**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص5**

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 5

جلد اول‏

فهرست‏

مقدمه ناشر 24

مقدمه مترجم 26

باب اول‏ جهت ناميدن آسمان، به آسمان و دنيا به دنيا و آخرت به آخرت 29

باب دوم‏ سر پرستيده شدن آتش 35

باب سوم‏ سر پرستيده شدن بت‏ها 37

باب چهارم‏ سر ناميده شدن عود به خلاف 39

باب پنجم‏ سر فرارى و وحشى شدن حيوانات وحشى و پرندگان و درندگان و جانداران ديگر 39

باب ششم‏ سر پيدا شدن بهتر از فرشتگان و بدتر از چهار پايان بين مردم 41

باب هفتم‏ سر برتر شدن انبياء و رسولان و حجج صلوات الله عليهم از فرشتگان 41

باب هشتم‏ منحصر بودن جعل احكام در وجود مصالح و حكم 51

باب نهم‏ سر آفرينش مخلوقات و اختلاف حالاتشان 53

باب دهم‏ سر ناميده شدن جناب آدم به آدم 69

باب يازدهم‏ سر ناميده شدن انسان به انسان 71

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 6

باب دوازدهم‏ سر خلقت آدم بدون پدر و مادر و آفرينش عيسى بدون پدر و ايجاد سائرين از پدر و مادر 71

باب سيزدهم‏ سر اين كه چرا خداوند عز و جل ارواح را كه مجرد و در محلى رفيع بودند در ابدان قرار داد 73

باب چهاردهم‏ سر ناميده شدن حوا به حوا 75

باب پانزدهم‏ سر ناميده مراه (زن) به مراه 77

باب شانزدهم‏ سر ناميدن نساء (زنان) به نساء 77

باب هفدهم‏ سر كيفيت پيدايش نسل 77

باب هيجدهم‏ مقاله محمد بن بحر شيبانى عليه الرحمه معروف به رهنى 85

باب نوزدهم‏ سر ناميدن ادريس عليه السلام را به ادريس 113

باب بيستم‏ سر ناميدن نوح عليه السلام را به نوح 117

باب بيست و يكم‏ سر ناميدن حضرت نوح عليه السلام را به عبد شكور 119

باب بيست و دوم‏ سر ناميدن طوفان به طوفان و جهت پيدايش قوس 119

باب بيست و سوم‏ سر غرق نمودن خداوند عز و جل دنيا را در زمان نوح عليه السلام 121

باب بيست و چهارم‏ سر ناميدن قريه حضرت نوح به قريه ثمانين 123

باب بيست و پنجم‏ سر اين كه خداوند عز و جل در باره فرزند نوح عليه السلام فرمود او از اهل تو نيست 123

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 7

باب بيست و ششم‏ سر ناميدن نجف به نجف 125

باب بيست و هفتم‏ سر گفتار نوح عليه السلام: إنك إن تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا إلا فاجرا كفارا 127

باب بيست و هشتم‏ سر اين كه در بين مردم گروههاى سودان و ترك و سقالبه و يأجوج و مأجوج پديد آمدند 129

باب بيست و نهم‏ سر اين كه خداوند عز و جل دوست دارد انبيائش كشاورز و چوپان باشند 129

باب سى‏ام‏ سر ناميدن بادى كه خدا با آن قوم عاد را هلاك كرد 131

باب سى و يكم‏ سر ناميدن ابراهيم عليه السلام به ابراهيم 135

باب سى و دوم‏ سر به دوستى برگزيدن حق تعالى ابراهيم عليه السلام را 135

باب سى و سوم‏ سر اين كه خداى عز و جل فرمود: و إبراهيم الذي وفى‏ 145

باب سى و چهارم‏ سر اين كه اسماعيل عليه السلام مادرش را در حجردفن نمود 147

باب سى و پنجم‏ سر اين كه اسب‏ها «جياد» يعنى نيكوها گفته مى‏شود 147

باب سى و ششم‏ سر اين كه ابراهيم عليه السلام آرزوى مرگ نمود بعد از آن كه از آن كراهت داشت 149

باب سى و هفتم‏ سر ناميدن ذو القرنين به ذو القرنين 155

باب سى و هشتم‏ سر ناميده شدن اصحاب رس به اصحاب رس و جهت ناميدن عجم ماههاى خود را به ابان و آذر و غير اين دو 157

باب سى و نهم‏ سر ناميدن حضرت يعقوب عليه السلام به يعقوب و جهت نام‏گذارى اسرائيل به اسرائيل 165

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 8

باب چهلم‏ سر اين كه انبياء و مؤمنين به گرفتارى‏ها مبتلا مى‏شوند 169

باب چهل و يكم‏ سر امتحانى كه خداى عز و جل يعقوب عليه السلام را نمود و وى را مبتلا ساخت به آنچه يوسف در خواب ديد 171

باب چهل و دوم‏ سر گفتار برادران حضرت يوسف عليه السلام به حضرتش: إن يسرق! فقد سرق أخ له من قبل‏ 187

باب چهل و سوم‏ سر گفتار منادى در كاروانى كه برادران يوسف بودند و علت اين ندايش كه سر داد: أيتها العير إنكم لسارقون‏ 191

باب چهل و چهارم‏ سر گفتار يعقوب عليه السلام به فرزندانش: يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه‏ 195

باب چهل و پنجم‏ سر اين كه يعقوب عليه السلام بوى يوسف را از فاصله ده روز سير يافت. 197

باب چهل و ششم‏ سر گفتار يوسف به برادرانش: لا تثريب عليكم اليوم‏ و اين كه چرا يعقوب عليه السلام به آنها فرمود: سوف أستغفر لكم ربي‏ 199

باب چهل و هفتم‏ سر خارج نشدن پيامبر از صلب يوسف عليه السلام 203

باب چهل و هشتم‏ سر ازدواج جناب يوسف عليه السلام با زليخا 205

باب چهل و نهم‏ سر ناميدن جناب موسى عليه السلام به موسى 207

باب پنجاهم‏ سر برگزيدن حق تعالى جناب موسى عليه السلام را براى تكلم كردن با او نه مخلوقات ديگر را 209

باب پنجاه و يكم‏ سر اين كه خداوند عز و جل موسى را خادم شعيب عليه السلام قرار داد 211

باب پنجاه و دوم‏ سر اين كه فرعون وقتى گفت: ذروني أقتل موسى‏ چرا موسى عليه السلام را نكشت 213

باب پنجاه و سوم‏ سر اين كه خداى عز و جل فرعون را غرق فرمود 213

باب پنجاه و چهارم‏ سر ناميدن خضر عليه السلام به خضر و ذكر آن حضرت علل افعال 219

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 9

باب پنجاه و پنجم‏ سر گفتار حق تبارك و تعالى در هنگام سخن گفتن با موسى 243

باب پنجاه و ششم‏ سر اين كه حق عز و جل به موسى و هارون فرمود: اذهبا إلى فرعون إنه طغى، فقولا له قولا لينا لعله يتذكر أو يخشى‏ 245

باب پنجاه و هفتم‏ سر ناميده شدن كوهى كه جناب موسى عليه السلام هنگام سخن گفتن با خدا به آن رفت به طور سينا 247

باب پنجاه و هشتم‏ سر اين كه چرا هارون به موسى عليهما السلام گفت: يا بن أم لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي‏ و نگفت: يا ابن ابى 247

مقاله مرحوم مصنف در ذيل حديث 249

باب پنجاه و نهم‏ سر حرام شدن صيد در روز شنبه بر يهوديان 253

باب شصتم سر ناميده شدن فرعون به «ذا الأوتاد» 253

باب شصت و يكم‏ سر آرزوى مرگ نمودن موسى عليه السلام و معلوم نبودن قبرش 253

باب شصت و دوم‏ سر گفتار سليمان عليه السلام: رب اغفر لي و هب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدي‏ 257

باب شصت و سوم‏ سر زياد بودن حروف اسم سليمان از اسم پدرش داود عليه السلام و سر ناميدن داود به داود و علت مسخر شدن باد براى سليمان و جهت تبسم نمودن سليمان از كلام مور و خندان‏شدنش 261

باب شصت و چهارم‏ سر يافت شدن آب و گل در هر كجا كه موريانه باشد 263

باب شصت و پنجم‏ سر مبتلا شدن ايوب پيغمبر عليه السلام 269

باب شصت و ششم‏ سر برگرداندن خداوند عز و جل عذابى را كه تا بالا سر قوم يونس آمده بود و نسبت به هيچ قومى غير از ايشان چنين نكرد 275

باب شصت و هفتم‏ سر ناميده شدن اسماعيل بن حزقيل به صادق الوعد 277

باب شصت و هشتم‏ سر بيشتر بودن ناس (مردم) از بنى آدم 279

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 10

باب شصت و نهم‏ سر اين كه نصرانى‏ها شب ميلاد مسيح عليه السلام آتش افروخته و با گردو بازى مى‏كنند 281

باب هفتادم‏ سر اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هنگام متولد شدن همچون عيسى عليه السلام سخن حكمت آميز نفرموده 281

باب هفتاد و يكم‏ سر كشتن كفار جناب زكريا عليه السلام را 283

باب هفتاد و دوم‏ سر اين كه حواريون را حواريون و نصارى را نصارى خوانده‏اند 285

باب هفتاد و سوم‏ سر اين كه كودكان را به خاطر گريه نمودن نمى‏توان زد 287

باب هفتاد و چهارم‏ سر خشك شدن اشك چشمان و سختى دلها و از ياد بردن گناهان 287

باب هفتاد و پنجم‏ سر زشتى زشت رويان 289

باب هفتاد و ششم‏ سر اين كه آفات در اهل حاجت و فقراء بيشتر مى‏باشد 289

باب هفتاد و هفتم‏ سر تولد مؤمن از كافر و تولد كافر از مؤمن و علت كار زشت نمودن مؤمن و عمل نيك انجام دادن كافر 291

باب هفتاد و هشتم‏ سر وقوع گناه و علت توبه و قبول آن 295

باب هفتاد و نهم‏ سر وقوع توافق و اختلاف بين مردم 295

باب هشتادم‏ سر اين كه در مؤمنين تندى و تيزى است و در مخالفين ايشان اين معنا منتفى است 299

باب هشتاد و يكم‏ سر بودن تلخى در گوش‏ها و شيرينى در لبها و شورى در چشم‏ها و رطوبت و سردى در بينى 301

باب هشتاد و دوم‏ سر اين كه مردم عقل داشته ولى علم ندارند 323

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 11

باب هشتاد و سوم‏ سر فراخ بودن روزى احمقان و ابلهان 325

باب هشتاد و چهارم‏ سر غمگين و محزون شدن و شاد و مسرور گشتن انسان بدون سبب 325

باب هشتاد و پنجم‏ سر عروض نسيان و حصول ذكر و سبب شبيه بودن شخص به عمو و عمه‏ها و دايى و خاله‏ها 329

باب هشتاد و ششم‏ سر اين كه در بسيارى از مردم عقل يكى مى‏باشد 341

باب هشتاد و هفتم‏ اسرار آفرينش اعضاء و جوارح در انسان 343

باب هشتاد و هشتم‏ سر اين كه مبغوض‏ترين موجودات نزد خدا شخص احمق مى‏باشد 353

باب هشتاد و نهم‏ سر اين كه موى در كف دست نبوده ولى در پشت دست مى‏رويد 355

باب نودم‏ سر معمول شدن تحيت بين مردم به عبارت السلام عليكم و رحمة الله و بركاته 357

باب نود و يكم‏ سر تيز و كند بودن فهم 357

باب نود و دوم‏ سر حسن و سوء خلق 359

باب نود و سوم‏ سر اين كه جايز نيست شخص در حق فرزندش بگويد وى به من و پدرانم شباهت ندارد 361

باب نود و چهارم‏ سر اين كه پدران از ناحيه فرزندان چيزى را مى‏يابند كه فرزندان از طرف پدران آن را نمى‏يابند 361

باب نود و پنجم‏ سر و سبب پيرى و آغاز آن 361

باب نود و ششم‏ سر پيدايش طبايع و شهوات و محبت‏ها در مخلوقات و انسان‏ها 363

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 12

باب نود و هفتم‏ سر پيدايش معرفت و انكار 407

باب نود و هشتم‏ سر محجوب بودن حق جل جلاله از مخلوقاتش 411

باب نود و نهم‏ سر اثبات انبياء عليهم السلام و اختلاف دلائل ايشان 413

باب صدم‏ سر معجزه داشتن انبياء عليهم السلام 421

باب صد و يكم‏ سر ناميده پيامبران اولو العزم به اين نام 421

باب صد و دوم‏ سر اين كه حق تعالى امر به اطاعت رسولان و ائمه عليهم السلام نموده 423

باب صد و سوم‏ سر احتياج به پيامبر و امام عليهما السلام 425

باب صد و چهارم‏ سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله افضل انبياء عليهم السلام مى‏باشد 427

باب صد و پنجم‏ سر ناميده شدن پيامبر گرامى صلى الله عليه و آله به لقب «امى» 427

باب صد و ششم‏ سر ناميده شدن نبى اكرم صلى الله عليه و آله به محمد و احمد و ابو القاسم و بشير و نذير و داعى و ما حى و عاقب و حاشر و احيد و موقف و مقفى 433

باب صد و هفتم‏ سر اين كه خداوند عز و جل به پيامبرش صلى الله عليه و آله فرمود: فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك‏ 439

باب صد و هشتم‏ سر سلام كردن نبى اكرم صلى الله عليه و آله بر كودكان 443

باب صد و نهم‏ سر ناميدن نبى اكرم صلى الله عليه و آله به يتيم 445

باب صد و دهم‏ سر اين كه حق تعالى نبى اكرم صلى الله عليه و آله را يتيم نمود 447

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 13

باب صد و يازدهم‏ سر اين كه براى رسول خدا صلى الله عليه و آله فرزند پسر باقى نماند. 447

باب صد و دوازدهم‏ سر معراج پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله 447

باب صد و سيزدهم‏ سر اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از پروردگار عز و جل تقاضا نكرد 451

باب صد و چهاردهم‏ سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله نسبت به عقيل بن ابى طالب دو محبت داشتند 455

باب صد و پانزدهم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله تناول از كتف گوسفند را از ساير اعضاء بيشتر دوست مى‏داشت 455

باب صد و شانزدهم‏ سر ناميده شدن عزيزان حق تبارك و تعالى به محمد و على و فاطمه و حسن و حسين صلوات الله عليهم اجمعين 457

باب صد و هفدهم‏ سر وجوب محبت داشتن بندگان به خدا و رسولش و اهل بيت رسولش صلوات الله عليهم اجمعين 469

باب صد و هيجدهم‏ سر محبت باطل 473

باب صد و نوزدهم‏ سر واجب بودن دوستى و دشمنى در راه خدا و لزوم موالات 473

باب صد و بيستم‏ سر دوست داشتن اهل بيت عليهم السلام پاكى ولادت و سبب دشمنى با ايشان آلودگى و ناپاكى ولادت مى‏باشد 475

باب صد و بيست و يكم‏ سر اين كه چرا مردم على عليه السلام را ترك كرده و تابع غير آن حضرت شده با اين كه به فضل و برتريش از غير اعتراف داشتند 485

باب صد و بيست و دوم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام با اهل خلاف ستيز و جنگ نفرمود 489

خطبه شقشقيه 501

شرح لغات و مفردات خطبه مذكور 507

باب صد و بيست و سوم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام با اهل بصره مقاتله فرمود ولى اموالشان را به حال خود گذارد و دستور غارت آن را نداد 513

باب صد و بيست و چهارم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام در هنگام ولايت و خلافتشان چرا زمين فدك را ترك كردند 515

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 14

باب صد و بيست و پنجم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله كنيه امير المؤمنين عليه السلام را ابو تراب قرار داد 517

باب صد و بيست و ششم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام چهار انگشتر به دست مى‏نمودند 523

باب صد و بيست و هفتم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام انگشتر را به دست راست مى‏كردند 525

باب صد و بيست و هشتم‏ سر اين كه جلو سر مبارك امير المؤمنين عليه السلام مو نداشت و جهت ناميده شدن حضرت به انزع البطين 527

باب صد و بيست و نهم‏ سر اين كه على بن ابى طالب عليه السلام به امير المؤمنين و شمشير آن جناب به ذو الفقار موسوم شده و علت ناميده شدن قائم به قائم و مهدى به مهدى 529

باب صد و سى‏ام‏ سر اين كه على بن ابى طالب عليه السلام تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ گرديده 533

باب صد و سى و يكم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را وصى خود قرار داده نه ديگرى را 549

باب صد و سى و دوم‏ سر تربيت و پرورش دادن نبى اكرم صلى الله عليه و آله امير المؤمنين عليه السلام را 557

باب صد و سى و سوم‏ سر اين كه فقط على بن ابى طالب عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله ارث برد 557

باب صد و سى و چهارم‏ سر داخل شدن امير المؤمنين عليه السلام در شورى 561

باب صد و سى و پنجم‏ سر اين كه بعضى از ائمه عليهم السلام با شمشير خروج نموده و 563

باب صد و سى و ششم‏ سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله از غنائم جنگى دو سهم به على عليه السلام دادند با اين كه آن حضرت در مدينه بوده و در جنگ شركت نداشتند 565

باب صد و سى و هفتم‏ سر اين كه على بن ابى طالب اولين نفرى است كه وارد بهشت مى‏شود 567

باب صد و سى و هشتم‏ سر خضاب نكردن امير المؤمنين عليه السلام 567

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 15

باب صد و سى و نهم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام طاقت نياورد رسول خدا صلى الله عليه و آله را موقع بزير انداختن بت‏ها از پشت بام كعبه حمل نمايد 569

باب صد و چهلم‏ سر فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله: كسى كه مرا به خروج برج آذار بشارت دهد اهل بهشت مى‏باشد 577

باب صد و چهل و يكم‏ سر فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله: آسمان سبز سايه نيانداخته بر سر كسى و كره خاك حمل نكرده است بر روى خود صاحب لهجه‏اى صادق‏تر از جناب ابو ذر رحمة الله عليه 579

باب صد و چهل و دوم‏ سر ناميده شدن عليا مخدره فاطمه سلام الله عليها به فاطمه 583

باب صد و چهل و سوم‏ سر ناميده شدن فاطمه زهراء سلام الله عليها به زهراء 587

باب صد و چهل و چهارم‏ سر اين كه حضرت فاطمه و مريم عليها السلام به بتول ناميده شده‏اند 591

باب صد و چهل و پنجم‏ سر اين كه حضرت فاطمه عليها السلام براى ديگران نه براى خويش دعاء مى‏فرمودند 593

باب صد و چهل و ششم‏ سر ناميده شدن حضرت فاطمه عليها السلام به محدثه 595

باب صد و چهل و هفتم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فاطمه عليها السلام را بسيار مى‏بوسيدند 597

باب صد و چهل و هشتم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام فاطمه سلام الله عليها را بعد از وفات غسل داد 601

باب صد و چهل و نهم‏ به چه سبب فاطمه عليها السلام شب دفن شد و روز دفن نشد؟ 601

باب صد و پنجاهم‏ سر برگرداندن نبى اكرم صلى الله عليه و آله كسى را كه به وى سوره برائت را داده بودند و به جاى او حضرت على عليه السلام را فرستادن 615

باب صد و پنجاه و يكم‏ سر مأمور شدن خالد بن وليد براى كشتن امير المؤمنين عليه السلام 619

باب صد و پنجاه و دوم‏ سر اثبات ائمه عليهم صلوات الله 625

مناظره هشام بن حكم با عمرو بن عبيد 629

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 16

باب صد و پنجاه و سوم‏ سر اين كه زمين از حجت خدا بر خلائق خالى نبايد باشد 635

باب صد و پنجاه و چهارم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله درب تمام منازل را به مسجد بستند مگر درب منزل على عليه السلام را 653

باب صد و پنجاه و پنجم‏ سر اين كه واجب است امام از نظر قبيله و جنس و نسب و 655

باب صد و پنجاه و ششم‏ سر قرار داده شدن امامت در اولاد حضرت امام حسين نه امام حسن صلوات الله عليهما 663

باب صد و پنجاه و هفتم‏ سر اين كه چرا بر امت معرفت ائمه بعد از پيامبر واجب بوده و معرفت به ائمه قبل از نبى صلى الله عليه و آله واجب نيست 679

باب صد و پنجاه و هشتم‏ سر اين كه چرا سيره امير المؤمنين عليه السلام بين اسراء چنين بود 681

باب صد و پنجاه و نهم‏ سر اين كه حضرت امام حسن صلوات الله عليه با معاوية بن ابى سفيان صلح و مداهنه نمود و مجاهدت نفرمود 681

باب صد و شصتم‏ سر صلح نمودن امام حسن عليه السلام با معاويه عليه الهاويه و ماهيت و چگونگى آن 717

باب صد و شصت و يكم‏ سر دفن نشدن حضرت حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام در كنار رسول صلى الله عليه و آله 731

باب صد و شصت و دوم‏ سر اين كه روز عاشوراء از نظر مصيبت بزرگترين روزها مى‏باشد 731

باب صد و شصت و سوم‏ سر اقدام اصحاب امام حسين عليه السلام بر كشته شدن 739

باب صد و شصت و چهارم‏ سر اين كه حضرت قائم عليه السلام فرزندان قاتلين امام حسين عليه السلام را به خاطر كردار پدرانشان مى‏كشد 741

باب صد و شصت و پنجم‏ سر اين كه حضرت على بن الحسين عليهما السلام زين العابدين ناميده شدند 743

باب صد و شصت و ششم‏ سر ناميده شدن على بن الحسين عليهما السلام به سجاد 749

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 17

باب صد و شصت و هفتم‏ سر ناميده شدن على بن الحسين عليهما السلام به ذو الثفنات 751

باب صد و شصت و هشتم‏ سر ناميده شدن ابو جعفر محمد بن على عليهما السلام به باقر 751

باب صد و شصت و نهم‏ سر ناميده شدن ابو عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام به صادق 753

باب صد و هفتادم‏ سر ناميده شدن حضرت موسى بن جعفر عليه السلام به كاظم 757

باب صد و هفتاد و يكم‏ سر پديد آمدن مسلك وقف بر حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام 757

باب صد و هفتاد و دوم‏ سر ناميده شدن على بن موسى عليهما السلام به رضا 759

باب صد و هفتاد و سوم‏ سر اين كه امام رضا عليه السلام ولايت عهدى را از مأمون پذيرفت 761

باب صد و هفتاد و چهارم‏ سر اين كه مأمون حضرت رضا عليه السلام را با سم به قتل رساند 767

باب صد و هفتاد و پنجم‏ سر ناميده شدن حضرت محمد بن على بن موسى عليهم السلام به تقى و على بن محمد بن على بن موسى عليهم السلام به نقى 773

باب صد و هفتاد و ششم‏ سر ناميده شدن حضرت على بن محمد و حسن بن على عليهم السلام به عسكريين 773

باب صد و هفتاد و هفتم‏ سر اين كه حق تعالى انبياء و ائمه عليهم السلام را در تمام احوال غالب قرار نداده 775

باب صد و هفتاد و هشتم‏ سر عداوت بنى اميه با بنى هاشم 779

باب صد و هفتاد و نهم‏ سر و علت غيبت 779

باب صد و هشتادم‏ سر دفاع حق عز و جل از اهل گناه 787

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 18

باب صد و هشتاد و يكم‏ سر پديد آمدن زمستان و تابستان 789

باب صد و هشتاد و دوم‏ اسرار و علل شرايع و احكام و اصول اسلام 791

علل و اسرار احكام از زبان فضل بن شاذان 803

باب صد و هشتاد و سوم‏ سر پديد آمدن غائط در انسان و علت تعفن آن 869

باب صد و هشتاد و چهارم‏ سر اين كه انسان در وقت تغوط و تخلى به پائين خود مى‏نگرد 871

باب صد و هشتاد و پنجم‏ سر نهى شدن از تغوط در زير درختان ميوه‏دار و جهت أنس داشتن درختان ميوه‏دار و سبب ناميده شدن سدرة المنتهى به اين نام 875

باب صد و هشتاد و ششم‏ سر اجتناب از ادرار 879

باب صد و هشتاد و هفتم‏ سر مكروه بودن زياد نشستن براى تخلى 879

باب صد و هشتاد و هشتم‏ سر مكروه بودن ريختن ديگرى آب وضوء را بر وضوءگيرنده 879

باب صد و هشتاد و نهم‏ سر جعل و تشريع شدن وضوء 881

باب صد و نودم‏ سر اين كه مسح به جزئى از سر و پاها مى‏باشد 881

باب صد و نود و يكم‏ سر وضوء دادن فقط جوارح چهارگانه 883

باب صد و نود و دوم‏ سر مستحب بودن گشودن چشم‏ها هنگام وضوء 887

باب صد و نود و سوم‏ سر مستحب بودن زدن آب به صورت در وضوء 887

باب صد و نود و چهارم‏ سر مكروه بودن استعمال آبى كه آفتاب آن را گرم كرده 887

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 19

باب صد و نود و پنجم‏ سر اين كه جنابت موجب غسل است نه ادرار و غائط 889

باب صد و نود و ششم‏ سر اين كه وقتى شخص از خواب بيدار شد جايز نيست دستش را پيش از شستن در ظرف آب وضوء نمايد 891

باب صد و نود و هفتم‏ سر وجوب وضوء براى آنچه از بدن خارج مى‏شود و عدم وجوبش براى آنچه داخل بدن مى‏گردد 891

باب صد و نود و هشتم‏ سر مستحب بودن وضوء پيش از طعام و بعد از آن 893

باب صد و نود و نهم‏ سر شستن چربى خارج دهان را با چوبك و نشستن داخل دهان را با آن 893

باب دويستم‏ سر نهى نمودن از ادرار كردن در آب راكد 893

باب دويست و يكم‏ سر جايز نبودن تكلم و سخن گفتن در حال تخلى 895

باب دويست و دوم‏ سر جواز حكايت كردن اذان و ذكر خدا گفتن براى شخص در حال تغوط 895

باب دويست و سوم‏ سر وجوب غسل روز جمعه 899

باب دويست و چهارم‏ سر اين كه به زنان اجازه داده‏اند در سفر غسل جمعه را ترك كنند 901

باب دويست و پنجم‏ سر اين كه مردم با سه سنگ مخرج غائط را تطهير و تنظيف نموده و جهت استنجاء و تطهير آنها با آب 901

باب دويست و ششم‏ سر مضمضه و استنشاق نمودن و جزء وضوء نبودن آنها 903

باب دويست و هفتم‏ سر واجب نبودن شستن و آب كشيدن جامه‏اى كه در آب استنجاء افتاده 905

باب دويست و هشتم‏ سر واجب نبودن مضمضه و استنشاق در غسل جنابت 905

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 20

باب دويست و نهم‏ سر اين كه مرد اگر پيش از ادرار نمودن غسل كند و پس از غسل رطوبتى از او خارج شود بايد غسل را اعاده نمايد ولى در زن اعاده غسل واجب نيست 907

باب دويست و دهم‏ سر اين كه بر حائض و جنب جائز است در مسجد عبور كنند ولى حق ندارند در آن چيزى بگذارند 907

باب دويست و يازدهم‏ سر فرق بين آبى كه از شخص صحيح و سالم خارج شده و آب رقيقى كه از مريض بيرون مى‏آيد 909

باب دويست و دوازدهم‏ نوادر 911

باب دويست و سيزدهم‏ سر اين كه هنگام وضوء واجب است نام حق تعالى برده شود 911

باب دويست و چهاردهم‏ سر اين كه وضوءگيرنده وقتى فراموش كرد ذراع و سر را بشويد بايد وضوء را اعاده كند 913

باب دويست و پانزدهم‏ علت پيدايش حيض در زنان 913

باب دويست و شانزدهم‏ سر آغاز كردن صاحب خانه و ابتدائش به وضوء پيش از خوردن طعام 915

باب دويست و هفدهم‏ سر اين كه زن نفساء هيجده روز ايام ناپاكى او است نه كمتر و نه بيشتر 917

باب دويست و هيجدهم‏ سر اين كه جايز نيست زن حائض خضاب كند 917

باب دويست و نوزدهم‏ سر اين كه زن حامل حيض نمى‏شود 919

باب دويست و بيستم‏ آداب حمام 919

باب دويست و بيست و يكم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله امر به مسواك با هر نمازى نفرمودند 921

باب دويست و بيست و دوم‏ سر اين كه در وقت بلند شدن براى نماز شب مسواك كردن سنت گرديده است 923

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 21

باب دويست و بيست و سوم‏ سر اين كه زنان نبى اكرم صلى الله عليه و آله وقتى غسل جنابت مى‏كردند زردى عطر را بر اجساد خود باقى گذارده و بر طرف نمى‏كردند 923

باب دويست و بيست و چهارم‏ سر اين كه زن حائض روزه را قضا نموده ولى نماز را قضا نمى‏كند 923

باب دويست و بيست و پنجم‏ سر اين كه جامه‏اى را كه با شير و ادرار دختر بچه ملاقات كرده بايد شست ولى در صورت ملاقات با شير و ادرار پسر بچه شستن آن واجب نيست 925

باب دويست و بيست و ششم‏ سر اين كه بعد از بيرون آمدن خون از بينى داخل آن شستن واجب و لازم نيست 927

باب دويست و بيست و هفتم‏ سر اين كه طائفه ازد از همه مردم شيرين‏زبان‏تر هستند 927

باب دويست و بيست و هشتم‏ سر اين كه امام صادق عليه السلام مدت دو سال مسواك كردن را ترك كردند 927

باب دويست و بيست و نهم‏ سر اين كه تمام بدن حائض پاك است مگر موضع و مكان خروج خون حيض 929

باب دويست و سى‏ام‏ سر اين كه مستحب است انسان در تمام احوال با وضوء باشد 929

باب دويست و سى و يكم‏ سر اين كه مذى و وذى ناقض وضوء نيستند 931

باب دويست و سى و دوم‏ سر اين كه اهل كتاب مردگانشان را به شام حمل مى‏كنند 931

باب دويست و سى و سوم‏ سر اين كه تب يك شب كفاره گناه يك سال مى‏باشد 933

باب دويست و سى و چهارم‏ سر رو به قبله نمودن ميت 935

باب دويست و سى و پنجم‏ سر آسان و سخت جان دادن مؤمن و كافر 935

باب دويست و سى و ششم‏ سر اين كه جايز نيست جنب و حائض موقع تلقين ميت حاضر باشند 939

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 22

باب دويست و سى و هفتم‏ سر بو گرفتن جسد بعد از خروج روح و سبب پيدا شدن آرامش بعد از مصيبت و جهت افتادن حيوان آفت‏زا در طعام (گندم و جو) 939

باب دويست و سى و هشتم‏ سر غسل دادن ميت و علت غسل نمودن كسى كه ميت را غسل مى‏دهد و وجه نماز گزاردن بر آن 941

باب دويست و سى و نهم‏ سر اين كه ميت را موقع دفن به طرف قبله متوجه مى‏سازند 945

باب دويست و چهلم‏ سر اين كه شايسته است اولياء ميت به برادران دينى مرگ او را اعلام كنند 947

باب دويست و چهل و يكم‏ سر اين كه مستحب است براى اموات كفن نيكو انتخاب كنند 947

باب دويست و چهل و دوم‏ سر اين كه وزن سيزده درهم و ثلث درهم كافور براى ميت مستحب شده 949

باب دويست و چهل و سوم‏ سر اين كه براى ميت جريده و چوب مى‏گذارند 949

باب دويست و چهل و چهارم‏ سر اين كه در نماز ميت پنج تكبير بر آن گفته مى‏شود 949

باب دويست و چهل و پنجم‏ سر اين كه مخالفين بر ميت چهار تكبير مى‏گويند 953

باب دويست و چهل و ششم‏ سر اين كه مكروه است جلو جنازه مخالفين حركت نمود 955

باب دويست و چهل و هفتم‏ سر اين كه از ريختن خاك در قبور ارحام نهى وارد شده است 957

باب دويست و چهل و هشتم‏ سر اين كه قبر را چهار گوش درست مى‏كنند 957

باب دويست و چهل و نهم‏ سر اين كه با كفش داخل قبر شدن مكروه است 957

باب دويست و پنجاهم‏ سر اين كه وقتى ميت با جنب اجتماع كردند و آب براى هر دو كافى نباشد جنب مقدم بوده و غسل بايد بكند و ميت رها شود 959

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 23

باب دويست و پنجاه و يكم‏ سر اين كه نبايد ناگهان ميت را وارد قبر نمود 961

باب دويست و پنجاه و دوم‏ سر اين كه بهترين صف‏ها در نمازهاى يوميه صف مقدم بوده و در نماز جنائز صف مؤخر مى‏باشد 961

باب دويست و پنجاه و سوم‏ سر اشگ آمدن از چشم انسان هنگام مرگ 963

باب دويست و پنجاه و چهارم‏ سر اين كه شايسته است صاحب مصيبت عباء نپوشد 963

باب دويست و پنجاه و پنجم‏ سر آب پاشيدن بر روى قبر 965

باب دويست و پنجاه و ششم‏ سر اين كه جايز نيست ميت را تنها بگذارند 965

باب دويست و پنجاه و هفتم‏ سر اين كه مستحب است ولى ميت بعد از رفتن مردم از سر قبر آنجا مانده و با صداى بلند براى ميت تلقين بخواند 965

باب دويست و پنجاه و هشتم‏ سر اين كه نبايد كفن اموات را بخور داده و مردگان را با عطر معطر نمايند 967

باب دويست و پنجاه و نهم‏ سر اين كه انسان چرا در سرزمينى متولد شده و در جاى ديگر از دنيا مى‏رود 967

باب دويست و شصتم‏ سر اين كه نبايد مرگ مؤمن را كتمان نمود 969

باب دويست و شصت و يكم‏ سر اين كه وقتى روح از بدن خارج مى‏شود انسان درد حس كرده ولى وقتى با بدن و جسم تركيب مى‏شود چنين حسى نمى‏نمايد 969

باب دويست و شصت و دوم‏ سر عذاب در قبر براى اموات 969

مقدمه ناشر

همانگونه كه در حديث ثقلين آمده رسول گرامى اسلام صلى الله عليه و آله مسلمانان را به تمسك بر دامن قرآن و اهل بيت خود فرمان داده و با تأكيد فراوان از امت اسلامى خواسته است كه هرگز از اين دو امانت گرانقدر جدا نشوند. اين بدان جهت است كه قرآن فراگير مبانى و احكام اسلام است و اهل بيت عليهم السلام مفسر و شارح آن مى باشند و بيان تفصيل آنچه در قرآن به صورت كلى ذكر شده بر عهده اهل بيت و امامان معصوم عليم السلام است و خوشبختانه احاديث بسيار و روايات فراوانى از اهل بيت به دست ما رسيده كه ثروتى گرانبهاست و ميراثدار اين گنج بى پايان هستيم.

محدثان و مؤلفان شيعه در طول تاريخ زحمت‏هاى فراوانى در جهت نقل و جمع آورى و تنظيم و تبويب اين احاديث متحمل شده‏اند و حقى بزرگ بر گردن نسل‏هاى بعدى دارند. در ميان آنان ثقة المحدثين محمد بن علي بن بابويه معروف به شيخ صدوق رحمه الله (متوفى 381 ه ق) در نشر احاديث و احياى علوم آل محمد عليهم السلام نقشى برجسته و سهمى وافر دارد و كتابهاى حديثى متعددى از خود بر جاى گذاشته است كه هر كدام در جاى خود ستاره‏اى مى‏درخشند.

يكى از كتابهاى حديثى شيخ صدوق رحمه الله كه باسبك و سليقه خاصى نوشته شده كتاب گرانقدر «علل الشرايع» است كه در آن به علت‏هاى معارف و فلسفه احكام پرداخته شده و توضيحاتى را كه ائمه معصومين عليهم السلام در باره برخى از موضوعات سوال برانگيز داده‏اند جمع آورى شده است و از اين جهت كتابى بسيار سودمند و جذاب است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 25

انتشارات مؤمنين كه همواره سعى در نشر علوم اهل بيت دارد تصميم گرفت كه اين كتاب ارزشمند را براى اولين بار با ترجمه كامل و روان همراه با متن عربى آن چاپ و منتشر نمايد تا هموطنان عزيز و فارسى زبانان نيز از مطالب ارزشمند آن استفاده كنند. به همين جهت از دانشمند محترم حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى سيد محمد جواد ذهنى تهرانى در خواست نمود كه اين كتاب را ترجمه نمايند و معظم له با وجود مشغله علمى فراوان اين درخواست را قبول كرده و با صبر و حوصله اين كتاب شريف را به فارسى ترجمه كردند كه اينك تقديم دوستداران علم و فضيلت مى‏شود.

در اينجا از كليه كسانى كه در مراحل مختلف چاپ اين اثر زحمت كشيده‏اند بخصوص از مسئول محترم كامپيوتر كلمه كه صفحه آرايى آن را بر عهده داشتند صميمانه تشكر مى‏كنيم و اميدواريم خداوند متعال ما را از پيروان راه قرآن و اهل بيت عصمت و طهارت قرار بدهد.

انتشارات مؤمنين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 26

مقدمه مترجم‏

حمد و ثناء زيبنده خالق موجودات و شايسته آفريننده هستى‏ها است، پديد آورنده‏اى كه در هر پديده‏اش اسرار و رموزى نهفته كه جز خود و حاملان علومش ديارى به آن آگاه نبوده و احدى به آن راه نمى‏برد.

و بهترين و خالص‏ترين درود و تهنيت ما بر سرور كائنات و تاج الأنبياء حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم كه حامل بهترين و كامل‏ترين شرايع يعنى شريعت اسلام مى‏باشد و گرمترين و باشورترين سلام ما بر افضل اوصياء و اشرف اصفياء حضرت على بن ابى طالب امير المؤمنين سلام الله و صلواته عليه و اولاد طيبين و طاهرينش كه جملگى حاملان اسرار و كاشفان رموز عالم آفرينش و امينان وحى الهى هستند.

بر ارباب دانش و محققان اين نكته مخفى و پنهان نيست كه در بين تمام شرايع و اديان الهى شريعتى كامل‏تر و جامع‏تر از شريعت غراء اسلام نبوده و اساس تمام مذاهب و مسالك آسمانى مقدمه و پيشتازان اين مكتب خدائى بوده‏اند و اين سخن در حد ادعاء و مجرد ايراد كلام نبوده بلكه مبرهن و مدلل است زيرا هم شارع اين شريعت افضل از شارعين شرايع بوده و هم خلفاء و اوصيائش اشرف خلفاء و اوصياء انبياء مى‏باشند و شاهد بر اين ادعاء آن است كه هيچ يك از حاملان وحى و اوصياء آنها همچون نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و حضرات ائمه معصومين سلام الله عليهم اجمعين به شرح و رموز و اسرار آفرينش و بيان مصالح در حكم احكام نپرداخته و پرده از امور نهانى و خبيات عالم هستى برنداشته‏اند منتهى جاى تأسف و تأثر است كه در عصر حضور اين ذوات مقدسه و زمانى كه به ايشان دسترسى بود ضعف مقتضيات و قوت موانع به حدى بود كه تشنگان علم و دانش نتوانستند از اقيانوس پهناور بلكه بى‏پايان علوم اين اعاجيب عالم خلقت سيراب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 27

شوند و آنچه از ناحيه اين سروان تراوش نموده قطره‏اى از بحر لا يتناهاى علوم ايشان بوده كه فعلا در دست ما است كه مع الاسف پاره‏اى از آنها به واسطه دخالت جعالين و دساسين بر ما مشتبه و مختلط بوده به طورى كه يقين به صدور آنها از منبع وحى نداريم ولى در عين حال از پاره‏اى ديگر كه انصافا مقدار قابل توجهى است كمال استفاده و بهره را مى‏برديم، بارى علماء اماميه كثر الله امثالهم در سايه سعى و كوشش و بذل جهد توانسته‏اند اين كلمات درربار را در مجموعه‏هائى جمع آورى كرده و به انحاء و اطوار گوناگون منظم نموده و در اختيار طالبين قرار دهند و از جمله ايشان مرحوم ثقة المحدثين عالم بزرگوار شيخ جليل ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى معروف به شيخ صدوق رضوان الله تعالى عليه است، ايشان كه از فحول محدثين و علماء بزرگ اماميه مى‏باشند تأليفات عديده‏اى داشته كه يكى از آنها كتاب شريف «علل الشرائع» است كه كتاب حاضر مى‏باشد، مؤلف گرانمايه در اين كتاب احاديث و اخبارى را گردآورى نموده كه به اسرار و رموز عالم پرداخته‏اند و چون اغلب فارسى‏زبانان از بهره‏مند شدن از اين كتاب محروم بودند لا جرم حقير حسب پيشنهاد مديران محترم انتشارات مؤمنين آقايان محمد تقى جعفرى و مهدى فخيم حفظهما الله به ترجمه اين كتاب پرداختم. اميد است كه مقبول درگاه حق افتد و طالبين از آن بهره كافى برده و مترجم و ناشر و تمام كسانى كه در تنظيم و به ثمر رساندن اين اثر سهيم بوده همچون حروفچين و ليتوگراف و مدير مطبعه و ديگران را از دعاء خير فراموش ننمايند.

قم- سيد محمد جواد ذهنى تهرانى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 29

[متن‏]

بسم الله الرحمن الرحيم‏ ستايش خداى را كه پروردگار جهانيان است، و رحمتش بر سرور ما حضرت محمد صلى الله عليه و آله و دودمان و فرزندان پاك و پاكيزه‏اش و سلام و تهنيت بر او و بر آنها باد.

شيخ ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه فقيه قمى كه خدا از او خشنود بوده و وى را نيز از خويش خشنود گردانده و بهشت را جايگاه و مكانش قرار دهد مى‏گويد:

باب اول جهت ناميدن آسمان، به آسمان و دنيا به دنيا و آخرت به آخرت و وجه نامگذارى حضرت آدم به آدم و حواء به حواء و درهم به درهم و دينار به دينار و سر اين كه به اسب «اجد» و به قاطر «عد» و به درازگوش «حر» مى‏گويند

حديث (1) على بن احمد بن رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن يعقوب از على بن محمد نقل نموده كه وى باسنادش حديث ذيل را مرفوعا[[1]](#footnote-1) نقل كرده:

شخصى يهودى محضر على بن ابى طالب عليه السلام رسيد و عرض كرد: چند سؤال از شما مى‏نمايم در صورتى كه جواب آنها را بدهيد اسلام مى‏آورم.

على عليه السلام فرمودند: آنچه خواهى بپرس و محققا كسى را داناتر از ما اهل بيت نخواهى يافت.

يهودى عرضه داشت:

الف: كره زمين بر چه استوار مى‏باشد؟

ب: چرا فرزند گاهى به عموها و زمانى به دايى‏ها شباهت دارد؟

ج: منشأ پيدايش مو و خون و گوشت و استخوان و رگ آيا نطفه مرد بوده يا نطفه زن مى‏باشد؟

د: چرا آسمان را آسمان ناميده‏اند؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حديث مرفوعه در اصطلاح درايه خبرى است كه سند آن از وسط قطع شده باشد چه يكى از وسائط را نياورند و چه بيشتر مشروط به اين كه تصريح به رفع بنمايند مانند حديث مذكور و اين قسم از خبر را داخل در حديث مرسل به معناى اعم مى‏دانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 31

ه: چرا دنيا را دنيا خوانده‏اند؟

و: براى چه آخرت را آخرت مى‏گويند؟

ز: وجه ناميدن حضرت آدم به آدم و حوا به حوا چيست؟

ح: چرا به درهم، درهم گفته شده و دينار به اين نام موسوم شده است؟

ط: چرا به اسب «اجد[[2]](#footnote-2)» و به قاطر «عد[[3]](#footnote-3)» و به درازگوش «حر[[4]](#footnote-4)» گفته‏اند؟

على عليه السلام در جواب فرمودند:

الف: كره زمين روى دوش فرشته‏اى است و دو پاى آن فرشته روى سنگى و سنگ بر شاخ گاوى بوده و چهار دست و پاى گاو بر پشت ماهى كه در درياى اسفل مى‏باشد قرار دارد و دريا روى ظلمت و ظلمت و تاريكى بر عقيم و عقيم بر ثرى استوار است و كسى غير از خداوند عز و جل از زير ثرى مطلع نيست.

ب و ج: هر گاه نطفه مرد و زودتر از نطفه زن خارج شده و در رحم قرار گيرد البته فرزند به عمو و عمه‏ها شبيه مى‏گردد و منشأ پيدايش استخوان و رگ همين نطفه مى‏باشد و در صورتى كه نطفه زن پيش از نطفه مرد بيرون آمده و زودتر در رحم وارد گردد فرزند به دايى و خاله‏ها شبيه مى‏شود و منشأ پيدايش موى و پوست و گوشت اين نطفه مى‏باشد چه آن كه نطفه زن زرد و رقيق است.

د: و آسمان را از اين جهت آسمان ناميده‏اند كه چون وسم‏[[5]](#footnote-5) و معدن آب مى‏باشد.

ه: و دنيا را به خاطر آن دنيا گفته‏اند كه از هر چيزى پست‏تر مى‏باشد.

و: و آخرت را، آخرت خوانند زيرا در آن پاداش و ثواب مى‏باشد.[[6]](#footnote-6) ز: و جهت ناميدن آدم، به آدم اين است كه آن جناب از صفحه روى زمين آفريده شده و شرح و توضيح آن چنين است:

حق تعالى جبرئيل عليه السلام را برانگيخت، ابتداء او را مأمور ساخت كه از روى زمين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اجد، به كسر همزه و جيم‏

(2)- عد، به كسر عين و سكون دال‏

(3)- حر، به فتح حاء و تشديد راء مكسوره‏

(4)- وسم، به فتح واو و سكون سين در اين روايت به معناى موسم كه اسم مكان است بوده و قرينه بر آن تفسيرش به معدن مى‏باشد و مقصود از آن محل گرد آمدن مى‏باشد چنانچه در اقرب الموارد اين معنا را براى آن ذكر كرده است.

(5)- چون پاداش و اجرت را معمولا در پايان كار مى‏دهند و حق تعالى نيز ثواب و اجر بندگان را در جهان باقى مى‏دهد از اين رو اين جهان را عالم آخرت ناميده‏اند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 33

چه نواحى و نرمش و چه مواضع ضخيم و درشت آن چهار نمونه خاك (خاك سفيد و سرخ و تيره و سياه) بياورد و سپس فرمانش داد و به آوردن چهار نوع آب (آب شيرين و شور و تلخ و بد بوى) بعد از به او امر نمود كه آب را در خاك بريزند آنگاه حق تعالى با قدرت كامله‏اش آب را با خاك در آميخت و آن را گل ساخت و چنان اين دو با هم ممزوج شدند كه نه از خاك چيزى زائد آمد كه آب بخواهد و نه از آب مقدارى ماند كه خاك نياز داشته باشد و گل ساخته شده جثه آدم بود و قادر متعال هنگام آميختنى آبها و با خاك چنان نمود كه آب شيرين در حلق آن هيكل و آب شور در دو چشمش و آب تلخ در دو گوشش و آب بد بو در بينى او قرار گرفت.

و اما حوا را از اين رو به اين نام خوانده شده كه منشأ آفرينشش حيوان بوده است‏[[7]](#footnote-7).

ط: و اما اينكه به اسب چرا «اجد» گفته‏اند، جهتش آنست كه اولين كسى كه روى اسب نشست قابيل بود كه در روز كشتن برادرش هابيل سوار آن شد و اين بيت را انشاء كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اجد[[8]](#footnote-8) اليوم و ما |  | ترك الناس دما |
|  |  |  |

يعنى: مى‏يابم كه مردم در امروز، خونى را كه ريخته‏ام ناديده نگرفته و به دنبال من مى‏آيند و چون هنگام دواندن اسب بيتى را كه با كلمه «اجد» آغاز شده خواند لا جرم به اسب «اجد» گفته‏اند و به قاطر به خاطر آن «عد» گفته‏اند كه: اولين كسى كه بر قاطر نشست حضرت آدم عليه السلام بود و شرح آن اينست كه:

حضرت آدم فرزندى داشت به نام «معد» كه به چهار پايان شوق وافر داشت و پيوسته در معيت جناب آدم آنها را مى‏راند و هر گاه قاطر از رفتار مى‏ماند آدم عليه السلام با صداى بلند مى‏فرمود: معد آن را بران در نتيجه قاطر با اسم معد الفت و انس پيدا كرد به حدى كه وقتى اسم معد را مى‏گفتند قاطر به ذهن مى‏آمد و بدين ترتيب اين اسم براى آن حيوان گذارده شد و بعدها مردم «ميم» را حذف كردند و به قاطر «عد» اطلاق نمودند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شايد مقصود از «حيوان» موجود جاندار باشد كه همان حضرت آدم است چه آن كه مطابق برخى از روايات حوا از آدم آفريده شده است.

(2)- كلمه «اجد» به صيغه متكلم وحده، فعل مضارع است از ماده وجدان يعنى مى‏يابم و بفرموده مرحوم مجلسى ممكنست از ماده اجاده باشد يعنى نيكو سعى مى‏كنم و فرار مى‏نمايم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 35

و اما اين كه به درازگوش «حر» گفته‏اند جهتش آنست كه: اولين كسى كه بر دراز گوش نشست حواء بود، وى درازگوشى داشت كه براى زيارت نمودن قبر فرزندش هابيل بر آن سوار مى‏شد و در اثناء راه مكرر مى‏گفت: وا حراه و هر وقت اين عبارت را ادا مى‏نمود حيوان راه مى‏رفت و در وقتى كه ساكت مى‏شد حيوان نيز از رفتن باز مى‏ماند، پس گويا اين كلمه نام اين حيوان است كه وقتى آن را مى‏شنود به وجد آمده و حركت مى‏كند، بعدا مردم در آن تصرف كرده و كلمه «وا حراه» را «حر» گفتند.

ح: و اما وجه تسميه «درهم» به اين نام آنست كه، درهم دار هم‏[[9]](#footnote-9) و حزن است، كسى كه آن را جمع نموده و در طاعت خدا صرف نكند حق تعالى در آتش واردش مى‏نمايد.

و وجه تسميه «دينار» به اين اسم آنست كه دينار دار نار و آتش است، كسى كه آن را گرد نمايد و در طاعت حق خرج نكند خداوند او را در آتش مى‏برد.

يهودى پس از استماع اين جوابها عرضه داشت:

اى امير مؤمنان راست و صحيح فرمودى، آنچه را كه ايراد كردى در تورات يافته‏ايم، پس از آن به دست حضرت اسلام آورد و ملازم آن جناب بود تا در جنگ صفين كشته شد.

باب دوم سر پرستيده شدن آتش‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب و احمد بن محمد بن عيسى نقل نمود كه ايشان گفتند: محمد بن سنان از اسماعيل بن جابر و كرام بن عمرو و اين دو از عبد الحميد بن ابى ديلم نقل كردند كه وى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نمود كه آن حضرت فرمودند: هنگامى كه قابيل ديد آتش، قربانى‏[[10]](#footnote-10) هابيل را پذيرفت و قربانى او را اعتناء نكرد شيطان به وى گفت:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى در كتاب بحار الانوار ج (10) ص (14) مى‏فرمايد: شايد كلمه «درهم» در اصل «دار هم» يعنى خانه حزن و اندوه بوده سپس در اثر كثرت استعمال به «درهم» مبدل گرديده.

(2)- مقصود از «قربانى» چيزى است كه با آن به حق تعالى تقرب جويند اعم از ذبيحه يا غير آن.

در تفسير شريف لاهيجى مى‏نويسد: آورده‏اند كه هابيل صاحب گوسفندان بود، بره‏اى فربه و خوب كه به غايت آن را دوست مى‏داشت آورد و به سر كوهى نهاد، قابيل صاحب زرع بود، دسته‏اى گندم ضعيف كم دانه را آورده و در همان موضع قرار داد، پس قربانى هابيل قبول شد به اين نحو كه آتش سفيد بى‏دود از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد ولى به قربانى قابيل التفاتى نكرد و از آن درگذشت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 37

علت پذيرفته شدن قربانى هابيل آنست كه او اين آتش را مى‏پرستد پس تو نيز آن را عبادت كن.

قابيل در جواب شيطان گفت: آتشى را كه هابيل پرستيده عبادت نمى‏كنم ولى نسبت به آتش ديگر حرفى ندارم و قربانى برايش مى‏برم.

اين بار آتش جديد قربانى وى را پذيرفت از اين رو قابيل آتش خانه‏اى بنا كرد و در آن آتش افروخت و به آن تقرب مى‏جست و عبادتش مى‏كرد و بدين ترتيب از پروردگار عز و جل به طور كلى غافل گرديد و همين سبب شد كه آتش‏پرستى در دودمانش به ميراث باقى ماند.

باب سوم سر پرستيده شدن بت‏ها

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله گفت احمد بن محمد بن عيسى برايم نقل نمود كه محمد بن خالد برقى چنين گفت: حماد بن عيسى از حريز بن عبد الله سجستانى برايم نقل نمود كه حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام در ذيل فرموده حق تعالى‏ و قالوا لا تذرن آلهتكم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا يغوث و يعوق و نسرا فرمودند: صلحاى‏[[11]](#footnote-11) قوم پيوسته خداوند عز و جل را مى‏پرستيدند و نزد مردم معزز و محبوب بودند تا آن كه جملگى فوت شدند، فقدان ايشان بر مردم گران و سخت آمد و آنها را به شيون و افغان آورد، در اين وقت ابليس ملعون فرصت غنيمت شمرد و نزدشان آمد و اظهار نمود:

نگران نباشيد، در نظر گرفتم سنگهايى را به صورت و مثال ايشان تعبيه نموده تا به آنها نگريسته و انس پيدا كرده و خدا را عبادت نماييد، پس با اين حيله بت‏هايى چند به صورت و مثال آن مردان آماده كرد و در اختيار ايشان نهاد، مردم به آن بت‏ها نظر كرده و ياد آن مردان صالح را تازه نموده و با نشاط خداوند عز و جل را عبادت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- طبق آنچه در تفسير شريف لاهيجى آمده صلحاى قوم پنج نفر بودند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 39

مى‏كردند آن زمان گذشت و فصل زمستان و بارندگى فرا رسيد مردم بت‏ها را به داخل خانه‏ها آوردند و در آنجا مستقر كردند، پس از آن پيوسته خداوند عز و جل را پرستش مى‏كردند تا عصرشان منقضى شد و تمامشان از دنيا رفتند، نوبت به اولاد ايشان كه رسيد گفتند:

پدران ما اين بت‏ها را مى‏پرستيدند لا جرم ايشان نيز به عبادت همان بت‏ها پرداخته و سفارش مى‏كردند كه عبادت اين معبودان را وامگذاريد و معناى آيه شريفه: و لا تذرن ودا و لا سواعا همين است.

باب چهارم سر ناميده شدن عود به خلاف‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از نعمان، از بريد بن معاويه عجلى براى ما نقل كرد كه حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند:

علت ناميده شدن عود كه همان درخت معهود است به «خلاف» آن است كه ابليس از اين درخت بر خلاف هيئت «ود»[[12]](#footnote-12) صورت سواع را درست نمود اين مضمون در ضمن حديث طولانى بوده كه ما محل نياز و مورد حاجت را از آن برداشتيم.

باب پنجم سر فرارى و وحشى شدن حيوانات وحشى و پرندگان و درندگان و جانداران ديگر

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه براى ما حديث نمود و گفت: محمد بن يحيى عطار از حسين بن حسن بن ابان از محمد بن اورمه‏[[13]](#footnote-13)، از عبد الله بن محمد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- پنج بت بود كه آن قوم مى‏پرستيدند به نامهاى: ود، سواع، يغوث، يعوق و نسر

(2)- جماعتى از شيوخ اهل قم از ابن وليد نقل كرده‏اند كه وى او را اهل غلو مى‏داند و مرحوم علامه در خلاصة الرجال فرموده: ابن غضائرى مى‏گويد: قميون او را متهم كرده‏اند و حديثش نفى بوده و فسادى در آن نيست و مى‏فرمايد: به نظر من در حديثش توقف بايد نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 41

از حماد بن عثمان از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

در بدو امر حيوانات وحشى و پرندگان و درندگان و تمام مخلوقات حق عز و جل با هم مختلط[[14]](#footnote-14) بوده به طورى كه از يك ديگر ممتاز نبودند ولى پس از آن كه فرزند آدم برادرش را به قتل رساند حيوانات از يك ديگر بيم و هراس پيدا نمودند پس هر كدام به شكل خود در آمدند.

باب ششم سر پيدا شدن بهتر از فرشتگان و بدتر از چهار پايان بين مردم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم، از عبد الله بن سنان‏[[15]](#footnote-15) نقل كرده كه گفت:

از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام سؤال كرده: آيا فرشتگان برتر بوده يا فرزندان آدم؟

حضرت فرمودند: امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام فرمودند: خداوند عز و جل در فرشتگان عقل را بدون شهوت و در چهار پايان شهوت را بدون عقل و در فرزندان آدم هر دو را قرار داد، حال كسى كه عقلش بر شهوتش غالب گردد به يقين از فرشتگان بهتر بوده و آن كه شهوتش بر عقلش غالب شود حتما از چهار پايان بدتر مى‏باشد.

باب هفتم سر برتر شدن انبياء و رسولان و حجج صلوات الله عليهم از فرشتگان‏

حديث (1) حسن بن محمد بن سعيد هاشمى از فرات‏[[16]](#footnote-16) بن ابراهيم بن فرات كوفى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شايد مراد از «اختلاط» در اين جا اين باشد كه در بدو خلقت وحوش و طيور و سباع و مخلوقات ديگر همه به يك شكل بوده و امتيازى از يك ديگر نداشتند.

(2)- عبد الله بن سنان بن طريف كه به او مولى بنى ابى طالب و مولى بنى العباس نيز گويند كوفى بوده و از ثقات اماميه محسوب شده و هيچ طعنى در او نمى‏باشد.

(3)- وى از مشايخ ابو الحسن على بن بابويه قمى است و تفسيرى از وى بجا مانده كه در عداد و تفاسير روائى بشمار مى‏رود و از كثرت روايت مرحوم صدوق از وى و همچنين مرحوم شيخ حر و علامه مجلسى قدس سره اين طور بر مى‏آيد كه به وى اعتماد كامل داشته‏اند و مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى در اعلى درجات حسن بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 43

از محمد بن احمد بن على همدانى از ابو الفضل العباس بن عبد الله بخارى، از محمد بن قاسم بن ابراهيم بن محمد بن عبد الله بن قاسم بن محمد بن ابى بكر، از عبد السلام‏[[17]](#footnote-17) بن صالح الهروى، از حضرت على بن موسى الرضا، از پدرش موسى بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن على از پدرش على بن الحسين، از پدرش حسين بن على از پدرش على بن ابى طالب عليهم السلام آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند متعال موجودى را برتر و عزيزتر از من نيافريده.

على عليه السلام فرمودند:

عرضه داشتم: شما برتر هستيد يا جبرئيل؟

پيامبر فرمودند: يا على حق تبارك و تعالى انبياء را بر فرشتگان مقربش برتر نمود و من را بر تمام انبياء تفضيل داد و برترى بعد از من براى تو و امامان بعد از تو است، فرشتگان خدمتكاران ما او دوستان ما هستند، يا على اين فرشتگان كسانى هستند كه عرش با عظمت الهى را بر دوش گرفته و آنان كه اطراف عرشند به تسبيح و ستايش حق مشغولند و براى آنان كه به ولايت ما ايمان دارند از خدا آمرزش مى‏طلبند، يا على ما اگر نبوديم خداوند آدم و حوا را نمى‏آفريد، بهشت و دوزخ را ايجاد نمى‏كرد آسمان و زمين را پديد نمى‏آورد، با اين وصف چگونه ما برتر از فرشتگان نباشيم در حالى كه پيش از ايشان به پروردگارمان معرفت پيدا كرده و به تسبيح و تهليل و تقديسش پرداخته‏ايم زيرا اول موجودى كه پروردگار عالميان آفريد ارواح ما بود، پس از آفريدن، آن را به توحيد و تحميدش گويا ساخت سپس فرشتگان را آفريد، ايشان وقتى مشاهده كردند كه ارواح ما يك نور است امر ما را بزرگ شمردند و ما براى اين كه فرشتگان بدانند مخلوق حضرت جلال هستيم و او از صفات ما مخلوقات مبرا است حضرتش را تسبيح و تنزيه نموديم، فرشتگان كه چنين ديدند آنها نيز با تسبيح ما به تسبيح حق پرداخته و حضرتش را از صفات ما منزه نمودند.

و نيز چون شأن ما را با عظمت ديدند راى اين كه بدانند معبودى غير از حق- جلت عظمته- نيست و ما بندگان او بوده و آفريدگار نيستيم. به تهليل آن حضرت پرداخته و هر معبودى غير از او را نفى نموديم و وقتى فرشتگان چنين ديدند آنان نيز به گفتن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروى به فرموده مرحوم علامه در خلاصة الرجال ثقه و صحيح الحديث مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 45

لا إله إلا الله‏ مبادرت ورزيدند و نيز وقتى عظمت موقعيت و محل ما را مشاهده كردند جهت آگاه نمودن ايشان كه حق تعالى بزرگتر از هر چيزى است و عظمت محل و موقعيت ما صرفا به واسطه او است به تكبير پرداخته و حضرتش را به بزرگى ياد نموديم.

و چون عزت و قوت ما را مشاهده كردند براى اين كه بدانند هيچ عزت و قوتى نيست مگر از ناحيه افاضه بارى تعالى گفتيم: لا حول و لا قوة الا بالله.

و وقتى نعمت‏هاى وافره بارى تعالى بر ما را مشاهده كرده و يافتند كه طاعت ما فرض و واجب است براى اين كه بدانند در مقابل اين نعمت‏ها شايسته است او را ستودن، گفتيم:

الحمد لله و فرشتگان نيز به دنبال آن گفتند: الحمد لله.

پس فرشتگان به واسطه ما به يكتاپرستى و تسبيح و تهليل و تحميد و تمجيد نمودن بارى تعالى ارشاد و راهنمايى شدند.

پس از خلقت ارواح ما حق تبارك و تعالى حضرت آدم را آفريد و ما را به رسم وديعه در پشتش قرار داد و به منظور بزرگداشت و اكرام ما به فرشتگان امر نمود كه به آدم سجده كنند و اين سجده در واقع عبادت حق عز و جل و اكرام آدم و چون ما در پشت و صلب او بوديم طاعت ما بود، پس با اين وصف چگونه ما برتر از فرشتگان نباشيم در حالى كه جملگى آنها در مقابل آدم سجده نمودند.

و بيان ديگر براى برتر بودن ما از فرشتگان اين است كه وقتى مرا به آسمان بردند، جبرئيل عليه السلام دو فصل، دو فصل، اذان و اقامه گفت.

سپس به من گفت: اى محمد پيش بيفت.

به او گفتم: اى جبرئيل بر تو پيشى بگيرم؟

گفت: آرى، زيرا خداوند متعال انبيائش را عموما و تو را بخصوص بر تمام فرشتگان برترى داده است، پس جلو برو و با فرشتگان نماز بگذار و اين افتخارى نيست، من جلو رفته و وقتى به حجاب‏هاى نور رسيدم جبرئيل گفت: اى محمد پيش‏رو و از من جدا شود.

گفتم: اى جبرئيل در چنين جايى مرا تنها مى‏گذارى؟

عرضه داشت: آخرين حدى كه حق عز و جل براى من قرار داده همين جا است، اگر از آن تجاوز كنم بالهايم مى‏سوزد، پس مرا در نور پرتاب نمود و در آن به جلو رفتم تا جايى كه خدا خواست سپس ندايى به گوشم رسيد يا محمد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 47

عرضه داشتم: بلى پروردگارم.

نداء رسيد: اى محمد تو بنده من بوده و من پروردگار تو مى‏باشم، تنها مرا بپرست و فقط توكلت بر من باشد تو در بين بندگانم نور و به سوى خلق رسول و بر آفريدگانم حجت من مى‏باشى، بهشتم را براى تو و پيروانت آفريده و جهنم را براى مخالفينت ايجاد نموده‏ام به جانشينانت عزت و به شيعيانت اجر و ثواب خواهم داد.

عرضه داشتم: پروردگارا! جانشينانم كيانند؟

نداء رسيد: اى محمد اسامى ايشان بر عمود عرش نوشته شده، پس در حالى كه مقابل پروردگار جل جلاله ايستاده بودم به عمود عرش نگريستم، دوازده نور ديدم در هر نورى خطى سبز بود كه بر آن اسم يكى از اوصياء و جانشينانم به چشم مى‏خورد، اول ايشان على بن ابى طالب عليه السلام و آخر آنها نام مهدى امتم بود.

عرضه داشتم: پروردگارا، اينان جانشينان بعد از من هستند؟

نداء رسيد: اى محمد ايشان واليان و محبوبان و برگزيدگان و حجت‏هاى من بعد از تو بر مردمانند و ايشان جانشينان تو و بهترين مخلوقات من بعد از تو مى‏باشند به عزت و بزرگى خود قسم كه البته به وسيله ايشان دين خود را آشكار كرده و آيين خويش را بر پا نموده و با آخرين ايشان زمين را از دشمنانم پاك خواهم كرد و او را بر مشارق و مغارب كرده زمين مسلط نموده، بادها را مسخرش كرده و ابرهاى سخت را رامش قرار داده و اسباب و ابزار را در اختيارش نهاده و با لشكريانم كمكش نموده و با فرشتگانم ياريش خواهيم كرد تا دعوت من بر فراز كره زمين مستقر گشته و خلق بر يكتاپرستى من اجتماع كنند و سپس ملك و سلطنتش را گسترانيده و پيوسته روزگار را بين دوستانم سپرى نموده تا روز قيامت فرا رسيد.

حديث (2) على بن احمد بن عبد الله برقى مى‏گويد: پدرم از جدش احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از عمرو بن جميع، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نمود كه آن حضرت فرمودند:

هر گاه جبرئيل محضر نبى اكرم صلى الله عليه و آله مشرف مى‏شد در مقابل آن حضرت همچون بندگان مى‏نشست و بدون اذن هرگز بر آن جناب داخل نمى‏شد.

حديث (3) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم بن هاشم،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 49

از پدرش، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى و محمد بن ابى عمير جملگى از ابان بن عثمان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

در روز جنگ احد اصحاب و ياران رسول خدا صلى الله عليه و آله از صحنه كارزار گريختند و با آن حضرت غير از على بن ابى طالب عليه السلام و ابو دجانه سماك بن خرشه احدى باقى نماند، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: اى ابا دجانه، آيا قوم خود را نمى‏بينى؟

عرضه داشت: آرى.

حضرت فرمودند: به قوم خود ملحق شو.

عرض كرد: با خدا و رسولش اين طور بيعت نكرده‏ام.

حضرت فرمودند: تو را حلال نموده و اجازه‏ات دادم بروى.

عرض كرد: به خدا سوگند نمى‏گذارم كه قريش بگويند من تو را رها كرده و فرار نمودم بلكه مى‏ايستم تا بچشم آنچه تو مى‏چشى، پيامبر او را دعا نمود و فرمود: خدا به تو جزاى خير دهد.

بارى على عليه السلام در مقابل رسول خدا ايستاده و هر گاه گروهى از دشمن به آن جناب حمله مى‏آورند با ايشان مقابله مى‏كرد و آنها را بر مى‏گرداند و كار به جايى رسيد كه آن حضرت يك تنه بسيارى از آنها را كشته و گروه زيادى را مجروح ساخت به حدى كه شمشير آن صفدر شكست.

پس محضر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله آمد و عرضه داشت: يا رسول الله اين مرد (مقصود ابو دجانه است) با سلاح مى‏جنگد ولى شمشير من شكسته است پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله شمشير خودشان يعنى ذو الفقار را به على عليه السلام دادند و پيوسته آن حضرت با ذو الفقار دشمنان را از رسول خدا صلى الله عليه و آله دفع مى‏نمودند تا آنها را پراكنده كردند در اين هنگام جبرئيل نازل شد و عرضه داشت يا محمد، اين عمل و ايثار از على عليه السلام مواساتى است در حق تو.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: على از من و من از على هستم.

جبرئيل عرض كرد: و من هم از شما دو نفر هستم.

و همگى صدايى را از آسمان شنيدند كه به اين عبارت طنين انداز بود: لا سيف إلا ذو الفقار و لا فتى إلا على مصنف اين كتاب (محمد بن على بن الحسين) رحمة الله عليه مى‏گويد: اين گفته جبرئيل يعنى: (و أنا منكما) حاكى است از آرزوى وى كه از آن دو بزرگوار (رسول خدا صلى الله عليه و آله و على بن ابى طالب عليه السلام) باشد پس اگر از آن دو برتر مى‏بود نبايد اين سخن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 51

را مى‏گفت و تمنا و آرزو كند كه از مقام و درجه‏اش تنزل كند بنا بر اين، به خوبى مى‏توان دريافت كه ايراد جمله «انا منكما» به اين منظور بود كه از موقعيت و درجه پايين به محل بالا ارتقاء پيدا كند و فضلى بر فضلش افزوده شود.

حديث (4) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس عطار نيشابورى رحمة الله عليه مى‏گويد:

على بن محمد بن قتيبه از فضل بن شاذان، از ابن ابى عمير، از هشام بن سالم‏[[18]](#footnote-18)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

وقتى رسول خدا صلى الله عليه و آله را سير داده و به معراج بودند و هنگام نماز فرا رسيد جبرئيل اذان و اقامه گفت و سپس عرضه داشت: يا محمد جلو بايست.

پيامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: اى جبرئيل تو جلو بايست.

جبرئيل عرض كرد: از هنگامى كه فرمان رسيد به آدم سجده كنيم ما و فرشتگان بر انسانها مقدم نمى‏ايستيم.

حديث (5) عبد الواحد بن محمد بن عبد الوهاب قرشى مى‏گويد: احمد بن فضل به ما خبر داد كه منصور بن عبد الله، از محمد بن عبد الله، از حسن بن مهزيار از احمد بن ابراهيم عوفى، از احمد بن حكم براجمى، از شريك بن عبد الله، از ابى وقاص عامرى از محمد بن عمار بن ياسر[[19]](#footnote-19)، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: شنيدم كه رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏فرمود: دو فرشته‏اى كه نگهبان على بن ابى طالب هستند بر تمام فرشتگان نگهبان افتخار كرده و به واسطه بودن و مصاحبتشان با آن حضرت به خود مى‏بالند زيرا عمل و كردارى از آن جناب به محضر ربوبى ارائه نداده‏اند كه موجب سخط و ناخشنودى حق تبارك و تعالى شده باشد.

باب هشتم منحصر بودن جعل احكام در وجود مصالح و حكم‏

ابو جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه قمى فقيه مصنف اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: وى از حضرت ابو عبد الله و ابو الحسن عليهما السلام روايت مى‏نمايد و شخصى است ثقه.

(2)- محمد بن عمار بن ياسر مخزومى از كوفيان بوده و در مرضى كه به آن مبتلا شده بود رسول خدا صلى الله عليه و آله به عيادت وى آمدند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 53

كتاب رحمة الله عليه مى‏گويد: پدرم و محمد بن حسن بن احمد بن وليد از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از محمد بن ابى عمير، از جميل بن دراج‏[[20]](#footnote-20)، از حضرت ابو عبد الله عليه السلام راجع به مسائل حلال و حرام مى‏پرسد؟

حضرت مى‏فرمايند: هيچ چيزى جعل نشده مگر به خاطر چيز ديگر[[21]](#footnote-21)

باب نهم سر آفرينش مخلوقات و اختلاف حالاتشان‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود:

احمد بن ادريس، از حسين بن عبيد الله، از حسن بن على بن ابى عثمان، از عبد الكريم بن عبيد الله، از سلمة بن عطا، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

حضرت حسين بن على عليهما السلام از جمع يارانشان بيرون آمده و خطاب به آنها فرمودند:

اى مردم، حق- جل ذكره- بندگانش را نيافريده مگر براى آن كه او را بشناسند و هنگامى كه او را شناختند عبادتش مى‏كنند و زمانى كه او را عبادت كردند از پرستش غير او بى‏نياز مى‏گردند.

مردى در بين ياران عرضه داشت: اى پسر رسول خدا صلى الله عليه و آله: پدر و مادرم به فداى تو باد معرفت و شناخت خدا چيست؟

حضرت فرمودند: آنست كه اهل هر عصر و زمانى امامى را كه اطاعتش بر آنها واجب است بشناسند.

مصنف اين كتاب مى‏گويد: مقصود امام عليه السلام آنست كه: اهل هر عصرى بدانند كه خداوند عز و جل هيچ زمانى را خالى از امام معصوم نگذارده است.

بنا بر اين اگر كسى ربى را بدون داشتن حجت بر آن عبادت كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى از وجوه طائفه اماميه بوده و برادرى داشت به نام نوح بن دراج كه او نيز از اصحاب اماميه محسوب مى‏شود و جميل برادر بزرگتر وى در آخر عمر نابينا شد و در زمام حضرت ثامن الحجج عليه السلام از دنيا رفت.

(2)- مرحوم مجلسى در بحار فرموده: مقصود از اين عبارت «انه لم يجعل شي‏ء الا لشي‏ء» آنست كه حق تعالى هيچ حكمى از احكام را مشروع نفرموده مگر آن كه حكمتى از حكم در آن مى‏باشد بنا بر اين حلال را به خاطر حسنش حلال و حرام را به خاطر قبحش حرام نموده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 55

محققا غير خداوند عز و جل را عبادت كرده است.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: عبد العزيز بن يحيى جلودى از محمد بن زكريا جوهرى، از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام پرسيدم: خداوند متعال براى چه مخلوقات را آفريد؟

حضرت فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى مخلوقات را بيهوده نيافريد و آنها را بازيچه قرار نداد بلكه آفريدشان تا:

الف: اظهار قدرت كرده باشد.

ب: آنها را به اطاعت خويش مكلف نموده تا بدين ترتيب مستحق رضوانش شوند.

و خلقشان نكرد تا نفعى عائدش شده يا ضررى از خود دفع نمايد بلكه ايجادشان نمود تا به آنها نفع رسانده و بدين وسيله به نعمت جاويدشان برساند.

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه مى‏گويد:

محمد بن يحيى عطار از سهل بن زياد، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از محمد بن زيد نقل كرده كه وى گفت: از حضرت رضا عليه السلام راجع به توحيد پرسيدم:

حضرت در جواب اين سؤال عبارات ذيل را بر من املاء[[22]](#footnote-22) فرمود:

حمد و سپاس مختص ذاتى است كه پديد آورنده اشياء است، با قدرت كامله و حكمت بالغه‏اش تمام موجودات را ابتداء و از هيچ، ابداع نمود نه از چيزى لا جرم آفرينشش ابداء[[23]](#footnote-23) بوده نه اختراع‏[[24]](#footnote-24) و نه به خاطر علتى، پس صحيح نيست به انشاء و خلقتش ابتداع‏[[25]](#footnote-25) اطلاق نمود، آنچه را كه خواست و به هر كيفيتى كه دلخواهش بود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- املاء آن است كه شخصى بگويد و ديگرى عين گفته‏هاى او را بنويسد.

(2)- ابداء آفريدن و ايجاد نمودن چيزى است از عدم و به عبارت ديگر شي‏ء را از لا شي‏ء پديد آوردن.

(3)- از فرموده امام عليه السلام استفاده مى‏شود كه «اختراع» در مقابل «ابداء» است يعنى شيئى را از شيئى ديگر آفريدن بدون اين كه مماثلى داشته باشد و فلاسفه نيز گفته‏اند:

اختراع عبارت است از ايجاد غير مسبوق به مدت و در كلام برخى از ايشان تصريح شده به اين كه موجود مخترع، موجودى است كه وجودش با نمونه نبوده و قبل از آن مانندى نداشته باشد.

(4)- از فرموده امام عليه السلام به دست مى‏آيد كه ابتداع يعنى آفريدن و ايجاد نمودن به خاطر علت و سبب.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 57

خود به تنهايى آفريده و بدين ترتيب حكمت و حقيقت رب بودن خويش را آشكار نمود.

عقل‏ها به او احاطه نداشته و وهم‏ها به او نرسيده و ديده‏ها او را نديده و به مقدار در نخواهد آمد، الفاظ و عبارات در مقام توضيح و تفسيرش نارسا بوده و چشم‏ها از رؤيتش وامانده‏اند و انتزاع صفات و اشتقاقشان از ذات ربوبى آن طور كه شايد و بايد بيانگر واقع نمى‏باشد، بدون حجاب محجوب و مخفى است و بدون پوششى، پوشيده است، بدون اين كه ديده شود شناخته شده و با اين كه جسم نيست ستوده مى‏شود، معبودى نيست مگر او كه بزرگ و متعالى است.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب و نيز پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب از هشام بن سالم، از حبيب سجستانى‏[[26]](#footnote-26) نقل كرده كه وى گفت: از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

زمانى كه حق تعالى بمنظور اخذ ميثاق از ذريه آدم عليه السلام و شهادت و اقرارشان به ربوبيت حق عز و جل و نبوت تمام انبياء ايشان را از پشت آدم بيرون آورد اولين ميثاقى كه از ايشان گرفت اقرار به نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلى الله عليه و اله بود، سپس حضرت حق جل و على به آدم فرمود:

بنگر، چه مى‏بينى؟

حضرت فرمودند: پس جناب آدم عليه السلام به ذريه خود در حالى كه به صورت مورچگان بوده و آسمان را پر كرده بودند نگريست و گفت: پروردگارا چقدر زياد هستند، براى چه ايشان را آفريده‏اى؟ از گرفتن ميثاق و بستن پيمان برايشان چه اراده كرده‏اى؟

خداوند عز و جل فرمود: دو چيز را خواهانم:

الف: مرا پرستيده، و برايم شريك نياورند.

ب: به فرستادگانم ايمان آورده و از ايشان پيروى نمايند.

آدم عليه السلام عرضه داشت: پروردگارا چرا بعضى بزرگتر و برخى نور زياد و پاره‏اى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- از محمد بن مسعود منقول است كه حبيب در ابتداء از خوارج بوده و سپس مستبصر شد و در عداد اصحاب صادقين عليهما السلام قرار گرفت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 59

نور كم داشته و جمعى بى‏نور مى‏باشند؟ خداوند عز و جل فرمود: اين گونه ايشان را آفريدم تا در تمام حالات آنها را بيازمايم.

آدم عليه السلام عرضه داشت: پروردگارا اذن مى‏دهى سخن بگويم؟

خداوند عز و جل فرمود:

سخن بگو، روح تو از روح من است ولى طبيعتت ناشى از خلاف و ماهيت من مى‏باشد[[27]](#footnote-27) آدم عليه السلام عرضه داشت: پروردگارا آيا اگر ايشان را متفاوت نمى‏آفريدى بلكه از نظر صورت و اندازه و طبيعت و فطرت و رنگ و عمر و رزق و روزى يكسان خلق مى‏نمودى اين طور نبود كه بعضى بر برخى ستم نكرده و بينشان حسادت و كينه واقع نشده و در هيچ موضوعى با هم اختلاف پيدا نمى‏كردند؟

خداوند عز و جل فرمود: اى آدم اصل نطق و سخن گفتنت ناشى از انشعاب روحت از روح من است ولى ناتوانى طبيعتت تو را به تكلف انداخت و از چيزى كه علم به آن ندارى پى‏گيرى كردى، من آفريننده دانا هستم كه با علم و آگاهى بين آفرينش مخلوقات اختلاف انداخته و با مشيت و خواسته‏ام در بين آنها امر خود را مى‏گذرانم و ايشان با تدبير و تقدير من مى‏گردند، هيچ تغييرى در خلقت و آفرينش من نمى‏باشد، جن و انس را آفريدم تا مرا عبادت كنند، و بهشت را ايجاد كردم براى آنان كه مرا پرستيده و اطاعتم نموده و از فرستادگانم پيروى كنند و ديگر التفاتى نكرده و باكى ندارم و آتش را تعبيه كردم براى كسانى كه به من كفر ورزيده و از فرمانم سرپيچى كرده و از فرستادگانم پيروى نكنند و ديگر التفاتى نداشته و باكى ندارم و تو و ذريه تو را آفريدم بدون اين كه به تو و ايشان نيازى داشته باشم فقط ايجادتان كردم تا جملگى را آزموده و آشكار شود كه در دنيا در دوران زندگانى و قبل از مردن كدام يك از حيث كردار بهتر هستيد و همچنين دنيا و آخرت، حيات و ممات، طاعت و عصيان، بهشت و دوزخ را آفريدم تا هر كس كدام را اختيار نمايد و در تقدير و تدبيرم نيز چنين اراده‏اى را نموده‏ام و با علم و آگاهى بين صور و اجسام و الوان و عمرها و ارزاق و طاعت و معصيتشان اختلاف و تفاوت انداختم در نتيجه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «روح من» يعنى روحى را كه برگزيدم و آن روحى است كه از عالم مجردات يا عالم قدس مى‏باشد چنانچه منظور از «طبيعت» طبيعتى است كه از عالم خلق و جسمانيات يا از معدن شهوات و جهالات مى‏باشد لذا جناب آدم به طبيعتى كه از عالم جسمانيات است سؤال نموده و اين شرح و توضيح از مرحوم مجلس در بحار الانوار مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 61

برخى از ايشان را سعيد و بعضى را شقى، دسته‏اى را بينا و گروهى را نابينا، جمعى را كوتاه و نفراتى را بلند، تعدادى را زيبا و جميل و عددى را زشت و ذميم، جمله‏اى را عالم و فرقه‏اى را جاهل، تنى چند را غنى و قومى را فقير، جماعتى را مطيع و طايفه‏اى را عاصى و مجموعى را سالم و صحيح و معدودى را بيمار و سقيم، صفى را مبتلا به زمين‏گيرى و رديفى را مبرا از آفات قرار داديم و سر اين اختلاف بين مخلوقات آن است كه:

شخص سالم و صحيح به كسى كه مبتلا به آفت است مى‏نگرد آنگاه در مقابل عافيت و سلامتيش مرا حمد و شكر مى‏كند و در مقابل آن كس كه به آفت مبتلا است به شخص صحيح نظر نموده مرا خوانده و درخواست مى‏كند كه وى را عافيت دهم و پيوسته بر اين بلايى كه به او داده‏ام صبر كرده در نتيجه به او ثواب جزيل و عطاء كثير مى‏دهم، غنى به فقير نگريسته مرا سپاس و شكر مى‏نمايد و فقير به غنى نظر نموده مرا خوانده و درخواست مى‏كند كه وى را از فقر برهانم، مؤمن به كافر مى‏نگرد در قبال هدايتى كه او را كرده‏ام حمد مرا بجا مى‏آورد، بارى مخلوقات را بدين گونه و با اين اختلاف آفريدم تا در خوشحالى و بد حالى، سلامتى و بيمارى، دارايى و ندارى ايشان را بيازمايم.

توجه داشته باشد كه من معبود و سلطانى قادر بوده و تمام مقدرات را بر اساس تدبير قرار داده‏ام و مى‏توانم آنچه را كه بخواهم تغيير دهم مثلا مؤخرات را مقدم نموده و مقدمات را مؤخر نمايم، من آنچه را اراده كنم به مرحله فعل آورده و هرگز كسى حق سؤال از افعال من را نداشته ولى من از فعل و كردار مخلوقاتم مى‏پرسم.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه فرموده: عبد الله بن جعفر حميرى از هارون بن مسلم، از مسعدة بن زياد نقل كرده، وى گفت: مردى محضر امام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام عرض كرد:

اى ابا عبد الله: آيا ما براى خود بينى آفريده‏شده‏ايم؟

حضرت فرمودند: خودبينى چيست؟ براى خدا بينى تو آفريده‏شده‏اى عرض كرد: براى فناء و نابودى خلق‏شده‏ايم؟

حضرت فرمودند: ساكت باش برادر زاده، ما براى بقاء آفريده‏شده‏ايم نه فناء.

و چگونه فانى مى‏شود بهشتى كه زوال نداشته و دوزخى كه خاموش نمى‏شود، پس بگو: ما از خانه‏اى به خانه ديگر منتقل مى‏شويم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 63

حديث (6) محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنه مى‏فرمايد: احمد بن ادريس، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از يعقوب بن يزيد، از حسن بن على الوشاء، از كسى كه ذكرش نموده، از برخى روات كه او گفت:

روزى نيست مگر آن كه فرشته‏اى از مشرق ندا مى‏كند:

اگر خلايق مى‏دانستند براى چه آفريده شده‏اند، راوى گفت: فرشته‏اى ديگر از مغرب جوابش را داده و مى‏گويد:

هر آينه عمل مى‏كردند براى آنچه به منظورش خلق گرديده‏اند.

حديث (7) ابو الحسن طاهر بن محمد بن يونس بن حيات كه مرد فقيهى است در اجازه‏اى كه به من در بلخ داد فرمود: محمد بن عثمان هروى، از ابو محمد حسن بن مهاجر از هشام بن خالد، از حسن بن يحيى، از صدقة بن عبد الله از هشام، از انس، از نبى اكرم صلى الله عليه و اله نقل كرده كه آن حضرت نيز از جبرئيل عليه السلام حكايت كردند كه وى گفت: خداوند تبارك و تعالى فرمود: كسى كه به دوست و ولى من اهانت كند به محاربه با من برخاسته است و اگر تردد در حق من راه مى‏داشت در هيچ فعلى تردد نداشتم مثل ترددى كه در قبض روح مؤمن برايم حادث مى‏شد[[28]](#footnote-28) زيرا مؤمن از مرگ كراهت دارد و من هم از كارى كه مورد كراهت مؤمن است، بيزارم ولى در عين حال چاره‏اى از مرگ و مردن او نمى‏باشد، و بنده من با هيچ عمل و كردارى به اندازه انجام آنچه را كه بر او واجب كرده‏ام به من نزديك نمى‏شود و پيوسته بنده‏ام به درگاه من زارى مى‏كند تا محبوبم واقع شود و وقتى محبوبم قرار گرفت گوش و چشم و دست و پناهگاهش مى‏گردم، اگر مرا بخواند اجابتش كرده و اگر از من درخواست كند به او عطا خواهم نمود، برخى از بندگان مؤمن هستند كه مى‏خواهند عبادتى را انجام دهند ولى منصرفشان مى‏كنم تا خود بينى به ايشان راه نيابد و بدين ترتيب حالشان فاسد گردد چنانچه پاره‏اى از بندگان مؤمن سلامتى ايمانشان صرفا با فقر است به طورى كه اگر غنى شوند ايمانشان فاسد مى‏شود يا بعضى ديگر هستند كه سلامتى ايمان آنها فقط با ابتلاء به بيمارى تأمين گشته لذا اگر جسمشان سالم شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در متن حديث محذوف در تقدير است و بفرموده مرحوم مجلسى در بحار تقدير چنين مى‏باشد:

لو جاز على التردد ما ترددت في شى‏ء ... چنانچه ما در ترجمه بر اساس همين تقدير عبارت را برگردان نموديم البته تقادير ديگرى نيز گفته‏اند كه به جهت عدم اطاله كلام از ذكرشان صرف نظر كرديم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 65

فاسد الايمان مى‏شوند و به عكس جمعى از اهل ايمان مى‏باشند كه تنها در صورت صحيح المزاج بودن ايمانشان سالم مى‏ماند از اين رو اگر آنها را مبتلا به بيمارى كنم ايمانشان فاسد مى‏گردد، بنا بر اين با علم به قلوب و دلهاى بندگان بين ايشان تدبير مى‏كنم چه آن كه من عالم و خبير هستم.

حديث (8) محمد بن احمد شيبانى رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن هارون صوفى از عبد الله بن موسى الحبال الطبرى از محمد بن الحسين الخشاب، از محمد بن محسن، از يونس بن ظبيان نقل كرده كه وى گفت: حضرت صادق جعفر بن محمد عليهما السلام فرمودند:

مردم به سه نحو خداوند عز و جل را پرستش مى‏كنند: گروهى به جهت ميل به اجر و پاداش او را مى‏پرستند كه اين پرستيدن حريصان و آزمندان است، دسته‏اى ديگر چون از آتش دوزخ هراس دارند حضرتش را عبادت مى‏نمايند كه اين عبادت بندگان بوده و در واقع ترس و وحشت است نه پرستش ولى من خداى عز و جل را دوست دارم و همين دوست داشتن مرا بر عبادت و پرستشش وادار نموده.

اين عبادت، عبادت جوانمردان و صاحبان مروت است كه از هر وحشت و دهشتى در امان هستند به دليل فرموده حق تبارك و تعالى: و هم من فزع يومئذ آمنون‏[[29]](#footnote-29) و در جاى ديگر به همين نوع از عبادت اشاره نموده و فرموده:

إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم‏[[30]](#footnote-30) بنا بر اين كسى كه خدا را دوست دارد خداوند عز و جل متقابلا او را دوست داشته و كسى كه خدا او را دوست بدارد در زمره آمنين و آنهايى است كه از هر نوع گزند و آسيبى در قيامت مصون و محفوظ مى‏باشد حديث (9) حسين بن يحيى بن ضريس بجلى از پدرش از ابو جعفر محمد بن عمارة السكرى السريانى از ابراهيم بن عاصم در قزوين حديثى را به اين شرح نقل نمود:

عبد الله بن هارون كرخى از ابو جعفر احمد بن عبد الله بن يزيد بن سلام بن عبد الله (آزاد كرده رسول خدا صلى الله عليه و اله) گفت: عبد الله بن يزيد از ابى يزيد بن سلام، از پدرش سلام بن عبد الله يعنى برادر عبد الله بن سلام از عبد الله بن سلام نقل كرد كه وى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره نمل آيه (89)

(2)- سوره آل عمران آيه (31)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 67

گفت: خداوند عز و جل در صحف موسى بن عمران عليه السلام فرموده:

اى بندگان من، شما را نيافريدم تا بدين وسيله از تنهايى و كمى درآمده و صاحب ياور و جماعت زيادى شوم و نه با شما انس گرفته تا به واسطه آن وحشت نكنم و نه به كمك شما عجز خود را ترميم نمايم و نيز آفرينش شما نه به خاطر جلب منفعت يا دفع ضرر از خودم باشد و همين قدر بدانيد كه اگر تمام مخلوقات من در آسمان و زمين پشت به هم داده و اطاعت و عبادت مرا نموده و شب و روز بدون كوچكترين سستى من را پرستش كنند به سلطنت و قدرتم چيزى افزوده نمى‏شود چه آن كه ساحت ربوبى من والاتر از آن بوده و از اين نواقص مبرا است.

حديث (10) محمد بن احمد شيبانى رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از موسى بن عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد نوفلى از على بن سالم از پدرش، از ابى بصير نقل كرده كه وى گفت:

راجع به فرموده حق تعالى‏ «و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون‏»[[31]](#footnote-31) از امام صادق عليه السلام پرسيدم:

حضرت فرمودند: مقصود اينست كه: حق تعالى جن و انس را آفريد تا ايشان را به عبادت امر فرمايد.

سپس ابو بصير مى‏گويد: و نيز از آن جناب راجع به معناى كلام حق عز و جل «و لا يزالون مختلفين إلا من رحم ربك‏»[[32]](#footnote-32) سؤال كرده و عرضه داشتم: براى چه خداوند ايشان را آفريد؟

حضرت فرمودند:

خداوند آنها را آفريد تا عملى را كه با انجامش مستوجب رحمتش مى‏شوند بجا آورده و بدين ترتيب مشمول رحمت واسعه‏اش قرار گيرند.

حديث (11) محمد بن حسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از عبد الله بن احمد نهيكى از على بن حسن طاطرى از درست بن ابى منصور از جميل بن دراج نقل كرده كه وى گفت: به امام صادق عليه السلام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره ذاريات آيه (56)

(2)- سوره هود آيه (119 و 118)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 69

عرضه داشتم:

فدايت شوم: معناى‏ و ما خلقت الجن و الإنس‏ الخ چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال جن و انس را فقط براى عبادت آفريده.

حديث (12) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد: على بن حسين سعدآبادى از احمد بن ابى عبد الله برقى از حسن بن على بن فضال از ثعلبة بن ميمون از جميل بن دراج نقل مى‏كند كه وى گفت: از حضرت امام صادق عليه السلام راجع به معناى فرموده حق تعالى‏ «و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون‏» سؤال كردم.

حضرت فرمودند: مقصود اين است كه خداوند جن و انس را براى عبادت آفريده.

عرضه داشتم: گروه خاصى را يا عموم را؟

فرمودند: خير، بلكه عموم را به منظور عبادت خود آفريده است.

حديث (13) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد كوفى از على بن حسن بن فضال از پدرش از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام حديثى را به اين شرح نقل كرده، وى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: چرا خداوند سبحان مخلوقات را به انواع مختلف آفريد و همه را يك نوع خلق نكرد؟

امام عليه السلام فرمودند: براى اين كه توهم نشود كه او عاجز است و در وهم كسى نيايد كه ناتوان بوده و قدرتش محدود مى‏باشد و اساسا در وهم هيچ ملحد و كافرى صورتى نقش نمى‏بندد مگر آن كه خداوند عز و جل موجودى را به آن هيئت و صورت آفريده و اين به خاطر آن است كه كسى نگويد: آيا خدا قادر است كه فلان صورت را خلق كند؟

و همان طورى كه اشاره شد جايى براى اين سؤال نيست چون هر صورت و هيئتى كه از آن سؤال شود در بين مخلوقات حق تبارك و تعالى موجود است، در نتيجه با نگريستن و چشم انداختن به انواع مخلوقات و مصنوعات بارى تعالى علم و قطع پيدا مى‏كنيم كه حضرتش بر تمام اشياء قادر مى‏باشد.

باب دهم سر ناميده شدن جناب آدم به آدم‏[[33]](#footnote-33)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص71**

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 71

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از ابان بن عثمان، از محمد حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

به خاطر اين آدم را آدم ناميدند كه از اديم آفريده شده است.

مصنف اين كتاب عليه الرحمه مى‏گويد: نام زمين چهارم اديم بوده و جناب آدم عليه السلام از آن آفريده شده و به همين جهت گفته شده كه آدم عليه السلام از اديم الارض خلق گرديده‏[[34]](#footnote-34)

باب يازدهم سر ناميده شدن انسان به انسان‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از معاوية بن حكيم‏[[35]](#footnote-35)، از ابن ابى عمير، از برخى اصحاب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: به خاطر اين انسان را انسان ناميده‏اند كه نسيان و فراموشى دارد، خداوند عز و جل مى‏فرمايد: و لقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسي‏ (ما قبلا با آدم عهدى بستيم، پس او آن را فراموش كرد)

باب دوازدهم سر خلقت آدم بدون پدر و مادر و آفرينش عيسى بدون پدر و ايجاد سائرين از پدر و مادر

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «اديم» به معناى ظاهر و روى مى‏باشد لذا اديم السماء يعنى ظاهر آسمان و اديم الارض يعنى روى زمين ولى از ظاهر عبارت مصنف عليه الرحمه اين طور استفاده مى‏شود كه معناى مزبور مراد نيست بلكه مقصود از آن زمين چهارم است كه به اين نام موسوم مى‏باشد چه آن كه به اعتقاد قدماء در مقابل هفت آسمان، هفت زمين نيز وجود داشته كه هر كدام به نامى معروف مى‏باشند.

(2)- در رجال كشى آمده است: معاوية بن حكيم فطحى است ولى عدل و عالم بوده است و نجاشى فرموده: وى ثقه و در بين اصحاب ثامن الحجج عليه السلام، جليل القدر بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 73

عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم‏[[36]](#footnote-36)، از پدرش، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: چرا خداوند عز و جل آدم عليه السلام را بدون پدر و مادر و عيسى عليه السلام را بدون پدر و ساير مردمان را از پدران و مادران آفريد؟

امام عليه السلام فرمودند:

تا مردم به تمام قدرت و كمال توانايى او پى برده و بدانند كه حق تعالى مى‏تواند مخلوقى را از مادر به تنهايى بدون پدر بيافريند چنانچه قادر است موجودى را بدون وجود پدر و مادر ايجاد نمايد و اقدام به آن نمود تا مردم بدانند كه حضرتش به هر چيزى قادر و توانا است.

باب سيزدهم سر اين كه چرا خداوند عز و جل ارواح را كه مجرد و در محلى رفيع بودند در ابدان قرار داد

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل برمكى نقل كرده كه وى گفت: جعفر بن سليمان بن ايوب خزاز از عبد الله بن فضل هاشمى نقل كرد كه گفت:

محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم:

چرا خداوند عز و جل ارواح را كه در ملكوت اعلى و در محلى رفيع بودند در ابدان قرار داد؟

امام عليه السلام فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى مى‏دانست ارواح با اين علو و شرافتى كه دارند اگر به حال خود واگذارده شوند اكثر آنها ادعاء ربوبيت كرده و هر كدام نداء (أنا ربكم الأعلى‏) سر مى‏دادند لذا به قدرت كامله‏اش آنها را در ابدان مادى كه از ابتداء بر ايشان تقدير كرده بود قرار داد و بدين ترتيب رحمتش را شاملشان نمود و به همين منظور بعضى را به برخى محتاج و دسته‏اى را بر گروهى معلق و جمعى را در دنيا بر جماعتى برتر و درجه تعدادى را بر عددى در آخرت متفوق ساخت و همچنين به واسطه بعضى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى امامى و مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 75

برخى ديگر را كفايت نمود و رسل و سفرايش را بر ايشان مبعوث داشت و نمايندگان و حجت‏هايش را با بشارت و انذار بر آنها گمارد تا آنها ايشان را بر انجام مراسم عبوديت و خاكسارى در مقابل معبودشان امر نموده و به انواع و انحاء تعبدات راهنمايى كنند، و همچنين در دنيا و آخرت بر آنها عقوبت و پاداش قرار داد تا بدين وسيله ايشان را در انجام كارهاى شايسته راغب و از كارهاى ناپسند باز دارد و نيز بدين طريق آنها را به طلب معاش و تجارت دلالت نمود و نتيجه اين همه الطاف و عنايات اين شد كه ارواح دانستند رب نبوده بلكه مربوب هستند و بندگانى بوده كه آفريده حضرت خالق مى‏باشند از اين رو به عبادت بارى تعالى روى آوردند و بدين ترتيب مستحق نعيم ابدى و فردوس جاودانى شده و از وحشت در امان ماندند.

سپس حضرت فرمودند: اى پسر فضل خداوند تبارك و تعالى نظرش به بندگان بهتر است از نظر آنها به خودشان، آيا نمى‏بينى برخى از ايشان طالب تفوق بر غير بوده به حدى كه اين معنا ايشان را به سر حد دعواى ربوبيت كشانده و بعضى ديگر از ايشان حب جاه و بزرگى باعث شده كه ادعاى پيامبرى كنند بدون اين كه استحقاقش را داشته باشند و گروهى ديگر ادعاى امامت نموده در حالى كه لايق آن نبوده و علاوه بر آن نقص و عجز و سستى و فقر و درد و استحقاق عقوبت را در خود احساس نموده و مى‏دانند كه مرگ بر ايشان غالب بوده و اجتماعشان را متفرق مى‏سازد.

اى پسر فضل، خداوند تنها آنچه را كه براى بندگان صلاح است پيش آورده و كوچكترين ظلمى به ايشان نمى‏كند ولى خودشان به خود ستم مى‏نمايند.

باب چهاردهم سر ناميده شدن حوا به حوا

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نموده كه آن حضرت فرمودند: به خاطر اين حوا را حوا ناميده‏اند كه از حى و زنده آفريده شده، خداوند عز و جل در قرآن فرموده:

خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها (خداوند متعال شما را از يك نفس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 77

آفريد و از آن همسرش را خلق نمود).

باب پانزدهم سر ناميده مراه (زن) به مراه‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، از ابى عبد الله عليه السلام نقل نموده كه آن حضرت فرمودند:

به خاطر اين مراه (زن) را مراه خوانده‏اند كه از (مرء) آفريده شده يعنى حواء از آدم ايجاد گرديده.

باب شانزدهم سر ناميدن نساء (زنان) به نساء

حديث (1) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو، از عبد الحميد بن ابى الديلم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام در ضمن حديث طولانى فرمودند: نساء (زنان) را از اين جهت نساء خوانده‏اند كه براى آدم عليه السلام مونسى غير از حواء نبود.

مترجم گويد:

از فرموده امام عليه السلام استفاده مى‏شود كه ماده كلمه نساء بمعناى انس مى‏باشد.

باب هفدهم سر كيفيت پيدايش نسل‏

حديث (1) محمد بن حسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن ادريس و محمد بن يحيى عطار جميعا نقل كرده و گفته‏اند: محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از احمد بن حسن بن على بن فضال، از احمد بن ابراهيم بن عمار از ابن نويه از زراره حكايت كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام راجع به كيفيت پيدايش نسل و تكثير ذريه جناب آدم عليه السلام سؤال شد، سائل عرضه داشت: گروهى از مردم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 79

معتقدند خداوند تبارك و تعالى به حضرت آدم عليه السلام وحى نمود كه دخترانش را به كابين پسران خود درآورد و بدين ترتيب نسل حضرتش تكثير شد لذا تمام انسانها در اصل از خواهر و برادر مى‏باشند، آيا اين اعتقاد صحيح است؟

حضرت فرمودند: خداوند منزه است از اين گفتار، آنان كه اعتقادشان اين است در واقع معتقدند كه حق عز و جل خلقت و آفرينش احباب و انبياء و سفراء و حجج و مؤمنين و مؤمنات و مسلمين و مسلمات را از حرام اختيار نموده و قدرت نداشت كه آنها را از حلال ايجاد نمايد در حالى كه عهد و پيمان بسته كه خلق را از راه حلال ايجاد نموده و ايشان را پاك و پاكيزه و طيب و منزه از هر آلودگى بيافريند.

به خدا سوگند برايم نقل كردند كه يكى از چهارپايان اشتباها روى خواهرش جست و بعد از آن كه پايين آمد و معلوم شد كه آن ماچه خواهرش بوده ذكر خود را بيرون آورد و سپس با دندانهايش آن را گرفت و كند و بعد افتاد و مرد.

زراره مى‏گويد: سپس از آن جناب راجع به خلقت حواء سؤال شد، سائل عرضه داشت:

گروهى نزد ما هستند كه مى‏گويند خداوند عز و جل حوا را از آخرين دنده‏هاى چپ آدم عليه السلام آفريده، آيا اين گفتار صحيح است؟

حضرت فرمودند: خدا منزه است از اين گفتار، گويندگان اين كلام آيا معتقدند خدا قدرت نداشت همسر آدم را از غير دنده او بيافريند؟ اين قائلين با كلامشان راه را براى سخن گفتن اهل تشنيع باز و هموار نموده و در واقع با اين سخنشان مى‏گويند: جزئى از آدم با جزء ديگرش ازدواج نموده، چه شده ايشان را كه چنين مى‏گويند، خدا ميان ما و آنان حكم كند.

سپس حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى وقتى آدم را از گل آفريد و فرشتگان را فرمان داد به او سجده كنند و آنها هم اطاعت كرده و سجده‏اش كردند خواب را بر وى غالب نمود و در اين حال انسانى (حوا) را جهت او آفريد و وى را در گودى بين دو كفل آدم قرار داد و بدين ترتيب مقدر فرمود كه زنان تابع و پيرو مردان باشند بارى حوا به جنب و جوش و حركت درآمد و از حركتش آدم از خواب بيدار شد در اين وقت به حوا نداء آمد كه از آدم دور شود، آدم نظرش به او افتاد، آفريده‏اى زيبا و انسانى خوش منظر كه شباهت به صورت خودش داشت را ديد منتهى با اين فرق كه او زن بود و آدم مرد، با وى سخن گفت، حوا نيز متقابلا به زبان آدم با وى تكلم كرد، آدم گفت: تو كيستى؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 81

حوا اظهار داشت: آفريده‏اى هستم كه خداوند متعال مرا به اين هيئت كه مى‏بينى خلق نموده.

آدم به درگاه جلال عرضه داشت: پروردگارا، اين انسان خوش‏منظرى كه آفريده‏اى و همدم و مونس من قرار داده‏اى كيست؟

حق تبارك و تعالى فرمود: اين كنيز من حوا است، آيا دوست دارى با تو بوده و مونست باشد و با تو سخن گفته و فرمانت را اطاعت كند؟

آدم عرضه داشت: آرى دوست دارم و تا مادامى كه باشم شكر و سپاس تو را بر اين نعمت به جاى آورم.

خداوند تبارك و تعالى فرمود: او را از من خواستگارى كن زيرا كنيز من بوده و جهت تمايلات غريزى و شهوى مناسب است.

ناگفته نماند كه قبلا خداوند منان در جناب آدم اين نيرو و قوه شهوت را قرار داده و وى را به مقتضيات آن آگاه ساخته بود.

بارى آدم عرض كرد اگر او را از تو خواستگارى كنم خشنودى تو به چيست؟

حق عز و جل فرمود: به اين است كه معالم و احكام دين من را به او تعليم كنى.

آدم عرض كرد: اگر به اين راضى هستى، پس چنان خواهم نمود.

حق تعالى فرمود: همين را خواستارم و او را به تزويج تو در آورده و همسرت قرار دادم پس او را در آغوشت بگير.

پس از آن آدم به حوا فرمود: پيش بيا.

حوا عرضه داشت: بلكه تو بايد پيش بيايى، پس خداوند عز و جل به آدم امر نمود كه تو به نزد او برو، آدم نيز چنين كرد و اگر حق تعالى چنين فرمانى به آدم نمى‏داد مى‏بايست زنان به سوى مردان رفته تا خواستگارى خود را به اين نحو كرده باشند، اين است قصه و حكايت حوا صلوات الله عليها.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد: محمد بن يحيى عطار از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از نوفلى از على بن داود يعقوبى، از حسن بن مقاتل از كسى كه از زراره شنيد و او گفت:

از امام صادق عليه السلام سؤال شد كه پيدايش نسل از آدم عليه السلام چگونه بود و نيز كيفيت توليد نسل از ذريه حضرت آدم عليه السلام به چه نحو صورت گرفته؟

سپس سائل گفت: دسته‏اى از مردم پيش ما هستند كه مى‏گويند: خداوند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 83

عز و جل به آدم وحى فرمود كه دخترانش را به نكاح پسران خود درآورد و اين همه مخلوقات در اصل از ازدواج خواهران و برادران مى‏باشند آيا اين سخن صحيح است يا نه؟

حضرت فرمودند: خدا منزه و مبرا از اين گفتار است، كسى كه اين سخن را مى‏گويد در واقع قائل است به اين كه حق عز و جل برگزيدگان از مخلوقات و احباب و انبياء و سفراء و مؤمنين و مؤمنات و مسلمين و مسلمات را از حرام آفريده و قدرت نداشته كه آنها را از حلال خلق كند با اين كه عهد و پيمان بسته و بر اساس آن ملتزم شده كه خلق را از راه حلال ايجاد نموده و ايشان را پاك و پاكيزه و طيب و منزه از هر آلودگى بيافريند، به خدا سوگند برايم نقل كردند كه چهارپايى اشتباها روى خواهرش جست و بعد از آن كه پايين آمد و معلوم شد كه آن ماچه خواهرش بوده ذكر خود را بيرون آورد و سپس با دندانهايش آن را گرفت و فشرد تا قطع نمود و سپس افتاد و مرد و از چهارپاى ديگرى بمن خبر دادند كه اشتباها با مادرش جمع شده و پس از معلوم شدن، آن حيوان نيز همان كرد كه چهار پاى مذكور انجام داده بود و وقتى حيوانات چنين باشند انسان كه واجد فضايل و علم و كمال است اين طور نيست؟! منتهى همان طورى كه استثناء در همه موارد هست در اين جا نيز چنانچه مى‏بينى گروهى از مردم روى از علم و دانش تافته و به كارهايى كه امر نشده‏اند پرداخته و با ارتكاب آنها به ضلالت و گمراهى كشيده مى‏شوند و با انجام اعمال شنيع و قبيح به انحطاط مى‏گرايند و اين گونه از حركات ناموزون و ناهنجار از بدو پيدايش مخلوقات تا الآن ادامه داشته و تا ابد خواهد بود سپس حضرت فرمودند:

واى بر اين گروهى كه اعتقادشان چنين است و گفتار مزبور را مى‏گويند، ايشان چقدر بى‏خبرند از آنچه را كه فقهاء حجاز و عراق با هم در آن متفق بوده و اختلافى ندارند، حق تبارك و تعالى دو هزار سال قبل از آفرينش آدم عليه السلام به قلم امر فرمود و آن بر لوح محفوظ جارى شد و حكم تحريم خواهران بر برادران و محرمات ديگر را تا روز قيامت ثبت و ضبط نمود.

ما مشاهده مى‏كنيم اين كتب چهارگانه آسمانى مشهور در اين عالم را كه عبارت باشند از: تورات و انجيل و زبور و فرقان، خداوند متعال مطالب لوح محفوظ را در اين كتب نهاد و آنها را بر انبياء و رسلش- صلوات الله عليهم اجمعين- نازل فرمود، تورات را بر موسى عليه السلام و زبور را بر داود عليه السلام و انجيل را بر عيسى عليه السلام و قرآن را بر حضرت محمد صلى الله عليه و آله و در هيچ يك از اين كتب آنچه را كه در لوح محفوظ حرام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 85

نموده حلال قرار نداده است، شايسته و سزاوار است بگويم:

كسى كه اين مقاله و اشباه آن را ايراد كرده صرفا قصدش تقويت حجج و براهين مجوس مى‏باشد، خدا هلاك كند ايشان را.

سپس امام عليه السلام پرداختند به بيان كيفيت پيدايش نسل از جناب آدم عليه السلام و تكثيرش از ذريه آن حضرت و فرمودند: براى آدم هفتاد پشت متولد شد كه در هر پشتى يك پسر و يك دختر بود تا وقتى كه هابيل به دست قابيل كشته شد پس از وقوع اين حادثه آدم سخت به جزع آمد و از فراغ هابيل بسيار گريست به طورى كه تا پانصد سال توان تماس گرفتن و نزديكى نمودن با حوا را نداشت‏[[37]](#footnote-37) و بعد از سپرى شدن اين دوران با حوا مقاربت نمود خداوند متعال بر خلاف هر بار تنها شيث را به او عنايت فرمود و با وى دومى نبود، اسم شيث هبة الله بوده و اولين كسى مى‏باشد كه در زمين به عنوان وصى تعيين گرديد و بعد از شيث خداوند متعال تنها يافث را به وى عنايت نمود و با او نيز دومى نبود و وقتى هر دو به سن بلوغ و ادراك رسيدند و حق عز و جل اراده كرد با رعايت نمودن آنچه قلم بر صفحه لوح محفوظ ثبت و ضبط كرده و نكاح خواهر با برادر را حرام اعلام نموده، لذا بدين منظور روز پنجشنبه بعد از عصر فرشته‏اى از بهشت به نام «نزله» به زمين فرو فرستاد و به جانب آدم امر فرمود كه او را به تزويج شيث درآورد و آدم نيز چنين نمود سپس بعد از عصر فرداى آن روز فرشته‏اى ديگر به نام «منزله» از بهشت به زمين فرستاد و به آدم فرمان داد او را به تزويج يافث درآورد و آدم اطاعت امر نمود از ازدواج شيث با حوريه پسرى و از تزويج يافث با فرشته دخترى متولد شد و پس از به بلوغ رسيدن اين پسر و دختر حق تبارك و تعالى دستور داد دختر يافث با پسر شيث ازدواج كند و پس از اين ازدواج انبياء و سفراء از نسل اين دو به عرصه وجود آمدند و پناه به خدا بايد برد از آنچه كه اين گروه گفته و معتقدند كه نسل انبياء از تزويج خواهر و برادر بوده.

باب هيجدهم مقاله محمد بن بحر شيبانى عليه الرحمه معروف به رهنى‏[[38]](#footnote-38)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در برخى از روايات آمده است كه پس از قتل هابيل چهل صباح آدم گريست و در بعضى ديگر چهل صباح و مساء وارد شده و به نظر مى‏آيد كه مضمون اين دو روايت اقرب به صواب و واقع باشد.

(2)- مرحوم مامقانى در رجال فرموده: رهنى با راء مهمله مضموم و هاء ساكنه و نون و ياء مشدد منسوب است به «رهنة» كه قريه‏اى است در كرمان و ابن داود از نسخه‏اى نقل كرده كه ضبط آن با دال به جاى راء مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 87

در كتابش و سخن كسانى كه انبياء و رسل و ائمه و حجج صلوات الله عليهم اجمعين را بر فرشتگان تفضيل و برترى مى‏دهند حديث (1) محمد بن بحر شيبانى مى‏گويد: كسانى كه انبياء و سفراء و حجج و ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين را بر فرشتگان برترى مى‏دهند مى‏گويند:

ما تمام مخلوقات خداوند عز و جل را زير نظر گرفته و همه آنها چه موجوداتى كه به طبع و اختيار يا به جبر و قسر به مقام عالى رسيده‏اند و چه مخلوقاتى كه طبعا و اختيارا يا قهرا و اضطرارا به انحطاط و نزول كشانده شده‏اند را ملاحظه نموده و بررسى كرده‏ايم چنين يافته‏ايم كه موجودات به سه دسته تقسيم مى‏شوند:

الف: حيوان و نامى ب: جماد ج: افلاك سيار و متحرك كه به مقتضاى طبعى كه بارى تعالى و صانع قادر در آنها آفريده در مدار خود دور زده و به اراده خالقشان در موجودات سفلى و عالم پايين تأثير مى‏گذارند.

شيبانى قدس سره مى‏گويد:

اين قائلين در اين انواع سه‏گانه (حيوان، جماد، افلاك) و نيز در اشيايى كه اجناس بوده و به جنس الأجناس كه «شى‏ء» باشد منتهى شده نظر افكنده و گفته‏اند:

ما به اقسام سه‏گانه مذكور (حيوان، جماد، افلاك) كه نسبت به ما فوق خود نوع و به مادون جنس محسوب مى‏شوند نظر نموده و ملاحظه كرديم كه كدام يك از اين سه نافع‏تر و رفيع‏تر و كدام پست‏تر و نازل‏تر مى‏باشند پس اين طور يافتيم كه حيوان از همه موجودات و مخلوقات ارفع مى‏باشد و آن به خاطر ثبوت حيات است كه به واسطه‏اش نامى و جماد از هم ممتاز و مبين مى‏گردند.

تقرير و توضيح رفيع بودن حيوان‏

شرح و توضيح رفيع بودن حيوان از نظر حكمت صانع متعال و ترتيب آن اينست كه مى‏گوييم:

خداوند- تقدست اسمائه- موجود نامى را ايجاد نمود و برايش غذاء قرار داد و جهت هر دردى كه به آن مبتلا مى‏شود دوايى تعبيه فرمود و صحت و سلامتى و شفاء براى وى مقدر كرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 89

حق سبحانه و تعالى در ترتيب حكمتش چه تدبير پسنديده و نيكويى را به خرج داده!!

شرح حسن تدبير حق تعالى در مقام ترتيب دادن حكمتش‏

خداوند عز و جل حيوان بزرگ و كوچك را اين طور آفريد كه براى استمرار حياتش غذاء بخورد و به منظور محفوظ ماندن از سرما و گرما لباس پوشيده و خود را مستور نمايد و مادامى كه زنده است و حيات دارد رشد و نمو كند، براى جماد مركز و محل كار قرار داد و آن را رام او نمود، برايش چراگاه و سرا و خانه و مراكز اجتماع و شهرها و قصور و بناهاى رفيع و اوطان و اماكن سكونت تعبيه فرمود و جهت نياز و احتياجش قله و تپه‏ها و اراضى مسطح و هموار را آفريد، مواضعى بلند ايجاد نمود تا از بلندى آنها استفاده نمايد چنانچه بمنظور انتفاع و بهره بردنش سرزمين‏هايى را پست و گود قرار داد، جهت رفع نيازمندى‏هايش در دريا و خشكى اسباب تجارت و مكاسب برايش مقدر فرمود و بدين ترتيب قادر متعال و صانع حكيم آفرينش حيوان را بر اساس استمتاع و بهره بردن از اشياء قرار داده است.

لا جرم اين موجود از تمام چيزهايى كه برايش آفريده شده استمتاع برده و از همه منافع و نعمت‏ها بهره مى‏برد و در نتيجه با طراوت و با نشاط مى‏باشد چنانچه در هنگام زوال نعم و خزان منافع حالش به ذبول و پژمردگى مى‏گرايد و چون جسم است و مركب از اجزاء جسمى به ناچار محل و مركزى را اتخاذ مى‏نمايد ....

فتبارك الله رب العالمين‏.

اين حضرات در ادامه سخنانشان فرموده‏اند:

سپس نيك و با دقت نگريستيم و ديديم خداوند عز و جل مخلوقى را كه داراى روح و نمو و جسم است اعلى و بلند مرتبه‏تر از آفريده‏اى كه جسم است و صاحب نمو قرار داده.

تقسيم حيوان به ناطق و غير ناطق و امتياز و شرافت ناطق از غيرش‏

خداوند قادر مخلوقاتى را كه حيات داده به دو نوع آفريده:

الف: ناطق ب: اعجم (غير ناطق) صانع حكيم به واسطه نطق و بيانى كه به حيوان ناطق داده وى را از غير ناطق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 91

ممتاز و بر آن برترى داده زيرا نطق فضيلتى است كه دارنده‏اش بر فاقد آن ترجيح و شرافت دارد.

تقسيم ناطق به حجت و محجوج و امتياز و شرافت حجت بر محجوج‏

خداوند قادر حيوان ناطق را به دو نوع نموده:

الف: حجت ب: محجوج حجت را از محجوج اعلى و اشرف قرار داد چه آن كه وى را اختصاص به علم علوى داد و محجوج را از آن محروم نمود و بدين ترتيب حجت را به واسطه داشتن علم مزبور از محجوج ممتاز نمود و او را علم و شاخص قرار داد و به منظور اظهار شاخص بودنش به او امر فرمود كه اعلام كند معطى علم و معلم او تنها خداوند عز و جل بوده بدون اين كه بر احدى از خلايق گل و بار باشد در نتيجه با داشتن چنين علمى كه از منبع وحى به او اعطاء شده بر تمام اغيار علو و برترى دارد و در ميان محجوجين پاره‏اى بر بعضى اشرف و اعلى بوده و آنها كسانى هستند كه علم را از حجت گرفته‏اند و بدين وسيله ايشان نيز به منبع وحى متصل مى‏گردند منتهى به وسيله حجت و با وساطت او.

اين قائلين در ادامه سخنانشان گفته‏اند: پس از دقت و ملاحظه اين معانى به اصل شى‏ء و ابتداء مخلوقات يعنى جناب آدم عليه السلام نظر افكنده و مشاهده نموديم كه خداوند عز و جل او را بر هر روحانى كه پيش از وى آفريده و هر جسمانى كه از او بوجود آورده و خلق كرده برترى داده پس علمى را تعليمش نموده كه اختصاص به خودش داشته و به احدى قبلا و بعدا نداده و فهم و ادراكى به او داده كه به هيچ موجودى سابقا و لاحقا عنايت نكرده و اين علم را به عنوان ميراث او قرار داد زيرا حجج و انبياء را خلفا عن سلف در نسل و ذريه آن جناب قرار داد، بارى حق تبارك و تعالى به خاطر رفعت قدر و علو مرتبه جناب آدم عليه السلام بر فرشتگان او را قبله ساخت و به عنوان حجت برايشان قرار داد سپس فرشتگان را مكلف ساخت كه به او سجده كنند، به ناچار كسى را كه مسجود قرار داد اعلا و افضل از سجده‏كنندگان به حساب آورده است و دليل بر افضليت جناب آدم عليه السلام بر فرشتگان دو چيز است:

الف: حق تعالى آن حضرت را حجت بر فرشتگان قرار داد، واضح است كسى كه حجت قرار داده شده از محجوج افضل و برتر است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 93

ب: حق تبارك و تعالى امر فرمود كه فرشتگان در مقابل جناب آدم عليه السلام خضوع كرده و او را سجده نمايند بديهى است حكيم عليم با اين فرمان فرشتگان را ملزم نمود كه خود را در مقابل جناب آدم وضيع و خاضع قرار دهند و اين خود نشانه افضل بودن آن حضرت بر فرشتگان مى‏باشد و شاهد بر اين گفتار آن است كه شيطان وقتى از اطاعت اين امر سر باز زد و از خضوع و خشوع نمودن در قبال جناب آدم عليه السلام اباء نمود از ولايت خدا مطرود و ملعون شده و در عداوت و دشمنى حق جل و علا داخل گرديد لذا هيچ اميدى براى او نبود كه از سقوطى كه به آن مبتلا شده بود نجات و رهايى يابد بلكه الى الأبد در آن باقى خواهد ماند نتيجتا براى ما محرز و معلوم مى‏شود كه سبب برترى جناب آدم عليه السلام بر فرشتگان علمى بوده كه صانع متعال آن را به وى اختصاص داده و ديگران را از آن محروم نمود و آن علم اين بود كه جناب اقدس الهى تمام اسماء را به آن حضرت تعليم كرد و كل اشياء را برايش مبين و روشن نمود و بدين وسيله او كه واجد چنين علمى بود بر كسانى كه فاقد آن بودند تفوق و برترى يافت سپس خداوند عز و جل به آدم عليه السلام فرمان داد كه از فرشتگان سؤال تنبيه‏[[39]](#footnote-39) كند نه سؤال تكليف‏[[40]](#footnote-40) يعنى از آنها جويا شود از موضوعاتى كه حق تعالى به او تعليم فرموده و به آنها بهره‏اى نرسانده تا بدين ترتيب به ايشان علو منزلت علم و رفعت قدر آن حضرت را نشان داده و بالعيان مشاهده كنند چگونه حق عز و جل علم را به محل و موضعى اختصاص داده و آن محل را رفعت و فضيلت و برترى بخشيده.

تذكر

مى‏دانيم كه سؤال آدم عليه السلام از فرشتگان اولا سؤال تنبيه بوده نه سؤال تكليف زيرا حق عز و جل به هيچ مكلفى آنچه را كه در طاقت او نيست تكليف نمى‏كند.

ثانيا مورد سؤال چيزى بوده كه فرشتگان از آن اطلاع نداشته و اساسا در وسع و طاقتشان نبود كه از آن جواب بدهند و با توجه به اين نكته قطع و يقين پيدا مى‏كنيم كه سؤال جناب آدم عليه السلام كه به امر حق تبارك و تعالى صورت گرفت به منزله تقرير و گرفتن اقرار بود از فرشتگان به جهل به آنچه آدم به آن عالم و آگاه بود و فرشتگان نيز پس از سؤال اقرار به جهل كرده و اذعان نمودند كه اين علم مختص به آدم عليه السلام بوده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از سؤال تنبيه آن است كه پرسش آدم عليه السلام به اين منظور بوده كه فرشتگان را هشدار دهد و متنبه سازد به جهلشان و مطلع نبودن از آنچه حضرت آدم آگاه به آن بوده.

(2)- منظور از سؤال تكليف آن است كه سائل مسئول عنه را مكلف نمايد به جواب از مورد سؤال.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 95

و آنان هيچ بهره‏اى از آن نداشتند و بدين ترتيب به علو مقام و ارتفاع شأن آن حضرت نسبت به خودشان اعتراف كردند.

بارى فرشتگان در مقام جواب سؤال حضرت آدم عليه السلام ملتزم شدند بگويند:

بار خدايا غير از آنچه به ما تعليم نموده‏اى علم ديگرى نداشته و از معلومات آدم بى‏بهره هستيم، پس از اين اقرار و اعتراف حق عز و جل جناب آدم عليه السلام را معلم فرشتگان قرار داد و به او خطاب نمود: انبئهم (به ايشان خبر بده) چه آن كه «انباء» از ماده «نبأ» بوده و به معناى تعليم است و امر به «انباء» از آمر تكليفى است كه مقتضى طاعت و عصيان مى‏باشد يعنى اگر مأمور امتثال كند اطاعت امر كرده و در صورت مخالفت عصيان آن را نموده است چنانچه فرشتگان مأمور به اصغاء و موظف بودند به انباء آدم عليه السلام كه به منظور تعليم و توقيف و تفهيم و تعريف صورت گرفت، گوش فرا دهند و اين تكليف نيز مقتضى طاعت و عصيان مى‏باشد يعنى اگر فرشتگان استماع مى‏كردند اطاعت امر كرده و در صورت عدم استماع عصيان نموده بودند.

با توجه به آنچه گفته شد مى‏گوييم:

اگر كسى معتقد باشد كه متعلم بر معلم و موقف بر موقف و معرف بر معرف افضل و برتر است بر خلاف و بر عكس حكمت خداى عز و جل اعتقاد داشته و ترتيبى را كه خداوند تنظيم نموده منقلب كرده است و طبق مذهب و اعتقاد وى مى‏بايد زمين كه مركز است از نامى كه بر روى زمين بوده و خداوند عز و جل به واسطه نمو و رشد آن را بر زمين فضيلت و شرافت داده برتر باشد و همچنين مى‏بايد نامى از حيوان كه حق جل و على به واسطه حيات و نمو و روح آن را بر نامى تفضيل داده اعلى باشد و نيز وى بايد بپذيرد كه حيوان اعجم و غير ناطق كه از تكليف خارج است و امر و زجر به او متوجه نيست اعلى و افضل است از حيوان ناطق كه مكلف بوده و امر و نهى به او متوجه مى‏باشد و باز اين قائل بايد ملتزم شود حيوان ناطقى كه محجوج مى‏باشد از حجت يعنى حجت خداوند عز و جل بر خلايق برتر است و نيز متعلم از معلم اشرف مى‏باشد در حالى كه امر چنين نيست و خداوند عز و جل جناب آدم عليه السلام را بر تمام مخلوقات چه روحانى و چه جسمانى حجت و برتر از تمام قرار داده مگر كسانى كه اوليت حجت و اقدميت ولايت از آنها است و ايشان ذوات مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين مى‏باشند به دليل روايت ذيل:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 97

از حبيب بن مظاهر اسدى- بيض الله- وجهه روايت شده كه او محضر حضرت حسين بن على بن ابى طالب عليهما السلام عرضه داشت: پيش از آن كه خداوند عز و جل آدم عليه السلام را بيافريند شما چه بوديد و كجا بوديد؟

حضرت فرمودند: ما شبح‏هاى نورى بوديم كه اطراف عرش خالق رحمان دور مى‏زديم و به فرشتگان تسبيح (سبحان الله) گفتن و تهليل (لا اله الا الله گفتن) و تحميد (الحمد لله گفتن) را تعليم مى‏داديم.

اين روايت تأويل دقيقى دارد كه اين جا محل شرح و توضيح آن نيست و در جاى ديگر آن را بيان كرده‏ايم.

مقاله كسانى كه فرشتگان را بر انبياء و رسل و ائمه و حجج صلوات الله عليهم اجمعين تفضيل و برترى مى‏دهند

ايشان مى‏گويند: دليل ما بر برترى داشتن فرشتگان دو چيز است:

الف: ملاك فضيلت مخلوقات اعم از روحانى يا جسمانى قرب به خداى عز و جل و پيدا نمودن رفعت و علو مقام در درگاهش مى‏باشد و با سه تقرير قرب فرشتگان به حضرت بارى تعالى و علو مقام ايشان را مى‏توان تشريح نمود:

1- حق جلت عظمته فرشتگان را به نحوى توصيف كرده كه احدى را آن طور وصف نستوده.

2- خدا فرشتگان را ستوده و فرموده: ايشان مخلوقات مطيع هستند، بديهى است تحقق طاعت در مورد امر و نهى و ترتب ثواب و عقاب مى‏باشد و شاهد ما بر اين گفتار فرموده خداوند است كه مى‏فرمايد:

(لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون‏) يعنى فرشتگان عصيان امر حق تعالى را نكرده و آنچه به ايشان فرمان داده شده را بجا مى‏آورند.

3- مكان و محل فرشتگان را بارى تعالى ملكوت اعلى قرار داده و اين مختص به ايشان بوده و ديگران از آن بهره‏اى ندارند و اين معنا شاهد است بر اين كه براهين فرشتگان بر توحيد حق اكثر و ادله‏شان بر آن بيشتر و فراوان‏تر مى‏باشد.

و با توجه به اين سه تقرير به خوبى مى‏توان دريافت كه بهره ايشان از قرب به ذات ربوبى از ديگران بيشتر و معرفتشان به صانع متعال زيادتر از غيرشان مى‏باشد.

ب: ذنوب و عيوبى كه موجب ورود به دوزخ مى‏باشند به طور كلى از جنسى صادر مى‏شوند كه بر فرشتگان تفضيل داده شده‏اند و اين ذنوب ابدا از ملايك سر نمى‏زند چه آن كه حق تعالى در نعت و وصف آنها در قرآن فرموده:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 99

(لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون‏) و با اين وصف چگونه جنسى را كه تمام عيوب و كل ذنوب در ان است بر جنسى كه نه واجد عيب بوده و نه فاعل ذنب و گناه، نه صغيره مرتكب مى‏شود و نه كبيره تفضيل داد.

جواب كسانى كه انبياء و رسل و حجج صلوات الله عليهم را بر فرشتگان تفضيل و برترى مى‏دهند

ايشان فرموده‏اند: ما جنس حيوان ناطق را بر جنس فرشتگان تفضيل نداده بلكه نوع را بر نوع برترى مى‏دهيم و شما خود قبول داريد كه تمام فرشتگان همچون ابليس و هاروت و ماروت‏[[41]](#footnote-41) نبوده همان طورى كه همه انسان‏ها مانند فرعون يا شياطين انسى كه مرتكب محارم شده و بر جرايم و گناهان اقدام مى‏كنند نمى‏باشند.

و اما اين كه گفتيد ملاك شرافت به قرب و نزديكى به بارى تعالى است.

در جواب مى‏گوييم: اگر مرادتان قرب مسافت است قطعا حق عز و جل از اين كلام مبرا بوده و اثبات اين قرب در حق خداوند معنايش تشبيه نمودن او به مخلوقات مى‏باشد، و اگر منظور قرب معنوى است به طور يقين در ميان انبياء و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- هاروت و ماروت دو فرشته‏اند كه در بابل (از توابع كوفه است) آنها را عذاب مى‏كنند و سببش آن است كه فرشتگان آسمان، انسانها را به ارتكاب گناه سرزنش مى‏كردند حق تعالى فرمود: اگر هواى نفس و شهوت كه در آدميان نهاده‏ام در شما نيز مى‏گذاردم از شما هم گناه صادر مى‏شد جهت اثبات اين معنا سه فرشته برگزيده شدند كه به زمين رفته و به صورت انسان در ميان اهل زمين باشند آن سه عبارت بودند از: عزا، عزايا و عزازيل، خداى تعالى آنها را به طبع آدميان گردانيد و به زمين فرستاد تا ميان ايشان حكم كنند، عزازيل چون دانست كه نمى‏تواند خود را نگاه دارد و مرتكب عصيان مى‏گردد استعفاء خواست و بدين ترتيب به آسمان برگشت ولى آن دو در ميان مردم روزها حكم مى‏كردند و شب‏ها به بركت يكى از اسماء اعظم الهى به آسمان مى‏رفتند، چندى گذشت، روزى زنى از فرزندان نوح عليه السلام كه نامش به تازى «زهره» و به فارسى «بيدخت و ناهيد» بود به تظلم از شوهرش نزد ايشان آمد، آن زن جمالى به غايت داشت عزا و عزايا كه چشمشان بر وى افتاد مفتون و گرفتارش شدند، گفتند ما تو را از شوهر جدا مى‏كنيم به شرطى كه به حكم ما شوى.

گفت: قبول كردم.

ايشان حكم بنا حق كرده و وى را از شوهر جدا ساختند، زن با ايشان وعده كرد كه به جاى خلوتى روند، ايشان چون قصد وى كردند، گفت من هنوز از اين شوهر ايمن نيستم تا وى را هلاك كنيد، آنها شوهر را بقتل رساندند، زن گفت: يك كار ديگر مانده است، من بت‏پرستم شما نيز بايد بت بپرستيد تا من از آن شما باشم، ايشان گفتند:

معاذ الله كه ما بت بپرستيم، زن گفت: پس خمر بخوريد، ايشان بر هواى آن زن خمر خورده، مست شدند، آن زن خود را آراسته بديشان نمود چون قصد وى كردند، گفت: نام اعظم را كه مى‏دانيد به من آموزيد، به وى آموختند، زهره آن اسم بگفت و به آسمان رفت ايشان چون به هوش آمدند خويش را تنها ديده در حالى كه هم حكم بناحق نموده و هم خمر خورده و هم نفسى را كشته و هم قصد حرام نموده بودند و در ضمن اسم اعظم را نيز از دست داده بودند متحير فرو ماندند نزد عابدى آمده و از وى چاره خواستند، وى پس از يك شب عبادت آوازى شنيد كه گفت به آن مجرمان بگو شما مستوجب عذاب خدا گشته‏ايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 101

حجج صلوات الله عليهم كسانى هستند كه به واسطه اعمال صالحه و حسنات مقربه و نيات پاك از تمام مخلوقات به حق نزديك‏تر مى‏باشند حتى از جميع ملائكه و فرشتگان.

و اما گفتار شما در باب ذنوب و عيوب:

جواب اين است كه خداوند- جلت اسمائه- امر و نهى را سبب براى اطاعت و عصيان و ذنوب و معاصى را گوناگون قرار داده و سپس خبر داده كه اساس گناهان تمام گناهكاران از ابتداء خلقت عالم تا انقراض آن ابليس بوده كه آن از حزب فرشتگان مى‏باشد، او رئيس شياطين بوده و كسى است كه همگان را به نافرمانى صانع متعال دعوت نموده و در خلايق وسوسه كرده و مطلوبات خود را براى آنان كه او را تبعيت مى‏كنند مزين مى‏نمايد و خداوند متعال جهت آزمايش شدن اهل امتحان به اين رانده شده از درگاهش در دنيا و دار امتحان مهلت داده است فلذا بسا كسانى كه از فرزندان انبياء عظام بوده و در طاعت و عبادت حق- جلت عظمته- ساعى و از نافرمانيش به دور مى‏باشند ولى ابليس آنها را خوار نموده و از قرب درگاه با عظمتش دور كرده است به طورى كه پس از اغواء ابليس نه به امر و فرمان حق عز و جل اقبالى داشته و نه از نهى و زجرش منتهى مى‏گردند، ابليس در دل‏ها و قلوب مخلوقات وسوسه‏هايى داشته كه اين وساوس با نغمه‏هاى رحمانى كه در اين دل‏ها طنين انداز بوده و همواره صاحبدلان را به طاعت خدا ترغيب مى‏كنند معارض مى‏باشد، نغمه‏هاى رحمانى اين وساوس ابليسيه را دفع مى‏نمايند.

بارى اگر فرشتگان همچون بشر مبتلا به ابليس ملعون مى‏شدند و اسباب گناه برايشان فراهم مى‏گشت معاصى در آنها زياد و طاعات از ايشان كم مى‏گرديد.

و شاهد بر اين گفتار آن است كه اصناف و انواعى از فرشتگان را سراغ داريم كه با فراهم بودن آلات و اسباب شهوات و ارتكاب معاصى وقتى مبتلا به امر و نهى شدند چگونه مفتون و فريفته گشتند با اين كه باندازه‏اى به طاعت حق عز و جل نزديك و از عصيانش دور بودند كه هرگز انبياء و حجج الهى اين موقعيت را نداشتند ولى مع ذلك آنها فريفته و مبتلا به گناه نشده اما فرشتگان مرتكب لغزش و گناه گرديدند فلذا است كه حق تبارك و تعالى انبياء و حجج را از ميان تمام مخلوقات از روى علم و آگاهى كه به آنها داشت اختيار نمود و بر تمام موجودات عالم آفرينش برگزيد و اساسا لغزشها و مخالفت‏هايى كه از بشر صادر مى‏شود هرگز به عظمت و بزرگى گناه و مخالفتى كه ابليس نمود نمى‏باشد چنانچه هيچ انجام گناه و فعل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 103

قبيحى كه از انسان‏ها سر مى‏زند در استكبار و بزرگى همچون فعل منهى و انجام كار قبيحى كه هاروت و ماروت به آن مبادرت ورزيدند نخواهد بود.

مقاله كسانى كه فرشتگان را بر انبياء و حجج صلوات الله عليهم برترى مى‏دهند [و جواب قائلين به افضليت انبياء و حجج عليهم السلام‏]

ايشان گفته‏اند: خداوند جل جلاله فروتنى و خاكسارى و تضرع و انابه به درگاهش را زيور و زينت مخلوقات قرار داده و جناب آدم عليه السلام نهايت و غايت آن را در بين انسانها بجا آورده است اما فرشتگان در آراسته شدن به اين زيور و زينت نصيب بيشترى را به دست آورده و گوى سبقت را از تمام مخلوقات حتى از جناب آدم عليه السلام ربوده‏اند به حدى كه اساسا حق تعالى ايشان را براى صرف اطاعت و انقياد آفريده و ايشان نيز صرفا اطاعت نموده و مرتكب نافرمانى نشده‏اند، در حالى كه اگر بنى آدم را جاى ايشان مى نهادند اطاعت امر نكرده و از منهى منتهى نمى‏شدند چنانچه قابيل اطاعت نكرد بلكه امام و پيشواى هر قاتلى گرديد.

جواب از مقاله مذكور كسانى كه انبياء و حجج عليهم صلوات الله را بر فرشتگان برتر مى‏دانند در جواب مقاله مذكور فرموده‏اند:

ابتلاء و آزمايشى كه خداوند عز و جل فرشتگان را نمود عبارت بود از فروتنى و خاكسارى در مقابل آدم مشروط به اين كه شيطان اغواءكننده و طاغى و ياغى در آن دست نداشته باشد و نيز آلات معاصى كه شهوات و خواسته‏هاى نامشروع بوده با آن آميخته نباشد ولى شيطان با اغواء خود بين مطيعين و عاصين و آنها كه بر امر الهى استقامت داشتند ايجاد ضلالت و گمراهى نمود و از فرشتگان دسته‏اى را مبتلا ساخت و منحرف نمود در نتيجه آنان به ريسمان محكم الهى چنگ نزدند و خضوع و خشوع را رها كردند از حضرت امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمودند:

در ميان فرشتگان كسانى هستند كه يك دسته سبزى ارزشمندتر از ايشان است و انبياء و حجج صلوات الله عليهم به اين معنا واقف بوده و به آنچه ما در فرشتگان آگاه نيستيم‏[[42]](#footnote-42) ايشان مطلع و از آن با خبر هستند و حضراتى كه قائل به افضليت فرشتگان بر انبياء و رسل هستند اقرار دارند كه بين ملائكه تفاضل و تفاوت بوده،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود عدم اطلاع غير حجت خدا كه انسانهاى معمولى است مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 105

برخى از بعضى برتر هستند چنانچه به تفاضل و تفاوت بين صاحبان فضل از بشر نيز اعتراف دارند.

و آنان كه ملائكه و فرشتگان را جنسى از مخلوقات حق عز و جل دانسته و گفته‏اند:

در اين جنس كمتر عاصى يافت شده و به طور نادر برخى اهل طغيان و سركشى شده‏اند همچون هاروت و ماروت و يا ابليس ملعون چه آن كه ابتلاء و آزمايش بين افراد اين جنس كمتر صورت گرفته است:

اين گفتار سبب نمى‏شود كه فاضل از اين جنس را از فاضل بشر افضل و برتر بدانيم با اين كه مى‏دانيم خداوند عز و جل فرشتگان را در بهشت جاودان كه در آن حزن و غم و بيمارى و مرض و فقر نمى‏باشد خادمين انسان‏ها قرار داده است.

مقاله قائلين به افضليت فرشتگان ايشان گفته‏اند: اساسا هيچ فرشته‏اى را سراغ نداريم كه اهل عصيان و طغيان باشد و اما راجع به هاروت و ماروت و ابليس جواب اين است كه:

حسن بصرى مى‏گويد: هاروت و ماروت دو مرد درشت و سختى بودند از اهل بابل و اساسا از جنس فرشته نبودند.

و اما ابليس: وى از طائفه جن بوده نه ملك و بدين ترتيب اين استدلال نيز مثبت مدعا نمى‏باشد.

مقاله قائلين به افضليت انبياء و حجج عليهم السلام ايشان فرموده‏اند: قول حسن بصرى نادر و بر خلاف كلام تمام مفسرين اسلام بوده و موجب آن نيست كه واقع بر طبق نظريه او باشد و اين نكته معلوم است كه مستثنى بايد از جنس مستثنى منه باشد لذا استثناء ابليس از فرشتگان در آيه شريفه «و إذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم، فسجدوا إلا إبليس أبى و استكبر» دليل است بر اين كه ابليس از جنس فرشتگان مى‏باشد.

و نيز واضح و روشن است كه جن را به اين جهت جن ناميده‏اند كه به چشم نمى‏آيد مگر در وقتى كه بخواهد قدرتى را كه حق تعالى به او داده در معرض نمايش بگذارد، بارى ابليس از صفوف ملائكه و از جنس آنها است و به همين ملاحظه از آنها استثناء شده و الا در كلام عرب و از نظر قواعد ادب صحيح نيست كسى بگويد:

جاءت الابل كلها الا حمارا (تمام شتران آمدند مگر درازگوش) و وجه عدم صحت آن همين است كه «حمار» در صف «ابل» داخل نمى‏باشد و نيز نمى‏توان گفت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 107

وردت البقر كلها الا فرسا (گاوها تمام داخل شدند مگر اسب)، در نتيجه بايد پذيرفت كه ابليس از جنس مستثنى منه يعنى «ملائكه» مى‏باشد.

و اما اين كه حسن بصرى گفت: هاروت و ماروت فرشته نبوده بلكه دو مرد درشت و سختى بوده از اهل بابل، كلامى نادر و همان طورى كه گفته شد با نظريه تمام مفسرين مخالف مى‏باشد، از اين گذشته فرموده حق تعالى در قرآن شريف كه فرمود: و ما أنزل على الملكين‏ (با فتح لام) ببابل هاروت و ماروت‏ (و آنچه به دو فرشته يعنى هاروت و ماروت در بابل نازل شد ...) كلام حسن بصرى را تكذيب مى‏نمايد.

بنا بر اين مقاله حسن بصرى هيچ نفعى به حال شما نداشته و مى‏بايد آنچه را كه بى‏فايده است و حجتى محسوب نشده ترك و رها نماييد، زيرا در اين آيه تصريح شده است به اين كه هاروت و ماروت دو فرشته بودند نه دو انسان پس كلام حس بصرى در مقابل قرآن كه كلام الهى است بى‏اعتبار بلكه محكوم به كذب است.

مقاله قائلين به افضليت فرشتگان ايشان گفته‏اند: مدح و ثنائى كه حق عز و جل در قرآن كريم از فرشتگان نموده بر همگان معلوم و روشن است و ستايش خداوند از فرشتگان در حد و مرتبه‏اى است كه ايشان را از ساير مخلوقات منهاض و اعلى قرار داده است و اگر نبود مگر همين يك آيه كه در ذيل نقل مى‏شود همانا كافى بود و با آن تفضيل فرشتگان بر انبياء و حجج صلوات الله عليهم ثابت مى‏گشت و آن آيه اين است:

بل عباد مكرمون، لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون‏ (بلكه ايشان جملگى بندگان مقرب خدا بوده كه هرگز پيش از امر خدا كارى نخواهند نمود و هر چه كنند به فرمان او نمايند).

مقاله قائلين به افضليت انبياء و حجج عليهم صلوات الله ايشان فرموده‏اند: ما اگر بخواهيم آيات قرآنى را كه دلالت دارند بر افضليت انبياء و حجج عليهم صلوات الله بر جميع مخلوقات استقصاء و ذكر نماييم كلام به درازا مى‏كشد و ايجاز و اختصار ترك مى‏گردد و به نظر مى‏رسد كه حجج و براهين نظريه‏اى كه اقامه كرديم و با آنها دردها شفا مى‏يابد و اشكالات برطرف مى‏شود كافى و شافى باشد.

زيرا قبلا مراتب مخلوقات به حسب ترتيبى كه خداى عز و جل بين آنها قرار داده است را بيان كرده و گفتيم:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 109

صانع حكيم زمين را پايين‏تر و پست‏تر از نامى و نامى را اعلا و افضل از زمين قرار داده و نيز نامى را پست‏تر از حيوان و حيوان را اعلى و ارفع از نامى آفريده و همچنين حيوان غير ناطق را پست‏تر از ناطق و ناطق را افضل از غير ناطق خلق كرده چنانچه حيوان ناطق جاهل را پست‏تر از ناطق عالم قرار داد و حيوان عالم ناطقى را كه محجوج است از حيوان عالم ناطقى كه حجت مى‏باشد پست‏تر نمود و طبق اين ترتيب لازم است ناطق فصيح برتر و افضل از غير فصيح بوده و نيز مخلوقى كه به مطلوبات امر شده، اتيان نموده و از مكروهات نهى گرديده، دورى جسته در حالى كه اولا: شهوات و تمايلات در او تام و كامل بوده.

ثانيا: آلت و وسيله شهوترانى در او موجود و فراهم بوده و آن عبارت است از اين كه طبعش طالب لذات و مشتهيات نفسانى و مايل به آنها مى‏باشد.

ثالثا: در معرض ابتلاء و امتحان واقع بوده تا معلوم شود به واسطه تبعيت از نفس و اعمال شهوات آيا مرتكب معصيت مى‏شود يا نه؟

رابعا: ابليس ملعون در قلب و ديده‏اش وسوسه كرده و معاصى را زينت داده و زيبا و خوش منظر جلوه گر نموده تا بدين وسيله مرتكب آن گردد ولى با وجود تمام اينها و فراهم بودن آلت و وسيله شهوات و عداوت نمودن ابليس وى نفس را از خواسته‏ها و مشتهيات باز داشته و گرد عصيان و طغيان نمى‏گردد لذا چنين مخلوقى افضل و برتر است از مخلوقى كه امر و زجر داشته ولى آلت شهوات در او مفقود بوده و از طرفى ابليس در مقام عداوت با وى نبوده و معاصى را برايش مزين ننموده و در وى وسوسه نمى‏كند.

برتر بودن حجت از محجوج‏

مخلوق اخير كه مأمور و منهى است و با وجود وسيله و آلت شهوات گرد عصيان نمى‏گردد دو نوع است: حجت و محجوج حجت از محجوج برتر است، با توجه به اين نكته مى‏گوييم:

جناب آدم عليه السلام كه اصل بشر است چون برتر و افضل از فرشتگان مى‏باشد حق تبارك و تعالى او را محجوج و فرشتگان را حجت بر او قرار نداده بلكه آدم را براى كل فرشتگان حجت نموده لذا او را عالم نموده به امورى كه ابدا فرشتگان را از آن امور مطلع نكرده و اين تخصيص به اين خاطر بوده تا بدين وسيله به فرشتگان بفهماند آدم مخصوص است به مختصاتى كه فرشتگان فاقد آن مى‏باشند و پر واضح است مخصوص به خصوصيات راجحه برتر است بر فاقد آن خصوصيات.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 111

اين ترتيب بين مخلوقات با شرح و توضيحى كه داديم حكمت خداوند عز و جل است لا جرم كسى كه قصدش افساد آن باشد معلوم مى‏شود كه عناد داشته و طالب الحاد و كفر مى‏باشد، بارى فضل و شرافت منتهى به وجود مطهر حضرت محمد صلى الله عليه و آله شده و نهايت برترى و غايت والايى از آن حضرتش مى‏باشد چه آن كه جنابش صلوات الله عليه از حضرت آدم و جميع انبياء عليهم السلام ارث برده و آنچه جملگى داشته‏اند به آن وجود مطهر رسيده است مضافا به اين كه آن سرور بهترين مخلوقات بوده فلذا از ميان تمام كائنات و موجودات حق عز و جل او را برگزيده است چنانچه در قرآن كريم آمده:

(إن الله اصطفى آدم و نوحا و آل إبراهيم و آل عمران على العالمين‏[[43]](#footnote-43) يعنى خداوند عز و جل آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر تمام مخلوقات برگزيد.

پس حضرت محمد صلى الله عليه و آله كه از آل و دودمان حضرت ابراهيم است به دليل فرموده حق تبارك و تعالى: ذرية بعضها من بعض‏[[44]](#footnote-44) يعنى فرزندانى هستند برخى از نسل برخى ديگر، برگزيده و خالص و نجيب النجباء از اين خاندان و دودمان مى‏باشد در نتيجه بهترين آنها است.

بارى حق عز و جل جناب آدم و نوح و انبياء را از ميان تمام مخلوقات اعم از روحانى و جسمانى برگزيد و حجت و شاخص بر آنها قرار داد پس از آنها افضل و برتر مى‏باشند، و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و حسبنا الله و نعم الوكيل.

مقاله مرحوم مصنف كتاب‏

مصنف كتاب (مرحوم صدوق) مى‏فرمايد: خواستم اين مقاله و گفتار و حكايت را در اين كتاب آورده باشم اگر چه معتقد نيستم كه ابليس از جنس فرشتگان است بلكه او از جن بوده منتهى در بين فرشتگان عبادت خداوند را مى‏نموده و اما هاروت و ماروت به عقيده من دو فرشته بوده و قول اهل حشو[[45]](#footnote-45) را قبول ندارم بلكه از نظر من اين دو معصوم و بى‏گناه بودند و معناى آيه شريفه: و اتبعوا ما تتلوا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره آل عمران آيه (33)

(2)- سوره آل عمران آيه (34)

(3)- اهل حشو همان مجسمه هستند كه قائل به جسم بودن حق تعالى بوده و آيات قرآن را حمل بر ظاهر مى‏كنند و از معتقدات اين گروه اين است كه هاروت و ماروت فرشته نبوده بلكه دو تن از رجال درشت و ضخيم بابل بودند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 113

الشياطين على ملك سليمان‏ عبارت است از: و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان‏ و ما أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت‏ يعنى: چون رسول خدا به نزد ايشان آمد گروهى از اهل كتاب، كتاب الهى را بر پشت سر انداخته و به دنبال آنچه شياطين و ديوان در عهد سليمان مى‏خواندند (يعنى سحر و نيز نجات) رفته و از آنها و نيز از آنچه هاروت و ماروت جهت آزمايش به مردم تعليم مى‏كردند پيروى نمودند.

و در همين زمينه روايتى با سند در كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام نقل نموده‏ام.[[46]](#footnote-46)

باب نوزدهم سر ناميدن ادريس عليه السلام را به ادريس‏

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پرواذى مى‏گويد: ابو على محمد بن محمد بن حرث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس از پدرش، از وهب بن منبه نقل نموده كه حضرت ادريس عليه السلام مردى بلند قامت بوده كه شكمش درشت و سينه‏اش فراخ و جسدش كم مو ولى سرش موى انبوه داشت، يكى از دو گوشش بزرگتر از ديگرى و سينه‏اش نازك و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اين روايت را مرحوم صدوق درج (1) باب (27) از كتاب عيون اخبار الرضا ص (266) طبع انتشارات جهان به اين شرح نقل نموده:

حدثنا محمد بن القاسم المفسر المعروف بابى الحسن الجرجانى رضى الله عنه، قال: حدثنا يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيار عن أبويهما، عن الحسن بن على، عن ابيه على بن محمد، عن ابيه محمد بن على، عن ابيه الرضا على بن موسى، عن ابيه موسى بن جعفر، عن ابيه الصادق جعفر بن محمد في قول الله عز و جل: و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان و ما كفر سليمان‏.

قال: اتبعوا ما تتلو كفرة الشياطين من السحر و النيرنجات على ملك سليمان الذين يزعمون ان سليمان به ملك و نحن ايضا به، فظهر العجائب حتى ينقاد لنا الناس و قالوا: كان سليمان كافرا ساحرا ماهرا بسحره ملك ما ملك و قدر ما قدر، فرد الله عز و جل عليهم، فقال: و ما كفر سليمان و لا استعمل السحر الذى نسبوه الى سليمان و الى ما أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت‏.

و كان بعد نوح عليه السلام قد كثر السحرة و المموهون فبعث الله عز و جل ملكين الى نبى ذلك الزمان بذكر ما تسحر به السحرة و ذكر ما يبطل به سحرهم و يرد به كيدهم، فتلقاه النبى عليه السلام عن الملكين و اداه الى عباد الله بامر الله عز و جل، فامرهم ان يقفوا به على السحر و ان يبطلوه و نهاهم ان يسحروا به الناس.

و هذا كما يدل على السم ما هو و على ما يدفع به غائلة السم ...

مترجم گويد: ترجمه اين حديث را مرحوم لاهيجى در تفسير شريف ذيل آيه مباركه آورده طالبين به آن كتاب مراجعه نمايند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 115

صدايش ظريف و قدم‏هايش در وقت راه رفتن كوچك و نزديك هم بود.[[47]](#footnote-47) و سر ناميدنش به ادريس اين بود كه بسيار حكمت‏هاى الهى و سنن و احكام دينى و اسلامى را تدريس نمود.

او بارزترين و شاخص‏ترين افراد طائفه‏اش محسوب مى‏شود، وى در عظمت خداى عز و جل انديشيد و سپس فرمود: اين آسمان‏ها و زمين‏ها و مخلوقات بزرگ و خورشيد و ماه و ستارگان و ابر و باران و اين همه اشياء ديگر كه موجود مى‏باشند پروردگارى داشته كه تدبير آنها به دست با كفايت او بوده و با قدرتش آنها را اصلاح مى‏فرمايد، پس مرا با او چه كار و چطور حق عبادتش را ادا كنم؟

پس با قومش به خلوت نشست و آنها را موعظه كرده و متذكر ساخت و همواره ايشان را تهديد و تخويف نموده و به عبادت و كرنش در مقابل خالق اين مخلوقات خواند.

پيوسته دعوت‏شدگان او را اجابت كرده تا اين كه تعدادشان به هفت و سپس به هفتاد و بعد به هفتصد و بالاخره به هزار نفر رسيد.

و وقتى عدد آنها به هزار تن رسيد جناب ادريس عليه السلام به ايشان فرمود:

بياييد از بين اخيار و خوبان خود صد نفر را برگزينيم.

پس از بين نيكان صد تن انتخاب كرده و از ميان صد نفر هفتاد مرد جدا كرده و سپس از بين هفتاد نفر، ده تن و از ميان آنها هفت نفر را برگزيدند آنگاه جناب ادريس عليه السلام به ايشان فرمودند:

بياييد تا اين هفت نفر دعاء كرده ما آمين بگوييم شايد پروردگار ما را بر عبادت و پرستش خود راهنمايى فرمايد.

پس آن هفت نفر دست‏ها بر زمين نهاده و دعاء طولانى نمودند ولى بر ايشان امرى واضح و مطلبى روشن نشد، سپس دست‏ها به طرف آسمان بالا بردند، خداوند عز و جل به حضرت ادريس عليه السلام وحى نمود و او را خبر داد و وى و آنان كه با حضرتش آمين مى‏گفتند را بر عبادتش راهنمايى نمود، ايشان پيوسته خداى را پرستش كرده و ابدا براى ذات با جلالش شريكى نمى‏آوردند تا وقتى كه حق تعالى ادريس را به آسمان برد و تابعين او و كسانى كه از دينش پيروى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- چنين به نظر مى‏رسد كه روايت مذكور ضعيف باشد زيرا به اعتقاد ما انبياء نبايد عيب خلقى و جسمى داشته باشند و به نظر مى‏رسد كه خصوصيت مزبور عيب محسوب شود و همين معنا موجب وهن در روايت و عدم اعتماد بر آن مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 117

مى‏كردند منقرض شده مگر قليلى كه باقى مانده بودند، پس از آن بين آنها اختلاف شد و حادثه‏ها آفريده و بدعت‏ها بوجود آوردند تا زمان نوح عليه السلام فرا رسيد

باب بيستم سر ناميدن نوح عليه السلام را به نوح‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله‏[[48]](#footnote-48) از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف‏[[49]](#footnote-49)، از على بن مهزيار[[50]](#footnote-50) از احمد بن حسن ميثمى از كسى كه نامش را برده‏[[51]](#footnote-51) از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن جناب فرمودند:

اسم نوح عليه السلام عبد الغفار بود و از اين جهت به نوح ناميده شد كه بر نفس خويش نوحه و زارى مى‏نمود.

حديث (2) محمد بن حسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عيسى، از عبد الرحمن بن ابى نجران‏[[52]](#footnote-52) از سعيد بن جناح‏[[53]](#footnote-53)، از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، فرمودند:

اسم نوح عليه السلام عبد الملك بود و از اين جهت او را نوح خواندند كه پانصد سال گريست.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار[[54]](#footnote-54)، از حسين بن حسن بن ابان‏[[55]](#footnote-55)، از محمد بن اورمة[[56]](#footnote-56)، از كسى كه يادش كرده، از سعيد بن جناح، از مردى، از حضرت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سعد بن عبد الله قمى اشعرى، جليل القدر، واسع الاخبار، كثير التصانيف و ثقه مى‏باشد.

(2)- عباس بن معروف قمى، صحيح و ثقه مى‏باشد.

(3)- على بن مهزيار اهوازى، ثقه و صحيح و جليل القدر، واسع الرواية بوده و سى و سه كتاب دارد.

(4)- چون تصريح به اسم راوى مزبور نشده حديث را اصطلاحا مرسل خوانند.

(5)- عبد الرحمن بن ابى نجران كوفى از حضرت ثامن الحجج عليه السلام روايت مى‏كند و ثقه و معتمد مى‏باشد.

(6)- اصلش كوفى است ولى در بغداد مى‏زيسته و در آنجا از دنيا رفته، وى از حضرت ابى الحسن و ثامن الحجج عليهما السلام روايت مى‏كند و ثقه مى‏باشد.

(7)- محمد بن يحيى ابو جعفر العطار القمى، وى از بزرگان و شيوخ اماميه است، ثقه و عين و كثير الحديث مى‏باشد.

(8)- حسين بن حسن بن ابان امام عسكرى عليه السلام را درك ولى از آن حضرت روايت نكرده، مرحوم علامه وى را توثيق نموده است.

(9)- نجاشى در باره‏اش فرموده: ابن وليد او را غالى توصيف كرده و به متفرداتش اعتمادى نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 119

ابى عبد الله عليه السلام، فرمودند: اسم نوح عليه السلام عبد الاعلى بود و از اين جهت نوح خوانده شد كه پانصد سال گريست.

مصنف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏گويد: اخبار و احاديث راجع به نام حضرت نوح عليه السلام با هم متفق بوده و اختلافى بينشان نيست در اين كه جملگى ابتداء اسم آن حضرت را كلمه «عبد» ثبت كرده و بدين ترتيب عبد الغفار، عبد الملك و عبد الاعلى معرفى نموده‏اند.

باب بيست و يكم سر ناميدن حضرت نوح عليه السلام را به عبد شكور

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى‏[[57]](#footnote-57)، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى‏[[58]](#footnote-58)، از ابان بن عثمان‏[[59]](#footnote-59)، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، منقول است كه فرمودند: به اين جهت حضرت نوح عليه السلام را عبد شكور ناميدند كه هر گاه شب و صبح مى‏نمود به درگاه خداوند عز و جل عرض مى‏كرد: بار خدايا تو را شاهد قرار مى‏دهم كه هر نعمت يا عافيتى در دين يا دنيا شب و روز به من مى‏رسد فقط از ناحيه تو است كه شريكى ندارى، و در مقابل اين نعمت و عافيت كه به من داده‏اى سپاس و شكرت را بجا آورده تا از من راضى شوى و بعد از رضا نيز پروردگارا باز تو را مى‏ستايم و شكر مى‏نمايم.

باب بيست و دوم سر ناميدن طوفان به طوفان و جهت پيدايش قوس‏

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى مى‏گويد: ابو على محمد بن محمد بن الحرث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- احمد بن محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الاحوص الاشعرى، وى از مشايخ قميين بوده و ثقه مى‏باشد، مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه فرموده‏اند: وى حضرت رضا و امام جواد و حضرت هادى عليهم السلام را ملاقات كرده است.

(2)- وى حضرت ثامن الحجج عليه السلام را ملاقات كرده و ثقه و جليل القدر مى‏باشد.

(3)- ابان بن عثمان الاحمر البجلي از امام صادق و حضرت كاظم عليهما السلام روايت مى‏كند كشى قدس سره مى‏فرمايد: وى از اصحاب اجماع است اگر چه از ناووسيه و فاسد المذهب مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 121

عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه وى مى‏گويد: اهل كتاب گفته‏اند:

در زمانى كه آب كره زمين را در خود فرو برد و آن را غرق نمود، ابليس در فضاى بالاى زمين مى‏زيست و به واسطه نيروى اعطايى حق تعالى و چاره انديشى كه پروردگار منان تعليمش فرموده بود بين زمين و آسمان حركت مى‏كرد و عساكر و لشكريانش نيز بالاى آب در تردد و سير بودند، جن‏ها به هيئت باد درآمده و بالاى آب مى‏وزيدند و به همين جهت است كه وقتى خلقت جن را مى‏خواهند توصيف كنند مى‏گويند: مانند باد و سرعت آن حركت مى‏كند.

و سر ناميدن طوفان‏[[60]](#footnote-60) به اين نام آن است كه آب تمام اشياء را در خود فرو برده و بالاى آنها قرار مى‏گيرد و زمانى كه جناب حضرت نوح عليه السلام از كشتى پياده شد حق عز و جل به او وحى نمود كه اى نوح مخلوقات را براى عبادت خود آفريده و امرشان نمودم تا اطاعت من كنند ولى نافرمانى كرده و غير من را پرستيدند و به همين جهت مستوجب غضب من شده لذا ايشان را غرق كردم ولى جهت امان بندگان و آنان كه مرا عبادت مى‏كنند نه ديگرى را و نيز به منظور حفظ بلاد و شهرهاى ايشان و همچنين به خاطر آن دسته از مخلوقاتى كه به عهدشان وفاء كرده و غير من را اتخاذ نكردند كمان را قرار داده و آن را بين خود و بندگان مطيعم محكم و استوار نمودم تا به واسطه آن تا روز قيامت از غرق شدن مصون مانند.

نوح از اين خبر مسرت بخش خوشحال شد و اين خبر را به عنوان مژده به گوش بندگان رسانيد.

البته كمان در آن وقت داراى تير و زه بود ولى بعدا حق عز و جل تير و زه را از آن كند و خود كمان را جهت بندگان مطيعش و حفظ بلاد ايشان امان از غرق شدن قرار داد.

باب بيست و سوم سر غرق نمودن خداوند عز و جل دنيا را در زمان نوح عليه السلام‏

حديث (1) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم بن هاشم، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «طوفان» يعنى آب زيادى كه به آنچه رسد آن را در خود حل و غرق نمايد و بالايش قرار گيرد و نيز به هر باد يا آتش شديد و زيادى كه اشياء را طعمه خود قرار دهد گفته مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 123

پدرش، از عبد السلام بن صالح هروى نقل مى‏كند كه وى گفت: محضر حضرت رضا عليه السلام عرضه داشتم: چرا خداوند عز و جل در زمان حضرت نوح عليه السلام تمام دنيا را در آب غرق نمود با اين كه در ميان مردم اطفال و كسانى كه بى‏گناه بودند وجود داشتند؟

حضرت فرمودند: در ميان غرق‏شدگان نه اطفال بود و نه بى‏گناه.

اما اطفال نبود زيرا حق عز و جل چهل سال قبل از غرق نمودن دنيا صلب مردان و رحم زنان قوم نوح را عقيم نمود لذا در هنگام غرق طفلى وجود نداشت.

و اما بى‏گناه در آنها نبود زيرا هيچ گاه قادر متعال كسى را كه گناه ندارد با عذاب خود هلاك نكرده است و افراد غرق شده دو دسته بودند:

الف: آنان كه پيامبر خدا يعنى نوح عليه السلام را تكذيب نمودند.

ب: كسانى كه راضى به تكذيب دسته اول بودند اگر چه به ظاهر تكذيب نمى‏كردند.

بدون ترديد هر دو دسته گناهكار محسوب مى‏شوند.

لازم به تذكر است كسانى كه داخل و حاضر در مجلس تكذيب نبوده ولى وقتى خبر تكذيب مكذبين را شنيدند به آن راضى و خشنود شدند مانند كسانى هستند كه در آن مجلس حاضر بوده و پيامبر را تكذيب نمودند.

باب بيست و چهارم سر ناميدن قريه حضرت نوح به قريه ثمانين‏

حديث (1) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد:

على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش، از عبد السلام بن صالح هروى نقل نموده كه او گفت: حضرت رضا عليه السلام فرمودند:

هنگامى كه نوح عليه السلام به زمين فرود آمد او و فرزند و پيروانش جملگى هشتاد نفر بودند پس قريه‏اى را بنا نمود كه به آن قريه ثمانين گفتند زيرا ساكنين آن كه نوح و فرزند و پيروانش بودند هشتاد تن بشمار مى‏آمدند.

باب بيست و پنجم سر اين كه خداوند عز و جل در باره فرزند نوح عليه السلام فرمود او از اهل تو نيست‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 125

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على الوشاء[[61]](#footnote-61)، نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت رضا عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: پدرم عليه السلام فرمود:

حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

خداوند عز و جل به نوح عليه السلام فرمود: إنه ليس من أهلك‏[[62]](#footnote-62) (فرزندت از اهل تو نيست) زيرا مخالفت پدرش را نمود و در مقابل كسانى كه از او پيروى نمودند از اهل او قرار داد.

حسن بن على الوشاء مى‏گويد: امام عليه السلام (حضرت رضا عليه السلام) از من پرسيدند:

اين آيه را كه در شأن فرزند نوح عليه السلام است چگونه قرائت مى‏كنند؟

عرض كردم: مردم به دو نحو آن را مى‏خوانند:

الف: إنه عمل غير صالح‏[[63]](#footnote-63) ب: إنه عمل غير صالح‏[[64]](#footnote-64) طبق قرائت دوم قائلين معتقدند كه آن شخص فرزند نوح نبوده است.

امام عليه السلام فرمودند: ايشان دروغ مى‏گويند، او فرزند نوح عليه السلام بوده منتهى وقتى در دين نوح با او مخالفت نمود حق عز و جل وى را از جناب نوح عليه السلام نفى فرمود.

باب بيست و ششم سر ناميدن نجف به نجف‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد:

محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسن بن يزيد نوفلى، از على بن ابى حمزه، از ابى نعيم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن على بن زياد الوشاء، وى كوفى است و به گفته كشى در رجال از اصحاب حضرت رضا عليه السلام بوده و از وجوه طائفه اماميه مى‏باشد.

(2)- سوره هود آيه (46).

(3)- كلمه «عمل» به صيغه ماضى و «غير» منصوب است تا مفعول آن باشد.

(4)- كلمه «عمل» با تنوين رفع و «غير» با ضمه و «عمل» به معناى معمول است يعنى «مولود» و مراد از «غير صالح» زنا مى‏باشد و حاصل معنا اين است كه: انه مولود من زنا فلذا حق تعالى فرموده: إنه ليس من أهلك‏.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 127

جناب فرمودند:

نجف همان كوهى بود كه پسر نوح گفت: سآوي إلى جبل يعصمني من الماء[[65]](#footnote-65) (به زودى بالاى كوهى خواهم رفت كه من را از غرق شدن در آب حفظ مى‏كند) و روى زمين كوهى بزرگ‏تر و مرتفع‏تر از آن نبود، بارى حق عز و جل به كوه خطاب فرمود: اى كوه، آيا از من به تو بايد پناه برده شود؟ پس كوه بلافاصله تكه تكه گرديد و به طرف بلاد و سرزمين‏هاى شام پرتاب و به ريگ‏هاى ريز و كوچكى مبدل گشت و بعد از آن به صورت دريايى عظيم درآمد و به درياى «نى» ناميدنش سپس خشك شد و به آن نى‏جف گفتند بعد از آن مردم آن سرزمين را «نجف» خواندند زيرا اداء آن بر زبانشان سهل‏تر و آسان‏تر بود.

باب بيست و هفتم سر گفتار نوح عليه السلام: إنك إن تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا إلا فاجرا كفارا

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن بن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن اسماعيل از حنان بن سدير، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم:

جهت اين كه جناب نوح عليه السلام قومش را نفرين كرد و به درگاه پروردگار عرض كرد:

رب لا تذر على الأرض من الكافرين ديارا، إن تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا إلا فاجرا كفارا (پروردگارا اين كفار را هلاك كن و از آنها احدى را روى زمين باقى مگذار، اگر تو از آنها هر كه را باقى گذارى بندگان پاك با ايمانت را گمراه مى‏كنند و از آنها فرزندى جز بدكار و كافر به ظهور نمى‏رسد) به نظر شما چيست؟

حضرت فرمود: جهتش آن است كه نوح عليه السلام مى‏دانست در ميان ايشان احدى نجابت ندارد.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: چگونه نوح اين معنا را دانست؟

حضرت فرمود: خداوند به او وحى نموده بود كه از قوم تو احدى ايمان نخواهند آورد مگر همان‏هايى كه قبلا ايمان آورده‏اند در اين وقت بود كه نوح آنها را نفرين كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره هود آيه (43).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 129

باب بيست و هشتم سر اين كه در بين مردم گروههاى سودان و ترك و سقالبه و يأجوج و مأجوج پديد آمدند

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد:

محمد بن ابى عبد الله كوفى از سهل بن زياد آدمى، از عظيم بن عبد الله الحسنى نقل مى‏كند كه وى گفت:

از على بن محمد العسكرى عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: نوح عليه السلام دو هزار و پانصد سال زندگى نمود، روزى در كشتى خواب بود و باد مى‏وزيد و در اثر آن عورتش نمايان شد حام و يافث از آن منظره بخنديدند، سام عليه السلام ايشان را نهى كرد و از خنديدن باز داشت و آنچه را كه باد نمايان نموده بود وى پوشاند ولى حام و يافث دوباره آن را ظاهر كردند و پيوسته سام عليه السلام آن را مى‏پوشاند و آن دو مكشوف مى‏نمودند، در اين اثناء نوح عليه السلام از خواب بيدار شد ديد كه ايشان مى‏خندند، فرمود: سبب چيست؟

سام واقعه را بيان كرد، نوح عليه السلام دست به طرف آسمان بلند كرد و عرضه داشت:

پروردگارا نطفه حام را دگرگون كن تا غير از سودان فرزندى از او به ظهور نرسد، خدايا نطفه يافث را نيز تغيير بده حق تبارك و تعالى نطفه اين دو را تغيير داد، پس تمام سودان كه بوجود آمدند از حام بوده و آنچه ترك و سقالبه و يأجوج و مأجوج و چينى‏ها بوده از نسل يافث مى‏باشند و جميع سفيد پوستانى كه غير اين گروه هستند از سام عليه السلام بوجود آمدند بعد نوح عليه السلام به حام و يافث فرمود:

خدا ذريه و فرزندان شما را تا روز قيامت بردگان اولاد و ذرارى سام قرار دهد زيرا سام به من نيكى نمود و شما دو مرا آزار داديد، پس پيوسته علامت ايذاء شما به من در فرزندانتان ظاهر و نشانه نيكى و احسان سام به من در نسل او الى الابد نمايان باشد.

باب بيست و نهم سر اين كه خداوند عز و جل دوست دارد انبيائش كشاورز و چوپان باشند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 131

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب‏[[66]](#footnote-66)، از محمد بن سنان‏[[67]](#footnote-67)، از محمد بن عطيه نقل كرده كه گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند:

خداوند عز و جل از ميان كارها و شغل‏ها كشاورزى و چوپانى را براى انبيائش دوست دارد تا ايشان هيچ گاه از بارش آسمان كراهت نداشته باشند.[[68]](#footnote-68) حديث (2) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از مروان بن مسلم، از عقبه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه فرمودند:

خداوند عز و جل هيچ پيامبرى را براى مردم نفرستاده مگر آن كه قبلا از او خواست تا چوپانى گوسفندان را نمايد و بدين وسيله نگاهدارى مردم را فرا بگيرد.

باب سى‏ام سر ناميدن بادى كه خدا با آن قوم عاد را هلاك كرد به «ريح عقيم» و علت زياد شدن ريگ در شهرهاى قوم عاد و جهت ديده نشدن كوه و توده در آن ريگ‏ها و جهت ناميده شدن قوم عاد به «إرم ذات العماد»

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى مى‏گويد:

ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى، از صالح بن سعيد ترمذى، از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش از وهب بن منبه اين طور نقل كرده:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن الحسين بن ابى الخطاب الزيات الهمدانى، مرحوم علامه در خلاصة الرجال فرموده است: وى مردى جليل و از اصحاب اماميه و عظيم القدر و كثير الروايه و ثقه و عين بوده و تصانيف پسنديده و نيكو داشته است.

(2)- محمد بن الحسن بن سنان وى در طفوليت پدرش را از دست داد و جدش سنان متكفل او گرديد لذا او را به جد منسوب مى‏كنند بارى برخى از اهل رجال او را غالى توصيف كرده و بعضى ضعيف و مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏فرمايد: از نظر من در روايات او بايد توقف نمود.

(3)- زيرا به وسيله باران امر كشاورزى و گله‏دارى رونق مى‏يابد و اين معنا هم مطلوب كشاورزان بوده و هم مرضى چوبداران و گله‏داران است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 133

باد عقيم در زير زمينى كه ما بر رويش قرار گرفته‏ايم با هفتاد هزار مهار آهنى كنترل شده، بر هر مهارى هفتاد هزار فرشته موكلند، زمانى كه پروردگار عز و جل اين باد را بر قوم عاد مسلط نمود، نگهبانان باد از حق تعالى اذن خواستند كه از زمين همچون جريان هوا در دو لوله بينى گاو خارج شوند واقع اين است كه اگر بارى عزاسمه چنين اذنى مى‏داد چيزى در زمين نبود مگر آن كه طعمه حريق مى‏شد لذا خداى عز و جل به نگهبانان باد وحى نمود كه از زمين بسان خروج از منفذ انگشترى بيرون روند و پس از اجراء شدن اين فرمان قوم عاد به واسطه باد هلاك شده و نابود گشتند و حق عز و جل در روز قيامت با همين باد كوهها را از بيخ كنده و تله‏ها و پشته‏ها را زير و رو نموده و شهرها و قصرها را ويران مى‏فرمايد و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق عز و جل در قرآن كريم: يسئلونك عن الجبال، فقل ينسفها ربي نسفا، الخ.

«قاع» زمينى است كه در آن گياه نمى‏باشد و «صفصف» زمينى است كه پستى و بلندى و اعوجاجى نداشته بلكه هموار و مسطح مى‏باشد و «امت» يعنى زمينى مرتفع و بلند، بنا بر اين معناى آيه چنين است:

اى پيامبر، از تو مى‏پرسند روز قيامت كوهها چه مى‏شوند؟ جواب بده: خداى من چنان آنها را از بنياد بركند كه خاك شده و خاكش بر باد دهد، سپس پستى و بلنديهاى زمين را چنان هموار كند كه در آن كسى هيچ بلندى و پستى نبيند.

و اما سر ناميدن اين باد به «ريح عقيم»:

جهتش آن است كه باد ياد شده آبستن است به عذاب و منقطع مى‏باشد از رحمت نظير منقطع بودن شخص از فرزند.

باد مزبور قصرها و شهرها و بناهاى محكم (مانند قلعه‏ها) را چنان در هم كوفته و خورد مى‏كند كه تمام به هيئت قبل يعنى ريگ‏ها و كلوخ‏هاى بسيار ريز درآمده و با وزش باد به اطراف پراكنده مى‏شوند و فرموده حق عز و جل در قرآن شريف كه مى‏فرمايد:

ما تذر من شي‏ء أتت عليه إلا جعلته كالرميم‏ يعنى: آن باد مهلك به چيزى نمى‏گذشت مگر آن كه او را مانند استخوان پوسيده مى‏گرداند، اشاره به همين معنا دارد.

و اما سر زياد شدن ريگ در اين شهرها آن بود كه باد ساختمان‏هاى واقع در آنها را خورد نمود و هفت شب و هشت روز متوالى بر عاديان وزيد پس ميديدى ايشان را مردگانى كه گويا تنه‏هاى درخت خرما بوده كه تو خالى هستند و با وزيدن باد بر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 135

آنها به زمين مى‏افتند، كلمه «حسوم» يعنى دائم و متوالى بارى اين باد مردان و زنان را از زمين به هوا مى‏برد و سپس از بالا به زمين پرتاب مى‏كرد و آنها وارونه و معكوس بر سر ديگران مى‏افتادند و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تعالى در قرآن كريم:

تنزع الناس كأنهم أعجاز نخل منقعر يعنى: آن باد مردم را از جا بر مى‏كند گويا تنه درختى بوده كه از ريشه كنده شده است.

كلمه «نزع» يعنى قلع و كندن، بارى باد مزبور كوهها را خورد مى‏كرد همان طورى كه مساكن و منازل را در هم مى‏كوبيد و نرم و آرد مى‏نمود و سپس به صورت شن و ريگهاى بسيار ريزى كه اول بودند بر مى‏گرداند و به همين خاطر بود كه در رمل و شن كوه و توده ديده نمى‏شد و اما اين كه به قوم عاد «ارم ذات عماد» گفته شده جهتش آن است كه ايشان پايه‏هاى كوه را از پايين درمى‏آورده و روى هم مى‏گذاردند تا جايى كه طول و ارتفاع آن باندازه طول كوه مى‏شد سپس اين پايه‏ها را نصب نموده و روى آن قصور بنا مى‏كردند

باب سى و يكم سر ناميدن ابراهيم عليه السلام به ابراهيم‏

حديث (1) از برخى مشايخ و اساتيد اهل دانش شنيدم كه مى‏فرمود: جناب ابراهيم را به خاطر اين ابراهيم گفتند كه حضرتش اراده و قصد نمود و بلافاصله احسان و نيكى كرد.

بعضى گفته‏اند: جهت ناميدنش به اين نام آن است كه حضرتش به آخرت روى آورد و از دنيا دورى نمود.

باب سى و دوم سر به دوستى برگزيدن حق تعالى ابراهيم عليه السلام را

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد: على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى از پدرش، از ابن ابى عمير، از كسى كه يادش نموده نقل كرده كه او

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 137

گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: چرا حق عز و جل جناب ابراهيم عليه السلام را خليل و دوست خود برگزيد؟

حضرت فرمودند: زيرا وى بسيار بر زمين سجده مى‏كرد.

حديث (2) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم بن هاشم‏[[69]](#footnote-69)، از پدرش، از على بن معبد، از حسين بن خالد، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

شنيدم حضرت ابى عبد الله عليه السلام از پدر بزرگوارشان نقل كردند كه فرمودند:

خداوند عز و جل به خاطر اين ابراهيم عليه السلام را خليل و دوست خود برگزيد كه حضرتش احدى غير از حق تبارك و تعالى را اراده نكرد و از كسى غير از او درخواست ننمود.

حديث (3) احمد بن محمد شيبانى رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن احمد اسدى كوفى، از سهل بن زياد آدمى، از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى نقل كرده كه وى فرمود: از حضرت على بن محمد العسكرى عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: خداوند عز و جل حضرت ابراهيم را به خاطر اين كه زياد بر محمد و اهل بيتش صلوات الله عليهم درود و صلوات مى‏فرستاد خليل و دوست خود قرار داد.

حديث (4) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بصرى مى‏گويد: ابو احمد محمد بن ابراهيم بن خارج اصم، از ابو الحسن محمد بن عبد الله بن جنيد، از ابو بكر عمرو بن سعيد، از على بن زاهر، از حريز، از اعمش، از عطيه عوفى، از جابر بن عبد الله انصارى، وى مى‏گويد: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمودند: خداوند متعال جناب ابراهيم عليه السلام را خليل خود نكرد مگر به خاطر اطعام نمودنش و نيز به واسطه نماز شب خواندنش در هنگامى كه مردم خواب بودند.

حديث (5) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- على بن ابراهيم بن هاشم القمى، مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: وى ثقه و معتمد و صحيح المذهب بوده و كتب زيادى تصنيف نموده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 139

از ابان بن عثمان از محمد بن مروان، از كسى كه از حضرت ابى جعفر عليه السلام روايت نموده كه آن حضرت فرمودند: هنگامى كه خداوند ابراهيم عليه السلام را به عنوان خليل برگزيد ملك الموت در هيئت جوانى سفيد رو كه دو جامه سفيد به تن نموده و از سرش آب روغن مى‏چكيد نمايان شد و مقام خلت را به جناب ابراهيم عليه السلام بشارت داد، پس جناب ابراهيم عليه السلام وارد منزل گرديد و ملك الموت در حالى كه خارج از منزل بود ابراهيم عليه السلام را استقبال نمود.

حضرت ابراهيم مردى غيور بود و هر گاه جهت حاجتى از منزل خارج مى‏شد درب منزل را قفل مى‏كرد و كليدش را با خود مى‏برد، روزى به منظور حاجتى از خانه خارج شد و درب را بست و پس از رفع نياز به منزل بازگشت، درب را گشود ناگهان درون خانه مردى را ديد بسيار خوش منظر و زيبا روى كه ايستاده، غيرت بر او هى زد و وى را بر آن داشت كه بپرسد:

اى بنده خدا چه كسى تو را به خانه من داخل نمود؟

آن شخص گفت: صاحب اين خانه مرا به آن وارد نمود.

حضرت ابراهيم عليه السلام فرمود: صاحب و رب اين خانه از من به آن سزاوارتر است، تو كيستى؟

آن شخص گفت: من ملك الموت هستم! حضرت ابراهيم به فغان آمد و فرمود: آيا آمده‏اى مرا قبض روح كنى؟

ملك الموت عرضه داشت: خير، حق عز و جل بنده‏اى را خليل و دوست خود قرار داده آمدم به او بشارت دهم.

حضرت ابراهيم فرمود: آن بنده كيست كه من تا زنده هستم خدمتش را بجا آورم؟

ملك الموت گفت: او تو مى‏باشى.

ابراهيم به نزد ساره همسرش رفت و به او فرمود: خداوند متعال مرا خليل و دوست خودش قرار داده است.

حديث (6) محمد بن الحسن مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار فرموده: حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از عبد الله بن محمد، از داود بن ابى يزيد[[70]](#footnote-70)،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- داود بن ابى يزيد كوفى عطار، وى ثقه بوده و از حضرت امام صادق عليه السلام و حضرت ابى الحسن عليه السلام روايت مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 141

از عبد الله بن هلال‏[[71]](#footnote-71)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

وقتى فرستادگان پروردگار متعال نزد ابراهيم عليه السلام آمدند، حضرت گوساله‏اى بريان شده برايشان حاضر كرد و فرمود: از آن بخوريد.

عرضه داشتند: از آن نمى‏خوريم تا ثمن و قيمتش را به ما بگويى.

حضرت فرمود: وقتى تناول كرديد بگوييد: بسم الله و پس از فراغت از آن بگوييد الحمد لله.

امام عليه السلام فرمودند: جبرئيل ملتفت اصحاب و همراهانش كه چهار تن بودند و او رئيس ايشان بود شد و به آنها فرمود: سزاوار است خداوند متعال او را خليل و دوست خود قرار دهد.

حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: زمانى كه جناب ابراهيم عليه السلام را در آتش انداختند، جبرئيل عليه السلام او را در فضا در حالى كه به زمين مى‏آمد ملاقات كرد و عرضه داشت: اى ابراهيم، آيا حاجتى دارى؟

حضرت فرمود: اما به تو، حاجتى ندارم.

حديث (7) و به اسناد حديث گذشته (حديث 6) از محمد بن اورمه، از حسين بن على، از برخى اصحاب از حضرت ابو عبد الله عليه السلام منقول است كه آن جناب فرمودند:

زمانى كه حضرت ابراهيم عليه السلام در آتش انداخته شد حق عز و جل به آتش وحى نمود: به عزت و جلال خود سوگند اگر او را آزار دهى تو را عذاب خواهم نمود.

و نيز امام عليه السلام فرمودند: وقتى خداوند فرمود:

يا نار كوني بردا و سلاما على إبراهيم‏[[72]](#footnote-72) (اى آتش بر ابراهيم سرد و سالم باش) چنان آتش خنك و سرد شد كه تا سه روز احدى نتوانست از آن استفاده ببرد آب ايشان را در اين مدت گرم ننمود.

حديث (8) از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور شنيدم كه در ذيل فرموده حق متعال كه از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبد الله بن هلال بن خاقان، در بعضى از نسخ آن را عبد الله بن جابان (با باء به جاى قاف) ضبط كرده‏اند، مرحوم شيخ او را از اصحاب امام صادق عليه السلام دانسته و بفرموده ممقانى مجهول الحال مى‏باشد.

(2)- سوره انبياء آيه (69)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 143

قول ابراهيم عليه السلام نقل نموده‏ رب أرني كيف تحي الموتى‏[[73]](#footnote-73) ... گفت: خداوند عز و جل به ابراهيم عليه السلام فرمان داد كه بنده‏اى از بندگان صالحش را زيارت كند، پس جناب ابراهيم عليه السلام چنين كرد و وقتى آن بنده با حضرت به سخن گفتن پرداخت محضرش عرض كرد:

خداوند تبارك و تعالى در دنيا بنده‏اى دارد كه به او ابراهيم مى‏گويند حق عز و جل وى را براى خود خليل و دوست قرار داده.

حضرت ابراهيم عليه السلام فرمود نشانه او بر خليل بودن چيست؟

آن شخص عرض كرد: خداوند متعال مردگان را براى او زنده مى‏كند.

پس در خاطر شريف ابراهيم گذشت كه شايد آن بنده من باشم لذا از خدا درخواست نمود كه مردگان را برايش زنده كند.

خداوند عز و جل فرمود: مگر تو ايمان ندارى كه من بر احياء مردگان قادرم؟

عرض كرد: چرا ولى براى اطمينان قلب اين سؤال را نمودم يعنى براى اين كه اطمينان پيدا كنم من خليل تو هستم.

و اين طور گفته شده كه ابراهيم منظورش از سؤال مزبور اين بود كه احياء مردگان معجزه او باشد همان طورى كه پيامبران هر كدام معجزه‏اى دارند.

و نيز در شرح احياء مرده گفته‏اند: مقصود اينست كه جناب ابراهيم عليه السلام از پروردگار عز و جل درخواست كرد مرده را برايش زنده كند، پس خداى عز و جل به او فرمان داد كه به خاطرش و در راه دوستيش زنده‏اى را بميراند و آن قصه فرمان حق به ذبح فرزند ابراهيم يعنى اسماعيل است كه وقتى اسماعيل محكوم به مرگ شد خداوند وى را از مرگ رهاند و نگذارد كه قربانى شود پس مى‏توان گفت نجات اسماعيل از مرگ مصداق احياء ميت مى‏باشد.

و نيز در شرح احياء مردگان گفته شده: خداوند عز و جل به ابراهيم عليه السلام امر فرمود چهار پرنده (طاوس، كركس، خروس و مرغابى) را ذبح كند، مقصود از «طاوس» زينت دنيا و از «كركس» آرزوى طولانى و از «مرغابى» حرص و از «خروس» شهوت است در واقع خداى عز و جل به ابراهيم فرموده:

اگر دوست دارى قلبت را زنده گردانى و با من استوار باشى بايد از اين چهار چيز بيرون آيى زيرا تا مادامى كه اينها در قلب بنده من باشد، با من استوار نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره بقره آيه (260)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 145

مرحوم مصنف مى‏فرمايد: از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور پرسيدم:

چطور خداوند از جناب ابراهيم عليه السلام پرسيد: آيا به من ايمان ندارى؟ با اين كه حق تبارك و تعالى از سر و حال آن حضرت مطلع بود لذا اين سؤال را با وجود علم چگونه مى‏توان توجيه كرد؟

ايشان فرمود: وقتى جناب ابراهيم عليه السلام به درگاه الهى عرضه داشت:

پروردگارا، به من نشان بده چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟

ظاهر اين عبارات و الفاظ به توهم مى‏اندازد كه ابراهيم عليه السلام نسبت به احياء مردگان يقين نداشت از اين رو حق عز و جل با سؤال مزبور كه در واقع استفهام انكارى است عدم ايمان ابراهيم را انكار و نفى و يقين را در او تقرير مى‏فرمايد و بدين ترتيب اتهام عدم ايمان و فقدان يقين در آن حضرت ساقط شده و جنابش از شك و ترديد منزه و مبرا مى‏گردد.

حديث (9) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن هارون صوفى از ابى بكر عبد الله بن موسى از محمد بن حسين خشاب از محمد بن محصن، از يونس بن ظبيان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمود: حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: هنگامى كه خداى عز و جل اراده قبض روح ابراهيم عليه السلام را نمود ملك الموت به او نازل شد و عرضه داشت: سلام بر تو اى ابراهيم.

ابراهيم فرمود: و بر تو سلام اى ملك الموت، آيا خوش خبرى يا خبر مرگ آورده‏اى؟

گفت: اى ابراهيم براى قبض روح تو آمده‏ام پس دعوت مرا اجابت كن.

ابراهيم عليه السلام فرمود: آيا ديده‏اى دوست، دوستش را بميراند؟

امام عليه السلام فرمودند: ملك الموت برگشت تا در مقابل حق جل جلاله ايستاد و عرضه داشت: بار خدايا شنيدى خليلت ابراهيم چه گفت؟

حق عز و جل فرمود: اى ملك الموت نزد او برو بگو: آيا دوست از ملاقات دوست كراهت دارد، حبيب ملاقات محبوب را دوست مى‏دارد.

باب سى و سوم سر اين كه خداى عز و جل فرمود: و إبراهيم الذي وفى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 147

حديث (1) پدرم عليه الرحمه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از حفص بن بخترى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل فرموده حق عز و جل كه مى‏فرمايد: و إبراهيم الذي وفى‏ فرمودند:

جناب ابراهيم عليه السلام وقتى صبح و شام مى‏كرد مى‏گفت: اصبحت و ربى محمود (صبح كردم در حالى كه پروردگارم ستوده شده است) اصبحت لا اشرك بالله شيئا (صبح كردم در حالى كه اصلا براى خدا شريك قائل نيستم) و لا ادعو مع الله إلها آخر (و با خدا معبود ديگرى نمى‏خوانم) و لا اتخد من دونه وليا (و غير از خدا ولى ديگرى اخذ نمى‏كنم) فلذا به واسطه آن به عبد شكور موسوم گرديد.

باب سى و چهارم سر اين كه اسماعيل عليه السلام مادرش را در حجر[[74]](#footnote-74) دفن نمود

حديث (1) محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف‏[[75]](#footnote-75)، از على بن مهزيار، از حسن بن سعيد، از على بن نعمان از سيف بن عميره‏[[76]](#footnote-76)، از ابى بكر حضرمى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: اسماعيل عليه السلام مادرش را در حجر دفن كرد و قبرش را مرتفع قرار داد و بر روى آن ديوارى بنا نمود تا زير پا لگدمال نشود.

باب سى و پنجم سر اين كه اسب‏ها «جياد» يعنى نيكوها گفته مى‏شود

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه‏[[77]](#footnote-77)، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «حجر» به كسر حاء و سكون جيم مكانى است در نزديكى كعبه و حاجى‏ها در موقع طواف بايد آن را در طواف خود داخل كنند يعنى از پشت آن دور بزنند.

(2)- عباس بن معروف، قمى ثقه و صحيح الحديث مى‏باشد.

(3)- سيف بن عميره نخعى، كوفى و ثقه است و از امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و از اصحاب امام كاظم عليه السلام محسوب مى‏شود، در باره‏اش گفته‏اند واقفى مذهب بوده.

(4)- محمد بن على ماجيلويه قمى، از كلام مرحوم علامه استفاده مى‏شود كه وى ثقه است چنانچه مرحوم فاضل جزائرى نيز ايشان را توثيق كرده و مرحوم مصنف (صدوق) بدون واسطه از وى زياد نقل حديث نموده است و به فرموده ممقانى در رجال وى از مشايخ اجازه صدوق بوده و همين معنا ما را از توثيق مستغنى مى‏سازد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 149

ابى عبد الله، از بزنطى، از ابان بن عثمان‏[[78]](#footnote-78) از كسى كه ذكرش نموده، از مجاهد[[79]](#footnote-79)، از ابن عباس، وى مى‏گويد:

اسب‏هاى عربى در سرزمين‏هاى عرب وحشى و رمنده بودند و زمانى كه جناب ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام پايه‏هاى خانه خدا را بنا نهاده و بالا بردند حق عز و جل خطاب به ابراهيم فرمود:

من گنجى را به تو داده‏ام كه به احدى پيش از تو نداده‏ام.

ابن عباس مى‏گويد:

حضرت ابراهيم و اسماعيل هر دو از بيت خارج شده تا بالاى كوه جياد[[80]](#footnote-80) برآمدند و سپس فرمودند:

ألا، هلا الا، هلم پس از طنين اين صدا در فضاء هيچ اسبى در سرزمين عرب نبود مگر آن كه بحضور جناب ابراهيم عليه السلام رسيده و در مقابل آن جناب فروتنى و خضوع كرده و سر بر زمين نهاد و به همين جهت اسب‏ها را عرب جياد ناميد و پيوسته اسب‏ها آنجا بودند تا حق تعالى آنها را خواند كه به نزد صاحبانشان برگردند و وضع به همين منوال بود تا زمان سليمان فرا رسيد و آن حضرت اسب‏ها را اتخاذ نمود و وقتى آن حيوانات حضرت را به خود مشغول نمودند آن جناب امر فرمود:

كه ساق‏ها و گردن آنها را با شمشير زدند و پيوسته از آنها گردن مى‏زدند و پى مى‏كردند تا چهل اسب باقى ماند.[[81]](#footnote-81)

باب سى و ششم سر اين كه ابراهيم عليه السلام آرزوى مرگ نمود بعد از آن كه از آن كراهت داشت‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابان بن عثمان الاحمر البجلي، كشى مى‏گويد او از ناووسيه است ولى در عين حال از اصحاب اجماع مى‏باشد

(2)- مجاهد بن العلا الكوفى، وى به فرموده ممقانى در رجال امامى و مجهول الحال مى‏باشد

(3)- جياد بكسر جيم كه ضبط ديگر آن «اجياد» بفتح همزه و سكون جيم است جمع «جيد» بمعناى گردن مى‏باشد و آن كوهى است در مكه‏

(4)- در من لا يحضره الفقيه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه روزى وقت عصر حضرت سليمان مشغول عرض اسبان گرديد تا آفتاب فرو رفت و فضيلت نماز عصر از سليمان فوت شد پس سليمان امر كرد فرشتگان موكل آفتاب آن را برگردانند و پس از رد شمس سليمان وضو ساخت و نمازش را اداء نمود و حاصل اين روايت آن است كه در زمان سليمان وقت نماز عصر ممتد بود به طورى كه بعد از غروب آفتاب نيز مى‏توانستند آن را اداء نمايند اما قبل از غروب وقت فضيلت آن بود و بعد از غروب وقت اضطرارى آن محسوب مى‏شد و سرگرم شدن جناب سليمان به ديدن اسبان او را از دريافت فضيلت نماز عصر بازداشت لذا رد شمس نمود تا فضيلت آن را درك كند.

على بن ابراهيم در تفسير فرموده: جناب سليمان اسب را بسيار دوست مى‏داشت و هميشه مى‏فرمود كه اسبان را از نظر او بگذرانند روزى اسبان از نظرش گذشتند و وى چنان مشغول ديدن آنها گرديد كه آفتاب به حجاب شب فرو رفت و نماز عصر او فوت گرديد از اين جهت قرين غم و الم گرديد و از حق سبحانه استدعاى رد شمس نمود تا نماز عصر را به وقت خود بخواند و بعد از آن اسبان را طلبيد و از غصه‏اى كه داشت برخى را پى كرد و بعضى را گردن زد چنانچه حق تبارك و تعالى مى‏فرمايد: (فطفق مسحا بالسوق و الأعناق‏).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 151

احمد بن محمد بن ابى نصر، از ابان بن عثمان از ابو بصير[[82]](#footnote-82)، از حضرت ابو جعفر و ابو عبد الله عليهما السلام نقل كرده كه آن دو امام همام فرمودند:

پس از آن كه جناب ابراهيم عليه السلام مناسك خود را بجا آورد برگشت به شام و در آنجا رحلت نمود و سبب فوتش اين بود كه ملك الموت نزدش آمد تا او را قبض روح نمايد، ابراهيم از مرگ كراهت نشان داد ملك الموت به نزد پروردگار برگشت و عرضه داشت: ابراهيم از مرگ كراهت دارد حق عز و جل فرمود:

او را به خود واگذار زيرا دوست دارد عبادت مرا بجا آورد. امام عليه السلام فرمودند:

ابراهيم بود تا روزى پيرمرد كهن سالى را ديد آنچه را كه مى‏خورد از او خارج مى‏گردد پس از زندگانى دنيا منزجر شد و دوستدار مرگ گرديد و خبر به ما رسيد كه جناب ابراهيم به منزلش رفت پس در آن شخصى را با صورتى بسيار زيبا كه تا به حال چنين هيئتى نديده بود مشاهده كرد، فرمود: تو كيستى؟

عرضه داشت: من ملك الموت هستم.

ابراهيم فرمود: عجب چه كسى از نزديكى و مصاحبت و زيارت تو با چنين صورت و منظرى كه دارى كراهت دارد! ملك الموت عرضه داشت: اى خليل رحمان خداوند تبارك و تعالى وقتى نسبت به بنده‏اى خير را اراده كند من را با اين صورت نزدش مى‏فرستد و هر گاه به بنده‏اى شر را قصد نمايد مرا با صورتى غير از اين پيش او گسيل مى‏دارد.

سپس ملك الموت روح آن حضرت عليه السلام را در شام قبض نمود و اسماعيل فرزند آن بزرگوار كه صد و سى سال داشت بعد از آن حضرت رحلت فرمود و وى را در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابو بصير ليث بن البخترى المرادى، جميل بن دراج از حضرت امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

اوتاد الارض و اعلام الدين اربعة: محمد بن مسلم و بريد بن معويه و ليث بن البخترى المرادى و زرارة بن اعين.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 153

حجر نزد مادرش دفن نمودند.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد: عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از محمد بن قاسم و غيرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

ساره به حضرت ابراهيم عليه السلام عرض كرد: اى ابراهيم سن تو بالا رفته كاش از خداوند عز و جل مى‏خواستى فرزندى به تو دهد كه چشم ما به آن روشن گردد چه آن كه حق تبارك و تعالى تو را خليل خود قرار داده و او دعاء تو را اگر بخواهد مستجاب مى‏گرداند.

حضرت فرمودند: جناب ابراهيم از پروردگارش خواست كه به او فرزندى دانا روزى كند، پس خداى عز و جل به او وحى كرد:

من غلام و پسرى دانا به تو ارزانى داشتم و سپس به واسطه اطاعتت از من مورد امتحان و آزمايشت قرار مى‏دهم.

حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: جناب ابراهيم عليه السلام بعد از اين بشارت سه سال صبر كردند سپس از جانب خداى عز و جل بشارت آمد، ساره به آن حضرت عرض كرد: سن تو زياد شده و مرگت نزديك گشته كاش خدا را مى‏خواندى و از درگاهش مى‏طلبيدى كه اجلت را تأخير انداخته و عمرت را طولانى مى‏كرد و بدين ترتيب با ما زندگى مى‏كردى و چشممان را روشن مى‏نمودى.

حضرت فرمودند: ابراهيم عليه السلام از پروردگارش آن را درخواست نمود و خداى عز و جل به او وحى كرد راجع به طول عمر هر چه خواستى از من سؤال كن به تو اعطا مى‏كنم.

امام عليه السلام فرمودند: ابراهيم اين خبر را به ساره داد و ساره به او عرض كرد: از خدا بخواه تا تو را نميراند تا وقتى كه خودت از او درخواست مرگ نمايى، پس ابراهيم عليه السلام همين خواهش را از خدا نمود و خدا به او وحى نمود كه دعايت را اجابت كرده و مطابق خواسته‏ات قرار دادم.

ابراهيم اين خبر را به ساره داد و وى را از وحى خداى عز و جل مخبر ساخت، ساره عرض كرد: شكر خداى را بجا آور و طعامى درست كن و فقراء و نيازمندان را دعوت نما تا از آن تناول كنند، پس ابراهيم چنان كرد، طعامى پخت و مردم را بر آن خواند و در ميان دعوت‏شدگان پيرمرد ضعيف و نابينايى كه عصا كشى داشت به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 155

چشم مى‏خورد، ابراهيم عليه السلام او را بر سر سفره نشاند.

امام عليه السلام فرمودند: آن پيرمرد نابينا دست دراز نمود و لقمه‏اى برداشت و به طرف دهانش برد ولى ضعف مفرط دست او را به راست و چپ مى‏برد سپس دست به طرف پيشانى رفت در اين وقت آن عصاكش دست وى را گرفت و به طرف دهانش برد، پس از آن پيرمرد اعمى لقمه‏اى ديگر برداشت و آن را به چشم خود زد.

امام عليه السلام فرمودند:

ابراهيم عليه السلام به نابينا و حركاتى كه مى‏كرد مى‏نگريست و از آن تعجب مى‏كرد لذا از آن شخص عصاكش پرسيد و جهت آن را خواستار شد، عصا كش گفت: آنچه از اين پيرمرد نابينا مى‏بينى منشأ آن ضعف و ناتوانى است.

ابراهيم عليه السلام حديث نفس كرد و پيش خود گفت: يعنى من نيز وقتى به سن كهولت رسيدم مثل اين شخص مى‏گردم؟

سپس بعد از آنچه از آن پيرمرد ديده بود خدا را مورد خطاب قرار داد و عرضه داشت: بار خدايا مرا در همان اجلى كه برايم مقدر كرده بودى از دنيا ببر، پروردگارا بعد از آنچه ديدم ديگر خود را به دراز شدن عمر نيازمند نمى‏بينم.

باب سى و هفتم سر ناميدن ذو القرنين به ذو القرنين‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرموده: محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از قاسم بن عروه‏[[83]](#footnote-83)، از بريد عجلى‏[[84]](#footnote-84)، از اصبغ بن نباته، وى مى‏گويد:

در حالى كه امير المؤمنين عليه السلام بر منبر بودند ابن كواء در مقابل آن حضرت ايستاد و عرض كرد: يا امير المؤمنين از ذو القرنين به من خبر ده آيا پيغمبر بود يا سلطان؟

و نيز به من خبر ده كه فرق او از طلا بود يا از نقره؟

حضرت به او فرمودند: ذو القرنين نه پيامبر بود و نه سلطان و دو فرقش نه از طلا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- قاسم بن عروه، ابو محمد مولى ابى ايوب الخوزى، مرحوم ممقانى مى‏فرمايد: على الاقوى وى حسن محسوب مى‏شود.

(2)- بريد بن معاوية بن العجلى، وى از امام باقر و امام صادق عليهما السلام نقل مى‏كند، مرحوم علامه در خلاصه فرموده:

بريد وجه من وجوه اصحابنا، فقيه و ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 157

بود و نه از نقره بلكه او بنده‏اى بود كه حق تعالى را دوست مى‏داشت و خداى عز و جل نيز او را دوست مى‏داشت، براى خدا خيرخواهى كرد و خداى عز و جل نيز خير خواهى او را نمود.[[85]](#footnote-85) و اما سر اين كه به او ذو القرنين گفتند اينست كه وى قوم خود را به حق عز و جل دعوت نمود ولى آنها بر فرقش كوبيده و او را زدند، پس براى زمانى از ايشان غايب شد و سپس بسويشان بازگشت و دوباره آنها را دعوت كرد و آنها اين بار بر فرق ديگرش كوبيده و بدين وسيله او را مضروب ساختند.

سپس امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: و در ميان شما مثل او مى‏باشد[[86]](#footnote-86)

باب سى و هشتم سر ناميده شدن اصحاب رس به اصحاب رس و جهت ناميدن عجم ماههاى خود را به ابان و آذر و غير اين دو

حديث (1) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروى، از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام از پدر بزرگوارشان موسى بن جعفر از پدرشان جعفر بن محمد، از پدرشان محمد بن على، از پدرشان على بن الحسين، از پدرشان حسين بن على عليهم السلام، حضرت فرمودند: سه روز قبل از شهادت حضرت على بن ابى طالب عليه السلام مردى از اشراف بنى تميم كه به او عمرو مى‏گفتند محضر امام عليه السلام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از خيرخواهى ذو القرنين براى خدا همان دعوت او است مردم را به سوى حضرت سبحان و مراد از خير خواهى حق جل ثنائه براى او شايد مضمون حديثى است كه مرحوم مجلسى عطر الله مرقده در كتاب بحار ج (12) ص (198) ح (29) نقل كرده و آن اين است كه:

اصبغ بن نباته مى‏گويد: از حضرت امير المؤمنين عليه السلام راجع به ذو القرنين سؤال شد، آن جناب فرمودند: ذو القرنين بنده صالح خدا بود موسوم به عياش حق تبارك و تعالى او را برگزيد و پس از طوفان نوح وى را به سوى مردم مغرب مبعوث داشت، او مردم را دعوت به حق كرد ولى مردم بر فرق راستش كوبيده و او را از پاى درآوردند سپس حق عز و جل او را بعد از صد سال ديگر زنده كرد و اين بار او را به سوى مردم مشرق فرستاد، باز مردم وى را تكذيب كرده و بر فرق چپش كوبيده و او را مقتول ساختند، حق تعالى پس از صد سال ديگر او را زنده كرد و به عوض دو ضربه‏اى كه به او رسيده بود جاى ضربتين دو شاخ مجوف قرار داد.

(2)- مقصود از «مثل ذو القرنين» وجود مبارك خود امير المؤمنين عليه السلام است كه از جهت وارد شدن دو ضربت بر فرق آن بزرگوار خود را مثل ذو القرنين معرفى فرمود و آن دو ضربت عبارت بود از:

الف: ضربتى كه روز خندق از عمرو بن عبد ود بر فرق نازنينش وارد گرديد.

ب: ضربتى كه شب نوزدهم ماه مبارك رمضان ابن ملجم ملعون به حضرت زد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 159

مشرف شد و عرض كرد: يا امير المؤمنين خبر به من دهيد كه اصحاب رس در چه عصرى بوده و منازل و خانه‏هايشان در كجا و سلطانشان چه كسى بوده است؟

آيا حق عز و جل پيامبرى به سوى آنها فرستاده يا نه؟ و بيان فرماييد به واسطه چه هلاك شدند چه آن كه در كتاب خداى عز و جل ذكرشان به ميان نيامده و در هيچ كجا خبرى از آنها نيافته‏ام.

حضرت على عليه السلام فرمودند: سؤالى كردى كه قبلا احدى آن را نكرده و بعد از من كسى شرح و توضيح آن را برايت نخواهد داد و هيچ آيه‏اى در قرآن شريف نيست مگر آن كه من به تفسيرش واقف و آگاه بوده و مى‏دانم در چه مكانى، صحرا يا كوه و در چه زمانى، شب يا روز نازل شده است و در حالى كه به سينه مبارك اشاره مى‏نمود فرمود: در اين جا علم بسيار و زيادى مى‏باشد ولى طالبين آن كم بوده و وقتى مرا از دست دادند انگشت ندامت به دندان مى‏گزند.

اى برادر تميمى قصه و حكايت اصحاب رس چنين است: ايشان گروهى بودند كه درخت صنوبر را مى‏پرستيدند، به اين درخت، شاه درخت گفته و يافث بن نوح آن را كنار چشمه‏اى موسوم به روشاب كاشته بود كه اين چشمه بعد از طوفان براى نوح جوشيد.

و اما ايشان را به اين جهت اصحاب رس ناميدند كه پيامبرشان را در زمين پنهان كردند و اين قضيه بعد از جناب سليمان بن داود عليهما السلام بود.

دوازده روستا و قريه داشتند كه در كنار نهرى به نام رس قرار داشته و از بلاد مشرق زمين محسوب مى‏شدند و اين گروه به نام رود موسوم شده بودند و در آن روز روى كره زمين رودى بزرگ‏تر و پر پرآب‏تر و شيرين‏تر و قوى‏تر از آن وجود نداشت چنانچه روستا و قريه‏اى زيادتر و آبادتر از اين دوازده روستا وجود نداشت نام يكى:

آبان و ديگرى: آذر و سومى: دى و چهارمى بهمن و پنجمى اسفنديار و ششمى برودين و هفتمى اردى‏بهشت و هشتمى ارداد و نهمى مرداد و دهمى تير و يازدهمى مهر و دوازدهمى شهريور بود.

و بزرگ‏ترين شهرهاى ايشان، اسفنديار يعنى همان شهرى بود كه سلطانشان در آن مستقر شده بود سلطان ايشان موسوم به تركوذ بن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان بود (نمرود بن كنعان همان فرعون معاصر با حضرت ابراهيم عليه السلام است).

چشمه مزبور و درخت صنوبر در همين شهر بوده و در هر يك از آن روستاها و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 161

قريه‏هاى ديگر دانه‏اى از شكوفه آن درخت را كاشتند، دانه‏ها روييد و به درختى عظيم تبديل گشت و از چشمه‏اى كه در جنب درخت صنوبر بود نهرهايى به طرف هر يك از آن درختان جارى كردند، آب چشمه و نهرهاى منشعب از آن را بر خود و چهار پايان حرام كرده و از آن نه خود و نه حيواناتشان نمى‏آشاميدند حتى اگر كسى از آن استفاده مى‏كرد وى را كشته و مى‏گفتند اين آب حيات پروردگار ما است، پس احدى نبايد از حيات او بكاهد، ايشان و چهار پايانشان از نهر رس كه در قريه‏هاى آنها جارى بود مى‏آشاميدند ايشان در هر ماه از سال در هر قريه‏اى عيدى مى‏گرفتند كه اهل آن قريه اجتماع مى‏كردند و درختى را كه نزديك ده و قريه ايشان بود آراسته و به انواع حلل و جواهر و حرير مزين مى‏كردند سپس گوسفند و گاو بسيار آورده و نزد آن درخت قربانى مى‏كردند و هيمه و هيزم جمع كرده و با آن آتش افروخته و آن قربانى‏ها را در آن مى‏افكندند و چون دود آن بر هوا بلند مى‏شد و آسمان را مى‏پوشاند درخت را سجده مى‏كردند نه حق عز و جل را و گريسته و تضرع مى‏نمودند و از درخت مى‏خواستند كه از آنها راضى شود، شيطان مى‏آمد و شاخه‏هاى آن درخت را مى‏جنباند و از ساق درخت آوازى همچون آواز كودك بلند مى‏شد كه: اى بندگان من از شما خشنود شدم، و پس نفس خود را پاك و منزه مى‏نموده و چشمهايتان را روشن بداريد ايشان پس از استماع اين صدا سرها را بالا كرده و از فرط خوشحالى و سرور به شرب خمر و نواختن ساز مشغول مى‏شدند و دستبند به دستها مى‏كردند و آن روز و آن شب را در آنجا به لهو و لعب سر كرده و سپس به منازلشان بر مى‏گشتند.

عجم ماههاى خود را كه به ابان ماه و آذر ماه و ديگر اسامى ناميده‏اند به خاطر آن است كه اين نامها را از اسماء اين قريه‏ها و روستاها مشتق كرده‏اند چه آن كه برخى از آنها به بعضى ديگر مى‏گفتند: امروز عيد فلان قريه است (مثلا قريه تير يا قريه مهر ...) حتى وقتى عيد روستاى بزرگشان (روستاى اسفنديار) فرا مى‏رسيد كوچك و بزرگشان در آنجا اجتماع كرده و سراپرده‏اى از حرير كه بر آن انواع صور و تماثيل منقوش بود در جنب درخت صنوبر و آن چشمه بر پا مى‏كردند و دوازده درب بر آن نصب كرده كه هر دربى تعلق به يكى از اهالى قرار و ده‏ها داشت، سپس در خارج سرا پرده، مقابل درخت صنوبر سجده كرده، و قربانى‏هاى خود را نزديك درخت مى‏آوردند و ابليس در اين هنگام مى‏آمد و درخت صنوبر را سخت مى‏جنباند و از جوف درخت صدايى آشكار و رسا بلند مى‏شد و به آنها وعده‏هاى مى‏داد و بيش از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 163

آنچه شياطين مستقر در درخت‏هاى قريه‏هاى ديگر اهالى را آرزومند و اميدوار به بقاء مى‏ساختند اين درخت جمعيت را اميدوار مى‏ساخت پس مردم سرها را از سجده برداشته و چنان مسرور و با نشاط به نظر مى‏رسيدند كه هيچ گاه اين طور مشاهده نمى‏شدند پس به شرب خمر و نواختن سازها مى‏پرداختند و مدت دوازده روز و دوازده شب كه عدد اعياد سالانه آنها بود در آنجا به عيش و عشرت مى‏ماندند و پس از آن به منازلشان بر مى‏گشتند.

و وقتى زمان كفرشان به خداى عز و جل طولانى شد و مدت عبادتشان غير بارى تعالى را، به درازا كشيد، خداوند متعال پيامبرى از بنى اسرائيل كه از فرزندان يهودا بن يعقوب بود به سوى ايشان مبعوث داشت، اين پيغمبر مدت طولانى در بين ايشان بود و همواره آنها را به پرستش خداى يگانه و معرفت پيدا نمودن به ساحت ربوبى او دعوت كرده ولى آنها از او پيروى نكرده و دعوتش را اجابت نكردند و وقتى وى شدت گمراهى آنها و نپذيرفتن‏شان رشد و رستگارى را ديد، هنگامى كه عيد روستا بزرگ فرا رسيد به درگاه الهى عرض كرد:

پروردگارا، بندگانت از اطاعت من اباء نموده و مرا تكذيب كرده و به تو كفر ورزيده و درختى را كه نفع و ضررى براى ايشان نداشته مى‏پرستند، پس درختشان را خشك كن و قدرت و سلطنتت را به ايشان بنما.

روز بعد در برآمدن آفتاب عالمتاب آن قوم ديدند كه درختشان خشك گرديده، پس مضطرب و پريشان شده و گفتگو در ميانشان افتاد و به دو فرقه شدند:

گروهى گفتند: اين مرد كه مى‏پندارد فرستاده پروردگار آسمان و زمين است، خدايان شما را سحر كرده تا توجه شما را از معبودتان به معبود خودش برگرداند.

و دسته‏اى ديگر گفتند: اين به خاطر آن است كه خدايان شما بر شما خشم گرفته‏اند زيرا اين مرد آنها را دشنام داده و معيوب مى‏نمايد و شما را به پرستش غير آنها دعوت كرده و بدين ترتيب حسن و بهاء و مقدار خدايان شما را پنهان نموده و شما مزاحم او نمى‏شويد، پس هر دو گروه بر كشتن او اتفاق كردند و به اين منظور لوله‏هاى سربى طولانى دهانه گشادى را تهيه كرده و آنها را داخل چشمه كرده و يكى، يكى داخل چشمه فرو بردند تا به قعر و قرار آن رسيده و يكى بعد از ديگرى را روى هم سوار كردند به طورى كه از ته چشمه تا بالاى آب لوله‏ها روى هم قرار گرفته و نصب شدند و همچون ظروف سفالى و تنبوشه‏ها كه روى هم قرار داشته باشند، سپس آب داخل اين لوله‏ها را كشيده و پس از آن در ته آن از زمين چاهى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 165

عميق و تنگ حفر كرده و پيامبرشان را داخل آن چاه فرستاده و درب چاه را با سنگى خارا مسدود نمودند و بعدا لوله‏ها را از آب بيرون آورده و گفتند: اميدواريم وقتى خدايان ما ببينند ما كسى را كه آنها را معيوب مى‏ساخت و ما بندگان را از عبادتشان باز مى‏داشت كشته و در زير چشمه بزرگ دفنش كرده‏ايم تشفى بر ايشان حاصل شده و از ما راضى مى‏شوند و دوباره نور و درخشندگى آنها برگشته و همچون سابق موقعيتشان بين ما بندگان ثابت مى‏ماند.

يك سال گذشت و روزها ناله پيامبرشان را مى‏شنيدند كه مى‏گفت: اى سرور من تو تنگى جا و شدت گرفتارى مرا مى‏بينى پس بر ضعف و ناتوانى من رحم كن و بر بيچارگى من ترحم نما و در قبض روحم تعجيل فرما، اميد دارم كه استجابت دعايم را به تأخير مياندازى و آنقدر ناله كرد تا به لقاء الله پيوست.

حق تبارك و تعالى به جبرئيل فرمود: اى جبرئيل آيا بندگانى كه حلم من آنها را مغرور ساخته و از مكر من در امان بوده و غير من را پرستش كرده و پيامبران و رسولان مرا كشته‏اند مى‏پندارند در مقابل غضب من مى‏توانند مقاومت كرده يا گمان دارند كه قادرند از تحت سلطه من بگريزند؟ چگونه اين امر ممكن باشد و حال آن كه من از تمام كسانى كه عصيان و نافرمانى مرا كرده‏اند انتقام خواهم گرفت و به عزت خود سوگند خورده‏ام ايشان را به وسيله عبرت براى عالميان قرار دهم، بارى در يكى از ايام كه مصادف با عيد آنها بوده و به برگزارى مراسم عيد مشغول بودند حق تبارك و تعالى بادى سرخ فرستاد كه ايشان را در خود گرفت و متحير و سراسيمه به اين سو و آن سو مى‏دويدند و از وحشت بعضى به برخى ديگر پناه مى‏بردند، در اين هنگام به امر حق تبارك و تعالى زمين زير پاى آنها مبدل به سنگ گوگرد شد كه شعله‏هاى آتش از آن زبانه مى‏كشيد و از بالا ابرى سخت سياه كم كم ظاهر شد تا جايى كه همچون قبه‏اى از آتش گداخته شعله‏ور بر سرشان چتر زد پس از پايين و بالا آتش بر ايشان سخت گرفت تا آن كه بدنهايشان همچون سرب ذوب گرديد پس پناه به او مى‏بريم از غضب و نزول نقمت و عذابش.

باب سى و نهم سر ناميدن حضرت يعقوب عليه السلام به يعقوب و جهت نام‏گذارى اسرائيل به اسرائيل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 167

حديث (1) احمد بن حسين قطان مى‏گويد: حسن بن على سكرى از محمد بن زكريا جوهرى از جعفر بن محمد بن عمارة از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

يعقوب و عيص دو قلو بودند، ابتداء عيص و سپس يعقوب متولد شد لذا يعقوب به اين نام موسوم شد چون به عقب و دنبال برادرش عيص از رحم مادر خارج گرديد.

يعقوب همان اسرائيل بود و معناى اسرائيل عبد الله است زيرا كلمه «اسرا» يعنى عبد و «ايل» يعنى الله عز و جل و حديث (2) در خبر ديگر آمده «اسرا» يعنى قوت و «ايل» يعنى الله عز و جل پس معناى «اسرائيل» قوة الله عز و جل مى‏باشد.

حديث (3) ابو محمد عبد الله بن حامد مى‏گويد: ابو صالح خلف بن محمد بن اسماعيل الخيام البخارى به گفته خودش حديث را در بخارا بر وى قرائت كردند و او شنيد و اقرار به آن كرد وى گفت: ابو عبد الله محمد بن على بن حمزه انصارى از عبد الرحمن بن ابراهيم دمشقى دحيم از بشر بن بكر نفيسى، از ابى بكر بن ابى مريم، از سعيد بن عمرو انصارى از پدرش، از كعب الأخبار حديث طويلى را نقل كرده كه در ضمن آن مى‏گويد:

اسرائيل را به خاطر اين اسرائيل الله ناميدند كه يعقوب در بيت المقدس به خدمت مشغول بود و اولين كسى بود كه به آن داخل شده و آخرين نفرى بود كه از آن بيرون مى‏رفت، وى قناديل و چراغ‏هاى بيت را روشن مى‏كرد و صبح مشاهده مى‏كرد كه چراغ‏ها خاموش شده‏اند، شبى در مسجد بيت المقدس ماند و چراغ‏ها را زير نظر داشت تا ببيند چطور خاموش مى‏شوند، ناگهان جن را ديد كه چراغ‏ها را خاموش مى‏كند، يعقوب او را گرفت و اسير نمود و به يكى از ستونهاى مسجد بست در بامداد كه هوا روشن شد مردم جن را ديدند كه اسير يعقوب گرديده و چون نام جنى «ايل» بود از اين رو به يعقوب اسرائيل گفتند.

اين حديث طولانى است و ما مورد احتياج از آن را در اين جا نقل كرديم و تمام آن را در كتاب نبوت آورده‏ايم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 169

باب چهلم سر اين كه انبياء و مؤمنين به گرفتارى‏ها مبتلا مى‏شوند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: على بن الحسن سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از حسن بن محبوب از سماعة بن مهران، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرموده‏اند:

در كتاب امير المؤمنين عليه السلام آمده است: سخت‏ترين مردم از نظر بلا و گرفتارى انبياء و سپس اوصياء و بعد اشخاص شريف و بعد از آن افراد شريف‏تر از ديگران مى‏باشند و اساسا مؤمن به مقدار اعمال نيكى كه انجام داده مبتلا مى‏شود بنا بر اين كسى كه دين و كردارش صحيح است ابتلائش شديد و سخت است زيرا حق عز و جل دنيا را اجر و پاداش براى مؤمن و عقوبت براى كافر قرار نداده است و كسى كه دينش سخيف و عملش ضعيف باشد ابتلائش كمتر است و بلا و گرفتارى نسبت به مؤمن از ريزش باران به سطح زمين سريع‏تر مى‏باشد.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد:

عبد الله بن جعفر حميرى‏[[87]](#footnote-87)، از احمد بن محمد بن خالد، از ابى عبد الله جامورانى‏[[88]](#footnote-88)، از حسن بن ابى حمزه‏[[89]](#footnote-89)، از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

اگر مؤمنى در قله كوهى باشد هر آينه خداى عز و جل كسى را به آنجا مى‏فرستد تا او را آزار و اذيت كند و مؤمن را بر اذيت شدن و صبر، اجر دهد.

حديث (3) حمزة بن محمد بن احمد علوى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد كوفى از عبيد الله بن حمدون، از حسين بن نصير از خالد، از حصين، از يحيى بن عبد الله بن الحسن، از پدرش، از حضرت على بن الحسين از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبد الله بن جعفر حميرى قمى، وى مردى ثقه مى‏باشد.

(2)- ابو عبد الله جامورانى رازى، مرحوم علامه در خلاصه وى را ضعيف تلقى كرده است.

(3)- ظاهرا حسين بن ابى حمزه صحيح مى‏باشد چنانچه مرحوم اردبيل در رجال فرموده و به فرموده مرحوم محقق خويى در معجم مقصود از «ابى حمزه» ابو حمزه ثمالى است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 171

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: من و انبياء قبل از من و مؤمنين پيوسته مبتلا به كسى شده و مى‏شويم كه آزارمان مى‏دهد و اگر مؤمن بالاى كوهى باشد محققا حق تعالى براى او شخصى را آماده مى‏كند كه آزارش دهد تا بدين وسيله اجر و ثواب ببرد.

حضرت امير المؤمنين عليه السلام مى‏فرمايند:

از زمانى كه مادر مرا زاييد پيوسته من مظلوم بودم حتى زمانى پيش مى‏آمد كه چشم درد به عقيل عارض مى‏شد و وى به ديگران مى‏گفت: مرا ترك نكنيد و وانگذاريد مگر آن كه على را ترك كنيد، پس مرا ترك كرده و تنها مى‏گذارند، با اين كه رمد و چشم دردى در من نبود.

باب چهل و يكم سر امتحانى كه خداى عز و جل يعقوب عليه السلام را نمود و وى را مبتلا ساخت به آنچه يوسف در خواب ديد

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد: عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب از مالك بن عطية، از ثمالى، وى مى‏گويد:

نماز صبح روز جمعه را در مدينه با حضرت على بن الحسين عليهما السلام خواندم و وقتى آن حضرت از نماز و تسبيحات فارغ شدند از جا برخاسته و به اتفاق به طرف منزل آن جناب رفتيم، به درب منزل حضرت كه رسيديم كنيز خود به نام سكينه را صدا زده و به او فرمودند: هر سائلى كه از درب منزل من عبور كرد حتما به او طعام بدهيد چه آن كه امروز، روز جمعه مى‏باشد.

كنيز عرضه داشت: هر سائلى كه مستحق نيست؟

حضرت فرمودند: مى‏ترسم برخى از سائلين مستحق بوده و ما به آنها طعام نداده ردشان كنيم پس آنچه به يعقوب نازل شد به ما اهل بيت نيز نازل گردد، بنا بر اين به هر سائلى اطعام كنيد و حتما او را بهره‏مند نماييد، جناب يعقوب هر روز قوچى را سر مى‏بريد و از آن تصدق مى‏نمود و خود و عيالش نيز از آن تناول مى‏كردند، شب جمعه‏اى هنگام غروب در وقتى كه حضرت يعقوب مى‏خواستند افطار كنند سائلى مؤمن كه روزه‏دار و مستحق بود به خانه آن حضرت عبور كرد و فرياد زد: سائلى غريب و گرسنه را از زيادى طعام خود بدهيد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 173

مكرر اين نداء را داد و جناب يعقوب و اهل خانه‏اش آن را مى‏شنيدند و چون باستحقاقش واقف نبودند كلامش را تصديق نمى‏كردند، سائل چون از احسان آنها مأيوس شد و شب فرا رسيد كلمه استرجاع بر زبان جارى كرد و اشك ريخت و از گرسنگى خود شكايت به حق تعالى نمود و آن شب را با گرسنگى به صبح رساند و روز بعد را با گرسنگى روزه داشت در حالى كه حمد خداى را بجا مى‏آورد.

و از آن طرف يعقوب و اهل بيتش سير و با شكم پر شب را به صبح رسانده در حالى كه طعام زيادى نزدشان بود خداوند عز و جل در صبح آن شب به يعقوب وحى نمود: اى يعقوب بنده مرا خوار و ذليل نمودى و بدين وسيله غضب مرا فراهم كرده و خود و فرزندانت مستوجب عقوبت و تنبيه من شديد، اى يعقوب محبوب‏ترين انبياء و مكرم‏ترين آنها نزد من آن است كه به مساكين از بندگانم ترحم كرده و آنها را به خود نزديك نموده و طعامشان بدهد و مكان و منزل جهت آنها فراهم كند، چرا شب گذشته به بنده ما ذيمال كه در پرستش و عبادت ما سخت كوشا بوده و از ظاهر دنيا به اندكى بسنده نموده وقتى هنگام افطار تو به درب منزلت رسيد و فرياد زد: به سائل غريب و بنده قانع ترحم كرده طعام دهيد، طعام ندادى و به او رحم ننمودى؟ او پس از آن كه مأيوس از درب خانه تو رد شد كلمه استرجاع (گفتن) إنا لله و إنا إليه راجعون‏ بر زبان جارى كرد و اشگ ريخت و سپس شكايت حالش را نزد من نمود، شب را با گرسنگى در حالى كه حمد ستايش مرا بجا مى‏آورد به سر برد و صبح نمود در حالى كه روزه‏دار بود و تو اى يعقوب با فرزندانت سير خوابيديد و صبح نموديد و حال آن كه از زيادى طعام شب نزدتان مانده بود، آيا نمى‏دانى كه عقوبت و مؤاخذه من نسبت به دوستانم سريعتر و زودتر از تنبيه و عقوبت دشمنانم مى‏باشد؟

و اين نيست مگر حسن نظر من به دوستان و در استدراج قرار دادن دشمنان.

به عزت و جلال خود قسم، بر تو گرفتارى نازل خواهم نمود، تو و فرزندانت را در معرض مصيبت قرار داده و با عقوبتم آزار و ايذائت خواهم نمود، پس آماده بلا و سختى بوده و به قضاء من راضى و در مصائب شكيبا باشيد.

راوى مى‏گويد: محضر مبارك على بن الحسين عليهما السلام عرض كردم:

فدايت شوم، يوسف در چه وقت و زمانى آن خواب را ديد؟

امام عليه السلام فرمودند: در همان شبى كه يعقوب و اهل بيتش سير خوابيدند و ذميال با شكمى خالى و گرسنه شب را سپرى نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 175

هنگامى كه يوسف خواب را ديد، و بامداد آن را بر پدرش يعقوب تعريف نمود، يعقوب وقتى خواب را شنيد وحى سابق به نظرش آمد و مغموم و محزون گشت، به يوسف فرمود: خوابت را بر برادرانت تعريف مكن چون مى‏ترسم براى تو مكر و حيله‏اى كنند، يوسف خواب را كتمان نكرده بلكه آن را براى برادرانش تعريف نمود.

حضرت على بن الحسين عليهما السلام فرمودند:

اولين بلايى كه بر يعقوب و اهل بيتش وارد شد حسدى بود كه برادران يوسف پس از استماع خواب بر او بردند، امام عليه السلام فرمودند: رقت و عطوفت يعقوب بر يوسف از آن پس زياد شد و پيوسته بيم داشت آنچه را كه حق عز و جل به او وحى نموده و وى را مستعد براى بلا گردانده موردش تنها يوسف باشد از اين رو در بين فرزندان به خصوص يوسف رقت و مهربانى فوق العاده‏اى نشان مى‏داد برادران يوسف وقتى آن را از يعقوب نسبت به يوسف مشاهده كردند و ديدند كه پدر چگونه يوسف را تكريم و تعظيم نموده و وى را بر ايشان برمى‏گزيند اين معنا بر ايشان گران آمد و بلا و گرفتارى در بينشان پديد آمد و آن اين بود كه راجع به يوسف با هم به مشاوره پرداختند، گفتند: با اين كه ما چندين برادر هستيم پدر چنان دلبسته يوسف است كه او را تنها بيش از همه ما دوست دارد و ضلالت و اشتباه او در حب يوسف نيك پديدار است، بايد يوسف را كشته يا در ديارى دور از پدر افكنده و روى پدر را يك جهت به طرف خود نموده آنگاه بعد از اين عمل (كشتن يا دور كردن يوسف) توبه كرده و مردمى صالح و درستكار شويم.

در چنين وقتى فرزندان يعقوب به پدر عرض كردند:

اى پدر چرا تو بر يوسف از ما ايمن نيستى، در صورتى كه ما برادران همه خير خواه او مى‏باشيم.

اى پدر فردا او را با ما به صحرا فرست كه در چمن و مراتع بگرديم ... تا آخر آيه يعقوب فرمود: اى فرزندان من از آن ترسان و پريشان خاطرم كه از او در بيابان غافل شويد و او طعمه گرگان گردد.

پس جناب يعقوب عليه السلام به خاطر آن كه در خصوص يوسف- كه موقعيت فوق العاده در قلب او داشت و محبت مفرطى نسبت به او در خودش احساس مى‏كرد- مورد ابتلاء و آزمايش خداى عز و جل قرار نگيرد يوسف را از برادرانش گرفت و نگذارد وى را به صحراء ببرند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 177

امام عليه السلام فرمودند:

قدرت خدا و قضاء مقدرش غلبه كرد و راجع به يعقوب و يوسف و برادران او مشيت الهى نافذ واقع شد لذا يعقوب نتوانست اين آزمايش و بلاء را از خود و يوسف و برادرانش دفع كند از اين رو بدون اختيار يوسف را به ايشان داد با اين كه از آن كراهت داشت و منتظر آزمايش خدا در باره يوسف گرديد، برادران يوسف وقتى از منزل بيرون رفتند جناب يعقوب به سرعت خود را به ايشان رساند و يوسف را از ايشان گرفت و به سينه چسبانيد و به او معانقه كرد و گريست و بعد وى را به آنها سپرد.

برادران با سرعت و شتاب يوسف را با خود بردند چون بيم داشتند يعقوب او را از دستشان گرفته و به آنها ندهد.

پس چون وى را همراه خود برده و از پدر دورش نمودند به جنگلى رسيدند با هم گفتند: يوسف را در همين مكان كشته و زير اين درختان مى‏اندازيم تا شب گرگ آمده و او را بخورد.

بزرگ آنها گفت:[[90]](#footnote-90) يوسف را نكشيد بلكه او را در قعر چاه انداخته تا برخى از كاروانيان كه از آنجا عبور مى‏كنند او را بيابند، برادران كلام او را تصديق كرده لا جرم يوسف را بر سر چاهى برده و سپس وى را به درون چاه افكندند.

ايشان گمان داشتند كه يوسف در آب چاه غرق مى‏شود ولى وقتى يوسف به عمق چاه رسيد، برادران را صدا زد و گفت: اى فرزندان رومين سلام مرا به يعقوب برسانيد.

برادران وقتى سخنان يوسف را شنيدند برخى به بعضى ديگر گفتند: از اين جا به جاى ديگر نرويد تا يقين كنيد يوسف مرده است، پس از حوالى چاه مفارقت نكرده تا شب فرا رسيد آنگاه در تاريكى شب گريان به طرف پدر برگشتند و وقتى به او رسيدند گفتند: اى پدر ما در صحرا براى مسابقه رفته و يوسف را بر سر متاع خود گذارديم چون بازگشتيم يوسف را گرگ طعمه خود ساخته بود.

وقتى يعقوب گفتار و سخنان ايشان را شنيد كلمه استرجاع بر زبان جارى كرد و اشك ريخت و آنچه را كه خداى عز و جل به طريق وى به او فرموده بود به ياد آورد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- برادر بزرگ آنها نامش روبيل بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 179

متذكر اين فرموده حق تعالى شد كه به او فرموده بود آماده براى بلا باش لا جرم صبر كرد و خود را براى بلا آماده ساخت و به فرزندان فرمود:

اين طور كه مى‏گوييد نيست، بلكه اين امر زشت و قبيح را نفس در نظر شما زيبا جلوه داده، پيش از آن كه يوسف تأويل و تحقيق يافتن خواب صادقش را ببيند ممكن نيست حق عز و جل گوشت او را طعمه گرگ نمايد.

ابو حمزه ثمالى مى‏گويد: سخنان امام عليه السلام به اين جا كه رسيد ديگر آن جناب لب از گفتار فرو بست، روز بعد كه خدمت آن سرور مشرف شدم عرض كردم: فدايت شوم ديروز قصه يعقوب و فرزندانش را بيان فرموديد و به ماجراى يوسف و برادران او كه رسيديد سخنانتان را قطع نموديد، تقاضا دارم آن را ادامه دهيد.

حضرت فرمودند:

در برآمدن آفتاب عالمتاب برادران يوسف با هم گفتند: برويم ببينيم آيا يوسف زنده است يا مرده؟ وقتى به سر چاه رسيدند كاروانى آنجا رسيد و سقاى قافله را براى آب فرستادند، سقا دلوش را در چاه سرازير نمود تا آب بكشد و وقتى دلو را بالا كشيد ديد پسرى به دلو آويزان است به ياران گفت: مژده باد شما را به اين پسر، وقتى يوسف را از چاه بيرون آوردند برادران وى جلو آمده و گفتند: اين پسر بنده ما است كه ديروز در چاه افتاد و امروز آمده‏ايم تا او را بيرون آوريم پس يوسف را از دست كاروانيان گرفته و او را به گوشه‏اى برده و به وى گفتند:

يا اقرار كن كه بنده ما هستى تا تو را به يكى از اين كاروانيان بفروشيم و يا تو را خواهيم كشت؟

يوسف فرمود: من را نكشيد و آنچه خواستيد انجام دهيد.

برادران او را نزد كاروانيان آورده و گفتند: آيا از شما كسى هست كه اين بنده را از ما بخرد؟

مردى از ميان آنها يوسف را به بيست درهم خريد در حالى كه پسران يعقوب در اين فروش بى‏رغبت بودند.

بارى خريدار يوسف او را از صحرا به شهر آورد و وى را به سلطان فروخت چنانچه حق عز و جل در قرآن مى‏فرمايد: سلطان و عزيز مصر كه يوسف را خريدارى نمود به همسر خويش سفارش غلام را نمود كه مقامش را بسيار گرامى دار كه اين غلام اميد است به ما نفع بسيار بخشد يا او را به فرزندى برگزينيم.

ابو حمزه ثمالى مى‏گويد: محضر على بن الحسين عليه السلام عرض كردم: روزى كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 181

يوسف را در چاه انداختند چند سال داشت؟

حضرت فرمود: نه سال از عمرش گذشته بود.

عرض كردم: بين منزل يعقوب در آن روز تا مصر چقدر فاصله بود؟[[91]](#footnote-91)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص181**

رت فرمودند: دوازده روز راه، بعد حضرت فرمود:

يوسف زيباترين مردم اهل زمان خود بود و وقتى به سن نزديك بلوغ رسيد همسر عزيز مصر از روى هواى نفس بناى مراوده با او را گذارد، يوسف به او فرمود:

پناه مى‏برم به خدا، من از اهل بيتى هستم كه گرد زنا نمى‏گردند.

همسر عزيز وقتى چنين ديد درب‏هاى قصر را به روى خود و يوسف بست و گفت وحشت نداشته باش آنگاه خود را به روى يوسف افكند، يوسف به طرف درب قصر فرار كرد و وقتى به درب رسيد آن را گشود، در اين وقت همسر عزيز به او رسيد و از پشت پيراهن يوسف را چنگ زد و گرفت و آن را از بدن يوسف بيرون آورد، يوسف از چنگالش گريخت در اين هنگام هر دو با عزيز كه درب قصر بود ملاقات كردند، همسر او گفت: جزاء كسى كه نسبت به اهل و ناموس تو نظر بد داشته باشد يا زندان بوده و يا عذاب دردناك مى‏باشد.

امام عليه السلام فرمودند: عزيز مصر اراده كرد تا يوسف را مؤاخذه و عذاب كند، يوسف به او فرمود: به خداى يعقوب سوگند من نسبت به ناموس تو قصد سوئى نكرده بلكه او از روى ميل و هواى نفس با من مراوده نمود و متعرض من شد و براى اين كه به صدق گفته من اطمينان پيدا كنى از اين كودك سؤال كن كدام يك از ما دو تا متعرض ديگرى شديم.

امام عليه السلام فرمودند: نزد آن زن كودكى از اهل و اقوامش بود كه به ديدن او آمده بود و وقتى عزيز از آن طفل استفسار واقعه كرد خداوند او را به سخن آورد و گفت:

اى سلطان نگاه كن پيراهن يوسف اگر از جلو چاك خورده باشد او متعرض همسر تو شده و اگر از پشت چاك شده است همسرت متعرض او گرديده، عزيز وقتى كلام طفل و قصه‏اى را كه او بازگو كرد شنيد سخت به فغان آمد پس پيراهن را طلبيد و به آن نگريست، و وقتى ديد كه پيراهن از پشت چاك خورده است به همسرش گفت: اين از مكر و حيله شما است و سپس رو به جناب يوسف نمود و گفت:

اى پسر از اين قصه درگذر و مگذار احدى آن را از تو بشنود و آن را پنهان دار.

امام عليه السلام فرمودند: يوسف اين راز را پنهان نداشت بلكه در شهر اشاعه داد تا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 183

جايى كه زنان شهر آگاه شده و گفتند: همسر عزيز قصد مراوده با غلام خويش را داشته.

اين خبر به سمع همسر عزيز رسيد، پى ايشان فرستاد و از آنها دعوت نمود و طعامى تهيه كرد و مجلسى بياراست، پس از آن كه زنان به مجلس درآمدند و در آنجا نشستند به هر يك ترنجى و كاردى داد سپس دستور داد كه جناب يوسف وارد مجلس گردد، چون زنان مصر چشمشان به جمال دل آراى يوسف افتاد زبان به تكبير گشوده و به جاى ترنج دست‏هاى خود را بريدند و گفتند آنچه را كه گفتند.

همسر عزيز خطاب به ايشان كرد و گفت: اين است غلامى كه مرا در محبتش ملامت مى‏كرديد.

زنان از نزد همسر عزيز رفته و هر كدام به طور پنهانى پس يوسف فرستاده و از او تقاضاى ملاقات كردند جناب يوسف از اين خواهش امتناع ورزيد و به درگاه خدا عرضه داشت:

بار خدايا اگر تو حيله اينان را به لطف و عنايت خود از من دفع نكنى به آنها ميل كرده و از اهل جهل و شقاوت خواهم شد، پس حق عز و جل حيله زنان را از او دفع فرمود.

بارى پس از آن كه قصه يوسف و حكايت همسر عزيز و داستان زنان در شهر شايع شد و با آن كه دلايل روشن پاكدامنى و عصمت يوسف را عزيز مشاهده كرد باز پس از شنيدن سخنان كودك چنين صلاح دانست يوسف را چندى به زندان فرستد پس او را در زندان نمود و با جناب يوسف دو جوان ديگر زندان شدند و قصه آن دو با يوسف را حق عز و جل در قرآن كريم نقل فرموده است.

ابو حمزه ثمالى مى‏گويد: سخنان حضرت على بن الحسين عليهما السلام به اين جا كه رسيد حضرت لب از گفتار فرو بستند.

و از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور شنيدم كه در ذيل فرموده يوسف عليه السلام: رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه‏[[92]](#footnote-92) فرمود: يوسف عليه السلام وقتى به نفسش مراجعه نمود يافت كه داخل شدن به زندان نزدش محبوب‏تر است از اجابت دعوت زنان مصر از اين رو زندان را اختيار كرد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره يوسف آيه (33).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 185

خداى عز و جل نيز امر را به اختيار او موكول فرمود[[93]](#footnote-93) ولى پيامبر خدا حضرت محمد صلى الله عليه و آله به خيار و صلاح در واقع ملتجى شده و بدين ترتيب از اختيار و برگزيدن دورى جسته و دعاء احتياج و فقر نموده و بر سبيل اضطرار به درگاه خداى عز و جل عرضه داشت: يا مقلب القلوب و الابصار (اى تغيير دهنده دلها و ديده‏ها) ثبت قلبى على طاعتك (دل مرا بر طاعت خودت ثابت بدار) فعوفى من العلة و العصم (پس از هر بيمارى و لغزش مصون بماند).

چون حضرت واگذار به حق تبارك و تعالى نمود، بارى تعالى نيز دعايش را به احسن وجه مستجاب نمود يعنى ظاهرا و باطنا از هر لغزشى آن حضرت را محفوظ و مصون داشت.

و نيز از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور شنيدم كه در ذيل قول جناب يعقوب عليه السلام: هل آمنكم عليه إلا كما أمنتكم على أخيه من قبل‏ (يعقوب گفت: آيا من همان قدر در باره اين برادر به شما مطمئن و ايمن باشم كه در باره يوسف بودم).

فرمود: اين كلام يعقوب عليه السلام مثل فرموده نبى اكرم صلى الله عليه و آله است كه مى‏فرمايد:

لا يلسع المؤمن من جحر مرتين‏

(مؤمن از يك سوراخ دوباره گزيده نمى‏شود) پس معناى كلام جناب يعقوب فرموده نبى اكرم صلى الله عليه و آله مى‏باشد چه آن كه يعقوب راجع به يوسف وقتى اعتماد به حفاظت و رعايت برادران يوسف كرد و وى را در پناه ايشان قرار داد آنها به يعقوب خيانت كرده و يوسف را در قعر چاه انداخته و بعد كه به وسيله كاروانيان از چاه بيرون آورده شد او را به آنها فروختند ولى نسبت به پسر دوم جناب يعقوب اعتماد به خداى عز و جل كرد و وى را در پناه حق تبارك و تعالى قرار داد و گفت: خدا بهترين نگهبان است در نتيجه حضرت حق جل و علا او را بر اريكه قدرت نشاند و يوسف را به او باز گرداند و مردم را از محنت رها نمود و اسباب رفاه و راحتى را بر ايشان فراهم كرد و اساسا نتيجه اعتماد به غير خدا و ديگران را بر حضرتش مقدم داشتن منفى بوده و به عكس او را ملجأ و پناه قرار دادن و در تمام امور به حضرتش رجوع نمودن ثمره مطلوب و مثبتى دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در مقام بحث دو عنوان وجود دارد: خيار و اختيار، مقصود از خيار آن است كه امرى در واقع به خير و صلاح انسان باشد و شخص بدون اعمال نظر و برگزيدن امرى از خداى منان همان خير واقعى را كه خدا به صلاحش مى‏داند بخواهد ولى اختيار آن است كه به تحريك نفس امرى را كه شخص خير مى‏داند برگزيند بدون اين كه امر را واگذار به صلاح خدا كند و جناب يوسف در باره داخل شدن به زندان از اختيار استفاده نمود نه از خيار كه اولى از اختيار است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 187

و نيز از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور شنيدم كه در ذيل قول يعقوب عليه السلام:

يا اسفا على يوسف‏[[94]](#footnote-94) فرمود:

جناب يعقوب عليه السلام با اين عبارت تأسفش بر يوسف را اظهار و نمايان نمود و آن در وقتى بود كه خبر مفارقتش از فرزند ديگرش را به او دادند، وى وقتى در مفارقتش از يوسف و قطع‏شدنش از او، مفارقت و قطع ديگرى را مشاهده كرد حزن و تأسفش بر يوسف را ابراز نمود نظير فرموده امام صادق عليه السلام در تفسير و شرح قول حق عز و جل:

و لنذيقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر[[95]](#footnote-95) امام عليه السلام فرمودند: مضمون اين آيه خبر از فراق دوستان در دنيا داده تا با آن استدلال شود بر فراق مولى و معبود.

و همچنين جناب يعقوب عليه السلام از خوف فراق غير يوسف (برادر ديگر) ياد يوسف افتاد و بر او تأسف خورد[[96]](#footnote-96).

باب چهل و دوم سر گفتار برادران حضرت يوسف عليه السلام به حضرتش: إن يسرق! فقد سرق أخ له من قبل‏

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از احمد بن عبيد الله علوى، از على بن محمد علوى عمرى از اسماعيل بن همام نقل كرده كه وى گفت:

حضرت امام رضا عليه السلام در ذيل فرموده خداى عز و جل: قالوا إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل، فأسرها يوسف في نفسه و لم يبدها لهم‏[[97]](#footnote-97) (برادران گفتند اگر اين دزدى بكند برادرش يوسف نيز پيش از اين دزدى كرد يوسف چون اتهام دزدى را به خود شنيد باز قضيه را در دل پنهان كرد و به آنها اظهار ننمود) فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره يوسف آيه (84)

(2)- سوره سجده آيه (21)

(3)- خلاصه كلام آن كه برادران يوسف وقتى بنيامين را نزد عزيز مصر (يوسف) گذارده و خود بدون او نزد پدر بازگشتند و به وى خبر مفارقت فرزندش را دادند جناب يعقوب بياد فراق يوسف افتاد و در مقام تأسف و تحسر فرمود: يا أسفا على يوسف.

(4)- سوره يوسف آيه (77)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 189

حضرت اسحاق عليه السلام كمربندى داشتند كه از انبياء بزرگ به او ارث رسيده و آن در نزد عمه جناب يوسف عليه السلام بود و چون اين بانو محبت مفرطى به يوسف عليه السلام داشت لا جرم وى را نزد خود نگاه مى‏داشت، روزى يعقوب عليه السلام، يوسف را از خواهر طلب نمود و فرمود: خواهر يوسف را نزد من فرست تا شب نزد من باشد و من او را ببويم بامداد وى را نزد تو مى‏فرستم.

امام عليه السلام فرمودند:

خواهر يعقوب چون نمى‏خواست يوسف از او دور شود كمربند مزبور را پنهانى و بدون اطلاع كسى به كمر يوسف عليه السلام بست و روى آن پيراهنى به اندامش پوشاند و سپس او را به خدمت يعقوب فرستاد، ساعتى ديگر خود نزد يعقوب آمده و گفت كمربند اسحاق به دزدى رفته و بعد از تفحص او را بر اندام يوسف يافتند و در آن زمان مقرر بود كه دزد را به صاحب مال مى‏سپردند تا بنده وى شود و بدين ترتيب خواهر يعقوب يوسف را گرفت و پيش خود برد و مقصود برادران يوسف از «فقد سرق أخ له من قبل‏» اشاره به همين حكايت و واقعه مى‏باشد.

حديث (2) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از عبد الله بن محمد بن خالد از حسن بن على وشاء نقل كرده كه وى گفت: از حضرت على بن موسى الرضا عليهما السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

در بنى اسرائيل حكم اين بود كه اگر كسى سرقت مى‏كرد او را به عنوان بنده برمى‏داشتند، و جناب يوسف عليه السلام در كودكى نزد عمه‏اش بود و آن بانو او را بسيار دوست مى‏داشت، كمربندى بود از حضرت اسحاق عليه السلام كه يعقوب عليه السلام آن را مى‏پوشيد و آن نزد دختر اسحاق كه عمه يوسف باشد مى‏بود.

روزى يعقوب عليه السلام يوسف را از عمه‏اش طلبيد، آن بانو مغموم و محزون شد و عرض كرد:

او را واگذار تا خودم وى را نزد تو بفرستم، پس كمربند را بر ميان يوسف زير لباسها بست و او را نزد پدرش آورد و بعد اظهار نمود كه كمربند سرقت شده از اين رو يوسف را تفتيش كرد و آن را بر ميان او بسته يافت و به خاطر همين واقعه بود كه برادران يوسف هنگامى كه پيمانه در بار برادرشان پيدا شد گفتند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 191

إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل‏[[98]](#footnote-98) يعنى اگر اين پيمانه را دزديده باشد بعدى ندارد چه آن كه قبلا برادرى داشت كه او نيز مرتكب سرقت گرديد.

يوسف به ايشان فرمود: جزاء كسى كه پيمانه را ما در بارش بيابيم چيست؟

در جواب گفتند: جزايش همان است كه سنت و شرع در باره‏اش فرموده، پس مأمورين يوسف ابتداء بارهاى برادران را باز بين كرده و سپس به وارسى بار برادر يوسف (بنيامين) پرداخته و پيمانه را در آنجا يافته و بيرون آوردند و به خاطر همين جهت بود كه يكى از برادران در خطاب به جناب يوسف عليه السلام گفت: إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل‏.

مقصود وى از «سرقت يوسف» سرقت كمربند بود، بارى جناب يوسف پس از آن كه اين كلام و اتهام را شنيد امر را مستور داشت و براى برادران ابراز نكرد و شرح نداد كه من يوسف هستم.

باب چهل و سوم سر گفتار منادى در كاروانى كه برادران يوسف بودند و علت اين ندايش كه سر داد: أيتها العير إنكم لسارقون‏[[99]](#footnote-99)

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از ابراهيم بن على از ابراهيم بن اسحاق، از يونس بن عبد الرحمن‏[[100]](#footnote-100)، از على بن ابى حمزه، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

در كسى كه تقيه نمى‏كند خير نيست و تقيه‏[[101]](#footnote-101) مانند اين گفتار از جناب يوسف عليه السلام:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره يوسف آيه (77)

(2)- سوره يوسف آيه (70)

(3)- اگر چه قميون او را تضعيف كرده‏اند ولى ثقه است، چه آن كه عبد العزيز بن المهتدى كه وكيل حضرت ثامن الحجج عليه السلام بود مى‏گويد: از حضرت پرسيدم: در هر وقتى من نمى‏توانم محضر شما برسم از چه كسى معالم دين خود را ياد بگيرم؟

حضرت فرمودند: از يونس بن عبد الرحمن.

(4)- تقيه يعنى لفظى را گفتن و معناى بعيد آن را اراده كردن به طورى كه معناى مزبور به ذهن مخاطب نيايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 193

أيتها العير إنكم لسارقون‏ (اى اهل قافله شما بى‏شك دزديد) در حالى كه دزدى نكرده بودند.

حديث (2) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن ابى نصر از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از عثمان بن عيسى، از سماعه، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: تقيه دين خداى عز و جل است.

عرض كردم: تقيه از دين خدا و جزئى از آن مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: بلى به خدا جزئى از دين است، تقيه مانند اين كه يوسف فرمود: أيتها العير إنكم لسارقون‏ (اى اهل قافله شما بى‏شك دزديد) به خدا قسم چيزى را آنها ندزديده بودند حديث (3) پدرم رضى الله عنه فرمود: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از هشام بن حكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل كلام حضرت يوسف عليه السلام:

أيتها العير إنكم لسارقون‏، فرمودند: اهل كاروان در عين حالى كه سرقت نكرده بودند جناب يوسف هم دروغ نگفتند.

حديث (4) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق نهاوندى، از صالح بن سعيد، از مردى‏[[102]](#footnote-102) از اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، راوى مى‏گويد: راجع به مقصود از فرموده حق عز و جل: أيتها العير إنكم لسارقون‏ از امام عليه السلام پرسيدم:

حضرت فرمودند: نسبت سارق به ايشان به خاطر آن بوده كه حضرت يوسف را از پدرشان سرقت كردند از اين رو اطلاق سارق به آنها صادق بوده نه كاذب فلذا مى‏بينيم وقتى غلامان سلطان (يوسف) كاروانيان را متوقف ساخته و نمى‏گذارند حركت كنند، آنها به غلامان مى‏گويند مگر چه چيز از شما مفقود شده؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- چون نام اين راوى در حديث ذكر نشده بدين ترتيب روايت اصطلاحا مرسله خوانده مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 195

غلامان مى‏گويند: جام سلطان را گم كرده‏ايم و نمى‏گويند آن را شما سرقت كرده‏ايد زيرا جام را اهل كاروان برنداشته بودند تا اطلاق سارق به آنها صادق باشد ولى در اين آيه رسما به آنها نسبت سرقت داده مى‏شود و آن صرفا به اين اعتبار است كه ايشان يوسف عليه السلام را از پدرشان سرقت كرده بودند.

باب چهل و چهارم سر گفتار يعقوب عليه السلام به فرزندانش: يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه‏

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن ابى نصر، از احمد بن محمد، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از محمد بن اسماعيل، از حنان بن سدير، از پدرش، وى مى‏گويد: محضر امام ابى جعفر عليه السلام عرضه داشتم:

بفرماييد: اين كه جناب يعقوب عليه السلام به فرزندانش فرمود: اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه‏ (برويد از يوسف و برادرش بنيامين تفحص كنيد) آيا وى با اين كه مدت بيست سال از يوسف جدا شده و از شدت حزن و گريه نور چشمانش رفته بود مى‏دانست كه وى زنده است و از دنيا نرفته كه به ايشان تفحص و تجسس را تكليف نمود؟

امام عليه السلام فرمودند: بلى او آگاه و عالم بود كه وى زنده است.

عرضه داشتم: چگونه دانست كه يوسف زنده است؟

امام عليه السلام فرمودند: در وقت سحر يعقوب عليه السلام دعاء كرد و از خدا خواست كه ملك الموت نزدش حاضر شود، پس ملك الموت (تريال) حاضر شد و عرض كرد چه حاجت دارى؟

يعقوب فرمود: آيا ارواح را اجتماعا و دسته جمعى قبض كردى يا جدا جدا و به طور عليحده؟

ملك الموت عرض كرد: هر روحى را جدا و عليحده قبض كردم.

يعقوب فرمود: آيا به روح يوسف برخورد كردى؟

ملك الموت عرض كرد: خير.

امام عليه السلام فرمودند: در اين جا بود كه يعقوب فهميد پس يوسف زنده است لذا به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 197

فرزندانش فرمود: برويد و از يوسف و برادرش تجسس و تفحص كنيد.

باب چهل و پنجم سر اين كه يعقوب عليه السلام بوى يوسف را از فاصله ده روز سير يافت.

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن ابى نصر از احمد بن محمد بن عيسى از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسين بن سعيد، از ابراهيم بن ابى البلاد از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: پيراهنى كه از بهشت بر ابراهيم عليه السلام نازل شد در نيى از نقره بود و هر گاه حضرت آن را مى‏پوشيد بر اندام مباركش گشاد و بزرگ بود بارى هنگامى كه كاروان بيرون آمد و يعقوب در رمله و يوسف در مصر بود جناب يعقوب فرمود: من بوى يوسف را استشمام مى‏كنم.

البته مقصود حضرت يعقوب از بوى يوسف، بوى بهشت بود يعنى:

هنگامى كه كاروانيان پيراهن را به طرف يعقوب مى‏آوردند حضرتش فرمود: من بوى بهشت را استشمام مى‏كنم چه آن كه آن پيراهن از بهشت بود[[103]](#footnote-103).

حديث (2) و با همين اسناد كه در حديث اول ذكر شد از على بن مهزيار، از محمد بن اسماعيل سراج، از بشر بن جعفر[[104]](#footnote-104) از مفضل جعفى‏[[105]](#footnote-105)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از حضرت شنيدم كه فرمود:

آيا مى‏دانى كه پيراهن يوسف چه بود؟

عرض كردم: خير.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در كتاب كمال الدين و تمام النعمة از مفضل بن عمر حديثى نقل شده و آن اينست كه: حضرت صادق عليه السلام فرمودند: چون نمروديان به منظور سوزاندن ابراهيم آتش افروختند، جبرئيل جامه‏اى از بهشت آورد و به ابراهيم پوشاند تا آن كه از مضرت حرارت و برودت سالم باشد و چون فوت ابراهيم نزديك شد آن پيراهن را با تعويذ در بازوى اسحاق بست و اسحاق نيز در بازوى فرزند خود يعقوب بست و وقتى يوسف متولد شد، يعقوب آن را در بازوى يوسف بست و اين همان پيراهنى است كه يوسف همراه كاروان برادران براى پدر فرستاد و يعقوب استشمام بوى بهشت از اين پيراهن مى‏كرد.

(2)- امامى و مجهول الحال مى‏باشد.

(3)- امامى و مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 199

فرمود: زمانى كه آتش براى سوزاندن جناب ابراهيم افروخته شد جبرئيل عليه السلام جامه‏اى از جامه‏هاى بهشتى را براى حضرتش آورد و آن را به وى پوشاند و بعد از آن نه باد و نه سرما و نه گرما آن جناب را آزار نرسانيد، بارى پس از آن كه زمان موت و رحلت آن حضرت فرا رسيد، جامه را در تعويذى قرار داده و بر اسحاق فرزندش آويخت و اسحاق نيز بر يعقوب آويزان نمود و پس از تولد يافتن يوسف، يعقوب آن را بر وى آويخت و آن جامه همچنان در بازوى يوسف بود تا آنچه براى او واقع شد و وقتى يوسف پيراهن را از تعويذ در آورد بوى آن را يعقوب استشمام نمود و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تبارك و تعالى:

إني لأجد ريح يوسف لو لا أن تفندون‏[[106]](#footnote-106) يعنى اگر مرا تخطئه نكنيد من بوى يوسفم را استشمام مى‏كنم.

پس اين بو بوى همان پيراهنى بود كه از بهشت براى ابراهيم آورده شد.

محضر مبارك امام عليه السلام عرضه داشتم: فدايت شوم بعد اين پيراهن به چه كسى رسيد؟ حضرت فرمودند:

به دست اهلش رسيد و اساسا هر پيغمبرى كه علم يا غير آن را از خود بجا گذارد آن ميراث بالاخره به محمد و آل محمد منتهى مى‏شود.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه فرمود: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از حفص برادر مرازم از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه در ذيل فرموده خداوند عز و جل: و لما فصلت العير قال أبوهم: إني لأجد ريح يوسف لو لا أن تفندون‏ (و چون كاروان از مصر بيرون آمد يعقوب گفت: اگر مرا تخطئه نكنيد من بوى يوسفم را استشمام مى‏كنم).

حضرت فرمودند: هنگامى كه كاروان از مصر بيرون آمد بوى پيراهن ابراهيم به مشام يعقوب كه در فلسطين بود رسيد و وى آن را استشمام نمود.

باب چهل و ششم سر گفتار يوسف به برادرانش: لا تثريب عليكم اليوم‏ و اين كه چرا يعقوب عليه السلام به آنها فرمود: سوف أستغفر لكم ربي‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره يوسف آيه (94)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 201

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد همدانى مولاى بنى هاشم از منذر بن محمد از اسماعيل بن ابراهيم خزاز، از اسماعيل بن فضل هاشمى نقل كرده كه وى گفت: محضر امام جعفر بن محمد عليها السلام عرض كردم: مرا خبر دهيد از يعقوب عليه السلام كه وقتى فرزندانش به او عرض كردند: يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا إنا كنا خاطئين‏ (اى پدر براى ما طلب آمرزش كن زيرا ما خطا نموده‏ايم) چرا به ايشان فرمود: سوف أستغفر لكم ربي‏ (به زودى از پروردگارم براى شما طلب آمرزش خواهم نمود) يعنى چرا طلب آمرزش را تأخير انداخت و في الفور آنها را نبخشيد.

و نيز وقتى برادران يوسف به حضرتش عرضه داشتند: تالله لقد آثرك الله‏ ... (به خدا سوگند حق تعالى تو را بر ما برگزيد و ما خطا كار مى‏باشيم) چرا جناب يوسف فرمود: لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو أرحم الراحمين‏ (امروز هيچ سرزنشى بر شما نيست، خدا شما را خواهد آمرزيد زيرا او مهربان‏تر از هر مهربانى است) پس بدون درنگ از خطاء آنها درگذشت و آن را به تعويق نيانداخت؟

امام عليه السلام فرمودند: جهتش آن است كه قلب جوان نازك‏تر از قلب پير است از اين رو يوسف بدون درنگ از خطاء برادرانش گذشت ولى يعقوب عفو و گذشت را به تأخير انداخت.

و نيز برادران يوسف نسبت به يوسف مستقيما جنايت كردند ولى در حق يعقوب جنايتشان به خاطر جنايت بر يوسف بوده لا جرم يوسف نسبت به حق خودش مبادرت به عفو نمود اما يعقوب چون گذشتش در واقع عفو از حق غير بوده نه از حق خود به ناچار آن را تا سحر شب جمعه تأخير انداخت و اين امر طبيعى است كه انسان از حق خود به سرعت مى‏تواند بگذرد اما راجع به حق ديگرى جاى تأخير دارد.

سپس مرحوم صدوق مى‏فرمايد:

و اما علت اين كه يوسف برادرانش را شناخت ولى آنها وى را بجا نياوردند:

از محمد بن عبد الله بن محمد بن طيفور شنيدم كه در ذيل فرموده خداى عز و جل:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 203

و جاء إخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم و هم له منكرون‏[[107]](#footnote-107) (برادران يوسف در مصر نزد يوسف آمدند پس او برادران را شناخت ولى آنها او را نشناختند) فرمود:

جهتش آن است كه برادران حرمت يوسف را ناديده گرفته و ترك كردند و همين معنا سبب شد كه وقتى با يوسف ملاقات كردند او را نشناسند و اين امر گاهى اتفاق مى‏افتد كه حق تعالى انسان را به واسطه ترك حرمت امتحان و آزمايش مى‏كند چنانچه جناب يعقوب عليه السلام حرمت يوسف را ترك كرد و نتيجه‏اش اين شد كه برادران يوسف وى را از چشم پدر غايب و مخفى نمودند پس به محنت افتادن آن حضرت به خاطر ترك حرمت يوسف بود كه نتيجه‏اش اين بود كه يوسف مدت بيست سال از چشم يعقوب مخفى بود نه از قلبش و نيز برادران يوسف چون در قلبشان حرمت يوسف را ترك نمودند و در صدد دشمنى با او برآمدند و حسدى كه در دلشان نسبت به او داشتند آنها را وادار نمود كه قطع رحم كرده و وى را در چاه بياندازند در نتيجه در قلبشان امتحان شده و در وقت ملاقات با يوسف او را ديدند ولى وى را نشناختند.

و برادر مادرى حضرت يوسف حسدى را كه برادران ديگر داشتند، نداشت از اين رو وقتى بر برادر وارد شد عرض كرد: من برادر تو هستم، پس جناب يوسف را شناخت و گرفتار محنت و بلا نشد زيرا حرمت برادر را ترك نكرده بود و اساسا تمام بندگان خدا چنين هستند يعنى در صورتى كه حرمت كسى را كه واجب الاحترام است رعايت نكرده و آن را ترك نمايند گرفتار محنت و بلا مى‏شوند.

باب چهل و هفتم سر خارج نشدن پيامبر از صلب يوسف عليه السلام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد: احمد بن ادريس و محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن يحيى، از يعقوب بن يزيد، از جماعتى كه مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده‏اند كه آن جناب فرمودند:

هنگامى كه يوسف با يعقوب عليهما السلام ملاقات كردند جناب يعقوب به پاس احترام يوسف پياده شد ولى يوسف پياده نگشت و از معانقه با هم فارغ نشده بودند كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره يوسف آيه (58)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 205

جبرئيل نازل شد و به يوسف گفت:

اى يوسف صديق (يعقوب) براى تو و به خاطر احترام به تو از مركب پياده شد، ولى تو پياده نشدى.

سپس جبرئيل به يوسف گفت: دستت را باز كن، يوسف دست را باز كرد بلافاصله نورى از كف دستش خارج شد، يوسف پرسيد اين چه بود؟

جبرئيل اظهار داشت: اين علامت آنست كه از صلب تو پيامبر خارج نمى‏شود زيرا احترام پدر را رعايت نكردى لذا خداوند متعال عقوبت تو را همين قرار داده است.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه، از محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از محمد بن ابى عمير از هشام بن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: هنگامى كه جناب يعقوب به طرف مصر روى آورد يوسف به منظور استقبال پدر از شهر خارج گرديد و وقتى پدر را ديد قصد كرد براى او پياده شود ولى نظر به پادشاهى و مقام خويش كه نمود پياده نشد و زمانى كه بر يعقوب سلام داد جبرئيل نازل شد و به او گفت: اى يوسف: خداوند تبارك و تعالى به تو مى‏فرمايد: از فرود آمدن در مقابل بنده صالح من تو را باز نداشت مگر آن مقام و پادشاهى كه تو دارى، دستت را بگشا.

يوسف دست گشود، پس از بين انگشتانش نورى خارج شد.

يوسف پرسيد: اين چه بود؟

جبرئيل گفت: اين علامت آن است كه از صلب تو هرگز پيامبر خارج نمى‏شود و جهتش كارى است كه تو نسبت به يعقوب نمودى و در مقابلش پياده نشدى.

باب چهل و هشتم سر ازدواج جناب يوسف عليه السلام با زليخا

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از عبد الله بن مغيره، از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

زليخا خواست به ملاقات يوسف رود از اين رو اذن ملاقات گرفت، به او گفتند:

به خاطر آن عملى كه از تو نسبت به او صادر شد خوش نداريم تو را نزد وى ببريم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 207

گفت: از كسى كه خوف خدا دارد وحشتى ندارم، پس وقتى وارد بر يوسف شد، يوسف فرمود: اى زليخا رنگ تو متغير مى‏بينم، چه چيز باعث آن گرديده؟

زليخا گفت: سپاس خداى را كه سلاطين را به واسطه عصيانشان عبد و بنده نمود و بندگان را به واسطه اطاعت و فرمانبردارى پادشاه و سلطان قرار داد.

يوسف فرمود: چه چيز تو را بر آن داشت كه آن عمل را نسبت به من انجام دادى؟

زليخا گفت: اى يوسف حسن جمال و زيبايى رويت.

يوسف فرمود: اگر پيامبر آخر زمان را كه محمد مى‏نامند و صورتش از من زيباتر و خلقش بهتر وجود و كرمش بيشتر است ببينى چه خواهى كرد؟

زليخا گفت: راست مى‏گويى.

يوسف فرمود: چگونه دانستى من راست مى‏گويم؟

زليخا گفت: وقتى نام مباركش را بردى محبتش در قلبم جاى گرفت، خداوند عز و جل به يوسف وحى نمود، او راست مى‏گويد و من به خاطر محبتش به محمد صلى الله عليه و آله او را دوست دارم، پس به يوسف امر و فرمان داده شد كه با وى ازدواج نمايد.

باب چهل و نهم سر ناميدن جناب موسى عليه السلام به موسى‏

حديث (1) ابو العباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: حسن بن على بن زكريا در مدينة السلام براى ما گفت، ابو عبد الله محمد بن خيلان، از پدرش و پدرش از پدرش و او از جدش، از عتاب بن اسيد از كسى كه از مقاتل بن سليمان شنيد كه وى مى‏گفت: خداوند تبارك و تعالى زمانى كه موسى در شكم مادر بود سيصد و شصت بركت به او عنايت فرمود، پس فرعون او را كه در صندوقى چوبى بود از بين آب و درخت برداشت و به همين خاطر به او موسى گفتند چه آن كه لفظ «مو» به لغت قبط[[108]](#footnote-108) به معناى آب بوده و «سى» درخت مى‏باشد و چون او را از بين آب و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «قبط» بكسر و قاف و سكون باء طائفه‏اى از مردم بومى مصر مى‏باشند و نيز به قوم فرعون قبطى مى‏گفتند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 209

درخت يافتند وى را به نام موسى خواندند.

باب پنجاهم سر برگزيدن حق تعالى جناب موسى عليه السلام را براى تكلم كردن با او نه مخلوقات ديگر را

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از على بن يقطين از شخصى، از حضرت ابو جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند عز و جل به موسى عليه السلام وحى كرد: آيا مى‏دانى براى چه تو را براى تكلم برگزيدم نه مخلوقات ديگر را؟

موسى عرض كرد: نه پروردگارا.

فرمود: زيرا بندگانم را آزموده‏ام.

در ميان ايشان احدى را از تو خاضع‏تر در مقابل خود نيافتم، اى موسى هر گاه نماز مى‏خوانى گونه‏هايت را بر خاك مى‏نهى.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار[[109]](#footnote-109)، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از محمد بن سنان، از اسحاق بن عمار[[110]](#footnote-110) نقل كرده كه وى گفت از حضرت ابو عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: چهل يا سى روز وحى بر جناب موسى نيامد، حضرتش بالاى كوهى در شام به نام «اريحا» رفت و عرضه داشت: پروردگارا اگر به خاطر گناهان بنى اسرائيل وحى خود را از من بريدى غفران و آمرزشت از قبل و دير زمان شامل همه بندگانت بوده است.

امام عليه السلام فرمودند: خداوند عز و جل وحى فرستاد: يا موسى بن عمران آيا مى‏دانى كه چرا تو را براى وحى و تكلم خودم اختيار كردم نه مخلوقات ديگر را؟

موسى عرضه داشت: پروردگارا نمى‏دانم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ثقه مى‏باشد.

(2)- اسحاق بن عمار الكوفى الصيرفى وى از شيوخ اصحاب اماميه بوده و از اصحاب امام صادق و امام كاظم عليهما السلام مى‏باشد.

مرحوم شيخ در فهرست فرموده: وى فطحى المذهب است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 211

خداى عز و جل فرمود: اى موسى به تمام مخلوقاتم توجهى نموده احدى را در ميان ايشان متواضع‏تر از تو در مقابل خود نيافتم از اين جهت تنها تو را براى هم صحبت بودن با خود برگزيدم.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

حضرت موسى عليه السلام هر گاه نماز مى‏گذارد از آن منصرف نمى‏شد مگر آن كه گونه راست و چپش را بر خاك مى‏نهاد و در مقابل پروردگار خود را ذليل مى‏نمود.

باب پنجاه و يكم سر اين كه خداوند عز و جل موسى را خادم شعيب عليه السلام قرار داد

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو حفص عمر بن يوسف بن سليمان بن ريان از قاسم بن ابراهيم رقى از محمد بن احمد بن مهدى رقى از عبد الرزاق، از معمر، از زهرى، از انس نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: شعيب عليه السلام از حب خداى عز و جل آن قدر گريست تا نابينا شد، پس حق تعالى بينايى را به او برگرداند سپس آن قدر گريست تا بينايى خود را از دست داد باز خداوند چشمانش را به او بازگرداند، پس از آن باز آن قدر گريست تا نابينا گرديد، اين بار نيز خداى عز و جل بينايى را به وى برگرداند، پس چون بار چهارم شد حق تعالى به او وحى نمود و فرمود:

اى شعيب تا كى اين طور مى‏كنى، اگر از خوف جهنم مى‏گريى، تو را از آن آزاد و رها كردم و اگر به جهت شوق به بهشت گريه مى‏كنى، بهشت را برايت مباح نمودم.

شعيب عرض كرد: پروردگارا، تو مى‏دانى كه نه از خوف جهنم مى‏گريم و نه به خاطر شوق بهشت اشگ مى‏ريزم بلكه حب و شوق تو قلبم را فرا گرفته به طورى كه صبر نمى‏توانم نمود تا تو را ببينم.

خداوند جل جلاله وحى به او نمود و فرمود: حال كه چنين است كليم و هم سخنم موسى بن عمران را به زودى خادم تو قرار مى‏دهم.

مصنف اين كتاب (صدوق عليه الرحمه) مى‏گويد: مقصود شعيب عليه السلام از اين كه به درگاه بارى تعالى عرض كرد: نمى‏توانم صبر كنم تا تو را ببينم.

اين مى‏باشد: پيوسته مى‏گريم تا ببينم تو مرا به عنوان حبيب و دوست پذيرفته‏اى. (و الله اعلم)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 213

باب پنجاه و دوم سر اين كه فرعون وقتى گفت: ذروني أقتل موسى‏ چرا موسى عليه السلام را نكشت‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب از على بن اسباط، از اسماعيل بن منصور ابى زياد، از شخصى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام.

راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: فرعون وقتى گفت: ذروني أقتل موسى‏[[111]](#footnote-111) (بگذاريد من موسى را بكشم) چه كسى و چه چيزى او را از كشتن حضرت باز داشت؟

امام عليه السلام فرمودند: حلال زاده بودنش وى را از اين كار بازداشت زيرا انبياء و اولادشان را فقط زنازادگان مى‏كشند.

باب پنجاه و سوم سر اين كه خداى عز و جل فرعون را غرق فرمود

حديث (1) ابو الحسن على بن عبد الله بن احمد اسوارى مى‏گويد: مكى بن احمد بن سعدويه برذعى از نوح بن الحسن ابو محمد از احمد بن محمد، از محمد بن ابراهيم، از ايوب بن سويد الرملى، از عمرو بن حارث، از زيد بن ابى حبيب از عبد الله بن عمر، وى مى‏گويد: در زمان فرعون آب رود نيل به زمين فرو رفت و اين رودخانه بى‏آب شد، مردم نزد فرعون آمده و گفتند: اى سلطان براى ما در آن آب جارى كن.

فرعون گفت: من از شما خشنود نيستم تا خواسته شما را تأمين كنم.

مردم رفتند و مدتى بعد دوباره آمده و گفتند:

اى پادشاه، چهار پايان از بى‏آبى هلاك شدند، اگر در رودخانه براى ما آب جارى نمى‏كنى پس ما معبودى غير از تو اختيار نماييم؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره غافر آيه (26)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 215

فرعون گفت: برويد در راه و جاده بايستيد تا مقصودتان را عملى سازم.

مردم در راه ازدحام كرده و به انتظار ايستادند، فرعون از آنها فاصله گرفت و به جايى رفت كه آنها نه او را ديده و نه صدايش را مى‏شنيدند، آنگاه كه مطمئن شد از انظار پنهان است صورت بر خاك نهاد و با انگشت سبابه اشاره كرد و به درگاه الهى عرضه داشت:

بار خدايا همچون عبد ذليل در درگاه رب جليل به سوى تو آمده‏ام و مى‏دانم كه احدى بر جارى كردن آب در اين رودخانه غير از تو قادر نمى‏باشد، پس از تو درخواست مى‏كنم آب را در آن جارى فرمايى.

عبد الله بن عمر گفت: پس از ناليدن فرعون به درگاه خدا و تقاضا نمودنش آب فراوانى كه قبلا مانندش را كسى نديده بود در رودخانه جارى گشت، سپس نزد مردم آمد و به آنها گفت:

آب رودخانه را براى شما جارى ساختم، مردم در مقابلش به سجده افتادند، در اين هنگام جبرئيل به صورت مبدل نازل شد و گفت: اى سلطان مرا كمك كن تا بر بنده‏ام غالب شوم.

فرعون گفت: داستان تو با بنده‏ات چيست؟

جبرئيل گفت: با داشتن بندگانى چند، بنده‏اى را مالك شده و تمام كليدهاى حجرات را به او سپرده‏ام، او با من دشمنى كرد و با دشمنانم دوست شد و با دوستانم دشمن.

فرعون گفت:

بد بنده‏اى دارى، اگر من چنين بنده‏اى داشتم در درياى قلزم‏[[112]](#footnote-112) غرقش مى‏كردم.

جبرئيل گفت: اى سلطان نوشته‏اى مشتمل بر اين گفتار مرقوم فرماييد.

فرعون صدا زد و كتاب و دوات طلبيد و نوشت: جزاء بنده‏اى كه با آقايش مخالفت كرده، دشمنانش را دوست و دوستانش را دشمن دارد فقط اين است كه در درياى قلزم غرق گردد.

جبرئيل گفت: اى سلطان اين نامه را مهر و امضاء كنيد.

فرعون آن را مهر كرد و سپس نامه را به او سپرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به ضم قاف و زا نام شهرى است ميان مصر و مكه و درياى قلزم دريايى است بر كنار اين شهر كه به درياى احمر معروف است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 217

بارى روزگار گذشت و زمان غرق شدن فرعون در دريا فرا رسيد، جبرئيل نزد او آمد و به وى گفت: اين نامه را بگير، در آن، آنچه مستحق هستى خودت درج كرده يا به آن حكم نموده‏اى.

حديث (2) عبد الواحد محمد بن عبدوس نيشابورى عطار رضى الله عنه مى‏گويد: على بن محمد بن قتيبه، از حمدان بن سليمان نيشابورى از ابراهيم بن محمد همدانى نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام عرضه داشتم: به چه علت خداوند عز و جل فرعون را غرق كرد با اين كه او به حضرتش ايمان داشت و به توحيدش اقرار نمود؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه عذاب را ديد به خدا ايمان آورد و چنين ايمانى مقبول و پذيرفته نيست و اين حكم خداوند است كه بين امم سلف و خلف جارى بوده و هست، حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد:

فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم إيمانهم لما رأوا بأسنا[[113]](#footnote-113) (آن گاه كه شدت قهر و عقاب ما را به چشم ديدند گفتند:

ما به خداى يگانه ايمان آورديم و به همه بت‏هايى كه شريك خدا قرار داديم كافر شديم، اما ايمانشان پس از ديدن مرگ و مشاهده عذاب هيچ سودى بايشان نبخشيد).

و نيز در جاى ديگر فرموده:

يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفسا إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيرا[[114]](#footnote-114) (روزى كه بعض آيات قهر و غضب خداى تو بر آنها برسد آن روز هيچ كس را ايمان نفع نبخشد اگر از آن پيش ايمان نياورده و يا در ايمان كسب خير و سعادت نكرده باشند).

و همچنين فرعون چون غرق شدن را با دو چشم خود ديد گفت: آمنت أنه لا إله إلا الذي آمنت به بنوا إسرائيل و أنا من المسلمين‏ (ايمان آوردم و شهادت مى‏دهم كه جز آن كسى كه بنى اسرائيل به او ايمان دارند خدايى نيست و من هم تسليم فرمان او هستم)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره غافر آيه (84)

(2)- سوره انعام آيه (158)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 219

در حالى كه فرعون غرق مى‏گشت به او خطاب شد: اكنون بايد ايمان بياورى؟ و حال آن كه پيش از اين عمرى را به نافرمانى سپرى نمودى و از فسادكنندگان بودى، پس ما امروز بدنت را براى عبرت خلائق و بازماندگانت به ساحل نجات مى‏رسانيم و اين در حالى بود كه فرعون از فرق تا قدم در آهن و زره فلزى بر تن استوار كرده بود، بارى وقتى فرعون غرق شد حق عز و جل جثه او را از داخل آب بر زمينى مرتفع پرتاب كرد تا بر آيندگان علامتى بوده و آن را ديده و مشاهده كنند كه:

با آن كه به واسطه آهن جثه ثقيل و سنگين بوده چطور روى آب قرار داشت در صورتى كه اقتضاى جسم ثقيل آن است كه زير آب رود و نه بالاى آب واقع شود و اين خود علامت و نشانه‏اى بود.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

و غرق فرعون علت ديگرى نيز داشت و آن اين بود كه وقتى در آستانه غرق شدن قرار گرفت به موسى عليه السلام استغاثه كرد نه به خداى عز و جل لذا حق تبارك و تعالى به جناب موسى وحى نمود اى موسى فرعون را پناه ندهى زيرا تو او را نيافريدى، و اگر به من پناه آورده بود البته به فريادش رسيده بودم.

باب پنجاه و چهارم سر ناميدن خضر عليه السلام به خضر و ذكر آن حضرت علل افعال سه‏گانه‏اى (شكافتن كشتى، كشتن غلام، بپا داشتن ديوار) كه جناب موسى عليه السلام را به غضب آوردند

حديث (1) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: حسن بن على سكرى، از محمد بن زكريا جوهرى بصرى از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خضر عليه السلام پيامبر مرسلى بود كه حق تعالى او را به سوى قومش فرستاد، وى ايشان را به توحيد و وحدانيت حق و اقرار به انبياء و فرستادگان و كتب آسمانى او جل و علا دعوت نمود، از نشانه‏ها و معجزات آن حضرت اين بود كه هيچ گاه بالاى چوب خشك يا زمين ساده بى‏گياهى نمى‏نشست مگر آن كه بلافاصله آن چوب يا خاك سبز مى‏شد و به خاطر همين او را خضر ناميدند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 221

بارى اسم مبارك آن حضرت باليا بود و نسبت آن جناب به اين شرح مى‏باشد:

باليا بن ملكان بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عليه السلام سپس امام عليه السلام كيفيت آشنا شدن جناب موسى عليه السلام با خضر را اين طور شرح مى‏دهند: هنگامى كه حق تعالى با موسى عليه السلام تكلم نمود و تورات را براى او نازل كرد و در الواح كه مقصود كتاب آسمانى باشد از هر موضوعى براى پند و تحقيق هر چيز براى جنابش نوشت و معجزه‏اش را در دست و عصايش قرار داد و به منظور حقانيت و متنبه ساختن قومش آنها را به طوفان و ملخ و شپشك و قورباغه و خون شدن آب مبتلا ساخت و به جهت سركوب نمودن دشمنش دريا را شكافت و فرعون و لشكريانش را در آن غرق نمود و آنچه لازمه كمال بشريت هست در او اعمال كرده و فراهم ساخت به طورى كه در نفس آن حضرت خطور كرد و با خود گفت: نمى‏بينم كه حق عز و جل مخلوقى اعلم و داناتر از من آفريده باشد، پس خداى عز و جل به جبرئيل وحى نمود و فرمود:

اى جبرئيل بنده من موسى را پيش از اين كه هلاك شود درياب و به او بگو: در مكانى كه دو دريا با هم تلاقى نموده‏اند مرد عابدى زندگى مى‏كند كه لازم است نزدش رفته و از او پيروى كرده و مطالبى را از او ياد بگيرد.

جبرئيل بر موسى عليه السلام نازل شد و فرمان خداى عز و جل را به او رسانيد.

موسى دانست كه اين فرمان الهى به خاطر همان تصورى است كه در او پيدا شد، بارى موسى و رفيق جوانمردش كه خدمتكار و وصى او بود موسوم به يوشع بن نون عليه السلام حركت كردند تا به مجمع البحرين رسيدند در آنجا خضر عليه السلام را يافتند كه عبادت حق تبارك و تعالى را مى‏نمود چنانچه خداى عز و جل در كتابش مى‏فرمايد:

فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما[[115]](#footnote-115) (موسى و يوشع بن نون بنده‏اى از بندگان ما را در آنجا يافتند كه به او رحمت و لطف خاصى عطا كرديم و از نزد خود به وى علم لدنى آموختيم) موسى عليه السلام به خضر گفت:

اگر پيروى تو را بكنم از آنچه مى‏دانى به من تعليم مى‏كنى؟

خضر گفت: تو هرگز نمى‏توانى با من صبر پيشه كنى زيرا من واگذار به علمى شده‏ام كه تو طاقت آن را نداشته و بالعكس تو نيز واگذار به علمى شده‏اى كه من‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره كهف آيه (65)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 223

طاقت آن را ندارم.

موسى گفت: من توان اين را دارم كه با تو صبر را پيشه كنم.

خضر گفت: در علم و امر خدا قياس راه ندارد، تو چگونه مى‏توانى با عدم احاطه علمى صبر را پيشه كنى؟

موسى گفت: ان شاء الله به زودى مرا از صابرين خواهى يافت و خواهى ديد كه اصلا نافرمانى و مخالفت تو را نخواهم نمود.

چون موسى كلمه مشيت (ان شاء الله) را به كار برد خضر گفت: اگر تابع من شدى ديگر از هر چه من انجام دادم هيچ پرسش و سؤالى مكن تا وقتى كه من خودم تو را از آن راز آگاه سازم.

موسى عليه السلام گفت: خواسته‏ات روا است، پس هر دو با هم برفتند و در كشتى سوار شدند، خضر كشتى را شكافت و شكست، موسى گفت: آيا كشتى را مى‏شكافى تا سرنشينانش را غرق كنى، بسيار عمل زشت و قبيحى مرتكب شدى.

خضر گفت: آيا نگفتم تو هرگز نمى‏توانى با من صبر پيشه كنى؟

موسى گفت: مرا مؤاخذه مكن به آنچه فراموش كردم يعنى بر آنچه از امر تو فراموش كردم مرا مورد مؤاخذه قرار مده و تكليف سخت طاقت فرسا مفرما، پس با هم روان شدند تا به پسرى برخورد كردند، خضر پسر را بدون مقدمه كشت، موسى عصبانى شد و يقه خضر را گرفت و گفت: آيا نفس محترمى كه كسى را نكشته بود بى‏گناه كشتى، محققا كار بسيار منكر و ناپسندى نمودى.

خضر گفت: عقول بر امر خدا حاكم نبوده بلكه امر به عكس است و امر خدا بر عقول حكومت مى‏كند تو موظفى آنچه از من مى‏بينى در مقابلش تسليم بوده و صبر كنى و من مى‏دانم كه تو هرگز توانايى صبر كردن را ندارى.

موسى گفت: اگر بار ديگر از تو مؤاخذه كردم از آن پس با من رفاقت مكن كه در ترك رفاقتت با من عذر دارى.

باز موسى و خضر با هم روان شدند تا به قريه‏اى رسيدند (قريه ناصره و آن قريه‏اى است كه نصارى را به آن منسوب مى‏كنند) و از اهل آن طعام خواستند، مردم از طعام دادن و مهمانى آنها امتناع كردند، آنها هم از آن قريه به عزم خروج حركت كردند تا نزديكى دروازه آن قريه به ديوارى كه نزديك به انهدام بود رسيدند، خضر عليه السلام دست روى آن ديوار نهاد و به استحكام و تعمير آن پرداخت، موسى گفت: آيا روا بود كه تو اين مشقت را به خود بدهى، جايى اين تعمير را مى‏نمودى كه بر آن اجرتى مى‏گرفتى تا از آن اجرت براى خود تهيه غذا مى‏كرديم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 225

خضر گفت: اين عذر مفارقت بين من و تو است، من به زودى تو را بر اسرار كارهايم كه بر فهم آن صبر و ظرفيتى نداشتى آگاه مى‏سازم، پس فرمود: اما آن كشتى را كه بشكستم صاحبش خانواده فقيرى بود كه از آن كسب و ارتزاق مى‏كردند و چون كشتى‏هاى بى‏عيب را پادشاه به غصب مى‏گرفت خواستم اين كشتى را ناقص و معيوب كنم، پس قصدم با اين كار آن بود كه كشتى را بدين وسيله براى صاحبانش نگاه داشته و پادشاه غصبش نكند.

پس جناب خضر عليه السلام با اين فعل (شكستن كشتى) امتيازى كه براى كشتى مساكين پديد آمد را به خود نسبت داد نه به حق عز و جل زيرا بيان پيدا شدن امتياز مزبور با ذكر لفظ تعييب صورت گرفته و ادب مقتضى بود آن را به خداى تعالى نسبت ندهد چه آن كه خضر خواست كشتى را معيوب كند تا سلطان با مشاهده عيب از غصبش صرف نظر كند و حق جل و علا اراده‏اش از فرمان مزبور به خضر صلاح مساكين بوده لا جرم ادب اقتضاء مى‏كند كه مجرى فرمان پديد آوردن عيب را به حضرتش نسبت نداده بلكه آن را فعل خويش معرفى كند از اين رو خضر عليه السلام فرمود: اعيبها.

و اما آن غلام: پدر و مادر او مؤمن بودند و وى كافر متولد شد و خدا مى‏دانست كه اگر باقى بماند پدر و مادر نيز به خوى او درآمده و مفتونش شده و با ضلال او گمراه خواهند شد لذا مرا امر كرد تا وى را بكشم و با اين فعل حق تبارك و تعالى پدر و مادر او را به محل كرامت خويش نقل داد جناب خضر عليه السلام در اخبار از اين فعل بر خلاف فعل قبلى از فاعل فعل مشتركا تعبير آورده يعنى خود را با حق عز و جل شريك قرار داد و گفت: و اما كشتن آن پسر: پدر و مادرش مؤمن بوده و ما باك داشتيم كه آن پسر آنها را به كفر و طغيان بكشد پس خواستيم تا به جاى او پروردگارشان فرزندى بهتر و صالح‏تر از حيث ارحام‏پرستى به آنها عطاء كند.

سر مشترك آوردن خضر عليه السلام فاعل دو فعل را و تعبير به «خشينا» و «اردنا» اين كه چرا جناب خضر عليه السلام گفت: خشينا و اردنا با اين كه مناسب‏تر آن بود كه خشيت را به خود و اراده را به حق تبارك و تعالى نسبت دهد شرح و توضيحش آن است كه: حق تعالى وقتى خضر عليه السلام را مأمور به قتل آن پسر نمود و به وى خبر داد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 227

كه به زودى كفرش ظاهر خواهد شد جناب خضر از وقوع بداء در امان نبوده و اين بيم و هراس را داشت كه بين او و آنچه به آن امر گرديده فاصله شده و مانعى پيدا شود و بدين ترتيب از امضاء و انجام مأمور به محروم شده و ثواب آن را درك نكند ولى خداوند عز و جل هراس و بيم نداشته زيرا هيچ فعلى از او فوت نشده و اساسا بين او و انجام هيچ عملى مانعى در حقش تصور نمى‏شود اما در عين حال در نفس جناب خضر خطور كرد كه خداوند جل ذكره او را سبب براى رحمت پدر و مادر آن پسر قرار داده پس پيدا شدن اين بيم و خشيت در او چون به واسطه اخبار خداى عز و جل بود از اين رو در وسط كلام دو فعل «خشيت» و «اراده» را به خود حق عز و جل نسبت داد (نسبت خشيت به خود بالمباشره بوده و به خدا بالتسبيب مى‏باشد چنانچه در اراده نسبتش به بارى تعالى بالمباشره است و به خضر تبعا صورت گرفته) بارى خضر در وسط كلام به جنبه بشرى عمل نمود و خشيت را به خود و خدا نسبت داد چنانچه در برخورد و عملش با موسى عليه السلام چنين عمل كرد زيرا وى در آن هنگام مخبر و خبر دهنده بود و كليم الله مخبر و مستمع نه اين كه خضر مقام و رتبه‏اش بر موسى ترجيح داشت بلكه وى افضل از خضر بود منتهى چون موسى مستحق بود به او گفته شود كه وى همه چيز را ندانسته و جاهلى است كه فقط به تعليم حق تعالى علم برايش حاصل مى‏شود لا جرم واسطه و مأمور براى رساندن اين خبر به موسى خضر گرديده بود.

سپس خضر به موسى عليهما السلام گفت: اما اين كه چرا ديوار را تعمير كردم:

اين ديوار تعلق به دو پسر يتيمى داشت كه در مدينه زندگى مى‏كرده و پدرى صالح داشتند و در زير آن گنجى از ايشان نهفته بود، اين گنج طلا و نقره نبود بلكه لوحى از جنس طلا بود كه در آن اين جملات نوشته شده و به چشم مى‏خورد:

تعجب است از كسى كه به مرگ يقين دارد و چگونه شاد و مسرور است؟! تعجب است از كسى كه يقين به قدر دارد و چگونه محزون مى‏باشد؟! تعجب است از كسى كه يقين دارد به زنده شدن در روز رستاخيز و چگونه ستم مى‏كند؟! تعجب است از كسى كه بى‏ثباتى و بى‏اعتبارى دنيا را ديده و مشاهده مى‏كند كه اهل آن از حالى به حالى ديگر دگرگون مى‏شوند ولى با اين حال به آن اطمينان دارد.

پدر اين دو پسر مردى نيكوكار بود، بين او و اين دو پسر هفتاد پدر ديگر قرار

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 229

داشتند كه حق تعالى با صلاح خود اين دو پسر را محافظت فرمود، سپس خضر به جناب موسى عليهما السلام گفت:

پروردگار تو خواست آن دو پسر به حد رشد رسند تا به كمك لطفش آنها خودشان گنج را استخراج كنند و چنانچه ملاحظه مى‏كنيم جناب خضر عليه السلام هنگام خبر دادن از قصه سوم كه آخرين قصص سه‏گانه مى‏باشد از اسناد فعل به خويش، خود را بر حذر داشت بلكه اراده را به طور كلى نسبت به حق تعالى داد چه آن كه غير از فعل اول و دوم كه جناب خضر اولى را صرفا به خود نسبت داد و دومى را مشترك بين خويش و حق تعالى معرفى كرد عملى ديگر باقى نماند كه مستند به او و اراده‏اش باشد تا وى از آن خبر داده و جناب موسى هم مستمع و شنونده‏اش محسوب گردد از اين رو در هنگام اخبار از فعل سوم به طور كلى حضرتش خود را مجرد از انجام آن دانست و اراده فعل را نيز از حق تعالى قرار داد بدون اين كه براى خودش كوچكترين دخالت و شراكتى در فعل و اراده آن قائل شود چنانچه بنده مخلص در درگاه الهى بايد خود را چنين ببيند.

سپس جناب خضر عليه السلام از نسبت دادن فعل در اولين قصه به خود و از ادعاى اشتراك در فعل با خدا در دومين قصه به نحوى تبرى جسته و پوزش طلبيده و فرموده:

پروردگار تو اراده اين معنا كرده از جهت رحمت و بخششى كه دارد و من اين كارها را از پيش خود و به رأى خويش انجام ندادم بلكه به فرمان حق تعالى بود، اين است مآل و باطن كارهايى كه تو طاقت و ظرفيت ديدن آنها را نداشتى.

سپس امام جعفر بن محمد عليهما السلام فرمودند: امر خدا را نبايد بر قياس و استحسان عرضه داشت و كسى كه چنين كند هم هلاك شده و هم ديگران را هلاك نموده، اولين معصيتى كه در عالم به ظهور رسيد اظهار فضل و برترى از ناحيه ابليس ملعون بود و آن در وقتى صورت گرفت كه خداى عز و جل تمام فرشتگان را مأمور به سجده در مقابل آدم عليه السلام نمود، جملگى سجده كردند مگر ابليس كه از سجود امتناع كرد، حق- جلت عظمته- فرمود:

وقتى به تو امر كردم چه چيز تو را از سجده نمودن باز داشت؟

ابليس گفت: من از او بهتر هستم زيرا مرا از آتش و او را از گل آفريدى.

پس اولين كفرى را كه مرتكب شد اين بود كه گفت: من بهتر از آدم هستم، سپس قياسى كه نمود و گفت مرا از آتش و او را از گل آفريدى دومين خلافى بود كه از وى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 231

سر زد، بارى حق تعالى او را به خاطر اين خلافش از درگاه خود راند و مورد لعن قرارش داد و نامش را «رجيم» يعنى رانده شده نهاد و به عزت و جلال خودش سوگند خورد كه احدى در دينش قياس نكند مگر آن كه او را با دشمنش يعنى ابليس در پست‏ترين دركات جهنم قرين قرار مى‏دهد.

مصنف اين كتاب (صدوق عليه الرحمه) مى‏گويد: با اين كه جناب موسى عليه السلام از نظر عقل و فضل و موقعيت نزد بارى تعالى كامل بود نتوانست با فكر و استنباط خود معناى افعال خضر عليه السلام را درك كند تا جايى كه امر بر او مشتبه شد.

و از تمام افعالى كه خضر مرتكب شد به غضب آمد تا وقتى كه خضر عليه السلام او را از باطن آنها خبر داد و وى راضى گشت و اگر او از تأويل آنها به موسى عليه السلام خبر نمى‏داد قطعا جناب موسى به حقيقت امر پى نمى‏برد اگر چه تمام عمرش را فكر مى‏كرد و در نتيجه بايد گفت:

وقتى براى انبياء و رسل حق تعالى صلوات الله عليهم اجمعين قياس و استحسان جايز نبود به طريق اولى افرادى كه در مادون مرتبه ايشان هستند نبايد قياس و استحسان به كار ببرند.

حديث (2) از ابو جعفر محمد بن عبد الله بن طيفور دامغانى واعظ در فرغانه‏[[116]](#footnote-116) شنيدم كه در ذيل افعال سه‏گانه جناب خضر عليه السلام (شكستن كشتى، كشتن پسر و تعمير ديوار) مى‏گفت:

اين افعال كه خضر عليه السلام به فرمان خداى عز و جل آنها را انجام مى‏داد اشارات و تنبيهاتى از ناحيه خداوند متعال به جناب موسى عليه السلام بودند و بدين وسيله جناب اقدسى الهى آن حضرت را متذكر منت‏هاى سابق كه در حقش عملى ساخته بود نمود، خداوند منان موسى عليه السلام را بر آن منت‏ها و بر مقدارشان اين طور تنبيه فرمود:

با شكستن كشتى او را متذكر ساخت كه وقتى طفل ضعيفى بود و مادرش وى را در صندوقى نهاد و صندوق را به دريا افكند در وسط آبها از غرق شدن حفظش نمود، پس مراد حق تعالى با اين فعل آن بود كه به موسى گوشزد كند آن كسى كه تو را در صندوق وسط دريا حفظ نمود سرنشينان كشتى را نيز داخل كشتى محافظت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در مراصد الاطلاع آمده است كه فرغانه به فتح فاء و سكون راء شهرى است وسيع در ما وراء النهر نزديك بلاد تركستان.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 233

مى‏فرمايد: و اما كشتن آن پسر نابالغ: قبلا موسى عليه السلام مردى را در راه خداى عز و جل به قتل رساند و اين نزد كسى كه نمى‏دانست موسى پيامبر است لغزش بزرگى تلقى مى‏شد لذا برخى در صدد برآمدند كه به خاطر آن او را بكشند كه البته به اين هدف نرسيده و حق تبارك و تعالى موسى را از كيد و شر او حفظ كرد حال با فعل خضر عليه السلام خداوند او را متذكر آن منت نمود.

و اما تعمير ديوار بدون اخذ اجرت: خداوند عز و جل به واسطه اين كار خضر فضيلت عملى كه جناب موسى عليه السلام قبلا انجام داده بود را متذكر شد و آن اين بود كه:

آن حضرت با اين كه خودش گرسنه بود براى دو دختر شعيب از چاه آب كشيد بدون اين كه در قبال آن اجرتى طلب كند، پس حق تعالى با فعل خضر حضرتش را متنبه ساخت و او را به ياد عمل خويش آورد تا بدين وسيله شاكر و مسرور باشد.

و اما سخن خضر به موسى عليهما السلام كه گفت:

هذا فراق بيني و بينك‏.

فراقى كه حاصل شد از ناحيه خود حضرت موسى بود زيرا قبلا اظهار نموده بود كه اگر از افعال تو پرسش نمودم ديگر با من مصاحبت و رفاقت مكن، پس در واقع جناب موسى عليه السلام با جمله «فلا تصاحبنى» حكم به مفارقت و جدايى نمود.

سپس محمد بن عبد الله بن طيفور فرمود:

جناب موسى عليه السلام هفتاد تن از رجال قوم خود را به منظور رفتن به وعده‏گاه ملاقات پروردگار انتخاب نمود، اين مردان بعد از شنيدن كلام حق درنگ نكرده و با ايراد سخنى كه در حد آن نبودند سبب مرگ خود شدند، ايشان خطاب به حضرت موسى عليه السلام گفتند:

ما به تو ايمان نخواهيم آورد تا وقتى كه خدا را آشكارا ببينيم.

به مجرد ايراد اين كلام صاعقه‏اى پديد آمد و ايشان را گرفت و بلافاصله مردند، جاى شبهه نيست اگر خداى عز و جل آنها را برمى‏گزيد به طور قطع حفظشان مى‏نمود و اساسا حق جل و علا كسانى را انتخاب نمى‏كرد كه مى‏دانست از حد تجاوز مى‏كنند.

پس بايد پذيرفت كه جناب موسى با آن همه فضل و موقعيت و شأنى كه دارا بود براى اختيار آن مردان صلاحيت نداشت و وقتى آن حضرت صلاحيت نداشته باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 235

چگونه مردم براى اختيار امام و پيشوا صلاحيت دارند و چگونه مى‏توانند با عقول ناقصه خود احكام را استنباط نموده و با آراء متفاوت و نيات متباين و قصدهاى مختلف آنها را استخراج نمايند، خدا منزه است از اين كه به اختيار ايشان راضى و خشنود باشد.

و افعالى كه از حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه صادر مى‏شد همچون افعال صادر از خضر عليه السلام بوده كه تمامش مشتمل بر حكمت و صواب است اگر چه مردم وجه حكمت و صواب را در آنها ندانند.

و همان طورى كه جناب موسى با آن همه عقل و درك نتوانست باطن افعال جناب خضر عليه السلام را درك كند به طور قطع مردم مصالح و حكم منظور در افعال و اعمال صادره از حضرت امير عوالم وجود صلوات الله و سلامه عليه را ادراك نخواهند نمود.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد از حسين بن علوان، از اعمش، از عباية الاسدى نقل كرده كه وى گفت: عبد الله بن عباس كنار زمزم نشسته بود و براى مردم حديث مى‏گفت پس از آن كه از سخن گفتن فارغ شد مردى به حضورش رسيد و سلام كرد و سپس اظهار نمود: اى عبد الله من مردى از اهل شام هستم.

ابن عباس فرمود: ياران شما جملگى ستمگر بوده مگر كسى كه حق تعالى او را از ظلم مصون داشته است از آنچه مى‏خواهى سؤال كن.

آن مرد گفت: اى عبد الله بن عباس من به نزد شما آمده‏ام كه بپرسم كسانى را كه على بن ابى طالب عليه السلام كشت جملگى از اهل توحيد بوده نه منكر نماز بودند و نه حج و نه روزه ماه رمضان و نه زكاة پس چطور حضرت آنان را به قتل رساند؟! عبد الله فرمود: مادرت به عزايت بنشيند از آنچه تو را به رنج سفر انداخته و به اين جا آورده سؤال نما و غير آن را رها كن.

آن مرد گفت: من بنزدت نيامدم و از حمص براى حج و عمره سفر نكردم بلكه آمده‏ام تا افعال و كارهاى على بن ابى طالب عليه السلام را براى من تشريح كنى.

ابن عباس فرمود: واى بر تو، راه يافتن به علم عالم بسيار مشكل بوده و هرگز دلهاى زنگ گرفته به آن واقف نخواهند شد و نمى‏توانند آن را حمل كنند، به تو خبر مى‏دهم كه مثل على بن ابى طالب عليه السلام در اين امت همچون مثل موسى و عالم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 237

(خضر) عليهما السلام مى‏باشد و توضيح آن اين است كه: خداوند تبارك و تعالى در كتابش مى‏فرمايد:

اى موسى من ترا براى اين كه پيغام‏هاى مرا به خلق برسانى برگزيده و به همصحبتى خويش انتخاب كردم پس آنچه را كه به تو فرستادم كاملا فراگير و شكر الهى را به جاى آور و در الواح (تورات آسمانى) از هر موضوع براى نصايح و پند و تحقيق هر چيز به موسى نوشته و دستور داديم.

جناب موسى عليه السلام تصور مى‏كرد تمام اشياء براى او ثابت و روشن است همان طورى كه شما معتقديد علماء شما به هر چيز واقف و آگاهند، بارى وقتى موسى عليه السلام به كنار دريا رسيد با عالم (خضر عليه السلام) ملاقات نمود، موسى با وى سخن بسيار گفت تا به علم وى برسد ولى به وى حسد نبرد آن طورى كه شما به على بن ابى طالب حسد ورزيديد و فضلش را انكار كرديد، موسى عليه السلام به خضر گفت: اگر من از تو تبعيت كرده و خدمتت را بجا آورم از علم لدنى خود به من مى‏آموزى؟

عالم (خضر) دانست كه موسى طاقت هم صحبت شدن با او را نداشته و بر علم و دانستنيهاى وى صبر و قرار ندارد لذا به او گفت: تو هرگز ظرفيت و توانايى آن كه با من صبر كنى و مرا تحمل نمايى را ندارى و چگونه صبر توانى كرد بر چيزى كه اصلا آگهى از آن ندارى؟

موسى اظهار داشت: به خواست خدا مرا با صبر و تحمل خواهى يافت و هرگز در هيچ امر با تو مخالفت نخواهم نمود.

عالم (خضر) دانست كه موسى بر علم او صبر و تحمل نخواهد نمود، پس به او گفت: اگر تابع من شدى ديگر از آنچه نمايم سؤال مكن تا وقتى كه از آن راز، تو را آگاه سازم.

ابن عباس گفت: موسى و خضر بر كشتى سوار شدند، خضر كشتى را شكست، اين شكستن مورد رضايت خداى عز و جل بوده و موجب غضب و خشم موسى گرديد.

و خضر با پسر كه ملاقات نمود او را كشت و اين كشتن مورد رضايت خداى عز و جل بوده و موجب غضب و خشم موسى گرديد و ديوار را كه مرمت و تعمير نمود اين تعمير مورد خشنودى حق تعالى بوده و موجب غضب و خشم موسى گرديد و همچنين است على بن ابى طالب عليه السلام زيرا آن حضرت كسى را نكشت مگر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 239

آن كه آن قتل مورد رضايت و خشنودى حق تبارك و تعالى بود و موجب غضب و خشم اهل جهالت، سپس ابن عباس به آن مرد فرمود: بنشين تا خبرى برايت نقل كنم:

رسول خدا صلى الله عليه و آله با زينب دختر جحش ازدواج نمود و شب زفاف وليمه دادند و وليمه‏اشان خوراك حيس‏[[117]](#footnote-117) بود، حضرت ده نفر ده نفر مردم را دعوت به طعام نمودند مردم وقتى طعام رسول خدا صلى الله عليه و آله را مى‏خوردند مى‏نشستند و با آن جناب سخن گفته و نظر نمودن به جمال حضرتش را غنيمت مى‏شمردند ولى رسول خدا صلى الله عليه و آله ميل داشتند كه مردم از توقف خود نزدش بكاهند و پس از تناول طعام درنگ نكرده و پراكنده شوند و منزل را برايش خالى كنند زيرا آن جناب تازه داماد بوده و از ايذاء نمودن مؤمنين حضرتش را ناخرسند و غير خشنود بودند لذا خداوند عز و جل اين آيه را به منظور تأديب مؤمنين نازل كرد و فرمود:

اى كسانى كه به خدا ايمان آورديد به خانه‏هاى پيامبر صلى الله عليه و آله داخل مشويد مگر آن كه به شما اذن دهد و بر سفره طعامش دعوتتان كند، در آن حال هم نبايد زودتر از وقت آمده و به ظروف غذا چشم انتظار گشاييد، بلكه زمانى كه دعوت شده‏ايد بياييد و چون غذا تناول كرديد زود از پى كار خود متفرق شويد نه آن كه آنجا براى سرگرمى و انس به سخنرانى پردازيد كه اين كار پيغمبر را آزار مى‏دهد و او به شما از شرم و حيا اظهار نمى‏دارد ولى خدا در اظهار حق از شما هيچ خجالتى ندارد.

پس از نزول اين آيه رفتار مردم تغيير كرد و بعد از صرف طعام پيامبرشان صلى الله عليه و آله ديگر درنگ نكرده بلكه بلافاصله از منزل خارج مى‏شدند.

ابن عباس مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله هفت شبانه روز پيش زينب ماندند سپس به خانه ام سلمه دختر ابى اميه تشريف برده و شب هشتم و صبحش را در آنجا به سر بردند و وقتى آفتاب بالا آمد على عليه السلام به در منزل آمده و درب را آهسته كوبيدند، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله كوبنده درب را شناخته ولى ام سلمه او را نشناخت لذا حضرت به وى فرمودند: برخيز درب را باز كن.

ام سلمه عرضه داشت: يا رسول الله، اين كيست كه از او در امانى و مرا مأمور مى‏نمايى كه برخاسته و درب را برايش بگشايم و حال آن كه ديروز در باره ما فرموده خداى عز و جل نازل شده كه:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «حيس» به فتح حاء و سكون ياء خوراكى است كه از خرما و روغن و كشك به دست مى‏آيد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 241

اى مؤمنين، هر گاه چيزى را از همسران پيامبر صلى الله عليه و آله خواستيد آن را از پشت حجاب طلب كنيد.

با توجه به اين آيه اين كيست كه من در امان باشم و با روى باز و آشكار بدون مواضع زينت با او مقابل شوم؟

ابن عباس گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله با هيئتى غضبناك به او فرمود:

كسى كه اطاعت رسول را نمايد در واقع خدا را اطاعت نموده، برخيز درب را باز كن، پشت درب مردى است كه به كارش جهل نداشته و در آن عجول و شتابان نيست، خدا و رسولش را دوست داشته و خدا و رسولش نيز او را دوست دارند، مطمئنا بدان وقتى قفل درب را باز كردى او درب را نخواهد گشود مگر وقتى كه صداى قدم‏هاى تو را ديگر نشنود.

ام سلمه در حالى كه نمى‏دانست پشت درب كيست ولى توصيفات و مدح پيامبر راجع به او را در خاطر داشت برخاست و به طرف درب رفت در حالى كه مى‏گفت:

به به و خوشا به حال كسى كه خدا و رسولش را دوست داشته و آنها نيز او را دوست مى‏دارند درب را گشود.

ابن عباس گفت: على عليه السلام دو لنگه درب را گرفته و پيوسته پشت درب ايستادند تا صداى پاهاى ام سلمه ديگر شنيده نشد، ام سلمه به پستوى خانه داخل شد در اين وقت على عليه السلام درب خانه را گشود و داخل منزل شد و بر رسول خدا صلى الله عليه و آله سلام كرد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: اى ام سلمه، او را مى‏شناسى؟

عرضه داشت، بلى، گوارا باد بر او اين مقام، او على بن ابى طالب عليه السلام است.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: راست گفتى، اين على بن ابى طالب است گوشتش گوشت من و خونش، خون من است، او نسبت به من همانند هارون نسبت به موسى است با اين فرق كه پس از من پيامبرى ديگر نيست، اى ام سلمه، بشنو و شاهد باش، اين على بن ابى طالب و امير مؤمنان و آقاى مسلمانان بوده و صندوق علم من و دربى است كه از آن بايد وارد شوند تا به من برسند، او وصي بعد از من بر اموات از اهل بيت و جانشين من بر احياء از امتم مى‏باشد، در دنيا و آخرت برادرم بوده و در عرض اعلى با من خواهد بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 243

اى ام سلمه شاهد باش و حفظ كن اين موضوع را كه او با ناكثين‏[[118]](#footnote-118) و قاسطين‏[[119]](#footnote-119) و مارقين‏[[120]](#footnote-120) مى‏جنگد.

سخن ابن عباس كه به اين جا رسيد، مرد شامى گفت: اى عبد الله مشكلم را حل نمودى، شهادت مى‏دهم كه على بن ابى طالب آقاى من و آقاى هر مسلمانى است.

باب پنجاه و پنجم سر گفتار حق تبارك و تعالى در هنگام سخن گفتن با موسى به او: فاخلع نعليك و نيز سر اين كلام موسى: و احلل عقدة من لساني‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه‏[[121]](#footnote-121) مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از يعقوب بن يزيد،[[122]](#footnote-122) از محمد بن ابى عمير، از ابان بن عثمان، از يعقوب بن شعيب،[[123]](#footnote-123) از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: خداوند عز و جل به حضرت موسى عليه السلام فرمود: فاخلع نعليك‏[[124]](#footnote-124) يعنى دو كفش خود را از پا دربياور زيرا كفش آن حضرت از پوست درازگوش مرده بود.

حديث (2) ابو جعفر محمد بن على بن نصر البخارى المقرى مى‏گويد: ابو عبد الله كوفى فقيه فرغانه با اسنادى كه متصل به امام صادق عليه السلام مى‏شود نقل مى‏كند كه امام عليه السلام در ذيل فرموده حق عز و جل به جناب موسى عليه السلام‏ «فاخلع نعليك» فرمودند: يعنى: دو خوف و هراسى را كه دارى از خود برطرف كن، يكى ترس از اين كه همسرت ضايع شده و آسيب ببيند (چون وقتى موسى عليه السلام به طور مى‏رفت همسرش را كه باردار بود و درد زاييدن گرفته بود گذارد و رفت) ديگر هراس و ترس از فرعون.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «ناكثين» اصحاب جمل هستند.

(2)- مراد از «قاسطين» اصحاب صفين مى‏باشند.

(3)- منظور از «مارقين» اصحاب نهروان مى‏باشند.

(4)- محمد بن الحسن بن احمد بن وليد ابو جعفر شيخ قميين و فقيه ايشان بوده و ثقه و عين مى‏باشد.

(5)- يعقوب بن يزيد الكاتب، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه و صدوق بوده است.

(6)- يعقوب بن شعيب بن ميثم الاسدى به فرموده نجاشى و علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد.

(7)- سوره طه آيه (12)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 245

حديث (3) و از ابو جعفر محمد بن عبد الله بن طيفور دامغانى واعظ شنيدم كه در ذيل كلام موسى عليه السلام: و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي‏[[125]](#footnote-125) (و عقده را از زبانم بگشا تا مردم سخنم را نيك بفهمند) مى‏گفت: جناب موسى عليه السلام مى‏خواهد بفرمايد: من شرم دارم با زبانى كه با تو سخن گفته‏ام با ديگرى تكلم نمايم لذا اين شرم و حياء مرا باز مى‏دارد از اين كه با غير تو سخن بگويم و همين حالت عقده و گره بر زبانم گذارده پس بفضل خودت آن را بگشا و از اهل بيتم يكى را وزير و معاون من قرار بده، برادرم هارون را وزيرم نما.

مقصود موسى عليه السلام از اين كلام آن است كه: خدايا اذن بده كه هارون از مقصود و منظور من تعبير كرده و با فرعون سخن گويد و بدين ترتيب احتياجى نباشد كه من با زبانى كه با تو تكلم نموده‏ام با فرعون سخن بگويم.

باب پنجاه و ششم سر اين كه حق عز و جل به موسى و هارون فرمود: اذهبا إلى فرعون إنه طغى، فقولا له قولا لينا لعله يتذكر أو يخشى‏[[126]](#footnote-126)

حديث (1) حاكم ابو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان نيشابورى رضى الله عنه از عمويش ابو عبد الله محمد بن شاذان، از فضل بن شاذان از محمد بن ابى عمير نقل مى‏كند كه وى گفت:

محضر موسى بن جعفر عليهما السلام عرض كردم بفرماييد چرا حق عز و جل به موسى و هارون فرمود:

اذهبا إلى فرعون إنه طغى‏ (برويد نزد فرعون كه او طغيان نموده) فقولا له قولا لينا (با سخنى نرم با او تكلم كنيد) لعله يتذكر أو يخشى‏ (شايد او متذكر شده يا بيمناك شود).

امام عليه السلام فرمودند:

اما اين كه خداوند فرمود: فقولا له قولا لينا مقصود از قول لين، اين است كه او را به كنيه‏اش صدا زده و به او بگوييد: يا ابا مصعب، چه آن كه اسم فرعون ابا مصعب وليد بن مصعب بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره طه آيه (27)

(2)- سوره طه آيات (43) و (44)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 247

و اما اين كه حق عز و جل فرمود: لعله يتذكر أو يخشى‏ جهتش آن است كه با اين عبارت جناب موسى تحريص و ترغيب شد به رفتن به نزد فرعون و همين مقدار مطلوب حق تبارك و تعالى بود و الا ذات اقدسش مى‏دانست كه فرعون نه متذكر شده و نه خوف و هراس در او پيدا مى‏شود مگر تنها هنگام ديدن عذاب و عقاب و شاهد بر اين گفتار كلام حق عز و جل است كه در سوره يونس آيه (90) مى‏فرمايد:

چون هنگام غرق فرعون فرا رسيد گفت: اينك من ايمان آورده و شهادت مى‏دهم كه حقا جز آن كسى كه بنى اسرائيل به او ايمان دارند خداى ديگرى نيست و من هم تسليم فرمان او هستم.

خداى متعال ايمان او را در اين وقت نپذيرفت و در آيه بعد از همين سوره فرمود:

اكنون بايد ايمان بياورى؟! در حالى كه عمرى به كفر و نافرمانى زيستى و از مردم بد كار بودى.

باب پنجاه و هفتم سر ناميده شدن كوهى كه جناب موسى عليه السلام هنگام سخن گفتن با خدا به آن رفت به طور سينا

حديث (1) محمد بن على بن بشار قزوينى رضى الله عنه مى‏گويد: مظفر بن احمد ابو الفرج قزوينى از محمد بن جعفر اسدى كوفى از موسى بن عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم، از سعيد بن جبير، از عبد الله بن عباس نقل كرده كه وى گفت:

كوهى كه موسى عليه السلام بر آن رفت به خاطر اين به طور سيناء ناميده شد كه بر آن درخت زيتون بود و هر كوهى كه بر آن گياه و درخت قابل استفاده‏اى روييده باشد طور سينا و طور سينين ناميده مى‏شود و كوهى را كه گياه و درخت قابل استفاده‏اى بر آن روييده نشده باشد طور گفته نه طور سينا و نه طور سينين.

باب پنجاه و هشتم سر اين كه چرا هارون به موسى عليهما السلام گفت: يا بن أم لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي‏ و نگفت: يا ابن ابى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 249

حديث (1) على بن احمد بن محمد و محمد بن احمد شيبانى و حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام رضى الله عنهم گفتند: محمد بن ابى عبد الله كوفى اسدى از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن زيد نوفلى، از على بن سالم، از پدرش، نقل كرده كه وى گفت: خدمت امام صادق عليه السلام عرض كردم: بيان فرماييد چرا هارون به موسى عليه السلام گفت: اى پسر مادرم ريش و موهاى سر مرا نگير و نگفت: اى پسر پدرم ...؟

حضرت فرمودند: غالبا دشمنى‏ها بين برادران وقتى است كه از پدر متحد و از مادرهاى متعدد باشند ولى وقتى از مادر يكى باشند دشمنى بين آنها كمتر است مگر آن كه شيطان بينشان وسوسه كند و ايشان اطاعتش را نمايند، بارى هارون به برادرش جناب موسى عليه السلام گفت: اى برادرى كه مادرم تو را زاده و از غير او متولد نشده‏اى ريش و موهاى سر مرا بگير و نگفت: اى فرزند پدرم و سرش اين است كه فرزندان پدر وقتى مادرانشان متعدد بودند دشمنى بين ايشان تازگى ندارد بلكه امرى است رائج و دارج مگر آن كه خداوند ايشان را حفظ نمايد، بلى خصومت و دشمنى بين برادرانى كه از مادر يكى هستند البته امر نو و تازه‏اى به نظر مى‏آيد.

محضر مباركش عرض كردم: چرا موسى ريش و موهاى سر هارون را گرفت و او را كشيد با اين كه در گوساله پرست شدن مردم او هيچ گناهى نداشت؟

حضرت فرمودند:

در غياب موسى عليه السلام وقتى مردم گوساله پرست شدند هارون از ميان آنها بيرون نرفت و از ايشان جدا نشد و به جناب موسى ملحق نگشت لذا به خاطر اين كارش موسى با او چنين كرد چه آن كه اگر هارون از ميان آن عاصيان بيرون مى‏رفت عذاب الهى بر آنها نازل مى‏گشت و شاهد بر اين گفتار گفتگوى جناب موسى عليه السلام با هارون است، موسى عليه السلام به هارون فرمود:

وقتى ديدى ايشان گمراه شدند چه تو را از متابعت من بازداشت، آيا نافرمانى امر مرا نمودى؟

هارون گفت اگر من از ميان ايشان بيرون مى‏آمدم متفرق و پراكنده مى‏شدند و من ترسيدم كه مورد مؤاخذه تو واقع شده و به من بگويى چرا بين بنى اسرائيل جدايى و تفرقه انداختى و منتظر نشدى به تو دستور دهم؟

مقاله مرحوم مصنف در ذيل حديث‏

مصنف اين كتاب رحمة الله عليه مى‏گويد: اين كه موسى موى سر و ريش برادر را گرفت در واقع موى سر و ريش خود را گرفته است چه آن كه عادت معمول و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 251

متعارف بين مردم اين است كه وقتى يكى از ايشان را غمى عارض شده يا به مصيبت بزرگى مبتلا شود دست را بر سر مى‏گذارد و اگر به بلا و سختى گرفتار گردد محاسن خود را مى‏گيرد در اين جا نيز گويا مراد و مقصود موسى از گرفتن موى سر و ريش برادر اين بود كه هارون بداند بر او لازم است مغموم بوده و در قبال آنچه قوم مرتكب شده‏اند بايد جزع و فزع كرده و خود را مصيبت زده بداند چه آن كه امت انبياء به منزله گله و انبياء و حجج سلام الله عليهم به مثابه شبان مى‏باشند و سزاوارترين افراد به مغموم بودن و محزون گشتن در صورتى كه گله و مواشى متفرق و هلاك شوند شبان و چوپان مى‏باشد و جناب موسى هارون را در حفاظت از امت و نگهبانى از آنها وكيل خود نموده و به وى وعده داده بود كه در قبال ارشاد ايشان و نيك مراقبت نمودن از آنها اجر خواهد داشت و در صورت تضييع نمودن ايشان عقاب و مؤاخذه خواهد شد.

و حسين بن على عليهما السلام نيز چنين نمودند، يعنى وقتى آن گروه محارب و گرگان درنده امام عليه السلام را متذكر محترمات و پرده‏نشينان نمودند و آن حضرت نتوانستند از آنها حفاظت و مراقبت كنند در چنين وقتى محاسن شريف را به دست گرفته و سخنانى را كه در محلش مقرر است ايراد فرمودند.

و در عرف مردم نيز معمول است كه شخص اقرب و نزديك را مورد خطاب و عتاب قرار داده و به خاطر حركت ناموزون و قبيحى كه شخص بعيد مرتكب شده وى را سرزنش و ملامت مى‏كنند تا بدين وسيله مرتكب را از انجام اين فعل ناشايست كه موجب عتاب مى‏گردد زجر و منع كنند.

و بر همين اساس حق عز و جل در قرآن شريف به بهترين مخلوقات و مقرب‏ترين آنها در درگاهش يعنى وجود مبارك خاتم الأنبياء صلى الله عليه و آله مى‏فرمايد:

اگر مشرك شوى عمل تو را حبط كرده و از زيانكاران مى‏گردى.

خداوند عز و جل مى‏دانست كه نبى مكرمش صلى الله عليه و آله هرگز به او شرك نخواهد آورد و با اين حال چنين خطابى به آن حضرت نموده پس قطعا مقصود امت آن جناب مى‏باشد و در مورد بحث نيز موسى عليه السلام برادرش هارون را مورد عتاب قرار داد ولى مقصود و منظور امتش بود و در اين نحو از خطاب حضرتش اقتداء به خداوند تبارك و تعالى نموده و رويه معمول و مستعمل صالحينى كه قبل و در عصرش مى‏زيستند را اعمال نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 253

باب پنجاه و نهم سر حرام شدن صيد در روز شنبه بر يهوديان‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عبد الله بن محمد الحجال، از على بن عقبه، از مردى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

يهود مأمور شدند كه روز جمعه ماهى بگيرند ولى ايشان جمعه را ترك كرده و روز شنبه مى‏گرفتند از اين رو گرفتن ماهى در روز شنبه بر ايشان حرام شد.

باب شصتم سر ناميده شدن فرعون به «ذا الأوتاد»

حديث (1) حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب رازى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم‏[[127]](#footnote-127)، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از ابان احمر نقل كرد كه وى گفت: در ذيل فرموده خداى عز و جل «و فرعون ذي الأوتاد» از امام صادق عليه السلام پرسيدم: چرا فرعون به «ذا الاوتاد» ناميده شده؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه وقتى كسى را عذاب مى‏كرد ابتداء او را روى زمين به صورت مى‏خواباند و سپس دو دست و پاهايش را مى‏كشيد، بعد با چهار ميخ چهار دست و پاى او را به زمين مى‏كوبيد و بسا آن شخص را روى چوب پهن مى‏خواباند و سپس دست‏ها و پاهايش را با چهار ميخ به آن مى‏كوبيد و او را با همان حال رهايش مى‏كرد تا بميرد از اين جهت خدا از او در قرآن به‏ «ذي الأوتاد» ياد كرده و فرموده: و فرعون ذي الأوتاد.

باب شصت و يكم سر آرزوى مرگ نمودن موسى عليه السلام و معلوم نبودن قبرش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- على بن ابراهيم بن هاشم القمى، كنيه‏اش ابو الحسن است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و صحيح المذهب بوده.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 255

حديث (1) پدرم مى‏فرمايد: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از هشام بن حكم‏[[128]](#footnote-128)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نموده كه آن جناب فرمودند:

ملك الموت نزد موسى بن عمران عليه السلام آمد و بر آن جناب سلام نمود، حضرت فرمود: كيستى؟

ملك الموت گفت: من ملك الموت هستم.

موسى عليه السلام فرمود: چه حاجت دارى؟

گفت: براى قبض روحت آمده‏ام.

موسى عليه السلام فرمود: از كجا روحم را قبض مى‏كنى؟

گفت: از دهانت.

موسى فرمود: چگونه از دهانم قبض روح مى‏كنى و حال آن كه با پروردگارم سخن گفته‏ام؟! گفت: از دو دستت.

موسى فرمود: چگونه از دستهايم قبض روح مى‏كنى و حال آن كه با آنها تورات را حمل كرده‏ام؟! گفت: از دو پايت.

موسى فرمود: چگونه از پاهايم قبض روح مى‏كنى و حال آن كه با آنها به طور سينا رفته‏ام؟! امام عليه السلام فرمودند: سپس ملك الموت اعضاء و جوارح ديگرى غير از اينها را شمرد و از موسى جوابى شنيد، بالاخره گفت: من مأمور شده‏ام كه تو را رها كرده تا خودت اراده مرگ و قبض روحت را بكنى پس موسى عليه السلام مدتى درنگ كرد و سپس به شخصى گذشت كه قبرى مى‏كند، به او فرمود:

مى‏خواهى بركندن اين قبر تو را كمك كنم؟

آن شخص عرض كرد: بلى.

امام عليه السلام فرمودند: موسى عليه السلام وى را كمك كرد تا قبر كنده شد و لحد آماده گشت آنگاه آن شخص خواست طاق و از در لحد بخوابد تا ببيند چطور است، موسى عليه السلام به او فرمود: من مى‏خوابم پس موسى عليه السلام در لحد خوابيد بلافاصله جايگاه خود را در بهشت مشاهده كرد (راوى به طور ترديد مكان من الجنه يا منزله‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- هشام بن الحكم الكندى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و حسن التحقيق بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 257

من الجنة نقل كرده) پس به درگاه پروردگار عرض كرد: پروردگارا روحم را قبض فرما پس ملك الموت روحش را قبض كرد و در قبر دفن نمود و خاك بر او ريخت، امام عليه السلام فرمودند: شخصى كه قبر را مى‏كند ملك الموت به صورت آدمى بود و به همين خاطر قبر جناب موسى معلوم نيست.

باب شصت و دوم سر گفتار سليمان عليه السلام: رب اغفر لي و هب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدي‏

حديث (1) احمد بن يحيى مكتب مى‏گويد: احمد بن محمد وراق ابو الطيب از على بن هارون حميرى از على بن محمد بن سليمان نوفلى از پدرش، از على بن يقطين نقل كرده كه وى گفت: محضر ابى الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام عرض كردم: آيا ممكن است پيامبر خدا عز و جل بخيل باشد؟

امام عليه السلام فرمودند: خير محضرش عرضه داشتم: پس معناى كلام سليمان عليه السلام «پروردگارا مرا ببخش و سلطنتى به من ارزانى دار كه به احدى بعد از من ندهى» چيست و توجيه آن چه مى‏باشد؟

امام عليه السلام فرمودند: ملك و سلطنت دو نوع است:

الف: سلطنتى كه با قهر و غلبه و ستم و زور نمودن بر مردم به دست آمده.

ب: سلطنتى كه خدا عطاء فرموده مانند سلطنت آل ابراهيم و طالوت و ذو القرنين.

سليمان عليه السلام درخواستش از خدا اين بود: پروردگارا سلطنتى به من عطاء كن كه براى احدى بعد از من سزاوار نباشد كه بگويد:

سلطنتش با قهر و غلبه و ستم و زور نمودن بر مردم بوده، لذا حق عز و جل باد را مسخرش نمود، باد به فرمان سليمان سريعا به هر كجا كه حضرتش مى‏خواست او را مى‏برد، يك ماه راه را در يك بامداد و مسير يك ماهه را در يك شام طى مى‏نمود، خداى عز و جل جنيان بناء كه عملشان ساختن عمارت‏ها است و غواص را كه هنرشان تحصيل جواهر و لآلى ثمينه و گرانقيمت است و در قعر درياها مى‏باشند را در فرمانش قرار داد و نيز زبان طيور را به او آموخت و در زمين به او قدرت بخشيد به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 259

حدى كه مردم هم عصر و آنان كه بعد از او در اين عالم آمدند جملگى دانستند كه سلطنت آن حضرت هيچ شباهتى به سلطنت سلاطينى كه از ناحيه مردم انتخاب مى‏شدند يا مالكينى كه با ستم و ظلم بر مردم غالب مى‏گردند نداشت.

سپس على بن يقطين مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: كلام رسول خدا صلى الله عليه و آله كه فرموده‏اند:

خدا برادرم سليمان بن داود را رحمت كند چقدر بخيل بود! را چطور توجيه كرده و مقصود از آن چيست؟

امام عليه السلام فرمودند: جمله: چقدر بخيل بود را مى‏توان به دو معنا حمل كرد:

الف: مراد پيامبر صلى الله عليه و آله اين باشد كه جناب سليمان چقدر در مقام عرض حاجت به درگاه الهى و دعا كردن بخل ورزيده و كلام سوئى كه اهل بخل به كار مى‏برند را ايراد نموده نه آن كه جنابش متصف به صفت بخل كه از رذائل است باشد، بنا بر اين طبق اين توجيه اعتراض به استعمال جمله دعايى جناب سليمان است نه اخبار از وجود رذيله بخل در آن حضرت.

ب: مقصود حضرت صلى الله عليه و آله اين باشد كه اگر جناب سليمان از جمله دعايى معنايى را كه جهال اراده مى‏كنند قصد كرده باشد جا دارد بگوييم چقدر بخيل مى‏باشد و چون آن معنا را قصد نكرده پس بخيل هم نبوده.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

به خدا سوگند آنچه به سليمان داده شده و آنچه به وى اعطاء نشده بود را خداوند بما ارزانى داشته بلكه آنچه را كه حق عز و جل به هيچ يك از انبياء نداده به ما داده است.

بعد از آن امام عليه السلام در مقام مقايسه جناب سليمان عليه السلام با وجود مبارك پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله مى‏فرمايد:

حق عز و جل در باره قصه سليمان مى‏فرمايد:

هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب‏ (اين نعمت سلطنت و قدرت، عطاى ما است اينك به هر كه خواهى بده و از هر كس خواستى منع نما) و در باره قصه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله مى‏فرمايد:

ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا (آنچه را كه رسول برايتان آورده بگيريد و آنچه را كه از آن نهى نموده ترك كنيد)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 261

باب شصت و سوم سر زياد بودن حروف اسم سليمان از اسم پدرش داود عليه السلام و سر ناميدن داود به داود و علت مسخر شدن باد براى سليمان و جهت تبسم نمودن سليمان از كلام مور و خندان‏شدنش‏

حديث (1) عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب القرشى مى‏گويد: منصور بن عبد الله اصفهانى صوفى از على بن مهرويه قزوينى از سليمان الغازى، وى مى‏گويد از على بن موسى الرضا عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: پدرم موسى عليه السلام از پدرشان جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كردند كه در ذيل فرموده خداى عز و جل‏ فتبسم ضاحكا من قولها[[129]](#footnote-129) (سليمان از سخن مور بخنديد) فرمودند:

وقتى مورى به موران ديگر گفت:

يا أيها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده‏[[130]](#footnote-130) (اى موران همه به خانه‏هاى خود رويد مبادا سليمان و سپاهش ندانسته شما را پايمال كنند).

باد كه حضرت سليمان را در هوا حمل مى‏كرد صداى مور را به آن حضرت رساند، بلافاصله سليمان توقف نمود و فرمود: مور را نزد من حاضر كن وقتى مور را نزد آن جناب آوردند، حضرت فرمود: اى مور مگر نمى‏دانى من پيامبر بوده و به كسى ظلم و ستم نمى‏كنم؟

مور گفت: چرا مى‏دانم.

سليمان فرمود: پس چرا موران را از ستم من بر حذر داشته و گفتى: اى موران به منزل‏هاى خود رويد؟

مور گفت: ترسيدم به آرايش و زينت دستگاه تو نظر كرده و فريفته آن شده در نتيجه غير خداى متعال را عبادت كنند سپس گفت: آيا تو بزرگتر بوده يا پدرت؟

سليمان گفت: البته پدرم داود عليه السلام.

مور گفت: پس چرا در حروف اسم تو حرفى زائد بر حروف اسم پدرت مى‏باشد؟

سليمان فرمود: نمى‏دانم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره نمل آيه (19)

(2)- سوره نمل آيه (18)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 263

مور گفت: جهتش آن است كه پدرت داود جراحتش را با «ود» و محبت خدا مداوا نمود پس داود ناميده شد[[131]](#footnote-131) و اميدوارم كه تو به پدرت ملحق شوى.

سپس مور گفت: مى‏دانى چرا از ميان همه موجودات تحت فرمانت باد مسخر و رام تو گشت؟

سليمان فرمود: نمى‏دانم.

مور گفت: خداوند عز و جل مقصودش اين بود كه به تو بفهماند اگر تمام مملكت مسخر تو شوند زوالشان همچون زوال و رها شدن باد از دست تو است، در اين وقت بود كه سليمان از سخن مور بخنديد.

باب شصت و چهارم سر يافت شدن آب و گل در هر كجا كه موريانه باشد

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن نصير، از احمد بن محمد، از عباس بن معروف از على بن مهزيار، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى و فضاله، از ابان، از ابى بصير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه فرمودند: طائفه جن از كارى كه موريانه با عصاى سليمان عليه السلام نمود تشكر نمودند لذا موريانه را در هيچ كجا نمى‏بينى مگر آن كه در آنجا آب و گل يافت مى‏شود.

حديث (2) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از على بن معبد، از حسين بن خالد، از حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام، از پدر بزرگوارش موسى بن جعفر، از پدر گرامش جعفر بن محمد عليهم السلام، حضرت فرمودند: روزى سليمان بن داود عليهما السلام به اصحابش فرمود:

خداوند تبارك و تعالى به من سلطنتى داده كه بعد از من زيبنده احدى نيست، باد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى درج (14) بحار ص (93) براى تعليلى كه مور آورده وجوهى ذكر كرده كه از بين آنها بيان ذيل را پسنديده و اختيار فرموده و آن اين است كه: مور به سليمان عرض كرد: پدرت داود وقتى مرتكب ترك اولى شد قلبش مجروح گرديد سپس آن را با «ود الله تعالى» و محبت حضرتش مداوا نمود و به خاطر همين معنا به داود ناميده شد و اين نام مشتق است از «الدواء بالود» چه آن كه وى «داوى بالود» و تو چون هنوز مرتكب ترك اولى نشده‏اى به سليمان ناميده شدى پس اين دو علت براى دو اسم، علت زائد بودن اسم تو بر اسم پدرت مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 265

انسان، جن، پرندگان، وحوش را مسخر و رام من نموده، زبان پرندگان را تعليم كرده و از هر چيز مرا بهره‏مند نموده و علاوه بر اينها آنچه موجب فرح و سرور من از ابتداء روز تا شب مى‏باشد را نيز فراهم فرموده.

اينك مايلم كه فردا داخل قصر شوم و به بالاترين نقطه آن رفته و به آنچه در تحت قدرت و سلطنتم هست بنگرم از شما مى‏خواهم كه به احدى اجازه ندهيد كه نزد من آيد و نشاط و سرور مرا به گرفتگى و تارى مبدل كند.

جملگى عرض كردند: به چشم.

فردا شد، سليمان عصايش را به دست گرفت و به بلندترين مكان قصرش رفت و به عصا تكيه داد و با نشاطى تمام كه ناشى از داشتن اسباب قدرت و سلطنت بود به آنچه در تحت تصرفش بود مى‏نگريست ناگهان نظرش به جوانى نيكو منظر و خوش لباس افتاد كه از گوشه قصر ظاهر شد، سليمان به او گفت:

چه كسى تو را به قصر راه داد با اين كه من گفته بودم امروز مى‏خواهم تنها باشم و تو به اذن كى داخل شدى؟

جوان گفت: صاحب اين قصر مرا راه داد و به اجازه او وارد شدم.

سليمان گفت: صاحب اين قصر البته به آن اولى و سزاوارتر است، تو كيستى؟

جوان گفت: من ملك الموت هستم.

سليمان گفت: براى چه آمده‏اى؟

جوان گفت: آمده‏ام تا روح تو را قبض كنم.

سليمان گفت: به آنچه امرشده‏اى عمل كن، امروز، روز سرور من بود.

ولى خداى عز و جل نمى‏خواهد من بدون ملاقاتش مسرور باشم، پس ملك الموت سليمان را در حالى كه به عصايش تكيه داده بود قبض روح نمود و جنازه آن حضرت با همان حال كه بر عصا تكيه داده بود براى مدتى نمايان بود و مردم به آن مى‏نگريستند و تصور مى‏نمودند او زنده است لذا با هم به اختلاف پرداخته، برخى مى‏گفتند: سليمان در طول اين چند روز به عصا تكيه داده و هيچ رنج و ناراحتى نديده، نه خوابيده و نه آشاميده و نه غذايى تناول كرده و اين تقدير پروردگار متعال است كه بر ما عبادتش لازم و واجب است.

بعضى ديگر مى‏گفتند: سليمان ساحر بوده و از راه سحر اين طور بما نشان مى‏دهد كه ايستاده و بر عصا تكيه داده در حالى كه واقعا اين طور نيست.

مؤمنين مى‏گفتند: سليمان بنده خدا و پيامبر او است و حق تعالى به آنچه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 267

مشيتش باشد امور را تدبير مى‏نمايد.

بارى كار اختلاف بين مردم وقتى بالا گرفت حق عز و جل موريانه را فرستاد، اين حيوان به درون عصا نفوذ كرد و داخل آن شد و محتويات آن را خورد عصا پس از خورده شدن داخلش شكسته شد و سليمان از بالاى قصر به صورت به زمين افتاد، طائفه جن در قبال اين كار از موريانه تشكر كردند و به همين جهت در هيچ مكانى موريانه يافت نمى‏شود مگر آن كه در آنجا آب و گل به چشم مى‏خورد و به همين معنا اشاره دارد فرموده خداى عز و جل در قرآن شريف: فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته إلا دابة الأرض تأكل منسأته‏[[132]](#footnote-132) تا آخر آيه شريفه. كلمه «منسأته» يعنى عصايش (چون ما بر سليمان مرگ را مأمور ساختيم به جز موريانه كه عصاى او را خورد كسى بر آن مطلع نشد، پس ديوان كه از مرگ او آگاه شدند اگر از اسرار غيب با خبر بودند تا دير زمانى در عذاب و ذلت خوارى باقى نمى‏ماندند).

سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: به خدا سوگند اين آيه اين طور نازل نشده بلكه چنين مى‏باشد:

فلما خر تبينت الجن أن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين‏ يعنى: زمانى كه سليمان واژگون شد انسان‏ها فهميدند كه اگر جنيان علم غيب مى‏دانستند تا دير زمانى در عذاب و ذلت خوارى باقى نمى‏ماندند.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش ابراهيم بن هاشم، از ابن ابى عمير، از ابان‏[[133]](#footnote-133) از ابو بصير، از حضرت ابو جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: حضرت سليمان بن داود عليه السلام ديوان را امر فرمود تا سراپرده‏اى از بلور برايش بسازند، در حالى كه آنها سرگرم ساختن آن بودند حضرت در سراپرده بر عصاى خود تكيه داده و به آنها مى‏نگريست كه چگونه آن را مى‏سازند و ديوان نيز هنگامى كه توجه سليمان به آنها كم مى‏شد او را نگاه مى‏كردند، بارى ناگهان مردى در قبه ظاهر گرديد، سليمان فرمود: كيستى؟

آن مرد گفت: من كسى هستم كه رشوه از كسى نمى‏پذيرم و از ملوك و سلاطين ترس و وحشتى ندارم، من ملك الموت هستم پس بدون درنگ در حالى كه سليمان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره سبأ آيه (14)

(2)- مقصود ابان بن تغلب است كه ثقه و جليل القدر مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 269

ايستاده و بر عصايش تكيه داشت و ديوان او را مى‏نگريستند روحش را قبض كرد.

امام عليه السلام فرمودند: ديوان يك سال درنگ نموده و در طول اين مدت براى او زحمت كشيده و خود را به تعب انداختند تا وقتى كه حق عز و جل موريانه را فرستاد و آن حيوان عصاى سليمان را خورد و هنگامى كه سليمان افتاد ديوان از مرگ او آگاه شده و معلوم گشت كه اگر از اسرار غيب مطلع مى‏بودند در ذلت باقى نمى‏ماندند.

حضرت ابو جعفر عليه السلام در پايان فرمودند: ديوان از كار موريانه تشكر نمودند فلذا در هر كجا كه موريانه ديده شود حتما آب و گل نيز آنجا مى‏باشد.

حديث (4) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از حسن بن على از على بن عقبه، از برخى اصحاب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هنگامى كه موريانه عصاى سليمان عليه السلام را خورد و حضرت افتاد ديوان از موريانه تشكر كرده و گفتند: تو خراب كن و ما آب و گل حاضر مى‏كنيم لذا موريانه را در هيچ كجا نمى‏بينى مگر آن كه در آنجا آب و گل مى‏باشد.

باب شصت و پنجم سر مبتلا شدن ايوب پيغمبر عليه السلام‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از محمد بن ابى عمير از ابى ايوب، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: بليه و گرفتارى كه ايوب در دنيا به آن مبتلا شد به خاطر نعمتى بود كه حق تعالى آن را به وى ارزانى نمود و او شكرش را اداء كرد و در آن وقت ابليس از حوالى عرش ممنوع نشده بود لذا وقتى عمل ايوب كه اداء شكر منعم بود را بالا بردند و ابليس ديد حسد برد و به درگاه الهى عرضه داشت: پروردگارا ايوب شكر نعمتى را كه به وى داده‏اى اداء نموده و اگر بين او و دنيايش حائل و مانع شوى ديگر شكرگزارى از او نخواهى ديد پس مرا بر دنيايش مسلط كن تا بدانى كه وى در اين صورت شكر نخواهد نمود.

حق تعالى فرمود: تو را بر دنياى او مسلط كردم، لذا دنيا را خداوند از او گرفت و نيز فرزندى به او نداد مگر آن كه هلاكش كرد و در عين حال ايوب حمد الهى را به جا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 271

مى‏آورد، ابليس عرضه داشت: پروردگارا ايوب چون مى‏داند كه نعمت‏هاى گرفته شده از او به وى باز مى‏گردد شكر مى‏كند، پس مرا بر بدنش مسلط كن تا بدانى او شكر گذار نيست خداى عز و جل فرمود: تو را بر غير دو چشم و قلب و زبان و گوشش مسلط كردم، ابو بصير مى‏گويد: امام صادق عليه السلام فرمودند: ابليس به خاطر خوف رسيدن رحمت خداى عز و جل به ايوب به سرعت به زمين فرود آمد پس بين حق تعالى و ايوب حائل شد و از آتش مسموم در دو مجراى بينى ايوب دميد بلافاصله جسدش سوراخ سوراخ شد.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على الوشاء[[134]](#footnote-134)، از درست واسطى‏[[135]](#footnote-135) نقل كرده كه گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: ايوب بدون گناه مبتلا شد.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه با همين اسناد از حسن بن على الوشاء، از فضل اشعرى از حسن بن مختار[[136]](#footnote-136)، از ابى بصير نقل كرد كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: ايوب بدون گناه هفت سال مبتلا شد.

حديث (4) پدرم رضى الله عنه با همين اسناد از حسن بن على الوشاء، از فضل اشعرى از حسن بن ربيع بن على الربعى از كسى كه ذكرش نموده از حضرت امام صادق عليه السلام، حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى ايوب عليه السلام را بدون هيچ گناهى مبتلا نمود، وى بر بلاء و گرفتارى‏ها صبر كرد تا وقتى كه مورد سرزنش و ملامت قرار گرفت و انبياء بر سرزنش و ملامت صبر نمى‏كنند.

حديث (5) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله البرقى، از پدرش، از عبد الله بن يحيى بصيرى از عبد الله بن مسكان، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن ماضى (امام هفتم عليه السلام) پرسيدم: بليه و گرفتارى ايوب 7 در دنيا به چه علتى بود؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن على بن زياد الوشاء بجلى، كوفى، وى از اصحاب حضرت ثامن الحج عليه السلام و از وجوه طائفه اماميه محسوب مى‏شود.

(2)- درست بن ابى منصور واسطى، وى واقفى مذهب است.

(3)- حسين بن مختار قلانسى كوفى، وى واقفى مذهب است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 273

امام عليه السلام فرمودند:

علتش نعمتى بود كه خداوند متعال در دنيا به ايوب عنايت كرد و وى شكرش را بجا آورد و در آن زمان ابليس از اطراف و نزديك عرش ممنوع نبود و وقتى اداء شكر ايوب را بالا بردند، ابليس حسد برد و به درگاه پروردگار عرضه داشت: ايوب شكر آنچه را كه به او داده‏اى اداء نموده و اگر از نعمت دنيا محرومش كنى هرگز شكر هيچ نعمتى را بجا نخواهد آورد.

امام عليه السلام فرمودند: به ابليس گفته شد: من تو را بر مال و فرزند او مسلط كردم، ابليس از بالا به زمين فرود آمد و هيچ مال و فرزندى براى ايوب باقى نگذارد ولى به مقصود خود نرسيد، زيرا ايوب در اين حال نيز شكر الهى را بجا مى‏آورد، ابليس وقتى ديد به مقصودش نرسيده به درگاه الهى عرض كرد:

پروردگارا، ايوب مى‏داند كه آنچه كه از وى گرفته‏اى به زودى به او باز مى‏گردانى لذا شكرت را اداء مى‏كند، مرا بر بدن او مسلط كن تا اثبات كنم او شكر گذار نيست.

به او گفته شد: تو را بر بدن ايوب به استثناء قلب و زبان و دو چشم و گوشش مسلط كرديم ابليس به خاطر ترسى كه از رسيدن رحمت الهى به ايوب داشت با عجله به زمين آمد و بين او و پروردگارش حائل شد، هنگامى كه بلاء و گرفتارى بر او شديد شد در پايان بلايا و سختى‏ها اصحابش نزدش آمده و گفتند: ما احدى را سراغ نداريم كه به اين گرفتارى مبتلا شده باشد مگر به خاطر باطن خبيث و بدى كه داشته، شايد تو نيز كه در ظاهر خود را خوب نشان مى‏دادى باطنى بد و خبيث داشتى و ما اطلاع نداشتيم امام عليه السلام فرمودند: امر كه به اين جا منتهى شد ايوب عليه السلام به درگاه خداى عز و جل ناليد و عرض كرد: پروردگارا مرا به اين بليه مبتلا ساختى، تو مى‏دانى هرگز دو امرى براى من پيش نيامد مگر آنكه را خشن‏تر بر بدنم بود اختيار كردم و هيچ گاه لقمه‏اى نخوردم مگر آن كه بر سر سفره‏ام يتيمى بود، حال اگر از ناحيه تو دشمن بخواهد مرا شماتت كند حجج و براهين خود را بياورم كه استحقاق آن را ندارم، امام عليه السلام فرمودند:

ابرى ظاهر شد و گوينده‏اى در آن به سخن آمد و گفت:

اى ايوب برهان و حجت خود را بياور.

امام عليه السلام فرمودند: ايوب لنگ را بر كمر خود محكم كرد و سپس روى دو كنده زانو قرار گرفت و عرض كرد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 275

خدايا مرا به اين بليه مبتلا ساختى در حالى كه مى‏دانى هرگز دو امرى براى من پيش نيامد مگر آنچه را بر بدنم خشن‏تر بود اختيار كردم و از طعامى لقمه‏اى نخوردم مگر آن كه بر سر سفره‏ام يتيمى بود.

امام عليه السلام فرمودند: به ايوب خطاب شد:

اى ايوب چه كسى طاعت و بندگى را محبوب تو قرار داد؟

امام عليه السلام فرمودند: ايوب مشتى از خاك برداشت و در دهان خويش ريخت سپس گفت:

پروردگارا! تو بندگى را نزدم محبوب قرار دادى.

باب شصت و ششم سر برگرداندن خداوند عز و جل عذابى را كه تا بالا سر قوم يونس آمده بود و نسبت به هيچ قومى غير از ايشان چنين نكرد

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم از پدرش، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: به چه علت خداوند عز و جل عذابى را كه تا بالا سر قوم يونس آمده بود از ايشان برگرداند در حالى كه نسبت به هيچ قومى غير از ايشان چنين نكرد؟

حضرت فرمودند: علتش آن است كه در علم خداى عز و جل بود كه ايشان توبه مى‏كنند و به خاطر آن نبايد عذاب بشوند.

و اين كه جنابش اين خبر را به يونس عليه السلام نداد به خاطر آن بود كه وى در شكم ماهى با فراغت بال عبادت خدا را نمايد و بدين ترتيب ثواب و كرامت اين عبادت نصيبش گردد.

حديث (2) محمد بن حسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از حسن بن على بن فضال، از ابى المغراء حميد بن مثنى عجلى، از سماعه نقل كرده كه وى از امام عليه السلام شنيد كه فرمودند:

خداوند از هيچ قومى عذاب نازل شده تا بالاى سر را برنگرداند مگر از قوم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 277

يونس.

راوى مى‏گويد: محضرش عرضه نمودم: آيا عذاب تا بالاى سر ايشان آمده بود؟

فرمودند: بلى، تا جايى كه اگر دستهايشان را بالا مى‏كردند به آن مى‏رسيد.

عرض كردم: پس چطور و به چه علت اين عذاب از آنها دفع شد؟

حضرت فرمودند: از علم قطعى حق عز و جل كه احدى بر آن اطلاع ندارد گذشته بود كه به زودى اين عذاب را از آنها دفع مى‏نمايد.

باب شصت و هفتم سر ناميده شدن اسماعيل بن حزقيل به صادق الوعد

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از على بن احمد بن اشيم‏[[137]](#footnote-137)، از سليمان جعفرى‏[[138]](#footnote-138) از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: آيا مى‏دانى چرا اسماعيل را صادق الوعد مى‏نامند؟

عرض كردم: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: زيرا با مردى وعده گذاشته بود لذا يك سال در وعده‏گاه به انتظار آن مرد نشست.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير و محمد بن سنان، از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

اسماعيلى كه خداى عز و جل در كتابش ياد كرده و فرموده:

و اذكر في الكتاب إسماعيل إنه كان صادق الوعد و كان رسولا[[139]](#footnote-139) (ياد كن در كتاب خود شرح حال اسماعيل را كه بسيار در وعده صادق و پيغمبرى بزرگوار بود) اسماعيل فرزند ابراهيم نيست، بلكه پيامبرى است از پيامبران كه حق عز و جل او را به سوى قومش فرستاد و آنها او را گرفته و پوست سر و صورتش را كندند، در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: على بن احمد بن اشيم از اصحاب امام رضا عليه السلام بوده و مجهول مى‏باشد.

(2)- سليمان بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن على بن عبد الله بن جعفر الطيار ابو محمد الطالبى الجعفرى، وى از حضرت ثامن الحج عليه السلام روايت مى‏كند و ثقه مى‏باشد.

(3)- سوره مريم آيه (54)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 279

هنگام فرشته‏اى به او نازل شد و عرضه داشت:

خداوند جل جلاله مرا به نزد تو فرستاده آنچه مى‏خواهى مرا به آن امر كن تا برايت انجام دهم.

اسماعيل فرمود: مى‏خواهم تابع حسين عليه السلام بوده و در آنچه به او انجام مى‏دهند من نيز دنباله رو آن حضرت باشم.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن سنان، از عمار بن مروان از سماعه، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

اسماعيل رسول و پيامبر بود، قومش بر او مسلط شد، پوست صورت و سرش را كندند، رسول و فرستاده‏اى از طرف پروردگار عالم به نزدش آمد و عرضه داشت:

پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد:

ديدم آنچه با تو انجام دادند و مرا امر فرموده كه اطاعتت را نمايم، پس آنچه خواهى به من فرمان بده.

اسماعيل فرمود: من در تحمل مصائب تابع حسين بن على عليهما السلام هستم.

حديث (4) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از محمد بن حسين، از موسى بن سعدان از عبد الله بن قاسم، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه گفت: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله با شخصى وعده گذارد و فرمود من جنب اين سنگ مى‏ايستم تا تو بيايى، حضرت ايستادند و حرارت آفتاب شدت كرد به حدى كه اصحاب آن حضرت عرض كردند:

يا رسول الله جاى خود را عوض كرده به سايه تشريف بياوريد.

حضرت فرمودند:

من با آن شخص اين جا را وعده‏گاه قرار داده‏ام و اگر نيايد تا روز محشر همين مكان مى‏ايستم.

باب شصت و هشتم سر بيشتر بودن ناس (مردم) از بنى آدم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 281

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از موسى بن جعفر بغدادى، از على بن معبد، از عبيد الله بن عبد الله دهقان، از درست، از ابو خالد نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام سؤال شد:

ناس (مردم) بيشتر است يا بنو آدم (فرزندان آدم)؟

حضرت فرمودند: ناس بيشتر است.

محضرش عرض شد: چطور؟

حضرت فرمودند: زيرا وقتى مى‏گويى «ناس» آدم نيز در آن داخل است اما «بنو آدم» معناى آن فقط فرزندان آدم است نه آدم، پس آدم را ترك كرده و داخل آنها ننموده‏اى.

باب شصت و نهم سر اين كه نصرانى‏ها شب ميلاد مسيح عليه السلام آتش افروخته و با گردو بازى مى‏كنند

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى گفت: ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى گفته صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس از پدرش از وهب بن منبه يمانى نقل كرده كه: وقتى درد زاييدن مريم عليها السلام را به طرف تنه خشك خرما برد و وى در پناه آن نشست سرما شديد شد لذا يوسف نجار هيزم فراهم كرد و اطراف مريم چيد همان طورى كه در حظيره‏[[140]](#footnote-140) هيزم قرار مى‏دهند سپس هيزم‏ها را آتش زد و گرماى آنها از اطراف به مريم عليها السلام رسيد و او را گرم كرد و هفت عدد گردو در خرجين يافت و آنها را شكست و به جناب مريم عليها السلام خورانيد و به همين خاطر نصرانى‏ها شب ميلاد مسيح آتش افروخته و با گردو بازى مى‏كنند.

باب هفتادم سر اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هنگام متولد شدن همچون عيسى عليه السلام سخن حكمت آميز نفرموده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- جايى كه خرما را در آنجا خشك مى‏كنند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 283

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى مى‏گويد:

ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه يمانى‏[[141]](#footnote-141) نقل كرده كه وى گفت:

يهودى از نبى اكرم صلى الله عليه و آله پرسيد: آيا پيش از اين كه خلق شويد در لوح محفوظ پيامبر بوديد؟

حضرت فرمودند: بلى.

يهودى عرض كرد: آيا اصحاب شما پيش از خلقت با شما ثابت بودند؟

حضرت فرمودند: بلى يهودى عرضه داشت: چرا در هنگام تولد شدن از مادر همچون عيسى بن مريم باعتقاد خود سخن حكمت آميز نفرموديد با اين كه قبلا پيامبر بوديد؟

حضرت فرمودند: موقعيت من غير از موقعيت عيسى بن مريم بود، زيرا خداوند عز و جل ايشان را از مادر بدون پدر آفريد همان طورى كه آدم عليه السلام را بدون پدر و مادر خلق كرد، و اگر عيسى عليه السلام هنگام متولد شدن از شكم مادر سخن حكمت آميز نمى‏فرمود مادرش نزد مردم عذرى نداشت و به او همگان بد گمان مى‏شدند زيرا وى عيسى را بدون داشتن پدر زاييد از اين رو مردم او را مورد مؤاخذه قرار مى‏دادند همان طورى كه زنان محصنه را مورد بازخواست و سؤال و جواب مى‏آورند لذا خداى عز و جل سخن عيسى و تكلم او را عذر مادرش قرار داد ولى در من چون چنين موقعيتى نبود سخن حكمت آميز گفتن ضرورتى نداشت.

باب هفتاد و يكم سر كشتن كفار جناب زكريا عليه السلام را

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى، از ابو على محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه يمانى نقل كرده كه وى گفت:[[142]](#footnote-142)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص283**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- وهب بن منبه يمانى: به فرموده مرحوم ممقانى در رجال وى يا ضعيف بوده و يا مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 285

ابليس به اطراف و نواحى رفته و تمام مجالس و مجامع بنى اسرائيل را استقراء نموده و افراد اين مجالس را ملاقات كرده و به آنها مى‏گفت: مريم و زكريا با هم رابطه پنهانى داشتند و بينشان تماس واقع شده اين سخنان به حدى رسيد كه شايع شد جناب زكريا عليه السلام مرتكب عمل فحشاء با مريم سلام الله عليها شده، زكريا كه چنين ديد از بين مردم گريخت، سفهاء و اشرار او را تعقيب كردند تا به مكان پر درخت و گياهى رسيدند وقتى زكريا عليه السلام به وسط آن مكان رسيد تنه درختى شكاف خورد و از هم باز گرديد، زكريا داخل تنه درخت شد و سپس شكاف هم آمد در اين هنگام ابليس و مردم كه در طلب زكريا بودند به آنجا رسيدند، ابليس پيش آمد و درخت را از پائين به طرف بالا اندازه گرفت و وجب نمود تا دستش به محاذى قلب زكريا رسيد، صدا زد درخت را از اين جا ببريد، آنان درخت را از همان مكان اره كرده و بريدند در حالى كه زكريا در وسط درخت بود، سپس زكريا را به حال خود گذارده و پراكنده شدند و ابليس نيز بعد از رسيدن به مراد خويش از نظر آنها پنهان گرديد، قابل توجه آن كه زكريا كوچكترين دردى از ناحيه بريده شدن احساس نكرد، بارى حق عز و جل فرشتگان را فرستاد تا بدن زكريا را غسل داده و پيش از دفن تا سه روز بر او نماز گزاردند و اين امر اختصاص به جناب زكريا نداشته بلكه تمام انبياء عليهم السلام همين طور بوده كه بعد از مرگ بدنشان تغيير نكرده و خاك آنها را در بر خود نگرفته (كنايه از دفن شدن مى‏باشد) بلكه تا سه روز بر ايشان نماز گزارده مى‏شود و سپس دفن مى‏شوند.

باب هفتاد و دوم سر اين كه حواريون را حواريون و نصارى را نصارى خوانده‏اند

حديث (1) ابو العباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد كوفى از على بن الحسن بن على بن فضال، از پدرش نقل كرده كه وى گفت:

محضر ابى الحسن الرضا عليه السلام عرض كردم: چرا حواريون را حواريون خوانده‏اند؟

حضرت فرمودند: اما از نظر مردم: ايشان آنها را به خاطر اين جهت حواريون مى‏خوانند كه گازر و رخت شوى بودند يعنى به واسطه شست و شو آلودگى و چركى را از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 287

لباس مى‏زدودند و كلمه «حوارى» اسمى است كه از «خبز الحوارى»[[143]](#footnote-143) مشتق شده.

و اما از نظر ما: ايشان را به خاطر اين جهت حواريون مى‏خوانند كه هم نفوس خويش را از هر آلودگى خالص نموده و هم ديگران را به واسطه پند و اندرز از آلودگى گناه بر حذر داشته‏اند عرض كردم: نصارى را چرا نصارى خوانده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا ايشان از قريه‏اى بودند به نام ناصره و آن از بلاد شام است، مريم و جناب عيسى عليهما السلام بعد از مراجعت از مصر به اين شهر وارد شده و در آن نزول نمودند.

باب هفتاد و سوم سر اين كه كودكان را به خاطر گريه نمودن نمى‏توان زد

حديث (1) ابو احمد قاسم بن محمد بن احمد سراج همدانى مى‏گويد: ابو القاسم جعفر بن محمد بن ابراهيم سرنديبى از ابو الحسن محمد بن عبد الله بن هارون الرشيد در حلب، از محمد بن آدم بن ابى اياس از ابن ابى ذيب، از نافع از ابن عمر نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

كودكانتان را به خاطر گريه كردن نزنيد زيرا گريه آنها در چهار ماه اول شهادت به توحيد و اين كه معبودى نيست مگر خداوند يگانه، بوده و چهار ماه دوم صلوات بر نبى اكرم صلى الله عليه و آله است و چهار ماه بعد دعاء براى پدر و مادرش مى‏باشد.

باب هفتاد و چهارم سر خشك شدن اشك چشمان و سختى دلها و از ياد بردن گناهان‏

حديث (1) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد همدانى از على بن حسن بن فضال از پدرش، از مروان بن مسلم، از ثابت بن ابى صفيه، از سعد خفاف از اصبغ بن نباته نقل كرده كه وى گفت: امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: خشك شدن اشك چشم‏ها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- خبز الحوارى يعنى نانى كه مكرر آرد آن را غربال كرده‏اند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 289

به خاطر سختى دلها بوده و سختى دلها جهتش گناهان زياد مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از مقرى خراسانى، از على بن جعفر، از برادرش موسى بن جعفر، از پدرش عليهم السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل به جناب موسى عليه السلام وحى نمود و فرمود: اى موسى به مال زياد مسرور و شادمان نباش و در هيچ حال مرا فراموش مكن زيرا مال زياد گناهان را از خاطر مى‏برد و من را از ياد بردن دل را سخت مى‏كند.

باب هفتاد و پنجم سر زشتى زشت رويان‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن محمد، از پدرش، از حسن بن عطيه، از ابن ابى عذافر صيرفى نقل كرده كه گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: آيا زشت رويان را ديده‏اى كه در آفرينششان چه زشتى نمايان است؟

عرض كردم: بلى.

فرمودند: ايشان كسانى بوده كه پدرانشان در حال ناپاكى مادرانشان با آنها تماس گرفته‏اند.

باب هفتاد و ششم سر اين كه آفات در اهل حاجت و فقراء بيشتر مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از حفص بن بخترى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

آفات در اهل حاجت و مستمندان به خاطر اين بيشتر مى‏باشد كه ايشان آن را مخفى نمى‏نمايند و اگر در اغنياء پديد آيد پنهانش مى‏كنند از اين رو آفت در ايشان نشان داده نمى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 291

باب هفتاد و هفتم سر تولد مؤمن از كافر و تولد كافر از مؤمن و علت كار زشت نمودن مؤمن و عمل نيك انجام دادن كافر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال از برخى اصحاب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداى عز و جل آب شيرين را خلق كرد و از آن اهل طاعت را بيافريد و نيز آب تلخ را ايجاد كرد و از آن اهل معصيت را پديد آورد، سپس به اين دو آب امر فرمود پس با هم مخلوط شدند و اگر اين اختلاط نبود هرگز از مؤمن غير مؤمن و از كافر غير كافر متولد نمى‏شد.

حديث (2) محمد بن الحسين رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از حماد بن عيسى از ربعى بن عبد الله بن جارود، از كسى كه ذكرش نموده، از على بن الحسين عليهما السلام، حضرت فرمودند:

خداى عز و جل پيامبران و ابدانشان را از طينت عليين و قلوب مؤمنين را نيز از همان طينت آفريد و ابدان مؤمنين را از غير آن خلق كرد و كافرين و قلوب و ابدان ايشان را از طينت سجين خلق فرمود پس از آن حق تعالى اين دو طينت را مخلوط نمود و اين باعث شد كه از مؤمن كافر و از كافر، مؤمن متولد شود چنانچه سبب گرديد كه مؤمن مرتكب كار بد و كافر عامل عمل نيك گردد، پس دلهاى هر يك از اهل ايمان و كفر به آنچه از آن آفريده شداند مايل مى‏باشد.

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از عمرو بن عثمان، از منقرى، از عمرو بن ثابت، از پدرش، از حبة العرنى، از حضرت على عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل آدم عليه السلام را از سطح روى زمين آفريد، پس در او شوره و نمك و بوى خوش بود و همان طور در فرزندانش نيز صالح و طالح ديده مى‏شود.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 293

محمد بن يحيى از حسين بن حسن، از محمد بن اورمه، از محمد بن سنان، از معاوية بن شريح، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حق عز و جل آبى را جارى نمود و سپس به آن فرمود: دريايى از آب شيرين شو تا از تو بهشت و اهل طاعت را بيافرينم و نيز آبى ديگر را جارى كرد و سپس به آن امر نمود كه دريايى از آب شور شو تا دوزخ و اهل معصيت را از تو ايجاد كنم، پس از خلقت هر دو آنها را با هم مخلوط و ممزوج نمود پس به همين جهت است كه از كافر مؤمن و از مؤمن كافر متولد مى‏شود و اگر اين دو را با هم ممزوج نمى‏فرمود قطعا از مؤمن و كافر غير از هم مثل خود چيز ديگرى خارج نمى‏گشت.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نموده كه آن جناب در آخر حديث طولانى به من فرمودند:

هر گاه سبك سرى و نادانى از اصحاب خود ديدى اين ناشى از آلوده شدن به قبائح و رذالت‏هاى اصحاب شمال بوده چنانچه حسن خلق و وقارى كه از مخالفين مشاهده مى‏كنى از ناحيه آلوده شدن ايشان به محاسن و كمالات اصحاب يمين مى‏باشد.

حديث (6) محمد بن الحسن مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از محمد بن سنان، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد: راجع به اولين مخلوق حق عز و جل از امام صادق عليه السلام پرسيدم؟

حضرت فرمودند:

اول مخلوق خداوند موجودى است كه هر موجود ديگرى از آن آفريده شده.

عرضه داشتم: فدايت شوم آن چيست؟

فرمودند: آب و شرح اين ماجرا آن است كه: خداوند تبارك و تعالى دو درياى آب آفريد، يكى از آن دو شيرين و ديگرى شور بود پس از ايجاد آنها نظر به آب شيرين نمود و فرمود: اى دريا.

آب جواب داد: لبيك و سعديك.

حق عز و جل فرمود: بركت و رحمت من در تو است و اهل طاعت و بهشتم را از تو مى‏آفرينم سپس به آب شور نظر كرده و فرمود: اى دريا.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 295

آب جواب نداد.

حق دوباره بلكه تا سه مرتبه آن را مورد خطاب قرار داد ولى آن دريا جواب نداد.

حق تبارك و تعالى فرمود:

لعنت من بر تو باد و از تو اهل معصيت و ساكنين در دوزخ را ايجاد مى‏كنم.

سپس به هر دو امر فرمود تا با هم آميخته شوند.

سپس امام عليه السلام فرمودند: و به خاطر همين آميختن و امتزاج بود كه مؤمن از كافر و كافر از مؤمن متولد مى‏گردد.

حديث (7) محمد بن الحسن رحمة الله عليه فرمود: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى از ابان بن عثمان و ابى الربيع، اين دو به طور مرفوع حديث را چنين نقل كرده‏اند:

فرمود: خداوند عز و جل آب را آفريد و آن را شيرين قرار داد و سپس اهل طاعت را از آن ايجاد كرد و آب ديگر آفريد و آن را تلخ نمود و سپس اهل معصيت را از آن خلق كرد، سپس به هر دو امر نمود تا با هم مخلوط و ممزوج شوند، آن دو با هم آميختند و اگر اين آميختن نمى‏بود مؤمن، غير مؤمن و كافر غير كافر را نمى‏زاييد.

باب هفتاد و هشتم سر وقوع گناه و علت توبه و قبول آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از عبد الله بن محمد، از پدرش، از احمد بن نضر خراز، از عمر بن مصعب، از فرات بن احنف، از حضرت ابو جعفر الباقر عليه السلام، حضرت فرمودند:

اگر آدم عليه السلام گناه نمى‏كرد هيچ مؤمنى گناه نمى‏نمود و اگر حق عز و جل توبه آدم عليه السلام را نمى‏پذيرفت هرگز توبه هيچ گناهكارى را قبول نمى‏كرد.

باب هفتاد و نهم سر وقوع توافق و اختلاف بين مردم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 297

ابى الخطاب، از جعفر بن بشير، از حسين بن ابى العلاء، از حبيب، وى گفت:

شخصى ثقه از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نمود كه آن جناب فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى از بندگان پيش از آن كه متولد شده و به دنيا بيايند در حالى كه به صورت اشباح بودند ميثاق و پيمان گرفت.

پس ارواحى كه به واسطه اتفاق رأى و اتحاد ميثاق با هم آشنا شدند در اين عالم بينشان اتفاق شد و ارواح و اشباحى كه در رأى با هم متباين بوده از اين رو با هم آشنايى نداشته بلكه يك ديگر را انكار نمودند در عالم دنيا بينشان اختلاف پيدا شد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه با اسناد مذكور از حبيب، از كسى كه حديث را از حضرت ابو عبد الله عليه السلام نقل كرده روايت نمود كه راوى محضر امام عليه السلام عرضه داشت: چه مى‏فرماييد راجع به اين كه گفته‏اند:

الارواح جنود مجندة، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف؟ ارواح لشكريانى هستند آراسته و مرتب شده، پس آنها كه به واسطه اتفاق رأى و اتحاد ميثاق با هم آشنا شده‏اند در اين عالم بينشان انس و الفت مى‏باشد و آنها كه متباين الراى بودند با هم آشنايى نداشته بلكه يك ديگر را انكار نموده در نتيجه در عالم دنيا بينشان اختلاف پيدا ميگردد؟

امام عليه السلام فرمودند: ما هم به همين معنا قائل هستيم چه آن كه حق عز و جل قبل از اين كه بندگانش متولد شوند و به دنيا بيايند در حالى كه به صورت اشباح بودند از آنها ميثاق و پيمان گرفت چنانچه در قرآن شريف آمده:

اى رسول بياد آور هنگامى كه خداى تو از پشت فرزندان آدم ذريه آنها را برگرفت و بر خود گواهشان ساخت كه آيا من پروردگار شما نيستم تا آخر.

سپس حضرت فرمودند: آنان كه اقرار به ربوبيت حق عز و جل نمودند الفت و انس بينشان برقرار گرديد و كسانى كه آن را آن روز انكار نمودند در اين جا به اختلاف پرداختند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از محمد بن ابى عمير، از عبد الاعلى مولى آل سام نقل كرده كه وى گفت: از حضرت امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

اگر مردم كيفيت اصل خلقت را مى‏دانستند، هرگز دو نفر از آنها با هم به اختلاف نمى‏پرداختند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 299

حديث (4) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از ابى الخير صالح بن ابى حماد، از احمد بن هلال، از محمد بن ابى عمير، از عبد المؤمن انصارى نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم:

گروهى روايت كرده‏اند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

اختلاف امت من با هم رحمت است، آيا اين روايت صحيح است؟

حضرت فرمودند: بلى آنها درست روايت كرده‏اند.

عرضه داشتم: اگر اختلافشان رحمت باشد، پس اجتماعشان عذاب است.

حضرت فرمودند: آن معنايى كه ذهن تو و ديگران به آن رفته مراد نيست، بلكه مقصود همان معنايى است كه خداى عز و جل از آيه ذيل اراده فرموده:

فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون‏.

(چرا از هر طائفه‏اى جمعى براى جنگ و گروهى نزد رسول براى آموختن علم مهيا نباشند و علمى را كه آموخته‏اند به قوم خويش بياموزند تا قومشان نيز شايد خدا ترس شده و از نافرمانى حذر كنند).

در اين آيه شريفه خداوند متعال به مردم امر نموده كه كوچ كرده و محضر رسولش صلى الله عليه و آله تردد كرده و از آن حضرت معارف را تعلم نموده و سپس به قوم خويش برگشته و آنها را تعليم كنند و با توجه به معناى اين آيه مى‏توان گفت:

مراد و مقصود پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از اختلاف امت، اختلافشان از شهرها و رفت و آمدشان براى كسب معارف دينى است نه اختلاف و نزاع در دين و داشتن دين‏هاى متعدد چه آن كه دين يكى بيشتر نيست (و اين عبارت را امام عليه السلام دو بار تكرار فرمودند).

باب هشتادم سر اين كه در مؤمنين تندى و تيزى است و در مخالفين ايشان اين معنا منتفى است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 301

ابى عمير، از ابن اذينة نقل كرده كه گفت: محضر امام صادق عليه السلام بوديم، نام يكى از اصحاب و ياران برده شد، گفتيم در وى تندى و تيزى است، امام عليه السلام فرمودند: از علائم مؤمن اين كه در او تيزى و تندى است.

عرضه داشتيم: در تمام اصحاب ما تندى و تيزى هست، سر آن چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى هنگامى كه انسان را مى‏آفريد به اصحاب يمين كه شما همان گروه مى‏باشيد فرمود: داخل آتش شويد، پس اصحاب يمين داخل آتش شده، سوزش آتش به ايشان رسيد، اين حدت و تيزى از اصابت همان سوزش آتش مى‏باشد و از طرفى به اصحاب شمال كه مخالفين شما هستند امر شد كه آنها نيز به آتش وارد شوند ولى آنها وارد نشده قهرا سوزش آتش را لمس و حس نكردند لذا ايشان داراى وقار و سنگينى مى‏باشند.

باب هشتاد و يكم سر بودن تلخى در گوش‏ها و شيرينى در لبها و شورى در چشم‏ها و رطوبت و سردى در بينى‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد: محمد بن يحيى از محمد بن احمد بن ابراهيم بن هاشم، از احمد بن عبد الله عقيلى قرشى، از عيسى بن عبد الله قرشى، وى به طور مرفوع حديث را چنين نقل كرده:

ابو حنيفه بر حضرت امام صادق عليه السلام وارد شد، امام عليه السلام به او فرمودند:

اى ابو حنيفه اين طور شنيده‏ام كه تو قياس مى‏كنى؟

ابو حنيفه گفت: بلى، قياس مى‏كنم.

حضرت فرمودند: قياس مكن زيرا اولين كسى كه قياس كرد ابليس بود كه به حق تعالى عرض كرد: مرا از آتش و آدم را از گل آفريدى چگونه من او را سجده كنم، پس ابليس در اين كلامش بين آتش و گل قياس نمود در حالى كه اگر نور بودن آدم را با نور بودن آتش قياس مى‏كرد به برترى بين دو نور پى مى‏برد و تصديق مى‏كرد كه يكى از ديگرى صفاء و جلايش بيشتر است، بارى تو كه ادعاء قياس مى‏كنى در سر خود براى من قياس كن و خبر ده به من از دو گوش خود كه چرا ماده تلخ در آن مى‏باشد؟

ابو حنيفه گفت: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: پس تو نمى‏توانى در سر خود قياس نمايى حال چگونه در

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 303

حلال و حرام خدا قياس مى‏كنى؟

عرضه داشت: اى فرزند رسول خدا شما از آن به من خبر دهيد كه چرا ماده تلخ در آن مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: خداى عز و جل به خاطر اين گوشها را تلخ كرده كه هيچ جنبنده‏اى در آن داخل نمى‏شود مگر آن كه مى‏ميرد و اگر چنين نمى‏بود حشرات انسان را مى‏كشتند و خداوند مهربان لبها را شيرين قرار داد تا بشر طعم شيرينى و تلخى را حس كند و چشم‏ها را شور گردانيد به خاطر اين كه چشم‏ها پيه بوده و اگر ماده شور در آن نباشد آب مى‏شوند و در بينى رطوبت روان قرار داد به خاطر اين كه هيچ درد و آفتى در سر پيدا نمى‏شود مگر آن كه اين رطوبت آن را خارج مى‏كند و اگر اين رطوبت نمى‏بود مغز سفت و سخت مى‏شد و كرم مى‏گذارد.

حديث (2) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: عبد الرحمن بن ابى حاتم از ابو زرعه از هشام بن عمار، از محمد بن عبد الله قرشى از ابن شبرمه، وى مى‏گويد: من و ابو حنيفه بر حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام وارد شديم امام عليه السلام به ابو حنيفه فرمودند: از خدا بترس و با رأى خود در دين قياس مكن زيرا اولين كسى كه قياس كرد ابليس بود، خداوند به او امر فرمود كه آدم را سجده كند، او در جواب گفت:

من از آدم بهتر هستم چون مرا از آتش و او را از گل آفريده‏اى.

سپس حضرت به ابو حنيفه فرمودند: آيا مى‏توانى در سر خود قياس بكنى؟

ابو حنيفه عرض كرد: خير.

حضرت فرمودند: بگو چرا حق تعالى شورى را در چشم‏ها و تلخى را در گوش‏ها و آب متعفن را در دو لوله بينى و شيرينى را در دو لب قرار داد؟

ابو حنيفه عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: جهت آن است كه حق تبارك و تعالى جنس چشم‏ها را پيه قرار داده و بر انسان منت گذارد و شورى را در آن نهاده به خاطر آن كه اگر غير اين مى‏بود چشم‏ها آب مى‏شدند و در گوش‏ها ماده تلخ نهاده زيرا در غير اين صورت جنبنده‏ها و حشرات به آن هجوم مى‏آورده و از راه گوش به مغز راه مى‏يافتند و آن را مى‏خوردند و در دو لوله بينى آب قرار داده تا نفس از آن بالا و پائين رود و نيز بوى خوش از ناخوش ممتاز گردد و در دو لب شيرينى نهاد تا بشر لذت مطعومات و مشروبات را بچشد، سپس امام عليه السلام فرمودند: بمن بگو آن چه كلمه‏اى است كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 305

ابتدائش شرك و پايانش ايمان است؟

ابو حنيفه گفت: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: آن كلمه: لا اله الا الله است زيرا اگر شخص فقط بگويد: لا اله، مرتكب شرك شده چنانچه اگر بگويد الا الله اين كلمه حاكى از ايمان او است، سپس امام عليه السلام فرمودند: واى بر تو آيا قتل نفس بزرگ‏تر بوده يا زنا؟

ابو حنيفه گفت: قتل نفس.

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل در قتل نفس دو شاهد را پذيرفته ولى در زنا فقط چهار شاهد بايد باشند.

سپس حضرت فرمودند: آيا نماز عظيم‏تر است يا روزه؟

ابو حنيفه گفت: نماز.

حضرت فرمودند: پس چرا حائض روزه‏هاى زمان حيض را بايد قضاء كند ولى قضاء نمازهاى اين ايام بر او واجب نيست، حال كه موقعيت احكام چنين است چگونه قياس مى‏كنى، از خدا بترس و به قياس نپرداز.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از محمد بن على، از عيسى بن عبد الله قرشى، وى حديث را به طور مرفوع اين طور نقل نموده:

ابو حنيفه به امام صادق عليه السلام وارد شد و حضرت به وى فرمود:

اى ابو حنيفه شنيده‏ام كه قياس مى‏كنى؟

عرضه داشت: بلى، من قياس مى‏كنم.

فرمودند: واى بر تو، قياس مكن، اولين كسى كه قياس نمود ابليس بود، به خدا عرض كرد: من را از آتش و آدم را از گل آفريدى، پس چرا او را سجده كنم.

ابليس در اين كلام بين آتش و گل قياس نمود و اگر نور بودن آدم را با نور بودن آتش قياس مى‏كرد برترى بين اين دو نور را درك مى‏نمود و با صفا بودن يكى را بر ديگرى به خوبى مى‏يافت، بارى تو كه ادعا و قياس مى‏كنى در سر خود براى من قياس كن، خبر ده به من از دو گوش خود كه چرا ماده تلخ در آن مى‏باشد و از دو چشم خويش كه چرا شور مى‏باشند و از دو لبت چرا شيرين هستند و از بينى كه چرا مرطوب است؟

ابو حنيفه گفت: نمى‏دانم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 307

امام عليه السلام فرمودند: تو كه در سر خود نمى‏توانى قياس كنى پس چطور در حلال و حرام خدا قياس به كار مى‏برى؟

ابو حنيفه عرض كرد: اى فرزند رسول خدا شما از كيفيت اين سؤالات جواب فرماييد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى دو گوش را به خاطر اين تلخ قرار داده كه هيچ جنبنده و حشره‏اى در آن داخل نمى‏شود مگر آن كه مى‏ميرد و اگر غير از اين مى‏بود حشرات انسان را مى‏كشتند.

و چشم‏ها را شور نمود زيرا جنس آنها از پيه بوده كه در صورت شور نبودن آب مى‏شوند و لب‏ها را شيرين قرار داد تا انسان مزه شيرينى و تلخى را بيابد و در بينى رطوبت جارى نهاد تا مرض و آفتى در سر پيدا نشده مگر آن كه با اين رطوبت خارج گردد و اگر اين رطوبت نمى‏بود مغز سفت و سخت مى‏شد و كرم مى‏گذارد.

احمد بن ابى عبد الله مى‏گويد: برخى بعضى از فقرات اين حديث را با عباراتى ديگر روايت كرده‏اند از جمله در «اذنين» چنين نقل نموده:

قال عليه السلام‏: جعل الاذنين مرتين لامتناعها من العلاج‏

يعنى حق تعالى گوش‏ها را تلخ نمود زيرا اين عضو از معالجه شدن امتناع داشته لذا حق عز و جل مايع و رطوبت تلخ را در آن قرار داد تا بدين وسيله از ابتلاء به امراض مصون باشد.

و به جاى‏

«جعل الشفتين عذبتين»

روايت كرده:

و جعل الريق عذبا، فان عذب الريق ليميز به بين الطعام و الشراب‏

يعنى حق تعالى آب دهان را شيرين نمود زيرا بدين وسيله بين طعام و شراب تميز گذارده مى‏شود.

و در شرح حكمت قرار دادن رطوبت بينى عبارت را چنين نقل كرده:

لولا برد ما في الانف و امساكه الدماغ لسان الدماغ من حرارته يعنى اگر سردى و رطوبت در بينى نمى‏بود مغز از گرما جارى مى‏شد.

حديث (4) احمد بن ابى عبد الله گفته و معاذ بن عبد الله نيز از بشير بن يحيى عامرى، از ابن ابى ليلى نقل كرده وى گفت: من و نعمان بر حضرت جعفر بن محمد عليها السلام وارد شديم، آن جناب به ما مرحبا گفت و فرمود:

اى ابن ليلى اين مرد كيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 309

عرضه داشتم: فدايت شوم اين مردى از اهل كوفه بوده كه رأى و نظر و دقت دارد.

حضرت فرمودند:

شايد او همان است كه اشياء را با رأى خود قياس مى‏كند، سپس به او فرمودند:

اى نعمان آيا در سر خود مى‏توانى قياس نمايى؟

نعمان عرض كرد: خير.

امام عليه السلام فرمودند: پس نمى‏بينم كه در چيزى بتوانى قياس كنى و به هيچ مقصود و مطلوبى نخواهى رسيد مگر به اشاره و ارشاد ديگرى، بارى مى‏دانى براى چه در چشم‏ها آب شور و در گوش‏ها رطوبت تلخ و در لوله‏هاى بينى برودت و سردى و در لب‏ها شيرينى مى‏باشد؟

نعمان عرض كرد: خير.

فرمودند: مى‏دانى چه كلمه‏اى است كه اولش كفر و پايانش ايمان است؟

نعمان عرض كرد: خير.

ابن ابى ليلى گفت: محضرش عرض كردم: فدايت شوم ما را نسبت به جواب سؤالاتى كه فرموديد در جهل نگذاريد.

امام عليه السلام فرمودند: آرى جواب آنها را برايتان مى‏گويم، پدرم، از آباء گرامشان نقل كردند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى دو چشم انسان را از جنس پيه آفريد و سپس در آن شورى قرار داد زيرا در غير اين صورت چشم‏ها آب مى‏شدند و نيز با بودن اين شورى هيچ خاشاك و تيغى در آن قرار نمى‏گيرد مگر آن كه چشم‏ها آن را ذوب مى‏كنند و اساسا هر خار و ذره‏اى كه در چشم واقع شود شورى ديدگان آن را بيرون مى‏اندازد، و در گوش‏ها ماده تلخ را حجاب و پوشش مغز قرار داد و هيچ جنبنده و حشره‏اى نيست كه در گوش رود مگر آن كه خودش بعد از برخورد با اين ماده از آن خارج مى‏گردد و اگر اين ماده در گوش نباشد حشراتى كه در گوش داخل مى‏شوند به مغز مى‏رسند، و در دو لوله بينى برودت و سردى قرار داد تا حجاب و پوشش براى مغز باشد و اگر غير از اين بود مغز جارى مى‏شد و حق عز و جل بر بشر منت نهاد و در دهان شيرينى گذارد تا لذت طعام و شراب را بيابد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: و اما كلمه‏اى كه اولش كفر و پايانش ايمان است: آن كلمه لا اله الا الله مى‏باشد چه آن كه اولش «لا اله» بوده كه كفر و پايانش «الا الله» است كه ايمان مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 311

سپس امام عليه السلام فرمودند: اى نعمان از قياس بپرهيز زيرا پدرم از آباء گرامش عليهم السلام نقل فرمودند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

كسى كه در دين با رأى خود قياس كند حق تعالى او را در جهنم با ابليس مقرون مى‏گرداند زيرا او اولين كسى است كه قياس كرد و گفت: خلقتني من نار و خلقته من طين‏.

پس رأى و قياس و آنچه را كه گروهى اظهار كرده و مى‏گوييد «در دين خدا برهان نيست» را رها كنيد زيرا دين خدا با آراء و قياسات جعل و وضع نمى‏شود.

حديث (5) پدرم و محمد بن الحسن رحمة الله عليهما فرمودند: سعد بن عبد الله از احمد بن ابى عبد الله برقى، از ابو زهير بن شبيب بن انس، از برخى اصحابش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

محضر امام صادق عليه السلام بودم كه جوانى از كنده‏[[144]](#footnote-144) آمد و بر آن حضرت وارد شد و مسأله‏اى از امام عليه السلام پرسيد و حضرت جوابش را دادند، من جوان را شناخته و مسأله‏اش را نيز دانستم پس به كوفه رفته و بر ابو حنيفه داخل شدم جوان را در آنجا ديدم كه عينا همان مسأله را از وى مى‏پرسيد ابو حنيفه جوابى بر خلاف امام عليه السلام به وى داد، ايستادم و گفتم:

واى بر تو اى ابو حنيفه امسال براى مراسم حج به مكه رفته بودم محضر امام صادق عليه السلام رسيدم به آن جناب سلام كردم، اين جوان را در مجلس حضرت ديدم كه همين مسأله را از حضرتش پرسيد و امام عليه السلام بر خلاف جوابى كه تو دادى به وى دادند.

ابو حنيفه گفت: به آنچه جعفر بن محمد دانا است من داناتر هستم، من با رجال و اساتيد بسيار ملاقات كرده و از زبانشان شنيده و بهره‏ها برده‏ام ولى جعفر بن محمد صحفى است يعنى علمش را از كتب اخذ نموده و علمى كه از افواه رجال گرفته شده باشد بمراتب والاتر و بهتر است از علمى كه از كتب اخذ شده! راوى مى‏گويد: با خود گفتم به خدا سوگند به حج خواهم رفت اگر چه هزينه آن را نداشته و ديگران به من ببخشند، وى مى‏گويد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كنده به كسر كاف قبيله‏اى از اهل يمن هستند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 313

پيوسته در صدد حج و طلب آن بودم، ايام حج فرا رسيد و من به حج رفتم محضر امام صادق عليه السلام رسيده سخنان ابو حنيفه را براى حضرت بازگو كردم.

امام عليه السلام خنديده و سپس فرمودند: اين كه ابو حنيفه گفت من مرد صحفى بوده و علم را از كتب اخذ كرده‏ام، راست گفته من صحف پدران خود، ابراهيم و موسى را قرائت كرده‏ام.

عرضه داشتم: چه كسى مثل اين صحف را دارد؟

سپس راوى مى‏گويد: طولى نكشيد و از توقفم نزد حضرت زمانى نگذشته بود كه شخصى درب منزل حضرت را كوبيد و همراهش جماعتى بودند، حضرت به غلام فرمود: بنگر، كيست، غلام رفت و برگشت، عرض كرد: ابو حنيفه است.

حضرت فرمودند: داخلش كن، پس ابو حنيفه داخل شد و سلام نمود، امام عليه السلام جواب سلامش را دادند، ابو حنيفه عرض كرد: خدا حالتان را نيكو گرداند، اجازه مى‏فرماييد بنشينم؟

حضرت رو به اصحاب ابو حنيفه كرده و با آنها به صحبت پرداخته و توجهى به ابو حنيفه نفرموده، سپس ابو حنيفه براى بار دوم و سوم كلامش را تكرار كرد ولى حضرت به او عنايت و توجهى نفرموده، ابو حنيفه اين بار بدون اذن امام عليه السلام نشست، حضرت وقتى ديدند او نشست به وى توجه نموده و فرمودند: ابو حنيفه كجا است؟

خدمتش عرض شد: خدا حالتان را نيكو گرداند او ابو حنيفه است.

حضرت فرمودند: تو فقيه اهل عراق هستى؟

عرض كرد: بلى حضرت فرمودند: براى ايشان با چه مدركى فتوى مى‏دهى؟

عرض كرد: با كتاب خدا و سنت پيامبرش صلى الله عليه و آله.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه، به كتاب خدا آگاه و عالم هستى و آن طور كه بايد آگاه باشى آيا آگاه و واقف مى‏باشى، آيا ناسخ و منسوخش را مى‏دانى؟

عرض كرد: بلى حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه ادعاى علم نمودى، واى بر تو خداوند متعال اين علم را فقط در بين اهل قرآن كه آن را برايشان نازل كرده قرار داده، واى بر تو اين علم صرفا نزد افراد خاص از ذريه پيغمبر صلى الله عليه و آله بوده و از آن يك حرف هم خدا به تو تعليم نفرموده و اگر آن طور كه ادعاء مى‏كنى هستى كه نيستى خبر ده مرا از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 315

فرموده حق عز و جل:

سيروا فيها ليالي و أياما آمنين‏ (به آنها گفتيم در اين ده و شهرهاى نزديك بهم شب‏ها و روزها با ايمنى كامل مسافرت كنيد).

اين ده‏ها و شهرها در كدام نقطه زمين بودند؟

ابو حنيفه گفت: تصور مى‏كنم بين مكه و مدينه بودند.

امام عليه السلام به اصحابش نگريست و فرمود: شما مى‏دانيد كه در بين مدينه و مكه راه امن نبوده و قطاع الطريق در اين جا راه را بر مسافرين مى‏بستند و اموالشان را به يغما مى‏بردند و آنها هيچ بر نفوس خود اطمينانى نداشته و بسا بود كه كشته مى‏شدند، پس مقصود حق عز و جل اين ده و شهرها نمى‏باشد.

اصحاب عرض كردند: بلى همين طور است كه شما مى‏فرماييد.

راوى مى‏گويد: ابو حنيفه ساكت شد.

پس از آن حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه خبر ده مرا از فرموده حق عز و جل:

و من دخله كان آمنا (كسى كه داخل آن مكان شود در امان مى‏باشد) اين مكان كدام نقطه زمين مى‏باشد؟

ابو حنيفه گفت: مراد كعبه است.

امام عليه السلام فرمودند: آيا مى‏دانى حجاج بن يوسف در كعبه منجنيق قرار داد و ابن زبير را كشت پس چطور ابن زبير در امان قرار نگرفت؟

راوى گفت: ابو حنيفه ساكت شد، سپس امام عليه السلام به وى فرمود: اى ابو حنيفه وقتى به موضوعى برخورد كردى كه در كتاب خدا حكمش نبوده و اخبار و سنن نبوى نيز مبين آن نباشند چه خواهى كرد؟

ابو حنيفه عرض كرد: خدا حال شما را نيكو گرداند قياس كرده و در آن به رأى خود عمل مى‏نمايم.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه اولين كسى كه قياس نمود ابليس ملعون بود، وى در مقابل پروردگار متعال قياس كرده و گفت: من از آدم بهترم زيرا مرا از آتش و او را از گل آفريده‏اى.

ابو حنيفه ساكت شد، سپس حضرت فرمود: اى ابو حنيفه آيا ادرار نجس‏تر است يا منى؟

ابو حنيفه گفت: ادرار.

امام عليه السلام فرمودند: پس چرا مردم براى منى غسل كرده و براى ادرار چنين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 317

نمى‏كنند؟ ابو حنيفه ساكت شد و خاموش شد.

امام عليه السلام فرمودند: اى ابو حنيفه نماز افضل است يا روزه؟

عرض كرد: نماز.

حضرت فرمودند: پس چرا حائض موظف است روزه را قضاء كرده ولى قضاء نماز بر او نيست؟

ابو حنيفه ساكت و خاموش شد.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه جواب اين سؤال را بگو:

مردى كنيزى ام ولد[[145]](#footnote-145) داشته كه از او دخترى دارد و نيز همسر آزادى برايش بوده كه نازا مى‏باشد كه حال در يك سحرى دختر اين مرد كه از ام ولد مى‏باشد به زيارت پدر آمده و مرد بعد از خواندن نماز صبح با همسر آزادش نزديكى كرده و سپس به حمام مى‏رود، زن آزاد در مقام كيد و حيله با ام ولد و دخترش بر آمده و در همان گرمى كه شوهر به حمام رفته برخاسته و به سراغ دختر شوهرش كه از ام ولد هست رفته و در حالى كه وى خواب مى‏باشد خودش را روى او انداخته و به همان نحو كه شوهر با او مواقعه نموده و آب در رحمش ريخته وى نيز همان آب را در رحم دختر مى‏ريزد و دختر از همان آب حمل بر مى‏دارد، حكم اين حمل از نظر تو چيست؟

ابو حنيفه عرضه داشت: به خدا سوگند در باره آن هيچ نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه جواب اين سؤال را بگو: مردى كنيزى دارد كه وى را به تزويج مملوكش در مى‏آورد و مملوك از او غائب مى‏شود سپس از همسر مرد فرزندى متولد شده و از كنيز ام ولدى كه دارد و مملوك مزبور او را حامل نموده مولودى به دنيا مى‏آيد و پس از آن خانه فرو مى‏ريزد و مرد كه مولى بوده و دو كنيز كه يكى ام ولد بوده و ديگرى كنيزى كه مولى او را تزويج عبد كرده هر سه مى‏ميرند حال شما بگو كه وارث كيست؟

ابو حنيفه عرض نمود: فدايت شوم، به خدا سوگند در باره آن هيچ نمى‏دانم.

ابو حنيفه گفت: خدا حالتان را نيكو نمايد، در كوفه نزد ما جماعتى هستند كه معتقدند شما ايشان را فرمان داده‏ايد كه از فلان و فلان و فلان‏[[146]](#footnote-146) برائت و بيزارى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ام ولد در اصطلاح فقهاء به كنيزى مى‏گويند كه از مولا و آقايش صاحب فرزند باشد.

(2)- مقصود سه خليفه اول و دوم و سوم مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 319

جويند، آيا اين صحيح است؟ فرمودند: واى بر تو اى ابو حنيفه، اين صحيح نيست، پناه به خدا مى‏برم!! ابو حنيفه: عرضه داشت: خدا حالتان را نيكو نمايد اين جماعت امر را در اين سه نفر خيلى بزرگ شمرده و مسأله تبرى و بيزارى از ايشان را سخت پى‏گير مى‏باشند.

حضرت فرمودند: از من چه مى‏خواهى؟

ابو حنيفه عرض كرد: نامه‏اى به ايشان مرقوم فرماييد.

حضرت فرمودند: به چه مضمون؟

ابو حنيفه عرضه داشت: از ايشان بخواهيد خود را از تبرى جستن نسبت به اين سه نفر باز دارند.

حضرت فرمودند: از من اطاعت نمى‏كنند.

ابو حنيفه عرض كرد: چرا، خدا حالتان را نيكو نمايد در صورتى كه شما نامه را نوشته و من رسول و فرستاده شما باشم البته مرا اطاعت خواهند نمود.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه، اين اصرار تو نيست مگر از روى نادانى، بين من و كوفه چند فرسخ فاصله مى‏باشد؟

ابو حنيفه گفت: بسيار بسيار زياد به حدى كه به شمار نمى‏آيد؟

حضرت فرمودند: بين من و تو چقدر فاصله است؟

ابو حنيفه عرضه داشت: هيچ فاصله‏اى نيست.

حضرت فرمودند: تو در منزل من بر من وارد شدى و سه مرتبه اذن در نشستن گرفتى، پس به تو اذن ندادم، با اين حال بدون اذن من نشستى و مخالفت مرا نمودى، چگونه آن جماعت در حالى كه آن همه با من فاصله دارند و من اين جا مى‏باشم اطاعتم را كنند؟

راوى مى‏گويد: ابو حنيفه سر مبارك امام را بوسيد و از نزد آن جناب خارج شد در حالى كه مى‏گفت: او داناترين مردمان است و حال آن كه نزد هيچ عالمى وى را نديده‏ايم.

ابو بكر حضرمى مى‏گويد:

فدايت شوم جواب دو مسأله اول و دوم چيست؟

حضرت فرمودند: اى ابو بكر مقصود از «سيروا فيها ليالي و أياما آمنين‏» اين است كه:

با قائم ما اهل بيت سير و مسافرت كنيد كه در ايمنى كامل مى‏باشيد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 321

و مراد از «و من دخله كان آمنا» اين است كه هر كس با قائم ما بيعت كرده و در حزب آن حضرت باشد و دست آن بزرگوار را مسح كند و در گروه اصحابش باشد البته از هر گزندى در امان مى‏باشد.

حديث (6) حسين بن احمد، از پدرش، از محمد بن احمد، از ابو عبد الله رازى، از حسن بن على بن ابى حمزه، از سفيان حريرى، از معاذ بن بشير، از يحيى عامرى، از ابن ابى ليلى، وى گفت: با نعمان بر امام صادق عليه السلام داخل شديم، امام عليه السلام فرمودند:

اين كيست كه با تو همراه مى‏باشد؟

عرضه داشتم: فدايت شوم، اين مردى است از اهل كوفه كه صاحب نظر و نقد و دقت بوده و به وى نعمان مى‏گويند.

امام فرمودند: شادى وى همان است كه اشياء را با رأى خود قياس مى‏كند.

عرضه داشتم: بلى.

حضرت فرمودند: اى نعمان مى‏توانى در سر خود قياس را اجراء كنى؟

عرض كرد: خير.

حضرت فرمودند: پس نمى‏بينم كه در چيزى بتوانى قياس كنى و دانايى و علمى داشته باشى مگر آن كه آن علم از ديگرى مى‏باشد.

سپس فرمودند: آيا كلمه‏اى را مى‏دانى كه اولش كفر و پايانش ايمان باشد؟

عرضه داشت: خير.

حضرت فرمودند: آيا مى‏دانى چرا در چشم‏ها شورى و در گوش‏ها تلخى و در دو لوله بينى برودت و سردى و در لب‏ها شيرينى مى‏باشد؟

عرضه داشت: خير ابن ابى ليلى عرض كرد: فدايت شوم آنچه را براى ما توصيف نمودى تفسير فرماييد.

حضرت فرمودند: پدرم از پدرانش عليهم السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله نقل كردند كه آن حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى چشمان انسان را از پيه خلق نمود و در آن شورى قرار داد و اگر غير از اين دو مى‏بود چشم‏ها آب مى‏شدند و شورى آنچه از خاشاك و در چشم افتد را بيرون مى‏اندازد و تلخى را در گوش‏ها حجاب و پوشش مغز قرار داد و هيچ حشره و جنبنده‏اى در گوش واقع نمى‏شود مگر آنكه درخواست بيرون آمدن را دارد و اگر اين تلخى در گوش نمى‏بود حشره‏اى كه داخل گوش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 323

مى‏شد خود را به مغز مى‏رساند و نيز حق عز و جل بر انسان منت نهاد و در لبهايش شيرينى گذارد تا به واسطه آن شيرينى آب دهان را يافته و طعم مطعومات و مشروبات را حس كند و در دو لوله بينى سردى قرار داد تا آنچه در سر پيدا مى‏شود به واسطه آن اين رطوبت و سردى خارج گشته و در آن باقى نماند.

عرض كردم: آن كلمه‏اى كه اولش كفر و آخرش ايمان است چيست؟

فرمودند: كلام شخص است كه مى‏گويد: لا اله الا الله، پس اولش كفر بوده و پايانش ايمان است بعد حضرت فرمودند: اى نعمان، از قياس بپرهيز زيرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلى الله عليه و آله نقل كردند كه آن حضرت فرمودند: كسى كه قياس كند خداوند او را با ابليس در دوزخ مقرون مى‏نمايد زيرا او اول كسى است كه قياس نمود، پس تو عمل به قياس را ترك كن زيرا اساس دين بر قياس بنا نشده.

باب هشتاد و دوم سر اين كه مردم عقل داشته ولى علم ندارند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از يعقوب بن يزيد، از احمد بن ابى محمد بن ابى نصر، از ثعلبة بن ميمون‏[[147]](#footnote-147) از معمر بن يحيى‏[[148]](#footnote-148)، وى مى‏گويد:

محضر ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: چرا با اين كه مردم عقل داشته علم ندارند؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال هنگامى كه آدم عليه السلام را آفريد مرگ را بين ديدگان و آرزو را پشت سرش قرار داد و زمانى كه حضرتش مرتكب آن خطيئه شد آرزو بين ديدگان و مرگ پشت سرش واقع شد و از همين جا است كه فرزندان آدم عقل داشته ولى علم ندارند[[149]](#footnote-149).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ثعلبة بن ميمون: وى از وجوه اماميه بوده و به ثقه و فاضل و فقيه و لغوى و نحوى توصيف شده است.

(2)- معمر بن يحيى بن مسافر العجلى الكوفى، وى به فرموده علامه در خلاصه ثقه بوده است.

(3)- مرحوم مجلسى درج (1) بحار الانوار ص (161) مى‏فرمايد: شايد مراد از اين كه مرگ بين ديدگان باشد اين است كه شخص دائم به ياد آن باشد و مقصود از اين كه آرزو پشت سر قرار مى‏گيرد اين است كه به خاطر خطور نكرده و منسى باشد در نتيجه شخص آرزوى طولانى ندارد با توجه به اين نكته مراد سائل اين است كه: چرا مردم با اين كه اهل عقل هستند نمى‏دانند و در تحصيل علم آن طور كه شايسته است سعى نمى‏كنند؟

و جواب اين سؤال آن است كه: سبب آن حادثه‏اى است كه براى جناب آدم عليه السلام، اتفاق افتاد و مرتكب ترك اولى شد و به مقتضاى آن موت فراموش و آرزو طولانى گرديد و اين دو در اولاد آدم نيز سرايت نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 325

باب هشتاد و سوم سر فراخ بودن روزى احمقان و ابلهان‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از ربيع بن محمد مسلى، از عبد الله بن سليمان نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

خداى عز و جل روزى احمقان و ابلهان را فراخ نموده تا عقلاء عبرت گرفته و بدانند كه دنيا با عقل و حيله و چاره‏انديشى به دست نمى‏آيد.

باب هشتاد و چهارم سر غمگين و محزون شدن و شاد و مسرور گشتن انسان بدون سبب‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى، از حسن بن على، از ابن عباس، از اسباط از ابى عبد الرحمن نقل كرده كه وى گفت:

محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: بسا من محزون يا مسرور مى‏گردم و منشأ آن نه اهل و نه مال و نه فرزند مى‏باشد و هيچ سببى برايش نمى‏بينم، جهت آن چيست؟

حضرت فرمودند: سبب آن هيچ كس نبوده و جهتش صرفا همين است كه با انسان فرشته و شيطانى مى‏باشند پس هر گاه سرور و نشاط بر انسان عارض شود از ناحيه نزديك شدن فرشته به او است و هر زمان كه حزن و غم او را فرا گيرد به خاطر نزديك شدن شيطان به وى مى‏باشد و دليل بر آن فرموده حق تبارك و تعالى است:

شيطان به شما وعده فقر و بى‏چيزى داده و وادارتان مى‏كند به اعمال زشت ولى حق تبارك و تعالى به شما وعده آمرزش و احسان مى‏دهد و او رحمت بى‏منتها بوده و به همه امور دانا است.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه فرموده: محمد بن يحيى عطار از جعفر بن محمد بن مالك از احمد بن مدين (از فرزندان مالك بن حارث اشتر) از محمد بن عمار، از پدرش، از ابو بصير

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 327

نقل كرده كه وى گفت:

من با يكى از اصحاب وارد بر امام صادق عليه السلام شديم، محضرش عرض كردم: اى فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله فدايت شوم: گاهى مغموم و محزون شده بدون اين كه سببى برايش سراغ داشته باشم، جهت آن چيست؟

حضرت فرمودند:

حزن و سرورى كه به شما مى‏رسد از ناحيه ما است زيرا هر وقت ما محزون يا مسرور شويم به واسطه آن شما نيز محزون و مسرور مى‏گرديد و جهتش آن است كه ما و شما از يك نور يعنى نور حق عز و جل مى‏باشيم، حق جل و على طينت ما و شما را يكى قرار داده و اگر طينت شما به حال خود واگذارده مى‏شد به همان نحو كه اخذ و برداشته شده محققا ما و شما يكسان مى‏بوديم ولى طينت شما با طينت دشمنانتان ممزوج شده و بدين ترتيب از مرحله و مرتبه تساوى با ما خارج شديد و اگر اين معنا اتفاق نمى‏افتاد هرگز گناهى از شما سر نمى‏زند.

راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم: فدايت شوم آيا طينت و نور ما به اصل و ابتدائش بر مى‏گردد؟

حضرت فرمودند: آرى، به خدا سوگند.

به من بگو اين شعاع درخشان قرص آفتاب وقتى طلوع و ظهور پيدا مى‏كند آيا به قرص متصل بوده يا از آن جدا مى‏باشد؟

عرض كردم: فدايت شوم، شعاع جدا از قرص مى‏باشد.

فرمود: وقتى قرص آفتاب غروب نمود و سقوط كرد و زير افق رفت شعاع مگر برنگشته و به آن متصل نشده همان طورى كه ابتداء و قبل از طلوع متصل به آن بود؟

عرض كردم: آرى.

فرمود: به خدا سوگند شيعيان ما همين طور بوده و از نور خدا خلق شده و به همان نور بازمى‏گردند به خدا سوگند روز قيامت شما به ما ملحق مى‏شويد و ما به طور قطع شفاعت خواهيم نمود و شفاعتمان پذيرفته مى‏شود.

و به خدا قسم شما نيز شفاعت كرده و شفاعتتان مقبول مى‏گردد، و نيست احدى از شما مگر آن كه از جانب چپش دوزخى و از سمت راستش بهشتى بپا مى‏گردد پس دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به دوزخ داخل مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 329

باب هشتاد و پنجم سر عروض نسيان و حصول ذكر و سبب شبيه بودن شخص به عمو و عمه‏ها و دايى و خاله‏ها

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از على بن ابى حمزه از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرض كردم:

بسا مردى شباهت به دايى و خاله‏هايش داشته و بسيار ديده شده كه به پدر و بسا هم به عموها و عمه‏ها شبيه مى‏باشد سر و سبب آن چيست؟

حضرت فرمودند: نطفه مرد سفيد و غليظ بوده و نطفه زن و همسر زرد و رقيق مى‏باشد، در صورتى كه نطفه مرد بر نطفه زن غلبه كند مولود به پدر و عمو و عمه‏ها شبيه مى‏گردد و اگر نطفه زن غالب باشد فرزند به دايى و خاله‏ها شباهت پيدا مى‏كند.

حديث (2) على بن حاتم رضى الله عنه در مكتوبى كه به من نوشت گفت: قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد، از ابن بكير، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: چرا مولود شبيه پدر و عمويش مى‏گردد؟

حضرت فرمودند: هر گاه نطفه شوهر و آب او زودتر از آب زن خارج شود مولود شبيه مرد و عموهايش مى‏گردد و اگر آب زن زودتر از آب مرد خارج گردد مولود شبيه مادر و خاله و دايى‏هايش مى‏شود.

حديث (3) ابو العباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد:

محمد بن يوسف حلال، از ابو جعفر محمد بن خليل‏[[150]](#footnote-150) مخرمى‏[[151]](#footnote-151) از عبد الله بن بكر مسمعى از حميد طويل، از انس بن مالك، وى گفت: عبد الله بن سلام در زمينى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابن حجر در التقريب ترجمه حال وى را آورده، محمد بن الخليل المخرمى البغدادى ابو جعفر الفلاس متوفى در سال دويست و شصت و اندى.

(2)- در بعضى از نسخ «المخزومى» و در برخى «المحرمى» ضبط شده ولى صحيح «المخرمى» با خاء نقطه دارد و راء مكسوره مشدده منسوب به «مخرم» مى‏باشد و آن محله‏اى است در بغداد كه برخى از فرزندان يزيد بن المخرم به آنجا وارد شدند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 331

به كار كشت و زرع اشتغال داشت كه شنيد رسول خدا صلى الله عليه و آله تشريف آورده‏اند، محضر مبارك حضرت رسيد و عرض كرد: از سه موضوع پرسش مى‏كنم كه غير از نبى و وصى نبى احدى بر جواب از آنها قادر نيست؟

الف: اولين علامت قيامت چيست؟

ب: اولين طعام اهل بهشت چيست؟

ج: چه چيز مولود را به طرف پدر يا مادر كشانده و او را شبيه به اين دو مى‏كند؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: همين لحظه جبرئيل عليه السلام مرا به آنها خبر داد.

عبد الله بن سلام عرض كرد: آيا جبرئيل به شما خبر داد؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: بلى.

عبد الله بن سلام گفت: از ميان فرشتگان جبرئيل دشمن يهود است.

راوى گفت: سپس پيامبر صلى الله عليه و آله اين آيه را قرائت فرمود: قل من كان عدوا لجبريل فإنه نزله على قلبك بإذن الله‏ (اى پيامبر به طائفه يهود كه با جبرئيل اظهار دشمنى مى‏كنند بگو هر كس با جبرئيل دشمن است با خدا دشمن مى‏باشد زيرا او به فرمان خدا قرآن را به قلب پاك تو رسانيد).

پس از آن فرمودند: اما اولين علامت قيامت: آتشى است كه مردم از مشرق تا مغرب را جمع مى‏كند.

و اما اولين طعامى كه اهل بهشت تناول مى‏كنند:

عبارت است از قطعه‏اى كه تعلق به كبد ماهى دارد و آن گواراترين و خوشمزه‏ترين قسمت ماهى است.

و اما جواب سؤال سوم: هر گاه آب مرد زودتر از آب زن خارج شود مولود شبيه به مرد مى‏گردد.

عبد الله بن سلام كه يهودى بود پس از شنيدن اين جواب‏ها عرض كرد: شهادت مى‏دهم كه خدايى غير از خداوند يگانه نيست و شهادت مى‏دهم كه تو فرستاده خدايى، يهود جماعتى دروغ پرداز هستند پيش از آن كه راجع به من از ايشان سؤال كنيد اگر آنها از اسلام من مطلع شوند مرا مورد اتهام قرار مى‏دهند.

بارى يهود خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله آمدند، حضرت فرمودند: عبد الله بن سلام چگونه مردى است؟

عرض كردند: بهترين ما و فرزند بهترين ما و آقاى ما و فرزند آقاى ما است.

حضرت فرمودند: اگر عبد الله اسلام بياورد رأيتان در باره‏اش چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 333

عرض كردند: پناه به خدا از اين معنا، پس عبد الله ظاهر شد و گفت:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله (شهادت مى‏دهم معبودى غير از حق تبارك و تعالى نبوده و شهادت مى‏دهم كه محمد رسول خدا است).

يهوديان كه اين را شنيدند گفتند:

عبد الله بن سلام بدترين ما و فرزند بدترين ما مى‏باشد، اين را گفته و از اطراف پيامبر صلى الله عليه و آله پراكنده شدند.

عبد الله عرض كرد: اى رسول خدا صلى الله عليه و آله از همين اتفاق و واقعه مى‏ترسيدم.

حديث (4) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از على بن الحسن از محمد بن عبد الله بن زراره، از على بن عبد الله، از پدرش، از جدش، از امير المؤمنين عليه السلام، حضرت فرمودند:

نطفه مرد و زن در رحم جمع مى‏شوند و هر كدام كه بيشتر باشد مولود شبيه به صاحب آن مى‏گردد، بنا بر اين اگر نطفه زن بيشتر است فرزند شبيه به دايى و خاله شده و در صورتى كه نطفه مرد بيشتر باشد مولود به عمو و عمه‏ها شباهت پيدا مى‏كند.

سپس حضرت فرمودند: نطفه به مدت چهل روز در رحم به حالت نطفه مى‏ماند، اگر بخواهند براى سرنوشت آن دعاء كرده و از خداى عز و جل مقدراتش را خواهان باشند ظرف همين مدت پيش از آن كه خلق و به مرحله ديگر وارد شود بايد اقدام كنند، بارى پس از قرار گرفتن نطفه در رحم حق تبارك و تعالى فرشته موكل بر ارحام را فرستاده تا آن را گرفته و صعود داده و به نزد حق عز و جل ببرد، پس نطفه به مقدارى كه خداوند بخواهد در آنجا توقف مى‏كند، فرشته موكل به درگاه الهى عرض مى‏كند: خدايا اين نطفه مذكر است يا مؤنث؟

از مصدر جلال وحى مى‏شود: آنچه را كه بخواهد همان مى‏شود، لذا فرشته خواسته آنها را مى‏نويسد.

سپس عرضه مى‏دارد: بار الها آيا شقى خواهد بود يا سعيد؟

وحى مى‏شود: آنچه را كه دعاء كرده و برايش بخواهند همان مى‏شود، لذا فرشته خواسته آنها را مكتوب مى‏كند.

پس از آن عرضه مى‏دارد: روزى او چه مقدار است و مرگش چه وقت مى‏باشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 335

جواب به همان نحو داده مى‏شود و فرشته آن جواب و تمام آنچه را كه در دنيا بنا است به آن مولود برسد و نصيبش شود را بين دو ديده‏اش نوشته و سپس آن را به رحم باز مى‏گرداند و به همين معنا اشاره است فرموده حق عز و جل كه مى‏فرمايد:

هر رنج و مصيبتى كه در زمين يا از نفس خويش به شما رسد همه در كتاب (لوح محفوظ) پيش از آن كه شما را ايجاد كنيم و به دنيا آوريم ثبت است.

حديث (5) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: حمزة بن قاسم علوى، از على بن الحسين بن الجنيد بزاز، از ابراهيم بن موسى الفراء، از محمد بن ثور، از معمر، از يحيى بن ابى كثير، از عبد الله بن مرة، از ثوبان نقل كرده كه وى گفت:

يهودى محضر نبى اكرم صلى الله عليه و آله رسيد و به حضرت عرض كرد: اى محمد از شما پرسشى كرده، جوابم را بدهيد.

ثوبان لگدى به او زد و به وى گفت: نگو محمد بلكه بگو: رسول الله.

يهودى گفت: او را نخوانم مگر با نامى كه اهلش وى را با آن مى‏خوانند.

بارى يهودى عرضه داشت: حق عز و جل در قرآن فرموده:

روزى كه زمين را به غير اين زمين مبدل كنند و هم آسمان‏ها را دگرگون سازند.

بفرماييد در آن روز مردم كجا مى‏باشند؟

حضرت فرمودند در زمينى ظلمانى غير از زمين محشر.

عرض كرد: اولين طعامى را كه اهل بهشت تناول مى‏كنند چيست؟

حضرت فرمودند: جگر ماهى.

عرض كرد: به دنبال اين طعام شرابشان چيست؟

حضرت فرمودند: آب سلسبيل.

عرض كرد: راست فرمودى، آيا نپرسم از شما موضوعى را كه غير از نبى احدى نمى‏داند؟

حضرت فرمودند: آن چيست؟

عرضه داشت: شبيه بودن فرزند به پدر و مادرش؟

حضرت فرمودند: آب مرد سفيد و غليظ بوده و آب زن زرد و رقيق مى‏باشد، هر گاه آب مرد بر آب زن غلبه داشته باشد مولد به اذن خداى عز و جل از جنس ذكور بوده و شبيه به پدر مى‏باشد و زمانى كه آب زن بر آب مرد غلبه نمايد به اذن خداى عز و جل از جنس اناث بوده و شبيه به مادر مى‏باشد، سپس حضرت فرمودند: قسم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 337

به آن كسى كه جانم در دست او است جواب سؤال تو را در همين مجلس حق عز و جل به من خبر داد و من نيز به تو منتقل نمودم.

حديث (6) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از ابن خالد برقى، از ابو هاشم داود بن قاسم جعفرى، از حضرت ابو جعفر ثانى عليه السلام، حضرت فرمودند:

امير المؤمنين عليه السلام تشريف مى‏آوردند و همراهشان حسن بن على عليه السلام در حالى كه تكيه به دست سلمان داده بودند حركت مى‏كردند، پس داخل مسجد الحرام شده و نشستند، در اين وقتى مردى نيكو هيئت و خوش لباس جلو آمد و به امير المؤمنين عليه السلام سلام كرد، حضرت جوابش را دادند، آن مرد نشست و سپس عرض كرد: يا امير المؤمنين سه مسأله از شما مى‏پرسم اگر جواب آنها را داديد مى‏دانم آنهايى كه بر شما پيشى گرفته و خلافت را گرفتند مرتكب خلاف شده و در ارتباط با آن محكوم بوده نه در دنيا امين هستند و نه در آخرت و اما اگر جواب آنها را نداديد معلوم مى‏شود كه شما با ايشان يكسان هستيد.

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: هر چه مى‏خواهى از من سؤال كن.

عرض كرد: بفرماييد:

الف: شخص وقتى مى‏خوابد روحش كجا مى‏رود؟

ب: چگونه است كه شخص گاهى متذكر و زمانى نسيان و فراموش مى‏كند؟

ج: چرا فرزند و مولود زمانى به عمو و عمه‏ها و گاهى به دايى و خاله‏ها شبيه مى‏شود؟

امير المؤمنين عليه السلام رو كردند به فرزندشان حضرت مجتبى عليه السلام و فرمودند: اى ابا محمد جوابش را بگو: حضرت امام حسن عليه السلام فرمودند:

اما اين كه پرسيدى وقتى شخص مى‏خوابد روحش كجا مى‏رود، جوابش اين است كه: روح شخص به باد معلق بوده و باد به هواء معلق است تا زمانى كه صاحب روح به خاطر بيدار شدن بدنش حركت كند در اين هنگام حق عز و جل اذن مى‏دهد كه روح به صاحبش برگردد روح باد را جذب كرده و باد هوا را جذب مى‏نمايد در نتيجه روح در بدن و كالبد صاحبش ساكن و مستقر مى‏گردد و وقتى حق تعالى اذن برگشتن روح به بدن را ندهد هوا باد را جذب كرده و باد روح را مى‏گيرد و بدين ترتيب روح به بدن برنمى‏گردد تا زمانى كه بعث و زنده شدن مردگان آغاز شود كه در اين هنگام به اذن پروردگار به بدن باز مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 339

و اما اين كه راجع به ذكر و نسيان پرسيدى، جوابش اين است كه: قلب و دل انسانى در ظرفى است و بر روى آن ظرف پرده‏اى است، حال اگر شخص صلوات كامل و درود و تهنيت وافى بر نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرستاد و بدين ترتيب سبب قرب به مبدأ اعلى را فراهم نموده و نفسش را مستعد براى افاضه علوم بر آن و منور شدن به انوار تابناك حقائق گردانيد پرده از روى ظرف دل كنار رفته و شخص متذكر تمام آنچه نسيان و فراموش كرده بود مى‏گردد.

و اما اين كه راجع به شباهت فرزند به اعمام و اخوال سؤال نمودى، جوابش اين است كه:

هر گاه شخص با قلبى ساكن و آرام و عروق و رگهاى آرميده و بدن غير مضطرب با همسرش خلوت كرده و هم بستر شود و نطفه‏اش در درون رحم قرار گيرد البته فرزندى كه متولد خواهد شد شبيه پدر و مادرش مى‏باشد و اگر مرد با قلبى غير آرام و عروق و رگهاى غير آرميده و بدنى مضطرب با همسرش نزديكى كند البته نطفه‏اش با اضطراب در رحم قرار مى‏گيرد نتيجتا بر روى يكى از عروق واقع مى‏شود حال اگر بر عرقى از عروق اعمام قرار گيرد فرزند به اعمام شباهت مى‏رساند و اگر بر عرقى از عروق و اخوال بيفتد به اخوال شبيه مى‏گردد.

مرد سائل پس از شنيدن اين جوابها عرضه داشت:

شهادت مى‏دهم معبودى غير از خداى يگانه نبوده و به اين معنا پيوسته و على الدوام شهادت مى‏دهم و نيز شهادت مى‏دهم كه محمد رسول و فرستاده خداى يگانه است و هميشه به اين معنا شهادت خواهم داد و شهادت مى‏دهم كه شما وصى و جانشين رسول حق عز و جل و حجت بعد از آن حضرت مى‏باشى (وى در حالى شهادت اخير را مى‏داد كه اشاره به امير المؤمنين عليه السلام مى‏نمود) و هميشه و پيوسته به اين معنا شهادت مى‏دهم و نيز شهادت مى‏دهم كه شما وصى و حجت قائم بعد از آن جناب مى‏باشى (اين فقره اخير را در حالى مى‏گفت كه اشاره به حضرت امام حسن عليه السلام مى‏كرد) و سپس گفت:

شهادت مى‏دهم كه حسين عليه السلام وصى پدرش بوده و بعد از تو حجت قائم او مى‏باشد.

و شهادت مى‏دهم بر على بن الحسين عليهما السلام كه به امر حسين قائم و امام بعد از او خواهد بود، و شهادت مى‏دهم بر محمد بن على عليهما السلام كه به امر على بن الحسين قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر جعفر بن محمد عليهما السلام كه به امر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 341

محمد بن على قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر موسى بن جعفر عليهما السلام كه به امر جعفر بن محمد قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر على بن موسى عليهما السلام كه به امر موسى بن جعفر قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر محمد بن على عليهما السلام كه به امر محمد على بن موسى قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر على بن محمد كه به امر محمد بن على قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر حسن بن على عليهما السلام كه به امر على بن محمد قائم و امام بعد از او خواهد بود و شهادت مى‏دهم بر مردى از فرزندان حسين عليهما السلام كه نه كنيه و نه اسمش برده مى‏شود مگر بعد از ظهور امرش كه پس از آن عالم را از عدل و دادگسترى پر مى‏كند بعد از آن كه از ستم و ظلم پر شده باشد و سلام بر تو اى امير مؤمنان و رحمت و بركات خداوند نيز شامل حالت هست و باشد.

سپس از جا برخاست و رفت، امير المؤمنين عليه السلام بر فرزندشان امام حسن عليه السلام فرمودند: ابا محمد تعقيبش كن و ببين كجا مى‏رود، امام حسن عليه السلام از مجلس خارج شد و فرمود:

اين شخص پايش را كه از مسجد بيرون نهاد ندانستم به كدام نقطه از زمين خداى عز و جل رفت، پس به مسجد برگشته و به نزد امير المؤمنين رفته و واقعه را به ايشان عرضه داشتم، حضرت فرمودند: اى ابا محمد او را شناختى؟

عرض كردم: خدا و رسول و امير المؤمنين عليه السلام بهتر مى‏دانند.

حضرت فرمودند: او خضر عليه السلام بود.

باب هشتاد و ششم سر اين كه در بسيارى از مردم عقل يكى مى‏باشد

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى بن على بن حسين بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب مى‏فرمايد: ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن اسباط از احمد بن محمد بن زياد قطان از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله از عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن على بن ابى طالب از آباء گرامش از عمر بن على از پدر بزرگوارش على بن ابى طالب عليه السلام نقل نموده كه آن حضرت فرمودند:

از نبى اكرم صلى الله عليه و آله سؤال شد: خداوند جل جلاله عقل را از چه آفريد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 343

حضرت فرمودند: خداى عز و جل فرشته‏اى آفريد كه به تعداد خلائق آفريده شده و آنان كه بعدا ايجاد مى‏شوند در او سرى بوده و هر سرى صورتى دارد و هر كدام از آن سرها به فردى از افراد انسان تعلق داشته و اسم آن شخص بر سر نوشته شده است و بر هر يك از صورت‏ها پرده‏اى افتاده كه تا آن شخص متولد نشده و اگر از جنس ذكور است به حد رجال و در صورتى كه از جنس اناث است به حد زنان نرسد پرده از روى صورت كنار نمى‏رود ولى پس از بلوغ و رسيدن مولود به حد رجال و زنان البته پرده كنار خواهد رفت آنگاه در قلب و دل آن انسان نورى واقع شده كه به واسطه آن واجب و مستحب و زشت و زيبا و نيكو و پست را درك مى‏نمايد و بايد توجه داشت كه حكم عقل در قلب و دل انسان همچون حكم چراغ است كه در وسط خانه افروخته باشند.

باب هشتاد و هفتم اسرار آفرينش اعضاء و جوارح در انسان‏

حديث (1) ابو العباس طالقانى رضى الله عنه با اسنادش نقل نموده كه حضرت امام صادق عليه السلام روزى به مجلس منصور وارد شدند و در آنجا مردى از اهل هند بود كه كتابهاى طبى را مى‏خواند، حضرت به خاطر خواندن وى سكوت كرده و چيزى نفرمودند، خواندن هندى كه تمام شد به امام عليه السلام عرض كرد:

اى ابو عبد الله از آنچه با من هست طالب چيزى هستى (يعنى مى‏خواهى از علم طب به شما تعليم كنم)؟

حضرت فرمودند: خير، زيرا با من چيزى هست بهتر از آنچه با تو مى‏باشد.

عرضه داشت: آن چه مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: طبيعت حار و گرم را با مأكولات و مشروبات بارد و سرد و بالعكس طبيعت سرد را با حار و گرم مداوا نموده، و نيز مزاج‏هاى مرطوبى را با مأكولات و مشروبات خشك و بالعكس امزجه خشك را با ادويه رطوبى معالجه كرده و در عين حال شفا را از خداى عز و جل خواستار بوده و فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله را به كار گرفته كه فرمودند:

معده مركز و جايگاه بيمارى است و پرهيز و مراقبت دارو محسوب مى‏شود.

و بدن را با آنچه عادت كرده مراعات و مراقبت مى‏كنم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 345

هندى گفت: طب فقط همين است و چيز ديگرى نيست.

امام عليه السلام فرمودند: آيا مى‏پندارى اين دستورات را از كتب طبى برداشته و استفاده كرده‏ام؟

مرد هندى عرض كرد: بلى.

امام عليه السلام فرمودند: اين طور نيست به خدا سوگند اين دستورات را فقط از خداوند سبحان گرفته‏ام.

سپس حضرت به وى فرمودند: من به علم طب آگاه‏تر هستم يا تو؟

هندى عرضه داشت: من.

امام عليه السلام فرمودند: سؤالى از تو مى‏كنم.

هندى عرض كرد: بپرسيد.

امام عليه السلام فرمودند: چرا در سر چند استخوان بوده و با هم پيوند خورده‏اند و علتش چيست كه سر از يك استخوان تشكيل نشده است؟

هندى عرضه داشت: نمى‏دانم.

امام عليه السلام فرمودند:

براى چه مو بالاى سر قرار داده شده است؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا پيشانى از مو خالى است؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه ابروها بالاى چشمان مى‏باشند؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا هيئت چشم‏ها همچون بادام و به شكل آن مى‏باشد؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه بينى بين دو چشم واقع شده؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه منفذ بينى در قسمت پائين قرار داده شده؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه لب و شارب (سبيل) بالاى دهان قرار داده شده؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه دندان‏هاى جلو تيز و دندان‏هاى عقب (دندان آسيا)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 347

عريض و پهن و دندان نيش دراز مى‏باشد؟ هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه مردان ريش دارند؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه در كف دست‏ها موى نيست؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى چه ناخن و موى روح ندارد؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا قلب به شكل دانه صنوبر[[152]](#footnote-152) مى‏باشد؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا ريه و شش دو قطعه بوده و حركتش سيرى نبوده بلكه در جاى خودش مى‏باشد؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا كبد و جگر منحنى شكل است؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا كليه به شكل دانه لوبيا است؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا در وقت حركت مفصل زانو به طرف عقب مى‏رود؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: چرا وسط قدم پا به زمين نرسيد و جلو و قسمت مؤخرش تنها روى زمين گذارده مى‏شود؟

هندى عرض كرد: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: من جواب اين سؤالات را مى‏دانم.

هندى عرض كرد: جواب‏ها را بيان فرماييد.

حضرت فرمودند: اين كه سر از يك استخوان درست نشده بلكه از چند تكه استخوان كه به هم پيوند شده‏اند تشكيل يافته جهتش آن است كه چون سر مجوف و تو خالى است لذا اگر از استخوان يك تكه درست مى‏شد شكستن و شكافته‏شدن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه صنوبر به فتح صاد و نون و باء كاج را گويند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 349

به مراتب سهل‏تر و زودتر صورت مى‏گرفت تا حالا كه از چند تكه تشكيل شده است.

و اما اين كه مو بالاى سر قرار داده شده جهتش آن است كه روغن وقتى به مو مى‏رسد به وسيله آن به مغز خواهد رسيد و چون موها تو خالى و مجوف مى‏باشند از سر آنها بخار داخل مغز خارج مى‏شوند و نيز حرارت و سرمايى كه بر مغز وارد مى‏شوند به وسيله همين موها بيرون مى‏روند.

و اما جهت خالى بودن پيشانى از مو آن است كه نور از طريق آن به چشم‏ها مى‏رسد و لازمه آن اين است كه مصب نور مو نداشته باشد.

و حق تبارك و تعالى در پيشانى خطوط و شيارها را به خاطر اين قرار داد كه عرق‏هاى سرازير از طرف سر به جانب چشم را حبس نموده و به مقدارى كه انسان آنها را از خود دور مى‏كند مهارشان نمايند همچون نهرهاى روى زمين كه آبها را حبس و نگاهدارى مى‏كنند.

و ابروها را به خاطر آن بالاى چشم‏ها آفريد تا از ورود نور زائد بر مقدار حاجت بر چشم جلوگيرى نمايند و شاهد اين گفتار آن است كه وقتى نور زائدى به چشم‏ها متوجه شده و موجب ايذاء و آزار مى‏گردد انسان دست خود را بالاى دو چشم به حالت سايبان قرار داده تا فقط از مقدار مورد حاجت و كفايت آن بهره ببرد.

و بينى را به خاطر آن بين دو چشم قرار داد تا نور به واسطه آن به دو قسمت مساوى تقسيم شده و هر كدام به نحو تساوى به چشم‏ها وارد شوند.

و چشم را به اين جهت به شكل بادام آفريد تا ميلى كه حامل دواء و دارو است در آن جريان و حركت پيدا كند و بيمارى از آن خارج گردد چه آن كه اگر به شكل مربع يا دائره مى‏بود هرگز ميل در آن جريان پيدا نمى‏كرد و دارو به چشم نمى‏رسيد در نتيجه بيمارى از آن خارج نمى‏شد.

و منفذ بينى را به خاطر آن در قسمت پائين قرار داد تا بيمارى‏هاى سرازير از مغز در آن جريان پيدا نموده و به سهولت خارج شده و از طرفى بوها در آن متصاعد شده و به مشام برسند در حالى كه اگر منفذ بينى در بالا بود نه بيمارى ناشى از مغز خارج مى‏گشت و نه بوها به مشام مى‏رسيدند.

و شارب (سبيل) و لب را بالاى دهان به خاطر اين جهت آفريد تا ارجاس و آلودگى‏هايى كه از مغز سرازير شده و از منافذ بينى خارج مى‏گردند وارد دهان نشده تا مزه و طعم غذا و شراب را بر انسان دگرگون نمايند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 351

و براى مردان ريش گذارد تا به واسطه‏اش مرد از زن ممتاز شده و براى اين منظور نيازى به نظر كردن به عورت نباشد.

و دندان‏هاى جلو را به خاطر آن تيز قرار داد كه به واسطه آن شخص بتواند گاز بگيرد چنانچه پهن بودن دندان‏هاى عقب به اين جهت است كه شخص بتواند با آنها اشياء را خرد و نرم كرده و غذا را نيك بجود و دراز بودن دندان نيش علتش آن است كه اين دندان از سائر دندان‏ها قوى‏تر و ثابت‏تر بوده لا جرم اتصال و اعتماد آنها بر اين دندان موجب حفاظت و استحكام آنها بوده نظير استوانه و تير كه در ساختمان‏ها كار گذاشته تا موجب محفوظ ماند آجرها و خشت‏ها گردد.

و دو كف دست را از مو خالى قرار داد زيرا لمس كردن اشياء با آنها صورت مى‏گيرد لذا اگر در آنها مو روييده باشد انسان نمى‏تواند نرمى و زبرى اشياء را با لمس كردن درك كند.

و مو و ناخن را از روح و داشتن حيات خالى قرار داد زيرا درازى و بلندى آنها در انسان چركى و آلودگى به حساب آمده و موجب قبح منظر مى‏شود چنانچه كوتاهى آنها حسن و جمال محسوب مى‏گردد از اين رو انسان ملزم است آنها را كوتاه كرده و از بلندشدنشان جلوگيرى كند حال اگر در آنها روح و حيات باشد كوتاه كردنشان موجب درد و الم خواهد بود از اين رو خداوند منان آنها را فاقد روح و حيات قرار داده.

و اما اين كه چرا قلب به شكل دانه صنوبر يعنى كاج مى‏باشد، سر آن اين است كه قلب وارونه قرار گرفته و حق عز و جل سر آن را باريك نموده تا در ريه و شش داخل گشته و به خنكى ريه آن نيز خنك شده و بدين ترتيب مغز از سوخته شدن در اثر حرارت و گرمى قلب مصون مى‏ماند.

و شش را دو قطعه نمود تا با حركت آن برودت و خنكى به تمام منافذ و مساقطش برسد.

و كبد را منحنى آفريد به خاطر آن كه تمامش بر روى معده قرار گرفته و آن را سنگين نموده و فشار به آن دهد تا در نتيجه آنچه از بخار در معده هست بيرون رود.

و كليه را به اين خاطر به شكل دانه لوبيا آفريد كه منى نقطه به نقطه از روى آن رد مى‏شود لذا اگر به شكل مربع يا دائره مى‏بود نقطه اول، نقطه دوم را حبس مى‏كرد و منى جريان پيدا نمى‏نمود در نتيجه خروج و حركتش موجب التذاذ انسان نمى‏گشت چه آن كه منى از ستون فقرات پشت فرو ريخته و به طرف كليه حركت مى‏كند و نحوه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 353

حركتش همچون حركت كرم بوده كه هر گاه قسمت مقدم بدنش قبض و جمع شود مؤخرش منبسط و باز مى‏گردد و به عكس اگر قسمت اخير بدنش قبض و جمع گردد مقدم آن منبسط و باز مى‏شود منى نيز از طرف ستون فقرات به جانب كليه پرتاب شده و اولا و ثانيا جريان پيدا مى‏كند يعنى ابتداء قسمت مقدم رشته منى منبسط شده و به طرف جلو كشيده مى‏شود بعد قسمت مؤخر اين رشته منبسط مى‏گردد نظير گلوله‏اى كه از كمان پرتاب شده و مسافتى را طى مى‏كند.

و اما اين كه در وقت حركت مفصل زانو به عقب داده مى‏شود جهتش آن است كه انسان در وقت حركت و راه رفتن قسمت بالاى بدنش به طرف جلو ميل پيدا مى‏كند لا جرم لازم است قسمت پائين بدن كه مفصل زانو باشد به طرف عقب مايل شود تا بدين ترتيب تعادل در حركت پيدا گردد، پر واضح است اگر مفصل زانو نيز به طرف جلو ميل پيدا كند به طور حتم انسان در موقع راه رفتن به زمين خورده و مى‏افتد.

و اما اين كه قدم‏هاى پا را چرا اين طور قرار داد كه جلو و پاشنه‏اش روى زمين واقع شده و قسمت وسط آن از زمين بالا مى‏ايستد؟ جهتش اين است كه اگر تمام اجزاء قدم و همه كف پا روى زمين واقع شود مانند سنگ آسيا سنگين شده به طورى كه حمل و نقلش بدون وسيله امكان ندارد و چون سنگ آسيا بر سر گردى خود قرار گيرد كودك نيز آن را به سهولت حركت مى‏دهد و اگر به رو بر زمين افتاد مرد بزرگ به سختى آن را جابجا كرده و حركتش مى‏دهد.

هندى عرضه داشت: اين علم را از كجا تحصيل نموده‏ايد؟

حضرت فرمودند: از پدرانم عليهم السلام و ايشان از رسول خدا صلى الله عليه و آله اخذ كرده و آن حضرت از جبرئيل عليه السلام و جبرئيل از پروردگار عالميان جل جلاله كه تمام اجساد و ارواح را خلق كرده اخذ نموده است.

هندى عرضه داشت: راست فرموديد و من شهادت مى‏دهم كه معبودى غير از معبود يگانه وجود نداشته و نيز شهادت مى‏دهم كه محمد صلى الله عليه و آله رسول خدا و بنده او بوده و تو داناترين اهل زمان خود مى‏باشى.

باب هشتاد و هشتم سر اين كه مبغوض‏ترين موجودات نزد خدا شخص احمق مى‏باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 355

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد: على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از كسى كه ذكرش نموده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: خداوند عز و جل موجودى را مبغوض‏تر از احمق نيافريده زيرا محبوب‏ترين اشياء كه عقل باشد را از او گرفته است.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابن فضال از حسن بن جهم‏[[153]](#footnote-153) نقل كرده كه وى گفت: از حضرت رضا عليه السلام شنيدم كه فرمود:

دوست هر كس عقلش بوده و دشمنش جهلش مى‏باشد.

باب هشتاد و نهم سر اين كه موى در كف دست نبوده ولى در پشت دست مى‏رويد

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از محمد بن اسماعيل برمكى، از على بن عباس، از عمر بن عبد العزيز از هشام بن حكم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم:

سبب چيست كه در كف دست مو نمى‏رويد ولى پشت دست مو دارد؟

حضرت فرمودند: دو سبب دارد:[[154]](#footnote-154) الف: مردم مى‏دانند زمينى كه زير پا لگدمال شده و زياد بر آن راه مى‏روند در آن چيزى نمى‏رويد[[155]](#footnote-155) ب: كف دست از اعضايى است كه زياد با اشياء ملاقات مى‏كند از اين رو حق تعالى آن را اين طور قرار داده كه مو بر آن نرويد تا نرمى و خشونت اشياء درك شود و بدين ترتيب مانعى از حس كردن كيفيات اجسام در بين نباشد و اساسا بقاء مخلوقات بر همين بوده و هست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن جهم بن بكير بن اعين ابو محمد شيبانى ثقه است و از حضرت امام موسى الكاظم و ثامن الحج عليهما السلام روايت كرده است.

(2)- دو سببى كه ذكر شده، علت و سبب براى خالى بودن كف دست از مو است نه روييدن آن در پشت دست.

(3)- كنايه است از اين كه كف دست نيز مانند زمينى است كه در اثر اصطكاك زياد با اشياء در آن چيزى نمى‏رويد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 357

باب نودم سر معمول شدن تحيت بين مردم به عبارت السلام عليكم و رحمة الله و بركاته‏

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى مى‏گويد: ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب يمانى نقل كرده كه وى گفت: هنگامى كه خداوند عز و جل تمام فرشتگان را به سجده نمودن به حضرت آدم عليه السلام وادار نمود و ابليس از آن سر تافت و سجده نكرد پروردگار به ابليس فرمود از صف فرشتگان خارج شو كه تو رانده شده هستى و لعنت من تا روز قيامت بر تو باشد سپس به جناب آدم عليه السلام فرمود:

اى آدم به سوى اين فوج از فرشتگان برو و بگو:

السلام عليكم و رحمة الله و بركاته، پس آدم عليه السلام بر ايشان سلام نمود.

فرشتگان جواب داده و گفتند: و عليك السلام و رحمة الله و بركاته.

و وقتى آدم عليه السلام به نزد پروردگار بازگشت حق تبارك و تعالى به وى فرمود:

اين سلام تو و فرزندانت بوده كه تا روز قيامت بين ايشان بايد با همين عبارت معمول باشد.

باب نود و يكم سر تيز و كند بودن فهم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از على بن معبد، از حسين بن خالد از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم:

با شخصى مقدارى سخن مى‏گويم، پس وى تمام را درك نموده و مى‏فهمد و با بعضى ديگر تكلم نموده و شطرى از كلام را ايراد مى‏نمايم، وى كاملا سخنانم را ضبط نموده و عينا آنها را به خودم برمى‏گرداند و با بعضى ديگر وقتى صحبت مى‏كنم مى‏گويد: دوباره سخنت را تكرار كن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 359

حضرت فرمودند: اى اسحاق علت آن را مى‏دانى؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: كسى كه با او سخن گفتى و سخنانت را فهميد ولى نتوانست آنها را برايت عينا بازگو كند، او كسى است كه نطفه‏اش با عقلش عجين و ممزوج شده و شخصى كه سخنانت را با بار اول فهميده و عينا آنها را به خودت برمى‏گرداند، وى كسى است كه عقلش در شكم مادر با او تركيب گشته و اما كسى كه با بار اول سخنانت را درك نكرده و گفته است دوباره تكرار نما او كسى است كه پس از بزرگ شدن عقلش با او تركيب يافته است.

حديث (2) محمد بن الحسن مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از برخى اصحابش از حضرت امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ستون انسان عقل او است و زيركى و فهم و حفظ و دانش از عقل ناشى مى‏شوند، و هر گاه عقل انسان با نور تأييد گردد البته وى حافظ، زيرك و تيز و با ادراك مى‏شود و با عقل تمام نقائصش تكميل شده و همين عقل راهنما و روشن‏كننده چشم و كليد همه امور مى‏باشد.

باب نود و دوم سر حسن و سوء خلق‏

حديث (1) على بن حاتم مى‏گويد: ابو عبد الله بن ثابت از عبد الله بن احمد، از قاسم بن عروه، از بريد بن معاويه عجلى، از حضرت ابو جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند عز و جل فرشته و حوريه‏اى از بهشت به نزد حضرت آدم عليه السلام فرستاد و آن حضرت حوريه را به تزويج يكى از دو پسرانش درآورده و ديگرى را با جن تزويج نمود و از هر دو مولودى به دنيا آمد پس كسانى كه داراى جمال و حسن خلق هستند از نسل آن حوريه بوده و آنان كه مبتلا به سوء خلق هستند از اولاد جن مى‏باشند و انكار نمودند كه آدم عليه السلام دخترانش را به تزويج پسرانش درآورده باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 361

باب نود و سوم سر اين كه جايز نيست شخص در حق فرزندش بگويد وى به من و پدرانم شباهت ندارد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: احمد بن ادريس، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از جعفر بن بشير، از مردى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند.

هنگامى كه خداوند تبارك و تعالى بخواهد انسانى را بيافريند صورت تمام انسان‏هاى بين اين مخلوق و بين پدرشان حضرت آدم عليه السلام را جمع مى‏كند و سپس او را به صورت يكى از آنها ايجاد مى‏نمايد لذا احدى حق ندارد به فرزندش بگويد:

اين نه به من و نه به آباء و پدرانم شباهت دارد.

باب نود و چهارم سر اين كه پدران از ناحيه فرزندان چيزى را مى‏يابند كه فرزندان از طرف پدران آن را نمى‏يابند

حديث (1) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه مى‏گويد: حسين بن محمد بن عامر، از عمويش عبد الله بن عامر، از محمد بن ابى عمير، از هشام بن سالم نقل مى‏كند كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: ما را چه مى‏شود كه از ناحيه فرزندانمان چيزى را مى‏يابيم كه آنها از طرف ما آن را نمى‏يابند؟

حضرت فرمودند: زيرا ايشان جزئى از شما بوده ولى شما جزء آنها نيستيد.

باب نود و پنجم سر و سبب پيرى و آغاز آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعيد بن عبد الله از ايوب بن نوح، از محمد بن ابى عمير، از حفص بن بخترى از حضرت صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

قبلا مردم پيرى را به خود نمى‏ديدند و اولين كسى كه آن را مشاهده نمود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 363

حضرت ابراهيم عليه السلام بود كه در محاسنش موى سفيد ديد، به درگاه خدا عرض كرد: پروردگارا اين چيست؟

حق عز و جل فرمود: اين وقار و سنگينى است.

عرض كرد: پروردگارا، به وقار و سنگينى من بيفزا.

حديث (2) محمد بن الحسن گفت: محمد بن حسن صفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسين بن عمار، از نعيم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت ابراهيم عليه السلام صبح نمود و در محاسنش يك تار موى سفيد ديد، فرمود حمد خداى را كه مرا به اين سن رساند و يك چشم به هم زدن او را عصيان و سرپيچى نكردم.

حديث (3) على بن حاتم مى‏گويد: جعفر بن محمد از يزيد بن هارون، از عثمان، از جعفر بن ريان، از حسن بن حسين، از خالد بن اسماعيل بن ايوب مخزومى، از جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت از ابو الطفيل شنيدند كه وى گفت: حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

در زمانهاى پيشين چنين بود كه شخص با اين كه به سن پيرى مى‏رسيد موى سفيد در او نبود و با اين هيئت از دنيا مى‏رفت و بسا بود كه انسان به مجلسى داخل مى‏شد كه در آن پدر و فرزندانش بودند ولى از يك ديگر ممتاز و مشخص نبودند لذا آن كس كه وارد شده بود مى‏پرسيد: كدام يك از شما پدر هستيد؟

زمان حضرت ابراهيم عليه السلام كه فرا رسيد وى به درگاه الهى عرضه داشت:

خداوندا موى مرا سفيد گردان تا با آن شناخته شوم: پس پير گرديد و موى سر و محاسنش سفيد گشت.

باب نود و ششم سر پيدايش طبايع و شهوات و محبت‏ها در مخلوقات و انسان‏ها

حديث (1) محمد بن الحسن مى‏گويد محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عيسى،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 365

از حسن بن محبوب، از عمرو بن ابى مقدام از جابر، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: هفت هزار سال بعد از ايجاد جن و نسناس‏[[156]](#footnote-156) در روى زمين حق تبارك و تعالى اراده نمود كه با قدرت بيكرانش خلائق و انسان‏ها را بيافريند.

سپس حضرت فرمودند: و چون شأن و اراده حق تعالى تعلق گرفت كه جناب آدم عليه السلام را به منظور تدبير و تقدير در آسمان‏ها و زمين كه خواسته‏اش بود بيافريند و خودش از اراده و آنچه متعلق به آن بود آگاه و عالم بود لا جرم پرده و حجاب را از طبقات آسمان‏ها كنار زد، سپس به فرشتگان فرمود: به اهل زمين و مخلوقاتم اعم از جن و نسناس بنگريد.

وقتى ايشان به اهل زمين نگريسته و معاصى و خونريزى‏ها و فسادشان در زمين را مشاهده كردند اين معنا بر ايشان گران آمده و سخت برآشفتند و بر اهل زمين تأسف خوردند و چنان حالت غضب بر ايشان عارض گشت كه ديگر مالك آن نبوده و اختيار از آنها سلب گرديد لذا به درگاه الهى ناليده و عرضه داشتند:

پروردگارا تو صاحب عزت و قدرت بوده، جبار و غالب بر هر چيزى بوده و عظيم الشأن مى‏باشى و اينها مخلوقات ضعيف و ذليل تو هستند كه در زمين بوده و تمام تصرفات و حركاتشان در قبضه قدرت تو بوده، با روزى تو زندگانى كرده و با عافيت و سلامتى كه تو به ايشان داده‏اى از نعمت‏هايت بهره‏مند مى‏شوند ايشان با اين گناهان بزرگ و ارتكاب مخالفت‏ها معصيت و نافرمانى تو را مى‏نمايند پس چرا از اين عصيان متأسف نشده و غضبناك و خشمگين نگشته و انتقام خود را از ايشان نمى‏گيرى و آنچه از ايشان شنيده و مى‏بينى بر تو گران و سخت نمى‏آيد در حالى كه بر ما بسيار بزرگ و عظيم جلوه مى‏كند.

وقتى حق عز و جل اين سخنان را از فرشتگان شنيد فرمود:

من در زمين خليفه خود را بر ايشان حجت قرار داده‏ام.

فرشتگان عرضه داشتند: پروردگارا تو پاك و منزه هستى، اما كسى را در زمين حجت قرار مى‏دهى كه فساد كرده و خونريزى مى‏نمايد!! در حالى كه ما تو را تسبيح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در غياث اللغة از حيات الحيوان نقل كرده كه نسناس نوعى از حيوان است كه به صورت نصف آدمى بوده و داراى يك گوش و يك دست و يك پاى مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 367

و تقديس مى‏نماييم پس چرا از ما خليفه معين ننمودى؟ باز در ادامه سخنانشان عرضه داشتند: حجت را از ما قرار بده كه نه در زمين فساد نموده و نه خونريزى مى‏كنيم.

حق جل جلاله فرمود: اى فرشتگان من، آنچه من مى‏دانم شما نمى‏دانيد، مى‏خواهم با قدرتم مخلوقى بيافرينم كه فرزندانش انبياء و فرستادگانم به سوى خلق بوده و جملگى بندگان صالح و پيشوايان مردم باشند.

ايشان را در زمين خليفه و جانشين‏هاى خودم نمودم، وظيفه آنها اين است كه بندگانم را از معاصى باز داشته و از عذابم ترسانده و به اطاعتم راهنمايى كنند، بندگان به واسطه ايشان طريق مرا مى‏پيمايند، ايشان حجت من بوده كه براى نيكان عذر و براى بدان بيم و تهديد مى‏باشند طائفه نسناس را از زمين بيرون نموده و آن را از ايشان پاك خواهم گردانيد و نيز سركشان از جن را از ميان مخلوقات و مردمان و نيكان بيرون برده و در فضاء و نقاط دوردست زمين ساكنشان نموده به طورى كه مجاور و با مخلوقاتم نباشند، بين جن و مخلوقاتم حجاب قرار داده تا مخلوقاتم آنها را رؤيت نكرده و با ايشان انس نگرفته و آميزش ننموده و همنشينى نكنند حال مخلوقاتى كه عصيان مرا نمايند ايشان را در منازل سرپيچان مسكن داده و در جاى ايشان واردشان نموده و هيچ باكى از آن ندارم.

فرشتگان عرضه داشتند:

پروردگارا آنچه خواهى بجا آور غير از آنچه به ما ياد داده‏اى چيز ديگرى را ما ندانسته و تو عليم و حكيم هستى.

خداوند عز و جل به فرشتگان فرمود: من از گل و لاى سالخورده و سياه و بد بوى تغيير يافته شده انسانى را آفريده و پس از آن كه آن را آراسته و از روح خويش در آن دميدم همه بر او سجده كنيد.

البته اين فرمان و امر حق تعالى به ملائكه مبتنى بر لزوم سجده به جناب آدم عليه السلام زمانى صادر شد كه آدم هنوز خلق نشده بود و امر مزبور احتجاج و اقامه برهانى بود از ناحيه بارى تعالى بر فرشتگان سپس امام عليه السلام فرمودند:

حق تعالى مشتى از آب شيرين فرات را برداشت و آن را به صدا آورد سپس آب منجمد شد، بعد حق تعالى خطاب به آن نمود و فرمود:

از تو انبياء و رسولان و بندگان نيكوكار و پيشوايانى كه ديگران را به بهشت دعوت نموده و تابعين آنها تا روز قيامت را آفريده و باكى از آن ندارم چه آن كه من از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 369

فعلى كه انجام مى‏دهم مورد سؤال واقع نشده بلكه خلائق مسئول مى‏باشند.

و نيز مشتى از آب شور و تلخ را برداشت و آن را به صدا آورد، سپس آب منجمد گرديد بعد حق تعالى به آن فرمود: جبارين و فراعنه و طاغيان و اعوان شياطين و كسانى كه ديگران را به دوزخ دعوت مى‏كنند تا روز قيامت و اتباعشان را از تو مى‏آفرينم و باكى ندارم زيرا از فعلى كه انجام مى‏دهم مورد سؤال واقع نشده و اين مخلوقات هستند كه مسئول مى‏باشند.

امام عليه السلام فرمودند:

البته حق عز و جل در خطاب با آب شور و تلخ كه اصحاب شمال را از آن آفريد بداء[[157]](#footnote-157) را شرط فرمود ولى در خطاب با آب شيرين كه منشأ آفريدن اصحاب يمين است اين شرط را نياورد.

سپس دو آب شيرين و شور را با هم ممزوج نمود و بعد آن را به صدا آورد و به دنبالش آب ممزوج را جلو عرش ريخت و اين دو آب حاصل طعام و شرابى است كه اصل آن طعام و شراب از گل انتزاع شده است، سپس خداوند متعال به فرشتگان چهارگانه يعنى: شمال، دبور، صبا و جنوب‏[[158]](#footnote-158) فرمان داد كه بر سلاله طين (يعنى همان حاصل طعام و شراب مزبور) تاخته و آن را گوارا و بعد پرورشش داده و سپس سخت و محكمش نموده و به دنبالش قطعه، قطعه و تكه، تكه‏اش كرده و در آن قطعات و تكه‏ها طبايع چهارگانه‏[[159]](#footnote-159) يعنى: باد، تلخى، خون و بلغم‏[[160]](#footnote-160) را جارى كنند.

امام عليه السلام فرمودند: فرشتگان بر آن سلاله طين جولان نموده و تاخت آورده و طبايع چهارگانه مزبور را در آنها جارى ساختند.

سپس حضرت فرمودند: باد از ميان طبايع چهارگانه از طرف فرشته شمال در بدن جارى شد و بلغم از ناحيه صبا، و تلخى (مره) از جانب دبور و خون از ناحيه جنوب در بدن و هيكل انسانى جارى گرديدند و بدين ترتيب روح مستقل و بدن كامل گرديد.

سپس حضرت فرمودند: از ناحيه باد، حب حيات و طول آرزو و حرص و از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شرح بداء و ذكر رواياتى كه در آن وارد شده از حوصله اين كتاب خارج بوده و بايد در مباحث كلامى مورد بحث قرار گيرد.

(2)- ظاهرا اين اسامى چهارگانه نام چهار فرشته است نه آن كه فرشتگان چهارگانه موكل اين چهار جانب باشند.[[161]](#footnote-161)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص369**

(3)- شايد مراد از طبايع چهارگانه همان اخلاط اربعه باشد كه حضرات اطباء مى‏فرمايند.

(4)- اخلاط اربعه كه در لسان اطباء جارى است عبارتند از: خون، بلغم، صفراء و سوداء.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 371

جانب بلغم حب طعام و شراب و لمس اشياء نرم و دوست داشتن رفاقت و از طرف تلخى (صفراء) غضب و سفاهت و شيطنت و ستمگرى و طغيان و شتاب‏زدگى و از ناحيه خون حب زنان و لذات و مرتكب شدن محارم و تبعيت از شهوات براى اين روح و بدن لازم گرديد.

عمرو مى‏گويد: جابر گفت: حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: اين روايت را ما در كتابى از كتابهاى امير المؤمنين على عليه السلام يافتيم.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از جمعى، از ابو طاهر بن حمزه از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

طبايع چهار تا است:

يكى از آنها بلغم است و آن دشمنى است ستيزگر[[162]](#footnote-162) و ديگرى خون است كه آن بنده مى‏باشد و بسا بنده آقاى خود را مى‏كشد و سوم باد[[163]](#footnote-163) است و آن فرشته‏اى است كه ملاطفت مى‏نمايد و چهارم تلخى و صفراء است، آه، آه آن زمين است كه هر گاه بلرزد آنچه روى آن است به لرزه مى‏آيد.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى، از ابو جميله، از كسى كه نامش را برده، از حضرت ابو جعفر عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: غلظت از برخى اخلاط ناشى از كبد همچون خون و صفراء بوده و حياء و شرم در سوداء است و مسكن و جايگاه عقل قلب و نفس انسانى مى‏باشد.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد: عبد الله بن جعفر حميرى از محمد بن حسين، از حسن بن محبوب، از برخى اصحاب حديث را مرفوعا نقل كرده و گفته است: هنگامى كه حق عز و جل طينت آدم عليه السلام را آفريد به بادهاى چهارگانه‏[[164]](#footnote-164) امر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كنايه است از اين كه به كندى علاج شده و به آسانى دفع نمى‏شود.

(2)- ممكن است مراد از آن صفراء باشد چنانچه به احتمال قوى مقصود از آن سوداء است و در اخبار كثيرا به معناى دوم آمده.

(3)- بادهاى چهارگانه عبارتند از: باد شمال كه از سمت قطب شمال مى‏ورزد، باد جنوب كه از سمت قطب جنوب مى‏وزد، باد صبا كه از سمت مشرق وزيده و باد دبور كه از جانب مغرب مى‏وزد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 373

فرمود كه بر آن طينت و گل بوزند، پس بادها بر آن وزيدند و از هر بادى طبيعت آن در طينت اخذ و منظور گرديد حديث (5) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد[[165]](#footnote-165) از اسماعيل بن ابى زياد سكونى‏[[166]](#footnote-166) نقل كرده كه وى گفت حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

انسان به واسطه گرماى آتش مى‏خورد و مى‏آشامد و با روشنايى نور مى‏بيند و تعقل مى‏كند و با حركت باد مى‏شنود و مى‏بويد و با سردى آب مزه طعام و شراب را مى‏يابد و با روح و جان حركت مى‏نمايد، اگر گرما در معده نبود طعام و شراب هضم نمى‏شدند يا فرمودند: اگر گرما در معده نبود طعام و شراب به درون راه نمى‏يافتند و اگر باد نمى‏بود آتش و گرماى معده زبانه نمى‏كشيد و برافروخته نمى‏شد و فضولات از شكم خارج نمى‏شدند و اگر روح نمى‏بود انسان نه حركت داشت و نه مى‏آمد و نه مى‏رفت و اگر سرما و خنكى آب نمى‏بود گرماى معده او را مى‏سوزاند و اگر روشنايى نور نمى‏بود نه مى‏ديد و نه تعقل مى‏كرد، پس گل ماده انسان است كه قبول صورت مى‏كند و استخوان در جسد انسان همچون درخت در زمين بوده و خون در آن به منزله آب در زمين مى‏باشد و بديهى است كه زمين بدون آب قوام و بقايى ندارد از اين رو جسد انسان نيز بدون خون قائم نمى‏باشد.

و مغز چربى و كف خون مى‏باشد.

سپس حضرت فرمودند:

انسان از دو نشئه دنيا و آخرت آفريده شده‏[[167]](#footnote-167) پس وقتى حق تعالى بين اين دو جمع نمود قهرا روح سماوى او به جسد ارضيش تعلق گرفته و داخل آن مى‏گردد و وقتى بين اين دو تفرقه و جدايى انداخت اين تفرقه همان مرگ مى‏باشد در اين هنگام نشئه اخروى او كه روح باشد به آسمان بر مى‏گردد، پس به اعتبار تعلق روح به بدن مى‏توان گفت حياتش در زمين بوده و به لحاظ عروج روح به آسمان صحيح است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسين بن يزيد نوفلى نخعى، وى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه شاعر و اديب بود و در رى سكونت داشت و در همان جا از دنيا رفت.

برخى از قميين گفته‏اند كه وى در اواخر عمر غالى شد ولى اين خبر به اثبات نرسيده.

(2)- اسماعيل بن ابى زياد سكونى شعيرى، وى عامى مذهب است.

(3)- مقصود از «نشئه دنيا»، بدن و از «نشئه آخرت» روح مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 375

گفته شود مرگش در آسمان مى‏باشد و شرح و توضيح اين آن است كه حق تبارك و تعالى بين ارواح و جسد جدايى مى‏اندازد و پس از اين جدايى روح يعنى نور حياتى انسان به قدرت اولى يعنى به عالم ارواح كه شايسته‏ترين مخلوقات بارى تعالى است برگشته و جسد و كالبد را در اين عالم ماده كه دنيا باشد بجا مى‏گذارد چه آن كه بدن از همين نشئه و از سنخ آن مى‏باشد.

و جهت فاسد شدن جسد و نابودشدنش در دنيا اين است كه وزش باد آب و رطوبتش را خشك كرده و آن را به همان گل برگردانده و بالاخره پوسيده و ريز ريز مى‏گردد و هر كدام از عناصر به جوهر اولى خود يعنى ماهيت قبل از امتزاج رجوع مى‏نمايد.

و در وقت مرگ و تفرقه بين جسد و روح، روح حيوانى به سبب حركت نفس ناطقه به طرف آسمان حركت مى‏كند چنانچه در هنگام حيات نيز روح حيوانى به سبب نفس ناطقه در مجارى بدن جارى گشته و سريان پيدا مى‏كند، پس آنچه نفس ناطقه مؤمن باشد يقينا نورى است كه عقل مؤيد آن بوده و آنچه نفس ناطقه كافر است نار و آتشى است كه شيطنت و حيله مؤيدش مى‏باشد نتيجتا نفس كافر صورت نارى و نفس مؤمن صورت نورى بوده و مرگ رحمتى است از جانب حق تعالى براى بندگان مؤمنش و نقمتى است براى كافرين و خدا دو عقوبت دارد:

الف: آنچه از آلام جسمانيه و دردهاى روحى بدون واسطه به شخص مى‏رسد كه به آنها عقوبات از ناحيه روح گويند.

ب: آنچه به سبب تسلط بعضى از مردم بر برخى ديگر به انسان مى‏رسد.

آن عقوباتى كه از ناحيه روح بوده بيمارى و فقر است و آنچه بسبب تسلط بعضى بر برخى به انسان مى‏رسد نقمت و عذاب مى‏باشد و فرموده حق تعالى مفيد همين معنا است: و كذلك نولي بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون‏ من الذنوب (و همچنين ما برخى ستمكاران را مقابل بعضى ديگر برگماريم بسبب آنچه از حسد و ظلم و مكر كه بر آزار هم كسب مى‏كنند).

پس عقوبتى كه ناشى از گناه روح است بيمارى و فقر بوده و آنچه بسبب تسلط بعضى بر برخى به انسان مى‏رسد نقمت و عذاب مى‏باشد و اين تنبيه و تأديب نسبت به مؤمن در دنيا عقوبت بوده و در آخرت عذاب است و اما كافر در دنيا گرفتار نقمت و در آخرت مبتلا به سوء عذاب مى‏شود و اين نيست مگر به خاطر گناهى كه انسان در دنيا مرتكب شده و گناه ناشى از شهوت بوده و شهوت از مؤمن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 377

مستند به خطاء و نسيان و اكراه و عدم طاقت بوده ولى در كافر سببش عمد و انكار و دشمنى و حسادت مى‏باشد چنانچه حق تعالى در قرآن شريف به اين معنا اشاره كرده و مى‏فرمايد: كفارا حسدا من عند أنفسهم‏ (شما را در زمره كفار قرار دهند و اين به سبب حسدى است كه در طبيعت خودشان بر ايمان شما برند).

حديث (6) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد:

عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از برخى اصحاب به طور مرفوع نقل كرده كه حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

شناختن انسان نفسش را به اين است كه:

الف: بداند نفسش چهار طبيعت دارد.

ب: بداند كه نفسش چهار ستون داشته.

ج: بداند كه نفسش داراى چهار پايه مى‏باشد.

چهار طبيعت عبارتند از: خون، صفراء، باد (سوداء) و بلغم.

و چهار ستون نفس عبارتند از: عقل كه زيركى ناشى از همين است، فهم حفظ و علم.

و چهار پايه نفس عبارتند از: نور، نار، روح، آب.

انسان به واسطه نور مى‏بيند و مى‏شنود و تعقل مى‏كند و به توسط نار تناول كرده و مى‏آشامد و به كمك روح مجامعت نموده و حركت مى‏كند و به بركت آب طعم چشيدنى‏ها را مى‏يابد.

آنچه گفته شد مربوط به تأسيس نفس انسانى است.

سپس حضرت فرمودند:

وقتى گفتيم انسان عالم، حافظ، ذكى و زيرك و با فهم است مسلما آگاه است كه:

الف: در چه سراى فانى و زايل‏شدنى بوده.

ب: حوادث و اتفاقات از كجا و به واسطه چه متوجه او مى‏شوند.[[168]](#footnote-168) ج: براى چه در اين دنيا آمده است.[[169]](#footnote-169)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود آن است كه وى به قضاء و قدر ايمان دارد و توجه حوادث و اتفاقات را مستند به قضاء و قدر مى‏داند.

(2)- يعنى مى‏داند كه آمدنش در اين دنيا براى تحصيل معرفت و كمال است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 379

د: به كجا خواهد رفت‏[[170]](#footnote-170) و در صورتى كه خداى واحد را از روى اخلاص پرستيده و اقرار به طاعتش نمايد مسير و مقصدش به بهشت خواهد بود.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

نفس در انسان جارى بوده گاه حار و زمانى بارد و سرد است، هنگامى كه حار است انسان تكبر و نخوت داشته، با نشاط بوده، مرتكب قتل و سرقت شده، خوشحال و مسرور بوده، دست به فجور و زنا زده، جنبش و جهش داشته و كبر و بزرگى به ديگران مى‏فروشد و موقعى كه بارد و خنك است شخص مهموم و محزون و آرام بوده، پژمرده و فراموشكار و مأيوس نشان داده مى‏شود و اين حالات عوارضى است كه از جمله آنها بيمارى‏ها و دردها مى‏باشد كه در چنين وقتى بر انسان عارض مى‏گردد و سبب عروض آن خطاء و گناهى است كه شخص انجام داده و شرح و توضيح آن اين است كه:

شخص در يكى از ساعات طعام يا شرابى را خورده و آشاميده كه با آن عمل گناه موافق بوده و اقتضايش چنين خطيئه‏اى مى‏باشد و پس از صدور آن خطاء و گناه فاعل مستوجب و مستحق دردى كه يكى از انحاء و الوان دردها است مى‏باشد.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

جوارح و عروق و اعضاء انسان لشكرهاى خدا و اعوان و ايادى حضرتش جل و علا مى‏باشند از اين رو هر گاه خداوند اراده فلان درد و بيمارى را بكند، اين جوارح و اعضاء را بر شخص مسلط كرده و به وسيله آنها بيمارى و دردى را كه خواسته بر شخص غالب مى‏گرداند.

حديث (7) محمد بن موسى برقى مى‏گويد: على بن محمد ماجيلويه، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از محمد بن سنان باسنادش به طور مرفوع حديث را از حضرت امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: عجيب‏ترين عضوى كه در انسان هست قلب او مى‏باشد قلب صفاتى پسنديده و اوصافى ناپسند داشته كه شرح آنها چنين است:

اگر اميد و آرزو به آن رو كند طمع و آز خوار و ذليلش مى‏كند و اگر طمع در آن به جوش آيد حرص و ولع تباهش مى‏سازد و اگر نااميدى به آن دست يابد حسرت و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- يعنى مى‏داند كه مسيرش به آخرت منتهى شده و به جهان باقى خواهد رفت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 381

اندوه او را مى‏كشد و اگر غضب و تندخويى بر آن عارض گردد خشم به آن سخت گيرد و اگر رضا و خشنودى در او پيدا شود خوددارى از قبائح را فراموش مى‏كند و اگر ترس و هراس به او برسد دورى جستن از كار مشغولش مى‏سازد و اگر ايمنى او زياد گردد غفلت مى‏ربايدش اگر نعمت برايش حاضر شود عزت و بزرگى او را مى‏گيرد و اگر مصيبت و اندوه به آن برسد بى‏تابى رسوايش مى‏كند و اگر مالى بيابد توانگرى طاغيش مى‏نمايد و اگر بى‏چيزى او را بيازارد بلا و سختى گرفتارش كند و اگر گرسنگى او را به صدمه و مشقت بيازارد ناتوانى وى را از پا در آورد و اگر سيرى او به حد افراط برسد شكم پرى وى به رنج و زحمتش بياندازد، پس هر كوتاهى از اندازه به آن ضرر رسانده و هر بيش از حدى آن را فساد و تباه كند.

حديث (8) محمد بن موسى برقى با همان اسناد قبل از محمد بن سنان، از برخى اصحابش نقل كرده كه وى گفت: شنيدم از حضرت امام صادق عليه السلام كه به مردى چنين فرمودند: فلانى بدان كه قلب نسبت به جسد انسانى به منزله امام است براى مردم كه تمام بايد اطاعتش را بنمايند، مگر نمى‏بينى كه تمام جوارح و اعضاء جسد اعوان و ايادى و مفسر قلب هستند.

دو گوش و دو چشم و بينى و دهان و دو دست و دو پا و عورت خواسته‏هاى قلب را اداء مى‏كنند لذا:

هر گاه قلب خواسته‏اش نگريستن به چيزى باشد شخص دو چشمش را مى‏گشايد.

و زمانى كه بخواهد بشنود شخص دو گوشش را حركت داده و منفذ آنها را باز كرده تا مطلوب را بشنود و هر وقت ميل داشته باشد بويى را استشمام نمايد شخص با بينى استنشاق كرده در نتيجه بوى مطلوب به قلب مى‏رسد.

و هنگامى كه رغبت به سخن گفتن داشته باشد به وسيله زبان تكلم مى‏كند.

و در صورتى كه مطلوبش گرفتن چيزى باشد دستها به كار افتاده و آن چيز را مى‏گيرد.

و به فرض كه مقصودش حركت كردن باشد دو پا سعى نموده و راه مى‏روند.

و اگر محبوبش شهوت و غريزه باشد نرينه شخص به حركت و جنبش در مى‏آيد.

پس تمام اين اعضاء و جوارح حركت و فعاليت نموده تا خواسته قلب را اداء كرده و بدين ترتيب اطاعتش مى‏كنند و همچنين شايسته است كه خلائق نسبت به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 383

امام عليه السلام مانند اعضاء و جوارح بوده و امر آن سرور را اطاعت كنند.

حديث (9) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى مى‏گويد: ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى، از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه نقل كرده كه وى گفت: صفت آفرينش آدم عليه السلام را در وقتى كه حق عز و جل او را ايجاد كرد در تورات به اين شرح يافتم:

خداوند تبارك و تعالى فرموده:

آدم را آفريدم و جسدش را از چهار چيز تركيب نموده و سپس اين چهار چيز را به ارث در فرزندانش نهادم، اينها در اجساد بنى آدم نمو نموده و بنى آدم نيز بر آنها تا روز قيامت رشد مى‏كنند.

سپس اين چهار چيز را اين طور معرفى مى‏نمايد:

جسد انسان را در هنگام آفرينش از تر و خشك، گرم و سرد تركيب نمودم و توضيح اين گفتار آن است كه:

آدم را از خاك و آب آفريدم سپس در او نفس و روح قرار دادم، يبوست هر جسدى مستند به خاك و رطوبتش از جانب آب بوده چنانچه حرارتش معلول نفس و برودتش مسبب از روح مى‏باشد، سپس بعد از خلقت اول در جسد چهار نوع خلق كردم كه به اذن من فقط قوام و ملاك جسد آنها بوده و قوام هر يك از آنها نيز به ديگرى مى‏باشد، اين چهار نوع عبارتند از: سوداء، صفراء، خون و بلغم، سپس برخى از آن چهار چيز را در اين چهار نوع اسكان داد پس مسكن يبوست را سوداء و مسكن رطوبت را صفراء و مسكن حرارت را خون و مسكن برودت را بلغم قرار داد، پس هر جسد و جسمى كه اين انواع چهارگانه در آن معتدل باشند يعنى نه زياد بوده و نه كم از صحت كامل برخوردار بوده و اساس و بقايش معتدل خواهد بود، اما اگر يكى از آنها زائد بر باقى و غالب بر آنها باشد به مقدار زيادى كه دارد از ناحيه آن بر بدن بيمارى عارض مى‏شود چنانچه اگر يكى از حد اعتدال كمتر باشد در جنب آنها ضعيف محسوب شده و از مقاربت با انواع ديگر ناتوان مى‏گردد، بارى حق تبارك و تعالى عقل را در مغز و حرص را در كليه و غضب را در كبد و شجاعت را در قلب و رغبت و ميل را در ريه و شش و خنده را در طحال و فرح و هضم و غصه را در وجه و صورت قرار داده و سيصد و شصت مفصل در او تعبيه نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 385

وهب مى‏گويد: طبيبى كه به درد و دواء واقف و آگاه باشد مى‏داند بيمارى پيدا شده در بدن از كجا منشأ گرفته آيا از ناحيه زيادى يكى از انواع بر ديگران بوده يا مستند به نقصان يكى از آنها مى‏باشد و نيز او مى‏داند با چه دوايى بايد بيمارى را معالجه كرد لذا در صورت ناقص بودن يكى از انواع آن را زياد كرده و به فرض زائد بودنش آن را ناقص و كم مى‏كند به اندازه‏اى كه جسد به مرحله فطرت و خلقت صحيح خود برگشته و نوع مزبور نيز در حد اعتدال و مقارنه با ساير انواع قرار گيرد.

اشيايى كه جسد از آنها تركيب يافته فطرت بنى آدم محسوب شده كه خصوصيات اخلاقى بنى آدم بر آنها مبتنى مى‏باشد و شرح ابتناء خصوصيات اخلاقى و ويژگيهاى خلقى بنى آدم بر اشياء چهارگانه مزبور چنين مى‏باشد:

از خاك عزم و اراده ناشى شده و از آب، نرمى و از حرارت تيزى و تندى و از برودت وقار و سنگينى حال اگر يبوست بر شخص غالب شود، عزم به قساوت تبديل شده چنانچه اگر رطوبت غلبه نمايد نرمى به سستى مبدل مى‏گردد و اگر حرارت غلبه كند تيزى و حدت به سبك عقلى و سفاهت تبديل مى‏شود و اگر برودت و سردى غلبه كند وقار به شك و كند ذهنى مى‏گرايد.

و در صورتى كه اشياء چهارگانه با هم مساوى بوده و هيچ كدام بر ديگرى غلبه نداشته و فطرت مستقيم و پابرجا باشد شخص در امورش جازم و در عزمش لين و در عين نرم بودن حاد و تيز بوده و در عين تيز بودن متأنى و آرام مى‏باشد در چنين شخصى هيچ يك از اخلاق اربعه بر ديگرى غالب نبوده و هيچ كدام به وى مايل نمى‏باشند وى هر كدام را كه بخواهد مى‏تواند بيفزايد و هر كدام را كه مايل باشد از آن بكاهد كاسته و هر كدام را كه دوست داشته باشد معادل و مقارن با سايرين قرار دهد، البته قرار مى‏دهد در صورتى كه هر كدام از اخلاق اربعه غلبه نمايد وى مى‏داند كه آن را با چه ممزوج كرده و تعديلش نمايد، پس اخلاق چهارگانه در وى معتدل بوده همان طورى كه بايد چنين باشند.

منشأ پديد آمدن حالات و صفات‏

از خاك، قساوت و بخل و تنگدستى و درشت خويى و سخت و استوار بودن، آزمند بودن، مأيوس بودن، پژمرده بودن، مصمم بودن و نپذيرفتن رأى كسى را، پافشارى كردن.

و از آب، جوانمردى و نيك بودن، گشاده دست بودن، نرم بودن، استيناس، نزديك بودنش به حق عز و جل، حالت پذيرش داشتن، اميدوار بودن، شاد و مسرور

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 387

بودن، پديد مى‏آيد.

سپس مى‏گويد: هر گاه شخص صاحب عقل خوف و بيم داشته باشد كه اخلاق و صفات خاك بر او غالب و مايل شوند سعى مى‏كند اخلاق و صفات آب را با آنها ممزوج نموده و بدين ترتيب از غلبه صفات خاك جلوگيرى مى‏كند.

بنا بر اين قساوت را با نرمى همراه كرده و وسط بين اين دو را اخذ مى‏كند، تنگدستى را با سخاوت و گشاده دست بودن ممزوج مى‏كند، بخل را با عطاء، درشت خويى را با كرم، سخت موضع و استوار بودن را با استيناس و آز را با وجود و نااميدى را با اميد، پژمردگى را با سرور و شادى، تصميم و عدم پذيرش را با قبول و پاى فشردن و نزديك نشدن را با قرب و نزديكى مى‏آميزد.

صفات ناشى از نفس‏[[171]](#footnote-171) و روح‏[[172]](#footnote-172)

از نفس صفات ذيل ناشى مى‏شوند:

تيزى و تندى، سبكى، شهوت، لهو و لعب (بازى كردن) خنده، سفاهت و كم عقلى، خدعه نمودن و نيرنگ زدن، درشتى كردن، هراس داشتن.

از روح نيز صفات زير ناشى مى‏گردند:

بردبارى، سنگينى، پارسايى، آزرم، خوبى و نيكويى، فهم و ادراك، جوانمردى، راستى، مدارا نمودن، بزرگى.

هر گاه شخص صاحب عقل خوف و بيم داشته باشد كه صفات نفس بر او غالب و مايل شوند سعى مى‏كند صفات روح را با آنها ممزوج نموده و بدين ترتيب از غلبه صفات نفس جلوگيرى مى‏كند بنا بر اين:

تندى را با حلم و بردبارى، خفت را با وقار و سنگينى، شهوت را با عفاف و پارسايى، لعب و بى‏حيايى را با آزرم و شرم، خنده را با فهم و ادراك، سفاهت را با كرم و جوانمردى، خدعه و نيرنگ را با راستى، درشتى را با مدارا، خوف و هراس را با صبر ممزوج و همراه مى‏نمايد.

افعال ناشى از نفس و روح‏

انسان به واسطه نفس مى‏شنود و مى‏بيند، مى‏خورد و مى‏آشامد، مى‏ايستد و مى‏نشيند، مى‏خندد و مى‏گريد شاد مى‏شود و محزون مى‏گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود روح حيوانى است‏

(2)- مقصود روح ناطقه مى‏باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 389

و به واسطه روح حق را از باطل، هدايت را از گمراهى، صحيح را از خطاء تميز مى‏دهد و نيز به واسطه روح مى‏داند و فرا مى‏گيرد، حكم كرده و تعقل مى‏نمايد، حياء مى‏كند و جوانمردى مى‏نمايد، مى‏فهمد، احتياط مى‏كند و پيشى مى‏گيرد

ده صفت ديگر براى روح ناطقه‏

ده صفت ديگر به خصال و اوصاف نامبرده مقرون بوده كه عبارتند از:

ايمان، بردبارى، عقل، علم، عمل، نرمى، پرهيزكارى، صدق، صبر، مدارا.

در اين خصال دهگانه تمام دين جمع مى‏باشد.

دشمنان صفات روح ناطقه‏

هر كدام از صفات و اخلاق روح ناطقه دشمنى دارند به اين شرح:

دشمن ايمان كفر و دشمن حلم و بردبارى حماقت و دشمن عقل گمراهى و دشمن علم جهل و نادانى و دشمن عمل واماندگى و دشمن نرمى و آرامى شتاب‏زدگى و دشمن پارسايى ارتكاب گناه و دشمن صدق، كذب و دشمن صبر، بى‏تابى نمودن و دشمن مدارا نمودن، درشتى كردن مى‏باشد.

روشن است وقتى ايمان سست گرديد كفر بر شخص مسلط شده و او را به كار گرفته و بين وى و آنچه اميد منفعتش است حائل و مانع مى‏شود ولى هنگامى كه ايمان سخت و مستحكم شد كفر در مقابلش خاضع و خاشع گرديده و ايمان آن را به كار مى‏گيرد.

و نيز واضح است كه هر گاه حلم و بردبارى ضعيف و سست گرديد حماقت بر آن غالب شده و احاطه‏اش مى‏نمايد و انسان را معلق در هوا نگاه داشته و لباس خوارى و ذلت به بدنش مى‏نمايد ولى وقتى حلم در انسان استوار گرديد حماقت رسوا شده و عيبش آشكار گرديده و بدى و قبحش برملا گشته و مذمتش زياد مى‏گردد.

و زمانى كه نرمى استوار و محكم گردد شخص از سستى و شتاب‏زدگى اجتناب كرده و حدت و تيزى شايع گشته و وقار و سنگينى ظاهر شده و عفاف و پرهيزكارى علنى گرديده و وقار و آرامى در او معلوم مى‏نماد.

و هنگامى كه پرهيزگارى در شخص ضعيف گردد فجور بر وى مسلط شده و گناه ظاهر و دشمنى آشكار و ستم و بيدادگرى زياد و حماقت و عمل به باطل پديد مى‏آيد.

و موقعى كه صدق و راستى ضعيف شود، كذب و دروغ زياد و افتراء شايع و بهتان پديدار خواهد شد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 391

ولى موقعى كه صدق و راستى تحقق يافت دروغ دور شده و خوار و خاموش گشته و افتراء زائل و بهتان توهين گرديده، نيكى نزديك و خير قريب و آز و حرص دور مى‏شود، و هنگامى كه صبر و شكيبايى سست گرديد دين ضعيف و حزن زياد و بى‏تابى نزديك و اعمال حسنه برچيده و اجر و ثواب پامال مى‏گردد، ولى اگر صبر سخت و استوار باشد دين خالص گشته و حزن و اندوه زائل گرديده و بى‏تابى به تأخير افتاده و افعال حسنه احياء شده و اجر و ثواب عظيم گرديده و حزم و احتياط آشكار شده و سستى و تنبلى رخت بر مى‏بندد، و زمانى كه مدارا ترك گردد خيانت آشكار شده و درشت خويى پيدا و ستم زياد و علم و دانش ترك و عمل و كردار ضعيف شده و دين از بين رفته و صبر و شكيبايى سست گرديده و پارسايى و پرهيزگارى مغلوب واقع شده، راستى و صدق رو به ضعف رفته و تعبد اهل ايمان باطل مى‏گردد.

اخلاق و صفات دهگانه عقل‏

عقل داراى ده خلق صالح و پسنديده است به اين شرح:

حلم (بردبارى) علم (دانش) رشد (هدايت شدن و استقامت نمودن بر طريق حق) عفاف (باز داشتن نفس از محرمات) صيانت (بازداشتن نفس از شبهات و مكروهات) حياء (آزرم و شرم) رزانت (مغلوب محركات شهويه و غضبيه واقع نشدن) مداومت بر كارهاى خير، كراهت داشتن از كارهاى شر، اطاعت نمودن از ناصحين.

و هر كدام از اين ده خلق به ده خصلت منشعب مى‏گردد:

شعبات دهگانه حلم‏

از حلم و بردبارى ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

نيكو بودن عواقب امور، بين مردم پسنديده و ممدوح بودن، بلند مقام بودن، خالى بودن از سفاهت، مرتكب كار پسنديده شدن، مصاحبت با نيكان، بر حذر بودن از پستى‏هاى دنيوى، بركنار بودن از رذائل و ذمائم اخلاقى، آشكار بودن آرامى و نرمى، نزديك بودن به درجات عالى‏

شعبات دهگانه علم‏

از علم و دانش ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

شرافت و سرورى اگر چه صاحب علم قبل از تحصيل آن پست و دون باشد، عزت اگر چه صاحب علم قبل از اتصاف به علم خوار بوده باشد، غناء و بى‏نيازى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 393

اگر چه صاحب علم قبلا فقير و بدون مال باشد، قوت و نيرو اگر چه صاحب علم پيش از تحصيل علم ناتوان باشد، بزرگى اگر چه صاحب علم قبل از عالم شدن حقير و ناچيز محسوب مى‏شده، قرب به درگاه الهى اگر چه قبلا دور از آن بوده، جود و بخشندگى يعنى حقائق را بر مردم بذل و بخشش مى‏كند اگر چه به خاطر نداشتن مال از بذل مال بخل بورزد، حياء و شرم از بيهوده‏گويى اگر چه قبلا لاف مى‏زد و زبان به كلمات حساب نشده مى‏گشود، هيبت و صولت معنوى اگر چه از نظر زخارف دنيويى بى‏قدر باشد، سلامت و صحت از امراض روحى اگر چه در بدنش مرض باشد.

شعبات دهگانه رشد

از رشد و هدايت ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

سداد (درستى در كردار و رفتار)، هدايت، نيكى، پرهيزكارى، پرستش حق تعالى، اتخاذ طريق مستقيم و ميانه، در تمام امور رعايت حد وسط كردن و اجتناب از افراط و تفريط، قناعت و خشنود بودن به آنچه قسمتش شود، جوانمردى، راستى.

شعبات دهگانه عفاف‏

از عفاف و پرهيزكارى ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

كفايت (بى‏نيازى از غير خدا) فروتنى و خضوع، درستى با ديگران، رعايت كردن حقوق ديگران، شكيبايى، كمك نمودن ديگران، داشتن يقين و اطمينان، خشنود بودن از آنچه دارد، آرام بودن در دنيا و آخرت، گردن نهادن و به مخالفت نپرداختن نسبت به فرامين و نواهى الهى.

شعبات دهگانه صيانت‏

از صيانت و نگاهدارى نفس از شبهات و مكروهات ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

باز داشتن خود از ناپسندى‏ها، اجتناب از محرمات، نيكو ثنا و حمد الهى بجا آوردن، تزكيه نفس از رذائل، مروت و مردانگى، كرم و بخشندگى، غبطه خوردن به حال نيكان و تقاضاى همانند ايشان شدن، سرور و نشاط. مناله (داشتن درجه‏اى كه به واسطه آن به اشرف مقاصد نائل شود) انديشيدن.

شعبات دهگانه حياء

از حياء و شرم ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 395

نرم بودن با ديگران و غلظت نداشتن، مهربان بودن با مخلوقات خدا، بخشيدن لغزشهاى ديگران، مداومت بر كارهاى خير، گشاده روى بودن، سازگارى با ديگران و فرمانبردارى از ايشان، خوار كردن نفس، بازداشتن نفس، اجتناب از محرمات الهى، خوش خلق بودن.

شعبات نه‏گانه مداومت بر خير

از مداومت بر خير نه شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

نيكويى، قدرت داشتن، عزت داشتن، فروتنى نمودن، توبه نمودن و بازگشت از گناه، مهترى و بزرگى، امان داشتن، خشنودى مردم از او، حسن عاقبت.

شعبات دهگانه كراهت از شر

از كراهت داشتن از شر ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

نيكو امانت دارى كردن، ترك خيانت، دورى جستن از بدى، حفظ فرج از گناه، راست گفتن، فروتنى، زارى نمودن در مقابل كسى كه از او برتر است، انصاف دادن و به عدالت عمل كردن نسبت به كسى كه پائين‏تر از او است، همسايه خوب بودن، دورى نمودن از مردم بدكردار.

شعبات دهگانه رزانت‏

از رزانت و سنگينى ده شعبه منشعب مى‏شود به اين شرح:

با وقار بودن، آرام بودن، با تأمل كار كردن، دانش، قادر شدن بر اشياء، منزلت يافتن، محبت و مهربانى، رستگارى، رشد نمودن، توبه نمودن و بازگشت از گناه‏

شعبات دهگانه اطاعت از ناصح‏

اطاعت از ناصح نيز ده شعبه دارد به اين شرح:

فزونى عقل، كامل شدن عقل، مورد ستودن مردم واقع شدن، خشمگين شدن از سرزنش ديگران، دورى از حمله نمودن به كسى، حال خود را نيكو كردن، مدارا نمودن با آنچه پيش آمده است، آماده شدن براى فردا، استوار بودن به طريق مستقيم، مداومت بر راستى.

حديث (10) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از محمد بن ابى عبد الله برقى، از على بن حديد از سماعة بن مهران نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام بودم و نزد آن حضرت تعدادى از دوستانش حضور داشتند، ذكرى از عقل و جهل به ميان آمد، امام عليه السلام فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 397

عقل و جهل و ايادى اين دو را بشناسيد تا هدايت شويد.

سماعه عرضه داشت: فدايت شوم: چيزى را نمى‏دانيم مگر شما به ما تعليم فرماييد.

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى اولين آفريده‏اش از روحانيين را كه عقل باشد از نور خود ايجاد و در سمت راست عرش جا داد، بعد به آن فرمود: رو بگردان، عقل رو گرداند، سپس فرمود، رو بياور، عقل رو آورد، حق جل و علا به آن فرمود: تو را مخلوقى بزرگ و عظيم آفريده و بر تمام مخلوقاتم برترى دادم.

سپس حق تعالى از درياى شور و تلخ تاريك جهل را آفريد و به آن فرمود: رو برگردان، جهل رو گردانيد، بعد به آن فرمود: رو بياور، جهل رو نياورد، حق عز و جل خطاب به آن كرد و فرمود: چون تكبر نمودى ملعون واقع شدى.

سپس براى عقل هفتاد و پنج يار و ياور قرار داد، جهل چون اكرام حق تعالى نسبت به عقل و آنچه را كه حضرتش به آن اعطاء فرمود را ديد عداوت و كينه عقل را به دل گرفت، پس به درگاه الهى عرض كرد:

پروردگارا، اين مخلوق مانند من بوده، او را آفريدى و اكرامش كرده و تقويتش نمودى من ضد او بوده و هيچ قوه و نيرويى ندارم، پس مثل او به من نيز يار و ياورى بده.

حق تعالى فرمود: آرى به تو نيز يار و ياور خواهم داد ولى پس از آن اگر عصيان و نافرمانى مرا نمايى تو و ياورانت را از رحمت خود به دور خواهم نمود.

جهل عرضه داشت: از آنچه فرمودى خشنودم.

حق تعالى هفتاد و پنج يار و ياور نيز به او عطاء فرمود:

ياوران عقل و جهل‏

هفتاد و پنج ياورى كه حق تعالى به عقل و جهل عنايت فرمود عبارتند از:

خير وزير عقل بوده و ضد آن شر است كه وزير جهل مى‏باشد و ساير ياوران اين دو به شرح زير مى‏باشند:

ايمان، ضدش كفر است، تصديق، ضدش انكار است، رجاء و اميدوارى ضدش نااميدى است، عدل و داد، ضدش جور و ستم است، خشنودى، ضدش سخط و ناخرسندى است، شكر، ضدش كفران است، طمع، ضدش يأس مى‏باشد، توكل، ضدش حرص و آز است، علم، ضدش جهل است، فهم، ضدش حماقت است، عفت، ضدش پرده درى مى‏باشد، زهد، ضدش رغبت و ميل است، مدارا و رفاقت،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 399

ضدش خرق و جدايى است، ترس، ضدش جرات است، كوچكى كردن، ضدش تكبر و فخر فروشى است، درنگ كردن و آهسته پيش رفتن، ضدش سرعت كردن است، حلم و بردبارى، ضدش سفاهت و نادانى است، سكوت و ترك بى‏جا سخن گفتن، ضدش هذر و ياوه سرايى است، تسليم بودن و خود نشان ندادن، ضدش استكبار و نخوت ارائه دادن است، گردن نهادن، ضدش گردن فرازى است، عفو و درگذشتن، ضدش كينه مى‏باشد، رحم دلى، ضدش سخت دلى است، يقين، ضدش شك است، شكيبايى، ضدش بيتابى است، معاف كردن و ناديده گرفتن، ضدش انتقام است، بى‏نيازى، ضدش احتياج و نياز است، بياد آوردن، ضدش سهو و بياد نياوردن است، حفظ و بياد داشتن، ضدش نسيان و فراموشى است، تعطف و مهربانى، ضدش بى‏مهرى است، قنوع و خرسند بودن به آنچه دارد، ضدش حرص و آز است، مواسات و برابرى يعنى حقوق ديگران را با خود مساوى ديدن و پرداختن، ضدش خوددارى از حقوق ديگران مى‏باشد، مودت و دوستى، ضدش دشمنى است، وفاء يعنى دوستى را حفظ كردن، ضدش غدر يعنى حيله و با خيانت رشته دوستى را گسستن مى‏باشد، طاعت و فرمانبردارى، ضدش معصيت و سر تافتن مى‏باشد.

فروتنى، ضد آن گردنكشى است، سلامت، ضد آن بلاء و گرفتارى است، حب و دوستى، ضد آن بغض و دشمنى است، راستى، ضد آن دروغ مى‏باشد، حق، ضد آن باطل مى‏باشد، امانت، ضد آن خيانت است، اخلاص، ضد آن شرك است، شهامت و تيز خاطرى، ضد آن كند ذهنى و كودنى مى‏باشد، زيركى، ضد آن حماقت است، معرفت، ضد آن انكار است، مدارات، ضد آن مكاشفه است، در نهان و خفاء سالم بودن و حيله نداشتن، ضد آن فريفتن و حيله نمودن مى‏باشد، كتمان و پنهان داشتن، ضد آن افشاء و اظهار كردن است، صلاة و بپا داشتن دعاء، ضد آن اضاعه و تباه كردن مى‏باشد، صوم و امساك كردن، ضد آن افطار و به هم زدن است، جهاد و كارزار كردن در راه خدا، ضد آن نكول كردن و به ميدان نبرد نرفتن است، حج و به عهد و ميثاق عمل كردن، ضد آن شكستن عهد و ميثاق مى‏باشد، صون و حفظ كردن خبر و به سمع ديگران نرساندن، ضد آن نميمه و رساندن خبر به گوش ديگران مى‏باشد، بر الوالدين و به پدر و مادر احسان كردن، ضد آن عاق والدين شدن مى‏باشد، حقيقت و عملى را مطابق با واقع انجام دادن، ضد آن رياء و عملى را صورى به جاى آوردن است، معروف و پسنديده، ضد آن منكر و قبيح مى‏باشد،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 401

پوشاندن و مخفى كردن، ضد آن تبرج و اظهار كردن است، تقيه و پنهان نمودن، ضد آن آشكار كردن است، انصاف و به عدالت رفتار كردن، ضد آن حميت و ترك عدالت نمودن است، پاكيزگى، ضد آن قذارت و آلودگى است، حياء و شرم داشتن، ضد آن خلع و پرده درى مى‏باشد، قصد و تعدى نكردن، ضد آن تعدى و تجاوز به حقوق ديگران مى‏باشد، راحتى و آرامش، ضد آن تعب و رنج مى‏باشد.

سهولت و سادگى، ضد آن صعوبت و سختى است، بركت، ضد آن محق يعنى زوال بركت مى‏باشد، عافيت، ضد آن بلاء مى‏باشد، قوام و آنچه شى‏ء به آن وجود پيدا كند، ضد آن مكاثره و بسيار شدن را گويند، حكمت، ضد آن هوى و سخن گفتن از روى خواهش نفس مى‏باشد، وقار و سنگينى، ضد آن خفت و سبكى است، سعادت، ضد آن شقاوت است، توبه و بازگشت از گناه، ضد آن اصرار بر گناه مى‏باشد، استغفار و طلب آمرزش، ضد آن اغترار و مغرور واقع شدن است، محافظت و سعى نمودن در نگهدارى، ضد آن تهاون و سستى كردن است، دعاء و طلب، ضد آن استنكاف و خوددارى مى‏باشد، نشاط، ضد آن كسالت و پكر بودن است، فرح و شادى، ضد آن حزن مى‏باشد، الفت و انس، ضد آن جدايى است، سخاوت و فراخ دست بودن، ضد آن بخل و تنگدست بودن مى‏باشد.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

تمام اين خصال و صفات كه جنود و ياوران عقل بوده در كسى جمع نمى‏شوند مگر در نبى يا وصى و جانشين نبى يا مؤمنى كه حق تعالى قلبش را براى ايمان امتحان و آزموده باشد و اما سايرين و بقيه دوستان ما برخى از اين اوصاف جهل بپرهيزند چه آن كه در اين صورت در درجه علياء با انبياء و اوصياء عليهم السلام مقرون مى‏گردند و بايد توجه داشت كه با معرفت پيدا كردن به عقل و جنود آن و دورى جستن از جهل و ياوران آن مى‏توان به حق راه يافت و آن را درك كرد، خدا ما و شما را براى طاعت و انجام افعالى كه مورد رضايتش هست نگاه دارد.

حديث (11) محمد بن الحسين بن احمد بن الوليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن صفار از ابراهيم بن هاشم از ابى اسحاق ابراهيم بن هيثم خفاف، از مردى از اصحاب از عبد الملك بن هشام، از على اشعرى به طور مرفوع حديث را آورده و مى‏گويد رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 403

هيچ مخلوقى حق تعالى را مانند عقل عبادت نكرده، و عقل هيچ شخصى كامل نمى‏گردد مگر آن كه در آن ده خصلت باشد:

الف: به خير او اميد باشد.

ب: ديگران از شرش در امان باشند.

ج: خير زياد خود را كم شمرد.

د: خير اندك ديگران را زياد بداند.

ه: از رجوع حاجت‏مندان به او دلتنگ و ملول نشود.

و: در طول عمرش از تحصيل دانش كسل و بد حال نشود.

ز: نزد او احتياج و نداشتن بهتر باشد از ثروت و دارايى.

ح: فروتنى پيش از او سر بلندى محبوب‏تر باشد.

ط: بهره او از دنيا همان خوراك او است.

ى: دهمين خصلت و آن چه خصلتى باشد؟ آن است كه: كسى را نبيند مگر آن كه پيش خود بگويد: او از من بهتر و پارساتر مى‏باشد.

مردم دو قسمند: قسمى واقعا از او بهتر و پرهيزگارتر هستند، قسم ديگر از او بدتر و پست‏تر مى‏باشند، چون به قسمى برخورد كه از او بهتر و پارساتر هستند در مقابل آنها تواضع و فروتنى كند تا خود را به آنها برساند و هر گاه با كسى مواجه شد كه از او بدتر و پست‏تر است به خود بگويد: شايد خوبى او پنهان و بديش ظاهر باشد و شايد عاقبتش به خير انجامد، چون چنين كند بزرگ شده و آقا و سرور اهل زمانش گردد.

حديث (12) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد: على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش از نهشل، از محمد بن اسماعيل، از پدرش، از ابى حمزه، وى مى‏گويد: شنيدم حضرت ابو جعفر عليه السلام مى‏فرمودند:

خداوند عز و جل ما را از اعلى عليين آفريد و دلهاى شيعيانمان را از آنچه ما را خلق كرد ايجاد فرمود و بدنهاى آنها را از غير آن آفريد لذا دلهايشان مايل به ما است سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند:

كلا إن كتاب الأبرار لفي عليين‏، و ما أدراك ما عليون، كتاب مرقوم، يشهده المقربون‏ (چنين نيست كه شما كافران پنداشتيد امروز نيكوكاران با نامه اعمالشان در بهشت عليين روند و چگونه به حقيقت عليين آگاه توانى شد، كتابى است نوشته شده و مقربان درگاه حق به مشاهده آن مقام نائل شوند).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 405

حديث (13) احمد بن هارون مى‏گويد: محمد بن عبد الله حميرى، از پدرش، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از ابو نعيم هذلى، از مردى، از على بن الحسين عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى دلها و بدنهاى پيامبران را از طينت عليين آفريد و دلهاى اهل ايمان را از همين طينت ايجاد كرد و بدنهايشان را از غير آن آفريد و دلها و بدنهاى كفار را از طينت سجين خلق كرد، پس اين دو طينت را به هم آميخت لذا از مؤمن كافر و از كافر مؤمن متولد شده و نيز مؤمن مرتكب كار بد و كافر اتيان به عمل نيك مى‏كند، پس دلهاى مؤمنين به آنچه از آن آفريده شده‏اند ميل داشته چنانچه دلهاى كفار نيز به آنچه از آن خلق شده‏اند تمايل دارد.

حديث (14) على بن احمد مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل حديث را مرفوعا از محمد بن سنان، از زيد شحام، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: خداوند تبارك و تعالى ما را از نورى كه در طينتى از اعلاء عليين رسوخ نموده آفريد و قلوب شيعيانمان را از آنچه بدنهاى ما را از آن آفريد ايجاد كرد و بدنهايشان را از طينتى ديگر خلق نمود، لذا دلهايشان به ما مايل مى‏باشد، سپس آيات زير را تلاوت فرمودند:

كلا إن كتاب الأبرار لفي عليين‏، و ما أدراك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون‏.

پس از آن فرمودند:

حق تبارك و تعالى قلوب دشمنان ما را از طينت سجين و ابدانشان را از طينت ديگرى آفريد و دلهاى شيعيانشان را از آنچه ابدان ايشان را خلق كرد آفريد از اين رو دلهاى شيعيان آنها به ايشان مايل است، سپس آيه زير را قرائت فرمود:

كلا إن كتاب الفجار لفي سجين‏ و ما أدراك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين‏ (البته روز قيامت بدكاران با نامه عمل سياهشان در عذاب سجينند و چگونه به حقيقت سجين آگاه توانى شد، كتابى است نوشته شده، واى به حال منكران).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 407

حديث (15) پدرم رضى الله عنه: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابو يحيى واسطى به طور مرفوع از حضرت امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل ما را از عليين آفريد و ارواح ما را از فوق آن خلق كرد و ارواح شيعيانمان را از عليين و اجسادشان را از غير آن ايجاد نمود لذا بين ما و ايشان قرابت بوده لا جرم دلهايشان به ما مايل مى‏باشد.

حديث (16) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد، از پدرش از ابن عرزمى، از پدرش، از جابر جعفى، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

هر گاه خواستى بدانى در تو خير و خوبى است به قلبت بنگر، اگر كسانى كه اهل طاعت خداوند عز و جل هستند را دوست داشته و اهل عصيان را مبغوض دارد البته در تو خير بوده و خدا تو را دوست مى‏دارد و اگر قلبت اهل طاعت را مبغوض داشته و اهل معصيت را دوست دارد پس در تو خير نبوده و خدا تو را مبغوض مى‏دارد و انسان با هر كسى كه دوستش دارد مقرون و همراه مى‏باشد.

باب نود و هفتم سر پيدايش معرفت و انكار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از ابن بكير، از زراره نقل كرده كه گفت: از حضرت ابو جعفر عليه السلام راجع به فرموده خداوند عز و جل:

و إذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم و أشهدهم على أنفسهم أ لست بربكم قالوا بلى‏ (بياد آور هنگامى كه خداى تو از پشت فرزندان آدم ذريه آنها را برگرفت و آنها را بر خود گواه قرار داد كه آيا من پروردگار شما نيستم؟

همه گفتند: بلى، ما به خدايى تو گواهى مى‏دهيم) پرسيدم؟

فرمودند: معرفت بندگان به بارى تعالى ثابت مانده ولى وقت اعترافشان به ربوبيت حق عز و جل از يادشان رفته و به زودى آن را متذكر خواهند شد و اگر ثبوت معرفت نمى‏بود احدى از بندگان نمى‏دانست كه خالق و رازقش كيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 409

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل مى‏گويد: عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبد الرحمن بن كثير، از داود رقى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

وقتى حق عز و جل اراده نمود كه مخلوقات را ايجاد كند، ايشان را آفريد و در مقابل خودش منتشر و پراكنده ساخت سپس به ايشان فرمود: پروردگار شما كيست؟

اولين موجودى كه سخن گفت رسول خدا صلى الله عليه و آله و امير المؤمنين عليه السلام و ائمه هدى صلوات الله عليهم اجمعين بودند كه گفتند: تو پروردگار ما هستى، پس حق تبارك و تعالى ايشان را حامل علم و دين قرار داد، سپس به فرشتگان فرمود:

ايشان حاملين دين و علم من بوده و امين‏هاى من در بين مخلوقاتم مى‏باشند، ايشان مسئول خلائق هستند، سپس به بنى آدم گفته شد:

اقرار كنيد به ربوبيت خدا و وجوب طاعت و ولايت اين چند نفر (رسول خدا و ائمه عليهما السلام).

بنى آدم گفتند: بلى، پروردگارا، اقرار نموديم.

خداوند عز و جل به فرشتگان فرمود: شما شاهد اقرار بنى آدم باشيد.

فرشتگان گفتند: ما شاهد هستيم كه بنى آدم در فردا نگويند ما از اين معنا (ربوبيت خدا و ولايت حضرات معصومين عليهم السلام) غافل بوديم يا بگويند:

پدران ما قبلا شرك ورزيده و ما هم فرزندان ايشان بوده كه بعد از آنها آمده‏ايم، آيا ما را به واسطه فعل آنهايى كه كار باطلى انجام داده‏اند هلاك و عذاب مى‏كنى.

سپس امام عليه السلام به داود رقى فرمودند: اى داود ولايت ما در عالم ميثاق مورد تأكيد قرار گرفت و خدا بر خلائق آن را مسلم و مسجل ساخت.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از صالح بن عقبه، از عبد الله بن محمد جعفى و عقبه جميعا از حضرت ابى جعفر عليه السلام، نقل كردند كه آن جناب فرمودند:

خداوند عز و جل خلائق را خلق نمود، پس محبوبش را از آنچه دوست داشت آفريد (يعنى محبوبش را از گل بهشت ايجاد كرد) و مبغوضش را از آنچه مورد بغضش بود خلق كرد (يعنى مبغوضش را از گل جهنم پديد آورد) سپس خلائق را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 411

در ظلال برانگيخت.

راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: ظلال چيست؟

حضرت فرمودند: آيا به سايه خودت در آفتاب نظر نكرده‏اى و نديده‏اى كه چيزى است و در عين حال هيچ چيز نيست؟

منظور از ظلال همين سايه مى‏باشد.

سپس از ميان خلائق انبياء را برانگيخت و آنها را دعوت نمود كه اقرار به او كنند و همين معنا مراد از آيه شريفه است: و لئن سألتهم من خلقهم؟ ليقولن: الله‏ اگر از ايشان سؤال كنى: چه كسى آنها را آفريد؟

در جواب مى‏گويند: خداوند سپس خلائق را خواند كه اقرار به انبياء كنند، بعضى انكار و برخى اقرار نمودند، سپس از آن دعوتشان نمود به ولايت ما به خدا سوگند آنان كه محبوب حق عز و جل بودند اقرار و آنان كه مبغوض حضرتش بودند انكار كردند و آيه شريفه اشاره به همين معنا دارد.:

فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل‏ (ايمان نياوردند به آنچه قبلا تكذيبش كردند).

سپس حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: مقصود تكذيبشان در آن عالم بود.

باب نود و هشتم سر محجوب بودن حق جل جلاله از مخلوقاتش‏

حديث (1) حسين بن احمد از پدر نقل كرده كه گفت: محمد بن بندار از محمد بن على، از محمد بن عبد الله خراسانى خادم الرضا عليه السلام، نقل كرده كه وى گفت:

بى‏دينى به حضرت ثامن الحجج عليه السلام عرض كرد:

براى چه خدا از خلائق محجوب و مستور است؟

امام عليه السلام فرمودند: حجاب و پنهان بودن از خلائق به خاطر كثرت گناهان ايشان است اما حق عز و جل هيچ پنهانى در لحظات شب و روز از او مخفى نمى‏باشد.

بى‏دين عرض كرد: پس چرا ديدگان او را نمى‏بينند؟

حضرت فرمودند: تا فرق باشد بين او و مخلوقات چه آن كه مخلوقات را ديدگان‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 413

درك و حس مى‏كنند ولى حق عز و جل منزه است از اين كه چشم‏ها او را ديده يا وهم بر او محيط شده يا عقل او را ضبط و محصور نمايد.

بى‏دين عرض كرد: او را براى من تعريف نما.

حضرت فرمودند: حق عز و جل تعريف نمى‏شود.

بى‏دين عرضه داشت: چرا؟

حضرت فرمودند: زيرا هر چه محدود باشد و تعريف شود به حدى منتهى مى‏گردد و آنچه احتمال تحديد در آن باشد احتمال زياده نيز در او راه دارد و وقتى زياده در آن محتمل بود، احتمال نقصان نيز دارد و چون حق عز و جل قابل زياده و نقصان نيست پس محدود نبوده همان طورى كه متزايد نيست و اجزاء نداشته و قابل توهم نمى‏باشد.

حديث (2) على بن حاتم گفت: قاسم بن محمد از حمدان بن حسين از حسين بن وليد، از عبد الله بن سنان، از ابو حمزه ثمالى نقل كرده كه وى گفت: محضر على بن الحسين عليهما السلام عرض كردم: براى چه خداوند عز و جل خود را از مخلوقات محجوب نمود؟

حضرت فرمودند: زيرا خداوند متعال مخلوقات را اين طور ساخته كه به او جاهل باشند چه آن كه اگر حق عز و جل را مشاهده كنند ديگر او را عظيم نمى‏شمرند مثل اين كه هر گاه انسانى بيت الله الحرام را بار اول ببيند خيلى عظيم و بزرگ مى‏شمرد ولى وقتى براى چند مرتبه به آنجا حاضر شد و آن بيت رفيع را مشاهده كرد ديگر آن را عظيم و بزرگ تلقى نمى‏كند.

باب نود و نهم سر اثبات انبياء عليهم السلام و اختلاف دلائل ايشان‏

حديث (1) محمد بن الحسن مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن على، از عمرو بن ابى مقدام، از اسحاق بن غالب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ضمن سخنانى كه ايراد نمودند فرمودند:

حمد سزاوار خداوندى است كه نزد مخلوقش نور محض و مجرد بهت بوده به طورى كه حواس او را درك نمى‏كنند، در افق رفيع و عزتى بلند و ملكى عالى بوده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 415

كه هيچ حس و عقلى قادر به درك و تعقلش نيست، از حيث قدرت و شرف برتر از هر موجودى بوده و از جهت لطف و وجود و رحمت و تربيت پائين‏تر از هر مخلوقى است، با افاضه جودش خود را بر خلائق ظاهر نمود بدون اين كه ديده شود، او در حالى كه در مكانى مرتفع‏تر از انظار است همه را مى‏بيند و به عبارت ديگر او فوق هر منظرى است كه انظار به آن دوخته مى‏شود، پس دوست دارد كه مخلوقاتش او را به يكتاپرستى اختصاص دهند، در علو و ارتفاعش فوق ما لا يتناهى است، از مخلوقاتش مستتر و پنهان شده تا برايش حجت بالغه باشد از اين رو انبياء عظام را برانگيخت و ايشان را موظف ساخت با بشارت و انذار، خلائق را به او دعوت نموده تا هالكين با وجود بينه و برهان هلاك شده و رستگاران با قيام حجت و دليل رستگار گشته و به حيات جاويد نائل شده باشند و نيز بدين وسيله بندگان آنچه را كه قبل از بعث رسل جاهل بودند تعقل كرده و ربوبيت حق جل و علا را كه منكر بودند بشناسد و اقرار به وحدانيتش كرده و معبود يكتا را كه از روى عناد نمى‏پرستيدند به يگانگى پرستيده و ستايش نمايند.

حديث (2) محمد بن حسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت امام صادق عليه السلام راجع به آيه شريفه: و لو شاء ربك لجعل الناس أمة واحدة و لا يزالون مختلفين إلا من رحم ربك و لذلك خلقهم‏ (اگر خدا مى‏خواست همه مردم را يك امت مى‏گردانيد ولى پيوسته همه اقوام و ملل دنيا با هم در اختلاف خواهند بود مگر آن كس كه خدا به رحمت و لطف خاص خودش او را هدايت كند و براى همين آفريده شدند).

سؤال شد؟

حضرت فرمودند: مردم يك امت و يك ملت بودند، حق تعالى انبياء عظام را برانگيخت و براى ايشان فرستاد تا حجت بر آنها تمام باشد.

حديث (3) حمزة بن محمد علوى مى‏گويد: على بن ابراهيم، از پدرش، از عباس بن عمرو فقيمى، از هشام بن حكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت به زنديق و بى‏دينى كه از آن جناب پرسيد: چطور رسل و انبياء را اثبات مى‏كنيد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 417

فرمودند: بعد از آن كه اثبات كرديم ما خالقى صانع داشته كه از ما و جميع مخلوقات متعالى بوده، حكيمى است كه ممكن نيست مخلوقات او را مشاهده نمايند و نيز لمسش نمى‏نمايند، با خلائق مباشر نبوده و خلائق نيز با او مباشرت ندارند، او با مخلوقات محاجه نموده و ايشان نيز با او محاجه مى‏كنند، پس ثابت شد كه او سفرايى در بين مردم داشته كه ايشان را به مصالح و منافع و آنچه بقائشان به آن بوده و در تركش فنائشان مى‏باشد راهنمايى مى‏كنند و بدين ترتيب ثابت شد كه در ميان خلائق كسانى هستند كه از جانب حكيم عليم مردم را به واجبات امر و از محرمات نهى مى‏كنند و ايشان همان انبياء و برگزيدگان حق عز و جل بوده كه حكمايى هستند مؤدب به حكمت و حق عز و جل آنها را برانگيخته و در هيچ حالى از حالات با مردم مشترك نمى‏باشند، ايشان از جانب حكيم تعالى مؤيد مى‏باشند.

سپس امام عليه السلام فرمودند: در هر زمان و عصرى بايد چنين رسولى باشد كه دلائل و براهين خود را براى خلائق آورده و به ايشان ارائه دهد تا زمين از حجتى كه همراهش دليل علمى است و بر صدق گفتار و عدالتش دلالت دارد خالى نباشد.

حديث (4) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از موسى بن عمران، از عمويش حسين بن يزيد، از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، ابو بصير مى‏گويد: مردى از حضرت پرسيد: براى چه خداوند انبياء و رسل را براى مردم فرستاد؟

حضرت فرمودند: براى اين كه بعد از ارسال رسل مردم حجتى بر خدا نداشته و نگويند: بشير و نذيرى براى ما نيامد و نيز براى اين كه حجت خدا بر مردم تمام باشد و شاهد بر اين گفتار كلام حق عز و جل است كه از زبان نگهبانان جهنم استدلالشان بر اهل دوزخ را اين چنين نقل مى‏فرمايد: أ لم يأتكم نذير؟ قالوا: بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شي‏ء إن أنتم إلا في ضلال كبير (آيا پيغمبرى براى راهنمايى شما نيامد؟

آنها در جواب گفتند: آرى، رسول حق آمد ولى ما تكذيب او كرديم و گفتيم خدا چيزى نفرستاده و نيستيد شما رسولان مگر در گمراهى).

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از جماعتى، از حسين بن نعيم صحاف، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 419

عرض كردم: آيا مى‏شود كسى كه داراى ايمان است حق تعالى او را به كفر نقل دهد؟

حضرت فرمودند: خداوند عادل است، رسل را برانگيخت تا مردم را به ايمان به خدا دعوت كنند و هرگز ايشان كسى را به كفر نمى‏خوانند.

عرض كردم: كسى كه كافر بوده آيا حق تعالى او را به ايمان نقل مى‏دهد؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل مردم را بر فطرتى كه آنها را بر آن بنا نهاده آفريده در اين هنگام نه شريعتى داشته كه ايمان را شناسند و نه آن را انكار كردند تا كافر شوند، سپس انبياء را به سوى ايشان فرستاد كه به ايمان به خدا دعوتشان نمايند تا حجتى باشند براى خدا بر مردم، در اين جا برخى هدايت يافته و بعضى هدايت نشوند.

حديث (6) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه مى‏گويد: حسين بن محمد بن على از ابو عبد الله سيارى، از ابو يعقوب بغدادى، وى مى‏گويد: ابن سكيت محضر ابى الحسن الرضا عليه السلام عرضه داشت: چرا خداوند عز و جل موسى بن عمران را با در دست داشتن عصا و معجزه يد بيضاء و در اختيار داشتن آلت و اسباب سحر مبعوث فرمود و عيسى عليه السلام را طب داد و معجزه حضرت محمد صلى الله عليه و آله را كلام و خطبه‏هاى فصيح و بليغ قرار داد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى وقتى موسى عليه السلام را مبعوث فرمود زمانى بود كه اغلب مردم در آن عصر ساحر بودند لذا جناب موسى از جانب حق جل و علا سحرى آورد كه در وسع و طاقت مردم نبوده و علاوه بر آن به واسطه آن سحر ساحرين را باطل مى‏كرد و بدين وسيله حجت را بر آنها تمام نمود.

و هنگامى كه جناب عيسى عليه السلام را به سوى مردم فرستاد عصرى بود كه بيمارى زمين‏گيرى، در بين مردم شيوع داشته لا جرم به طب نيازمند بودند لذا حضرتش از جانب حق عز و جل با داشتن طبى كه نظيرش در بين مردم نبود مبعوث شد، آن جناب مرده را زنده مى‏كرد، كور مادر زاد و مبتلايان به پيسى را با اذن خدا شفا مى‏داد و بدين وسيله خداوند حجت را بر مردم آن عصر تمام فرمود.

و در زمانى كه وجود مبارك خاتم الأنبياء صلى الله عليه و آله را به پيغمبرى فرستاد بازار سخنورى و خطبه‏خوانى و فصاحت و بلاغت رائج بود (راوى مى‏گويد: گمانم اين است كه حضرت دنبال «كلام و خطب» شعر را نيز آوردند) لذا پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از جانب خدا قرآن را كه مشتمل بر مواعظ و احكام شرع با كلامى در نهايت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 421

فصاحت و بلاغت است آورد و بدين ترتيب اقوال و سخنان آنها را باطل نمود و حجت حق عز و جل را بر مردم اثبات فرمود:

ابن سكيت عرض كرد: به خدا قسم در اين زمان مثل و مانند شما كسى را نديدم، پس حجت خدا بر خلائق امروز چيست؟

حضرت فرمودند: حجت عقل است كه با آن صادق على الله را مى‏توان شناخت و تصديقش نمود و كاذب على الله را دانست و تكذيبش كرد.

ابن سكيت عرض كرد: جواب تام و كامل و صحيح به خدا قسم همين است.

باب صدم سر معجزه داشتن انبياء عليهم السلام‏

حديث (1) على بن احمد مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله، از موسى بن عمران، از عمويش، از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، وى مى‏گويد: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم:

براى چه خداوند عز و جل به انبياء و رسولانش معجزه داده است؟

حضرت فرمودند: تا دليل باشد بر صدق آورنده آن يعنى پيامبر.

سپس فرمودند: معجزه علامت و نشانه است بر حق تعالى و آن را فقط به انبياء و رسولان و حجت‏هايش اعطاء مى‏فرمايد تا راستگو از دروغگو ممتاز و مشخص گردد.

باب صد و يكم سر ناميده پيامبران اولو العزم به اين نام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم، از مفضل بن صالح، از جابر بن يزيد، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل فرموده خداوند:

و لقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسي و لم نجد له عزما (ما با آدم عهدى بستيم و در آن عهد او را استوار و ثابت قدم نيافتيم) فرمودند:

خداوند متعال با آدم عليه السلام راجع به حضرت محمد صلى الله عليه و آله و ائمه بعد از آن حضرت عليهم السلام عهدى بست ولى آدم آن عهد را ترك نمود و عزمى از خود نشان نداد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 423

كه دلالت كند بر اين كه اقرار دارد محمد و آل محمد آن طورى كه هستند مى‏باشند و اساسا اولو العزم به كسانى گفته مى‏شود كه راجع به مقام پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و اوصياء آن حضرت صلوات الله عليهم اجمعين و حضرت مهدى عليه السلام و سيره آن جناب و اين كه اين حضرات اولياء مطلق حق تعالى هستند با آنها عهد بسته شده و التزام داده‏اند كه به اين مقام اقرار كرده و عزمشان را استوار نمايند.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد همدانى از على بن حسن بن فضال از پدرش، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پيامبران اولو العزم را به اين جهت اولو العزم ناميده‏اند كه صاحبان عزائم و شرايع هستند و شرح و توضيح آن اين است كه:

تمام پيامبرانى كه بعد از نوح عليه السلام مبعوث شدند به شريعت آن حضرت عمل كرده و تابع كتاب او بودند و اين روال ادامه داشت تا زمان ابراهيم خليل عليه السلام و آنچه از پيامبران در عصر ابراهيم عليه السلام و بعد از آن حضرت بودند جملگى به شريعت او عمل كرده و تابع كتاب حضرتش بودند تا زمان حضرت موسى عليه السلام و پيامبرانى كه معاصر و بعد از آن حضرت بودند به شريعت وى عمل كردند و تابع كتابش بودند تا زمان حضرت عيسى عليه السلام و انبياء زمان عيسى عليه السلام و بعد از آن حضرت به شريعت او عمل كرده و تابع كتاب حضرتش بودند تا زمان ظهور موفور السرور و پيامبر گرامى ما حضرت محمد صلى الله عليه و آله پس اين پنج تن انبياء اولو العزم بوده كه افضل انبياء و اشراف رسولان هستند و شريعت پيامبر ما صلى الله عليه و آله تا روز قيامت نسخ نشده و بعد از آن حضرت ديگر پيامبرى نخواهد بود لذا هر كس بعد از آن جناب ادعاى پيامبرى كرده يا پس از قرآن كتابى به عنوان كتاب آسمان ارائه دهد خونش مباح بوده و هر كس اين ادعا را از او بشنود مى‏تواند او را بكشد.

باب صد و دوم سر اين كه حق تعالى امر به اطاعت رسولان و ائمه عليهم السلام نموده‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه مى‏گويد: على بن الحسين سعدآبادى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 425

احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از حماد بن عيسى، از ابن اذينه، از ابان بن عياش از سليم بن قيس نقل كرده كه وى گفت: از امير المؤمنين عليه السلام شنيدم كه فرمودند:

فقط اطاعت خدا و رسول و واليان امر واجب است و سر اين كه خداى عز و جل امر به اطاعت اولو الامر فرموده اين است كه ايشان معصوم از گناه بوده و پاكيزه‏اند و هيچ گاه امر به معصيت نمى‏كنند.

باب صد و سوم سر احتياج به پيامبر و امام عليهما السلام‏

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد:

عبد العزيز بن يحيى از مغيرة بن محمد از رجاء بن سلمه، از عمرو بن شمر، از جابر بن يزيد جعفى، وى مى‏گويد: محضر ابى جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام عرض كردم: براى چه به نبى و امام عليهما السلام نياز هست؟

حضرت فرمودند: براى اين كه عالم بر صالح باقى باشد چه آن كه خداوند عز و جل تا مادامى كه نبى يا امام در بين مردم مى‏باشند عذاب را از اهل زمين بر مى‏دارد و شاهد بر اين كلام فرموده حق عز و جل در قرآن كريم است:

و ما كان الله ليعذبهم و أنت فيهم‏ (تا تو در ميان آنها هستى حق تعالى آنها را عذاب نمى‏كند).

و رسول خدا صلى الله عليه و آله نيز فرمودند: ستارگان امان براى اهل آسمان بوده و اهل بيت من امان براى اهل زمين هستند، هنگامى كه ستارگان زائل شوند به اهل آسمان مكروه وارد آيد و زمانى كه اهل بيت من نباشند به اهل زمين مكروه متوجه مى‏گردد.

مقصود از «اهل بيت پيامبر صلى الله عليه و آله» ائمه عليهم السلام هستند كه حق تعالى طاعت ايشان را مقرون با طاعت خود قرار داده و فرموده است:

يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولي الأمر منكم‏ (اى اهل ايمان خدا و رسول و صاحبان امر ولايت را اطاعت كنيد).

و مقصود از صاحبان امر حضرات ائمه معصومين بوده كه از هر آلودگى پاك هستند، مرتكب هيچ گناهى نمى‏شوند و اساسا كوچكترين عصيانى از آنها سر نمى‏زند، ايشان مورد تأييد خدا بوده و حق عز و جل به آنها توفيق مى‏دهد و به واسطه ايشان بندگان روزى خورده و بلادشان آباد گشته و قطرات باران از آسمان‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 427

مى‏بارد و نيز ايشان واسطه روييدن و خارج شدن بركات از زمين هستند و به بركت ايشان خدا به اهل معاصى مهلت داده و در عقوبتشان تعجيل نمى‏كند، روح القدس از ايشان جدا نمى‏شود و ايشان نيز از او مفارقت نمى‏كنند، از قرآن جدا نبوده و قرآن نيز از آن حضرت سلام الله عليهم اجمعين جدا نمى‏باشد.

باب صد و چهارم سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله افضل انبياء عليهم السلام مى‏باشد

حديث (1) حسن بن على بن احمد صائغ رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد كوفى از جعفر بن عبيد الله از حسن بن محبوب از صالح بن سهل، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

برخى از اهل قريش محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله عرضه داشتند: با اين كه شما آخر پيامبرى هستيد كه مبعوث شده و خاتم و پايان دهنده ايشان مى‏باشيد به چه چيز بر تمام سبقت گرفته و بر همه ايشان تفضيل و برترى داده شده‏ايد؟! حضرت فرمودند: به خاطر اين كه من اولين كسى بودم كه به ربوبيت پروردگار جل جلاله اقرار نموده و وقتى از انبياء ميثاق گرفته شد و آنها را شاهد بر خودشان قرار دادند و سپس پروردگار فرمود:

آيا من پروردگار شما نيستم؟ و همه انبياء گفتند: آرى.

من اولين نفر بودم كه جواب آرى را دادم، پس در اقرار به حق عز و جل من از همگان سبقت گرفتم.

باب صد و پنجم سر ناميده شدن پيامبر گرامى صلى الله عليه و آله به لقب «امى»

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه مى‏گويد: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابى عبد الله محمد بن خالد برقى، از جعفر بن محمد صوفى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر محمد بن على الرضا عليهما السلام سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم:

اى فرزند رسول خدا، چرا نبى اكرم صلى الله عليه و آله به «امى» موسوم شده‏اند؟

حضرت فرمودند: مردم در اين باره چه مى‏گويند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 429

عرض كردم: گمانشان اين است كه چون پيامبر كتابت نمى‏دانستند به اين اسم خوانده شدند.

امام عليه السلام فرمودند: دروغ پنداشته‏اند، از رحمت خدا دور باشند، اين سخن كجا صحيح مى‏باشد در حالى كه خداوند در كتاب محكم خودش مى‏فرمايد:

هو الذي بعث في الأميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة (اوست خداى كه ميان عرب امى «يعنى قومى كه خواندن و نوشتن نمى‏دانستند» پيغمبرى بزرگوار از همان مردم برانگيخت تا بر آنان آيات وحى خدا را تلاوت كند و آنها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت كتاب آسمانى و حكمت الهى بياموزد).

چگونه تعليم دهد چيزى را كه بلد نيست، به خدا سوگند رسول خدا صلى الله عليه و آله به هفتاد و دو زبان مى‏خواند و مى‏نوشت يا فرمود: به هفتاد و سه زبان مى‏خواند و مى‏نوشت.

و اما اين كه به آن حضرت امى گفتند به خاطر اين بود كه آن جناب از اهل مكه بود و مكه از امهات و مهم‏ترين شهرها بود و همين مراد حق عز و جل است كه مى‏فرمايد:

لتنذر أم القرى و من حولها (و براى اين كه اهل مكه و حوالى و اطراف آن را انذار كند).

حديث (2) محمد بن الحسن رضى الله عنه مى‏گويد: سعد بن عبد الله، از حسن بن موسى الخشاب، از على بن حسان و على بن اسباط و ديگران به طور مرفوع از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده‏اند، راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: مردم گمان مى‏كنند رسول خدا صلى الله عليه و آله نه مى‏نوشتند و نه مى‏خواندند؟

حضرت فرمودند: دروغ مى‏گويند، خدا لعنتشان كند، اين حرف كجا صحيح مى‏باشد با اين كه حق عز و جل مى‏فرمايد: هو الذي بعث في الأميين‏ تا آخر پس چگونه مردم را تعليم كتاب و حكمت مى‏كرد با اين كه خواندن و نوشتن بلد نبود؟! راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: پس چرا حضرتش را امى مى‏خوانند؟

فرمود: چون منسوب به مكه است و همين معنا مراد از فرموده حق تعالى است كه مى‏فرمايد: لتنذر أم القرى‏ الخ پس ام القرى مكه است لذا به حضرت كه منسوب به آن است گفته شده امى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 431

حديث (3) احمد بن محمد بن يحيى العطار رحمة الله عليه مى‏گويد: سعد بن عبد الله از عبد الله بن عامر، از رحمان بن ابى نجران، از يحيى بن عمران حلبى، از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به فرموده حق عز و جل:

و أوحي إلي هذا القرآن لأنذركم به و من بلغ‏ (و وحى شده به من اين قرآن تا شما و هر كس كه خبر اين قرآن به او رسد را بترسانم).

سؤال شد؟

حضرت فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به هر زبانى مى‏توانستند انذار كنند.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد: سعد بن عبد الله، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از شريف بن سابق تفليسى، از فضل بن ابى قرة، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل كلام يوسف عليه السلام كه به عزيز مصر فرمود: اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ عليم‏ (مرا به خزينه‏دارى مملكت و ضبط دارايى كشور منصوب دار كه من در حفظ و دارايى و مورد صرف آن دانا و بصيرم) فرمودند: مقصود يوسف اين بود كه من حافظ آنچه زير دستم هست بوده و به هر زبانى آگاه و عالم مى‏باشم.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از معاوية بن حكيم، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از برخى اصحابش از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

از منت‏هايى كه حق تعالى بر رسول گرامى اسلام گذارده اين بود كه آن جناب مى‏خواندند ولى نمى‏نوشتند، هنگامى كه ابو سفيان به احد متوجه شد، عباس نامه‏اى محضر مبارك پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نوشت، نامه وقتى به حضرت رسيد كه در يكى از باغ‏هاى مدينه نزول اجلال داشتند، حضرت نامه را خوانده و به اصحابشان خبر ندادند فقط به آنها امر فرمودند كه به مدينه داخل شوند، هنگامى كه اصحاب به مدينه وارد شدند حضرت آنها را از مضمون نامه خبر دادند.

حديث (6) محمد بن الحسن رضى الله عنه مى‏گويد: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد و محمد بن خالد برقى از محمد بن ابى عمير، از هشام بن سالم، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 433

حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله: مكتوب را قرائت مى‏فرمودند ولى نمى‏نوشتند.

حديث (7) پدرم رضى الله عنه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، احمد بن محمد بن ابى نصر، از ابان بن عثمان، از حسن بن زياد صيقل نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

از منت‏هايى كه حق عز و جل بر نبى مكرمش نهاد اين بود كه وى را امى قرار داد يعنى نمى‏نوشت ولى كتاب را مى‏خواند.

حديث (8) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو العباس احمد بن اسحاق ماذرانى در بصره نقل نموده‏اند ابو قلابه عبد الملك بن محمد از غانم بن حسن سعدى از مسلم بن خالد مكى، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام از پدر بزرگوارش عليه السلام نقل كردند كه فرمودند:

هيچ كتابى و هيچ وحيى از جانب خداوند تبارك و تعالى نازل نشد، مگر آن كه به زبان عربى مى‏باشد وحى در گوش انبياء عليهم السلام به زبان قومشان واقع مى‏شد و در گوش پيامبر صلى الله عليه و آله به زبان عربى و وقتى آن حضرت با قوم خويش تكلم مى‏نمود، به زبان عربى سخن مى‏فرمود پس در گوش ايشان تكلم به زبان خودشان واقع مى‏شد.

و بسا افراد با رسول خدا به هر زبانى كه تكلم و خطاب مى‏كردند در گوش آن جناب به زبان عربى واقع مى‏شد و جهتش اين بود كه جبرئيل عليه السلام سخن گوينده را به زبان عربى ترجمه مى‏كرد و در سمع مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله قرار مى‏داد و اين تشريفى بود از ناحيه خداى عز و جل نسبت به وجود مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله.

باب صد و ششم سر ناميده شدن نبى اكرم صلى الله عليه و آله به محمد و احمد و ابو القاسم و بشير و نذير و داعى و ما حى و عاقب و حاشر و احيد و موقف و مقفى‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه مى‏گويد: عمويم محمد بن ابى القاسم، از احمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 435

ابى عبد الله، از ابى الحسن على بن حسين برقى، از عبد الله بن جبله، از معاويه بن عمار، از حسن بن عبد الله، از پدرانش، از جدش حسن بن على بن ابى طالب عليهما السلام، حضرت فرمودند: چند نفر يهودى خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيدند اعلم و دانشمندترين آنها پرسيد:

براى چه به: محمد و احمد و ابو القاسم و بشير و نذير و داعى ناميده شده‏ايد؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند:

اما به محمد به خاطر آن است كه در زمين محمود و ستوده مى‏باشم و اما به احمد به جهت آن است كه در آسمان محمود و ستوده هستم و اما به ابو القاسم، براى اين است كه حق عز و جل در روز قيامت قسمت و سهم دوزخ را تقسيم نموده و از خلق اولين و آخرين آنان كه به من كفر ورزيده‏اند را سهم دوزخ قرار مى‏دهد و قسمت و سهم بهشت را نيز تقسيم كرده آنان كه به من ايمان آورده و به نبوتم اقرار نموده‏اند را در بهشت قرار مى‏دهد، و اما به داعى جهتش آن است كه من مردم را به دين پروردگارم عز و جل دعوت مى‏كنم و اما به نذير جهتش آن است كه هر كس عصيان و نافرمانى مرا نمايد او را از آتش جهنم انذار كرده و مى‏ترسانم، و اما به بشير سرش آن است كه هر كس مرا اطاعت كند او را به بهشت بشارت مى‏دهم.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد كوفى، از على بن حسن بن فضال، از پدرش نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا الحسن عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم:

چرا كنيه نبى اكرم صلى الله عليه و آله و ابو القاسم قرار داده شده؟

حضرت فرمودند: زيرا آن جناب فرزندى داشتند به نام «قاسم» پس حضرت را مكنى به اين نام نمودند.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: اى فرزند رسول خدا آيا من را شايسته مى‏بينيد كه بيشتر توضيح دهيد؟

حضرت فرمودند: بلى، آيا مى‏دانى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

من و على دو پدر اين امت هستيم؟

عرض كردم: آرى.

فرمود: آيا مى‏دانى رسول خدا صلى الله عليه و آله پدر تمام امت است و على عليه السلام در بين اين امت به منزله پيامبر صلى الله عليه و آله مى‏باشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 437

عرض كردم: آرى.

حضرت فرمودند: آيا مى‏دانى على عليه السلام قاسم (تقسيم‏كننده) بهشت و دوزخ است؟

عرض كردم: آرى.

فرمودند: پس به پيامبر صلى الله عليه و آله ابو القاسم گفته شد زيرا با اين بيان حضرتش پدر تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ بودند.

عرض كردم: معناى اين عبارت چيست؟

فرمودند: شفقت و مهربانى نبى اكرم صلى الله عليه و آله بر امت همچون شفقت پدران بر اولاد است و افضل و برترين امت حضرت على عليه السلام است پس شفقت نبى صلى الله عليه و آله بر آن حضرت از مهربانيش نسبت به ديگران بيشتر است و پس از نبى اكرم صلى الله عليه و آله شفقت على عليه السلام بر امت همچون شفقت پيامبر بر امت مى‏باشد چه آن كه آن حضرت وصي و خليفه و امام بعد از پيامبر بوده پس بايد همچون آن حضرت نسبت به امت باشند فلذا پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: من و على دو پدر اين امت هستيم و پيامبر بالاى منبر رفته و فرمودند: كسى كه از خود قرض يا عيالى باقى گذارد پس قرضش بر عهده من و ولايت بر عيالش با من است و كسى كه از خود مالى به جا گذارد تعلق به ورثه‏اش دارد، سپس امام عليه السلام فرمودند:

پس نبى اكرم صلى الله عليه و آله اولى به امت است از پدران و مادرانشان به آنها حتى از خود آنها نسبت به خودشان نيز اولى مى‏باشد، و همچنين است امير المؤمنين عليه السلام بعد از پيامبر يعنى ايشان نيز اولى به امت هستند از پدران و مادران و حتى خودشان نسبت به خودشان.

حديث (3) ابو الحسين محمد بن على بن شاه مى‏گويد: ابو بكر محمد بن جعفر بن احمد بغدادى در شهر آمد از پدرش از احمد بن سخت، از محمد بن اسود وراق، از ايوب بن سليمان، از حفص بن بخترى، از محمد بن حميد، از محمد بن منكدر، از جابر بن عبد الله، نقل كرده كه وى گفت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

من شبيه‏ترين مردم به آدم بوده و ابراهيم عليه السلام از نظر خلق (خوى) و خلق (آفرينش) شبيه‏ترين مردم به من مى‏باشد و حق تعالى از بالاى عرش مرا به ده اسم موسوم نموده و وصف من را بيان كرده و هر رسولى را كه مبعوث فرموده به زبان او مرا به قومش بشارت داده، و در تورات يادم كرده و نامم را نشر داده، و در بين اهل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 439

تورات و انجيل ياد و اسم را منتشر و پراكنده نموده و كتابش را تعليم كرده و در آسمانش مرا بالا برده و از يكى از اسمائش نامى برايم مشتق فرموده پس مرا محمد ناميده و خودش محمود مى‏باشد، مرا در بهترين مردمان كه امتم باشند بر انگيخت، نامم را در تورات احيد قرار داد زيرا اجساد امتم با يكتاپرستى بر آتش حرام مى‏شوند و در انجيل اسمم را احمد معرفى كرد چه آن كه در بين اهل آسمان من محمود و ستوده و امتم را بهترين ستايش‏گر قرار داده است، و در زبور اسمم را ماحى آورده زيرا حق عز و جل به واسطه من زمين را از عبادت بت‏ها پاك و محو مى‏نمايد، و در قرآن نامم را محمد گذارده زيرا در تمام مراحل و منازل قيامت من ستوده و محمود بوده و احدى غير از من شفاعت نمى‏كند، و در قيامت اسمم حاشر است زيرا در روز حشر بر تمام خلائق مقدم بوده و ديگران پشت سر من مى‏باشند و نيز مرا موقف نام گذارد به ملاحظه اين كه مردم را در مقابل حق عز و جل واقف و ايستاده قرار خواهم داد چنانچه نام ديگرم را عاقب گذارد به خاطر آن كه عقب و آخر تمام انبياء بوده و بعد از من پيامبرى نمى‏باشد، و مرا رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم (قتال) و مقفى قرار داد زيرا به دنبال تمام انبياء و بعد از همه آنها هستم.

من قيم و كامل و جامع هستم، پروردگارم بر من منت نهاد و فرمود: اى محمد درود پروردگار بر تو، من هر رسول و فرستاده‏اى را با زبان امت خودش به سوى آنها فرستاده و تو را بر هر سرخ و سياهى از مخلوقاتم مبعوث كرده و با قرار دادن رعب در سيمايت كمكى به تو نمودم كه احدى را چنين كمكى نكرده‏ام و غنيمت را بر تو مباح و حلال قرار دادم كه بر احدى پيش از تو حلال نكرده بودم و به تو و امتت گنجى از گنج‏هاى عرشم كه سوره فاتحة الكتاب و آخرين آيه از سوره بقره باشد را عطاء نموده و براى تو امتت تمام زمين را محل سجده و خاك آن را طاهر و مطهر قرار دادم، و به تو و امتت تكبير را اعطاء نموده و ياد تو را مقرون با ياد خود قرار داده به طورى كه احدى از امت تو مرا ياد نمى‏كند مگر آن كه با آن تو را نيز ياد خواهد نمود پس خوشا به حال تو و امت تو.

باب صد و هفتم سر اين كه خداوند عز و جل به پيامبرش صلى الله عليه و آله فرمود: فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 441

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش، از على بن عبد الله، از بكر بن صالح از ابى الخير، از محمد بن حسان، از محمد بن عيسى، از محمد بن اسماعيل داريم از محمد بن سعيد اذخرى، وى از مصاحبين موسى بن محمد بن على الرضا بود و موسى به وى خبر داد كه يحيى بن اكثم نامه‏اى به او نوشت و از مسائلى چند پرسيده از جمله پرسيد:

در آيه شريفه: فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك‏.

(اگر در آنچه بر تو نازل كرده‏ايم در شك هستى از پيشينيان خود يعنى علماء يهود و نصارى پرسش و سؤال كن) مخاطب كيست؟ اگر مخاطب نبى اكرم صلى الله عليه و آله باشد به مقتضاى آيه در آنچه خدا انزال فرموده ايشان شك و ترديد نموده‏اند و اگر مخاطب غير حضرت باشد پس قرآن بر غير آن جناب نازل شده است.

موسى مى‏گويد:

از برادرم على بن محمد عليه السلام راجع به اين مسأله پرسيدم، حضرت فرمودند: اما فرموده حق تعالى: فإن كنت في شك‏ الخ مخاطب در اين آيه شريفه رسول خدا صلى الله عليه و آله بوده و آن جناب در آنچه حق عز و جل نازل فرموده شكى نداشتند ولى جهال مى‏گفتند: چرا خداوند از فرشتگان پيامبرى براى ما نمى‏فرستد چه آن كه بين ما و پيامبر (حضرت محمد صلى الله عليه و آله) از حيث احتياج به غذا و شراب و رفتن به بازار جهت رفع حوائج فرقى نيست و او امتيازى بر ما ندارد پس او نمى‏تواند پيامبر بوده و اطاعتش بر ما واجب باشد، خداوند عز و جل به نبيش صلى الله عليه و آله وحى فرموده كه در حضور اين جاهلين، از علماء يهود و نصارى بپرس آيا پيش از تو خدا پيامبرى فرستاده كه طعام نخورد و آب نياشامد و جهت رفع نيازمندى‏هايش به بازار نرود يا تمام انبياء همچون ساير مردم به اين كارهاى معمولى و بشرى مبادرت داشته‏اند و تو هم به ايشان اقتداء نموده و همچون آنها مى‏باشى پس وجهى ندارد اين نوع اشكالات را در خصوص تو ايراد نمايند.

و اما اين كه حق تعالى فرمود: فإن كنت، في شك‏ ... با اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در آنچه به او نازل شده بوده شك و ترديد نداشت و قاعدة به جاى آن بايد كلمه «لكن» استعمال مى‏شد يعنى حق تعالى مى‏فرمود: و لكن أسأل الذين يقرءون ... جهتش آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 443

است كه چون جاهلان چنين شكى داشتند براى تبعيت ظاهرى از ايشان عبارت چنين ايراد شده چنانچه حق تعالى به رسول گراميش در جاى ديگر مى‏فرمايد: فقل تعالوا ندع أبناءنا الخ (پس بگو بياييد ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباهله برخيزيم و بدين ترتيب دروغگويان را مورد لعن و نفرين حق عز و جل قرار دهيم) اگر به جاهلين و كفار گفته مى‏شد: تعالوا نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين‏ هرگز به مباهله حاضر نمى‏شدند لذا كلام به صورت خطاب آورده نشد تا آنها به مباهله حاضر شوند و الا حق عز و جل مى‏دانست كه پيامبرش رسالت او را اداء كرده و از كاذبين نيست و خود نبى اكرم صلى الله عليه و آله نيز به صادق بودن خويش واقف بود فقط به خاطر آن كه كفار حضرتش را تصديق كرده و به خانه انصاف آيند كلام به همان گونه كه در قرآن ذكر شده ايراد گرديده است.

حديث (2) محمد بن الحسن رضى الله عنه مى‏گويد: حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى‏[[173]](#footnote-173)، از ابراهيم بن عمير حديث را مرفوعا از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام نقل مى‏كند.

در ذيل فرموده حق عز و جل به نبى اكرم صلى الله عليه و آله: فإن كنت في شك مما أنزلنا ...

امام عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: من در آنچه از جانب خدا به من نازل شده شك نداشته و از احدى هم سؤال نمى‏كنم.

باب صد و هشتم سر سلام كردن نبى اكرم صلى الله عليه و آله بر كودكان‏

حديث (1) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى سمرقندى رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش ابى النصر محمد بن مسعود عياشى از على بن الحسن بن على بن فضال از محمد بن وليد، از عباس بن هلال، از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام، از پدر بزرگوارش موسى بن جعفر، از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش محمد بن على، از پدر بزرگوارش على بن الحسين از پدر بزرگوارش حسين بن على،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حماد بن عيسى جهنى بصرى ثقه و صدوق است، مرحوم علامه در خلاصة مى‏فرمايد:

كشى فرموده: اصحاب اجماع دارند كه اخبار منقول از ناحيه ايشان جملگى صحيح است و به اصطلاح وى را از اصحاب اجماع مى‏شمرند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 445

از پدر بزرگوارش على بن ابى طالب عليهم السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: پنج چيز را تا وقت مردن ترك نمى‏كنم: غذا خوردن با بندگان روى زمين، سوار شدن روى دراز گوش پالان دار، دوشيدن شير بز با دست خودم، پوشيدن لباس پشمى، سلام نمودن بر كودكان تا بعد از من سنت باشد.

باب صد و نهم سر ناميدن نبى اكرم صلى الله عليه و آله به يتيم‏

حديث (1) احمد بن الحسن القطان مى‏گويد: احمد بن يحيى بن زكريا قطان از بكر بن عبد الله بن حبيب از تميم بن بهلول از پدرش از ابى الحسن العبدى، از سليمان بن مهران، از عباية بن ربعى، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: از آيه شريفه: أ لم يجدك يتيما فآوى‏ (آيا تو را يتيم نيافت پس مكان به تو داد).

پرسيده شدم و گفتم: پيامبر صلى الله عليه و آله را از اين جهت يتيم گفتند كه روى زمين از بدو خلقت تا انقراض عالم براى آن سرور نظير و مانندى يافت نشد و نخواهد شد، خداوند عز و جل در مقام امتنان بر پيامبر اكرم در قرآن فرموده:

أ لم يجدك يتيما مقصود از «يتيم» وحيد و تنهايى است كه نظير و همانند نداشته باشد بنا بر اين معناى آيه چنين مى‏شود: آيا نيافت حق عز و جل تو را بى‏همتا و بى‏نظيرى، فآوى اليك الناس پس جدا داد و متمايل نمود مردم را به سوى تو و فضل و كمال تو را به ايشان شناساند تا تو را شناختند، و وجدك ضالا يعنى و يافت حق تعالى تو را گم شده نزد قومت كه به واسطه نشناختن گمراه و متحير مانده بودند پس تو را به ايشان شناساند و بدين وسيله آنها را هدايت كرد، و وجدك عائلا و يافت بارى تعالى تو را نزد قومت فقير يعنى قوم تو مى‏گفتند كه تو مال و دارايى ندارى پس به وسيله مال خديجه عليها السلام توانگرت نمود سپس فضل و كرم و احسانش را بر تو زياده كرد و دعايت را مستجاب نمود حتى كار را به جايى رساند كه اگر دعاء مى‏كردى سنگ را خدا براى تو طلا كند حق تعالى ماهيت سنگ را طبق مراد تو تغيير مى‏داد و طلا مى‏كرد و نيز در جايى كه طعام و آب نبود به تو طعام و آب مى‏رساند و در جايى كه پناه دهنده نداشتى به وسيله فرشتگان پناهت داد و بدين وسيله تو را بر دشمنانت ظفر و پيروزى داد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 447

باب صد و دهم سر اين كه حق تعالى نبى اكرم صلى الله عليه و آله را يتيم نمود

حديث (1) حمزة بن محمد علوى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو العباس احمد بن محمد كوفى، از على بن حسن بن على بن فضال‏[[174]](#footnote-174) از برادرش، از احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان، از ابن ابى عمير، از برخى از اصحابش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: خداوند عز و جل نبى گراميش صلى الله عليه و آله را يتيم نمود تا احدى بر او حق نداشته كه طاعت وى بر آن حضرت لازم باشد.

باب صد و يازدهم سر اين كه براى رسول خدا صلى الله عليه و آله فرزند پسر باقى نماند.

حديث (1) على بن حاتم قزوينى در مكتوبى كه به من نوشته فرموده: قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد از عبد الله بن حماد، از عبد الله بن سنان‏[[175]](#footnote-175)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرضه داشتم: سر اين كه براى رسول خدا صلى الله عليه و آله فرزند پسر باقى نماند چه بود؟

حضرت فرمودند: براى اين كه خداوند عز و جل حضرت محمد صلى الله عليه و آله را پيامبر آفريد و على عليه السلام را وصى آن حضرت قرار داد حال اگر رسول خدا صاحب پسر مى‏شدند آن پسر از امير المؤمنين عليه السلام به رسول خدا سزاوارتر مى‏شد در نتيجه او را بايد وصى پيامبر مى‏گردانيد و بدنى ترتيب وصايت حضرت امير المؤمنين عليه السلام ثابت نمى‏گشت.

باب صد و دوازدهم سر معراج پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- وى از فقهاء اصحاب اماميه بوده و ثقه مى‏باشد ولى مع الاسف فطحى المذهب است.

(2)- عبد الله بن سنان بن طريف مولى بنى هاشم وى كوفى و ثقه و جليل القدر بوده و طعنى بر او نمى‏باشد ولى از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و برخى فرموده‏اند از امام كاظم عليه السلام نيز روايت كرده ولى اين كلام ثابت نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 449

حديث (1) محمد بن احمد بن سنانى و على بن احمد بن محمد دقاق و حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب و على بن عبد الله وراق رضى الله عنهم فرموده‏اند: محمد بن ابى عبد الله كوفى اسدى، از موسى بن عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم، از پدرش، از ثابت بن دينار، وى مى‏گويد: از حضرت زين العابدين على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام سؤال كردم: آيا خداوند عز و جل موصوف به مكان مى‏شود يعنى آيا مى‏توانيم بگوييم: در مكانى هست؟

حضرت فرمودند: خدا منزه از آن است.

عرض كردم: پس براى چه پيامبرش صلى الله عليه و آله را به آسمان سير داد؟

حضرت فرمودند: تا به او ملكوت آسمانها و مصنوعات عجيب و مخلوقات بديعش را نشان دهد.

عرض كردم: مقصود و مراد از اين كلام الهى چيست كه مى‏فرمايد: ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى‏ (سپس نزديك آمد و بر او نازل گرديد به نزديكى دو كمان يا نزديك‏تر از آن) حضرت فرمودند: مقصود از فاعل «دنى» رسول خدا صلى الله عليه و آله است چه آن كه آن حضرت نزديك به حجاب‏هاى نور شده و ملكوت آسمانها را ديدند سپس سرازير شده و از پائين به ملكوت زمين نگريسته به قدرى خود را نزديك زمين ديدند كه گويا همچون‏ قاب قوسين أو أدنى‏ يعنى خود را به نزديكى دو كمان يا نزديك‏تر از آن نسبت به زمين مشاهده فرمود.

حديث (2) حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب و على بن عبد الله وراق و احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنهم فرمودند:

على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از يحيى بن ابى عمران و صالح بن سندى، از يونس بن عبد الرحمن نقل كرده كه گفت: محضر ابى الحسن موسى بن جعفر عليها السلام عرض كردم: براى چه خداوند متعال پيامبرش صلى الله عليه و آله را به آسمان عروج داد و از آنجا به سدرة المنتهى و از آنجا به حجاب‏هاى نور برده و در آنجا حضرت با خداى متعال مناجات نمود در حالى كه حق تعالى در مكان نيست؟

حضرت فرمودند: خداوند در مكان نبوده و آفات زمان نيز بر او نمى‏گذرد ولى در عين حال حق عز و جل خواست به واسطه پيامبرش فرشتگان و ساكنين آسمان‏ها را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 451

شرافت داده و با مشاهده آن حضرت مكرم شوند و نيز غرضش آن بود كه عجائب عظمت قدرتش را در حضرت نشان دهد تا پس از هبوط و نزول به زمين از آنها براى اهل زمين خبر دهد و اين معنا بر طبق مقاله باطلى كه اهل تشبيه دارند نمى‏باشد و خدا از آنچه ايشان توصيف مى‏كنند منزه و مبرا است.

باب صد و سيزدهم سر اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از پروردگار عز و جل تقاضا نكرد كه نمازهاى پنجاه‏گانه را براى امت كاهش دهد تا حضرت موسى عليه السلام از خدا آن را درخواست نمود و علت اين كه چرا از پروردگار تقاضا نكرد نمازهاى پنجگانه را تخفيف دهد

حديث (1) محمد بن محمد بن عصام رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن يعقوب از على بن محمد بن سليمان، از اسماعيل بن ابراهيم، از جعفر بن محمد تميمى، از حسين بن علوان، از عمرو بن خالد از زيد بن على عليه السلام نقل كرده كه گفت: محضر پدرم سيد العابدين عليه السلام عرض كردم: پدر، مرا از جدمان رسول خدا صلى الله عليه و آله خبر ده وقتى حضرتش را به آسمان بردند و پروردگارش عز و جل او را مأمور به پنجاه نماز فرمود چرا از پروردگار تقاضا نكرد كه اين نمازها را براى امتش كاهش دهد مگر موقعى كه موسى بن عمران به حضرتش عرض كرد: از خداى متعال بخواه كه آنها را كاهش دهد چه آن كه ايشان طاقت آن را ندارند؟

حضرت فرمودند: فرزندم، رسول خدا صلى الله عليه و آله ابتداء و بدون تقاضاى كسى از پروردگارش درخواستى نمى‏فرمود و نسبت به تكليفى كه به آن امر مى‏شد خواستار تجديد نظر در آن نمى‏گشت منتهى وقتى موسى عليه السلام از آن جناب خواست كه حق تعالى متقاضى تخفيف گردد و بدين ترتيب شفيع اين امت گرديد حضرت نتوانست شفاعت وى را ناديده گيرد لذا به پروردگارش رجوع كرد و از ساحت ربوبى تقاضاى تخفيف نموده و خواستار شد كه پنجاه نماز به پنج تا كاهش يابد.

زيد مى‏فرمايد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: پدر، چرا رسول خدا صلى الله عليه و آله به پروردگار عز و جل رجوع نكرد و از او نخواست كه پنج نماز را تخفيف بدهد با اين كه جناب موسى عليه السلام از حضرتش درخواست تقاضاى اين تخفيف را نمود؟

حضرت فرمودند: پسرم، نبى اكرم صلى الله عليه و آله خواسته‏اش اين بود كه در عين حاصل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 453

شدن تخفيف، اجر پنجاه نماز نصيب امت بشود و اين عملى نمى‏شد مگر به اين كه امت پنج نماز را در شبانه روز بخوانند تا به مقتضاى فرموده حق عز و جل: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها (كسى كه يك عمل نيك بجا آورده ده برابر اجر به وى داده مى‏شود) ثواب پنجاه نماز عائدشان بشود لذا بعد از حصول تخفيف اول و كاهش يافتن پنجاه نماز به پنج نماز ديگر جا نداشت كه حضرت از حق تعالى خواستار كاهش بعدى و تخفيف دوم بشود و شاهد بر اين گفتار آن است كه: وقتى رسول خدا صلى الله عليه و آله از معراج به زمين آمدند جبرئيل عليه السلام محضر مباركش عرضه داشت: پروردگارت سلام رسانده و مى‏فرمايد اين پنج نماز به جاى آن پنجاه تا و ثواب آن به جاى ثواب آنها چه آن كه غرض من اين بود كه ثواب پنجاه نماز را به بندگانم بدهم حال كه تعداد آنها به پنج نماز كاهش يافته غرضم تغيير نكرده و تبديل نشده و همچنان به قوه خود باقى است و چون بندگان به اين ثواب محتاج هستند و از طرفى طاقت آوردن پنجاه نماز را ندارند من به آنها ظلم و ستم نكرده بلكه با آوردن پنج نماز همان ثواب پنجاه تا را به ايشان مى‏دهم.

زيد مى‏فرمايد: محضر امام عليه السلام عرضه داشتم: پدر، مگر نه اين است كه حق تعالى موصوف به مكان نمى‏شود؟

حضرت فرمودند: بلى، خدا منزه است از اين اوصاف.

عرض كردم: پس معناى كلام جناب موسى عليه السلام به رسول خدا صلى الله عليه و آله كه عرض كرد: به سوى پروردگارت برگرد، چيست؟

حضرت فرمودند: معناى آن معناى كلمات ذيل مى‏باشد:

الف: جناب ابراهيم عليه السلام فرمود: من به سوى پروردگارم رفته و به زودى او مرا راهنمايى مى‏كند.

ب: جناب موسى فرمود: تعجيل كردم به سوى تو اى پروردگار تا خشنود شوى.

ج: حق عز و جل مى‏فرمايد: پس به سوى خدا بگريزيد يعنى قصد بيت الله نماييد، فرزندم كعبه بيت الله است، پس كسى كه قصد بيت الله را نمايد در واقع قصد خدا را نموده چنانچه مساجد بيوت الله هستند و هر كسى كه به سوى مساجد رود در حقيقت به سوى خدا رفته است و نماز گذار مادامى كه در نماز است در مقابل خدا جل جلاله ايستاده و كسانى كه در عرفات وقوف مى‏كنند حقيقتا در مقابل خداى عز و جل واقف هستند و خداى متعال در آسمان‏ها بقاع و امكنه‏اى دارد و كسى كه به يكى از اين بقاع عروج كند، به سوى حق تعالى عروج نموده و شاهد بر اين گفتار

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 455

فرموده خداوند عز و جل است كه مى‏فرمايد: فرشتگان و روح به سوى خدا بالا مى‏روند.

د: خداوند در بيان قصه عيسى عليه السلام مى‏فرمايد: بلكه او را خداوند به سوى خودش بالا برد.

ه: و نيز خداوند عز و جل مى‏فرمايد: به سوى خدا كلمه نيكوى توحيد بالا رود و عمل نيك خالص آن را بالا مى‏برد.

باب صد و چهاردهم سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله نسبت به عقيل بن ابى طالب دو محبت داشتند

حديث (1) ابو محمد حسن بن محمد بن يحيى بن حسن بن جعفر بن عبيد الله بن حسين بن على بن حسين بن على بن ابى طالب فرموده: جدم يحيى بن حسن از ابراهيم بن محمد بن يوسف فريابى مقدسى از على بن حسن، از ابراهيم بن رستم از ابو حمزه سكرى از جابر بن يزيد جعفى از عبد الرحمن بن ساباط، وى مى‏گويد:

نبى اكرم صلى الله عليه و آله به عقيل مى‏فرمودند: من از دو جهت تو را دوست مى‏دارم:

الف: به جهت خودت كه دوست داشتنى هستى.

ب: به جهت اين كه ابو طالب عليه السلام تو را دوست دارد.

باب صد و پانزدهم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله تناول از كتف گوسفند را از ساير اعضاء بيشتر دوست مى‏داشت‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از على بن ريان، از عبيد الله بن عبد الله واسطى از واصل بن سليمان يا از درست نقل كرده كه وى حديث را به طور مرفوع از امام صادق عليه السلام حكايت نموده، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرضه داشتم: چرا رسول خدا صلى الله عليه و آله كتف گوسفند را از ساير اعضائش بيشتر دوست مى‏داشت؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه آدم عليه السلام از طرف پيامبرانى كه از ذريه او بودند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 457

قربانى تهيه كرد و هر عضوى از آن را به نام يكى از انبياء نام برد و كتف آن را به نام رسول خدا صلى الله عليه و آله ياد كرد لذا است كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله اين عضو را دوست و نسبت به تناولش اشتهاء و ميل داشته و آن را بر ساير اعضاء تفضيل و برترى مى‏دادند.

حديث (2) در حديث ديگر آمده است: رسول خدا صلى الله عليه و آله كتف گوسفند را دوست مى‏داشت چون به سر نزديك و از مخرج بول دور مى‏باشد.

باب صد و شانزدهم سر ناميده شدن عزيزان حق تبارك و تعالى به محمد و على و فاطمه و حسن و حسين صلوات الله عليهم اجمعين‏

حديث (1) ابو نصر احمد بن حسين بن احمد بن ابى عبيد نيشابورى كه با احدى عالى مقام‏تر از او ملاقات نكردم مى‏فرمايد: محمد بن اسحاق بن ابراهيم بن مهران سراج از حسن بن عرفة العبدى از وكيع بن جراح، از محمد بن اسرائيل از ابو صالح، از ابو ذر رحمة الله عليه نقل كرده كه فرمود: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمود:

من و على بن ابى طالب از يك نور آفريده‏شده‏ايم، دو هزار سال پيش از خلقت آدم عليه السلام ما در جانب راست عرش تسبيح خدا مى‏گفتيم، وقتى حق تعالى آدم را آفريد نور ما را در صلب او نهاد، زمانى كه او در بهشت سكنى گرفت در صلبش بوديم و وقتى خواست مرتكب گناه شود نيز در صلبش قرار داشتيم و نيز وقتى نوح در سفينه نشست در صلبش بوديم و هنگامى كه ابراهيم را در آتش انداختند در صلب او بوديم و پيوسته حق عز و جل ما را از اصلاب طاهره به ارحام پاكيزه انتقال مى‏داد تا نهاية در صلب عبد المطلب قرار گرفتيم سپس ما را به دو نيم نمود مرا در صلب عبد الله و على عليه السلام را در صلب ابو طالب قرار داد، در من نبوت و بركت و در على عليه السلام فصاحت و نيكو اسب دوانى را قرار داد، دو اسم از اسماء خودش را براى ما مشتق نمود او ذو العرش و محمود بوده و من محمد مى‏باشم، او خداى اعلى است و اين على مى‏باشد.

حديث (2) حسن بن محمد بن سعيد هاشمى كوفى مى‏گويد: فرات بن ابراهيم كوفى، از حسن بن على بن حسين بن محمد از ابراهيم بن فضل بن جعفر بن على بن ابراهيم بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 459

سليمان بن عبد الله بن عباس از حسن بن على زعفرانى بصرى از سهل بن يسار، از ابو جعفر محمد بن على الطائفى از محمد بن عبد الله مولى بنى هاشم، از محمد بن اسحاق، از واقدى، از هذيل، از مكحول، از طاوس، از ابن عباس، وى مى‏گويد:

رسول خدا صلى الله عليه و آله به على بن ابى طالب عليه السلام فرمود:

زمانى كه خداوند (تعالى ذكره) آدم را آفريد و از روحش در او دميد و فرشتگان را به سجده كردن به او امر فرمود و وى را در بهشت ساكن كرد و كنيز خود حواء را به تزويجش درآورد آدم چشم به طرف عرش دوخت پنج سطر نوشته به نظر آورد به درگاه الهى عرض كرد: پروردگارا، اينان كيانند؟

حق تعالى فرمود: ايشان كسانى هستند كه هر گاه شفاعت خلق مرا نمايند، شفاعتشان را قبول مى‏كنم.

آدم عرض كرد: پروردگارا، به قدر و عظمت آنها نزد خودت نام ايشان چيست؟

حق تعالى فرمود: اما اولى: من محمود بوده و او محمد است، دومى: من عالى هستم و او على است، سومى: من فاطرم و او فاطمه است، چهارمى: من محسن بوده و او حسن است، پنجمى، من ذو الاحسان مى‏باشم و او حسين است، تمامشان حمد و ثناء الهى را بجا مى‏آورند.

حديث (3) على بن احمد بن محمد دقاق رحمة الله عليه مى‏گويد:

محمد بن جعفر اسدى از موسى بن عمران نخعى از حسين بن يزيد از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از ثابت بن دينار، از سعيد بن جبير، وى مى‏گويد:

يزيد بن قعنب گفت: با عباس بن عبد المطلب و گروهى از كسانى كه بت عزى را مى‏پرستيدند در مقابل بيت الله الحرام نشسته بوديم كه در اين هنگام عليا مخدره فاطمه بنت اسد والده ماجده امير المؤمنين عليه السلام كه باردار و نه ماهه بود جلو آمد در حالى كه درد وضع حمل بر او چيره شده بود عرض كرد: پروردگارا، من به تو و به آنچه از نزدت آمده اعم از رسولان و كتب آسمانى مؤمن هستم، كلام جدم ابراهيم خليل عليه السلام را تصديق داشته و قبول دارم كه او بيت عتيق (كعبه) را بنا نهاده، پس بحق كسى كه اين بيت را ساخته و بحق مولودى كه در شكم دارم ولادتش را بر من سهل و آسان نما.

يزيد بن قعنب مى‏گويد: ديدم بيت از پشت شكافت و مخدره فاطمه بنت اسد داخل بيت گرديد و سپس از ديدگان ما پنهان شد و ديوار هم آمده، اراده كرديم قفل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 461

درب خانه خدا را بگشاييم ولى درب باز نشد دانستيم كه اين امر از جانب خدا است، سپس بعد از گذشت چهار روز در حالى كه امير المؤمنين عليه السلام در دست آن عليا مخدره بود از بيت خارج شد، سپس فرمود:

من بر تمام زنان پيش از خودم برترم زيرا آسيه دختر مزاحم خداوند را مخفيانه در جايى كه عبادت حق جل و علا در آن محبوب و مطلوب نبود مگر اضطرارا پرستش مى‏كرد و مريم دختر عمران درخت خرماى خشك شده را با دست تكاند تا خرماى تازه از آن ريخت و تناول نمود ولى من به داخل بيت الله الحرام وارد شده و از ميوه‏هاى بهشتى و ارزاق و طعام‏هاى آن تناول كردم و هنگامى كه خواستم خارج شوم هاتفى مرا صدا زد و گفت: اى فاطمه اين مولود را على نام كن، پس او على است و حق تعالى على اعلى است، بارى تعالى مى‏فرمايد: اسم او را از اسم خود مشتق كرده و به آداب و روش خود تأديبش نموده و بر مشكلات و غوامض علم خويش واقفش كردم، او كسى است كه بت‏هاى در خانه مرا مى‏شكند، و او كسى خواهد بود كه بالاى پشت خانه‏ام اذان گفته و مرا تقديس و تمجيد مى‏نمايد، پس خوشا به حال كسى كه او را دوست داشته و اطاعتش نمايد و واى بر كسى كه از او سرپيچى نموده و دشمنش دارد و درود خدا بر محمد و آل پاكش باد.

حديث (4) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: عبد العزيز بن يحيى جلودى از مغيرة بن محمد از رجاء بن سلمه، از عمرو بن شمر از جابر جعفى در ضمن حديث طولانى اسامى مبارك امير المؤمنين عليه السلام در تورات و انجيل و زبور و نزد اهل هند و روم و فارس و ترك و زنگ و نزد كهنه و اهل حبشه و پيش پدر و مادر و دايه و نزد عرب را ذكر نموده سپس هر يك از اسامى را تفسير فرموده و در آخر حديث آمده است:

اهل معرفت با هم اختلاف دارند در اين كه چرا امير المؤمنين عليه السلام به نام على موسوم گرديده؟

طائفه‏اى مى‏گويند: احدى قبلا نه در عرب و نه در عجم به اين نام موسوم نگرديده، البته در عرب بسا كسى مى‏گفت: پسرم على است ولى اين نه به آن معنا بو كه نام پسرش را على گذارده است بلكه مرادش على از ماده علو بود و به عبارت ديگر مقصود از عبارت فوق اين بود كه بگويد پسرم عالى مرتبه و رفيع المنزله است، بارى نام‏گذارى به اين نام بعد و در زمان موسوم شدن امير المؤمنين عليه السلام به آن صورت گرفت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 463

دسته‏اى ديگر مى‏گويند: امير المؤمنين به خاطر آن موسوم به «على» شد كه بر هر كسى كه با او مبارزه نمود غالب گشت و علو پيدا نمود.

گروهى ديگر مى‏گويند: امير المؤمنين عليه السلام را على ناميدند به خاطر آن كه منزل حضرت در بهشت به حدى رفيع و عالى است كه محاذى منازل انبياء مى‏باشد.

برخى ديگر مى‏گويند:

امير المؤمنين عليه السلام را به خاطر اين على ناميده‏اند كه به منظور اطاعت خدا بالاى دوش رسول خدا صلى الله عليه و آله رفت تا بت‏ها را از وسط خانه خدا به زير آورد و احدى بالاى دوش نبى اكرم صلى الله عليه و آله غير از آن حضرت نرفت.

جماعتى ديگر مى‏گويند: امير المؤمنين عليه السلام را به اين جهت على خوانده‏اند كه در اعلا و بالاترين طبقات آسمان تزويج فرموده و احدى غير از آن حضرت در آن مكان ازدواج ننموده.

طائفه ديگر گفته‏اند: امير المؤمنين عليه السلام را به اين خاطر على مى‏گويند كه از نظر علم بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله اعلا و برتر از همه مردم مى‏باشد.

حديث (5) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: ابو سعيد بن على بن حسين سكرى از ابو عبد الله محمد بن زكريا بن دينار غلابى از على بن حكيم، از ربيع بن عبد الله بن حسن، از محمد بن على، از پدرش عليهما السلام از جابر بن عبد الله انصارى، غلابى مى‏گويد:

شعيب بن واقد از اسحاق بن جعفر بن محمد، از حسين بن عيسى بن زيد بن على، از پدرش عليه السلام از جابر بن عبد الله، غلابى مى‏گويد: عباس بن به كار از حرب بن ميمون از ابو حمزه ثمالى، از زيد بن على از پدر بزرگوارشان عليهما السلام نقل كرده‏اند كه فرمودند: هنگامى كه حضرت فاطمه سلام الله عليها وضع حمل نموده و بدين ترتيب امام حسن عليه السلام متولد شدند عليا مكرمه به على عليه السلام عرض نمود: اسم براى اين مولود بگذاريد.

حضرت فرمودند: من در اسم گذاردن بر اين مولود از رسول خدا پيشى نمى‏گيرم، رسول خدا صلى الله عليه و آله وارد شدند، مولود را در پارچه‏اى زرد پيچيده محضر مباركش آوردند، حضرت فرمودند:

مگر من نهى ننموده و سفارش نكردم در پارچه زرد مولود را نپيچيد؟ سپس پارچه را از او باز كرده و او را در پارچه‏اى سفيد پيچيدند، سپس به على عليه السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 465

فرمودند: آيا نام برايش گذارده‏ايد؟

على عليه السلام عرضه داشتند: من در گذاردن نام بر شما سبقت نخواهم گرفت.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: من نيز در نام گذاردن اين طفل بر پروردگار عز و جل پيشى نخواهم گرفت.

پس حق تعالى به جبرئيل فرمود: فرزندى به محمد صلى الله عليه و آله داده شده، محضرش مشرف شو و سلام و تهنيت مرا به او برسان و عرض كن: على عليه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسى است پس اين مولود را به نام فرزند هارون اسم بگذار، جبرئيل به زمين آمد، تهنيت خداى تعالى را به پيامبر گفت سپس عرضه داشت:

حق جل جلاله تو را امر مى‏كند كه اين مولود را به اسم فرزند هارون نام‏گذارى.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: نام فرزند هارون چيست؟

جبرئيل عرضه داشت: شبر.

حضرت فرمودند: زبان من عربى است نه عبرى.

جبرئيل عرض كرد: نامش را حسن بگذار، پس پيامبر او را حسن ناميد.

و هنگامى كه حضرت امام حسين عليه السلام متولد شد خداى تعالى به جبرئيل فرمود:

فرزندى به محمد صلى الله عليه و آله داده شده، محضرش مشرف شو و سلام و تهنيت به او بگو و عرض كن: على عليه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسى است پس اين مولود را به نام فرزند هارون اسم بگذار.

جبرئيل به زمين آمد، تهنيت خداى تعالى را به پيامبر گفت سپس عرضه داشت:

حق جل و جلاله تو را امر مى‏كند كه اين مولود را به اسم فرزند هارون نام‏گذارى.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: نام فرزند هارون چيست؟

جبرئيل عرضه داشت: شبير.

حضرت فرمودند: زبان من عربى است نه عبرى.

جبرئيل عرض كرد: نامش را حسين بگذار.

حديث (6) با همين اسناد از غلابى نقل شده كه گفت: عباس بن به كار از حرب بن ميمون، از محمد بن على بن عبد الله بن عباس، از پدرش، از جدش عبد الله بن عباس نقل كرده كه گفت: پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند:

فاطمه، اسم حسن و نام حسين در دو پسران هارون شبر و شبير بوده زيرا آن دو نزد خداوند عز و جل عزيز به شمار مى‏رفتند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 467

حديث (7) با همين اسناد از عباس بن به كار از عباد بن كثير و ابو بكر هذلى، از ابن زبير، از جابر نقل كرده كه وى گفت: هنگامى كه حضرت فاطمه سلام الله عليها به امام حسن عليه السلام باردار شده و سپس وضع حمل نمودند و پيامبر صلى الله عليه و آله ايشان را امر فرموده بود كه مولود را در پارچه سفيد بپيچيد، آنها مولود را در پارچه‏اى زرد پيچيدند، عليا مكرمه فاطمه سلام الله عليها به امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد: يا على او را نام بگذار.

على عليه السلام فرمودند: من در نامگذارى بر رسول خدا صلى الله عليه و آله پيشى نمى‏گيرم.

پس نبى اكرم صلى الله عليه و آله وارد شده، مولود را گرفته و بوسيدند، بعد زبان مبارك در دهانش نهاد و طفل زبان حضرت را مكيد، سپس حضرت به حضار فرمودند:

مگر قبلا به شما نگفتم: مولود را در پارچه زرد نپيچيد، پس پارچه‏اى سفيد طلب نموده و او را در آن پيچيدند بعد در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفته و پس از آن به على عليه السلام فرمودند: چه نامش نهاده‏اى؟

حضرت عرضه داشتند: من در نامگذارى اين مولود بر شما پيشى نمى‏گيرم، پس خداوند (تعالى ذكره) به جبرئيل فرمود:

فرزندى به محمد صلى الله عليه و آله داده شده تو به زمين برو و سلام و تهنيت من و خودت را به او برسان و محضرش عرض كن: على عليه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسى است پس نام اين فرزند را نام پسر هارون بگذار.

جبرئيل به زمين آمد، به پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از جانب حق تعالى تهنيت گفت سپس عرضه داشت: حق جل جلاله تو را امر نموده كه اين مولود را به نام فرزند هارون نام نهى.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: اسم او چيست؟

جبرئيل عرض كرد: شبر.

حضرت فرمودند: زبان من عربى است نه عبرى.

جبرئيل عرض كرد: او را حسن اسم بگذار.

پيامبر نامش را حسن گذارد و وقتى حضرت امام حسين عليه السلام متولد شد، پيامبر اكرم عليه السلام به نزد آنها آمد پس همان عملى را كه قبلا در هنگام ولادت امام حسن عليه السلام انجام داده بودند تكرار كردند، جبرئيل نازل شد عرض كرد: خداوند متعال تو را سلام رسانده و مى‏فرمايد: على عليه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسى است، پس نام اين مولود را به اسم فرزند هارون بگذار.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 469

حضرت فرمودند: اسم او چيست؟

جبرئيل عرضه داشت: شبير.

حضرت فرمودند: زبان من عربى است.

جبرئيل عرض كرد: پس نامش را حسين بگذار، پيامبر او را به نام حسين اسم گذارد.

حديث (8) و با همين اسناد از غلابى نقل شده كه گفت: حكم بن اسلم از وكيع، از اعمش، از سالم نقل كرده كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

من نام اين دو فرزندم را به نام دو فرزند هارون كه شبر و شبير بودند ناميدم.

حديث (9) حسن بن محمد بن يحيى علوى رحمة الله عليه مى‏گويد: جدم از احمد بن صالح تميمى از عبد الله بن عيسى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش عليهما السلام نقل نموده كه فرمودند: جبرئيل براى رسول خدا صلى الله عليه و آله نام «حسن» و پارچه‏اى حرير از جامه‏هاى بهشت را هديه آورد و اسم حسين را از نام حسن عليهما السلام مشتق فرمود.

حديث (10) حسن بن محمد بن يحيى علوى رحمة الله عليه مى‏گويد:

جدم از داود بن قاسم، از عيسى، از يوسف بن يعقوب از ابن عيينه، از عمرو بن دينار، از عكرمه نقل كرده كه گفت: وقتى حضرت فاطمه سلام الله عليها امام حسن عليه السلام را به دنيا آورد نبى اكرم صلى الله عليه و آله آمدند و او را حسن ناميدند و هنگامى كه حسين عليه السلام متولد شد، حضرت فاطمه سلام الله عليها او را محضر پيامبر صلى الله عليه و آله آورد و عرض كرد: يا رسول خدا، اين بهتر از اين است، پس حضرت نامش را حسين نهاد.

باب صد و هفدهم سر وجوب محبت داشتن بندگان به خدا و رسولش و اهل بيت رسولش صلوات الله عليهم اجمعين‏

حديث (1) ابو سعيد محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق نيشابورى از احمد بن عباس بن حمزه از احمد بن يحيى صوفى كوفى از يحيى بن معين از هشام بن يوسف از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 471

عبد الله بن سليمان نوفلى، از محمد بن على بن عبد الله بن عباس، از پدرش، از جدش، وى مى‏گويد رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

خدا را دوست داريد به خاطر نعمت‏هايى كه به شما داده و مرا هم دوست بداريد چون خدا مرا دوست دارد و اهل بيت مرا نيز دوست بداريد چون من آنها را دوست دارم.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رحمة الله عليه مى‏گويد:

ابو احمد قاسم بن بندار معروف به ابى صالح حذاء از ابو حاتم محمد بن ادريس حنظلى از محمد بن عبد الله بن مثنى بن عبد الله بن انس بن مالك انصارى از حميد طويل، از انس بن مالك نقل كرده كه وى گفت: مردى از اهل باديه آمد و ما بسيار دوست داشتيم كه شخصى از اهل باديه محضر نبى اكرم صلى الله عليه و آله مشرف شود و از آن حضرت سؤال كند، بارى وى عرض كرد: يا رسول الله چه وقت ساعت بپا مى‏شود (يعنى زمان قيامت كى خواهد بود)؟

چون وقت نماز رسيده بود حضرت نماز را خوانده و پس از آن فرمودند: چه كسى بود كه از ساعت قيامت سؤال نمود؟

سائل عرضه داشت: يا رسول الله من بودم.

حضرت فرمودند: براى آن روز چه عمل آماده كرده‏اى؟

عرضه داشت: به خدا سوگند عمل زيادى ندارم نه نماز و نه روزه فقط خدا و رسولش را دوست مى‏دارم.

حضرت فرمودند: شخص هر كسى را كه دوست دارد در آن روز با او محشور مى‏شود.

انس مى‏گويد: من نديدم كه مسلمانان بعد از اسلام به عملى شادمان و مسرورتر باشند از سرورشان به محبت به خدا و رسول خدا صلى الله عليه و آله.

حديث (3) عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب قرشى از ابو نصر منصور بن عبد الله بن ابراهيم اصفهانى از على بن عبد الله از عثمان بن خرداد از محمد بن عمران از سعيد بن عمرو، از عبد الرحمن بن ابى ليلى، از پدرش ابى ليلى نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: هيچ بنده‏اى ايمان نمى‏آورد مگر آن كه من نزد او از خودش محبوب‏تر و فرزندان من پيش او عزيزتر از فرزندان خودش و اهل و خويشانم از اهل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 473

و خويشانش پيش او گرامى‏تر و ذات من از ذات خودش از نظر او دوست داشتنى‏تر باشد.

باب صد و هيجدهم سر محبت باطل‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه مى‏گويد: عمويم محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام از محبت باطل پرسيدم؟

حضرت فرمودند: هر قلبى كه از ذكر خدا خالى باشد حق تعالى محبت غير خودش را به آن مى‏چشاند.

باب صد و نوزدهم سر واجب بودن دوستى و دشمنى در راه خدا و لزوم موالات‏

حديث (1) محمد بن قاسم استرآبادى مى‏گويد: يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيار از پدرشان، از حسن بن على بن محمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب از پدرش از آباء گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله روزى به يكى از اصحابشان فرمودند: اى بنده خدا حب و بغض در راه خدا داشته باش و براى خدا محبت و دشمنى نما چه آن كه به ولايت حق تعالى نخواهى رسيد مگر به همين و اساسا احدى طعم و مزه ايمان را نمى‏چشد مگر چنين باشد اگر چه نماز و روزه‏اش بسيار باشد و اكثر دوستى‏هاى مردم با هم دنيايى است، به خاطر دنيا و شئون آن با هم مودت ورزيده و يك ديگر را مبغوض مى‏دارند و به طور قطع چنين حب و بغضى آنها را از محبت و دوستى در راه خدا بى‏نياز نمى‏كند.

مخاطب به حضرت عرض كرد: چگونه بدانم كه دوستى و دشمنى من در راه خداى عز و جل مى‏باشد و اساسا ولى خدا كيست تا دوستش داشته و دشمن خدا كيست تا دشمنش بدارم؟

پيامبر صلى الله عليه و آله اشاره به على عليه السلام نموده و فرمودند: آيا اين را مى‏بينى؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 475

مخاطب عرض كرد: آرى.

حضرت فرمودند: اين ولى خدا است پس دوستش بدار و دشمنش دشمن خدا است پس او را دشمن بدار.

سپس فرمودند: دوستش را دوست بدار اگر چه قاتل پدر و فرزندت باشد و دشمنش را دشمن بدار اگر چه پدر و فرزندت باشد.

باب صد و بيستم سر دوست داشتن اهل بيت عليهم السلام پاكى ولادت و سبب دشمنى با ايشان آلودگى و ناپاكى ولادت مى‏باشد

حديث (1) پدرم و محمد بن حسن رحمة الله عليهما فرمودند: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از أبو القاسم عبد الرحمن كوفى و ابو يوسف يعقوب بن يزيد انبارى، از ابو محمد عبد الله بن محمد غفارى، از حسن بن زيد، از حضرت صادق ابى عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام، از پدر بزرگوارش از آباء گرامشان عليهم السلام، فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: كسى كه اهل بيت را دوست بدارد بايد بر اولين و شايسته‏ترين نعمت‏ها خدا را حمد و ستايش كند.

محضر مباركش عرض شد: اولين و شايسته‏ترين نعمت‏ها چيست؟[[176]](#footnote-176)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص475**

رت فرمودند:

پاكى ولادت، و ما را دوست ندارد مگر مؤمنى كه ولادتش پاك باشد.

حديث (2) على بن احمد بن عبد الله بن احمد بن ابى عبد الله برقى مى‏گويد: پدرم از احمد بن ابى عبد الله، از محمد بن عيسى، از ابى محمد انصارى، از جماعتى، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

كسى كه صبح كند و خنكى محبت ما را در قلبش بيابد، بايد خدا را بر ابتداء نعمت‏ها حمد و ستايش كند.

محضرش عرض شد: ابتداء نعمت‏ها چيست؟

حضرت فرمودند: پاكى محل ولادت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 477

حديث (3) حسين بن ابراهيم بن ناتانه رحمة الله عليه مى‏گويد: على بن ابراهيم، از پدرش ابراهيم بن هاشم، از محمد بن ابى عمير، از ابى عمير، از ابى زياد هندى، از عبيد الله بن صالح، از زيد بن على، از پدر بزرگوارش على بن الحسين، از پدر بزرگوارشان حسين بن على، از پدر گرامشان امير المؤمنين على بن ابى طالب عليهم السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

يا على، كسى كه من و تو و ائمه‏اى كه از فرزندان تو هستند را دوست بدارد بايد بر پاكى ولادتش خدا را حمد و شكر كند، چه آن كه ما را دوست ندارد مگر مؤمنى كه ولادتش پاك باشد و دشمنى ندارد ما را مگر كسى كه ولادتش ناپاك است.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از محمد بن سندى، از على بن حكم، از فضيل بن عثمان، از ابى زبير مكى، وى مى‏گويد:

جابر را ديدم كه تكيه بر عصاى خود داده و در محافل و مجالس انصار دور مى‏زد و مى‏گفت: على عليه السلام بهترين انسانها است، كسى كه انكار آن كند كافر است، اى گروه انصار فرزندانتان را با حب على عليه السلام تربيت كنيد، كسى كه انكار اين معنا را دارد به مادرش بنگريد.

حديث (5) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه مى‏گويد: عمويم محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى قرشى، از محمد بن سنان از مفضل بن عمر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: كسى كه خنكى دوستى ما را در قلبش بيابد به شكرانه آن، مادرش را زياد دعاء كند زيرا مادر به پدر او خيانت نكرده است.

حديث (6) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار از احمد بن حسين بن سعيد، از على بن حكم، از مفضل بن صالح، از جابر جعفى، از ابراهيم قرشى، وى مى‏گويد: نزد ام سلمه رضى الله عنه بوديم، وى گفت: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه به على عليه السلام مى‏فرمود:

تنها سه گروه تو را دشمن دارند:

الف: ولد زنا ب: منافق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 479

ج: كسى كه مادرش در حال حيض به او حامله شده باشد.

حديث (7) حسن بن محمد بن سعيد هاشمى مى‏گويد: فرات بن ابراهيم بن فرات كوفى از محمد بن على بن معمر از ابو عبد الله احمد بن على بن محمد رملى از احمد بن موسى از يعقوب بن اسحاق مروزى از عمرو بن منصور از اسماعيل بن ابان از يحيى بن ابى كثير از پدرش، از ابو هارون عبدى، از جابر بن عبد الله انصارى، وى مى‏گويد: ما در معيت رسول خدا صلى الله عليه و آله در منى بوديم، مردى را ديديم كه سجود و ركوع مى‏كند و تضرع دارد، عرض كرديم: اى رسول خدا چقدر نيكو نماز مى‏خواند!! حضرت فرمود: اين مرد همان است كه پدر شما را از بهشت اخراج نمود، على عليه السلام بدون پروا به طرفش رفته پس او را تكان داد به طورى كه دنده‏هاى راستش در چپ و دنده‏هاى چپش در راست او فرو رفت، سپس حضرت به او فرمود:

اگر خدا بخواهد تو را خواهم كشت.

شيطان گفت: تا زمان معهود كه پروردگارم معين نموده تو بر اين كار قادر نيستى، چرا مرا مى‏خواهى بكشى به خدا سوگند احدى تو را دشمن ندارد مگر آن كه نطفه من زودتر از نطفه پدرش در رحم مادرش قرار گرفته من در اموال و اولاد دشمنان تو شركت دارم چنانچه خداوند عز و جل در كتاب محكمش مى‏فرمايد:

و شاركهم في الأموال و الأولاد (در اموال و اولاد ايشان شريك شو).

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند:

يا على، او راست مى‏گويد بغض تو را ندارد احدى از قريش مگر حرام زاده و نه از انصار مگر يهودى و نه از عرب مگر متهم در نسب و نه از سائر مردم مگر شقى و نه از زنان مگر آنان كه از پشت حائض مى‏شوند، سپس ساكت شدند و پس از لحظاتى سر بلند كرده و فرمودند:

اى گروه انصار فرزندانتان را بر محبت على عليه السلام عرضه بداريد، اگر جواب دادند، آنها از شما بوده و اگر انكار و امتناع نمودند از شما نيستند.

جابر بن عبد الله مى‏گويد: ما محبت على عليه السلام را بر فرزندانمان عرضه مى‏داشتيم، هر كس او را دوست مى‏داشت مى‏دانستيم اولاد خودمان بوده و آن كه بغض آن حضرت را در دل مى‏داشت خود را از او سلب مى‏كرديم و مى‏گفتيم از ما نيست.

حديث (8) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو سعيد حسن بن على‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 481

العدوى از ابو عمر از حفص مقدسى، از عيسى بن ابراهيم، از احمد بن حسان، از ابو صالح، از ابن عباس، وى مى‏گفت: اى مردم خداوند تبارك و تعالى مخلوقى دارد كه از ذريه آدم نبوده ولى دشمنان امير المؤمنين عليه السلام را لعنت مى‏كند.

از او پرسيدند: اين مخلوق كيست؟

گفت: قنابر (نوعى پرنده است كه داراى جثه‏اى به قدر گنجشك يا اندكى بزرگ‏تر مى‏باشد)، اين حيوان در سحرگاه زمزمه‏اش اين است كه: خدايا دشمنان على عليه السلام را لعنت كن، خدايا دشمن بدار دشمنان على عليه السلام را و دوست بدار دوستانش را.

حديث (9) ابو عبد الله حسين بن احمد بن محمد بن على بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب از ابو الحسن على بن احمد بن موسى از احمد بن على، از ابو على حسن بن ابراهيم بن على عباس از ابو سعيد عمير بن مرداس دوانقى از جعفر بن بشير مكى از وكيع، از مسعودى، وى حديث را مرفوعا به سلمان فارسى رسانده و مى‏گويد او فرمود:

ابليس ملعون به گروهى گذشت كه به امير المؤمنين عليه السلام ناسزا مى‏گفتند، ابليس جلو آنها ايستاد آن گروه گفتند: اين كيست كه جلو ما ايستاده؟

ابليس گفت: من ابو مره هستم.

گفتند: اى ابا مره، كلام ما را نشنيدى؟

ابليس گفت: بدا به حالتان، آقاى خود على بن ابى طالب را سب كرده و ناسزا مى‏گوييد؟

گفتند: از كجا دانستى كه او آقاى ما است؟

ابليس گفت: از كلام پيامبرتان كه فرمود: هر كس كه من آقاى او هستم، على نيز آقاى او است خدايا كسى كه او را دوست دارد دوست بدار و آن كس كه دشمنش دارد دشمن بدار، خدايا يارى كن كسى را كه او را يارى كرده و ذليل نما كسى كه او را خوار كرده.

گفتند: آيا تو از موالى و شيعيان او هستى يا نه؟

ابليس گفت: من نه از موالى او بوده و نه شيعه‏اش هستم ولى دوستش دارم و كسى بغض او را در دل نمى‏گيرد مگر آن كه من در مال و فرزندش شركت مى‏كنم.

گفتند: اى ابا مره در باره على عليه السلام مطلبى براى ما بگو.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 483

ابليس گفت: اى گروه ناكثين و قاسطين و مارقين از من بشنويد: زمانى كه در ملك جنيان و بين آنها بودم دوازده هزار سال خدا را عبادت كردم و پس از هلاكت اين قوم از تنهايى به خدا شكايت كردم، خدا مرا به آسمان دنيا بالا برد و در بين فرشتگان دوازده هزار سال ديگر خدا را عبادت كردم در همين اوقات كه حق تعالى را تسبيح و تقديس مى‏كرديم نورى بسيار درخشان بر ما عبور كرد تمام فرشتگان براى آن نور به سجده افتاده و گفتند: سبوح، قدوس، اين نور فرشته‏اى مقرب يا پيامبرى از جانب خدا است، در جواب ندايى از جانب حق تعالى بلند شد كه اين نه نور فرشته مقرب بوده و نه پيامبرى فرستاده شده بلكه نور طينت على بن ابى طالب است.

حديث (10) محمد بن على بن مهرويه از ابو الحسن على بن حسان بن معيدان اصفهانى از ابو حاتم، از احمد بن عبده از ابو ربيع اعرج از عبد الله بن عمران، از على بن زيد بن جدعان، از سعيد بن مسيب، از زيد بن ثابت وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

كسى كه على عليه السلام را در حيات من و بعد از رحلتم از اين دنيا دوست داشته باشد حق تعالى امن و ايمان برايش قرار مى‏دهد و كسى كه او را در زمان حيات و بعد از ممات من دشمن دارد به مرگ جاهليت از دنيا رفته و به آنچه عمل كرده مورد محاسبه قرار مى‏گيرد.

حديث (11) على بن محمد بن حسن قزوينى معروف به ابن مقبره مى‏گويد: محمد بن عبد الله بن عامر از عصام بن يوسف از محمد بن ايوب كلابى از عمرو بن سليمان، از عبد الله بن عمران، از على بن زيد، از سعيد بن مسيب از زيد بن ثابت، وى مى‏گويد:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

كسى كه على عليه السلام را در زمان حيات و بعد از مماتم دوست بدارد مادامى كه خورشيد طلوع و غروب مى‏كند حق تعالى برايش امنيت و ايمان قرار مى‏دهد.

حديث (12) محمد بن مظفر بن نفيس مصرى رحمة الله عليه مى‏گويد: ابو اسحاق ابراهيم بن محمد بن احمد بن اخى سياب عطار كوفى از احمد بن هذيل ابو العباس همدانى از ابو نصر فتح بن قرة السمرقندى از محمد بن خلف مروزى از يوسف بن ابراهيم از ابن لهيعه، از ابو زبير، از جابر، وى مى‏گويد ابو ايوب انصارى چنين فرموده:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 485

دوستى على عليه السلام را به فرزندانتان عرضه كنيد، اگر او را دوست داشتيد پس از شما بوده و اگر دوستش نداشته باشند از مادرشان بپرسيد كه اين فرزند را از كجا آورده، چه آن كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه به على بن ابى طالب مى‏فرمود:

دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمنت ندارد مگر منافق يا ولد زنا يا ولد حيض.

باب صد و بيست و يكم سر اين كه چرا مردم على عليه السلام را ترك كرده و تابع غير آن حضرت شده با اين كه به فضل و برتريش از غير اعتراف داشتند

حديث (1) احمد بن يحيى مكتب مى‏گويد: ابو الطيب احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن دريد ازدى عمانى از عباس بن فرج رياشى از ابو زيد نحوى انصارى وى مى‏گويد: از خليل بن احمد عروضى سؤال كرده و به او گفتم: چرا مردم از على عليه السلام بريده و از حضرتش جدا شدند در حالى كه نزديكيش به رسول خدا صلى الله عليه و آله نزديكى غير قابل انكار و موقعيتش نزد مسلمين موقعيت درخشان و رنج‏ها و زحماتش در اسلام بر همگان روشن و واضح بود؟

خليل گفت: به خدا سوگند نور على عليه السلام بر درخشندگى همه مسلمين فائق بوده و بر هر مرد سخى و جوانمردى غالب بود و اين معنا را همگان مى‏دانستند و براى احدى قابل انكار نبود ولى مردم به هم تركيب‏ها و هم شكل‏هاى خويش مايلند چنانچه شاعر مى‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كل شكل لشكله الف‏ |  | اما ترى الفيل يألف الفيلا |
|  |  |  |

هر شكلى به مشاكل و همانند خودش انس مى‏گيرد، مگر نمى‏بينى كه فيل با فيل الفت برقرار مى‏كند.

راوى مى‏گويد رياشى دو بيتى كه معناى همين بيت را داشت از عباس بن احنف انشاء كرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قائل كيف تهاجرتما |  | فقلت قولا فيه انصاف‏ |
| لم يك من شكلى مهاجرته‏ |  | و الناس اشكال و آلاف‏ |
|  |  |  |

گوينده به من گفت: چگونه هجرت كرده و دورى گزيدى، كلامى به او گفتم كه در آن انصاف و صدق بود گفتم: نبود او همانند و هم شكل من لذا از او جدا شدم، مردم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 487

همانند و مشاكل و هم انس هستند با هم.

حديث (2) ابو احمد حسن بن عبد الله بن سعيد بن حسن بن اسماعيل بن حكيم عسكرى، از ابو اسحاق ابراهيم رعل عبشمى از ثبيت بن محمد، از ابو الاحوص از كسى كه حديث برايش گفته، از آباء و پدرانش، از حضرت ابى محمد حسن بن على عليهما السلام، حضرت فرمودند: هنگامى كه در صفين امير المؤمنين عليه السلام در موقعيت سخت و دشوارى بودند مردى از قبيله بنى دودان‏[[177]](#footnote-177) به حضرت عرض كرد: چرا مردمان شما را از خلافت و ولايت باز داشتند با اين كه برترين مردم از نظر آگاه بودن به كتاب و سنت شما مى‏باشيد؟

حضرت فرمودند: اى برادر بنى دودانى، تو حق پرسش داشته‏[[178]](#footnote-178) و همبستگى و خويشاوندى با پيامبر خدا صلى الله عليه و آله دارى‏[[179]](#footnote-179) لذا با اين كه سؤالت بيجا و بى‏موقع است‏[[180]](#footnote-180) جواب تو را مى‏دهم، تو مردى هستى كه تنگ و اسب سوارى تو سست و جنبان بوده‏[[181]](#footnote-181)، مهار مركب خود را بيجا رها مى‏كنى‏[[182]](#footnote-182) ولى بدان كه خلافت مرغوب و مطلوب همه بود و هر كسى آن را طلب مى‏كرد اگر چه لائق براى آن نبود بارى گروهى به آن بخل ورزيده و نگذاردند كه سزاوار به آن مقام، متصدى آن شود و دسته‏اى ديگر براى حفظ مصالح دين از آن چشم پوشيده و آن را به ديگران بخشيدند و حكم ميان ما و ايشان خدا است كه خوب حكمى مى‏باشد و مهتر و رئيس قوم محمد صلى الله عليه و آله مى‏باشد.

و رها كن قصه غارتگرى را كه در حوالى و اطرافش فرياد برآورده شده‏[[183]](#footnote-183).

و بيا بشنو امر مهم و مطلب بزرگ را در باره پسر ابى سفيان‏[[184]](#footnote-184) كه محققا روزگار بعد از گريانيدن مرا به خنده آورد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در نهج البلاغه اين مرد را از قبيله بنى اسد معرفى كرده.

(2)- چون مورد سؤالش امر دينى و مذهبى بود.

(3)- وجه خويشاوندى آن مرد با پيامبر اين بود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله زنى به نام زينب بنت جحش را از طائفه بنى اسد تزويج نمود.

(4)- جهت بى‏موقع بودن سؤال مرد اين بود كه مطلب بر سائل و ديگران معلوم بود و از چنين مطلبى در آن موقع سخت و دشوار كه بحبوحه جنگ بود و آتش نزاع شعله‏ور سؤال كردن بيجا است.

(5)- مقصود اين است كه فكر تو آنقدر ضعيف و ناتوان است كه به اندك شبهه‏اى مضطرب مى‏شوى.

(6)- مراد اين است كه در چنين وقت مشكل و دشوارى كه جاى سؤال نيست، سؤال مى‏كنى.

(7)- مصراع مذكور، مصراعى است از اشعار امرء القيس كه حضرت آن را به عنوان مثل ذكر فرموده‏اند.

(8)- اشاره است به معاويه ملعون و جنگ او با حضرت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 489

شگفتى باقى نمانده است مگر شگفت از اين سائل و سؤالش، آيا براى ما اهلى است كه چنين سؤالى كردى بد گروهى هستند آنان كه مرا خوار نموده و قصد خيانت كردن در دين خدا را نمودند، پس اگر از ما سختى‏هاى غم و اندوه‏ها برطرف شود آنها را به راه حق محض خواهم كشيد و اگر نحوه ديگر شد و آنها قدم در راه حق ننهاده و با دليل راه و امام مفترض الطاعة خود به جنگ پرداختند، پس اى برادر بنى دودانى باكى بر اين قوم فاسق و فاجر نيست و خود را براى ايشان هلاك مكن.

حديث (3) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه از احمد بن محمد بن سعيد كوفى از على بن حسن بن على بن فضال از پدرش، از حضرت ابى الحسن عليه السلام، راوى مى‏گويد: راجع به امير المؤمنين على عليه السلام از آن حضرت پرسيده و عرضه داشتم:

چگونه مردم از آن حضرت روى گردانده و مايل به ديگرى شده با اين كه فضل و سابقه آن حضرت و موقعيتش نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله را مى‏دانستند؟

حضرت فرمودند: جهت روى گردانيدن مردم از آن حضرت و مايل شدن به ديگرى اين بود كه آن جناب پدران و اجداد و عموها و دايى‏ها و نزديكانشان را كه تعداد زيادى بوده و با خدا و رسول خدا به محاربه برخاسته بودند كشت لذا كينه آن حضرت در دل ايشان جاى گرفت از اين رو دوست نداشتند كه حضرتش بر آنها ولايت و سرورى داشته باشد اما نسبت به غيرش چنين كينه‏اى نداشتند لا جرم از آن حضرت عدول كرده و متمايل به غير او گرديدند.

باب صد و بيست و دوم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام با اهل خلاف ستيز و جنگ نفرمود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى المسروق النهدى از حسن بن محبوب، از على بن رئاب از زراره، وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: سيره امير المؤمنين عليه السلام اين بود كه به خاطر شيعيان ما با دشمنانش ستيز نمى‏كرد زيرا حضرت مى‏دانستند به زودى آنها بعد از جنابش بر شيعيان غالب مى‏شوند لذا دوست داشتند كه اعداء به او اقتداء كرده و سيره وى را تبعيت كرده و همان طورى كه آن حضرت دست از دشمنان برداشت و متعرضشان نشد آنها نيز دست از شيعيان برداشته و متعرض ايشان نشوند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 491

حديث (2) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه مى‏گويد: حسين بن محمد بن عامر، از عمويش عبد الله بن عامر، از محمد بن ابى عمير از كسى كه نامش را برده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: چرا امير المؤمنين عليه السلام با فلان و فلان و فلان مقاتله و ستيز نفرمودند؟

فرمودند به خاطر يك آيه‏اى كه در قرآن شريف مى‏باشد و آن اين است: لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا أليما (اگر شما كفار و مؤمنين از هم جدا مى‏شديد محققا آنان كه كافرند را به عذاب خود معذب مى‏ساختيم).

راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: مقصود از تزايل كفار و مؤمنين چيست؟

امام عليه السلام فرمودند: امانت‏هاى مؤمنين در اصلاب كافرين بوده تا ظهور حضرت قائم عليه السلام و تا مادامى كه اين ودائع از اصلاب كفار خارج نشده‏اند حضرت ظهور نمى‏فرمايند ولى پس از خروج آنها حضرت نيز ظهور كرده و بر اعداء و دشمنان غلبه نموده و آنها را مى‏كشند.

حديث (3) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رحمة الله عليه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از على بن محمد، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از ابراهيم كرخى، وى مى‏گويد: محضر مبارك ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم يا مردى حضور انورش عرض كرد: خدا حالتان را خوش دارد آيا على عليه السلام در دين خداى عز و جل قوى و نيرومند نبود؟

حضرت فرمودند: آرى.

عرض كرد: پس چرا قوم اعداء و دشمنان بر او غالب شدند؟ و چرا حضرت آنها را دفع نكرد و مانع آن حضرت چه بود؟

حضرت فرمودند: يك آيه در قرآن آن حضرت را منع نمود.

عرض كرد: آن كدام آيه بود؟

حضرت فرمودند: آيه شريفه: لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا أليما.

خداوند متعال امانت‏هايى مؤمن در اصلاب كفار و منافقين داشت لذا على عليه السلام آباء و پدران را نكشتند تا اين ودائع و امانات خارج شوند و پس از خروج اين امانات امير المؤمنين عليه السلام بر كسانى كه قبلا غالب بودند غلبه نموده و آنها را كشتند همچنين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 493

است قائم اهل بيت عليهم السلام، هرگز آن جناب ظاهر نمى‏شوند تا ودائع و امانات خداى عز و جل ظاهر شوند و پس از ظهور آنها حضرت نيز بر كسانى كه قبلا ظاهر و غالب بودند غلبه كرده و آنها را مى‏كشند.

حديث (4) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رحمة الله عليه از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از جبرئيل بن احمد، از محمد بن عيسى بن عبيد، از يونس بن عبد الرحمن، از منصور بن حازم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت در ذيل فرموده حق تعالى: لو تزيلوا لعذبنا الذين‏ الخ فرمودند: اگر حق تعالى كفارى را كه در اصلاب مؤمنين بوده و مؤمنين كه در اصلاب كفار مى‏باشند خارج نمايد به طور حتم كفار را عذاب خواهد نمود.

حديث (5) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو سعيد حسن بن على العدوانى از هيثم بن عبد الله رمانى‏[[185]](#footnote-185) نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت على بن موسى الرضا صلوات الله عليه سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم: بفرماييد چرا على بن ابى طالب عليه السلام مدت بيست و پنج سال بعد از نبى اكرم صلى الله عليه و آله با دشمنانش نجنگيد ولى پس از آن در ايام خلافت و ولايتش با آنها به جنگ پرداخت؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه حضرتش به رسول خدا صلى الله عليه و آله اقتداء نمود چه آن كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله بعد از نبوت سيزده سال در مكه و نوزده ماه در مدينه جهاد با مشركين را به خاطر كمبود اعوان و قلت ياران ترك نمودند و على عليه السلام نيز به خاطر فقدان افراد كافى مجاهدت و مبارزه با دشمنان را ترك نمودند پس همان طورى كه به خاطر ترك مجاهدت سيزده ساله در مكه و نوزده ماهه در مدينه نبوت حضرت خاتم صلى الله عليه و آله باطل نمى‏شود عينا ترك جهاد بيست و پنج ساله امير المؤمنين على عليه السلام سبب بطلان امامت حضرتش نمى‏گردد چه آن كه علت ترك جهاد در هر دو مورد يكى مى‏باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم اردبيلى در رجال از نجاشى نقل كرده كه وى صاحب كتاب بوده و از حضرت موسى بن جعفر و على بن موسى الرضا سلام الله عليهم نقل مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 495

حديث (6) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از برخى اصحاب، وى از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيد:

چرا امير المؤمنين عليه السلام با دشمنان مقاتله نفرمود؟

حضرت فرمودند: آنچه از علم خدا گذشت اين بود كه آن حضرت به جنبه بشرى و ظاهرى نمى‏توانست با دشمنان مقاتله كند زيرا با آن جناب نبود مگر سه نفر از مؤمنين.

حديث (7) حمزة بن محمد علوى مى‏گويد: احمد بن محمد بن سعيد، از فضل بن خباب جمحى، از محمد بن ابراهيم حمصى از محمد بن احمد بن موسى طايى از پدرش، از ابن مسعود، وى مى‏گويد: مردم در مسجد كوفه با هم مباحثه و محاجه كرده و مى‏گفتند:

چرا امير المؤمنين عليه السلام با آن سه نفر مقاتله و منازعه نكرد همان طورى كه با طلحه و زبير و عايشه و معاويه مخاصمه فرمود؟

اين خبر به سمع مبارك امير المؤمنين عليه السلام رسيد امر فرمود منادى نداء كرده و بگويد: الصلاة جامعه (يعنى براى نماز در مسجد گرد هم آييد) وقتى مردم اجتماع نمودند، حضرت بالاى منبر رفته و حمد خدا و ثناء الهى را بجا آورده سپس فرمودند: اى مردم از شما خبر به من رسيده كه چنين و چنان گفته‏ايد؟

مردم گفتند: يا امير المؤمنين بلى ما چنين گفته‏ايم.

حضرت فرمودند: من در آنچه بجا آورده‏ام از سنت انبياء پيروى كرده‏ام، خداى عز و جل در قرآن مى‏فرمايد: بر شما است كه از رسول خدا نيك تبعيت كنيد.

مردم گفتند: يا امير المؤمنين، آن انبيايى كه شما از ايشان در كردارتان تبعيت نموده‏ايد كيانند؟

حضرت فرمودند: اول ايشان جناب ابراهيم عليه السلام است كه به قوم خود فرمود: من از شما و بت‏هايى كه به جاى خدا مى‏پرستيد دورى مى‏جويم.

سپس حضرت فرمودند:

اگر بگوييد جناب ابراهيم عليه السلام بدون اين كه مكروهى از قومش به او برسد از ايشان دورى گزيد كافر شده‏ايد و اگر بگوييد به خاطر مكروهى كه از ناحيه آنها به حضرتش رسيد از آنها دورى جست مى‏گويم وصى پيغمبر سزاوارتر است به اين كه به خاطر مكروهى كه از ناحيه ديگران به وى رسيده از آنها دورى گزيند و نيز از پسر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 497

خاله ابراهيم يعنى جناب لوط عليه السلام تبعيت نموده‏ام چه آن كه وى به قوم خويش فرمود: اى كاش مرا بر منع شما اقتدارى بود يا آن كه چون قدرت ندارم از شر شما به ركن محكمى پناه خواهم برد.

اگر بگوييد: لوط بر منع آنها قدرت داشت چون تكذيب گفته او را كرده‏ايد كافر مى‏شويد و اگر بگوييد او اقتدار بر منع آنها را نداشت مى‏گويم وقتى پيامبر قدرت بر منع دشمن نداشته باشد وصى به واسطه نداشتن قدرت در منع نكردن اولى به عذر مى‏باشد.

و از يوسف عليه السلام نيز تبعيت كرده‏ام چه آن كه وى فرمود:

پروردگارا، زندان نزد من محبوب‏تر است از آنچه مرا به آن مى‏خوانند.

اگر بگوييد جناب يوسف زندان را به خاطر آن از خدا خواست كه پروردگارش او را مورد سخط و غضب خود قرار داده بود اين كلام شما را كافر مى‏كند و اگر بگوييد مراد يوسف از اين دعاء آن بود كه پروردگارش به او غضب نكند پس زندان را اختيار كرد، مى‏گويم، وصى به انزوا و عدم تعرض سزاوارتر مى‏باشد.

و از جناب موسى عليه السلام نيز تبعيت كرده‏ام زيرا وى فرمود: از ترس شما گريختم.

اگر بگوييد: موسى بدون ترس از قومش گريخت چون تكذيب قول او را كرده‏ايد كافر مى‏شويد و اگر بگوييد موسى از ايشان ترسيد، مى‏گويم وقتى پيغمبر از دشمن خود بترسد وصى اولى به آن مى‏باشد.

و از جناب هارون نيز تبعيت كرده‏ام زيرا وى به برادرش موسى عليه السلام گفت:

اى فرزند مادرم بر من خشمگين مباش، آنها مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا كه نزديك بود مرا به قتل رسانند.

اگر بگوييد: مردم هارون را خوار نكرده و مشرف به قتلش نشدند چون كلام پيامبر را تكذيب كرده‏ايد كافر مى‏شويد و اگر بگوييد آنها او را ضعيف و خوار نموده و مشرف به قتلش شدند لذا او ساكت شد و متعرض آنها نگرديد، مى‏گويم پيامبر كه چنين باشد وصى اولى به آن مى‏باشد.

و از حضرت محمد صلى الله عليه و آله نيز تبعيت كرده‏ام چه آن كه آن حضرت از خوف دشمنانش گريخت و پناه به غار برد و من در بستر آن جناب خوابيدم.

اگر بگوييد: بدون هيچ خوفى از دشمنان حضرت گريخت، كافر مى‏شويد و اگر بگوييد از خوف گريخت و من در بسترش خوابيده و آن جناب از ترس آنها به غار پناه برد من كه وصى او هستم سزاوارتر هستم به خوف.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 499

حديث (8) على بن حاتم مى‏گويد: احمد بن محمد بن موسى نوفلى، از محمد بن حماد شاشى از حسين بن راشد[[186]](#footnote-186)، از على بن اسماعيل ميثمى از ربعى، از زراره، وى مى‏گويد: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم:

چه چيز مانع شد از اين كه امير المؤمنين عليه السلام مردم را به خود دعوت فرمايند؟

امام عليه السلام فرمودند: خوف از اين كه مردم مرتد شوند.

على بن حاتم مى‏گويد: گمان مى‏كنم در حديث بعد از «ان يرتدوا» اين فقره نيز باشد «و لا يشهدوا أن محمدا صلى الله عليه و آله رسول الله، يعنى و شهادت ندهند كه محمد صلى الله عليه و آله رسول خدا است» حديث (9) از على بن حاتم، از ابو العباس محمد جعفر رازى، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از يونس بن عبد الرحمن، از به كار بن ابى بكر حضرمى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

سيره و رفتار على بن ابى طالب عليه السلام در بين اهل بصره براى شيعيانش بهتر بود از تابيدن آفتاب بر آنها، حضرت مى‏دانستند كه اهل بصره بعدا صاحب دولت مى‏شوند لذا اگر آنها را اسير مى‏فرمود بعدها نيز شيعيان حضرت اسير آنها مى‏شدند.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: بفرماييد: آيا حضرت قائم عليه السلام نيز به همين نحو عمل مى‏فرمايند؟

حضرت فرمودند: خير، على عليه السلام كه بر اهل بصره منت گذاردند و متعرض آنها نشدند به خاطر اين بود كه آن حضرت مى‏دانستند ايشان در آينده صاحب دولت مى‏گردند ولى حضرت قائم عليه السلام مى‏دانند كه ايشان دولتى نخواهند داشت لذا بر خلاف آن سيره با ايشان عمل مى‏كنند.

حديث (10) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف، از حماد بن عيسى از حريز، از بريد بن معاويه، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏فرمايد: ظاهرا ضبط «حسين بن راشد» سهو و اشتباه بوده و صحيح آن «حسن بن راشد» است كه همان ابو على بن راشد مى‏باشد به قرينه روايت على بن مهزيار ازدى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 501

امير المؤمنين على عليه السلام را هيچ چيز باز نداشت از اين كه مردم را به خود دعوت كند مگر اين كه ديدند اگر مردم در گمراهى باشند ولى از اسلام مرتد نشوند بهتر است از اين كه ايشان را به خود دعوت كند و آنها از آن سر باز زده در نتيجه كافر شوند.

حريز مى‏گويد: زراره از حضرت ابى جعفر عليه السلام برايم نقل نمود كه آن جناب فرمودند:

اگر على عليه السلام در بين اهل حرب سيره خودشان را كه عبارت بود از ترك اسارت و غنيمت نگرفتن از آنها تغيير مى‏دادند محققا بعدا شيعيان آن حضرت با بلاء عظيم و بزرگى مواجه مى‏شدند سپس حضرت فرمودند: به خدا قسم سيره و نحوه رفتار آن امام همام با اهل حرب براى شيعيان بهتر بود از آنچه آفتاب بر آن مى‏تابيد.

حديث (11) احمد بن حسين، از پدرش، از محمد بن ابى صهبان، از محمد بن ابى عمير، از برخى اصحاب، وى مى‏گويد: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم:

براى چه على عليه السلام از محاربه و مقاتله با مردم خوددارى كردند؟

حضرت فرمودند: خوف داشتند كه آنها به كفر بگرايند.

[خطبه شقشقيه‏]

حديث (12) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از ابن ابى عمير از ابان بن عثمان، از ابان بن تغلب، از عكرمه، از ابن عباس، وى گفت: محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام بودم و خلافت را ياد كردم، حضرت فرمودند: آگاه باش، به خدا سوگند كه پسر ابى قحافه (ابو بكر) خلافت را مانند پيراهنى در بر خود نمود و حال آن كه مى‏دانست موقعيت من نسبت به آن همچون موقعيت قطب است به سنگ آسيا.

علوم و معارف از سرچشمه من همچون سيل سرازير مى‏شوند، هيچ پرنده‏اى در فضاى علم به اوج رفعت من نمى‏رسد، پس جامه خلافت را رها و پهلو از آن تهى نموده و در كار خويش انديشيدم كه آيا با دست بريده (نداشتن سپاه و ياور) حمله كرده و حق خويش را مطالبه كنم يا آن كه بر تاريكى گمراهى مردم صبر كنم، گمراهى كه در آن نوباوگان پژمرده و پير شده و پيران فرسوده مى‏گردند، مؤمن رنج مى‏كشد تا به لقاء الله مى‏پيوندد، پس ديدم صبر كردن بر اين شدت ظلمت از خردمندى است، پس صبر كرده و محاربه را رها نمودم در حالى كه در چشمم خاشاك و غبار بود كه آزارم مى‏داد و در گلويم استخوان گرفته بود كه عيش مرا تيره و تار كرده بود، ميراث‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 503

خود كه خلافت باشد را تاراج كرده مى‏ديدم تا اين كه اولى (ابو بكر) راه خود را به پايان رساند و به دار قرار شتافت و پيش از مردنش خلافت بعد از خودش را به آغوش پسر خطاب انداخت، عجبا كه او در زمان حياتش فسخ بيعت مردم را درخواست مى‏نمود ولى چند روز از عمرش كه مانده بود خلافت را براى عمر وصيت مى‏كرد و بدين ترتيب خلافت را در جاى سنگلاخ و ناهموارى قرار داد، خليفه بعدى تند سخن و زخم زبان داشت ملاقات با وى رنج آور بود، اشتباهاتش در مسائل دينى بسيار و عذرخواهيش در آنچه به غلط فتوى مى‏داد بى‏شمار بود، پس صاحب اين طبيعت با غلظت چون سوار ناقه سركش است كه رام نشده باشد، اگر مهار آن ناقه را بكشد تا سر بالا كند از رفتار ايستاده و ديگر حركت نمى‏كند و اگر مهارش را رها كند و آن را به حال خود واگذارد راكبش را در پرتگاه خواهد انداخت، پس قسم به بقاء حق عز و جل كه مردم در زمان او مبتلا شدند به حالات دگرگون و مشى نمودن در عرض طريق بى‏استقامت و گرفتاريها و او با دو نفر ديگر كه زشت است نام ايشان برده شود عامل چه نابسامانى‏ها بودند پس من هم در اين مدت طولانى صبر كرده و با سختى محنت و غم همراه بودم تا زمانى كه ابن خطاب نيز درگذشت و راه خود را پيمود و خلافت را در ميان جماعتى قرار داد كه مرا هم يكى از آنها گمان نمود.

پس بار خدايا از تو يارى مى‏طلبم از شر شورايى كه تشكيل شد، چگونه مردم مرا با نفر اول آنها (يعنى سعد وقاص) برابر نموده و در باره من شك و ترديد نموده تا جايى كه امروز با اين اشخاص (پنج نفرى كه براى شورى تعيين شده بودند) هم رديف و هم‏تراز شده‏ام، پس يكى از آن پنج نفر به خاطر كينه‏اى كه از من در دل داشت دست از حق شست و به راه باطل گام نهاد (مراد سعد بن ابى وقاص است) و ديگرى براى دامادى و خويشى خود با عثمان از من اعراض كرد (مقصود عبد الرحمن بن عوف مى‏باشد).

سوم قوم (يعنى عثمان) برخاست و مقام خلافت را بنا حق اشغال نمود در حالى كه بار كرد هر دو جانب خود را كه ميان موضع سرگين و مكان علف او است مثل شترى كه به واسطه كثرت خوردن و آشاميدن هر دو جانبش برآمده باشد، بارى فرزندان پدرش (مراد بنى اميه‏اند كه خويشان او بودند) با او يار و ياور شدند مال خدا (بيت المال مسلمين) را مى‏خوردند مانند خوردن شتر با ميل تمام گياه بهارى را تا اين كه بالاخره كردار و عملش سبب در سرعت قتل او شد و پرى شكم او را به رو

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 505

انداخت، پس از كشته شدن عثمان هيچ چيز مرا به صدمه نينداخت مگر اين كه مردم همچون موى گردن كفتار به دورم ريخته از همه جانب به من هجوم آوردند به طورى كه از كثرت ازدحام حسن و حسين زير دست و پا رفتند و دو طرف جامه و رداى من پاره شد تا اين كه بيعتشان را قبول كرده و به امر خلافت مشغول گشتم ولى جمعى (مانند طلحه و زبير و ديگران) بيعتشان را شكستند و گروهى ديگر فاسق شده و جماعتى ديگر از زير بار بيعتم خارج شدند (خوارج نهروان) گويا ايشان كلام خدا را كه مى‏فرمايد: تلك الدار الآخرة الخ‏[[187]](#footnote-187) (ما اين دار آخرت «بهشت ابدى» را براى آنان كه در زمين اراده علو و فساد و سركشى ندارند مخصوص مى‏گردانيم و حسن عاقبت خاص پرهيزكاران است) نشنيده‏اند.

آرى به خدا سوگند اين آيه را شنيده و حفظ كرده‏اند و لكن دنيا در چشم‏هايشان آراسته و زينت آن ايشان را فريفته است، آگاه باشيد سوگند به خدايى كه دانه را شكافته و انسان را خلق كرده اگر حضور حاضرين نبود و يارى نمى‏دادند كه حجت تمام شود و اگر نبود عهدى كه خداى عز و جل از علماء گرفته تا راضى نشوند بر سيرى ظالم از ظلم و گرسنه ماندن مظلوم از ستم او هر آينه ريسمان و مهار شتر خلافت را بر كوهان آن مى‏انداختم و آب مى‏دادم آخر خلافت را به كاسه اول آن (يعنى به دستور ايام گذشته از اين خلافت چشم پوشيده و امت را در حيرت و ضلالت مى‏گذاشتم) و محققا فهميده‏اند كه دنياى شما نزد من بى‏مقدارتر و بى‏ارزش‏تر از يك عطسه بز ماده مى‏باشد.

راوى مى‏گويد: كلام حضرت به اين جا كه رسيد شخصى از اهل عراق نامه‏اى به آن حضرت داد، امام عليه السلام كلام خود را قطع كرده و نامه را دريافت فرمود.

ابن عباس مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم: كاش سخنانتان را ادامه دهيد.

حضرت فرمودند: اى ابن عباس آن زمان كه گرم سخن بوده و واقعيات را بيان مى‏كردم دور شد و چقدر آن وقت با اين زمان فاصله دارد، گويا آن سخنان شقشقه شترى بود كه صدا كرد و باز در جاى خود آرام و قرار گرفت.

ابن عباس مى‏گويد: به خدا قسم اندوهگين نشده‏ام بر هيچ كلامى مثل اندوهى كه از ناحيه كلام امير المؤمنين عليه السلام كه قطع شد و به آنجايى كه حضرت مى‏خواستند آن را برسانند نرسيد متوجه من نشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره قصص آيه (83)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 507

شرح لغات و مفردات خطبه مذكور

مصنف اين كتاب مى‏گويد: از حسن بن عبد الله بن سعيد عسكرى راجع به تفسير اين خبر سؤال كردم، وى آن را اين گونه تفسير و تشريح نمود:

كلمه:

لقد تقمصها

يعنى خلافت را به تن كرد و پوشيد همچون پيراهن چنانچه وقتى مى‏گويند تقمص الرجل يعنى آن شخص پيراهن پوشيد و تدرع الرجل يعنى آن شخص زره به تن كرد و تردى الرجل يعنى آن مرد رداء به دوش انداخت و تمندل الرجل يعنى آن شخص دستار به سر بست.

و كلمه:

محل القطب من الرحى‏

يعنى خلافت بر من دور مى‏زند همان طورى كه آسيا بر قطب مى‏چرخد.

و مقصود از:

ينحدر عنه السيل و لا يرتقى اليه الطير

اين است كه خلافت بر غير من ممنوع و حرام است و ديگرى تمكن و توانايى آن را نداشته و براى آن صلاحيت ندارد.

و جمله:

سدلت دونها ثوبا

يعنى از خلافت اعراض كرده و روى تافتم و از وجوب و ثبوتش براى خود پرده برنداشتم.

كلمه: كشح يعنى جنب و پهلو چنانچه خاصره نيز به همين معنا مى‏باشد.

جمله:

طويت عنها كشحها

يعنى از آن روى گردانيدم و كاشح به كسى گويند كه پهلويش را از تو برگرداند.

كلمه: طفقت يعنى روى آوردم و شروع كردم، أرتئي يعنى مى‏انديشم و رأى و نظرم را به كار مى‏گيرم در اين كه با دست جذاء يعنى بريده هجوم ببرم و مقصود حضرت از دست بريده كمبود ياور مى‏باشد.

جمله:

او اصبر على طخية

، كلمه «طخيه» را به عنوان كنايه در دو مورد استعمال مى‏كنند، يكى در مورد ظلمت و ديگرى در جاى غم و حزن مثلا گاهى مى‏گويند:

اجد على قلبى طخيا يعنى در قلبم حزن و غم مى‏يابم و در اين جا هر دو معنا از آن اراده شده است.

كلمه:

يكدح مؤمن‏

يعنى رنج و مشقت برده و براى خودش كسب مى‏كند و حقش داده نمى‏شود.

و كلمه «احجى» يعنى سزاوارتر مثلا مى‏گويند: هذا أحجى من هذا يعنى اين سزاوارتر است از اين و الفاظ احجى و اخلق و احرى و اوجب تمام از نظر معنا به هم نزديك مى‏باشند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 509

كلمه:

في حوزة

يعنى در ناحيه مثلا وقتى مى‏گويند: حزت الشي‏ء أحوزه حوزا يعنى جمع و گرد هم آوردم و كلمه «الحوزه» ناحيه و جانبى از منزل و غير آن را گويند.

كلمه‏

«كراكب الصعبة»

يعنى سوار ناقه‏اى كه از سخت‏گيرى به آن خشنود نيست و لفظ «عنف» از نظر معنا ضد رفق (مدارا كردن) مى‏باشد.

و كلمه: حرن يعنى بايستد و حركت نكند، كلمه «حران» را در اسب به كار برند ولى در شتر از كلمه «خلا» استفاده كرده و مى‏گويند: خلت الناقه يعنى شتر از رفتار باز ايستاد پس «خلا» مانند «حرن» است منتهى عرب «خلا» را در شتر به عنوان استعاره استعمال مى‏كند.

جمله:

اسلس بها

يعنى اگر رها كند آن ناقه را، غسق يعنى راكب را در ظلمت و پرتگاه اندازد.

كلمه:

مع هن و هن‏

يعنى مردم پست و دون، عرب مى‏گويد:

فلان هنى كلمه (هنى) مصغر «هن» بوده يعنى مردم پست و مرادشان اين است كه امور و كارهاى شخص را كوچك تلقى نمايند.

جمله:

فمال رجل لضغنه‏

در برخى از روايات به جاى «ضغنه» ضلعه آمده، البته اين دو كلمه از نظر معنا نزديك به هم هستند و معناى آن اين است كه آن شخص متمايل به شخص معينى باشد.

و جمله:

اصغى آخر لصهره‏

، كلمه «صغو» يعنى ميل مثلا مى‏گويند: ضغوك مع فلان يعنى ميل تو با فلانى است.

و كلمه:

نافجا حضنيه‏

، اين عبارت را در مورد طعام و شراب و اشباه اين دو به كار مى‏برند لذا جمله انتفج بطنه يعنى شكمش را از طعام و شراب پر كرد و در مورد هر دردى كه بر انسان عارض شود و به واسطه‏اش شكم باد كند مى‏گويند: انتفخ بطنه (با خاء) يعنى شكمش متورم گشت و كلمه «حضنان» دو طرف سينه را گويند.

عبارت‏

بين نثيله و معتلفه‏

: كلمه «نثيل» آلت نره شتر را گويند كه در اين جا استعاره براى شخص آورده شده و كلمه «معتلف» مكانى است كه در آن تغذيه مى‏كنند و معناى كلام اين است كه: شغل و حرفه سومى خوردن و نكاح كردن بود.

كلمه: يهضمون‏[[188]](#footnote-188) يعنى مى‏شكنند و خرد مى‏كنند و از همين باب است جمله‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در نسخه‏هاى رائج و معتبر نهج البلاغه «يخضمون» ضبط شده كه با يهضمون از نظر معنا يكى است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 511

هضمنى الطعام يعنى طعام مرا تغيير داد و خورد كرد.

كلمه: اجهز يعنى به قتل آورد او را چنانچه وقتى گفته مى‏شود: اجهزت على الجريح يعنى كسى كه مجروح بود را كشتم.

كلمه:

كعرف الضبع‏

يعنى موهاى گردن كفتار، حضرت مردم را به خاطر كثرت و ازدحامشان به يال و موهاى كفتار تشبيه فرمودند.

كلمه «عرف» مويى است كه بر گردن اسب روييده (يال اسب) در اين جا استعارة به يال كفتار اطلاق شده و جمله، قد انثالوا يعنى ريختند بر من و ازدحام كردند و در عرف مى‏گويند: انثلت ما في كنانتي من السهام يعنى ريختم آنچه از تير در تيردان بود.

جمله:

شق عطافى‏

، يعنى پاره شد رداء و عباء من و عرب به رداء، عطاف مى‏گويند.

جمله:

راقهم زبرجها

: يعنى فريفته است ايشان را حسن و زينت دنيا، زبرج در اصل نقش را گويند و در اين جا مقصود از آن جلوه دنيا و زينت آن مى‏باشد.

جمله‏

الا يقروا على كظة ظالم‏

: كظة يعنى پرى و معناى جمله اين است كه:

ايشان صبر بر سيرى ظالم و پر كردن جيبش از مال حرام نكرده و او را بر ظلمش پا بر جا نمى‏گذارند.

و عبارت:

و لا سغب مظلوم‏

، كلمه «سغب» يعنى گرسنگى و معناى عبارت اين است كه: و منع كردن ظالم مظلوم را از حق واجب و مسلم خودش.

جمله:

لا لقيت حبلها على غاربها

: اين جمله ضرب المثل است بين اعراب، عرب‏ها مى‏گويند القيت حبل البعير على غاربه ليرعى كيف شاء يعنى افسار و ريسمان را روى كوهانش انداختم. تا هر طور كه مى‏خواهد بچرد.

و معناى جمله:

و لسقيت آخرها بكأس اولها

آن است كه مردم را در ضلالت و گمراهى وامى‏گذاشتم.

كلمه:

ازهد عندى‏

: زهيد چيز اندك و بى‏ارزش را گويند.

كلمه:

حبقة عنز

يعنى بادى كه از مخرج بز خارج مى‏شود و در نسخه‏هاى رائج به جاى آن عطفة عنز ضبط شده، عطفه آن است كه از بينى بز خارج مى‏شود مقصود عطسه مى‏باشد.

كلمه:

شقشقة هدرت‏

، شقشقه صدايى است كه شتر در موقع مستى و هاج و واج بودن از دهانش خارج مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 513

حديث (13) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رحمة الله عليه همين حديث را با اسناد ذيل نقل كرده و مى‏گويد: عبد العزيز بن يحيى جلودى از ابو عبد الله احمد بن عمار بن خالد از يحيى بن عبد الحميد الحمانى، از عيسى بن راشد، از على بن حذيفه، از عكرمه، از ابن عباس حديث مذكور را عينا نقل كرده است.

حديث (14) محمد بن حسن بن حسن از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از ربعى از فضيل بن يسار، وى مى‏گويد: محضر ابى جعفر يا ابى عبد الله عليهما السلام عرض كردم:

بعد از رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله امر خلافت و ولايت با چه كسى است؟

حضرت فرمودند: با ما اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله.

عرض كردم: پس چرا اين امر به دست غير شما افتاد؟

فرمودند: سؤال كردى جوابش را بشنو: خداوند تبارك و تعالى چون مى‏دانست مردم در زمين فساد نموده و فروج حرام را مورد استمتاع قرار مى‏دهند و به غير ما انزل الله حكم خواهند نمود خواست كه غير ما متولى مردم بوده و اين خلاف‏ها در تحت خلافت و پوشش ولايت ما صورت نگيرد.

باب صد و بيست و سوم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام با اهل بصره مقاتله فرمود ولى اموالشان را به حال خود گذارد و دستور غارت آن را نداد

حديث (1) محمد بن حسن رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم، از ربيع بن محمد، از عبد الله بن سليمان، وى مى‏گويد:

محضر مبارك ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم، مردم اين طور نقل مى‏كنند كه على عليه السلام اهل بصره را كشت ولى اموالشان را غارت نكرد بلكه به جاى خود گذارد جهت آن چيست؟

حضرت فرمودند: آنچه در بلاد شرك باشد براى مسلمانان حلال است و مى‏توانند به غارت ببرند ولى اموال بلاد اسلامى را نمى‏توان غارت كرد، سپس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 515

فرمودند: على عليه السلام بر اهل بصره منت گذاردند همان طورى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بر اهل مكه منت نهادند و امير المؤمنين عليه السلام چون مى‏دانستند كه به زودى شيعيانش پيدا شده و دولت باطل بر آنها غالب مى‏شود از اين جهت اموال اهل بصره را به حال خود گذارد و متعرض آنها نشد تا دولت باطل بعدى به آن حضرت اقتداء كرده و اموال شيعيان را به يغما نبرد و اكنون شما آثار اين سيره حضرت را مشاهده مى‏كنيد و مى‏بينيد كه عين همان سيره نسبت به شيعيان عمل مى‏شود و اگر امير المؤمنين عليه السلام تمام اهل بصره را مى‏كشت و اموالشان را اخذ مى‏كرد البته برايش مباح و حلال بود ولى بر آنها منت نهاد و چنين نكرد تا بعد از آن حضرت بر شيعيانش نيز منت گذارده شود و اموالشان را نگيرند.

حديث (2) روايت شده كه در روز فتح بصره مردم بر امير المؤمنين اجتماع كرده و به حضرتش عرض كردند: يا امير المؤمنين غنائم ايشان را بين ما تقسيم فرما، حضرت فرمودند: كدام يك از شما حاضر است عائشه را در زمره سهم خود درآورده و او را تصاحب نمايد؟! (يعنى اين معنا كه ممكن نيست پس تقاضاى تقسيم اموال اهل بصره را نكنيد و مال ايشان را به حال خود بگذاريد)

باب صد و بيست و چهارم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام در هنگام ولايت و خلافتشان چرا زمين فدك را ترك كردند

حديث (1) على بن احمد بن محمد دقاق رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم، از پدرش، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، وى گفت: محضرش عرض داشتم: چرا امير المؤمنين عليه السلام هنگام ولايتشان بر مردم زمين فدك را اخذ نكرده و به چه علت آن را ترك نمودند؟

امام عليه السلام فرمودند: زيرا ظالم و مظلوم هر دو بر خداى عز و جل وارد شدند.

و خدا مظلوم را اجر و ظالم را عقاب فرمود، لذا حضرت كراهت داشتند چيزى را كه خداى متعال غاصبش را عقاب و مغصوب را اجر داده به خود بازگردانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 517

حديث (2) احمد بن على بن ابراهيم بن هاشم رحمة الله عليه مى‏گويد: پدرم از پدرش از ابراهيم بن هاشم، از محمد بن ابى عمير از ابراهيم كرخى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام سؤال كرده، محضرش عرضه داشتم: زمانى كه على بن ابى طالب عليه السلام ولايت بر مردم و خلافت بر آنها داشتند به چه علت زمين فدك را ترك كرده و باز پس نگرفتند؟

امام عليه السلام فرمودند: به خاطر اقتداء به رسول خدا صلى الله عليه و آله چه آن كه رسول خدا صلى الله عليه و آله وقتى مكه را فتح كردند عقيل بن ابى طالب منزل پيامبر را فروخته بود و حضرت آن را پس نگرفتند به حضرت عرض شد: يا رسول خدا چرا به منزل خودتان بر نمى‏گرديد و در آن ساكن نمى‏شويد؟

حضرت فرمودند: آيا عقيل براى ما منزلى باقى گذارده تا ما به آن برگرديم؟

سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: ما اهل بيت پيغمبر چيزى را كه از ما به ظلم گرفته‏اند به خود برنمى‏گردانيم و به خاطر همين بود كه على عليه السلام پس از به خلافت رسيدن فدك را به خود باز نگرداند.

حديث (3) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: احمد بن سعيد همدانى از على بن حسن بن على بن فضال، از پدرش، از حضرت ابى الحسن عليه السلام، راوى مى‏گويد: از آن جناب پرسيدم: چرا امير المؤمنين عليه السلام وقتى ولايت و خلافت بر مردم پيدا كردند زمين فدك را به خود برنگرداندند؟

حضرت فرمودند: ما اهل بيت پيامبر حقوق خود را از كسانى كه به ما ظلم كرده‏اند نمى‏گيريم، امير المؤمنين عليه السلام و ما اولياء مؤمنين هستيم، براى مؤمنين حكم كرده و حقوقشان را از ظالمين مى‏گيريم ولى حقوق خود را براى خويش اخذ نمى‏نماييم.

باب صد و بيست و پنجم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله كنيه امير المؤمنين عليه السلام را ابو تراب قرار داد

حديث (1) احمد بن حسن قطان، از ابو سعيد حسن بن على سكرى از حسين بن حسان‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 519

عبدى از عبد العزيز بن مسلم از يحيى بن عبد الله، از پدرش، از ابى هريره، وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله نماز صبح را با ما خواند سپس با چهره‏اى گرفته و محزون ايستاد، ما نيز با او ايستاده و همراهش حركت كرديم تا به منزل حضرت فاطمه صلوات الله عليها رسيديم، ديدم على عليه السلام مقابل درب روى زمين بى‏فرش خوابيده‏اند، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نشستند و شروع كردند خاكها را از پشت مبارك امير المؤمنين عليه السلام پاك كردن و فرمودند: پدر و مادرم فدايت شوند اى ابو تراب بايست، سپس دست على عليه السلام را گرفت و هر دو داخل منزل فاطمه عليها السلام شدند.

ما اندكى خارج منزل صبر و درنگ كرديم سپس صداى خنده بلند شنيديم، پس از لحظاتى رسول خدا صلى الله عليه و آله با رويى گشاده و خوشحال از منزل بيرون آمدند، عرض كرديم: يا رسول الله با رويى گرفته و چهره‏اى محزون داخل منزل شديد و با حالى بر خلاف آن خارج شديد جهتش چيست؟

حضرت فرمودند: چگونه مسرور و خوشحال نباشم در حالى كه بين دو نفر كه هر دو محبوب‏ترين افراد اهل زمين و آسمان نزد من هستند اصلاح كرده و آشتى برقرار نمودم‏[[189]](#footnote-189).

حديث (2) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: حسن بن على بن حسين سكرى از عثمان بن عمران از عبيد الله بن موسى از عبد العزيز، از حبيب بن ابى ثابت نقل كرده كه وى گفت: بين حضرت على و عليا مخدره حضرت فاطمه عليهما السلام سخنى رد و بدل شد كه به كدورت بين آنها منجر گرديد، پس از اين واقعه رسول خدا صلى الله عليه و آله داخل منزلشان شد بسترى براى حضرت پهن شد آن جناب يك پهلو روى بستر آرميدند بعد از آن حضرت فاطمه سلام الله عليها آمدند و در يك طرف رسول خدا صلى الله عليه و آله يك پهلو آرميدند و على عليه السلام نيز وارد شده در طرف ديگر نبى اكرم صلى الله عليه و آله به يك پهلو خوابيدند، رسول خدا دست امير المؤمنين عليه السلام را گرفته آن را روى ناف مبارك خويش گذارده و دست فاطمه سلام الله عليها را نيز گرفتند و روى همان موضع قرار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مترجم گويد: اين گونه از روايات كه ذوات مقدسه معصومين عليهم السلام را از نظر عاديات و امور متعارف همچون مردم عادى و معمولى معرفى نموده‏اند از نظر ما اماميه مقبول نبوده و ضبط و نقل آنها هم به نظر صحيح نمى‏آيد مضافا به اين كه ناقلين آنها افرادى از قبيل ابو هريره هستند كه حالشان از نظر علماء رجال معلوم مى‏باشد و ما چون متن كتاب را ترجمه نموده‏ايم به ناچار اين روايات را نقل كرده‏ايم ولى از مصنف كتاب انتظار داشتيم كه اين گونه از احاديث را كه به مجعولات اشبه مى‏باشند نقل نمى‏كردند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 521

دادند و مدتى به همين وضع بودند تا بين آن دو بزرگوار صلح و آشتى برقرار شد و سپس از منزل خارج شدند، به حضرت عرض شد:

يا رسول الله هنگامى كه داخل منزل مى‏شديد حالتان به گونه ديگر بود و اكنون كه خارج شديد سرور و فرح در چهره شما ديده مى‏شود جهتش چيست؟

حضرت فرمودند: چرا خوشحال نباشم و حال آن كه بين دو نفرى كه محبوب‏ترين مخلوقات روى زمين نزد من هستند آشتى برقرار كرده‏ام.

حديث (3) محمد بن على بن حسين مصنف اين كتاب مى‏گويد: خبرى كه گذشت نزد من مورد اعتماد نيست و به علت مذكور جهت ناميده شدن امير المؤمنين عليه السلام به «ابو تراب» معتقد نيستم.

وجه عدم اعتمادم به اين حديث آن است كه امير المؤمنين و فاطمه سلام الله عليهما اين طور نبودند كه بينشان مشاجره واقع شود تا نياز باشد رسول خدا صلى الله عليه و آله بينشان اصلاح كرده و آنها را با هم آشتى دهند زيرا امير المؤمنين عليه السلام سرور و آقاى تمام اوصياء و عليا مخدره حضرت فاطمه سلام الله عليها بانو و بزرگ زنان عالم مى‏باشند و هر دو بزرگوار در حسن خلق اقتداء به رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏كردند لذا ممكن نيست بين اين دو معصوم عالى مقدار مشاجره و منازعه واقع شود منتهى من در نقل اين حديث به آنچه احمد بن حسن قطان روايت كرده اعتماد نمودم‏[[190]](#footnote-190) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: ابو العباس احمد بن يحيى بن زكريا، از بكر بن عبد الله بن حبيب، از تميم بن بهلول، از پدرش، از ابو الحسن عبدى، از سليمان بن مهران از عباية بن ربعى، وى مى‏گويد: به عبد الله بن عباس گفتم: چرا رسول خدا صلى الله عليه و آله كنيه على عليه السلام را ابو تراب قرار داد؟

ابن عباس گفت: زيرا امير المؤمنين عليه السلام صاحب زمين و حجت خدا بعد از رسول الله صلى الله عليه و آله بر اهل زمين بوده و به وجود حضرتش زمين باقى است و آرامش آن منتهى به آن جناب مى‏شود، از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمود:

روز قيامت وقتى كفار ثواب و قرب و كرامتى را كه حق تبارك و تعالى براى شيعيان امير المؤمنين عليه السلام آماده نموده ملاحظه كردند مى‏گويند: كاش ما خاك بوديم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به نظر مى‏آيد كه مجرد نقل احمد بن حسن قطان عذر نباشد براى نقل اين حديث كه با معتقدات اماميه سازگار نمى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 523

يعنى كاش شيعه على عليه السلام بوديم و به همين معنا اشاره است آيه شريفه: و يقول الكافر يا ليتني كنت ترابا.

حديث (4) حسين بن يحيى بن ضريس، از معاوية بن صالح بن ضريس بجلى از ابو عوانه از محمد بن يزيد و هشام زراعى از عبد الله بن ميمون طهوى از ليث، از مجاهد، از ابن عمر، وى مى‏گويد: نبى اكرم صلى الله عليه و آله در نخلستان‏هاى مدينه از على عليه السلام تفحص و جستجو مى‏نمود و من نيز همراهش بودم كه به باغى رسيديم، پيامبر چشمشان به امير المؤمنين عليه السلام افتاد كه در زمين مشغول كار بودند و سر و روى آن جناب غبار آلود بود، نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: من مردم را سرزنش نمى‏كنم اگر كنيه تو را ابو تراب صدا بزنند.

راوى مى‏گويد: صورت على عليه السلام دگرگون و رنگ چهره‏اش تغيير كرده و بسيار در رنج بود، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند آيا تو را خشنود و خرسند بكنم؟

على عليه السلام عرضه داشت: آرى يا رسول الله.

حضرت دست امير المؤمنين عليه السلام را گرفت و فرمود: تو برادر و وزير و خليفه من در بين اهلم بوده، دين من را تو اداء كرده و ذمه‏ام را تو اجراء مى‏نمايى، كسى كه در زمان حيات من تو را دوست بدارد اهل بهشت است و آن كه بعد از من تو را بخواهد خداوند متعال امنيت و ايمان به او مى‏دهد و آن كس كه تو را نديده بعد از تو دوستت بدارد خداوند امنيت و ايمان به او داده و در روز قيامت در امان خودش وى را قرار مى‏دهد و كسى كه بميرد و تو را دشمن بدارد به مرگ جاهليت از دنيا رفته ولى به آنچه در اسلام عمل كرده مورد محاسبه قرار مى‏گيرد.

باب صد و بيست و ششم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام چهار انگشتر به دست مى‏نمودند

حديث (1) ابو سعيد محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذكر معروف به ابو سعيد معلم نيشابورى مى‏گويد: ابو جعفر محمد بن احمد بن سعيد از ابو عبد الله محمد بن مسلم بن زراره رازى از محمد بن يوسف فريابى از سفيان ثورى از اسماعيل سندى، از عبد خير، وى مى‏گويد: على بن ابى طالب چهار انگشتر به دست مى‏نمودند ياقوت به منظور بزرگى، فيروزه به نيت نصرت و يارى شدن، حديد چينى به قصد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 525

قوت و قوى شدن، عقيق براى حفظ و مصون ماندن.

نقش انگشتر ياقوت آن حضرت: لا اله الا الله الملك الحق المبين و نقش انگشتر فيروزه آن سرور الله الملك الحق المبين و نقش انگشتر حديد چينى آن جناب العزة لله جميعا و نقش عقيق آن مولا سه سطر به اين شرح بود: ما شاء الله، لا قوة الا بالله، استغفر الله‏

باب صد و بيست و هفتم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام انگشتر را به دست راست مى‏كردند

حديث (1) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس عطار نيشابورى رضى الله عنه مى‏گويد: على بن محمد بن قتيبه نيشابورى، از فضل بن شاذان از محمد بن ابى عمير، وى مى‏گويد:

محضر ابى الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام عرض كردم بفرماييد چرا امير المؤمنين عليه السلام انگشتر به دست راست مى‏كردند؟

حضرت فرمودند: زيرا آن جناب بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله امام و پيشواى اصحاب يمين بودند و حق تعالى اصحاب يمين را مدح و اصحاب شمال را مذمت فرموده و پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز انگشتر به دست راست مى‏نمودند و اين علامت و نشانه‏اى است براى شيعيان ما كه با آن شناخته مى‏شوند چنانچه با محافظت بر اوقات نماز و پرداختن زكات و برابرى با برادران دينى و امر به معروف و نهى از منكر نيز از غيرشان ممتاز و مشخص مى‏گردند.

حديث (2) عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب قرشى از محمد بن ابراهيم قاينى از ابو قريش از عبد الجبار و محمد بن منصور خزاز اين دو مى‏گويند، عبد الله بن ميمون قداح از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش عليهما السلام از جابر بن عبد الله نقل كردند كه جابر گفت نبى اكرم صلى الله عليه و آله انگشتر را به دست راست مى‏نمودند.

حديث (3) عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب قرشى از منصور بن عبد الله بن ابراهيم اصفهانى از على بن عبد الله اسكندرانى از عباس بن عباس قانعى از سعيد كندى، از عبد الله بن حازم خزاعى، از ابراهيم بن موسى جهنى، از سلمان فارسى، ايشان گفتند: رسول خدا صلى الله عليه و آله به على عليه السلام فرمودند: يا على انگشتر را به دست راست نما تا از مقربين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 527

درگاه الهى باشى.

على عليه السلام عرض كردند: يا رسول الله مقربين درگاه الهى چه كسانى هستند؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: جبرئيل و ميكائيل.

على عليه السلام عرض كردند: چه انگشترى به دست نمايم؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: عقيق سرخ، چه آن كه اين سنگ به وحدانيت حق عز و جل و به نبوت من و به وصى بودن تو و به امامت فرزندانت و به بهشتى بودن دوستانت و به اهل فردوس بودن شيعيان فرزندانت اقرار كرده است.

باب صد و بيست و هشتم سر اين كه جلو سر مبارك امير المؤمنين عليه السلام مو نداشت و جهت ناميده شدن حضرت به انزع البطين‏

حديث (1) پدرم و محمد بن الحسن رضى الله عنهما فرمودند:

احمد بن ادريس و محمد بن يحيى عطار جميعا از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى با اسناد متصل كه در حفظم نيست نقل كرده كه: امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: وقتى خداوند خيرى را براى بنده‏اى بخواهد قصد مى‏كند كه او اصلع شود پس موهاى جلو سرش مى‏ريزد و من مصداق اين معنا هستم حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه از حسن بن على عدوى، از عباد بن صهيب، از پدرش، از جدش از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، فرمودند: مردى از امير المؤمنين عليه السلام سؤال كرد و پرسيد: از سه چيز كه در شما هست مى‏پرسم:

الف: سؤال مى‏كنم از كوچك بودن خلقت و جثه شما.

ب: سؤال مى‏كنم از بزرگى شكم شما.

ج: سؤال مى‏كنم از ريخته شدن موى جلو سر شما.

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: خداوند تبارك و تعالى نه مرا بلند آفريد و نه كوتاه بلكه معتدل و ميانه بالا خلق نمود لذا در جنگ‏ها وقتى به افراد كوتاه ضربت مى‏زنم آنها را دو قد مى‏كنم (يعنى از فرق دو نيمه مى‏شوند) و به افراد طويل كه ضربت مى‏زنم آنها را از كمر دو نيمه مى‏نمايم.

و اما بزرگى شكمم، به خاطر آن است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بابى از ابواب علم بمن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 529

تعليم فرمود كه از آن هزار باب منفتح مى‏شود و اين ابواب در شكم من جمع شده از اين رو سبب شده كه شكمم فراخ و بزرگ گردد.

حديث (3) احمد بن الحسن القطان مى‏گويد: احمد بن يحيى بن زكريا قطان از بكر بن عبد الله بن حبيب، از تميم بن بهلول، از عباية بن ربعى، وى مى‏گويد: مردى نزد ابن عباس رفت و به او گفت: مرا از انزع بطين على بن ابى طالب عليه السلام خبر ده، مردم در باره‏اش اختلاف دارند؟

ابن عباس گفت: اى مرد به خدا از مردى سؤال نمودى كه بعد از رسول خدا روى ريگ‏ها احدى از او برتر و افضل قدم نگذارده او برادر رسول خدا صلى الله عليه و آله و پسر عمو وصى و خليفه آن حضرت بر امتش مى‏باشد، او انزع و بركنار از شرك و بطين و پر از علم مى‏باشد، از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمودند: كسى كه مى‏خواهد در روز فرداى قيامت اهل نجات باشد بايد دامن اين انزع يعنى على عليه السلام را بگيرد.

باب صد و بيست و نهم سر اين كه على بن ابى طالب عليه السلام به امير المؤمنين و شمشير آن جناب به ذو الفقار موسوم شده و علت ناميده شدن قائم به قائم و مهدى به مهدى‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد دقاق و محمد بن محمد بن عصام رضى الله عنهما گفته‏اند: محمد بن يعقوب كلينى از قاسم بن علا از اسماعيل فزارى از محمد بن جمهور عمى، از ابن ابى نجران از كسى كه يادش نموده، از ابى حمزه ثابت بن دينار ثمالى، وى مى‏گويد: از حضرت ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام سؤال نموده و عرض كردم: اى فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله براى چه على عليه السلام به امير المؤمنين موسوم گرديده و اين اسمى است كه احدى قبل از آن حضرت به آن ناميده نشده و براى احدى بعد از آن جناب جايز نيست موسوم به آن گردد؟

حضرت فرمودند: زيرا حضرتش سلام الله عليه طعام و خواروبار علم بود كه از او ديگران تغذيه مى‏كردند و احدى غير از آن حضرت اين طور نبود.

عرض كردم: چرا شمشيرش را ذو الفقار مى‏نامند؟

حضرت فرمودند: زيرا احدى را با آن ضربت نمى‏زد مگر آن كه در اين دنيا او را از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 531

اهل و فرزند و در آخرت از بهشت مأيوس و ممنوع مى‏نمود.

عرض كردم: اى پسر رسول خدا، مگر شما همگى قائم به حق نيستيد؟

فرمودند: آرى.

عرض كردم: پس چرا خصوص حضرت قائم عليه السلام را به اين نام خوانده‏اند؟

فرمودند: هنگامى كه جدم امام حسين عليه السلام كشته شد فرشتگان گريستند و ضجه زده و به درگاه الهى ناليده و گفتند: اى خدا و اى سرور ما آيا از كسى كه برگزيده و فرزند برگزيده و بهترين خلق تو را كشته غافل هستى؟

خداى عز و جل به ايشان وحى نمود: اى ملائكه من آرام باشيد قسم به عزت و جلال خودم از قاتلين او انتقام خواهم گرفت اگر چه در زمان بعد باشد، سپس ائمه‏اى كه از فرزندان امام حسين عليه السلام هستند را به ايشان نشان داد، آنها مسرور و خوشحال شدند در بين فرزندان حضرت يكى از آنها ايستاده و نماز مى‏خواند، حق تعالى فرمود: با اين قائم از قاتلين انتقام خواهم گرفت.

حديث (2) محمد بن محمد بن عصام كلينى مى‏گويد: محمد بن يعقوب، از علان كلينى حديث را به طور مرفوع از امام صادق عليه السلام نقل مى‏كند، حضرت فرمودند: شمشير امير المؤمنين عليه السلام را به خاطر اين ذو الفقار ناميدند كه در وسط آن به طول شمشير خطى بود شبيه به ستون فقرات پشت، اين شمشير را جبرئيل از آسمان به زير آورد و دسته آن از نقره بود، زمانى كه شمشير به زمين فرود آمد منادى از آسمان ندا سر داد:

لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا على‏

(شمشيرى نيست مگر ذو الفقار و جوانمردى نيست مگر على عليه السلام).

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از حسن بن على كوفى، از عبد الله بن مغيره، از سفيان بن عبد المؤمن انصارى، از عمرو بن شمر، از جابر، وى گفت: مردى خدمت حضرت ابى جعفر عليه السلام رسيد و من نيز آنجا حاضر بودم عرض كرد: رحمت خدا بر شما باد.

اين پانصد درهم زكات مال من بوده از من گرفته و در موردش صرف فرماييد.

حضرت به او فرمودند: خودت آن را بردار و صرف همسايگان و يتيم‏ها و فقراء و برادران مسلمانت بنما، دادن زكات به دست امام عليه السلام زمانى است كه قائم ما ظاهر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 533

شود چه آن كه آن حضرت مال را به طور مساوى و معادل بين خلق الله تقسيم مى‏كنند چه اشخاص صالح بوده و چه فاجر باشند، و هر كسى كه آن حضرت را اطاعت كند، اطاعت خدا را كرده و هر كسى نافرمانى و عصيانش را نمايد، نافرمانى خدا را كرده است، سپس حضرت فرمودند:

آن حضرت را به خاطر اين جهت «مهدى» ناميده‏اند كه مردم را به امر مخفى و نهانى هدايت مى‏فرمايد، آن جناب تورات و تمام كتب آسمانى ديگر را از غارى كه در انطاكيه هست بيرون آورده و بين اهل تورات به تورات و بين اهل انجيل به انجيل و بين اهل زبور به زبور و بين اهل فرقان به فرقان حكم مى‏فرمايد، تمام اموال دنيا در خدمتش گرد مى‏آيد اعم از آنچه در دل زمين بوده يا روى آن باشد، سپس به مردم مى‏فرمايد:

بياييد به سوى آن چيزى كه به واسطه‏اش قطع ارحام نموده و خون‏ها ريخته و حرام‏هاى الهى را مرتكب شده‏ايد (مقصود از آن چيز مال دنيايى است) سپس به آنها آن قدر مال اعطاء كند كه قبل از او احدى اين مقدار اعطاء نكرده باشد.

راوى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: آن حضرت مردى است از من، اسمش همچون اسم من بوده و خدا مرا در او حفظ و نگاه مى‏دارد، به سنت من عمل كرده و زمين را پر از عدل و داد و نور نموده بعد از آن كه از ظلم و ستم و زشتى‏ها پر شده باشد.

حديث (4) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رحمة الله عليه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود از جبرئيل بن احمد از حسن بن خرداد از محمد بن موسى بن فرات، از يعقوب بن سويد، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: فدايت شوم براى چه امير المؤمنين عليه السلام به اين نام موسوم شد؟

امام عليه السلام فرمودند: براى آن كه حضرت علم را به مؤمنين اطعام مى‏فرمايند چنانچه حق تعالى در كتاب عزيزش مى‏فرمايد: و نمير أهلنا (ما براى اهل خود طعام تهيه مى‏نماييم)

باب صد و سى‏ام سر اين كه على بن ابى طالب عليه السلام تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ گرديده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 535

حديث (1) احمد بن حسن قطان از احمد بن يحيى بن زكريا ابو العباس قطان از محمد بن اسماعيل برمكى از عبد الله بن داهر از پدرش از محمد بن سنان از مفضل بن عمر، وى مى‏گويد: محضر ابى عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام عرض كردم: براى چه امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ گرديده؟

حضرت فرمودند: براى اين كه حب آن حضرت ايمان و بغضش كفر است و بهشت براى اهل ايمان و دوزخ براى اهل كفر آفريده شده است و به خاطر همين علت آن جناب تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ مى‏باشد پس بهشت را فقط كسانى كه محبت آن حضرت را دارند داخل مى‏شوند چنانچه دوزخ را صرفا كسانى كه بغض آن جناب را دارند وارد مى‏گردند.

مفضل مى‏گويد: عرض كردم: اى فرزند رسول خدا بنا بر اين انبياء و اوصياء عليهم السلام امير المؤمنين سلام الله عليه را دوست داشته و دشمنانش را مبغوض مى‏داشتند كه اهل بهشت هستند؟

امام عليه السلام فرمودند: آرى.

عرض كردم: شرح آن چگونه است؟

حضرت فرمودند: آيا نمى‏دانى كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله روز خيبر فرمودند: فردا پرچم را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست داشته و خدا و رسولش نيز او را دوست مى‏دارند، او از جنگ بر نمى‏گردد مگر آن كه خدا به دست او فتح و ظفر را نصيب مسلمين مى‏گرداند، فردا پرچم را به دست على عليه السلام داد و خداوند تبارك و تعالى هم به دست مبارك حضرتش مسلمين را فاتح و ظفر را نصيب آنها فرمود؟

عرض كردم: آرى مى‏دانم.

حضرت فرمودند: آيا نمى‏دانى وقتى پرنده بريان‏شده‏اى را نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله گذاردند، آن جناب فرمودند: خداوندا محبوب‏ترين مخلوقت نزد خود و من را برسان كه با من از اين مرغ بريان شده تناول كند و مقصود پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از محبوب‏ترين مخلوق وجود مبارك على عليه السلام بوده؟

عرض كردم: آرى مى‏دانم.

حضرت فرمودند: آيا امكان دارد انبياء خدا و اوصياء ايشان عليهم السلام دوست نداشته باشند مردى را كه خدا و رسولش او را دوست داشته و او نيز خدا و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 537

رسولش را دوست مى‏دارد؟ عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: آيا امكان دارد مؤمنين از امت پيامبران حبيب خدا و رسولش و حبيب انبياء عليهم السلام را دوست نداشته باشند؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: پس ثابت شد كه تمام انبياء خدا و رسولانش و تمام مؤمنين دوستدار على بن ابى طالب عليه السلام هستند و همچنين ثابت شد كه دشمنان انبياء و مخالفين آنها مبغض ايشان و تمام دوستان ايشان مى‏باشند.

عرض كردم: آرى همين طور است.

حضرت فرمودند: در نتيجه بايد بگوييم: از خلق اولين و آخرين احدى داخل بهشت نمى‏شوند مگر آن كه امير المؤمنين عليه السلام را دوست داشته باشد چنانچه ديارى داخل آتش نمى‏گردد مگر آن كه مبغض آن حضرت مى‏باشد، بنا بر اين ثابت شد كه حضرت امير المؤمنين على عليه السلام تقسيم‏كننده جنت و نار مى‏باشد.

مفضل بن عمر مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: اى پسر رسول خدا صلى الله عليه و آله كدورت و گرفتگى را از من برداشتى، خدا كدورت را از شما بردارد، باز هم از آن علمى كه حق تعالى به شما داده به من تعليم فرماييد، حضرت فرمودند:

سؤال كن.

محضرش عرضه داشتم: آيا على بن ابى طالب عليه السلام دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به دوزخ وارد مى‏كند يا رضوان و مالك (يعنى رضوان دوستان را به بهشت و مالك دشمنان را به دوزخ)؟

حضرت فرمودند: اى مفضل آيا مى‏دانى كه حق تبارك و تعالى دو هزار سال قبل از خلقت مخلوقات در عالم ارواح روح رسول اكرم صلى الله عليه و آله را به سوى ارواح انبياء عليهم السلام مبعوث نمود؟

عرض كردم: آرى مى‏دانم.

حضرت فرمودند: آيا مى‏دانى كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله انبياء را به توحيد و اطاعت از حق دعوت و ايشان را به بهشت وعده داده و كسانى را كه با اجابت انبياء مخالفت كرده و جواب ايشان را انكار نمودند به دوزخ وعيد فرمود؟

عرض كردم: آرى مى‏دانم.

حضرت فرمودند: آيا نبى اكرم صلى الله عليه و آله ضامن وعده و وعيدى كه داده نمى‏باشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 539

عرض كردم: آرى.

حضرت فرمودند: آيا على بن ابى طالب جانشين پيامبر و امام امت او نمى‏باشد؟

عرض كردم: آرى.

حضرت فرمودند: آيا رضوان و مالك از فرشتگان و كسان كه براى شيعه امير المؤمنين عليه السلام استغفار كرده و به واسطه داشتن محبت آن حضرت نجات مى‏يابند نمى‏باشند؟

عرض كردم: آرى همين طور است.

حضرت فرمودند: بنا بر اين على بن ابى طالب از طرف رسول خدا صلى الله عليه و آله تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ بوده و رضوان و مالك به امر حق تبارك و تعالى از امر و فرمان آن جناب اطاعت‏كننده و تابع مى‏باشند اى مفضل اين معانى را ضبط كن كه از علوم مخزون و اسرار بوده و مواظب باش آن را فقط به اهلش برسانى و از نااهل پنهان نما.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از حسن بن عرفه (در سر من رأى) از وكيع از محمد بن اسرائيل از ابو صالح، از ابو ذر رحمة الله عليه، وى مى‏فرمايد: من و جعفر بن ابى طالب به بلاد حبشه مسافرت رفتيم، كنيزى كه قيمتش چهار هزار درهم بود را براى جعفر هديه آوردند ما وقتى به مدينه برگشتيم جعفر آن را به على عليه السلام هديه داد تا خدمت آن حضرت را بنمايد، على عليه السلام كنيز را در خانه حضرت فاطمه سلام الله عليها گذارد، بارى روزى فاطمه سلام الله عليها وارد منزل گشت ديد سر مبارك على عليه السلام در دامن كنيز است، عرض كرد: يا ابا الحسن: با او تماس برقرار كردى؟

على عليه السلام فرمود: نه به خدا سوگند، اى دخت پيامبر من با اين كنيز عملى انجام ندادم، تو چه قصدى دارى؟

فاطمه سلام الله عليها عرض كرد: اذن مى‏دهى به منزل پدرم رسول خدا صلى الله عليه و آله بروم؟

على عليه السلام فرمود: به تو اذن دادم.

فاطمه سلام الله عليها چادر به سر نمود و روبنده و نقاب انداخت و عازم منزل نبى اكرم صلى الله عليه و آله گرديد، قبل از اين كه فاطمه عليها السلام به منزل پدر برسد جبرئيل نازل شد، عرضه داشت: يا محمد، خداوند سلامت مى‏رساند و مى‏فرمايد: فاطمه سلام الله عليها به نزد تو مى‏آيد و از على شكايت دارد، از او در باره على عليه السلام چيزى قبول‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 541

مكن، در اين هنگام فاطمه داخل شد، پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود: آمده‏اى از على شكايت كنى؟

فاطمه سلام الله عليها عرضه داشت: آرى به خداى كعبه قسم.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: به سوى على عليه السلام بازگرد و به او عرض كن: خاكسار و مطيع رضا و خشنودى تو هستم.

فاطمه سلام الله عليها بازگشت و نزد على عليه السلام آمد و به آن حضرت سه بار عرض كرد: يا ابا الحسن خاكسار و مطيع رضا و خشنودى تو مى‏باشم.

على عليه السلام فرمود: شكايت من را به نزد دوست و محبوبم رسول خدا صلى الله عليه و آله بردى، پناه به رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏برم از رسوايى، اى فاطمه خدا را شاهد مى‏گيرم كه كنيز را در راه خدا آزاد كرده و چهار صد درهم زائدى كه از غنيمت نصيب من شده را به فقراء مدينه صدقه دادم پس لباس به تن آراست و نعلين به پا نمود و به طرف نبى اكرم صلى الله عليه و آله حركت فرمود، جبرئيل بر پيامبر نازل شد عرضه داشت اى محمد خدا سلامت مى‏رساند و مى‏فرمايد: به على عليه السلام بگو: در مقابل اين كنيزى كه آزاد كردى و رضايت فاطمه سلام الله عليها را تحصيل نمودى به تو بهشت داده و در قبال چهار صد درهمى كه صدقه دادى دوزخ را در اختيارت گذاردم پس هر كس را كه خواهى به بركت رحمتم داخل بهشت نما و با عفو و بخششم از دوزخ بيرون آور، در اين جا بود كه على عليه السلام فرمودند:

من به اذن خدا مردم را بين بهشت و دوزخ تقسيم مى‏كنم‏[[191]](#footnote-191).

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و عبد الله بن عامر بن سعيد، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام: فرمودند: من به اذن خدا مردم را بين بهشت و دوزخ تقسيم مى‏كنم، من فاروق اكبر و صاحب عصا و صاحب نشانه مى‏باشم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- از مضمون اين روايت برمى‏آيد كه صديقه كبرى سلام الله عليها مانند زنان ديگر احساسش بر عقل او نعوذ بالله حاكم بوده و حس حسادت او را بر آن داشت كه از امام مفترض الطاعه خود نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله شكايت كند و بدين وسيله از رسول خدا خواستار شد كه امير المؤمنين عليه السلام را بر عمل مشروع و خداپسندانه‏اى كه انجام داده توبيخ كند و به طور قطع و مسلم امر چنين نبوده و نفس قدسى و اطهر صديقه كبرى سلام الله عليها منزه از اين اباطيل مى‏باشد، بنا بر اين به نظر مى‏رسد كه امثال اين روايات مجعول و بى‏اعتبار بوده و جا نداشت كه مرحوم مؤلف آن را نقل نمايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 543

حديث (4) محمد بن الحسن رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از موسى بن سعدان، از عبد الله بن القاسم الحضرمى، از سماعة بن مهران‏[[192]](#footnote-192)، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: روز قيامت منبرى را كه تمام خلائق مى‏بينند قرار مى‏دهند و مردى بر بالاى آن ايستاده و فرشته‏اى در سمت راست و فرشته ديگر در سمت چپش ايستاده‏اند، فرشته‏اى كه در سمت راست است نداء مى‏كند: اى خلائق اين مرد على بن ابى طالب عليه السلام است كه صاحب بهشت مى‏باشد و هر كس را كه بخواهد داخل آن مى‏نمايد و سپس فرشته‏اى كه سمت چپ قرار دارد ندا نموده و مى‏گويد: مردم، اين على بن ابى طالب عليه السلام است كه صاحب دوزخ بوده و هر كه را بخواهد داخل آن مى‏كند.

حديث (5) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله از ابراهيم بن محمد ثقفى از محمد بن داود دينورى از منذر شعرانى از سعد بن زيد از ابو قبيل، از ابى الجارود[[193]](#footnote-193)، وى حديث را به طور مرفوع اين طور نقل مى‏كند: نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: حلقه در بهشت از ياقوت سرخ بوده كه روى صفحه طلايى درب نصب گرديده و وقتى حلقه روى درب كوبيده مى‏شود صداى يا على بلند مى‏شود حديث (6) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف، از عبد الله بن مغيره خزاز، از ابى حفص عبدى، از ابى هارون عبدى از ابى سعيد خدرى، وى گفت: نبى اكرم صلى الله عليه و آله مى‏فرمايد:

هر گاه از خدا براى من طلب و سؤال نموديد، وسيله را بخواهيد.

از محضرش پرسيدم: وسيله چيست؟

فرمودند: نردبان من در بهشت مى‏باشد و آن هزار پله دارد بين هر پله تا پله بعدى فاصله‏اش به مقدارى است كه اسب تندرو يك ماه بدود، پله‏هاى اين نردبان از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سماعة بن مهران حضرمى، كوفى، وى از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و واقفى است.

(2)- ابو الجارود، نامش زياد بن منذر مى‏باشد وى كوفى بوده و تابعى و زيدى مذهب است، ابن غضائرى مى‏گويد: احاديث وى در بين اصحاب ما بيشتر از زيديه مى‏باشد و كشى فرموده: وى از ديدگان نابينا بود همان طورى كه قلبا نيز كور محسوب مى‏شد و صاحب جامع الرواة فرموده در برخى روايات آمده كه وى كذاب و كافر بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 545

سنگ قيمتى و زبرجد و ياقوت و طلا و نقره مى‏باشند، اين نردبان را روز قيامت مى‏آورند و نردبان‏هاى انبياء را نصب مى‏كنند اين نردبان در بين آنها به منزله ماه بين ستارگان مى‏باشد، هيچ پيامبر و صديق و شهيدى نيست مگر آن كه مى‏گويد: خوشا به حال آن كسى كه اين نردبان و درجه تعلق به او دارد، در اين وقت منادى با صدايى كه تمام انبياء و صديقين و شهداء و مؤمنين آن را مى‏شنوند نداء مى‏كند: اين نردبان و درجه تعلق به محمد صلى الله عليه و آله دارد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: در اين روز من در حالى كه جامه‏اى نازك از جنس نور به دوش انداخته و تاج پادشاهى و اكليل كرامت به سر نهاده جلو آمده و على بن ابى طالب عليه السلام جلو من بوده و پرچم من را كه پرچم حمد است و بر آن لا اله الا الله المفلحون هم الفائزون بالله نوشته به دست دارد با اين هيئت حركت كرده و بر انبياء مى‏گذريم، ايشان مى‏گويند اين دو دو ملك مقرب هستند و وقتى بر فرشتگان و ملائكه عبور مى‏نماييم آنها مى‏گويند: اين دو فرشته‏اى هستند كه ما نه آنها را شناخته و نه ديده‏ايم و هنگامى كه به مؤمنين مرور مى‏كنيم آنها مى‏گويند: اين دو، دو پيامبر مرسل مى‏باشند، بارى به حركت ادامه مى‏دهيم تا به بالاترين پله نردبان رسيده و على عليه السلام نيز به دنبال من آمده تا در پله‏اى پائين‏تر از من قرار گرفته و در دستش پرچم من مى‏باشد در آن روز پيامبر و وصى پيامبر و مؤمنى نيست مگر آن كه سرهاى خود را به طرف من بالا كرده و مى‏گويند: خوشا به حال اين دو بنده چه قدر بر خدا عزيز هستند، پس ندايى از جانب خدا بلند مى‏شود كه انبياء و تمام خلق آن را مى‏شنوند و آن اين است كه: اين حبيب من محمد و آن ولى من على است.

خوشا به حال كسانى كه دوستدار او بوده و بد به حال آنان كه او را دشمن داشته و تكذيبش مى‏نمايند.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به على عليه السلام فرمودند: اى على در آن روز كه روز قيامت است احدى از دوستانت نيست مگر آن كه با اين كلام آرامش پيدا كرده و صورتش درخشيده و قلبش شادمان مى‏گردد و احدى از دشمنانت يا آنان كه با تو به محاربه پرداختند يا حقت را انكار كردند نيست مگر آن كه در آن روز صوتش سياه شده و دو پايش مضطرب و لرزان مى‏گردد.

سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: بارى پيوسته ما بدين منوال هستيم كه دو فرشته به طرف من آمده يكى رضوان خازن بهشت و ديگرى مالك خازن دوزخ، رضوان نزديك آمده و سلام نموده و مى‏گويد سلام بر تو اى رسول خدا.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 547

جوابش را داده و به او مى‏گويم: اى فرشته خوشبو، نيكو منظر و عزيز نزد پروردگار تو كيستى؟

مى‏گويد: من رضوان خازن بهشتم، پروردگارم مرا فرمان داده كه كليدهاى بهشت را نزد شما آورده و تسليمتان كنم، پس آنها را از من بگير.

به او مى‏گويم از پروردگارم پذيرفتم و سپاس و شكرش را بجا مى‏آورم ولى آنها را به برادرم على بن ابى طالب عليه السلام بده، رضوان آنها را تحويل على عليه السلام مى‏دهد و به جاى خودش بر مى‏گردد و سپس مالك پيش مى‏آيد و مى‏گويد: سلام بر تو اى احمد.

من در جوابش مى‏گويم: و بر تو باد سلام اى فرشته، چقدر بد رؤيت بوده و قبيح و زشت صورت هستى تو كيستى؟

در جواب مى‏گويد: من مالك خازن دوزخ مى‏باشم، پروردگارم امر نموده كه كليدهاى دوزخ را تحويل شما دهم.

به او مى‏گويم: از پروردگارم پذيرفته و سپاس و شكرش را بجا مى‏آورم ولى آنها را به برادرم على بن ابى طالب عليه السلام بده، مالك آنها را به على عليه السلام مى‏سپارد و سپس به جاى خويش برمى‏گردد.

پس على عليه السلام در حالى كه كليدهاى بهشت و دوزخ با او است پيش مى‏آيد تا جايى كه روى پشت دوزخ مى‏نشيند و افسار آن را به دست گرفته همچون سوارى كه بر مركب نشسته باشد، در اين وقت نعره جهنم بلند و حرارتش شديد و شعله‏هاى آتش آن زبانه مى‏كشد، نداء مى‏كند: اى على از من بگذر نورت شعله‏هاى من را خاموش نمود.

على عليه السلام مى‏فرمايد: اى جهنم، آرام باش، اين را بگير و اين را رها كن، اين دشمن من است، بگيرش و آن دوست من بوده، واگذارش.

در آن روز جهنم سخت مطيع على عليه السلام بوده و حتى از غلامى كه فرمانبردار آقايش هست بيشتر حالت اطاعت دارد، بارى امير المؤمنين عليه السلام اگر بخواهد دوزخ را به راست و اگر بخواهد به چپ مى‏برد همچون راكبى كه مركبش را به اين طرف و آن طرف بدواند و نسبت به آنچه على عليه السلام فرمان و دستور مى‏دهند جهنم از تمام خلائق انقياد و اطاعتش از آن حضرت بيشتر مى‏باشد.

و اخبارى را كه مفيد اين معنا هستند و در اين باب آوردم جمعا در كتاب (المعرفة) نقل نموده‏ام.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 549

باب صد و سى و يكم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را وصى خود قرار داده نه ديگرى را

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار از سهل بن زياد آدمى از محمد بن وليد صيرفى از ابان بن عثمان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از پدر، از جد بزرگوارش عليهما السلام، آن حضرت فرمودند: هنگامى كه وفات حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرا رسيد عباس بن عبد المطلب و امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام را طلبيد و به عباس فرمود:

اى عموى محمد، آيا ميراث محمد را برمى‏دارى و در مقابل دينش را ادا كرده و به وصايايش عمل كنى؟

عباس آن را رد كرد و عرض نمود: اى رسول خدا صلى الله عليه و آله، من پيرمردى مسن و كثير العيال و كم مال هستم.

كيست كه طاقت تو را داشته باشد و حال آن كه تو از نظر سخاء و بخشش با باد معارضه مى‏كنى؟

سپس امام عليه السلام فرمود: بعد از سخنان عباس رسول خدا صلى الله عليه و آله اندكى خاموش و ساكت شدند سپس فرمودند: اى عباس آيا ميراث رسول خدا را مى‏گيرى و در مقابلش به وصايايش عمل كرده و دينش را بپردازى؟

عباس عرض كرد: پدر و مادرم فدايت باد، من پير مرد و مسن و كثير العيال و قليل المال هستم، كيست كه طاقت تو را داشته باشد و حال آن كه تو از نظر سخاوت با باد معارضه مى‏كنى؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: به زودى آن ميراث را به كسى اعطاء مى‏كنم كه آنها را به حق اخذ مى‏كند سپس فرمود: اى على و اى برادر محمد، آيا وصاياى محمد را عمل كرده و دينش را اداء نموده و ميراثش را اخذ مى‏كنى؟

على عليه السلام عرضه داشت: آرى پدر و مادرم فدايت باد.

عباس مى‏گويد: چشم به پيامبر دوخته بودم تا وقتى كه ديدم آن حضرت انگشترى خود را از انگشت بيرون آورد و به على عليه السلام فرمود: تا مادامى كه من زنده‏ام اين را به انگشت خود كن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 551

عباس مى‏گويد: در وقتى كه على عليه السلام انگشتر را به انگشت راست خود مى‏نمود من مشاهده مى‏كردم بارى پيامبر با صداى بلند فرمودند: بلال كلاه خود و زرع و پرچم و شمشير ذو الفقار و عمامه سحاب و برد و ريسمان و سياه و سفيد و چوبدستى من كه به آن چوبدستى ممشوق مى‏گويند را بياور.

عباس مى‏گويد: به خدا سوگند تا آن ساعت ريسمان و برقه را من نديده بودم ريسمانى بود كه چشم‏ها را خيره مى‏كرد، اين ريسمان از ريسمان‏هاى ابرق بهشتى بود.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: اى على، جبرئيل اين ريسمان را براى من آورد و گفت: اى محمد اين را در حلقه زره قرار بده و به جاى كمربند از آن استفاده كن.

سپس دو لنگه نعلين عربى را طلب فرمود، يكى از آن دو وصله‏دار و ديگرى بدون وصله بود و نيز پيراهنى كه در آن به معراج رفته و آن پيراهنى كه در روز جنگ احد به تن فرموده بودند و همچنين سه عرقچين كه داشتند را طلبيدند، آنها عبارت بودند از:

عرقچينى كه در سفر به سر مى‏گذارند، عرقچينى كه در دو عيد فطر و قربان از آن استفاده مى‏كردند و عرقچينى كه به سر گذارده و با اصحابشان مى‏نشستند.

سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: بلال، آن دو قاطر به نامهاى: شهباء و دلدل و آن دو شتر به اسامى: عضباء و صهباء و آن دو استر يعنى جناح كه درب مسجد نگاهدارى مى‏شد براى حوائج و نيازمندى‏هاى مردم مثلا شخصى را كه رسول خدا براى حاجتى به جايى مى‏فرستادند وى سوار بر آن اسب مى‏شد و به دنبال مقصود مى‏رفت، و حيزوم و اين همان اسبى بود كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به آن خطاب مى‏كرد وى مى‏فرمود:

اقدام حيزوم‏

يعنى اى حيزوم قدم بردار و جلو برو، حيوان اجابت مى‏كرد و حركت مى‏كرد و آن دراز گوش به نام يعفور را نزد من بياور.

سپس فرمودند: يا على اين مواريث را قبض كن و در زمان حيات و زنده بودن من آنها را بردار تا بعد از من كسى با تو در باره آنها نزاع نكند.

سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: اولين حيوانى كه از اين چهارپايان مرد، يعفور بود و شرح آن اين است كه هنگامى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله از اين عالم رحلت فرمودند اين حيوان ريسمان مهار خود را قطع كرد و گريخت و پيوسته مى‏دويد تا به چاه بنى حطمه در قبا رسيد و خود را در آن انداخت و همان چاه قبر آن حيوان گرديد، سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: اين درازگوش (يعفور) با رسول خدا صلى الله عليه و آله‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 553

سخن گفت و اظهار داشت: پدر و مادرم فدايت، پدرم از پدرش، از جدش نقل نمود كه با جناب نوح عليه السلام در كشتى بود حضرت نوح عليه السلام روزى به او نگريست و دست به صورتش كشيد و سپس فرمود: از پشت اين درازگوش، درازگوشى به هم مى‏رسد كه سيد النبيين و خاتم الأنبياء صلى الله عليه و آله بر آن سوار مى‏شود و حمد و سپاس مى‏كنم خدا را كه آن درازگوش را من قرار داد.

حديث (2) محمد بن موسى المتوكل از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن خالد، از ابراهيم بن اسحاق ازدى، از پدرش وى مى‏گويد: نزد اعمش يعنى سليمان بن مهران رفته از او راجع به وصيت رسول خدا صلى الله عليه و آله پرسيدم.

اعمش به من گفت: نزد محمد بن عبد الله برو و از وى سؤال كن.

راوى مى‏گويد: به محمد بن عبد الله رجوع نموده و از او پرسيدم، او از زيد بن على عليه السلام چنين نقل كرد: هنگامى كه وفات و رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرا رسيد سر مبارك آن حضرت در دامن على عليه السلام بود و منزل آن جناب از مهاجرين و انصار مملو و غوطه‏ور بود، عباس مقابل حضرت نشسته بود، رسول خدا صلى الله عليه و آله به او فرمودند:

عباس، آيا وصايت مرا پذيرفته و دين مرا ادا كرده و به آنچه وعده داده‏ام عمل مى‏كنى؟

عباس عرضه داشت: من مردى مسن و كثير العيال بوده و مالى ندارم.

تا سه مرتبه حضرت خواسته خودشان را تكرار نموده و در هر بار عباس آن را رد كرد و نپذيرفت.

رسول خدا صلى الله عليه و آله پس از آن فرمودند: به زودى مواريث را به كسى خواهم داد كه به حق آنها را اخذ نموده و سخنان مثل تو را نخواهد گفت، سپس فرمودند: اى على آيا تو وصايت مرا مى‏پذيرى و دين من را مى‏پردازى و وصايا و وعده‏هاى مرا به انجام مى‏رسانى؟

راوى مى‏گويد: گريه چنان راه گلوى حضرت را گرفته بود كه نمى‏توانست جواب رسول خدا صلى الله عليه و آله را بدهد چه آن كه مشاهده مى‏كردند سر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله در دامانش مى‏رفت و مى‏آمد، بارى دوباره رسول خدا صلى الله عليه و آله سؤالشان را اعاده فرمودند:

على عليه السلام عرض كرد: آرى پدر و مادرم فدايت شوند اى رسول خدا.

پيامبر فرمودند: بلال زره رسول خدا را بياور، بلال زره را آورد سپس حضرت فرمودند: بلال پرچم رسول خدا را بياور، بلال آورد، سپس حضرت فرمودند: بلال‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 555

قاطر رسول خدا را با زين و لجامش بياور، بلال آنها را حاضر كرد، سپس حضرت فرمودند: يا على بپاخيز و اين مواريث را در حضور و شهادت حاضرين در اين خانه از مهاجرين و انصار قبض كن تا پس از من كسى با تو نزاع نكند.

راوى گفت: على عليه السلام بپاخاست و تمام آنها را به منزل خود برد و سپس برگشت.

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از ابى اسماعيل ابراهيم بن اسحاق ازدى، از پدرش، از ابى خالد عمرو بن خالد واسطى از زيد بن على عليه السلام، وى مى‏گويد:

هنگامى كه وفات و رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرا رسيد به عباس فرمودند: آيا وصايت مرا پذيرفته و دين مرا اداء كرده و به آنچه وعده داده و وصيت كرده‏ام عمل مى‏كنى؟

عباس عرض كرد: من مردى مسن و صاحب عيال بوده و مالى ندارم.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله سه مرتبه خواسته خود را تكرار كرده و هر بار عباس آن را رد كرد و نپذيرفت، در آخر رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: مواريث را البته به كسى اعطاء مى‏كنم كه به حق آن را دريافت كرده و آنچه تو مى‏گويى را نخواهد گفت، سپس فرمود: يا على آيا تو وصايت مرا پذيرفته و دين مرا اداء كرده و به آنچه وعده داده و وصيت كرده‏ام عمل مى‏كنى؟

راوى مى‏گويد: گريه راه گلوى امير المؤمنين على عليه السلام را گرفته بود لذا نتوانست جواب دهد، پيامبر صلى الله عليه و آله دوباره سؤالشان را اعاده نمودند، على عليه السلام جواب دادند:

آرى يا رسول الله.

پيامبر فرمودند: بلال، زره رسول خدا را بياور، بلال آورد، سپس حضرت فرمودند: بلال، شمشير رسول خدا را بياور، بلال آورد، پس از آن حضرت فرمودند:

بلال پرچم رسول خدا را بياور، بلال آورد، تا اين كه دستمالى را كه در جنگ به شكم مبارك مى‏بستند مطالبه فرمود و بلال آن را نيز آورد، سپس فرمود: بلال قاطر رسول خدا را با زين و افسارش بياور، بلال آورد، سپس به على عليه السلام فرمودند: يا على بلند شو و در حضور مهاجرين و انصارى كه اين جا شاهد هستند اينها را بردار تا پس از من احدى با تو راجع به آنها نزاع نكند.

راوى مى‏گويد: على عليه السلام ايستاد و آنها را بار كرد و به منزل برد و سپس به محضر رسول خدا عليه السلام مراجعت فرمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 557

باب صد و سى و دوم سر تربيت و پرورش دادن نبى اكرم صلى الله عليه و آله امير المؤمنين عليه السلام را

حديث (1) ابو محمد حسن بن محمد بن يحيى بن حسن بن عبيد الله بن حسين بن على بن ابى طالب از جدش يحيى بن حسن از عبد الله بن عبيد الله طلحى، وى مى‏گويد: پدرم از ابن هانى بنى مخزوم، از محمد بن اسحاق از ابن ابى نجيح، از مجاهد بن جبر ابى الحجاج، وى مى‏گويد: از نعمت‏هاى حق تعالى بر على بن ابى طالب عليه السلام كارى بود كه در حقش انجام داد و خير را برايش خواست و آن اين بود كه قريش در تنگدستى و كمبود اقتصادى شديدى واقع شده بودند و جناب ابو طالب به واسطه داشتن عيال فراوان گذران زندگى برايش مشكل بود، رسول خدا صلى الله عليه و آله به عموى خود عباس كه از همه بنى هاشم ثروتمندتر بود فرمودند: اى ابو فاضل، برادرت ابو طالب عيال فراوان دارد و در اين وقت كه ضيق و تنگدستى به مردم رو آورده و آنها را تهديد مى‏كند سزاوار است نزدش رفته و عيال او را كاهش داده يكى از پسرانش را من و ديگرى را تو از او بگيريم و تحت تكفل خود درآوريم.

عباس عرضه داشت: پذيرفتم، بپاخيز تا به نزدش رويم، پس هر دو باتفاق نزد ابو طالب رفته و به او گفتند:

ما مى‏خواهيم عيال تو را كاهش داده و برخى از آنها را در تحت تكفل خود درآوريم تا وقتى كه اين تنگدستى و كمبود اقتصادى از مردم برطرف شود.

ابو طالب به آنها گفت: عقيل را براى من گذارده هر كدام را كه خواستيد برداريد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را و عباس جعفر را برداشت، پيوسته على عليه السلام با رسول خدا صلى الله عليه و آله بود تا وقتى كه حق عز و جل آن جناب را به پيامبرى برگزيد پس على عليه السلام به آن حضرت ايمان آورد و تبعيتش را نمود و او را تصديق كرد و جعفر نيز با عباس بود تا اسلام آورد و از او مستغنى گرديد.

باب صد و سى و سوم سر اين كه فقط على بن ابى طالب عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله ارث برد

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رحمة الله عليه از عبد العزيز بن يحيى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 559

جلودى در بصره از محمد بن زكريا از عبد الواحد بن غياث از ابو عباية، از عمرو بن مغيره، از ابو صادق، از ربيعة بن ناجد نقل كرده كه وى گفت: مردى به على عليه السلام عرض كرد: يا امير المؤمنين چرا شما از پسر عموى خود (يعنى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله) ارث برديد ولى عموى شما از ايشان ارث نبرد؟

حضرت فرمودند: اى مردم گوشهاى خود را باز كنيد و كلام مرا بشنويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله ما فرزندان عبد المطلب را در خانه مردى از خودمان (يا فرمودند در خانه مردى كه بزرگتر ما محسوب مى‏شد) جمع نمود، بعد يك مد و نيم (يك چارك و نيم) طعام با قدحى كه به آن غمر مى‏گفتند طلب نموده و از ما پذيرايى نمود ما طعام را خورده و شراب را آشاميديم ولى بعد از دست كشيدن از غذا و شراب، طعام و آب همچنان باقى مانده بود گويا كسى از آن چيزى تناول نكرده است در حالى كه بين ما كسى بود كه يك بزغاله را تناول نموده و يك ظرف شانزده رطلى از آب را مى‏آشاميد.

بارى رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: حال كه اين صحنه را مشاهده نموديد كدام يك از شما با من بيعت مى‏كند كه برادر و وارث و وصى من باشد؟

من از جا برخاسته در حالى كه از همه كوچك‏تر بودم عرض كردم: من.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: بنشين.

سپس كلام خود را سه بار تكرار نموده و در هر بار من از جا برخاسته و عرض كردم: من حاضرم. ولى آن حضرت هر بار فرمودند: بنشين تا بالاخره در نوبت سوم كه من اظهار آمادگى كردم نبى اكرم صلى الله عليه و آله با من دست داده و پيمان و عهد بست از اين رو فقط من وارث آن حضرت بوده نه عمويم چه آن كه او اين پيمان را نپذيرفت بلكه رد هم نمود.

حديث (2) از محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى، از عبد العزيز از مغيرة بن محمد، از ابراهيم بن محمد بن عبد الرحمن ازدى، از قيس بن ربيع و شريك بن عبد الله، از اعمش، از منهال بن عمرو، از عبد الله بن حارث بن نوفل، از على بن ابى طالب عليه السلام:

حضرت فرمودند: هنگامى كه آيه شريفه: و أنذر عشيرتك الأقربين‏ (بترسان قوم مخلص خود را).

نازل شد رسول خدا صلى الله عليه و آله فرزندان عبد المطلب را كه در آن روز چهل مرد با يك نفر زياده يا كم بودند دعوت نمود و به آنها فرمود: كدام يك از شما حاضريد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 561

برادر و وصى و وارث و وزير و جانشينم پس از من در بين خويش باشيد؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله اين كلام را به يك يك ايشان عرضه داشت و آنها ابا ورزيده و نمى‏پذيرفتند تا به من رسيدند، من عرض كردم: من حاضرم اى رسول خدا.

رسول اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: اى فرزندان عبد المطلب، اين برادر و وارث و وصى و وزير و جانشين من بين شما پس از من مى‏باشد.

آن جماعت برخاستند در حالى كه بعضى به روى برخى مى‏خنديدند به ابو طالب گفتند: به تو امر نمود كه فرمان اين جوان را شنيده و اطاعت كنى.

باب صد و سى و چهارم سر داخل شدن امير المؤمنين عليه السلام در شورى‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش به اسنادش حديث را مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده: امام عليه السلام فرمودند:

زمانى كه عمر مكتوب شورى را مى‏نوشت و اسامى نامزدهاى براى خلافت پس از خويش را در آن درج مى‏كرد ابتداء اسم عثمان را در صدر مكتوبه قرار داد و نام على عليه السلام را مؤخر از همه نوشت، عباس به امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد: يا امير المؤمنين، يا ابا الحسن روزى كه رسول خدا از دنيا مى‏رفتند من به شما اشاره كردم دست دراز كن تا ما با تو بيعت كنيم چون خلافت از آن كسى است كه سابق بر ديگران است شما مخالفت كرده و از آن امتناع نموديد تا مردم با ابو بكر بيعت كردند.

و امروز نيز گوشزد مى‏كنم كه عمر اسم شما را در شورى نوشته و آخرين نفر قرار داده و مى‏دانم كه آنها تو را از آن خارج خواهند كرد پس نصيحت مرا بشنو و داخل شورى مشو.

امير المؤمنين عليه السلام جواب عباس را نداد و زمانى كه مردم با عثمان بيعت كردند عباس به حضرت عرضه داشت: نگفتم ايشان با تو چنين خواهند نمود؟

امير المؤمنين عليه السلام فرمود: اى عمو محققا يك امر بر تو پوشيده و مخفى مى‏باشد و آن اين است كه: مگر نشنيدى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله روى منبر فرمودند: خداوند متعال براى بيعت پيامبرش بين نبوت و خلافت جمع نمى‏كند.

حال، من نفس پيامبر و گفتار آن حضرت را تكذيب كنم تا مردم بدانند كه فرموده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 563

ديروز آن حضرت كذب و باطل بوده و من براى خلافت شايسته‏ام؟! عباس پس از شنيدن اين كلام ساكت شد.

باب صد و سى و پنجم سر اين كه بعضى از ائمه عليهم السلام با شمشير خروج نموده و برخى از آنها ملازم منزل بوده و ساكت نشستند، پاره‏اى از آنها امر خود را اظهار كرده و تنى از ايشان امر را مخفى نموده، جماعتى از ايشان به نشر علوم پرداخته و تعدادى از آنها علم را منتشر ننمودند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن جعفر حميرى از ابو القاسم هاشمى، از عبيد بن قيس انصارى، از حسن بن سماعه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: جبرئيل عليه السلام به رسول خدا صلى الله عليه و آله نازل شد و صفحه و ورقى را از آسمان با خود آورد كه نه قبلا و نه بعدا مشابه آن نازل نگرديد، در آن صفحه مهرهايى از طلا بود، جبرئيل به رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض كرد: اى محمد اين وصيت تو است به نجيب و برگزيده از اهلت.

حضرت فرمود: اى جبرئيل نجيب از اهل من كيست؟

عرضه داشت: على بن ابى طالب، به او امر كن پس از آن كه رحلت و وفات نموديد مهر اين صفحه را بشكند و به آنچه در آن نوشته عمل نمايد.

پس از رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام مهر از نامه برداشت و به آنچه در آن نوشته بود عمل نمود و سپس هنگام رحلت آن را به حسن بن على عليهما السلام داد، آن جناب مهر بعدى را شكست و به آنچه در آن نوشته بود عمل كرد و در وقت وفات ورقه را به حسين بن على عليهما السلام داد، آن حضرت مهر بعدى را برداشت در نامه نوشته بود: قوم و خويشانت را با خود به سمت شهادت ببر و خود را قربانى خدا كن، حضرت به آنچه در آن بود عمل فرمود و سپس در وقت ارتحال از اين عالم ورقه را به امام بعدى مسترد فرمود، آن حضرت مهر بعدى را شكست در آن نوشته بود خاموش و ساكت و ملازم منزل باش و پروردگارت را عبادت كن تا زمان رحلت فرا رسد سپس آن حضرت ورقه را به امام بعد از خود سپرد آن حضرت نيز مهر از آن برداشت در صفحه نوشته بود:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 565

براى مردم حديث بگو و فتوى بده و علم پدرانت را منتشر نما، حضرت به آنچه در آن نوشته بود عمل نمود سپس در وقت رحلت صفحه را به امام بعدى تسليم كرد، آن حضرت مهرش را شكست در آن نوشته بود براى مردم حديث بگو و فتوى بده و پدرانت را تصديق كن و اصلا خوف و هراس نداشته باش مگر از خدا چه آن كه تو در امان خدا و ضمان او هستى، سپس آن حضرت صفحه را به امام بعد از خود دفع نمود و آن حضرت نيز آن را به امام بعد از خود داد و او نيز به امام بعد و به همين منوال تا روز قيامت بپا شود.

باب صد و سى و ششم سر اين كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله از غنائم جنگى دو سهم به على عليه السلام دادند با اين كه آن حضرت در مدينه بوده و در جنگ شركت نداشتند

حديث (1) احمد بن حسن قطان از عبد الرحمن بن محمد حسنى از فرات بن ابراهيم كوفى از على بن محمد بن حسن لؤلؤى از على بن نوح از محمد بن مروان، از ابى داود، از معاذ بن سالم، از بشر بن ابراهيم انصارى، از خليقة بن سليمان جهمى، از ابى سلمة بن عبد الرحمن، از ابو هريره وى گفت: هنگامى كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله از جنگ به مدينه بازگشتند و على عليه السلام در شهر باقى مانده و نظارت بر اهل بيت پيامبر داشتند، رسول خدا غنائم را تقسيم كرده و دو سهم به على عليه السلام دادند و بعد فرمودند: شما را به خدا و به رسولش سوگند مى‏دهم آيا در ميدان كارزار سوارى را نديد كه از جناح راست لشكر به مشركين حمله كرد و آنها را فرارى داد سپس برگشت نزد من و گفت:

اى محمد من از غنائم يك سهم دارم كه آن را براى على عليه السلام قرار دادم و آن سوار جبرئيل عليه السلام بود، سپس فرمود: باز شما را به خدا و به رسولش سوگند مى‏دهم آيا در صحنه نبرد سوارى را نديد كه از سمت چپ لشكر بر آنها حمله برد بعد به سوى من بازگشت و سخن گفت و اظهار كرد: اى محمد من از غنائم يك سهم دارم كه آن را براى على بن ابى طالب عليه السلام قرار دادم و آن سوار ميكائيل بود، بعد نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: به خدا قسم من به على عليه السلام ندادم مگر سهم جبرئيل و ميكائيل عليهما السلام را مردم پس از شنيدن اين كلام جملگى صدا به تكبير بلند نمودند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 567

حديث (2) حسن بن محمد هاشمى كوفى از فرات بن ابراهيم با اسنادى همچون اسناد حديث قبل مثل آن حديث را نقل كرده.

باب صد و سى و هفتم سر اين كه على بن ابى طالب اولين نفرى است كه وارد بهشت مى‏شود

حديث (1) حسين بن على صوفى رحمة الله عليه مى‏گويد: ابو العباس عبد الله بن جعفر حميرى از محمد بن عبد الله قرشى از على بن احمد تميمى از محمد بن مروان از عبد الله بن يحيى، از محمد بن حسين بن على بن حسين، از پدرش، از جدش از حسين بن على از پدر بزرگوارش على بن ابى طالب عليهم السلام، فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله به من فرمودند: تو اولين نفرى هستى كه داخل بهشت خواهى شد.

عرض كردم: يا رسول الله يعنى قبل از شما داخل مى‏شوم؟ پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: آرى زيرا تو صاحب پرچم من هستى در آخرت همان طورى كه در دنيا چنين مى‏باشى و روشن است كه حامل پرچم مقدم مى‏باشد.

سپس فرمودند: يا على، من و تو با هم بوده و وقتى داخل بهشت مى‏شوم در دست تو پرچم من كه:

پرچم حمد است بوده و در زير آن حضرت آدم و ساير خلائق مى‏باشند.

باب صد و سى و هشتم سر خضاب نكردن امير المؤمنين عليه السلام‏

حديث (1) محمد بن احمد سنانى رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله كوفى از محمد بن ابى بشر از حسين بن هيثم از سليمان بن داود از على بن غراب از ثابت بن ابى صفيه، از سعد بن ظريف، از اصبغ بن نباته، وى مى‏گويد: محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام عرض كردم:

چه چيز مانع از خضاب كردن شما است در حالى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله خضاب مى‏فرمودند؟

حضرت فرمودند: منتظر هستم شقى‏ترين امت محاسن مرا به خون سرم خضاب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 569

كند چه آن كه حبيبم رسول خدا صلى الله عليه و آله به من اين خبر را داده است.

باب صد و سى و نهم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام طاقت نياورد رسول خدا صلى الله عليه و آله را موقع بزير انداختن بت‏ها از پشت بام كعبه حمل نمايد

ابو على احمد بن يحيى مكتب از احمد بن محمد وراق از بشر بن سعيد بن قلبويه كه در رافقه ساكن بود، از عبد الجبار بن كثير تميمى يمانى، وى گفت از محمد بن حرب هلالى امير مدينه شنيدم كه مى‏گفت: از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام پرسيده و محضرش عرضه داشتم: مسأله‏اى دارم مى‏خواهم از حضورتان آن را سؤال كنم.

حضرت فرمودند:

اگر مى‏خواهى قبل از اين كه سؤال كنى جواب آن را گفته و اگر هم مايلى سؤال كن تا جواب را بعد از پرسش بگويم.

محمد بن حرب مى‏گويد: محضرش عرضه داشتم: از كجا به ضمير من واقف شده و پيش از سؤال از آن مطلع گشتى؟

حضرت فرمودند: با فراست سؤالت را دريافتم مگر فرموده حق تعالى در قرآن شريف را نشنيده‏اى كه مى‏فرمايد إن في ذلك لآيات للمتوسمين‏ (در اين عذاب براى افراد با فراست عبرت مى‏باشد).

و نيز فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله مگر به سمع تو نرسيده كه مى‏فرمايد:

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله‏

(از فراست مؤمن بر حذر باش چه آن كه با نور و روشنى خدايى مى‏بيند).

محمد بن حرب مى‏گويد: عرض كردم: سؤالم را بيان فرماييد: حضرت فرمودند:

مى‏خواهى از رسول خدا صلى الله عليه و آله بپرسى كه چرا در وقت به زير انداختن بت‏ها از بام كعبه، على عليه السلام طاقت نياورد آن حضرت را روى دوش خود حمل كند با اين كه قوت و استقامت امير المؤمنين عليه السلام بيش از اين مقدار بود و شاهد آن قدرت و قوتى بود كه از آن جناب در مورد كندن درب قلعه خيبر به ظهور رسيد، اين درب را حضرت از جا كنده و سپس به مقدار چهل ذراع آن را به پشت سر پرتاب كردند در حالى كه چهل مرد توان حمل آن را نداشتند و از طرفى نبى اكرم بر شتر و اسب و درازگوش سوار

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 571

مى‏شدند و اين حيوانات آن حضرت را حمل مى‏كردند و در شب معراج وجود مبارك نبى صلى الله عليه و آله بر براق سوار شدند و آن حيوان حضرتش را حمل كرد در حالى كه واضح و روشن است قدرت و استقامت اين حيوانات از على عليه السلام كمتر بوده.

محمد بن حرب مى‏گويد: عرض كردم: به خدا قسم از همين موضوع مى‏خواستم سؤال كنم.

امام عليه السلام در جواب اين سؤال فرمودند: على عليه السلام به واسطه رسول خدا صلى الله عليه و آله شرافت يافت و به بركت نبى اكرم ارتفاع مقام پيدا نمود و به توسط آن حضرت به اين رتبه رسيد كه آتش شرك را خاموش كرده و هر معبودى غير از خداى عز و جل را باطل نمايد حال اگر رسول خدا صلى الله عليه و آله به منظور بزير انداختن بت‏ها بر دوش على عليه السلام سوار مى‏شد و اين رسالت را به انجام مى‏رساند صحيح بود كه در حقش گفته شود: پيامبر به واسطه على عليه السلام ارتفاع و تشريف پيدا نمود و به توسط آن جناب بت‏ها را از بام كعبه به زير انداخت و در اين صورت على عليه السلام از پيامبر افضل مى‏بود و به خاطر همين بود كه وقتى على عليه السلام بر دوش پيامبر صلى الله عليه و آله قرار گرفت فرمود:

شرافت پيدا كرده و رفعت پيدا كردم به طورى كه اگر بخواهم به آسمان برسم البته خواهم رسيد.

سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: اى محمد آيا نمى‏دانى كه چراغ وسيله هدايت شدن در تاريكى است و فرع آن از اصلش نشأت مى‏گيرد؟

و على عليه السلام نيز به همين مناسبت فرمودند: من از احمد صلى الله عليه و آله همچون نور از نور مى‏باشم يعنى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نور اصلى است و من نورى بوده كه از آن منشعب مى‏شوم.

بعد از آن امام صادق عليه السلام فرمودند: اى محمد آيا نمى‏دانى كه محمد و على صلوات الله عليهما هر دو نورى بوده در مقابل حق عز و جل كه دو هزار سال پيش از خلقت مخلوقات آفريده شده بودند و فرشتگان وقتى اين نور را ديدند به خوبى دريافتند كه اين نور اصلى داشته كه از آن شعاعى درخشان منشعب گرديده است و وقتى در مقام سؤال از حقيقت آن برآمده و به درگاه الهى عرضه داشتند: پروردگارا و آقاى ما اين نور چيست؟

خداوند تبارك و تعالى به ايشان وحى فرمود كه اين نورى است از نور من اصلش نبوت و فرعش امامت است اما نبوت تعلق به بنده و رسولم محمد داشته و امامت از آن حجت و ولى من على مى‏باشد و اگر اين دو نمى‏بودند ابدا مخلوقات را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 573

نمى‏آفريدم.

سپس حضرت فرمودند:

اى محمد آيا نمى‏دانى رسول خدا صلى الله عليه و آله در روز غدير خم دست على عليه السلام را گرفت و بلند نمود تا جايى كه سفيدى زير بغل هر دو را مردم ديدند و در همان روز امير المؤمنين عليه السلام را مولاى مسلمين و امام ايشان قرار داد.

و نيز رسول خدا صلى الله عليه و آله در روز حظيره بنى النجار حسن و حسين عليهما السلام را به دوش خود سوار كردند و وقتى يكى از صحابه حضرت عرض كرد يكى از اين دو را بمن دهيد، حضرت فرمودند: اين دو خوب راكب و سوارهايى هستند و پدرشان از آنها بهتر است.[[194]](#footnote-194)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص573**

نيز روزى رسول خدا صلى الله عليه و آله با اصحابشان نماز مى‏خواندند، يكى از سجده‏ها را طولانى كردند و وقتى سلام دادند، به حضرت عرض شد: يا رسول الله چرا سجده را طولانى نموديد؟

حضرت فرمودند: فرزندم مرا مركب خود نموده بود و من كراهت داشتم او را پائين آورم لذا صبر كردم تا خودش پائين بيايد.

مقصود پيامبر صلى الله عليه و آله ترفيع و تشريف ايشان بود.

بارى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هم امام بود و هم نبى ولى على عليه السلام امام بود نه نبى و رسول از اين رو طاقت نداشت سنگينى نبوت را به دوش خود حمل كند.

محمد بن حرب هلالى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: بيشتر برايم بفرماييد.

حضرت فرمودند: تو براى زياده‏تر از اين اهليت داشته و سزاوار هستى پس بدان كه رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را بر پشت خود سوار نمود و مرادش از اين كار آن بود كه بفرمايد: او پدر فرزندانش و امام ائمه‏اى است كه از صلب او به هم مى‏رسند چنانچه در نماز استسقايى كه خواندند عباى مباركشان را وارونه نمودند تا ديگران بدانند كه خشكى و بى‏آبى به بارندگى و فراوانى نعمت مبدل مى‏گردد.

محمد بن حرب هلالى مى‏گويد: دوباره عرض كردم: بيشتر برايم بفرماييد.

حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را به پشت كشيده و حمل نمودند و مقصودشان از اين كار آن بود كه به ديگران بفهمانند على عليه السلام است كه ذمه رسول خدا را از ديون و وعده‏هايى كه داده سبك نموده و از طرف آن حضرت آنها را مى‏پردازد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 575

محمد بن حرب هلالى مى‏گويد: عرضه داشتم: يا ابن رسول الله بيشتر برايم بفرماييد:

حضرت فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله على عليه السلام را حمل نمود تا با اين كار به ديگران اعلام كند: چون على عليه السلام معصوم است حملش كرده و الا هرگز وجود مباركش حامل گناه و گناهكار نخواهد بود و بدين ترتيب به مردم فهماند كه تمام افعالش از روى حكمت و صواب مى‏باشد و نفس نفيس نبوى صلى الله عليه و آله فرمودند: يا على خداوند متعال گناهان شيعيان تو را بر من بار نمود و سپس آنها را به خاطر من آمرزيد و همين معنا مراد است از آيه شريفه: ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر (تا بيامرزد خداوند گناهان گذشته و آينده امتت را).

و وقتى خداوند عز و جل اين فقره از آيه را نازل فرمود: عليكم انفسكم پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: اى مردم بر شما باد نفس‏هايتان يعنى مراقب خود باشيد، وقتى هدايت شديد گمراه شدن ديگران ضررى به شما نمى‏رساند و على عليه السلام نفس و برادر من است او را اطاعت كنيد زيرا مطهر و معصوم بوده نه ضلالت به او رسد و نه شقاوت، سپس اين آيه شريفه را قرائت فرمود:

قل أطيعوا الله و أطيعوا الرسول فإن تولوا فإنما عليه ما حمل و عليكم ما حملتم و إن تطيعوه تهتدوا و ما على الرسول إلا البلاغ المبين‏ (اى رسول ما بگو فرمان خدا و رسول را اطاعت كنيد و اگر اطاعت نكردند بر آنها بار تكليف خود و بر شما بار تكليف خويش است و باز از روى شفقت كه لازمه مقام نبوت است بگو اگر خدا را اطاعت كنيد هدايت و سعادت خواهيد يافت و بر رسول جز ابلاغ رسالت كامل تكليفى نخواهد بود) محمد بن حرب هلالى مى‏گويد: امام صادق عليه السلام سپس فرمودند:

اى امير اگر از آنچه در حمل پيامبر على عليه السلام را در بزير انداختن بت‏هاى روى بام كعبه از معانى دقيق و لطيف كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله آنها را اراده فرموده بود به تو خبر دهم محققا خواهى گفت: جعفر بن محمد مجنون و ديوانه است، بنا بر اين همين مقدار كه شنيدى براى تو كافى است.

من پس از استماع اين كلام بلند شده و نزديكش رفته و سر مباركش را بوسيده و عرض كردم خداوند متعال مى‏داند رسالتش را در كجا قرار دهد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 577

باب صد و چهلم سر فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله: كسى كه مرا به خروج برج آذار بشارت دهد اهل بهشت مى‏باشد

حديث (1) محمد بن احمد سنانى و احمد بن حسن قطان و حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب و على بن عبد الله وراق و على بن احمد بن محمد دقاق رضى الله عنهم جملگى از ابو العباس احمد بن يحيى بن زكريا قطان از بكر بن عبد الله بن حبيب، از تميم بن بهلول، از پدرش، از ابى الحسن عبدى از سليمان بن مهران، از سعيد بن جبير، از ابن عباس، وى گفت: روزى نبى اكرم صلى الله عليه و آله در مسجد قبا نشسته بودند و جمعى از صحابه به نزد آن حضرت شرف حضور داشتند حضرت فرمودند: اولين كسى كه بر شما وارد شود اهل بهشت است، اصحاب كه اين كلام را شنيدند برخى از آنها از جا برخاسته و بيرون رفتند و هر كدام سعيد داشتند زودتر از ديگرى به مسجد برگردد تا اولين نفر محسوب شده و بدين ترتيب مستوجب بهشت گردد، پيامبر صلى الله عليه و آله از حركت ايشان آگاه گرديد، خطاب به جماعت باقيمانده كرده و فرمودند: به زودى جماعتى بر شما وارد مى‏شوند كه هر يك بر ديگرى پيشى مى‏گيرد، آن كه بشارت بمن دهد كه ماه آذار خارج شده اهل بهشت مى‏باشد، جماعتى كه بيرون رفته بودند بازگشتند و در ميان ايشان ابو ذر رحمة الله عليه بود، رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

در چه ماهى از ماههاى رومى هستيم؟

ابو ذر عرض كرد: يا رسول الله ماه آذار خارج شده است.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: من خود اين را مى‏دانستم منتهى خواستم اين جماعت بدانند كه تو مردى از اهل بهشت هستى و چگونه اين طور نباشد و حال آن كه بعد از من تو را به جرم محبتت به اهل بيت من از حرم من طرد مى‏كنند و از آن پس تنها زندگى كرده و غريب و تنها خواهى مرد و جماعتى به واسطه تو سعادتمند خواهند شد، آنان كسانى هستند كه در تجهيز و تدفين تو سعى خواهند نمود، ايشان رفقاء من در بهشت جاويد خواهند بود، همان بهشتى كه حق تعالى وعده‏اش را به متقين داده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 579

باب صد و چهل و يكم سر فرموده رسول خدا صلى الله عليه و آله: آسمان سبز سايه نيانداخته بر سر كسى و كره خاك حمل نكرده است بر روى خود صاحب لهجه‏اى صادق‏تر از جناب ابو ذر رحمة الله عليه‏

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بصرى از عبد السلام بن محمد بن هارون هاشمى، از محمد بن محمد بن عقبه شيبانى از ابو القاسم خضر بن ابان، از ابى هدبه، از انس بن مالك، وى مى‏گويد:

روزى ابو ذر به مسجد رسول خدا صلى الله عليه و آله وارد شد و فرمود: آنچه در شب گذشته ديدم تا به حال نديده‏ام اهل مسجد گفتند: شب گذشته چه ديدى؟

فرمود: ديدم رسول خدا صلى الله عليه و آله از درب منزلشان خارج شده و دست على بن ابى طالب عليه السلام را گرفته و به طرف بقيع حركت كردند من نيز به دنبالشان رفتم تا به مقابر مكه رسيده، سپس بر سر قبر پدر بزرگوارشان عبد الله توقف كرده و دو ركعت نماز آنجا خواندند، در اين هنگام قبر شكافت و حضرت عبد الله در قبر نشسته بودند و مى‏گفتند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله.

پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمودند: اى پدر ولى تو كيست؟

عبد الله عرض كرد: فرزندم ولى چيست؟

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: ولى عبارتست از اين بزرگوار يعنى على عليه السلام.

عبد الله پس از شنيدن اين كلام به دنبال شهادتين گفت: و اشهد ان عليا وليى.

پيامبر صلى الله عليه و آله پس از آن فرمودند: به روضه خود بازگرد، سپس بر سر قبر مادرشان آمنه آمده و آنچه بالاى قبر عبد الله انجام دادند اين جا نيز به انجام رساندند، در اين هنگام قبر مادر شكافت و مشاهده شد كه آن بانو مى‏فرمايد: اشهد ان لا آله الا الله و انك نبى الله و رسوله.

پيامبر صلى الله عليه و آله به مادر فرمود: مادر، ولى تو كيست؟

آمنه عرضه داشت: فرزند، چه كسى ولى مى‏باشد؟

پيامبر فرمودند: ولى عبارتست از اين بزرگوار يعنى على عليه السلام.

آمنه پس از شنيدن اين كلام به دنبال شهادتين گفت: اشهد أن عليا وليى.

پيامبر صلى الله عليه و آله پس از آن فرمودند: به روضه خود بازگرد.

اهل مسجد كه اين حكايت از ابو ذر شنيدند او را تكذيب كرده و يقه پيراهنش را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 581

گرفته و او را كشان كشان خدمت رسول خدا برده و محضرش عرضه داشتند: يا رسول الله، وى امروز دروغى بر شما بسته است.

پيامبر فرمودند: آن دروغ چيست؟

گفتند: جندب (ابو ذر) از شما چنين و چنان را حكايت نمود.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: آسمان سبز سايه نيفكنده و كره خاك بر روى خود حمل نكرده صاحب لهجه‏اى راستگوتر از ابو ذر.

عبد السلام بن محمد مى‏گويد: اين خبر را بر هجيمى يعنى محمد بن عبد الاعلى عرضه كردم، وى گفت: مگر نمى‏دانى پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: جبرئيل بر من نازل شد و گفت: خداوند عز و جل آتش را حرام كرده است بر پشتى كه تو را فرو فرستاده و شكمى كه تو را حمل كرده و پستانى كه تو را شير داده و دامانى كه تو را تكفل نموده است.

حديث (2) احمد بن حسن قطان مى‏گويد: حسن بن على بن الحسين سكرى از محمد بن زكريا جوهرى غلابى بصرى از عثمان بن عمران از عباد بن صهيب نقل كرده، وى گفت: محضر امام صادق جعفر بن محمد عليهما السلام عرض كردم: خبر دهيد مرا از ابو ذر آيا او افضل است يا شما اهل بيت؟

حضرت فرمودند: اى ابن صهيب ماههاى سال چند تا است؟

عرض كردم: دوازده تا.

فرمودند: چند تا از اين ماهها، ماه حرام مى‏باشد؟

عرض كردم: چهار ماه.

فرمودند: آيا ماه رمضان داخل ماههاى حرام است؟

عرض كردم: خير.

فرمودند: ماه رمضان افضل است يا ماههاى حرام؟

عرض كردم: ماه رمضان افضل است.

فرمودند: به ما اهل بيت احدى قياس نمى‏شود.

و نيز جناب ابا ذر در ميان جمعى از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله بود، فضائل اين امت را با هم مذاكره مى‏كردند، ابا ذر فرمود: افضل اين امت على بن ابى طالب عليه السلام است كه قسيم بهشت و جهنم بوده و صديق و فاروق اين امت است، آن حضرت حجت خدا بر اين امت مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 583

در آن جماعت اصحاب احدى باقى نماند مگر آن كه رو از سخن ابو ذر برگرداند و قولش را انكار و تكذيب نمود.

ابو امامه باهلى از جمع اصحاب محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيد و كلام ابو ذر را به سمع آن سرور رساند و بيان كرد كه اصحاب از كلام و سخن او اعراض نموده و تكذيبش كردند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: آسمان سبز بر احدى سايه نيفكنده و كره خاك بر روى خود حمل ننموده صاحب لهجه‏اى را صادق‏تر از ابو ذر.

باب صد و چهل و دوم سر ناميده شدن عليا مخدره فاطمه سلام الله عليها به فاطمه‏

حديث (1) احمد بن حسن قطان از ابو سعيد حسن بن على بن حسين سكرى، از ابو عبد الله محمد بن زكريا غلابى، از مخدج بن عمير حنفى از بشر بن ابراهيم انصارى، از اوزاعى، از يحيى بن ابى كثير، از پدرش، از ابى هريره، وى مى‏گويد: فاطمه عليها السلام را به خاطر اين فاطمه ناميده‏اند كه حق تعالى محب آن حضرت را از آتش جدا مى‏كند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: على بن ابراهيم، از محمد بن عيسى، از محمد بن زياد مولى بنى هاشم، از شيخ ثقه ما به نام نجية بن اسحاق فزارى، وى مى‏گويد:

عبد الله بن حسن بن حسن گفت: حضرت ابو الحسن عليه السلام به من فرمودند: چرا فاطمه عليها السلام را فاطمه گفته‏اند؟

عرض كردم: به جهت آن كه بين آن و اسماء ديگر امتياز و فرق باشد (عبد الله بن حسن بن حسن توهم كرده بود اين اسم قبلا براى كسى گذارده نشده بود لذا اين جواب را داد) امام عليه السلام فرمودند:

اين نيز از اسمايى است كه بعضى به آن موسوم بوده‏اند پس جهتش آن است كه حق تبارك و تعالى به تمام حوادث پيش از وقوعشان آگاه و عالم است، او مى‏دانست رسول خدا صلى الله عليه و آله در بين اقوام و طوائف ازدواج خواهد نمود و تمامشان طمع دارند كه امر ولايت به وراثت به آنها برسد، لذا وقتى فاطمه سلام الله عليها متولد شد حق تعالى نامش را فاطمه گذارد زيرا فرزندانى از آن بانو خارج شده و بارى تعالى امر ولايت را در بين آنها نهاد و بدين وسيله طوائف را از طمعى كه داشتند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 585

قطع و جدا نمود چه آن كه معناى فطمت يعنى قطع و جدا نمود.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه مى‏گويد: على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از عبد العظيم بن عبد الله حسنى از حسن بن عبد الله بن يونس بن ظبيان، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

حضرت فاطمه سلام الله عليها نزد خداوند عز و جل نه اسم دارند به اين ترتيب:

فاطمه، صديقه، مباركة، طاهره، زكيه، راضيه، مرضيه، محدثه، زهراء، سپس فرمودند: آيا تفسير فاطمه را مى‏دانى چيست؟

عرض كردم: اى سرور من بفرماييد چيست؟

حضرت فرمودند: آن بانو از شر و بدى جدا گشته بود بدين جهت او را فاطمه نام نهادند، سپس فرمود: اگر امير المؤمنين عليه السلام نبود كه با حضرت فاطمه سلام الله عليها ازدواج كند براى عليا مخدره همسرى تا روز قيامت روى زمين پيدا نمى‏شد از آدم ابو البشر گرفته به بعد.

حديث (4) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن حسين، از محمد بن صالح بن عقبه، از يزيد بن عبد الملك از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: هنگامى كه حضرت فاطمه عليها السلام متولد شدند خداوند عز و جل به فرشته‏اى وحى فرمود كه بر زبان محمد صلى الله عليه و آله جارى كند پس نام آن مولود را فاطمه گذارد سپس فرمود: تو را به واسطه علم از جهل جدا و قطع نمودم چنانچه از آلودگى و اقذار بر حذر داشتم.

حضرت ابو جعفر عليه السلام پس از آن فرمودند:

به خدا سوگند حق تبارك و تعالى طبق عهد و ميثاقى كه نمود به واسطه علم فاطمه عليها السلام را از جهل و نيز از رجس و آلودگى بر حذر و بر كنار داشت.

حديث (5) محمد بن حسن رحمة الله عليه گفت: احمد بن علويه اصفهانى، از ابراهيم بن محمد ثقفى، از جندل بن والق، از محمد بن عمر بصرى، از حضرت جعفر بن محمد بن على عليهم السلام از پدر بزرگوارش عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: اى فاطمه آيا مى‏دانى براى چه ناميده شدى به فاطمه؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 587

على عليه السلام عرضه داشت: يا رسول الله براى چه ناميده شده به اين نام؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: زيرا او و شيعيانش از آتش دوزخ بر حذر داشته شده‏اند.

حديث (6) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن سنان، از عبد الله بن مسكان، از محمد بن مسلم ثقفى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا جعفر شنيدم كه مى‏فرمود:

فاطمه سلام الله عليها بر درب جهنم توقفى دارند، چون روز قيامت شود بين ديدگان هر شخصى نوشته مى‏شود كه او مؤمن است يا كافر، بسا شخصى را كه دوستدار اهل بيت پيامبر است مى‏آورند و به واسطه كثرت گناهانش امر مى‏شود وى را در آتش بياندازند فاطمه سلام الله عليها بين دو ديدگانش را مى‏خواند كه نوشته او محب اهل بيت است به درگاه پروردگار عرض مى‏كند: پروردگارا تو مرا فاطمه نام نهادى و وعده داده‏اى هر كسى كه من و ذريه‏ام را دوست دارد از آتش دوزخ بر حذر دارى و وعده تو حق بوده و تخلف پذير نيست.

خداوند عز و جل مى‏فرمايد: اى فاطمه تو راست مى‏گويى، من نام تو را فاطمه نهاده‏ام و وعده داده‏ام كه هر كس كه محبت و ولايت تو و فرزندانت را داشته باشد از آتش جهنم جدايش كنم، وعده من حق بوده و خلف وعده نخواهم نمود و اين كه به بنده‏ام امر كردم به جهنم برود به خاطر آن بود كه تو او را شفاعت كنى و من شفاعت تو را پذيرفته تا موقعيت و منزلت تو در پيش من براى فرشتگان و رسولان معلوم گردد پس هر كسى را كه ديدى بين ديدگانش مؤمن نوشته شده دستش را بگير و به بهشت داخل نما.

باب صد و چهل و سوم سر ناميده شدن فاطمه زهراء سلام الله عليها به زهراء

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد: محمد بن معقل قرمسينى، از محمد بن زيد جزرى، از ابراهيم بن اسحاق نهاوندى، از عبد الله بن حماد از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، جابر مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم:

براى چه فاطمه زهراء سلام الله عليها به زهراء موسوم گرديد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 589

حضرت فرمودند: زيرا حق عز و جل او را از نور عظمت خودش آفريد، و هنگامى كه نور وجود فاطمه سلام الله عليها درخشيد آسمانها و زمين به نورش روشن شده و ديدگان فرشتگان از شدت نورش بسته شد و تمام ملائكه حق تبارك و تعالى را سجده نموده و عرض كردند: اله و معبود ما، سرور و مولاى ما، اين نور چه خصوصيتى دارد كه اين قدر تابان و روشن است؟

خداوند متعال به آنها وحى فرمود:

اين نور از نور من است كه در آسمان ساكنش كرده‏ام آن را از عظمت خويش آفريدم، آن را از صلب پيامبرى از پيامبران كه بر تمام انبياء تفضيل و برتريش داده‏ام خارج نموده‏ام، از اين نور پيشوايانى را كه به امر من قيام مى‏كنند و مردم را به طرف من هدايت مى‏نمايند بيرون مى‏آورم، اين پيشوايان را پس از انقطاع وحى جانشينان خود در روى زمين قرار مى‏دهم.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از جعفر بن سهل صيقل، از محمد بن اسماعيل دارمى از كسى كه برايش حديث گفته، از محمد بن جعفر هرمزانى، از ابان بن تغلب، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: اى فرزند رسول خدا براى چه حضرت زهراء سلام الله عليها به زهراء موسوم گرديد؟

امام عليه السلام فرمودند: زيرا زهراء سلام الله عليها در روز سه مرتبه با سه نور مختلف براى امير المؤمنين عليه السلام مى‏درخشيد:

الف: هنگام نماز صبح كه مردم در فراش و بسترشان بودند نور صورت آن حضرت مى‏درخشيد و سفيدى آن نور به اطاق‏هاى آنها در مدينه مى‏تابيد و ديوار اطاق و منازل ايشان منور به نور سفيد مى‏شد، آنها تعجب مى‏كردند و محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله مشرف شده و راجع به آنچه ديده بودند از حضرت سؤال مى‏نمودند پيامبر صلى الله عليه و آله آنها را به منزل فاطمه سلام الله عليها مى‏فرستادند، ايشان آنجا رفته مى‏ديدند حضرتش در محراب نماز نشسته و نور از محراب و صورت آن بانو ساطع است پس مى‏فهميدند نورى كه ديده بودند از نور حضرت فاطمه سلام الله عليها مى‏باشد.

ب: نيم روز يعنى ظهر كه مى‏شد و خانم خود را براى خواندن نماز ظهر ترتيب مى‏دادند نورى زرد رنگ از صورت آن حضرت مى‏درخشيد و زردى نور در حجرات و منازل مردم مى‏افتاد و بدين ترتيب لباسها و رنگشان زرد مى‏گرديد، به نبى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 591

اكرم صلى الله عليه و آله مراجعه مى‏كردند و از آن جناب راجع به آنچه ديده بودند مى‏پرسيدند، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله ايشان را به منزل حضرت فاطمه عليها السلام فرستاده و وقتى به آنجا مى‏رفتند مى‏ديدند آن حضرت در محراب نماز ايستاده و نور صورتش با رنگ زرد تلألؤ و درخشش دارد، مى‏فهميدند نورى كه ديده‏اند، نور صورت آن بانو مى‏باشد.

ج: هنگامى كه روز به آخر مى‏رسيد و خورشيد غروب مى‏كرد نور صورت آن حضرت به سرخى مى‏گراييد پس صورتش با رنگ سرخ مى‏درخشيد و اين علامت فرح و نشانه شكرگزارى آن حضرت در مقابل حق عز و جل بود، سرخى نور آن حضرت داخل منازل مردم مى‏شد و ديوارهاى حجرات آنها را سرخ مى‏كرد، ايشان به شگفت آمده و محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله مشرف مى‏شدند و سر آن را از آن حضرت سؤال مى‏كردند، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله ايشان را به منزل حضرت زهراء سلام الله عليها فرستاده آنها به منزل خانم مى‏رفتند و مى‏ديدند كه آن حضرت نشسته و خدا را تسبيح و تمجيد مى‏نمايد و نور صورتش با رنگى قرمز مى‏درخشد، آنها دانستند نورى كه ديده بودند از نور صورت فاطمه عليها السلام مى‏باشد، بارى پيوسته اين نور در صورت آن حضرت بود تا وقتى كه حضرت امام حسين عليه السلام متولد شدند از اين تاريخ اين نور در صورت‏هاى ما ائمه پديد آمد و هر امامى كه از دنيا مى‏رود در صورت امام بعدى ظاهر مى‏گردد تا روز قيامت.

حديث (3) محمد بن ابراهيم بن اسحاق رضى الله عنه مى‏گويد: عبد العزيز بن يحيى جلودى، از محمد بن زكريا جوهرى از جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: چرا حضرت فاطمه عليها السلام به زهراء ناميده شده است؟

حضرت فرمودند: زيرا وقتى آن حضرت در محراب مى‏ايستادند نورش به اهل آسمان مى‏تابيد همان طورى كه نور كواكب و ستارگان به اهل زمين مى‏تابند.

باب صد و چهل و چهارم سر اين كه حضرت فاطمه و مريم عليها السلام به بتول ناميده شده‏اند

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى بن على بن حسين بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام، از ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن اسباط از احمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 593

محمد بن زياد قطان از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله از عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن على بن ابى طالب عليه السلام، از پدران گرامش، از عمر بن على، از پدرش على بن ابى طالب عليه السلام حضرت فرمودند: از نبى اكرم صلى الله عليه و آله سؤال شد:

اى رسول خدا بتول يعنى چه، ما از شما شنيده‏ام كه مى‏فرموديد: مريم و فاطمه سلام الله عليهما بتول مى‏باشند؟

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: بتول به زنى گفته مى‏شود كه قرمزى هرگز نبيند يعنى حيض نشود چه آن كه حيض در دختران انبياء ناپسند مى‏باشد.

باب صد و چهل و پنجم سر اين كه حضرت فاطمه عليها السلام براى ديگران نه براى خويش دعاء مى‏فرمودند

حديث (1) على بن محمد بن حسن قزوينى معروف به ابن مقبره مى‏گويد:

محمد بن عبد الله حضرمى از جندل بن والق از محمد بن عمر مازنى از عبادة الكليبى، از جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش، از على بن الحسين، از فاطمه صغرى، از حسين بن على از برادرش حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام، آن حضرت فرمودند: شب جمعه‏اى بود كه ديدم مادرم فاطمه عليها السلام در محراب عبادت ايستاده و پيوسته در حال ركوع و سجود است تا سفيدى صبح طالع شد و در طول اين مدت شنيدم كه براى مؤمنين و مؤمنات دعاء مى‏فرمود و ابدا براى خودش دعايى نكرد، پرسيدم: مادر، چرا همان طورى كه براى ديگران دعاء نمودى براى خود دعاء نفرمودى؟

فرمودند: فرزندم، اول همسايه را درياب سپس اهل خانه را.

حديث (2) احمد بن محمد بن عبد الرحمن حاكم مروزى مقرى مى‏گويد: محمد بن جعفر مقرى ابو عمرو از محمد بن حسن موصلى در بغداد از محمد بن عاصم از ابو زيد كحال، از پدرش، از موسى بن جعفر، از پدر بزرگوارش، از آباء گرامش عليهم السلام، فرمودند: هر گاه فاطمه عليها السلام دعاء مى‏نمودند، براى مؤمنين و مؤمنات دعاء كرده و براى خود اصلا دعايى نمى‏فرمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 595

به ايشان عرض شد: اى دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله شما براى مردم دعا مى‏كنيد، چرا براى خويش دعا نمى‏فرماييد؟

فرمودند: ابتداء همسايه سپس اهل خانه.

باب صد و چهل و ششم سر ناميده شدن حضرت فاطمه عليها السلام به محدثه‏

حديث (1) احمد بن حسن قطان، از حسن بن على سكرى، از محمد بن زكريا جوهرى از شعيب بن واقد از اسحاق بن جعفر بن محمد بن عيسى بن زيد بن على عليه السلام، وى مى‏گويد:

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: فاطمه سلام الله عليها را به خاطر اين محدثه ناميدند كه فرشتگان از آسمان فرود مى‏آمدند و آن حضرت را مى‏خواندند همان طورى كه مريم دختر عمران را صدا مى‏زدند، بارى فرشتگان مى‏گفتند: اى فاطمه خدا تو را برگزيد و پاكيزه‏ات نمود و بر تمام زنان عالم اختيارت كرد، اى فاطمه پروردگارت را بخوان و سجده‏اش نما و با ركوع‏كنندگان ركوع كن و بدين ترتيب حضرتش با آنها سخن مى‏گفت و آنها نيز با جنابش حديث و سخن مى‏گفتند، شبى فاطمه سلام الله عليها به فرشتگان فرمود: مگر مريم بنت عمران بر تمام زنان عالم برترى ندارد؟

فرشتگان عرضه داشتند: مريم بانو و سرور زنان عالم خودش بود و خداوند عز و جل تو را بانو و سرور زنان عالم خودت و عالم مريم قرار داده و بدين ترتيب تو سرور تمام زنان عالم هستى از اولين تا آخرين.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن حسن مؤدب، از احمد بن على اصفهانى، از ابراهيم بن محمد ثقفى، از اسماعيل بن بشار نقل كرده كه وى گفت: على بن جعفر حضرمى سى سال قبل در مصر از سليمان حكايت كرد كه وى گفت: هنگامى كه محمد بن ابى بكر آيه: و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبي‏[[195]](#footnote-195) را قرائت كرد بعد از «و لا نبي» كلمه «و لا محدث» را آورد من به او گفتم اين كلمه زائد است زيرا ملائكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره حج آيه (52)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 597

فقط به انبياء حديث گفته و با ايشان سخن مى‏گويند، بنا بر اين محدثى كه نبى نباشد وجود ندارد محمد بن ابى بكر گفت: حضرت مريم نبى نبود ولى محدثه بود، همچنين مادر موسى بن عمران على نبينا و آله عليه و عليهم السلام محدثه بود و در عين حال نبى نبود، ساره همسر ابراهيم عليه السلام ملائكه را معاينة (با دو چشم) ديد و آنها به او بشارت اسحاق و بعد از اسحاق يعقوب را دادند ولى نبى نبود و نيز حضرت فاطمه سلام الله عليه دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله با اين كه نبى نبود محدثه بود.

مصنف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏گويد: خداوند عز و جل در كتابش يعنى قرآن خبر داده است كه از ميان زنان احدى را رسول قرار نداده و به سوى مردم نفرستاده است، آيه‏اى كه حق تعالى در آن اين خبر را داده عبارت است از:

و ما أرسلنا قبلك إلا رجالا نوحي إليهم‏ (قبل از تو اى پيامبر ما كسى را به سوى اين مردم نفرستاديم مگر مردانى كه به آنها وحى نموديم) در اين آيه حق تعالى فرموده: ما ارسلنا الا رجالا و نفرموده الا نساء پس از اين آيه مى‏توان به وضوح استفاده كرد كه زنان نبى يا رسول نبوده‏اند ولى اين كه محدث نبوده‏اند آيه بر آن دلالتى ندارد و اساسا محدثون غير از رسل و انبياء هستند چه آن كه مردانى بوده‏اند كه محدث به حساب آمده ولى نبى و رسول نبوده‏اند چنانچه در روايتى وارد شده جناب سلمان فارسى محدث بود از امام صادق عليه السلام از اين معنا سؤال و محضر مباركش عرض شد چه كسى او را حديث مى‏گفت؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و امير المؤمنين عليه السلام، البته كسان ديگرى غير از جناب سلمان رحمة الله عليه بودند كه رسول خدا و امير المؤمنين صلوات الله و سلامه عليهما بر ايشان حديث مى‏گفتند ولى به آنها محدث گفته نشد تنها به سلمان اين صفت اطلاق گرديد و جهتش آن است كه سخنانى را كه رسول خدا و امير المؤمنين صلوات الله عليهما مى‏فرمودند از مخزون علم الله و مكنونات علوم الهى بود و غير از سلمان كسى ديگر تاب تحمل آنها را نداشت.

باب صد و چهل و هفتم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فاطمه عليها السلام را بسيار مى‏بوسيدند

حديث (1) احمد بن حسن قطان، از حسن بن على سكرى، از محمد بن زكريا، از جعفر بن محمد بن عمارة الكندى از پدرش، از جابر، از حضرت ابى جعفر محمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 599

على عليهما السلام، از جابر بن عبد الله، وى مى‏گويد: به رسول خدا عرض شد:

يا رسول الله، چرا شما دهان و صورت فاطمه را بوسه زده و ملازم او بوده و وى را به خود نزديك نموده و در حقش ملاطفت و مهربانى به حدى مى‏كنيد كه در حق دختران ديگرتان نمى‏نماييد؟

حضرت فرمودند: جبرئيل عليه السلام سيبى از سيب‏هاى بهشت برايم آورد من آن را خورده، سيب در صلب من به آب حيات يعنى نطفه مبدل شد سپس با خديجه خاتون سلام الله عليها مواقعه نموده، وى به فاطمه عليها سلام الله باردار شد لذا از فاطمه بوى بهشت استشمام مى‏كنم از اين جهت است كه او را بوسيده و ملازمش هستم.

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن زكريا، از عمر بن عمران از عبيد الله بن موسى عبسى، از جبله مكى، از طاوس يمانى، از ابن عباس نقل شده كه وى گفت: عائشه بر رسول خدا وارد شد در حالى كه حضرت، فاطمه عليها السلام را مى‏بوسيد، عائشه عرض كرد:

يا رسول الله آيا او را دوست داريد؟

حضرت فرمودند: آگاه باش اگر مى‏دانستى ميزان محبت من به او را حتما محبت تو به او زياد مى‏گشت، هنگامى كه مرا به آسمان چهارم بردند جبرئيل اذان و ميكائيل اقامه گفت، سپس به من گفته شد: يا محمد نزديك شو و جلو بايست.

من به جبرئيل گفتم: جلو بروم با اين كه تو در حضور من هستى؟! جبرئيل عرضه داشت: آرى، خداوند عز و جل انبياء خود را بر فرشتگان مقربش برترى داده و خصوص تو را تفضيل ويژه‏اى بر جمله ملائكه داده است، من جلو رفته و با اهل آسمان چهارم نماز گزاردم سپس به جانب راست خود توجه كرده جناب ابراهيم عليه السلام را در بستانى از بساتين بهشت ديدم در حالى كه فوجى از فرشتگان دورش حلقه زده بودند سپس از اين آسمان گذشته و به آسمان پنجم و از آن به آسمان ششم رفتم به اين آسمان كه رسيدم نداء آمد:

يا محمد خوب پدرى است، پدرت ابراهيم و خوب برادرى است، برادرت على از آنجا گذشته و وقتى به مقام حجب رسيدم جبرئيل دست مرا گرفت و به بهشت داخل نمود در اين اثناء به درختى از نور برخوردم كه در اصل و ريشه آن دو فرشته‏اى كه حلل و زيورها به خود پيچيده بودند قرار داشتند به جبرئيل گفتم:

حبيب و دوست من آن درخت از آن كيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 601

جبرئيل گفت: اين درخت تعلق به برادرت على بن ابى طالب عليه السلام دارد و اين دو فرشته تا روز قيامت حلل و زيورها را به خود پيچيده‏اند سپس به جلو رفتم به درخت خرمايى بر خوردم كه خرمايش نرمتر از كف و خوشبوتر از مشك و شيرين‏تر از عسل بود يك خرما چيدم و خوردم اين خرما مبدل به نطفه در صلب من شد وقتى به زمين فرود آمدم با خديجه خاتون مواقعه نمودم، او به فاطمه حامل شد پس فاطمه حوراء انسيه است (يعنى فرشته‏اى است به شكل انسان) و هر گاه من مشتاق بهشت شوم بوى فاطمه عليها السلام را استشمام مى‏كنم.

باب صد و چهل و هشتم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام فاطمه سلام الله عليها را بعد از وفات غسل داد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: احمد بن ادريس از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از عبد الرحمن بن سالم، از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: فدايت شوم: چه كسى فاطمه عليهما السلام را غسل داد؟

حضرت فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام.

مفضل مى‏گويد: اين معنا بر من گران آمد، پس حضرت فرمودند: گويا از خبرى كه به تو دادم سينه‏ات تنگ شده.

عرض كردم: چنين است كه مى‏فرماييد، فدايت شوم.

حضرت فرمودند: سينه‏ات تنگ نشود زيرا فاطمه سلام الله عليها صديقه است و غسل ندهد صديقه را مگر صديق چنانچه مريم را غسل نداد مگر عيسى عليه السلام.

باب صد و چهل و نهم به چه سبب فاطمه عليها السلام شب دفن شد و روز دفن نشد؟[[196]](#footnote-196)

حديث (1) حديث كرد ما را على بن احمد بن محمد رضى الله عنه گفت: حديث كرد ما را محمد بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ترجمه اين باب را شخص ديگرى غير از مترجم اصلى انجام داده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 603

ابى عبد الله كوفى، گفت: حديث كرد ما را موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسين بن يزيد، از حسن بن على بن ابى حمزه، از پدرش، گفت: از امام صادق عليه السلام پرسيدم: به چه علت فاطمه عليها السلام در شب دفن شد و در روز دفن نشد؟ گفت: چون او وصيت كرده بود كه مردانى (يا آن دو مرد) به او نماز نگذارند.

حديث (2) حديث كرد ما را على بن احمد، گفت: حديث كرد ما را ابو العباس احمد بن محمد بن يحيى از عمرو بن مقدام و زياد بن عبد الله، گفتند: مردى خدمت امام صادق عليه السلام آمد و به او گفت: خدا رحمت كند، آيا مى‏شود جنازه را در نور آتش تشييع كرد و يا با آتش و قنديل و يا چيز ديگرى كه روشنايى مى‏دهد، همراه جنازه رفت؟ گفت: رنگ امام صادق عليه السلام از اين سخن دگرگون شد و مرتب نشست، و سپس گفت: شقيى از اشقيا به نزد فاطمه دختر پيامبر خدا صلى الله عليه و آله آمد و به او گفت: آيا مى‏دانى كه على عليه السلام از دختر ابو جهل خواستگارى كرده است؟ فاطمه گفت:

حقيقت را مى‏گويى؟ آن مرد سه بار گفت: آنچه مى‏گويم حقيقت است. پس غيرت فاطمه تحريك شد به طورى كه نتوانست مالك احساسات خود شود و اين بدان جهت بود كه خداوند براى زنان غيرت و براى مردان جهاد را نوشته است و براى زنانى كه خويشتن دارى و صبر كنند پاداش كسى را كه نگهبان مرزها و مهاجر در راه خدا باشد نوشته است.

گفت: اندوه فاطمه از اين جريان بيشتر شد و او در انديشه بود، تا اينكه شب شد و او شبانه حسن را در شانه راست و حسين را در شانه چپ خود قرار داد و دست چپ ام كلثوم را به دست خود گرفت و به خانه پدرش رفت، و پس على عليه السلام آمد و وارد خانه شد و فاطمه عليها السلام را نديد و از اين جهت به شدت اندوهگين شد و بر او گران آمد، در حالى كه نمى‏دانست كه قضيه از چه قرار است. او از اينكه فاطمه را از خانه پدرش صدا بزند، خجالت مى‏كشيد، پس به مسجد در آمد و به تعدادى كه خدا مى‏خواست نماز خواند و پس از آن مقدارى از ريگ‏هاى مسجد را جمع كرد و بر آن تكيه داد.

چون پيامبر اندوه فاطمه را ديد قدرى آب به او داد، سپس لباسش را پوشيد و وارد مسجد شد، او همچنان نماز مى‏خواند و در حال ركوع و سجود بود و هر گاه كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 605

دو ركعت نماز مى‏خواند، از خدا مى‏خواست كه اندوه فاطمه را برطرف كند، چون وقتى از پيش او بيرون آمد او بسيار ناراحت بود.

زيرا پيامبر صلى الله عليه و آله فاطمه را ديد كه خواب به چشمش نمى‏رود و آرام و قرار ندارد، به او گفت: دخترم برخيز و او برخاست و پيامبر حسن را برداشت و فاطمه حسين را برداشت و دست ام كلثوم را گرفت تا اينكه نزد على عليه السلام رسيدند، پيامبر پاى خود را روى پاى على گذاشت و او را بيدار كرده و گفت: برخيز اى ابو تراب كه دل آرامى را بى‏قرار ساخته‏اى. ابو بكر را از خانه‏اش و عمر را از مجلسش و نيز طلحه را صدا بزن، على (ع) بيرون رفت و آنها را از منزل‏هايشان صدا زد و همگى نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله گرد آمدند. پيامبر صلى الله عليه و آله گفت: اى على! آيا نمى‏دانى كه فاطمه پاره تن من است و من از او هستم؟ هر كس او را اذيت كند مرا اذيت كرده و هر كس مرا اذيت كند خدا را اذيت كرده و هر كس او را پس از مرگ من اذيت كند مانند اين است كه در حال حيات من اذيت كرده است و هر كس او را در حال حيات من اذيت كند مانند اين است كه او را پس از مرگ من اذيت كرده است.

مى‏گويد: على عليه السلام گفت: آرى، اى پيامبر خدا. پيامبر گفت: پس چه چيزى باعث شد كه آن كار را كردى؟ على گفت: سوگند به كسى كه تو را به حق به پيامبرى برگزيد آنچه به او رسيده، هرگز از من واقع نشده است و حتى فكر آن را هم به خود راه نداده‏ام. پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: راست گفتى، راست گفتى. پس فاطمه عليها السلام خوشحال شد و تبسمى كرد، به طورى كه دندان‏هايش ديده شد. پس يكى از آن دو نفر به رفيقش گفت: جاى تعجب است، ما را در اين وقت براى چه خواسته بود؟

سپس پيامبر دست على را گرفت و انگشتانش را به انگشتان او چسبانيد و پيامبر حسن را برداشت و على حسين را و فاطمه ام كلثوم را و پيامبر آنها را به خانه خود آورد و قطيفه‏اى انداخت و آنها را به خدا سپرد و بيرون آمد و بقيه شب را به نماز ايستاد.[[197]](#footnote-197)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- قسمت اول اين حديث با اين مضمون از احاديث اهل سنت است و آنها اين جريان را در بسيارى از كتاب‏هاى حديثى خود حتى در بعضى از صحاح آورده‏اند، ولى در كتب حديثى شيعه با جستجوى فراوانى كه كرديم در جاى ديگرى جز اين كتاب آن را نيافتيم و حتى خود شيخ صدوق عليه الرحمه اين حديث را در كتاب‏هاى حديثى ديگرش نقل نكرده است. البته اين حديث به نقل از همين كتاب (علل الشرائع) در بحار ج 43 ص 201 نيز آمده است.

با توجه به شرح حال راويانى كه شيخ صدوق اين حديث را از آنان نقل كرده، اين حديث ضعيف مى‏باشد، چون احمد بن محمد بن يحيى كه اين حديث را نقل كرده، مجهول است (معجم رجال الحديث آية الله خوئى ج 3 ص 122) و از آن گذشته در طريق شيخ صدوق به عمرو بن مقدام، شخصى به نام حكم بن مسكين قرار دارد كه البته نام او در اينجا نيامده و او نيز توثيق نشده است. و طريق صدوق به عمرو بن مقدام ضعيف است (معجم رجال الحديث ج 14 ص 82) و نام زياد بن عبد الله كه يكى از راويان حديث است در هيچ كتاب رجالى عنوان نشده است. حديثى كه سندش چنين باشد، از درجه اعتبار ساقط است. و اما از نظر مضمون نيز اين حديث اعتبارى ندارد و آن از شأن پيامبر و على و فاطمه به دور است و مرحوم سيد مرتضى آن را خبرى باطل و مجعول دانسته و گفته است: كسانى كه آن را جعل كرده‏اند دشمنان على (ع) و اهل بيت بوده‏اند، سپس به تفصيل به رد مضمون آن پرداخته است (تنزيه الأنبياء ص 218) و نيز سيد بحر العلوم طى اشعارى، اين جريان را باطل دانسته و جاعلان آن را متهم كرده است (مقدمه الفوائد الرجاليه ج 1 ص 88)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 607

پس چون فاطمه عليها السلام مريض شد در آن بيمارى كه با آن از دنيا رفت، آن دو نفر به عنوان عيادت آمدند و از او اجازه خواستند و او اجازه نداد، وقتى ابو بكر چنين ديد، با خدا پيمان بست كه زير هيچ سقفى نرود مگر اينكه نزد فاطمه برود و او را از خود راضى كند. يك شب در بقيع بيتوته كرد و هيچ سقفى بالاى سرش نبود.

عمر نزد على عليه السلام آمد و به او گفت: ابو بكر پيرمردى نازك دل است و يار غار پيامبر بود و ما به طور مكرر آمديم و از فاطمه اجازه خواستيم و او مانع از آن شد كه ما نزد وى آييم و رضايت او را جلب كنيم، اگر تو مى‏توانى براى ما از او اجازه ملاقات بگيرى اين كار را بكن، على عليه السلام گفت: آرى. پس نزد فاطمه رفت و گفت:

اى دختر پيامبر خدا صلى الله عليه و آله تو خود ديدى كه اين دو مرد چه كردند، اينها بارها آمده‏اند و تو آنها را نپذيرفته‏اى و به آنها اجازه نداده‏اى، اكنون از من خواسته‏اند كه از تو اجازه بگيرم. فاطمه گفت: به خدا سوگند كه به آنها اجازه نمى‏دهم و با آنها هرگز سخن نمى‏گويم تا وقتى كه با پدرم ملاقات كنم و از كارى كه با من كرده‏اند به او شكايت برم. على عليه السلام گفت: من براى اين كار ضامن آنها شده‏ام. فاطمه گفت: اگر تو ضمانت كرده‏اى، خانه، خانه توست و زنان تابع مردان هستند و من با تو هيچ مخالفتى نمى‏كنم، به هر كس كه خواستى اجازه بده.

على عليه السلام بيرون آمد و به آن دو نفر اجازه ورود داد، وقتى چشم آنها به فاطمه افتاد، به او سلام كردند و او جواب سلام نداد و صورت خود را برگردانيد و آنها به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 609

آن طرف كه صورت فاطمه بود رفتند. باز فاطمه صورت خود را برگردانيد و چندين بار اين كار تكرار شد و فاطمه گفت: يا على! روى من لباس بكش و به زنانى كه اطراف او بودند گفت: صورت مرا برگردانيد و چون صورت او را برگردانيدند و آن دو نفر هم به سوى او برگشتند، ابو بكر گفت: اى دختر رسول خدا، ما براى جلب رضايت تو و دورى از خشم تو نزد تو آمده‏ايم، از تو درخواست مى‏كنيم كه ما را ببخشى و از چيزى كه از جانب ما در باره تو واقع شده درگذرى. فاطمه گفت: من هرگز با شما حتى يك كلمه سخن نمى‏گويم تا وقتى كه با پدرم ملاقات كنم و از شما و كارهايى كه در باره من كرديد به او شكايت كنم. گفتند: ما آمده‏ايم و از تو معذرت مى‏خواهيم و در طلب خوشنودى تو هستيم، ما را ببخش و از ما درگذر و ما را به سبب كارهايى كه كرده‏ايم مؤاخذه مكن. فاطمه به سوى على (ع) متوجه شد و گفت: من هرگز با آنان سخن نخواهم گفت مگر اينكه از آنها راجع به سخنى كه از پيامبر خدا شنيده‏اند بپرسم، اگر تصديق كردند آن وقت نظر خودم را اظهار خواهم كرد. گفتند: اشكالى ندارد و ما جز حق نخواهيم گفت و جز به راستى شهادت نخواهيم داد.

فاطمه عليها السلام گفت: شما را به خدا سوگند مى‏دهم آيا به ياد داريد كه پيامبر خدا در دل شب شما را به سبب كارى كه از على عليه السلام صادر شده بود دعوت كرد؟ گفتند:

آرى. گفت: شما را به خدا سوگند مى‏دهم آيا شما از پيامبر شنيديد كه گفت: فاطمه پاره تن من است و من از او هستم، هر كس او را اذيت كند مرا اذيت كرده و هر كس مرا اذيت كند خدا را اذيت كرده و هر كس او را پس از مرگ من اذيت كند، مانند آن است كه مرا در حال حياتم اذيت كرده است و هر كس او را در حال حيات من اذيت كند مانند آن است كه مرا پس از مرگم اذيت كرده است؟ گفتند: آرى. فاطمه گفت:

سپاس خدا را. سپس گفت: خدايا من تو را گواه مى‏گيرم و اى كسانى كه در اينجا حضور داريد شما هم گواه باشيد كه اين دو نفر مرا در زندگى و در حال مرگ اذيت كردند و به خدا سوگند كه هيچ سخنى با شما نخواهم گفت تا پروردگارم را ملاقات كنم و از شما به سبب كارهايى كه كرده‏ايد شكايت كنم. در اين هنگام ابو بكر گفت:

واى بر من، هلاك شدم و گفت: اى كاش مادرم مرا نزاييده بود، عمر گفت: تعجب از مردم است كه چگونه تو را به خلافت انتخاب كردند و تو پيرمرد خرفتى هستى كه به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 611

سبب خشم يك زن داد و فرياد مى‏كنى و با خوشنودى او شاد مى‏شوى و براى كسى كه زنى را خشمناك كرده چيزى نيست. آنها برخاستند و بيرون رفتند.

مى‏گويد: چون فاطمه عليها السلام آثار مرگ را در خود ديد، كسى را نزد ام ايمن فرستاد و او مطمئن‏ترين زن نزد وى و در نظر وى بود. به او گفت: اى ام ايمن من در حال مرگ هستم، على را نزد من بخوان، او على را خواند، پس چون على وارد شد، فاطمه به او گفت: اى پسر عمو، مى‏خواهم چند چيز را به تو وصيت كنم، آنها را در حق من رعايت كن. على گفت: آنچه دوست دارى بگو. گفت: با فلانى ازدواج كن تا پس از من بچه‏هايم را مانند خودم تربيت كند و براى من تابوتى بساز به شكلى كه فرشتگان براى من تصوير كرده‏اند. على گفت: شكل آن را به من نشان بده، پس فاطمه شكل آن را همان گونه كه توصيف كرده بود و به او فرمان داده بود نشان داد، سپس گفت:

وقتى من از دنيا رفتم، مرا همان ساعت در هر ساعتى از روز يا شب باشد بيرون كن و كسى از دشمنان خدا و رسول خدا در نماز من شركت نكند. على گفت: چنين مى‏كنم.

وقتى فاطمه از دنيا رفت و مردم شب را سپرى مى‏كردند، على همان گونه كه فاطمه وصيت كرده بود، در همان ساعت به تجهيز او پرداخت و چون از تجهيز او فارغ شد جنازه را بر روى تابوت بيرون كرد و در يك شاخه درخت خرما آتش روشن كرد و جنازه را با آن حركت داد تا اينكه به آن نماز خواند و شبانه دفن كرد.

چون صبح شد ابو بكر و عمر مجددا به ديدار فاطمه شتافتند و با مردى از قريش ملاقات كردند و به او گفتند: از كجا مى‏آيى؟ گفت: مرگ فاطمه را به على تسليت گفتم. گفتند: مگر فاطمه از دنيا رفته؟ گفت: آرى، و شبانه هم دفن شده است. آنها به شدت ناراحت شدند، سپس نزد على عليه السلام رفتند و با او ملاقات كردند و گفتند:

چيزى را در هلاك نمودن ما و بدى كردن به ما فروگذار نكردى و اين كار جز براى آن ناراحتى نبود كه در سينه تو نسبت به ما وجود دارد، همان گونه كه پيامبر خدا را بدون حضور ما غسل دادى و ما را با خودت همراه نكردى و پسرت را وادار نمودى كه به ابو بكر داد بزند كه از منبر پدرم پايين بيا.

على عليه السلام به آنها گفت: آيا براى شما سوگند بخورم باور مى‏كنيد؟ گفتند: آرى. پس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 613

سوگند خورد و آنها را به مسجد برد و گفت: همانا پيامبر خدا به من وصيت كرده بود كه هيچ كس جز پسر عمويش بر عورت او آگاه نشود و من غسل مى‏دادم و فرشتگان او را حركت مى‏دادند و فضل بن عباس آب مى‏ريخت در حالى كه دو چشم خود را با پارچه‏اى بسته بود. وقتى من خواستم پيراهن او را بكنم، فريادى از خانه شنيدم كه مى‏گفت: پيراهن پيامبر را نكن. و من صدا را مى‏شنيدم ولى كسى را نمى‏ديدم و اين صدا اين سخن را تكرار مى‏كرد، پس من دستم را از ميان پيراهن وارد كردم و او را غسل دادم و سپس كفنى به من داده شد و من پيامبر را كفن كردم و از زير آن، پيراهن او را درآوردم.

و اما فرزندم حسن، شما دو نفر مى‏دانيد و اهل مدينه مى‏دانند كه او ميان صف‏ها مى‏رفت تا به پيامبر مى‏رسيد در حالى كه او در سجده بود و سوار پشت او مى‏شد و پيامبر از سجده برمى‏خاست در حالى كه دست او بر پشت حسن بود و دست ديگرش بر زانوى او بود تا نماز تمام مى‏شد. گفتند: آرى اين را مى‏دانيم. سپس على گفت: شما مى‏دانيد و اهل مدينه مى‏دانند كه حسن به طرف پيامبر مى‏رفت و بر گردن او سوار مى‏شد و پاهايش را بر سينه پيامبر مى‏انداخت به گونه‏اى كه برق خلخال‏هايش از آخر مسجد ديده مى‏شد و پيامبر خطبه مى‏خواند در حالى كه او همچنان بر گردن پيامبر بود تا اينكه پيامبر از خطبه فارغ مى‏شد و حسن با او بود.

اكنون كه اين كودك كس ديگرى را بر منبر پدرش مى‏بيند، اين كار براى او گران مى‏آيد و به خدا سوگند كه من به او دستور نداده‏ام و آن كار را به دستور من انجام نداده است.

و اما فاطمه عليه السلام، او بانويى است كه من براى شما از او اجازه ملاقات گرفتم و شما ديديد كه او چه سخنى به شما گفت: به خدا سوگند كه به من وصيت كرد كه شما دو نفر بر جنازه و نماز او حاضر نشويد و من نمى‏توانستم با وصيت او در باره شما مخالفت كنم.

عمر گفت: اين سخنان را رها كن، من به قبرستان مى‏روم و قبر او را نبش مى‏كنم و بر او نماز مى‏خوانم. على به او گفت: به خدا سوگند كه اگر به سوى آن بروى، مى‏دانى كه به آن دست نخواهى يافت مگر اينكه سرت از تنت جدا شود و من پيش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 615

از آنكه تو به آنجا برسى جز با شمشير با تو مقابله نخواهم كرد. پس ميان على و عمر سخنانى رد و بدل شد و با هم ستيز كردند و مهاجرين و انصار جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند كه ما به اين راضى نمى‏شويم كه در باره پسر عمو و برادر و وصى پيامبر خدا چيزى گفته شود. و نزديك بود فتنه‏اى واقع شود ولى متفرق شدند.

باب صد و پنجاهم سر برگرداندن نبى اكرم صلى الله عليه و آله كسى را كه به وى سوره برائت را داده بودند و به جاى او حضرت على عليه السلام را فرستادن‏

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق از احمد بن يحيى بن زهير از يوسف بن موسى از مالك بن اسماعيل از منصور بن ابى الاسود از كثير ابو اسماعيل، از جميع بن عمير، وى مى‏گويد: در مسجد جامع نماز مى‏گذاردم، ابن عمر را ديدم كه در آنجا نشسته، نزدش رفته و پيش او نشسته و گفتم: حديثى از على عليه السلام برايم نقل كن.

ابن عمر گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله ابو بكر را مأمور ساخت كه سوره برائت را بر مشركان مكه برده و بخواند وى وقتى به وادى ذو الحليفه رسيد على عليه السلام به او ملحق شد و سوره را از وى گرفت، ابو بكر گفت: يا على آيا در باره من چيزى نازل شده است؟

حضرت فرمودند: خير ولى رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: تكليف و رسالت مرا از طرف من كسى اداء نمى‏كند مگر خود يا مردى از اهل بيت من.

راوى مى‏گويد: ابو بكر به سوى رسول خدا صلى الله عليه و آله برگشت و عرض كرد: اى رسول خدا صلى الله عليه و آله آيا در باره من چيزى نازل شده؟

حضرت فرمودند: خير ولى تكليف و رسالت مرا از طرف من كسى اداء نمى‏كند مگر خودم يا مردى از اهل بيت من.

كثير مى‏گويد: به جميع گفتم: آيا اين واقعه را بر ابن عمر شهادت مى‏دهى؟

جميع گفت: آرى، و اين كلمه (آرى) را سه مرتبه تكرار نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 617

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از خلف بن حماد اسدى از ابى الحسن عبدى، از سليمان بن مهران، از حكيم بن مقسم، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت:

رسول خدا صلى الله عليه و آله ابو بكر را با سوره برائت نزد مشركين مكه فرستاد سپس على عليه السلام از دنبالش آمد و به او رسيد و سوره را از او گرفت.

ابو بكر محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض كرد: اى رسول خدا در باره من هراسى پيدا شده؟

حضرت فرمودند: خير ولى رسالت و تكليف مرا از طرف من كسى اداء نمى‏كند مگر خودم يا على عليه السلام و تكليفى را كه رسول خدا صلى الله عليه و آله به امير المؤمنين عليه السلام داده و آن حضرت را مأمور ساخت كه آن را به كفار مكه تبليغ كند اين چند فقره بود:

الف: به بهشت داخل نمى‏شود مگر مسلمان ب: بعد از سال ديگر مشركان حق ندارند براى مراسم حج حاضر شوند.

ج: افرادى كه عريان و برهنه هستند حق ندارند طواف بيت كنند.

د: مشركينى كه با رسول خدا صلى الله عليه و آله عهد و پيمان داشته و آن را نقض كردند تا چهار ماه فقط حق دارند در مكه بمانند و ظرف اين مدت خود را به مأمنى برسانند چه آن كه پس از انقضاء مدت مزبور در هر كجا كه بر ايشان دست يافته شود آنها را مى‏كشند[[198]](#footnote-198).

حديث (3) محمد بن ابراهيم بن اسحاق رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن جرير طبرى از سليمان بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در تفسير شريف لاهيجى آمده است: به روايت على بن ابراهيم وقتى كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فتح مكه نمود هنوز مشركين را از حج و دخول مسجد الحرام منع نكرده بود و عادت عرب نيز چنين بود لباسى را كه با آن طواف خانه خدا مى‏كردند ديگر نمى‏پوشيدند بلكه آن را تصدق مى‏كردند لهذا بعضى در وقت حج لباس از مردم به طريق عاريه يا كرايه مى‏گرفتند و بعد از طواف به صاحبش پس مى‏دادند و در آن زمان زنى صاحب حسن و جمال به طواف بيت الله آمد و به هيچ وجه لباسى نيافت دستى در پيش و دستى در پس گرفت و به طواف مشغول شد صاحب شبق (شهوت) مشتاق تزويج او شدند و چون آن زن شوهر داشت نكاح او ميسر ايشان نشد پس از رسيدن آيه برائت بعد از غزوه تبوك كه در سال نهم از هجرت به وقوع پيوست حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله به امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه در موسم حج به حجاج و سكان مكه بگو كه حكم الهى آن است كه بعد از اين احدى برهنه طواف خانه خدا نكند و مشركين داخل مسجد الحرام نشوند و آيه برائت بر ايشان بخوان تا مشركينى كه به واسطه گذاردن حج به مكه آمده‏اند معلوم شود كه حق تعالى ايشان را تا مدت چهار ماه مهلت داده كه خود را در اين مدت به مأمنى برسانند و به خانه‏هاى خود بازگرداند كه بعد از اين مدت هر جا كه باشند حكم جزم بر قتل ايشان به وقوع پيوسته.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 619

عبد الجبار از على بن قادم از اسرائيل از عبد الله بن شريك، از حرث بن مالك نقل كرده كه وى گفت: به مكه رفتم، سعد بن مالك را ملاقات كردم به او گفتم: آيا براى على عليه السلام منقبتى شنيده‏اى؟

او گفت: شاهد چهار منقبت براى آن حضرت بوده‏ام كه اگر يكى از آنها را من داشته باشم از دنيايى كه در آن عمر نوح بكنم بهتر است، يكى از آن چهار تا اين است كه: رسول خدا صلى الله عليه و آله سوره برائت را به ابا بكر داد كه آن را به مشركين قريش برساند، ابو بكر يك روز و يك شب راه طى نموده بود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله به على عليه السلام فرمودند: به دنبال ابو بكر برو و سوره برائت را از او بگير و خودت آن را به كفار برسان و ابو بكر را برگردان، ابو بكر وقتى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيد عرض كرد: اى رسول خدا آيا در باره من چيزى نازل شد؟

حضرت فرمودند: خير ولى دستور و تكليف را كسى از طرف من نمى‏تواند تبليغ كند مگر خودم يا مردى از اهل بيت من.

حديث (4) احمد بن محمد بن اسحاق دينورى از أبو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز از احمد بن منصور از ابو سلمه از حماد بن سلمه از سماك بن حرب از انس بن مالك نقل كرده كه وى گفت: نبى اكرم صلى الله عليه و آله سوره برائت را براى اهل مكه همراه ابو بكر فرستاد و سپس على عليه السلام را به دنبالش گسيل داشت و فرمود: آن را احدى نمى‏تواند برساند مگر مردى از اهل بيت من.

و در اين زمينه اخبار بسيارى وارد شده كه آنچه در اين جا نقل نمودم از آنچه ذكر نكردم كفايت مى‏كند.

باب صد و پنجاه و يكم سر مأمور شدن خالد بن وليد براى كشتن امير المؤمنين عليه السلام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: وقتى ابو بكر فاطمه عليها السلام را از فدك منع نمود و وكيل آن حضرت را بيرون كرد امير المؤمنين عليه السلام به مسجد آمدند در حالى كه ابو بكر نشسته و مهاجرين و انصار گردش بودند، حضرت فرمودند: اى ابا بكر براى چه فاطمه عليها السلام را از آنچه رسول‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 621

خدا صلى الله عليه و آله برايش قرار داده بود منع كرده و وكيلش را كه سالها در آنجا بود بيرون كردى؟ ابو بكر جواب داد: اين ملك في‏ء و غنيمت بوده و تعلق به همه مسلمانان دارد حال اگر شما شهود عادل داريد كه مال فاطمه عليها السلام است كه هيچ و الا ايشان در اين ملك حق ندارد.

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: در باره ما به خلاف آنچه در باره مسلمين حكم مى‏كنى آيا حكم مى‏نمايى؟

ابو بكر جواب داد: خير.

حضرت فرمودند: اگر در دست مسلمين مالى باشد و من ادعاء كنم آن مال تعلق به من دارد از چه كسى بينه و شاهد مى‏خواهى؟

ابو بكر جواب داد: از شما بينه مى‏خواهم.

حضرت فرمودند: حال اگر در دست من مالى باشد و مسلمانان ادعاء آن را بنمايند از من بينه و شاهد مى‏خواهى؟

ابو بكر سكوت كرد و جوابى نداشت كه بگويد، عمر گفت:

اين ملك في‏ء و غنيمت مسلمانان بوده و ما با شما خصومتى نداريم.

امير المؤمنين عليه السلام به ابى بكر فرمودند: اى ابو بكر به قرآن اقرار دارى؟

ابو بكر جواب داد: آرى اقرار دارم.

حضرت فرمودند: آيا اين آيه شريفه: إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا (خدا چنين مى‏خواهد كه هر آلودگى را از شما خانواده نبوت ببرد شما را از هر عيبى پاك و منزه گرداند) در شأن ما بوده يا در شأن غير ما نازل شده است؟

ابو بكر جواب داد: در شأن شماست.

حضرت فرمودند: اگر دو شاهد از مسلمين شهادت دهند كه فاطمه عليها السلام مرتكب فحشاء شده چه خواهى كرد؟

ابو بكر جواب داد: حد بر او جارى مى‏كنم همان طورى كه بر ديگر زنان از مسلمين حد اقامه خواهم نمود.

حضرت فرمودند: در اين صورت تو نزد خداوند از كافرين محسوب مى‏شوى.

ابو بكر پرسيد: چرا؟

حضرت فرمودند: براى اين كه تو شهادت خدا را رد كرده و شهادت غيرش را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 623

پذيرفته‏اى زيرا حق عز و جل شهادت به طهارت اين بانو داده و وقتى تو شهادت خدا را رد نموده و شهادت غيرش را بپذيرى نزد حق تعالى كافر هستى.

امام صادق عليه السلام فرمودند: مردم گريسته و متفرق شده و محزون گشتند، وقتى ابو بكر به منزلش بازگشت شخصى را نزد عمر فرستاد و پيغام داد: واى بر تو اى پسر خطاب، ديدى على با ما چه كرد به خدا سوگند اگر يك جلسه ديگر با ما چنين برخوردى داشته باشد خلافت را از ما مى‏گيرد و تا وقتى كه او حيات دارد آب خوش از گلوى ما پائين نمى‏رود.

عمر گفت: كسى غير از خالد بن وليد او را نمى‏تواند كفايت كند، پس دنبال خالد فرستاده او را خواستند، ابو بكر به او گفت: مى‏خواهيم تو را براى امر خطير و بزرگى مأمور سازيم.

خالد گفت: هر كارى كه مى‏خواهى به من واگذار اگر چه كشتن على باشد.

ابو بكر گفت: اتفاقا اين كار كشتن على است.

خالد گفت: مرا به طرف او بفرست فرمانبردارم با شمشير گردنش را خواهم زد.

اسماء بنت عميس كه والده ماجده محمد بن ابى بكر بود خادمه خود را خواست و به او گفت خدمت بانوى دو عالم فاطمه سلام الله عليها مى‏روى سلام محضر مباركش عرض مى‏كنى و وقتى از درب داخل شدى اين آيه را بخوان: إن الملأ يأتمرون بك ليقتلوك، فاخرج، إني لك من الناصحين‏ (رجال در باره تو شور مى‏كنند كه به قتلت برسانند بزودى از شهر بگريز و بدان كه من در باره تو نصيحت مى‏كنم) اگر متوجه شد كه هيچ و الا بار ديگر آن را تكرار كن.

خادمه محضر بانوى اسلام سلام الله عليها رسيد و عرض كرد: خانم من عرضه مى‏دارد: اى دختر رسول خدا چطور هستيد و سپس آيه را خواند و هنگامى كه خواست خارج شود دوباره آيه را خواند.

امير المؤمنين عليه السلام به آن خادمه فرمودند: از من به خانم خود سلام برسان و به او بگو خداى عز و جل بين ايشان و مقاصدشان مانع مى‏شود ان شاء الله.

بارى خالد بن وليد در جنب امير المؤمنين عليه السلام ايستاد و وقتى خواست آن حضرت را تسليم كند، حضرت تسليمش نشد، ابو بكر گفت: اى خالد آنچه را به تو امر كرده بودم انجام مده و سپس به امير المؤمنين سلام نمود امير المؤمنين عليه السلام به خالد فرمود: امرى كه تو را به آن مأمور ساخت و سپس پيش از تسليم نمودن تو را از آن نهى كرد چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 625

خالد گفت: مرا امر كرد گردن تو را با شمشير بزنم، البته بعد از آن كه تسليم شدى.

حضرت فرمودند: آيا اين كار را مى‏كردى؟

خالد گفت: به خدا سوگند آرى، اگر مرا نهى نمى‏كرد انجام داده بودم.

امام صادق عليه السلام فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام از جا برخاست يقه پيراهن خالد را گرفتند سپس او را به ديوار كوبيده و به عمر فرمودند: اى پسر صهاك به خدا قسم اگر عهد و پيمانم با رسول خدا نبود و از ناحيه حق تعالى اين حكم (صبر كردن) قبلا ابلاغ نشده بود آنگاه مى‏دانستى كه كدام يك از ما از نظر ياور كمتر و از حيث عدد كمتر هستيم.

باب صد و پنجاه و دوم سر اثبات ائمه عليهم صلوات الله‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از صفوان بن يحيى، از منصور بن حازم نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: با گروهى مناظره كرده و به ايشان گفتم: آيا نمى‏دانيد كه رسول خدا صلى الله عليه و آله حجت خدا بر مردم است، پس هنگامى كه آن حضرت از اين عالم رحلت فرمود حجت بعد از او كيست؟

آنها گفتند: قرآن.

در قرآن نگريستم ديدم قرآن به تنهايى مشكل‏گشا نبوده و اين طور نيست كه مورد تسالم همه فرق و جمله طوائف باشد بلكه مرجئه‏[[199]](#footnote-199) و حرورية[[200]](#footnote-200) و زنادقه‏اى‏[[201]](#footnote-201) كه اصلا ايمان ندارند در آن به مخاصمه و منازعه مى‏پردازند و هر كدام سعى دارند بر خصم خود بدون مراجعه به قرآن و حاكم قرار دادنش، غالب گردد و بدين ترتيب دانستم كه قرآن به تنهايى حجت نبوده بلكه با وجود قيم مستند مى‏باشد فلذا آنچه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شهرستانى در ملل و نحل گويند: ارجاء به دو معنا است: الف: تأخير، ب: اعطاء رجاء و اميد، اطلاق اسم مرجثه بر اين فرقه به اعتبار معناى اول صحيح است زيرا ايشان عمل را از نيت و عقد قلبى تأخير مى‏اندازند و اما به معناى قدم ظاهر است زيرا اين گروه معتقدند كه معصيت با ايمان مضر نيست همان طورى كه با كفر طاعت نافع نمى‏باشد.

(2)- فرقه‏اى از فرق پانزده‏گانه خوارج مى‏باشند.

(3)- ابو المعالى محمد بن الحسين العلوى در كتاب بيان الاديان گويد: زنادقه اصحاب زندك باشند و او مردى بود از فارس و وقتى آن را معرب كردند به جاى كاف، قاف نهادند و هر كس بر مذهب او باشد زنديق خوانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 627

را كه قيم در آن بفرمايد همان حق است.

به گروهى كه با آنها مناظره كردم گفتم: قيم قرآن كيست؟

آنها گفتند: عبد الله بن مسعود و فلانى و فلانى قيم قرآن بوده و به آن عالم هستند.

به آنها گفتم: ايشان به تمام قرآن آگاه و عالم هستند؟

گفتند: خير، پس هر چه پى‏گيرى و تفحص كردم كسى را نيافتم كه در حقش بگويند به تمام قرآن آگاه و عالم است مگر على بن ابى طالب عليه السلام و هر گاه مطلب و موضوع مجهولى از قرآن بين اين قوم كه مى‏گويند قيم قرآن هستند مطرح شود و از اين بپرسيم بگويد نمى‏دانم و از آن سؤال نماييم وى نيز بگويد: نمى‏دانم و از آن ديگرى استفسار كنيم او نيز اظهار بى‏اطلاعى نمايد ولى وقتى از قيم واقعى قرآن يعنى امير المؤمنين عليه السلام آن را جويا شويم و بفرمايند مى‏دانم و آن مجهول را واضح فرمايد بايد شهادت داد كه آن حضرت قيم قرآن بوده و طاعتش واجب و حجت بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله بر مردم مى‏باشند و آنچه بفرمايد حق و صواب است.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خدا رحمتت كند.

پس من سر مبارك حضرت را بوسيده و عرض كردم: على بن ابى طالب عليه السلام از دنيا رحلت نفرمود مگر آن كه بعد از خود حجتى به جاى خويش گذارده همان طورى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بعد از خود حجتى به جاى خويش نهاد، بارى حجت بعد از على عليه السلام حسن بن على عليهما السلام مى‏باشد و شهادت مى‏دهم:

بر حسن بن على عليهما السلام حجت بوده و اطاعتش واجب و فرض است.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خدا رحمتت كند.

پس من سر مبارك حضرت را بوسيده و عرضه داشتم: شهادت مى‏دهم بر حسن بن على كه از دنيا رحلت نفرمود مگر آن كه بعد از خود حجتى به جاى خويش گذارد همان طورى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و پدرش عليه السلام جانشين براى خود گذاردند و حجت بعد از حسن، حسين بن على عليهما السلام است كه طاعتش واجب مى‏باشد.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خدا رحمتت كند.

پس من سر مبارك حضرت را بوسيده و عرض كردم: شهادت مى‏دهم بر حسين بن على عليهما السلام كه از دنيا رحلت نفرمود مگر آن كه بعد از خود حجتى به جاى خويش نهاد و حجت بعد از آن حضرت، على بن الحسين عليهما السلام بوده كه طاعتش واجب مى‏باشد.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خدا رحمتت كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 629

پس من سر مبارك حضرت را بوسيده و عرض كردم: شهادت مى‏دهم بر على بن الحسين كه از دنيا رحلت نفرمود مگر آن كه بعد از خود حجتى به جاى خويش گذارد و حجت بعد از آن حضرت محمد بن على ابو جعفر مى‏باشد كه طاعتش واجب است.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خدا رحمتت كند.

محضر مباركش عرضه داشتم خدا اصلاح حال شما نمايد سر مبارك را به من دهيد، پس آن را بوسيدم، حضرت خنديدند من عرض كردم: مى‏دانم پدر شما از دنيا رحلت نكردند مگر آن كه بعد از خود حجتى به جاى خويش نهاده‏اند همان طورى كه پدر بزرگوارش چنين نمود پس شهادت مى‏دهم كه شما حجت بعد از او بوده و طاعتتان واجب است.

حضرت فرمودند: بس است خدا رحمتت كند.

عرض كردم: سر مبارك را بدهيد ببوسم، حضرت خنديده و فرمودند:

از آنچه خواهى سؤال كن ديگر بعد از امروز هرگز تو را انكار نخواهم نمود.

[مناظره هشام بن حكم با عمرو بن عبيد]

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از ابراهيم بن هاشم از اسماعيل بن مرار از يونس بن عبد الرحمن از يونس بن يعقوب نقل كرده كه وى گفت: جمعى از اصحاب امام صادق عليه السلام كه در ميانشان حمران بن اعين و مؤمن طاق و هشام بن سالم و طيار و گروهى ديگر از اصحاب كه در بينشان هشام بن حكم به چشم مى‏خورد در عنفوان جوانى بود گرد آن حضرت را گرفته و از آن حضرت بهره علمى مى‏بردند، حضرت فرمودند: اى هشام.

هشام عرض كرد: بلى، اى پسر رسول خدا.

حضرت فرمودند: آيا به من نمى‏گويى كه با عمرو بن عبيد چه كردى و چگونه از او سؤال نمودى؟

هشام عرض كرد: فدايت شوم من شما را تجليل نموده و از حضرتتان حيا و شرم داشته و در مقابلتان زبانم گويا نيست تا بتوانم شرح ماجرا را بدهم.

امام عليه السلام فرمودند: وقتى تو را به چيزى فرمان دادم آن را به جاى آور.

هشام عرضه داشت: خبر به من رسيد كه عمرو بن عبيد در مسجد مى‏نشيند و چه سخنان زهرآگينى مى‏گويد اين معنا بر من گران آمد، پس به طرف او حركت كرده و روز جمعه كه داخل بصره شدم به طرف مسجد رفته وارد شدم حلقه وسيعى از جمعيت را ديدم كه به دور عمرو بن عبيد گرد آمده و او در حالى كه پارچه‏اى مشكى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 631

از جنس پشم به خود پيچيده و پارچه‏اى را رداء نموده و به دوش افكنده بود در بين آنها قرار داشت و مردم از او سؤال مى‏كردند، من در بين جمعيت براى خود جايى پيدا مى‏كردم تا در پشت صفوف مردم به قدرى كه روى زانو بنشينم جايى جسته و نشستم، سپس خطاب به عمرو بن عبيد كرده و گفتم: ايها العالم من مردى غريبم آيا اذن ميدهى از مسأله‏اى سؤال كنم؟

گفت آرى، بپرس.

به او گفتم: آيا چشم دارى؟

گفت: اين چه سؤالى است كه مى‏كنى، چيزى را كه مى‏بينى چگونه از آن سؤال و پرسش مى‏نمايى؟

گفتم: سؤالهاى من از همين قبيل است.

گفت: پسرم بپرس اگر چه سؤال و پرسشت احمقانه است.

گفتم: جواب همين سؤالهاى احمقانه را بگو.

گفت: سؤال كن.

گفتم: آيا چشم دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏بينى؟

گفت: با آن رنگها و اشخاص را مى‏بينم.

گفتم: آيا بينى دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏كنى؟

گفت: با آن بوها را مى‏بويم.

گفتم: آيا دهان دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏كنى؟

گفت: با آن طعم‏هاى مختلف را احساس مى‏كنم.

گفتم: آيا زبان دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏كنى؟

گفت: با آن سخن مى‏گويم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 633

گفتم: آيا گوش دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏كنى؟

گفت: با آن صداها را مى‏شنوم.

گفتم: آيا دو دست دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آنها چه مى‏كنى؟

گفت: اشياء را با آنها گرفته و نرمى و زبرى آنها را احساس مى‏كنم.

گفتم: آيا دو پا دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آنها چه مى‏كنى؟

گفت: با آنها از مكانى به مكان ديگر منتقل مى‏شوم گفتم: آيا قلب دارى؟

گفت: آرى.

گفتم: با آن چه مى‏كنى؟

گفت: آنچه بر اين جوارح و اعضاء نامبرده وارد شده و عرضه شود با آن آنها را تمييز و تشخيص مى‏دهم يعنى با قلب تشخيص مى‏دهم اين امر وارد شده و عرضه گرديده را بايد با چشم ديد يا با گوش مثلا شنيد.

گفتم: آيا با وجود اين جوارح از قلب بى‏نياز هستيم يا نه؟

گفت: خير.

گفتم: چگونه بى‏نياز نيستيم در حالى كه اين اعضاء و جوارح سالم و صحيح هستند؟

گفت: پسرم جوارح وقتى شك كنند در چيزى كه بوييده يا ديده و يا چشيده و يا شنيده آن را به قلب ارجاع داده و يقين پيدا شده و شك باطل مى‏گردد.

گفتم: پس خداوند متعال قلب را براى شك جوارح و اعضاء تعبيه فرموده؟

گفت: آرى.

گفتم: پس چاره‏اى از وجود قلب نداريم و الا جوارح نمى‏توانند به يقين برسند؟

گفت: آرى همين طور است.

به او گفتم: اى ابا مروان خداوند متعال اعضاء و جوارح تو را به حال خود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 635

وانگذارده بلكه براى آنها امامى قرار داده تا افعال صحيح آنها را تصحيح كرده و شك آنها را به يقين مبدل نمايد، چطور مى‏شود تمام اين مخلوقات را در حيرت و شك و اختلاف گذارده و براى آنها امام و پيشوايى معين نكرده باشد تا در وقت حيرت و ترديد و اختلاف به او مراجعه نموده و او حيرت آنها را برطرف و ترديد و شكشان را به علم و اختلافشان را به اتفاق مبدل نمايد.

هشام مى‏گويد: كلام من به اين جا كه رسيد عمرو بن عبيد ساكت شد و چيز ديگرى به من نگفت، سپس توجهى به من نمود و گفت: تو هشام هستى؟

گفتم: خير.

گفت: تو را به خدا سوگند مى‏دهم آيا هشام هستى؟

گفتم: خير.

گفت: آيا از همنشينان با او هستى؟

گفتم: خير.

گفت: پس از اهل كجايى؟

گفتم: از اهل كوفه مى‏باشم.

گفت: پس حتما هشام مى‏باشى، سپس مرا به خود چسبانيد و در مجلس خويش نشاند و از جايى كه نشسته بود و داد سخن مى‏داد كناره گرفت و تا من نشسته بودم سخنى نگفت.

امام صادق عليه السلام خنديدند سپس فرمودند:

اى هشام اين بيان را چه كسى به تو تعليم نموده؟

هشام مى‏گويد: عرضه داشتم: اى فرزند رسول خدا بر زبانم اين طور جارى شد.

حضرت فرمودند: اى هشام به خدا سوگند اين تقرير در صحف ابراهيم و موسى نوشته شده است.

باب صد و پنجاه و سوم سر اين كه زمين از حجت خدا بر خلائق خالى نبايد باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن سنان، از نعمان رازى، وى مى‏گويد: من و بشير دهان خدمت امام صادق عليه السلام نشسته بوديم، حضرت فرمودند: وقتى نبوت آدم عليه السلام منقضى شد و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 637

خوراكش قطع گرديد حق عز و جل به او وحى فرمود:

اى آدم نبوت تو منقضى شد و خوراكت منقطع گرديد پس بنگر به آنچه نزد تو است يعنى:

به علم و ايمان و ميراث نبوت و برگزيده‏هاى از علم و اسم اعظم توجه نما و آنها را قرار بده براى ذريه خودت نزد هبة الله چه آن كه من زمين را از عالمى كه به واسطه‏اش طاعت و دين من معلوم و شناخته شده و نجات است براى كسانى كه اطاعتش را نمايند خالى نمى‏گذارم.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از ابو اسحاق همدانى از شخصى ثقه‏اى از اصحاب، وى مى‏گويد: از امير المؤمنين عليه السلام شنيد كه حضرت مى‏فرمودند: بار خدايا زمين را از حجت خود بر مخلوقاتت خالى مگذار چه ظاهر و آشكار بوده و چه از خوف مخفى باشد، تا بدين وسيله حجت‏ها و بيناتت باطل نشوند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: محمد بن يحيى، از محمد بن الحسن بن ابى الخطاب، از حسن بن محبوب، از يعقوب سراج نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا زمين باقى مى‏ماند بدون عالم زنده ظاهرى كه مردم در حلال و حرامشان به او رجوع كنند؟

حضرت فرمودند: اى ابا يوسف اگر چنين عالمى روى زمين نباشد خدا عبادت نخواهد شد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از محمد بن سنان و صفوان بن يحيى و عبد الله بن مغيره و على بن نعمان جملگى از عبد الله بن مسكان، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده‏اند كه آن حضرت فرمودند: خداوند منان زمين را وانمى‏گذارد مگر آن كه در آن عالمى قرار مى‏دهد كه به زياده و نقصان واقف و آگاه است، لذا وقتى مؤمنان چيزى اضافه مى‏كنند آنها را بر مى‏گرداند و هنگامى كه ناقص گذارند بر ايشان تكميل و به آنها مى‏فرمايد آن را كامل و تكميل اخذ نماييد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: و اگر روى زمين چنين حجتى نباشد امر بر مؤمنين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 639

مشتبه شده و بين حق و باطل فرق گذارده نمى‏شود.

حديث (5) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن عيسى، از محمد بن فضل، از ابى حمزه نقل كرده، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشتم:

آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند؟

حضرت فرمودند: اگر زمين بدون امام باقى بماند فرو خواهد رفت.

حديث (6) حسين بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد: احمد بن ادريس از عبد الله بن محمد، از ابن خشاب، از جعفر بن محمد از كرام‏[[202]](#footnote-202) نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: اگر تمام مردم منحصر در دو نفر شوند قطعا يكى از آن دو امام بايد باشد.

و نيز فرمودند: آخرين نفرى كه از دنيا مى‏رود امام است تا احدى از مردم بر خدا احتجاج و استدلال نكند كه او را بدون حجت گذارده است.

حديث (7) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از حسن بن موسى الخشاب، از عبد الرحمن بن ابى نجران، از عبد الكريم و غيرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام با آن حضرت فرمودند: جبرئيل بر پيامبر صلى الله عليه و آله نازل شد و از طرف خداى عز و جل خبر داد و گفت:

اى محمد: من زمين را وانمى‏گذارم مگر آن كه در روى آن عالمى باشد كه به طرق طاعت و راههاى هدايت من آگاه بوده و در فاصله بين از دنيا رفتن پيامبرى تا ظهور و خروج پيامبر ديگر موجب نجات و رهايى مردم باشد و همچنين وانخواهم گذارد ابليسى كه مردم را گمراه كند در حالى كه روى زمين حجتى و دعوت‏كننده‏اى به سوى من و راهنما و عارفى به حق و شئونات من نباشد (يعنى در حالى كه زمين خالى از حجت باشد هرگز ابليس را روى زمين نخواهم گذارد بلكه همزمان با بودن ابليس روى زمين حجت و امام نيز حتما مى‏باشد) و مقرر و مقدر كرده‏ام براى هر طائفه‏اى هادى و راهنمايى كه افراد با سعادت را هدايت كرده و حجت باشد بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كرام بن عبد الكريم بن عمرو بن صالح خثعمى: مرحوم ممقانى فرموده وى ثقه است اگر چه نجاشى و شيخ رحمة الله عليهما او را واقفى مى‏دانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 641

اشقياء.

حديث (8) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از سعد بن ابى خلف، از حسن بن زياد از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: زمين باقى نخواهد بود مگر آن كه در روى آن عالمى باشد كه مردم را اصلاح كند و مردم اصلاح نخواهند شد مگر با چنين فردى.

حديث (9) محمد بن حسين رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار از محمد بن عيسى، از صفوان بن يحيى، از ابن مسكان، از حسن بن زياد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: مردم اصلاح نمى‏شوند مگر با امام عليه السلام و اساسا زمين اصلاح نمى‏گردد مگر با امام عليه السلام.

حديث (10) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از محمد بن سنان، از ابى عمارة بن طيار وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: اگر باقى نماند روى زمين مگر دو مرد قطعا يكى از آن دو حجت خدا خواهد بود.

حديث (11) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى مرفوعا تا ابى حمزه حديث را از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

به خدا سوگند از زمان رحلت حضرت آدم عليه السلام خداوند تعالى زمين را وامگذارد مگر آن كه روى آن امامى قرار داد كه به واسطه‏اش مردم هدايت يافته‏اند، او حجت خدا بر بندگان است و هيچ گاه زمين بدون حجت باقى نخواهد بود.

حديث (12) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن جعفر حميرى از سندى بن محمد، از علاء بن رزين، از محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: زمين بدون امام ظاهر يا باطن باقى نمى‏ماند.

حديث (13) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن جعفر حميرى، از ابراهيم بن هاشم، از محمد بن حفص، از ميثم بن اسلم، از ذريح المحاربى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 643

نقل كرده كه حضرت مى‏فرمودند: به خدا قسم از زمانى كه جناب آدم عليه السلام از دنيا رحلت كرد خداوند متعال زمين را وامگذارد مگر در آن امامى قرار داد كه مردم را به سوى او هدايت كند، او حجت حق عز و جل بر بندگان است، هر كس رهايش نمايد هلاك شود و آن كسى كه ملازمش گردد نجات يابد.

حديث (14) پدرم رحمة الله عليه فرمود: محمد بن يحيى، از عبد الله بن محمد بن عيسى، از محمد بن ابراهيم، از زيد شحام، از داود بن علا، از ابو حمزه ثمالى، وى گفت: از زمانى كه خداوند متعال آسمانها و زمين را آفريد تا هنگام قيام ساعت و بپا شدن قيامت هرگز زمين از حجت خدا بر خلائق و امام عادل خالى نبوده و نخواهد بود.

حديث (15) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و هيثم بن ابى مسروق نهدى از ابى داود سليمان بن سفيان مسترق، از احمد بن عمر الحلال از حضرت ابى الحسن عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرضه داشتم: آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام براى ما روايت شده كه آن جناب فرمودند: زمين بدون امام باقى نمى‏ماند مگر آن كه حق تعالى بر بندگان غضب نمايد؟

حضرت فرمودند: خير، زمين باقى نمى‏ماند، اگر بدون امام زمين باقى باشد فرو خواهد رفت.

حديث (16) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و محمد بن عيسى بن عبيد، از محمد بن فضيل صيرفى، از ابو حمزه ثمالى، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند؟

حضرت فرمودند: اگر باقى بماند بدون امام فرو خواهد رفت.

حديث (17) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و على بن اسماعيل بن عيسى، از عباس بن معروف از على بن مهزيار، از محمد بن القاسم، از محمد بن فضيل، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام، راوى مى‏گويد:

محضر مباركش عرض كردم: آيا مى‏شود زمين باشد و امام عليه السلام روى آن نباشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 645

حضرت فرمودند: خير، در اين هنگام زمين اهلش را فرو مى‏برد.

حديث (18) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از نضر بن سويد، از محمد بن فضيل از ابو حمزه ثمالى، وى مى‏گويد:

محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند؟

حضرت فرمودند: خير، اگر باقى بماند بدون امام فرو خواهد رفت.

حديث (19) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از عباد بن سليمان، از سعد بن سعد اشعرى، از احمد بن عمر، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام، وى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: روايت به ما رسيده كه امام صادق عليه السلام فرمودند: زمين بدون امام باقى نخواهد ماند مگر آن كه خداوند بر بندگان غضب كند.

امام عليه السلام فرمودند: زمين باقى نمى‏ماند چون در چنين وقتى كه امام نيست زمين فرو خواهد رفت.

حديث (20) جعفر بن محمد بن مسرور از حسين بن عامر، از معلى بن محمد نصرى، از حسن بن على الوشاء، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام عرض كردم: آيا زمين بدون امام باقى مى‏ماند؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: به ما روايت رسيده كه زمين باقى نمى‏ماند مگر آن كه حق تعالى بر بندگان غضب كند.

حضرت فرمود: زمين بدون امام باقى نمى‏ماند چون در وقتى كه امام نباشد زمين فرو مى‏رود.

حديث (21) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از حسن بن على دينورى و محمد بن احمد بن ابى قتادة، از احمد بن هلال از سعيد بن سليمان جعفر جعفرى، وى مى‏گويد: از حضرت امام رضا عليه السلام پرسيدم: آيا زمين از حجت خالى مى‏ماند؟

امام عليه السلام فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 647

اگر زمين از حجت به قدر چشم بهم زدن خالى بماند اهلش را فرو مى‏برد.

حديث (22) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و محمد بن عيسى از عبيد، از محمد بن سنان و على بن نعمان، از عبد الله بن مسكان، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: خداوند عز و جل زمين را نمى‏گذارد مگر آن كه در روى آن عالمى باشد كه به زياده و نقصان روى زمين آگاه و واقف باشد لذا هر گاه اهل ايمان چيزى را زياد كردند او ايشان را برگردانده و هر زمان كه از چيزى نقص كردند وى آن را براى ايشان كامل سازد پس به ايشان بگويد: آن را كامل اخذ كنيد و اگر غير از اين باشد امور مؤمنين بر ايشان مشتبه شده و نمى‏توانند بين حق و باطل فرق بگذارند.

حديث (23) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از منصور بن يونس از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

زمين خالى نمى‏باشد از چيزى مگر آن كه در روى آن عالمى است كه هر گاه مؤمنين چيزى را اضافه كردند او آنها را برگردانده و اگر ناقص نمودند چيزى را بر ايشان تمام و كامل مى‏گرداند.

حديث (24) احمد بن محمد رحمة الله عليه از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عبد الجبار، از عبد الله بن محمد حجال، از ثعلبة بن ميمون، از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

زمين هيچ گاه از كسى كه به زياده و نقصان واقف و آگاه است خالى نمى‏باشد لذا هر گاه مسلمانان چيز زيادى آوردند او آن را طرح كرده و هر گاه شيئى را ناقص نمودند وى آن را برايشان تكميل مى‏نمايد و اگر چنين نمى‏بود امور مسلمين برايشان مشتبه و مختلط مى‏گشت.

حديث (25) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد و محمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 649

عبد الجبار، از محمد بن خالد برقى، از فضالة بن ايوب، از شعيب، از ابو حمزه نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

باقى نمى‏ماند زمين مگر در آن كسى بايد باشد كه به حق آگاه و واقف بوده به طورى كه مردم وقتى در آن چيزى اضافه نمودند او بفرمايد:

مردم به حق افزودند و هر گاه از آن نقص و كسر نمايند بفرمايد مردم ناقص كردند و زمانى كه عين حق را آوردند ايشان را تصديق نمايد و اگر اين چنين نباشد حق از باطل ممتاز و مشخص نمى‏شود.

حديث (26) محمد بن حسن رحمة الله عليه از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن معبد، از نضر بن سويد از يحيى بن عمران حلبى از شعيب حذاء، از ابو حمزه ثمالى از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

زمين باقى نمى‏ماند مگر از ما اهل بيت روى آن كسى باشد كه حق را واقف و آگاه بوده به طورى كه وقتى مردم به آن چيزى افزودند بگويد: مردم به حق اضافه كردند و زمانى كه از آن چيزى بكاهند بفرمايد: مردم از حق كاستند و اگر چنين نباشد حق از باطل ممتاز و مشخص نمى‏گردد.

حديث (27) پدرم رحمة الله عليه فرمود: على بن ابراهيم از پدرش از يحيى بن ابى عمران همدانى، از يونس، از اسحاق بن عمار از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: خداوند متعال زمين را وانمى‏گذارد مگر آن كه در روى آن عالمى قرار مى‏دهد كه به زياده و نقصان در دين خدا واقف و آگاه است به طورى كه هر گاه مؤمنين چيزى را به دين بيافزايند آنها را برگردانده و زمانى كه از آن شيئى را كم كنند برايشان تكميل مى‏نمايد و اگر چنين نباشد امر مسلمانان مشتبه و مختلط مى‏گردد.

حديث (28) محمد بن الحسن رحمة الله عليه فرمود: حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از على بن اسباط، از سليم مولى طربال، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه گفت:

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

زمين هرگز خالى نيست از عالمى كه هر گاه مؤمنين چيزى را اضافه كردند آنها را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 651

برگردانده و زمانى كه ناقص نمودند برايشان تكميل نموده و سپس به آنها مى‏گويد: بگيريد آن را در حالى كه كامل است.

سپس حضرت فرمودند: و اگر چنين نباشد امور مؤمنين برايشان مشتبه شده و بين حق و باطل فرق نمى‏گذارند حديث (29) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد و محمد بن عيسى بن عبيد، از محمد بن ابى عمير، از منصور بن يونس، از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: زمين خالى نمى‏ماند مگر در آن عالمى است كه هر گاه مؤمنين چيزى را اضافه كردند آنها را برگردانده و اگر ناقص نمودند برايشان تتميم و تكميل مى‏كند.

حديث (30) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عبد الجبار، از عبد الله بن محمد حجال از ثعلبة بن ميمون، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

زمين خالى نيست از بودن كسى كه به زياده و نقصان آگاه است بر روى آن به طورى كه وقتى مسلمين زيادى را آوردند او آن را طرح مى‏كند و هنگامى كه ناقص نمايند برايشان تكميل مى‏نمايد، سپس حضرت فرمودند: و اگر چنين نباشد امور مسلمين بر آنها مختلط و مشتبه مى‏گردد.

حديث (31) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عبد الجبار، از محمد بن خالد برقى، از فضالة بن ايوب‏[[203]](#footnote-203)، از شعيب حذاء، از ابو حمزه ثمالى نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: زمين باقى نمى‏ماند مگر آن كه در روى آن مردى است از ما اهل بيت كه به حق عارف مى‏باشد به طورى كه هر گاه مردم در آن اضافه كنند گويد: زياد كردند و هنگامى كه از آن بكاهند مى‏فرمايد: مردم از حق كاستند و وقتى كه عين حق را بياورند او آنها را تصديق مى‏نمايد، سپس حضرت فرمودند: و اگر چنين نباشد حق از باطل ممتاز و مشخص نمى‏گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- فضالة بن ايوب ازدى ثقه است و مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى در حديث ثقه و در دين مستقيم بوده.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 653

حديث (32) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از محمد بن عيسى بن عبيد، از على بن اسماعيل ميثمى، از ثعلبة بن ميمون از عبد الاعلى مولى آل سام نقل كرده كه گفت: از حضرت ابو جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

خداوند زمين را بدون عالمى كه زياد كردن مردم را كم و كم كردنشان را زياد كند وانمى‏گذارد و اگر چنين نباشد امور مردم بر آنها مشتبه خواهد شد.

باب صد و پنجاه و چهارم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله درب تمام منازل را به مسجد بستند مگر درب منزل على عليه السلام را

حديث (1) محمد بن احمد شيبانى رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل برمكى، از عبد الله بن احمد، از سليمان بن حفص مروزى، از عمرو بن ثابت، از سعد بن طريف، از سعيد بن جبير، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: وقتى رسول خدا صلى الله عليه و آله تمام درب‏هايى كه به مسجد باز مى‏شد بستند و تنها درب منزل على عليه السلام را باز گذاردند اصحاب از اين عمل به ضجه درآمده و گفتند: يا رسول الله براى چه درب منازل ما را مسدود كردى و درب منزل اين جوان را باز گذاردى؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى به من فرمان داد درب منازل شما را بسته و درب منزل على را باز بگذارم و من تابع وحيى هستم كه از جانب پروردگارم به من مى‏شود.

حديث (2) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رحمة الله عليه از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از نصر بن احمد بغدادى از عيسى بن مهران از محول از عبد الرحمن بن الاسود، از محمد بن عبيد الله بن ابى رافع، از پدر و عمويش، از پدر اين دو، از ابى رافع، وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله براى مردم خطبه خوانده و سپس فرمودند:

ايها الناس خداوند عز و جل به جناب موسى و هارون عليهما السلام امر فرمود كه در مصر براى قومشان خانه‏هايى بسازند و بعد فرمان داد كه در مسجد موسى و هارون جنب بيتوته نكرده و به زنان نزديك نشوند مگر جناب هارون و فرزندان او و على عليه السلام نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى است لذا جايز نيست براى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 655

احدى كه در مسجد من نزديك به زنان شده و نه جنب در آن بيتوته كند مگر على عليه السلام و فرزندان او پس هر كس از اين معنا بد حال شده و بدش آمده است پس آنجا (با دست مبارك به طرف شام اشاره فرمود) حديث (3) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رحمة الله عليه از جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش، از نصر بن احمد بغدادى از محمد بن عبيد بن عتبه از اسماعيل بن ابان، از سالم بن ابى عمره، از معروفت بن خربوذ، از ابو الطفيل از حذيفة بن اسيد غفارى، وى مى‏گويد: نبى اكرم صلى الله عليه و آله ايستاده و خطبه خواندند، سپس فرمودند:

مردانى كه نفسشان راضى نيست از اين كه من على را در مسجد ساكن نموده و آنها را اخراج كرده‏ام بدانند به خدا سوگند من آنها را از مسجد بيرون نكرده و على را ساكن ننموده‏ام بلكه خداوند آنها را بيرون نموده و على عليه السلام را در مسجد اسكان داده، خداوند عز و جل به جناب موسى و برادرش هارون وحى فرمود كه براى قومشان در مصر خانه‏هايى بسازند و اين خانه‏ها را قبله قرار داده و نماز بخوانند، سپس به موسى امر فرمود كه كسى در مسجدش ساكن نشده و نكاح در آن نكرده و جنب در آن داخل نشود مگر هارون و فرزندان او، و آگاه باشيد كه على عليه السلام نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى است، او برادر من است نه اهل من، جايز نيست احدى در مسجد من نكاح كند مگر على و ذريه او، حال بدانيد هر كسى كه از اين بدش آمد و اين حكم او را بد حال نموده پس آنجا (با دست به طرف شام اشاره فرمود)

باب صد و پنجاه و پنجم سر اين كه واجب است امام از نظر قبيله و جنس و نسب و خاندان معروف و شناخته شده باشد و بيان اين جهت كه چرا بايد امام اعلم خلائق و سخى‏ترين و شجاع‏ترين و عفيف‏ترين آنها بوده و از تمام گناهان معصوم و بر حذر باشد

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل، از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از حسن بن على بن ابى حمزه، از پدرش نقل كرده كه گفت: ضرار از هشام بن حكم پرسيد: دليل بر امام عليه السلام بعد از نبى صلى الله عليه و آله چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 657

هشام گفت: هشت دليل بر آن مى‏باشد، چهار تا در پيرامون توصيف نسب امام عليه السلام بوده و چهار تاى ديگر مربوط به توصيف نفس شريفش مى‏باشد.

اما چهار دليلى كه در پيرامون توصيف نسب امام مى‏باشد عبارتند از اين كه: بايد امام از نظر قبيله و جنس و نسب و خاندان معروف و شناخته شده باشد.

شرح و توضيح توضيح اين گفتار آن است كه: اگر لازم نباشد امام عليه السلام از نظر قبيله و جنس و نسب و خاندان شناخته شده باشد پس ممكن است از هر قبيله‏اى كه در اطراف و اكناف كره زمين است امام معين شود اگر چه قبيله نازل و غير شناخته‏شده‏اى بوده كه احتمال هر گونه رذائل خلقى و خلقى در اهل آن داده شود و نيز بايد جائز باشد از هر جنسى، عرب بوده يا عجم، ترك بوده يا ديلم، زنگى بوده يا غير آن امام تعيين گردد در حالى كه واضح و روشن است التزام به اين معنا باطل و مردود است، پس وقتى جائز نبود مگر آن كه امام از نظر قبيله و جنس شناخته شده باشد به سراغ جنس معروف مى‏رويم بعد از فحص و گردش هيچ جنسى را در عالم مشهورتر و معروف‏تر از جنس محمد صلى الله عليه و آله كه جنس عرب است نمى‏يابيم و دليل بر اين ادعاء آن است كه حضرتش هم صاحب ملت بوده و هم دعوت و بديهى است كه هر يك از اين دو موجب اشتهار و معروفيت مى‏باشند.

اما اين كه آن جناب صاحب ملت است: به خاطر آن كه در هر روز و شب پنج بار نام شريفش در معابد و مساجدى كه در جميع اماكن است برده شده و مؤذنين با صداى بلند مى‏گويند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله.

و اما اين كه آن حضرت صاحب دعوت است: دعوت آن جناب به هر بر و فاجر، عالم و جاهل رسيده و به حدى اين معنا معروف و مشهور است كه احدى توان انكارش را ندارد، پس نتيجه اين دليل آن است كه بايد امام از اشهر اجناس تعيين شود و چون اشهر اجناس، جنس عرب بوده و در بين اين جنس تنها قبيله قريش است كه صاحب ملت بوده نه ساير قبائل عرب لا جرم امام را بايد از اين قبيله معين نمود و چون در بين اين قبيله تنها بيت نبى اكرم صلى الله عليه و آله است كه صاحب دعوت مى‏باشد به ناچار بايد امام از اين بيت تعيين گردد و بدين ترتيب دعوت به ملت متصل مى‏گردد.

و در بين اين خاندان تنها كسى بايد امام باشد كه علاوه بر قرب نسب به پيامبر اكرم از ناحيه آن حضرت به امامتش اشاره هم شده باشد چه آن كه در غير اين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 659

صورت ساير افراد اين بيت با هم در قرب نسب به نبى اكرم مشترك بوده و امكان دارد هر يك ادعاء امامت نموده و مردم را به خود دعوت كنند و بدين ترتيب اختلاف و فساد بين افراد بيت نبى صلى الله عليه و آله واقع مى‏شود، در نتيجه بايد ملتزم شويم كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله لازم است اشاره نمايند به مردى از اهل بيت خويش كه افضل و اعلم و اصلح آنها براى امامت باشد.

و اما چهار دليلى كه مربوط به توصيف نفس شريف امام مى‏باشد:

امام بايد: اعلم (داناتر) و اسخى (سخاوتمندتر) و اشجع (شجاع‏تر) و عفيف و معصوم‏ترين خلائق باشد و از تمام گناهان چه صغيره و چه كبيره اجتناب داشته و اساسا فترت و جاهليت كوچكترين اصابتى با آن جناب نداشته باشد.

قابل توجه آن كه در هر عصر و زمانى لازم است امامى كه قائم به اين اوصاف بوده وجود داشته باشد تا عالم منقرض شده و قيامت بپا گردد.

عبد الله بن يزيد اباضى كه حاضر در مجلس بود گفت: اى هشام از كجا دانستى كه بايد امام اعلم خلائق باشد؟

هشام گفت: اگر عالم به تمام دانستنى‏ها نبوده و به اصطلاح اعلم نباشد اطمينان و وثوقى به او نبوده لذا احتمال دارد شرايع و احكام دين را جابجا كند مثلا كسى را كه حد بر او واجب است حد نزده بلكه عضوى از اعضائش را قطع نمايد و به عكس كسى را كه قطع عضوش واجب است حد بزند و شاهد ما بر اين گفتار كه بايد امام اعلم خلائق باش فرموده حق تعالى در قرآن كريم است:

أ فمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون‏ (آيا آن كه خلق را به راه حق و طريق سعادت هدايت مى‏كند سزاوارتر به پيروى است يا آن كه نمى‏كند مگر آن كه خود هدايت شود، پس شما مشركان را چه شده كه چنين قضاوت باطل براى بت‏ها مى‏كنيد).

عبد الله بن يزيد گفت:

از كجا دانستى كه بايد امام از همه گناهان معصوم و بركنار باشد؟

هشام گفت: اگر معصوم نباشد اطمينانى نيست بلكه احتمال دارد مانند ديگران گناهان را مرتكب شده در نتيجه محتاج شويم بر او اقامه حد كنيم همان طورى كه بر غيرش حد جارى مى‏سازيم و وقتى احتمال داديم مرتكب گناهان مى‏شود هيچ وثوق و اطمينانى به او نيست كه از همسايه و دوست و نزديك و محبوبش كتمان نمايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 661

و مدرك ما بر اين گفتار و لزوم عصمت در امام فرموده حق تعالى در قرآن كريم است:

إني جاعلك للناس إماما، قال و من ذريتي، قال: لا ينال عهدي الظالمين‏ (من تو را به پيشوايى خلق برمى‏گزينم، ابراهيم گفت: اين پيشوايى را به فرزندان من نيز عطا مى‏فرمايى، فرمود: عهد من هرگز به مردم ستمكار نخواهد رسيد).

عبد الله بن يزيد گفت: از كجا دانستى امام بايد اشجع خلائق باشد؟

هشام گفت: براى اين كه امام قيم مردم است كه در جنگ و حرب به او مراجعه مى‏كنند، حال اگر در حرب امام نيز مانند ديگران بگريزد به غضب الهى مبتلا مى‏شود و ابتلاء به غضب حق تعالى در حق امام ممكن نيست و دليل ما بر اين گفتار فرموده حق تعالى در قرآن شريف مى‏باشد.

إذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الأدبار و من يولهم يومئذ دبره إلا متحرفا لقتال أو متحيزا إلى فئة فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصير (اى اهل ايمان هر گاه با تهاجم و تعرض كافران در ميدان جنگ روبرو شديد مبادا از بيم و هراس آنها پشت به دشمن كرده و از جنگ فرار كنيد، هر كه در روز نبرد به آنها پشت نمود و فرار كرد به طرف غضب و خشم خدا روى آورده و جايگاهش دوزخ كه بدترين منزل است خواهد بود).

عبد الله بن يزيد گفت: از كجا دانستى كه بايد سخى‏ترين مردمان باشد؟

هشام گفت: اگر سخاوت نداشته باشد براى امامت شايستگى ندارد زيرا مردم به بخشش و فضل او محتاج بوده و طالب هستند عطايا را بين آنها به طور مساوى تقسيم كند و حق را در موردش قرار داده و بجا صرف كند.

و نيز وقتى امام سخى بود از حقوق مردم چيزى برنداشته و در موقع تقسيم غنائم بر مسلمين نصيب خود را افزون‏تر از سايرين قرار نمى‏دهد بنا بر اين كسى كه اشجع و اعلم و اسخى و عفيف‏ترين مردم نيست نمى‏تواند امام و پيشوا باشد.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير نقل كرده كه وى گفت: در طول مدتى كه با هشام بن حكم هم صحبت بودم كلامى زيباتر و بهتر از اين كلام كه در صفت عصمت امام عليه السلام ايراد نموده نه شنيدم و نه استفاده كردم و شرح اين كلام آن است كه: روزى از او پرسيدم: آيا امام معصوم است؟

هشام گفت: آرى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 663

به او گفتم: صفت عصمت در امام عليه السلام چيست و به چه چيز شناخته مى‏شود؟

هشام گفت: تمام گناهان و معاصى از چهار راه پيدا شده كه پنجمى ندارند، آن چهار تا عبارتند از: حرص، حسد، غضب و شهوت و واضح و روشن است كه اين چهار تا از امام عليه السلام منتفى هستند و توضيح انتفاء اين چهار صفت از امام عليه السلام چنين است:

جائز نيست امام عليه السلام نسبت به دنيا حريص باشد زيرا دنيا و تمام شئونات آن زير نگين امام است چه آن كه حضرتش خازن مسلمين است و اختيار تمام دنيا به دست او است از اين رو براى چه حرص بورزد.

و نيز جايز نيست امام عليه السلام حسود باشد زيرا انسان نسبت به انسان برتر از خود حسد مى‏ورزد و حال آن كه موجودى بالاتر و برتر از امام عليه السلام نيست تا بخواهد به او حسد داشته باشد بلكه تمام انسانها مادون مقام حضرتش مى‏باشند و حسد داشتن نسبت به انسان مادون معقول نيست.

و همچنين جايز نيست امام عليه السلام براى امرى از امور دنيا غضب كند مگر آن كه غضبش براى رضاى خدا باشد كه در اين صورت جايز بلكه ممدوح است نظير اين كه خداوند و حضرتش اقامه حدود را واجب كرده و آن جناب را مأمور ساخته در راه خدا از سرزنش سرزنش‏كنندگان ابايى نداشته باشد و در دين خدا رأفت و عطوفت را به كار نبرده تا حدود الهى اقامه شوند.

و نيز جايز نيست كه امام تابع شهوات بوده و دنيا را بر آخرت اختيار كند زيرا خداوند عز و جل آخرت را محبوب آن حضرت قرار داده همان طورى كه دنيا را محبوب ما گردانيده، پس امام عليه السلام به آخرت نظر مى‏كند همان طورى كه ما به دنيا مى‏نگريم، بنا بر اين چطور ممكن است امام آخرت را ترك و دنيا را اخذ كند و اساسا ديده نشده كه كسى صورت زيبا و جميل را به خاطر روى قبيح رها كند يا طعام پاكيزه و خوش طعم را به خاطر طعام تلخ و بد طعم ترك نمايد يا جامه نرم و لطيف را گذاشته و لباس خشن بپوشد يا نعمت دائم و باقى را فداى دنياى زائل و فانى كند.

باب صد و پنجاه و ششم سر قرار داده شدن امامت در اولاد حضرت امام حسين نه امام حسن صلوات الله عليهما

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 665

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از على بن اسماعيل، از سعدان، از برخى رجالش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: هنگامى كه حضرت فاطمه سلام الله عليها به امام حسين عليه السلام باردار شدند رسول خدا صلى الله عليه و آله به او فرمودند:

اى فاطمه خداوند متعال به تو فرزندى عطا مى‏كند كه اسمش حسين بوده و امت من او را مى‏كشند.

فاطمه عليها السلام عرض كرد: حاجتى به او ندارم.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند عز و جل به من وعده داده كه ائمه و پيشوايان دين را از فرزندان او قرار دهد.

فاطمه سلام الله عليها عرضه داشت: اى رسول خدا راضى شدم.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از حسين بن موسى خشاب، از على بن حسان واسطى، از عمويش عبد الرحمن بن كثير نقل كرده كه وى گفت: محضر ابا عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: مقصود خداوند از اين آيه چيست؟

إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا (خداوند مى‏خواهد از شما اهل بيت پيامبر آلودگى را برده و پاك و پاكيزه گرداند شما را).

حضرت فرمودند:

اين آيه در شأن نبى اكرم صلى الله عليه و آله و امير المؤمنين و حسن و حسين و فاطمه عليهم السلام نازل شده پس از آن كه خداوند عز و جل نبى مكرمش را از اين دنيا برد امير المؤمنين عليه السلام و سپس امام حسن و پس از آن امام حسين عليهما السلام را به جاى آن حضرت قرار داد سپس تأويل اين آيه بوقوع پيوست:

و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله‏ (در كتاب خدا بعضى از ارحام اولى و سزاوارتر از برخى ديگر قرار داده شده‏اند) يعنى حضرت على بن الحسين 8 امام بعد از پدر گرديد و سپس امامت در فرزندان ايشان (امام سجاد عليه السلام) جارى شد، پس اطاعت ايشان اطاعت خدا و نافرمانى آنها نافرمانى خداى عز و جل است.

حديث (3) احمد بن حسن رحمة الله عليه از احمد بن يحيى از بكر بن عبد الله بن حبيب از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 667

تميم بن بهلول، از على بن حسان الواسطى از عبد الرحمن بن كثير هاشمى نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشتم:

فدايت شوم از كجا براى اولاد امام حسين فضيلت و برترى نسبت به فرزندان امام حسن پيدا شد و حال آن كه اين دو بزرگوار در يك درجه مساوى با هم بودند؟

امام عليه السلام فرمودند: نمى‏بينم كه از من بپذيريد و قانع شويد ولى در عين حال مى‏گويم: هنوز حضرت امام حسين عليه السلام متولد نشده بود كه جبرئيل به پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نازل شد و عرض كرد: فرزندى براى شما به دنيا خواهد آمد كه بعد از شما امتتان او را خواهند كشت.

حضرت فرمودند: اى جبرئيل به اين فرزند حاجتى ندارم.

جبرئيل تا سه مرتبه خطاب مذكور را تكرار نمود سپس پيامبر على عليه السلام را خواند و به ايشان فرمود: جبرئيل عليه السلام از جانب خدا به من خبر داده كه فرزندى براى شما متولد خواهد شد كه امت او را مى‏كشند.

على عليه السلام عرضه داشت: اى رسول خدا نيازى به چنين فرزندى ندارم.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله سه مرتبه خطاب مذكور را تكرار نمود و سپس فرمود: در او و اولادش امامت و وراثت بوده و او و فرزندانش مالك خزانه (انفال) خواهند بود.

پس حضرت پى فاطمه سلام الله عليها فرستاده و به ايشان فرمودند: خداوند متعال شما را بشارت داده به فرزندى كه بعد از من امتم او را مى‏كشند.

فاطمه سلام الله عليها عرض كرد: من احتياجى به اين فرزند ندارم.

رسول خدا صلى الله عليه و آله سه مرتبه خطاب مذكور را با ايشان تكرار نموده بعد فرمودند:

به ناچار در اين فرزند امامت و وراثت از نبوت و مالك شدن خزانه (انفال) خواهد بود.

فاطمه سلام الله عليها عرضه داشت: از خدا راضى شدم پس به حسين عليه السلام حامل شد و شش ماه اين حمل در شكم آن حضرت بود سپس وضع حمل نمود و فرزند شش ماهه به دنيا آمد و هيچ مولودى غير از وجود مبارك امام حسين عليه السلام و حضرت عيسى بن مريم شش ماهه متولد نشد كه زنده بماند، بارى جناب ام سلمه متكفل آن حضرت شد و رسول خدا صلى الله عليه و آله در هر روز به ملاقات آن مولود آمده و زبان مبارك در دهانش مى‏نهاد و آن مولود مى‏مكيد تا سيراب مى‏گرديد و بدين وسيله خداوند متعال گوشت بدن امام حسين عليه السلام را از گوشت رسول خدا صلى الله عليه و آله روياند و آن حضرت نه از فاطمه سلام الله عليها و نه از زن شيردهى شير آشاميد و چون‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 669

حق تعالى اين آيه شريفه را نازل فرمود:

و حمله و فصاله ثلاثون شهرا حتى إذا بلغ أشده‏ الخ (و سى ماه تمام مدت حمل و شيرخوارگى بوده تا هنگامى كه طفل به حد رشد برسد و آدمى چهل ساله گردد آنگاه شايسته است كه به درگاه الهى عرض كند خدايا مرا بر نعمتى كه به من و پدر و مادر عطا فرمودى شكر بياموز و به كار شايسته‏اى كه رضا و خشنودى تو در او است موفق دار و فرزندان مرا صالح نما) حضرت امام حسين عليه السلام از خداى عز و جل مطابق همين آيه سؤال و درخواست نمود پس حق تبارك و تعالى طبق سؤال آن حضرت دعايش را مستجاب فرمود.

البته اگر به جاى «أصلح لي في ذريتي‏» درخواست و سؤال با عبارت «اصلح لى ذريتى» صورت مى‏گرفت تمام ذريه آن جناب ائمه و پيشوايان مى‏شدند منتهى چون سؤال به نحوى كه در آيه آمده صورت گرفت صرفا امامت اختصاص به ائمه اثنى عشر سلام الله عليهم اجمعين پيدا كرد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله پسران محمد بن عيسى، از پدرشان، از عبد الله بن مغيره، از عبد الله بن مسكان، از عبد الرحيم قصير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به آيه شريفه:

النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله‏ (پيامبر سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنها و زنان پيامبر مادران مؤمنان بوده و خويشاوندان نسبى شخص در حكم ارث بعضى بر برخى در كتاب خدا مقدم قرار داده شده‏اند) سؤالى كرده و عرضه داشتم، اين آيه در باره چه كسى نازل شده است؟

حضرت فرمودند: اين آيه در باره آمرين و پيشوايان نازل شده، اين آيه بر حسين بن على و فرزندان آن حضرت بعد از آن جناب جارى گرديده، ما سزاوارتريم به امر ولايت و امامت و رسول خدا صلى الله عليه و آله از مؤمنين و مهاجرين و با بودن ما احدى شايسته براى اين مقام نيست.

عرض كردم: آيا اولاد جعفر در آن نصيبى دارند؟

حضرت فرمودند: خير.

راوى مى‏گويد: يكان، يكان از اولاد بنى عبد المطلب را مورد سؤال قرار داده و پرسيدم آيا اينها نصيبى دارند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 671

حضرت نسبت به تمام آنها فرمودند: خير منتهى فراموش كردم از فرزندان امام حسن عليه السلام سؤال كنم كه آيا ايشان نصيبى داشته يا بى‏بهره‏اند پس بار ديگر كه بر حضرت داخل شدم پرسيدم: آيا فرزندان امام حسن عليه السلام نصيب داشته يا بى‏نصيب مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: ايشان نصيب ندارند، سپس فرمودند: اى ابا عبد الرحمن بدان كه هيچ يك از اهل بيت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله غير از ما در اين امر نصيب و بهره‏اى ندارد.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از حماد بن عيسى، از عبد العلى بن اعين، وى مى‏گويد:

از حضرت امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: خداوند عز و جل على عليه السلام را اختصاص دادند به وصى بودن براى رسول خدا صلى الله عليه و آله و آنچه از آن حضرت به آن جناب رسيد مال او مى‏باشد يعنى اموال رسول خدا و ما ترك و آثار نبوت جملگى بعد از پيامبر از آن على عليه السلام مى‏باشد و حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السلام نيز به اين معنا اقرار نمودند، سپس على عليه السلام وصيت فرمودند كه آنها از آن امام حسن عليه السلام بوده و امام حسين عليه السلام نيز آنها را تسليم امام حسن نمودند بدون هيچ گونه معارضه‏اى تا وقتى كه امر ولايت و امامت منتقل به حضرت سيد الشهداء عليه السلام گرديد در اين هنگام تمام اموال و ودائع مذكور منتقل به آن جناب شد و احدى با حضرتش در آن به منازعه برنخاست و پس از آن حضرت اموال به حضرت على بن الحسين عليه السلام منتقل گرديد و آن جناب مستحق آنها شدند نه ديگرى به دليل فرموده حق عز و جل: و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله‏، و پس از على بن الحسين عليهما السلام ودايع نبوت و امامت صرفا در اعقاب و اعقاب اعقاب حضرت سجاد عليه السلام گردش كرد و از آنها به احدى از بنى هاشم و غير بنى هاشم نرسيد.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن جعفر حميرى از ابراهيم بن مهزيار، از على بن مهزيار، از حسين بن سعيد، از محمد بن سنان، از ابى سالم، از سورة بن كليب‏[[204]](#footnote-204)، از ابى بصير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سورة بن كليب بن معاوية الاسدى، مرحوم ممقانى در تنقيح المقال او را حسن معرفى فرموده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 673

فرموده حق عز و جل: و جعلها كلمة باقية في عقبه‏ (و قرار داد آن را در ذريه خود كلمه باقى تا روز قيامت). فرمودند: مقصود اين است كه حق تعالى امامت را در عقب و فرزندان امام حسين عليه السلام قرار داد يعنى در هنگامى كه امر ولايت و امامت منتقل به حضرت امام حسين عليه السلام شد پيوسته در فرزندان آن جناب از يكى به ديگرى انتقال يافته است و ابدا از حضرتش به برادر يا عمو يا ساير بنى هاشم منتقل نشده.

سپس راوى مى‏گويد:

ما در بين فرزندان امام حسين عليه السلام كه وارث امامت هستند احدى را سراغ نداريم كه بدون فرزند و بلا عقب باشد ولى در عين حال مى‏بينيم عبد الله افطح بدون فرزند از دنيا رفته و بين معظم اصحاب و يارانش درنگ نكرده مگر يك ماه، پس او نمى‏تواند امام باشد[[205]](#footnote-205) حديث (7) محمد بن الحسن از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از قاسم بن محمد، از عبد الصمد بن بشير، از فضيل بن سكره، وى مى‏گويد: بر حضرت ابى عبد الله عليه السلام وارد شدم، حضرت فرمودند:

اى فضيل هيچ مى‏دانى قبل از اين كه بيايى در چه نظر مى‏كردم؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: در كتاب فاطمه عليها السلام مى‏نگريستم، هيچ سلطانى‏[[206]](#footnote-206) كه سلطنت و فرمانروايى كند را نيافتم مگر اسم خود و نام پدرش در آن ضبط و ثبت شده است و از فرزندان امام حسن عليه السلام هيچ نامى در آن نيافتم.

حديث (8) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى، از ابراهيم بن عمر يمانى، از ابو الطفيل، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله به امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: آنچه من بر تو املاء مى‏كنم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى در بحار فرموده: غرض راوى از اين كلام ابطال مذهب فطحيه است زيرا ايشان به امامت عبد الله افطح بن صادق عليه السلام قائلند و چون وى اين علامت را ندارد پس نمى‏تواند امام باشد.

(2)- مقصود سلطان عادل يعنى امام معصوم است كه امامت و سلطنتش از جانب خداى متعال منصوص مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 675

بنويس.

امير المؤمنين عليه السلام عرضه داشت: اى پيامبر خدا بيم دارى كه من فراموش كنم؟

حضرت فرمودند: از فراموشى و عروض آن بر تو بيم ندارم چه آن كه از خدا خواسته‏ام قوه حفظ تو را نگاه داشته و به فراموشى نياندازدت ولى شركاء خود را بنويس.

امير المؤمنين عليه السلام عرضه داشت: اى پيامبر خدا شركاء من كيانند؟

حضرت فرمودند: پيشوايانى كه از فرزندت بهم مى‏رسند، به واسطه ايشان امت من از نعمت باران بهره‏مند شده و دعايشان مستجاب گرديده و بلاء از ايشان رفع گرديده و رحمت از آسمان بر آنها نازل مى‏گردد، اين اول ايشان است و اشاره فرمود به امام حسن عليه السلام سپس با دست مبارك به امام حسين عليه السلام اشاره نموده و پس از آن فرمودند: پيشوايان از فرزند او خواهند بود.

حديث (9) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از على بن محمد، از قاسم بن محمد، از سلمان بن داود منقر، از محمد بن يحيى، از حسين واسطى، از يونس بن عبد الرحمن‏[[207]](#footnote-207)، از ابو فاخته‏[[208]](#footnote-208)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: بعد از امام حسن و امام حسين عليهما السلام امامت بين دو برادر اصلا واقع نشد بلكه جارى گشت در اعقاب و فرزندان (مقصود فرزندان امام حسين عليه السلام) مى‏باشد.

حديث (10) على بن احمد بن عبد الله برقى، از پدرش، از جدش، از احمد بن ابى عبد الله، از محمد بن عيسى، از محمد بن ابى يعقوب بلخى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا لحسن الرضا عليه السلام پرسيدم: به چه سبب امامت در بين فرزندان امام حسين عليه السلام جريان پيدا نمود نه اولاد امام حسن عليه السلام؟

حضرت فرمودند: به جهت آن كه خداوند عز و جل امامت را در بين فرزندان امام حسين عليه السلام قرار داد نه اولاد امام حسن و از فعل و كردار حق تعالى سؤال نمى‏توان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- يونس بن عبد الرحمن مولى على بن يقطين، اگر چه قميون او را تضعيف كرده‏اند ولى اعتبارى به آن نبوده و اخبار و روايات عديده در فضل و توثيق او وارد شده و در حديث صحيح از حضرت ثامن الحجج عليه السلام وارد شده كه امام عليه السلام سه بار براى وى بهشت را ضمانت فرموده‏اند.

(2)- ابو فاخته كنيه است براى سعيد بن حمران كه ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 677

نمود.

حديث (11) ابراهيم بن هارون هاشمى از محمد بن احمد بن ابى الثلج، از عيسى بن مهران از منذر شراك، از اسماعيل بن عليه، از اسلم بن ميسره عجلى، از انس بن مالك، از معاذ بن جبل‏[[209]](#footnote-209) نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: خداوند عز و جل هفت هزار سال قبل از آفرينش دنيا من و على و فاطمه و حسن و حسين را آفريد.

معاذ مى‏گويد: عرضه داشتم: اى رسول خدا پيش از آفرينش دنيا شما كجا بوديد؟

حضرت فرمودند: جلو عرش بوديم و خداى تعالى را تسبيح نموده و مى‏ستوديم و تقديس و تمجيدش مى‏كرديم.

عرض كردم به چه هيئت و شكلى بوديد؟

حضرت فرمودند: شبح‏هايى از نور بوديم تا اين كه حق تعالى اراده كرد صورت ما را بيافريند لذا ما را عمودى از نور نمود و انداخت در صلب جناب آدم و پس از آن ما را به اصلاب پدران و ارحام مادرانمان درآورد و ابدا نجاست شرك و قذارت كفر به ما اصابت نكرد، دسته‏اى به واسطه ما سعادتمند و گروهى ديگر به واسطه ما شقى شدند، بارى وقتى ما را به صلب عبد المطلب وارد كرد آن نور را بيرون آورده و دو نصفش كرد نيمى از آن را در صلب عبد الله، نيم ديگرش را در صلب ابو طالب قرار داد پس نصفى كه تعلق به من داشت را به آمنه و نصف متعلق به على را به فاطمه دختر اسد منتقل نمود، پس آمنه مرا و فاطمه على را زاييد بعد خداوند عز و جل عمود نور را به من برگرداند پس فاطمه از من خارج گرديد سپس عمود را به على عليه السلام اعاده داد پس حسن و حسين از آن حضرت بيرون آمدند پس آنچه از نور على بود در فرزندان حسن و آنچه از نور من بود در اولاد حسين استقرار گرديد و همين نور كه در اولاد حسين بود در ائمه عليهم السلام انتقال يافت و تا قيامت باقى است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- معاذ بن جبل بن عمر بن اوس، وى از اصحاب رسول صلى الله عليه و آله است، مرحوم ممقانى در تنقيح فرموده: على عليه السلام او را براى كمك خود دعوت كرد و فاطمه سلام الله عليها نيز جهت دفع حق خويش از او يارى خواست ولى وى عذر آورد و كندى نمود ولى نسبت به بيعت با ابو بكر سرعت كرد.

از كتاب سليم بن قيس نقل شده كه وى از اصحاب صحيفه است و آنها كسانى بودند كه نامه‏اى نوشته و در آن شرط كردند امامت را از على عليه السلام سلب كنند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 679

حديث (12) احمد بن حسن قطان از ابو سعيد حسن بن على سكرى از ابو عبد الله محمد بن زكريا بن دينار غلابى بصرى از على بن حاتم از ربيع بن عبد الله، وى مى‏گويد: بين من و عبد الله بن حسن راجع به امامت گفتگو و مباحثه‏اى واقع شد، عبد الله بن حسن گفت: امامت در فرزندان امام حسن و امام حسين عليهما السلام هر دو مى‏باشد.

من گفتم: تا روز قيامت امامت فقط در اولاد امام حسين عليه السلام مى‏باشد.[[210]](#footnote-210)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص679**

د الله بن حسن گفت: چگونه امامت فقط در فرزندان امام حسين عليه السلام باشد نه اولاد امام حسن با اين كه هر دو آقا و سروران اهل بهشت بوده و هر دو در فضل با هم مساوى هستند منتهى امام حسن به خاطر بزرگتر بودن افضل مى‏باشد و واجب است كه امامت در افضل بوده نه در غير آن.

به او گفتم: موسى و هارون هر دو نبى بودند و موسى افضل از هارون عليهما السلام بود ولى با اين حال حق عز و جل نبوت و خلافت را در فرزند هارون قرار داد نه اولاد موسى و همچنين حق تعالى امامت را در فرزندان امام حسين عليه السلام قرار داده نه اولاد امام حسن عليه السلام تا سنن امت گذشته در اين امت نيز عينا جريان پيدا كند، بنا بر اين هر جوابى كه راجع به موسى و هارون آوردى همان جواب است در باره امامت فرزندان امام حسين عليه السلام نه فرزندان حضرت مجتبى عليه السلام و بدين ترتيب عبد الله بن حسن ساكت شد و مجلس مباحثه به حالت تعطيل درآمد و من محضر مبارك امام صادق عليه السلام مشرف شدم چون چشم مبارك حضرت به من افتاد فرمود: احسنت اى ربيع در مباحثه‏اى كه نمودى و با عبد الله بن الحسن به گفتگو نشستى نيكو سخن راندى خدا تو را ثابت نگهدارد.

باب صد و پنجاه و هفتم سر اين كه چرا بر امت معرفت ائمه بعد از پيامبر واجب بوده و معرفت به ائمه قبل از نبى صلى الله عليه و آله واجب نيست‏

حديث (1) على بن حاتم رضى الله عنه در نوشته‏اى كه به من ارسال داشت گفته است:

قاسم بن محمد از حمدان بن الحسين از حسين بن وليد، از ابن بكير، از حنان بن سدير نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه مادر توسعه نبوده و حق نداريم نسبت به ائمه بعد از پيامبر صلى الله عليه و آله تحصيل معرفت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 681

نكنيم ولى راجع به وجوب معرفت به ائمه پيش از نبى در وسعت بوده و مى‏توانيم به دنبال آن نرويم؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه شرايع مختلف و بسيار بوده و ائمه و پيشوايان پيش از نبى اكرم صلى الله عليه و آله بسيار و فراوان مى‏باشند از اين رو معرفت به تمام آنها واجب نيست.

باب صد و پنجاه و هشتم سر اين كه چرا سيره امير المؤمنين عليه السلام بين اسراء چنين بود كه بر آنها منت مى‏نهاد و آزادشان مى‏كرد و از قتلشان صرف نظر مى‏فرمود ولى سيره حضرت قائم عجل الله تعالى فرجه چنين است كه دشمنان را مورد سياست (تازيانه زدن و كشتن) و اسارت قرار مى‏دهند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از ثعلبة بن ميمون از حسن بن هارون نقل كرده كه گفت:

محضر امام صادق عليه السلام نشسته بودم، معلى بن خنيس از آن حضرت پرسيد: آيا سيره حضرت قائم عليه السلام بر خلاف سيره امير المؤمنين عليه السلام است؟

حضرت فرمودند: آرى، زيرا على عليه السلام با اسراء چنين رفتار مى‏كرد كه بر آنها منت مى‏گذارد و آزادشان مى‏نمود و از كشتن آنها صرف نظر مى‏فرمود و جهتش آن بود كه حضرت مى‏دانستند دشمنان به زودى بر شيعيان غالب خواهند شد و هر سلوكى كه آن جناب با اسراء نمايند آنها نيز مقابله به مثل خواهند نمود لذا با آنها مدارا مى‏فرمودند ولى حضرت قائم عليه السلام وقتى قيام نمايد دشمنان را مورد بسط و سياست و اسارت قرار مى‏دهند زيرا مى‏دانند كه ديگر دشمنان بر شيعيان غالب نخواهند شد.

باب صد و پنجاه و نهم سر اين كه حضرت امام حسن صلوات الله عليه با معاوية بن ابى سفيان صلح و مداهنه نمود و مجاهدت نفرمود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 683

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از ابن فضال، از ثعلبه، از عمر بن ابى نضر، از سدير نقل كرده كه گفت:

من و دو فرزندم در حضور ابو جعفر عليه السلام بوديم، حضرت فرمودند: اى سدير امرى را كه بر آن هستى و اعتقاد به آن دارى براى ما بيان كن تا اگر در آن اغراق مى‏نمايى تو را از آن بازداشته و در صورتى كه نسبت به آن تقصير مى‏كنى ارشادت كنيم.

سدير مى‏گويد: رفتم كه سخن بگويم، امام عليه السلام فرمودند: خوددارى كن تا تو را كفايت كنم، علمى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله نزد على عليه السلام نهاد اگر كسى آن را بداند و به آن آگاه باشد مؤمن بوده و در صورتى كه انكارش كند كافر است، سپس بعد از على عليه السلام امام حسن عليه السلام است.

عرض كردم: چگونه او در منزله و مقام على عليه السلام باشد و حال آن كه امر ولايت و خلافت را به معاويه واگذار كرد؟

حضرت فرمودند: ساكت باش آن حضرت به آنچه نمود داناتر و آگاه‏تر بود اگر آن جناب چنين نمى‏كرد امر بزرگى رخ مى‏داد.

حديث (2) على بن احمد بن محمد رحمة الله عليه از محمد بن موسى بن داود دقاق از حسن بن احمد بن ليث از محمد بن حميد، از يحيى بن ابى بكر از ابو العلا خفاف، از ابى سعيد عقيصا[[211]](#footnote-211) نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حسن بن على بن ابى طالب عرض كردم: اى فرزند رسول خدا براى چه با معاويه مداهنه و صلح نموديد و حال آن كه مى‏دانستيد حق مال شما است نه مال او و نيز مى‏دانستيد كه معاويه گمراه و ستمگر است؟

حضرت فرمودند: آيا بعد از پدرم عليه السلام من حجت خدا بر مردم و امام ايشان نيستم؟

عرضه داشتم: چرا؟

فرمود: آيا مگر من نه آن كسى هستم كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در باره من و برادرم فرمودند: حسن و حسين دو امام بوده چه قيام كرده و چه بنشينند؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «عقيصا» با الف مقصوره لقب ابو سعيد بوده و اسمش دينار است، وى به فرموده ممقانى در رجال امامى ولى مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 685

عرض كردم: آرى همين طور است.

فرمود: پس من امام بوده چه قيام كنم و چه بنشينم، اى ابا سعيد به همان علتى كه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله با بنى ضمره و بنى اشجع و با اهل مكه هنگام برگشت از حديبيه صلح فرمودند من نيز با معاويه صلح نموده‏ام، آنها كه رسول خدا صلى الله عليه و آله با ايشان صلح فرمود بنص كتاب كافر بودند و معاويه و اصحابش به مقتضاى تأويل قرآن كافر مى‏باشند، اى ابا سعيد وقتى من امام از جانب خدا بودم نبايد رأى مرا تخطئه كنى و عملى را كه انجام داده‏ام چه مهادنه و صلح بوده و چه محاربه و جنگ باشد مى‏بايد بپذيرى اگر چه حكمت كردار من بر تو مخفى و مشتبه باشد، مگر نمى‏بينى جناب خضر عليه السلام وقتى كشتى را شكافت و جوان را كشت و ديوار را تعمير كرد و بپا داشت موسى به غضب آمد و از كردارش سخت برآشفت، جهت غضبناك شدن موسى اين بود كه حكمت عمل خضر بر او مخفى بود تا آن كه خضر عليه السلام آن را بازگو كرد و موسى راضى گشت، عمل و كردار من نيز همين طور مى‏باشد يعنى از عمل و فعل من خرسند نبوده بلكه غضبناك هستند زيرا حكمت آن بر شما پنهان مى‏باشد و آن اين است كه اگر من غير از اين مى‏نمودم يك نفر از شيعيان ما روى زمين باقى نمى‏ماند مگر آن كه او را مى‏كشتند.

مقاله مرحوم مصنف (صدوق) [در باره صلح امام حسن (ع)]

محمد بن على مصنف اين كتاب (صدوق) مى‏گويد: محمد بن بحر شيبانى رضى الله عنه در كتابش معروف به كتاب الفروق بين الاباطيل و الحقوق مصالحه و مداهنه حضرت امام حسن عليه السلام با معاويه را متذكر شده و شرح و توضيح آن چنين است: شخصى از تفسير حديث يوسف بن مازن راشى سؤال كرده و جواب سؤالش را داده‏اند و شرح اين سؤال و جواب را ابو بكر محمد بن حسن بن اسحاق بن خزيمه نيشابورى در ضمن روايتى نقل كرده كه صاحب كتاب الفروق بين الاباطيل و الحقوق اين روايت را به تفصيل در كتابش آورده است، شرح اين روايت چنين است:

محمد بن حسن بن اسحاق مى‏گويد: ابو طالب زيد بن احزم، از ابو داود، از قاسم بن فضل از يوسف بن مازن راشى نقل كرده كه وى گفت: حسن بن على صلوات الله عليهما با معاويه بيعت و صلح فرمود مشروط به شرائطى كه در متن صلحنامه به اين شرح درج گرديد:

الف: معاويه ملتزم شد كه او را امير المؤمنين نخوانند.

ب: معاويه پذيرفت كه امام حسن عليه السلام در حضور او اقامه شهادت نكند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 687

ج: معاويه ملتزم گرديد اصلا و به هيچ وجه شيعيان على عليه السلام را تعقيب نكند.

د: معاويه متعهد شد بين اولاد آنان كه در روز جمل و صفين در ركاب امير المؤمنين عليه السلام به شهادت رسيده‏اند هزار هزار درهم توزيع كند.

ه: معاويه قبول كرد كه اين مبلغ از دراهم را بابت ماليات خانه أبجرد بپذيرد.

محمد بن بحر شيبانى مى‏گويد: چقدر لطيف امام حسن عليه السلام چاره‏جويى فرمود و بدين وسيله خراج و ماليات را از مؤمنين اسقاط كرد.

يوسف بن مازن مى‏گويد: از قاسم بن محيمه شنيدم كه مى‏گفت: معاويه به تعهدات و التزامات خود اصلا عمل نكرد و نيز گفت: در نامه‏اى كه امام حسن عليه السلام به معاويه مرقوم فرموده بودند خواندم كه آن حضرت گناهان و خلاف‏هاى معاويه را نسبت به خود و شيعيان على عليه السلام كه مرتكب شده برشمردند و در آغاز آنها نامى از عبد الله بن يحيى حضرمى و كسانى كه با او به قتل رسيده بودند به ميان آورده و بدين وسيله اعتراض و شكايت خود را اعلام فرمودند.

مصنف فرموده: رحمت خدا بر تو باد:

واقعه‏اى كه بين حضرت امام حسن عليه السلام و معاويه صورت گرفته و يوسف بن مازن آن را حكايت كرده از نظر اهل تمييز و صاحبان تحصيل «مهادنه» و «معاهده» ناميده مى‏شود نه مبايعه و شاهد بر اين گفتار عبارتى است كه يوسف از قاسم بن محيمه نقل كرده و گفته: معاويه به آنچه با حضرت امام حسن عليه السلام معاهده و مهادنه نموده بود وفا نكرد.

و چنانچه ملاحظه مى‏كنيم وى از لفظ «عاهده عليه» و «هادنه» استفاده كرده نه «بايعه عليه».

پس تا اين جا معلوم شد كه امر واقع ميان حضرت امام حسن عليه السلام و معاويه عليه الهاويه بيعت يا مبايعه نبوده بلكه مهادنه و معاهده بوده است حال مى‏گوييم:

بفرض امر واقع مبايعه باشد و ادعاء آنهايى كه اين امر را مبايعه تلقى نموده‏اند پذيرفته باشد مى‏گوييم: اين مبايعه چون مشروط به شرائطى بوده كه معاويه به آنها عمل و وفا نكرد لا جرم التزام به آن بر امام عليه السلام وجوب و لزومى نداشت.

و محكم‏ترين حجت و برهانى كه در دست است بر دشمنان و با آن مى‏توان بر ايشان استدلال نمود كه امام حسن عليه السلام با معاويه بيعت نفرمود و بر او لازم نبود كه فرامين وى را پذيرفته و مخالفتش را ننمايد آن است كه حضرت در ضمن معاهده شرط فرمودند كه معاويه خود را امير المؤمنين نخواند، بدون شك امام عليه السلام از نظر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 689

معاويه مؤمن بود پس طبق شرط مذكور كه معاويه نيز آن را پذيرفت وى حق نداشت خود را امير امام حسن عليه السلام بداند چه آن كه امير كسى است كه وقتى امر كرد مأمور اطاعت امرش را بنمايد و بدين وسيله امام حسن عليه السلام وجوب و لزوم اطاعت امر معاويه را از خود ساقط فرمود.

دليل ديگر بر اين كه معاويه امير نبوده آن است كه: امير به كسى گويند كه شخص ما فوقش كه از مقام بالاتر مأمور است او را امير كرده باشد، پر واضح است كه نه خدا و نه رسول گراميش معاويه را بر امام حسن عليه السلام امير نكرده‏اند.

و دليل ديگر بر سلب امارت معاويه فرموده نبى اكرم صلى الله عليه و آله است كه فرموده‏اند:

لا يلين مفاد على مفي (غنيمت به دست آمده بر غنيمت‏گيرنده ولايت البته ندارد) مقصود اين است كه: قبيله هوازن‏[[212]](#footnote-212) كه فيئ و غنيمت مهاجرين و انصار گرديدند حكم فيئ بر آنها جارى گرديد، در نتيجه ايشان آزاد شده مهاجرين و انصار شدند و اين ناشى از كمك پيامبر صلى الله عليه و آله در حق ايشان بود و اين كمك به پاس رعايت حرمت حق شيرخوارگى بود كه افراد قبيله بنى سعد كه در بين نفرات هوازن بودند بر عهده حضرت داشتند.

و حكم كفار قريش‏[[213]](#footnote-213) و مشركين مكه بعد از اين كه به اسارت مسلمين درآمدند حكم قبيله هوازن مى‏باشد يعنى چون مسلمين آنها را آزاد كردند ايشان نيز طلقاء محسوب شده و در ولايت مسلمين درآمدند و كسى را كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بر ايشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- بعد از فتح مكه تمام قبائل عرب اطاعت از پيامبر نمودند مگر دو قبيله هوازن و ثقيف كه با هم پيمان نهادند با پيامبر بجنگند، مالك بن عوف كه قائد هوازن بود به تجهيز لشكر پرداخت و از قبيله بنى سعد استمداد خواست آنها گفتند: محمد صلى الله عليه و آله رضيع ما است با او رزم نمى‏كنيم، بارى مالك با لطائف الحيل آنها را فريفت و گروهى از ايشان را با خود كوچ داد، حاصل در جنگى كه بين ايشان و مسلمين در وادى حنين واقع شد ابتداء آنها بر مسلمين غلبه كردند ولى بعدا با رشادت‏ها و دلاورى‏هاى امير المؤمنين عليه السلام مسلمانان غالب شدند و از آنها شش هزار اسير گرفتند كه در بين آنها شيما دختر حليمه كه خواهر رضاعى پيامبر بود به چشم مى‏خورد و با تفصيلى كه در كتب تاريخ مسطور است حضرت به شفاعت شيما و به مقتضاى رعايت حق شيرخوارگى از حق خود گذشته و اسراء را آزاد كردند و مسلمين نيز به خاطر پيامبر از حق خود صرف نظر كرده و اسراء را آزاد نمودند.

(2)- بعد از آن كه رسول خدا صلى الله عليه و آله مكه را فتح نمود جلو درب كعبه ايستاده و خطبه‏اى قرائت فرمود و سپس فرمودند: در حق خويش چه گفته و چه گمان داريد؟ آنها گفتند: سخن به خير گفته و گمان به خير مى‏بريم، برادرى كريم هستى و برادر زاده كريم مى‏باشى اينك بر ما قدرت يافته به هر چه خواهى دست دارى، رسول خدا را از اين كلمات رقتى آمد و آب در چشم بگردانيد و سپس فرمود:

اذهبوا فانتم الطلقاء

، حضرت مى‏توانستند آنها را اسير كرده و بكشند و فرزندانشان را اسير نمايند چون عنوة و با قهر به مكه داخل شده بودند ولى اين كار را نكرده بلكه منت بر آنها گذارده و فرمودند:

انتم الطلقاء

و در ميان ايشان معاوية بن ابى سفيان بود پس وى در ولايت امام مسلمين درآمد حال چگونه مى‏تواند بر او و مؤمنين امير باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 691

امير نمود، او امير است و آنها مأمور و اين تعيين امير بر ايشان، تأمير از جانب خداى عز و جل و رسول او خوانده مى‏شود.

و گاه است كه تأمير از جانب مردم صورت مى‏گيرد چنانچه در غير معاويه گفته‏اند:

امت اجماع نموده پس فلانى و فلانى و فلانى را بر خود امير گردانده‏اند، بايد گفت اين تعيين امير نيز اصطلاحا تأمير خوانده مى‏شود منتهى نه تأمير از طرف الله و نه تأمير از طرف رسول الله بلكه تأمير از طرف مردم محسوب مى‏گردد.

پس تأمير داراى سه قسم است: تأمير از جانب خدا، تأمير از جانب رسول خدا، تأمير از جانب مؤمنين حال اگر تأمير و تعيين امير نه از جانب خدا بود و نه از جانب رسول خدا و نه از طرف قاطبه مؤمنين به ناچار تأمير از ناحيه خود شخص مى‏باشد نظير تعيين معاويه عليه الهاويه براى امارت زيرا قطعا حق تعالى و رسول گرامش او را معين نفرموده‏اند و همچنين قاطبه اهل ايمان نيز او را به امارت برنگزيده‏اند چه آن كه حضرت امام حسن صلوات الله عليه يكى از اهل ايمان بوده كه او را بر خود امير قرار ندادند به دليل آن كه در ضمن معاهده بر او شرط كردند وى خود را امير مؤمنان نخواند لذا بر امام عليه السلام لازم نبود به آنچه اوامر مى‏كرد ملتزم باشند چه آن كه آن بزرگوار خود را از گرفتن بيعت اهل ايمان با معاويه فارغ و خلاص كردند يعنى وقتى خود آن حضرت با وى بيعت نفرمود و او را به اميرى تصديق نكرد قطعا مؤمنين و آنان كه در قلوبشان ايمان رسوخ نموده بود نيز با وى بيعت نكرده و او را به اميرى نشناختند.

دليل ديگر بر اين كه امارت از معاويه سلب بوده آن است كه طبقه مؤمنين به اميرى او وجوب اطاعتش معتقد نبودند و نيز حضرت امام حسن عليه السلام امير بوده و فرمانرواى نيكان و قاتل فجره بود چنانچه نبى اكرم صلى الله عليه و آله در باره على عليه السلام فرمود:

على امير بوده و فرمانرواى نيكان و قاتل فاجران است.

پس پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله اثبات فرمودند كه هيچ نيكى از نيكان ممكن نيست اطاعت غير نيك بر او واجب باشد و اساسا امير قرار دادن بر امير نيكان عمل نيك و پسنديده‏اى محسوب نمى‏شود.

سپس مى‏فرمايد: مقصود و مراد پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از حديث مذكور

(لا بلين مفاء على مضي‏ء)

همين معنايى است كه ذكر شد و مقتضايش شرحى است كه در ذيل آن آورديم اگر چه حضرت حسن بن على عليهما السلام شروط ياد شده را هم در معاهده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 693

نمى‏آوردند و معاويه عليه الهاويه را امير المؤمنين مى‏خواندند.

اگر شخصى از اهل قريش با استناد بفرموده نبى اكرم صلى الله عليه و آله كه فرموده‏اند: قريش پيشوايان مردم هستند نيكانشان پيشوايان نيكان و فجار آنها پيشوايان فجار مى‏باشند.

معتقد باشد كه معاويه امام و پيشواى او است و امامتش از جانب خداى عز و جل بوده لا جرم قبول اوامر و فرامينش بر وى واجب و لازم است.

اين اعتقاد لازمه‏اش اين است كه اعتقاد داشته باشد مال خدا را بايد دول‏[[214]](#footnote-214) و بندگانش را خول‏[[215]](#footnote-215) و دينش را دخل‏[[216]](#footnote-216) قرار دهم چه آن كه در حكومت معاويه اين سه عملى مى‏شد و اساسا خلافتش بر اين استوار بود در حالى كه چنين اعتقادى بدون شك باطل و فاسد است.

از اين گذشته معتقد مذكور در صورتى كه مؤمن باشد امر و خطاب خداوند را ترك و مخالفت كرده، حق تعالى در قرآن شريف خطاب به مؤمنين فرموده:

تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الإثم و العدوان‏ اگر معتقد مذكور قرار دادن مال الله را دول و بندگانش را خول و دينش را دخل از مصاديق بر و تقوى بداند و لذا اظهار كند كه مخالفت امر الهى را نكرده‏ام، لازمه اين كلام آن است كه امام قرار دادن معاويه و تأمير او را بر نفس خويش جايز مى‏داند.

و كسى اعتقادش اين باشد كه: مقهور و مغلوب واقع شدن مال و دست به دست گشتنش در موارد غير مناسب و مقهور گرديدن دين به بدترين وضع و قرار گرفتن اهل دين در موقعيتى نامناسب و بدحال‏شدنشان صرفا به چيره شدن و غالب گرديدن كسى است كه ايشان را به خدمت وادار كرده است ولى در عين حال خداوند متعال مال را از اين دست به دست گرديدن خلاص كرده و دين را از فساد و تباهى رها نموده و بندگان را از خدمتكارى و استخدام ظالمان نجات خواهد داد.

مى‏داند و قبول دارد و معتقد است كه بر و نيكى مقهور در دست فجار و نيكان مغلوب در ايادى فساق مى‏باشند و اين به سبب تعاون ابرار و كمك كردنشان فجار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به ضم دال و فتح واو جمع دولة است يعنى آنچه در دست گشته گاهى نزد زيد و زمانى پيش عمرو باشد.

(2)- به فتح خاء و واو يعنى بندگان و خدمتكاران.

(3)- يعنى عيب و فساد و غش.

مترجم گويد: اين عبارت اشاره است به حديثى كه از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نقل شده و آن اين است كه:

اذا بلغ بنو العاص ثلاثين رجلا اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا و دين الله دخلا.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 695

را بر اثم و عدوان است كه اين تعاون منهى و مزجور بوده و در مقابل امر به ضد و خلاف و منافى آن دارند.

ثورى از سفيان راجع به تفسير و تشريح عدوان پرسيد و به او گفت عدوان چيست؟

سفيان گفت: آن است كه مال صدقه را از «بانقيا»[[217]](#footnote-217) به «حيره»[[218]](#footnote-218) برده با اين كه در بانقيا مستحق هست آن را صرف اهل حيره كنند و من قسم راست و درست مى‏خورم كه نگهبانى سفيان و معاوية بن مره و مالك بن معول و خيثمة بن عبد الرحمن‏[[219]](#footnote-219) از چوبه دارى كه جناب زيد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام را در كناسه‏[[220]](#footnote-220) كوفه به امر هشام بن عبد الملك به آن زده بودند از مصاديق عدوان بوده كه حق تعالى از آن زجر و نهى فرموده.

سپس گفت: حراست و نگهبانى آنان كه نامشان را بردم از چوبه دار زيد و اين گونه تعاون‏ها داعى و سبب شد براى تغيير دادن بسيارى از احكام شرع كه از جمله آنها نقل دادن صدقه بانقيا است به حيره.

اگر كسى در مقام توجيه و عذر بگويد: افرادى را كه نام برديد و گفتيد فعل ايشان از مصاديق اعانه بر اثم و گناه است قابل قبول نيست زيرا ايشان از نصرت كردن بر يعنى امام از جانب خداى عز و جل كه طاعتش بر بندگان واجب است عاجز بودند و در چنين موردى اعانه بر فعل عاجز صادق نيست.

در جواب مى‏گوييم: عاجز نسبت به فعلى كه از آنان عجز دارد معذور است ولى در ترك طلب از چيزى كه حق تعالى بر او واجب و فرض قرار داده نظير طاعت خودش و طاعت رسول و اولى الامر هرگز معذور نيست.

و نيز مى‏گوييم: ممكن نيست باطن و سريره واليان و اميران بر خلاف ظاهرشان باشد چنانچه باطن نبى كه اصل و رئيس واليان است و امراء جملگى فرع و مرءوس او هستند امكان ندارد بر خلاف ظاهرش باشد و خداوندى كه به باطن و ظاهر آگاه بوده و بر آنچه در دلهاى بندگان مى‏باشد مطلع است هرگز عباد را مكلف به چيزى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- بانقيا بكسر نون قريه‏اى است در كوفه.

(2)- حيره شهرى است نزديك كوفه.

(3)- اين چهار نفر نگهبان و مأمور حراست از چوبه دار زيد بودند كه كسى جناب زيد را از بالاى دار پائين نياورده و دفنش نكند.

(4)- جايى است در كوفه.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 697

كه نمى‏دانند و در وسع و طاقتشان نيست نمى‏كند زيرا اين تكليف از مكلف ظلم و عبث محسوب مى‏شود.

و همچنين مى‏گوييم: ممكن نيست خداوند عز و جل اختيار كسى كه باطن و ظاهرش با هم مساوى است و نيز شخصى كه جايز نيست مرتكب كبائر گردد را به كسى دهد كه به سرائر و ضمائر عالم و آگاه نيست و اين امور مطالبى است كه بر احدى مجهول و نامعلوم نمى‏باشد.

سپس مى‏گويد: و اگر بر عاجز جايز باشد كه به واسطه عجز چيزى كه از آن عاجز است را ترك كند ولى جايز نيست نسبت به امامى كه بر و پيشواى ابرار هست جهل داشته و در مقام معرفتش برنيايد و به عبارت ديگر عاجز به واسطه عجزش معذور است ولى جاهل معذور نيست در نتيجه مى‏گوييم:

جايز نيست كه ابرار امام و پيشوا نداشته باشند اگر چه در قهر فاجر و فجار مقهور و مفرى بر ايشان يافت نشود لذا اگر پذيرفتيم كه براى بر امام بر چه قاهر و چه مقهور نمى‏باشد حال اگر وى از دنيا رفت چون امامش را نشناخته به مرگ جاهليت از دنيا رفته است.

سؤال اگر سؤال شود: تاويل عهد و شرطى كه امام حسن عليه السلام بر معاويه نمود و مقرر شد كه حضرتش در حضور معاويه عليه الهاويه اقامه شهادت نكند چيست؟ چه آن كه پيش از شرط مزبور خداوند عز و جل بر آن جناب واجب كرده بود كه نسبت به آنچه مى‏داند اقامه شهادت بنمايد حال با اين شرط چطور ايجاب حق تعالى ساقط مى‏گردد؟

جواب در جواب گفته مى‏شود اقامه شهادت از شاهد شرائطى دارد كه اين شرائط حدود شهادت بوده و تعدى از آنها جايز نيست زيرا كسى كه از حدود حق تعالى تجاوز كند به نفس خويش ستم كرده و مؤكدترين اين شرائط آن است كه بايد شهادت در حضور قاضى اقامه شود كه نزاع را فيصله دهد و حاكم عادلى باشد.

شرط بعدى آن است كه:

شاهد ثقه لازم است شهادت را در حضور كسى اقامه نمايد كه شهادتش را حق دانسته و به واسطه آن ظلم و ستم زائل گردد، حال اگر شاهد چنين كسى را نيافت تا شهادت دهد وجوب اقامه از وى ساقط مى‏گردد، حال با توجه به اين نكته مى‏گوييم:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 699

از نظر حضرت امام حسن عليه السلام معاويه اميرى نبود كه خداى متعال و رسولش او را نصب كرده باشند يا از جانب واليان حكم به سمت حاكم بودن منصوب نشده بود، پس اگر معاويه از جانب خدا و رسولش حاكم مى‏بود و از طرفى امام حسن عليه السلام مى‏دانستند كه حاكم همان امير است و امير همان حاكم چطور جايز بود حضرتش امارت را با شرط ياد شده از وى سلب كنند، پس از نفس شرط مزبور مى‏توان اثبات كرد كه وى امير نبوده در نتيجه حاكم هم نبوده و وقتى حاكم نبود چگونه حضرتش نزد وى و در حضورش اقامه شهادت كند در نتيجه مى‏گوييم:

معاويه امارت و حكومت نداشت پس حق حكم نمودن را نداشت لا جرم حكمش هذر و بيهوده بوده و پر واضح است كسى كه حكمش هذر و بيهوده است شهادت نزد او نمى‏توان اقامه كرد.

سؤال اگر سائل بگويد: تأويل اين عهد و شرط حضرت امام حسن عليه السلام بر معاويه كه تأكيد نمودند معاويه شيعيان على عليه السلام را تعقيب نكند چيست؟

جواب در جواب گفته مى‏شود: حضرت امام حسن عليه السلام مى‏دانستند كه ستمگران براى خود تأويلاتى داشته و به مقتضاى اين تأويلات ريختن خون‏هايى را كه بخواهند مباح و مجاز قرار مى‏دهند اگر چه حق تعالى آنها را محقون و محفوظ اعلام نموده باشد لا جرم حضرتش خواستند با اين شرط آشكار كند تأويل معاويه در ارتباط با ريختن خون شيعيان على عليه السلام زائل و مضمحل و فاسد مى‏باشد چنانچه با شرط قبلى امارت آن مردود را از خود و مؤمنين زائل فرمودند و وقتى امارت او زائل شد حكمش بر آن جناب و بر مؤمنين نيز فاسد و باطل مى‏گردد.

سپس بايد توجه داشت كه امام عليه السلام با اين شرط كه شهادت را در حضور معاويه اقامه نفرمايند تجويز نمودند كه مؤمنين نيز به حضرتش اقتداء كرده و آنها نيز در حضور آن مردود اقامه شهادت نكنند و بدين ترتيب قدرت معاويه بر غير امام و غير مؤمنين قائم گرديد در نتيجه خانه معاويه همچون خانه بخت نصر و امام عليه السلام بمنزله دانيال در آن گرديد يا خانه‏اش همچون عزيز مصر و امام عليه السلام به منزله يوسف در آن مورد نظر قرار گرفت.

سؤال اين كه گفته شد فرعون به منزله بخت نصر و عزيز مصر بوده و حضرت امام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 701

حسن عليه السلام همچون دانيال و يوسف مى‏باشند صحيح نيست زيرا دانيال براى بخت نصر و يوسف براى عزيز حكم مى‏نمودند اما امام عليه السلام براى معاويه هرگز حكم نمى‏فرمود پس تشبيه اين دو به يك ديگر و تنزيلشان به منزله هم به نظر صحيح نمى‏آيد.

جواب تنزيل مذكور در كمال صحت و صواب است و اين كه گفته شد: جناب دانيال براى بخت نصر و يوسف براى عزيز حكم مى‏فرمودند اما امام حسن عليه السلام براى معاويه حكم نمى‏فرمود جوابش اين است كه:

اگر بخت نصر و عزيز مصر به جاى فرعون بودند و اراده مى‏كردند كه جناب دانيال و يوسف به شهادت عمار بن وليد و عقبة بن ابى معيط و شهادت ابى بردة بن ابى موسى و عبد الرحمن بن اشعث بن قيس خون پاك حجر بن عدى بن ادبر و اصحابش رحمة الله عليهم را بريزند چنانچه ايشان براى معاويه چنين شهادتى دادند قطعا دانيال و يوسف حكم به ريختن اين خونها نمى‏كردند همان طورى كه حضرت امام حسن عليه السلام مبادرت به آن نفرمودند يا اگر بخت نصر و عزيز مصر به جاى معاويه بوده و دانيال و يوسف به جاى امام حسن عليه السلام و آن دو از اين دو پيامبر مى‏خواستند كه حكم كنند زياد بن أبيه برادر آنها است هرگز آن دو پيغمبر چنين حكمى نمى‏فرمودند همان طورى كه امام حسن عليه السلام حكم نفرمودند.

اگر گفته شود همان طورى كه دانيال و يوسف براى بخت نصر و عزيز به عدل حكم مى‏كردند چه اشكالى داشت كه امام حسن عليه السلام نيز براى معاويه حكم به عدل مى‏فرمود.

جواب اين است كه حاكمى كه به عدل حكم كند با حكمش قدرت امير را افزون مى‏كند اعم از آن كه امير عادل بوده يا جائر باشد، مؤمن بوده يا كافر باشد على الخصوص كه حاكم مضطر باشد خود را به دين جائر كافر نشان دهد.

سؤال اگر گفته شود در نامه‏اى كه امام حسن عليه السلام به معاويه مرقوم فرمودند چرا تنها گناه و خلافى را كه وى نسبت به امام و شيعه امير المؤمنين عليه السلام مرتكب شده بود حضرت برشمردند و چرا در مقدم آنها قتل عبد الله بن يحيى حضرمى و اصحابش را متذكر شدند در حالى كه معاويه ظالم حجر بن عدى و اصحاب او و بسيارى ديگر از بزرگان را كشته بود وجه مقدم داشتن عبد الله بن يحيى بر حجر چه بود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 703

جواب اين است كه: اگر امام حسن عليه السلام در مقام برشمردن گناهان و خلاف‏هاى معاويه كشتن حجر و اصحابش را بر كشتن عبد الله بن يحيى حضرمى و يارانش مقدم مى‏فرمودند باز سؤال مذكور مطرح مى‏شد و سائل مى‏پرسيد:

چرا حجر را بر عبد الله بن يحيى و اصحابش كه جملگى اهل خير و زهد در دنيا بودند مقدم نمودند.

بارى معاويه در جواب امام عليه السلام گفت:

جهت كشتن ابن يحيى و اصحابش اين بود كه وى محبت شديد به امير المؤمنين عليه السلام داشت و پيوسته على عليه السلام و فضائلش را انتشار مى‏داد لذا او و اصحابش را آورده و گردنشان را زدم.

و بايد توجه داشت كسى كه راهبى را از صومعه و عبادتگاهش پائين آورده و بدون صدور جنايتى او را بكشد خيلى شگفت‏انگيزتر است از اين كه قسيس و بزرگ رهبانان را از ديرش بيرون بكشد و وى را بكشد زيرا صاحب دير (قسيس) مبسوط اليدتر است از راهب در صومعه لذا براى قتل او وجهى ممكن است ايراد نمود ولى راهب بى‏گناه را كشتن هيچ توجيهى ندارد لذا كشتنش شگفت‏انگيزتر است با توجه به اين نكته مى‏گوييم: تقديم نمودن امام حسن عليه السلام بعضى از عابدين را بر برخى و پاره‏اى از زاهدين را بر بعضى و گروهى از مصابيح بلاد را بر گروهى ديگر هيچ جاى تعجب ندارد پس نبايد گفت چرا حضرت در مقام تخطئه و توبيخ معاويه قتل عبد الله بن يحيى حضرمى را بر قتل حجر بن عدى مقدم داشت بلكه اگر قتل حجر بن عدى را در مقام ذكر مقدم مى‏داشتند جاى سؤال داشت زيرا عبد الله بن يحيى ضررش بر معاويه كمتر از حجر و اصحابش بود لذا كشتن او شنيع‏تر و كريه‏تر بود لذا امام عليه السلام براى اين كه قبح فعل معاويه را خوب آشكار كنند ابتداء قتل عبد الله را از جنايات آن مردود برشمردند.

سؤال اگر سائل بگويد: اين كه امام عليه السلام مال دارابجرد را بر ساير اموال اختيار فرمود و آن را براى اولاد مقتولين در ركاب پدر بزرگوارش در جنگ جمل و صفين قرار داد چه توجيهى دارد؟

جواب در جواب گفته مى‏شود: جهتش آن بود كه دارابجرد از نظر امام حسن عليه السلام نسبت به ساير بقاع فارس امتياز خاصى داشت از اين جهت آن را بر ساير اماكن مقدم فرمود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 705

و نيز مى‏گوييم:

مال دو قسم است:

الف: في‏ء و غنيمت، حضرات ادعاء كرده‏اند كه آن را بايد بر مصالحى كه قوام ملت و آباد نمودن آن به واسطه‏اش صورت مى‏گيرد صرف نمود مانند: سازماندهى جيوش و لشكريان براى دفع دشمنان و صرف ارزاق اسراء.

ب: مال صدقه كه آن را به اهل سهام اختصاص مى‏دهند (زكات كه مصرفش در هشت مورد است).

و نسبت به زمين‏هاى فارس و اهواز و غير اين دو از بلاد ديگر كه يا بعنوان صلح با مسلمين و يا قهرا و جبرا و يا با اسلام آوردن سكنه آن فتح شده و به دست مسلمين افتادند ظلم‏ها و فسادهايى واقع گرديده است.

و از جمله شواهدى كه دلالت بر آن دارد:

نامه‏اى است كه ابن عبد العزيز به عبد الحميد بن زيد بن خطاب كه عامل او در عراق بود نوشته در آن نامه آمده است كه: ايدك الله در ارض عراق نسبت به مركب‏هايى كه سوار شده و زينت‏هاى طلايى كه به كار مى‏برند و لباس‏هاى حرير و ابريشمى كه مى‏پوشند از حرام گرد آورده‏اند زيادى اين اموال را از اهالى اخذ كن و آنها را در بيت المال قرار بده.

و نيز: ابن زبير به عاملش مى‏نويسد: از ماليات‏هايى كه بر مناظر و قناطر معين مى‏شود اجتناب كنيد و آنها را اخذ نكنيد و در بيت المال قرار ندهيد زيرا حرام مى‏باشند.

پس از آن كه عامل ابن زبير به اين دستور عمل نمود مقدار بيت المال از سابق به طور چشمگيرى كمتر گرديد.

ابن زبير وقتى ميزان بيت المال را خيلى كم ديد به عاملين خود نوشت: چرا مال اين قدر كم مى‏باشد؟

عاملين برايش نوشتند: امير المؤمنين (يعنى ابن زبير) ما را از گرفتن ماليات در مقابل مناظر و قناطر نهى نمود لذا مال خيلى كم گرديده است.

ابن زبير براى آنها نوشت: به همان نحو كه قبلا عمل مى‏كرديد و اين گونه از ماليات‏ها را مى‏گرفتيد عمل كنيد «اين عمل به ملاحظه آنچه خودش قبلا نوشته بود كه گرفتن ماليات در مقابل مناظر و قناطر حرام است، حرام و ظلم و ستم مى‏باشد».

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 707

و چاره‏اى نيست از اين كه اولاد مقتولين در ركاب على صلوات الله عليه در جنگ جمل و صفين را بايد از اهل فيئ و غنيمت و از اهل صدقه سهام قرار داد و رسول خدا صلى الله عليه و آله در باره صدقه فرمودند: امر مى‏كنم از اغنياء خود گرفته و به فقراى خودتان بدهيد.

ضمير «كم» در «اغنيائكم» و «فقرائكم» با كاف و ميم بوده كه اشاره است به آنان كه در اموالشان صدقه واجب بوده (اغنيائكم) و كسانى كه به آنها بايد صدقه را داد (فقرائكم).

پس امام حسن عليه السلام بيمناك شدند از اين كه بسيارى از آن مردم جايز نمى‏دانستند كه حضرتش از كثيرى از آنها صدقه را بگيرند چنانچه روا نمى‏دانستند از صدقه بسيارى از آنها حضرت تناول فرمايد زيرا صدقه غساله و چكيده كارهاى نارواى ايشان بود و براى آن حضرت در مال صدقه اصلا سهمى منظور نشده بود.

ابن حكيم بن معاوية بن حيدة القشيرى، از پدرش، از جدش روايت نموده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: در هر چهل شتر يك بنت لبون بايد بعنوان صدقه بدهند و آن را از حساب و عدد چهل نبايد كم نمود (يعنى شترى را كه به عنوان صدقه مى‏دهند نبايد از عدد چهل كسر كرد تا در نتيجه بعد از اخراج صدقه باقيمانده سى و نه عدد باشد) هر كس اين بنت لبون را براى ما بياورد و طلب اجر و ثواب كند البته اجر و ثواب برايش هست و هر كس ما را از آن منع نمايد البته از او خواهيم گرفت و تقسيم نمودن شتر وى و برداشتن سهم صدقه از آن حقى از حقوق الله مى‏باشد، براى محمد و آل محمد در آن هيچ سهمى نمى‏باشد و در هر غنيمتى خمس اهل خمس بوده كه كتاب خدا عز و جل آن را واجب كرده و اگر چه به اهل و مستحقش ندهند.

سپس مى‏گويد:

پس از آن كه جواب سائل داده شد و جهت اين كه چرا امام حسن عليه السلام در عهدنامه ايشان با معاويه مال دارابجرد را اختيار كردند معلوم گرديد دوباره در تشريح و توضيح همين معنا مى‏گويد:

پس اختصاص دادن امام عليه السلام مال دارابجرد را شايد به خاطر اين بوده كه اين مال بهترين و نظيف‏ترين اموال تحت تصرف اردشيرخره (مؤسس سلسله ساسانى كه گاهى از او به اردشير خوره نام مى‏برند) بوده و جهت ديگر اين است كه:

اين سرزمين هفت سال در محاصره بود تا به تصرف درآمد و ظرف مدت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 709

محاصره، محاصرون حوض‏ها و عماراتى را گرفته بودند كه آنها را از ساير اماكنى كه بعد از فتح به دستشان افتاد با جعل احكام ويژه‏اى مربوط به آنها از ساير اراضى و اماكن فتح شده ممتاز نمودند و بين اصطخر اول (سرزمين فارس قبل از فتح) و اصطخر دوم (سرزمين فارس بعد از فتح) فتنه‏ها و ظلم‏هايى روى داد كه حضرت امام حسن عليه السلام از آنها مطلع بودند لذا نظيف‏ترين مالى را كه سراغ داشتند اختيار فرمودند.

در تفسير آيه شريفه: و قفوهم إنهم مسؤلون‏ از نبى اكرم صلى الله عليه و آله مروى است كه فرمودند: روز قيامت دو قدم هيچ بنده‏اى حركت نخواهد كرد تا از چهار چيز سؤال شود:

از جوانى كه در چه چيز به پيرى رساند، از عمرش كه در چه راه صرف كرد، از مالش كه از كجا آورد و در چه انفاق و صرف نمود و از دوستى ما اهل بيت.

و حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السلام فرزندان على عليه السلام از معاويه اموال را مى‏گرفتند و از آنها بر خود و عيالشان چيزى را صرف نمى‏فرمودند.

شيبة بن نعامه مى‏گويد: حضرت على بن الحسين عليهما السلام هدايا و عطايا زياد صرف مى‏كردند پس از رحلت آن حضرت وقتى نگريستند ملاحظه كردند آن حضرت در مدينه چهار صد خانواده را بدون اين كه كسى اطلاع داشته باشد سرپرستى مى‏فرمودند.

سؤال اگر گفته شود: محمد بن اسحاق بن خزيمة النيشابورى گفته است: ابو بشر واسطى از خالد بن داود، از عامر نقل كرده كه حضرت حسن بن على عليهما السلام با معاويه بيعت فرمود به شرطى كه وى با كسى كه با معاويه به محاربه نپرداخت حرب نكند و با كسى كه با وى محاربه نمود محاربه نمايد ولى اين طور بيعت نفرمود كه او را به امير المؤمنين بودن پذيرفته باشد.

جواب در جواب مى‏گوييم: اول اين حديث ناقض آخرش مى‏باشد و نيز مى‏گوييم:

امام عليه السلام امارت معاويه را نپذيرفتند و وقتى چنين بود پذيرفتن او امرش بر حضرت لازم نبود، و در برخى روايات مضمونى وارد شده كه ناقض اين فقره از حديث است كه فرموده: يسالم من سالم و يحارب من حارب و شاهد بر اين گفتار آن است كه: ما فرقه‏اى را در اين امت دشمن‏تر نسبت به معاويه از خوارج سراغ نداريم، در كوفه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 711

جويرية بن ذراع يا ابن وداع يا ديگرى از خوارج خروج كردند، معاويه به امام حسن عليه السلام گفت: به سوى ايشان خارج شو و با آنها مقاتله نما.

حضرت فرمودند: خداوند مرا از اين كار منع فرموده.

معاويه گفت: براى چه، آيا ايشان دشمنان شما و من نيستند؟

حضرت فرمودند: آرى اى معاويه ولى اين طور نيست كسى كه طالب حق بوده ولى به خطاء رود مانند كسى باشد كه باطل را طلب كند و بيابد آن را.

معاويه ساكت شد و جوابى نداد در حالى كه اگر حضرت با اين شرط كه معاويه با آنان كه حرب نكنند حرب نكرده و با آنان كه به محاربه‏اش برخيزند حرب نمايد بيعت كرده بودند معاويه ساكت نمى‏شد و نيز جا داشت به امام حسن عليه السلام عرض كند: با من بيعت كردى كه با هر كسى كه من محاربه كنم تو نيز محاربه نموده هر كسى كه باشد و با كسانى كه من مسالمت و صلح كنم تو نيز صلح نمايى هر كسى كه باشد.

بنا بر اين وقتى «عامر» در حديثش گفت: امام حسن عليه السلام با معاويه به اين شرط كه او را امير المؤمنين بداند بيعت نكرد اين فقره از حديث ناقض صدر و اول آن مى‏باشد، زيرا امير عبارتست از كسى كه امر و زجر نموده و مأمور يعنى كسى كه فرمان برده و از نهى آمر منزجر گردد پس وقتى حضرت با معاويه بيعت نفرمود از تصرف او بعنوان امير بودن اباء و امتناع ورزيد در نتيجه با معاهده خود قبول و لزوم اطاعت از وى را زائل كرد و بدين ترتيب از تحت امر او خارج گرديد.

و اگر معاويه متوجه كار سازى حضرت به آن نحو كه عمل فرمود مى‏شد محضر مباركش عرض مى‏كرد: اى ابا محمد شما مؤمن بوده و من امير مى‏باشم و وقتى من امير شما نباشم براى مؤمنين نيز امير نخواهم بود و اين حيله‏اى است از شما كه بدين وسيله امر مرا از خود زائل نموده و حكمم را چه به نفع و چه به ضرر شما باشد دفع فرمودى.

پس اگر عبارت «يحارب من حارب» مطلق مى‏بود و حال آن كه چنين نيست بلكه مشروط مى‏باشد شرطش اين است كه: اگر با تو كسى كه شرورتر از تو است مقاتله نمود البته با او مقاتله خواهم كرد ولى اگر در شر بودن مماثل با تو بوده يا تو شرورتر باشى البته با وى قتال نخواهم كرد.

و نيز خداوند بر امام عليه السلام و جميع اهل ايمان شرط كرده كه معاونت بر بر و تقوى داشته و ترك تعاون بر اثم و عدوان نمايند و بديهى است كه در مقاتله بين كسى كه طالب حق است ولى به خطاء رفته و بين طالب باطل كه آن را يافته اگر با طالب حق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 713

مقاتله شود اين قتال تعاون بر اثم و عدوان است.

سؤال اگر سائل بگويد: صلح بين امام عليه السلام و معاويه چطور بيعت نباشد و حال آن كه حديث ابن سيرين آن را بيعت قرار داده، حديث اين است:

محمد بن اسحاق بن خزيمه از بشار، از ابن ابى عدى، از ابن عون، از انس بن سيرين از حضرت حسن بن على عليه السلام در روزى كه تكلم فرمود و با معاويه هم سخن شد فرمودند: بين جابرسا و جابلقا مردى نيست كه جدش نبى اكرم صلى الله عليه و آله بوده باشد غير از من و برادرم و من صلاح ديدم كه بين امت محمد صلح باشد و سزاوارترين افراد به اين صلح من هستم، ما با معاويه مبايعه و بيعت نموديم و شايد اين آزمايشى براى شما بوده و منفعتى باشد تا هنگام مرگ.

جواب صلح مزبور بيعت نبوده و اين حديث نيز دلالت بر آن ندارد، مگر نمى‏بينى در كلام انس لفظ «يوم كلم الحسن» آمده و نگفته «يوم بايع الحسن» چه آن كه از نظر ابن سيرين نيز صلح مزبور بيعت حقيقى نبوده و در واقع مهادنه بوده است همان طورى كه بين دوستان خدا با دشمنانش مهادنه واقع مى‏شود نه بيعت، بنا بر اين امام حسن عليه السلام با فرض عجر صلاح ديدند كه بين حضرتش و معاويه شمشير نباشد چنانچه رسول خدا صلى الله عليه و آله صلاح ديدند بين خود و ابو سفيان و سهل بن عمرو شمشير نباشد، روشن است اگر رسول خدا صلى الله عليه و آله اضطرار به اين صلح و موادعه پيدا نكرده بودند هرگز به آن اقدام نمى‏فرمودند.

سؤال اگر سائل بگويد: رسول خدا بين خود و ابو سفيان و سهل مدتى براى صلح معين فرمودند در حالى كه امام حسن عليه السلام مدت قرار ندادند پس صلحش بيعت بود.

جواب در جواب مى‏گوييم:

امام حسن عليه السلام نيز مدت قرار دادند اگر چه انتهاء آن را ما ندانيم چه موقع مى‏باشد و آن وقتى است كه فتنه و آزمايش مرتفع گردد يعنى وقت فرا رسيدن مرگ.

سؤال اگر سائل بگويد: جبير بن نفير محضر مبارك امام حسن عليه السلام رسيد و عرض كرد:

مردم مى‏گويند شما خواهان خلافت هستيد، آيا چنين است؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 715

حضرت فرمودند: بزرگان و رؤساى عرب در اختيار من بوده و با هر كسى كه من محاربه كنم آنها نيز محاربه نموده و با هر كسى كه صلح نمايم، صلح مى‏كنند منتهى من به خاطر رضاى خدا و به منظور حفظ خون امت محمد صلى الله عليه و آله محاربه را ترك كردم حال اى تياس اهل حجاز امت را به نهضت دعوت مى‏كنم؟ جواب جبير جاسوس معاويه بود كه خدمت امام عليه السلام آمد تا كشف كند آيا قصد نهضت در امام عليه السلام هست يا نه.

وى به خوبى مى‏دانست موادعه‏اى كه بين امام عليه السلام و معاويه عليه الهاويه واقع شده مانع از نهضت و قيامى كه امام عليه السلام را به آن متهم كرده‏اند نيست و اگر با مهادنه‏اى كه واقع شده بود قيام براى به دست آوردن خلافت براى حضرت جايز و ممكن نمى‏بود حتما جبير به اين معنا آگاه و واقف مى‏بود و ديگر سؤال نمى‏كرد زيرا او مى‏دانست كه امام عليه السلام هرگز چيزى را كه نبايد طلب كنند، طلب نمى‏نمايد، پس چون اين اتهام كه امام طالب خلافت است شايع شد وى براى كشف حال و اطلاع از آن از طرف معاويه به جاسوسى آمد و استخبار نمود و وقتى امام عليه السلام به وى خبر دادند كه قصد نهضت و قيام را ندارند از اين بابت مطمئن شد زيرا مى‏دانست كه امام عليه السلام صادق و فرزند صادق است و هر گاه به زبان مطلبى را جارى فرمايند محال است بر خلافش عمل كنند و چون سخن جبير امام را سخت به غضب آورد حضرت به او فرمودند: اى تياس اهل حجاز ....

تياس كسى است كه عسب الفحل (يعنى حيوان نر كه آن را روى ماده برده جهت توليد نسل) را خريد و فروش مى‏كند و اين شغل حرامى است.

و اما فرموده امام عليه السلام: بزرگان و رؤساى عرب در اختيار من هستند، اين كلام صادق است منتهى از جمله اين رؤسا اشعث بن قيس بود كه سركرده بيست هزار لشكر بود كه آنها را از جنگ و قيام بر حذر مى‏داشت اشعث مى‏گويد: روزى كه قرآنها بالاى نيزه رفت و اين كيد و حيله صورت گرفت يعنى به امير المؤمنين عليه السلام گفته شد: اگر به آنچه خوانده‏شده‏اى جواب مثبت ندهى لشكريانت نه در ركابت تير انداخته و نه نيزه زده و نه شمشير به طرف دشمن مى‏زنند و در حالى كه اين سخن را مى‏گفت با دست اشاره به اصحاب و لشكريانش نمود آنان كه اهل طمع و دنيا بودند.

و نيز در بين رؤسا شبث بن ربعى كه تابع هر صدا و بپاكننده هر آشوبى بود وجود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 717

داشت، و همچنين عمرو بن حريث كه در مقابل على عليه السلام ايستادگى كرد و همراه با اشعث و منذر بن جارود طاغى ياغى با سوسمار ماده‏اى كه لشكر دورش را گرفته بودند يعنى معاويه بيعت كرد.

ناگفته نماند اين كه امام حسن عليه السلام فرمودند: اين رؤسا در تصرف من بوده با هر كس من محاربه كنم آنها محاربه مى‏كنند.

صحيح و صادق است منتهى محاربه آنها براى طمع دنيا بود چنانچه امام حسن عليه السلام با هر كس صلح مى‏فرمود آنها هم با او صلح مى‏كردند ولى طمع و حرص دنيا ايشان را بر آن وامى‏داشت نه رضايت خدا و در بين اين رؤسا و بزرگان كسى كه براى خداى عز و جل محاربه مى‏كرد و قصدش قربة الى بارى تعالى بود بسيار كم و نادر به چشم مى‏خورد و عدد اين گونه از افراد كافى نبود براى حرب امام عليه السلام با دشمن.

باب صد و شصتم سر صلح نمودن امام حسن عليه السلام با معاويه عليه الهاويه و ماهيت و چگونگى آن‏

معاويه مخفيانه نزد عمرو بن حريث و اشعث بن قيس و حجر بن حجر و شبث بن ربعى مأمورانى عليحده و جداگانه فرستاد و به هر كدام نويد داد اگر حسن بن على عليهما السلام را بكشيد دويست هزار درهم خواهيد گرفت و علاوه بر آن سركرده لشكرى از لشكريان شام شده و دخترى از دخترانم را به شما خواهم داد.

اين خبر به سمع مبارك امام حسن عليه السلام رسيد پس از آن تاريخ زره به تن مبارك نموده و آن را زير لباس مخفى مى‏كردند و حتى الامكان از اجتماعات احتراز مى‏فرمودند و در نماز جماعت حاضر نمى‏شدند مگر با زره در يكى از روزها شخصى در هنگام نماز تيرى به حضرتش پرتاب كرد ولى به واسطه داشتن زره آن تير اصابت به بدن امام عليه السلام نكرد.

بار ديگر وقتى امام عليه السلام در تاريكى ساباط (مدائن) عبور مى‏كردند شخصى كه در تعقيب آن حضرت بود با خنجرى مسموم حمله كرد و ضربتى به امام عليه السلام زد، ضربت كارگر واقع شد لذا حضرت امر فرمودند كه او را به قبيله جريحى كه حاكم بر آنها عموى مختار بن ابى عبيد مسعود بن قيله بود ببرند، حضرت را به آنجا انتقال دادند، مختار به عموى خود گفت: حسن را بگير و تسليم معاويه كن، او عراق را به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 719

ما خواهد داد، شيعيان از گفتار مختار به عمويش به هم برآمدند پس قصد كردند مختار را بكشند، عمويش از شيعيان عذر خواهى نمود و تقاضا كرد او را ببخشند.

شيعيان از كشتنش درگذشتند، امام حسن عليه السلام فرمودند: واى بر شما، به خدا قسم معاويه به آنچه در مقابل كشتن من به شما وعده داده وفا نخواهد كرد و من تصور مى‏كنم اگر دستم را در دست او گذارده و با وى صلح كنم مرا به حال خود نمى‏گذارد تا به آئين جدم عمل كنم و من مى‏توانم به تنهايى خداى عز و جل را پرستش كنم ولى آينده شما را مى‏بينم كه پسرانتان بر در خانه‏هاى پسران آنها ايستاده و از آنها نان و آبى كه خداوند برايشان مقرر كرده را مطالبه مى‏كنند ولى آنها توجهى به خواسته ايشان نكرده و نان و آبى به آنها نمى‏دهند، پس دورى و هلاكت بر ايشان و رفتارشان باد و بزودى آنها كه ستم مى‏كنند خواهند دانست كه به چه جايگاهى باز خواهند گشت.

پس مردم عذرخواهى كرده ولى عذرى نداشتند، سپس امام حسن عليه السلام نامه‏اى به اين شرح به معاويه مرقوم فرمودند: اما بعد: كار من منتهى شد به اين كه مأيوس گشتم از حقى كه احياء كرده و باطلى كه از بين ببرم آن را ولى كار تو بر وفق مرادت گرديد و من از اين امر (خلافت) كناره گرفته و آن را براى تو مى‏گذارم اگر چه واگذارى من به ضرر قيامت و معاد تو مى‏باشد، براى شروطى را پيشنهاد مى‏كنم كه وفاء به آنها بر تو گران و سنگين نبوده و از اين كه با تو غدر و حيله كرده باشم در هراس و بيم مباش.

«و شروط را حضرت در نامه‏اى ديگر مرقوم نموده و در آن آرزو كردند معاويه به آنها وفاء كرده و طريق حيله و مكر را پيش نگيرد» سپس در پايان نامه نوشتند: اى معاويه به زودى پشيمان مى‏شوى همان طورى كه ديگران كه در باطل قدم گذارده يا عدول از حق نمودند پشيمان شدند ولى اين پشيمانى زمانى بود كه نفعى به حالشان نداشت و السلام.

اگر سائلى بگويد: چه كسى پشيمان مى‏شود، آيا قيام‏كننده يا نشسته و آن كه گوشه‏گيرى اختيار كرده؟

در جواب گوييم: در برخى موارد قيام‏كننده‏ها پشيمان شده‏اند چنانچه نمونه‏اش زبير است، حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه فرمودند: زبير به خطاء كارى كه انجام داده بود پى برد و به بطلان آنچه حكم كرده بود واقف گرديد و به تأويل آنچه نسبتش را به نبى اكرم صلى الله عليه و آله مى‏داد و باستناد آن خود را در خروجى كه كرده بود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 721

معذور مى‏دانست آگاه شد لذا به عقب مراجعت نمود، وى اگر به آنچه در بيعتش ملتزم شد وفا مى‏كرد نقض و نكث نمى‏نمود، به هر صورت وى ظاهرا از كرده خودش اظهار پشيمانى نمود و باطن را خدا مى‏داند.

و در بعضى موارد قاعدين اظهار پشيمانى كرده‏اند چنانچه نمونه‏اش عبد الله بن عمر بن خطاب است، اصحاب حديث و خبر در فضائل او گفته‏اند كه وى گفت:

هر گاه از چيزى محزون و غمگين مى‏شدم به خود مى‏گفتم: نبايد بر اين چيزها محزون شد اسف و حزن بر من كه چرا با گروهى كه با امير المؤمنين على عليه السلام جنگيدند، نجنگيدم و از حرب با آنها نشستم.

و از قيام‏كننده‏هايى كه بعدا اظهار پشيمانى كردند عائشه است، راويان روايت كرده‏اند وقتى ملامت‏كننده‏اى او را در مقابل كارى كه انجام داده بود سرزنش نمود وى گفت: كرده‏ها گذشت و قلم‏ها خشكيد به خدا قسم اگر از رسول خدا صلى الله عليه و آله بيست فرزند ذكور مى‏داشتم كه تمامشان مثل عبد الرحمن بن حارث بن هشام بودند و بعد به واسطه مرگ يا كشته‏شدنشان به سوگ آنها مى‏نشستم برايم سهل‏تر و آسان‏تر بود از اين كه بر على عليه السلام خروج كردم پس به خدا فقط شكايت حالم را مى‏كنم.

و نيز از قيام كه بعدا نادم شده‏اند سعد بن ابى وقاص است وقتى به او خبر رسيد كه على عليه السلام ذو الثديه را كشت از كارى كه قبلا نموده بود و معامله بدى كه نسبت به على عليه السلام انجام داده بود محزون شد و از عذاب آخرت بيمناك و از بى‏آرامى و شتاب‏زدگى خود پشيمان گرديد و گفت: به خدا سوگند اگر اين را مى‏دانستم حتما به طرف آن حضرت مى‏رفتم و لو بر روى نشستنگاه حركت مى‏كردم.

و هنگامى كه معاويه آمد سعد بر او داخل شد معاويه به او گفت: اى ابو اسحاق:

چه چيز تو را بازداشت از اين كه من را در طلب خون امام مظلوم (عثمان) يارى كنى؟

سعد گفت: يعنى همراه تو با على مقاتله مى‏كردم؟! و حال آن كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه به آن حضرت مى‏فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى ميباشى.

معاويه گفت: تو خود اين حديث را از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدى؟

سعد گفت: آرى و هر دو ساكت و خاموش شدند.

معاويه گفت: تو در اين كه نشسته‏اى و آن حضرت را كمك نمى‏كنى عذرى ندارى، به خدا سوگند اگر من اين حديث را از رسول خدا شنيده بودم با او مقاتله نمى‏كردم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 723

[كلام مرحوم صدوق در باره ماهيت صلح امام حسن (ع)]

مرحوم صدوق مى‏فرمايد: معاويه دروغ مى‏گفت و ادعاء محالى نمود، محققا او از رسول خدا صلى الله عليه و آله بيش از اين مقالات راجع به على عليه السلام شنيده بود و با اين حال با آن جناب به مقاتله پرداخت و بعد از آن كه حضرت از دنيا مفارقت فرمودند، معاويه آن جناب را لعن مى‏كرد و دشنام مى‏داد و ثبات ملك و قدرتش را در اين مى‏ديد ولى با اين حال كلامى را كه به سعد گفت به خاطر اين بود كه به سعد بفهماند در نشستنش از نصرت على عليه السلام عذرى ندارد.

سؤال اگر قائلى به خاطر حماقت و نادانى خود بگويد: على عليه السلام از قيام و نهضتش در آن امور بعدا نادم و پشيمان شد و از خون‏هايى كه ريخته بود اظهار ندامت مى‏كرد همان طورى كه قيام‏كنندگان و قاعدين ياد شده اظهار ندامت كردند.

جواب در جوابش گفته مى‏شود: دروغ گفتى و ادعاى محال نمودى زيرا امام عليه السلام متعدد و در مقامات بسيار فرمودند: من امر خود و امر مخالفينم را بسيار زير و رو كرده پس نيافتم و به نتيجه‏اى نرسيدم مگر اين كه يا بايد با ايشان قتال كنم و يا به آنچه محمد صلى الله عليه و آله آورده كفر بورزم.

و از آن حضرت مروى است كه فرمودند:

به قتال ناكثين و قاسطين و مارقين مأمور هستم.

اين حديث با هيجده طريق از نبى مكرم صلى الله عليه و آله روايت شده كه آن حضرت فرمودند: اى على تو با ناكثين و قاسطين و مارقين بايد بجنگى.

حال اگر آن جناب كه خود اين حديث را از پيامبر نقل كرده در حضور كسانى كه آن را از نبى مكرم شنيده‏اند اظهار ندامت نموده باشد لازمه‏اش اين است كه هم خود و هم شنوندگان حديث را كه در ميانشان مهاجرين از قبيل عمار و انصار نظير ابو هيثم را تكذيب نموده باشد.

اگر بگويى: باكى نيست از تكذيب مهاجرين و انصار و از دروغ بستن به آنها اجتناب لازم نيست.

جواب اين است كه: جايگاه كسى كه ايشان را تكذيب مى‏كند جهنم است، و بايد از اين اعيان و بزرگان مهاجرين و انصار شرم و حيا نمود و چنين نسبت‏هايى را به ايشان نداد خصوصا عمار كه پيامبر در باره‏اش فرمودند: عمار با حق و حق با عمار است، عمار با حق همراه است هر كجا كه باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 725

عمار كسى است كه از شدت ايمانش خطاب به عايشه نمود و قسم خورد و فرمود: به خدا سوگند اگر شما بر ما چنان غالب مى‏شديد كه تا نخلستان هجر ما را مى‏دوانيديد به يقين ما بر حق و شما بر باطل مى‏باشيد.

و نيز عمار كسى است كه قسم خورد با علم و پرچم معاويه كه آن را در صفين آورده بود برخورد و مقاتله مى‏كند و اين علم همان علمى بود كه در جنگ احد و احزاب دشمنان آورده بودند، و به خدا قسم سه بار با آن مقاتله كرده‏ام و اكنون مرتبه چهارم است و به خدا سوگند اين بار كمتر از بار اول نبوده و همان طورى كه در مرتبه اول علم شرك و كفر بود الآن نيز همان طور مى‏باشد و پيوسته مى‏فرمود:

اينها اسلام را اظهار كرده و كفرشان را مخفى نموده‏اند و بدين وسيله اعوان و انصارى براى خود جمع كرده‏اند.

بارى اگر على عليه السلام بعد از اين كلام‏

«امرت أن اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين»

اظهار ندامت كرده باشد جاى داشت آنان كه با حضرت بودند به آن جناب عرض كنند: به رسول خدا دروغ بسته‏اى و حضرت هم اين معنا را اقرار بايد مى‏كرد.

امت عبارت بود از زبير و عائشه و گروه و حزب آنها و على عليه السلام و ابو ايوب و خزيمة بن ثابت و عمار و اصحابش و سعد بن عمر و اصحابش، حال اگر جملگى اجتماع بر ندامت از كارى كه انجام دادند نموده باشند و دوست داشتند كه آن را بجا نياورده بودند و متفقا فعل انجام شده را باطل تلقى كرده باشند لازمه آن اين است كه همه بر باطل اجتماع كرده‏اند و چون ايشان امت بودند، امت بر باطل اجتماع نمى‏كنند يا مى‏گوييم:

اگر جملگى بر ندامت از ترك كارى كه انجام نداده‏اند نموده باشند و دوست مى‏داشتند كه آن را بجا آورده بودند پس به واسطه اين كه جميعا آن فعل را ترك كرده و حق را نياورده‏اند اجتماع بر باطل نموده‏اند و بايد اعتراف نمود كلام نبى اكرم صلى الله عليه و آله به على عليه السلام كه فرمودند: تو با ناكثين و قاسطين و مارقين مقاتله مى‏كنى خبر مى‏باشد و امكان ندارد مورد خبر در خارج تحقق نيابد مگر آن كه مخبر دروغ و كذب گفته باشد.

و اگر كلام نبى مكرم صلى الله عليه و آله امر باشد، پس ترك اطاعت امر همان طورى كه على عليه السلام فرمودند كفر مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 727

سؤال اگر سائلى بگويد: امام حسن عليه السلام خبر دادند كه به منظور حفظ خونها با معاويه صلح مى‏فرمايد و شما مى‏گوييد على عليه السلام مأمور بود به ريختن خونها، بديهى است حفظ خونى كه خدا و رسولش امر به ريختن آن فرموده‏اند عصيان و گناه است.

جواب در جواب مى‏گوييم: امتى را كه امام حسن عليه السلام ياد فرمودند دو امت و دو گروه بودند:

امت هالكه و امت ناجيه يا امت باغيه (ظالم) و امت مبغى عليها (مظلوم) حال اگر حفظ خون مبغى عليها صرفا به حفظ خون باغى باشد چون وقتى اين دو گروه با هم مقاتله نمودند مبغى عليه قدرت بر دفع باغى نداشته بلكه در اين مقاتله نابود خواهد شد بدون ترديد در اين جا براى حفظ خويش بايد خون باغى را نيز حفظ نمود چه آن كه در اين فرض اگر خون باغى را بريزند در واقع خون مبغى عليه نيز ريخته مى‏گردد.

اگر سائل بگويد: باغى از نظر شما چه مسلكى دارد، آيا مؤمن بوده يا كافر است و يا نه مؤمن بوده و نه كافر مى‏باشد؟

در جواب گوييم: باغى به اجماع اهل نماز (به اجماع مسلمين) باغى و ظالم است ولى مرجئه ايشان را مؤمن دانسته با اين كه آنها را موسوم به باغى مى‏دانند و اهل وعيد آنها را كفار مشرك و كفار غير مشرك مى‏نامند نظير فرقه اباضيه و گروه زيديه و برخى همچون واصل و عمر فاسق و مخلد در جهنم مى‏باشند و بعضى ديگر همچون حسن و اصحابش منافق و مخلد در دوزخ مى‏باشند.

پس به عقيده تمام اهل آراء باغى از آنچه قبل از بغى بر آن بوده خارج گرديده است، پس برخى از آنها كافر شده‏اند مانند تمام گروه‏هاى خوارج غير از اباضيه‏[[221]](#footnote-221) و بعضى از آنها كافر ولى غير مشرك گرديده‏اند همچون اباضيه و زيديه و دسته‏اى فاسق و منافق شده‏اند نظير واصل و كمترين حكمى كه مرجئه در باره ايشان نموده‏اند اين است كه آنها را از عدالت و سنن و مقبول بودن اسقاط كرده‏اند.

سؤال اگر گفته شود: خداوند متعال باغى را در قرآن مؤمن خوانده چه آن كه فرموده:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- فرقه‏اى از خوارج بوده كه منتسب به عبد الله بن اباض تميمى هستند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 729

و اگر دو طائفه از مؤمنين با هم به مقاتله پرداختند.

در جواب مى‏گوييم: كسى كه مأمور است بين دو گروه مقاتلين را اصلاح كند بايد قبل از شروع به قتال و وقوع نزاع بين آن دو بداند باغى و مبغى عليه كدام مى‏باشند، اگر باغى را از مبغى عليه تشخيص داد و برايش محرز گشت وظيفه‏اش آن است كه همراه مبغى عليه با باغى قتال كند تا او را به امر خدا برگرداند يعنى به واسطه قتال او را به حال پيش از بغى رجوع دهد و اگر باغى را از مبغى عليه تشخيص نداد پس جاهل است و نمى‏داند مؤمن غير باغى كدام و مؤمن باغى كدام مى‏باشد، البته مؤمن غير باغى بعد از فحص و تبيين معلوم مى‏گردد.

و فرق بين مؤمن غير باغى و باغى آن است كه اهل صلاة اجماع دارند بر اين كه غير باغى مؤمن است و هيچ اختلافى در صدق اسم مؤمن بر او بينشان نيست ولى در مؤمن باغى اختلاف است، پس به آن مؤمن نمى‏گويند تا وقتى كه اجماع محقق شود بر ايمانش همان طورى كه اجماع است بر اين كه باغى است، پس به باغى مؤمن نمى‏گويند مگر وقتى كه بر ايمانش اجماع محقق گردد همان طورى كه اجماع قائم است بر بغى او لذا موسوم به باغى مى‏باشد.

سؤال اگر سائل بگويد: خداوند متعال باغى را برادر مؤمنين معرفى كرده و برادر مؤمن حتما مؤمن مى‏باشد.

جواب در جواب گوييم: ادعاى محالى كرده و حرف بعيدى را ايراد نمودى و شاهد ما بر اين گفتار آن است كه حق تعالى در قرآن كريم هود را كه پيامبرى است از پيامبران برادر عاد كه قومى كافر بودند معرفى كرده و فرموده:

و إلى عاد أخاهم هودا با اين كه هود كافر نبوده و عاد هم موحد نبودند يا در محاورت به شخص شامى گفته مى‏شود: يا اخا الشام و به يمانى مى‏گويند: يا اخا اليمن يا در حق شخص شمشير دار كه ملازم با شمشير بوده و با آن مقاتله مى‏كند مى‏گويند: فلان اخ السيف و در تمام اين موارد استعمال، از تأويل و مجاز كمك گرفته شده و الا اين طور نيست كه اگر كسى را مجازا برادر مؤمن خطاب كردند حتما مؤمن باشد با اين كه قرآن بر خلاف آن شهادت داده و عرف و لغت نيز شهادت داده كه جماد نظير شام، يمن، سيف، رمح برادر مؤمن است و همان طورى كه گفتيم اين شهادت از قرآن و لغت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 731

شاهد بر اصل جواز استعمال است اما اين كه استعمال حقيقى مى‏باشد ابدا دليلى بر آن در دست نيست و از خداوند منان مى‏خواهيم كه در امور دنيوى و اخروى ما را يارى كرده و توفيق به ما عنايت فرموده و مقام قرب نيز نصيبمان گرداند بمنه و كرمه.

باب صد و شصت و يكم سر دفن نشدن حضرت حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام در كنار رسول صلى الله عليه و آله‏

حديث (1) محمد بن الحسن رضى الله عنه مى‏گويد: حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از هشام بن سالم از سليمان بن خالد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: حضرت حسين بن على عليهما السلام خواستند بدن امام حسن عليه السلام را در كنار رسول صلى الله عليه و آله دفن كنند و نفراتى از افراد را جمع نمودند، مردى گفت از امام حسن عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: به حسين عليه السلام بگوييد در پاى جنازه من خون نريزد، اگر اين سفارش نبود حسين عليه السلام دست از اراده خود برنمى‏داشت تا بدن امام حسن عليه السلام را در كنار رسول خدا دفن كند حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

اولين زنى كه بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله سوار قاطر شد عائشه بود كه بر آن نشست و به مسجد آمد و نگذارد بدن حسن بن على عليهما السلام در كنار رسول خدا صلى الله عليه و آله دفن شود.

باب صد و شصت و دوم سر اين كه روز عاشوراء از نظر مصيبت بزرگترين روزها مى‏باشد

حديث (1) محمد بن على بن بشار قزوينى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو الفرج مظفر بن احمد قزوينى از محمد بن جعفر كوفى اسدى از سهل بن زياد آدمى، از سليمان بن عبد الله خزاز كوفى، از عبد الله بن فضل هاشمى نقل كرده كه وى گفت: محضر ابى عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام عرضه داشتم: اى فرزند رسول خدا چگونه روز عاشوراء روز مصيبت و حزن و جزع و گريه گرديد نه روزى كه در آن رسول خدا صلى الله عليه و آله قبض روح شده يا روزى كه فاطمه سلام الله عليها در آن از دنيا رحلت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 733

كرده يا روزى كه در آن امير المؤمنين عليه السلام به شهادت رسيده و يا روزى كه امام حسن عليه السلام در آن به وسيله سم شهيد گرديدند؟

امام عليه السلام فرمودند: روز امام حسين عليه السلام از تمام ايام مصيبتش بزرگتر مى‏باشد زيرا اصحاب كساء كه كريم‏ترين مخلوقات و شريف‏ترين آنها نزد خدا بوده پنج تن مى‏باشند، پس وقتى نبى اكرم صلى الله عليه و آله از بين ايشان رحلت كردند امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام باقى ماندند پس مردم ايشان را تسليت مى‏دادند و وقتى فاطمه سلام الله عليها از بينشان رفتند مردم امير المؤمنين و حسن و حسين عليهم السلام را امر به صبر مى‏نمودند و وقتى امير المؤمنين عليه السلام رفتند مردم حسنين عليهما السلام را تسليت مى‏دادند و وقتى امام حسن عليه السلام از دنيا رفتند مردم امام حسين عليه السلام را تسليت مى‏گفتند و وقتى ايشان شهيد شدند در اصحاب كساء احدى باقى نمانده بود كه مردم به او تسليت بگويند پس رفتن امام حسين از دنيا به مثابه اين بود كه تمام اصحاب كساء از دنيا رفته‏اند چنانچه بقاء آن حضرت همچون بقاء جميع آنها بود لذا روز شهادت آن حضرت از نظر مصيبت از تمام ايام بزرگتر مى‏باشد.

عبد الله بن فضل هاشمى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرضه داشتم: اى فرزند رسول خدا چرا مردم به على بن الحسين عليهما السلام تسليت نمى‏گفتند همان طورى كه به آباء و پدرانش عليهم السلام تسليت مى‏گفتند مگر ايشان مانند آنها امام و حجت خدا نبودند؟

امام عليه السلام فرمودند: چرا، على بن الحسين عليهما السلام سرور عبادت‏كنندگان و بعد از پدرانش حجت خدا بر مردم بود ولى رسول خدا صلى الله عليه و آله را ملاقات نكرده و از آن حضرت حديثى نشنيده و علمش بالوارثة مى‏باشد يعنى از پدر و پدر از جد و جدش از نبى اكرم صلى الله عليه و آله اخذ نموده در حالى كه امير المؤمنين و حضرت فاطمه و حسنين عليهم السلام را مردم بالعيان در آنات متوالى با رسول خدا صلى الله عليه و آله مشاهده كرده بودند لذا هر گاه يكى از اين حضرات را مى‏ديدند ياد حال او با رسول خدا صلى الله عليه و آله افتاده و سخن حضرتش را با او و در باره او به ياد مى‏آوردند، و وقتى آن ذوات مقدسه از دنيا رفتند مردم از مشاهده عزيزان خدا محروم شدند و در فقدان هيچ يك فقدان جميع نبود مگر در مورد حضرت امام حسين عليه السلام چه آن كه بعد جميعشان از دنيا رفت فلذا روز شهادت آن حضرت از حيث مصيبت بزرگترين روزها است.

عبد الله بن فضل هاشمى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: اى فرزند رسول‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 735

خدا، پس چرا عامه روز عاشوراء را روز بركت ناميده‏اند.

امام عليه السلام گريستند و سپس فرمودند: هنگامى كه حضرت امام حسين عليه السلام شهيد شدند مردم در شام خود را به يزيد نزديك نمودند پس از اخبار كربلاء حكايت مى‏كرده و بابت آن جوائز مالى دريافت مى‏كردند و از جمله اخبارى كه براى او جعل و وضع نمودند وقايع در اين روز بوده و اين كه اين روز روز بركت است و اين اسم را به خاطر آن انتخاب كردند تا مردم از جزع و گريه و مصيبت و حزن به فرح و سرور و تبرك عدول نمايند كه خدا بين ما و ايشان حاكم باشد راوى گفت: سپس امام عليه السلام فرمودند: اى پسر عمو حركات و آنچه اين قوم انجام دادند ضررش بر اسلام و اهل اسلام به مراتب كمتر است از آنچه را كه گروهى ديگر جعل و وضع نمودند.

اين گروه مودت و محبت ما را آئين خود قرار داده و چنين پنداشتند كه به امامت ما قائل و به موالات ما اهل بيت متدينند، توهم كرده‏اند امام حسين عليه السلام شهيد نشده و امر آن حضرت همچون عيسى بن مريم على نبينا و آله عليه و عليهم السلام بر مردم مشتبه گرديد در نتيجه به عقيده ايشان سرزنش و ملامتى بر بنى اميه نيست، اى پسر عمو، كسى كه گمان كند امام حسين عليه السلام كشته نشده قطعا پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و على عليه السلام و ائمه بعد ايشان عليهم السلام را تكذيب كرده زيرا اين حضرات جملگى خبر از كشته شدن و شهادت آن بزرگوار داده‏اند و كسى كه ايشان را تكذيب كند به خداى عظيم كفر ورزيده و خونش بر هر كسى كه آن را بشنود مباح و حلال است.

عبد الله بن فضل مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: اى فرزند رسول خدا چه مى‏فرماييد در باره گروهى از شيعيانتان كه به اين گفتار قائلند؟

حضرت فرمودند: اين گروه شيعه من نيستند و من از آنها بيزارم.

سپس عبد الله بن فضل مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به آيه شريفه: و لقد علمتم الذين اعتدوا الخ سؤال كردم:

حضرت فرمودند: آن گروه (اصحاب سبت) مسخ شده و به صورت بوزينه درآمدند و سه روز با اين هيئت بوده و سپس مردند، ايشان توليد مثل نكردند و بوزينه‏هاى امروز شبيه آنها هستند نه آن كه فرزندان ايشان باشند چنانچه خوكها و ساير مسوخ همين طور مى‏باشند، يك فرد از آنها امروز باقى نيست و آنچه از حيوانات شبيه مسوخات هستند گوشتشان قابل خوردن نيست.

سپس امام عليه السلام فرمودند: خداوند غاليان و مفوضه را لعنت كند، ايشان نافرمانى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 737

خدا را كوچك شمردند و به حق تعالى كفر ورزيدند و شرك آورده و گمراه شده و ديگران را نيز گمراه نمودند و بدين ترتيب از اقامه فرائض و پرداخت حقوق فرار نمودند.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق از احمد بن محمد همدانى، از على بن حسن بن فضال از پدرش، از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: كسى كه در روز عاشوراء به دنبال نيازمنديهاى خود نرود حق تعالى نيازمنديهاى دنيا و آخرتش را برطرف مى‏كند و كسى كه روز عاشوراء روز مصيبت و حزن و گريه او باشد خداوند عز و جل روز قيامت را روز شادى و سرور او قرار داده و در بهشت چشمش را به ما روشن مى‏كند و كسى كه روز عاشوراء را روز بركت خواند و در منزلش از مطعومات و مشروبات چيزى ذخيره كند برايش مبارك نبوده و روز قيامت با يزيد و عبيد الله بن زياد و عمر بن سعد لعنة الله عليهم در اسفل درك جهنم محشور خواهد شد.

حديث (3) حسين بن احمد بن ادريس رحمة الله عليه مى‏گويد، پدرم از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از نصر بن مزاحم از عمر و بن سعيد، از ارطاة بن حبيب، از فضيل الرسان، از جبله مكيه نقل كرده كه گفت: از ميثم تمار قدس الله روحه شنيدم كه مى‏فرمود: به خدا قسم اين امت پسر پيامبرشان را در دهم ماه محرم خواهند كشت و دشمنان خدا اين روز را روز بركت قرار مى‏دهند و اين قبلا از علم خداى تعالى گذشته بود و آن را سرور و آقايم امير المؤمنين عليه السلام به من فرموده بود و به من خبر داد كه تمام اشياء حتى وحوش در بيابانها و ماهى‏ها در دريا و پرندگان در آسمان براى امام حسين عليه السلام مى‏گريند و نيز خورشيد و ماه و ستارگان و آسمان و زمين و مؤمنين از انس و جن و تمام فرشتگان آسمانها و زمين و فرشته رضوان و مالك و حاملين عرش جملگى بر آن مظلوم گريه مى‏كنند بلكه آسمان خون و خاكستر مى‏بارد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: لعنت خدا بر كشندگان حسين عليه السلام واجب شد همان طورى كه بر مشركينى كه با خداى متعال خدايگان ديگر قرار مى‏دهند لعنت واجب گشت و نيز يهود و نصارى و مجوس مورد لعن واقع شدند.

جبله مى‏گويد: به ميثم عرض كردم چگونه مردم اين روزى كه در آن حسين عليه السلام شهيد شده است را روز بركت مى‏خوانند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 739

ميثم گريست و سپس گفت: به خاطر حديثى كه وضع و جعل كرده بودند گمان مى‏كردند كه روز عاشوراء روزى است كه خداوند متعال توبه آدم عليه السلام را در آن روز پذيرفته در حالى كه حق جل و علا توبه او را در ذى الحجه پذيرفته است و نيز مى‏پنداشتند كه عاشوراء روزى است كه خداوند منان توبه جناب داود عليه السلام را در آن قبول كرده و حال آن كه توبه او را در ذى الحجه پذيرفته است و همچنين گمان مى‏كردند كه عاشوراء روزى است كه خداوند متعال جناب يونس عليه السلام را در آن روز از شكم ماهى بيرون آورده و حال آن كه در ذى الحجه او را بيرون آورد و نيز خيال مى‏كردند در اين روز كشتى نوح عليه السلام به كوه جودى رسيد و حال آن كه استقرار كشتى در روز هيجدهم ذى الحجه بوده است و نيز تصور مى‏كردند كه در اين روز خداوند دريا را براى بنى اسرائيل شكافت در صورتى كه شكافتن دريا براى بنى اسرائيل در ماه ربيع الاول بوده است، سپس ميثم فرمود: اى جبله بدان كه حضرت حسين بن على عليهما السلام در روز قيامت سرور و آقاى همه شهداء بوده و درجه و مقام اصحابش از تمام شهداء بالاتر است، اى جبله هر گاه بر آسمان نگريستى و آن را سرخ همچون خون تازه ديدى بدان كه سيد الشهداء حضرت حسين بن على عليهما السلام شهيد شده است.

جبله مى‏گويد:

روزى خارج شده و ملاحظه كردم كه شعاع آفتاب روز ديوارها همچون چادرى سرخ كشيده شده پس صيحه زده و گريسته و گفتم: به خدا سوگند آقا و سرور ما حسين عليه السلام كشته شد.

باب صد و شصت و سوم سر اقدام اصحاب امام حسين عليه السلام بر كشته شدن‏

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق رضى الله عنه مى‏گويد: عبد العزيز بن يحيى جلودى از محمد بن زكريا جوهرى از جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام چنين نقل كرده: وى مى‏گويد محضر امام عليه السلام عرض كردم: مرا از اصحاب حضرت امام حسين عليه السلام و اقدامشان بر مرگ خبر دهيد كه سر آن چه بود؟

حضرت فرمودند: پرده از جلو ديدگان آنها كنار زده شد و منازل خود را در بهشت ديدند لذا هر كدام از آنها اقدام بر كشته شدن مى‏نمودند تا به سرعت هر چه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 741

تمامتر به حوريان بهشتى رسيده و با آنها دست به گردن شده و به منزل خود در بهشت وارد گردند.

باب صد و شصت و چهارم سر اين كه حضرت قائم عليه السلام فرزندان قاتلين امام حسين عليه السلام را به خاطر كردار پدرانشان مى‏كشد

حديث (1) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه از على بن ابراهيم، از پدرش، از عبد السلام ابن صالح هروى، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا در باره روايتى كه از امام صادق عليه السلام نقل شده و آن حضرت فرمودند: هر گاه حضرت قائم عجل الله تعالى فرجه الشريف خروج كنند فرزندان قاتلين امام حسين عليه السلام را به خاطر كردار پدرانشان مى‏كشد چه مى‏فرماييد؟

حضرت فرمودند: واقع همين است.

عرض كردم: پس فرموده حق تعالى در قرآن: و لا تزر وازرة وزر أخرى‏ (هيچ كس بار گناه ديگرى را به دوش نگيرد) معنايش چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند در تمام اقوالش صادق است ولى در عين حال بايد توجه داشته باشى كه فرزندان قاتلين امام حسين عليه السلام به افعال و كردار پدرانشان راضى بوده و به آنها افتخار مى‏كردند و به مقتضاى «كسى كه به چيزى راضى باشد همچون شخصى است كه آن چيز را انجام داده» فرزندان قاتلين همچون قاتلين سيد الشهداء مى‏باشند.

و اگر شخص در مشرق كشته شود و ديگرى در مغرب راضى و خشنود باشد راضى با قاتل نزد خدا شريك در قتل مى‏باشد و چون اين فرزندان به كردار پدرانشان راضى مى‏باشند لا جرم حضرت قائم عليه السلام وقتى خروج نمودند ايشان را مى‏كشد.

راوى مى‏گويد محضرش عرضه داشتم: چرا وقتى حضرت قيام فرمودند اول ايشان را مى‏كشد؟

حضرت فرمودند: حضرت قائم عليه السلام ابتداء بنى شيبه را مى‏كشند به اين نحو كه دستهايشان را قطع مى‏فرمايد زيرا آنها سارقين بيت الله عز و جل مى‏باشند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 743

باب صد و شصت و پنجم سر اين كه حضرت على بن الحسين عليهما السلام زين العابدين ناميده شدند

حديث (1) عبد الله بن نضر بن سمعان تميمى خرقانى رضى الله عنه مى‏گويد: ابو القاسم جعفر بن محمد مكى، از ابو الحسن عبد الله بن محمد بن عمر اطروش حرانى از صالح بن زياد ابو سعيد شونى از ابو عثمان عبد الله بن ميمون سكرى، از عبد الله بن معن اودى از عمران بن سليم نقل كرده كه وى گفت:

زهرى هر گاه از على بن الحسين عليهما السلام حديثى نقل مى‏كرد مى‏گفت: زين العابدين برايم حديث فرمود.

سفيان بن عيينه به او گفت: براى چه به على بن الحسين عليهما السلام زين العابدين مى‏گويى؟

گفت: براى اين كه از سعيد بن مسيب شنيدم كه از ابن عباس نقل نمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: هر گاه قيامت بپا شود منادى ندا مى‏كند: كجا است زين العابدين؟ پس گويا من به فرزندم على بن الحسين بن على بن ابى طالب مى‏نگرم و مى‏بينم كه از بين صفوف گام بر مى‏دارد و جلو حاضر مى‏شود.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از عباس بن معروف، از محمد بن سهل حرانى از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: روز قيامت منادى نداء مى‏كند كجا است زين العابدين؟ پس گويا من به على بن الحسين عليهما السلام مى‏نگرم و مى‏بينم كه از بين صفوف گام برداشته و جلو مى‏آيد.

حديث (3) محمد بن قاسم استرآبادى، از على بن محمد بن سيار، از ابو يحيى محمد بن يزيد منقرى، از سفيان بن عيينه، وى مى‏گويد: به زهرى گفته شد: چه كسى در دنيا زاهدترين مردم مى‏باشد؟

او گفت: على بن الحسين عليهما السلام زيرا در وقتى كه بين آن حضرت و محمد بن حنفيه راجع به صدقات امير المؤمنين على عليه السلام منازعه بود به آن جناب عرض شد اگر نزد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 745

وليد بن عبد الملك كه بين او و محمد دوستى است و با شما كدورت دارد رويد شر او و كدورتش با شما برطرف مى‏شود.

راوى گفت: اين پيشنهاد را من زمانى به امام عليه السلام نمودم كه هم حضرت و هم وليد در مكه بودند، بارى امام عليه السلام به من فرمودند:

واى بر تو آيا در حرم خدا از غير خداى عز و جل چيزى بخواهم؟ من خوش ندارم كه از خالق دنيا، دنيا را بخواهم، چه رسد به آن كه آن را از مخلوقى مثل خود بخواهم.

زهرى مى‏گويد: خداوند متعال هيبت و رعبى از آن حضرت در دل وليد انداخت كه به نفع امام و بر ضرر محمد بن حنفيه حكم نمود.

حديث (4) محمد بن قاسم استرآبادى از على بن محمد بن سيار، از ابو يحيى محمد بن يزيد منقرى، از سفيان بن عيينه، وى مى‏گويد: به زهرى گفتم: آيا با على بن الحسين عليهما السلام ملاقات كردى؟

گفت: آرى، ملاقات نمودم و با احدى برتر از او برخورد نكرده‏ام، به خدا سوگند نه در خفا دوستى برايش سراغ دارم و نه در علن دشمنى.

به او گفته شد: چطور؟

گفت: زيرا نديدم احدى را اگر چه حضرتش را دوست مى‏دارد مگر آن كه چون كاملا به فضل و كمالش واقف است نسبت به جنابش حسد مى‏ورزد و نديدم كسى را اگر چه او را مبغوض و دشمن مى‏دارد مگر آن كه به خاطر شدت مدارات و مسالمتش با آن حضرت مدارا مى‏كند.

حديث (5) و با همين اسناد از سفيان بن عيينه نقل نموده، مى‏گويد: زهرى على بن الحسين عليهما السلام را شبى سرد و طوفانى در حالى كه بر دوشش آرد و هيزم حمل مى‏كرد ديد، محضرش عرضه داشت: اى فرزند رسول خدا اين بار چيست؟

حضرت فرمودند: قصد سفر دارم و براى آن توشه‏اى آماده كرده‏ام كه به مكان امن و محفوظى مى‏برم.

زهرى عرض كرد: اين غلام من است و بار شما را حمل مى‏كند، حضرت از دادن بار امتناع نمودند.

زهرى عرض كرد: من خودم آن را برمى‏دارم و شما را خلاص مى‏كنم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 747

حضرت فرمودند: ولى من خود را از آنچه در اين سفر نجاتم مى‏دهد و ورودم بر آنچه اراده كرده‏ام را نيكو مى‏گرداند خلاص نمى‏كنم، تو را به حق خدا پى كارت برو و مرا رها كن.

پس زهرى مى‏گويد: از حضرت منصرف شدم و به كار خويش پرداختم، بعد از چند روز ديگر كه با آن جناب ملاقات كردم به آن حضرت عرض نمودم: اى فرزند رسول خدا هيچ اثرى از سفرى كه فرموديد در شما نمى‏بينم.

حضرت فرمودند: آرى، سفرى كه تو پنداشتى مقصودم نبود بلكه مرادم از آن مرگ بود و براى آن خود را آماده مى‏كنم و آماده شدن براى مرگ به اين است كه از حرام اجتناب كرده و خيرات را بذل و اعطاء نمود.

حديث (6) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه مى‏گويد: محمد بن حسن صفار از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از على بن اسباط از اسماعيل بن منصور، از برخى اصحاب نقل كرده كه وى گفت: وقتى بدن مطهر على بن الحسين عليهما السلام را روى تخت گذاردند تا غسل دهند نظر بينندگان به پشت حضرت افتاد كه همچون زانوى شتر پينه داشت و اين به خاطر كثرت بارهايى بود كه به دوش مى‏گذاردند و به منازل فقراء و مساكين حمل مى‏فرمودند.

حديث (7) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضوان الله عليه از محمد بن حسن صفار، از على بن اسماعيل، از محمد بن عمر، از پدرش، از على بن مغيره، از ابان بن تغلب نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: حضرت على بن الحسين عليهما السلام را ديدم كه هر گاه به نماز مى‏ايستاد رنگش به رنگ ديگر تغيير مى‏كرد.

امام عليه السلام فرمودند:

به خدا، على بن الحسين عليهما السلام كسى را كه در مقابلش مى‏ايستاد مى‏شناخت.

حديث (8) محمد بن الحسن رضى الله عنه از حسين بن ابان، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى، از برخى اصحاب از ابو حمزه ثمالى نقل كرده كه وى گفت: على بن الحسين عليهما السلام را در نماز ديدم كه عباء آن حضرت از روى يكى از شانه‏هايشان افتاده بود آن را مرتب و منظم نكردند تا از نمازشان فارغ شدند، از آن حضرت راجع به آن پرسيدم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 749

حضرت فرمودند: واى بر تو، آيا مى‏دانى در مقابل چه كسى من بودم، بنده نمازش قبول نمى‏شود مگر آن مقدارى از آن كه شخص به قلبش اقبال بر آن دارد.

و على بن الحسين عليهما السلام شبهاى ظلمانى از منزل خارج مى‏شدند و بر دوش مبارك انبانى بود كه در آن كيسه‏هايى از دنانير و دراهم قرار داشت و آن را حمل مى‏كرد تا به درب منازل فقراء مى‏رسيد، يك يك را دق الباب مى‏كرد سپس كسى كه به درب منزل حاضر مى‏شد اهدايى حضرت را دريافت مى‏كرد و وقتى آن جناب از دنيا رفتند مردم دانستند كه آن شخص على بن الحسين عليهما السلام بوده است.

حديث (9) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله الكوفى از محمد بن اسماعيل برمكى از حسين بن هيثم از عباد بن يعقوب از حسن بن على بن ابى حمزه از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از يكى از كنيزان على بن الحسين عليهما السلام بعد از رحلت حضرت سؤال كرده و گفتم: امور على بن الحسين عليهما السلام را براى من توصيف نما؟

كنيز گفت: مفصل توصيف كنم يا مختصر نمايم؟ گفتم: مختصر نما.

گفت: نه روز هرگز برايش طعام بردم و نه شب براى جنابش بستر پهن كردم.

حديث (10) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش:

از محمد بن حاتم از ابو معمر اسماعيل بن ابراهيم بن معمر از عبد العزيز بن ابى حازم نقل كرده كه گفت: از ابو حازم شنيدم كه مى‏گفت: نديدم مردى هاشمى افضل و برتر از على بن الحسين عليهما السلام، آن حضرت در هر روز و شب هزار ركعت نماز مى‏خواند تا جايى كه در پيشانى آن جناب آثار سجود مانند كف پاى شتر ظاهر گرديد.

باب صد و شصت و ششم سر ناميده شدن على بن الحسين عليهما السلام به سجاد

حديث (1) محمد بن محمد بن عصام كلينى رضى الله عنه از محمد بن يعقوب كلينى رضى الله عنه از حسين بن الحسن الحسنى و على بن محمد بن عبد الله جميعا از ابراهيم بن اسحاق احمر، از عبد الرحمن بن عبد الله خزاعى، از نصر بن مزاحم منقرى، از عمر و بن شمر، از جابر بن يزيد جعفى نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو جعفر محمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 751

على الباقر عليهما السلام فرمودند:

پدرم على بن الحسين عليهما السلام نعمتى از نعمتهاى خدا را ذكر نمى‏فرمود مگر آن كه سجده مى‏نمود و آيه‏اى از آيات كتاب الله عز و جل را كه در آن سجود بود قرائت نمى‏كرد مگر آن كه به سجده مى‏رفت و حق تعالى از آن حضرت بدى را كه خوف از آن داشت يا كيد و حيله حيله‏گرى را دفع نمى‏فرمود مگر آن كه به شكرانه‏اش سجده مى‏فرمود و اثر سجده در تمام مواضع سجود آن حضرت ظاهر و آشكار بود فلذا به سجاد موسوم گشت.

باب صد و شصت و هفتم سر ناميده شدن على بن الحسين عليهما السلام به ذو الثفنات‏

حديث (1) محمد بن محمد بن عصام كلينى رضى الله عنه از محمد بن يعقوب كلينى از على بن محمد، از ابى على محمد بن اسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب از پدر بزرگوارش، از آباء گرامش از محمد بن على الباقر عليهم السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: در جاى سجود پدرم آثارى روييده بود و آن جناب آنها را در هر سال دو مرتبه مى‏چيد و در هر مرتبه پنج پينه چيده مى‏شد لذا به آن حضرت ذو الثفنات (صاحب پينه) گفته شد.

باب صد و شصت و هشتم سر ناميده شدن ابو جعفر محمد بن على عليهما السلام به باقر

حديث (1) ابو العباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه از عبد العزيز بن يحيى بصرى در بصره از مغيرة بن محمد از رجاء بن سلمه، از عمر و بن شمر، وى گفت: از جابر بن يزيد جعفى سؤال كرده و به او گفتم: براى چه حضرت باقر را باقر خواندند؟

گفت: براى اين كه حضرتش علم را شكافت شكافتنى (كلمه بقر يعنى شق و اظهر) و جابر بن عبد الله انصارى برايم نقل كرد كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيد كه مى‏فرمودند:

اى جابر تو خواهى ماند تا فرزندم محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 753

را كه در تورات معروف به باقر است ملاقات كنى و وقتى او را ملاقات نمودى از طرف من به او سلام برسان، جابر در برخى از كوچه‏هاى مدينه محضر امام باقر عليه السلام رسيد و به آن حضرت عرض كرد: اى جوان كيستى؟

حضرت فرمودند: من محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب هستم.

جابر عرضه داشت: پسر جلو برو، حضرت جلو رفت، سپس عرض كرد، به عقب برگردد، پس برگشت جابر گفت:

به پروردگار كعبه شمائلت مثل شمائل رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏باشد.

سپس جابر عرض كرد: پسرم رسول خدا صلى الله عليه و آله به تو سلام رسانده است.

حضرت فرمودند: بر رسول خدا صلى الله عليه و آله سلام باد مادامى كه آسمانها و زمين برپا هستند و بر تو اى جابر سلام باد كه تبليغ سلام نمودى.

جابر عرضه داشت: اى باقر تو حقا و قطعا باقرى، تويى كه علم را مى‏شكافى شكافتنى، سپس جابر محضر امام عليه السلام مشرف مى‏شد و در مقابل آن حضرت مى‏نشست و حضرت به او تعليم مى‏فرمودند و بسا در آنچه جابر از رسول خدا صلى الله عليه و آله نقل مى‏كرد مرتكب اشتباه مى‏شد و حضرت اشتباهش را تصحيح مى‏فرمودند و جابر آن را از حضرت مى‏پذيرفت و به كلام خود رجوع كرده و مى‏گفت: اى باقر، اى باقر، اى باقر خدا را شاهد مى‏گيرم كه در كودكى حكمت به شما داده شده است.

باب صد و شصت و نهم سر ناميده شدن ابو عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام به صادق‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن هارون صوفى از ابو بكر عبيد الله بن موسى الحبال الطبرى از محمد بن الحسين الخشاب از محمد بن الحصين از مفضل بن عمر، از ابى حمزه ثابت بن دينار الثمالى، از حضرت على بن الحسين از پدرش از جدش عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

هر گاه فرزندم جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب متولد شد او را صادق بناميد، زيرا به زودى در فرزندان اين امام شخصى هم نامش به هم مى‏رسد كه به ناحق ادعاى امامت نموده و كذاب ناميده مى‏شود حديث (2) محمد بن احمد سنانى رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى از محمد بن ابى بشير از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 755

حسين بن هيثم از سليمان بن داود منقرى نقل كرده كه وى گفت:

هر گاه حفص بن غياث از جعفر بن محمد عليهما السلام حديث نقل مى‏كرد، مى‏گفت:

برايم حديث فرمود خير الجعافر (بهترين جعفرها) جعفر بن محمد عليه السلام.

حديث (3) حسن بن محمد علوى رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن ابى بشير از حسين بن هيثم از سليمان بن داود منقرى‏[[222]](#footnote-222) نقل كرده كه گفت: هر گاه على بن غراب از جعفر بن محمد عليهما السلام حديث نقل مى‏كرد مى‏گفت: برايم حديث گفت حضرت صادق، جعفر بن محمد عليهما السلام.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از ابو احمد محمد بن زياد ازدى‏[[223]](#footnote-223) نقل كرده كه وى گفت:

از مالك بن انس كه فقيه مدينه بود شنيدم كه مى‏گفت: محضر امام صادق جعفر بن محمد عليهما السلام مشرف مى‏شدم، حضرت پشتى برايم مى‏نهادند و از من تجليل مى‏كرده و مى‏فرمودند: اى مالك من تو را دوست دارم.

من از اين كلام حضرت مسرور و شادمان بوده و حمد خدا را بجا مى‏آوردم.

سپس مالك گفت: حضرت از سه خصلت خالى نبود: يا صائم بود و يا قائم به عبادت و يا ذكر مى‏فرمود آن حضرت از بزرگان عباد و اعاظم زهاد بود كه از خداى عز و جل در خوف و خشيت بود، كثير الحديث و خوش مجلس و بسيار از حضرتش استفاده مى‏شد، هر گاه مى‏فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

رنگش تغيير كرده گاهى سبز و زمانى زرد مى‏شد به حدى كه افراد آشنا آن جناب را نمى‏شناختند، در يكى از سنوات با آن حضرت حج رفتم وقتى مركب موقع احرام آرام گرفت هر چه حضرت تلاش نمود كه تلبيه بگويد صدا در حلق مباركش قطع شده بود و بيرون نمى‏آمد و نزديك بود كه از بالاى مركب به زير بيفتد، محضر مباركش عرض كردم: اى فرزند رسول خدا تلبيه را بفرماييد، چاره‏اى از گفتنش نيست.

فرمودند: اى ابو عامر چگونه جسارت و جرات كنم و بگويم: لبيك، اللهم لبيك مى‏ترسم خداى متعال بفرمايد: لا لبيك و لا سعديك.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابو ايوب الشاذكونى، بصرى بوده و بفرموده نجاشى و علامه در خلاصه ثقه است‏

(2)- محمد بن ابى عمير زياد بن عيسى از ابو احمد، جليل القدر و عظيم المنزله و از اوثق الناس عند العامه و الخاصه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 757

باب صد و هفتادم سر ناميده شدن حضرت موسى بن جعفر عليه السلام به كاظم‏

حديث (1) على بن عبد الله وراق رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از ربيع بن عبد الرحمن نقل كرده كه وى گفت: به خدا سوگند حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام از فراستمندانى بود كه مى‏دانست پس از رحلتش از دنيا چه كسى بر او وقف نموده و امامت امام بعدى را انكار مى‏كند ولى با اين حال غيظ خود را بر ايشان فرو مى‏برد و آنچه را كه از ايشان مى‏دانست ابراز و اظهار نمى‏نمود فلذا به كاظم ناميده شد.

باب صد و هفتاد و يكم سر پديد آمدن مسلك وقف بر حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد الوليد رضى الله عنه از محمد بن يحيى العطار، از احمد بن حسين بن سعيد، از محمد بن جمهور، از احمد بن فضل، از يونس بن عبد الرحمن نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام از دنيا رفتند در حالى كه باقى نماند نزد وكلاء حضرت مگر مال فراوانى و همين سبب وقف و انكار آنها نسبت به موت آن جناب شد چه آن كه نزد زياد قندى هفتاد هزار دينار و نزد على بن ابى حمزه سى هزار دينار بود، سپس يونس به عبد الرحمن مى‏گويد: وقتى امر را چنين ديده و حق مبين گشت و به امر حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام و امامت آن بزرگوار واقف شدم سخنرانى كرده و مردم را به طرف آن جناب خواندم وقتى اين خبر به سمع آن دو رسيد نزد من فرستاده و به من گفتند: چه داعى بر اين كار دارى اگر مال مى‏خواهى ما تو را از مال بى‏نياز مى‏گردانيم و هر دو براى من ده هزار دينار ضمانت كرده و گفتند: از اين كار خوددارى كن، من از پيشنهاد آنها و اطاعتشان امتناع ورزيده و گفتم: از ائمه صادقين عليهم السلام روايت به ما رسيده كه وقتى بدعتها ظاهر شد عالم بايد علمش را ظاهر كند و الا نور ايمان از او سلب مى‏شود من جهاد در راه امر خدا را در هيچ حال رها نمى‏كنم، ايشان از من سخت ناراحت شده و عداوت با من را به دل گرفتند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 759

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن جمهور از احمد بن حماد نقل كرده كه وى گفت:

يكى از وكلاء حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام عثمان بن عيسى بود، وى در مصر سكونت داشت و نزد او مال زيادى و شش جاريه بود، بعد از رحلت امام كاظم عليه السلام حضرت رضا عليه السلام نزد او فرستاده و اموال و كنيزها را مطالبه فرمودند، عثمان بن عيسى طى نامه‏اى كه به حضرت نوشت در آن مرقوم داشت كه پدر شما از دنيا نرفته است.

حضرت رضا عليه السلام در جواب نامه‏اش نوشتند: پدرم از دنيا رفته و ما ميراث او را تقسيم كرديم و اخبار داله بر موت آن جناب كلا صحيح و درست است.

عثمان بن عيسى: نامه‏اى ديگر نوشت و در آن مرقوم نمود: اگر پدرت فوت نكرده پس در اين اموال و كنيزها حقى شما نداريد و اگر طبق گفته شما ايشان از دنيا رفته است چون به من امر نكرده‏اند اين اموال را به شما سپرده و واگذار نمايم لذا از سپردن آنها به شما معذور بوده و كنيزها را هم آزاد كرده و به ازدواج داده‏ام.

مقاله مرحوم مصنف مصنف اين كتاب مى‏گويد: حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام اهل جمع آورى مال نبودند منتهى اين اموال در زمان رشيد به دست حضرت آمد و دشمنان آن جناب نيز زياد بودند و حضرت نمى‏توانستند آنچه از مال كه نزدشان جمع شده بود را يك جا تقسيم كنند مگر به تدريج بين افرادى كه اطمينان داشتند كه اهل كتمان سر مى‏باشند لا جرم رفته رفته اموال انباشته شد تا مبلغ زيادى گرديد.

از اين گذشته اين اموال، اموال فقراء نبود تا حضرت در تقسيم آنها تسريع نمايند بلكه اموالى بود كه دوستان حضرت آنها را به عنوان احسان به آن جناب محضر مباركش فرستاده بودند لذا از اموال شخصى خود حضرت محسوب مى‏شدند.

باب صد و هفتاد و دوم سر ناميده شدن على بن موسى عليهما السلام به رضا

حديث (1) احمد بن على بن ابراهيم رضى الله عنه مى‏گويد: پدرم از جدم ابراهيم بن هاشم، از احمد بن ابى نصر بزنطى، وى مى‏گويد:

محضر امام ابو جعفر ثانى محمد بن على عليهما السلام عرض كردم: گروهى از مخالفين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 761

شما تصور مى‏كنند مأمون نام پدر شما را رضا گذارده به خاطر آن كه آن حضرت به ولايت عهدى مأمون راضى بودند.

حضرت فرمودند: به خدا قسم ايشان دروغ مى‏گويند و مرتكب فجور و فسق شده‏اند، خداوند متعال آن حضرت را رضا خواند به خاطر آن كه حضرتش از خداوند متعال در آسمانش و از رسول و ائمه عليهم السلام كه بعد از رسول بودند در زمين راضى و خشنود بود.

راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم: مگر تمام پدران شما عليهم السلام از خدا و رسولش و ائمه بعد از آن حضرت راضى و خشنود نبودند؟

حضرت فرمودند: آرى.

عرض كردم: پس چرا بين ايشان تنها پدر شما به رضا موسوم گرديد؟

فرمود: زيرا مخالفين و دشمنانش از او خشنود بودند همان طورى كه موافقين و دوستانش از آن حضرت خشنود بودند در حالى كه اين امتياز براى هيچ يك از آباء گرامش عليهم السلام نبود لذا از ميان همه تنها آن حضرت به رضا موسوم گشت.

باب صد و هفتاد و سوم سر اين كه امام رضا عليه السلام ولايت عهدى را از مأمون پذيرفت‏

حديث (1) حسين بن ابراهيم بن ناتانه از على بن ابراهيم، از پدرش ابراهيم بن هاشم، از ابو الصلت هروى نقل كرده كه وى گفت: مأمون به امام رضا عليه السلام عرض كرد: اى فرزند رسول خدا فضل و علم و زهد و تقوى و عبادت شما را دانستم و شما را سزاوارتر از خود به خلافت ديدم.

حضرت به او فرمودند: به واسطه عبوديت حق تعالى افتخار نموده و با زهد در دنيا اميد نجات از شر دنيا را داشته و با تقوى و اجتناب از محارم رجاء رسيدن به مغانم را دارم و با تواضع و فروتنى در دنيا اميدوارم نزد خدا رفعت مقام پيدا كنم.

مأمون عرض كرد: نظرم اين است كه از خلافت كناره گيرم و آن را براى شما گذارده و خود با شما بيعت كنم.

حضرت رضا عليه السلام فرمودند: اگر خلافت را خدا براى تو قرار داده حق ندارى لباسى را كه خدا به تن تو نموده درآورى و براى غير قرار دهى و اگر از آن تو نيست نمى‏توانى آن را براى من قرار دهى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 763

مأمون عرضه داشت: اى فرزند رسول خدا چاره‏اى براى شما نيست از اين كه اين امر را قبول نمايى.

امام عليه السلام فرمودند: ابدا اطاعت تو نخواهم كرد و اين كار را نمى‏نمايم، پيوسته مأمون جد و جهد مى‏كرد و روزگارى را در اين امر به امام عليه السلام اصرار نمود تا از قبول حضرت مأيوس شد، سپس به امام عرض كرد: اگر خلافت را قبول نمى‏كنى و بيعت مرا دوست ندارى پس وليعهد من باش تا بعد از من خلافت از آن شما باشد.

امام رضا عليه السلام فرمودند: به خدا سوگند پدرم از آباء گرامش از امير المؤمنين عليهم السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله نقل فرمود كه من پيش از تو در حالى كه با سم و مظلومانه كشته شده‏ام از دنيا خواهم رفت و تمام فرشتگان آسمان و زمين بر من گريه مى‏كنند و در زمين غربت در جنب هارون الرشيد دفن خواهم شد.

مأمون گريست و سپس عرض كرد: اى فرزند رسول خدا، چه كسى تو را خواهد كشت يا چه كسى قدرت و بدى به تو را دارد در حالى كه من زنده هستم؟! حضرت رضا عليه السلام فرمودند: اگر بخواهم بگويم چه كسى مرا خواهد كشت البته خواهم گفت.

مأمون عرضه داشت: اى فرزند رسول خدا با اين كلام مى‏خواهى امر خلافت را از خود دفع كرده تا مردم بگويند كه تو در دنيا زاهد هستى.

حضرت رضا فرمودند: به خدا قسم از زمانى كه حق تعالى مرا آفريده تا به حال دروغ نگفته و در دنيا به خاطر دنيا زهد نورزيده‏ام و من مى‏دانم كه قصد تو چيست.

مأمون عرضه داشت: چه قصد دارم؟

حضرت فرمود: اگر راست بگويم در امانم؟

مأمون عرض كرد: در امان هستى.

امام عليه السلام فرمودند: مقصود تو از اين كار آن است كه مردم بگويند:

على بن موسى الرضا در دنيا بى‏رغبت نبود بلكه دنيا رغبتى در او نداشت، مگر نمى‏بينيد چگونه ولايت عهدى را به طمع خلافت پذيرفت.

مأمون پس از استماع اين سخنان غضبناك شد و گفت: هميشه تو با آنچه من از آن كراهت دارم با من برخورد مى‏نمايى و از قدرت من در امان مى‏باشى، به خدا قسم اگر ولايت عهدى را قبول كردى كه هيچ و الا تو را بر آن اجبار مى‏كنم و در اين صورت اگر خواسته مرا بجا آورى كه به تو كارى ندارم و الا گردنت را خواهم زد.

امام عليه السلام فرمودند: خدا مرا از اين كه خود را به هلاكت اندازم نهى فرموده حال كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 765

امر چنين است آنچه مى‏خواهى بجا آور و من هم قبول مى‏كنم مشروط به اين كه احدى را والى نكرده و كسى را عزل ننموده و رسمى و سنتى را نقض نكنى و من دور از اين امر بوده تنها در مقام مشورت اشاره‏اى به تو بنمايم.

مأمون راضى شد و حضرت را وليعهد خود قرار داد در حالى كه حضرت كمال كراهت را از اين كار داشتند.

حديث (2) مظفر بن جعفر بن مظفر رضى الله عنه مى‏گويد: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش نقل كرده كه او گفت: محمد بن نصير از حسن بن موسى حكايت كرده كه او گفت:

اصحاب نقل كرده‏اند كه شخصى به حضرت رضا عليه السلام عرض كرد: خدا نيكو بدارد شما را چگونه قبول كرديد آنچه را كه مأمون به شما پيشنهاد نمود؟ (گويا اين شخص در مقام انكار و اعتراض به حضرت اين سؤال را مطرح كرده بود) حضرت به او فرمودند: اى مرد، نبى افضل است يا وصى نبى؟

آن مرد گفت: نبى افضل است.

حضرت فرمودند: مسلمان افضل است يا مشرك؟

آن مرد عرض كرد: مسلمان افضل است.

حضرت فرمودند: عزيز مصر مشرك بود و يوسف عليه السلام پيامبر، مأمون مسلمان است و من وصى پيامبر هستم يوسف از عزيز مصر درخواست كرد او را والى قرار دهد و اين درخواست هنگامى بود كه جناب يوسف به عزيز فرمود:

مرا والى خزائن زمين قرار بده چه آن كه نگهبان بوده و هم آگاه و عالم در حالى كه مأمون مرا مجبور بر آنچه قبول كردم نمود، سپس حضرت در تفسير آيه شريفه «اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ عليم‏» فرمودند:

مقصود از «حفيظ» يعنى حافظ و نگهبان آنچه در زير دستم هست مى‏باشم و مراد از «عليم» آن است كه به هر زبانى آگاه و عالم مى‏باشم.

حديث (3) احمد بن زياد همدانى رحمة الله عليه از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از ريان بن صلت نقل كرده كه گفت: بر حضرت على بن موسى الرضا عليهما السلام وارد شدم، محضر مباركش عرض كردم: اى فرزند رسول خدا، مردم مى‏گويند: شما ولايت عهدى مأمون را پذيرفته‏ايد با اين كه در دنيا اظهار زهد و بى‏رغبتى مى‏نماييد؟!

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 767

حضرت فرمودند: خدا مى‏داند من از پذيرفتن آن كراهت داشتم ولى وقتى مخير شدم بين قبول آن و كشته شدن پذيرفتن آن را اختيار كردم، واى بر اين مردم آيا نمى‏دانند يوسف عليه السلام نبى و رسول بود ولى وقتى ضرورت او را وادار كرد كه ولايت خزائن عزيز مصر را بپذيرد به او گفت: اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ، عليم‏.

و ضرورت نيز مرا وادار كرد كه اين امر را قبول كرده در حالى كه از آن كراهت داشته و مرا بر آن اجبار نمودند بعد از آن كه مشرف بر مرگ شدم، از اين گذشته داخل شدن من در اين امر نبود مگر خارج‏شدنم از آن لذا از اين افتراء و تهمت‏هاى مردم به خدا شكايت كرده و او كمك كار من مى‏باشد.

باب صد و هفتاد و چهارم سر اين كه مأمون حضرت رضا عليه السلام را با سم به قتل رساند

حديث (1) ابو الطيب حسين بن احمد بن محمد لؤلؤى از على بن محمد بن ماجيلويه از احمد بن محمد بن خالد برقى از ريان بن شبيب دايى معتصم و برادر مارده نقل كرده كه گفت: وقتى مأمون خواست براى خودش از مردم بيعت بگيرد تا او را امير المؤمنين خوانند و براى حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام از آن بيعت گرفته تا آن حضرت را وليعهد او دانند و براى فضل بن سهل بيعت بگيرد تا وى را وزيرش بگويند امر كرد سه كرسى براى آنها قرار دهند.

و وقتى هر سه بر كرسى‏ها نشستند به مردم اذن داد تا داخل شده و بيعت نمايند، مردم داخل مى‏شدند و دست راستشان را به دست راست ايشان داده به طورى كه از بالاى انگشتان ابهام تا بالاى انگشتان كوچكشان با هم منطبق مى‏گشت و بدين وسيله بيعت كرده و خارج مى‏شدند تا آن كه همه بيعت كرده و آخرين نفر جوانى از انصار بود وى بر خلاف همه دست راستش را از بالاى انگشت كوچك تا بالاى انگشت ابهام در دست آن سه نفر گذارد و با ايشان بيعت نمود، امام عليه السلام تبسم نموده و سپس فرمودند: تمام آنان كه با ما بيعت كردند بيعتشان در صورت فسخ بيعت انجام گرفت غير از اين جوان كه بيعتش در صورت عقد بيعت واقع گرديد.

مأمون عرض كرد: امتياز بين اين دو در چيست؟

حضرت فرمودند: عقد بيعت عبارتست از اين كه طرفين مبايعه از بالاى انگشت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 769

كوچك تا بالاى انگشت ابهام دستشان را با هم منطبق كنند يعنى طورى با هم دست دهند كه انگشتان كوچك بالا و انگشتان ابهامشان پائين قرار گيرد ولى فسخ بيعت به عكس آن است يعنى از اعلاى انگشت ابهام تا اعلاى انگشت ابهام طرفين با هم منطبق مى‏گردد و به عبارت ديگر طورى با هم دست مى‏دهند كه انگشتان ابهام بالا و انگشتان كوچكشان پائين واقع مى‏گردد.

راوى مى‏گويد: مردم بينشان اختلاف و اضطراب پيدا شد، مأمون امر كرد همه بيعت را اعاده كرده و همان طورى كه امام عليه السلام توصيف فرموده بودند آن را انجام دادند، ايشان مى‏گفتند: كسى كه عقد بيعت را بلد نيست چگونه مستحق امامت باشد، قطعا كسى كه به آن علم دارد سزاوارتر است از كسى كه به آن جاهل است.

راوى مى‏گويد: همين سرزنش مردم مأمون را وادار كرد كه امام عليه السلام را با سم مسموم نمايد حديث (2) حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب و على بن عبد الله وراق و احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنهم گفتند: على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن سنان نقل كرده كه گفت:

در خراسان مأمون روزهاى دوشنبه و پنجشنبه بار عام مى‏داد و مى‏نشست و امام عليه السلام را در سمت راست خود مى‏نشاند، من محضر مولايم بودم كه مردى از گروه صوفيه سرقت كرده بود و مأمون امر كرد كه او را احضار نمايند وقتى وى را آوردند، چشمش به شخصى افتاد كه ظاهرش گواهى مى‏داد به معاش ناچيز و لباس نازل قناعت كرده و بين ديدگانش اثر سجود ظاهر و هويدا بود، مأمون گفت: با اين فعل قبيح چقدر اين آثار جميل و پسنديده زشت مى‏باشند، آيا به تو نسبت سرقت داده‏اند و تو اين كار را كرده‏اى با اين كه آثارى جميل و ظاهرى آراسته از تو مى‏بينم؟! آن مرد گفت: اضطرارا بوده نه اختيارا، زيرا تو حق مرا از خمس و غنيمت ندادى لا جرم مضطر به سرقت شدم.

مأمون گفت: در خمس و غنيمت تو چه حقى دارى؟

آن مرد گفت: خداوند متعال خمس را شش قسمت كرده و فرموده:

و اعلموا أنما غنمتم من شي‏ء الخ (بدانيد كه هر چه به شما غنيمت و فائده رسد خمس آن خاص خدا و رسول و خويشان او و يتيمان و فقيران و در راه سفر ماندگان است اگر به خدا و به آنچه بر بنده خود «حضرت محمد صلى الله عليه و آله» ايمان‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 771

آورده‏ايد).

و غنيمت را شش سهم نموده و فرموده است: ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى‏ الخ (آنچه كه خدا از اموال كافران ديار به رسول خدا غنيمت داد آن متعلق به خدا و رسول و ائمه و خويشاوندان رسول و يتيمان و فقيران و در راه سفرماندگان است، اين حكم براى آن است كه غنائم دست به دست ميان توانگران شما نگردد).

سپس آن مرد گفت: تو حق مرا به من ندادى و حال آن كه من ابن السبيل بوده و در سفر مانده‏ام، مسكين هستم مالى ندارم و از حاملين قرآن نيز مى‏باشم.

مأمون گفت: آيا حدى از حدود خدا را تعطيل كرده و حكمى از احكام او را در باره سارق ناديده بگيرم به خاطر اين سخنان بيهوده؟

آن مرد صوفى گفت: اول خودت را تطهير كن سپس به تطهير ديگرى بپردازد و حد خدا را بر او جارى نما.

مأمون توجه به حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نمود و عرض كرد: چه مى‏فرماييد؟

حضرت فرمودند او مى‏گويد: تو سرقت كردى كه مال سرقت شد.

مأمون سخت غضبناك شد و سپس به آن مرد صوفى گفت: به خدا سوگند سرت را قطع خواهم كرد.

مرد صوفى گفت: آيا سر مرا از بدن جدا مى‏كنى و حال آن كه بنده من هستى؟

مأمون گفت: واى بر تو كجا من بنده تو شدم؟

مرد صوفى گفت: مادرت از مال مسلمين خريده شده پس تو بنده تمام مسلمين از شرق تا غرب هستى تا زمانى كه تو را آزاد كنند و من تو را آزاد نمى‏كنم و ديگر آن كه بعد از اين مطلب تو خمس را بلعيدى و حق آل رسول و من و امثال من را نداده‏اى از اين گذشته هيچ گاه خبيث نمى‏تواند خبيثى مثل خود را طاهر كند، فقط طاهر است كه مى‏تواند خبيث را تطهير نمايد و كسى كه در عهده‏اش حد است نمى‏تواند بر غير اقامه حدود كند مگر آن كه ابتداء به خود نمايد مگر نشنيده‏اى كه حق تعالى مى‏فرمايد: أ تأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسكم‏ الخ (آيا مردم را به نيكى امر مى‏كنيد و خود را فراموش مى‏نماييد در حالى كه قرآن را مى‏خوانيد، آيا تفكر نمى‏كنيد).

مأمون توجه به حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نمود و عرض كرد: در باره اين مرد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 773

چه رأيى داريد؟

حضرت فرمودند: خداوند جل جلاله به حضرت محمد صلى الله عليه و آله فرموده: فلله الحجة البالغة حجت بالغه آن است كه به جاهل رسيده و در عين جهلش عالم گرديده همان طورى كه به عالم در عين علمش رسيده و اساسا دنيا و آخرت با حجت قائم و سر پا هستند، اين مرد با قرآن استدلال نموده است.

مأمون وقتى چنين ديد امر كرد صوفى را آزاد كنند و از مردم پنهان شد و پرداخت به امام عليه السلام تا وقتى كه آن جناب را سم داد و كشت و فضل بن سهل و جماعتى ديگر از شيعيان را مقتول ساخت.

باب صد و هفتاد و پنجم سر ناميده شدن حضرت محمد بن على بن موسى عليهم السلام به تقى و على بن محمد بن على بن موسى عليهم السلام به نقى‏[[224]](#footnote-224)

باب صد و هفتاد و ششم سر ناميده شدن حضرت على بن محمد و حسن بن على عليهم السلام به عسكريين‏

از مشايح و اساتيدمان رضى الله عنهم شنيدم كه مى‏فرمودند: محله‏اى كه اين دو امام همام يعنى على بن محمد و حسن بن على عليهما السلام در سر من رأى مسكن قرار داده بودند به عسكر موسوم بود از اين رو به هر يك از اين دو بزرگوار گفته شد عسكرى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در بسيارى از نسخه‏ها ذيل اين عنوان سفيد و حديثى نقل نشده و ظاهرا نساخ آن را ترك كرده‏اند و آنچه از كلام مصنف در كتاب معانى الاخبار در باب معانى اسماء محمد و على و فاطمه و حسن و حسين و ائمه عليهم السلام ظاهر مى‏شود آن است كه نسخه كتاب اين طور نيست چه آن كه ايشان فرموده: حضرت محمد بن على ثانى عليهما السلام را تقى خواندند زيرا نسبت به حق عز و جل تقوى اختيار نمود پس خداوند نيز شر مأمون را از او برطرف كرد و آن هنگامى بود كه مأمون شب در حالى كه مست بود بر آن حضرت وارد شد و با شمشير ضربتى به جنابش زد تا اطمينان پيدا كرد آن حضرت را كشته ولى خدا آن حضرت را از آن ضربت محفوظ داشت ....... تا جايى كه فرموده: اين فصول را در كتاب علل الشرائع و احكام و اسباب مرتب و مسند آورده‏ام، انتهى كلام المصنف.

و اما علت ناميده شدن على بن محمد بن موسى عليهم السلام به نقى: برخى گفته‏اند از حضرت ابا الحسن على بن محمد عليهما السلام به نقى نامگذارى شد به خاطر نقاء و حسن باطنش.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 775

باب صد و هفتاد و هفتم سر اين كه حق تعالى انبياء و ائمه عليهم السلام را در تمام احوال غالب قرار نداده‏

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه مى‏گويد: با جماعتى كه در بين آنها على بن عيسى قصرى بود در خدمت شيخ ابو القاسم حسين بن روح قدس الله روحه بوديم، مردى از جا برخاست و به ايشان عرض كرد: سؤالى دارم.

حسين بن روح به او فرمود: از آنچه مى‏خواهى سؤال كن.

آن مرد عرض كرد: بفرماييد: آيا حسين بن على عليهما السلام ولى خدا هست يا نه؟

حسين بن روح فرمود: بلى، ولى الله مى‏باشد آن مرد عرض كرد: بفرماييد: آيا قاتل آن حضرت دشمن خدا بوده يا نه؟

حسين بن روح فرمود: بلى دشمن خدا بوده.

آن مرد عرض كرد: آيا ممكن است خدا دشمن خود را بر دوست و ولى خويش مسلط كند؟

حسين بن روح به او فرمود: آنچه كه مى‏گويم توجه نما، بدان كه حق تعالى بدون واسطه مردم را مورد خطاب قرار نداده و كلام مشافهى با ايشان ايراد نمى‏كند بلكه رسولى از جنس خودشان و بشرى از صنف آنها كه مثل خودشان هست را به سوى آنها مى‏فرستد و به وسيله او خواسته خود را به آنها ابلاغ مى‏كند.

قابل توجه است اگر رسول از غير صنف آنها بوده و به صورت آنها نباشد مردم از او دورى گزيده و پيغامش را نمى‏پذيرند.

بارى وقتى رسول نزد مردم آمد و از جنس و صنف آنها بود، همچون آنها طعام خورده و در بازارها حركت نمايد مردم به او مى‏گويند: تو مانند ما هستى پس از تو نمى‏پذيريم مگر آن كه معجزه‏اى ارائه دهى آن وقت علم پيدا مى‏كنيم كه تو رسول خدا بوده و مخصوص به چيزى هستى كه در قدرت ما نيست، لذا حق تعالى براى رسولان معجزه‏اى قرار داده كه خلق از آوردن مثل آنها ناتوان مى‏باشند لذا معجزه برخى از رسولان را طوفان قرار داد، اين رسول ابتداء مردم را انذار نمود پس از آن كه كلامش را نشنيده و اطاعتش را نكردند حق تعالى تمام طاغيان و متمردين را غرق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 777

فرمود و معجزه بعضى را اين قرار داد كه وقتى وى را دشمنان در آتش انداختند، آتش بر او سرد و ملايم گرديد و معجزه بعضى ديگر را اين قرار داد كه از سنگ سخت شتر بيرون آورد و در پستانش شير جارى كرد و معجزه برخى ديگر را اين قرار داد كه دريا را برايش شكافت و از سنگ چشمه جارى نمود و عصاى خشك را براى او اژدها نمود و اژدها آنچه را كه دشمنان يافته بودند بلعيد و معجزه يكى از آنها را اين قرار داده كه كور مادرزاد و بيمار مبتلا به پيسى را شفا مى‏داد و مردگان را به اذن خدا زنده مى‏كرد و به مردم خبر مى‏داد چه خورده و چه در منازلشان اندوخته‏اند.

بعضى ديگر از رسولان معجزه آنها اين بود كه ماه برايشان منشق گرديد و بهائم همچون شتر و گرگ و غير اين دو از حيوانات ديگر با او تكلم مى‏كردند.

بارى وقتى انبياء و رسولان نظير اين معجزات را آورده و خلق از اتيان به مثل آنها عاجز و ناتوان ماندند تقدير حق تعالى و لطفش به بندگان و حكمتش اقتضاء نمود كه انبياء و رسولانش را با اين معجزات در حالى غالب و قاهر و در حالى ديگر مغلوب و مقهور قرار دهد و اگر در تمام احوال ايشان را غالب و قاهر مى‏نمود و مبتلايشان به ابتلائات و گرفتارى‏ها نمى‏كرد مردم آنها را خدا و معبود قرار مى‏دادند و از اين گذشته ميزان صبرشان بر بلاءها و محنت‏ها معلوم نمى‏شد پس خداوند متعال احوال ايشان را همچون احوال ديگران قرار داد تا در حال محنت و هنگام بلوى صابر و در هنگام عافيت و غلبه بر دشمنان شاكر بوده و در تمام احوال متواضع و خاكسار باشند نه متكبر و شامخ و نيز تا بندگان بدانند انبياء عظام و رسولان كرام معبودى دارند كه او خالق و مدبر تمام مخلوقات است در نتيجه او را عبادت كرده و رسل و فرستاده‏هايش را اطاعت كنند و بدين ترتيب حجت خداوند متعال بر كسانى كه از حد در ميان مردم تجاوز كرده و ادعاء ربوبيت نموده يا با آنچه انبياء و رسل آورده‏اند عناد ورزيده و مخالفت مى‏كنند ثابت گردد و به فرموده حق تعالى در قرآن‏ ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة.

محمد بن ابراهيم بن اسحاق رضى الله عنه مى‏فرمايد: فرداى آن روز نزد شيخ ابى القاسم حسين بن روح قدس الله روحه برگشتم در حالى كه پيش خود مى‏گفتم آيا آنچه را كه شيخ ديروز ذكر نمود از پيش خود بود يا نه؟

شيخ ابتداء به سخن نمود و به من فرمود: اى محمد بن ابراهيم اگر از آسمان افتاده پس پرنده‏اى من را ربوده يا باد مرا در مكانى دور بياندازد اين امر به مراتب نزد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 779

من محبوب‏تر است از اين كه در دين خدا چيزى را به رأى و فكر خود بگويم بنا بر اين آنچه را ديروز براى تو گفتم مأخوذ از اصل بوده و از حجت صلوات الله و سلامه عليه آن را شنيدم.

باب صد و هفتاد و هشتم سر عداوت بنى اميه با بنى هاشم‏[[225]](#footnote-225)

باب صد و هفتاد و نهم سر و علت غيبت‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه، از پدرش، از پدرش احمد بن ابى عبد الله برقى، از محمد بن ابى عمير، از ابان و غير او از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

چاره‏اى نيست براى آن نوجوان از غائب شدن.

محضر مباركش عرض شد: چرا يا رسول الله؟

حضرت فرمودند: چون خوف كشتنش مى‏باشد.

حديث (2) احمد بن محمد بن يحيى عطار، از پدرش، از محمد بن احمد بن يحيى، از احمد بن حسين بن عمر، از محمد بن عبد الله، از مروان انبارى، وى گفت: از حضرت ابى جعفر عليه السلام اين كلام صادر شد: خداوند وقتى همسايگى طائفه‏اى را براى ما خوش نداشته باشد از بين آشكارترين آنها ما را بيرون مى‏كشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در ذيل اين عنوان حديثى نقل نشده و نساخ آن را سفيد گذارده‏اند ولى مرحوم سيد جزائرى در كتاب انوار نعمانيه از كلينى قدس سره نقل كرده كه بين امام حسين عليه السلام و يزيد لعنة الله عليه عداوت اصليه و عداوت فرعيه بوده، اما عداوت اصليه، به خاطر آن كه خداوند به عبد مناف دو فرزند داد به نام‏هاى: هاشم و اميه، پشت اين دو به يك ديگر چسبيده بود كه با شمشير آنها را از هم جدا كردند لذا اين شمشير از بين اين دو و اولادشان برداشته نشد لذا بين حرب بن اميه و عبد المطلب بن هاشم و سپس بين ابى سفيان بن حرب و ابى طالب و بعد از آن بين معاوية بن ابى سفيان و على بن ابى طالب عليه السلام و بالاخره بين يزيد بن معاويه و حسين بن على عليهما السلام اين شمشير واقع بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 781

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه فرمود: عبد الله بن جعفر، از احمد بن هلال، از عبد الرحمن بن ابى نجران از فضالة بن ايوب از سدير، وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: در حضرت قائم عليه السلام شباهت مى‏باشد به جناب يوسف عليه السلام.

محضرش عرض كردم: گويا مقصودتان حيات آن حضرت است با اين كه دشمنان ادعاء هلاكتش را مى‏نمودند يا مراد غيبت آن بزرگوار از وطنش مى‏باشد.

حضرت به من فرمودند: آن امت كه به خوكها شبيه بودند چه چيز را انكار كردند؟

برادران يوسف اسباط و اولاد انبياء بودند كه جناب يوسف را فروختند و مورد خطابش قرار داده در حالى كه آنها برادران او و وى نيز برادر ايشان بود ولى او را نشناختند تا وقتى كه يوسف عليه السلام به آنها فرمود: من يوسف هستم و اين هم برادرم مى‏باشد پس چرا اين امت ملعونه انكار كردند كه در وقتى از اوقات خداوند عز و جل اراده كند حجت خود را مستور نگاه دارد چنانچه نسبت به جناب يوسف عليه السلام اين كار را نمود، به حضرت يوسف عليه السلام ملك و سلطنت مصر تفويض شد و بين او و پدرش مسافت هيجده روز فاصله بود و اگر حق عز و جل مى‏خواست مكان او را آشكار كند و نشان دهد قدرتش را داشت ولى وقتى بشارت زنده بودن يوسف را به يعقوب دادند وى با فرزندانش ظرف نه روز از طريق باديه‏هاى غير معمور خود را به مصر رسانيد، پس چرا اين امت (امت اسلام) انكار مى‏كنند كه خداوند عز و جل نسبت به حجتش آن كند كه به يوسف نمود و چه بعدى دارد كه حجت عليه السلام در بازارها سير كرده و در فرش و بساط مردم قدم گذارند ولى در عين حال او را نشناسند تا وقتى كه خدا اذن دهد كه آن جناب خود را معرفى فرمايد همان طورى كه به يوسف اذن معرفى داد و آن در وقتى بود كه يوسف به برادرانش گفت: آيا دانستيد كه به يوسف و برادرش چه كرديد؟

آنها گفتند: تو يوسف هستى؟ گفت: من يوسف هستم و اين هم برادرم مى‏باشد[[226]](#footnote-226).

مصنف مى‏فرمايد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مترجم گويد: اين روايت را مطابق ضبط مرحوم مجلسى در مرآت العقول ما در اين جا آورده و بر طبق همان ترجمه نموديم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 783

اخبارى كه در اين باب وارد شده‏اند را در كتاب «الغيبة» نقل كرده‏ام.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله، از حسن بن عيسى بن محمد بن على بن جعفر، از جدش محمد بن على بن جعفر از برادرش موسى بن جعفر عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هنگامى كه فرزند پنجمى از امام هفتم غائب گردد پناه به خدا، دور نكند شما را احدى از دينتان، فرزندم چاره‏اى نيست براى صاحب اين امر (حضرت حجت عليه السلام) از غائب شدن و آنقدر اين غيبت طول مى‏كشد و ادامه پيدا مى‏كند كه كسانى كه به صاحب اين امر قائل و معتقد هستند از آن برمى‏گردند.

اين غيبت امتحان و آزمايشى است از خداى عز و جل كه خلائق را با آن مى‏آزمايد و اگر پدران شما و اجدادتان دينى صحيح‏تر از اين سراغ داشتند حتما آن را پيروى و تبعيت مى‏كردند.

راوى مى‏گويد: عرض كردم: اى سرور و آقاى من: پنجمى از فرزند سابع كيست؟

حضرت فرمودند: فرزندم، عقول شما قاصر است از درك آن و وسعت و توان حمل آن را ندارد ولى اگر زنده بمانيد به زودى دركش خواهيد نمود.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از محمد بن احمد علوى، از ابو هاشم جعفرى نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا الحسن العسكرى عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: جانشين بعد از من فرزندم حسن مى‏باشد، چگونه هستيد با جانشين بعد از جانشين من؟

عرض كردم: براى چه فدايت شوم؟

حضرت فرمودند: زيرا شما شخص او را نخواهيد ديد و جايز هم نيست كه اسمش را ياد كنيد.

عرض كردم: پس چگونه يادش نماييم؟

فرمود: بگوييد: حجت از آل محمد صلوات الله و سلامه عليه.

حديث (6) محمد بن ابراهيم بن اسحاق رضى الله عنه از احمد بن محمد همدانى از على بن الحسن بن على بن فضال، از پدرش، از حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 785

گويا مى‏بينم شيعيان را هنگامى كه فرزند سومى من مفقود و غائب مى‏شود هر چه به دنبال پناهگاهى مى‏گردند آن را نمى‏يابند.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا چرا؟

فرمودند: زيرا امام و پيشوايشان از آنها غائب و پنهان است.

عرض كردم: چرا غائب مى‏باشد؟

فرمودند: به خاطر آن كه وقتى با شمشير قيام فرمود احدى حجت و برهان بر آن حضرت نداشته باشد.

حديث (7) مظفر بن جعفر بن مظفر علوى رضى الله عنه از جعفر بن مسعود و حيدر بن محمد سمرقندى جميعا از محمد بن مسعود از جبرئيل بن احمد، از موسى بن جعفر بغدادى از حسن بن محمد صيرفى، از حنان بن سدير[[227]](#footnote-227)، از پدرش از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: قائم ما غيبتى مى‏كند كه مدتش طولانى است.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا چرا؟

فرمودند: خداوند عز و جل مصمم است كه در غيبت امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف سنن انبياء عليهم السلام در غيبتشان را جارى فرمايد، به ناچار اى سدير لازم است به پايان رساند مدت‏هاى غيبت‏هاى ايشان را، حق تعالى مى‏فرمايد: لتركبن طبقا عن طبق‏ يعنى: محققا جارى مى‏كند سنن و احكامى را بر طبق سنن امت‏هايى كه پيش از شما بودند.

حديث (8) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار رحمة الله عليه‏[[228]](#footnote-228) مى‏گويد:

على بن محمد قتيبه نيشابورى‏[[229]](#footnote-229) از حمدان بن سليمان نيشابورى‏[[230]](#footnote-230) از احمد بن عبد الله بن جعفر مدائنى، از عبد الله بن فضل هاشمى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت صادق جعفر بن محمد عليهما السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حنان بن سدير صيرفى: مرحوم شيخ در فهرست فرموده كه وى واقفى است ولى ثقه مى‏باشد.

(2)- عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار: مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى على الاظهر ثقه مى‏باشد.

(3)- على بن محمد قتيبه نيشابورى: مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است اگر ثقه نباشد.

(4)- حمدان بن سليمان نيشابورى: مرحوم علامه در خلاصه فرموده كه وى ثقه و از وجوه اصحاب مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 787

صاحب امر عليه السلام غيبتى دارد كه چاره‏اى از آن نيست، هر گمراه و باطلى در آن ترديد و شك مى‏كند.

محضرش عرض كردم: فدايت شوم چرا؟

فرمودند: به خاطر امرى كه در بيانش مأذون نيستم.

عرض كردم: حكمت در غيبت آن حضرت چيست؟

فرمودند: حكمت در غيبت آن جناب همان حكمت در غيبت حجت‏هاى گذشته حق تعالى مى‏باشد كه بعد از ظهورش آشكار خواهد شد چنانچه حكمت افعالى را كه خضر عليه السلام مرتكب شد كه عبارت بودند از شكستن و شكافتن كشتى و كشتن جوان و بپا داشتن ديوار براى موسى عليه السلام بعد از جداشدنش از خضر ظاهر گشت اى پسر فضل، اين امر، امرى است از امور خدا و سرى است از اسرار الهى و غيبى است از غيب‏هاى ربوبى و وقتى خداى عز و جل را حكيم دانستيم بايد تمام افعالش را تصديق نموده و معتقد باشيم كلا از روى حكمت صورت مى‏گيرند اگر چه وجه آنها را ما ندانيم.

حديث (9) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار رحمة الله عليه از على بن محمد بن قتيبه، از حمدان بن سليمان از محمد بن حسين از ابن محبوب‏[[231]](#footnote-231)، از على بن رئاب‏[[232]](#footnote-232)، از زراره نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: حضرت قائم قبل از ظهورشان غيبت دارد.

عرض كردم: براى چه؟

فرمودند: خوف دارد و اشاره به شكم خود فرمودند.

زراره مى‏گويد: يعنى خوف از كشته شدن دارد.

مرحوم مصنف مى‏فرمايد: اخبارى كه در اين باب وارد شده است را در كتاب كمال الدين و تمام النعمة في اثبات الغيبة و كشف الحيرة نقل كرده‏ام.

باب صد و هشتادم سر دفاع حق عز و جل از اهل گناه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود حسن بن محبوب است، وى ثقه و جليل القدر مى‏باشد.

(2)- على بن رئاب كوفى: به فرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه قدس سره در خلاصه وى ثقه و جليل القدر مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 789

حديث (1) احمد بن هارون فامى رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن عبد الله بن جعفر حميرى، از پدرش، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه، از حضرت صادق جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش، از آباء گرامش عليهم السلام نقل نموده كه فرمودند: خداوند عز و جل وقتى مى‏بيند كه اهل قريه و باديه‏اى اسراف در معاصى مى‏كنند در حالى كه سه نفر مؤمن در بين آنها است نداء مى‏كند: اى كسانى كه نافرمانى مرا مى‏كنيد اگر مؤمنينى كه اظهار محبت و مودت به جلال من نموده و زمين و مساجد مرا با نمازشان آباد مى‏كنند و به جهت خوف از من در سحرها طلب آمرزش مى‏نمايند، نبودند حتما عذابم را بر شما فرود مى‏فرستادم و باكى هم نداشتم‏

باب صد و هشتاد و يكم سر پديد آمدن زمستان و تابستان‏

حديث (1) ابو الهيثم عبد الله بن محمد مى‏گويد: محمد بن على بن يزيد صائغ از سعيد بن منصور از سفيان از زهرى، از سعيد بن مسيب، از ابو هريره، وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: هنگامى كه گرما شدت پيدا مى‏كند نماز (منظور نماز ظهر و عصر است) را تأخير بياندازيد تا هوا خنك‏تر شود چه آن كه اين گرما ناشى از زبانه كشيدن آتش جهنم مى‏باشد، آتش دوزخ از كثرت و غليان بر مكان خود مستولى شد و در تنگنا قرار گرفت پس حق تعالى به آن اذن داد كه دو نفس بكشد، يك نفس در زمستان و يك نفس در تابستان، پس شدت گرما در تابستان از زبانه كشيدن و شعله‏ور شدن آن بوده و شدت سرما در زمستان از زمهرير جهنم مى‏باشد.

مصنف اين كتاب گويد: معناى‏

«فابردوا بالصلاة»

يعنى شتاب در خواندن نماز كنيد، اين كلمه مشتق از «بريد» يعنى نامه رسان مى‏باشد و شاهد بر اين معنا روايتى است كه وارد شده: هيچ نمازى وقتش فرا نمى‏رسد مگر آن كه فرشته‏اى ندا مى‏كند:

بايستيد به سوى آتشى كه بر پشت سر خود افروخته‏ايد، پس آن را با خواندن نماز خاموش كنيد[[233]](#footnote-233).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مترجم گويد: مرحوم عليين و ساده ملا محمد باقر مجلسى عطر الله مرقده در كتاب بحار جلد (83) ص (15) مى‏فرمايد: ظاهر خبر (مقصود خبر ابو هريره از رسول خدا صلى الله عليه و آله است كه مرحوم مصنف در ذيل باب (181) نقل كرده است) دلالت دارد بر استحباب تأخير نماز ظهر از وقت فضيلت در هنگامى كه هوا به شدت گرم مى‏باشد همچون تابستان، البته اين خبر ضعيف است ولى صدوق قدس سره در كتاب فقيه در ضمن روايت صحيحه‏اى از معاوية بن وهب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام آن را نقل كرده منتهى چون با ساير اخبار مخالف و از طرفى با طريقه مخالفين موافق است برخى از فقهاء اين خبر را حمل بر تقيه كرده‏اند و بعضى همچون صدوق قدس سره تأويلش برده‏اند.

تأويل مرحوم صدوق رحمة الله عليه اين است كه فرموده: كلمه «ابردوا» مأخوذ از بريد است و بريد رسول و فرستاده بادپا را گويند.

بدون ترديد اخذ «ابردوا» از «بريد» به معناى مذكور بعيد مى‏باشد بلكه مشتق از «تبريد» است يعنى نماز ظهر را به تأخير اندازيد تا شدت گرماى هوا كمتر شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 791

باب صد و هشتاد و دوم اسرار و علل شرايع و احكام و اصول اسلام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود: سعد بن عبد الله از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على از حماد بن عيسى، از ابراهيم بن عمر باسنادش به طور مرفوع تا على بن ابى طالب عليه السلام، حضرت مى‏فرمودند: بالاترين چيزى كه متوسلين به آن توسل مى‏جويند عبارت است از: ايمان به خدا و رسولش، جهاد در راه خدا و كلمه اخلاص كه فطرت مى‏باشد، نماز را تمام و صحيح بجا آوردن كه ملت مى‏باشد، پرداختن زكات كه از فرائض و واجبات الهى است، روزه ماه رمضان كه سپر است از عذاب الهى، حج خانه خدا كه برطرف‏كننده فقر و محوكننده گناه است، صله رحم كه زيادكننده مال و به تأخير اندازنده مرگ است، صدقه دادن پنهانى كه پاك‏كننده گناهان و خاموش نماينده آتش غضب پروردگار است، كارهاى نيك و پسنديده نمودن كه مرگ بد را از شخص دور كرده و وى را از اشياء خواركننده حفظ مى‏كند آگاه باشيد و به شما هشدار مى‏دهم راست بگوييد كه خدا با راستگويان است و از دروغ بپرهيزيد كه دروغ ايمان را دور مى‏سازد، بدانيد راستگو در ساحل نجات و كرامت است و دروغگو در كنار هلاكت مى‏باشد، نيك گفتار باشيد كه با آن شناخته مى‏شويد و عمل به آن كنيد تا اهل آن باشيد امانت را به صاحبش رد كنيد، كسى كه با شما قطع كرد شما وصل نماييد، كسى كه از شما چيزى درخواست نمود بيش از آنچه خواسته به او بدهيد.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى از اسماعيل بن مهران، از احمد بن محمد بن جابر، از حضرت زينب سلام الله عليها بنت على بن ابى طالب عليه السلام فرمود: حضرت فاطمه عليهما السلام در خطبه‏اى فرمودند: خدا در بين شما عهدى دارد كه تقديمتان داشته و جانشينى دارد كه حاكم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 793

بر شما قرار داده است و آن عبارت است از: كتاب خدا كه دلائلش روشن و آشكار بوده و آيه‏هايش از امور نهانى كتاب پرده بر مى‏دارند، قرآن برهانى است كه ظواهرش متجلى و روشن بوده و پيوسته خلائق را به استماعش مى‏كشاند اتباع و پيروانش را به بهشت رضوان مى‏برد و تابعانش را نجات مى‏دهد، در آن حجت‏هاى نورانى حق و محرمات الهى و فضائل تدوين و تنظيم‏شده‏اش و جمل و كلمات كافى و وافيش و نعمت‏هاى ارزانى‏شده‏اش و شرايع و احكام واجب و قطعيه‏اش و ادله و براهين روشن و آشكارش بيان مى‏گردد حق تعالى ايمان را به منظور تطهير از شرك و نماز را به جهت تنزيه از كبر و سرافرازى و زكات را به داعى زياد شدن رزق و روزه را به خاطر تثبيت اخلاص و حج را به قصد رونق يافتن دين و عدل را براى آرام نمودن دلها و طاعت را به منظور نظام ملت و امامت و رهبرى را به خاطر اصلاح تفرقه و تشتت و جهاد را براى عزت و بزرگى اسلام و صبر را به جهت كمك بر طلب ايجاب مطلوب و ظفر يافتن بر آن و امر به معروف را به جهت مصلحت عموم و احسان به پدر و مادر را به منظور حفظ از غضب و خشم و صله ارحام را به جهت زياد شدن تعداد دوستان و قصاص را به جهت حفظ دماء و خون‏ها و وفاء به نذر را به منظور فراهم شدن اسباب مغفرت و آمرزش و كامل قرار دادن ترازوها را به جهت ترك كم فروشى و دورى جستن از نسبت ناروا دادن به زنان عفيفه را به خاطر بر حذر ماندن از رانده شدن از درگاه رحمت الهى و اجتناب از سرقت را به منظور اثبات عفت و پاكى و دورى نمودن از خوردن اموال ايتام را به خاطر عدول از ستم و دادگرى در احكام را به منظور انس گرفتن با رعيت واجب و فرض قرار داد و نيز حق عز و جل به منظور اخلاص در مقابل پروردگار شرك را حرام نمود، پس در آنچه شما را مأمور ساخته به مقدارى كه مى‏توانيد تقوى و پرهيزكارى داشته و از منهيات دورى نماييد.

حديث (3) على بن حاتم از محمد بن اسلم از عبد الجليل باقلاني از حسن بن موسى الخشاب از عبد الله بن محمد علوى از رجالى از اهل بيتش از حضرت زينب عليهما السلام بنت امير المؤمنين عليه السلام از حضرت فاطمه عليهما السلام مثل همين خطبه را نقل كرده است.

حديث (4) على بن حاتم نيز از محمد بن ابى عمير از محمد بن عماره از محمد بن ابراهيم مصرى از هارون بن يحيى ناشب از عبيد الله بن موسى عبسى از عبيد الله بن موسى عمرى از حفص احمر، از زيد بن على از عمه‏اش حضرت زينب عليهما السلام بنت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 795

على عليه السلام، از حضرت فاطمه عليهما السلام مثل همين خطبه را نقل كرده است.

برخى به بعضى از الفاظ آن اضافه كرده‏اند.

حديث (5) على بن حاتم از احمد بن على عبدى از حسن بن ابراهيم هاشمى از اسحاق بن ابراهيم ديرى از عبد الرزاق بن همام از معمر، از قتاده از انس بن مالك، وى مى‏گويد:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: جبرئيل نزد من آمد و گفت: اى احمد اسلام ده جزء دارد و كسى كه سهمى و جزئى از آن را ندارد زيانكار و نااميد مى‏باشد، اول آن ده جزء عبارت است از: شهادت دادن به لا اله الا الله و آن كلمه توحيد است.

دوم نماز است كه پاك‏كننده از گناهان مى‏باشد، سوم زكات بوده كه آن دين مى‏باشد، چهارم روزه است كه سپر از آتش جهنم مى‏باشد، پنجم حج است كه آن از اعظم شرايع مى‏باشد، ششم جهاد است كه موجب عزت و بزرگى دين مى‏باشد هفتم امر به معروف است كه وفاء به عهد خدا مى‏باشد هشتم نهى از منكر است كه اتمام حجت حق تعالى است بر خلائق نهم جماعت است در نماز و آن موجب الفت بين مردم مى‏باشد، دهم طاعت است كه آن مردم را از گناهان باز مى‏دارد، حبيب من جبرئيل خبر داد كه مثل اين دين همچون مثل درخت ثابت بوده كه ايمان پايه آن و نماز ريشه‏هايش و زكات آبش و روزه شاخه‏هايش و حسن خلق برگهاى آن و خوددارى از محارم ميوه‏اش مى‏باشد و همان طورى كه درخت كامل نمى‏شود مگر با ميوه همان طور ايمان كامل نمى‏گردد مگر با نگهدارى از محارم.

حديث (6) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن يعقوب، از على بن محمد، از اسحاق بن اسماعيل نيشابورى نقل كرده كه گفت: عالم يعنى حضرت امام حسن بن على عليهما السلام (امام حسن عسكرى عليه السلام) به اسحاق بن اسماعيل نوشتند: خداوند تبارك و تعالى منت نهاد و رحمتش اقتضاء نمود كه بر شما واجبات را لازم كند، البته واجب نمودن آنها نه به خاطر اين است كه به شما محتاج باشد بلكه رحمت واسعه‏اش شما را شامل شد، بارى اين الزام و ايجاب به خاطر آن صورت گرفت كه خبيث از طيب ممتاز گشته و آنچه در سينه‏هاى شما است مورد ابتلاء و آزمايش قرار گرفته و نيت‏هاى قلبى شما را خالص نموده و هر كدام نسبت به رحمتش از ديگرى پيشى گزيده و بالاخره منازل و جايگاهتان در بهشت متفاصل گشته و مراتب هر كدام معلوم گردد پس به منظور اين مقاصد حج و عمره و ايقاع نماز و دادن زكات و گرفتن روزه و اتخاذ[[234]](#footnote-234)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص797**

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 797

ولايت را به شما تفويض نمود و برايتان بابى قرار داد تا به واسطه آن ابواب فرائض گشوده گردد و اگر حضرت ختمى مرتبت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله و اوصياء آن حضرت كه جملگى فرزندانش مى‏باشند نبودند شما همچون بهائم متحير مى‏بوديد يعنى يك واجب از واجبات را هم نمى‏دانستيد پس باب الله الى الفرائض وجود مبارك نبى اكرم صلى الله عليه و آله و اوصياء طاهرينش مى‏باشند و همان طورى كه نمى‏توان وارد قريه‏اى شد مگر از باب و دروازه آن به فرائض الهى نيز نمى‏توان رسيد مگر از طريق معصومين عليهم السلام، بارى وقتى حق جل و علا بر شما منت نهاد و اولياء و اوصياء را بعد از نبى و پيامبرتان بپا داشت فرمود: اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام دينا (امروزه دين شما را كامل كرده و نعمت خود را بر شما تمام نموده و اسلام را برايتان دين پسنديدم) البته براى اوليائش حقوقى در عهده شما واجب كرد و امر فرمود كه آنها را اداء نماييد تا بدين ترتيب همسران و اموال و مأكل و مشربتان بر شما حلال و مباح شده و به واسطه ايشان بركت و رشد و نمو و پيدا شدن ثروت را به شما تعليم نموده تا علم پيدا كند مطيع از بين شما به غيب.

خداوند تبارك و تعالى در قرآن مى‏فرمايد: قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى‏ (بگو من از شما اجر رسالت جز اين نخواهم كه مودت و محبت مرا در حق خويشاوندان منظور داريد).

بدانيد كسى كه بخل ورزد محققا بر خود بخل ورزيده چه آن كه حق عز و جل غنى است و شما محتاج به او هستيد، نيست معبودى مگر او، پس بدانيد بعد از آنچه بخواهيد خدا و رسول و مؤمنين كردار شما را مى‏بينند سپس به عالم غيب و شهادت برگردانده شده تا به آنچه انجام داده‏ايد خبرتان دهند و عاقبت و پايان كار از آن پرهيزكاران مى‏باشد و حمد و سپاس براى پروردگار عالميان است.

حديث (7) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه از عمويش محمد بن ابى القاسم، از يحيى بن على كوفى، از محمد بن سنان از صباح مدائنى، از مفضل بن عمر نقل كرده كه گفت: حضرت ابى عبد الله عليه السلام نامه‏اى به سوى وى مرقوم فرموده و در آن آمده بود: خداوند متعال هرگز پيامبرى را مبعوث نفرموده كه مردم را به معرفت بارى تعالى دعوت كند ولى نسبت به اوامر و نواهى او سفارشى ننمايد.

خداوند متعال از بندگان عمل به واجباتى را كه با شرائط و اجزايى بر آنها واجب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 799

كرده مى‏پذيرد مشروط به اين كه عامل به كسى كه به سويش دعوت شده معرفت داشته باشد.

كسى كه اطاعت حق تعالى را نمايد حرام را ظاهرا و باطنا حرام مى‏داند، نماز خوانده و روزه مى‏گيرد حج رفته و عمره را بجا مى‏آورد، تمام محرمات الهى را بزرگ مى‏شمرد چيزى از آنها را رها نمى‏كند، به تمام اعمال نيك عمل مى‏كند و آنچه مكارم اخلاق است را اتيان نموده و از آنچه زشت و منكر است اجتناب مى‏نمايد و كسى كه مى‏پندارد بدون معرفت نبى صلى الله عليه و آله حلال را حلال و حرام را حرام مى‏داند قطعا براى خدا حلالى را حلال و حرامى را حرام قرار نداده است و نيز كسى كه بدون معرفت نسبت به آن كس كه حق تعالى طاعتش را واجب نموده نماز خوانده و زكات داده و حج و عمره برود هيچ عملى را بجا نياورده، نه نماز خوانده، نه روزه گرفته و نه زكات داده و نه به حج و عمره رفته و نه از جنابت غسل كرده و نه تطهير نموده، براى خدا حرامى را ترك نكرده و براى او حلالى را اتيان ننموده.

نمازى برايش نيست اگر چه ركوع و سجود كرده، زكات و حجى برايش منظور نكرده‏اند.

تنها زمانى اين افعال انجام شده محسوب مى‏گردند كه فاعل آنها را با معرفت داشتن به كسى كه حق تعالى بر خلائق منت گذارده و طاعتش را بر آنها واجب قرار داده اتيان كرده باشد، بنا بر اين كسى كه به او معرفت داشت و معالم دين و احكام را از وى گرفت البته اطاعت خدا را نموده است در نتيجه بايد گفت: كسى كه واجب الاطاعه را شناخت و شرايع را از او گرفت البته اطاعت خدا را نموده است و كسى كه مى‏پندارد نفس اخذ شرايع از واجب الاطاعه معرفت به او است چنانچه اگر او را شناخت مى‏تواند به همان معرفت اكتفاء كند بدون اطاعت، محققا در اين پندارش كاذب بوده و مرتكب شرك شده است و به چنين شخصى گفته مى‏شود:

بشناس و هر عمل خيرى كه خواستى انجام بده زيرا از تو بدون معرفت مقبول نيست پس هر گاه تحصيل معرفت كردى آنچه از طاعت را كه خواستى عمل كن چه كم و چه زياد، چنين طاعتى البته از تو مقبول خواهد بود.

حديث (8) محمد بن على ماجيلويه از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسن على بن الحسين البرقى، از عبد الله بن جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله از آباء و پدرانش از جدش حضرت حسن بن على بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 801

ابى طالب عليهما السلام، حضرت فرمودند: چند نفر يهودى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيدند دانشمندترين آنها به حضرت عرض كرد: بفرماييد تفسير: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر چيست؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: خداوند عز و جل مى‏داند كه بنى آدم بر خدا دروغ مى‏بندند لذا فرموده: سبحان الله يعنى خدا منزه و مبرا است از آنچه انسانها مى‏گويند.

و اما الحمد لله: خداوند عز و جل مى‏داند كه بندگان شكر نعمتش را اداء نمى‏كنند لذا پيش از آن كه بندگان او را حمد كنند او خودش را ستوده و اين حمد الهى و ستودنش اولين كلامى است كه اگر نمى‏بود هرگز خدا به احدى نعمتى نمى‏داد.

و عبارت لا اله الا الله يعنى شهادت به وحدانيت حق تعالى، اعمال بندگان قبول نمى‏شود مگر به آن و اين كلمه تقوى است كه در روز قيامت ترازوى عمل به واسطه‏اش سنگين مى‏شود.

و اما الله اكبر: بالاترين كلمات و نزد خدا محبوب‏ترين آنها است يعنى شى‏ء در عالم وجود بزرگتر از حق تعالى نيست و نماز صحيحا واقع نمى‏شود مگر به واسطه آن زيرا نماز بر خداوند عزيز و ارجمند است و الله اسم عزيز و ارجمند حق عز و جل مى‏باشد.

يهودى گفت: اى محمد راست گفتى، پاداش كسى كه اين كلمات را بگويد چيست؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه بنده بگويد: سبحان الله تمام موجودات زير عرش با او خدا را تسبيح مى‏كنند پس حق تعالى به گوينده‏اش ده مقابل اجر و ثواب مى‏دهد و زمانى كه بگويد: الحمد الله، حق تعالى نعمت‏هاى دنيا در حالى كه وصل به نعمت‏هاى آخرت شده‏اند را به او ارزانى مى‏فرمايد و اين كلمه، كلمه‏اى است كه هر گاه اهل بهشت داخل آن مى‏شوند بر زبان جارى مى‏سازند و تمام كلماتى كه در دنيا شخص مى‏گويد قطع و محو شده مگر الحمد لله و همين معنا مراد حق تعالى از آيه شريفه است كه مى‏فرمايد:

دعواهم فيها سبحانك اللهم و تحيتهم فيها سلام و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمين‏ (در بهشت زبان شوق به تسبيح و تقديس خدا گشايند كه بار الها تو از هر نقص و آلايش پاك و منزهى و ثناى آنها در بهشت سلامت ابدى مى‏بخشد و آخرين سخنشان حمد پروردگار عالميان است).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 803

و اما لا اله الا الله، پاداش آن بهشت است و همين معنا را حق تعالى در قرآن فرموده:

هل جزاء الإحسان إلا الإحسان‏[[235]](#footnote-235) (آيا جزاء و پاداش احسان غير از احسان است) حضرت فرمود: آيا جزاء كسى كه بگويد لا اله الا الله غير از بهشت مى‏باشد.

يهودى گفت: اى محمد راست گفتى.

[علل و اسرار احكام از زبان فضل بن شاذان‏]

حديث (9) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار از ابو الحسن على بن محمد بن قتيبة نيشابورى از ابو محمد فضل بن شاذان نيشابورى، وى گفت: اگر سائلى بپرسد و بگويد: خبر ده به من آيا ممكن است حكيم بنده‏اش را بدون علت و بدون قصد به فعلى از افعال مكلف كند؟

به او گفته مى‏شود: امكان ندارد زيرا او حكيم بوده و كار عبثى و جاهلانه نمى‏نمايد.

اگر سائل بگويد: حق تعالى براى چه خلق را مكلف نموده؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر علت‏هايى چند.

اگر سائل بگويد: خبر ده به من آيا آن علت‏ها معروف و موجود هستند يا غير معروف و غير موجود مى‏باشند؟

در جواب گفته مى‏شود: آن علت‏ها شناخته شده و نزد اهلش موجود مى‏باشند.

اگر سائل بگويد: آيا شما آنها را مى‏شناسيد و مى‏دانيد يا نمى‏دانيد؟

در جوابش گفته مى‏شود: برخى را شناخته و بعضى را نمى‏شناسيم.

اگر سائل بگويد: اولين واجب از واجبات چيست؟

در جواب گفته مى‏شود: اقرار به خدا و رسول خدا و حجت خدا و نيز اقرار به آنچه رسول از نزد خدا آورده است.

اگر سائل بگويد: چرا خلائق مأمورند به اقرار به خدا و رسول و حجت خدا و به آنچه رسول از نزد خدا آورده است؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر علت‏هاى بسيار از جمله آن كه: كسى كه اقرار به خدا نكند از معاصى او اجتناب نخواهد نمود و از ارتكاب كبائر خود را باز نداشته و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- آيه (60) از سوره الرحمن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 805

در اتيان به فساد و ظلم مراعات احدى را نمى‏نمايد و وقتى مردم اين منكرات را بجا آورند و هر كسى مشتهيات نفسانى خود را تأمين نمود بدون اين كه مراعات احدى را نمايد فساد بين مردم پديد آمده، برخى بر بعضى جهيده در نتيجه فروج غصب شده و اموال به ناحق در تصرف ديگران واقع مى‏شود خونها ريخته گردد و نواميس اسير شوند، بعضى برخى را به ناحق مى‏كشند به ناچار دنيا خراب شده و خلائق هلاك گشته و زراعت و نسل تباه مى‏گردد.

و از جمله آن كه: خداوند عز و جل حكيم بوده و حكيم متصف به حكمت نمى‏شود مگر آن كه جلوى فساد را گرفته و به صلاح امر كرده و از ظلم زجر و از فواحش نهى كند و واضح است كه منع از فساد و امر به صلاح و نهى از فواحش تحقق نمى‏يابد مگر بعد از اقرار به خدا و معرفت حاصل كردن به آمر و ناهى، حال اگر مردم را به حال خود گذارده و از آنها اقرار به خدا مطالبه نشود يا معرفت به آمر و ناهى بر آنها واجب و لازم نگردد، امر به صلاح و نهى از فساد اساسا ثابت نمى‏گردد زيرا آمر و ناهى نمى‏باشد تا امر و نهى صورت گيرد.

و از جمله آن كه: ما مردم را اين طور يافته‏ايم كه گاهى مرتكب فساد شده و با انجام امور باطنى و مستور از خلائق ايجاد تباهى مى‏نمايند حال اگر اقرار به خدا و ترس از او و ايمان به غيب نباشد احدى را نمى‏يابيم كه وقتى با شهوتش تنها و خالى ماند مراعات ديگران را كرده و معصيت را ترك نموده و متعرض هتك حرمت سائرين نگشته و كبائر را مرتكب نشود در نتيجه بين جميع خلائق هلاكت پيدا مى‏شود. پس قوام خلق و صلاح آنها ممكن نيست مگر به اين كه ايشان به عليم خبيرى كه از سر و اخفى مطلع بوده و به صلاح امر و از فساد نهى مى‏نمايد و هيچ امر نهانى از او پنهان نيست اقرار كنند تا بدين وسيله از انواع و انحاء فساد منزجر گردند.

اگر سائلى بگويد: چرا معرفت به رسل و اقرار به آنها و اذعان به طاعت ايشان بر شما واجب شده؟

در جواب گفته مى‏شود: بعد از آن كه حق تعالى خلائق را آفريد به مجرد خلقت و اين كه داراى قوا هستند اكتفاء نشد بلكه حق جل و على خواست با آنها تكلم نموده و مشافهة مطلوب خود را با آنها مطرح كند چه آن كه ايشان عاجز هستند از اين كه بدون خطاب خواسته و مطلوب حق متعال را احراز كنند و چون حق عز و جل منزه است از اين كه ديده شود و مباشرتا با آنها سخن گويد و از طرفى خلائق نيز ناتوانند از اين كه او را ظاهرا و آشكارا درك كنند لا جرم هيچ چاره‏اى نبود از اين كه بين حق تعالى و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 807

مخلوقات واسطه‏اى بوده كه همان رسولش باشد، رسول بايد معصوم بوده و امر و نهى الهى را به مردم برساند و چيزى را كه به واسطه‏اش منافعشان جلب و مضارشان دفع مى‏گردد را به آنها تفهيم كند زيرا در آفرينش آنها چيزى نيست كه به واسطه‏اش به آنها عرفان پيدا كنند.

پس به ناچار مى‏بايد واسطه يعنى رسول را شناخته و از او اطاعت كنند و بدين ترتيب معرفت رسل و طاعتشان واجب گرديد چه آن كه اگر واجب نباشد كوچكترين منفعتى در آمدن آنها نبوده بلكه آمدنشان عبث و بدون فائده مى‏گردد و اين از صفت حكيمى كه هر چيزى را متقن آفريده نمى‏باشد.

اگر سائلى بگويد: چرا حق تعالى صاحبان امرى قرار داد و ما را مأمور به اطاعتشان نمود؟

در جواب گفته مى‏شود: به چند علت:

از جمله: خلائق وقتى دانستند در محدوديت بوده و بارى تعالى برايشان حدودى معين كرده و مأمور هستند از آنها تجاوز نكنند زيرا در اين تجاوز فساد خودشان مى‏باشد، به طور قطع و يقين خواهند دانست كه اين معنا تحقق نخواهد يافت مگر به اين كه حق عز و جل براى ايشان امينى قرار داده باشد كه مباحات را براى آنها بيان كرده و ايشان به آنها راهنمايى نموده و از تعدى و متعرض شدن نسبت به محظورات و منهيات بازشان دارد چه آن كه اگر چنين امينى در بين نباشد بسا افراد به منظور رسيدن به لذات و منافع خويش دست به هر كارى زده اگر چه غير در فساد بيفتد، پس به منظور جلوگيرى از چنين تباهى و فسادى حق تبارك و تعالى براى خلائق و بندگان قيمى قرار داد تا ايشان را از فساد منع كرده و حدود و احكام را اقامه نمايد.

و از جمله: هيچ ملتى را سراغ نداريم كه بدون قيم و رئيسى زندگى كنند زيرا در امور دين و دنيا چاره‏اى نيست از وجود يك رئيس و سرپرست، بنا بر اين حكمت حكيم مقتضى است خلائق را بدون ولى و سرپرست نگذار تا به واسطه‏اش با اعداء خود نبرد نموده و به دستور و راهنمايى وى غنائم را تقسيم كرده و به امامتش جمعه و جماعاتشان را اقامه نموده و تحت سرپرستى او ظالم از مظلوم استنكاف كرده و ظلم به وى ننمايد.

از جمله: اگر حق تعالى براى مردم امام و سرپرستى امين و حافظ قرار ندهد ملت و امت به زوال و اندراس مى‏روند، دين از بين رفته، سنن و احكام تغيير و تبدل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 809

يافته، مبدعين در آن زياد كرده و ملحدين از آن نقص و كسر مى‏كنند و بسا اين زياده و نقيصه بر مسلمين مشتبه مى‏گردد در نتيجه اگر بين مسلمين قيمى كه آنها را سرپرستى كند و امينى كه آنچه را رسول اول از جانب خدا آورده حفظ نمايد نباشد همان طورى كه قبلا اشاره كرديم فساد و تباهى در دين پديد آمده و شرايع تغيير يافته و سنن و احكام و ايمان او به زوال و نابودى رفته و بدين ترتيب فساد بين تمام خلائق پيدا مى‏شود.

اگر گفته شود: پس هر چه امناء و اولياء بيشتر باشند دين و دنياى مردم بهتر حفظ مى‏گردد با توجه به اين نكته چرا جايز نيست در يك عصر و يك زمان دو امام و دو پيشوا روى زمين باشد؟

در جواب مى‏گوييم: به چند علت:

از جمله: امام واحد و پيشواى منفرد فعل و تدبيرش مختلف نبوده همان طورى كه دو رهبر و دو ولى فعل و تدبيرشان با هم متفق نيست چه آن كه تا به حال ديده نشده دو نفر از نظر قصد و اراده كلا با هم اتفاق داشته باشند حال اگر در يك زمان دو امام رهبرى مردم را بنمايند و قصد آنها با هم مختلف باشد و فرض كنيم هر دو واجب الطاعه هستند و هيچ يك بر ديگرى برترى ندارد لازمه آن پيدا شدن اختلاف بين خلائق و پديد آمدن تشاجر و فساد بين آنها مى‏باشد و روشن است هر كسى كه مطيع يكى باشد نسبت به ديگرى عاصى محسوب مى‏شود و بدين ترتيب معصيت اهل زمين را فرا مى‏گيرد و اساسا براى اهل زمين امكان طاعت و تحصيل ايمان ممكن نيست و منشأ آن امر صانع به تبعيت از دو نفر مى‏باشد پس به جاى اين كه صانع اختلاف را بردارد آن را ايجاد نموده و اين با حكمتش منافات دارد.

از جمله: اگر دو امام و دو پيشوا در يك زمان باشند هر كدام از متخاصمين در نزاعى كه دارند ممكن است به امامى غير از امامى كه ديگرى به او مراجعه كرده رجوع نمايد و از وى طلب حكومت نمايد و هر كدام از دو پيشوا ممكن است حكمى مخالف با ديگرى كند زيرا هيچ كدام اولى و سزاوارتر نيستند كه از ديگرى در حكم تبعيت نمايند و بدين ترتيب حقوق و احكام و حدود باطل و تباه مى‏شوند.

از جمله: اگر دو حجت و دو ولى در يك زمان باشند هيچ يك از آن دو سزاوارتر به حكم نمودن و امر و نهى كردن از ديگرى نمى‏باشد و وقتى امر چنين بود بر مردم واجب است ابتداء به كلام نمايند و دو حجت وقتى با هم مساوى بودند حق ندارد يكى از آنها بر ديگرى در كلام سبقت بگيرد، پس اگر سكوت بر يكى جائز بود بر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 811

ديگرى نيز جائز است و وقتى هر دو در مقابل مردم سكوت كردند و به سؤال آنها پاسخ ندادند حقوق و احكام باطل شده و حدود معطل مى‏مانند در نتيجه مردم به منزله مردمى مى‏باشند كه امام ندارند.

سؤال: چرا جايز نيست امام از غير جنس رسول باشد؟

جواب: به چند علت:

از جمله آنها: اين كه امام واجب الاطاعه است لذا چاره‏اى نيست از اين كه دليلى بايد بر وجود مباركش دلالت نموده و او را از غيرش ممتاز نمايد و دليل مزبور عبارت است از قرابت مشهورش به نبى اكرم صلى الله عليه و آله و وصى پيامبر بودنش و بدين وسيله از ديگران جدا شده و مردم به وجودش عينا هدايت مى‏گردند.

و از جمله آنها: اين كه اگر جايز دانستيم امام از غير جنس رسول باشد لازم مى‏آيد كه غير رسول را بر رسول برترى داده باشيم زيرا در فرض مزبور ممكن است امام از اولاد اعداء رسول همچون ابو جهل و ابن ابى معيط باشد و آن در وقتى است كه اولاد آنها اهل ايمان فرض شوند و وقتى امام را در آنها قرار داديم بايد اولاد رسول تابع آنها بوده و آنها متبوع باشند و بدون ترديد متبوع از تابع افضل است و نفس اين معنا (يعنى اولاد اعداء متبوع و اولاد رسول تابع آنها باشند) فضيلتى است براى اعداء رسول در حالى كه رسول به اين فضيلت سزاوارتر و شايسته‏تر مى‏باشد.

و از جمله آنها: اين كه وقتى خلائق به رسالت اقرار نموده و به وجوب اطاعتش اذعان نمودند احدى از ايشان ديگر از تبعيت فرزندان رسول سرپيچى نكرده و از ذريه‏اش اطاعت مى‏نمايند و اين معنا در نفس مردم بزرگ و گران نيست در حالى كه اگر امام در غير اولاد رسول باشد هر كدام از خلائق در نفس خويش، خود را از او والاتر و برتر مى‏بيند و از اين ناحيه حالت كبر در مردم پيدا شده و مانع مى‏شود از اطاعت امام و در نتيجه فساد و نفاق و اختلاف پديد مى‏آيد.

اگر سائلى بگويد: براى چه بر خلائق واجب شده كه اقرار نموده و معرفت پيدا كنند حق تعالى واحد واحد است؟

در جواب گفته مى‏شود: چند علت دارد:

از جمله آن كه اگر اين معنا بر آنها واجب نمى‏بود جايز بود كه توهم كنند دو مدبر يا بيشتر وجود دارد و وقتى اين توهم جايز شد هرگز به صانع خودشان هدايت نشده و او را از غيرش نمى‏توانند ممتاز كنند زيرا هر شخصى اين ترديد برايش هست كه آن كسى را كه عبادت مى‏كند احتمالا غير از خالقش باشد يا آن خدايى را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 813

كه اطاعت مى‏كند غير از خدايى است كه به او امر نموده در نتيجه هيچ انسانى حقيقتا به صانع خود هدايت نشده و خالق خود را واقعا اطاعت نكرده است و نيز نه امر آمر و نه نهى ناهى نزد كسى ثابت و محقق مى‏گردد زيرا آمر و ناهى را نشناخته و از غيرشان تشخيص نمى‏دهد.

از جمله آن كه: اگر دو تا بودن معبود و خدا جايز باشد هيچ يك از آن دو سزاوارتر از ديگرى به اين كه مردم عبادت و اطاعتش را بكنند نيست و اگر اطاعت احد الشريكين را جايز دانسته دون ديگرى بسا آن ديگرى الله تعالى بوده در نتيجه لازم مى‏آيد كه خدا را اطاعت نكرده باشيم و آن مستلزم كفر به خدا و به جميع كتب آسمانى و رسل و انبياء عظام بوده و نيز لازم مى‏آيد هر باطلى را اثبات كرده و هر حقى را ترك نماييم چنانچه لازم مى‏آيد هر حرامى را حلال و هر حلالى را حرام نماييم و نيز در هر معصيتى داخل و از هر طاعتى خارج گرديم و همچنين لازمه آن اين است كه هر فسادى را مباح و هر حقى را باطل نماييم.

از جمله آن كه: اگر جايز باشد كه خدا بيش از يكى فرض شود ممكن است شيطان ادعاء كند من خدايى ديگر بوده و تمام حكم‏هايى كه صادر مى‏كنم ضد حكمهاى آن خداى ديگر است و نيز مى‏تواند بندگان را به خودش دعوت كرده و از خداى واقعى منصرف نمايد و اين مستلزم بالاترين كفر و شديدترين نفاق مى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا بر خلائق واجب است اقرار كنند مثل خدا موجودى نمى‏باشد؟

در جواب گفته مى‏شود: چند علت دارد:

از جمله آن كه: مردم قصد كنند فقط او را عبادت و اطاعت كنند نه ديگرى را در حالى كه پروردگار و صانع و رازقشان به هيچ موجودى شباهت ندارد.

از جمله آن كه: اگر ندانند موجودى شبيه او نيست شايد پروردگار و صانعشان بت‏هايى بوده كه پدرانشان نصب كرده‏اند يا خورشيد و ماه و آتش‏هاى افروخته باشد و بديهى است اين معنا مستلزم فساد و ترك تمام طاعات و ارتكاب جميع معاصى مى‏باشد.

از جمله آن كه: اگر بر خلائق واجب نباشد اقرار به اين كه هيچ موجودى شبيه او نيست بايد جايز باشد كه آنچه بر مخلوقين جارى مى‏گردد بر او نيز جارى شود از قبيل عجز، جهل، تغيير، زوال، فناء، دروغ و دشمنى و كسى كه اتصافش به اين صفات جايز باشد از فناء و زوالش در امان نبوده و به عدلش وثوق و اطمينانى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 815

نيست و قول و امر و نهى و وعده و وعيد و ثواب و عقابش محقق نخواهد بود در نتيجه بين خلائق فساد روى داده و ربوبيت بدين ترتيب باطل مى‏گردد.

اگر سائلى بگويد: چرا خداوند به بندگان امر و آنها را نهى نموده است؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا بقاء و صلاح آنها صورت نگرفته مگر به واسطه امر و نهى و منع نمودن از فساد و غصب.

اگر سائلى بگويد: چرا خلائق خدا را عبادت مى‏كنند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه ذكر او از يادشان نرفته و تارك مراسم ادب نشده و نسبت به امر و نهى او مرتكب لهو نشوند حال اگر بدون انجام مراسم عبوديت به حال خود واگذارده شوند روزگار دراز بر آنها بگذرد و دلهايشان سخت و قسى گردد.

اگر گفته شود: براى چه مردم مأمور شدند به خواندن نماز؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه در نماز اقرار به ربوبيت حق تعالى است و اين مصلحت عام و گسترده‏اى است زيرا در آن انداد و اضداد پروردگار خلع شده و بنده با كمال خاكسارى و فروتنى و اعتراف به بندگى و تقاضاى عفو از گناهان گذشته در مقابل پروردگار جبار ايستاده و هر روز پيشانى بر خاك گذارده تا ياد قادر متعال بوده و فراموشش نكرده و بدين وسيله حالت خشوع و خوف و خوارى خود در مقابل پروردگار جليل را نشان داده مضافا به اين كه در اين مراسم بندگى و عبوديت از خداى قادر متعال طلب دين و دنيا كرده و از ساحت ربوبيش تقاضاى زياد نمودن آنها را نموده و عاجزانه از او خواستار منزجر شدن از فساد مى‏شود.

قابل توجه آن كه:

بنده در هر روز و شب اين عبادت مشتمل بر اين مصالح را بايد بجا آورد تا مدبر و خالق خود را فراموش نكند تا در نتيجه به طغيان و گردنكشى بپردازد و اساسا متذكر خالق متعال بودن و ايستادن در مقابل پروردگار سبب مى‏شود بنده از معاصى منزجر گرديده و بين او و انواع و انحاء فساد مانع و حاجز پيدا شود.

اگر گفته شود: براى چه حق جل و علا امر به وضوء و ابتداء به آن فرموده؟ در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه بنده وقتى در مقابل پروردگار جبار به مناجات مى‏ايستد طاهر و پاكيزه بوده مضافا به اين كه امر و فرمان او را كه به منظور بر حذر ماندن از ادناس و نجاسات صادر شده اطاعت كرده علاوه بر آن بدين وسيله كسالت و چرت و پينكى از او طرد و برطرف گشته و قلب از ادناس و قذارات باطنى و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 817

معنوى تزكيه گشته و در نتيجه بنده طاهر الجسم و القلب در مقابل پروردگار جبار مى‏ايستد و با او مناجات مى‏نمايد.

اگر گفته شود: چرا در وضوء شستن صورت و دست‏ها و مسح سر و پاها واجب گشته؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه بنده وقتى در مقابل پروردگار جبار ايستاد از جوارح و اعضائش مانع و حاجب را بر طرف كرده و آنچه را كه در وضوء واجب است شسته يا مسح كند ظاهر مى‏گرداند چه آن كه با صورت خود را رو به قبله قرار داده و سجده نموده و خضوع و خشوع مى‏نمايد و با دست سؤال كرده و از درگاه ربوبى طلب حاجت نموده و از غير خدا خود را منقطع قرار مى‏دهد و با سر در ركوع و سجود خود را مقابل قبله قرار مى‏دهد و با پاها ايستاده و مى‏نشيند.

اگر گفته شود: چرا صورت و دو دست را بايد شست و سر و پاها را مسح نمود و جهت اين كه شستن تمام يا مسح همه واجب نشده چيست؟

در جواب گفته شده: علت‏هاى بسيار دارد:

از جمله آن كه: عبادت عبارتست از ركوع و سجود و اين دو با صورت و دو دست صورت مى‏گيرد نه با سر و پاها لذا صورت و دو دست لازم است شسته شوند و بدين وسيله طهارت و نظافت بيشترى پيدا مى‏كنند.

ديگر آن كه: شستن سر و پاها در تمام اوقات نماز از طاقت مردم خارج بوده و تكليف به آن در همه حالات سرما و گرما، سفر و حضر، مرض و صحت و جميع ازمان، شب و روز تكليف شاقى است به خلاف شستن صورت و دست‏ها كه مشقت چندانى ندارد و فرائض و عبادات واجب بر اساس طاقت ضعيف‏ترين افراد صحيح المزاج واجب گرديده و سپس تعميم داده شده و اشخاص قوى را نيز شامل گرديده است.

ديگر آن كه سر و پاها در تمام اوقات همچون صورت و دست‏ها منكشف و ظاهر نبوده بلكه با عمامه و كلاه يا جوراب و كفش مستور پوشيده هستند قهرا از آلودگى مصون‏تر و محفوظتر مى‏باشند لذا شستن آنها چندان لزومى ندارد.

اگر سائل بگويد: چرا فقط وضوء به خاطر آنچه از طرفين (قبل و دبر) خارج مى‏شود يا خصوص خواب واجب بوده نه اشياء ديگر؟

در جواب گفته مى‏شود: طرفين انسان راه خروج نجاست مى‏باشد و در انسان هيچ راهى غير از اين دو نيست كه از خود انسان نجاست به او رسيده و وى را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 819

متنجس نمايد لذا وقتى نجاست از اين دو راه خارج شد انسان‏ها مأمور به طهارت هستند.

و اما خواب: وقتى خواب بر انسان غلبه كرد آنچه از منافذ در انسان هست گشوده شود و سست مى‏گردند و غالب اشياء در اين حال از انسان خارج مى‏شوند و به همين علت وضوء به خاطر خواب بر انسان واجب مى‏گردد.

اگر سائلى بگويد: چرا به خاطر نجاست خارج از قبل و دبر غسل واجب نشده همان طورى كه در جنابت واجب مى‏باشد؟

مى‏گوييم: براى خلائق ممكن نيست هر بار كه نجاست بول يا غائط به آنها اصابت كند غسل نمايند زيرا اصابت اين نجاست به انسان امر دائمى است و تكليف به غسل در اين فرض در وسع و طاقت بشر نيست و حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد: لا يكلف الله نفسا إلا وسعها ولى جنابت امر دائمى نيست بلكه شهوتى است كه شخص وقتى اراده كرد به او اصابت مى‏كند و امكان دارد شخص آن را بر ايام سه‏گانه (صبح، ظهر، مغرب) مقدم داشته يا تأخير بياندازد، از آن كاسته يا زيادش نمايد در حالى كه نجاست بول و يا غائط چنين نمى‏باشد.

اگر گفته شود: چطور در صورت حصول جنابت خلائق مأمور به غسل بوده ولى در مورد به خلاء رفتن و بول و غائط كردن غسل واجب نيست با اين كه اين دو نجاست از جنابت انجس و پليدتر مى‏باشند؟

در جواب گفته مى‏شود: جنابت از نفس انسان ناشى شده لا جرم از تمام جسد بيرون مى‏آيد در حالى كه بول و غائط از نفس انسان ناشى نمى‏شود بلكه غذايى است كه از منفذى وارد بدن شده و از منفذ ديگر خارج مى‏شوند از اين رو در جنابت شستن تمام جسد واجب بوده و به عبارت ديگر غسل واجب مى‏باشد به خلاف بول و غائط كه اين طور نبوده لذا براى اين دو غسل واجب نيست.

اگر سائل بگويد: چرا در صورت اصابت نجاست بول و غائط به انسان شستن با آب واجب مى‏باشد؟

در جواب مى‏گوييم: براى اين كه جائز نيست بنده در مقابل پروردگار جبار بايستد در حالى كه لباس يا بدنش نجس باشد.

مصنف اين كتاب «صدوق» مى‏گويد: فضل بن شاذان مرتكب اشتباه شده زيرا شستن با آب فرض و واجب نيست بلكه مخرج غائط را با كلوخ و پارچه و امثال آن نيز مى‏توان تطهير كرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 821

بلى شستن با آب سنت و مستحب است.

بارى برگرديم به دنباله كلام فضل بن شاذان، وى مى‏گويد: اگر سائل بگويد: خبر ده مرا از اذان براى چه خلائق مأمور به آن شده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر علت‏هايى بسيار:

از جمله: براى ساهى مذكر و براى غافل منبه و براى جاهل به وقت و كسى كه به واسطه ندانستن آن مشغول به كارهاى ديگرى غير از نماز شده معرف بوده و در او داعى ايجاد كرده كه به عبادت خالق بپردازد و نيز به واسطه اذان در سامع رغبت به نماز پيدا مى‏شود، اقرار به توحيد نموده، تجاهر به ايمان مى‏كند و علنا اظهار اسلام مى‏نمايد، اذان ساهى را متوجه مى‏سازد و به اذان گو از اين جهت مؤذن مى‏گويند كه اعلام به نماز مى‏نمايد.

اگر گفته شود: چرا در اذان قبل از تسبيح و تهليل و تحميد ابتداء به تكبير بايد نمود؟

در جواب گفته مى‏شود: حق تعالى ابتداء به تكبير را واجب نموده زيرا در اين جمله ابتداء نام «الله» آمده و حق تعالى اراده‏اش تعلق گرفته كه ابتداء به نام او شود و اين مقصود در ابتداء به تسبيح (سبحان الله) و تحميد (الحمد لله) و تهليل (لا اله الا الله) تأمين نمى‏شوند زيرا (الله) در اين كلمات مؤخر آمده است.

اگر گفته شود: چرا فصول اذان دو تا، دو تا قرار داده شده.

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه به واسطه تكرار در گوش مستمعين و تأكيد بر ايشان اگر بار اول را نشنيدند مرتبه دوم را بشنوند و ديگر آن كه چون نماز دو ركعت، دو ركعت مى‏باشد اذان را نيز دو تا، دو تا قرار داده‏اند.

اگر سؤال شود: چرا تكبير در اول اذان چهار مرتبه گفته مى‏شود؟

در جواب گفته مى‏شود: جهتش آن است كه در آغاز اذان چون قبلش كلامى كه مستمع را تنبيه كند نمى‏باشد غالبا در حال غفلت مستمعين شروع مى‏شود لذا دو تكبير اول و دوم را به منظور تنبيه مستمعين مى‏گويند تا براى شنيدن جملات بعدى آمادگى پيدا نمايند.

اگر سائل بگويد: چرا بعد از تكبير شهادتين ايراد مى‏شوند؟

در جواب گفته مى‏شود: اكمال ايمان به دو چيز است:

الف: توحيد و اقرار به يگانگى و وحدانيت حق تعالى.

ب: اقرار به رسالت حضرت خاتم الأنبياء صلى الله عليه و آله، چه آن كه اطاعت خدا و رسولش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 823

و معرفت اين دو با هم مقرون مى‏باشد از اين رو اين دو شهادت بعد از تكبير بايد ايراد شوند.

جهت ديگر آن كه اصل ايمان شهادت است پس آن را دو شهادت قرار دادند همان طورى كه در ساير حقوق دو شهادت جعل گرديده بارى وقتى مؤذن نسبت به خدا اقرار به وحدانيت و به رسول اقرار به رسالت نمود مسلما اقرار به كل ايمان نموده چه آن كه اصل ايمان اقرار به خدا و رسولش مى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا بعد از شهادتين دعوت به نماز قرار داده شده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه اساسا اذان را براى نماز تشريع و جعل كرده‏اند چه آن كه اذان عبارت است از خواندن خلائق به نماز لذا خواندن مردم به نماز را در وسط اذان قرار داده‏اند يعنى قبل از آن چهار فصل و بعدش نيز چهار فصل ديگر قرار داده شده، چهار فصل قبل عبارتند از: دو تكبير و دو شهادت و چهار فصل بعد عبارتند از: دعوت به فلاح و رستگارى تا بدين ترتيب مردم بر اعمال نيك و خواندن نماز تحريك و تحريص شوند، سپس دعوت به انجام بهترين اعمال تا به خواندن نماز ترغيب گردند، سپس مؤذن نداء به تكبير و پس از آن به تهليل بلند مى‏كند و بدين ترتيب بعد از دعوت مردم به نماز چهار فصل واقع مى‏شود همان طورى كه قبلش چهار فصل بود و كلامش را مؤذن به ذكر الله و تحميد او ختم مى‏كند همان طورى كه به اين دو افتتاح نموده بود.

اگر سائل بگويد: چرا آخر و پايان اذان تهليل (لا اله الا الله) قرار داده شد نه تكبير همان طورى كه ابتداء به آن گرديد؟

در جواب گفته مى‏شود: چون در تهليل اسم «الله» در آخر قرار گرفته از اين رو حق تعالى دوست داشت كلام به اسمش ختم شود همان طورى كه به آن فتح و آغاز گرديد.

اگر گفته شود:

در تسبيح (سبحان الله) و تحميد (الحمد لله) نيز اسم «الله» در آخر قرار گرفته پس چرا به جاى تهليل در آخر اذان اين دو را نياوردند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه تهليل اقرار به يگانگى حق تعالى و خلع انداد و اضداد است از الله و اين اول ايمان و از تسبيح و تحميد اعظم و اجل مى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا در افتتاح و ركوع و سجود و قيام و قعود نماز ابتداء تكبير

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 825

مى‏گويند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر همان علتى كه در اذان گفتيم.

اگر سائل بگويد: چرا دعاء[[236]](#footnote-236) در ركعت اول نماز پيش از قرائت حمد خوانده مى‏شود ولى در ركعت دوم قنوت بعد از قرائت حمد و پيش از ركوع خوانده مى‏شود؟

در جواب گفته مى‏شود: حق تعالى دوست دارد ايستادن براى او و قيام براى عبادتش با تحميد و تقديس و رغبت و خشيت افتتاح و آغاز گردد و در پايان عمل و عبادت را با مثل همين خاتمه داد لذا ركعت دوم كه خاتمه عمل است را با خواندن قنوت كه مشتمل بر تحميد و تقديس و رغبت و خشيت است به پايان مى‏رسانند.

و جهت ديگرش آن است كه در نماز جماعت گاه باشد كه مأموم در ركعت دوم امام را درك مى‏كنند آن هم بعد از خواندن قرائت حال امام پيش از رفتن به ركوع وقتى قنوت خواند به مقدار خواندن قنوت قيام طولانى شده و شخص با اقتداء به امام ركوع را در ركعت دوم درك مى‏كند و بدين ترتيب هر دو ركعت از او فوت نمى‏شود.

اگر سائل بگويد: چرا خلائق در نماز امر شده‏اند قرائت بخوانند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه بدين ترتيب قرآن مهجور و متروك واقع نشده بلكه محفوظ و رائج مى‏گردد در نتيجه مضمحل و مجهول واقع نمى‏شود.

اگر سائل بگويد: چرا در هر قرائتى فقط به سوره حمد بايد ابتداء نمود نه سوره‏هاى ديگر؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه هيچ سوره‏اى از سوره‏هاى قرآن مثل سوره حمد مشتمل بر جوامع خير و حكمت نيست و شرح آن چنين است:

«الحمد لله» با اين عبارت بنده آنچه حق تعالى بر او واجب كرده يعنى شكر توفيق يافتنش براى اعمال خير را اداء مى‏كند.

«رب العالمين» اين عبارت تمجيد حق تعالى و تحميد او بوده و نيز با آن بنده اقرار مى‏كند كه او فقط خالق و مالك است نه ديگرى.

«الرحمن الرحيم» با اين عبارت بنده عطوفت خالق را نسبت به خود طلب كرده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود دعاهايى است كه مستحب است قبل از تكبيرة الاحرام و در خلال تكبيرات افتتاحيه ششگانه بخوانند به شرحى كه در كتب فقهيه و ادعيه مذكور است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 827

و همچنين پروردگار و نعمت‏هايش بر جميع مخلوقات را متذكر مى‏شود.

«مالك يوم الدين‏» اقرار به بعث و زنده شدن مردگان و حساب و مجازات بندگان بوده و نيز با اين كلام بنده ملك آخرت را براى حق تعالى اثبات نموده همان طورى كه ملك دنيا را برايش ايجاب مى‏نمايد.

«إياك نعبد» با اين عبارت بنده رغبت و تقرب خود به خدا را بيان كرده و نيز خبر مى‏دهد از اخلاص عمل فقط براى خالق نه ديگرى.

«إياك نستعين» بنده با اين عبارت از خدا تقاضا مى‏كند كه توفيق و عبادتش را زياد كرده و نعمت‏ها و نصرتش را خالق نسبت به او ادامه دهد.

«اهدنا الصراط المستقيم‏» بنده با اين جمله از خدا تقاضاى ارشاد كرده و نيز بدين وسيله به ريسمان هدايتش چنگ زده و همچنين از خدا مى‏خواهد كه معرفتش را به او و به عظمت و كبريائيش زياد نمايد.

«صراط الذين أنعمت عليهم‏» اين جمله تأكيد بنده نسبت به هدايت و رغبتش در ارشاد شدن را رسانده و نيز با اين عبارت بنده متذكر نعمت‏هاى حق تعالى بر اوليائش شده و همچنين رغبت و ميلش به مثل چنين نعمت‏هايى را مى‏رساند.

«غير المغضوب عليهم‏» بنده با اداء اين عبارت پناه به خدا برده و استعاذه مى‏جويد از اين كه در زمره معاندين و كافرين و كسانى باشد كه پروردگار و امر و نهى او را خفيف و كوچك مى‏شمرند.

«و لا الضالين» با اين كلمه بنده از خدا تقاضا مى‏كند او را معصوم و محفوظ بدارد از اين كه در گروه آنان كه از طريق مستقيم حق تعالى گمراه بوده و بدون عرفان چنين مى‏پندارند كه اعمال پسنديده و شايسته بجا مى‏آورند باشد.

و بدين ترتيب در اين سوره جوامع خير و حكمت نسبت به امر آخرت و دنيا جمع بوده به طورى كه در هيچ شيئى از اشياء چنين نمى‏باشد.

اگر سائل بگويد: براى چه در نماز تسبيح (سبحان الله و الحمد الله الخ) و ركوع و سجود قرار داده شده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى علت‏هاى متعددى، از جمله آن كه: بنده علاوه بر خضوع و خشوع و تعبد و تورع و تذلل و خاكسارى و تقربش به بارى تعالى او را تقديس و تمجيد نموده، تسبيحش كرده و مراسم بزرگداشت بجا آورده، خالق را شكر و از رازق تشكر كند و نيز به خاطر آن كه عبد همان طورى كه تكبير و تهليل را به كار برده تسبيح و تحميد را نيز استعمال نمايد و همچنين جهت ديگرش آن است كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 829

قلب و ذهن بنده به ذكر خدا مشغول شده و به غيرش متوجه نگردد.

اگر سائل بگويد: چرا اصل نماز را دو ركعت، دو ركعت قرار داده‏اند و چرا به بعضى يك ركعت و به برخى دو ركعت و به بعضى هيچ ركعتى نيفزوده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه اصل نماز يك ركعت است چون اصل عدد، يك مى‏باشد لذا هر گاه نماز را از يك ركعت كمتر بياورند عمل آورده شده نماز نيست بارى حق عز و جل مى‏دانست يك ركعتى كه كمتر از آن اصلا نماز نيست را بندگان كاملا و تماما نياورده بلكه ناقص اداء مى‏نمايند لذا يك ركعت ديگر را با آن مقرون ساخت تا با ركعت دوم نقص ركعت اول جبران شود و بدين ترتيب اصل نماز دو ركعت جعل گرديد.

سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏دانستند بندگان اين دو ركعت را با تمام آنچه مورد امر است و كاملا و تماما نخواهند آورد از اين رو به هر كدام از نماز ظهر و عصر و عشاء دو ركعت ضميمه شد تا بدين وسيله نقص دو ركعت اول و دوم جبران گردد و نيز حضرت مى‏دانستند كه در وقت نماز مغرب غالبا مردم از خواندن نماز منصرف و به كارهايى از قبيل افطار و تناول غذا و وضوء و آماده نمودن مقدمات استراحت در شب هستند لذا يك ركعت بيشتر به آن اضافه نكردند تا بدين وسيله نماز مغرب بر آنها سبك و خفيف باشد و نيز وجه ديگر براى اضافه شدن يك ركعت به نماز مغرب آن است كه بدين وسيله ركعات نماز در روز و شب عدد فرد مى‏گردد و اما نماز صبح به حال خود واگذارده شده و چيزى به آن اضافه نگرديده زيرا اشتغال در وقت اين نماز بيشتر از اوقات ديگر بوده و دنبال نيازمنديها رفتن وسيع‏تر نسبت به ازمنه ديگر مى‏باشد.

و جهت ديگر آن كه قلوب و دلها در وقت نماز صبح از فكر و انديشه خالى‏تر است نسبت به اوقات ديگر زيرا در شب معاملات مردم كمتر و داد و ستد قليل و ضعيف‏تر مى‏باشد لذا انسان در وقت اقبالش به نماز بيش از اوقات ديگر است.

اگر سائلى بگويد: چرا در آغاز و افتتاح نماز هفت تكبير مشروع گرديده؟

در جواب گفته مى‏شود: يكى از اين هفت تا واجب بوده و بقيه‏اش مستحب مى‏باشد و سر استحباب اين تكبيرات آن است كه در نماز اولى كه اصل بود (دو ركعت اصلى) كل تكبيرات در نماز مجموعا هفت تا است به اين شرح: 1- تكبير استفتاح (تكبيرة الاحرام) 2- تكبير ركوع در ركعت اول 3- 4- دو تكبير براى سجدتين در ركعت اول 5- تكبير ركوع در ركعت دوم 6- 7- دو تكبير براى سجدتين در ركعت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 831

دوم حال نمازگزار در اول هر نمازى وقتى هفت تكبير گفت يقين پيدا مى‏كند كه كل تكبيرات در يك نماز را گفته لذا اگر يكى از آنها را در موضعش سهو و فراموش نمود يا عمدا ترك كرد نقصى در نمازش از اين ناحيه پيدا نمى‏شود چنانچه حضرت ابو جعفر و ابو عبد الله عليهما السلام فرمودند: كسى كه در آغاز نمازش هفت تكبير بگويد او را كفايت كرده اگر چه يك تكبير هم بگويد البته كافى است، سپس اگر در هيچ يك از موارد نمازش تكبير نگويد همان هفت تكبيرى كه اول گفته او را كافى است.

البته مقصود امام عليه السلام از ترك تكبير است صورت سهو يا نسيان مى‏باشد.

مصنف اين كتاب (صدوق) رحمة الله عليه مى‏گويد: فضل بن شاذان در اين كه تكبيرة الاحرام را فريضه دانسته مرتكب غلط و اشتباه شده زيرا اين تكبير سنت واجب مى‏باشد[[237]](#footnote-237) برگرديم به كلام فضل بن شاذان و ادامه سخن او:

اگر سائلى بگويد: چرا نماز را يك ركعت با دو سجده قرار داده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه ركوع قيام محسوب شده و سجود قعود منظور گرديده و در محلش مقرر است كه نماز قاعد نصف نماز قائم به حساب مى‏آيد از اين رو سجود در هر ركعت را مضاعف و دو برابر كرده‏اند تا با ركوع مساوى شده و بينشان تفاوتى نباشد چه آن كه نماز عبارت است از ركوع و سجود پس در مقابل هر يك ركوع دو سجود بايد باشد.

اگر قائلى بگويد: چرا بعد از دو ركعت يك تشهد بايد خوانده شود؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا همان طورى كه قبل از ركوع و سجود اذان و دعاء و قرائت آورده مى‏شود همچنين بعد از اين دو تشهد و تحميد و دعاء قرار داده شده است.

اگر سائل بگويد: چرا سلام را محلل نماز و خارج‏كننده از آن قرار داده‏اند و بجايش تكبير يا تسبيح يا چيز ديگرى نگذارده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: چون در داخل شدن به نماز كلام مخلوقين حرام شده و بر نماز گذار لازم است توجه به خالق پيدا نمايد لا جرم در خارج شدن از نماز كلام مخلوقين حلال مى‏گردد و چون مخلوقين در كلامشان ابتداء به سلام مى‏كنند و بعدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ظاهرا امر بر مرحوم صدوق مشتبه شده نه فضل بن شاذان زيرا به فتواى مشهور از علماء بلكه اجماع علماء اماميه تكبيرة الاحرام واجب بلكه ركن مى‏باشد به طورى كه اخلال به آن سهوا و عمدا موجب بطلان نماز است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 833

سخنان ديگر مى‏گويند از اين رو بر نمازگزارى كه از نماز مى‏خواهد خارج شود و نشان دهد كلام مخلوقين بر او حلال شده سلام را نشانه آن قرار داده‏اند نه كلام ديگر.

اگر سائل بگويد: چرا در دو ركعت اول نماز قرائت واجب شده و در دو ركعت بعد تسبيح؟

در جواب گفته مى‏شود: تا فرق باشد بين آنچه را كه حق تعالى از جانب خود فرض و واجب نموده (قرائت در دو ركعت اول و دوم) و بين آنچه را كه حق عز و جل از طرف رسولش واجب قرار داده (تسبيح در دو ركعت سوم و چهارم) اگر سائل بگويد: براى چه در نماز جماعت مشروع گرديده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه اخلاص و توحيد و اسلام و عبادت خدا ظاهر و مكشوف و مشهود باشد چه آن كه در اظهار آنها بر اهل شرق و غرب حجت حق عز و جل تمام مى‏گردد و ديگر عذرى برايشان باقى نمى‏ماند و ديگر آن كه منافقى كه نماز را خفيف و سبك مى‏شمارد مجبور است آنچه را كه ظاهرا اقرار دارد علنا و در مرأى و منظر همگان اداء كرده و از آن مراقبت نمايد و اين موجب قدرت و شوكت اسلام مى‏گردد.

و ديگر آن كه در جماعت برخى از مردم براى بعضى ديگرى و در حضور يك ديگر شهادت به اسلام مى‏دهند و اين امرى است مطلوب و راجح مضافا به اين كه در سايه جماعت و حضور مردم به دور هم مساعدت بر بر و تقوى و منزجر شدن از بسيارى از معاصى حق عز و جل تحقق مى‏يابد.

اگر سائل بگويد: چرا در برخى از نمازها جهر و بلند خواندن بوده و در بعضى جهر نيست؟

در جواب گفته مى‏شود: نمازهايى را كه بلند مى‏خوانند در اوقات تاريك به جا مى‏آورند لذا واجب است كه با صداى بلند خوانده شده تا اگر عابرى عبور مى‏كند صدا را شنيده و بدين وسيله مطلع شود كه جماعتى در آنجا منعقد شده در نتيجه اگر مى‏خواهد نماز بخواند خود را به جماعت رسانده و نمازش را بخواند.

و ديگر آن كه اگر شخصى جماعت را به واسطه تاريكى هوا نمى‏بيند به واسطه شنيدن صداى نمازگزاران علم به آن پيدا كرده و به آن واقف مى‏گردد ولى دو نمازى كه بلند نمى‏خوانند (ظهر و عصر) در روز و روشنى هوا اداء مى‏شوند لذا از ناحيه رؤيت درك شده و نيازى به سماع و شنيدن صدايشان نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 835

اگر سائل بگويد: چرا نمازهاى يوميه را در اين اوقات خوانده نه مقدم بر اوقات شده و نه مؤخر از آنها مى‏آورند؟

در جواب گفته مى‏شود: اوقات معروف و مشهورى كه همه سكنه كره زمين را شامل مى‏شوند و هر جاهل و عالمى از آن مطلع است چهار تا بوده به اين شرح:

غروب خورشيد كه مشهور و معروف است و در آن هنگام بايد نماز مغرب را بخوانند، سقوط شفق كه آن نيز مشهور است و در آن وقت بايد نماز عشاء را خواند، طلوع فجر كه آن هم مشهور بوده و در اين وقت بايد نماز صبح را خواند، زوال آفتاب و برگشتن سايه به طرف مشرق مشهور و معروف بوده لذا واجب است نماز ظهر را در اين وقت بجا آورد و براى عصر وقت معلوم و مشهورى نظير نمازهاى ديگر وجود ندارد لذا وقت آن را بعد از فراغ از نماز قبلى قرار داده‏اند تا هنگامى كه سايه شاخص چهار برابر خود شاخص گردد.

و علت ديگر آن است كه خداوند عز و جل دوست دارد كه مردم در هر عملى ابتداء طاعت و عبادتش را نمايند از اين رو در اول روز يعنى بامداد امر كرده كه ابتداء عبادتش كنند و سپس براى خواسته‏هاى خودشان منتشر و متفرق شده و به دنبال كارهاى دنيوى خود بروند لذا نماز صبح را برايشان واجب كرده و وقتى روز نيمه شد و مردم دست از شغل و حرفه خود كشيده و لباسهاى خود را از بر خويش درآورده و خواستند استراحت كنند و به خوردن طعام اشتغال ورزيده و خواب قيلوله نمايند ايشان را امر نموده كه ياد پروردگار خود كرده و قبل از اشتغال به اين امور عبادتش كنند پس نماز ظهر را بر آنها واجب كرد و پس از خواندن اين نماز به دنبال خواسته‏هايشان بروند.

پس از سپرى شدن ظهر و انجام آنچه گفته شد وقتى خواستند براى كار در آخر روز متفرق شوند باز ابتداء مى‏كنند به عبادت حق تعالى و سپس به كار مى‏پردازند لذا نماز عصر را خداوند بر ايشان واجب قرار داده و پس از خواندن عصر به دنبال آنچه مى‏خواهند مى‏روند و وقتى شب فرا رسيد و مردم زينت‏هاى خود را از خويش دور كرده و به منازلشان بازگشتند ابتداء عبادت پروردگارشان را بايد نموده و سپس به خواسته‏هاى خود بپردازند از اين رو حق تعالى نماز مغرب را برايشان واجب كرده و وقتى زمان خواب رسيد و از اشتغالاتشان فارغ شدند حق تعالى دوست دارد قبل از خوابيدن ابتداء عبادتش را نموده و به طاعتش بپردازند لذا نماز عشاء را بر آنها واجب كرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 837

بارى وقتى مردم طبق اين دستور عمل كرده و قبل از انجام هر عملى به عبادت حق تعالى بپردازند و به شرحى كه ذكر شد نماز خوانده و سپس به دنبال حوائج دنيوى و خواسته‏هاى خود بروند هرگز خدا را فراموش نكرده و از ذكرش غافل نشده و دلهايشان قسى نشده و رغبت و ميلشان به او كم نمى‏شود.

اگر سائل بگويد: اگر براى نماز عصر همچون نمازهاى ديگر وقت مشهور و معروفى نيست پس چرا حق تعالى آن را بين ظهر و مغرب واجب كرده و بين عشاء و صبح يا بين صبح و ظهر قرار نداده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى مردم خواندن نماز عصر در اين وقت سهل‏تر و ميسورتر و سزاوارتر است تا انجامش در اوقات ديگر و اساسا تكليف به خواندن نماز عصر در وقت مزبور به طورى است كه ضعيف و قوى، پير و جوان، زن و مرد جملگى توانايى اتيان آن را دارند به خلاف ساير اوقات كه چنين نمى‏باشند و توضيح آن اين است كه: عموم مردم در ابتداء روز مشغول به تجارت و معامله و دنبال نيازمنديهاى خود و رونق دادن بازار و امثال اين امور هستند لذا حق تبارك و تعالى نخواست آنها را از طلب معاش و مصالح دنيوى باز دارد و نيز همه خلائق قدرت قيام در شب را نداشته و در آن وقت از خواب بيدار نمى‏شوند و اگر نماز عصر در چنين وقتى برايشان واجب مى‏شد قادر بر انجامش نبودند از اين رو تكليف به اين نماز را حق تبارك و تعالى در حقشان خفيف و آسان نمود و در اشد اوقات واجب نكرد بلكه آن را در اخف ازمان قرار داد چنانچه حق عز و جل در قرآن شريف فرموده:

يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر (خدا حكم را براى شما آسان خواسته و مشكل قصد ننموده است).

اگر سائل بگويد: چرا براى تكبير دو دست را بلند مى‏كنند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه بلند نمودن دو دست نوعى تضرع و زارى نمودن است لذا حق تعالى دوست دارد كه بندگان در وقتى كه يادش مى‏كنند با حالت تضرع و زارى باشند.

و ديگر آن كه در وقت بلند كردن دو دست نيت در خاطر حاضر گشته و قلب به آنچه مى‏گويد و قصد نموده اقبال پيدا مى‏نمايد و توضيح بيشتر آن كه: مقدار واجب از ذكر و ياد حق عز و جل بودن همان استفتاح و وارد شدن در نماز است و هر سنت و مستحبى كه مقرون با آن قرار داده مى‏شود بايد در جهت اداء واجب صورت گرفته و كمك به انجام آن باشد و چون در استفتاح و ورود به نماز كه فرض و واجب است‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 839

رفع يدين كمك مى‏باشد از اين رو حق تعالى دوست دارد كه اين سنت در جهت اداء واجب صورت بگيرد.

اگر سائل بگويد: چرا نمازهاى مستحبى‏[[238]](#footnote-238) سى و چهار ركعت قرار داده شده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى آن كه نمازهاى واجب هفده ركعت بوده پس مستحب را در برابر فريضه قرار داد تا براى فريضه بدين ترتيب كمال حاصل شود.

اگر سائل بگويد: چرا نمازهاى مستحبى در اوقات مختلف اداء مى‏شوند نه در يك وقت؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا افضل اوقات سه وقت است:

هنگام زوال آفتاب، بعد از غروب آفتاب، سحرها لذا حق تعالى واجب كرد نماز در اين اوقات سه‏گانه خوانده شود چه آن كه وقتى نمازهاى مستحبى را تقسيم بين اوقات مختلف كردند اداء آنها سهل‏تر و آسانتر خواهد بود از اين كه تمام را در يك وقت انجام دهند.

اگر سائلى گويد: چرا نماز جمعه وقتى با امام خوانده شود دو ركعت است و وقتى با غير امام اداء گردد دو ركعت و دو ركعت ديگر به آن اضافه مى‏شود؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر علت‏هايى چند:

از جمله آن كه: مردم از راههاى دور خود را به نماز جمعه مى‏رسانند لذا حق تعالى دوست دارد نماز خفيف و آسان بر آنها باشد تا تعب و رنجى كه در طى طريق متحمل شده‏اند بدين ترتيب جبران شود.

از جمله آن كه: امام جمعه مردم را براى خواندن خطبه محصور و محبوس مى‏كند و ايشان همواره منتظر نماز هستند و هر كسى كه انتظار نماز را بكشد در نماز بوده و بدين ترتيب غير از كسى است كه نماز را تمام يعنى چهار ركعت خوانده از جمله آن كه: نماز با امام اتم و اكمل است زيرا امام واجد علم و فقه و فضل و عدالت است.

از جمله آن كه: روز جمعه عيد است و نماز عيد دو ركعت مى‏باشد و توهم نشود كه اين نماز مقصور و شكسته است بلكه تمام بوده زيرا دو خطبه غير از دو ركعت مى‏باشد پس مجموع دو ركعت و خطبه چهار ركعت به حساب مى‏آيند.

اگر سائل بگويد: براى چه در نماز جمعه خطبه گذارده شده است؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از نمازهاى مستحبى، نمازهاى مستحبى رواتب است كه شبانه روز خوانده مى‏شوند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 841

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه جمعه محل اجتماع عموم بوده لذا خداوند متعال خواسته است كه امام جمعه سبب شود براى موعظه مردم و ترغيب نمودن ايشان به طاعت و ترس از گناه و انجام تكاليف و بازداشتنشان بر آنچه اراده دارند كه عبارت باشد از مصلحت دين و دنياى آنها و نيز به ايشان خبر دهد از آفات و احوالى كه در آنها ضرر و منفعت آنها مى‏باشد در حالى كه ائمه جماعات در غير جمعه فاعل اين امور نمى‏توانند باشند زيرا تنها امامى كه منفصل از نماز و جدا از آن مى‏تواند اين امر را عملى سازد امام جمعه مى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا دو خطبه در نماز جمعه قرار داده شده است؟

در جواب گفته مى‏شود: به جهت آن كه در يكى از آن دو ثناء و تمجيد و تقديس خداى عز و جل شده و ديگرى مشتمل است بر ذكر حوائج و اعذار و بر حذر داشتن از معاصى و دعاء و تنبيه بر اوامر و نواهى حق تعالى يعنى امورى كه مشتمل بر صلاح و فساد بندگان مى‏باشند.

اگر سائل بگويد: چرا در جمعه خطبه را اول و در عيدين بعدا مى‏خوانند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه جمعه امر مستمر و دائمى است و در هر ماه چند مرتبه و در هر سال تعداد زيادى مراسم نماز جمعه اجراء مى‏شود و قاعدتا و غالبا هر امرى كه بر مردم زياد تكرار شد از آن ملول شده و حتى الامكان سعى مى‏كنند آن را ترك كنند لذا در نماز جمعه خطبه را اول قرار دادند تا بدين وسيله مردم را نگه داشته تا در نماز شركت كنند و اما نماز عيدين در هر سال دو مرتبه انجام مى‏شود و آن از نماز جمعه اعظم و اهم مى‏باشد و ازدحام و اجتماع شركت‏كنندگان در آن بيشتر و مردم در آن راغب‏تر هستند و به فرض اگر بعد از نماز برخى و اندكى از مردم متفرق شوند عموم و اكثرشان باقى مى‏مانند و همان طورى كه گفتيم نفرات متفرقين زياد و كثير نيست تا با پراكنده‏شدنشان نماز سبك شمرده شود و موجب استخفاف آن فراهم گردد.

مصنف اين كتاب (صدوق) مى‏گويد: خبر اين طور نقل شده: دو خطبه در جمعه و عيدين بعد از نماز بايد خوانده شوند زيرا دو خطبه به منزله دو ركعت اخير مى‏باشد و اولين كسى كه در نماز جمعه خطبتين را مقدم داشت عثمان بن عفان بود زيرا پس از آن كه وى مرتكب آن اعمال و افعال ناشايست شد مردم پاى خطبه او نمى‏نشستند بلكه مى‏گفتند: با مواعظ او چه بكنيم و حال آن كه خودش اين همه افعال و اعمال نابجا و ناشايست مرتكب شده از اين رو وى چون اين معنا را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 843

مى‏دانست لا جرم براى اين كه مردم متفرق نشوند خطبتين را بر نماز مقدم داشت تا بدين وسيله به خاطر انتظار نماز مردم متفرق نشوند.

اگر سائل بگويد: چرا جمعه بر كسانى واجب است كه فاصله آنها تا نماز جمعه دو فرسخ باشد نه بيشتر از آن؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا مسافتى كه در آن نماز شكسته مى‏شود به مقدار دو بريد رفتن يا يك بريد رفتن و يك بريد برگشتن است.

لازم به تذكر است كه هر بريد چهار فرسخ مى‏باشد.

لذا جمعه بر كسى كه فاصله‏اش تا نماز نصف بريد است واجب مى‏باشد يعنى اگر به مقدار دو فرسخ برود و دو فرسخ برگردد كه مجموع رفتن و برگشتن او چهار فرسخ كه نصف مسافت مسافر است بشود بر او جمعه واجب مى‏باشد.

اگر گفته شود: چرا در روز جمعه چهار ركعت به نوافل اضافه شده و مجموع نوافلى كه در ظهر و عصر خوانده مى‏شوند بيست ركعت مى‏باشند؟

در جواب گوييم: به خاطر بزرگداشت اين روز و اين كه بين آن و ساير ايام فرق باشد.

اگر سائل بگويد: چرا در سفر نماز شكسته مى‏شود؟

در جواب گفته مى‏شود: براى آن كه نماز واجب در اصل ده ركعت بود و هفت ركعت بعدا به آن افزوده شد سپس حق تعالى در حق مسافر به خاطر سفر در رنجى كه وى متحمل مى‏شود و به جهت پرداختنش به امور مربوط به خود از باب رحمت و مهربانى ركعاتى را كه به نمازها اضافه شده ساقط فرمود مگر از نماز مغرب زيرا اين نماز در اصل مقصوره مى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا شكسته شدن نماز در هشت فرسخ بوده نه در كمتر از آن و نه در بيشتر؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه هشت فرسخ سير يك روز است براى عموم مردم و قافله‏ها و حيوانات باربر لذا در مقدار سير يك روز واجب شد نماز شكسته گردد.

اگر سائل بگويد: چرا در مقدار سير يك روز نماز شكسته شده؟

در جواب گفته مى‏شود: اگر شكسته شدن در مقدار سير يك روز واجب نشود در سير هزار سال نيز نبايد واجب گردد زيرا هر روز كه بعد از امروز باشد نظير آن بوده و فرقى با هم ندارند حال اگر در سير امروز نماز شكسته نشود نبايد در نظيرش نيز قصر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 845

گردد چون با هم فرقى ندارند.

اگر سائل بگويد: سيرها فرق مى‏كند چه آن كه سير شتر در يك روز چهار فرسخ بوده و اسب بيست فرسخ مى‏باشد پس چرا مقدار سير يك روز را هشت فرسخ قرار داده‏ايد؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه هشت فرسخ سير شترها و قافله‏ها است كه غالب سيرها مى‏باشند و شترداران و قافله‏باشى‏ها نوعا و غالبا اين مقدار را در روز طى مى‏كنند.

اگر گفته شود: چرا در سفر نوافل نهار و روز ساقط و ترك شده نه نوافل ليل و شب؟

در جواب گفته مى‏شود: هر نماز واجبى كه در سفر قصر نشود نافله‏اش نيز قصر نمى‏گردد لذا مغرب قصر نمى‏شود لا جرم نافله‏اش نيز مقصور نمى‏گردد و همچنين است نماز صبح كه شكسته نشده پس نافله‏اش نيز شكسته نمى‏گردد.

اگر سائل بگويد: پس چه مى‏گويى در باره نماز عشاء كه شكسته مى‏شود ولى نافله‏اش قصر نمى‏گردد؟

در جواب گفته مى‏شود: دو ركعت نافله عشاء از جمله نمازهاى پنجاه‏گانه (مجموع فرائض و نوافل) نبوده بلكه آن را در ضمن پنجاه ركعت آورده‏اند تا به واسطه‏اش به جاى هر يك ركعت فريضه دو ركعت نافله قرار بگيرد.

اگر گفته شود چرا بر مسافر و مريض واجب نشد كه نماز شب را در اول شب بجا آورند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر مشغول بودن مسافر و ناتوان بودن مريض، پس مريض را در توسعه قرار داده‏اند كه در وقت راحتى استراحت كرده و مسافر مشغول به امور خود و كوچ كردن گردد.

اگر گفته شود: براى چه خلائق امر شده‏اند بر مرده نماز بخوانند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه بدين وسيله برايش شفاعت كرده و دعاء كنند خداوند او را بيامرزد چه آن كه در هيچ وقتى از اوقات انسان نيازمندتر به طلب آمرزش و دعاء از آن ساعت نمى‏باشد.

اگر سائل بگويد: چرا در نماز بر اموات پنج تكبير واجب است نه چهار تا و نه شش تا؟

در جواب گفته مى‏شود: عدد پنج مأخوذ است از تعداد پنج نماز كه در روز و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 847

شب خوانده مى‏شود و شرح آن اين است كه: در نمازهاى واجب هيچ تكبيرى واجب نيست مگر تكبيرة الاحرام و چون تعداد نمازهاى روز و شب پنج تا است قهرا مجموع تكبيرة الاحرام‏هايى كه در شب و روز گفته مى‏شود پنج تا بوده لذا اين تكبيرات را نماز بر ميت قرار داده‏اند.

اگر سائل بگويد: چرا در نماز ميت ركوع و سجود نمى‏باشد؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا مقصود از اين نماز تذلل و خضوع و خشوع نمى‏باشد بلكه مراد شفاعت كردن از بنده‏اى است كه از دنيا رفته و بدين وسيله از بازماندگان جدا گرديده است.

اگر گفته شود: چرا خلائق مأمور شده‏اند اموات را غسل دهند؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا وقتى انسان مرد غالبا آلوده به نجاست و آلودگى است لذا خداوند دوست دارد كه وقتى انسان مرده با اهل طهارت و پاكى يعنى فرشتگان كه با وى تماس پيدا مى‏كنند ملاقات كرد نظيف و پاكيزه باشد و سپس با اين طهارت متوجه به حق عز و جل گردد.

و از برخى ائمه عليهم السلام مروى است كه فرمود: هيچ انسانى نمى‏ميرد مگر آن كه از او جنابت خارج مى‏گردد لذا بر ميت غسل واجب است.

اگر سائل بگويد: براى چه خلائق مأمور شده‏اند ميت را كفن كنند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه وقتى ميت خدا را ملاقات مى‏كند جسدش پاك بوده و نيز عورتش در مقابل كسى كه او را حمل مى‏كند يا دفن مى‏نمايد مكشوف نباشد و نيز به خاطر آن كه مردم بر بعضى از حالات و قبح منظر ميت مطلع نشده و نيز از كثرت نظر بر ميت قساوت قلب پيدا نكنند و همچنين پوشاندن ميت در كفن براى زنده‏ها خوشتر مى‏باشد.

و نيز براى اين كه نزديكان ميت از ديدن قبح منظر او بر وى خشمناك نشده و او را مبغوض ندارند تا در نتيجه ذكر و محبت او را از دل بيرون كرده و در بين بازماندگانش حفظش ننموده و نسبت به آنچه وصيت و امر و دوست داشته وى را مراعات نكنند.

اگر گفته شود: چرا خلائق مأمور شده‏اند ميت را دفن كنند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه مردم بر فاسد شدن جسد ميت مطلع نشده و از قبح منظر و بدبو شدن او آگاه نگرديده و همچنين زندگان از بوى متعفن او و آفت و آلودگى و فسادى كه در جسدش پيدا مى‏شود اذيت و آزار نشوند و نيز به خاطر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 849

آن كه بدن ميت از ديد دوستان و دشمنان مستور و پوشيده بماند تا در نتيجه نه دشمنان شماتت كنند و نه دوستان از رؤيت صحنه دلخراش پاشيده شدن جسد او محزون گردند.

اگر گفته شود: چرا كسى كه ميت را غسل مى‏دهد امر شده به اين كه خودش نيز غسل كند؟

براى اين كه طاهر شود از رطوبتى كه از ميت به وى رسيده چه آن كه روح وقتى از بدن خارج گشت اكثر آفات و قذارات در او باقى مى‏مانند و ديگر آن كه به خاطر حريص نشدن مردم به ميت و به تماس گرفتن با او زيرا علت نجاست و آلودگى در او غالب مى‏باشد.

اگر گفته شود: چرا اگر مرده غير انسان همچون پرندگان و چهارپايان و درندگان و غير اينها را مس كنند غسل واجب نمى‏شود؟

در جواب گفته مى‏شود: جهتش آن است كه اين حيوانات ملبس هستند به لباسى چون پر، پشم، مو و كرك و بدون ترديد اين اشياء پاك بوده و مرگ و موت در آنها معنا ندارد زيرا حيات در آنها نيست تا مرگى باشد و آنچه غالبا از اين حيوانات مورد مس واقع مى‏شود همين لباس آنها است كه موجب غسل نيست لذا به طور كلى شارع مقدس مس آنها را موجب غسل قرار نداده اگر چه با اجزاء روح دار آنها تماس حاصل شود.

اگر گفته شود: چرا خواندن نماز بر ميت را بدون طهارت جايز مى‏دانيد؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا در اين نماز ركوع و سجود نيست بلكه دعا و سؤال رحمت است و در هر حالى مى‏توان دعاء نمود و از خدا سؤال حاجت كرد چه در حال طهارت و چه در غير آن و وضوء فقط در نمازى واجب است كه ركوع و سجود دارد.

اگر سائل بگويد: چرا خواندن نماز بر ميت را پيش از مغرب و بعد از طلوع فجر جائز مى‏دانيد؟

در جواب گفته مى‏شود: اين نماز در وقت حضور موت و بيمارى مرگ واجب مى‏باشد و وقت معينى همچون نمازهاى ديگر ندارد بلكه نمازى است كه در وقت حدوث مرگ كه امرى است غير اختيارى براى انسان واجب مى‏گردد و در واقع خواندن اين نماز حقى است از ميت بر عهده احياء كه بايد آن را اداء كنند و حقوق را در هر وقتى مى‏توان اداء نمود مشروط به اين كه وقت خاصى نداشته باشد چنانچه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 851

اين جا چنين است.

اگر گفته شود: چرا براى كسوف خواندن نماز واجب شده است؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا كسوف آيه‏اى است از آيات خدا كه نمى‏دانيم به نشانه رحمت حق عز و جل ظاهر شده يا به منظور عذاب الهى پديد آمده، بارى نبى اكرم صلى الله عليه و آله دوست دارند كه امتشان هنگام ظهور كسوف در مقابل خالق و راحم فزع و جزع و تضرع نموده تا شر آن از ايشان دفع گشته و بدين وسيله از امر مكروه مترتب بر آن مصون بمانند چنانچه قوم يونس وقتى در مقابل حق عز و جل تضرع و جزع و فزع نمودند بارى تعالى عذاب را از آنها برگرداند.

اگر گفته شود: چرا نماز آيات ده ركعت مى‏باشد؟

در جواب گفته مى‏شود: نماز يوميه واجبى كه ابتداء از آسمان نازل شده ده ركعت بود پس اين ده ركعت در اين نماز جمع گرديد و اين كه سجود در آن واجب است به خاطر آن است كه نماز در آن ركوع نيست مگر آن كه حتما سجود نيز دارد و نيز وجه ديگر براى سجود در اين نماز آن است كه مردم بدين وسيله نمازشان را به سجود و خضوع و خشوع ختم مى‏كنند و اما اين كه چرا چهار سجده در آن واجب است، جهت آن اين است كه هر نمازى كه سجودش كمتر از چهار سجده باشد نماز نيست زيرا كمترين غرضى كه از سجود در نماز تأمين مى‏شود فقط از چهار سجده مى‏باشد نه كمتر از آن.

اگر گفته شود: چرا به جاى ركوع سجود قرار داده نشده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه نماز ايستاده افضل از نشسته است و ديگر آن كه شخص ايستاده كسوف و باز شدن قرص را مى‏بيند ولى نشسته نمى‏بيند.

اگر سؤال شود: چرا نماز آيات از اصل نمازى كه حق تعالى واجب كرده تغيير نموده است؟

در جواب گفته شده: زيرا نماز آيات به خاطر تغير پيدا نمودن امرى است از امور عالم آفرينش كه عبارت باشد از كسوف و چون علت تغيير پيدا نموده معلول نيز متغير مى‏باشد.

اگر گفته شود: چرا روز فطر را عيد قرار داده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر دو جهت:

الف: آن كه در اين روز مردم اجتماع كرده و او را حمد كرده و در مقابل منت‏هايى كه بر ايشان نهاده او را ستايش كرده و ثنايش مى‏گويند پس اين روز عيد و روز

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 853

اجتماع و روز افطار و روز زكات و روز رغبت و روز تضرع مى‏باشد.

ب: آن كه روز فطر اولين روز سال است كه در آن تناول مأكولات و شرب مشروبات حلال مى‏باشد چه آن كه اولين ماه سال از نظر اهل حق ماه رمضان بوده كه از ابتداء آن تا پايانش روزها اكل و شرب مباح نيست و اولين روزى كه اين معنا بر مكلفين حلال بوده روز اول بعد از انقضاء ماه است كه همان روز فطر مى‏باشد لذا حق تعالى دوست دارد كه مردم در اين روز اجتماع كرده و او را حمد نموده و تقديسش كنند.

اگر گفته شود: چرا در نماز روز عيد فطر تكبير آن بيشتر از تكبير در نمازهاى ديگر است؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا تكبير عبارتست از بزرگداشت حق تعالى و حمد نمودنش در مقابل هدايتى كه فرموده و عافيتى كه عنايت نموده چنانچه خود در قرآن كريم فرموده: و لتكبروا الله على ما هداكم و لعلكم تشكرون‏ (و براى اين كه خدا را به عظمت ياد كنيد كه شما را به دين اسلام هدايت فرموده باشد كه از اين نعمت بزرگ سپاسگزار گرديد).

اگر گفته شود: چرا در اين نماز دوازده تكبير قرار داده شده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه در هر دو ركعت نمازى دوازده تكبير مشروع مى‏باشد لذا در اين نماز دوازده تكبير قرار داده شده.

اگر گفته شود: چرا در ركعت اول اين نماز هفت تكبير و در ركعت دومش پنج تكبير قرار داده‏اند و هر دو ركعت از اين حيث با هم مساوى نيستند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه در نمازهاى واجب هفت تكبير افتتاح مستحب است از اين رو هفت تكبير را در ركعت اول اين نماز قرار داده‏اند و چون در نمازهاى واجب شبانه روز مجموعا پنج تكبيرة الاحرام مى‏باشد اين عدد را در ركعت دوم از اين نماز قرار داده‏اند و وجه ديگر آن كه در هر يك از دو ركعت عدد وتر براى تكبير باشد.

اگر گفته شود: چرا خلائق امر شده‏اند به گرفتن روزه؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر پنج جهت:

الف: آن كه درد گرسنگى و تشنگى را بيابند و درك نمايند.

ب: آن كه با درك درد مزبور استدلال كنند بر فقر و نياز در آخرت يعنى آن را دليل قرار دهند بر احتياجشان در آخرت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 855

ج: آن كه بدين وسيله روزه‏دار خاشع و ذليل و خاكسار و در ضمن صاحب اجر و عارف و صابر گردد بر آنچه از ناحيه گرسنگى و تشنگى به وى متوجه مى‏گردد در نتيجه مستحق ثواب مى‏شود مضافا به اين كه روزه شخص را از شهوات و ميول نفسانى حفظ و نگهدارى مى‏كند.

د: روزه در دنيا براى روزه‏داران واعظى بوده و راضى‏كننده ايشان است بر اداء تكاليف و در آخرت دليل و راهنما مى‏باشد.

ه: آن كه بدين وسيله روزه‏دار سختى گرسنگى و تشنگى بر اهل فقر و مسكنت را در دنيا لمس مى‏كند و اين باعث مى‏گردد كه آنچه حقوق مالى است و طلب فقراء از او هست را بپردازد.

اگر سؤال شود: چرا روزه در خصوص ماه رمضان واجب شده نه ماههاى ديگر؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر امتيازاتى كه اين ماه از ماههاى ديگر دارد كه از جمله آنها است:

الف: در ماه رمضان قرآن نازل شده.

ب: در اين ماه حق تعالى بين اهل حق و باطل تفرقه انداخته چنانچه خود در قرآن فرموده: شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن، هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان‏ (ماه رمضان ماهى است كه در آن قرآن براى هدايت مردم و به منظور امتياز حق از باطل با ادله‏اى روشن نازل گرديده).

ج: در اين ماه حضرت محمد صلى الله عليه و آله به نبوت برانگيخته شد.

د: در اين ماه ليلة القدر مى‏باشد كه از هزار ماه بهتر بوده و در آن هر فرمان حكيم تفريق و توزيع مى‏گردد و آن ابتداء سال بوده و آنچه از خير و شر، ضرر و منفعت، روزى و مرگ در آن براى انسان مقرر مى‏شود فلذا به آن ليلة القدر مى‏گويند.

اگر سؤال شود: چرا خلائق فقط به روزه ماه رمضان امر شده‏اند نه به كمتر و نه به بيشتر از آن؟

در جواب گفته مى‏شود: اين مقدار نيرو و توان بندگان بوده اعم از قوى و ضعيف و همگان در اين مبلغ با هم مشترك هستند و حق عز و جل واجبات را بر اساس اغلب اشياء و اعم قوى منظور مى‏دارد سپس به اهل ضعف تخفيف داده و آنها را مرخص مى‏نمايد چنانچه اهل قوه و آنان كه توان دارند را ترغيب در زائد بر آن مى‏نمايد و اگر بر كمتر از آن صلاحيت داشته باشند البته تكليف را در حقشان كاهش داده همان طورى كه اگر محتاج به بيش از آن باشند البته تكليف را نسبت به آنها افزايش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 857

مى‏دهد.

اگر سؤال شود چرا زن هر گاه حائض شد نه روزه بايد بگيرد و نه نماز بخواند؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا حيض در حد نجاست بوده لا جرم حق تبارك و تعالى دوست دارد كه زن فقط در حال طهارت عبادتش را نمايد و ديگر آن كه كسى كه نمازش صحيح نيست و در حقش اساسا صلاة مشروع نمى‏باشد روزه هم مشروع نيست.

اگر سؤال شود: پس چرا وقتى زن از حيض پاك شد روزه‏اش را بايد قضاء كند ولى نمازش قضاء ندارد؟

در جواب گفته مى‏شود: اين حكم علت‏هاى بسيار دارد:

از جمله آن كه: روزه مانع نمى‏شود از اين كه زن خدمت خود و شوهر نموده، خانه‏اش را اصلاح كرده، به امور خود پرداخته و مشغول فراهم كردن معيشت باشد ولى نماز از تمام اين امور ممانعت مى‏كند زيرا نماز در روز و شب چند مرتبه تكرار مى‏شود لذا به ملاحظه اشتغالاتى كه براى زن هست قضاء نمازها بر او بسيار مشكل است در حالى كه روزه اين طور نيست.

از جمله آن كه: در نماز رنج و مشقت و پرداختن به اركان نماز مى‏باشد و حال آن كه روزه اين طور نيست بلكه صرف ترك طعام و شراب بوده و اصلا پرداختن به اركان در آن وجود ندارد.

از جمله آن كه: هيچ وقتى فرا نمى‏رسد مگر آن كه در آن نمازى جديد واجب مى‏گردد چه در روز و چه در شب و حال آن كه روزه چنين نيست زيرا هر روزى كه فرا مى‏رسد اين طور نيست كه روزه‏اش واجب باشد ولى در نماز هر وقتى كه حادث گردد نماز در آن وقت واجب مى‏باشد.

اگر گفته شود: چرا هر گاه شخص در ماه رمضان مريض شده يا مسافرت كند و از سفرش دست نكشيده يا مرضش بهبودى نيابد تا ماه رمضان آينده بر او فديه واجب است و قضاء روزه ساقط مى‏باشد اما اگر بين اين دو رمضان مرضش خوب شده يا در وطن و يا جاى ديگر اقامه كرد و سفرش منقطع شد ولى قضاء روزه رمضان گذشته را نگرفت تا ماه رمضان آينده فرا رسيد بر او هم قضاء و هم فديه لازم مى‏باشد؟

در جواب گفته مى‏شود: جهتش آن است كه در سال گذشته روزه رمضان آن بر شخص واجب بوده حال وقتى در طول سال وى بيمار بود به طورى كه نتوانست روزه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 859

را اداء و قضاء بجا آورد روزه از وى ساقط مى‏باشد و همچنين است حكم هر كسى كه مغلوب تقدير الهى واقع شود نظير مغمى عليه كه در طول روز و شب مبتلا به اغماء شده باشد كه بر وى قضاء نمازهاى فوت شده لازم نيست چنانچه حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: هر چه را كه حق تعالى بر بنده‏اش غالب نمايد و بنده مغلوب آن واقع گردد نزد خداوند متعال معذور بوده و تكاليفى را كه به واسطه آن نتوانسته انجام دهد از عهده‏اش ساقط هستند چه آن كه ماه رمضان در حالى فرا رسيد كه شخص مريض بود در نتيجه روزه بر وى در ماه واجب نبود و چون فرض اين است كه بعد از ماه تا سال آينده مرضش ادامه پيدا كرد و از قضاء متمكن و مستطيع نشد لا جرم فداء آن را بايد بدهد چنانچه حق تعالى در قرآن فرموده: فصيام شهرين متتابعين‏ ... تا آنجا كه فرموده: فمن لم يستطع فإطعام ستين مسكينا (كسى كه نتوانست روزه در ماه را بگيرد بايد شصت مسكين را طعام دهد) و نيز در جاى ديگر فرموده: ففدية من صيام أو صدقة (پس كسى كه از شما بيمار بوده يا درد سر بر او عارض شود بايد روزه به عنوان فداء گرفته يا صدقه بدهد).

پس حق تعالى در اين آيه صدقه را در صورت عسر و سختى به جاى روزه قرار داده است.

اگر گفته شود: اگر چه شخص در رمضان گذشته و طول سال تا رمضان آينده مستطيع نبود ولى فرض اين است كه در رمضان آينده استطاعت دارد پس قضاء بر او بايد واجب باشد نه فديه؟

در جواب گفته مى‏شود: وقتى ماه رمضان بعدى داخل شد وى نمى‏تواند غير از روزه اداء امسال روزه ديگرى بگيرد حتى قضاء سال گذشته را پس چون نسبت به قضاء گذشته مستطيع نيست همان فداء در عهده‏اش مى‏باشد زيرا وى به منزله كسى است كه به خاطر كفاره روزه در عهده‏اش آمده و استطاعت گرفتن آن را ندارد پس همان طورى كه اين شخص فداء در عهده‏اش هست نه قضاء شخص مورد بحث نيز فقط فداء بايد بدهد و وقتى فداء در عهده‏اش بود روزه يعنى قضاء از وى ساقط است ولى اگر بين دو رمضان از مرض خوب مى‏شد و مى‏توانست روزه بگيرد ولى نگرفت به مجرد دخول ماه رمضان آينده هم فداء و هم قضاء در عهده‏اش مى‏باشد، فداء به خاطر آن كه قضاء را ضايع كرد و نگرفت و روزه قضاء چون استطاعت پيدا نمود و اقدام به گرفتن آن نكرد.

اگر گفته شود: براى چه روزه مستحبى تشريع شده؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 861

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه به واسطه آن روزه واجب تكميل گردد.

اگر گفته شود: چرا در هر ماهى سه روزه، روزه مستحب شده به اين نحو كه از هر دهه يك روز؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه حق تعالى مى‏فرمايد: هر كسى كه يك عمل پسنديده انجام دهد ده مقابلش به او اجر داده مى‏شود، پس كسى كه در هر ده روز يك روز را روزه بگيرد مثل اين است كه تمام دهر و روزگار را روزه گرفته چنانچه سلمان فارسى رحمة الله عليه فرموده: روزه سه روز در هر ماه معادل روزه دهر مى‏باشد، پس كسى كه چيزى غير از دهر را بيابد آن را روزه بدارد.

اگر گفته شود: براى چه اولين پنج شنبه در دهه اول و آخرين پنج شنبه در دهه آخر و اولين چهارشنبه در دهه وسط از هر ماه روزه‏اش مستحب شده؟

در جواب گفته مى‏شود: اما پنج شنبه: امام صادق عليه السلام فرمودند: در هر پنج شنبه اعمال بندگان را بر خداى عز و جل عرضه مى‏دارد، پس حق تبارك و تعالى دوست دارد اعمال بندگان را در حالى كه روزه‏دار هستند محضرش عرضه بدارند.

اگر گفته شود: چرا از دهه آخر روزه پنج شنبه اخير مستحب شده است؟

در جواب گفته مى‏شود: جهتش آن است كه وقتى پنج شنبه اخير روزه‏اش مستحب باشد در برخى از فروض لازم مى‏آيد كه شخص از دهه آخر دو روز را روزه بگيرد و آن فرضى است كه آخر ماه مردد باشد بين چهارشنبه يا پنج شنبه كه در اين فرض مكلف از دهه آخر احتياطا دو تا پنج شنبه را روزه مى‏گيرد، يكى پنج شنبه اول كه متحمل است آخر ماه چهارشنبه باشد ديگر پنج شنبه دوم كه احتمالا آخر ماه با آن مصادف شده باشد بارى در چنين فرضى مكلف در يك ماه سه تا پنج شنبه را روزه گرفته يك پنج شنبه از دهه اول و دو پنج شنبه از دهه سوم در حالى كه اگر پنج شنبه اول از دهه اخير روزه‏اش مستحب باشد هميشه در ماه دو پنج شنبه روزه گرفته مى‏شود و پر واضح است وقتى عمل بنده را به درگاه الهى عرضه دارند اگر سه روز را روزه باشد اشرف و افضل است از آن كه دو روز را روزه بگيريد.

و اما جهت استحباب روزه چهارشنبه در دهه وسط آن است كه: امام صادق عليه السلام فرمودند:

خداوند متعال آتش را در چنين روزى آفريد و نيز در همين روز حق تعالى طوائف و امم گذشته را هلاك فرمود و اين روز نحسى است لذا حق تعالى دوست دارد بنده‏اش نحوست اين روز را با گرفتن روزه از خود دور كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 863

اگر گفته شود: چرا در كفاره كسى كه از آزاد نمودن بنده عاجز است به جايش روزه واجب شده نه حج يا نماز و يا غير اين دو از انواع عبادات؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر آن كه نماز و حج و سائر عبادات مانع مى‏شوند از اين كه انسان به امور معاش و مصالح دنيوى خود بپردازد بخلاف روزه كه اين طور نيست مضافا به علت‏هايى كه در مورد لزوم قضاء روزه در حائض گفته شد و بين روزه و نماز فرق‏هايى از اين جهت بيان گرديد.

اگر گفته شود: چرا در كفاره، روزه دو ماه متوالى واجب شده و به جاى آن يك ماه يا سه ماه واجب نگرديده؟

در جواب گفته مى‏شود: تكليف واجبى را كه حق تعالى بر خلائق فرض و لازم قرار داده روزه يك ماه است، در كفاره از باب تغليظ و تأكيد اين يك ماه مضاعف شده و به دو ماه مبدل گرديده است.

اگر گفته شود: چرا دو ماه متوالى و پشت سر هم واجب گرديده؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه اداء كفاره بر مجرم سهل و آسان نباشد تا در نتيجه ارتكاب خلاف برايش خفيف و بى‏مقدار تلقى گردد چه آن كه اگر كفاره را بتواند متفرق و با فصاله بجا آورد قضاء و اداى كفاره بر او سهل و بى‏زحمت بوده در نتيجه اعمال و افعال ايمانى يعنى روزه و سائر تكاليفى كه در آن كفاره لازم مى‏آيد نزد شخص سبك و بى‏ارزش محسوب مى‏گردد.

اگر گفته شود: چرا خلائق مأمور شده‏اند حج بجا آورند؟

در جواب گفته مى‏شود: به خاطر وارد شدن بر خداى عز و جل و طلب فزونى و بيرون آمدن از گناهانى كه بنده مرتكب شده و توبه نمودن از اعمال زشت گذشته و از نو آغاز كردن اعمال در آينده مضافا به صرف اموال و به رنج انداختن ابدان و منصرف شدن از اهل و فرزند و بازداشتن نفس را از لذات و مسافرت نمودن در گرما و سرما و باقى ماندن بر آن مدت مديدى زائد بر عبادات و طاعات ديگر با خضوع و خشوع و خاكسارى.

و علاوه بر اين مصالح و حكم منافعى كه در اين عبادت بوده براى جميع خلق مى‏باشد.

آنچه گفته شد به خاطر آن است كه در بندگان رغبت و ميل به بارى تعالى پيدا شده و در عين حال خشيت و ترس نيز از جناب اقدس الهى در دل داشته و نيز قساوت از قلبشان برطرف شده و خساست و دنائت از نفسشان زائل گشته و نسيان ذكر و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 865

انقطاع رجاء و آرزو از او دور گشته و حقوق تجديد شده و نفوس از فساد ممنوع واقع شوند.

از اينها گذشته منافع در اين عبادت براى جميع بندگان مى‏باشد، اهل مشرق و اهل مغرب، ساكنين در خشكى و انسانهاى در دريا، حاجى‏ها و غير حاجى‏ها، تجار و غير تجار، فروشنده و مشترى، كاسب و مسكين، مكارى و فقير.

ديگر از منافع اين عبادت اداء شدن نيازمنديهاى اهل نواحى و اطراف در اماكنى كه ممكن است براى حج اجتماع نمايند مى‏باشد و از تمام مهم‏تر اين است كه در برگزارى مراسم حج تفقه در دين براى حاجى‏ها پيدا شده و اخبار ائمه هدى عليهم السلام را به تمام مواضع و بلاد نقل مى‏كنند و ديگران نيز از آنها منتفع مى‏شوند چنانچه در عصر حضور ائمه عليهم السلام از اطراف و اكناف و بلاد دور و نزديك كه مردم براى انجام مراسم حج در مكه حضور بهم مى‏رساندند محضر مبارك حضرات ذوات مقدسه ائمه عليهم السلام مشرف مى‏شدند و آنچه از آن بزرگواران مى‏شنيدند را براى اهالى بلاد خود بازگو مى‏كردند و بدين ترتيب آنها نيز از علوم اهل بيت عليهم السلام منتفع مى‏شدند چنانچه حق تعالى در قرآن فرموده:

فلو لا نفر من كل فرقة منهم‏ الخ (چرا از هر طائفه‏اى جمعى براى جنگ و گروهى نزد رسول براى آموختن علم مهيا نباشند؟ تا آن علمى را كه آموخته‏اند به قوم خود بياموزند كه قومشان هم شايد خدا ترس شده و از نافرمانى حذر كنند).

اگر گفته شود: چرا مردم تنها به يك حج امر شده‏اند نه بيشتر؟

در جواب گفته مى‏شود: زيرا خداوند تبارك و تعالى فرائض و واجبات را بر اساس قوه و نيروى ضعيف‏ترين مردم وضع و جعل فرموده چنانچه خود در قرآن فرموده: فما استيسر من الهدي‏ (پس آنچه از قربانى ميسور و ممكن شد) مقصود گوسفند است تا قوى و ضعيف هر دو بتوانند آن را قربانى نمايند و همچنين است سائر فرائض يعنى آنها نيز بر اساس قوه و نيروى اضعف مردم وضع و جعل شده‏اند و از جمله اين واجبات است حجى كه در طول عمر يك بار واجب مى‏باشد چه آن كه اين مقدار بر همگان ميسور است سپس كسانى كه قوه و توان بيشتر دارند در آن راغب شده و به مقدار طاقت و توانايى خود مرات ديگر به اين عمل مبادرت مى‏كنند.

اگر گفته شود: براى چه خلائق امر شده‏اند كه در بين عمره و حج از محرمات‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 867

محل شده و تمتع ببرند؟ در جواب گفته مى‏شود: اين تخفيفى است از ناحيه پروردگار و رحمتى است از جانب حضرتش به بندگان تا آنها در احرامشان سالم بمانند و محروم بودنشان از لذائذ طول نكشد تا فساد بر آنها وارد گردد.

و اين كه حج و عمره جميعا واجب بوده لذا اگر بين اين دو خروج از احرام و تمتع از لذات نمى‏بود بسا مردم به واسطه طول كشيدن احرام عمره را معطل گذارده و رهايش مى‏نمودند لذا براى پيشگيرى از آن در بين حج و عمره تمتع مشروع گرديد و بايد توجه داشت كه حج مفرد و جدا از عمره نيست بلكه هر دو با هم مى‏باشند منتهى به خاطر مصالح ياد شده بين آنها تمتع فاصله گرديده.

علت ديگر براى تمتع آن است كه:

بدين وسيله طواف بيت براى حاجى ممنوع و محظور نمى‏گردد چه آن كه محرم وقتى در عمره‏اش طواف نمود محل مى‏شود و از احرام در مى‏آيد از اين رو اگر تمتع نمى‏بود (مقصود محرم شدن به احرام حج بعد از خارج شدن از احرام عمره مى‏باشد) حاجى نمى‏توانست براى حجش طواف زيارت را بجا آورد زيرا فرض آن است كه به واسطه طواف در عمره احرامش فاسد شد يعنى شخص از احرام درآمد پس پيش از اداء حج از احرام خارج گرديده است و نمى‏تواند اعمال حج را بجا آورد.

علت ديگر آن كه بسا در احرام عمره بر مردم قربانى و كفاره واجب مى‏گردد لذا چون قربانى كرده و شتر نحر مى‏نمايند و آن را به مسلمين صدقه مى‏دهند و بدين ترتيب تقرب به حق تعالى مى‏جويند و اين در صورتى ممكن است كه از احرام عمره بيرون آمده باشند و الا ريختن خون و قربانى آنها باطل بوده و تصدقشان بر مسلمين فاسد و بدين ترتيب تقرب الى الله نمى‏توانند پيدا كنند لذا براى پيشگيرى از اين امور بين عمره و حج تمتع وضع و جعل گرديد.

اگر سؤال شد: چرا وقت انجام حج در دهه ذى حجه قرار داده شده نه مقدم و نه مؤخر از آن؟

در جواب گفته مى‏شود: ممكن است بگوييم: وقتى حق تعالى اين عبادت را بر بندگان واجب كرد بيت و مواضع عبادت (مثل منى و عرفات و مشعر) را در ايام تشريق وضع و جعل فرمود و اولين كسانى كه حج را انجام دادند فرشتگان بودند كه در همين وقت طواف كردند پس حق تعالى براى بندگان آنچه را فرشتگان از نظر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 869

افعال و فرمان بجا آوردند تا روز قيامت سنت قرار داد.

اما انبياء: حضرات آدم، نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد صلوات الله عليهم اجمعين و غير ايشان از انبياء ديگر در همين وقت حج بجا آوردند پس خداوند آن را در اولادشان تا روز قيامت سنت قرار داد.

اگر گفته شود: چرا خلائق امر به احرام شده‏اند؟

در جواب گفته مى‏شود: براى اين كه قبل از داخل شدن به حرم خدا و امن او خاشع و خاضع بوده و نيز به خاطر آن كه به كار لهو و امور دنيايى و زينت و لذات آن خود را مشغول نكنند و همچنين نسبت به آنچه قصد كرده‏اند صابر بوده و اقبال داشته باشند مضافا به آنچه در احرام است از تعظيم حق عز و جل و خاكسار نمودن خود و ورود به حضرت حق در حالى كه اميد ثوابش را داشته و از عقابش خائف و بيمناك بوده و به طرفش با خضوع و خشوع و خوارى روى آور مى‏باشند و صلى الله على محمد و آله اجمعين.

عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار از على بن محمد بن قتيبه نيشابورى نقل كرده كه وى گفت: وقتى اين علل و اسرار را از فضل بن شاذان شنيدم به او گفتم: آيا اين علل را استنباط كردى و از نتائج عقل خودت بوده يا آنها را از معصوم عليه السلام شنيده يا روايت كرده‏اى؟

گفت: من مراد خدا از آنچه فرض كرده است را ندانسته و مقصود رسولش صلى الله عليه و آله را از آنچه تشريح فرموده آگاه نبوده و هيچ يك از احكام مشروعه مذكور را من معلل نساخته و از نزد خود سرش را بيان نكردم بلكه تمام را از مولا و سرور خود حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام چندين مرتبه شنيدم لذا تمام را جمع كرده و به بيان مذكور تقرير نمودم.

به او گفتم: من از تو نقل و روايت بكنم كه حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام چنين فرمودند؟

گفت: آرى.

باب صد و هشتاد و سوم سر پديد آمدن غائط در انسان و علت تعفن آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 871

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش عليهما السلام، سكونى مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به پديد آمدن غائط در انسان و علتش سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: به خاطر كوچك نمودن انسان بوده تا متوجه شود كسى كه حامل اين شي‏ء خبيث و قذر هست تكبر نكند.

حديث (2) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از سهل بن زياد آدمى، از عبد العظيم بن عبد الله حسنى، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى جعفر محمد بن على بن موسى عليهم السلام نامه‏اى نوشته و در آن از حضرتش راجع به علت پديد آمدن غائط و تعفن آن پرسيدم؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل آدم را آفريد و جسدش طيب و پاكيزه و خوشبو بود، چهل سال افتاده باقى فرشتگان به او عبور كرده و گفتند: بار الها به آنچه خلق كردى مرور و عبور نموده و ديدم شيطان داخل دهانش شده و از دبر او خارج مى‏گردد و به خاطر همين جهت آنچه در جوف و شكم آدم بود متعفن و خبيث و غير طيب گرديد.

باب صد و هشتاد و چهارم سر اين كه انسان در وقت تغوط و تخلى به پائين خود مى‏نگرد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد بن يحيى، از ابراهيم بن هاشم، از ابو جعفر، از داود جمال، از عيص بن ابى مهينه نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام بودم كه عمرو بن عبيد از حضرتش پرسيد:

سر اين چيست كه شخص وقتى قضاء حاجت مى‏كند به اسفل و پائين خود و آنچه از وى دفع مى‏شود مى‏نگرد؟

فرمودند: احدى نيست كه اراده (قضاء حاجت) بكند مگر آن كه حق تعالى فرشته‏اى را موكل او كرده تا گردن وى را بگيرد و به پائين بياورد تا آنچه از او خارج مى‏شود را ببيند آيا حلال بوده يا حرام مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از محمد بن ابى عمير،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 873

از جماعتى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از پدر بزرگوارش، از جد گراميش عليهما السلام، فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

در شگفتم از فرزند آدم كه اولش نطفه و پايانش مردار و در بين ظرف براى نجاست بوده و مع ذلك تكبر مى‏نمايد.

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: بين سلمان و مردى سخنى واقع شد، آن مرد گفت كيستى و چيستى؟

سلمان فرمود: اما ابتداء من و تو نطفه نجس بوده و پايان من و تو مردار متعفن مى‏باشد و هر گاه قيامت بر پا شود و ترازوى اعمال را نصب كنند، آن كس كه ترازويش سبك است دهانش بسته بوده و آن كه ترازوى اعمال او سنگين مى‏باشد مورد اكرام قرار مى‏گيرد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از صالح بن سندى، از جعفر بن بشير، از صالح حذاء، از ابى اسامه، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام بودم شخصى از گروه مغيريه راجع به يكى از سنن و احكام سؤال نمود، حضرت فرمود:

چيزى نيست كه انسان به آن محتاج باشد مگر آن كه از ناحيه حق تعالى و رسولش در آن سنتى و حكمى جارى شده، كسى كه عارف به آن سنت است عارف بود و آن كس كه جهل به آن دارد جاهل است.

مرد عرض كرد: در وارد شدن به خلاء سنت چيست؟

حضرت فرمودند: آن است كه ذكر خدا گفته و ياد او باشى و از شيطان پناه ببرى و وقتى فارغ شدى بگويى:

الحمد الله على ما اخرج منى من الأذى في يسر و عافية.

مرد گفت: انسان در اين حال صبر نمى‏كند مگر آن كه به آنچه از او خارج مى‏شود مى‏نگرد.

حضرت فرمودند: در روى زمين انسانى نيست مگر آن كه با او دو فرشته بوده كه موكل وى هستند، پس هر گاه در اين حال (حال تخلى) قرار مى‏گيرد گردنش را خم مى‏كنند و سپس به او مى‏گويند: اى فرزند آدم نگاه كن به آنچه در دنيا سعى برايش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 875

مى‏كردى كه اكنون به چه كيفيت در آمده است.

باب صد و هشتاد و پنجم سر نهى شدن از تغوط در زير درختان ميوه‏دار و جهت أنس داشتن درختان ميوه‏دار و سبب ناميده شدن سدرة المنتهى به اين نام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از مالك بن عيينه، از حبيب سجستانى، نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام راجع به آيه شريفه: ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى فأوحى إلى عبده ما أوحى‏، پرسيدم:

حضرت فرمودند: اى حبيب اين آيه را اين گونه قرائت مكن، بلكه بخوان: ثم دنى، فتدانا، فكان قاب قوسين‏ في القرب‏ أو أدنى، فأوحى‏ الله الى عبده يعني رسول الله صلى الله عليه و آله ما اوحى.

اى حبيب، رسول خدا صلى الله عليه و آله هنگامى كه مكه را فتح نمودند نفس شريف خود را در عبادت حق تعالى و شكر نعمت‏هايش با طواف كردن بيت به تعب و رنج انداختند و امير المؤمنين على عليه السلام نيز با آن حضرت همراه بودند سپس امام عليه السلام فرمودند: زمانى كه تاريكى شب اهل مكه را در خود گرفت رسول خدا صلى الله عليه و آله و امير المؤمنين عليه السلام به قصد سعى به صفا و مروه رفتند و وقتى از صفا به مروه فرود آمدند و در وادى نزديك نشانه‏اى كه ديدى قرار گرفتند نورى از آسمان تابيد و آن دو بزرگوار را در خود گرفت، كوههاى مكه روشن شده، ديدگان آن دو حضرت خشوع پيدا كرد پس هر دو فزع شديدى نموده سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله سر به سوى آسمان بلند كردند ناگهان بر سر مبارك دو انار ديدند، حضرت آن دو را تناول فرمودند، حق عز و جل وحى نمود: اى محمد اين دو انار از ميوه‏هاى بهشت بوده پس از آن دو فقط تو و وصى تو على بن ابى طالب بخوريد، پس رسول خدا صلى الله عليه و آله يكى از آن دو را خورده و على عليه السلام ديگرى را تناول فرمودند، سپس خداوند به پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وحى فرمود آنچه را كه وحى نمود.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: اى حبيب يك بار ديگر در سدرة المنتهى حضرت رسول صلى الله عليه و آله جبرئيل عليه السلام را مشاهده فرمود در نزد سدرة المنتهى بهشتى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 877

است كه جايگاه متقيان مى‏باشد، يعنى هنگامى كه رسول خدا به آسمان بالا رفتند جبرئيل در سدرة المنتهى به آن جناب رسيد، زمانى كه سير و حركت جبرئيل به محل سدرة منتهى شد همان جا ايستاد و به رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض كرد: اى محمد اين جا محل توقف و ايستادن من و جايى است كه خداى عز و جل مرا در آن قرار داده و هرگز قدرت ندارم جلوتر بروم ولى شما بگذريد و به جلو برويد تا به سدره برسيد سپس در آنجا توقف نماييد، رسول خدا صلى الله عليه و آله به طرف سدره جلو رفتند و جبرئيل ايستاد و توقف نمود.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: چون فرشتگان نگهبان اعمال اهل زمين را به محل سدره بالا برده و آنجا مى‏نهند اين مكان به سدرة المنتهى موسوم گرديده است بارى اعمال وقتى به آنجا برده شد فرشتگان نگهبان كه جملگى كرام و برره هستند آنها را مى‏نويسند.

امام عليه السلام فرمودند: فرشتگان اعمال بندگان را به محل سدره مى‏رسانند، رسول خدا صلى الله عليه و آله نظر مى‏اندازند شاخه‏هاى اين درخت (سدره) را مى‏بينند كه زير عرش و اطراف آن مى‏باشند.

پس از آن امام عليه السلام فرمودند: نور جبار عز و جل به رسول خدا صلى الله عليه و آله تجلى كرده و آن حضرت را فرا مى‏گيرد در اين هنگام از شدت نور و عظمت آن چشمان مبارك حضرت باز مانده به طورى كه لحظه‏اى به هم نيامده و شانه‏هاى مباركش به لرزه مى‏آيد.

پس از آن فرمودند: خداى متعال قلب رسولش را محكم و نور ديدگانش را قوى نمود تا از آيات پروردگار ديد آنچه را كه ديد و همين است معناى فرموده حق عز و جل:

و لقد رآه نزلة أخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى‏ منظور موافات و رسيدن آن حضرت است به سدرة المنتهى و پس از رسيدن حضرتش ديدند آنچه را كه با چشم ملاحظه كردند يعنى آيات بزرگ الهى را كه مقصود بزرگ‏ترين آيات پروردگار مى‏باشد با چشم ديدند.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: قطر و ضخامت سدره به مقدار صد سال راه از ايام دنيا بوده و هر برگى از آن اهل دنيا را مى‏پوشاند و حق تعالى فرشتگانى دارد كه آنها را موكل درخت و نخل خرما قرار داده، لذا هيچ درخت و نخلى نيست مگر آنكه با آن فرشته‏اى است كه او را نگهدارى مى‏كند و اگر چنين نمى‏بود سباع و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 879

حشرات زمين تمام آنها را در حالى كه ميوه داشتند مى‏خوردند.

سپس امام عليه السلام فرمودند: و سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله از تخلى نمودن زير درخت يا نخل ميوه‏دار نهى فرمودند آن است كه فرشتگان موكل آنجا هستند و به خاطر همين است كه درخت نخل وقتى در آن ميوه هست مأنوس مى‏باشند چه آن كه فرشتگان در آنجا حاضر هستند.

باب صد و هشتاد و ششم سر اجتناب از ادرار

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از على بن اسماعيل، از صفوان، از عبد الله بن مسكان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله شديدا از ادرار اجتناب مى‏كردند، آن جناب هر گاه مى‏خواستند ادرار كنند يا به جاى بلندى رفته و يا در مكانى كه خاك زياد در آنجا بود مى‏رفتند و اين به خاطر آن بود كه كراهت داشتند ادرار به آن حضرت بپاشد.

باب صد و هشتاد و هفتم سر مكروه بودن زياد نشستن براى تخلى‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از فضل بن عامر، از موسى بن قاسم بلخى، از كسى كه ذكرش نموده، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

طول دادن و زياد نشستن براى تخلى موجب پيدا شدن بواسير مى‏باشد.

باب صد و هشتاد و هشتم سر مكروه بودن ريختن ديگرى آب وضوء را بر وضوءگيرنده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد از ابو اسحاق ابراهيم بن اسحاق از عبد الله بن حماد، از ابراهيم بن عبد الحميد، از شهاب بن عبد ربه،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 881

از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: حضرت امير المؤمنين عليه السلام هر گاه وضوء مى‏گرفتند نمى‏گذاردند ديگرى آب وضوء را بر او بريزد و مى‏فرمودند: دوست ندارم كه كسى را در نماز خود شريك سازم.

باب صد و هشتاد و نهم سر جعل و تشريع شدن وضوء

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از حريز بن عبد الله، از زراره و محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده‏اند كه حضرت فرمودند:

وضوء حدى است كه از حدود خدا و حكمى است از احكام حق تعالى تا خدا مطيع و عاصى را بشناسد و مؤمن را هيچ چيز نجس نمى‏كند و در واقع شدن وضوء به كار بردن آب همچون به كار بردن روغن كفايت مى‏كند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از نوفلى، از سكونى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

كسى كه در وضوء تعدى و زياده روى كند (مقصود استعمال آب زياد مى‏باشد) مثل كسى است كه وضوء را ناقص بگيرد.

باب صد و نودم سر اين كه مسح به جزئى از سر و پاها مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد، از حريز، از زراره نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم:

آيا به من نمى‏فرماييد از كجا دانستيد و از كجا فرموديد كه مسح به جزئى از سر و پاها مى‏باشد؟

امام عليه السلام تبسم نموده و فرمودند: اى زراره رسول خدا صلى الله عليه و آله و قرآن بيان نموده چه آن كه حق عز و جل مى‏فرمايد: فاغسلوا وجوهكم‏ (صورتهاى خود را بشوييد) از اين آيه دانستيم كه شايسته است صورت تمامش شسته شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 883

سپس فرمود: و أيديكم إلى المرافق‏ (و بشوييد دست‏هاى خود را تا آرنج) پس از آن بين شستن و مسح كردن فرق گذارد و فرمود: و امسحوا برؤسكم‏ (و به سرهاى خود مسح كنيد) از اين فقره كه فرموده «برؤوسكم» دانستيم كه مسح به جزئى از سر بايد باشد به خاطر كلمه «باء» سپس پاها را عطف به سر نمود يعنى در پاها نيز مسح به جزئى از آنها بايد باشد همان طورى كه دست‏ها را به صورت وصل فرمود لذا دست‏ها را مانند صورت بايد كلا شست در مسح پاها فرمود: و أرجلكم إلى الكعبين‏ (يعنى پاها را تا برآمدگى روى پا مسح كنيد) از اين عطف مى‏فهميم كه مسح پاها مانند سر به جزئى از آنها بايد باشد، سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله آن را براى مردم تفسير فرمودند ولى آنها اين حكم را تضييع كرده و به آن عمل نكردند.

پس از آن حق تعالى فرمود: فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم‏ (پس نيافتيد آب را به خاك پاك تيمم كرده و آن را به صورت‏هاى خود بكشيد).

در اين آيه شريفه حق تعالى نسبت به كسى كه واجد و دارنده آب نيست وجوب شستن را وضع و ساقط و به جاى آن مسح را واجب نموده و فرموده: به وجوه و صورت‏هاى خود مسح نماييد و پس از آن كلمه «و ايديكم» يعنى دست‏هاى خودتان را به آن عطف كرده سپس فرموده «منه» يعنى از آن تيمم منظور «متيمم به» يعنى خاك مى‏باشد و حاصل معنا اين مى‏شود.

در صورتى كه آب نيافتيد به خاك پاك تيمم كرده پس از جزئى و مقدارى از آن خاك به صورت و دست‏هاى خود مسح بكشيد و علت اين كه فرموده از مقدارى از آن خاك به صورت و دست‏هاى خود بكشيد:

آن است كه حق تعالى مى‏داند تمام آن خاك بر صورت كشيده نمى‏شود زيرا دست را كه روى خاك مى‏زنند خاك به مقدارى از دست مى‏چسبد و به مقدارى ديگر از آن نمى‏چسبد لذا وقتى دست را به صورت مى‏كشند جزئى از آن خاك به صورت مسح مى‏شود نه تمام آن، سپس فرموده:

ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج‏ يعنى خدا نمى‏خواهد حرج بر شما جعل كند يعنى در دين مقصود از حرج، ضيق و تنگى مى‏باشد.

باب صد و نود و يكم سر وضوء دادن فقط جوارح چهارگانه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 885

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از فضاله از حسن بن ابى العلاء، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

چند نفر يهودى محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله مشرف شدند دو راجع به مسائلى از حضرتش سؤال كردند و در ضمن آنچه پرسيدند عرضه داشتند: اى محمد بفرماييد: براى چه اعضاء چهارگانه (صورت، دست، پا، سر) را كه نظيف‏ترين و پاكيزه‏ترين مواضع جسد هستند وضوء مى‏دهند؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: هنگامى كه شيطان آدم را وسوسه كرد و او را به درخت منهى نزديك كرد و آن حضرت به درخت نگريست آب رو و رونق و جلاء صورتش رفت، سپس ايستاد و به طرف درخت حركت كرد و اين اولين گامى بود كه در عالم وجود به طرف خطاء و لغزش برداشته شد، پس از آن با دستش از ميوه درخت تناول كرد پس زينت و پوشش از جسد و اندامش ريخت، آدم دست بر سر نهاد و گريست و زمانى كه حق تعالى توبه آدم را پذيرفت بر او و بر فرزندانش واجب كرد كه اين جوارح و اعضاء چهارگانه را وضوء دهند و شرحش چنين است:

چون به درخت نگريست به او امر كرد صورتش را بشويد و چون با دستها از درخت تناول نمود او را مأمور ساخت كه آنها را تا آرنج بشويد و به خاطر آن كه دست بر سر نهاد مسح سر را بر او واجب نمود و بالاخره چون با پاها به طرف لغزش و خطاء گام برداشت مسح قدمين را بر او لازم نمود.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان نقل كرده كه حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مكتوب و نامه وى مرقوم فرمودند:

علت وضويى كه به خاطرش شستن صورت و دو ذراع و مسح سر و پاها واجب شده آن است كه بنده در مقابل حق تعالى مى‏خواهد بايستد و با جوارح و اعضاء ظاهرى او را ملاقات نمايد لذا شستن صورت به خاطر سجود و خضوع لازم گرديده و شستن دو دست به جهت حركت دادنشان و اين كه به توسط آنها رغبت و ميل و خوف و وحشت و بريدن و جدا كردن واقع مى‏شود واجب شد و مسح سر و دو پا به خاطر آن كه ظاهر و آشكار بوده و در تمام حالات به واسطه آنها استقبال صورت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 887

مى‏گيرد و اين كه خضوع و خشوعى كه در صورت و ذراعين هست در آنها نيست لازم و واجب گرديد.

باب صد و نود و دوم سر مستحب بودن گشودن چشم‏ها هنگام وضوء

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار از عباس بن معروف، از ابو همام، از محمد بن سعيد بن غزوان، از سكونى، از ابن جريح، از عطاء، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

هنگام وضوء چشم‏ها را بگشاييد اميد است كه چشم‏هايتان آتش جهنم را نبيند.

باب صد و نود و سوم سر مستحب بودن زدن آب به صورت در وضوء

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از معاوية بن حكيم، از ابن مغيره، از مردى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: هنگامى كه شخص وضوء مى‏گيرد شايسته است آب به صورتش بزند زيرا اگر در حال چرت باشد با زدن آب به صورتش هراسان گشته و از خواب آلودگى در مى‏آيد و اگر هوا سرد باشد وقتى آب به صورت زد هراسان گشته در نتيجه سرما را حس نمى‏كند.

باب صد و نود و چهارم سر مكروه بودن استعمال آبى كه آفتاب آن را گرم كرده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن عيسى، از درست، از ابراهيم بن عبد الحميد، از حضرت ابى الحسن عليه السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله بر عائشه وارد شدند در حالى كه وى ظرف آبش را در آفتاب گذارده بود حضرت فرمودند: اى حميراء اين چيست؟

عرض كرد: سر و بدنم را با آن مى‏شويم.

حضرت فرمودند: اين كار را تكرار مكن زيرا موجب برص مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 889

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش، از آباء كرامشان عليهم السلام فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: با آبى كه آفتاب گرمش كرده باشد وضوء مگير و غسل مكن و آرد را خمير منما زيرا موجب برص مى‏باشد.

باب صد و نود و پنجم سر اين كه جنابت موجب غسل است نه ادرار و غائط

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از عمويش، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام در جواب سؤالاتى كه مكتوبا از محضرش نموده بودم مرقوم فرمودند:

علت غسل جناب نظافت و تطهير انسان نفس خودش را از آلودگى آن و پاك نمودن جسد از قذارت و خباثتش مى‏باشد زيرا جنابت از تمام جسد خارج مى‏گردد از اين رو بر شخص واجب است تمام بدن را تطهير كند و علت مخفف بودن حكم در ادرار و غائط اين است كه اين دو اكثر و ادوم از جنابت بوده لذا شارع مقدس به خاطر كثرت و مشقت و اخراجشان بدون اراده و شهوت به وضوء راضى شده ولى جنابت بيرون نمى‏آيد مگر با استلذاذ و اجبار نفس از اين رو در مورد آن غسل را واجب كرده است.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسن على بن الحسن البرقى، از عبد الله بن جبله‏[[239]](#footnote-239) از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله، از پدرانش، از جدش حضرت امام حسن بن على بن ابى طالب، عليهما السلام، حضرت فرمودند: چند نفر يهودى محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيده و داناترين آنها راجع به چند مسأله از حضرت سؤال كرد، در ضمن سؤالاتش عرضه داشت: براى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبد الله بن جبلة بن حيان بن ابحر الكنانى، وى اگر چه واقفى است ولى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى ثقه و مشهور مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 891

چه حق تعالى در مورد جنابت امر به غسل فرموده ولى در صورت خروج ادرار و غائط غسل را واجب نكرده است؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: هنگامى كه آدم عليه السلام از درخت منتهى تناول نمود آنچه را كه خورد به آرامى و آهستگى وارد عروق و موى و پوست او شد لذا وقتى مردى با همسرش مجامعت مى‏كند آب از تمام رگها و مويهاى در جسدش خارج شده از اين رو حق عز و جل اين حكم را جعل كرده كه در صورت جنابت غسل بر فرزندان آدم عليه السلام واجب است و آن را تا روز قيامت مستمر نموده ولى ادرار از زيادى مايعاتى كه انسان مى‏آشامد بيرون مى‏آيد چنانچه غائط از زيادى طعامى كه تناول مى‏كند خارج مى‏شود لذا در صورت خروج اين دو وضوء واجب مى‏باشد.

يهودى عرض كرد: راست فرمودى اى محمد.

باب صد و نود و ششم سر اين كه وقتى شخص از خواب بيدار شد جايز نيست دستش را پيش از شستن در ظرف آب وضوء نمايد

حديث (1) محمد بن الحسن از حسين بن حسن بن ابان از حسين بن سعيد، از محمد بن سنان، از ابن مسكان، از ابى بصير، از عبد الكريم بن عتبة، وى مى‏گويد:

از او پرسيدم: شخصى از خواب بيدار شده و ادرار نكرده آيا دستش را پيش از شستن داخل ظرف آب وضوء بنمايد يا ننمايد؟

فرمود: خير زيرا وى نمى‏داند دستش شب تا به صبح كجا بوده، بنا بر اين بعد از خواب دستش را بشويد.

باب صد و نود و هفتم سر وجوب وضوء براى آنچه از بدن خارج مى‏شود و عدم وجوبش براى آنچه داخل بدن مى‏گردد

حديث (1) پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنهما فرمودند: محمد بن يحيى عطار از حسين بن الحسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى و عبد الرحمن بن ابى نجران، از مثنى حناط، از منصور بن حازم، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 893

سعيد بن احمد، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

براى آنچه از بدن خارج مى‏شود وضوء بگيريد نه آنچه داخل مى‏شود زيرا آنچه داخل مى‏شود طيب و پاكيزه است ولى وقتى خارج مى‏گردد ناپاك مى‏باشد.

باب صد و نود و هشتم سر مستحب بودن وضوء پيش از طعام و بعد از آن‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن ابى عبد الله برقى از پدرش، از قاسم بن محمد و ديگرى، از صفوان بن مهران جمال، از ابى نميره نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

وضوء پيش از طعام و بعد از آن فقر و درويشى را مى‏برد.

راوى گفت: محضرش عرضه داشتم: فقر را مى‏برد؟

فرمود: فقر را مى‏برد.

باب صد و نود و نهم سر شستن چربى خارج دهان را با چوبك و نشستن داخل دهان را با آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن موسى بن جعفر بن ابى جعفر كميدانى، از احمد بن محمد بن عيسى، از عبد العزيز، از حضرت رضا عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

با چوبك فقط چربى خارج دهان را بايد شست اما داخل دهان با آن شسته نمى‏شود.

باب دويستم سر نهى نمودن از ادرار كردن در آب راكد

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 895

فرمودند:

در حال ايستاده آب نياشام و قبر را طواف مكن و در آب ايستاده و راكد ادرار مكن چه آن كه هر كس يكى از اين افعال را مرتكب شود و به امرى گرفتار شود فقط بايد خودش را ملامت كند و آن كس كه يكى از اين افعال را بجا بياورد از آن جدا نخواهد شد مگر خدا بخواهد.

باب دويست و يكم سر جايز نبودن تكلم و سخن گفتن در حال تخلى‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى‏[[240]](#footnote-240)، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن سالم‏[[241]](#footnote-241)، از پدرش، از ابو بصير، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

در حال تخلى سخن نگوييد زيرا كسى كه در اين حال صحبت كند حاجتش روا نمى‏گردد.

حديث (2) حسين بن احمد بن ادريس رضى الله عنه، از پدرش، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از ابراهيم بن هاشم و ديگرى، از صفوان بن يحيى، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله نهى فرمودند از اين كه شخص در حال غائط نمودن جواب كسى را بدهد و با او سخن گويد مگر بعد از فراغ از آن.

باب دويست و دوم سر جواز حكايت كردن اذان و ذكر خدا گفتن براى شخص در حال تغوط

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- موسى بن عمران نخعى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى مجهول و مهمل مى‏باشد.

(2)- على بن سالم، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى امامى و مجهول الحال است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 897

نخعى، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى از على بن سالم، از پدرش، از ابى بصير نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

اگر اذان را شنيدى و در حال تخلى (تغوط كردن) بودى پس مثل آنچه را كه مؤذن مى‏گويد تو نيز بگو و نيز در اين حال ذكر خداى عز و جل را ترك مكن زيرا ذكر خدا در هر حال پسنديده و خوب مى‏باشد، سپس فرمودند: زمانى كه جناب موسى بن عمران عليه السلام با حق تعالى مناجات و راز و نياز مى‏كرد به درگاهش عرضه داشت:

پروردگارا آيا از من دور هستى تا بخوانم تو را يا نزديك هستى تا راز و نياز كنم با تو؟

خداوند عز و جل وحى فرستاد: اى موسى من همنشين هر كسى هستم كه به ياد من بوده و ذكر من بگويد: موسى عرضه داشت: من در حالى هستم (ظاهرا مقصودش حال تخلى بوده) كه تو را برتر از آن مى‏دانم كه در آن حال ذكر تو را بگويم.

حق تعالى فرمود: اى موسى در هر حالى كه هستى به ياد من باش و ذكر من را بگو.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن حسن صفار، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از حريز بن عبد الله، از محمد بن مسلم، وى مى‏گويد: به من فرمود:

اى پسر مسلم ذكر خداوند عز و جل را در هيچ حال ترك مكن لذا اگر شنيدى كه مؤذن اذان مى‏گويد و تو در حال تخلى بودى پس ذكر خداى عز و جل را بگو و آنچه را كه مؤذن مى‏گويد حكايت نما.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد از محمد بن ابى عمير، از عمير بن اذنيه، از زراره، وى مى‏گويد: محضر مبارك ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: وقتى اذان را مى‏شنوم چه بگويم؟

حضرت فرمودند: با هر ذاكرى ذكر خدا را بگو.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 899

حديث (4) محمد بن احمد سنانى رضى الله عنه از حمزة بن قاسم علوى از جعفر بن محمد بن مالك كوفى از جعفر بن سليمان مروزى از سليمان بن مقبل مدائنى، وى مى‏گويد: محضر ابو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام عرض كردم: براى چه مستحب است وقتى انسان اذان را شنيد هر چه را كه مؤذن مى‏گويد او نيز بگويد اگر چه در حال ادرار و غائط كردن باشد؟

حضرت فرمود: اين كار روزى را زياد مى‏كند.

باب دويست و سوم سر وجوب غسل روز جمعه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از ابراهيم بن هاشم از على بن معبد، از حسين بن خالد صيرفى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو الحسن اول عليه السلام پرسيدم: چگونه غسل جمعه واجب گرديده؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى نماز فريضه را با نماز نافله تمام و كامل گردانيده و روزه واجب را با روزه نافله و وضوء فريضه را با غسل روز جمعه تكميل و تمام فرموده، بنا بر اين نقصى كه ناشى از سهو يا تقصير يا فراموشى حادث شده باشد بدين ترتيب كامل مى‏گردد.

حديث (2) محمد بن حسن رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق، از عبد الله بن حماد انصارى از صباح مزنى، از حارث، از اصبغ بن نباته، وى مى‏گويد: هر گاه امير المؤمنين عليه السلام كسى را مى‏خواستند توبيخ كنند به او مى‏فرمودند: تو از كسى كه تارك غسل جمعه است ناتوان‏تر هستى، كسى كه در روز جمعه غسل كند تا جمعه ديگر با طهارت است.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عثمان بن عيسى، از محمد بن عبد الله، از ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: انصار در طول هفته با شتران آبكش و اموال مربوطه كار مى‏كردند و وقتى روز جمعه فرا مى‏رسيد و اجتماع مى‏كردند از بوى زير بغل و جسد آنها مردم در آزار بودند لذا رسول خدا صلى الله عليه و آله به ايشان امر فرمود در روز جمعه غسل كنند و اين سنت باقى ماند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 901

حديث (4) محمد بن على ماجيلويه از عمويش، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان نقل كرده كه گفت: حضرت رضا عليه السلام در جواب سؤالات او مرقوم فرمودند:

علت غسل عيد فطر و عيد قربان و جمعه و اغسال ديگر يكى آن است كه بدين وسيله بنده پروردگارش را بزرگ داشته و رو به كريم جليل آورده و از درگاهش براى گناهان خود طلب آمرزش نموده است، و ديگر آن كه براى بندگان اين ايام عيد معروفى بوده كه در آنها جمع شده و ذكر خدا را مى‏گويند لذا غسل در آنها تشريع شده تا بدين وسيله بندگان اين ايام را مورد تعظيم و بزرگداشت قرار داده و بر ساير ايام تفضيل دهند و ديگر آن كه وقتى در جمعه غسل نمودند از آن روز تا جمعه ديگر با طهارت مى‏باشند.

باب دويست و چهارم سر اين كه به زنان اجازه داده‏اند در سفر غسل جمعه را ترك كنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى به طور مرفوع نقل كرده كه فرمود: غسل جمعه بر مردان و زنان، در سفر و حضر واجب است منتهى به خاطر كمبود آب در سفر، به زنان اجازه داده‏اند كه آن را ترك نمايند.

باب دويست و پنجم سر اين كه مردم با سه سنگ مخرج غائط را تطهير و تنظيف نموده و جهت استنجاء و تطهير آنها با آب‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از عبد الرحمن بن هاشم بجلى، از ابى خديجه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

مردم با سه سنگ خود را پاك مى‏كردند زيرا غوره خرما تناول نموده در نتيجه مدفوع آنها به صورت خشك و پشكل دفع مى‏شد لذا محل را با سنگ خوب پاك مى‏نمودند، روزى مردى از انصار ملخ تناول نمود پس شكمش روان شد در نتيجه با

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 903

آب خود را شست، نبى اكرم صلى الله عليه و آله پى او فرستاد وى آمد ولى خوف داشت كه به خاطر استفاده از آب و تطهير مخرج غائط آيه‏اى در باره‏اش نازل شده باشد كه او را بدحال نمايد بارى رسول اكرم صلى الله عليه و آله به او فرمود:

آيا در امروز عملى انجام داده‏اى؟

عرضه داشت: آرى يا رسول الله من طعامى خوردم كه شكمم را روان نمود پس به كار بردن سنگ مرا كفايت نكرد از اين رو با آب استنجاء نمودم.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: خوشا به حال تو، حق تعالى در باره‏ات آيه‏اى نازل فرموده و بشارت داده كه توابين و متطهرين را دوست دارد، پس تو اولين كسى بودى كه اين كار را نموده و اولين نفر از توابين و متطهرين محسوب شدى.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از هارون بن مسلم‏[[242]](#footnote-242)، از مسعدة بن زياد[[243]](#footnote-243)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله به برخى از زنان خود فرمودند: به زنان مؤمنين امر كنيد كه با آب استنجاء كنند و در آن مبالغه، نمايند يعنى مخرج غائط را نيكو با آب بشويند چه آن كه آب حواشى و اطراف مخرج را پاك و طاهر نموده و علاوه بر آن بواسير را برطرف مى‏كند.

باب دويست و ششم سر مضمضه و استنشاق نمودن و جزء وضوء نبودن آنها

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن از كسى كه به او خبر داده، از ابو بصير از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام، آن دو بزرگوار فرمودند:

مضمضه‏[[244]](#footnote-244)، نمودن و استنشاق‏[[245]](#footnote-245) كردن جزء وضوء نيستند زيرا محل اين دو باطن محسوب شده و اعضاء وضوء ظاهر مى‏باشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- هارون بن مسلم بن سعدان، اصل وى كوفى بوده ولى به بصره هجرت كرده و سپس به بغداد منتقل شده و در آنجا فوت كرده است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه بوده ولى به جبر و تشبيه اعتقاد داشته.

(2)- مسعدة بن زياد، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه و عين بوده و از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كرده.

(3)- يعنى آب در دهان كردن و در آن دور دادن و بيرون ريختن.

(4)- يعنى آب را به داخل بينى كشيدن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 905

باب دويست و هفتم سر واجب نبودن شستن و آب كشيدن جامه‏اى كه در آب استنجاء افتاده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از يونس بن عبد الرحمن از مردى از اهل مشرق از عنزا، از احول نقل كرده، وى گفت: براى بر حضرت ابى عبد الله عليه السلام وارد شدم حضرت فرمودند: از آنچه خواهى سؤال كن، پس مسائل در نظرم آمد، امام عليه السلام فرمودند: از آنچه در نظرت آمده سؤال كن.

عرضه داشتم: فدايت شوم: شخصى استنجاء مى‏كند و جامه‏اش در آب استنجاء مى‏افتد، چه كند؟

حضرت فرمودند: اشكالى ندارد پس اندكى سكوت كرده و پس از آن فرمودند:

آيا مى‏دانى چرا اشكالى ندارد؟

عرض كردم: نه به خدا قسم، فدايت شوم.

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه آب در آب استنجاء بيشتر از نجاست در آن مى‏باشد.

باب دويست و هشتم سر واجب نبودن مضمضه و استنشاق در غسل جنابت‏[[246]](#footnote-246)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏1 ؛ ص905**

يث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابو يحيى واسطى، از كسى كه برايش حديث گفته، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا جنب مضمضه بكند؟

حضرت فرمودند: خير زيرا ظاهر آن شخص جنب شده نه باطنش و دهان از باطن محسوب مى‏شود.

حديث (2) در حديثى ديگر روايت شده كه حضرت امام صادق عليه السلام در مورد غسل جنابت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 907

فرمودند:

اگر خواستى مضمضه و استنشاق كنى، بكن ولى واجب نيست زيرا در غسل اعضاء ظاهر را بايد شست نه باطن را.

باب دويست و نهم سر اين كه مرد اگر پيش از ادرار نمودن غسل كند و پس از غسل رطوبتى از او خارج شود بايد غسل را اعاده نمايد ولى در زن اعاده غسل واجب نيست‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسين بن حسن بن ابان، حسين بن سعيد، از عثمان بن عيسى، از ابن مسكان از سليمان بن خالد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از حضرت راجع به مردى كه جنب شده و پيش از ادرار نمودن غسل كرده و بعد از غسل رطوبتى از او بيرون آمده پرسيدم؟

حضرت فرمودند: غسل را اعاده كند.

عرضه داشتم:

اگر زنى بعد از غسل و پيش از ادرار رطوبتى ببيند حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: غسل را اعاده نكند.

عرض كردم: بين مرد و زن چه فرقى است؟

حضرت فرمودند: رطوبتى كه از زن خارج مى‏شود همان آب مرد است كه در رحم او ريخته شده لذا غسل ندارد.

باب دويست و دهم سر اين كه بر حائض و جنب جائز است در مسجد عبور كنند ولى حق ندارند در آن چيزى بگذارند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از حريز، از زراره و محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر عليه السلام، آن دو مى‏گويند:

محضر امام عليه السلام عرض كرديم: آيا حائض و جنب داخل مسجد بشوند؟ حضرت فرمودند: اين دو داخل مسجد نشوند مگر به حالت عبور زيرا حق تعالى مى‏فرمايد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 909

و لا جنبا إلا عابري سبيل حتى تغتسلوا (و تا زمانى كه غسل نكرده‏ايد با حالت جنابت داخل مسجد نشويد مگر از آن عبور كنيد) و سپس حضرت فرمودند: اين دو از مسجد حق دارند چيز بردارند ولى در آن چيزى نبايد بگذارند.

زراره مى‏گويد: محضرش عرض كردم: چرا جنب و حائض مى‏توانند از مسجد چيزى بردارند ولى نمى‏توانند در آن چيزى بنهند؟

فرمود: زيرا اين دو قادر نيستند بر برداشتن آنچه در مسجد است را مگر از مسجد پس چون از غير مسجد نمى‏توانند بردارند و چاره‏اى غير از اين نيست به ناچار اخذ از مسجد در حقشان تجويز شده ولى چون مى‏توانند آنچه را كه در دستشان هست در غير مسجد نيز بنهند از اين رو اضطرارى ندارند آن را در مسجد بگذارند پس بايد آن را در غير مسجد بگذارند تا مرتكب حرام نشوند.

محضرش عرضه داشتم: آيا قرآن بخوانند؟

فرمود: آرى آنچه خواستند مى‏توانند مگر سوره‏هاى سجده‏دار و نيز در هر حالى مى‏توانند ذكر خدا بگويند.

باب دويست و يازدهم سر فرق بين آبى كه از شخص صحيح و سالم خارج شده و آب رقيقى كه از مريض بيرون مى‏آيد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن مغيره، از حريز، از ابن ابى يعفور، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: مردى در خواب مى‏بيند كه مجامعت كرده و شهوت بر او عارض شده پس بيدار شده و نظر مى‏كند چيزى نمى‏بيند سپس درنگ كرده پس از آن آبى از او خارج مى‏گردد حكم وى چيست؟

حضرت مى‏فرمايند: اگر وى مريض است بايد غسل كند و در غير اين صورت تكليفى بر او نمى‏باشد.

عرض كردم: چه فرقى بين اين دو مى‏باشد؟

فرمود: فرق اين دو آن است كه: شخص صحيح و سالم از او آب با جهش و قوت خارج مى‏شود ولى مريض آبش با ضعف و سستى دفع مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 911

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد از حريز، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

هر گاه بيمار شدى پس شهوت بر تو عارض گشت بسا آب جهنده از تو خارج مى‏شود ولى به خاطر بيمارى تو ضعيف بوده و به تدريج و ساعتى بعد از ساعت و كم كم خارج مى‏گردد پس در چنين صورتى تو به جنابت مبتلا شدى و غسل نما.

باب دويست و دوازدهم نوادر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از حسن بن على كوفى، از عبد الله بن جبله، از مردى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام حضرت فرمودند: مردى چهل سال خدا را عبادت و پرستش مى‏كند ولى به واسطه عدم اطاعتش در وضوء و بطلان آن اين عبادتش صحيح نمى‏باشد.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از حكم بن مسكين، از محمد بن مروان، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: شصت يا هفتاد سال بر شخصى مى‏گذرد ولى حق تعالى از او نمازش را قبول نمى‏كند.

راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: چگونه اين طور مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه وى آنچه را كه حق عز و جل امر به مسحش نموده را مى‏شويد.

باب دويست و سيزدهم سر اين كه هنگام وضوء واجب است نام حق تعالى برده شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از محمد بن اسماعيل، از على بن حكم، از داود عجلى مولاى ابى مغيره از ابى بصير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام وى گفت حضرت فرمودند: اى ابا محمد كسى كه وضوء بگيرد و ياد كند خدا را، تمام جسدش طاهر مى‏گردد و اثر وضوء تا وضوء بعدى آن است كه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 913

كفاره گناهانى است كه بين اين دو وضوء از او صادر شده و كسى كه نام خدا را هنگام وضوء نبرد جسدش به مقدارى كه آب به آن رسيده پاك مى‏شود.

باب دويست و چهاردهم سر اين كه وضوءگيرنده وقتى فراموش كرد ذراع و سر را بشويد بايد وضوء را اعاده كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر از معلى بن محمد، از حسن بن على الوشاء، از حماد بن عثمان از حكم بن حكيم، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى فراموش كرده در وضوء ذراع و سر خود را بشويد حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: بايد وضوء را اعاده كند زيرا در وضوء برخى از اعضاء تابع بعضى ديگر مى‏باشند به اين معنا اگر بعضى شسته نشوند عضو بعدى اصلا صحيح واقع نمى‏شود.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسين بن سعيد از فضالة بن ايوب از سماعه از ابو بصير، از ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

هنگامى كه بعضى از وضوء خود را انجام دادى و در اثناء حاجتى برايت پيش آمد كه به آن پرداختى اگر وقتى خواستى دنباله وضوء را ادامه دهى اعضاء شسته شده خشك گرديده باشند وضوء را اعاده كن زيرا وضوء تبعيض نمى‏شود.

باب دويست و پانزدهم علت پيدايش حيض در زنان‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم، از ابى جميله، از حضرت ابو جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: دختران پيامبران صلوات الله عليهم اجمعين حيض نمى‏بينند، زيرا حيض عقوبت و مؤاخذه مى‏باشد و اولين زنى كه حيض ديد ساره مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 915

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل از على بن حسين سعدآبادى از احمد بن ابى عبد الله برقى از حسن بن محبوب، از ابى ايوب‏[[247]](#footnote-247) خزاز، از ابى عبيده‏[[248]](#footnote-248) حذاء، از حضرت ابو جعفر محمد بن على عليهما السلام، حضرت فرمودند:

حيض نجاست و پليدى است كه حق تعالى در زنان قرار داده، سپس فرمودند:

در زمان حضرت نوح عليه السلام زنان در هر سال يك بار حيض مى‏ديدند تا اين كه جماعتى از زنان كه تعدادشان هفتصد نفر بود از حجاب بيرون آمدند و رها و آزاد گشته، لباسهاى سرخ پوشيده و خود را زينت كرده و معطر ساختند و سپس در بلاد و شهرها پراكنده شدند، با مردان همنشين شده و در اعياد با آنها همراه بوده و در صفوف آنها در آمده و كاملا با مردان آميزش پيدا نمودند در چنين وقتى حق تعالى آنها را مبتلا ساخت به ديدن حيض در هر ماه، خون حيض اين زنان از آنها جارى گشت لذا مجبور شدند كه از بين مردان خارج شوند، همان طورى كه ذكر شد ايشان در هر ماه يك بار حيض مى‏ديدند حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى ايشان را مشغول به حيض و كثرت شهوتشان فرمود و ساير زنان كه عمل ايشان را انجام نداده بودند در هر سال يك بار حيض مى‏شدند، سپس حضرت فرمودند:

پسران آن زنان كه در هر ماه حائض مى‏شدند با دختران اين زنان كه سالى يك مرتبه به آن مبتلا مى‏گرديدند ازدواج نموده و بدين ترتيب بين طائفه امتزاج برقرار گرديد و دخترانى كه از اين وصلت و ازدواج متولد شدند جملگى در هر ماه يك بار حيض مى‏ديدند بارى فرزندان زنانى كه در هر ماه يك بار حيض مى‏شدند زياد گرديدند و جهتش آن بود كه حيض آنها مستقيم و متعادل بود و در مقابل زنانى كه در هر سال يك بار حائض مى‏شدند چون مبتلا به فساد خون بودند فرزندانشان كم بود از اين رو نسل آن زنان زياد و نسل اينها اندك گرديد.

باب دويست و شانزدهم سر آغاز كردن صاحب خانه و ابتدائش به وضوء پيش از خوردن طعام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اسم او ابراهيم بن عثمان است و به فرموده شيخ عليه الرحمه در فهرست ثقه مى‏باشد

(2)- اسم او زياد بن عيسى است و ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 917

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از محمد بن على كوفى، از عثمان بن عيسى، از محمد بن عجلان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

صاحب خانه پيش از طعام زودتر از همه وضوء بگيرد تا ديگران خجالت نكشند و وقتى از طعام فارغ شدند ابتداء كند به آب ريختن روى دست حاضرين از جانب راست درب اعم از آن كه نفر دست راست درب آزاد يا بنده باشد.

حديث (2) و در حديث ديگر آمده است: ابتداء صاحب خانه دست خود را بشويد سپس ابتداء كند به كسى كه سمت راست خودش قرار گرفته و وقتى طعام خورده شد اول دست كسى كه در سمت چپ صاحب منزل است را شسته و خودش آخرين كسى باشد كه دست خويش را مى‏شويد زيرا وى سزاوارتر است به اين كه صبر بر چربى انگشتان دست نمايد و پس از آن با دستمال دست را خشك كند.

باب دويست و هفدهم سر اين كه زن نفساء هيجده روز ايام ناپاكى او است نه كمتر و نه بيشتر

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد از حمدان بن حسين از حسين بن وليد، از حنان بن سدير خبر داد كه وى گفت: پرسيدم: براى چه زن نفساء (زنى كه وضع حمل نموده) هيجده روز ايام ناپاكى او است نه كمتر و نه بيشتر؟

فرمود: به خاطر آن كه اقل حيض سه روز و اوسط آن پنج روز و اكثرش ده روز است پس اقل و اوسط و اكثر حيض را مجموعا براى نفساء ملاحظه نمودند.

باب دويست و هيجدهم سر اين كه جايز نيست زن حائض خضاب كند

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد بن يحيى، از احمد بن ابى عبد الله، از على بن اسباط، از عمويش يعقوب از ابو بكر حضرمى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 919

حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از ابو بكر حضرمى مى‏گويد: از آن حضرت پرسيدم آيا زن حائض خضاب بكند؟

حضرت فرمودند: خير زيرا از شيطان بر او خوف و هراس مى‏باشد.

باب دويست و نوزدهم سر اين كه زن حامل حيض نمى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن ابى القاسم از محمد بن على كوفى، از عبد الله بن عبد الرحمن اصم، از هيثم بن واقد از مقرن، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: سلمان رحمة الله عليه از حضرت على عليه السلام راجع به روزى فرزند مادامى كه در شكم مادرش هست پرسيد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى خون حيض را حبس كرد پس آن را روز و روزى فرزند در شكم مادر قرار داد.

باب دويست و بيستم آداب حمام‏

محمد بن الحسن رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن الحسن بن على بن فضال از حسن بن على، از عبد الله بن بكير، از عبد الله بن ابى يعفور نقل كرده كه گفت: زرارة بن اعين در باره كندن و تراشيدن موى زير بغل با من به مخاصمه و منازعه برخاست، من گفتم: كندن آن افضل است از تراشيدن و داروى نظافت گذاردن از هر دو افضل است و او اين گفته را از من قبول نمى‏كرد، هر دو به اتفاق به درب منزل امام صادق عليه السلام رفتيم، اجازه دخول گرفتيم، به ما گفتند: حضرت به حمام تشريف برده‏اند.

پس به طرف حمام رفتيم، امام عليه السلام از حمام بيرون آمدند در حالى كه زير بغلشان را دارو گذارده بودند.

من به زراره گفتم: آيا فعل امام عليه السلام كفايت مى‏كند؟

زراره گفت: نه چون ممكن است حضرت به خاطر جهتى اين كار را كرده‏اند.

حضرت به ما فرمودند: براى چه شما اين جا آمديد؟

من عرض كردم: زرارة بن اعين در باره كندن و تراشيدن موى زير بغل با من به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 921

مباحثه و منازعه برخاسته، من مى‏گويم: كندن از حلق افضل است و طلا نمودن از هر دو افضل مى‏باشد.

حضرت فرمودند: اما تو در اين سنت و حكم الهى به صواب رفته و زراره خطاء كرده، بدانيد كندن آن از تراشيدنش افضل و طلا نمودنش از هر دو افضل مى‏باشد، سپس به ما فرمودند: شما هم آن را طلا كنيد يعنى دارو بگذاريد.

عرض كردم: سه روز پيش اين كار را انجام داده‏ايم.

حضرت فرمودند: اعاده كنيد زيرا نوره كشيدن پاك‏كننده است، پس ما اين كار را كرديم، حضرت به من فرمودند: ياد بگير.

عرضه داشتم: فدايت شوم مرا تعليم فرماييد.

حضرت فرمودند: از روى پهلو خوابيدن در حمام اجتناب نما زيرا اين كار پيه كليه‏ها را آب مى‏كند و نيز از طاق و از خوابيدن در حمام اجتناب بكن زيرا موجب زخم معده مى‏گردد و از شانه كردم در حمام حذر كن زيرا باعث ريزش مو مى‏شود و از مسواك كردن در حمام پرهيز نما چون موجب فساد دندانها مى‏گردد و از شستن سر با گل دورى كن زيرا باعث قبح منظر و زشتى روى مى‏شود و از ماليدن لنگ به سر و صورت حذر كن چون آب صورت و نشاط آن را مى‏برد و از ماليدن سفال و اسفنج به كف پا دورى كن زيرا موجب برص مى‏باشد و از شستن با آب غساله حمام اجتناب كن چه آن كه در آن غساله يهودى و نصرانى و زرتشتى و ناصب ما اهل بيت كه از همه فرقه و گروهها بدتر است جمع مى‏باشد.

خداوند تبارك و تعالى مخلوقى خبيث و نجس‏تر از سنگ نيافريده و ناصبى از سگ نجس‏تر مى‏باشد.

مصنف اين كتاب (صدوق) مى‏گويد: در خبر ديگر آمده است كه مراد از طين، طين مصر بوده و مقصود از خزف، خزف شام مى‏باشد.

باب دويست و بيست و يكم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله امر به مسواك با هر نمازى نفرمودند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش از عبد الله بن ميمون، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 923

اگر بر امتم مشقت نمى‏داشت هر آينه به آنها امر مى‏كردم با هر نمازى مسواك كنند.

باب دويست و بيست و دوم سر اين كه در وقت بلند شدن براى نماز شب مسواك كردن سنت گرديده است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از كسى كه ذكرش كرده، از عبد الله بن حماد، از ابن بكر بن ابى سماك، وى مى‏گويد حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر گاه در شب بلند شدى مسواك كن چه آن كه فرشته‏اى نزد تو خواهد آمد و دهانش را بر دهانت مى‏گذارد پس حرفى نخوانى و سخنى نگويى مگر آن كه آن را به آسمان مى‏برد پس چه خوب است دهانت خوشبو باشد.

باب دويست و بيست و سوم سر اين كه زنان نبى اكرم صلى الله عليه و آله وقتى غسل جنابت مى‏كردند زردى عطر را بر اجساد خود باقى گذارده و بر طرف نمى‏كردند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش، از آباء كرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند: زنان پيامبر صلى الله عليه و آله وقتى غسل جنابت مى‏كردند زردى عطر را بر اجساد خود باقى مى‏گذاردند زيرا پيامبر كرام صلى الله عليه و آله به آنها امر كرده بود آب را بر اجساد خود بريزند.

باب دويست و بيست و چهارم سر اين كه زن حائض روزه را قضا نموده ولى نماز را قضا نمى‏كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از محمد بن عبد الجبار، از على بن مهزيار نقل كرده كه وى گفت: زنى محضر آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 925

حضرت نوشت كه از حيض يا خون نفاس در روز اول ماه رمضان پاك شده سپس استحاضه شده، پس نماز خوانده و روز رمضان را تمام گرفته بدون اين كه اعمال مستحاضه را كه غسل نمودن براى دو نماز باشد انجام بدهد آيا روزه و نمازش صحيح است يا نه؟

حضرت نوشت: روزه‏اش را قضاء كند و نمازش را قضاء نكند زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله به زنان مؤمنه‏اش چنين امر مى‏فرمودند.

حديث (2) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله از موسى بن عمران، از عمويش، از على بن ابى حمزه، از ابو بصير، وى مى‏گويد: از حضرت امام صادق عليه السلام پرسيدم: چرا حائض روزه‏اش را بايد قضاء كند ولى نماز را قضاء ننمايد؟

حضرت فرمودند: براى اين كه روزه در سال يك ماه است ولى نماز در هر روز و شب بوده لذا حق تعالى بر زن واجب نمود كه روزه‏اش را قضاء كند ولى قضاء نماز را به همين خاطر واجب نكرد.

مترجم گويد: مقصود اين است كه اگر قضاء نماز واجب مى‏بود تكليف شاق و مشكلى بر زن شده بود و مقتضاى شريعت آسان آن است كه قضاء نماز ساقط باشد.

باب دويست و بيست و پنجم سر اين كه جامه‏اى را كه با شير و ادرار دختر بچه ملاقات كرده بايد شست ولى در صورت ملاقات با شير و ادرار پسر بچه شستن آن واجب نيست‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم از حسين بن يزيد نوفلى از اسماعيل بن مسلم سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت على عليه السلام فرمودند: شيرى كه دختر بچه مى‏خورد و ادارى كه از او خارج مى‏شود اگر به جامه برسد در صورتى كه بچه غذا خور نشده باشد جامه را بايد آب كشيد زيرا شير او از مثانه مادرش خارج مى‏شود ولى شيرى كه پسر بچه مى‏خورد و بولى كه از او خارج مى‏شود پيش از آن كه غذا خور شده باشد اگر به جامه برسد جامه را لازم نيست آب بكشند زيرا شير او از پشت شانه‏ها و بازوها خارج مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 927

باب دويست و بيست و ششم سر اين كه بعد از بيرون آمدن خون از بينى داخل آن شستن واجب و لازم نيست‏[[249]](#footnote-249)

باب دويست و بيست و هفتم سر اين كه طائفه ازد از همه مردم شيرين‏زبان‏تر هستند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از محمد بن حسان رازى از محمد بن يزيد رازى، از ابى البخترى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

هنگامى كه مردم دسته دسته وارد دين خدا شدند طائفه ازد نيز نزد مردم آمده و به دين خدا وارد شدند، اين طائفه رقيق القلب‏ترين و شيرين‏زبان‏ترين مردم بودند، محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض شد: اين طائفه از همه مردم رقيق القلب‏ترين هستند، را دانستيم ولى به چه سبب شيرين‏زبان‏ترين مردم شده‏اند؟

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: زيرا اين طائفه در زمان جاهليت و قبل از ظهور اسلام مسواك مى‏كردند.

ابو البخترى مى‏گويد: امام صادق عليه السلام فرمودند: براى هر چيزى طهور و پاك‏كننده‏اى است و طهور دهان مسواك است.

باب دويست و بيست و هشتم سر اين كه امام صادق عليه السلام مدت دو سال مسواك كردن را ترك كردند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در اين قسمت كتاب سفيد بوده و نساخ حديثى نقل نكرده‏اند ولى در وسائل به اسنادش از عمار ساباطى نقل كرده: از امام صادق عليه السلام سؤال شد: مردى خون از بينى او جارى شد آيا باطن بينى را بايد آب بكشد يا نه؟

حضرت فرمودند: بر او لازم است ظاهر بينى را آب بكشد نه باطن آن را.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 929

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از عبد الله بن جبله، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: مسلم آزاد كرده امام صادق عليه السلام گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام دو سال قبل از رحلتشان مسواك كردن را ترك كردند و جهتش آن بود كه دندانهاى آن حضرت ضعيف و ناتوان شده بودند.

باب دويست و بيست و نهم سر اين كه تمام بدن حائض پاك است مگر موضع و مكان خروج خون حيض‏[[250]](#footnote-250)

باب دويست و سى‏ام سر اين كه مستحب است انسان در تمام احوال با وضوء باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن عيسى يقطينى، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

پدرم از جدم از پدرانش از امير المؤمنين عليهم السلام نقل كردند كه آن حضرت فرمودند:

مسلمان در حال جنابت نخوابد و نيز هيچ مسلمانى نخوابد مگر با طهارت و اگر آب نيافت با خاك تيمم كند زيرا مؤمن وقتى خوابيد روحش به جانب حق تعالى رفته و با او ملاقات كرده و بر آن مداومت مى‏نمايد، اگر اجل و مرگ او فرا رسيده باشد حق تعالى در بين رحمتش قرارش مى‏دهد و اگر مرگش نرسيده باشد روح را با فرشتگان امينش به زمين فرستاده پس آن را به جسد بر مى‏گرداند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در اين قسمت كتاب سفيد بوده و نساخ حديثى نقل نكرده‏اند ولى در وسائل به اسنادش از سورة بن كليب نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: آيا زن حائض لباسهايى را كه در حال حيض پوشيده آب بكشد يا نه؟

حضرت فرمودند: آنچه را كه خون حيض به آن رسيده آب بكشد و غير آن را به حال خود گذارد.

محضرش عرضه داشتم: زن در لباس بسا عرق كرده؟

حضرت فرمودند: عرق كه خون حيض نيست تا نجس باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 931

باب دويست و سى و يكم سر اين كه مذى و وذى ناقض وضوء نيستند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد، از حريز، از زراره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

اگر از آلت تو مذى يا ودى خارج شد و در نماز بودى نماز را قطع نكن و وضوء تو نقض نمى‏شود اگر چه آب و رطوبت به قدرى زياد باشد كه به پشت تو برسد، اين دو آب بمنزله آب بينى هستند كه ناقض وضوء نمى‏باشند و هر رطوبتى كه بعد از وضوء از تو خارج شود از قبيل حبائل (دام شيطان) بوده يا رطوبت بواسير است لذا به آن اعتناء مكن و جامه‏ات را به خاطر آن آب مكش مگر آن كه متنجس شده باشد.

حديث (2) و با همين اسناد از حريز نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو جعفر عليه السلام راجع به مذى سؤال كرده و پرسيدم: اگر مذى جارى شد تا به ران رسيد چه حكمى دارد؟

حضرت فرمودند: نماز را به خاطر آن قطع مكن و ران را آب مكش زيرا اين رطوبت از مخرج منى بيرون نيامده بلكه به منزله آب بينى است كه حكمى ندارد.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از ابن ابى عمير، از عمر بن اذينه، از يزيد بن معاويه وى مى‏گويد: از احد الصادقين عليهما السلام راجع به حكم مذى سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: وضوء را نقض نكرده و اگر به جامه و جسد برسد آب كشيدن آنها واجب نيست اين رطوبت به منزله آب دهان و رطوبت سر مى‏باشد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابن بكير، از عمر بن حنظله نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به مذى پرسيدم؟

حضرت فرمودند: اين رطوبت با آب بينى مساوى است.

باب دويست و سى و دوم سر اين كه اهل كتاب مردگانشان را به شام حمل مى‏كنند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 933

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسن بن على بن فضال، از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ماه بر بنى اسرائيل طلوع نكرده و همچنان مخفى بود، حق تعالى به جانب موسى عليه السلام وحى نمود كه استخوانهاى يوسف را از مصر خارج كند و در اين صورت ماه طلوع خواهد نمود، موسى از كسى كه محل قبر يوسف را مى‏دانست سراغ گرفت و سؤال كرد؟

به ايشان عرض شد: در اين جا پيرى است كه او مى‏داند، حضرت دنبالش فرستاد، پس پيرى زمين گير و نابينا را آوردند، حضرت به او فرمود: آيا محل قبر يوسف عليه السلام را مى‏دانى؟

گفت: آرى.

حضرت فرمود: مرا از آن خبر مى‏دهى؟

گفت: خير مگر چهار خصلت به من عطاء كنى، پاهايم را روان گردانى، چشمم را به من برگردانى، جوانى مرا را بازگردانى، مرا با خودت در بهشت قرار دهى.

اين درخواست بر موسى گران آمد، حق تعالى وحى نمود: اى موسى آنچه را كه خواسته به او عطا كن چه آن كه در قبال فعل او به وى خواهى داد، بارى آن پير موسى را بر قبر يوسف راهنمايى نمود پس از كنار نيل استخوانهايش را كه در صندوقى مرمر بود بيرون آوردند و وقتى آن را خارج كردند ماه طلوع نمود پس استخوانها را به شام حمل كردند و به همين خاطر اهل كتاب مردگانشان را به شام حمل مى‏نمايند.

باب دويست و سى و سوم سر اين كه تب يك شب كفاره گناه يك سال مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد، از سليمان بن داود، از سفيان بن عيينه، از زهرى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

تب يك شب كفاره گناهان يك سال است زيرا درد و الم آن تا يك سال در بدن باقى مى‏ماند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 935

باب دويست و سى و چهارم سر رو به قبله نمودن ميت‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابو جعفر احمد بن ابى عبد الله، از ابى الجوزاء منبه بن عبد الله از حسين بن علوان از عمر و بن خالد، از زيد بن على، از آباء گرامش از حضرت على عليهم السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا بر مردى از اولاد عبد المطلب وارد شدند كه در حال جان دادن بود و او را به طرف غير قبله نموده بودند پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: او را به طرف قبله‏اش كنيد چه آن كه وقتى چنين نموديد فرشتگان بر او رو آورده و حق تعالى نيز به او رو مى‏نمايد و پيوسته چنين هست تا قبض روح شود.

باب دويست و سى و پنجم سر آسان و سخت جان دادن مؤمن و كافر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن ابى القاسم ماجيلويه، از محمد بن على كوفى، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

اى مفضل از گناهان بپرهيز و شيعيان ما را نيز از آن بر حذر بدار، به خدا سوگند گناه به احدى نزديك‏تر از شما نمى‏باشد، اگر ايذاء و آزارى از سلطان به يكى از شما رسيد محققا به خاطر گناه و معصيتى است كه مرتكب شده و اگر بيمارى به يكى از شما عارض گردد حتما به جهت گناهى است كه انجام داده چنانچه اگر رزق و روزى از او حبس شد صرفا به خاطر گناهى است كه از او صادر گرديده و همچنين اگر هنگام مرگ امر جان دادن بر او سخت و مشكل گردد فقط به خاطر صدور گناه از او است ولى حاضرين مى‏گويند:

به واسطه فرا رسيدن مرگ متألم و بد حال گرديده.

از فرمايشات امام عليه السلام حزن و اندوه مرا فرا گرفت و وقتى امام عليه السلام حال مرا ديدند فرمودند: اى مفضل مى‏دانى براى چه اين چنين است؟

عرضه داشتم: فدايت شوم نمى‏دانم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 937

حضرت فرمودند: به خدا سوگند شما به خاطر گناهان در آخرت عقوبت نخواهيد شد بلكه ابتلائات و شدائد در دنيا كه به آنها گرفتار مى‏شويد كفاره گناهانتان مى‏باشد حديث (2) محمد بن قاسم معروف به ابو حسن جرجانى رضى الله عنه از احمد بن الحسن الحسينى، از حسن بن على الناصر، از پدرش از محمد بن على، از پدرش حضرت رضا، از موسى بن جعفر عليهم السلام نقل كرده كه فرمود:

به امام صادق عليه السلام عرض شد: مرگ را براى ما توصيف فرماييد؟

حضرت فرمودند: مرگ براى مؤمن مثل خوشترين بويى است كه آن را استشمام كرده و به خاطر خوش بودنش حالت چرتى بر او عارض شود و بدنبالش تمام رنج‏ها و محنت‏ها تمام مى‏شود و براى كافر همچون گزيدن افعى‏ها و نيش عقرب‏ها يا سخت‏تر از اينها است.

محضرش عرض شد: جماعتى مى‏گويند: مرگ سخت‏تر و دردش شديدتر از بريدن با اره و چيدن با قيچى و كوبيدن با سنگ و گرديدن قطب آسياب در چشم مى‏باشد.

حضرت فرمودند: نسبت به برخى از كافرين و فاجرين البته همين طور است مگر نمى‏بينى برخى از ايشان چنين رنجهايى را كشيده و متحمل مى‏شوند، ايشان همان كسانى هستند كه درد مرگ بر آنها شديدتر و سخت‏تر از آنچه ذكر شد مى‏باشد.

توجه داشته باش اين عذاب دنيا است و عذاب آخرت محققا شديدتر از عذاب دنيا خواهد بود.

محضرش عرض شد: پس چرا برخى از كفار را مى‏بينيم كه حالت نزع و جان دادنشان سهل بوده به طورى كه در حال صحبت نمودن و خنديدن تكلم كردن خاموش مى‏شوند و بعضى از مؤمنين نيز همين طور مى‏باشند ولى پاره‏اى از اهل ايمان و كفر را مشاهده كرده‏ايم كه هنگام سكرات مرگ اين شدائد و سختى‏ها را رفته رفته و كم كم متحمل مى‏شوند؟

حضرت فرمودند: اگر مؤمنى را ديدى كه به سهولت از دنيا رفت اين از باب آن است كه ثوابش را خداوند به تأخير نيانداخت بلكه عاجلا به او مرحمت فرموده و اگر مؤمنى سخت جان داد به خاطر محو نمودن گناهانش بوده تا در آخرت پاك و پاكيزه وارد شده و مستحق ثواب دائم و ابدى باشد و اگر كافرى به راحتى و سهولت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 939

از دنيا رفت به خاطر آن است كه حق تبارك و تعالى اجر حسنات و اعمال نيكش را كه در دنيا انجام داده بدين ترتيب عنايت فرموده تا در آخرت وقتى وارد شد عملى نداشته باشد مگر آنچه كه موجب عذاب و عقوبت است و اگر كافرى به سختى و شدت جان داد اين سختى آغاز عذاب او است كه استحقاقش را دارد و خداوند هرگز جور و ستم نمى‏كند.

حديث (3) و با همين اسناد راوى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض شد: از طاعون به ما خبر دهيد؟

حضرت فرمودند: اين بيمارى براى قومى عذاب و براى ديگران رحمت است.

حاضرين عرض كردند: چطور ممكن است كه رحمت عذاب هم باشد؟

حضرت فرمودند: آيا نمى‏دانيد كه آتش و گرماى جهنم براى كافرين عذاب است ولى در عين حال نگهبانان جهنم كه با كافرين در جهنم هستند آتش براى آنها رحمت مى‏باشد.

باب دويست و سى و ششم سر اين كه جايز نيست جنب و حائض موقع تلقين ميت حاضر باشند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه با اسناد متصل مرفوعا از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

زن حائض و شخص جنب هنگام تلقين ميت حاضر نشوند زيرا فرشتگان كه حضور دارند از اين دو آزار و اذيت مى‏شوند.

باب دويست و سى و هفتم سر بو گرفتن جسد بعد از خروج روح و سبب پيدا شدن آرامش بعد از مصيبت و جهت افتادن حيوان آفت‏زا در طعام (گندم و جو)

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 941

هشام بن سالم‏[[251]](#footnote-251)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند متعال با سه نعمت، بر بندگانش منت نهاده: بعد از بيرون آمدن روح از جسد آنها بر جسد بو افكند و اگر اين نبود هيچ كسى خويش خود را دفن نمى‏كرد، پس از مصيبت و سوگوارى آرامش قلب به آنها داد و اگر چنين نبود نسل انسان منقرض و منقطع مى‏شد، و بر اين حبه طعام (گندم و جو) حيوان آفت از افكند و اگر چنين نمى‏كرد سلاطين و ملوك آن را همچون طلا و نقره ذخيره مى‏كردند.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از احمد بن ادريس از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم‏[[252]](#footnote-252)، از ابو ايوب خزاز، از ابو حمزه ثمالى‏[[253]](#footnote-253) نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

خداوند عز و جل بر بندگانش به واسطه حبه گندم و جو منت نهاد زيرا شپش را بر حبه مسلط نمود تا به آن آفت وارد كند و اگر چنين نمى‏كرد سلاطين و ملوك آن را همچون طلا و نقره در خزائن خود نگهدارى مى‏كردند.

باب دويست و سى و هشتم سر غسل دادن ميت و علت غسل نمودن كسى كه ميت را غسل مى‏دهد و وجه نماز گزاردن بر آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از حمدان بن سليمان و نيز از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار رضى الله عنه از على بن محمد بن قتيبه نيشابورى، از حمدان بن سليمان نيشابورى، از حسن بن على بن فضال، از هارون بن حمزه، از برخى اصحاب، از حضرت على بن الحسين عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

مخلوقات نمى‏ميرند مگر آن كه نطفه‏اى كه از او آفريده شده‏اند از جسد آنها بيرون بيايد از دهان يا غير دهان.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى فرموده‏اند: وى ثقه مى‏باشد.

(2)- مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه فرموده‏اند: وى كوفى و ثقه و جليل القدر بوده است.

(3)- اسم او ثابت بن دينار است و به فرموده اهل رجال از ثقات مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 943

حديث (2) على بن حاتم، از قاسم بن محمد، از ابراهيم بن مخلد از ابراهيم بن محمد بن بشير، از محمد بن سنان از ابى عبد الله قزوينى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر محمد بن على عليهما السلام پرسيدم: براى چه مرده را غسل مى‏دهند و براى چه غسل دهنده بايد غسل كند؟

حضرت فرمودند: مرده را غسل مى‏دهند براى اين كه جنب است و ديگر آن كه چون با فرشتگان ملاقات مى‏كند بايد طاهر باشد و همچنين غسل دهنده ميت نيز چون با مؤمنين ملاقات مى‏كند لازم است غسل كند تا با طهارت با ايشان مواجه شود.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام در جواب مسائل من مرقوم فرمودند: علت غسل دادن ميت اين است كه بدين وسيله طاهر و نظيف شده و از آلودگى‏هاى امراض و آنچه در هنگام بيمارى به او رسيده پاكيزه مى‏گردد چه آن كه انسان بعد از مرگ با فرشتگان و اهل آخرت ملاقات مى‏كند لذا مستحب است وقتى بر خداى عز و جل و اهل طهارت وارد مى‏گردد و آنها وى را مس نموده و او نيز با آنها تماس پيدا مى‏كند طاهر و نظيف بوده و به واسطه طهارت توجه و التفات به حق عز و جل نمايد و از حضرتش خواسته خود را خواسته و بخواهد كه شفاعت شفعاء را در حق او بپذيرد.

و علت ديگر براى غسل دادن ميت آن است كه گفته شده وقتى روح از كالبد خارج مى‏شود نطفه‏اى كه وى از آن خلق شده از جسد بيرون مى‏رود لذا اين غسل به خاطر خروج نطفه مى‏باشد.

و علت غسل كردن غاسل يا كسى كه ميت را لمس نموده آن است كه از ميت هنگام غسل بسا ذراتى به او ترشح نموده و به جسدش اصابت كرده لذا براى تطهير از آن ذرات غسل نمايد، چه آن كه انسان وقتى روح از بدنش خارج شد و ميت شد اكثر و بيشتر آلودگى‏ها و قذارات ناشى از بيمارى و غير آن در وى باقى مى‏ماند و لذا او را تطهير نموده و كسى هم كه با او تماس پيدا مى‏كند خود را بايد طاهر نمايد.

حديث (4) از پدرم، از محمد بن عمر بن ابى عمير از محمد بن عمار بصرى، از عباد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 945

صهيب، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام، از آن حضرت سؤال شد: چرا ميت را غسل مى‏دهند؟

حضرت فرمودند: به خاطر نطفه‏اى كه از آن خلق شده و از او خارج مى‏گردد.

حديث (5) حسين بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از عبد الرحمن بن حماد نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا ابراهيم (امام هفتم عليه السلام) پرسيدم: چرا ميت را غسل جنابت مى‏دهند؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى بالاتر و منزه‏تر از آن است كه اشياء را با دست خود و مباشرتا برانگيزد، براى حضرتش دو فرشته بوده كه خلاق و آفريننده‏اند و هر گاه حق عز و جل اراده كرد موجودى را بيافريند به آن دو فرشته امر مى‏كند.

پس آن دو فرشته از آن تربتى كه حق عز و جل به آن اشاره كرده و فرموده:

منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة أخرى‏ (از آن خاك شما را آفريده و به آن شما را باز گردانده و بار ديگر شما را از آن بيرون مى‏آوريم) مقدارى برداشته پس آن را با نطفه‏اى كه در رحم قرار مى‏گيرد عجين مى‏نمايند و پس از آن به درگاه الهى عرض مى‏كنند: پروردگارا چه بيافرينيم؟

حق تبارك و تعالى به آنها وحى مى‏فرمايد و آنچه را كه اراده كرده، مذكر يا مؤنث، مؤمن يا كافر، سياه يا سفيد، شقى يا سعيد را به آنها اعلام مى‏فرمايد و آنها نيز طبق اراده حق مى‏آفرينند و وقتى اين موجود مرد و از دنيا رفت عينا همان نطفه از او جارى شده و بيرون مى‏آيد لذا بايد ميت را غسل جنابت داد.

باب دويست و سى و نهم سر اين كه ميت را موقع دفن به طرف قبله متوجه مى‏سازند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از حماد بن عيسى، از معاوية بن عمار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

براء بن معرور انصارى در مدينه بود و رسول خدا صلى الله عليه و آله در مكه و مسلمانان به طرف بيت المقدس نماز مى‏گذاردند، براء وصيت كرد وقتى مردم و من را دفن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 947

كرديد صورتم را به طرف رسول خدا صلى الله عليه و آله متوجه سازيد پس اين سنت جارى و مستمر شد و قرآن هم به آن نازل گرديد.

باب دويست و چهلم سر اين كه شايسته است اولياء ميت به برادران دينى مرگ او را اعلام كنند

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل از عبد الله بن جعفر، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از ابى ولاد و ابن سنان جميعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كردند كه آن جناب فرمودند:

سزاوار است اولياء ميت برادران دينى او را خبر كرده و از مرگ وى آنها را آگاه سازند تا به جنازه‏اش حاضر شده و بر او نماز بخوانند و بدين ترتيب اجر و ثواب برده و در عين حال براى ميت نيز طلب آمرزش نمايند.

باب دويست و چهل و يكم سر اين كه مستحب است براى اموات كفن نيكو انتخاب كنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد، از برخى اصحاب حديث را مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه امام عليه السلام فرمودند:

كفن‏هاى اموات خود را نيكو انتخاب كنيد زيرا زينت مردگان همين كفن‏ها مى‏باشد.

حديث (2) پدرم از احمد بن ادريس از احمد بن محمد، از على بن الحكم، از يونس بن يعقوب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: پدرم راجع به كفن خود به من سفارش نمود و فرمود: برايم برد نيكو تهيه كن چه آن كه اموات به كفن‏هاى خود مباهات مى‏كنند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 949

باب دويست و چهل و دوم سر اين كه وزن سيزده درهم و ثلث درهم كافور براى ميت مستحب شده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه و محمد بن الحسن از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد از ابو اسحاق ابراهيم بن هاشم، از ابن سنان نقل كرده كه وى به طور مرفوع اين حديث را روايت نموده، فرمود:

سنت در حنوط آن است كه سيزده درهم و ثلث درهم كافور مصرف نماييد.

محمد بن احمد مى‏گويد: روايت كرده‏اند كه جبرئيل عليه السلام بر رسول خدا صلى الله عليه و آله نازل شد و حنوطى كه وزنش چهل درهم بود را به آن جناب تسليم كرد، رسول خدا صلى الله عليه و آله آن را سه جزء نمودند، جزئى براى خود و جزئى براى على عليه السلام و جزئى را به فاطمه سلام الله عليها دادند.

باب دويست و چهل و سوم سر اين كه براى ميت جريده و چوب مى‏گذارند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از حريز، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده، زراره مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: چرا براى ميت جريده و چوب مى‏گذارند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه مادامى كه آن چوب تازه است عذاب و حساب از او دور مى‏شوند، حساب و عذاب كلا در يك روز و يك ساعت واقع مى‏شوند و آن زمانى است كه ميت داخل قبر شد و مردم از سر قبر مراجعت كردند، اين دو چوب را براى همين همراهش مى‏گذارند و بعد از آن كه خشك هم بشوند ديگر نه عذابى خواهد بود و نه حسابى ان شاء الله تعالى.

باب دويست و چهل و چهارم سر اين كه در نماز ميت پنج تكبير بر آن گفته مى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد، از على بن حكم، از عثمان بن عبد الملك، از ابو بكر حضرمى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 951

جناب فرمودند:

اى ابو بكر آيا مى‏دانى نماز بر ميت چه مقدار است؟

عرض كرد: خير حضرت فرمودند: پنج تكبير مى‏باشد، سپس فرمودند: آيا مى‏دانى اين پنج تكبير از كجا گرفته شده است؟

عرض كرد: خير حضرت فرمودند: پنج تكبير از پنج نماز شبانه روز گرفته شده به اين نحو كه از هر نمازى يك تكبيرة الاحرام اخذ گرديده شده.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از فضل بن عامر، از موسى بن القاسم، از سليمان بن جعفر، از پدرش از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند متعال پنج نماز واجب فرموده و از هر نماز يك تكبير براى ميت قرار داده است.

حديث (3) على بن حاتم از على بن محمد، از عباس بن محمد، از پدرش، از ابن ابى عمير، از محمد بن مهاجر، از مادرش ام سلمه نقل كرده كه وى گفت: به مكه رفتم، زنى از مرجئه با من همراه شد وقتى به ربذه رسيدم مردم محرم شده من نيز با آنها احرام بستم منتهى احرام را به تأخير انداخته و در وادى عقيق به آن مبادرت نمودم، آن زن به من گفت: شما شيعيان در همه چيز مخالفت مى‏كنيد، مردم از ربذه احرام بستند، شما از وادى عقيق محرم مى‏شويد و همچنين در نماز ميت مردم چهار تكبير بر ميت مى‏گويند ولى شما پنج تكبير مى‏گوييد و خدا را شاهد مى‏گيرم كه تكبير بر ميت چهار تا است.

زن شيعه مى‏گويد: بر امام صادق عليه السلام داخل شدم، به حضرت عرض كردم: خدا حال شما را نيكو گرداند زنى از گروه مرجئه با من همراه شد و چنين و چنان گفت:

پس آنچه را گفته بود محضر امام عليه السلام عرض كردم، حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله هر گاه بر ميت نماز مى‏خواندند اول تكبير مى‏گفتند سپس شهادت مى‏دادند بعد تكبير گفته و پس از آن بر نبى صلوات مى‏فرستادند و دعاء

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 953

مى‏كردند سپس تكبير سوم را گفته و به دنبالش براى مؤمنين و مؤمنات دعاء مى‏كردند بعد تكبير چهارم را گفته و به دنبالش براى ميت دعاء مى‏كردند و بالاخره تكبير پنجم را گفته و منصرف مى‏شدند، هنگامى كه حق تعالى آن جناب را از نماز گزاردن بر منافقين نهى فرمود كيفيت نماز را اين طور اجراء مى‏نمودند: اول تكبير گفته و به دنبالش شهادت مى‏دادند بعد تكبير و به دنبالش صلوات بر نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرستاده سپس تكبير سوم را ايراد نموده و به دنبالش براى مؤمنين و مؤمنات دعاء نموده و بالاخره تكبير چهارم را گفته و منصرف مى‏شدند و براى ميت دعاء نمى‏فرمودند.

باب دويست و چهل و پنجم سر اين كه مخالفين بر ميت چهار تكبير مى‏گويند

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از موسى بن عمران، از عمويش حسين بن يزيد، از على بن ابى حمزه، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه بر ميت پنج تكبير مى‏گوييم و مخالفين ما چهار تكبير مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: براى اين كه ستونهايى كه اسلام بر آنها بنا شده پنج تا است، نماز، زكات، روزه، حج و ولايت ما اهل بيت، خداوند عز و جل براى ميت از هر ستونى يك تكبير جعل فرمود و شما شيعيان به هر پنج ستون اقرار داريد ولى مخالفين شما چهار تا را اقرار داشته و يكى از منكر هستند لذا آنها بر اموات خود چهار تكبير گفته و شما پنج تكبير مى‏گوييد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از هشام بن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله بر قومى پنج و بر قومى ديگر چهار تكبير مى‏فرمودند و هر گاه بر مردى چهار تكبير مى‏فرمودند وى متهم مى‏گشت به اين كه از دوستداران اهل بيت نيست.

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه، از محمد بن يحيى عطار، از جعفر بن محمد بن مالك از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 955

احمد بن هيثم، از على بن خطاب حلال‏[[254]](#footnote-254)، از ابراهيم بن محمد بن حمران، وى مى‏گويد: به مكه رفتيم و بر حضرت امام صادق عليه السلام داخل شديم حضرت نماز بر اموات را ياد كرده و فرمودند:

مؤمن و منافق به اين شناخته مى‏شدند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بر مؤمن پنج تكبير و بر منافق چهار تا مى‏فرمودند.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن عيسى‏[[255]](#footnote-255)، از كسى كه ذكرش نموده، راوى مى‏گويد: حضرت رضا عليه السلام فرمودند:

علت اين كه بر ميت پنج تكبير مى‏گويند چيست؟

عرض كردم: روايت مى‏كنند كه اين پنج تكبير از پنج نماز يوميه گرفته شده است.

حضرت فرمودند: اين ظاهر حديث است، اما باطنش آن است كه خداوند عز و جل پنج فريضه بر بندگان واجب نموده: نماز، زكات، روزه، حج و ولايت‏[[256]](#footnote-256)، پس از هر فريضه‏اى براى ميت يك تكبير قرار داده است و كسى كه ولايت را پذيرفته پنج تكبير گفته و آن كس كه ولايت را نپذيرفته چهار تكبير مى‏گويد و به خاطر همين است كه شما بر اموات خود پنج تكبير گفته و مخالفين شما چهار تكبير بر امواتشان مى‏گويند.

باب دويست و چهل و ششم سر اين كه مكروه است جلو جنازه مخالفين حركت نمود

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از عمويم محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از وهب، از على بن ابى حمزه نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم وقتى با جنازه خارج شده و آن را تشييع نمودم چه بكنم، آيا جلو آن حركت كرده يا پشت و يا از سمت راست آن يا از جناب چپ؟

حضرت فرمودند: اگر جنازه از مخالفين شما است جلو آن حركت مكن زيرا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به فرموده مرحوم شيخ در رجالش وى از اصحاب امام كاظم عليه السلام بوده و واقفى مى‏باشد.

(2)- محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك الاشعرى، وى از شيوخ قميين و وجوه اشعريين مى‏باشد.

(3)- يعنى ولايت حضرات معصومين عليهم السلام و مقصود اين است كه بعد از نبى اكرم صلى الله عليه و آله امير المؤمنين عليه السلام و سپس اولاد طاهرينش را ولى بر كائنات بدانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 957

فرشتگان عذاب به استقبالش آمده و انواع عذابها را براى وى مهيا ساخته‏اند.

باب دويست و چهل و هفتم سر اين كه از ريختن خاك در قبور ارحام نهى وارد شده است‏

حديث (1) على بن حاتم از ابو الفضل عباس بن محمد بن القاسم علوى از حسن بن سهل‏[[257]](#footnote-257)، از محمد بن سهل‏[[258]](#footnote-258)، از محمد بن حاتم، از يعقوب بن يزيد از على بن اسباط[[259]](#footnote-259)، از عبيد بن زراره، وى مى‏گويد: فرزند يكى از اصحاب امام صادق عليه السلام از دنيا رفت، حضرت بر جنازه‏اش حاضر شدند وقتى وى را در لحد گذاردند پدرش جلو آمد تا خاك بر او بريزد امام عليه السلام شانه‏اش را گرفت و فرمود: بر او خاك مريز و هر كسى كه رحم او است بر وى خاك نريزد.

عرض كرديم: آيا از خصوص اين جنازه ما را نهى مى‏فرماييد كه خاك نريزيم؟

حضرت فرمودند: شما را به طور كلى نهى مى‏كنم از اين كه بر رحم خاك بريزيد زيرا اين كار موجب قساوت قلب مى‏شود و كسى كه قسى القلب شد از پروردگار عز و جل دور مى‏گردد.

باب دويست و چهل و هشتم سر اين كه قبر را چهار گوش درست مى‏كنند

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد، از كسى ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد محضر امام عليه السلام عرض كردم: براى چه قبر را چهار گوش درست مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: براى اين كه قبر خانه است و خانه را مربع مى‏سازند.

باب دويست و چهل و نهم سر اين كه با كفش داخل قبر شدن مكروه است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن سهل معروف به ذو القلمين، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى ضعيف است.

(2)- محمد بن سهل به فرموده ممقانى در رجال صحابى مجهول مى‏باشد.

(3)- على بن اسباط بن سالم بن كندى به فرموده كشى فطحى المذهب است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 959

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از ابن ابى عمير، از على بن يقطين، وى مى‏گويد: از حضرت ابا الحسن اول عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

داخل قبر مشو و حال آن كه عمامه يا عرقچين بر سر دارى و نيز با كفش يا عبا وارد آن نشو و وقتى داخل مى‏گردى تكمه‏هاى خود را بگشا چه آن كه اين سنتى است از رسول خدا صلى الله عليه و آله.

عرض كردم: با موزه (چكمه) چطور است؟

فرمودند: اشكالى ندارد.

عرض كردم: چرا با كفش مكروه است؟

فرمودند: زيرا بيم آن هست پاهايش بلغزد پس قبر منهدم شود.

مصنف اين كتاب مى‏گويد: داخل شدن در قبر با كفش و با موزه جايز نيست و در هيچ خبرى غير از اين خبر نديدم كه دخول در قبر با موزه را اجازه داده باشند و اين خبر را به خاطر علتى كه دارد ذكر كردم.

باب دويست و پنجاهم سر اين كه وقتى ميت با جنب اجتماع كردند و آب براى هر دو كافى نباشد جنب مقدم بوده و غسل بايد بكند و ميت رها شود

حديث (1) حسين بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از احمد بن محمد، از حسن بن نضر، وى مى‏گويد: از حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام پرسيدم، گروهى در سفر بوده يك نفر از ايشان فوت مى‏كند و همراهشان جنب نيز مى‏باشد آبى كه دارند اندك بوده و به قدرى است كه صرف يكى بشود، كدام يك از ميت و جنب سزاوارتر به آن آب هستند؟

حضرت فرمودند: جنب غسل كند و ميت را رهايش نمايند زيرا غسل جنابت فريضه است ولى غسل ميت سنت مى‏باشد.

مترجم گويد: مقصود از سنت آن است كه حكمش از اخبار و روايات استفاده شده و منظور از فريضه آن است كه حكمش از قرآن فهميده مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 961

باب دويست و پنجاه و يكم سر اين كه نبايد ناگهان ميت را وارد قبر نمود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از محمد بن سنان، از محمد بن عجلان‏[[260]](#footnote-260)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: هنگامى كه برادر مؤمن را به طرف قبر مى‏برى او را ناگهان داخل قبر مكن و بدين وسيله قبر و دخول ميت را بر وى دشوار و سخت مگردان بلكه ميت را در فاصله دو يا سه ذراعى قبر از قسمت پائين قرار بده تا آمادگى پيدا كند سپس او را در لحد قبر قرار بده و اگر بتوانى صورتش را به خاك و روى زمين بچسبانى پس صورتش را برهنه كن و روى خاك بگذار و سزاوار است ولى ميت در جنب سر ميت باشد و از شيطان به خدا پناه برده و سپس فاتحة الكتاب و معوذتين (سوره‏ قل أعوذ برب الفلق‏ و قل أعوذ برب الناس‏) و قل هو الله أحد و آية الكرسى را قرائت كند و پس از آن عقائد حقه را به زبان آورده و به يك يك از ائمه عليهم السلام اقرار كند تا برسد به صاحب امر حضرت امام زمان عليه السلام.

حديث (2) و در حديث ديگر وارد شده: وقتى ميت را به طرف قبر آوردى او را ناگهان داخل قبر مگذار و بدين وسيله قبر و ورود را بر ميت دشوار و سخت مگردان، چه آن كه قبر هول و وحشت‏هاى عظيمى دارد و پناه ببر از وحشت روز قيامت، بارى ميت را نزديك و كنار قبر زمين بگذار و مقدارى صبر كن سپس آن را اندكى جلو ببر و باز مقدارى صبر كن تا ميت براى داخل شدن به قبر آماده شود و پس از آن ميت را به كنار قبر جلوتر بياور.

باب دويست و پنجاه و دوم سر اين كه بهترين صف‏ها در نمازهاى يوميه صف مقدم بوده و در نماز جنائز صف مؤخر مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن عجلان به فرموده ممقانى رحمة الله عليه در رجال امامى و مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 963

محمد بن ابراهيم نوفلى از اسماعيل بن ابى زياد، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش، از آباء گرامش از حضرت على بن ابى طالب عليهم السلام، از نبى اكرم صلى الله عليه و آله نقل كرده‏اند كه آن جناب فرمودند:

بهترين صف‏ها در نمازهاى يوميه صف مقدم بوده و بهترين آنها در نماز جنائز صف مؤخر مى‏باشد.

محضر مباركش عرض شد چرا؟

حضرت فرمودند: اين امر موجب مستور ماندن زنان از ديد مردان مى‏باشد.

مترجم گويد: وجه مستور ماندن زنان از ديد مردان اين است كه وقتى اين حكم اعلام شد زنان سعى مى‏كنند در صف اخير بروند و خود را پشت صفوف رجال قرار دهند و بدين ترتيب از ديد مردان در ستر و حفظ واقع مى‏شوند.

باب دويست و پنجاه و سوم سر اشگ آمدن از چشم انسان هنگام مرگ‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على بن مهزيار، از فضالة بن ايوب از معاوية بن وهب، از يحيى بن سابور، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: چشم انسان هنگام مرگ اشگ مى‏ريزد و اين در وقتى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله را مى‏بيند و از شوق و سرور مى‏گريد.

راوى مى‏گويد: سپس امام عليه السلام فرمودند: انسان چيزى مى‏بيند كه مسرور شده در نتيجه اشگ از چشمهايش جارى مى‏گردد و مى‏خندد.

باب دويست و پنجاه و چهارم سر اين كه شايسته است صاحب مصيبت عباء نپوشد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از سعدان بن مسلم، از على بن ابى حمزه، از ابى عبد الله يا از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

براى صاحب مصيبت شايسته است كه عباء نپوشد و با پيراهن باشد تا شناخته‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 965

شده و ديگران بدانند كه وى صاحب مصيبت است و براى همسايگانش سزاوار است كه از طرف او تا سه روز طعام دهند.

حديث (2) از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمودند: ملعون است كسى كه رداء و عباى خود را در مصيبت ديگرى بردارد.

باب دويست و پنجاه و پنجم سر آب پاشيدن بر روى قبر

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از ابن ابى عمير از برخى اصحابش، وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم: سر پاشيدن آب روى قبر چيست؟

حضرت فرمودند: تا مادامى كه خاك قبر تازه و مرطوب است عذاب از صاحب قبر برداشته مى‏شود.

حديث (2) حسين بن احمد، از پدرش، از احمد بن محمد، از بكر بن صالح از حسين بن على رافقى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش عليهما السلام نقل شده كه فرمودند:

قبر نبى اكرم صلى الله عليه و آله به قدر يك وجب از زمين مرتفع است و آن حضرت امر فرموده‏اند كه قبور را آب بپاشند.

باب دويست و پنجاه و ششم سر اين كه جايز نيست ميت را تنها بگذارند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه در نامه‏اى كه به من نوشت مرقوم داشت: ميت را تنها نبايد گذارد زيرا شيطان در جوف و درونش با او بازى مى‏كند.

باب دويست و پنجاه و هفتم سر اين كه مستحب است ولى ميت بعد از رفتن مردم از سر قبر آنجا مانده و با صداى بلند براى ميت تلقين بخواند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 967

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: سزاوار است بعد از بازگشتن مردم از سر قبر ولى ميت آنجا مانده و دو دستش را روى خاك قبر گذارده و با صداى بلند براى ميت تلقين بخواند و وقتى چنين نمود اين تلقين از سؤال در قبر كفايت مى‏كند.

باب دويست و پنجاه و هشتم سر اين كه نبايد كفن اموات را بخور داده و مردگان را با عطر معطر نمايند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسين بن راشد[[261]](#footnote-261)، از ابى بصير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

پدرم از جدش از آباء گرامش عليهم السلام نقل نمودند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: كفن‏ها را بخور ندهيد و مردگان را با عطر معطر نكنيد مگر با كافور زيرا مرده به منزله محرم است كه نبايد معطر شود.

باب دويست و پنجاه و نهم سر اين كه انسان چرا در سرزمينى متولد شده و در جاى ديگر از دنيا مى‏رود

حديث (1) على بن حاتم، از قاسم بن محمد از حمدان، از ابراهيم بن مخلد، از احمد بن ابراهيم از محمد بن بشير، از محمد بن سنان از ابى عبد الله قزوينى، وى گفت: از حضرت ابو جعفر محمد بن على عليهما السلام پرسيدم: براى چه انسان در اين جا متولد شده و در جاى ديگر از دنيا مى‏رود؟

حضرت فرمودند: زيرا خداوند متعال وقتى مخلوقات را آفريد ايشان را از خاك روى زمين خلق كرد پس بازگشت هر انسانى به تربت خودش مى‏باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: بعيد نيست كه وى حسن باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 969

باب دويست و شصتم سر اين كه نبايد مرگ مؤمن را كتمان نمود

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از ابن محبوب، از عبد الرحمن بن سيابه، وى گفت: شنيدم كه امام صادق عليه السلام مى‏فرمودند:

مرگ هيچ يك از مؤمنين را كه در غياب از دنيا رفته‏اند كتمان نكنيد تا همسرش مطلع شود و عده نگه دارد و ميراثش را وراث تقسيم كنند.

باب دويست و شصت و يكم سر اين كه وقتى روح از بدن خارج مى‏شود انسان درد حس كرده ولى وقتى با بدن و جسم تركيب مى‏شود چنين حسى نمى‏نمايد

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد از حمدان بن الحسين از حسين بن وليد، از عمران بن حجاج، از عبد الرحمن، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد محضر امام عليه السلام عرض كردم: به چه علت وقتى روح از جسد و كالبد انسان خارج مى‏شود درد و الم حس مى‏شود ولى وقتى با آن تركيب مى‏گردد يعنى روح وارد بدن مى‏شود چنين حسى انسان نمى‏كند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن كه بدن با روح نمو كرده و الفت پيدا كرده لا جرم وقت جدا شدن روح از بدن درد و الم جدايى را انسان حس و درك مى‏كند ولى وقت حلول روح در بدن و تركيبش با جسد درد و الم حس نمى‏شود.

باب دويست و شصت و دوم سر عذاب در قبر براى اموات‏

حديث (1) محمد بن الحسن رضى الله عنه، از محمد بن الحسن الصفار، از سندى بن محمد، از صفوان بن يحيى، از صفوان بن مهران بن الحسن، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 971

حضرت فرمودند:

مردى از علماء يهود را در قبرش نشاندند، به وى گفته شد: ما صد تازيانه از عذاب الهى به تو خواهيم زد.

آن مرد گفت: طاقت و تحمل آن را ندارم.

فرشتگان عذاب آنچه را كه گفته بودند نزده بلكه پيوسته كاهش دادند تا به يك ضربت رسيد، سپس گفتند: از اين ديگر چاره‏اى نيست.

آن مرد گفت: به چه سبب يك ضربت را به من مى‏زنيد؟

گفتند: تازيانه‏ات مى‏زنيم به خاطر آن كه روزى بدون وضوء نماز گزاردى و بر ناتوانى گذشتى كمكش نكردى.

حضرت فرمودند: پس يك تازيانه به او زدند و عذاب الهى را به او چشاندند، بلافاصله قبرش پر از آتش شد.

حديث (2) على بن حاتم از احمد بن محمد همدانى، از منذر بن محمد از حسين بن محمد، از على بن قاسم، از ابو خالد، از زيد بن على از پدرش از جدش عليهم السلام نقل كردند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

عذاب قبر ناشى مى‏شود از سه چيز:

1- نميمه و سخن چينى.

2- اجتناب نكردن از رشحات ادرار.

3- دورى كردن مرد از همسرش و انس نگرفتن با او (ظاهرا عزوبت و ترك ازدواج باشد).

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش، از حسين بن يزيد نوفلى، از اسماعيل بن مسلم سكونى از حضرت صادق جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از آباء گرامش عليهم السلام، فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: عذاب قبر براى مؤمن كفاره است براى تضييع نعمت الهى نمودنش.

حديث (4) ابو الحسن على بن الحسين بن سفيان بن يعقوب بن حارث بن ابراهيم همدانى از ابو عبد الله جعفر بن احمد بن يوسف ازدى از على بن نوح حناط از عمر و بن يسع، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام، حضرت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 973

فرمودند: محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض شد سعد بن معاذ از دنيا رفت، رسول خدا صلى الله عليه و آله از جا برخاستند و صحابه آن حضرت نيز برخاسته و جنازه سعد را حمل كرده و آن را به مغسل برده روى چهارچوبه درب غسل دادند و وقتى او را حنوط و كفن نموده و روى تخت حملش نمودند رسول خدا صلى الله عليه و آله جنازه‏اش را تشييع نمودند، سپس حضرت جانب راست تابوت را يك بار و جانب چپش را بار ديگر گرفتند و جنازه را نقل داده تا به قبر رسيدند، حضرت داخل قبر شدند و او را در لحد گذارده و خشت‏هاى لحد را روى وى قرار دادند و پيوسته مى‏فرمودند:

سنگ به من دهيد، گل دهيد تا درز خشت‏ها را مسدود كنم، هنگامى كه حضرت از چيدن لحد فارغ شدند و خاك در قبر ريخته و آن را پر نمودند فرمودند: من مى‏دانم كه اين قبر به زودى كهنه و فرسوده مى‏شود ولى خداوند متعال دوست دارد كه بنده‏اش وقتى عملى انجام داد محكم و استوار بجا آورد.

بارى وقتى حضرت خاك روى قبر ريخت و آن را تسويه فرمود مادر سعد خطاب به فرزندش گفت: بهشت بر تو گوارا باد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: اى مادر سعد ساكت باش تو جزم و يقين ندارى كه پروردگارت با او چه مى‏كند، در اين ساعت قبر او را فشار داد.

امام عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله از دفن او مراجعت فرمود و مردم نيز برگشتند، اصحاب عرضه داشتند: يا رسول الله مشاهده كرديم و ديديم كه با سعد كارى انجام داديد كه در حق احدى بجا نياورده‏ايد، جنازه‏اش را تشييع نموده و در وقت تشييع بدون عباء و بدون كفش حركت مى‏فرموديد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: فرشتگان به اين هيئت او را تشييع كردند من نيز تأسى به ايشان نمودم.

عرضه داشتند: جانب راست تابوت را يك بار و طرف چپ آن را بار ديگر گرفتيد و او را حمل نموديد.

حضرت فرمودند: دستم در دست جبرئيل بود هر كجا را كه او مى‏گرفت من نيز مى‏گرفتم.

عرض كردند: امر به غسل فرموده و نماز بر او گذارديد و لحدش را چيديد سپس فرموديد: قبر سعد را فشار داد!! حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: بلى، اين فشار به خاطر سوء خلقش با همسرش بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏1، ص: 974

تمام شد جلد اول كتاب ترجمه علل الشرائع تأليف بنده كمترين و احقر العباد سيد محمد جواد ذهنى تهرانى نزيل قم المشرفه در روز يك شنبه سوم ماه مبارك رجب المرجب سنه 1421 هجرى قمرى مطابق با دهم مهر ماه سال 1379 هجرى شمسى و از خداوند متعال توفيق اتمام جلد دوم را مسألت دارم به حق محمد و آله الطاهرين آمين يا رب العالمين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 5

جلد دوم‏

فهرست‏

باب اول‏ اسرار وضوء و اذان و نماز 35

باب دوم‏ سر اين كه حق عز و جل نماز را واجب فرمود 47

باب سوم‏ سر قبله و انحراف به سمت چپ 51

باب چهارم‏ سر اين كه خداوند امر فرمود به تعظيم مساجد و علت مسلط شدن بخت نصر بر بيت المقدس 51

باب پنجم‏ سر اين كه وقف بر مسجد نمودن جايز نيست 53

باب ششم‏ سر اين كه در مسجد صدا بلند كردن و از گمشده خبر دادن و تراشيدن تير مكروه مى‏باشد 55

باب هفتم‏ سر خراب كردن امير المؤمنين عليه السلام محراب‏هاى مساجد را 55

باب هشتم‏ سر اين كه نبايد بناى مساجد مشرف به ساختمانهاى حوالى و اطرافش باشند 57

باب نهم‏ سر اين كه واجب است بر كسى كه سنگريزه‏هاى مسجدى را بيرون بياورد دوباره به همان جا يا به مسجد ديگر باز گرداند 57

باب دهم‏ سر كشيدن گردن در ركوع 59

باب يازدهم‏ سر رخصت در جمع نمودن بين دو نماز 59

باب دوازدهم‏ سر اين كه در نماز ظهر روز جمعه و نماز مغرب و عشاء 63

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 6

باب سيزدهم‏ سر اين كه تنها در نماز صبح بايد قرائت را بلند خواند 65

باب چهاردهم‏ سر اين كه چرا نماز مغرب در سفر و حضر سه ركعت خوانده مى‏شود 65

باب پانزدهم‏ سر اين كه در نماز مغرب و نوافل آن در سفر و حضر تقصير نمى‏باشد 67

باب شانزدهم‏ سر اين كه نماز صبح به حال خود گذارده شده 67

باب هفدهم‏ سر اين كه وقتى مأموم يك نفر بود طرف راست امام مى‏ايستد 69

باب هجدهم‏ سر تشريع شدن جماعت در نماز 69

باب نوزدهم‏ سر اين كه مأموم پشت سر امام نبايد قرائت بخواند 71

باب بيستم‏ سر اين كه نمى‏توان پشت سر سفيه و فاسق نماز خواند 71

باب بيست و يكم‏ سر اين كه خواندن نماز روى زمين شوره‏زار جايز نيست 75

باب بيست و دوم‏ سر اين كه مرد ختنه نشده نمى‏تواند امام جماعت باشد 75

باب بيست و سوم‏ سر اين كه نمازهاى واجب و مستحب در شبانه روز پنجاه ركعت مى‏باشد 77

باب بيست و چهارم‏ سر مشروع شدن نوافل 77

باب بيست و پنجم‏ سر اين كه جايز نيست شخص براى جماعتى امامت كرده 81

باب بيست و ششم‏ سر اين كه دو ركعت نشسته بعد عشاء مشروع گرديده 83

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 7

باب بيست و هفتم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله دو ركعت بعد از عشاء را خود نمى‏خواندند 85

باب بيست و هشتم‏ سر مستحب بودن گذاردن دو دست را در حال سجود بر روى زمين 87

باب بيست و نهم‏ سر قرار دادن دو دست بر روى زمين در سجود 89

باب سى‏ام‏ سر اين كه در ركوع سبحان ربى العظيم و بحمده و در سجود 89

باب سى و يكم‏ سر اين كه براى امام جماعت گفتن يك تكبير در افتتاح نماز كافى است 93

باب سى و دوم‏ سر اين كه نماز دو ركعت با چهار سجده مى‏باشد 95

باب سى و سوم‏ سر استحباب همراه داشتن آلات و زياد نمودن جامه در نماز 101

باب سى و چهارم‏ سر مستحب بودن خواندن نماز صبح با طلوع فجر 101

باب سى و پنجم‏ سر اين كه ترك اذان و اقامه در نماز صبح و مغرب 103

باب سى و ششم‏ سر اين كه حق عز و جل پنج نماز را در پنج وقت واجب كرده است 103

باب سى و هفتم‏ سر ناميده شدن تارك نماز به «كافر» 109

باب سى و هشتم‏ سر اين كه حضرت ابو جعفر امام باقر عليه السلام در نمازشان با اصحاب سوره حمد و چند آيه از سوره بقره را خواندند 111

باب سى و نهم‏ سر اين كه مستحب است سجود را طولانى كنند 111

باب چهلم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نماز عشاء را تا نصف شب تأخير نيانداختند 113

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 8

باب چهل و يكم‏ سر جواز سجود بر پشت دست در مورد سوزان بودن روى زمين 113

باب چهل و دوم‏ سر اين كه سجده جايز نيست مگر بر زمين 115

باب چهل و سوم‏ سر اين كه جايز نيست در لباسى كه از مو و كرك حيوان غير مأكول اللحم درست شده نماز خواند 117

باب چهل و چهارم‏ سر اين كه جايز است در مقابل آتش و چراغ روشن و صورت نماز خوانده شود 119

باب چهل و پنجم‏ سر مستحب بودن خواندن نافله در ساعت غفلت 119

باب چهل و ششم‏ سر استحباب تفريق كردن نوافل در اماكن 121

باب چهل و هفتم‏ سر عدم جواز خواندن نماز هنگام طلوع و غروب آفتاب 121

باب چهل و هشتم‏ سر اين كه جائز نيست مرد در حالى كه بر شاربش حناء گذارده نماز بخواند 123

باب چهل و نهم‏ سر اين كه در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم زنان مأمور بودند در ركوع و سجود پيش از مردان سر بلند نكنند 123

باب پنجاهم‏ سر اين كه در هنگام دعاء دو دست را به طرف آسمان بلند مى‏كنند با اين كه حق عز و جل در هر مكانى مى‏باشد 125

باب پنجاه و يكم‏ سر اين كه جايز نيست انسان در پوست سياه نماز بخواند 125

باب پنجاه و دوم‏ سر اين كه شارب الخمر وقتى خمر آشاميد نمازش تا چهل روز مقبول نيست 127

باب پنجاه و سوم‏ سر اين كه دميدن و فوت كردن به محل سجده مكروه است 127

باب پنجاه و چهارم‏ سر اين كه جايز نيست كنيز در نماز سر خود را بپوشاند 129

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 9

باب پنجاه و پنجم‏ سر اين كه در نماز طلب باران عباء را تغيير داده و وارونه مى‏كنند 131

باب پنجاه و ششم‏ سر اين كه خواندن نماز در لباس سياه جايز نيست 131

باب پنجاه و هفتم‏ سر اين كه مرد نمى‏تواند انگشتر حديد به دست كرده 135

باب پنجاه و هشتم‏ سر اين كه نماز نمازگزار با عبور و مرور چيزى از مقابلش قطع نمى‏شود 137

باب پنجاه و نهم‏ سر اين كه گرديدن سايه شاخص در وقت ظهر به قدر يك ذراع 139

باب شصتم‏ سر اين كه وقت نماز مغرب زمانى است كه سرخى از مشرق برود 139

باب شصت و يكم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام در زمان حيات رسول خدا صلى الله عليه و آله نماز عصر را 143

باب شصت و دوم‏ سر اين كه شخصى كه خضاب نموده نبايد نماز بخواند 149

باب شصت و سوم‏ سر اين كه جايز نيست شخص نماز بخواند و حال آنكه مقابلش در قبله شمشير نهاده باشند 149

باب شصت و چهارم‏ سر اين كه در وقت غلبه خواب نماز خواندن جايز نيست 151

باب شصت و پنجم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم صبح و شام سيصد و شصت مرتبه 151

باب شصت و ششم‏ سر اين كه دو نفر داخل مسجد مى‏شوند، يكى عابد و ديگرى فاسق 153

باب شصت و هفتم‏ سر ساقط شدن دو ركعتى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله آن را در روز جمعه 153

باب شصت و هشتم‏ سر اين كه بر زن اذان و اقامه نمى‏باشد 157

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 10

باب شصت و نهم‏ سر اين كه سزاوار است در روز جمعه سوره جمعه و منافقين قرائت شوند 157

باب هفتادم‏ سر نهى نمودن از استخفاف نماز و كوچك شمردن بول 159

باب هفتاد و يكم‏ سر رخصت در پوشيدن خز در نماز 161

باب هفتاد و دوم‏ سر جواز خواندن نماز در جامه‏اى كه شراب يا چربى گوشت خوك به آن رسيده 161

باب هفتاد و سوم‏ سر سعى نمودن و رفتن به طرف نماز 163

باب هفتاد و چهارم‏ سر امر به اقبال داشتن و روى آوردن به نماز 163

باب هفتاد و پنجم‏ سر اين كه قبور را در نماز نبايد قبله قرار داد 165

باب هفتاد و ششم‏ سر اين كه سوار بر حيوان وقتى آيه سجده را خواند 167

باب هفتاد و هفتم‏ سر وجوب سلام در نماز 167

باب هفتاد و هشتم‏ سر گفتن سه تكبير و بلند كردن دستها پس از سلام 169

باب هفتاد و نهم‏ سر سجده شكر 171

باب هشتادم‏ سر شستن منى و زدودنش از لباس 171

باب هشتاد و يكم‏ سر جواز تنها ايستادن مأموم در صف جماعت 175

باب هشتاد و دوم‏ سر عدم وجوب قضاء نوافل بر كسى كه به واسطه مرض آنها را ترك كرده 175

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 11

باب هشتاد و سوم‏ سر محروم ماندن شخص از خواندن نماز شب 177

باب هشتاد و چهارم‏ برخى از اسرار و خواص نماز شب 177

باب هشتاد و پنجم‏ سر اين كه شخص وقتى به نماز شب مى‏ايستد صدايش را بلند كند 181

باب هشتاد و ششم‏ سر مدح نمودن حق تعالى كسانى را كه در سحر استغفار مى‏كنند 183

باب هشتاد و هفتم‏ سر اين كه اهل تهجد و عبادت در شب در روز از همه مردم نيكومنظرتر مى‏باشند 187

باب هشتاد و هشتم‏ سر تسبيح حضرت فاطمه سلام الله عليها 187

باب هشتاد و نهم‏ نوادر اسرار نماز 191

باب نودم‏ سر زكات 195

باب نود و يكم‏ سر اين كه از هر هزار درهم بيست و پنج درهم بايد زكات داده شود 199

باب نود و دوم‏ سر اين كه دادن زكات به كسى كه هفتصد درهم دارد حلال است و به كسى كه پنجاه درهم دارد حلال نيست 199

باب نود و سوم‏ سر اين كه به پاره‏هاى طلا و نقره و زيور آلات زكات تعلق نمى‏گيرد 201

باب نود و چهارم‏ سر جائز نبودن اعطاء زكات به فرزند و پدر و مادر و همسر و غلام 203

باب نود و پنجم‏ سر جايز نبودن اعطاء زكات به غير فقراء 203

باب نود و ششم‏ سر اين كه زكات شتر و گاو و گوسفند را به افراد متعين و متشخص داده 205

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 12

باب نود و هفتم‏ سر اين كه جايز است كسى كه قوت يك ماه و يا يك سال را دارد زكات دريافت كند 205

باب نود و هشتم‏ سر اين كه به مؤمن از زكات سه هزار يا ده هزار داده ولى به فاجر قدر كمى مى‏دهند 207

باب نود و نهم‏ سر اين كه ميراث مملوكى كه از زكات خريده شده به اهل زكات تعلق دارد 207

باب صدم‏ سر واجب نبودن زكات بر مال مملوك 209

باب صد و يكم‏ سر معادل بودن هر پنج درهم زكات از دويست درهم با هفت درهم 209

باب صد و دوم‏ سر اين كه مخالف حق بعد از استبصار و توبه نماز و روزه و حجش را نبايد قضاء كند مگر زكات را فقط 211

باب صد و سوم‏ اسرار نادره زكات 213

باب صد و چهارم‏ سر ساقط بودن ماليات‏از زن و زمين گير و نابينا و پير مرد و اطفال 221

باب صد و پنجم‏ سر نهى از درو كردن زراعت و چيدن خرما و پخش و پراكنده نمودن آنها در شب 223

باب صد و ششم‏ سر حلال بودن خمس براى شيعه و لازم نبودن پرداختنش برايشان 225

باب صد و هفتم‏ سر گرفتن خمس از شيعه 227

باب صد و هشتم‏ سر واجب شدن روزه بر مردم 227

باب صد و نهم‏ سر اين كه حق تعالى سى روز، روزه بر امت حضرت محمد صلى الله عليه و آله واجب نمود 229

باب صد و دهم‏ سر اين كه احتلام روزه را باطل نكرده ولى نكاح و نزديكى نمودن آن را باطل مى‏نمايد 231

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 13

باب صد و يازدهم‏ سر موسوم شدن روز سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم 233

باب صد و دوازدهم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در هر ماه روزه دو پنجشنبه كه بين آنها چهار شنبه فاصله شده است را مستحب قرار دادند 237

باب صد و سيزدهم‏ سر وجوب افطار بر مريض و مسافر 239

باب صد و چهاردهم‏ سر مكروه بودن استشمام رياحين براى شخص روزه‏دار 243

باب صد و پانزدهم‏ سر اين كه هيچ يك از ميهمان و ميزبان حق ندارند روزه مستحبى بگيرند مگر با اذن ديگرى 247

باب صد و شانزدهم‏ سر اين كه امام باقر عليه السلام از روزه روز عرفه كراهت داشتند 251

باب صد و هفدهم‏ سر اين كه امام حسن عليه السلام عرفه را روزه نمى‏گرفتند 251

باب صد و هجدهم‏ سر مكروه بودن بوسيدن براى روزه دار 253

باب صد و نوزدهم‏ سر اين كه مجامعت در روز براى مسافرى كه شكستن نماز بر او واجب است جايز نيست 255

باب صد و بيستم‏ سر اين كه اگر كسى روزه مستحبى داشت و بر برادر دينى خود وارد شد 255

باب صد و بيست و يكم‏ سر اين كه اگر كسى نذر نمود حينى را روزه بگيرد، روزه شش ماه بر او لازم است 257

باب صد و بيست و دوم‏ سر اين كه بر مرد روزه دار شستن خود را در آب جايز بوده ولى بر زن روزه‏دار جايز نيست 257

باب صد و بيست و سوم‏ سر بودن ليلة القدر در هر سال 257

باب صد و بيست و چهارم‏ سر نازل شدن مغفرت در شب عيد فطر بر كسى كه ماه رمضان را روزه گرفته 259

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 14

باب صد و بيست و پنجم‏ سر موفق نشدن عامه براى درك فضائل عيد فطر و قربان 259

باب صد و بيست و ششم‏ سر اين كه در هر عيدى حزن و اندوه براى آل محمد عليهم السلام تجديد مى‏شود 261

باب صد و بيست و هفتم‏ سر اخراج و دادن زكات فطره 263

باب صد و بيست و هشتم‏ سر اين كه دادن خرما در زكات فطره از اشياء ديگر برتر و بهتر است 263

باب صد و بيست و نهم‏ سر اين كه مردم در زكات فطره از پرداخت يك صاع به نيم صاع عدول كردند 263

باب صد و سى‏ام‏ سر اين كه مروى است همسايه‏ها به زكات فطره از ديگران سزاوارترند 265

باب صد و سى و يكم‏ سر حرام كردن حق تعالى كبائر را 267

باب صد و سى و دوم‏ سر اين كه حق تعالى كعبه و بيت الحرام را براى مردم پابرجا و قائم قرار داده 281

باب صد و سى و سوم‏ سر وضع و قرار داده شدن بيت الله الحرام 281

باب صد و سى و چهارم‏ سر اين كه بيت الله الحرام در وسط زمين قرار داده شده 283

باب صد و سى و پنجم‏ سر اين كه سزاوار نيست براى خانه‏هاى مكه درب قرار دهند 283

باب صد و سى و ششم‏ سر ناميده شدن مكه معظمه به مكه 283

باب صد و سى و هفتم‏ سر ناميده شدن مكه به نام بكه 285

باب صد و سى و هشتم‏ سر ناميده شدن كعبه به كعبه 287

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 15

باب صد و سى و نهم‏ سر ناميده شدن بيت الله الحرام به اين نام 289

باب صد و چهلم‏ سر ناميده شدن بيت عتيق به اين نام 289

باب صد و چهل و يكم‏ سر ناميده شدن حطيم به حطيم 293

باب صد و چهل و دوم‏ سر وجوب حج و طواف نمودن بيت و انجام مناسك 293

باب صد و چهل و سوم‏ سر اين كه طواف هفت شوط گرديده 313

باب صد و چهل و چهارم‏ سر اين كه عمره همچون حج بر مردم واجب گرديده 317

باب صد و چهل و پنجم‏ سر اين كه بر محرم جايز است مسواك نمايد 317

باب صد و چهل و ششم‏ سر اين كه بر محرم مكروه است رداء تكمه بسته بپوشد 317

باب صد و چهل و هفتم‏ سر مستحب نبودن فرستادن هديه به كعبه 319

باب صد و چهل و هشتم‏ سر ناميده شدن حج به حج 325

باب صد و چهل و نهم‏ سر اين كه در حج تمتع بايد از عمره به حج روند نه در قرآن و افراد 327

باب صد و پنجاهم‏ سر ناميده شدن عمره به عمره 327

باب صد و پنجاه و يكم‏ سر مشروع بودن غسل براى دخول در بيت 327

باب صد و پنجاه و دوم‏ سر به شتاب حركت كردن و قدمهاى متوسط برداشتن در دور بيت 329

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 16

باب صد و پنجاه و سوم‏ سر اين كه نبى اكرم در عين حال كه حج تمتع بجا نمى‏آورند امر به تمتع فرمودند 331

باب صد و پنجاه و چهارم‏ سر اين كه آب زمزم شيرين نبوده و در قسمت پشت زمين قرار دارد 339

باب صد و پنجاه و پنجم‏ سر اين كه آب زمزم گاهى شيرين بوده و زمانى شيرين نيست 339

باب صد و پنجاه و ششم‏ سر محترم بودن مسجد الحرام و حرم و علت وجوب احرام 339

باب صد و پنجاه و هفتم‏ سر تشريع تلبيه در حج 341

باب صد و پنجاه و هشتم‏ سر اين كه بعضى يك حج و برخى دو حج يا بيشتر بجا آورده و پاره‏اى اصلا حج بجا نمى‏آورند 353

باب صد و پنجاه و نهم‏ سر اينكه حرم به اين مقدار فعلى قرار داده شده است. 355

باب صد و شصتم‏ سر تأثير گذاردن دو قدم ابراهيم عليه السلام در مقام و سبب انتقال دادن مقام از مكانش به موضعى كه فعلا در آن مى‏باشد 361

باب صد و شصت و يكم‏ سر استلام و مس نمودن حجر الاسود و ركن يمانى و ركن مستجار 363

باب صد و شصت و دوم‏ سر اين كه چرا حجر كه سفيد بود سياه گشته 375

باب صد و شصت و سوم‏ سر اين كه چرا مردم حجر و ركن يمانى را استلام كرده 377

باب صد و شصت و چهارم‏ سر اين كه چرا حق تعالى حجر الاسود را در ركنى كه فعلا در آن است قرار داد 381

باب صد و شصت و پنجم‏ سر ناميدن صفا به نام «صفا» و مروه به اسم «مروه» 387

باب صد و شصت و ششم‏ سر تشريع شدن سعى بين دو كوه صفا و مروه 389

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 17

باب صد و شصت و هفتم‏ سر تشريع هروله بين صفا و مروه 391

باب صد و شصت و هشتم‏ سر اين كه مسعى (بين صفا و مروه) محبوب‏ترين مكانها نزد خدا است 393

باب صد و شصت و نهم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مسجد الشجره محرم شدند نه از غير آن 393

باب صد و هفتادم‏ سر تشريع اشعار و تقليد 395

باب صد و هفتاد و يكم‏ سر ناميده شدن روز ترويه به روز ترويه 399

باب صد و هفتاد و دوم‏ سر ناميده شدن منى به منى 399

باب صد و هفتاد و سوم‏ سر ناميدن عرفات به عرفات 401

باب صد و هفتاد و چهارم‏ سر ناميده شدن خيف به خيف 401

باب صد و هفتاد و پنجم‏ سر ناميده شدن مزدلفه به مزدلفه 401[[262]](#footnote-262)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص17**

باب صد و هفتاد و ششم‏ سر ناميده شدن مزدلفه به وادى جمع 403

باب صد و هفتاد و هفتم‏ سر تشريع شدن رمى جمار 403

باب صد و هفتاد و هشتم‏ سر تشريع شدن قربانى 405

باب صد و هفتاد و نهم‏ سر استحباب اختيار نمودن قربانى صحيح و سالم 407

باب صد و هشتادم‏ سر عدم جواز اطعام از گوشت قربانى به مساكين بابت كفاره قسم 407

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 18

باب صد و هشتاد و يكم‏ سر نهى از حبس كردن گوشت قربانى بيشتر از سه روز 409

باب صد و هشتاد و دوم‏ سر اين كه جايز است پوست قربانى را به سلاخ آن داد 411

باب صد و هشتاد و سوم‏ سر اين كه استقراض ثمن قربانى بر كسى كه واجد آن نيست واجب است 411

باب صد و هشتاد و چهارم‏ سر كفايت نمودن شتر از يك نفر و كافى بودن گاو از پنج نفر 413

باب صد و هشتاد و پنجم‏ سر كافى بودن ميش يك ساله و عدم كفايت بز يك ساله در قربانى حج 415

باب صد و هشتاد و ششم‏ سر ساقط بودن قربانى از كسى كه از طرف مادر عمره تمتع و از جانب پدرش محرم به احرام حج گرديده 417

باب صد و هشتاد و هفتم‏ سر ساقط بودن ذبح و سر تراشيدن از اهل يمن 417

باب صد و هشتاد و هشتم‏ سر ناميده شدن حج به حج اكبر 417

باب صد و هشتاد و نهم‏ سر ناميده شدن طائف به طائف 419

باب صد و نودم‏ سر اين كه مشعر الحرام موقف قرار داده شد نه حرم 419

باب صد و نود و يكم‏ سر اين كه تا چهار ماه براى حاجى گناه نوشته نمى‏شود 421

باب صد و نود و دوم‏ سر نحوه خارج شدن رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مشعر بر خلاف اهل جاهليت 423

باب صد و نود و سوم‏ سر اين كه بر جانى در حرم اقامه حد كرده 423

باب صد و نود و چهارم‏ سر ناميده شدن ابطح به ابطح 425

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 19

باب صد و نود و پنجم‏ سر اين كه محرم در صورت اضطرار اكل صيد برايش جايز است و علت روايتى كه خوردن ميته را براى او تجويز نموده 425

باب صد و نود و ششم‏ سر كراهت داشتن اقامه در مكه 427

باب صد و نود و هفتم‏ سر مكروه بودن احتباء در مسجد الحرام 429

باب صد و نود و هشتم‏ سر افضل بودن سواره حج نمودن از پياده انجام دادن آن 431

باب صد و نود و نهم‏ سر اين كه مستحب است ايام التشريق در منى دنبال پانزده نماز تكبير بگويند و در شهرها به دنبال ده نماز 433

باب دويستم‏ سر متحرك بودن ركن شامى در زمستان و تابستان 435

باب دويست و يكم‏ سر مرتفع گرديدن بيت از زمين به طورى كه بالا رفتن از نردبان به آن مى‏توان دست يافت 437

باب دويست و دوم‏ سر اين كه قريش چرا كعبه را منهدم نمودند 439

باب دويست و سوم‏ الف: سر اينكه رسول خدا صلى الله عليه و آله در تمام حج‏هاى خود از مأزمين ...... 439

ب: سر اينكه مستحب است در وقت دخول به مسجد الحرام بنى شيبه ... 439

ج: سر اينكه گفتن تكبير فشار و سختى را بر طرف مى‏كند .... 439

د: سر مستحب بودن داخل شدن صروره (كسى كه براى بار اول ..... 439

ه: سر واجب بودن تراشيدن سر بر صروره ....... 439

و: سر مستحب بودن لگد مال كردن صروره سرزمين مشعر الحرام را ..... 439

باب دويست و چهارم‏ سر اين كه ايام توقف حاجى‏ها در منى سه روز مى‏باشد 443

باب دويست و پنجم‏ سر اين كه شخص در وقتى كه اراده احرام دارد جايز نيست روغنى كه در آن مشك يا عنبر هست را به خود بمالد 445

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 20

باب دويست و ششم‏ سر اين كه جائز نيست پرنده اهلى را وقتى داخل حرم شد صيد كرد 447

باب دويست و هفتم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به عباس اذن دادند شبهايى را كه بايد در منى باشند وى در مكه بماند 447

باب دويست و هشتم‏ سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام بعد از هجرت از مكه تا وقت رحلت از اين دنيا در مكه معظمه شب را صبح نكردند 447

باب دويست و نهم‏ سر اين كه براى محرم جايز نيست بدون جهت سايبان بر سر قرار دهد 449

باب دويست و دهم‏ نوادر اسرار حج 449

باب دويست و يازدهم‏ سر وجوب نزديك شدن به كوهها در عرفات 459

باب دويست و دوازدهم‏ سر ممنوع بودن صيد براى محرم 459

باب دويست و سيزدهم‏ سر مكروه بودن سرمه‏كشيدن براى زن محرمه 461

باب دويست و چهاردهم‏ سر وجوب بدنه (شتر) بر محرمى كه به ساق پا و يا عورت زنى بنگرد و محتلم شود 461

باب دويست و پانزدهم‏ سر اين كه حج افضل و برتر از نماز و روزه گرديده است 463

باب دويست و شانزدهم‏ سر اين كه براى محرم به طور مطلق جايز است كنه و كرم بزرگ را از خود بياندازد 465

باب دويست و هفدهم‏ سر اين كه در برخى اوقات جدال، جدال نيست 467

باب دويست و هيجدهم‏ سر اين كه محرم جايز نيست در آئينه نگاه كند 467

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 21

باب دويست و نوزدهم‏ سر اين كه زن محرم مى‏تواند شلوار بپوشد 469

باب دويست و بيستم‏ سر ناميده شدن مسجد فضيخ به فضيخ 471

باب دويست و بيست و يكم‏ سر اين كه بعد از حج زيارت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و ائمه عليهم السلام واجب است. 471

باب دويست و بيست و دوم‏ نوادر 475

باب دويست و بيست و سوم‏ سر واجب شدن آتش جهنم بر اهل گناهان كبيره 519

باب دويست و بيست و چهارم‏ سر تحريم شراب 523

باب دويست و بيست و پنجم‏ سر بدتر بودن شرب خمر از ترك نماز 525

باب دويست و بيست و ششم‏ سر حلال بودن آنچه از مطعومات و مشروبات كه به ثلث بر مى‏گردند 527

باب دويست و بيست و هفتم‏ سر ممنوع بودن شرب خمر در حال اضطرار 531

باب دويست و بيست و هشتم‏ سر حرام شدن قتل نفس 531

باب دويست و بيست و نهم‏ سر حرام شدن عقوق والدين و نافرمانى از ايشان 533

باب دويست و سى‏ام‏ سر حرام شدن زنا 535

باب دويست و سى و يكم‏ سر حرام شدن نسبت ناروا به زنان عفيف دادن 537

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 22

باب دويست و سى و دوم‏ سر حرام شدن خوردن مال يتيم به ظلم و ستم 539

باب دويست و سى و سوم‏ سر حرمت فرار از جبهه جنگ و تقرب بعد از هجرت 541

باب دويست و سى و چهارم‏ سر حرام بودن حيوانى كه هنگام ذبح نام غير خدا بر آن برده شده 543

باب دويست و سى و پنجم‏ سر تحريم پرندگان درنده و حيوانات وحشى و درنده 543

باب دويست و سى و ششم‏ سر تحريم ربا 545

باب دويست و سى و هفتم‏ سر حرام كردن خداوند تبارك و تعالى شراب و مردار و خون و گوشت خوك و بوزينه و خرس و فيل و سپرز 547

باب دويست و سى و هشتم‏ سر مكروه بودن تناول گوشت كلاغ 553

باب دويست و سى و نهم‏ اسرار ممسوخات و اقسام آنها 555

باب دويست و چهلم‏ سر اين كه مؤمن گاهى مرتكب محرمات شده و كافر زمانى حسنات را انجام مى‏دهد 567

باب دويست و چهل و يكم‏ سر بوى خوش و سبب آن 573

باب دويست و چهل و دوم‏ امتناع حق عز و جل از پذيرفتن توبه شخص بد خلق 575

باب دويست و چهل و سوم‏ سر پذيرفته نشدن توبه بدعت‏گذار در دين 577

باب دويست و چهل و چهارم‏ سر اين كه شب‏پره روى زمين راه نرفته و در خانه‏ها ساكن مى‏شود 579

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 23

باب دويست و چهل و پنجم‏ سر اين كه گاو چشم برهم مى‏نهد و سرش را به آسمان بلند نمى‏كند 581

باب دويست و چهل و ششم‏ سر اين كه بز دمش بالا و عورتش آشكار بوده ولى گوسفند عورتش مستور و پنهان است 581

باب دويست و چهل و هفتم‏ سر نشان داغ بودن بر دست‏هاى چهارپايان و بچه قاطرها 583

باب دويست و چهل و هشتم‏ سر آفرينش گربه و خوك 585

باب دويست و چهل و نهم‏ سر آفرينش و خلقت مگس 585

باب دويست و پنجاهم‏ سر آفرينش سگ 587

باب دويست و پنجاه و يكم‏ سر پيدايش ذرات منتشر در فضا 589

باب دويست و پنجاه و دوم‏ سر فرسوده و شكسته شدن صورت بدون رسيدن پيرى 589

باب دويست و پنجاه و سوم‏ علامات صبر و شكيبايى 591

باب دويست و پنجاه و چهارم‏ سر اين كه زنها قصد و توجهشان به مردان است 593

باب دويست و پنجاه و پنجم‏ سر مشروع شدن شاهد قرار دادن بر وقوع نكاح 593

باب دويست و پنجاه و ششم‏ سر حرام بودن جمع بين دو خواهر در ازدواج 593

باب دويست و پنجاه و هفتم‏ سر نهى شدن مرد از ازدواج با زنى كه عمه يا خاله‏اش همسر اوست 593

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 24

باب دويست و پنجاه و هشتم‏ سر اين كه مهر السنه مبلغ پانصد درهم گرديده است 595

باب دويست و پنجاه و نهم‏ سر اين كه مهريه زنان نزد مخالفين شيعه چهار هزار درهم گرديده 597

باب دويست و شصتم‏ سر اين كه مرد مى‏تواند به زنى كه مى‏خواهيد با او ازدواج كند نگاه نمايد 597

باب دويست و شصت و يكم‏ سر اين كه اگر مرد به همسرش بگويد: وقتى پيش من آمدى باكره نبودى، حد بر او نيست 599

باب دويست و شصت و دوم‏ سر مشروعيت مهر و وجوبش بر مردان 599

باب دويست و شصت و سوم‏ سر اين كه مكروه است مهر كمتر از ده درهم باشد 601

مقاله مؤلف 601

باب دويست و شصت و چهارم‏ سر اين كه اگر مردى پيش از تماس با همسرش زنا كند بين او و همسرش جدايى مى‏اندازند 601

باب دويست و شصت و پنجم‏ سر اين كه اگر زن پيش از دخول شوهرش به او مرتكب زنا شود 605

باب دويست و شصت و ششم‏ سر اين كه جايز است با زن شكاك‏ازدواج نمود ولى جايز نيست به مرد شكاك زن داد 605

باب دويست و شصت و هفتم‏ سر اين كه اگر پسر بچه‏اى در اطاق باشد مجامعت و هم بستر شدن مرد با زن جايز نيست 605

باب دويست و شصت و هشتم‏ سر استبراءنمودن كنيزان 607

باب دويست و شصت و نهم‏ سر اين كه مرد دو زن‏دار مى‏تواند يكى را بر ديگر برترى دهد 607

باب دويست و هفتادم‏ سر جايز نبودن ازدواج اسير تا مادامى كه در دست مشركين اسير است 609

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 25

باب دويست و هفتاد و يكم‏ سر اين كه مرد مى‏تواند چهار زن بگيرد و بيش از آن جايز نيست 611

باب دويست و هفتاد و دوم‏ سر اين كه حق تعالى غيرت را براى مردان قرار داده نه براى زنان 613

باب دويست و هفتاد و سوم‏ سر تراشيدن موى نوزاد 613

باب دويست و هفتاد و چهارم‏ سر مشروعيت ختان 615

باب دويست و هفتاد و پنجم‏ سر اين كه طلاق منحصرا بر طبق كتاب و سنت واقع مى‏شود 617

باب دويست و هفتاد و ششم‏ سر مشروع شدن طلاق عدى و سر اين كه بعد از وقوع نه طلاق زن به مرد حلال نبوده و سر اين كه طلاق مملوك دو بار است 619

باب دويست و هفتاد و هفتم‏ سر اين كه عده مطلقه سه ماه يا ديدن سه حيض بوده و عده وفات چهار ماه و ده روز است 621

باب دويست و هفتاد و هشتم‏ سر حرام ابدى شدن زنى كه با شوهرش لعان‏نموده 625

باب دويست و هفتاد و نهم‏ سر پذيرفته نشدن شهادت زنان در مورد طلاق و ديدن هلال 625

باب دويست و هشتادم‏ سر پذيرفته شدن شهادت يك مرد با دو زن 627

باب دويست و هشتاد و يكم‏ سر اين كه بر مطلقه واجب است از روز وقوع طلاق عده نگه داشته 627

باب دويست و هشتاد و دوم‏ سر اين كه در ثبوت زنا چهار شاهد لازم است ولى در ثبوت قتل دو شاهد كافى است 629

باب دويست و هشتاد و سوم‏ سر اين كه هر گاه مردى همسرش را در مرض وفات طلاق داد و با همان مرض از دنيا رفت 631

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 26

باب دويست و هشتاد و چهارم‏ سر اين كه اگر زنان شيعه در يك مجلس بدون فاصله شدن رجوع سه طلاق بگيرند 633

باب دويست و هشتاد و پنجم‏ سر محصن شدن مرد آزاد به واسطه داشتن كنيز 635

مقاله مرحوم مصنف 635

باب دويست و هشتاد و ششم‏ سر برترى داده شدن مردان بر زنان 637

باب دويست و هشتاد و هفتم‏ سر اين كه مرد با داشتن متعه و همسر موقت محصن نمى‏شود 639

باب دويست و هشتاد و هشتم‏ سر اين كه مردان نهى شده‏اند از اطاعت كردن زنان 639

باب دويست و هشتاد و نهم‏ اسرار احكام نادره نكاح 641

باب دويست و نودم‏ سر مكروه بودن دميدن به ظرف طعام 655

باب دويست و نود و يكم‏ سر اين كه جايز نيست زمينى كه در آن گندم و جو مى‏كارند 655

باب دويست و نود و دوم‏ سر اين كه جايز نيست موى شارب و زير بغل و زهار را بلند نگاه دارند 657

باب دويست و نود و سوم‏ سر اين كه مملوك شخص از او مى‏باشد 657

باب دويست و نود و چهارم‏ سر نهى از جمع بين ميوه‏ها در وقت خوردن 657

باب دويست و نود و پنجم‏ سر مكروه بودن سير و پياز و تره 659

باب دويست و نود و ششم‏ سر ناميده شدن تبع به تبع 661

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 27

باب دويست و نود و هفتم‏ سر اين كه فرار و گريختن از وباء منهى مى‏باشد 661

باب دويست و نود و هشتم‏ سر اين كه خداوند متعال عقوبت بندگان را تأخير مى‏اندازد 665

باب دويست و نود و نهم‏ سر جاودانى بودن اهل بهشت در آن و مخلد بودن اهل دوزخ در دوزخ 669

باب سيصدم‏ سر موسوم شدن مؤمن به مؤمن 669

باب سيصد و يكم‏ سر اين كه نيت مؤمن بهتر از عملش مى‏باشد 671

باب سيصد و دوم‏ سر حلال بودن مال فرزند براى پدر 673

باب سيصد و سوم‏ سر اين كه كنيز پسر بر پدر حرام بوده ولى كنيز دختر براى او حلال مى‏باشد 675

باب سيصد و چهارم‏ سر ناميدن طبيب به طبيب 677

باب سيصد و پنجم‏ سر اين كه حق تعالى ابليس را تا وقتى معلوم مهلت داده 677

باب سيصد و ششم‏ سر ناميدن رجيم به رجيم 679

باب سيصد و هفتم‏ سر ناميدن خناس به خناس 679

باب سيصد و هشتم‏ سر نهى شدن از آميزش و معامله با اشخاص كم روزى و بى‏بخت 681

باب سيصد و نهم‏ سر مكروه بودن معامله با صاحبان آفت و بلا 681

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 28

باب سيصد و دهم‏ سر مكروه بودن معامله با كردها 681

باب سيصد و يازدهم‏ سر مكروه بودن معامله با افراد فرومايه 683

باب سيصد و دوازدهم‏ سر مكروه بودن قرض 683

باب سيصد و سيزدهم‏ سر اين كه خانه و خادم را براى پرداخت دين نمى‏فروشند 689

باب سيصد و چهاردهم‏ سر مكروه بودن پاره‏اى از حرفه‏ها 691

باب سيصد و پانزدهم‏ سر اين كه واجب است به خلاف آنچه اهل سنت مى‏گويند اخذ نمود 693

باب سيصد و شانزدهم‏ سر گسيخته شدن پرده و آشكار شدن راز بنده 697

باب سيصد و هفدهم‏ سر نهى از خوردن گل 697

باب سيصد و هيجدهم‏ سر مكروه بودن خلال كردن با چوب ريحان و شاخه انار 701

باب سيصد و نوزدهم‏ سر مكروه بودن پوشيدن كفش‏هاى نرم 701

باب سيصد و بيستم‏ سر اين كه در صورت وقوع زنا بين جوان نابالغ و زن، زن را سنگسار نمى‏كنند اگر چه شوهر هم داشته باشد 701

باب سيصد و بيست و يكم‏ سر اجراء حد بر كسى كه زن اكراه شده را نسبت به زنا دهد 703

باب سيصد و بيست و دوم‏ سر جارى نكردن حد بر جوان نابالغى كه نسبت ناروا به كسى داده 703

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 29

باب سيصد و بيست و سوم‏ سر قطع نكردن دست سارقى كه زير شكنجه اعتراف به سرقت كرده ولى مال مسروق را نياورده است 705

باب سيصد و بيست و چهارم‏ سر قطع نكردن دست اجير و ميهمانى كه مال مستأجر و ميزبان را سرقت كرده‏اند 705

باب سيصد و بيست و پنجم‏ سر اين كه سارق را بر بيش از قطع دست و پا شكنجه نمى‏كنند 709

باب سيصد و بيست و ششم‏ اسرار نادره حدود 713

باب سيصد و بيست و هفتم‏ سر اين كه بين اهل ذمه معاقله و تحمل جواز از همديگر وجود ندارد 723

باب سيصد و بيست و هشتم‏ سر اين كه در مورد اموال بر مدعي بينه واجب بوده و بر مدعى عليه قسم و در مورد دماء بر مدعى عليه بينه و بر مدعى قسامه مى‏باشد 725

باب سيصد و بيست و نهم‏ سر اين كه قاتل مجنون را قصاص نمى‏كنند 729

باب سيصد و سى‏ام‏ سر اين كه وقتى سر ميتى را ببرند ديه‏اش را بايد صرف وجوه بر براى ميت نمود 729

باب سيصد و سى و يكم‏ سر اين كه زانى را صد تازيانه و شارب خمر را هشتاد تازيانه مى‏زنند 731

باب سيصد و سى و دوم‏ سر اين كه دست طرار و اختلاس‏كننده را نمى‏برند 733

باب سيصد و سى و سوم‏ سر اين كه به سايه كسى كه پنداشته با مادر ديگرى محتلم گرديده تازيانه مى‏زنند 733

باب سيصد و سى و چهارم‏ سر عدم اقامه حد در زمين دشمن 735

باب سيصد و سى و پنجم‏ سر اين كه حد قاذف و شارب خمر هشتاد تازيانه است 735

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 30

باب سيصد و سى و ششم‏ سر اين كه مرد وقتى به همسرش نسبت ناروا داد بايد چهار بار شهادت دهد 737

باب سيصد و سى و هفتم‏ سر اين كه حد بنده نصف حد آزاد مى‏باشد 739

باب سيصد و سى و هشتم‏ سر اين كه ساحر مسلمانان را مى‏كشند ولى ساحر كفار را نمى‏كشند 739

باب سيصد و سى و نهم‏ سر اين كه زانى و شارب الخمر را بعد از اقامه سه بار حد مى‏كشند 741

باب سيصد و چهلم‏ سر حرام بودن لواط و مساحقه 743

باب سيصد و چهل و يكم‏ سر اين كه حق تبارك و تعالى به بندگانش امر فرمود در وقت قرض دادن و معامله كردن نوشته‏اى بين خود تنظيم كنند 761

باب سيصد و چهل و دوم‏ سر وقوع مد و جزر 763

باب سيصد و چهل و سوم‏ سر زلزله 765

باب سيصد و چهل و چهارم‏ سر تنظيف و شستن و زدودن چربى از كودكان 773

باب سيصد و چهل و پنجم‏ سر بدتر بودن غيبت از عمل فحشاء و زنا 773

باب سيصد و چهل و ششم‏ سر اين كه مؤمن گاهى از همه تيزبين‏تر و بخيل‏تر و مشتاق‏تر به نكاح مى‏باشد و علت اين كه مؤمن در دينش از كوه سخت‏تر است 775

باب سيصد و چهل و هفتم‏ سر پيدايش نقصان و قصور در ماهها 777

باب سيصد و چهل و هشتم‏ سر اين كه جعفر بن ابى طالب عليه السلام هرگز شراب بياشاميد و دروغ نگفت و زناء نكرد و عبادت بت ننمود 777

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 31

باب سيصد و چهل و نهم‏ سر مكروه بودن مشاورت در امور با بنده و افراد فرومايه 779

باب سيصد و پنجاهم‏ سر مكروه بودن مشورت با ترسو و بخيل و حريص 779

باب سيصد و پنجاه و يكم‏ سر مكروه بودن زياد دست را داخل ريش نمودن 781

باب سيصد و پنجاه و دوم‏ سر اين كه انسان مأمور است به پايين‏تر از خود بنگرد نه بالاتر از خويش 781

باب سيصد و پنجاه و سوم‏ سر شناخته نشدن مؤمن بين مردم 783

باب سيصد و پنجاه و چهارم‏ سر اين كه عقوبت مؤمن در دنيا است نه در آخرت 785

باب سيصد و پنجاه و پنجم‏ سر اين كه حق تعالى گوشت گاو و گوسفند و شتر و ساير حيوانات مأكول را حلال كرده 787

باب سيصد و پنجاه و ششم‏ سر مكروه بودن تناول نمودن غده‏ها 787

باب سيصد و پنجاه و هفتم‏ سر حرام بودن تناول نخاع و طحال و بيضتين 787

باب سيصد و پنجاه و هشتم‏ سر مكروه بودن تناول كليتين (قلوه‏ها) 791

باب سيصد و پنجاه و نهم‏ سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از خوردن گوشت الاغ اهلى 791

باب سيصد و شصتم‏ سر مكروه بودن سوت زدن 793

باب سيصد و شصت و يكم‏ سر مكروه بودن خواستن حوائج از مخالفين 795

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 32

باب سيصد و شصت و دوم‏ سر اين كه روز قيامت مردم را به اسم مادرهايشان مى‏خوانند 795

باب سيصد و شصت و سوم‏ سر اين كه فرزند زنا داخل بهشت نمى‏شود 795

باب سيصد و شصت و چهارم‏ سر حرمت نگاه كردن به موهاى زنان مستور 797

باب سيصد و شصت و پنجم‏ سر جواز نظر به سرهاى اهل تهامه و اعراب و كوه‏نشينان از اهل ذمه 799

باب سيصد و شصت و ششم‏ سر جايز نبودن كشتن اسيرى كه از راه رفتن عاجز است براى اسيركننده 799

باب سيصد و شصت و هفتم‏ سر طولانى و كوتاه شدن سلطنت سلاطين 801

باب سيصد و شصت و هشتم‏ سر اين كه جايز نيست شخص از طائفه نبط ولى و ياور اتخاذ كند 801

باب سيصد و شصت و نهم‏ سر اين كه وصيت به ثلث مال تعلق مى‏گيرد 803

باب سيصد و هفتادم‏ سر اين كه سهام ورثه بيش از فرائض ششگانه نمى‏شود 805

باب سيصد و هفتاد و يكم‏ سر اين كه هر مذكرى معادل دو مؤنث ارث مى‏برد 813

باب سيصد و هفتاد و دوم‏ سر ارث نبردن زن از املاك موروثى شوهر و بهره بردن از غير آن 817

باب سيصد و هفتاد و سوم‏ سر ناميده شدن «قم» به «قم» 821

باب سيصد و هفتاد و چهارم‏ سر اين كه برخى از درختان ميوه‏دار و بعضى بدون ميوه و پاره‏اى تيغ دارند 821

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 33

باب سيصد و هفتاد و پنجم‏ سر زرد بودن رنگ زرد آلو و شيرين بودن هسته بعضى از آنها 823

باب سيصد و هفتاد و ششم‏ سر پيدا شدن كرم در ميوه‏ها و علت آفرينش جو و سبب خلقت 825

باب سيصد و هفتاد و هفتم‏ سر زرد بودن رخ‏ها و كبود بودن چشم‏ها و ريزش دندانها و ورم نمودن صورتها 827

باب سيصد و هفتاد و هشتم‏ سر اين كه وقتى سر نخل خرما را قطع كنند ديگر نمى‏رويد 829

باب سيصد و هفتاد و نهم‏ سر اين كه هر خرمايى در حوض آب مى‏رويد مگر عجوه 831

باب سيصد و هشتادم‏ سر گرم و سوزان بودن خورشيد و اين كه ماه بر خلاف آن است 831

باب سيصد و هشتاد و يكم‏ سر ناميده شدن سدرة المنتهى به اين نام 833

باب سيصد و هشتاد و دوم‏ سر ناميده شدن باد به «شمال» 833

باب سيصد و هشتاد و سوم‏ سر اين كه جايز نيست بادها و كوهها و ساعات و روزها و شبها را دشنام داد 833

باب سيصد و هشتاد و چهارم‏ سر ناميده شدن طارق به «طارق» 835

باب سيصد و هشتاد و پنجم‏ نوادر از اسرار 835

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 35

بنام خداوند بخشنده مهربان‏ حمد و ستايش خدايى را سزد كه پروردگار جهانيان است و رحمتش بر محمد و دودمان پاكش باد

باب اول اسرار وضوء و اذان و نماز

حديث (1) شيخ فقيه ابو جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه قمى مصنف اين كتاب مى‏گويد:

پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنهما از سعد بن عبد الله از محمد بن عيسى بن عبيد، از محمد بن ابى عمير و محمد بن سنان از صباح سدى و سدير صيرفى‏[[263]](#footnote-263) و محمد بن نعمان مؤمن طاق‏[[264]](#footnote-264) و عمر بن اذينه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و يعقوب بن يزيد و محمد بن عيسى، از عبد الله بن جبله، از صباح مزنى و سدير صيرفى و محمد بن نعمان احول و عمر بن اذينه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، اين چهار نفر محضر مبارك امام صادق عليه السلام حاضر شدند، حضرت فرمودند:

اى عمر بن اذينه، نظرت در باره اذانى كه اين گروه ناصبى‏ها مى‏گويند و نمازى كه مى‏خوانند چيست؟

عرض كرد: فدايت شوم: ايشان مى‏گويند: ابى بن كعب انصارى خدا را در خواب ديده و او اين كيفيت را به ايشان تعليم نموده.

حضرت فرمودند: به خدا سوگند دروغ مى‏گويند، خداوند تبارك و تعالى منزه‏تر از آن است كه در خواب ديده شود.

و نيز فرمودند: خداوند عزيز جبار نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را هفت بار به آسمان عروج داد در مرتبه اول بركت و توسعه بر او داد و در بار دوم فرائض را بر او تعليم فرمود و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به فرموده ممقانى در رجال وى حسن مى‏باشد.

(2)- محمد بن نعمان بجلى احول، ابو جعفر شاه الطاق، مخالفين او را ملقب به شيطان الطاق نموده و شيعه او را مؤمن طاق مى‏گويند، وى از اصحاب حضرت امام صادق عليه السلام است، متكلم و حاذق و حاضر الجواب بوده و ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 37

در دفعه سوم خداوند عزيز جبار محملى از نور كه در آن چهل نوع از انواع نور بود بر وى نازل فرمود اين نورها اطراف عرش خداوند تبارك و تعالى مى‏گرديدند و ديدگان ناظرين را از فرط روشنايى مى‏پوشاندند.

يكى از اين نورها زرد بود كه رنگ زردى ناشى از آن است و يكى ديگر از آنها قرمز بود كه رنگ قرمزى از آن پديد آمد و ديگرى سفيد بود كه سفيدى اشياء از آن به وجود آمده و باقى نورها به عدد ساير انوار و الوانى است كه حق تعالى آفريده.

در اين محمل حلقه‏ها و زنجيرهايى از نقره بود بارى حضرت بر آن محمل نشسته و به آسمان دنيا عروج كردند فرشتگان به اطراف و اكناف آسمان پراكنده شدند و سپس به سجده افتاده و گفتند:

سبوح، قدوس ربنا و رب الملائكه و الروح بعد اضافه كردند: چقدر اين نور شبيه به نور پروردگار ما است!! پس از اين كلام، جبرئيل عليه السلام براى نفى تشبيهى كه از كلام آنها استفاده مى‏شود فرمود:

الله كبر يعنى خدا بزرگ‏تر است از اين كه احدى به او شبيه باشد.

فرشتگان ساكت شدند و درب‏هاى آسمان گشوده شد و فرشتگان اجتماع نمودند سپس محضر مبارك نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم مشرف شده و فوج فوج جلو آمده و به آن سرور سلام نمودند بعد عرضه داشتند يا محمد، برادرت چطور است؟

حضرت فرمودند: خوب مى‏باشد.

عرض كردند: وقتى به او رسيدى از طرف ما به او سلام نما.

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: آيا او را مى‏شناسيد؟

عرضه داشتند: چگونه او را نشناسيم و حال آنكه حق تعالى پيمان تو و او را از ما گرفته و ما بر تو و او صلوات فرستاده و طلب رحمت مى‏كنيم سپس چهل نوع از انواع نورها كه هيچ شباهتى به نور اول نداشتند را حق تعالى به آنها افزود و به حلقه‏ها و زنجيرهاى محمل نيز اضافه فرمود سپس حق تعالى آن حضرت را به آسمان دوم عروج داد، زمانى كه آن جناب نزديك درب آسمان رسيد فرشتگان به اطراف آسمان پراكنده شده و به سجده افتاده و گفتند:

سبوح، قدوس، رب الملائكة و الروح، سپس افزودند: چقدر اين نور شبيه به نور پروردگار ما است!! جبرئيل عليه السلام گفت: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، پس از آن فرشتگان اجتماع كرده و درب‏هاى آسمان گشوده شد و گفتند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 39

اى جبرئيل، اين كيست كه با تو مى‏باشد؟

جبرئيل فرمود: اين حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم است.

فرشتگان گفتند: آيا مبعوث شده است؟

جبرئيل فرمود: بلى.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: فرشتگان به سرعت به طرف من آمده و سلام كرده و گفتند: به برادرت سلام ما را برسان.

حضرت مى‏فرمايند: به ايشان گفتم: آيا او را مى‏شناسيد؟

گفتند: آرى، چگونه آن حضرت را نشناسيم و حال آنكه خداوند پيمان شما و او و شيعه او را تا روز قيامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج بار (مقصود در هر يك از اوقات نماز مى‏باشد) به صورت‏هاى شيعيان آن حضرت نظر مى‏افكنيم.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور را برايم افزود كه اصلا به انوار اولى شباهت نداشتند چنانچه حلقه‏ها و زنجيرهاى ديگرى بر آنچه قبلا ياد شد افزود.

سپس مرا به آسمان سوم عروج داد، فرشتگان اين آسمان به اطراف پراكنده شده و به سجده افتاده و گفتند: سبوح، قدوس، رب الملائكة و الروح، سپس اضافه كردند:

اين چه نورى است كه شبيه نور پروردگارمان است، جبرئيل پس از استماع اين كلام گفت:

اشهد ان محمدا رسول الله، اشهد ان محمدا رسول الله، فرشتگان اجتماع كرده و درب‏هاى آسمان گشوده شد فرشتگان گفتند: آفرين به اول و ابتدائت از حيث خلقت و رتبه و آفرين به پايانت از جهت ظهور و بعثت و آفرين به كسى كه زمان امتش متصل به حشر است و آفرين به كسى كه پيش از خلق خلائق آفريده شد و تمام حسابها با او است يعنى محمد خاتم النبيين و على خير الوصيين.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: به من سلام كرده و از برادرم على عليه السلام پرسيدند؟

گفتم: او در زمين خليفه و جانشين من است، مگر او را مى‏شناسيد؟

گفتند: آرى، چگونه او را نشناسيم و حال آنكه در هر سال يك بار بيت المعمور را زيارت كرده و بر روى آن جلد و پارچه نازك سفيدى است كه اسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على و حسن و حسين و ائمه و شيعيان تا روز قيامت نوشته شده و ما با دستهايمان بر سرهاى ايشان كشيده و تبرك مى‏جوييم.

سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور كه با هيچ يك از انوار اول شبيه نبود برايم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 41

افزود و حلقه‏ها و زنجيرها را نيز اضافه كرد.

سپس مرا به آسمان چهارم عروج داد در اين آسمان فرشتگان هيچ نگفتند و صدايى شنيدم از ايشان كه گويا در سينه‏ها حبس بود، بارى آنها اجتماع كرده و درب‏هاى آسمان گشوده شد و به سرعت به طرف من شتافتند، جبرئيل عليه السلام گفت:

حى على الصلوة، حى على الصلوة، حى على الفلاح، حى على الفلاح.

پس از او فرشتگان با دو آواز مقرون به هم گفتند: بمحمد تقوم الصلوة (به حضرت ختمى مرتبت نماز قائم است) و بعلى الفلاح (يعنى به حضرت علوى صلوات الله عليه رستگارى وابسته است).

جبرئيل فرمود: قد قامت الصلوة، قد قامت الصلوة.

فرشتگان گفتند: نماز تعلق دارد به شيعيان على عليه السلام كه تا روز قيامت آن را بپا مى‏دارند.

سپس فرشتگان اجتماع كرده و به نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم عرض كردند: برادرت را كجا گذاردى و چطور مى‏باشد؟

حضرت به ايشان فرمود: آيا او را مى‏شناسيد؟

عرضه داشتند: آرى او و شيعيانش را مى‏شناسيم، او (يعنى على عليه السلام) نورى است كه اطراف عرش خدا مى‏باشد و در بيت المعمور پارچه و جلد رقيق و نازكى از نور هست كه با خط نور در آن نام محمد و على و حسن و حسين و ائمه و شيعيانشان بدون اين كه نام يكى از ايشان كم يا زياد شده باشد نوشته شده است، ميثاق و پيمان حضرتش را از ما گرفته‏اند و در هر روز جمعه بر ما قرائتش مى‏نمايند، پس من به سجده شكر افتادم.

حق تعالى فرمود: اى محمد سر خود را بالا كن.

من سر بالا نمودم، طبقات آسمان را ديدم كه از هم شكافته و پرده‏ها برداشته شده است، سپس به من فرمود:

سر پايين كن و ببين چه مى‏بينى.

من سرم را پايين كرده نظرم به بيت و حرم شما افتاد كه مانند بيت المأمورى كه در آن بودم مى‏باشد، بيت المأمور دقيقا مقابل بيت و حرم شما قرار داشت به طورى كه اگر من چيزى را از دستم مى‏انداختم در حرم و بيت مى‏افتاد بارى حق تعالى به من فرمود: اى محمد! اين حرم است و تو حرام مى‏باشى، يعنى احترام بيت به خاطر حرمت تو است و براى هر مثلى، مثالى مى‏باشد يعنى هر چيزى در زمين مثالى در

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 43

آسمان دارد، پس از آن به من فرمود: اى محمد، دستت را دراز كن پس برخورد مى‏كنى با آبى كه از طرف راست عرش جارى است، پس آب فرو ريخت و من با دست راست با آن برخورد نمودم فلذا است كه اولين فعل در وضوء برداشتن آب با دست راست مى‏باشد، سپس پروردگارم فرمود:

آب را بگير و با آن صورتت را بشوى (امام صادق عليه السلام فرمود: البته حق تعالى شستن صورت را در وضوء همان جا به پيامبر صلى الله عليه و آله تعليم فرمود) زيرا تو مى‏خواهى با اين دو دستت با كلام من مواجه شوى.

سپس با رطوبت زيادى در دو دستت سر و پاس خود را تا روى برآمدگى پاها مسح كن امام صادق عليه السلام فرمود: البته حق تعالى مسح سر و پاها را همان جا به پيامبر صلى الله عليه و آله تعليم نمود و فرمود:

من مى‏خواهم كه تو سرت را مسح كنى و باقى بدارمت و اما مسح بر پاهايت، به خاطر آن است كه مى‏خواهم قدم‏هايت را جايى بگذارم كه نه پيش از تو و نه بعد از تو كسى آن جا قدم نگذاشته و نخواهد گذاشت.

تا اينجا حديث علت وضوء و اذان را شرح و توضيح داد.

سپس حق عز و جل فرمود: اى محمد رو به حجر الاسود كه در مقابلم هست نما و به عدد حجابهايم (تعداد آنها هفت تا است) مرا با گفتن تكبير به بزرگى ياد نما و از اينجاست كه تكبيرات افتتاحيه هفت تا است چه آنكه حجابها همان طورى كه اشاره شد هفت تا مى‏باشند و پس از انقطاع حجب قرائت را شروع نما و از اينجا است كه افتتاح سنت شده و حجبى كه طبق طبق روى هم قرار گرفته‏اند سه تا بوده به عدد نورى كه بر محمد صلى الله عليه و آله نازل گرديد، يعنى سه مرتبه از اين رو افتتاح سه مرتبه بوده و تكبير هفت مرتبه مى‏باشد.

و وقتى از تكبير و افتتاح فارغ شده خداوند عز و جل فرمود: آلان به من رسيدى پس اسم مرا ياد كن: حضرت فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم و به همين خاطر در اول هر سوره گفتن‏ بسم الله الرحمن الرحيم‏ مشروع گرديد سپس حق تعالى به آن حضرت فرمود: مرا ستايش كن.

حضرت عرضه داشت: الحمد لله رب العالمين‏ نبى اكرم صلى الله عليه و آله در نفس خود پس از تحميد عرضه داشت: شكرا.

بلافاصله حق تعالى فرمود:

اى محمد، حمد و ستايش مرا با گفتن (شكرا) قطع كردى پس دوباره اسم مرا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 45

ببر و به همين خاطر در سوره حمد عبارت‏ «الرحمن الرحيم» دو مرتبه گفته مى‏شود و وقتى به «و لا الضالين» رسيد نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: الحمد لله رب العالمين‏ شكرا (يعنى در مقام شكر اين عبارت را فرمود) خداى عزيز جبار فرمود:

ذكر مرا قطع كردى پس اسمم را ياد كن.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم و به خاطر همين بعد از حمد ابتداء سوره بعدى گفتن بسم الله الرحمن الرحيم مشروع گرديد، پس از آن حق تعالى به حضرت فرمود: بخوان: قل هو الله أحد تا آخر به همان نحوى كه نازل گرديده چه آنكه اين سوره نسبت و نعت و اوصاف مرا بيان مى‏كند.

سپس دو دستت را پايين آور و بر دو كاسه زانوهايت قرار بده و پس از آن به عرش من بنگر.

رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏فرمايد: به بزرگى عرش نگريستم روحم طيران كرد و حالت غش بر من عارض شد پس الحام شدم به اين كه بگويم: سبحان ربى العظيم و بحمده، به خاطر آن عظمتى كه ديده بودم، بارى وقتى اين كلام را گفتم حالت غش از من بطرف شد تا جايى كه آن را هفت بار گفتم (البته نسبت به هفت بار نيز الحام شدم) بارى به نفس و روحم مراجعه نموده و همان طورى كه قبلا بودم، گرديدم و به همين جهت گفتن سبحان ربى العظيم و بحمده در ركوع مشروع گرديد، بعد حق عز و جل فرمود: سر را بردار من سر برداشتم نظرم به چيزى افتاد كه عقل از سرم پريد پس بلافاصله با صورت و دو دست به زمين رفته و الحام شدم كه بگويم: سبحان ربى الاعلى و بحمده و اين به خاطر علو و بلندى چيزى بود كه ديدم: ذكر مزبور را هفت بار گفتم و هر بار كه مى‏گفتم اندكى به حال آمده و حالت غش از من دور مى‏شد بارى پس از اتمام هفت بار نشستم، پس در سجود گفتن: سبحان ربى الاعلى و بحمده و نيز نشستن بين دو سجده كه حضرت آن را به منظور استراحت از غش و علو و بزرگى آنچه ديده بودند انجام دادند مشروع گرديد.

سپس پروردگارم به من الهام فرمود و خواست كه سر را بالا كنم، پس سر را بالا كرده و آن علو و بلندمرتبگى را كه ديدم حالت غش به من دست داد پس به رو افتاده و صورت و دستهايم را رو به زمين قرار داده و گفتم سبحان ربى الاعلى و بحمده، اين ذكر را هفت بار گفتم و سپس سر را بلند كرده و پيش از آنكه بايستم نشستم تا دو باره به علو و بلندمرتبگى حضرتش نظر افكنم، و به خاطر همين دو سجده از يك ركعت جعل گرديد و نيز به همين جهت نشستن خفيف پيش از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 47

برخاستن مشروع شد بارى پس از آن ايستادم، حق عز و جل فرمود: يا محمد سوره حمد را بخوان، پس آن را به همان نحوى كه اول خوانده بودم، خواندم، پس از آن فرمود: بخوان: إنا أنزلناه‏ ... زيرا اين سوره نسبت تو و اهل بيت تو تا روز قيامت را بيان مى‏كند، پس از آن به ركوع رفتم و در ركوع و سجودش همان ذكرهايى را كه اول گفته بودم، گفتم و پس از آن خواستم كه برخيزم پروردگار متعال فرمود: اى محمد نعمت‏هايى كه به تو دادم را به ياد آور و اسم مرا ببر حق تبارك و تعالى به من الهام نمود كه بگويم: بسم الله، لا اله الا الله، و الاسماء الحسنى كلها لله.

پس به من فرمود: يا محمد بعد از اين درود بر خود و اهل بيتت بفرست.

من گفتم: صلى الله على و على اهل بيتى، و خداوند هم خواسته مرا انجام داد يعني رحمت بر من و اهل بيتم فرستاد سپس ملتفت شدم خود را در صفوف فرشتگان و انبياء يافتم، پروردگارم فرمود: يا محمد، سلام بده گفتم: السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

حق تعالى فرمود: اى محمد من محققا سلام و تحيت بوده و رحمت و بركات تو و ذريه تو مى‏باشد، پس از آن امر فرمود كه به سمت چپ توجه نكنم.

و اولين سوره‏اى كه بعد از قل هو الله أحد شنيدم، إنا أنزلناه في ليلة القدر بود، بارى به خاطر آنچه گفته شد سلام را يك بار مى‏دهند و در آن حال صورت بايد به طرف قبله باشد و نيز به جهت آنچه ذكر شد تسبيح و در ركوع و سجود به عنوان شكر بجا آورده مى‏شود.

و اما «سمع الله لمن حمده» گفتم آن به خاطر اين جهت مشروع گرديد كه نبي اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند از ركوع كه سر برداشتم صداى ضجه و ناله فرشتگان را شنيدم، گفتم: سمع الله لمن حمده بالتسبيح و التهليل و به جهت كل آنچه بيان داشتيم است كه هر گاه در دو ركعت اول و دوم نماز حدثى حادث شود و خللى اتفاق بيفتد مصلى بايد نمازش را اعاده كند و اين دو ركعت فرض اول محسوب مى‏شود و آن در وقت زوال يعنى نماز ظهر واجب گرديد.

باب دوم سر اين كه حق عز و جل نماز را واجب فرمود

حديث (1) على بن احمد بن محمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 49

محمد بن اسماعيل برقى، از على بن عباس، از عمر بن عبد العزيز از هشام بن الحكم، وى مى‏گويد: راجع به علت وجوب نماز از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرض كردم: با اين كه اين عبادت مردم را از بر آوردن نيازمنديهايشان مشغول نموده و بدنهايشان را به رنج مى‏اندازد چطور حق تعالى آن را بر ايشان واجب كرده؟

حضرت فرمودند: در آن اسرار و عللى است و توضيح آن اين است كه:

اگر مردم به حال خود واگذارده شده و هيچ تنبيه و تذكيرى از ناحيه نبى اكرم صلى الله عليه و آله متوجه ايشان نمى‏شد و كتاب خدا صرفا در دستشان باقى مى‏ماند حالشان همچون حال مردمان اول مى‏گشت چه آنكه آنها اگر چه دين را اخذ نموده و كتب را وضع و جعل كرده و مردمانى را هم به كيش و آيين خود فرا خوانده و احيانا با آنها به مقاتله نيز پرداختند ولى پس از رفتن از اين دنيا اسمشان از يادها رفته و امرشان مندرس و كهنه گرديد گويا اصلا ايشان در اين دنيا نبوده‏اند و خداوند تبارك و تعالى اراده كرد دين و آيين و آمر محمد صلى الله عليه و آله فراموش نشود و بدين جهت بر امتش نماز را فرض و واجب قرار داد، در اين نماز هر روزه مردم پنج بار با صداى بلند اسم نامى پيامبر را برده و با انجام افعال نماز خدا را عبادت كرده و او را ياد مى‏نمايند و بدين ترتيب از آن حضرت غافل نشده و فراموشش نمى‏كنند و در نتيجه ذكرش مندرس و كهنه نمى‏گردد.

حديث (2) على بن احمد بن محمد از محمد بن يعقوب، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در جواب سؤالاتى كه كتبا از آن جناب نقل نموده بودم چنين مرقوم فرمودند:

علت و سر واجب شدن نماز امورى است: اقرار به ربوبيت حق عز و جل و خلع انداد و اضداد از او، ايستادن در مقابل جبار جل جلاله با حالتى خوار و نيازمندانه، خضوع و اعتراف به گناه و در خواست عفو از آنها، گذاردن صورت در هر روز پنج بار روى خاك به خاطر تعظيم و بزرگداشت حق عز و جل، متذكر خدا بودن و فراموش نكردن او، خاشع و خاضع بودن در مقابل حضرتش و راغب و طالب بودن در زيادى دين و دنيا و انزجار از غير خدا، مداومت بر ذكر حق عز و جل در شب و روز تا بدين ترتيب بنده سيد و سرور و مدبر و خالق خود را فراموش نكند تا به طغيان او

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 51

منتهى گردد و در اين به ياد بودن بنده پروردگار خود را فائده‏اى كه هست آن است كه از معاصى منزجر گرديده و باعث مى‏شود از انواع فساد كناره بگيرد.

باب سوم سر قبله و انحراف به سمت چپ‏

حديث (1) حسن بن محمد بن ادريس رحمة الله عليه، از پدرش، از محمد بن حسان، از محمد بن على كوفى، از على بن حسان واسطى از عمويش عبد الرحمن بن كثير از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: راجع به دوستان و يارانى كه در سمت چپ كعبه قرار گرفته‏اند و مى‏توانند به جانب چپ منحرف شوند به خلاف آنان كه در سمت راست كعبه مى‏باشند از حضرت امام صادق عليه السلام سببش را پرسيدم؟

حضرت فرمودند: وقتى حجر الاسود از بهشت به زمين آورده شد و آن را در جايش گذاردند اعلام حدود و حرم را در جايى نصب كردند كه نور حجر الاسود به آن جا مى‏رسيد لذا از راست كعبه چهار ميل نور حجر برد داشت و از جانب چپ هشت ميل قهرا كل فاصله بين يمين و يسار دوازده ميل بود لذا آنان كه در سمت راست كعبه هستند اگر به چپ منحرف شوند از حد قبله خارج مى‏شوند به خلاف آنان كه جانب چپ كعبه مى‏باشند كه با چنين انحرافى از حد قبله خارج نمى‏گردند.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسن بن سعيد، از ابراهيم بن ابى البلاد، از ابى غرة، وى مى‏گويد: حضرت امام صادق عليه السلام به من فرمودند: بيت قبله است براى مسجد و مسجد براى شهر مكه و شهر مكه براى حرم و حرم قبله است براى دنيا.

باب چهارم سر اين كه خداوند امر فرمود به تعظيم مساجد و علت مسلط شدن بخت نصر بر بيت المقدس‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد از محمد بن ابى عبد الله كوفى از موسى بن عمران، از عمويش حسين بن يزيد نوفلى از على بن ابى حمزه، از ابو بصير مى‏گويد: از حضرت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 53

امام صادق عليه السلام پرسيدم: علت تعظيم و بزرگداشت مساجد چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند امر فرموده به تعظيم مساجد به خاطر آنكه آنها بيوت خدا در زمين مى‏باشند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن، از صفوان بن يحيى، از كليب صيداوى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

در تورات نوشته: خانه‏هاى من در زمين مساجد مى‏باشند، پس خوشا به حال كسى كه در خانه‏اش خود را مطهر و پاكيزه ساخته سپس من را در خانه‏ام زيارت كند و حق مزور آن است كه زائر را اكرام نمايد.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از موسى بن بكر، از حضرت ابى الحسن الاول عليه السلام، نقل كرده كه آن جناب فرمودند: نبى اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند به موسى عليه السلام وحى فرمود: من آتش را از آسمان براى تو فرستادم پس از آن در بيت المقدس روشن نما.

موسى عليه السلام عرض كرد: وقتى بخت نصر بيت المقدس را خراب نمود و در آن زباله‏ها را مى‏ريخت و مردم در آن قضاء حاجت مى‏كردند، آن مكان به خداى عز و جل شكايت نمود و گفت: پروردگارا به وسيله فرشتگانت مرا آباد كرده و بيت خودت قرارم دادى و نيز جايگاه انبياء و رسولانت مرا نمودى سپس مجوسى و آتش‏پرستى را بر من مسلط كردى كه بجا آورده با من آنچه بجا آورد.

خداوند متعال به آن وحى فرمود: من با تو اين كار به خاطر آن نمودم كه اهالى شهر بدانند هر گاه نافرمانى مرا كنند خيلى بر من آسان است كه آنها را به بليات مبتلا كنم.

باب پنجم سر اين كه وقف بر مسجد نمودن جايز نيست‏

حديث (1) جعفر بن على، از پدرش، از جدش حسن بن على كوفى، از عباس بن عامر، از ابى الضحاك، از حضرت امام صادق عليه السلام راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرضه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 55

داشتم: مردى خانه‏اى خريده و آن را ساخته و مقدارى از زمين به صورت عرصه ماند كه آن را جايگاه نگهدارى غله كرد آيا مى‏تواند اين جايگاه را وقف بر مسجد نمايد؟

حضرت فرمودند: زرتشتيان بر آتشكده‏هايشان وقف مى‏كنند (يعنى شما اين كار را نكنيد).

باب ششم سر اين كه در مسجد صدا بلند كردن و از گمشده خبر دادن و تراشيدن تير مكروه مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد باسنادش به طور مرفوعه نقل كرده كه مردى آمد به مسجد و از مال گمشده خود خبر داد و خواست در صورت پيدا شدن به او رد كنند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: به او بگوييد: خدا گمشده‏ات را به تو رد نكند، مسجد براى غير اين بنا شده است، سپس راوى گفت: بلند كردن صدا در مساجد مكروه است و نيز رسول خدا صلى الله عليه و آله به مردى گذشتند كه در مسجد تير مى‏تراشيد، پس او را از اين عمل نهى نموده و فرمودند: مسجد براى غير اين بنا شده است.

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از حسن بن موسى خشاب از على بن اسباط، از برخى رجالش نقل كرده كه گفت: حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

بيع و شراء و ديوانگان و كودكان را از مساجد دور كنيد و نيز گمشده‏ها را در مساجد تعريف نكرده و طلب ننماييد و همچنين در مساجد حكم نكرده و حدود جارى ننماييد و صداى خويش را در آنها بلند نكنيد.

باب هفتم سر خراب كردن امير المؤمنين عليه السلام محراب‏هاى مساجد را

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن يحيى خزاز، از طلحة بن زيد، از حضرت جعفر بن محمد از پدر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 57

بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده‏اند كه امير المؤمنين عليه السلام محراب مساجد را در هر كجا كه مى‏ديدند خراب مى‏كردند مى‏فرمودند: گويا محاريب كشتارگاههاى يهود مى‏باشند.

باب هشتم سر اين كه نبايد بناى مساجد مشرف به ساختمانهاى حوالى و اطرافش باشند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن يحيى خزاز، از طلحة بن زيد، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه فرمودند:

على عليه السلام در كوفه مسجدى را ديدند كه بنائش به ساختمانهاى اطراف مشرف بود، حضرت فرمودند: گويا اين معبد يهود و نصارى است، مساجد را نبايد مرتفع و بلند ساخت بلكه پست و كوتاه بايد بنا نمود.

باب نهم سر اين كه واجب است بر كسى كه سنگريزه‏هاى مسجدى را بيرون بياورد دوباره به همان جا يا به مسجد ديگر باز گرداند

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از پدرش، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از وهب بن وهب، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش نقل كرده كه فرمودند:

هر گاه كسى سنگريزه‏هاى مسجدى را از آن بيرون آورد بايد آنها را يا به همان جا و يا به مسجد ديگرى بازگرداند زيرا سنگريزه‏ها تسبيح خدا مى‏گويند[[265]](#footnote-265).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى در كتاب بحار ج (84) ص (8) مى‏فرمايد:

ممكن است تسبيح سنگريزه‏ها كنايه از اين باشد كه آنها جزء مسجد هستند چه آنكه مسجد به خاطر آنكه محل عبادت است بر عظمت و جلال حق تعالى دلالت دارد پس به طور كلى مسجد با جميع اجزائش حق تعالى را از آنچه لائق به او نيست تنزيه و تقديس مى‏كند.

و ممكن است كلمه «تسبيح» را به فتح باء خواند يعنى سنگريزه‏ها از نجاسات و آنچه لائق به مسجد نيست منزه مى‏باشند و طبق اين احتمال تسبيح باز كنايه از جزئيت مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 59

باب دهم سر كشيدن گردن در ركوع‏

حديث (1) على بن حاتم از ابراهيم بن على، از احمد بن مختار انصارى از حسن بن على علوى، از ابو حكيم زاهد از احمد بن عبد الله، وى مى‏گويد: شخصى محضر امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد: اى پسر عم بهترين مخلوق خدا، معناى بلند كردن دو دست در تكبير اول چيست؟

حضرت فرمودند: معناى آن الله اكبر است و معناى الله كبر آن است كه خدا واحد و احدى است كه هيچ چيز مانندش نبوده و با هيچ چيز قياس نشده و با اشياء و اجناس مشتبه نگرديده و با حواس درك نمى‏شود.

آن شخص عرضه داشت: اين كه گردن را در وقت ركوع مى‏كشند معنايش چيست؟

حضرت فرمودند: تأويلش آن است كه: آمنت بوحدانيتك و لو ضربت عنقى (به وحدانيت تو ايمان آورده‏ام اگر چه گردن مرا بزنى).

باب يازدهم سر رخصت در جمع نمودن بين دو نماز

حديث (1) حسين بن احمد بن ادريس رحمة الله عليه، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از اسحاق بن عمار، از مولانا حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نماز ظهر و عصر را بدون هيچ سببى در يك جا خواندند عمر كه با جرات‏ترين افراد بر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بود به حضرت عرض كرد:

آيا در باره نماز حكمى نازل شده؟

حضرت فرمودند: خير منتهى خواستم بر امتم توسعه بدهم.

حديث (2) احمد بن محمد بن يحيى عطار از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى: از محمد بن سنان، از عبد الملك القمى، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: آيا بدون هيچ علت و سببى مى‏توانم بين دو نماز جمع كنم؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله اين كار را كردند و قصدشان تخفيف بر امت بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 61

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از على بن حكم، از عبد الله بن بكير، از زراره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله در هنگامى كه آفتاب به زوال رفت نماز ظهر و عصر را با جماعت بدون هيچ علت و سببى خواندند و بين آن دو فاصله نيانداختند چنانچه نماز مغرب و عشاء را پس از سقوط شفق جماعة بجا آورده و بدون هيچ سببى بين آن دو فاصله نگذاردند و سر اين كار آن بود كه حضرت خواستند وقت بر امت توسعه داشته باشند.

حديث (4) على بن عبد الله وراق و على بن محمد بن الحسن القزوينى معروف به ابن قبره از سعد بن عبد الله، از عباس بن سعيد ازرق از زهير بن حرب از سفيان بن عيينه، از ابى الزبير، از سعيد بن جبير، از ابن عباس، وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله بين نماز ظهر و عصر بدون هيچ خوفى و بدون اين كه در سفر باشند جمع فرمودند، سپس وى گفت:

رسول خدا صلى الله عليه و آله مقصودشان از اين كار اين بود كه بر امتش حرج و مشقتى پيش نيايد.

حديث (5) على بن عبد الله وراق و على بن محمد بن الحسن معروف به ابن قبره قزوينى از سعد بن عبد الله از عباس بن سعيد ازرق از ابن عون بن سلام كوفى، از وهب بن معاويه جعفى، از ابى زبير از سعيد بن جبير، از ابن عباس مثل روايت چهارم را نقل كرده است.

حديث (6) على بن عبد الله وراق و على بن محمد بن الحسن القزوينى از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الله بن ابى خلف از ابو يعلى بن الليث برادر محمد بن الليث والى قم از عون بن جعفر مخزومى، از داود بن قيس فراء از صالح مولى با هم، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بدون اين كه بارانى بيايد و يا در سفر باشند بين نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء جمع فرمودند:

راوى گفت: به ابن عباس گفته شد: مقصود پيامبر از اين كار چه بود؟

ابن عباس گفت: آن بود كه بر امت خود توسعه دهند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 63

حديث (7) على بن عبد الله وراق، از ابو خثيمة زهير بن حرب از اسماعيل بن عليه، از ليث، از ابن عباس نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله در سفر و حضر بين نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء جمع نمودند.

حديث (8) على بن عبد الله وراق و على بن محمد الحسن القزوينى از سعد بن عبد الله از عباس بن سعيد ازرق از سويد بن سعيد انبارى از محمد بن عثمان از جمحى، از حكم بن ابان، از عكرمه، از ابن عباس و از نافع از عبد الله عمر نقل شده نبى اكرم صلى الله عليه و آله با اين كه در مدينه مقيم بوده و مسافر نبودند نمازشان را جمع و تمام خواندند.

باب دوازدهم سر اين كه در نماز ظهر روز جمعه و نماز مغرب و عشاء و نماز صبح قرائت را بلند بايد خواند ولى نماز ظهر و عصر ساير ايام را آهسته بايد خواند و علت اين كه تسبيح در دو ركعت آخر افضل از قرائت مى‏باشد

حديث (1) حمزة بن محمد علوى رحمة الله از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از على بن معبد، از حسن بن خالد، از محمد بن حمزة نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض نمودم: براى چه در نماز فجر و مغرب و عشاء قرائت بلند خوانده مى‏شود و ساير نمازها مثل ظهر و عصر ايام را بلند نمى‏خوانند؟

و براى چه تسبيح در دو ركعت آخر افضل و برتر از قرائت مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه وقتى نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را به آسمان بردند اولين نمازى كه حق تعالى بر آن سرور واجب نمود نماز ظهر روز جمعه بود پس از آن حق تبارك و تعالى فرشتگان را به آن جناب افزود و آنها پشت سر حضرتش به نماز ايستادند، بارى حق عز و جل به نبى گراميش امر فرمود كه قرائت نماز را بلند بخواند تا بر فرشتگان فضل و برتريش نسبت به آنها معلوم و آشكار گردد و پس از نماز ظهر، نماز عصر را بر پيامبر فرض و واجب گردانيد، در هنگام خواندن آن احدى از فرشتگان را خداوند عز اسمه به پيامبرش نيفزود و به او امر نمود كه قرائت را مخفى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 65

و آهسته بخواند زيرا پشت سر آن جناب كسى نبود و پس از آن نماز مغرب را بر او واجب كرد و سپس فرشتگان را به آن حضرت افزود پس امر كرد كه قرائت اين نماز را نيز بلند بخواند و همچنين در نماز عشاء، و وقتى نزديك طلوع فجر رسيد نماز صبح را حق تبارك و تعالى بر حضرتش فرض نمود و امر كرد كه آن را نيز بلند بخواند تا فضل او بر ديگران معلوم گردد همان طورى كه بر فرشتگان معلوم گرديد و به همين خاطر نماز صبح را بايد بلند خواند.

راوى مى‏گويد: محضرش عرض كردم: براى چه تسبيح در دو ركعت اخير افضل از قرائت است؟ حضرت فرمودند: زيرا وقتى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در دو ركعت اخير متذكر عظمت حق عز و جل شد وحشت و هراس او را گرفت و فرمود: سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله اكبر و به همين خاطر تسبيح قرائت افضل و برتر گشت.

باب سيزدهم سر اين كه تنها در نماز صبح بايد قرائت را بلند خواند نه در نمازهاى روزانه ديگر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از على بن بشار، از موسى، از برادرش، از حضرت على بن محمد عليهما السلام حضرت در ضمن جوابهاى سؤالات يحيى بن اكثم قاضى فرمودند: اما نماز صبح با اين كه از نمازهاى نهاريه و روزانه محسوب مى‏شود با اين حال قرائت در آن را بلند مى‏خوانند جهتش آن است كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله قرائت در آن را بلند مى‏خواندند زيرا اين نماز به شب نزديك است.

باب چهاردهم سر اين كه چرا نماز مغرب در سفر و حضر سه ركعت خوانده مى‏شود و ساير نمازها در سفر دو ركعت دو ركعت مى‏باشند

حديث (1) على بن حاتم در مكتوبى كه به من نوشت گفت: قاسم بن محمد از حمدان بن الحسين، از حسن بن ابراهيم مرفوعا تا محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه نماز مغرب در سفر و حضر سه ركعت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 67

خوانده مى‏شود ولى ساير نمازها دو ركعت مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: زيرا نماز بر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم دو ركعت، دو ركعت واجب گرديد و آن سرور به آنها دو ركعت اضافه فرمود و مجموع چهار ركعت گرديد، سپس از نماز مغرب يك ركعت كاستند و نيز در سفر از هر كدام دو ركعت كم نمودند ولى مغرب را به همان حال سه ركعت باقى گذارده و فرمودند:

من حياء مى‏كنم در نماز مغرب دو بار بكاهم و به خاطر همين جهت نماز مغرب در حضر و سفر سه ركعت خوانده مى‏شود.

باب پانزدهم سر اين كه در نماز مغرب و نوافل آن در سفر و حضر تقصير نمى‏باشد

حديث (1) احمد بن محمد بن يحيى عطار از پدرش از ابو محمد علوى دينورى باسنادش حديث را مرفوعا از امام صادق عليه السلام نقل كرده، راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرضه داشتم: براى چه نماز مغرب سه ركعت و نوافلى كه بعدش مى‏خوانند چهار ركعت بوده و در سفر و حضر شكسته نمى‏شوند؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل حكم نماز در حضر را بر پيامبر اكرم اين طور نازل فرمود كه هر نمازى را دو ركعت بخواند پس آن حضرت به هر نمازى در حضر دو ركعت افزوده و در سفر آنها را قصر نمودند مگر نماز مغرب و صبح و زمانى كه نماز مغرب را خواندند خبر ميلاد حضرت فاطمه سلام الله عليها به سمع مباركش رسيد به جهت شكر و سپاس از خداى عز و جل يك ركعت به آن افزودند و هنگامى كه حضرت حسن مجتبى سلام الله عليه متولد شدند به خاطر تشكر از خداى مهربان دو ركعت بعد از آن اضافه نمودند و پس از متولد گرديدن حضرت امام حسين عليه السلام به شكرانه اين عطيه الهى دو ركعت ديگر به آن اضافه كرده و فرمودند:

براى مذكر مانند دو نصيب مؤنث ملاحظه مى‏گردد و پس از آن در سفر و حضر نماز مغرب و اين چهار نافله بعدش را به حال خود گذاردند.

باب شانزدهم سر اين كه نماز صبح به حال خود گذارده شده و در سفر و حضر به همين حال مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 69

محبوب از هشام بن سالم از ابو حمزه، از سعيد، از مسيب نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت على بن الحسين عليهم السلام سؤال كردم: نمازى كه امروز مسلمين آن را به اين كيفيت مى‏خوانند در چه زمانى بر ايشان واجب گرديد؟

حضرت فرمودند: در مدينه وقتى دعوت پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله علنى گرديد و اسلام قوت گرفت و خداوند متعال جهاد را بر مسلمين واجب گردانيد، رسول خدا صلى الله عليه و آله هفت ركعت به نمازها اضافه كردند به اين كيفيت: دو ركعت به ظهر، دو ركعت به عصر، يك ركعت به مغرب و دو ركعت به عشاء و نماز صبح را به همان حالى كه در مكه نازل شده بود باقى گذاردند تا فرشتگان شب در عروج آسمان و فرشتگان روز در نزول به زمين شتاب نمايند، پس بدين ترتيب فرشتگان روز و شب با رسول خدا صلى الله عليه و آله نماز صبح را حاضر و شاهد بودند و به همين خاطر حق تعالى فرمود:

و قرآن الفجر، إن قرآن الفجر كان مشهودا (نماز صبح را بجا آور كه آن به حقيقت مشهود نظر فرشتگان روز و شب است) تا مسلمانان و فرشتگان روز و شب آن را حاضر گردند.

باب هفدهم سر اين كه وقتى مأموم يك نفر بود طرف راست امام مى‏ايستد

حديث (1) على بن حاتم‏[[266]](#footnote-266)، از قاسم بن محمد، از حمدان بن الحسين، از حسين بن وليد، از احمد بن رباط، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: براى چه وقتى دو نفر با هم نماز مى‏خوانند تابع (مأموم) بايد سمت راست متبوع (امام) بايستد؟

حضرت فرمودند: زيرا متبوع جلو او قرار دارد و اطاعت از فرد جلو حقى است متعلق به او و از طرفى حق تعالى مطيعين را اصحاب يمين و اهل نجات قرار داده است لذا به خاطر اين علت مأموم در سمت راست امام مى‏ايستد نه چپ او.

باب هجدهم سر تشريع شدن جماعت در نماز

حديث (1) حسين بن احمد بن ادريس رحمة الله عليه از پدرش، از محمد بن على بن محبوب، از محمد بن حسين، از ذبيان بن حكيم ازدى، از موسى نميرى، از ابن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- على بن حاتم بن ابى حاتم القزوينى، نجاشى فرموده كه وى ثقه است ولى از ضعفاء نقل مى‏كند و مرحوم شيخ طوسى در باره‏اش فرموده: كه وى داراى كتب كثير و نيكويى مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 71

ابى يعفور، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

جماعت و اجتماع نمودن براى انجام نماز به خاطر اين جهت مشروع و جعل گرديد تا نمازگزار از تارك آن و كسى كه رعايت و حفظ اوقات نماز را نموده از مضيع آن ممتاز گردد و اگر جماعت نبود براى احدى ممكن نبود كه در حق ديگرى بتواند شهادت به صلاح و خوبى دهد، زيرا كسى كه نمازش را با جماعت نخواند پس بين مسلمين نمازى براى او نيست چه آنكه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

كسى كه در مسجد نمازش را به مسلمانان نخواند نمازش، نماز نيست مگر آنكه سبب و علتى داشته باشد.

باب نوزدهم سر اين كه مأموم پشت سر امام نبايد قرائت بخواند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله و احمد بن ادريس‏[[267]](#footnote-267) جميعا از محمد بن عبد الجبار[[268]](#footnote-268)، از صفوان بن يحيى‏[[269]](#footnote-269)، از عبد الرحمن بن حجاج‏[[270]](#footnote-270) نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: آيا در نمازى كه مأموم پشت سر امام مى‏خواند مى‏تواند قرائت را بخواند؟

امام عليه السلام فرمودند: اما نمازهايى كه بايد آهسته خوانده شوند حكم آن است كه اختيار با مأموم است اگر خواست بخواند و اگر هم نخواست نخواند منتهى اگر قرائت را نخوانند بهتر است و اما نمازهايى كه بلند خوانده مى‏شوند، امام جماعت امر شده كه قرائتش را بلند بخواند تا آنان كه پشت سر او هستند سكوت كنند و نخوانند لذا اگر صداى امام را شنيدى سكوت كن و الا قرائت را بخوان.

باب بيستم سر اين كه نمى‏توان پشت سر سفيه و فاسق نماز خواند

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- احمد بن ادريس، ابو على الاشعرى القمى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه بوده و از فقهاء اماميه است، كثير الحديث، و صحيح الروايه مى‏باشد، فوت آن جناب سنه 306 هجرى است.

(2)- محمد بن عبد الجبار قمى ثقه مى‏باشد.

(3)- صفوان بن يحيى البجلي، بفرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه وى ثقه و از وجوه شيعه مى‏باشد.

(4)- عبد الرحمن بن الحجاج البجلي وى استاد صفوان بن يحيى بوده و در ابتداء مذهب كيسانيه را داشته ولى پس از شهادت امام هفتم عليه السلام رجوع به حق مى‏نمايد و محضر مبارك حضرت ثامن الحجج عليه السلام مى‏رسد به فرموده مرحوم علامه در خلاصه ثقه و ثبت و از وجوه اماميه است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 73

معروف، از محمد بن سنان، از طلحة بن زيد از نور بن غيلان، از ابى ذر رحمة الله عليه نقل كرده كه ايشان گفتند:

امام تو شفاعتت را نزد خدا خواهد نمود، پس هرگز شفيع خود نزد خدا را سفيه و فاسق قرار مده.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى مسروق‏[[271]](#footnote-271)، از حسن بن محبوب، از على بن رئاب از ابى عبيده نقل كرده كه وى گفت: بعضى از دوستان از حضرت ابى عبد الله عليه السلام سؤال كرد و عرضه داشت: گروهى از اصحاب و ياران اجتماع كرده‏اند و وقت نماز حاضر مى‏شود و بعضى به برخى ديگر پيشنهاد مى‏كند كه فلانى جلو بايست تا با تو نماز بگذاريم، اين چه صورت دارد؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

در ميان جماعت هر كدام كه قرآن را بهتر قرائت مى‏كنند جلو ايستاده و امام جماعت شود و اگر تمام از اين نظر با هم مساوى بودند آن كسى كه از ديگران زودتر از بلاد كفر هجرت كرده و به بلاد اسلامى وارد گرديده است امام شود و اگر در هجرت با هم مساوى باشند هر كس كه سنش از ديگران بيشتر است امام گردد و اگر همگى در سن با هم مساوى بودند هر كدام كه به سنت و احكام اعلم است و افقه از ديگران مى‏باشد امام گردد و اگر در منزل يكى از شما اجتماعى شد غير از صاحب منزل ديگرى جلو نايستد چنانچه در محل قدرت و سلطنت كسى اگر جماعتى فراهم شد غير از صاحب سلطنت ديگرى جلو نايستد.

و در حديث ديگر اين طور روايت شده:

اگر جملگى در سن با هم مساوى بودند هر كدام كه زيباروى‏تر است جلو بايستد.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد مرفوعا از على بن سليمان، از عبد الله بن سنان از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: اگر دوست داريد كه نمازتان مورد قبول واقع شود بهترين افراد از ميان خود را در نماز مقدم قرار دهيد.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از ايوب بن نوح،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- هيثم بن ابى مسروق، مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن بلكه ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 75

از عباس بن عامر از داود بن حصين، از سفيان حريزى، از عرزمى، از پدرش مرفوعا تا نبى اكرم صلى الله عليه و آله حديث را نقل كرده، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

كسى كه امام جماعتى گردد و در ميان آن جماعت شخصى اعلم از وى باشد كار آن جماعت تا روز قيامت به زوال و انحطاط مى‏گرايد.

باب بيست و يكم سر اين كه خواندن نماز روى زمين شوره‏زار جايز نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از ابان بن عثمان، از داود بن حصين بن سرى، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه خداوند متعال خواندن نماز روى زمين شوره‏زار را حرام فرموده؟

حضرت فرمودند: زيرا پيشانى روى اين زمين تمكن پيدا نمى‏كند.

عرض كردم: اگر زمين هموار و صاف باشد چطور؟

فرمودند: در اين صورت اشكالى ندارد.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از صفوان بن يحيى از عبد الله بن مسكان، از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حلبى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: آيا خواندن نماز روى زمين شوره‏زار چه حكمى دارد؟

فرمود: مكروه است زيرا پيشانى روى آن به طور مستوى و صاف واقع نمى‏شود.

عرض كردم: اگر زمين مستوى و هموار باشد چطور؟

فرمود: اشكالى ندارد.

باب بيست و دوم سر اين كه مرد ختنه نشده نمى‏تواند امام جماعت باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الجوزاء[[272]](#footnote-272)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- نام او منبه بن عبد الله است، به فرموده مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى در رجال وى صحيح الحديث و ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 77

نقل كرده كه وى گفت: مرد ختنه نشده امام جماعت براى ديگران نشود اگر چه قرائتش از همه بهتر باشد زيرا وى بزرگترين سنت را ضايع نموده و شهادتش به همين خاطر مقبول نبوده و وقتى از دنيا برود بر جنازه‏اش نماز نبايد خواند مگر آنكه ترك ختان به خاطر اين باشد كه بر نفس خود خوف از آن داشته مثلا احتمال قوى مى‏داد در صورت اقدام به ختان تلف شود.

باب بيست و سوم سر اين كه نمازهاى واجب و مستحب در شبانه روز پنجاه ركعت مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى، از ابراهيم بن اسحاق‏[[273]](#footnote-273)، از محمد بن الحسن بن شمون‏[[274]](#footnote-274) از ابو هاشم خادم، وى گفت:

محضر ابو الحسن ماضى (امام هفتم) عليه السلام عرض كردم: براى چه نمازهاى واجب و مستحب پنجاه ركعت بوده نه زيادتر و نه كمتر از آن مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: براى اين است كه ساعات شب دوازده ساعت و ما بين طلوع فجر و طلوع آفتاب يك ساعت و ساعات روز نيز دوازده ساعت مى‏باشد و حق تعالى براى هر ساعت دو ركعت نماز قرار داده كه مجموعا پنجاه ركعت مى‏باشد و ما بين غروب آفتاب تا سقوط شفق ظلمت است كه براى آن نيز يك ركعت نماز منظور گرديده است.

باب بيست و چهارم سر مشروع شدن نوافل‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از عثمان بن عبد الملك، از ابو بكر، وى مى‏گويد:

حضرت ابو جعفر عليه السلام به من فرمودند:

آيا مى‏دانى براى چه نماز تطوع و نافله مشروع گرديده؟

عرض كردم: فدايت شوم نمى‏دانم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابراهيم بن اسحاق النهاوندى وى به فرموده نجاشى و شيخ در فهرست و علامه در خلاصه ضعيف مى‏باشد.

(2)- محمد بن الحسن بن شمون بصرى، وى ابتداء واقفى بود سپس غالى شد، بهر صورت ضعيف مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 79

حضرت فرمودند: اين نماز تطوع و مستحب است براى شما و فريضه زائد مى‏باشد براى انبياء عليهم السلام آيا مى‏دانى چرا تطوع مشروع گرديد؟

عرض كردم: فدايت شوم نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: براى اين مشروع شده كه اگر در نمازهاى واجب نقصانى باشد نافله بر فريضه خوانده شده و اداء مى‏گردد تا آن را تكميل و تتميم نمايد، حق تعالى به نبى مكرمش صلى الله عليه و آله و سلم مى‏فرمايد:

و من الليل فتهجد به نافلة لك‏ (مقدارى از شب را بيدار و متهجد باش و نماز شب خاص تو است، باشد كه خدايت تو را به مقام محمود «شفاعت» مبعوث گرداند).

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از ابن ابى عمير، از هشام بن سالم، از محمد بن مسلم، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

بسا نماز بنده نصف يا ثلث و يا ربع و يا خمسش بالا مى‏رود و بالا نمى‏رود از نماز مگر همان مقدارى كه بنده آن را با حضور قلب خوانده و انجام داده فلذا بندگان مأمور شده‏اند به خواندن نوافل تا بدين ترتيب نقائص از فرائض خود را تتميم و تكميل كنند.

حديث (3) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد، از عبد الله بن حماد، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، وى گفت: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: براى چه رسول خدا صلى الله عليه و آله قبل از فريضه ظهر هشت ركعت نماز و قبل از فريضه عصر نيز هشت ركعت ديگر واجب فرمود[[275]](#footnote-275) و چرا آن حضرت در وضوء مغرب ترغيب كامل مى‏فرمود و نيز چرا آن حضرت چهار ركعت نماز بعد از فريضه مغرب واجب فرمود و چرا نماز شب را در آخر شب مى‏خواندند نه در ابتداء آن؟

حضرت فرمودند: مشروع نمودن نوافل به خاطر تأكيد فرائض مى‏باشد چه آنكه اگر نماز مردم فقط همان چهار ركعت ظهر مى‏بود قطعا به آن استخفاف مى‏كردند به حدى كه بسا وقت مى‏گذشت و آن را انجام نمى‏دادند ولى وقتى غير از فريضه نماز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «وجوب» استحباب مؤكد است و به فرموده مرحوم مجلسى اين استعمال در اخبار شايع مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 81

ديگر در حقشان قرار داده شد به خاطر كثرت نمازها جهت انجامشان سرعت نموده تا بلكه تمام را در وقت درك كنند و همچنين است سر مشروع شدن نوافلى كه قبل از عصر مى‏خوانند يعنى پس از مشروعيت آن مردم سرعت كرده تا تمام نمازهاى واجب و نافله را بخوانند و توضيح آن اين است كه:

مردم با خود مى‏گويند: اگر تسويف نموده و نماز را تأخير انداخته و در زوال بخوانيم وقت از ما فوت مى‏شود و همچنين است وضوء در مغرب، يعنى ايشان مى‏گويند: نماز را به تأخير مى‏اندازيم تا وضوء بگيريم و اين سبب مى‏شود كه وقت گذشته و از آنها فوت شود لذا براى پيشگيرى از چنين امرى به وضوء آن بسيار ترغيب و تحريص شده‏اند تا سرعت كرده و قيام به آن نمايند و نيز چهار ركعت نافله بعد از مغرب و نماز شب را دستور است آخر شب خوانده تا به خواندن نماز صبح سرعت شود، پس براى اين علت نمازها به اين كيفيت واجب شده‏اند.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از يعقوب بن يزيد، از حماد، از حريز، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

براى اين نافله مشروع شده است كه به واسطه‏اش فسادى كه در فريضه پديد مى‏آيد ترميم و جبران شود.

باب بيست و پنجم سر اين كه جايز نيست شخص براى جماعتى امامت كرده يا به تنهايى نماز بخواند در حالى كه و شاح پوشيده يعنى روى لباسهايش جامه‏اى را به صورت حمايل به تن كرده باشد و سر اين كه ترك اذان و اقامه براى مريض جايز نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن الحسن بن على بن فضال، از عمرو بن سعيد، از مصدق بن صدقه، از عمار ساباطى، وى مى‏گويد: از حضرت امام صادق عليه السلام پرسيدم، آيا شخصى كه امام جماعت است براى گروهى جايز است در هنگام امامت و شاح بپوشد؟

حضرت فرمودند: خير، شخص با جماعت و گروهى نماز نخواند و حال آنكه روى لباسهايش جامه‏اى را به صورت حمايل به تن نموده اگر چه لباسهايش زياد هم باشند زيرا امامى كه وشاح پوشيده حق ندارد با مردم نماز جماعت بخواند و سپس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 83

حضرت فرمودند: براى مريض چاره‏اى نيست از اين كه وقتى مى‏خواهد نماز بخواند بايد اذان و اقامه بگويد اگر چه آهسته و براى خودش باشد مشروط به اين كه قادر به تكلم نباشد و اگر دردش شديد و سخت بود باز چاره‏اى نيست از اين كه اذان و اقامه را بگويد چه آنكه نماز بدون اذان و اقامه، نماز نيست.

مؤلف گويد: مقصود لزوم اذان در نماز صبح و مغرب مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى مسروق نهدى، از حسن بن محبوب، از هيثم بن واقد، از ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

سر مكروه بودن وشاح روى پيراهن آن است كه اين فعل از كردار جبابره و ظلمه مى‏باشد.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار از يونس بن عبد الرحمن، از جماعتى، از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام سؤال كردند:

علت چيست كه شخص نبايد در حال نماز روى پيراهنش وشاح پوشيده باشد؟

حضرت فرمودند: علتش آن است كه در نماز بايد با تواضع و خوارى باشند و وشاح پوشيدن نشانه تكبر و گردن فرازى است از اين رو در نماز جايز نيست اين طور لباس بپوشيد.

باب بيست و ششم سر اين كه دو ركعت نشسته بعد عشاء مشروع گرديده‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از ابراهيم بن مخلد، از احمد بن ابراهيم از محمد بن بشير از محمد بن سنان، از ابى عبد الله قزوينى، وى مى‏گويد: محضر حضرت ابى جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام عرض كردم: براى چه بعد از نماز عشاء دو ركعت نشسته مشروع گرديده؟

حضرت فرمودند: براى اين كه حق تبارك و تعالى هفده ركعت واجب فرمود پس رسول خدا صلى الله عليه و آله دو برابر آن را به آن افزودند پس مجموع پنجاه و يك ركعت گرديد، پس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 85

اين دو ركعت را امر فرمودند نشسته بخوانند تا يك ركعت محسوب شده و بدين ترتيب در مقابل هر يك ركعت فريضه دو ركعت نافله واقع مى‏شود.

حديث (2) محمد بن حمدان از حسن بن محمد بن سماعة، از جعفر بن سماعه، از مثنى، از مفضل، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نموده، وى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: نماز عشاء را كه مى‏خوانم در حال نشسته دو ركعت نافله مى‏خوانم چطور است؟

حضرت فرمودند: اين نماز يك ركعت است و اگر بعد از خواندنش فوت شدى آن را نماز وتر براى تو محسوب و منظور مى‏نمايند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از عمر بن اذينه، از حمدان، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: مردى شب را به روز نياورد و حال آنكه بر عهده‏اش نماز وتر باشد.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حريز، از زرارة بن أعين، وى مى‏گويد:

حضرت أبو جعفر عليه السلام فرمودند:

كسى كه به خدا و روز قيامت ايمان داشته باشد شب را به روز نخواهد آورد مگر وتر را خوانده باشد.

باب بيست و هفتم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله دو ركعت بعد از عشاء را خود نمى‏خواندند ولى امر به آن مى‏فرمودند

حديث (1) على بن احمد، از محمد بن ابى عبد الله، از موسى بن عمران، از عمويش حسين بن يزيد از على بن ابى حمزه، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

كسى كه به خدا و به روز قيامت ايمان دارد شب را به روز نخواهد آورد مگر آنكه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 87

نماز وتر را خوانده باشد.

راوى مى‏گويد: محضرش عرضه داشتم مقصودتان از «وتر» دو ركعت بعد از نماز عشاء است؟

حضرت فرمودند: آرى، اين دو ركعت، يك ركعت محسوب مى‏شوند.

پس كسى كه اين دو ركعت را خواند و پس از آن فوت نمود، از دنيا رفته در حالى كه نماز وتر را خوانده است، و اگر فوت ننمود در آخر شب البته نماز وتر را بخواند.

محضر مباركش عرضه داشتم: آيا رسول خدا صلى الله عليه و آله اين دو ركعت را مى‏خواندند؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: چرا؟

حضرت فرمودند: زيرا به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم وحى مى‏رسيد و مى‏دانست كه آيا اين امشب از دنيا مى‏روند يا نه ولى ديگران چنين علمى ندارند و به همين خاطر بود كه آن حضرت خودشان اين دو ركعت را نمى‏خواندند ولى به آن امر مى‏فرمودند كه ديگران بخوانند.

باب بيست و هشتم سر مستحب بودن گذاردن دو دست را در حال سجود بر روى زمين‏

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه يكى از شما سجده نمود دو دستش را روى زمين بگذارد شايد خداوند متعال در روز قيامت سوزش تشنگى را از او برطرف نمايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 89

باب بيست و نهم سر قرار دادن دو دست بر روى زمين در سجود پيش از قرار گرفتن دو زانو روى خاك‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن الحسين از حسين بن وليد، از طلحه سلمى، از ابى عبد الله عليه السلام راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: براى چه در سجود دو دست را پيش از دو كاسه زانو روى زمين مى‏گذارند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه دو دست كليد نماز مى‏باشند.

باب سى‏ام سر اين كه در ركوع سبحان ربى العظيم و بحمده و در سجود سبحان ربى الاعلى و بحمده مى‏گويند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد از نصر و فضاله، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در نماز بودند در كنارشان حضرت امام حسين عليه السلام قرار داشتند، رسول خدا صلى الله عليه و آله تكبير گفته ولى حسين عليه السلام تكبير نگفتند پس پيوسته رسول خدا صلى الله عليه و آله تكبير مى‏فرمود و منتظر بودند كه حسين عليه السلام نيز تكبير بگويند ولى آن جناب جواب نمى‏دادند تا هفت تكبير از پيامبر صلى الله عليه و آله گفته شد پس حسين عليه السلام در مرتبه هفتم جواب تكبير را دادند، امام صادق عليه السلام فرمودند: از اينجا گفتن هفت تكبير در ابتداء نماز سنت گرديد.

حديث (2) پدرم با همين اسناد از حسين بن سعيد، از ابن أبى عمير، از عمر بن أذينه، از زراره، از حضرت أبى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت حسين بن على عليهما السلام دير به سخن آمده تا جايى كه در اين فاصله‏اى كه حضرتش تكلم نمى‏كردند ديگران خوف داشتند كه آن جناب نتوانند تكلم كرده و سخن بگويند در چنين موقعيتى رسول خدا صلى الله عليه و آله براى خواندن نماز بيرون رفتند در حالى كه حسين عليه السلام را به دوش مبارك گرفته بودند، مردم پشت سر آن حضرت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 91

صف بستند، رسول خدا صلى الله عليه و آله حسين عليه السلام را در طرف راست خود ايستاند پس تكبير افتتاح نماز را فرمود حسين عليه السلام نيز تكبير گفت دوباره رسول خدا صلى الله عليه و آله تكبير فرمود و اين بار نيز حسين عليه السلام تكبير گفت بارى تا هفت بار پيامبر تكبير گفتند و حسين عليه السلام نيز تبعيت كرده هفت مرتبه تكبير گفت و از اينجا اين سنت رائج گرديد.

زراره مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: ما چه كار كنيم و چه بگوييم؟ حضرت فرمودند: هفت مرتبه تكبير و هفت بار تحميد و هفت مرتبه تسبيح بگو و سپس خدا را سپاس و ثناء بگو و بعد از آن به قرائت حمد بپرداز.

حديث (3) پدرم با همين اسناد از حسين بن سعيد، از فضاله، از حسين، از زيد شحام‏[[276]](#footnote-276)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، زيد مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرضه داشتم: افتتاح چيست؟

امام عليه السلام فرمودند: تكبيره‏اى كه تو را كفايت مى‏كند.

عرض كردم: هفت بار بگويم.

فرمودند: اين عدد مرتبه فضل و استحباب آن مى‏باشد.

حديث (4) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد، از حسين بن ابراهيم، از محمد بن زياد از هشام بن حكم، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام، راوى مى‏گويد محضر مباركش عرض كردم:

براى چه در ابتداء نماز گفتن هفت تكبير افضل است و چرا در ركوع سبحان ربى العظيم و بحمده گفته و در سجود سبحان ربى الاعلى و بحمده مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: اى هشام خداوند تبارك و تعالى آسمان‏ها را هفت طبقه و زمين را نيز هفت طبقه آفريد و حجابها را هفت تا قرار داد و زمانى كه نبى مكرمش را سير داد و آن حضرت به قرب پروردگارش همچون قاب قوسين او ادنى رسيد حجابى از حجابها را برايش برداشت، بلافاصله رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم تكبير گفت و شروع كرد كلماتى را كه در افتتاح نماز مى‏گويند، فرمود و وقتى حجاب دوم را برايش كنار زد حضرت تكبير گفت و پيوسته امر به همين منوال صورت مى‏گرفت تا حضرتش به هفت حجاب رسيد و آنها كنار زده شدند و آن جناب هفت تكبير گفت و به خاطر همين علت در افتتاح نماز هفت تكبير مستحب گرديد. و وقتى حضرتش متذكر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- زيد بن يونس الشحام، وى از حضرت صادق و امام كاظم عليهما السلام روايت مى‏كند و به فرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 93

عظمت پروردگار گرديد شانه‏هايش لرزيد، پس بر سر زانو تكيه داد و عرضه داشت: سبحان ربى العظيم و بحمده و وقتى از ركوع سر برداشت و ايستاد به نقطه‏اى بالاتر از مكان قبلى نظر افكند پس بخاك افتاد و صورت بر زمين نهاد و عرضه داشت: سبحان ربى الاعلى و بحمده و وقتى اين ذكر را هفت بار گفت رعب از آن جناب بر طرف شد و آرام گرديد و به همين جهت گفتن اين اذكار به عدد هفت بار سنت گرديد.

حديث (5) على بن حاتم، از ابراهيم بن على، از احمد بن محمد انصارى از حسين بن على علوى، از ابى حكيم زاهد، از احمد بن عبد الله، وى مى‏گويد: مردى محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد: اى پسر عم بهترين خلق خدا اين كه در تكبير اول دست‏ها را بلند مى‏كنند معنايش چيست؟

فرمودند: معنايش اين است كه: خدا بزرگ است، واحد و احدى است كه مانند ندارد، به چيزى قياس و سنجيده نمى‏شود، با پنج انگشت لمس نشده و با حواس درك نمى‏گردد.

آن مرد عرض كرد: معناى اين كه گردن را در وقت ركوع مى‏كشيد چيست؟

حضرت فرمودند: تأويلش آن است كه: پروردگارا، به وحدانيت تو ايمان دارم اگر چه گردنم را بزنى.[[277]](#footnote-277)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص93**

يث (6) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از يوسف بن حارث، از عبد الله بن يزيد مقرى از موسى بن ايوب غافقى، از عقبة بن عامر جهنى، وى مى‏گويد: وقتى، آيه: فسبح باسم ربك العظيم‏ نازل شد، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به ما فرمودند:

اين ذكر را در ركوع خود بگوييد.

و هنگامى كه آيه‏ سبح اسم ربك الأعلى‏ نازل شد آن حضرت فرمودند:

اين ذكر را در سجود خود بگوييد.

باب سى و يكم سر اين كه براى امام جماعت گفتن يك تكبير در افتتاح نماز كافى است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 95

حسين بن سعيد، از فضاله، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

وقتى تنها نماز مى‏خوانى كافى است كه در افتتاح نماز سه تكبير بگويى و زمانى كه امام جماعت هستى اگر يك تكبير بگويى براى تو كافى است زيرا در بين افرادى كه با تو هستند محتاج، ضعيف و پير مى‏باشند پس نماز را طولانى مكن.

باب سى و دوم سر اين كه نماز دو ركعت با چهار سجده مى‏باشد

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از صباح حذاء، از اسحاق بن عمار، وى مى‏گويد: از حضرت ابى الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام پرسيدم: چگونه نماز يك ركعت با دو سجده گرديده است و چگونه با دو سجده دو ركعت خوانده نمى‏شود؟

حضرت فرمودند: حال كه از مطلبى جويا شدى دل را از اوهام و خيالات خالى كن تا آنچه برايت مى‏گويم را بفهمى، اولين نمازى را كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خواند در آسمان مقابل حق تبارك و تعالى و در جلو عرش الهى بجا آوردند و شرح آن اين است كه: وقتى آن سرور را سير داده و به آسمان بردند و حضرتش به عرش بارى تعالى رسيد، حق تعالى تجلى نمود و رسول گرامى با ديدگان خود جلوه حق جلت عظمته را ديد، حق تعالى فرمود: اى محمد نزديك صاد[[278]](#footnote-278) شو و مساجد (مواضعى كه در سجود روى زمين قرار مى‏گيرد) خود را بشوى و طاهر نما و سپس براى پروردگارت نماز كن.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به مكانى كه خدا امر به او فرموده بود نزديك شد و از آن وضوء شادابى گرفت سپس رو به جبار تبارك و تعالى ايستاد، حق تعالى امر فرمود كه تكبير افتتاح نماز را بگويد، حضرت گفت، حق تعالى فرمود: اى محمد بخوان:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين‏ .... تا آخر سوره، حضرت سوره را تا آخر خواندند بعد حق تعالى امر نمود كه اوصاف او را قرائت نمايد به اين نحو:

بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله أحد، الله الصمد به اينجا كه رسيد حق كلام را قطع نمود، پس رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم گفت: قل هو الله أحد الله الصمد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- از امام صادق عليه السلام پرسيدند: صاد چيست؟

حضرت فرمودند: چشمه‏اى است زير ركنى از اركان عرش كه خداوند متعال آن را براى محمد صلى الله عليه و آله و سلم آماده كرده بود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 97

سپس حق تعالى فرمود: بگو: لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد و سخن را قطع نمود، رسول خدا صلى الله عليه و آله سه مرتبه گفت: كذلك الله ربى.

و وقتى حضرت اين جمله را تمام كرد حق تعالى فرمود: اى محمد براى پروردگارت ركوع كن، پس حضرت ركوع نمود و در آن حال سه مرتبه گفت: سبحان ربى العظيم و بحمده، سپس پروردگار فرمود: اى محمد سر خود را بردار، حضرت سر برداشت و در مقابل حق عز و جل ايستاد، پس خداوند فرمود: اى محمد براى پروردگارت سجده كن، پس رسول خدا به سجده رفت، حق فرمود: بگو: سبحان ربى الاعلى و بحمده، حضرت اين ذكر را سه مرتبه گفت، پس حق تعالى فرمود اى محمد آرام بنشين، حضرت آرام نشست و متذكر جلال و عظمت پروردگاريش گرديد پس بدون اين كه حق تعالى او را امر نمايد به سجده ديگر، به سجده رفت و در آن سه مرتبه ذكر سجود را گفت، پس خطاب آمد كه بايست، پس ايستاد و آن عظمتى را كه ديده بود ديگر نديد، بارى حق تعالى فرمود: بخوان و بجا آور همان طورى كه در ركعت اول خواندى و بجا آوردى، پس حضرت مانند ركعت اول، ركعت ديگر بجا آورد و سپس يك سجده انجام داد و وقتى سر از آن برداشت متذكر جلالت پروردگار تبارك و تعالى گرديد، پس بدون اين كه حق تعالى به او امر كند، حضرت از نزد خود به سجده رفت و در آن تسبيح حق تعالى را گفت و پس از آن حق تعالى به او گفت: سر را بردار كه خدا تو را ثابت بدارد.

و اين عبارت را بگو:

أشهد أن لا اله الا الله و أن محمدا رسول الله و أن الساعة آتية لا ريب فيها و أن الله يبعث من في القبور، اللهم صل على محمد و آله محمد و ارحم محمدا و آل محمد كما صليت و باركت و ترحمت و مننت على ابراهيم و آل ابراهيم إنك حميد مجيد، اللهم تقبل شفاعته في امته و ارفع درجته.

حضرت اين عبارات را اداء نمود، سپس حق تعالى فرمود: يا محمد رو به قبله نما و به طرف قبله سلام بده پس حضرت به طرف قبله به پروردگار تبارك و تعالى سلام داد و گفت: السلام عليك، جبار جل جلاله در جواب فرمود: و عليك السلام يا محمد، بنعمتى قويتك على طاعتى و بعصمتى اياك اتخذتك نبيا و حبيبا.

سپس حضرت ابى الحسن عليه السلام فرمود: نمازى كه پيامبر مأمور به خواندنش شدند دو ركعت با دو سجده بود منتهى آن سرور در هر ركعت دو سجده نمود و جهتش همان بود كه به تو خبر داده و گفتم وقتى حضرت متذكر عظمت پروردگارش گرديد دوباره‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 99

سجده نمود و پس از صدور آن از رسول گرامى حق تعالى آن را در نماز فرض و واجب گرداند.

عمار مى‏گويد: عرض كردم فدايت شوم: «صاد» ى كه حق تعالى امر فرمود رسولش مواضع وضوء را از آن بشويد چيست؟

حضرت فرمودند: چشمه‏اى است كه از شكافتن ركنى از اركان عرش جارى گشته بود و به آن آب حيات گفته مى‏شود و اين همان است كه حق تعالى در قرآن ياد كرده و فرموده:

ص و القرآن ذي الذكر،[[279]](#footnote-279) خدا پيامبرش را مأمور ساخت از چشمه صاد وضوء بگيرد و سپس قرائت حمد نموده و نماز بخواند.

حديث (2) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از عكرمة بن عبد العزيز از هشام بن حكم، وى مى‏گويد: از حضرت أبا عبد الله عليه السلام راجع به علت نماز سؤال كرده و عرضه داشتم:

باستثناى مواردى كه نماز دو ركعت و دو سجده مى‏باشد چگونه دو ركعت و چهار سجده گرديده است؟

پس امام عليه السلام نظير آنچه در حديث اسحاق بن عمار از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل شد را فرمودند منتهى با زياد و كم كردن الفاظ.

حديث (3) على بن احمد از محمد بن أبى عبد الله، از موسى بن عمران، از حسين بن يزيد از على بن أبى حمزه، از ابى بصير وى مى‏گويد: محضر مبارك أبى عبد الله عليه السلام عرض كردم: براى چه نماز دو ركعت و چهار سجده مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه يك ركعت ايستاده معادل دو ركعت نشسته مى‏باشد حديث (4) على بن سهل از ابراهيم بن على از احمد بن محمد انصارى، از حسن بن على علوى از ابو حكيم زاهد از احمد بن على راهب، وى مى‏گويد: مردى به امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد: اى پسر عم بهترين مخلوق خدا، معناى سجده اولى چيست؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره (ص) آيه (1)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 101

حضرت فرمودند: تأويلش آن است كه: اللهم انك منها خلقتنى (بار خدا تو مرا از زمين آفريدى) و سر خود را كه از سجده برمى‏دارى يعنى و منها اخرجتنا (و از زمين ما را بيرون راندى).

و به سجده دوم كه مى‏روى معنايش اين است كه: و اليها تعيدنا (يعنى ما را بسوى زمين عود خواهى داد) و سر كه از سجده دوم بر مى‏دارى يعنى: و منها تخرجنا تارة اخرى (و بار ديگر ما را از آن اخراج مى‏نمايى) آن مرد عرض كرد: اين كه در تشهد پاى راست را بلند كرده و پاى چپ را مى‏اندازيم معنايش چيست؟

حضرت فرمودند: تأويلش اين است كه: اللهم امت الباطل و اقم الحق (بار خدا يا باطل را نابود و حق را سر پا بدار).

باب سى و سوم سر استحباب همراه داشتن آلات و زياد نمودن جامه در نماز

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از عبد الله بن ميمون قداح‏[[280]](#footnote-280)، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند:

هر چه در نماز به تن دارى با تو تسبيح مى‏گويد، سپس فرمودند:

و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم وقتى نماز بپا مى‏شد نعلين مى‏پوشيدند و در آن نماز مى‏گذاردند.

حديث (2) محمد بن الحسن بن متيل از محمد بن الحسن، از محمد بن يحيى، از طلحة بن زيد[[281]](#footnote-281)، از جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش از على عليهم السلام نقل كرده‏اند كه آن حضرت فرمودند:

انسان وقتى در نماز است جسد و لباس و هر چيزى كه اطرافش هست تسبيح مى‏گويد.

باب سى و چهارم سر مستحب بودن خواندن نماز صبح با طلوع فجر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبد الله بن ميمون بن الأسود القداح به فرموده علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد.

(2)- طلحة بن زيد، مرحوم شيخ در فهرست مى‏فرمايد: وى عامى المذهب است ولى كتابش معتمد است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 103

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از عبد الرحمن بن سالم، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: خبر دهيد به ما از افضل اوقات در نماز صبح؟

حضرت فرمودند: افضل اوقات نماز صبح با طلوع فجر است زيرا حق تعالى مى‏فرمايد: إن قرآن الفجر كان مشهودا يعنى نماز صبح را ملائكه شب و فرشتگان روز حاضر مى‏باشند پس وقتى بنده نماز صبح را با طلوع فجر خواند دو بار برايش ثبت مى‏شود يك بار فرشتگان شب آن را ثبت نموده و بار ديگر فرشتگان روز ثبتش مى‏كنند.

باب سى و پنجم سر اين كه ترك اذان و اقامه در نماز صبح و مغرب نه در سفر و نه در حضر جايز نمى‏باشد

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن عبد الحميد عطار و احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى از صفوان بن مهران، از ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

فصول اذان و اقامه دو بار دو بار گفته مى‏شود و در نماز صبح و مغرب چاره‏اى نيست از گفتن اذان و اقامه چه در حضر و چه در سفر، زيرا اين نماز نه در سفر قصر مى‏شود و نه در حضر ولى در نماز ظهر و عصر و عشاء گفتن اقامه بدون اذان كفايت مى‏كند منتهى بايد توجه داشت كه گفتن اذان و اقامه در تمام نمازها از تركش افضل است.

باب سى و ششم سر اين كه حق عز و جل پنج نماز را در پنج وقت واجب كرده است‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسن على بن الحسين البرقى، از عبد الله بن جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله، از آباء و پدرانش از جدش حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 105

حضرت فرمودند: چند نفر يهودى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رسيدند. داناترين آنها مسائلى چند از آن سرور پرسيد، در ضمن مسايل اين سؤال مطرح شد:

خداوند عز و جل براى چه اين پنج نماز را در پنج وقت بر امت تو در ساعات شب و روز واجب كرده؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هنگام زوال خورشيد حلقه‏اى دارد كه در آن داخل مى‏شود و وقتى داخل آن شد زوال آفتاب حاصل مى‏گردد در اين هنگام هر موجودى زير عرش تسبيح و تحميد پروردگارم را مى‏گويد و آن ساعتى است كه پروردگارم بر من درود و رحمت مى‏فرستد در همان ساعت حق عز و جل بر من و امت من نماز را فرض و واجب نموده و فرموده:

أقم الصلاة لدلوك الشمس إلى غسق الليل‏ (نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاريكى شب به ياد آور) و اين همان ساعتى است كه در آن روز قيامت جهنم را آماده كرده و مى‏آورند و هيچ مؤمنى نيست كه در اين ساعت سجود يا ركوع نموده و يا در نماز ايستاده مگر آنكه جسدش را بر آتش حرام نموده‏اند.

و اما نماز عصر: اين نماز در ساعتى است كه جناب آدم در آن ساعت از شجره منهيه تناول نمود و حق تعالى وى را از بهشت برين اخراج كرد لذا پروردگار متعال به ذريه او امر كرد تا روز قيامت در اين ساعت نماز عصر را بخوانند و من اين نماز را براى امت خود برگزيدم و اين نماز محبوب ترين نمازها نزد حق عز و جل بوده و مرا وصيت و سفارش به حفظش كرده كه از بين نمازها آن را مراعات و مراقبت كامل نمايم.

و اما نماز مغرب: در ساعتى است كه حق تعالى توبه جناب آدم عليه السلام را در آن پذيرفت و بين زمانى كه آدم از شجره منهيه تناول كرد تا زمانى كه وى توبه نمود و حق عز و جل آن را پذيرفت سيصد سال از سالهاى دنيا فاصله شد و در ايام آخرت يك روزى است به منزله هزار سال كه بين عصر و عشاء فاصله است و جناب آدم سه ركعت نماز در اين فاصله خوانده، يك ركعتش به خاطر لغزشى كه از او صادر شد و يك ركعت ديگر به خاطر لغزش جناب حواء و يك ركعت هم به خاطر توبه‏اى كه كرد، پس حق تعالى اين سه ركعت را بر امت من واجب نمود و اين همان ساعتى است كه در آن دعاء مستجاب مى‏گردد چه آنكه پروردگارم به من وعده داده هر كسى كه او را در اين ساعت بخواند دعايش را مستجاب نمايد و اين همان نمازى است كه حق تعالى مرا در فرموده خودش‏ «فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون‏» به آن مأمور ساخته است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 107

و اما نماز عشاء: چون قبر ظلمانى است و روز قيامت نيز تاريك و تار مى‏باشد لا جرم حق تبارك و تعالى من و امتم را به اين نماز امر نمود كه در اين وقت بخوانيم تا قبر نورانى گردد و نيز نور من و امتم را بر صراط تبعيت كند و از دنبال بيايد و هيچ قدمى براى خواندن نماز عشاء برداشته نمى‏شود مگر آنكه پروردگار جسد او را بر آتش حرام مى‏نمايد.

و اين همان نمازى است كه حق تعالى براى انبياء قبل از من اختيار فرمود.

و اما نماز صبح: هنگامى كه آفتاب طلوع مى‏كند بر دو قرن شيطان ظاهر و آشكار مى‏گردد و حق عز و جل مرا مأمور مى‏سازد پيش از طلوع خورشيد و قبل از اين كه كافر آن را سجده كند نماز صبح را بخوانم، پس امت من خداى عز و جل را سجده مى‏نمايند و سريع خواندن اين نماز محبوب حق جل و على است، اين همان نمازى است كه فرشتگان شب و فرشتگان روز حاضر و شاهد بر آن هستند.

يهودى عرضه داشت: راست گفتى اى محمد.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل، از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از فضالة بن ايوب، از حسين بن ابى العلاء، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

زمانى كه حق تعالى جناب آدم عليه السلام را از بهشت به زمين فرود آورد دانه‏ها و خال‏هاى سياهى در صورت و نيز از فرق سر تا پاهاى آن حضرت ظاهر شد پس حزن و گريه آن جناب از اين بابت به درازا كشيد و مدتها غم و غصه حضرتش را آزار مى‏داد تا هنگامى كه جبرئيل عليه السلام نزدش آمد و عرض كرد: چه شما را گريانيده؟

حضرت فرمود: اين خالهاى سياه كه در من ظاهر شده است.

جبرئيل عليه السلام: عرض كرد: بايست و نماز بخوان، الآن وقت نماز اول است.

آدم عليه السلام ايستاد و نماز گذارد، پس خالها تا گردن زايل و بر طرف شدند، پس جبرئيل در وقت نماز دوم به نزدش آمد و عرضه داشت: بايست و نماز بخوان كه اينك وقت نماز دوم مى‏باشد جناب آدم عليه السلام ايستاد و نماز گذارد بلافاصله خالها تا ناف بر طرف شدند در مرتبه سوم به نزد آن حضرت آمد و عرض كرد: برخيز و نماز بخوان كه اكنون وقت نماز سوم مى‏باشد.

جناب آدم عليه السلام نماز سوم را خواند پس خالها تا سر زانو محو شدند،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 109

آنگاه جبرئيل عليه السلام در وقت نماز چهارم نزدش آمد و عرضه داشت: بايست و نماز بگذار كه اين ساعت وقت نماز چهارم است، پس حضرت ايستاد و نماز خواند پس خالهاى سياه تا قدمهاى آن حضرت محو شدند و بالاخره براى بار پنجم در وقت نماز پنجم جبرئيل عليه السلام به نزد حضرتش آمد و عرضه داشت: بايست و نماز بخوان كه فعلا وقت نماز پنجم مى‏باشد.

آدم عليه السلام ايستاد و نماز گذارد و بلافاصله تمام نقاط و خالهاى سياه از وى محو گرديد، آن جناب حمد الهى و ثناء بارى تعالى را بجا آورد، جبرئيل عرضه داشت:

اى آدم مثل فرزندان تو در اين نمازها همچون مثل تو است در اين نقطه‏هاى سياهى، هر كدام از فرزندانت در هر روز و شب اين پنج نماز را بخوانند از گناهان و ظلمت معاصى نجات يافته همان طورى كه تو از سياهى و تيرگى اين خالها رها گرديدى.

باب سى و هفتم سر ناميده شدن تارك نماز به «كافر»

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه، وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه وقتى از آن سرور سؤال شد: چرا به زانى كافر نگفته ولى تارك صلاة را كافر خوانده‏اند و دليل آن چيست؟

آن حضرت فرمودند: زيرا زانى و امثال او به خاطر شهوتى كه بر آنها غالب شده مبادرت به اين معصيت مى‏كنند ولى تارك نماز، آن را ترك نكرده مگر صرفا به خاطر خوار شمردن اين عبادت الهى و توضيح آن اين است كه:

زانى وقتى با زنى تماس پيدا مى‏كند از اين تماس لذت برده و قصدش تنها همين التذاذ است اما تمام كسانى كه نماز را ترك مى‏كنند قصدشان فقط ترك و رها كردن آن مى‏باشد و هيچ قصد لذتى از اين ترك ندارند و وقتى لذت منتفى شد قهرا قصدشان فقط خوار شمردن مى‏باشد و وقتى قصد خفيف نمودن نماز بود بدون شك حالت كفر در آنها پيدا شده و كفرشان ثابت مى‏گردد.

محضر مباركش عرض شد: چه فرقى است بين كسى كه به زنى نگاه كرده و با وى زنا نموده يا شراب مى‏آشامد و بين كسى كه نماز را ترك كند؟ و چرا زانى و شارب الخمر مستخف محسوب نشده ولى تارك الصلاة مستخف شمرده مى‏شود،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 111

در نتيجه وى كافر است ولى آنها كافر نمى‏باشند!! حجت و برهان آن چيست؟ و علتى كه آنها را از هم جدا مى‏كند چه مى‏باشد؟

حضرت در جواب فرمودند: دليل و برهان آن است كه به طور كلى نفس را به هر چه وادار كنى كه انجام دهد بدون اين كه داعى و شهوت غالبى در بين باشد قطعا انجام اين فعل استخفاف به حكم الهى است ولى اگر منشأ انجام فعل شهوت غالب باشد نظير زنا و شرب خمر استخفاف محسوب نمى‏شود، بنا بر اين وقتى نفس خود را وادار مى‏كنى به ترك نماز بدون اين كه شهوتى در بين باشد غير از استخفاف منشأ ديگرى براى اين ترك نيست و همين بيان فارق بين ترك نماز و فعل زنا و شرب خمر مى‏باشد.

باب سى و هشتم سر اين كه حضرت ابو جعفر امام باقر عليه السلام در نمازشان با اصحاب سوره حمد و چند آيه از سوره بقره را خواندند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن وليد، از محمد بن فضل، از سليمان بن ابى عبد الله نقل كرده كه وى گفت: با حضرت ابو جعفر امام باقر عليه السلام نماز گزاردم، آن جناب سوره فاتحة الكتاب و چند آيه از سوره بقره را خواندند، پدرم آمد جهتش را از او استفسار كردم؟

پدرم گفت: پسرم، امام عليه السلام اين عمل را به خاطر اين انجام دادند تا به شما آن را تعليم كرده باشند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از عمرو بن عثمان، از محمد بن عذافر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: اقتداء كردم به كسى كه در ركعت دومش بود و من قرائت حمد را خواندم به مجرد تمام شدن او به ركوع رفت تكليف من چيست؟

حضرت فرمودند: در ركعت ديگر نيز حمد را بخوان تا در هر دو ركعت قرائت حمد (ام الكتاب) را خوانده باشى.

باب سى و نهم سر اين كه مستحب است سجود را طولانى كنند

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از سعدان بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 113

مسلم، از ابى بصير، وى مى‏گويد حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: اى ابا محمد، بر تو باد به طولانى كردن سجده زيرا اين از سنت‏هاى توبه‏كنندگان مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پدرم، از جدم، از آباء گرامش عليهم السلام نقل كردند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

سجود را طولانى كنيد زيرا هيچ عملى سخت‏تر بر ابليس نيست از اين كه ببيند فرزند آدم در حال سجده است چه آنكه خودش مأمور به سجده شد ولى عصيان كرد حال مى‏بيند كه اين بنده امر به سجده شده و در آوردنش امتثال مى‏كند.

باب چهلم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نماز عشاء را تا نصف شب تأخير نيانداختند

پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن سعيد، از احمد بن عبد الله قروى، از ابان بن عثمان، از ابى بصير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

اگر بر امتم مشقت و صدمه نمى‏داشت حتما نماز عشاء را تا نصف شب تأخير مى‏انداختم.

باب چهل و يكم سر جواز سجود بر پشت دست در مورد سوزان بودن روى زمين‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق، از عبد الله بن حماد از ابى بصير وى مى‏گويد: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: فدايت شوم، شخصى در سفر راه بر او قطع مى‏شود پس در حالى كه يك زير شلوار پايش هست در ميان بيابان عريان مانده و مهرى هم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 115

ندارد كه در نماز بر آن سجده كند و از طرفى چون ريگ‏هاى زمين خيلى گرم و سوزان هستند مى‏ترسد اگر بر آن سجده كند صورتش بسوزد تكليفش چيست؟

حضرت فرمودند: بر پشت دستش سجده كند زيرا پشت دست يكى از مساجد محسوب مى‏شود.

باب چهل و دوم سر اين كه سجده جايز نيست مگر بر زمين يا آنچه از زمين مى‏رويد به شرطى كه مأكول يا ملبوس نباشد

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از عمر بن عبد العزيز، از هشام بن حكم، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: بفرماييد سجده بر چه چيز جائز و بر چه چيز جائز نيست؟

حضرت فرمودند: جايز نيست سجده مگر بر زمين يا بر آنچه از زمين مى‏رويد به شرط آنكه مأكول يا ملبوس نباشد.

عرض كردم: فدايت شوم، علت آن چيست؟

فرمود: زيرا سجود و خضوع و فروتنى براى خداى عز و جل است لذا سزاوار نيست كه آن را بر مأكول و ملبوس قرار دهند چه آنكه ابناء دنيا بندگان مأكولات و ملبوسات هستند و حال آنكه سجده‏كننده در سجودش مشغول عبادت حق تبارك و تعالى است از اين رو شايسته نيست اين كه پيشانى خود را در حال سجود بر معبود ابناء دنيا كه فريفته او هستند بگذارد و سجده بر زمين افضل است زيرا نسبت به تواضع و خضوع در مقابل حق عز و جل رساننده‏تر مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از يعقوب بن يزيد به طور مرفوع تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

سجود بر زمين فريضه و بر غير آن سنت است.

حديث (3) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از محمد بن يحيى صيرفى، از حماد بن عثمان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

شنيدم كه حضرت مى‏فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 117

سجود بايد بر چيزى باشد كه از زمين مى‏رويد به شرطى كه مأكول يا ملبوس نباشد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از على بن الحسين، از احمد بن اسحاق قمى، از ياسر خادم، وى مى‏گويد: حضرت ابى الحسن عليه السلام بر من گذشته در حالى كه بر حصير طبرى كه روى آن را چيزى انداخته بودم نماز مى‏خواندم، فرمودند:

چرا بر حصير طبرى سجده نمى‏كنى؟ مگر آن از نبات زمين نيست؟

محمد بن احمد مى‏گويد: من از احمد بن اسحاق از اين واقعه پرسيدم، وى گفت:

من آن را روايت كرده‏ام.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از سيارى نقل كرده كه بعضى از اهل مدائن محضر ابى الحسن ماضى عليه السلام نامه‏اى نوشت و در آن پرسيد:

آيا خواندن نماز روى شيشه چطور است؟

نويسنده نامه مى‏گويد: وقتى نامه‏ام محضر مبارك امام عليه السلام رسيد با خود انديشيدم و گفتم: شيشه از اشيايى است كه جزء نبات الارض است و من نمى‏بايد سؤال مى‏كردم زيرا بر نبات الارض خواندن نماز و سجده بر آن جايز است.

بارى امام عليه السلام در جواب نوشتند: بر شيشه نماز مخوان و اگر در نفست خطور كرده كه شيشه از نبات الارض است پس بدان اگر چه شيشه از نبات الارض مى‏باشد ولى ماده اصلى آن شن و نمك است و اين دو بر ماهيت اصلى خود باقى نمانده و تغيير كرده‏اند.

مؤلف اين كتاب (صدوق رحمة الله عليه) مى‏گويد: هر شن و نمكى ممسوخ و متغير نيست بلكه شن و نمكى كه شيشه را از آن مى‏سازند تغيير يافته‏اند.

باب چهل و سوم سر اين كه جايز نيست در لباسى كه از مو و كرك حيوان غير مأكول اللحم درست شده نماز خواند

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن عبد الله، از محمد بن اسماعيل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 119

باسنادى كه تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام مرفوعه است نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

در مو و كرك حيوانى كه مأكول اللحم نيست خواندن نماز جائز نيست زيرا اكثر اين حيوانات ممسوخ هستند.

محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد: يعنى اكثر حيواناتى كه گوشت آنها خوردنى نيست از ممسوخات مى‏باشند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از حسن بن على الوشاء مرفوعا نقل كرده و مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام كراهت داشتند از خواندن نماز در كرك هر حيوانى كه گوشت آن خوردنى نبود.

باب چهل و چهارم سر اين كه جايز است در مقابل آتش و چراغ روشن و صورت نماز خوانده شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه و محمد بن الحسن رحمة الله عليهما از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از حسن بن على از حسين بن عمر از پدرش، از عمر و بن ابراهيم همدانى‏[[282]](#footnote-282) مرفوعا نقل كرده كه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

اشكالى ندارد در مقابل آتش و چراغ روشن و صورت نماز بخوانند زيرا كسى كه نماز براى او خوانده مى‏شود (يعنى پروردگار متعال) به نمازگزار نزديكتر است از آنچه در مقابلش قرار گرفته.

باب چهل و پنجم سر مستحب بودن خواندن نافله در ساعت غفلت‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از زرعه، از سماعه، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عمر و بن ابراهيم همدانى، وى مجهول الحال است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 121

در ساعت غفلت نافله بخوانيد اگر چه دو ركعت مخفف باشد چه آنكه اين دو ركعت دار كرامت را نصيب خواننده‏اش خواهد نمود.

محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد: ساعت غفلت فاصله بين مغرب و عشاء را گويند.

باب چهل و ششم سر استحباب تفريق كردن نوافل در اماكن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از حكم بن مسكين، از عبد الله بن على زراد، وى مى‏گويد: ابو كهمس از حضرت ابا عبد الله عليه السلام سؤال كرد و عرض نمود: آيا شخص نمازهاى نافله‏اش را در يك جا بخواند يا آنها را توزيع و تفريق بين اماكن نمايد؟

حضرت فرمودند: در يك جا نخواند بلكه آنها را آن جا، آن جا بخواند يعنى بين اماكن توزيع نمايد زيرا اين اماكن روز قيامت به نفع او شهادت مى‏دهند.

مؤلف اين كتاب مى‏گويد: يعنى بقاع و اماكن زمين به نفعش شهادت مى‏دهند.

باب چهل و هفتم سر عدم جواز خواندن نماز هنگام طلوع و غروب آفتاب‏

حديث (1) محمد بن على ما جيلويه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى، از على بن اسباط، از حسن بن على، از سليمان بن جعفر جعفرى وى مى‏گويد شنيدم كه حضرت رضا عليه السلام مى‏فرمودند: براى احدى سزاوار نيست وقتى خورشيد طلوع مى‏كند نماز بخواند زيرا خورشيد بر دو فرق شيطان طالع مى‏گردد و هنگامى كه بالا آمد و از كدورت بخارهايى كه بين ما و آن حائلند خارج گرديد و صاف و درخشان شد در چنين وقتى مستحب است نماز بخوانند و هنگامى كه روز نصف گرديد شيطان مقارنش بوده و در اين هنگام كه خورشيد به قرب زوال رسيده و نهايت ارتفاع و اوج را دارد تسويل و وسوسه ابليس در حق عبادت‏كنندگان كره آفتاب شديدتر و زيادتر است لذا شايسته نيست احدى در اين وقت نماز بخواند چه آنكه درب‏هاى آسمان بسته‏اند ولى وقتى زوال شد و خورشيد به افول گراييد و بادهاى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 123

رحمت الهى وزيد و با افول كره آفتاب معلوم شد كه اين موجود نيز مخلوق و مسخر خالق مى‏باشد استيلاء شيطان بر بندگان كمتر شده و القاء شبهه‏اش چندان مؤثر واقع نمى‏گردد لذا گويا ابليس از شمس و كره آفتاب مفارقت مى‏نمايد.

باب چهل و هشتم سر اين كه جائز نيست مرد در حالى كه بر شاربش حناء گذارده نماز بخواند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از اسماعيل بن مرار[[283]](#footnote-283)، از يونس بن عبد الرحمن‏[[284]](#footnote-284)، از جماعتى اصحاب نقل كرده كه از حضرت ابو عبد الله عليه السلام سؤال شد: سر اين كه بر مرد حلال و جائز نيست در حالى كه بر شاربش حناء گذارده نماز بخواند چيست؟

حضرت فرمودند: زيرا وى در اين حال قادر بر قرائت و دعاء نيست.

باب چهل و نهم سر اين كه در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم زنان مأمور بودند در ركوع و سجود پيش از مردان سر بلند نكنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم از پدرش از عبد الله بن ميمون از جعفر بن محمد عليهما السلام، حضرت فرمودند:

در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم زنان مأمور بودند در ركوع و سجود پيش از مردان سر بلند نكنند زيرا ساتر و پوشش مردان كوتاه بود لذا وقتى در سجود و ركوع بودند اسافل اعضاء آنها (عورتشان) نمايان بود لذا براى اين كه چشم زنان به اين منظره نيفتد امر شدند كه قبل از مردان سر از ركوع و سجود برندارند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اسماعيل بن مرار معمولا از يونس عبد الرحمن روايت كرده چنانچه ابراهيم بن هاشم و پدرش هاشم از او نيز روايت مى‏كنند، بارى مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى محل وثوق مى‏باشد.

(2)- وى مولى على بن يقطين است و اگر چه قميون وى را تضعيف كرده‏اند ولى اهل رجال وى را به ثقه و عظيم المنزله و وجه توصيف كرده‏اند، مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏گويد: مال بسيارى به وى بذل شد تا به مذهب واقفيه درآيد ولى از قبول آنها امتناع ورزيد و همچنان بر حق باقى ماند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 125

و نيز بسا رسول خدا صلى الله عليه و آله در نماز بودند و صداى بچه را مى‏شنيدند كه مى‏گريست پس نماز را مخفف مى‏كردند تا سريع‏تر تمام شود و مادر طفل كه در نماز شركت داشت زودتر خود را به كودكش برساند.

باب پنجاهم سر اين كه در هنگام دعاء دو دست را به طرف آسمان بلند مى‏كنند با اين كه حق عز و جل در هر مكانى مى‏باشد

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن عيسى، از محمد بن عيسى، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد، از ابو بصير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: پدرم از پدرش از پدران گرامش عليهم السلام نقل كرده‏اند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

هر گاه يكى از شما نمازش تمام شد دو دستش را به طرف آسمان بلند كند و دعاء نمايد.

ابن سبا عرض كرد: يا امير المؤمنين آيا خدا در همه مكانها نيست؟

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: آرى.

عرضه داشت: پس چرا دستها را به طرف آسمان بلند كنيم؟

حضرت فرمودند: مگر اين آيه را نخوانده‏اى؟ و في السماء رزقكم و ما توعدون‏ (روزى شما با همه وعده‏ها كه به شما داده‏اند در آسمان مى‏باشد) پس روزى را طلب نمى‏كنند مگر از مكان و جايگاه روزى و جايگاه روزى و آنچه حق تعالى وعده‏اش را داده است آسمان مى‏باشد.

باب پنجاه و يكم سر اين كه جايز نيست انسان در پوست سياه نماز بخواند

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد سيارى، از ابى يزيد قسمى (قسم طائفه‏اى از اهل يمن هستند كه در بصره منزل گرفته‏اند) از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 127

وى از حضرت راجع به پوست‏هاى سياهى كه كفش‏ها را از آنها مى‏سازند سؤال كرد؟

حضرت فرمود: در آنها نماز نخوان زيرا اين پوستها را به فضله سگ دباغى مى‏كنند.

باب پنجاه و دوم سر اين كه شارب الخمر وقتى خمر آشاميد نمازش تا چهل روز مقبول نيست‏

حديث (1) حسين بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن خالد، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت رضا عليه السلام عرض كردم: براى ما روايت شده كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرموده‏اند: كسى كه خمر بياشامد تا چهل روز نمازش مقبول نيست، آيا اين روايت صحيح است؟

حضرت فرمودند: راويان اين حديث راست گفته و حديث را صحيح نقل كرده‏اند.

عرض كردم: چرا نمازش تا چهل روز مقبول نيست نه كمتر از آن و نه بيشتر؟

حضرت فرمودند: براى اين كه حق تعالى خلقت انسان را مقدر و معين فرموده با اين بيان: نطفه را بعد از چهل روز ايجاد كرده سپس آن را به مرحله بعدى نقل داده پس از چهل روز علقه‏اش مى‏كند و بعد آن را به مرحله بعدى منتقل نموده و پس از چهل روز مضغه‏اش مى‏نمايد و همچنين تا مرحله نهايى و چون انسان وقتى شراب خورد بقاياى آن شراب چهل روز در مثانه‏اش مى‏ماند همان طورى كه غذا و مأكولات و مشروبات ديگر نيز ذرات و بقاياى آنها تا چهل روز در مثانه مى‏مانند لا جرم تا وقتى كه اين بقايا در مثانه او هست نماز نبايد مقبول درگاه الهى واقع شود.

باب پنجاه و سوم سر اين كه دميدن و فوت كردن به محل سجده مكروه است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از صفوان بن يحيى، از ابن مسكان، از ليث مرادى نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: شخص نماز مى‏خواند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 129

و در مكان سجود و جايى كه پيشانى خود را مى‏نهد مى‏دمد اين كار چه حكمى دارد؟

حضرت فرمودند: اشكالى ندارد فقط مكروه است آن هم اگر باعث ايذاء و آزار كسى شود كه در جانب نمازگزار مى‏باشد.

باب پنجاه و چهارم سر اين كه جايز نيست كنيز در نماز سر خود را بپوشاند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحكم، از حماد خادم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راوى مى‏گويد: از حضرت پرسيدم: آيا كنيز در نماز سر خود را بپوشاند؟

فرمودند: او را بزنيد كه سرش را نپوشاند تا زن آزاده از كنيز ممتاز گردد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن سليمان رازى، از محمد بن الحسين، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى، از حماد بن عثمان‏[[285]](#footnote-285)، از حماد خادم، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم:

آيا كنيزى كه نماز مى‏گذارد سر خود را بپوشاند؟

حضرت فرمودند: خير، پدرم هر گاه مى‏ديدند كنيز خادمه نماز مى‏خواند و مقنعه بر سر كرده او را مى‏زدند تا مقنعه‏اش را بر دارد و بدين ترتيب زن حره از مملوكه مشخص و ممتاز گردد.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: شنيدم كه حضرت ابا جعفر عليه السلام مى‏فرمودند:

در نماز بر كنيز و مملوكه‏اى كه تدبير[[286]](#footnote-286) شده است قناع و پوشاندن سر واجب نيست چنانچه بر مكاتبه‏اى كه شرط شده مال الكتابه را بپردازد و هنوز مملوكه مى‏باشد در نماز پوشاندن سر لازم نيست تا جميع مال الكتابة را پرداخته و آزاد شود و آنچه در حدود بر كنيز جارى است بر وى نيز جارى مى‏گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حماد بن عثمان بن عمر و بن خالد الفزارى و برادرش عبد الله بن عثمان بوده و هر دو ثقه مى‏باشند.

(2)- مملوكه مدبر آن است كه آقايش به او گفته: انت حرة دبر مماتى (تو بعد از مرگ من آزاد هستى) لذا بعد از مرگ آقا او را از ثلث اموالش آزاد مى‏كنند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 131

باب پنجاه و پنجم سر اين كه در نماز طلب باران عباء را تغيير داده و وارونه مى‏كنند

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابى طالب عبد الله بن صلت از ابو حمزه انس بن عياض ليثى، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم هر گاه طلب باران مى‏كردند به آسمان نگريسته و عباء خود را از راست به چپ و از چپ به راست تغيير مى‏دادند يعنى طرف راست را به چپ و جانب چپ را به سمت راست مى‏انداختند.

راوى مى‏گويد: عرض كردم: مقصود آن سرور از اين كار چه بود؟

فرمود: مقصود و منظور آن حضرت اين بود كه خشكى و قحطى به بارندگى و فراوانى مبدل مى‏گردد ان شاء الله ...

باب پنجاه و ششم سر اين كه خواندن نماز در لباس سياه جايز نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد از سهل بن زياد از محمد بن سليمان از مردى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، محضر مباركش عرض كردم: آيا در عرقچين سياه نماز بخوانم؟

فرمود: در آن نماز نخوان زيرا لباس سياه، لباس اهل آتش است.

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از محمد بن عيسى يقطينى از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

پدرم از جدم، از پدرش، از حضرت امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده كه آن سرور در ضمن اشيايى كه به اصحابش تعليم نمود آن بود كه فرمود: لباس سياه مپوشيد زيرا آن لباس فرعون مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 133

حديث (3) و با همين اسناد از محمد بن احمد با اسنادش مرفوعا تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام چنين نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از لباس سياه كراهت داشتند مگر از سه چيز:

عمامه، موزه، عباء.

حديث (4) و با همين اسناد، از محمد بن احمد، از حسن بن حسين لؤلؤى از محمد بن سنان، از حذيفة بن منصور وى مى‏گويد: در حيره محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام بودم كه رسول و فرستاده ابى العباس خليفه نزد آن حضرت آمد و حضرتش را دعوت نمود، امام عليه السلام بالاپوش بارانى را كه يك طرفش سياه و طرف ديگرش سفيد بود طلبيده و پوشيدند سپس فرمودند: توجه داشته باشيد من اين را مى‏پوشم و مى‏دانم كه لباس اهل آتش است.

مؤلف اين كتاب (صدوق عليه الرحمه) مى‏گويد: حضرت آن را به جهت تقيه پوشيدند و اين كه به حذيفة بن منصور خبر دادند، لباس مزبور، لباس اهل آتش است به خاطر اين بود كه وى را امين و مطمئن مى‏دانستند فلذا گروهى از شيعه كه محضر مبارك امام رسيده بودند و از پوشيدن لباس سياه از حضرتش سؤال كردند؟

حضرت در كتمان سر به آنها چون اطمينان و وثوق نداشتند از آنها تقيه نموده و حكم واقعى را بيان نفرمودند.

حديث (5) محمد بن الحسن از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از على بن ابراهيم جعفرى، از محمد بن فضل، از داود رقى وى مى‏گويد: شيعه از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به پوشيدن لباس سياه سؤال مى‏كردند و ديديم آن جناب را كه نشسته بودند در حالى كه جبه‏اى سياه به تن و عرق چينى سياه به سر و موزه‏اى سياه كه در داخلش پنبه سياه بود به پا داشتند، راوى مى‏گويد: سپس حضرت قسمتى از موزه را شكافت و فرمود پنبه‏اى كه داخل آن است سياه مى‏باشد و از آن قسمت شكافته شده مقدارى پنبه سياه بيرون آورد و پس از آن فرمود: دل و قلب خود را سفيد نما و هر چه خواستى بپوش.

محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد: پوشيدن لباس‏هاى سياه در مورد اين روايت از باب تقيه بوده و دليل بر آن فرموده امام عليه السلام در حديث قبلى است كه فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 135

توجه داشته باش من لباس سياه مى‏پوشم و مى‏دانم كه آن لباس اهل آتش است.

و هيچ غرض و مقصودى نمى‏توان براى اين تصور كرد كه آن جناب پنبه داخل را نيز سياه قرار داده بودند مگر آنكه حضرتش نزد دشمنان متهم بودند كه لباس سياه نمى‏پوشند از اين رو آن جناب خواستند شديدا تا آنجايى كه امكان داشت رعايت تقيه را نموده تا بدين وسيله از دل‏هاى دشمنان تهمت را زايل كرده پس از شر آنها در امان باشند.

حديث (6) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حسين بن يزيد نوفلى، از سكونى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل به پيامبرى از پيامبرانش وحى فرمود كه به مؤمنين بگو: لباس دشمنان من را مپوشيد و طعام دشمنانم را تناول نكنيد و راه دشمنان مرا طى نكنيد پس شما نيز دشمن من خواهيد شد همان طورى كه آنها دشمن من هستند.

حديث (7) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از على بن ابراهيم جعفرى از محمد بن معاويه با اسنادش مرفوعا چنين نقل كرده: جبرئيل عليه السلام بر رسول خدا صلى الله عليه و آله نازل شد در حالى كه قبايى سياه به تن و كمربندى كه در آن خنجرى بود به خود بسته بود.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: يا جبرئيل اين چه تركيبى است؟

جبرئيل عرض كرد: اين تركيب پسر عمت عباس است، يا محمد واى بر فرزندانت از فرزندان عباس پس نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به نزد عباس رفته و به او فرمودند:

اى عمو واى بر فرزندان من از فرزندان تو.

عباس عرضه داشت: اى رسول خدا، مى‏توانم نرينه خود را قطع كنم؟

حضرت فرمودند: قلم تقدير به آنچه بايد مقدر شود رقم زده شده است.

باب پنجاه و هفتم سر اين كه مرد نمى‏تواند انگشتر حديد به دست كرده و در آن نماز بخواند و نيز علت عدم جواز پوشيدن طلا و خواندن نماز در آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن الحسن بن على بن فضال،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 137

از عمرو بن سعيد مدائنى، از مصدق بن صدقه، از عمار بن موسى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، عمار مى‏پرسد: آيا مرد مى‏تواند انگشتر حديد به دست كرده و نماز بخواند؟

حضرت مى‏فرمايند: خير و اساسا مرد نمى‏تواند انگشتر حديد به دست نمايد اگر چه در غير نماز زيرا حديد لباس اهل آتش است.

و نيز فرمود: مرد لباس طلا نپوشد و در آن نماز نخواند زيرا لباس طلا، لباس اهل جهنم مى‏باشد.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى از حضرت جعفر بن محمد از آباء گرامش عليهم السلام فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

مرد در انگشتر حديد نماز نخواند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از محمد بن الحسن، از عبد الله بن جبله، از ابى الجارود، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: نبى اكرم صلى الله عليه و آله به على عليه السلام فرمودند: من دوست دارم براى تو آنچه را كه براى خود دوست دارم و كراهت دارم براى تو از آنچه براى خود كراهت دارم لذا سفارش مى‏كنم: انگشتر طلا به دست مكن زيرا زينت ما در آخرت است و لباس قرمز مپوش زيرا لباس ابليس مى‏باشد و سوار مركبى كه بالشچه سرخ پيش زين آن نهاده‏اند مشو زيرا آن از مراكب شيطان است و لباس حرير به تن مكن كه خدا در روز قيامت پوست تو را مى‏سوزاند.

باب پنجاه و هشتم سر اين كه نماز نمازگزار با عبور و مرور چيزى از مقابلش قطع نمى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از على بن ابراهيم جعفرى، از ابى سليمان مولى ابى الحسن العسكرى عليه السلام، وى گفت: برخى از دوستان امام عليه السلام از حضرتش سؤال كرده و من نيز حاضر بودم، سائل پرسيد: آيا با عبور و مرور چيزى از مقابل نمازگزار، نمازش قطع مى‏شود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 139

حضرت فرمودند: خير، نماز با حايل شدن كسى و عبور نمودن چيزى از بين نمى‏رود، تنها زمانى از بين مى‏رود و قطع مى‏شود كه شيئى مساوى و مقابل صورت نمازگزار قرار بگيرد.

باب پنجاه و نهم سر اين كه گرديدن سايه شاخص در وقت ظهر به قدر يك ذراع وقت نماز ظهر و گرديدنش به مقدار دو ذراع وقت نماز عصر مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن، از عبد الرحمن از عبد الله بن سنان، از اسحاق بن عمار، از اسماعيل از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: آيا مى‏دانى براى چه يك و دو ذراع قرار داده شده؟

عرض كردم: خير.

فرمود: براى اين كه نافله در وقت فريضه واقع نشود.

حديث (2) محمد بن الحسن از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از فضاله از حسين، از ابن مسكان از زراره، وى مى‏گويد: به من فرمود: آيا مى‏دانى براى چه يك و دو ذراع قرار داده شده؟

عرض كردم: براى چه؟

فرمود: به خاطر فريضه، زيرا تو مى‏توانى از وقت زوال آفتاب تا هنگامى كه سايه‏ات به قدر ذراع شود نافله بخوانى و وقتى سايه به قدر ذراع رسيد ابتداء به فريضه كن و نافله را ترك نما و هنگامى كه سايه‏ات به قدر دو ذراع رسيد ابتداء به فريضه (فريضه عصر) نما و نافله (نافله عصر) را ترك كن.

باب شصتم سر اين كه وقت نماز مغرب زمانى است كه سرخى از مشرق برود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد، از على بن احمد، از برخى اصحاب ما به طور مرفوع نقل كرده و گفته است:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 141

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: وقت نماز مغرب هنگامى است كه سرخى از طرف مشرق برود، آيا كيفيت آن را مى‏دانى؟

راوى مى‏گويد: عرض كردم: خير.

فرمود: مشرق اين طور روى مغرب كشيده شده است و سپس براى نشان دادن آن دست راستشان را بالاى چپ قرار دادند و بعد فرمود: وقتى آفتاب اينجا افول كرد و غائب شد سرخى از آن جا مى‏رود.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، وى مرفوعا از محمد بن حكيم و او از شهاب بن عبد ربه نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

اى شهاب، دوست دارم وقتى نماز مغرب را مى‏خوانم در آسمان ستاره ببينم.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از ابراهيم بن عبد الحميد، از ابى اسامه زيد شحام، وى مى‏گويد: مردى به حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كرد: آيا نماز مغرب را تأخير بياندازم تا ستارگان ظاهر شوند؟

حضرت فرمودند: خطابيه‏[[287]](#footnote-287) مى‏گويند: جبرئيل عليه السلام نماز مغرب را هنگامى كه قرص آفتاب از افق سقوط كرد بر حضرت محمد صلى الله عليه و آله آورد.

حديث (4) احمد بن محمد، از پدرش، از محمد بن احمد، از محمد بن سندى، از على بن حكم مرفوعا از احد الصادقين عليهما السلام نقل كرده راوى از احد الصادقين عليهما السلام از وقت مغرب سؤال مى‏كند؟

حضرت مى‏فرمايند: زمانى است كه كرسى آفتاب افول كرده و غائب شود.

راوى مى‏پرسد: كرسى آفتاب چيست؟

حضرت مى‏فرمايند: قرص آفتاب است.

راوى مى‏پرسد: چه زمانى قرص آفتاب غائب مى‏شود.

حضرت مى‏فرمايند: زمانى است كه وقتى به آن نظر كنى ديده نشود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- فرقه‏اى هستند كه تابع ابو الخطاب مى‏باشند و وى مردى بوده غالى و در لسان امام صادق عليه السلام مورد لعن قرار گرفته و نامش محمد بن مقلاص بوده و بدعت‏هاى فراوان از او صادر شده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 143

حديث (5) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از معاوية بن حكيم‏[[288]](#footnote-288)، از عبد الله بن مغيره، از ابن مسكان، از ليث از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه خورشيد غروب مى‏كرد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم هيچ عملى را بر نماز مغرب مقدم نمى‏نمود بلكه هر كارى كه داشتند رها و به نماز مغرب مى‏ايستادند.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه و محمد بن الحسن از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد، از على بن احمد، از محمد بن ابى حمزه از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

كسى كه به منظور طلب فضيلت نماز مغرب را تأخير بياندازد ملعون است.

محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد: اين اخبار را به دنبال خبرى كه در اول باب ذكر نمودم نقل كردم زيرا خبر اول به خاطر علتى كه در آن آمده ذكرش در اينجا مورد نياز بود، البته اين خبر همچون اخبارى كه بعد از آن روايت نموده و مقصودم همانها بوده و مورد عمل و فتوايم مى‏باشند نيست.

ناگفته نماند: نقل اخبار بعدى به دنبال خبر اول صرفا به خاطر اين است كه معلوم باشد مقصودم از ذكر اين اخبار چيست.

باب شصت و يكم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام در زمان حيات رسول خدا صلى الله عليه و آله نماز عصر را ترك كرده و نخواندند تا از آن حضرت فوت گرديد و سبب ترك آن پس از وفات رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم تا اين كه دو بار براى آن جناب رد شمس شد

حديث (1) احمد بن حسن قطان از عبد الرحمن بن محمد الحسينى از فرات بن ابراهيم كوفى از جعفر بن محمد فزارى از محمد بن الحسين از محمد بن اسماعيل از احمد بن نوح و احمد بن هلال از محمد بن ابى عمير، از حنان، وى مى‏گويد:

محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: با اين كه جمع بين نماز ظهر و عصر بر امير المؤمنين عليه السلام واجب بود پس چه علتى داشت كه حضرت نماز عصر را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- معاوية بن حكيم الدهنى ثقة، جليل و از اصحاب حضرت رضا عليه السلام است، كشى فرموده كه وى فطحى بوده ولى در عين حال عالم و عادل بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 145

تأخير انداخته و آن را ترك نمودند؟

حضرت فرمودند: زمانى كه امير المؤمنين عليه السلام نماز ظهر را خواندند استخوان جمجمه‏اى توجه آن حضرت را جلب كرد، حضرت با آن به سخن پرداخت و فرمود: كيستى؟

عرضه داشت: من فلانى پسر فلانى سلطان بلاد آن فلان هستم.

امير المؤمنين عليه السلام به آن فرمود: قصه خود را براى من نقل كن و بگو چه بودى و در چه عصر و زمانى مى‏زيستى؟

جمجمه جلو آمد و از قصه خود و آنچه از خير و شر در عصرش اتفاق افتاده بود براى آن جناب خبر داد حضرت سر گرم او بودند كه خورشيد غائب شد، حضرت با سه حرف از انجيل با جمجمه تكلم فرمود كه عرب متوجه كلامش نشوند و پس از فراغ از آن به خورشيد فرمود: برگرد.

خورشيد عرضه داشت: من غروب كرده‏ام و ديگر باز نمى‏گردم.

امير المؤمنين عليه السلام از خداى عز و جل خواست كه آفتاب را بازگرداند، حق تعالى هفتاد هزار فرشته با هفتاد هزار زنجير آهنى به طرف خورشيد فرستاد، فرشتگان زنجيرها را در گردن خورشيد انداخته و آن را به رو كشاندند تا با نورى درخشان و صاف برگشت و حضرت نمازشان را خواندند آنگاه همچون ستارگان فرو رفت و اين است علت تأخير نماز عصر آن حضرت.

حديث (2) و همين حديث را حسن بن محمد بن سعيد هاشمى از فرات بن ابراهيم بن فرات كوفى با اسناد مزبور و همان الفاظ برايم نقل نمود.

حديث (3) احمد بن حسن قطان رحمة الله عليه از ابو الحسن محمد بن صالح از عمر بن خالد مخزومى از ابن نباته، از محمد بن موسى، از عمارة بن مهاجر، از ام جعفر يا ام محمد دختران محمد بن جعفر، از اسماء بنت عميس كه جده آن دو بود، يكى از آن دو مى‏گويد: با جده خود اسماء بنت عميس و عمويم عبد الله بن جعفر خارج شديم تا به «صهباء»[[289]](#footnote-289) رسيديم، اسماء بنت عميس فرمود: دخترم ما با رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مكانى است كه بين آن و خيبر يك مرحله فاصله مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 147

مكان بوديم، حضرت نماز ظهر را خواند.

سپس على عليه السلام را خوانده و از آن جناب نسبت به برخى از نيازمنديهايش كمك خواست، پس زمان عصر فرا رسيد و آن سرور نماز عصر را خواند در اين وقت على عليه السلام آمد و در پهلوى پيامبر صلى الله عليه و آله نشست خدا به رسولش وحى فرستاد، پس نبى اكرم سر به دامان على عليه السلام نهاد تا خورشيد غروب كرد و از آن چيزى نه بر زمين و نه بر كوه رؤيت نمى‏شد، سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله نشست و به على عليه السلام فرمود: آيا نماز عصر را خوانده‏اى؟

حضرت عرض كرد: خير يا رسول خدا صلى الله عليه و آله، به من خبر دادند كه شما نماز نخوانده‏ايد و وقتى سر در دامن من نهاديد نخواستم آن را تكان دهم لذا همچنان نشستم تا خورشيد غروب كرد پيامبر در مقام دعاء بر آمد و به درگاه الهى عرض كرد:

بار خدايا اين على بنده تو است كه خود را به خاطر پيغمبرت محبوس نمود پس خورشيد را براى او بازگردان، بلافاصله خورشيد طلوع كرد و هيچ كوه و زمينى نبود مگر آنكه خورشيد بر آن تابيد، سپس على عليه السلام ايستاد و وضوء گرفت و نماز خواند آنگاه خورشيد تار شد و غروب نمود.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از احمد بن عبد الله قزوينى از حسين بن مختار قلانسى، از ابى بصير، از عبد الواحد بن مختار انصارى، از ام مقدام الثقفيه، وى مى‏گويد:

جويرية بن مسهره به من گفت: ما با امير المؤمنين عليه السلام هنگام عصر از روى پل صراة[[290]](#footnote-290) مى‏گذشتيم، حضرت فرمودند:

اين جا سرزمينى است كه عذاب نازل شده سزاوار نيست براى پيامبر و وصى پيامبرى كه در آن نماز بخواند، حال هر كس از شما كه مى‏خواهد در اينجا نماز بخواند، بخواند! مردم به سمت راست و چپ پراكنده شدند و به خواندن نماز پرداختند، من با خود گفتم به خدا قسم امروز در خواندن نمازم تقليد از اين آقا نموده و نماز نمى‏خوانم تا ايشان نماز بگذارند، پس با حضرت سير و حركت مى‏كرديم، كم‏كم خورشيد به افول مى‏گراييد و از اين رهگذر بسيار مضطرب بودم كه هنوز نماز را نخوانده‏ام و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- صراة نهرى است در عراق و در برخى از نسخ قاموس آمده: نهرى است در فرات.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 149

وقت بسيار تنگ شده بارى خورشيد غروب كرد و ما راه را طى كرديم، حضرت فرمودند: اى جويريه اذان بگو.

عرض كردم: مى‏فرماييد اذان بگويم در حالى كه خورشيد غروب كرده!!! حضرت فرمودند: اذان بگو، پس اذان گفتم، سپس به من فرمود: اقامه بگو، پس اقامه گفتم همين كه جمله «قد قامت الصلوة» را گفتم ديدم دو لب مبارك حضرت حركت مى‏كند و كلامى كه گويا به زبان عبرانى بود شنيدم بلافاصله خورشيد بالا آمد تا به جايى رسيد كه در وقت نماز عصر در آن جا قرار مى‏گيرد، حضرت نماز عصر را خواند و وقتى از نماز فارغ شديم دوباره خورشيد به مكان افولش فرو رفت و ستارگان در آسمان ظاهر شدند، عرضه داشتم: شهادت مى‏دهم كه شما وصى رسول خدا هستى حضرت فرمودند: اى جويريه: مگر نشنيده‏اى كه خداوند عز و جل مى‏فرمايد:

فسبح باسم ربك العظيم‏ (تسبيح بگو به اسم پروردگار بزرگت) عرض كردم: آرى شنيده‏ام.

فرمود: من از خدا به نام عظيم و بزرگش درخواست كردم خورشيد را برگرداند، پس خدا آن را براى من بازگرداند.

و من در كتاب «المعرفة في الفضائل» اخبار متعدى به همين مضمون نقل كرده‏ام.

باب شصت و دوم سر اين كه شخصى كه خضاب نموده نبايد نماز بخواند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از بزنطى و غير او، از ابان، از مسمع بن عبد الملك نقل كرده كه گفت: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: شخصى كه خضاب نموده نماز نخواند.

عرض كردم: فدايت شوم، چرا؟

فرمود: چون او از خواندن قرائت و ذكر و برخى افعال نماز ممنوع است.

باب شصت و سوم سر اين كه جايز نيست شخص نماز بخواند و حال آنكه مقابلش در قبله شمشير نهاده باشند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى يقطين، از قاسم بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 151

يحيى، از جدش حسن بن راشد، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: پدرم از جدم، از پدران بزرگوارش نقل كردند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

با شمشير به طرف حرم بيرون نرويد و احدى از شما نماز نگذارد و حال آنكه در مقابلش رو به قبله شمشير نهاده زيرا قبله جايگاه امن مى‏باشد.

باب شصت و چهارم سر اين كه در وقت غلبه خواب نماز خواندن جايز نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد[[291]](#footnote-291) از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: پدرم از جدم از پدرانش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند:

امير المؤمنين عليه السلام فرمود: اگر در نماز خواب بر تو غلبه كرد نماز را قطع كن و بخواب، زيرا نمى‏دانى شايد بر ضرر خودت دعاء كنى.

باب شصت و پنجم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم صبح و شام سيصد و شصت مرتبه مى‏فرمود: الحمد لله رب العالمين‏ كثيرا على كل حال‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن الحسن الميثمى‏[[292]](#footnote-292)، از يعقوب بن شعيب‏[[293]](#footnote-293) نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: در بنى آدم سيصد و شصت رگ بوده كه صد و هشتاد رگ متحرك و صد و هشتاد رگ ديگر ساكن مى‏باشند، اگر رگ‏هاى متحرك ساكن شده و با بالعكس رگ‏هاى ساكن متحرك گردند شخص را خواب نمى‏برد و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم هر صبح و شام به شكرانه سالم بودن رگ‏ها سيصد و شصت مرتبه مى‏فرمودند: الحمد لله رب العالمين‏ كثيرا على كل حال.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن راشد مولى بنى العباس كوفى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى در اعلى درجه از حسن بوده است.

(2)- محمد بن الحسن الميثمى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى در رجال مهمل است.

(3)- يعقوب بن شعيب بن ميثم الاسدى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده كه وى ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 153

باب شصت و ششم سر اين كه دو نفر داخل مسجد مى‏شوند، يكى عابد و ديگرى فاسق ولى وقتى خارج مى‏شوند عابد فاسق بوده و فاسق صديق مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از احمد بن محمد بن طور مرفوعه از حضرت صادق عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: دو نفر داخل مسجد مى‏شوند يكى عابد و ديگرى فاسق بعد هر دو از مسجد خارج مى‏شوند در حالى كه فاسق صديق و راستگو گشته و عابد فاسق و فاجر گرديده و جهتش آن است كه عابد در مسجد داخل شده در حالى كه به عبادت و فكر خود مى‏بالد و مغرور آن واقع مى‏شود و در مقابل فاسق داخل مى‏شود در حالى كه از فسق و فجور خود نادم و پشيمان بوده و از خدا طلب آمرزش گناهان خود مى‏كند.

باب شصت و هفتم سر ساقط شدن دو ركعتى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله آن را در روز جمعه براى مقيم به نماز ظهر اضافه كردند از نماز جمعه كه به جماعت بخوانند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حديد و عبد الرحمن بن ابى نجران، از حماد بن عيسى، از حريز بن عبد الله سجستانى، از زراره بن اعين، وى مى‏گويد از حضرت ابو جعفر عليه السلام راجع به نمازى كه خداوند عز و جل واجب فرمود سؤال گرديد؟

حضرت فرمودند: در شبانه روز پنج نماز مى‏باشد.

زراره مى‏گويد: عرض كردم: آيا حق تعالى اسم آنها را برده و در كتابش بيان فرموده است؟

حضرت فرمودند: بلى، خداوند تبارك و تعالى به نبى مكرمش صلى الله عليه و آله فرمود:

أقم الصلاة لدلوك الشمس إلى غسق الليل‏ (نماز را بپا كن از وقت زوال تا فرا رسيدن ظلمت شب) دلوك شمس يعنى زوال شمس كه همان وقت ظهر مى‏باشد بارى بين دلوك‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 155

شمس تا غسق ليل (تاريكى شب) چهار نماز واقع است كه حق تعالى از آنها اسم برده و بيانشان كرده است و غسق ليل يعنى نصف شدن شب، بنا بر اين چهار نماز مزبور عبارتند از: ظهر، عصر، مغرب و عشاء.

سپس حق تعالى به دنبال آيه مذكور فرموده: و قرآن الفجر، إن قرآن الفجر كان مشهودا (و بپا داريد نماز فجر و صبح را كه آن مورد شهود و حضور فرشتگان شب و روز مى‏باشد).

اين نماز (نماز صبح) نماز پنجمى است و نيز در بيان نمازهاى واجب فرموده: و أقم الصلاة طرفي النهار و زلفا من الليل‏[[294]](#footnote-294) (نماز را در دو طرف روز بپا داريد و نيز در ساعت تاريكى شب).

دو طرف روز عبارتند از: مغرب و صبح و مقصود از «زلفا من الليل‏» نماز عشاء است.

و همچنين فرمود: حافظوا على الصلوات و الصلاة الوسطى‏[[295]](#footnote-295) (بر نمازها و نماز وسطى محافظت نماييد) نماز وسطى، نماز ظهر بوده و آن اولين نمازى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خواند، اين نماز بين دو نماز در روز فاصله شده و آن دو عبارتند از: نماز صبح و نماز عصر.

و در بعضى از قراءات خوانده شده: حافظوا على الصلوات و الصلاة الوسطى‏ و صلاة العصر و قوموا لله قانتين‏ في صلاة العصر (بر نمازها و نماز وسطى و نماز عصر محافظت نماييد و براى خدا بايستيد و در نماز عصر قنوت بخوانيد).

سپس امام عليه السلام فرمود: اين آيه در روز جمعه هنگامى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در سفر بودند نازل شد پس حضرت در آن نماز وسطى قنوت خوانده و بعد نماز را به حال خود واگذارده و چيزى به آن اضافه نكردند ولى براى مقيم و غير مسافر دو ركعت اضافه نمودند و سر ساقط شدن اين دو ركعتى كه حضرت براى مقيم و نماز ظهر اضافه نمودند از جمعه، بودن دو خطبه مى‏باشد، بنا بر اين كسى كه آن را تنها و بدون جماعت بخواند بايد چهار ركعت اداء نمايد همچون نماز ظهر در ساير ايام و وقت نماز عصر روز جمعه همان وقت ظهر در ساير ايام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره هود آيه (114)

(2)- سوره بقره آيه (238)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 157

باب شصت و هشتم سر اين كه بر زن اذان و اقامه نمى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از عيسى بن محمد[[296]](#footnote-296)، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عيسى از حريز بن عبد الله، از زراره بن اعين، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، زراره مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: آيا بر زن اذان و اقامه هست؟

حضرت فرمودند: اگر زن اذان قبيله را مى‏شنود هيچ فصلى از فصول اذان را لازم نيست بگويد و در غير اين صورت بيش از شهادتين بر او واجب نمى‏باشد زيرا خداوند تبارك و تعالى به مردان فرموده: أقيموا الصلاة (نماز را بپا داريد) و به زنان نيز فرموده: اقمن الصلاة و اتين‏ الزكاة و أطعن الله و رسوله‏ (نماز را بپا داشته و زكات را داده و خدا و رسولش را اطاعت نماييد).

زراره مى‏گويد: سپس امام عليه السلام فرمودند: هر گاه زن به نماز ايستاد دو قدم خود را جمع كرده و به هم بچسباند و سعى كند بين آنها فاصله قرار ندهد و نيز دستهايش را به خاطر برآمدگيهاى سينه‏اش به سينه بچسباند و هنگامى كه ركوع نمود دست‏ها را بالاى كاسه زانو روى رانها قرار دهد تا بدين وسيله زياد خم نشده و پشتش بالا نرود و وقتى نشست روى كپل‏هايش نشيند نه آن طورى كه مرد مى‏نشيند و هر گاه به سجده رفت ابتداء زانوها را پيش از دستها بر زمين نهاده و بنشيند آنگاه به سجده رود در حالى كه خود را به زمين چسبانده باشد و وقتى مى‏نشيند رانها را به هم چسبانده و زانوها را از زمين بلند نمايد و وقتى مى‏خواهد بايستد دو دست را در دو طرف خود نهاده بدون اين كه پشت خود را بلند كند از ميان درآيد.

باب شصت و نهم سر اين كه سزاوار است در روز جمعه سوره جمعه و منافقين قرائت شوند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى عن حريز، از زرارة بن اعين، از حضرت ابى جعفر عليه السلام در ضمن حديثى طولانى مى‏فرمايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى در بحار مى‏فرمايد: ظاهرا در اينجا راوى محمد بن عيسى است نه عيسى بن محمد بنا بر اين حديث صحيح مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 159

سوره جمعه و منافقين را بخوان زيرا قرائت اين دو روز جمعه در نماز صبح و ظهر و عصر سنت مى‏باشد و سزاوار نيست در نماز ظهر روز جمعه غير اين دو را بخوانى چه امام باشى و چه غير امام.

باب هفتادم سر نهى نمودن از استخفاف نماز و كوچك شمردن بول‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حديد و عبد الرحمن بن ابى نجران از حماد بن عيسى جهنى، از حريز بن عبد الله سجستانى، از زراره از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: ادرار را كوچك مشمر و نماز را سهل و بى‏مقدار مپندار چه آنكه رسول خدا صلى الله عليه و آله هنگام رحلت و مرگشان فرمودند:

كسى كه نمازش را كوچك شمرد از من نيست و بر حوض كوثر بر من وارد نشود، نه به خدا سوگند! از من نخواهد بود كسى كه خمر بياشامد، وى بر حوض كوثر بر من وارد نخواهد شد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از حسن بن زياد عطار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: كسى كه نماز را خفيف و خوار شمرد از من نيست و به خدا سوگند بر حوض كوثر بر من وارد نشود.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از صفوان بن يحيى، از موسى بن بكر[[297]](#footnote-297)، از زراره از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

فرشته‏اى است موكل و مأمور كه مى‏گويد: كسى كه بخوابد تا نصف شب و نماز عشاء را نخواند خدا هرگز چشمانش را به خواب نياورد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على الحلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- موسى بن بكر واسطى، اصلش كوفى است و مذهبش واقفى مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 161

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: آن كسى كه تنها و بدون اهل و مال مى‏باشد كسى است كه نماز عصر را ضايع نمايد.

حلبى مى‏گويد: عرض كردم: تنها و بدون اهل و مال كيست؟

حضرت فرمودند: كسى كه در بهشت برايش نه اهلى است و نه مال.

محضر مباركش عرض شد: تضييع نماز عصر چيست؟

فرمودند: مقصود آن است كه شخص نماز عصر را عمدا ترك كند تا آفتاب زرد شده و غائب شود.

باب هفتاد و يكم سر رخصت در پوشيدن خز در نماز

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از صفوان بن يحيى، از عبد الرحمن بن حجاج نقل كرده كه وى گفت: مردى از حضرت ابو عبد الله عليه السلام از پوست خز سؤال كرد و من هم حاضر بودم؟

حضرت فرمودند: پوشيدن آن اشكالى ندارد.

عبد الرحمن مى‏گويد: عرض كردم: فدايت شوم، صيد اين حيوان شغل و حرفه من است، اين حيوان سگ دريايى است كه از آب بيرون آورده مى‏شود، پس چطور مى‏فرماييد در پوست آن مى‏توان نماز خواند؟! حضرت فرمودند: وقتى از آب بيرون مى‏آيد خارج آب آيا زندگى مى‏كند يا نه؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: پس در پوستش اشكالى ندارد كه نماز بخوانند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى و احمد بن ادريس جميعا از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عيسى، از ايوب بن نوح روايت را به طور مرفوع نقل كرده كه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

خواندن نماز در خز خالص اشكالى ندارد و اما لباسى كه مخلوط باشد از خز و پوست خرگوش يا حيوان ديگرى كه مشابه آن باشد البته در آن لباس نماز مخوان.

باب هفتاد و دوم سر جواز خواندن نماز در جامه‏اى كه شراب يا چربى گوشت خوك به آن رسيده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين و على بن اسماعيل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 163

و يعقوب بن يزيد از حماد بن عيسى از حريز، وى مى‏گويد: بكير از حضرت ابى جعفر عليه السلام و ابو الصباح و ابو سعيد و حسن نبال از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كردند و گفتند: محضر مبارك اين دو امام عرضه داشتيم: ما جامه‏هايى مى‏خريم كه هنگام بافته شدن شراب يا چربى گوشت خوك به آنها اصابت كرده آيا قبل از شستن در آنها نماز بخوانيم؟

حضرت فرمودند: آرى اشكالى ندارد، خداوند متعال خوردن و آشاميدن آنها را حرام كرده اما پوشيدن و مس كردن و نماز خواندن در آنها را ممنوع نفرموده است‏[[298]](#footnote-298).

باب هفتاد و سوم سر سعى نمودن و رفتن به طرف نماز

حديث (1) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر، از عبد الله بن عامر، از محمد بن ابى عمير، از حماد از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه خواستى به نماز بايستى اگر خدا خواست نحوه‏اى ترتيب بده كه بين تو و محل خواندن نماز فاصله باشد تا براى خواندنش مجبور باشى سعى كرده و حركت نمايى، البته مراقب باش در وقت حركت با وقار و آهستگى راه روى، حال اگر نماز را درك كردى و به آن رسيدى البته آن را بخوان و اگر مقدارى از آن را خوانده بودند خود را برسان و تمامش نما، خداوند عز و جل مى‏فرمايد:

يا أيها الذين آمنوا إذا نودي للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا إلى ذكر الله‏ (اى اهل ايمان هر گاه در روز جمعه براى خواندن نماز نداء بلند شد به طرف نماز سعى كنيد و حركت كنيد).

معناى فرموده خدا «فاسعوا» اين است كه: هجوم آورده و يورش ببريد.

باب هفتاد و چهارم سر امر به اقبال داشتن و روى آوردن به نماز و سبب نهى از دست بسته نماز خواندن و علت نهى از قيام به نماز در غير حال سكون و وقار

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد، از حريز، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اين روايت از نظر فقهاء و اماميه مورد عمل نبوده بلكه متروك مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 165

زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام حضرت فرمودند: بر تو باد كه به نماز خود روى آورده و اقبال داشته باشى زيرا از نماز همان مقدارى قبول مى‏شود كه به آن قلبا اقبال داشتى و نيز در نماز با دست و سر ريش خود بازى مكن و حديث نفس مگو، خميازه مكش، با كشيدن دستها رفع خستگى منما، دست بسته به نماز نايست چه آنكه اين از فعل مجوس و زرتشتيان است.

و هر گاه از خواندن حمد فارغ شدى، آمين مگو ولى اگر خواستى بگو: الحمد لله رب العالمين‏.

و نيز فرمود: لثام و دهانه بر دهان خويش مگذار و شتاب و عجله در اتمام نماز منما و بر سر دو پا منشين و دو ذراع خود را در وقت سجده روى زمين فرش مكن و انگشتان را تا نكن تا با شكستن آنها صدايشان بلند شود چه آنكه تمام اين افعال منهى و موجب نقصان نماز مى‏باشند.

و نيز حضرت فرمودند: و با كسالت و حالت چرت و سنگين بودن به نماز نايست زيرا اين حالت از نشانه‏هاى نفاق مى‏باشد و حق تبارك و تعالى مؤمنين را از خواندن نماز با حالت كسالت و خواب آلوده بودن نهى فرموده و به منافقين نيز هشدار داده:

و إذا قاموا إلى الصلاة قاموا كسالى يراؤن الناس و لا يذكرون الله إلا قليلا[[299]](#footnote-299) (و چون به نماز مى‏ايستند از روى بى‏ميلى و به حال كسالت نماز مى‏كنند، براى ريا كارى عبادت حق تعالى نمايند و ذكر خدا را جز به اندك نكنند)

باب هفتاد و پنجم سر اين كه قبور را در نماز نبايد قبله قرار داد

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد، از حريز، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، زراره مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: آيا بين قبور مى‏توان نماز خواند؟

حضرت فرمودند: قبور را در دو طرف خود قرار بده و هيچ قبرى را در نماز قبله خود مكن زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله از آن نهى نموده و فرمودند: قبر مرا قبله و مسجد خود قرار ندهيد زيرا حق تبارك و تعالى كسانى را كه قبور انبيائشان را مساجد خود نموده‏اند لعن فرموده.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- آيه (142) از سوره نساء

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 167

باب هفتاد و ششم سر اين كه سوار بر حيوان وقتى آيه سجده را خواند سجده بر او واجب است و به هر طرفى كه حيوان رو به آن دارد سجده به همان طرف كافى است‏

حديث (1) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر از عمويش عبد الله بن عامر، از محمد بن ابى عمير، از حماد از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حلبى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: اگر شخصى روى حيوان سوار بوده و آيه سجده را قرائت كرد وظيفه‏اش چيست؟

حضرت فرمودند: به همان طرفى كه حيوان رو نموده بايد سجده كند زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم روى ناقه‏اى كه به طرف مدينه مى‏رفت نماز مى‏خواندند، خداوند عز و جل فرمود: فأينما تولوا فثم وجه الله‏ (به هر طرف كه رو كنيد همان طرف قبله است).

باب هفتاد و هفتم سر وجوب سلام در نماز

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله اسدى كوفى از محمد بن اسماعيل برمكى از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان از مفضل بن عمر، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم علت وجوب سلام در نماز چيست؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه سلام تحليل نماز مى‏باشد يعنى با سلام تمام ممنوعات و محظورات در نماز حلال مى‏گردد.

عرض كردم: چرا سلام بر سمت راست نموده نه طرف چپ؟

حضرت فرمودند: زيرا فرشته‏اى كه موكل نوشتن حسنات است در سمت راست بوده و فرشته موكل بر نوشتن سيئات در جانت چپ مى‏باشد و نماز از حسنات بوده و در آن سيئه نيست لذا بر سمت راست بايد سلام داد نه سمت چپ.

عرض كردم: چرا گفته نمى‏شود: السلام عليك با اين كه فرشته بر سمت راست يك نفر است و به جاى آن مى‏گويند: السلام عليكم؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه سلام هم بر فرشته جانب راست بوده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 169

و هم بر ملك سمت چپ منتهى چون فرشته سمت راست افضل است از فرشته جانب چپ ايماء و اشاره را در سلام به سمت راست مى‏كنند.

عرض كردم: چرا در وقت سلام با تمام صورت اشاره نكرده بلكه اگر نمازگزار تنها است وظيفه دارد با بينى و در صورتى كه با جماعت است با چشم اشاره كند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه جايگاه اين دو فرشته دو كنج دهان انسان بوده باين نحو كه فرشته سمت راست در كنج راست دهان و فرشته جانب چپ در كنج چپ دهان مى‏باشد و اين كه نمازگزار به فرشته سمت راست سلام مى‏دهد به خاطر آن است كه ملك مزبور نماز را در نامه اعمال وى ثبت و ضبط مى‏كند.

عرض كردم: چرا مأموم سه تا سلام مى‏دهد؟

حضرت فرمودند: يكى رد سلام بر امام است كه در اين سلام قصد مأموم سلام بر امام و دو ملك موكل بر او (امام) بوده و سلام دومى بر كسى است كه در صف جانب راست او نشسته و بر دو ملك موكل آن شخص و سلام سوم بر شخصى است كه در صف جانب چپ او قرار دارد و بر دو ملك موكل او و اگر در طرف چپ كسى نبود سلام سوم را بر سمت چپ ندهد مگر آنكه جانب راست ديوار بوده و سمت چپش نمازگزارى باشد كه هر دو پشت سر امام نماز مى‏خوانند كه در اين صورت موظف است بر سمت چپش سلام دهد.

عرض كردم: پس امام جماعت به چه كسى سلام دهد؟

عرض كردم: پس امام جماعت به چه كسى سلام دهد؟

فرمود: بر دو فرشته موكل بر خودش و نيز بر مأمومين، در سلام بر دو فرشته بگويد: صحت و سلامت نمازم را براى كسى كه نمازش را فاسد كرده بنويسيد و در سلام بر مأمومين بگويد: سالم و در امان مانيد از عذاب حق عز و جل.

عرض كردم: براى چه تحليل نماز سلام قرار داده شده؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه سلام تحيت و درود بر دو فرشته است.

سپس حضرت فرمودند: وقتى نماز با حدود و ركوع و سجودش اقامه و اداء گرديد به مجردى كه بنده نمازگزار سلام داد با اين سلام، سلامتى بنده از آتش تضمين مى‏گردد و اگر اين نماز در روز قيامت مقبول درگاه حضرت حق واقع شود اعمال ديگر نيز پذيرفته مى‏شوند در نتيجه وقتى نماز بنده‏اى سالم باشد تمام اعمالش سالم هستند و اگر سالم نبود و مردود از درگاه الهى واقع شد ديگر اعمال صالح نيز مردود واقع مى‏شوند.

باب هفتاد و هشتم سر گفتن سه تكبير و بلند كردن دستها پس از سلام‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه، از حمزة بن قاسم علوى، از جعفر بن محمد بن مالك‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 171

فزارى كوفى، از محمد بن حسين بن زيد زيات از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، وى گفت: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: براى چه نمازگزار بعد از سلام سه مرتبه تكبير گفته و دستهايش را بلند مى‏كند؟

حضرت فرمودند: زيرا نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم وقتى مكه را فتح نمودند، با اصحابشان نزديك حجر الاسود نماز ظهر را خواندند و وقتى سلام دادند دو دست را بلند كرده و سه مرتبه تكبير گفتند، بعد از آن فرمودند: لا اله الا الله وحده، وحده، انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و غلب الاحزاب وحده، فله الملك و له الحمد، يحيى و يميت و يميت و يحيى و هو على كل شي‏ء قدير.

سپس رو كردند به اصحابشان و فرمودند: اين تكبير را ترك نكنيد و اين دعاء را دنبال هر نماز واجبى بخوانيد زيرا كسى كه بعد از سلام چنين كند و اين دعاء را بخواند در مقابل اين كه حق عز و جل اسلام و جنود مسلمين را تقويت كرده شكرش را كه واجب است اداء نموده.

باب هفتاد و نهم سر سجده شكر

حديث (1) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه، از احمد بن محمد بن سعيد كوفى، از على بن حسن بن على بن فضال، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام، حضرت فرمودند:

سجده بعد از نماز فريضه به خاطر تشكر نمودن بنده است از خداوند متعال كه او را موفق ساخت بر اداء واجب و انجام فريضه و كمترين عبارتى كه در آن مجزى مى‏باشد آن است كه دو مرتبه بگويد: شكرا لله على ما وفقنى له من خدمته و اداء فرضه.

يعنى: اين سجده از من به جهت شكر خدا و تشكر از بارى تعالى است كه مرا موفق نمود بر خدمتش و اداء واجبش.

بايد توجه داشت كه شكر موجب زياده توفيق بوده و اگر در نماز نقصانى واقع شده باشد با اين سجده تتمم و ترميم مى‏گردد.

باب هشتادم سر شستن منى و زدودنش از لباس‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد، از حريز، از زراره نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك ابو جعفر عليه السلام عرض كردم: به جامه‏ام خون بينى يا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 173

نجاست ديگر و يا ذره‏اى از منى اصابت كرد، آن جا را نشان گذاردم تا به آب رسيدم آب بكشم، دست به آب يافتم و زمان نماز نيز فرا رسيد ولى فراموش كردم كه جامه‏ام متنجس شده، پس نماز خواندم سپس بعد از نماز متذكر آن شدم تكليفم چيست؟

حضرت فرمودند: بايد نماز را اعاده كرده و آن مكان را آب بكشى.

زراره مى‏گويد: عرض كردم: اگر جاى اصابت نجس را نيافتم ولى قطع داشتم كه نجس به جامه‏ام رسيده و هر چه تفحص كردم آن را نيافتم ولى بعد از نماز آن را پيدا كردم در اين صورت تكليف چيست؟

حضرت فرمودند: آن را آب بكش و نماز خود را اعاده نما.

گفت: محضرش عرض كردم: اگر گمان كردم كه نجاستى به لباسم اصابت نمود و يقين ننمودم، پس نظر كرده چيزى را نديدم ولى بعدا كه تفحص كردم يعنى بعد از نماز آن را يافتم حال تكليفم چيست؟

حضرت فرمودند: آن را آب بكش ولى نماز خود را اعاده مكن.

زراره مى‏گويد: عرض كردم: چرا؟

فرمودند: چون قبلا به نظافت و طهارت لباس خود يقين داشتى و بعد در آن شك نمودى، پس سزاوار نيست كه يقين را با شك نقض كنى.

عرضه داشتم: اگر يقين كردم نجاست با جامه‏ام اصابت كرده ولى جايش را پيدا نكردم تا آب بكشم حال بايد چه كرد؟

حضرت فرمودند: ناحيه و حوالى را كه ديد نجاست اصابت كرده و تمامش را بايد آب بكشى تا يقين كنى محل اصابت نجاست را تطهير كرده‏اى.

زراره مى‏گويد: عرض كردم: اگر شك كردم نجاستى به لباسم اصابت كرده آيا تكليف دارم تفحص كرده و نظر بيفكنم؟

حضرت فرمودند: خير ولى چون مى‏خواهى شك را از خودت زائل كنى البته مى‏توانى تفحص نمايى.

زراره مى‏گويد: عرضه داشتم: اگر در حال نماز نجاست را به جامه‏ام ديدم چه كنم؟

حضرت فرمودند: نماز را نقض كن و لباس را آب بكش و سپس نماز را اعاده نما مشروط به اين كه قبل از نماز در نقطه‏اى از جامه‏ات شك كنى كه متنجس شده يا نه و سپس در نماز ديدى كه متنجس گرديده است ولى اگر قبلا شك نكرده بودى بلكه بدوا در نماز ديدى كه نقطه‏اى از جامه‏ات مرطوبى است در اينجا بايد نماز را قطع‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 175

كنى و آن نقطه را آب بكشى و سپس نمازت را ادامه دهى نه آنكه اعاده كنى زيرا نمى‏دانى شايد در همان حال نماز نجاستى با جامه‏ات ملاقات كرده و تا قبل از آن يقين داشتى و سزاوار نيست يقين به طهارت را با شك در آن نقض كنى.

باب هشتاد و يكم سر جواز تنها ايستادن مأموم در صف جماعت‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از محمد بن فضل، از ابى الصباح الكنانى، وى مى‏گويد از حضرت امام صادق عليه السلام پرسيدم: آيا مأموم مى‏تواند به تنهايى در صف بايستد؟

حضرت فرمودند: اشكالى ندارد زيرا صفوف از تك تك و يكى بعد از يكى افراد تشكيل مى‏شود يعنى اين طور نيست كه صف ناگهان و يك جا و در آن واحد تحقق يابد بلكه از آمدن افراد يكى پس از ديگرى درست مى‏شود.

باب هشتاد و دوم سر عدم وجوب قضاء نوافل بر كسى كه به واسطه مرض آنها را ترك كرده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حديد و عبد الرحمن بن ابى نجران از حماد، از حريز، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، محمد بن مسلم مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم:

شخصى بيمار شد پس از انجام دادن مستحبات امتناع نمود و در نتيجه نافله را ترك كرد حكم وى چيست؟

حضرت فرمود: اى محمد نافله فريضه نيست، اگر خواست آن را قضاء كند البته برايش بهتر است و اگر قضاء هم نكند تكليفى بر او نيست.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از مرازم نقل كرده كه وى گفت:

اسماعيل بن جابر از حضرت ابى عبد الله عليه السلام سؤال كرد و عرضه داشت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 177

نوافل زيادى بر عهده من هست چگونه آنها را انجام دهم؟

حضرت فرمودند: تمام را قضا نما.

عرض كردم: نوافل فوت شده بيش از آن است كه قضا كنم.

حضرت فرمودند: تمام را قضا نما.

عرض كرد: تعداد آنها را نمى‏دانم چه مقدار است.

حضرت فرمودند: پى‏گيرى كن ببين چه مقدار بوده.

مرازم مى‏گويد: من مدت چهار ماه مريض بودم و در اين مدت نافله نخواندم.

حضرت فرمودند: قضا آنها بر تو نيست زيرا شخص مريض مانند صحيح و سالم نمى‏باشد زيرا هر چه بر انسان غلبه كند و به واسطه غلبه از او تكليفى فوت گردد حق تعالى سزاوارتر است به اين كه عذر او را بپذيرد و از او تكليف فوت شده را مطالبه نفرمايد.

باب هشتاد و سوم سر محروم ماندن شخص از خواندن نماز شب‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از عمران بن موسى، از حسن بن على بن نعمان، از پدرش از برخى رجالش، وى گفت: مردى محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام مشرف شد و عرض كرد:

يا امير المؤمنين: من از خواندن نماز شب محروم هستم چه كار كنم؟

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: گناهانت تو را مقيد و ممنوع از خواندن نماز شب كرده‏اند.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن حسن صفار از هارون بن مسلم، از على بن حكم، از حسين بن حسن كندى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: شخص يك دروغ مى‏گويد و به واسطه آن از خواندن نماز شب محروم مى‏گردد و وقتى از نماز شب محروم شد، از روزى و رزق نيز محروم مى‏گردد.

باب هشتاد و چهارم برخى از اسرار و خواص نماز شب‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابى زهير

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 179

نهدى، از آدم بن اسحاق، از برخى اصحابش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

بر شما باد به نماز در شب زيرا آن سنت پيامبر شما و عمل افراد صالح قبل از شما بوده، نماز شب مرض را از اجساد شما دور مى‏كند.

و نيز حضرت فرمودند: نماز شب صورت را نورانى و بوى را خوش نموده و موجب جلب روزى است.

حديث (2) محمد بن الحسن رضى الله عنه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق، از محمد بن سليمان ديلمى، از پدرش، وى مى‏گويد: حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

اى سليمان قيام در شب را ترك مكن زيرا مغبون كسى است كه از قيام در شب محروم باشد.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از على بن اسباط، از محمد بن على بن ابى عبد الله، از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل فرموده حق تعالى: و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم إلا ابتغاء رضوان الله‏ (رهبانية و تارك دنيا بودن را بدعت نهادند، ما بر آنها جز آنكه رضا و خشنودى خدا را طلبند چيزى ننوشتيم) فرمودند: مقصود از «رضوان الله» نماز شب مى‏باشد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن حسان رازى، از محمد بن على، وى مرفوعا حديث را نقل كرده و گفته: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

كسى كه در شب نماز خواند صورتش در روز نيكو به نظر مى‏آيد.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از هشام بن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام در ذيل فرموده حق عز و جل: إن ناشئة الليل هي أشد وطئا و أقوم قيلا (البته نماز شب بهترين شاهد اخلاص و صفاى قلب و دعوى صدق ايمان است) حضرت فرمودند: مقصود از «أقوم قيلا» برخاستن شخص از بستر استراحت و در مقابل حق عز و جل عبادت كردن است و غير از اين معنا، معناى ديگر مراد نيست.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن اسحاق بن خزيمه نيشابورى از حريش بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 181

محمد بن حريش نقل كرده كه وى گفت: از جدم شنيدم كه مى‏گفت: شنيدم انس بن مالك مى‏گفت: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمودند: دو ركعت در دل شب نماز خواندن نزد من محبوب‏تر است از دنيا و آنچه در آن مى‏باشد.

حديث (7) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از حماد بن عيسى، از ابراهيم بن عمر از كسى كه براى او حديث گفته از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل فرموده حق تعالى: إن الحسنات يذهبن السيئات‏ (كارهاى نيك اعمال زشت را محو مى‏كنند) فرمودند:

نماز مؤمن در شب گناهان روز را محو مى‏نمايد.

حديث (8) و با همين اسناد از حماد بن عيسى، از حريز، از زراره نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: مراد از آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجوا رحمة ربه، قل هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون‏ چيست؟

حضرت فرمودند: مقصود نماز شب است.

حديث (9) محمد بن على ماجيلويه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از موسى بن جعفر بغدادى، از محمد بن الحسن بن شمون از على بن محمد نوفلى، وى مى‏گويد:

شنيدم از او كه مى‏فرمود:

بنده خدا در شب مى‏ايستد براى عبادت پس چرت و پينكى به او چيره مى‏شود و وى را به راست و چپ مايل مى‏نمايد در حالى كه چانه‏اش روى سينه‏اش افتاده در اين وقت حق تبارك و تعالى امر مى‏فرمايد كه ابواب آسمان را بگشايند آنگاه به فرشتگانش مى‏فرمايد: به بنده من بنگريد با عبادتى كه بر او واجب نكرده‏ام به من تقرب مى‏جويد و اميد بر آوردن سه حاجتش را از من دارد، گناهى كه كرده بيامرزم، توبه‏اش را مكرر بپذيرم، روزى و رزقش را اضافه كنم، شما فرشتگان من شاهد باشيد كه هر سه را براى او جمع كردم.

باب هشتاد و پنجم سر اين كه شخص وقتى به نماز شب مى‏ايستد صدايش را بلند كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از على بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 183

اسباط، از عمويش يعقوب بن سالم وى از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيد: شخص در آخر شب براى نماز مى‏ايستد آيا صدايش را به قرائت حمد بلند كند يا نه؟

حضرت فرمودند: براى شخص سزاوار است وقتى براى نماز شب ايستاد صدايش را به اهلش برساند تا آنهايى كه خواب هستند بيدار شده و آنها نيز از خود تحركى نشان دهند.

باب هشتاد و ششم سر مدح نمودن حق تعالى كسانى را كه در سحر استغفار مى‏كنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از حسن بن محبوب از معاوية عمار، وى مى‏گويد:

شنيدم از حضرت ابا عبد الله عليه السلام كه در ذيل آيه شريفه: و بالأسحار هم يستغفرون‏ مى‏فرمودند: آنان در پايان شب و آخر نماز وتر هفتاد مرتبه استغفار مى‏كنند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از ابى اسماعيل سراج از عبد الله بن مسكان، از عبد الله بن ابى يعفور، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: در نماز وتر هفتاد مرتبه استغفار كن و در هنگام استغفار دست چپ را بلند كن و با دست راست عدد استغفار را بشمار.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد از ابو سعيد آدمى، از احمد بن عبد العزيز رازى، از برخى اصحاب، وى مى‏گويد:

حضرت ابى الحسن اول (امام كاظم عليه السلام) هر گاه از ركوع در آخر ركعت نماز وتر سر برداشته و مى‏ايستادند به درگاه الهى عرض مى‏كردند:

اللهم انك قلت في كتابك المنزل (بار خدايا خود در كتاب عزيزت فرموده‏اى):

كانوا قليلا من الليل ما يهجعون و بالأسحار هم يستغفرون‏ (و از شب اندكى را خواب مى‏كردند و سحرگاهان از درگاه خدا طلب آمرزش و مغفرت مى‏كنند).

طال و الله هجوعى و قل قيامى (به خدا سوگند خواب من در شب طولانى شد و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 185

قيامم در آن اندك) و هذا السحر و انا استغفرك لذنوبى استغفار من لا يملك لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حياة و لا نشورا (و اين است سحر و من براى گناهانم در آن از تو طلب آمرزش مى‏كنم، طلب نمودن كسى كه مالك ضرر و نفع و مرگ و حيات و نشور خود نيست) سپس به سجده مى‏رفتند.

حديث (4) جعفر بن على بن الحسن بن على بن عبد الله بن مغيره، از جدش حسن بن على، از عباس بن عامر، از جابر از ابى عبيدة الحذاء، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل آيه شريفه: تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا (شبها پهلو از بستر خواب حركت دهند و با بيم و اميد در نماز شب خداى خود را بخوانند ...).

فرمودند: شايد تو مى‏پندارى كه اين جماعت كه حق تعالى در قرآن آنها را ستوده اصلا شب‏ها را خواب ندارند؟

ابو عبيده مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم: خدا و رسول و فرزند و رسولش داناتر هستند و من چيزى نمى‏دانم.

سپس ابو عبيده گفت: حضرت فرمودند: براى اين بدن لازم است كه استراحت كرده و مقدارى بخوابد تا نفس و روح از آن جارى شود و وقتى روح خارج شد بدن استراحت مى‏كند و پس از آنكه روح به بدن برگشت بدن با قوه و نيروى بيشترى به كار مى‏پردازد، بارى حق تعالى در آيه مذكور آن جماعت را ستوده و مى‏فرمايد: شبها پهلو از بستر خواب حركت دهند و با بيم و اميد در نماز شب خداى خود را بخوانند، اين آيه در شأن امير المؤمنين عليه السلام و اتباعش از شيعيان ما نازل شده چه آنكه ايشان در اول شب مى‏خوابند و وقتى دو ثلث از شب گذشت يا مقدارى كه خدا مى‏خواهد از خواب برخاسته و به درگاه الهى پناه برده در حالى كه به عبادتش راغب و از عذابش بيمناك و در رحمت و آنچه نزد او است طمع و اميد دارند، خداوند رحمان آنها را در كتابش ياد كرده پس از آنچه به ايشان داده تو را اطلاع داده و خاطرنشان كرده كه ايشان را در جوار رحمتش اسكان داده و در بهشت برينش داخل نموده و از هر خوف و هراسى ايمنشان نموده است.

ابو عبيده مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم: فدايت شوم اگر در آخر شب از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 187

خواب برخاستم چه بگويم؟

حضرت فرمودند: هر گاه از خواب برخاستى بگو:

الحمد لله رب العالمين‏ (حمد و سپاس مر خداوند جهانيان است).

و صلى الله على المرسلين (خداوند درود و رحمت فرستد بر پيامبران).

و الحمد لله الذى يحيى الموتى و يبعث من في القبور (حمد سزاوار خداوندى است كه مردگان را زنده نموده و اهل قبور را مبعوث مى‏گرداند).

پس هر گاه اين عبادات را گفتى پليدى و وسوسه شيطان از تو ان شاء الله تعالى برطرف مى‏شود.

باب هشتاد و هفتم سر اين كه اهل تهجد و عبادت در شب در روز از همه مردم نيكومنظرتر مى‏باشند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از اسماعيل بن موسى بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت على بن موسى الرضا سلام الله عليهما از پدر بزرگوارش از جدش عليهم السلام، فرمود:

از حضرت على بن الحسين عليهما السلام سؤال شد: چرا اهل تهجد و عبادت در شب نيكومنظرترين مردم مى‏باشند؟

فرمودند: زيرا ايشان با خدا خلوت مى‏كنند پس حق تعالى از نور خودش ايشان را مى‏پوشاند.

باب هشتاد و هشتم سر تسبيح حضرت فاطمه سلام الله عليها

احمد بن الحسن القطان از ابو سعيد حسن بن على بن الحسين السكرى از حكم بن اسلم از ابن عليه، از حريرى از ابى الورد بن تمامه، از على عليه السلام، حضرت به مردى از قبيله بنى سعد فرمود:

خبر بدهم تو را از خود و از فاطمه؟ او نزد من بود و حال آنكه محبوب‏ترين افراد نزد اهلش بود، با مشك آنقدر آب كشيد تا اثر آن در سينه‏اش ماند و آنقدر با آسيا گندم و جو آرد نمود تا دستهايش پينه بست و به قدرى خانه را روفت تا لباسهايش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 189

غبار آلود گشت و به اندازه‏اى آتش زير ديگر افروخت تا جامه‏اش از دود سياه گرديد لذا از ناحيه اين امور ضرر شديد و چشمگيرى به آن مخدره رسيد.

به آن بانو پيشنهاد كردم نزد پدرش رفته و از حضرتش درخواست خادمى كند كه نيازمندى‏هايش را بر طرف نموده و بدين ترتيب از اين اعمال و كارها بركنار بماند.

فاطمه سلام الله عليها نزد نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم رفت تا خواسته‏اش را به عرض آن حضرت برساند محضر پيامبر صلى الله عليه و آله كه رسيد جماعتى را در خدمت آن سرور ديد از بازگو نمودن حاجتش حياء نمود و بدون اين كه اظهارى كند بازگشت، نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم دانستند كه فاطمه عليهما السلام حاجتى داشت، سپس امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

فردا صبح رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به خانه ما آمدند و ما زير لحاف بوديم، حضرت با صداى بلند فرمود: سلام بر شما اى اهل بستر.

ما ساكت مانده و به خاطر موقعيت مكانى حياء نموديم.

سپس فرمود: سلام بر شما، باز ما ساكت مانديم، براى مرتبه سوم فرمود: سلام بر شما، ما ترسيديم اگر جواب ندهيم حضرت برگردند و اين در حالى بود كه حضرتش سه بار سلام كرده بودند لا جرم اگر اذن به جنابش داده نمى‏شد برمى‏گشتند، از اين رو عرض كردم: و عليك السلام يا رسول الله داخل شويد، پس آن سرور بالاى سر ما نشستند، بعد فرمود: اى فاطمه: ديروز چه حاجتى داشتى؟

امير المؤمنين عليه السلام مى‏فرمايد: ترسيدم اگر پاسخ ندهم آن حضرت بايستند و بروند لذا سر از زير لحاف بيرون آورده عرضه داشتم: يا رسول الله، من خبر خواهم داد، فاطمه آن قدر با مشك آب كشيده كه اثر آن روى سينه‏اش مانده و به قدرى دست به آسيا كشيده كه دستهايش پينه بسته و به اندازه‏اى خانه جاروب كرده كه لباسهايش غبار آلود گرديده و به واسطه كثرت افروختن آتش زير ديگر جامه‏هايش از دود سياه گرديده است لذا من به او پيشنهاد كردم نزد پدر برو و از آن حضرت خادمى كه تو را كفايت كند طلب نما تا به اين اعمال مبادرت نورزى.

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: آيا چيزى كه از خادم براى شما بهتر است را به شما ياد بدهم؟

هر گاه خواستيد بخوابيد سى و سه مرتبه تسبيح و سى و سه بار تحميد و سى و چهار بار تكبير بگوييد. و پس فاطمه سلام الله عليها سر را از زير لحاف بيرون آورده و گفتند: از خدا و رسولش راضى شدم اين عبارت را سه دفعه تكرار كردند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 191

باب هشتاد و نهم نوادر اسرار نماز

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از محمد بن على الكوفى، از محمد بن اسلم جبلى از صباح حذاء، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام پرسيدم: جماعتى با هم به سفر رفتند و وقتى به مكانى كه شكستن نماز بر ايشان واجب شد رسيدند نمازهايشان را قصر نمودند و زمانى كه به دو يا سه و يا چهار فرسخى رسيدند يك نفر از ايشان عقب مانده و او كسى بود كه ديگران بدون وى نمى‏توانستند سفر كنند، پس چند روز در آن جا توقف كردند و در اين چند روز نمى‏دانستند آيا به سفرشان ادامه داده يا از آن برمى‏گردند حال تكليف ايشان چيست آيا سزاوار است كه نماز را تمام خوانده يا بر تقصيرشان باقى بمانند؟

حضرت فرمودند: اگر چهار فرسخ سير كرده‏اند بايد بر تقصيرشان باقى باشند چه آن جا مانده و چه برگردند و اگر كمتر از چهار فرسخ آمده‏اند تا مادامى كه آن جا هستند نماز را تمام خوانده و وقتى حركت كردند و به چهار فرسخ رسيدند البته نماز را قصر كنند.

سپس امام عليه السلام فرمودند: آيا مى‏دانى چرا حكم چنين مى‏باشد؟

عرض كردم: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: تقصير در دو بريد[[300]](#footnote-300) مى‏باشد و در كمتر از آن نيست لذا اگر يك بريد آمده باشند و بخواهند برگردند پس آمدن و برگشتن آنها به مقدار سفر تقصير مى‏باشد از اين رو نمازشان در اينجا قصر است و اگر كمتر از اين مقدار آمده‏اند نمازشان را بايد تمام بخوانند.

اسحاق بن عمار مى‏گويد: عرض كردم آيا به موضعى كه در آن اذان شهرشان را نمى‏شنوند مگر نرسيده، پس چرا مى‏فرماييد نمازش را بايد تمام بخواند؟

حضرت فرمودند: آرى، نماز را در اين موضعى كه صداى اذان شهر را نمى‏شنوند قصر بايد بخوانند زيرا شك ندارند در اين كه سفر را ادامه مى‏دهند و سيرشان در سفر جدى و قطعى است حال اگر به مقدار كمتر از بريد سير كرده باشند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- بريد به فتح باء يعنى دو فرسخ.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 193

و در آن جا اقامه كنند در صورتى كه علت مزبور يعنى جدش بودن سفر و ادامه دادن سير جارى باشد باز بايد نمازشان را قصر بخوانند.

حديث (2) محمد بن الحسن رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن الحسن بن ابى طالب، از على بن فضال از ابى المعزاء حميد بن مثنى عجلى از سماعه، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: اگر خواب كودك و بيمارى و ضعف ضعفاء نبود نماز عشاء را تا ثلث آخر شب تأخير مى‏انداختم و وقت آن را تا آن زمان قرار مى‏دادم.

حديث (3) على بن عبد الله وراق و على بن محمد بن الحسن معروف به ابن مقبرة قزوينى از سعد بن عبد الله بن ابى خلف از عباس بن سعيد ازرق از سويد بن سعيد انبارى از محمد بن عثمان جمحى، از حكم بن ابان، از عكرمه، وى گفت: به ابن عباس گفتم:

چرا از اذان حى على خير العمل حذف شده؟

ابن عباس گفت: قصد عمر از حذف آن اين بود كه مردم بر نماز اعتماد و اتكال نداشته و به جهاد روى آورند از اين رو آن را از اذان حذف نمود.

حديث (4) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى رضى الله عنه از على بن قتيبه از فضل بن شاذان، از محمد بن ابى عمير وى از حضرت ابا الحسن عليه السلام راجع به حى على خير العمل سؤال كرد و عرضه داشت چرا از اذان برداشته شده است؟

حضرت فرمودند: علت ظاهرش را جويا هستى يا از علت باطنى آن سؤال مى‏كنى؟[[301]](#footnote-301)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص193**

مد بن ابى عمير مى‏گويد: عرض كردم از هر دو مى‏پرسم.

حضرت فرمودند: اما علت ظاهرش، آن است كه مردم جهاد را به خاطر نماز ترك نكنند و اما علت باطنى آن، خير العمل ولايت است لذا كسى كه امر به ترك «حى على خير العمل» از اذان نمود قصدش اين بود كه بر ولايت تحريص و تحريكى نباشد.

حديث (5) على بن عبد الله وراق و على بن محمد بن الحسن معروف به ابن مقبره قزوينى از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 195

سعد بن عبد الله از عباس بن سعيد ازرق از ابو بصير عيسى بن مهران از حسن بن عبد الوهاب از محمد بن مروان، از حضرت ابو جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: آيا تفسير «حى على خير العمل» را مى‏دانى؟

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: خير.

حضرت فرمود: مؤذن تو را به خوبى و نيكى دعوت مى‏كند، آيا مى‏دانى به نيكى و خوبى چه كسى؟

عرضه داشتم: خير.

حضرت فرمود: تو را به نيكى و خوبى فاطمه و فرزندانش سلام الله عليهم دعوت مى‏كند.

باب نودم سر زكات‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسن بن ابى الخطاب، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از يونس بن عبد الرحمن، از مبارك عقرقوفى، وى مى‏گويد: از حضرت ابى الحسن عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: زكات براى اين جعل و وضع شد تا قوت و روزى فقراء بوده و اموال اغنياء را زياد كند.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسين بن سعيد از نضر بن سويد، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند متعال زكات را واجب كرد همان طورى كه نماز را واجب نمود، حال اگر شخص زكات را حمل نمود و آن را علنى و آشكار به مستحقش داد بر او ملامتى نيست زيرا حق عز و جل در اموال اغنياء براى فقراء آنچه را كه ايشان را كفايت كند قرار داده و اگر حق تعالى بداند آنچه فرض و واجب نموده كفايت فقراء را نمى‏كند البته آن را افزايش مى‏دهد ولى بارى تعالى آگاه است كه حق معين شده در مال اغنياء براى فقراء كافى است منتهى نيازمندان و محتاجين هلاك شده‏اند زيرا اغنياء حقوق آنها را نمى‏دهند و ايشان را از آنچه خدا بر ايشان معين فرموده منع مى‏كنند.

حديث (3) على بن احمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 197

از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى طى مكتوبى سؤالاتى از حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام نمود و آن جناب در نامه‏اى كه جواب سؤالات وى را مرقوم فرموده بودند نوشتند:

علت وجوب زكات و سر آن اين است كه: زكات قوت و روزى فقراء بوده و اموال اغنياء را حفظ و نگهدارى مى‏كند زيرا حق تعالى افراد صحيح و سالم را مكلف نموده كه به افراد زمين گير و افتاده رسيدگى كرده و به امور آنها قيام كنند چنانچه حق عز و جل فرموده:

لتبلون في أموالكم و أنفسكم‏ (حق تعالى شما را در اموال و نفوستان آزمايش مى‏كند) مقصود اين است كه در اموالتان زكات را بايد خارج كنيد و در نفوستان آزمايش اين است كه: نفس را بر صبر نمودن آماده كنيد و شكر نعمت‏هاى الهى را اداء كنيد و اميد داشته باشيد كه اين نعمت‏ها برايتان افزايش پيدا كند مشروط به اين كه شما نيز رأفت و مهربانى خود را نسبت به ضعفاء زياد كرده و بر مسكينان عطوفت نشان دهيد.

و ايشان را بر مساوات و برابرى تحريص و ترغيب كرده و تقويتشان نموده و بر امر دين كمكشان كنيد، اين زكات پند و موعظه است براى اغنياء و عبرت است براى ايشان چه آنكه با دقت در آن مى‏توانند منتقل به فقر و نياز در آخرت بشوند در نتيجه آنچه موجب بر طرف كردن فقر در آخرت هست را فراهم كنند و نيز از اسرار ديگر زكات آنكه پرداختن آن اغنياء را بر شكر خداوند تبارك و تعالى وادار مى‏كند زيرا پرداختن زكات به فقراء مستلزم آن است كه پرداخت‏كننده متمكن باشد و اين تمكن مالى را حق جل و على به آنها داده و از لطف و عنايتش آنها را مشمول عطاهاى خود قرار داده است قهرا دارنده مال وقتى توجه به اين نكته پيدا كند شكر منعم را بجا آورده و از او ممنون مى‏گردد.

و نيز ديگر از اسرار زكات آنكه اغنياء وقتى موقعيت فقراء و نياز آنها را مى‏بينند به درگاه الهى دعاء و تضرع كرده و بيم و هراس خود را از اين كه همچون آنها بشوند اعلام كرده و از حضرتش مى‏خواهند كه مبتلا به سرنوشت آنها نشوند قهرا در اداء زكات و دادن صدقات و صله ارحام و انجام كارهاى مثبت و پسنديده اهتمام بيشترى مى‏ورزند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 199

باب نود و يكم سر اين كه از هر هزار درهم بيست و پنج درهم بايد زكات داده شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن محمد، از محمد بن حفص‏[[302]](#footnote-302)، از صباح حذاء[[303]](#footnote-303) از قتم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: فدايت شوم بفرماييد چگونه و چرا از هر هزار درهم بيست و پنج درهم بايد به عنوان زكات داد نه كمتر و نه بيشتر؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال تمام خلائق را آفريد، پس به صغير و كبير و غنى و فقير ايشان آگاه بود، بارى از هر هزار انسانى بيست و پنج نفر آنها را مسكين قرار داد و اگر مى‏دانست كه اين مقدار براى ايشان واسع و كافى نيست البته سهمشان را مى‏افزود چه آنكه حق عز و جل خالق ايشان بوده و به آنها اعلم و آگاه‏تر از ديگران است.

باب نود و دوم سر اين كه دادن زكات به كسى كه هفتصد درهم دارد حلال است و به كسى كه پنجاه درهم دارد حلال نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از معاوية بن حكيم، از على بن الحسن بن رباط[[304]](#footnote-304)، از علاء بن رزين‏[[305]](#footnote-305)، از محمد بن مسلم يا غير او، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

به كسى كه هفتصد درهم دارد و مالك آن مى‏باشد دادن زكات حلال است به شرطى كه شغل و حرفه‏اى نداشته باشد، اين شخص زكات هفتصد درهم را اخراج كرده و با مقدارى از آن قوت و روزى عيالات خود را تهيه نموده و بقيه آن را به مستحقين مى‏دهد و بدين ترتيب آنچه دارد را صرف كرده و تهيدست مى‏شود لذا از زكات مى‏توان به وى كمك نمود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن حفص بن خارجه، مرحوم ممقانى در رجال فرموده است كه وى مهمل است.

(2)- صباح بن صبيح حذاء، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و عين مى‏باشد.

(3)- على بن الحسن بن رباط البجلي، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: كنيه‏اش ابو الحسن و از اهل كوفه بوده ثقه و مورد اعتماد است وى از اصحاب حضرت رضا عليه السلام مى‏باشد.

(4)- علاء بن رزين القلاء به فرموده علامه (ره) در خلاصه وى ثقه و جليل القدر بوده و ابن بطه مى‏گويد: وى از صفوان بن يحيى بيشتر روايت نقل نموده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 201

ولى كسى كه پنجاه درهم دارد و صاحب حرفه‏اى است كه به واسطه آن قوت عيالات خود را تهيه مى‏كند مستحق زكات نيست و نمى‏توان به وى زكات داد زيرا بعد از صرف موجودى خود دوباره به واسطه داشتن حرفه و كسب مال تحصيل مى‏نمايد و بدين وسيله غنى مى‏گردد و در نتيجه از مال زكات نمى‏توان به وى مساعدت نمود.

باب نود و سوم سر اين كه به پاره‏هاى طلا و نقره و زيور آلات زكات تعلق نمى‏گيرد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن از ابو الحسن، از حضرت ابا ابراهيم عليه السلام، حضرت فرمودند:

در پاره‏هاى طلا و نقره زكات واجب نيست.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: اگر شخص طلا و نقره مسكوك را در قالب ريخته و به صورت پاره‏هاى طلا و نقره در آورده تا از دادن زكات فرار كند چطور؟

حضرت فرمودند: نمى‏بينى كه با اين عملش منفعت از وى نفى شد و سودهاى معنوى و اخروى از دستش رفت بنا بر اين زكات بر او واجب نيست.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على، از اسماعيل بن سهل‏[[306]](#footnote-306) از حماد بن عيسى، از حريز، از هارون بن خارجه‏[[307]](#footnote-307)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم:

برادرم يوسف كارهايى را براى ظلمه به عهده گرفت كه به واسطه آنها اموال زيادى به دست آورد و تمام آنها را به صورت زيور آلات در آورد تا بدين وسيله از دادن زكات معاف شود آيا زكات بر او هست يا نيست؟

حضرت فرمودند: به زيور آلات زكات تعلق نمى‏گيرد و ضررى كه وى با اين كار به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اسماعيل بن سهل الدهقان، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: اصحاب او را تضعيف كرده‏اند.

(2)- هارون بن خارجة الصيرفى كوفى بوده و مرحوم علامه در خلاصه وى را توثيق كرده و فرموده است: ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 203

خود وارد نموده به مراتب بيشتر است از آنچه به واسطه زكات دادن مورد خوفش بود.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن، از ابى الحسن على بن يقطين، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

در طلاها و نقره‏هاى مسكوكى كه به خاطر فرار از زكات به صورت پاره پاره در آورده شده‏اند زكات نيست مگر نمى‏بينى چه منفعت و سود معنوى از دست فاعل رفته است لذا به خاطر همين زكات بر وى واجب نمى‏باشد.

باب نود و چهارم سر جائز نبودن اعطاء زكات به فرزند و پدر و مادر و همسر و غلام‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن هاشم، از ابى طالب، از عده‏اى اصحاب كه به طور مرفوعه از امام صادق عليه السلام نقل كرده‏اند كه آن جناب فرمودند: پنج نفر هستند كه شخص زكات خود را به آنها نمى‏تواند بدهد: فرزند، پدر، مادر، همسر، غلام و بنده و سرش آن است كه شخص مجبور است نفقه ايشان را بپردازد پس فقير نيستند.

باب نود و پنجم سر جايز نبودن اعطاء زكات به غير فقراء

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن بن ابى الخطاب، از عثمان بن عيسى، از ابى المغراء، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى فقراء و اغنياء را در اموال شريك هم نموده لذا اغنياء حق ندارند اموال را به غير شركاء خود بدهند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 205

باب نود و ششم سر اين كه زكات شتر و گاو و گوسفند را به افراد متعين و متشخص داده و زكات طلا و نقره و گندم و جو را به فقراء مى‏دهند

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد از ابراهيم بن اسحاق، از محمد بن سليمان ديلمى، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد:

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

زكات گاو و گوسفند و شتر را به افراد متشخص و مسلمانان آبرومند بايد داد و زكات طلا و نقره و نباتات زمين كه وزن مى‏شوند (گندم، جو، مويز، خرما) را به فقرايى كه حالشان زار مى‏باشد مى‏دهند.

عبد الله بن سنان مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: چگونه حكم اين طور تشريع شده و چرا زكات حيوانات سه‏گانه (گاو و گوسفند و شتر) را به افراد متجمل و با شخصيت اختصاص داده‏اند و زكات غلات چهارگانه (گندم، جو، خرما و مويز) و طلا نقره را گفته‏اند به افراد زار و فقراء غير متشخص بدهند؟

حضرت فرموده‏اند: براى اين كه آن افراد، اشخاص موجه و نيك نام بين مردم هستند از اين رو نيكوترين از اين دو صدقه (صدقه حيوانات سه‏گانه و صدقه غير حيوانات) را به آنها بايد اختصاص داد.

باب نود و هفتم سر اين كه جايز است كسى كه قوت يك ماه و يا يك سال را دارد زكات دريافت كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از صفوان بن يحيى، از على بن اسماعيل و غشى نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت ابا الحسن عليه السلام پرسيدم: كسى كه قوت يك روز خود را دارد جايز است درخواست دريافت زكات را بكند و نيز به چنين كسى پيش از آنكه درخواست كند اگر زكات داده شود جايز است قبول كند؟

حضرت فرمودند: اگر به وى زكات داده شد اگر چه قوت يك ماه و نيز ما يحتاج‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 207

يك سال را هم داشته باشد آن را قبول كند زيرا زكات بابت خرجى از سالى تا سال ديگر مستحقين به آنها داده مى‏شود.

باب نود و هشتم سر اين كه به مؤمن از زكات سه هزار يا ده هزار داده ولى به فاجر قدر كمى مى‏دهند

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از احمد بن ادريس و محمد بن يحيى عطار جميعا از محمد بن احمد بن يحيى، از على بن محمد از برخى اصحاب، از بشر بن بشار، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابا الحسن عليه السلام عرض كردم: چه مقدار و چه اندازه به مؤمن از زكات داده مى‏شود؟

حضرت فرمودند: به مؤمن سه هزار داده مى‏شود سپس فرمودند: يا ده هزار و به فاجر قدرى داده مى‏شود زيرا مؤمن آن را صرف طاعت خداى عز و جل نموده ولى فاجر آن را در معصيت حق تعالى خرج مى‏كند.

باب نود و نهم سر اين كه ميراث مملوكى كه از زكات خريده شده به اهل زكات تعلق دارد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از هارون بن مسلم، از ايوب بن الحر برادر اديم بن الحر، وى مى‏گويد محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: مملوكى است كه به آنچه ما معتقديم (اعتقاد به ولايت امير المؤمنين عليه السلام و يازده فرزندش عليهم السلام) معتقد است حال او را از مال زكات مى‏خرم و آزادش مى‏كنم آيا جايز است؟

امام فرمود: او را بخر و آزاد كن.

عرض كردم: اگر آن مملوك مرد و مالى از خود بجا گذارد، اين مال تعلق به چه كسى دارد؟

حضرت فرمودند: ميراثش به مستحقين زكات تعلق دارد زيرا مملوك مزبور را با سهم مستحقين خريده‏اند، پس اموالش مال مستحقين مى‏باشد.

و در حديث ديگر به جاى «مملوك مزبور را با سهم مستحقين خريده‏اند»،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 209

آمده است: «مملوك مزبور را با مال مستحقين خريده‏اند»

باب صدم سر واجب نبودن زكات بر مال مملوك‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از حسن بن موسى الخشاب، از على بن الحسن از محمد بن حمزه از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد:

محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: مملوكى است كه در دستش مالى است آيا بر اين مال زكات مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: بر آقا و مولايش نيز زكات نيست؟

حضرت فرمودند: خير، اگر آن مال به دست آقا نرسد و از طرفى چون مال مملوك نيز نبوده بر او هم زكاتى نمى‏باشد، نتيجتا در اين مال اصلا زكات نيست.

باب صد و يكم سر معادل بودن هر پنج درهم زكات از دويست درهم با هفت درهم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه و محمد بن الحسن رحمة الله عليهما از سعد بن عبد الله و عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن ابى عبد الله از سلمة بن خطاب، از حسين بن راشد، از على بن اسماعيل ميثمى، از حبيب خثعمى، وى مى‏گويد:

ابو جعفر خليفه به محمد بن خالد بن عبد الله قسرى كه عامل وى در مدينه بود نوشت: از اهل مدينه سؤال كن: چطور پنج درهم در زكات از دويست درهم معادل با هفت درهم گرديده و حال آنكه در عصر رسول صلى الله عليه و آله و سلم چنين نبود و نيز به وى فرمان داد كه از شخصى كه از عبد الله بن الحسن و حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام راجع به اين موضوع پرسيده سؤال كند.

محمد بن خالد از اهل مدينه راجع به اين موضوع پرسيد.

آنها گفتند: كسانى كه پيش از ما بودند نيز به همين اعتقاد داشته و در عصر آنها نيز پنج درهم معادل هفت درهم بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 211

سپس از عبد الله بن الحسن پرسيد.

او نيز همچون اهل مدينه جواب داد.

پس از آن محضر مبارك امام صادق عليه السلام رسيد و از آن سرور پرسيد: شما در باره اين موضوع چه مى‏فرماييد؟

حضرت فرمودند: نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در هر چهل اوقيه‏[[308]](#footnote-308) از غلات يك اوقيه به عنوان زكات واجب فرمود و وقتى آن را محاسبه نموديم از نظر وزن هر پنج اوقيه آن زمان را موافق هفت اوقيه اين زمان يافتيم.

حبيت خثعمى مى‏گويد: ما نيز محاسبه كرديم همان طورى كه امام عليه السلام فرموده بودند آن را يافتيم.

پس عبد الله بن الحسن محضر امام عليه السلام رسيد و عرضه داشت: اين را از كجا اخذ كرده و به دست آورده‏ايد؟

حضرت فرمودند: در كتاب مادرت فاطمه سلام الله عليها آن را خواندم.

سپس عبد الله از خدمت امام عليه السلام برگشت، پس محمد بن خالد كسى را نزد امام عليه السلام فرستاد و از آن جناب درخواست كرد كه كتاب فاطمه عليهما السلام را نزد او بفرستد.

امام عليه السلام در جواب فرمودند: من به تو فقط اين خبر را دادم كه موضوع مزبور را در كتاب فاطمه خواندم اما نگفتم كه نوشته فاطمه سلام الله عليها نزد من مى‏باشد.

حبيب مى‏گويد: محمد بن خالد گفت: من هرگز جوابى مثل اين جواب نديدم.

باب صد و دوم سر اين كه مخالف حق بعد از استبصار و توبه نماز و روزه و حجش را نبايد قضاء كند مگر زكات را فقط

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسن بن سعيد از حماد بن عيسى، از عمر بن اذينه، از زراره و بكير و فضيل و محمد بن مسلم و بريد بن معاويه، از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام پرسيدند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در فرهنگ عميد آمده است: وزن آن معادل با هفت مثقال است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 213

شخصى كه مسلك حروريه‏[[309]](#footnote-309) يا مرجئه‏[[310]](#footnote-310) يا عثمانيه و يا قدريه‏[[311]](#footnote-311) داشته سپس توبه كرده و مذهب حق را اختيار كرده و رأيش نيكو گشته آيا نمازهايى را كه خوانده و روزهايى را كه گرفته يا زكات‏هايى را كه داده و حجى را كه انجام داده بايد اعاده كند؟

امام عليه السلام فرمودند: اعاده هيچ يك از اين واجبات لازم نيست مگر زكات زيرا آن را در غير موردش صرف كرده چه آنكه مورد و موضع آن اهل ولايت مى‏باشند و وى آن را به غير ايشان داده است.

باب صد و سوم اسرار نادره زكات‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از محمد بن معروف، از ابى الفضل، از على بن مهزيار از اسماعيل بن سهل، از حماد بن عيسى، از حريز، از زراره، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم:

مردى چند ماه نزد وى دراهمى بوده بعد آنها را تبديل به دنانير مى‏كند سپس از زمانى كه مالك دراهم شده مدت يك سال مى‏گذرد آيا زكات اين دنانير را بايد بدهد؟

حضرت فرمودند: خير. بعد فرمود: اگر شخصى صد شتر به شما بدهد و به جايش دويست گاو بگيرد و اين گاوها نزد او چند ماه مانده و شترها نيز نزد تو چند ماه بمانند پس شتران او نزد تو مرده و گاوهاى تو نيز پيش او بميرند آيا شما دو نفر زكات آنها را خواهيد داد؟

من عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: طلا و نقره هم همين طور مى‏باشند، سپس فرمودند:

و اگر طلا و نقره به گندم و جو تبديل شدند و پس از مدتى دوباره گندم و جو به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- فرقه‏اى از خوارج مى‏باشند.

(2)- كلمه «مرجئه» از ماده «ارجاء» بوده به معناى تأخير انداختن و آن گروهى هستند كه معتقدند: اعمال از نيت و قصد مؤخر بوده و با ايمان معصيت مضر نبوده همان طورى كه با كفر طاعت نافع نيست و ايشان چهار گروهند به اين شرح: مرجئة الخوارج، مرجئة القدريه، مرجئة الجبرية و مرجئة الخالصه.

(3)- قدريه: در اخبار و روايات قدرى به جبرى و تفويضى اطلاق شده و شارح مقاصد فرموده: خلافى نيست در اين كه قدريه مورد ذم و ملامت هستند و در اخبار صحيحه آمده است:

لعن الله القدرية على لسان سبعين نبيا. يعنى خداوند قدريه را با زبان هفتاد پيامبر لغت كرده است.

و مقصود از ايشان كسانى هستند كه معتقدند خير و شر به تقدير بارى تعالى و مشيت حضرتش نيست.

و در روايت صحيح از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم آمده است كه: القدرية مجوس امتى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 215

طلا و نقره مبدل گشتند زكات بر تو نمى‏باشد مگر آنكه همان طلا و نقره اولى برگردند كه در اين صورت البته موظف هستى زكات آن را بدهى زيرا فرض آن است كه يك سال مالك آن بوده‏اى.

عرضه داشتم: اگر طلاى اولى يك روز هم از دستم خارج نشد حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: اگر با غير خودش مخلوط شده پس اشكالى نداشته و در آنچه به تو برگشته زكات نيست و اگر طلاى اولى تماما به تو بازگشت و بعد از مأيوس بودن دو مرتبه مالكش شدى قبل از سال زكات نداشته ولى بعد از يك سال بايد زكاتش را بدهى.

حريز مى‏گويد: زراره از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرد كه آن جناب فرمودند:

در مقدارى كه كمتر از نصاب است زكات نمى‏باشد مگر آنكه مقدار مال زكات به حدى كه در آن يك رأس يا يك عدد به عنوان زكات بايد اخراج كرد برسد (مثلا پنج شتر نصاب اول شتر است كه در ان بايد يك رأس گوسفند داد و در كمتر از پنج شتر يعنى 1 و 2 و 3 و 4 كه اصطلاحا از آن به «نيف» تعبير مى‏كنند زكات نيست چنانچه چهل گوسفند نصاب اول گوسفند است كه در آن بايد يك رأس گوسفند بدهند و در كمتر از آن كه از يك تا چهل باشد و اصطلاحا به آن «نيف» مى‏گويند زكات نيست يا مثلا در طلا نصاب اولش بيست دينار يعنى بيست مثقال است كه براى آن بايد نيم مثقال به عنوان زكات داد حال در كمتر از اين مقدار يعنى از يك مثقال تا بيست مثقال كه اصطلاحا به «نيف» از آن تعبير مى‏شود زكات نمى‏باشد).

و نيز در صدقه و زكات كسر نمى‏باشد لذا اگر كسى مالك هفت رأس و نيم گوسفند بود وى را مكلف نمى‏كنند كه يك رأس و نيم به عنوان زكات بدهد چنانچه اگر مالك صد و بيست و پنج رأس شتر بود موظف نيست دو رأس و نيم شتر به عنوان زكات اخراج نمايد.

و همچنين اگر كسى مالك 220 درهم بود شرعا واجب نيست براى دويست درهمش 5 درهم و جهت بيست درهم ديگر، نيم درهم بدهد.

يا اگر مالك شصت دينار طلا باشد نبايد يك دينار و نيم به عنوان زكات خارج كند بدين تقرير كه بايست چهل دينار يك دينار و جهت بيست دينارش نيم دينار اخراج نمايد بلكه حكم آن است كه براى مقدارى كه به حد نصاب اول رسيده واحد زكات را اخذ كرده و مبلغ اضافى را طرح و ساقط كنند تا به حد نصاب بعدى برسد آنگاه از تمام مال واحد زكات بعدى را اخراج نمايند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 217

حريز مى‏گويد: زراره و محمد بن مسلم نقل كردند كه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر كسى كه مال داشته و سال بر آن بگذرد لازم است زكات آن را بدهد.

زراره مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: اگر يك ماه يا يك روز به سال مانده اين مال را به ديگرى هبه كند حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: در اين فرض زكات به عهده مالك نيست ولى اگر بعد از سال هبه كند زكات از عهده‏اش ساقط نمى‏شود.

حريز مى‏گويد: زراره نقل كرد كه امام عليه السلام فرمودند: اين شخصى كه سال رسيد و بعد از آن مالش را هبه كرد به منزله كسى است كه در ماه رمضان يك روز از ايام اقامتش را كه بايد روزه بگيرد افطار كرده سپس در آخر روز به منظور باطل كردن كفاره‏اى كه در عهده‏اش آمده به سفر برود پس همان طورى كه در اينجا سفر كفاره را ساقط نمى‏كند هبه نيز زكات را ساقط نمى‏نمايد.

و نيز امام عليه السلام فرمودند: شخص زمانى كه هلال ماه دوازدهم را ديد زكات بر او واجب مى‏شود ولى اگر پيش از ديدن هلال مالش را هبه كند جايز است و بر او تكليفى نيست مانند كسى كه از محل اقامتش خارج شود و سپس افطار كند، بارى صاحب مال بعد از حلول سال حق ندارد و نمى‏تواند مستحقين زكات را از آن منع كند اما مادامى كه سال فرا نرسيده مى‏تواند زكات را از اهل زكات منع كرده و آن را به شخص دلخواهش هبه كند و اگر با اين مال كه قبل از حلول سال هبه‏اش مى‏كند مال ديگرى كه سال از آن گذشته و زكات به آن تعلق گرفته همراه باشد صرف اين همراهى صاحب مال را از هبه مزبور منع ننموده و جلو او را نمى‏گيرد.

زراره عرض مى‏كند: دويست درهم تعلق به پنج يا ده نفر دارد و سال از اين مبلغ گذشته آيا بر اين افراد زكات اين مال واجب است يا نه؟

حضرت فرمودند: خير، اين مال به منزله آن مال است (يعنى همان جوابى كه در حرث و غلات كه گندم و جو و خرما و كشمش است داده مى‏شود و مى‏گوييم: هر كسى به تنهايى بايد مالك نصاب باشد و الا زكات به او تعلق نمى‏گيرد، اينجا نيز مى‏دهيم) بر هيچ يك از اين نفرات زكات نيست مگر وقتى كه هر كدام به تنهايى مالك دويست درهم باشند.

زراره مى‏گويد: عرضه داشتم: گوسفند و شتر و گاو و طلا و نقره در تمام اموال همين حكم را دارند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 219

حضرت فرمودند: آرى.

زراره مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: شخصى دويست درهم دارد و آن را به برخى از برادران ايمانى خود يا فرزند و يا همسرش هبه مى‏كند و بدين وسيله از دادن زكات فرار مى‏نمايد، ناگفته نماند يك ماه قبل از حلول سال مال را هبه كرده؟

حضرت فرمودند: وقتى ماه دوازدهم داخل شد سال حلول كرده و آن وقت زكات واجب مى‏شود نه قبل از آن پس او پيش از وجوب زكات مالش را هبه كرده و از اين نظر خلافى مرتكب نشده ولى بايد توجه داشته باشد ضررى كه به خود وارد كرده به مراتب بيشتر است از آن نفع موهومى كه به واسطه ندادن زكات تصورش را مى‏كند.

محضر مباركش عرض كردم: وى قدرت بر آن مال داشته و مى‏تواند به دستش بياورد؟

حضرت فرمودند: چگونه مى‏داند كه بر آن مال قادر است و حال آنكه از ملكش خارج گشته؟

عرض كردم: او مال را با شرط به آن شخص هبه كرده.

حضرت فرمودند: وقتى نام آن مال را هبه گذارده، هبه‏اش ممضى بوده و شرط ساقط و نسبت به زكات ضامن مى‏باشد.

محضرش عرضه داشتم: چگونه شرط ساقط و هبه ممضى و نسبت به زكات ضامن بوده و پرداخت آن واجب است؟

حضرت فرمودند: شرطش فاسد و غير مؤثر است و هبه مضمونه نافذ و زكات از باب عقوبت و جريمه بر وى لازم است.

سپس فرمودند: صرف مال زكوى قبل از حلول سال به منظور فرار از زكات زمانى موجب سقوط زكات مى‏باشد كه با آن خانه يا زمين يا متاعى بخرد.

زراره مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: پدر بزرگوارتان به من فرمودند: كسى كه به واسطه صرف مال زكوى از دادن زكات فرار كند بر او لازم است كه زكات را اداء نمايد.

حضرت فرمودند: پدرم صحيح و درست فرمودند ولى منظورشان زكاتى است كه بر او واجب گرديده اما زكاتى كه هنوز واجب نشده پرداختش لازم نيست، سپس فرمودند:

ببين اگر شخصى تمام روز را به حالت اغماء درآمد و قبل از اين كه تكاليف واجب را كه به واسطه اغماء از او فوت شده بجا آورد فوت كرد آيا بر عهده‏اش چيزى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 221

هست و وارث بايد آن را اداء نمايد يا اداء آن واجب نيست؟

عرض كردم: خير، زمانى تكاليف فوت شده در عهده‏اش مى‏آيد و وى بايد آن را انجام دهد كه در همان روز از حالت اغماء به هوش آمده و افاقه پيدا كند.

سپس حضرت فرمودند: اگر شخصى در ماه رمضان مريض شود، سپس در همان ماه از دنيا برود آيا وارث او بايد روزه افطار كرده وى را قضاء كند يا نه؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: همچنين است شخصى كه صاحب مال است يعنى وى صرفا زكات آن مقدارى از مالش را كه سال بر آن گذشته بايد بدهد نه غير آن را.

حديث (2) محمد بن موسى رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: پدرم از هشام بن عبد الملك زمينى را به فلان و فلان هزار دينار خريده و شرط كردند كه زكات ده سال آن مال را هشام بدهد و اين شرط به خاطر آن صورت گرفت كه هشام والى بود.

باب صد و چهارم سر ساقط بودن ماليات‏[[312]](#footnote-312) از زن و زمين گير و نابينا و پير مرد و اطفال‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعيد بن عبد الله، از قاسم بن محمد اصفهانى، از سليمان بن داود منقرى، از عيسى بن يونس‏[[313]](#footnote-313)، از اوزاعى، از زهرى، از حضرت على بن الحسين عليهما السلام، راوى مى‏گويد: از حضرت پرسيدم: چگونه ماليات از زنان ساقط گرديده؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از كشتن زنان و كودكان در بلاد كفر نهى فرمودند مگر آنكه آنان نيز به مقاتله پرداخته باشند كه در اين صورت نيز حتى الامكان تا مادامى كه بيم خللى از ناحيه ايشان نباشد بايد از كشتنشان امساك و خوددارى نمود، بارى وقتى از كشتن ايشان در بلاد كفر و حرب ممنوع باشيم به طريق اولى در بلاد اسلامى حق كشتن آنها را نخواهيم داشت و اگر از دادن جزيه و ماليات امتناع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- منظور از «ماليات» جزيه است و آن مالياتى است كه مسلمين بر اراضى اهل ذمه مى‏بندند.

(2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى مهمل است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 223

هم بورزند كشتنشان مباح و جايز نيست، پس وقتى به هيچ وجه قتل آنها مشروع نيست ماليات نيز از آنها برداشته شده ولى در مردان حكم اين طور نبوده بلكه اگر از پرداخت جزيه و ماليات اباء نمودند عهد را نقض كرده و بدين ترتيب ريختن خون و كشتنشان مباح مى‏گردد چه آنكه قتل مردان در بلاد كفر جايز است و در بلاد اسلام هم در صورت عدم پرداخت ماليات مباح مى‏باشد.

و افراد زمين گير و نابينا و پيرمرد و زن و كودكان از اهل شرك و ذمه در سرزمين‏هاى كفر و حرب جملگى در حكم متحد بوده بنا بر اين كشتن هيچ يك جايز نيست چنانچه جزيه و ماليات هم از آنها برداشته شده است.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از سهل بن زياد، از على بن الحكم، از فضيل بن عثمان اعور، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

هيچ مولودى به دنيا نمى‏آيد مگر بر فطرت اسلامى منتهى پدر و مادر آنها را يهودى و نصرانى و مجوسى (زرتشتى) مى‏كنند، سپس فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به كفار امان دادند از ايشان به تعداد رؤوسشان جزيه و ماليات گرفتند مشروط به اين كه آيين يهودى و نصرانى و زرتشتى را علنا ترويج نكنند ولى فرزندان و اهل ذمه در اين زمان هيچ ذمه‏اى و امانى برايشان نيست.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از على بن رئاب، از زراره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از اهل ذمه ماليات را پذيرفتند مشروط به اين كه ربا نخورده و گوشت خوك تناول نكرده و با خواهران و دختران برادر و خواهر ازدواج نكنند و اگر كسى مبادرت به اين افعال نمود از امان خدا و رسولش خارج مى‏باشد و سپس فرمودند: و امروز براى ايشان هيچ امانى نيست.

باب صد و پنجم سر نهى از درو كردن زراعت و چيدن خرما و پخش و پراكنده نمودن آنها در شب‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 225

احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن محبوب از عبد الله بن مسكان، از ابو بصير، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

ميوه همچون خرما و زراعت مانند گندم و جو را در شب نبر و درو مكن سپس فرمود: وقتى زراعت را درو مى‏كنى يك مشت كه درو كردى آن را به مستحق اعطاء كن سپس مشت ديگر كه درو گرديد آن را به وى بده.

و همچنين هر گاه خرما را از درخت مى‏چينى مشتى را كه چيدى به مستحق اعطاء كن سپس مشت ديگر بچين و آن را به وى بده و نيز در شب غلات چهارگانه (گندم، جو، كشمش و خرما) را توزيع و پخش مكن چون همان طورى كه در درو نمودن گفته شد بايد آن را بين فقراء و مستحقين مشت، مشت توزيع كرد و آنها شب حاضر نيستند تا حقشان را به آن نحوى كه بايد دريافت كنند، دريافت نمايند.

باب صد و ششم سر حلال بودن خمس براى شيعه و لازم نبودن پرداختنش برايشان‏

حديث (1) محمد بن الحسن رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حماد بن عيسى، از حريز از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

امير المؤمنين عليه السلام ايشان يعنى شيعه را از ناحيه خمس در حليت قرار دادند تا ولادتشان طيب و پاكيزه باشد.

حديث (2) و با همين اسناد از زراره و محمد بن مسلم و ابى بصير از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

مردم از ناحيه شكم و عورتشان هلاك شدند زيرا حق ما را به ما اداء نمى‏كنند ولى شيعيان ما و فرزندانشان از اين نظر در توسعه بوده و خمس كه حق ما است بر ايشان حلال مى‏باشد.

حديث (3) احمد بن محمد رضى الله عنه، از پدرش، از محمد بن احمد، از هيثم النهدى، از سندى بن محمد، از يحيى بن عمران زيات، از داود رقى، وى مى‏گويد: شنيدم كه حضرت ابا عبد الله عليه السلام مى‏فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 227

تمام مردم در سايه مظلمه و حق ما زندگى مى‏كنند ولى ما شيعيان خود را از اين نظر در حليت قرار داديم.

باب صد و هفتم سر گرفتن خمس از شيعه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از عبد الله بن بكير وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

من از شما شيعيان درهم و از اكثر اهل مدينه مال اخذ مى‏كنم و قصدى ندارم مگر طيب ولادت شما را.

باب صد و هشتم سر واجب شدن روزه بر مردم‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل‏[[314]](#footnote-314)، از على بن عباس‏[[315]](#footnote-315)، از قاسم بن ربيع صحاف‏[[316]](#footnote-316)، از محمد بن سنان، وى مى‏گويد: حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام در نامه‏اى جواب‏هاى سؤالات من را مرقوم فرموده برايم ارسال نمودند در ضمن جوابها فرموده بودند:

روزه به منظور اسرار و عللى بر بندگان واجب شده از جمله: بدين وسيله انسان به درد و الم گرسنگى و تشنگى آگاه شده در نتيجه خاضع و آرام و مأجور و شكيبا گرديده و بدين ترتيب به شدائد و سختى‏هاى آخرت پى خواهد بود.

و نيز روزه سبب مى‏شود كه شخص شهوتش شكسته و ضعيف گردد.

روزه واعظى است در دنيا كه انسان را بر مقدار نياز و احتياج بندگان در دنيا و آخرت آگاه مى‏نمايد.

حديث (2) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از برمكى، از على بن عباس، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن اسماعيل بن احمد بن بشير برمكى معروف به صاحب الصومعه، مرحوم علامه در خلاصه فرموده:

علماء در شأن وى اختلاف كرده‏اند، نجاشى فرموده: وى ثقه و مستقيم است و ابن غضائرى او را ضعيف معرفى كرده و قول نجاشى نزد ما ارجح مى‏باشد.

(2)- على بن عباس الجرازينى الرازى، علامه در خلاصه فرموده: وى غالى و جدا ضعيف مى‏باشد.

(3)- قاسم بن ربيع صحاف، علامه در خلاصه فرموده: وى غالى بوده و التفاتى به وى نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 229

عمر بن عبد العزيز، از هشام بن حكم، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به علت روزه سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: علت تشريع روزه و وجوب آن اين است كه به واسطه آن فقير و غنى با هم مساوى مى‏گردند.

و توضيح آن اين است كه: غنى هيچ گاه درد و الم گرسنگى را حس نمى‏كند تا به فقير ترحم نمايد چه آنكه وى هر گاه هر چيزى را كه اراده كند بر آن دست مى‏يابد لذا حق تعالى خواست بين مخلوقات، اغنياء و فقراء آنها تساوى بر قرار نموده و همان طورى كه فقراء گرسنگى را لمس مى‏كند اغنياء نيز درد جوع و گرسنگى را بيابند تا بر ضعفاء رقت و ترحم نمايند از اين رو روزه را واجب فرمود.

هشام مى‏گويد: بدين وسيله حضرت امام صادق عليه السلام جوابى كه به من دادند مانند همان جوابى بود كه پدر بزرگوارشان به من داده بودند.

باب صد و نهم سر اين كه حق تعالى سى روز، روزه بر امت حضرت محمد صلى الله عليه و آله واجب نمود و بر امم گذشته بيش از سى روز را فرض و لازم نموده بود

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسن على بن الحسن البرقى، از عبد الله بن جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله، از پدران گرامش از جدش حضرت حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام، حضرت فرمودند:

چند نفر يهودى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مشرف شده و داناترين آنها مسائلى چند از حضرتش پرسيد در بين سؤالات عرضه داشت: براى چه خداوند عز و جل سى روز، روزه بر امتت واجب كرده و بر امم سابقه بيشتر از سى روز فرض و لازم قرار داده بود؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: وقتى جناب آدم عليه السلام از شجره منهيه تناول نمود آنچه خورده بود مدت سى روز در شكمش باقى ماند پس حق تعالى بر ذريه او واجب كرد كه تا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 231

سى روز گرسنه و تشنه باشند و آنچه را كه در بين اين سى روز مى‏خورند[[317]](#footnote-317) و در خوردن مجاز هستند تفضلى است از ناحيه حق تعالى برايشان و همين حكم بر جناب آدم نيز ثابت بود بارى حق عز و جل حكم مزبور را بر امت من واجب گردانيد، سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند:

كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون أياما معدودات‏ (اى اهل ايمان بر شما نيز روزه داشتن فرض گرديد همان طورى كه بر امم گذشته فرض شده و اين تكليف به خاطر آن است كه شما پرهيزكار شويد، روزهايى به شماره معين روزه داريد) يهودى عرضه داشت: اى محمد راست گفتى، بفرماييد: پاداش كسى كه اين سى روز را روزه دارد چيست؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: مؤمنى نيست كه ماه رمضان را به اميد اجر و پاداش روزه بگيرد مگر آنكه خداوند هفت خصلت برايش مقرر مى‏فرمايد:

اول: حرام را از بدنش ذوب مى‏كند.

دوم: به رحمت بارى تعالى نزديك مى‏گردد.

سوم: روزه‏اش كفاره لغزش پدرش حضرت آدم عليه السلام مى‏باشد.

چهارم: حق تعالى سختى‏هاى مرگ را بر او آسان مى‏فرمايد.

پنجم: از گرسنگى و تشنگى روز قيامت در امانش قرار مى‏دهد.

ششم: برات آزادى از جهنم را نصيبش مى‏گرداند.

هفتم: از طيبات بهشتى بهره‏مندش مى‏كند.

يهودى عرضه داشت: اى محمد راست گفتى.

باب صد و دهم سر اين كه احتلام روزه را باطل نكرده ولى نكاح و نزديكى نمودن آن را باطل مى‏نمايد

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد از حمدان بن الحسن، از حسين بن وليد، از عمر بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود خوردن و آشاميدن در شبها است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 233

يزيد، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه احتلام و جنب شدن روزه را باطل نكرده ولى نكاح و نزديكى نمودن آن را باطل مى‏كند؟

حضرت فرمودند: زيرا نزديكى فعل اختيارى روزه‏دار بوده ولى احتلام خود به خود صورت مى‏گيرد و مستند به اختيار روزه‏دار نمى‏باشد.

باب صد و يازدهم سر موسوم شدن روز سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماه به ايام البيض و علت پديد آمدن ريش براى مردان‏

حديث (1) ابو الحسن على بن عبد الله بن احمد الاسوارى الفقيه از مكى بن سعدويه برذعى، از ابو محمد نوح بن الحسن از ابو سعيد جميل بن سعد از احمد بن عبد الواحد بن سليمان عسقلانى از قاسم بن حميد از حماد بن سلمه، از عاصم بن ابى النجود، از زر بن حبيش، وى مى‏گويد: از ابن مسعود راجع به ايام البيض سؤال كرده و گفتم:

سبب ناميدن اين ايام به «ايام البيض» چيست و چگونه شنيده‏اى؟

ابن مسعود گفت: از نبى اكرم صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى‏فرمودند:

هنگامى كه جناب آدم عليه السلام عصيان پروردگارش را نمود منادى از عرش ندا داد:

اى آدم از جوار رحمت من بيرون شو زيرا كسى كه عصيان مرا كند در جوار من نيست، آدم گريست و فرشتگان نيز گريستند، پس حق عز و جل جبرئيل را نزد آدم فرستاد.

جبرئيل آدم را در حالى كه سر تا پا سياه شده بود به زمين فرود آورد، فرشتگان وقتى آدم عليه السلام را با اين هيئت ديدند به ضجه در آمده و گريستند و سخت ناليده و به درگاه حق تعالى عرضه داشتند: پروردگارا مخلوقى را آفريدى و از روح خود در او دميدى و فرشتگانت را به سجده كردنش وادار نمودى حال با يك گناه رنگ سفيدش را به سياهى مبدل فرمودى!؟

منادى از آسمان ندا كرد: امروز را براى پروردگارت روزه بگير، آدم عليه السلام آن روز را كه موافق با روز سيزدهم از ماه بود روزه گرفت، پس ثلث سياهى از حضرت محو و زائل گشت سپس منادى در روز چهاردهم نداء كرد: امروز را براى پروردگارت روزه بگير، جناب آدم عليه السلام آن روزه را هم روزه گرفت و ثلث ديگر از سياهى زائل گرديد، روز پانزدهم باز منادى نداء كرد و حضرتش را به گرفتن روزه دعوت نمود، حضرت آن روز را هم روزه گرفتند، ثلث ديگرش نيز سفيد گشت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 235

و بدين ترتيب تمام سياهى او زائل گرديد و به همين خاطر اين ايام به ايام البيض موسوم شد چه آنكه در همين ايام حق تعالى سفيدى آدم را به وى بازگرداند، بعد منادى از آسمان نداء كرد اى آدم اين سه روز را براى تو و فرزندانت قرار دادم، كسى كه اين ايام را در هر ماه روزه بدارد گويا تمام دهر را روزه گرفته است.

حميد مى‏گويد: احمد بن عبد الواحد گفت: از احمد بن شيبان برمكى شنيدم كه مى‏گفت: حميرى اين فقره را در حديث اضافه نمود:

آدم عليه السلام نشست در حالى كه زانوها را در بغل گرفت و سر را بين دو زانو نهاد با حالى حزين و غمگين، پس خداوند تبارك و تعالى جبرئيل عليه السلام را نزدش فرستاد، جبرئيل گفت: اى آدم چرا تو را غمگين و محزون مى‏بينم؟

جناب آدم عليه السلام فرمود: پيوسته حزين و غمگين هستم تا امر خدا بيايد.

جبرئيل عليه السلام عرض كرد: من فرستاده خداوند عز و جل به سوى تو بوده و حق تو را سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد:

اى آدم: حياك الله و بياك.

جناب آدم فرمود: اما حياك معنايش را مى‏دانم (يعنى خدا عمرت را طولانى كند و باقى بدارد تو را) اما بياك را ندانسته و معنايش چه مى‏باشد؟

جبرئيل عليه السلام عرض كرد: يعنى خدا تو را بخنداند.

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: آدم سجده كرد بعد سر برداشت و به طرف آسمان بلند كرد و عرضه داشت: پروردگارا به جمال و زيبايى من بيفزا، پس برايش ريشى مشكى همچون ذغال روييد، پس دست زد و محاسن خود را گرفت و عرض كرد:

الهى اين چيست؟

خداوند فرمود: اين ريش است و تو و فرزندان ذكورت تا روز قيامت را با آن زينت دادم.

مقاله مرحوم مصنف رحمة الله عليه مصنف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏گويد:

اين خبر صحيح و درست است ولى حق تبارك و تعالى امر دينش را به نبى مكرمش حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم واگذار نموده و فرموده: آنچه را كه رسول براى شما آورد اخذ كرده و از آنچه شما را نهى نمود بر حذر باشيد، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به جاى ايام البيض روزه اولين پنجشنبه دهه اول و اولين چهار شنبه دهه وسط و پنجشنبه آخر از هر ماه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 237

را سنت قرار داده و روزه اين ايام را معادل روزه سال معرفى نموده و فرمودند:

كسى كه روزه اين سه روز را از هر ماه رعايت كند مانند كسى است كه تمام دهر را روزه گرفته باشد و دليلش فرموده حق عز و جل مى‏باشد: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها يعنى: كسى كه يك عمل حسنه و نيكى انجام دهد ده برابرش اجر و پاداش دريافت خواهد نمود.

وجه ذكر نمودن مرحوم مصنف حديث مذكور را مرحوم مصنف فرموده: اين حديث را به خاطر دو جهت ذكر نمودم:

الف: در آن علت خلقت ريش در مردان ذكر گرديده است.

ب: سبب ناميده شدن ايام البيض به اين اسم بيان شده است چه آنكه اكثر مردم اين طور معتقدند كه وجه تسميه اين ايام به ايام البيض آن است كه شب‏هاى اين سه روز از اول تا آخر درخشان و روشن است و حال آنكه وجه تسميه اين نيست بلكه همان است كه در حديث بيان گرديده مضافا به اين كه شب‏هاى اين سه روز از اول تا آخر درخشان نيست زيرا شب سيزدهم مانند شب چهاردهم و پانزدهم نمى‏باشد.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

باب صد و دوازدهم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در هر ماه روزه دو پنجشنبه كه بين آنها چهار شنبه فاصله شده است را مستحب قرار دادند

حديث (1) حسين بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد[[318]](#footnote-318)، از هشام بن حكم، از احول، از ابن سنان، از كسى كه يادش نموده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم راجع به روزه دو پنجشنبه‏اى كه بين آن چهارشنبه است سؤال كردند؟

حضرت فرمودند: اما پنجشنبه روزى است كه در آن روز اعمال عرضه مى‏شوند و اما چهارشنبه، روزى است كه در آن دوزخ آفريده شد و اما روزه، پس سپر است از آتش دوزخ.

حديث (2) حسين بن احمد، از پدرش، از احمد بن محمد، از عثمان بن عيسى مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل نمود كه آن جناب فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- نضر بن سويد صيرفى كوفى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و صحيح الحديث بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 239

چهار شنبه روزى است كه نحوستش مستمر مى‏باشد زيرا اولين و آخرين روزى است از ايامى كه حق تعالى فرموده است: سخرها عليهم سبع ليال و ثمانية أيام حسوما (آن باد تند را خدا هفت شب و هشت روز پى در پى از وقت صبح چهارشنبه تا هنگام غروب چهارشنبه ديگر بر آنها مسلط كرد).

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن حسن صفار، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از على بن اسباط، از عبد الصمد، از عبد الملك، از عنبسه عابد، وى مى‏گويد: شنيدم حضرت ابو عبد الله عليه السلام مى‏فرمودند: آخرين پنجشنبه در هر ماه اعمال را بالا مى‏برند.

حديث (4) محمد بن الحسن، از محمد بن حسن صفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن، از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام حضرت فرمودند:

روز چهارشنبه را به خاطر اين روزه مى‏گيرند كه حق عز و جل هيچ امتى را در هيچ يك از ايام عذاب نكرد مگر در روز چهارشنبه وسط ماه از اين رو مستحب شد كه اين روز را روزه بگيرند.

باب صد و سيزدهم سر وجوب افطار بر مريض و مسافر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: خداوند عز و جل براى من و امتم لطف و كرامت نموده هديه‏اى فرستاده كه براى هيچ يك از امت‏ها چنين هديه‏اى نفرستاده است.

عرض كردند: يا رسول الله آن هديه چيست؟

فرمودند: جواز افطار در سفر و تقصير نمودن نماز در آن، لذا كسى كه در سفر، روزه‏اش را افطار نكرده و نمازش را قصر نكند هديه حق تعالى را رد كرده و نپذيرفته است.

حديث (2) محمد بن الحسن، از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از سليمان بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 241

عمرو، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

در ماه رمضانى ام سلمه به واسطه روزه داشتن چشمش مبتلا به عارضه‏اى شد لذا از آن نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله شكايت كرد، رسول خدا صلى الله عليه و آله به او امر فرمود كه روزه‏اش را افطار كند و سپس فرمودند:

تاريكى شب چشمت را از بين مى‏برد يعنى اگر طول روز را روزه باشى شب كه فرا رسيد چشمانت نابود مى‏شوند.

حديث (3) حسين بن احمد، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم، از عبد الملك بن عتبه، از اسحاق بن عمار، از يحيى بن ابى العلاء، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

مردى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مشرف شد و عرض كرد: اى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم آيا در سفر روزه ماه رمضان را بگيرم؟

حضرت فرمودند: خير عرضه داشت: يا رسول الله، گرفتن روزه در سفر بر من آسان و سهل است؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل بر مريض‏ها و مسافران در ماه رمضان صدقه داده و آن اين است كه به ايشان اجازه افطار داده است آيا يكى از شما دوست دارد وقتى به كسى صدقه‏اى مى‏دهد آن شخص صدقه را رد كرده و قبول ننمايد؟ حديث (4) و با همين اسناد (يعنى حسين بن احمد، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى) از على بن حكم، از محمد بن يحيى، از ابى بصير، از حضرت صادق عليه السلام نقل كرده، ابو بصير مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: زنى در ماه رمضان مريض شده و در ماه شوال از دنيا رفته است، وى وصيت كرده كه روزه رمضان را برايش قضاء كنم، حكم چيست؟

حضرت فرمود: آيا در رمضان مرضش بهبودى پيدا كرد يا نه؟

عرض كردم: خير، در همان ماه فوت شد.

حضرت فرمود: قضاء بر او واجب نيست، زيرا حق تعالى روزه اين رمضان را كه وى بيمار بوده بر او جعل نكرده است.

عرضه داشتم: من مايل هستم آن را براى وى قضاء كنم؟

فرمود: اگر مايل هستى براى خودت روزه بگيرى، بگير ولى براى او نمى‏توانى.

حديث (5) محمد بن موسى بن المتوكل از على بن الحسين السعدآبادي، از احمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 243

ابى عبد الله البرقى، از محمد بن على الكوفى، از محمد بن اسلم الجبلى، از صباح الحذاء، از اسحاق بن عمار، وى مى‏گويد:

از حضرت ابا الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام پرسيدم: جماعتى به سفر رفته و وقتى به موضعى رسيدند كه تقصير نماز بر آنها لازم گشت، نمازشان را قصر كردند و هنگامى كه به دو يا سه و يا چهار فرسخ رسيدند يكى از ايشان عقب ماند به طورى كه بدون او ادامه سفر ايشان صحيح نبود پس در آن جا چند روز ماندند و نمى‏دانستند سفر را ادامه داده يا بر مى‏گردند آيا تكليفشان اتمام نماز بوده يا بايد شكستن نماز را ادامه داده و بر آن باقى باشند؟

حضرت فرمودند: اگر به چهار فرسخ رسيده‏اند بايد بر قصر نماز باقى باشند چه در آن جا بخواهند بمانند يا برگردند و اگر كمتر از چهار فرسخ آمده‏اند تا مادامى كه در آن جا اقامه دارند نمازشان را تمام بخوانند و وقتى از آن جا رفته و به مسافرتشان ادامه دادند البته بايد نماز را شكسته بخوانند.

سپس حضرت فرمودند: مى‏دانى چرا حكم چنين است؟

عرضه داشتم: نمى‏دانم.

فرمودند: زيرا شكسته شدن نماز در دو بريد (چهار فرسخ) مى‏باشد و در كمتر از آن نيست لذا وقتى يك بريد سير كرده باشند و بخواهند برگردند مقدار آمدن و برگشتنشان چون به اندازه سفر تقصير هست لا جرم نمازشان شكسته مى‏شود ولى اگر كمتر از اين مقدار رفته باشند حق ندارند نمازشان را بشكنند.

عرض كردم: مگر به مكانى نرسيده‏اند كه در آن اذان شهرشان را كه از آن بيرون آمده‏اند را نمى‏شنوند؟

فرمود: چرا، زمانى در چنين مكان نمازشان شكسته مى‏شود كه در سير و سفر به مقدار مسافت قصر شك نداشته باشند لذا همين علت وقتى در كمتر از سير يك بريد وجود داشته باشد حكم، شكستن نماز مى‏باشد.

باب صد و چهاردهم سر مكروه بودن استشمام رياحين براى شخص روزه‏دار

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين السعدآبادي، از احمد بن ابى عبد الله برقى از داود بن اسحاق حذاء، از محمد بن فيض تيمى، از اين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 245

رئاب، وى مى‏گويد:: شنيدم حضرت ابو عبد الله عليه السلام روزه دار را از استشمام گل نرگس نهى مى‏فرمودند، لذا محضرش عرضه داشتم: فدايت شوم براى چه نهى مى‏فرماييد؟

حضرت فرمودند: زيرا نرجس ريحان عجم‏ها است.

و محمد بن يعقوب از برخى اصحاب نقل كرده كه عجم‏ها در وقت روزه داشتن اين گل را استشمام كرده و مى‏گويند: جلو گرسنگى را مى‏گيرد.

حديث (2) و با همين اسناد يعنى محمد بن موسى بن متوكل از على بن حسين سعدآبادى از احمد بن ابى عبد الله برقى، از عبد الله بن فضل نوفلى از حسن بن راشد، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

شخص وقتى روزه گرفت ريحان استشمام نكند.

من علت آن را از حضرتش پرسيدم؟

فرمود: كراهت دارم روزه‏ام را با لذت مخلوط نمايم.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از على بن الحسين السعدآبادي، از احمد بن ابى عبد الله، از برخى اصحاب كه حريز به او متصل مى‏باشد از حريز نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم؟

آيا محرم ريحان را استشمام بكند؟

حضرت فرمودند: خير عرض كردم: روزه دار چطور؟

فرمودند: خير.

عرضه داشتم: آيا روزه دار عطر غاليه‏[[319]](#footnote-319) و دخنه‏[[320]](#footnote-320) را استشمام بكند؟

فرمودند: آرى.

عرضه داشتم: چرا استشمام طيب براى روزه دار مباح و حلال است ولى ريحان را نمى‏تواند استشمام كند؟

فرمودند: چون طيب و عطر سنت است ولى استشمام ريحان براى روزه دار بدعت است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- غاليه نوعى عطر است مركب از مشك و زعفران و عنبر و كافور.

(2)- دخنه بوى خوشى است كه در خانه‏ها آن را دود مى‏كنند (عنبر).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 247

باب صد و پانزدهم سر اين كه هيچ يك از ميهمان و ميزبان حق ندارند روزه مستحبى بگيرند مگر با اذن ديگرى‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين السعدآبادي، از احمد بن ابى عبد الله البرقى، از احمد بن محمد سيارى از محمد بن عبد الله الكوفى از مردى كه ذكرش نموده، وى گفت: شنيدم از حضرت ابو جعفر عليه السلام كه از پدر بزرگوارش عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نقل كردند كه آن سرور فرمودند:

وقتى كسى به شهرى وارد شد بر اهالى آن شهر كه هم دين او هستند ميهمان است تا از آن جا خارج شود و شايسته نيست كه ميهمان بدون اذن ميزبان روزه بگيرد چه آنكه ممكن است آنها براى وى طعامى درست كرده باشند كه به واسطه تناول نكردن ميهمان آن طعام فاسد شود و از طرفى سزاوار نيست كه ميزبان بدون اذن ميهمان روزه بگيرد زيرا ميهمان از آنها حياء و شرم كرده بسا طعامى را كه ميل دارد به خاطر روزه‏دار بودن ايشان تناول نمى‏كند.

حديث (2) على بن بندار، از ابراهيم بن اسحاق به اسنادش از كسى كه ذكرش نموده، از فضل بن يسار از حضرت ابى جعفر عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هر گاه كسى به شهرى وارد شود ميهمان هم دينان خود در آن شهر بوده تا از آن جا خارج گردد و شايسته نيست ميهمان بدون اذن ميزبان روزه بگيرد براى اين كه ميزبان طعامى درست نكند تا با نخوردن ميهمان فاسد شود و همچنين سزاوار نيست ميزبان بدون اذن ميهمان روزه بگيرد تا وى حياء و شرم نكرده و طعامى را كه اشتهاء و ميل دارد به خاطر موقعيت ميزبان ترك كند و نخورد.

حديث (3) حسين بن محمد، از احمد بن محمد، از محمد بن عبد الله كوفى، از مردى كه ذكرش نموده، وى گفت خبر دار شدم كه برخى از اهل مدينه حديثى را از حضرت ابى جعفر عليه السلام روايت نموده، نزد راوى رفتم پس سراغ آن حديث را از وى گرفتم، او مرا از ان بازداشت و نااميدم نمود و قسم‏هاى غليظ و سختى خورد كه براى احدى نخواهد گفت.

به او گفتم: آيا اين حديث را ديگرى نيز با تو از امام عليه السلام شنيده است؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 249

گفت: آرى، مردى به نام فضل آن را شنيده.

من به قصد او به طرف منزلش حركت كرده وقتى به خانه‏اش رسيدم اذن گرفته و داخل شدم و از وى راجع به حديث مزبور پرسيدم، او نيز مرا از آن بازداشت و نااميدم كرد و با من همان رفتار را نمود كه مرد مدائنى كرده بود، پس ماجراى سفر خود را به او گفته و از آنچه مرد مدائنى عمل كرده بود خبرش دادم پس به حالم رقت كرد و گفت: آرى از حضرت ابا جعفر محمد بن على عليهما السلام شنيدم كه از پدر بزرگوارش، از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم روايت نمود كه آن سرور فرمودند:

هنگامى كه شخص به شهرى وارد مى‏شود تا زمانى كه از آن جا بيرون رود ميهمان هم دينان خود مى‏باشد و آنها ميزبانش هستند و بر ميهمان سزاوار نيست روزه بگيرد مگر با اذن ميزبانانش تا طعامى برايش تهيه نبينند و به واسطه مصرف نشدنش فاسد گردد چنانچه شايسته نيست ميزبانان بدون اذن ميهمان روزه بگيرند تا او حياء نكند و به خاطر موقعيتى كه ميزبانان دارند از طعامى كه ميل دارد چشم بپوشد.

سپس به من گفت: كجا فرود مى‏آيى؟ پس به او خبر دادم.

به او گفتم و از منزلم خبرش دادم وقت صبح به نزدم آمد و خادمى كه بر سرش طبقى گذارده و انواع طعامها در آن بود وى را همراهى مى‏كرد، به او گفتم: رحمت خدا بر تو، اين چيست؟

گفت: سبحان الله!! مگر ديروز از حضرت ابى جعفر عليه السلام حديث مزبور را نقل نكردم، اين بگفت و مراجعت نمود.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از احمد بن هلال‏[[321]](#footnote-321)، از متروك بن عبيد از نشيط بن صالح‏[[322]](#footnote-322)، از حكم بياع كرابيس (فروشنده كرباس) از حضرت ابى عبد الله عليه السلام از پدر بزرگوارش عليه السلام نقل نموده كه آن حضرت فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: از علم و دانش ميهمان است كه بدون اذن ميزبانش روزه مستحبى نگيرد و از طاعت و فرمانبردارى زن از شوهرش به حساب مى‏آيد كه بدون اجازه و امر شوهرش روزه مستحبى نگيرد و از صلاح و صحت و خير خواهى عبد نسبت به آقايش مى‏باشد كه بدون اذن مولا و فرمان او روزه نگيرد و از احسان فرزند به پدر و مادرش محسوب مى‏شود كه بدون اذن ايشان روزه و حج و نماز مستحبى انجام ندهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- احمد بن هلال العبرتائي بغدادى، وى غالى بوده و به فرموده شيخ در فهرست در دينش متهم مى‏باشد

(2)- نشيط بن صالح بن عبد الله بن صالح العجلى به فرموده علامه (ره) در خلاصه ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 251

و در غير اين صورت ميهمان جاهل و زن عاصى و عبد فاسد و طاغى و حيله‏گر و فرزند عاق و قاطع رحم قلمداد مى‏شوند.

مقاله مؤلف كتاب محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد:

خبر مذكور به همين نحو كه نقل شد روايت گرديده ولى بايد توجه داشت كه حكم شرعى آن است كه: در ترك حج چه مستحبى و چه واجب و نيز در ترك نماز و رها كردن روزه چه مستحبى و چه واجب و همچنين در ترك طاعات و عبادات ديگر اطاعت والدين واجب نيست.

باب صد و شانزدهم سر اين كه امام باقر عليه السلام از روزه روز عرفه كراهت داشتند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن، از كسى كه ذكرش نموده، از حنان بن سدير، از پدرش وى مى‏گويد: از او راجع به روزه در روز عرفه سؤال كرده و عرضه داشتم: فدايت شوم مردم اين طور مى‏پندارند كه روزه آن معادل روزه يك سال است؟

فرمود: پدرم عليه السلام آن روز را روزه نمى‏گرفتند.

عرض كردم: فدايت شوم چرا؟

فرمود: روز عرفه، روز دعاء و سؤال حاجت از خدا است مى‏ترسم به واسطه روزه ضعف بر من عارض شده و از دعاء باز بمانم لذا از روزه‏اش كراهت دارم و نيز بيم دارم كه عرفه روز عيد قربان بوده كه روز روزه دار بودن نيست.

باب صد و هفدهم سر اين كه امام حسن عليه السلام عرفه را روزه نمى‏گرفتند ولى امام حسين عليه السلام آن روز را روزه مى‏گرفتند

حديث (1) جعفر بن على، از پدرش، از جدش حسن بن على كوفى، از جدش عبد الله بن مغيره، از سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به على عليه السلام به تنهايى و على عليه السلام به حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السلام جمعا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 253

در حالى كه حضرت امام حسن عليه السلام جلو امام حسين عليه السلام بودند سفارش فرمودند، بارى مردى در روز عرفه بر امام حسن عليه السلام وارد شد و آن سرور غذا تناول مى‏فرمودند و امام حسين عليه السلام صائم بودند و پس از رحلت امام مجتبى عليه السلام روز عرفه بر سيد الشهداء عليه السلام وارد شد ديد آن حضرت غذا تناول مى‏كنند و فرزندشان حضرت على بن الحسين عليه السلام صائم هستند.

عرضه داشت: بر حضرت مجتبى عليه السلام در روز عرفه وارد شدم، آن جناب غذا مى‏خوردند و شما روزه دار بوديد و بعد از رحلت ايشان در روز عرفه‏اى بر شما وارد گشتم در حال افطار و تناول غذاى شما را ديدم و اين بر من شگفت‏آور است!! حضرت فرمودند:

آن زمان كه بر امام حسن مجتبى عليه السلام وارد شدى آن جناب امام بودند و به خاطر اين غذا مى‏خوردند كه روزه اين روز سنت نشود و مردم به حضرتش تأسى كنند و چنين پندارند كه روزه آن واجب است و وقتى ايشان رحلت كرده و امامت به من رسيد من نيز به همين منظور عرفه را روزه نگرفته و در آن روز افطار كردم تا بدين وسيله مردم توهم لزوم و وجوب روزه اين روز را نكنند و از باب تأسى به من اين روز را روزه بگيرند.

باب صد و هجدهم سر مكروه بودن بوسيدن براى روزه دار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين، باسنادش مرفوعا مى‏گويد: مردى محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام مشرف شد و عرضه داشت:

در حالى كه روزه‏دار هستم آيا حليله خود را ببوسم؟

حضرت فرمودند: روزه خود را نگهدار چه آنكه ابتداء و مقدمه قتال سيلى زدن بر يك ديگر مى‏باشد يعنى همان طورى كه ابتداء دو نفر به سيلى زدن هم مبادرت كرده و سپس نزاعشان منجر به كشتن يك ديگر مى‏شود زن و شوهر نيز وقتى به بوسيدن هم مشغول شوند اين امر منجر به عمل نزديكى شده در نتيجه روزه باطل مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 255

باب صد و نوزدهم سر اين كه مجامعت در روز براى مسافرى كه شكستن نماز بر او واجب است جايز نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از محمد بن عبد الله هلال، از علاء از محمد بن مسلم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: هر گاه مردى در ماه رمضان مسافرت نمود نبايد در روز با زنان نزديكى كند زيرا اين عمل بر او حرام است.

باب صد و بيستم سر اين كه اگر كسى روزه مستحبى داشت و بر برادر دينى خود وارد شد و روزه‏اش را ادامه نداد بلكه افطار كرد دو اجر برايش منظور مى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد، از محمد بن الحسين بن علان، از محمد بن عبد الله، از عبد الله بن جندب، از يكى از صادقين عليهم السلام، از حضرت فرمودند:

كسى كه بر برادر مؤمنش وارد شود در حالى كه روزه دار مى‏باشد اگر روزه‏اش را افطار كند دو اجر و ثواب برايش مى‏باشد، يك اجر به خاطر اين كه نيت روزه داشته و اجر ديگر به خاطر ادخال سرور بر برادر مؤمنش.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن عيسى، از حسن بن ابراهيم، از سفيان، از داود رقى، وى مى‏گويد:

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

افطار نمودن تو در منزل برادر مؤمن و مسلمانت هفتاد يا نود برابر از روزه داشتنت برتر و افضل مى‏باشد.

حديث (3) احمد بن محمد، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از صالح بن عقبه، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 257

جميل بن دراج، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر روزه دارى كه بر برادر مؤمنش وارد شود و نزد او افطار كرده و وى را از داشتن روزه خود مطلع نكرده تا به خاطر افطار منتى بر او نهاده باشد حق عز و جل روزه يك سال را برايش منظور مى‏كند.

باب صد و بيست و يكم سر اين كه اگر كسى نذر نمود حينى را روزه بگيرد، روزه شش ماه بر او لازم است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند:

على عليه السلام فرمودند: كسى كه نذر نموده زمانى را روزه بگيرد، زمان پنج ماه است بدين ترتيب بايد پنج ماه روزه بگيرد و اگر به جاى زمان «حين» گفته روزه شش ماه بر او لازم است زيرا حق تبارك و تعالى در قرآن مى‏فرمايد: تؤتي أكلها كل حين بإذن ربها (آن درخت زيبا به اذن خدا در هر وقتى كه او مقرر فرموده «شش ماه» ميوه مى‏دهد).

باب صد و بيست و دوم سر اين كه بر مرد روزه دار شستن خود را در آب جايز بوده ولى بر زن روزه‏دار جايز نيست‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از احمد سيارى، از محمد بن على همدانى، از حنان بن سدير، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: آيا روزه دار در آب خود را بشويد يا نه؟

حضرت فرمودند: اشكالى ندارد ولى زير آب نرود و زن اصلا در آب خود را نشويد زيرا آب از طريق جلو او به جوفش داخل مى‏شود.

باب صد و بيست و سوم سر بودن ليلة القدر در هر سال‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن عطار، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 259

سيارى، از برخى اصحاب از داود بن فرقد، وى گفت: شنيدم كه مردى از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيد: آيا ليلة القدر در هر سال مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: اگر ليلة القدر رفع و منتفى شود قرآن هم منتفى مى‏گردد پس در هر سال بايد باشد.

باب صد و بيست و چهارم سر نازل شدن مغفرت در شب عيد فطر بر كسى كه ماه رمضان را روزه گرفته‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد سيارى، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد نقل كرده كه وى گفت:

عرض كردم: فدايت شوم مردم مى‏گويند: آمرزش و مغفرت بر كسى كه ماه رمضان را روزه گرفته در شب قدر نازل مى‏شود. آيا اين كلام صحيح است؟

حضرت فرمودند: اى حسن، كارگر وقتى از عملش فارغ شد اجرتش را مى‏دهند و پايان عمل صائم شب عيد است بنا بر اين در شب عيد مغفرت و آمرزش كه پاداش روزه‏داران است نازل مى‏شود.

عرض كردم: فدايت شوم، چه عملى سزاوار است در اين شب انجام بدهيم؟

حضرت فرمودند: وقتى آفتاب غروب كرد غسل كن و بعد از خواندن نماز مغرب دو دست را بلند كن و بگو: يا ذا الطول، يا ذا الحول، يا ذا الجود، يا مصطفى محمد و ناصره صل على محمد و على اهل بيته و اغفر لى كل ذنب احصيته على و نسيته و هو عندك في كتاب مبين.

سپس به سجده برو و صد مرتبه بگو: اتوب الى الله.

بعد حوائج خود را از خدا بخواه.

باب صد و بيست و پنجم سر موفق نشدن عامه براى درك فضائل عيد فطر و قربان‏

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از سيارى، از محمد بن اسماعيل رازى، از حضرت ابى جعفر ثانى عليه السلام، راوى مى‏گويد: عرض كردم فدايت شوم: در باره عامه چه مى‏فرماييد، چه آنكه روايتى را شنيده‏ايم كه ايشان موفق به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 261

روزه نمى‏شوند آيا اين روايت صحيح است؟

حضرت به من فرمودند: توجه كن دعاء ملك و فرشته در باره ايشان به اجابت رسيده.

عرض كردم: فدايت شوم چه دعايى؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه حضرت حسين بن على صلوات الله عليهما را شهيد كردند حق تعالى فرشته‏اى را مأمور ساخت كه نداء كند: اى امت ظالم و قاتل عترت پيامبر خدا شما را براى روزه و درك فطر موفق نكند.

و در حديث ديگر آمده است كه خدا شما را براى درك فطر و قربان موفق نكند.

حديث (2) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن يعقوب، از على بن محمد از كسى كه ذكرش نموده از محمد بن سليمان، از عبد الله بن جنيد تفليسى از رزين، وى مى‏گويد:

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هنگامى كه حضرت حسين بن على عليهما السلام را با شمشير زدند و آن جناب روى زمين سقوط كرد، سرعت و شتاب كردند كه سر مباركش را قطع كرده و ببرند منادى در اين وقت از جانب عرش نداء داد: اى امت ظالم و ستمگرى كه بعد از پيامبرتان گمراه شديد خدا موفقتان نكند كه عيد قربان و فطر را درك كنيد، سپس راوى گفت، امام عليه السلام فرمودند: به خدا سوگند موفق نشده و نخواهند شد تا وقتى كه منتقم خون حسين عليه السلام قيام كند.

باب صد و بيست و ششم سر اين كه در هر عيدى حزن و اندوه براى آل محمد عليهم السلام تجديد مى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن الحسن، از عمر و بن عثمان، از حنان بن سدير از عبد الله بن دينار، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

اى عبد الله هيچ عيدى براى مسلمين نمى‏آيد چه قربان و چه فطر مگر آنكه براى آل محمد عليهم السلام حزن و اندوه تجديد مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 263

عبد الله مى‏گويد: عرضه داشتم براى چه؟

فرمودند: چون مى‏بينند كه حقشان در دست ديگرى است.

باب صد و بيست و هفتم سر اخراج و دادن زكات فطره‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عبد الله، از محمد بن عبد الجبار، از صفوان بن يحيى از اسحاق بن عمار، از معتب، از ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

برو بابت عيال و افرادى كه نان خور ما محسوب مى‏شوند زكات فطره ايشان را بپرداز و همچنين تمام بندگان را منظور كن و زكات فطره آنها را اخراج نما و سعى كن يكى از آنها را از قلم نياندازى چه آنكه اگر يكى از ايشان را ترك نمايى خوف فوت را براو دارم.

راوى مى‏گويد: عرض كردم فوت چيست؟

فرمودند: مرگ.

باب صد و بيست و هشتم سر اين كه دادن خرما در زكات فطره از اشياء ديگر برتر و بهتر است‏

حديث (1) محمد بن الحسن رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از ابن هاشم و ايوب بن نوح و محمد بن عبد الجبار و يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از هشام بن الحكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: خرما در زكات فطره از ساير اشياء بهتر و برتر است زيرا سريع‏تر از همه آنها به مصرف رسيده و از منفعتش بهره‏مند مى‏شوند چه آنكه خرما به مجرد اين كه به مستحقش داده شد از آن تناول مى‏كنند بدون هيچ مقدمه‏اى و نيز حضرت بعد از آن فرمودند: حكم زكات در حالى نازل شد كه مردم هيچ مالى نداشتند و بدين ترتيب فقط فطره به آنها تعلق مى‏گرفت نه زكات مال.

باب صد و بيست و نهم سر اين كه مردم در زكات فطره از پرداخت يك صاع به نيم صاع عدول كردند

حديث (1) محمد بن الحسن از حسين بن الحسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از فضاله، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 265

ابى المغراء، از حسن حذاء از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: زكات فطره بر هر صغير و كبير، آزاد يا بنده مرد يا زن يك صاع (يك من) از كشمش يا جو و يا ذرت واجب مى‏شد و چون در زمان معاويه مردم تنگدست و كم بضاعت شدند از اين رو عدول به نيم صاع از گندم كردند.

حديث (2) محمد بن الحسن، از حماد بن عيسى، از معاوية بن وهب، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: در زكات فطره سنت جارى شده به اين كه يك صاع از خرما يا كشمش و يا جو بپردازند، و چون در زمان عثمان گندم فراوان شد و نزد مردم قيمت پيدا كرد عثمان گفت: نيم صاع از گندم برابر است با يك صاع جو.

حديث (3) محمد بن حسن از على بن الحسن بن فضال، از عباد بن يعقوب‏[[323]](#footnote-323)، از ابراهيم بن ابى يحيى، از حضرت ابى عبد الله از پدر بزرگوارش عليهما السلام، حضرت فرمودند:

اولين كسى كه دو مد (دو چارك) از گندم را معادل يك من از خرما قرار داد عثمان بود.

حديث (4) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از ياسر القمى‏[[324]](#footnote-324)، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مقدار زكات فطره يك من گندم يا خرما يا كشمش مى‏باشد و معاويه گندم را تخفيف داد و كمتر حساب نمود.

باب صد و سى‏ام سر اين كه مروى است همسايه‏ها به زكات فطره از ديگران سزاوارترند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از محمد بن عيسى، از يونس بن عبد الرحمن، از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى ابراهيم عليه السلام، اسحاق بن عمار مى‏گويد: از آن حضرت پرسيدم: آيا زكات فطره را به غير نزديكانم يعنى همسايه‏هاى فقير خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عباد بن يعقوب الرواجنى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه عامى المذهب است.

(2)- ياسر القمى خادم الرضا عليه السلام، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 267

آيا بدهم؟

حضرت فرمودند: آرى، همسايگان سزاوارترند به آن زيرا حالشان ظاهر و روشن است.

باب صد و سى و يكم سر حرام كردن حق تعالى كبائر را

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از على بن الحسين السعدآبادي از احمد بن ابى عبد الله، از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى از حضرت ابو جعفر محمد بن على الرضا عليهما السلام، حضرت فرمودند:

پدرم حضرت على بن موسى عليهما السلام فرمودند: از حضرت ابا الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام شنيدم كه فرمودند: عمرو بن عبيد بصرى بر حضرت ابى عبد الله عليه السلام وارد شد و وقتى سلام كرد و نزد آن حضرت نشست اين آيه را تلاوت كرد:

الذين يجتنبون كبائر الإثم و الفواحش‏ (آنان كه از گناهان كبيره و فواحش دورى مى‏كنند) سپس از تكلم امساك كرد و ساكت گرديد.

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: چرا ساكت شدى؟

عرض كرد: دوست دارم از كتاب خدا به معاصى كبيره آگاه شوم.

امام عليه السلام فرمودند: آرى اى عمرو بزرگ‏ترين كبائر شرك به خدا است، حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد: إنه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة و مأواه النار (كسى كه به خدا شرك بياورد محققا حق جل و علا بهشت را بر او حرام كرده و جايگاهش در دوزخ است).

و بعد از آن نااميدى از رحمت خدا است زيرا حق تبارك و تعالى در قرآن مى‏فرمايد: و لا تيأسوا من روح الله، إنه لا ييأس من روح الله إلا القوم الكافرون‏ (از رحمت خدا نااميد نشويد زيرا فقط كفار از رحمت او مأيوس مى‏باشند).

و در امان بودن از مكر خدا اين نيز از معاصى كبيره است چه آنكه حق عز و جل در قرآن مى‏فرمايد:

فلا يأمن مكر الله إلا القوم الخاسرون‏ (از مكر خدا فقط زيانكاران در امانند) ديگر از كبائر عاق والدين شدن است، خداوند تعالى عاق را ستمگر و شقى قرار داده است ديگر قتل نفس است كه حق تعالى آن را حرام نموده مگر آنكه به حق باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 269

چه آنكه در قرآن مى‏فرمايد:

فجزاؤه جهنم خالدا فيها (قاتل را به جهنم مى‏برند و در آن هميشه خواهد بود) ديگر نسبت ناروا به زنان عفيفه دادن است زيرا حق جل و علا مى‏فرمايد:

إن الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات ... تا آن جا كه مى‏فرمايد: لعنوا في الدنيا و الآخرة و لهم عذاب عظيم‏ (آنان كه زنان مؤمنه عفيفه را كه بى‏خبرند از هر نسبت ناروائى، به فواحش نسبت مى‏دهند ... تا آن جا كه فرموده: ايشان در دنيا و آخرت ملعون و دور از رحمت حق بوده و عذابى بزرگ دارند).

ديگر خوردن مال يتيم به ظلم مى‏باشد به خاطر فرموده حق تعالى:

إنما يأكلون في بطونهم نارا و سيصلون سعيرا (آنان كه اموال يتيمان را مى‏خورند در شكم خود آتش جهنم را فرو مى‏برند و به زودى در آتش شعله‏ور خواهند افتاد).

ديگر فرار از جهاد است، خداوند در قرآن مى‏فرمايد:

و من يولهم يومئذ دبره إلا متحرفا لقتال أو متحيزا إلى فئة فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصير (هر كسى در روز جنگ به آنها پشت نمود و فرار كرد به طرف غضب و خشم خدا روى آورده و جايگاهش دوزخ است كه بدترين منازل است مگر آنكه از ميمنه به ميسره و يا از قلب به جناح براى مصالح جنگى رود يا از فرقه‏اى به يارى فرقه ديگر شتابد).

ديگر: خوردن ربا است، خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد:

الذين يأكلون الربا لا يقومون إلا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس‏ (كسانى كه ربا مى‏خورند در قيامت از قبرها برنخيزند جز به مانند آن كه به وسوسه و فريب شيطان مخبط و ديوانه شده باشد) ديگر از كبائر سحر مى‏باشد زيرا حق تعالى در قرآن فرموده:

و لقد علموا لمن اشتراه ما له في الآخرة من خلاق‏ (محققا مى‏دانستند كه هر كه اين معامله را بنمايد «سحر كند» در آخرت اصلا بهره نيابد).

ديگر از كبائر: زنا است زيرا حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد:

و من يفعل ذلك يلق أثاما يضاعف له العذاب يوم القيامة و يخلد فيه مهانا إلا من تاب‏ (هر كس چنين كند «مبادرت به زنا ورزد» كيفرش را خواهد يافت و عذابش در قيامت مضاعف شود و با ذلت و خوارى به دوزخ مخلد گردد).

ديگر از كبائر: قسم و سوگند دروغى است كه قسم خورنده با آن خود را در گناه فرو برد چه آنكه حق تعالى مى‏فرمايد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 271

إن الذين يشترون بعهد الله و أيمانهم ثمنا قليلا أولئك لا خلاق لهم في الآخرة (كسانى كه با عهد و قسم‏هايشان ثمن اندكى عائدشان مى‏شود در آخرت بهره‏اى ندارند).

ديگر از كبائر خيانت است، خداوند عز و جل در قرآن مى‏فرمايد:

و من يغلل يأت بما غل يوم القيامة (كسى كه خيانت و نادرستى كند او را با خيانتش روز قيامت حاضر مى‏كنند) ديگر از كبائر ندادن زكات واجب است چه آنكه خدا در قرآن مى‏فرمايد:

فتكوى بها جباههم و جنوبهم‏ (پس داغ كنند با آب طلا و نقره‏هاى گداخته پيشانى و پهلوهاى آنها را) ديگر از كبائر شهادت دروغ و كتمان شهادت مى‏باشد زيرا خداى عز و جل مى‏فرمايد:

و من يكتمها فإنه آثم قلبه‏ (كسى كه شهادت را كتمان كند پس دلش عصيان و گناهكار مى‏باشد).

ديگر از كبائر شرب خمر است زيرا حق تعالى عبادت اوثان و بت‏ها را معادل و قرين آن قرار داده است‏[[325]](#footnote-325).

و ديگر از كبائر ترك عمدى نماز مى‏باشد زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود:

من ترك الصلوة متعمدا فقد برئ من ذمة الله و ذمة رسوله (كسى كه نماز را عمدا ترك كند از ذمه خدا و رسولش دورى جسته).

ديگر از كبائر نقض عهد و قطع رحم است چه آنكه خداوند عز و جل مى‏فرمايد:

أولئك لهم اللعنة و لهم سوء الدار (اينان را لعن و منزلگاه عذاب دوزخ نصيب است) فرمود: عمر و بن عبيد بصرى از نزد امام عليه السلام بيرون رفت در حالى كه با صداى بلند مى‏گريست و مى‏گفت: هلاك شد كسى كه به رأى خود اخذ نمود و با شما در فضل و علم به منازعه برخاست.

حديث (2) احمد بن الحسن از احمد بن يحيى، از بكر بن عبد الله بن حبيب، از محمد بن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در سوره مائده آيه (90) مى‏فرمايد: يا أيها الذين آمنوا إنما الخمر و الميسر و الأنصاب و الأزلام رجس من عمل الشيطان‏.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 273

عبد الله، از على بن حسان، از عبد الرحمن بن بكير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

كبائر هفت تا است.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة از جعفر بن محمد، از پدران گرامش عليهم السلام، فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: قوم ترك را مادامى كه شما را رها كرده و به شما كارى ندارند رهايشان نماييد چه آنكه سگ ايشان سخت و پست مى‏باشد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از عبد الله بن حماد، از شريك، از جابر، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، آن جناب فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

قريش را سب نكرده و دشنام ندهيد و با عرب بغض نورزيد و موالى و ولى نعمت‏ها را خوار نكنيد و در خوزستان ساكن نشده و با اهالى آن ازدواج ننماييد زيرا تعصب و رگى در آنها است كه ايشان را بى‏وفاء نموده است.

حديث (5) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از محمد بن سنان از طلحة بن زيد، از عبدوس بن ابى عبيدة، وى مى‏گويد: از حضرت امام رضا عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

اولين كسى كه بر اسب نشست جناب اسماعيل بود، اسب حيوان وحشى بود كه مركوب قرار نمى‏گرفت و كسى نمى‏توانست بر پشتش سوار شود، خداوند متعال اين حيوان را از كوه منى آورد و براى اسماعيل رام نمود و به خاطر اين اسبها را عراب (منسوب به عرب) ناميده‏اند كه اولين كسى كه آنها را سوار شد اسماعيل بود كه از عرب مى‏باشد.

حديث (6) محمد بن الحسن، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از عاصم، از ابى بكر حضرمى وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى به مردى ديگر افتراء زده و گفته است اين كار را كه كرده يا اين كلام را كه گفته از جهل و نادانى عرب بودنش مى‏باشد، حكم چيست؟

حضرت فرمودند: بايد افتراء زننده را حد زد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 275

عرض كردم: او را حد بزنند؟! فرمود: آرى وى با اين كلامش پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم را معيوب نموده است.

حديث (7) حسن بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از محمد بن احمد بن محمد، از اصبغ، از برخى اصحاب، از كسى كه روايت كرده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

حضرت ابو عبد الله عليه السلام از مردى از قريش شنيدند كه با شخصى از اصحاب ما سخن مى‏گفت، مرد قرشى به واسطه قرشى بودنش خود را بر آن مرد برترى داده و بر او تفوق مى‏جست و آن شخص در مقابل قرشى بودن وى خويش را خوار و ذليل مى‏پنداشت، حضرت به او فرمودند:

جواب او را بده چه آنكه تو به واسطه داشتن ولايت و محبت ما از حيث نسب شريف‏تر از وى مى‏باشى.

حديث (8) با همان اسناد، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن هاشم، از جعفر بن محمد بن ابراهيم همدانى، از عباس بن عاص، از اسماعيل بن دينار مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرد كه امام عليه السلام فرمودند:

در حضور امير المؤمنين عليه السلام دو نفر با هم بحث كرده و بر يك ديگر تفاخر مى‏نمودند.

حضرت فرمودند: آيا به اين جسدهايى كه پوسيده شده و ارواحى كه در دوزخ قرار مى‏گيرند افتخار مى‏كنيد، سپس يكى از آن دو را مخاطب قرار داده و به او فرمودند:

اگر عقل صحيح و سالم داشته باشى مى‏توان گفت: خلقتى ممدوح و قابل افتخار دارى يا اگر تقوى و پرهيزكارى داشته باشى كرامت دارى و مى‏توانى با آن افتخار نمايى و اگر هيچ يك از اين دو را نداشته باشى درازگوش از تو بهتر است و از احدى بهتر نخواهى بود.

حديث (9) محمد بن الحسن، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن مرفوعا نقل كرده كه جناب لقمان به فرزندش گفت:

فرزندم مجالس و محافل را بيازما و نيك بنگر اگر جماعتى را ديدى كه به ياد خداوند عز و جل هستند با ايشان بنشين زيرا اگر عالم باشى اين مجلس علم تو را زياد مى‏كند و اگر جاهل باشى، تو را عالم مى‏گرداند و شايد خداوند رحمتش را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 277

شامل ايشان كند و تو را نيز مشمول آن قرار دهد و اگر گروهى را ديدى كه از ياد خدا غافل و بى‏خبرند با ايشان مجالست مكن زيرا اگر عالم باشى، علم تو نفعى به تو نمى‏رساند و اگر جاهل باشى اين مجلس جهل تو را زيادتر مى‏كند و شايد عقوبت حق تعالى به ايشان رسيده و تو را نيز فرا گيرد.

حديث (10) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از حريز بن عبد الله، از زراره و محمد بن مسلم و بريد عجلى، ايشان گفتند:

شخصى محضر امام صادق عليه السلام عرضه داشت: فرزندى دارم كه دوست دارد از شما راجع به حلال و حرام سؤال كند، وى از چيزى كه قصد آن را ندارد از شما سؤال نمى‏كند؟

راوى مى‏گويد: امام عليه السلام فرمودند: آيا مردم از چيزى برتر از حلال و حرام سؤال مى‏كنند؟ حديث (11) احمد بن محمد، از پدرش، از احمد بن محمد بن عيسى، از يونس بن عبد الرحمن، از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام حضرت فرمودند:

روز قيامت خداوند عز و جل عالم و عابد را مبعوث نموده و هر دو در مقابل حق مى‏ايستند به عابد گفته مى‏شود: به بهشت برو و به عالم فرمان داده مى‏شود بايست و به واسطه حسن تأديب و تربيتى كه مردم را نمودى آنها را شفاعت كن.

حديث (12) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از على بن محمد كاشانى، از قاسم بن محمد اصفهانى، از سليمان بن داود منقرى، از حفص بن غياث، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه ديديد كه عالم و دانشمندى محب دنيا است به او بهتان بزنيد زيرا هر محبى احاطه مى‏شود به هر چه كه دوست دارد.

و خداوند عز و جل به جناب داود عليه السلام وحى فرمود كه بين من و بين خودت عالمى را كه فريفته دنيا شده است واسطه قرار مده زيرا او تو را از طريق محبت من باز مى‏دارد چه آنكه اين گونه از اشخاص قطاع الطريق بندگان من هستند، كوچك‏ترين كارى كه من در باره ايشان انجام مى‏دهم آن است كه شيرينى مناجات با خود را از دلهايشان مى‏برم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 279

حديث (13) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از جعفر بن بشير، از ابى حصين، از ابى بصير از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام، نقل كرده كه فرمودند:

حديثى را كه مرجئى مذهب يا قدرى مسلك و يا خارجى مرام براى شما آورد و نسبت آن را به ما داد تكذيب نكنيد زيرا شما نمى‏دانيد شايد حديث حق و صحيح باشد آن وقت بدين ترتيب حق عز و جل را در فوق عرشش تكذيب كرده‏ايد.

حديث (14) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن وليد و سندى بن محمد، از ابان بن عثمان احمر، از محمد بن بشير و حريز از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حريز مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: امرى بر من سخت‏تر از اين نيست كه بين اصحاب ما اختلاف مى‏باشد؟

امام عليه السلام فرمودند: اين اختلاف از جانب من بوده و من بين آنها اختلاف انداخته‏ام.

حديث (15) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد، از ابن سنان، از ابى ايوب خزاز، از كسى كه براى او حديث را از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل كرده، امام عليه السلام فرمودند:

اختلاف بين اصحاب من براى شما رحمت است و نيز فرمودند:

هنگامى كه اصحاب من بينشان اختلاف باشد من شما را بر امر واحدى متفق خواهم نمود.

و از آن جناب راجع به اختلاف اصحاب و سبب آن پرسيدم؟

حضرت فرمودند: من اين اختلاف را بين اصحاب انداخته‏ام و جهتش آن است اگر متفق باشيد و بين شما اختلافى نباشد دشمنان گردنتان را خواهند زد.

حديث (16) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عبد الجبار، از حسن بن على بن فضال، از ثعلبة بن ميمون، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، زراره مى‏گويد:

از آن حضرت مسأله‏اى را سؤال كردم و ايشان جوابم را دادند، سپس مردى آمد و از همان مسأله پرسيد و حضرت بر خلاف جوابى كه به من داده بودند به او دادند، بعد مردى ديگر آمد و از همان مسأله جويا شد و امام جوابى بر خلاف جوابى كه به من‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 281

و آن مرد قبلى داده بودند به وى دادند و وقتى اين دو مرد بيرون رفتند عرض كردم: اى فرزند رسول خدا دو نفر از اهل عراق كه از شيعيان شما بودند محضرتان مشرف شده و از مسأله‏اى سؤال كردند و شما به هر كدام جوابى داديد غير از جواب ديگرى!؟

فرمودند: اى زراره اين عمل براى ما خير و موجب بقاء ما مى‏باشد، اگر شما بر يك امر متفق باشيد دشمنانتان قصد شما را نموده و بقاء شما و ما را مختل مى‏كنند.

زراره مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرضه داشتم: شما اگر شيعيان را بر نيزه‏ها و آتش حمل و امر نماييد ايشان بر همان فرمان شما عمل مى‏نمايند پس چرا از نزد شما كه بيرون مى‏آيند با هم اختلاف دارند؟

زراره مى‏گويد: امام عليه السلام جوابى به من ندادند، به ناچار سؤال را تا سه بار تكرار نمودم و بالاخره همان جوابى را كه پدرشان داده بودند به من دادند.

باب صد و سى و دوم سر اين كه حق تعالى كعبه و بيت الحرام را براى مردم پابرجا و قائم قرار داده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از حسن بن حسين لؤلؤيى از حسن بن على بن فضال، از ابى المغراء از ابو بصير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: پيوسته دين قائم و برجا است تا مادامى كه كعبه سر پا مى‏باشد.

باب صد و سى و سوم سر وضع و قرار داده شدن بيت الله الحرام‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد:

حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

اگر مردم حج را تعطيل كنند بر امام است كه آنها را بر رفتن حج مجبور كند چه بخواهند و چه اباء و امتناع ورزند زيرا اين بيت براى انجام حج فقط وضع شده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 283

باب صد و سى و چهارم سر اين كه بيت الله الحرام در وسط زمين قرار داده شده‏

حديث (1) على بن احمد بن موسى رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائلى كه از آن جناب سؤال كرده بودم مرقوم فرمودند:

علت وضع و قرار دادن بيت در وسط كره زمين آن است كه وسط زمين نقطه‏اى بود كه از زير آن زمين كشيده شد و هر بادى در دنيا از آن جا مى‏وزد، سپس در مقام توضيح فرمودند:

زمين از زير ركن شامى كه اولين بقعه‏اى بود كه در زمين قرار داده شد خارج گرديد چه آنكه ركن شامى نقطه وسط زمين است و بدين ترتيب اهل مشرق و مغرب در انجام فريضه حج با هم مساوى هستند.

باب صد و سى و پنجم سر اين كه سزاوار نيست براى خانه‏هاى مكه درب قرار دهند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد:

سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله دو فرزند محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان ناب از عبيد الله بن على حلبى، از حضرت ابو عبد الله عليه السلام، حلبى مى‏گويد: از امام صادق عليه السلام راجع به آيه شريفه: سواء العاكف فيه و الباد (اهل آن شهر و باديه‏نشينان را يكسان قرار داديم) پرسيدم؟

حضرت فرمودند: سزاوار نيست كه براى خانه‏هاى مكه درب قرار دهند زيرا حجاج مى‏توانند در خانه‏هاى اهالى مكه فرود آيند تا وقتى كه از انجام مراسم فارغ شوند و اولين كسى كه براى خانه‏هاى مكه درب قرار داد معاويه مى‏باشد.

باب صد و سى و ششم سر ناميده شدن مكه معظمه به مكه‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 285

برمكى از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف‏[[326]](#footnote-326)، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائل وى مرقوم فرمودند:

مكه را از اين جهت مكه ناميده‏اند كه مردم در آن جا فرياد مى‏زدند و هر كسى كه آن جا را قصد مى‏كرد مى‏گفتند فلانى فرياد كشيد و به همين معنا آمده است فرموده حق تعالى در قرآن شريف:

و ما كان صلاتهم عند البيت إلا مكاء و تصدية (نمازشان در بيت الله چيزى غير از فرياد و كف زدن نبود) پس «مكاء» تصفير و فرياد باشد و «تصديه» كف زدن را گويند.

باب صد و سى و هفتم سر ناميده شدن مكه به نام بكه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن، از جعفر بن بشير، از عزرمى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

مكه را به خاطر اين بكه ناميدند كه مردم در آن تباكى و زارى مى‏كنند.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از على بن الحسن سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از حسن بن محبوب، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: چرا كعبه را بكه خوانده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا مردم در آن و در اطرافش مى‏گريند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از على بن نعمان، از سعيد بن عبد الله اعرج، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

مكانى كه بيت قرار دارد بكه است و شهر را كه مسجد الحرام در آن است مكه گويند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- قاسم بن ربيع صحاف، از اهل كوفه بوده و به فرموده علامه (ره) در خلاصه وى غالى و در حديثش ضعيف و غير قابل اعتناء است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 287

حديث (4) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از فضاله، از ابان از فضيل، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مكه را به خاطر آن بكه ناميده‏اند كه مردان و زنان در آن مى‏گريند و در آن جا اشكالى ندارد كه زن جلو يا راست و يا چپ و يا در عرض شما (كه مرد هستيد) بايستد و نماز بخواند ولى در سائر شهرها اين عمل مكروه است.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على حلبى، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم:

براى چه مكه به بكه موسوم شده است؟

حضرت فرمودند: زيرا بعضى از مردم برخى ديگر را در آن جا با دستها مى‏گريانند.

باب صد و سى و هشتم سر ناميده شدن كعبه به كعبه‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسين برقى، از عبد الله بن جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله، از پدرانش از جد بزرگوارش حضرت حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام، آن جناب فرمودند:

چند نفر يهودى محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رسيدند و از آن سرور از اشيايى سؤال كرده و در ضمن سؤالاتى كه كردند يكى از ايشان پرسيد: براى چه كعبه، كعبه ناميده شده است؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: زيرا در وسط دنيا واقع شده است.

حديث (2) از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال شد: براى چه كعبه، كعبه ناميده شده؟

حضرت فرمودند: زيرا چهارگوش مى‏باشد.[[327]](#footnote-327)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص287**

ضر مباركش عرض شد: براى چه چهارگوش مى‏باشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 289

حضرت فرمودند: زيرا محاذى بيت المعمور است و آن چهار گوش مى‏باشد.

عرض شد: براى چه بيت المعمور چهار گوش است؟

حضرت فرمودند: زيرا محاذى عرش است و آن چهار گوش مى‏باشد.

محضر مباركش عرض شد: چرا عرش مربع است؟

فرمودند: زيرا كلماتى كه اسلام بر آن بنا شده چهار تا است و آنها عبارتند از:

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر.

باب صد و سى و نهم سر ناميده شدن بيت الله الحرام به اين نام‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن الحسين، از حسين بن وليد، از حنان، وى مى‏گويد: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: چرا بيت الله الحرام به اين نام موسوم گرديده؟

حضرت فرمودند: زيرا بر مشركين حرام است در آن داخل شوند.

باب صد و چهلم سر ناميده شدن بيت عتيق به اين نام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسن بن على الوشاء، از احمد بن عائذ، از ابى خديجه، از ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

محضر مباركش عرض كردم: براى چه بيت العتيق به اين نام موسوم شده است؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل از بهشت براى جناب آدم عليه السلام حجر الاسود را فرو فرستاد و بيت مرواريدى سفيد و درخشان بود، حق عز و جل آن را به آسمان برد و نشانه‏اش بجا ماند كه محاذى و در مقابل اين بيت كه به آسمان برده شد قرار گرفت، در هر روز هفتاد هزار فرشته داخلش گشته و از آن بر نمى‏گردند پس خداوند متعال حضرت ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام را مأمور ساخت كه پايه‏هاى بيت را در همان جا كه نشانه باقى مانده بود بسازند و بيت را به خاطر اين بيت عتيق گويند كه از غرق شدن در سيل و آبها رها گرديده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 291

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار و احمد بن ادريس جميعا از محمد بن احمد، از يحيى بن عمران اشعرى، از حسن بن على مروان بن مسلم، از ابى حمزه ثمالى، وى گفت، محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام در مسجد الحرام بودم، به ايشان عرض كردم: براى چه حق تعالى كعبه را بيت العتيق ناميده است؟

حضرت فرمودند: هيچ خانه‏اى را خداوند متعال روى زمين بنا نكرده مگر آنكه برايش صاحب و ساكنى قرار داده مگر اين بيت زيرا احدى در آن ساكن نيست و صاحبى ندارد مگر حق تبارك و تعالى و نيز فرمود: خداوند عز و جل اين بيت را پيش از خلقت مخلوقات آفريد، پس از آن زمين را ايجاد كرد و از زير آن كشيد و پهن نمود.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش، از حماد از ابان بن عثمان، از كسى كه به او خبر داده، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: براى چه بيت را بيت العتيق ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا خانه‏اى است آزاد و رها از مردم و احدى مالكش نيست.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از على بن نعمان، از سعيد اعرج، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

بيت را به خاطر اين بيت العتيق ناميده‏اند كه از غرق آزاد و رها گشته و حرم نيز با آن در اين جهت همراه است، آب از بيت و حرم خود را بازداشته و آنها را در خويش غرق ننموده است.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از على بن الحسن الطويل، از عبد الله بن مغيره از ذريح بن يزيد محاربى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل در عصر نوح تمام نقاط زمين را در آب غرق فرمود مگر بيت را پس همان روز اين بقعه بيت عتيق ناميده شد چه آنكه در آن روز از غرق رها و آزاد گشت.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: آيا اين بقعه در آن روز به آسمان رفت تا از غرق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 293

محفوظ ماند؟

حضرت فرمودند: خير، آب به آن نرسيد و بيت از آب مرتفع قرار گرفت.

باب صد و چهل و يكم سر ناميده شدن حطيم به حطيم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از ثعلبة بن ميمون، از معاوية بن عمار، وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به حطيم سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: حطيم بين حجر الاسود و درب بيت قرار دارد.

عرض كرد: چرا حطيم ناميده شده؟

فرمودند: زيرا مردم برخى بعضى ديگر را در آن جا فشار داده و جمعيت در آن مكان ازدحام مى‏كنند.

باب صد و چهل و دوم سر وجوب حج و طواف نمودن بيت و انجام مناسك‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود: على بن سليمان رازى از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمر از عبد الحميد بن ابى ديلم نقل كرده كه گفت: حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى وقتى خواست توبه جناب آدم عليه السلام را بپذيرد جبرئيل را نزد او فرستاد، جبرئيل عرضه داشت: سلام بر تو اى آدم، اى كسى كه بر بليه وارده صبر و شكيبايى نمودى و از لغزشى كه صادر شد توبه نمودى، خداوند تبارك و تعالى مرا نزد تو فرستاد تا مناسكى كه به واسطه انجام آنها توبه‏ات پذيرفته مى‏شود را به تو بياموزم، سپس جبرئيل دست آدم عليه السلام را گرفت و با او حركت كرد تا به بيت الله رسيدند در آن جا ابرى بر سر آدم عليه السلام سايه افكند، جبرئيل عرض كرد: هر كجا كه اين ابر سايه افكند با پا خط بكش، بارى با هم به همين ترتيب قدم زدند تا به منى رسيدند، جبرئيل جاى مسجد منى را به آدم نشان داد، آدم آن جا را خط كشيد و نيز جاى مسجد الحرام را بعد از خط كشيدن به جاى بيت با رسم خط نشان نمود پس از آن به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 295

عرفات رفتند، جبرئيل آدم را بر زمين برآمده و نمايانى ايستادند و به او عرض كرد: مترصد باش هر گاه آفتاب غروب نمود هفت بار به لغزش خود اعتراف نما، جناب آدم اين عمل را بجا آورد و به همين خاطر آن جا به عرفه ناميده شد چه آنكه آدم عليه السلام به لغزش خويش اعتراف كرد، پس اين معنا سنتى شد در بين فرزندان آدم كه به گناهان خويش اقرار و اعتراف نمايند همان طورى كه پدرشان به لغزش خود اعتراف كرد و از خدا درخواست توبه و آمرزش گناهان خود كنند چنانچه پدرشان از خدا اين خواهش را نمود، پس از آن جبرئيل عليه السلام به او گفت كه از عرفات كوچ كرده و خارج شود پس جناب آدم عليه السلام از عرفات بيرون آمد و عبورش بر هفت كوه افتاد، و به دستور جبرئيل بر سر هر كوهى چهار تكبير گفت سپس ثلثى از شب رفته بود كه به وادى جمع رسيد، در آن جا بين نماز مغرب و عشاء را جمع نمود و به همين خاطر آن جا را وادى جمع ناميدند چه آنكه جناب آدم در آن جا بين نماز مغرب و عشاء جمع نمود.

پس وقت نماز عشاء در اين شب و در اين وادى زمانى است كه ثلثى از شب بگذرد بارى پس از خواندن نماز مغرب و عشاء جبرئيل عليه السلام امر نمود كه حضرتش در بطحاء وادى جمع يعنى زمين مشعر تا صبح طاق و از بخوابد، پس آدم در آن جا خوابيد تا صبح طالع شد پس از آن به فرمان جبرئيل بالاى كوه وادى جمع رفت و وقتى آفتاب طلوع نمود به لغزش خويش هفت مرتبه اعتراف كرده از خداى منان باز هفت بار طلب آمرزش و قبول توبه‏اش را نمود.

و جهت اين كه دو بار جناب آدم عليه السلام موظف شد به اعتراف كردن به لغزش خويش آن است كه اين عمل سنت باشد در فرزندان آن حضرت، بنا بر اين كسى كه عرفات را درك نكند و به وقوف در آن نرسد و تنها وادى جمع (مشعر) را درك كند به حجش وفاء كرده و مناسكش صحيح است، به هر صورت جناب آدم عليه السلام از وادى جمع به طرف منى خارج شد و ظهر به آن جا رسيد سپس به دستور جبرئيل دو ركعت نماز در مسجد منى بجا آورد بعد از آن جبرئيل فرمان داد كه آن حضرت قربانى كند تا:

اولا: تقرب به حق تعالى پيدا كرده و قربانى وى قبول درگاه اقدسش واقع شود.

و ثانيا: بدين وسيله توبه‏اش پذيرفته گردد و ثالثا: اين عمل (قربانى) در بين فرزندانش سنت گردد.

بارى جناب آدم عليه السلام به فرمان جبرئيل قربانى نمود، پس حضرت حق عز و جل‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 297

قربانى را از او پذيرفت به اين نحو كه آتشى از آسمان فرستاد و آتش قربانى آدم را گرفت، جبرئيل عرضه داشت خداوند تبارك و تعالى به تو احسان نمود زيرا مناسكى كه به واسطه آنها توبه‏ات مقبول واقع شد را به تو تعليم كرد و قربانى تو را نيز پذيرفت، پس در قبال آن تواضع نما و سر خود را بتراش.

پس آدم عليه السلام به منظور تواضع و فروتنى در مقابل حق تبارك و تعالى سرش را تراشيد، سپس جبرئيل دست آدم را گرفت و او را به طرف بيت برد در اثناء راه جنب جمره عقبه به ابليس بر خورد كردند، ابليس گفت: اى آدم كجا اراده دارى بروى؟

جبرئيل گفت: اى آدم او را با هفت ريگ بزن و با هر ريگ يك تكبير بگو، آدم طبق آنچه جبرئيل امر كرده بود انجام داد و بدين ترتيب ابليس از آنها دور شد بعد جبرئيل در روز دوم دست آدم را گرفت و به طرف جمره اولى برد، باز در اثناء به ابليس برخورد كردند. جبرئيل عليه السلام گفت: او را با هفت ريگ بزن و با هر ريگ يك تكبير بگو.

آدم چنين كرد و ابليس از آنها دور شد و باز نزديك جمره دوم به ابليس برخوردند و ابليس گفت: اى آدم كجا اراده دارى بروى؟

جبرئيل گفت: او را با هفت ريگ بزن و با هر ريگ يك تكبير بگو.

آدم چنين كرد و ابليس را از خود دور نمود، سپس، نزديك جمره سوم خود را به ايشان نشان داد و گفت: اى آدم كجا اراده دارى بروى؟

جبرئيل گفت: اى آدم او را با هفت ريگ بزن و با هر ريگى يك تكبير بگو.

آدم چنين نمود و ابليس را از خود دور كرد و سپس در روز سوم و چهارم نيز آدم به زدن ابليس مبادرت كرد و وى را از خود دور نمود.

جبرئيل به آدم عرض كرد: ديگر هرگز او را نخواهى ديد سپس آدم را به بيت برد و امر نمود كه هفت بار خانه خدا را طواف كند، آدم چنين نمود.

پس جبرئيل گفت: خداوند متعال تو را آمرزيد و توبه‏ات را پذيرفت و همسرت حوا بر تو حلال گشت.

حديث (2) على بن حبشى بن قونى رحمة الله عليه در مكتوبى كه به من نوشت مرقوم داشت:

جميل بن زياد از قاسم بن اسماعيل از محمد بن سلمه، از يحيى بن ابى العلا رازى نقل كرده مردى بر حضرت امام صادق عليه السلام وارد شد و عرض كرد: فدايت شوم خبر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 299

دهيد مرا از معناى فرموده حق تعالى: ن و القلم و ما يسطرون‏ و نيز از فرموده جنابش به ابليس: فإنك من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم‏ و همچنين از اين بيت (كعبه) كه چگونه بر خلائق واجب شد به زيارتش بيايند؟

راوى گفت: امام عليه السلام به او توجه نمود و فرمود:

پيش از تو احدى از آنچه تو سؤال كردى از من سؤال نكرده، بدان حق عز و جل وقتى به فرشتگان فرمود: من در زمين براى خود خليفه‏اى قرار دادم تمام آنها از اين كلام به ضجه و فرياد آمده و گفتند: پروردگارا، اگر مى‏خواهى براى خود خليفه‏اى در زمين قرار دهى او را از ما انتخاب كن كه طاعت و فرمانت را مى‏بريم.

خداوند عليم در جوابشان فرمود: من مى‏دانم آنچه را كه شما نمى‏دانيد.

فرشتگان پنداشتند اين كلام بارى تعالى ناشى از غضب او است بر ايشان پس به عرش پناه برده و آن را طواف نمودند، حق جلت عظمته امر فرمود به ايشان خانه‏اى را كه از مرمر بوده و سقفش از ياقوت سرخ و ستون‏هايش از زبرجد بنا شده طواف كنند، بيتى كه هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن مى‏شدند و بعد از آن تا وقت معلوم ديگر به آن وارد نگشتند.

سپس امام فرمودند: و يوم وقت معلوم روزى است كه در صور يك بار دميده شود و بين دميدن اول و دوم ابليس هلاك مى‏شود.

و اما نون: عبارت است از نهرى در بهشت كه آبش از برف سفيدتر و از عسل شيرين‏تر است حق تعالى به اين آب مى‏فرمايد: مركب شو، پس بلافاصله مركب مى‏گردد، سپس درختى را با دستش مى‏كارد (امام عليه السلام براى رفع شبهه‏اى كه براى گروه مشبهه پيش آمده بلافاصله فرمودند: مقصود از «يد» قوه و قدرت است نه آن معنايى كه در توهم گروه مشبهه مى‏باشد) پس از آن به درخت مى‏فرمايد: قلم شو و به دنبال آن به قلم امر مى‏فرمايد: بنويس.

درختى كه قلم شده عرض مى‏كند چه بنويسم؟

حق جلت عظمته مى‏فرمايد: آنچه تا روز قيامت واقع خواهد شد را بنويس.

پس قلم به فرمان خدا تمام وقايع را مى‏نگارد و آن را به نفخ صور و هلاكت ابليس ختم مى‏كند و بعد خداوند متعال به آن مى‏فرمايد: تا وقت معلوم البته سخن مگو و تكلم مكن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 301

حديث (3) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حديد، از ابن ابى عمير، از اصحاب و ياران ما از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام نقل كرده‏اند كه از آن جناب راجع به ابتداء طواف سؤال شد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى وقتى خواست آدم عليه السلام را بيافريند به فرشتگان فرمود: در زمين براى خود خليفه و جانشينى قرار خواهم داد.

دو فرشته از فرشتگان عرضه داشتند: آيا كسى را خليفه خود قرار مى‏دهى كه در زمين فساد كرده و خونها مى‏ريزد؟

پس بين آن دو فرشته و حق عز و جل حجابها زده شد در حالى كه نور حق جلت عظمة براى فرشتگان ظاهر و روشن بود، بعد از واقع شدن حجاب آن دو فرشته دانستند خداوند از كلامشان به سخط و غضب آمده لذا به ديگر فرشتگان گفتند:

چاره ما چيست و چگونه توبه نماييم؟

فرشتگان گفتند: ما نمى‏دانيم كه توبه شما چيست مگر اين كه به عرش پناه ببريد.

امام عليه السلام فرمودند: پس آن دو فرشته به عرش پناه برده تا اين كه حق تعالى توبه آنها را قبول نمود و حجابها را از بين برداشت و چون دوست دارد كه با چنين عبادتى، عبادت شود از اين رو بيت را در زمين آفريد و بر بندگان طواف در اطراف آن را واجب فرمود و بيت المأمور را در آسمان آفريد و هر روز هفتاد هزار فرشته داخلش شده و تا روز قيامت از آن بيرون نمى‏آيند.

حديث (4) احمد بن زياد بن جعفر همدانى و حسن بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب رازى و على بن عبد الله وراق رضى الله عنه رضى الله عنهم از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از فضل بن يونس نقل كرده كه گفت: ابن ابى العوجاء از شاگردان حسن بصرى است، وى از مذهب توحيد منحرف شد به او گفته شد: مذهب صاحب خود را رها كردى و در آئينى داخل شدى كه اصل و حقيقتى ندارد؟

گفت: صاحب من اختلاطى است گاهى به قدر و زمانى به جبر اعتقاد پيدا مى‏كند و مذهب ثابت و دائمى برايش سراغ ندارم كه بر آن استوار و پابرجا باشد.

فضل مى‏گويد: وى داخل مكه شد در حالى كه اعتراض و انكار داشت بر حاجيان و زائران بيت الله و علماء از گفت و شنود و مجالست با او كراهت داشتند زيرا وى بد زبان و بد باطن بود بارى وى با گروهى از همفكران و همكيشان خود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 303

محضر امام صادق عليه السلام رسيد به حضرت عرض كرد:

اولا: المجالس بالامانات يعنى آنچه در محافل و مجالس گفته مى‏شود حاضرين نبايد آن را جايى نقل كنند.

ثانيا: كسى كه در گلويش سرفه آمده و راه تنفس او را گرفته چاره‏اى ندارد از اين كه سرفه نموده و بدين وسيله مجراى تنفس را باز كند.

پس از ذكر اين دو نكته اظهار داشت: آيا اذن مى‏دهيد سخن بگويم؟

حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: آنچه خواستى بگو.

ابن ابى العوجاء گفت: تا كى اين دشت را زير پاهاى خود پنهان كرده و روى آن اجتماع نموده و به اين سنگ پناه برده و اين خانه‏اى كه با آجر و گل ساخته شده عبادت نموده و گرد آن همچون شتر فرارى هروله مى‏كنيد، هر كسى كه در كار شما بيانديشد به خوبى در مى‏يابد كه اين عمل را شخص غير حكيم و بدون فكر تأسيس نموده، پس جواب بگو، زيرا تو رئيس و بزرگ اين جماعت بوده و پدرت اصل آن محسوب شده و نظام اين گروه به او وابسته بوده است.

حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: كسى كه خدا گمراهش كرده و دلش را تار نموده، حق و واقع را ناگوار دانسته و شيرينى و حلاوتش را اصلا درك ننموده لا جرم شيطان ولى و فرمانده او گشته و به مهالك و پرتگاه‏ها مى‏افكندش، اين خانه رفيع، بيتى است كه حق تعالى از بندگانش خواسته به واسطه آن عبادتش را نمايند تا بدين وسيله ايشان را در انجام اين عبادت و تركش مورد آزمايش قرار دهد از اين رو آنها را تحريص و ترغيب بر تعظيم و زيارتش كرده و آن جا را محل انبياء عظام و قبله نمازگزاران نموده است پس اين بيت شعبه‏اى از رضوان و بهشت حق تعالى بوده و راهى است كه منتهى به آمرزش بارى تعالى مى‏گردد، اين بيت بر كمال استقامت و اعتدال نصب گرديده و محل تمركز عظمت و جلال گشته است، حق تعالى آن را دو هزار سال پيش از آنكه زمين گسترده شود آفريد، پس سزاوارترين كسى كه به آنچه امر نموده و از آنچه نهى كرده حق تبارك و تعالى است كه ارواح و صور را ايجاد و انشاء فرموده است.

ابن ابى العوجاء گفت: اى ابا عبد الله، خدا را ياد نمودى پس امر محالى را بر خداى غائب از ابصار ثابت كردى.

امام عليه السلام به او فرمود: واى بر تو چگونه غائب است كسى كه در بين مخلوقاتش شاهد بوده و از ريسمان گردن به ايشان نزديكتر مى‏باشد، كلامشان را شنيده و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 305

اشخاصشان را ديده و به اسرار و ضمائرشان آگاه و عالم است، اين مخلوق است كه هر گاه از مكانى منتقل شد، مكان ديگر را اشغال نموده و مكان اولى را خالى مى‏گذارد، در نتيجه مادامى كه در مكان دومى است از حوادث و رويدادهاى در مكان اول بى‏اطلاع مى‏باشد اما خداى عظيم الشأن كه سلطان غالب و پادشاه چيره بر تمام خلائق است هيچ مكانى از او خالى نيست چنانچه هيچ موضعى مشغول به او نبوده و هيچ موجودى به مكانى اقرب از او نمى‏باشد و گفتار و كلام كسى را كه حق عز و جل او را با آيات محكمه و براهين واضحه و آشكار مبعوث فرموده و به كمك خودش او را تأييد كرده و وى را براى رساندن پيامهايش به مردم برگزيده است ما تصديق مى‏نماييم چه آنكه آن جناب فرموده: حق تعالى و پروردگار مهربان وى را مبعوث نموده و با او تكلم كرده است.

پس از آنكه امام عليه السلام اين سخنان را ايراد فرمود، ابن ابى العوجاء از جا برخاست و به يارانش گفت: چه كسى مرا در اين دريا انداخت؟ من از شما خواستم كه برايم دشمنى را سراغ بگيريد كه با وى همچون خمره‏اى باز كنم، شما مرا در مقابل آتشى سوزان و ملتهب انداختيد.

اصحابش به او گفتند: تو در مجلس آن حضرت ذليل و حقير بودى.

در جواب گفت: او پسر كسى است كه سرهاى مردانى كه مى‏بينيد تراشيده و اين انبوه جمعيت به فرمانش موهاى خود را زائل نموده‏اند.

حديث (5) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در جواب مسائل وى مكتوبى ارسال فرمودند كه در آن نوشته بود:

علت و سر تشريع حج امورى است به اين شرح:

الف: سير و حركت به سوى خداوند تبارك و تعالى.

ب: طلب زياد شدن مال.

ج: خارج شدن بنده از گناهانى كه مرتكب شده در حالى كه از گذشته‏ها توبه نموده و عازم باشد بر اطاعت نسبت به آينده.

د: صرف مال و به تعب انداختن بدن و منع آن از شهوات و لذات.

ه: تقرب جستن در عبادت به حضرت حق عز و جل.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 307

و: خضوع و خشوع و خاكسار شدن در گرما و سرما.

ز: در امان و خائف بودن در حالى كه طول انجام عمل در رنج و مشقت قرار بگيرد.

ح: رسيدن منافع به جميع خلائق و حصول رغبت به حضرت حق سبحانه و تعالى.

ط: زوال قساوت قلب و بر طرف شدن خساست و دنائت از نفس.

ى: زوال نسيان و بر طرف شدن قطع اميد و رجاء.

ك: تجديد حقوق.

ل: بازداشتن نفوس از فساد.

م: منتفع شدن و بهره بردن كسانى كه در مشرق و مغرب، در خشكى و يا در دريا هستند اعم از آنكه به زيارت حج آمده يا نيامده باشند، تاجر بوده يا غير تاجر باشند، بايع بوده يا مشترى باشند كاسب بوده يا مسكين باشند.

ن: بر آمدن حاجات و نيازمنديهاى اهل اكناف و اطراف و كسانى كه مى‏توانند در اطراف اجتماع كرده تا شاهد منافع خود باشند.

و علت اين كه حج تنها يك بار واجب است نه بيشتر آن است كه حق تعالى فرائض را بر طبق نيرو و قوت ضعيف‏ترين مردمان وضع و جعل فرموده و از جمله اين فرائض حج است كه مقتضاى نيروى اضعف مردمان انجام آن در طول عمر براى يك بار مى‏باشد لذا خداوند منان آن را يك بار فقط واجب قرار داده منتهى آنان كه قدرت دارند مى‏توانند به مقدار طاقت و قدرتشان بر اتيان آن مبادرت ورزند.

محمد بن على كه مؤلف اين كتاب است مى‏گويد: حديث مذكور به همين نحو كه نقل شد روايت گرديده ولى آنچه من بر آن اعتماد داشته و فتوى مى‏دهم آن است كه بر اهل استطاعت و قدرت انجام حج در هر سال واجب مى‏باشد و مدرك و شاهد من بر اين فتوى سه حديث ذيل مى‏باشد.

الف: محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از ابن ابى عمير از ابى جرير قمى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

بر اهل استطاعت و قدرت در هر سال انجام حج فرض و واجب است.

ب: احمد بن محمد، از پدرش، از محمد بن احمد، از سندى بن ربيع، از محمد بن قاسم از اسد بن يحيى، از شيخ بزرگى از اصحاب نقل كرده كه وى گفت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 309

بر كسانى كه قدرت و استطاعت دارند در هر سال حج واجب مى‏باشد.

ج: احمد بن الحسن از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد، از على بن مهزيار از عبد الله بن الحسين ميثمى مرفوعا تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام حديث را از آن جناب به اين شرح نقل كرده كه امام عليه السلام فرمودند:

در كتاب خدا آمده است: و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا.

مقصود آن است: بر كسانى كه قدرت و تمكن دارند در هر سال حج واجب مى‏باشد.

حديث (6) على بن احمد بن محمد رحمة الله عليه و محمد بن احمد سنانى و حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مؤدب جميعا از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل از على بن عباس، از عمر بن عبد العزيز، از مردى از هشام بن حكم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم:

علت اين كه خداوند متعال بندگانش را مكلف به حج و طواف بيت نموده چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال خلائق را آفريد نه به خاطر علت و سببى بلكه خواست بيافريند پس آنها را تا وقت معينى آفريد و نسبت به آنچه در دين طاعت محسوب شده و در دنيا مصلحت خلائق به حساب مى‏آمد به ايشان امر و از آنچه مفسده داشت آنها را نهى فرمود، بارى در حج كه از طاعات دينى محسوب مى‏گردد حق عز و جل اجتماع مردم از مشرق و مغرب براى انجام مراسم آن را به چند علت واجب نمود:

الف: بين مسلمين و اهل قبله تعارف و شناخت حاصل شود.

ب: به واسطه مسافرت از شهرى به شهرى كه معمولا تجارت و سوداگر به همراه آن مى‏باشد هر قوم و طائفه‏اى از بهره و سود مادى منتفع شوند.

ج: به واسطه آن حمله داران و صاحبان شتران و مراكب استفاده برند.

د: آثار رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و اخبار آن جناب دانسته شده و مذاكره گشته و فراموش نگردد.

و اگر هر قوم و طائفه‏اى در شهر خود مانده و به منظور انجام مراسم حج از آن خارج نگردند هلاك شده و شهرها ويران گشته و ارباح و سودها زائل گرديده و اخبار و روايات مأثوره از معصوم عليه السلام محو گشته و احدى بر آنها مطلع نمى‏گردد، اين است علت ايجاب و تشريع حج.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 311

حديث (7) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت رضا عليه السلام در جواب مسائلى كه محضرش ارسال داشتم مرقوم فرمودند:

علت تشريع طواف بيت الله اين است كه خداوند تبارك و تعالى به فرشتگان فرمود: من در زمين براى خود جانشين و خليفه‏اى قرار خواهم داد.

فرشتگان عرض كردند: آيا در زمين كسى را خليفه مى‏كنى كه فساد در آن كرده و خونها مى‏ريزد؟

پس از رد اين جواب بلافاصله دانستند كه بد نموده و مرتكب لغزش شده‏اند لذا از سخنى كه ايراد كرده بودند پشيمان شده به ناچار به عرش پناه برده و با طواف به دور آن از خداوند طلب آمرزش كردند، حق تبارك و تعالى خوشش آمد كه بندگانش نيز او را همچون فرشتگان عبادت كرده و به چنين عبادتى (طواف) مبادرت ورزند لذا در آسمان چهارم بيتى محاذى عرش بناء نمود به نام ضراح بعد در آسمان دنيا بيتى به نام بيت المعمور را محاذى ضراح قرار داد، پس از آن اين بيت يعنى كعبه را محاذى بيت المعمور قرار داده و به آدم عليه السلام امر فرمود آن را طواف كند، آدم به طواف آن پرداخت و بدين وسيله خداوند منان توبه‏اش را پذيرفت و بعد اين عمل را در فرزندان آدم تا روز قيامت سنت قرار داد.

حديث (8) على بن حاتم از حميد بن زياد از حسن بن محمد بن سماعه، از حسين بن هاشم، از عبد الله بن مسكان، از ابى حمزه ثمالى نقل كرده كه وى گفت: بر حضرت ابى جعفر عليه السلام داخل شدم، آن حضرت بر دربى كه به طرف مسجد نصب شده بود نشسته و به مردمى كه طواف مى‏كردند مى‏نگريستند، حضرت به من فرمودند: اى ابو حمزه اين مردم به چه امر شده‏اند؟

من ندانستم چه جواب بگويم لذا از جواب فرو ماندم، حضرت خودشان فرمودند: ايشان مأمورند كه اين سنگها را طواف كرده سپس نزد ما آيند و دوستى خود را به ما نشان دهند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 313

باب صد و چهل و سوم سر اين كه طواف هفت شوط گرديده‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين بن وليد، از ابى بكر، از حنان بن سدير، از ابو حمزه ثمالى، از حضرت على بن الحسين عليهما السلام، وى مى‏گويد:

محضر امام عليه السلام عرض كردم: چرا طواف هفت شوط گرديد؟

امام عليه السلام فرمودند: زيرا خداوند تبارك و تعالى به فرشتگان فرمود: من در زمين براى خود جانشين و خليفه قرار مى‏دهم.

فرشتگان به خدا عرض كردند: آيا كسى را در زمين قرار مى‏دهى كه در آن فساد كرده و خونها مى‏ريزد.

خداوند متعال فرمود: من آنچه را كه شما نمى‏دانيد مى‏دانم.

بارى قبلا خداوند تبارك و تعالى فرشتگان را از نور خود محروم و ممنوع نكرده بود ولى پس از ايراد اين سخن آنها را از آن محجوب و ممنوع داشت، اين منع مدت هفت هزار سال طول كشيد، فرشتگان به عرش پناه برده و به مدت هفت هزار سال دور عرش طواف كردند، خداوند بر ايشان ترحم نمود و توبه ايشان را پذيرفت و بيت المعمورى كه در آسمان چهارم هست را براى آنها قرار داد و بيت الحرام را زير آن براى مردم مأمن و عبادتگاه نمود از اين رو طواف به دور آن به مقدار هفت شوط بر بندگان واجب شد به اين نحو كه براى هر هزار سال يك شوط منظور گرديد.

حديث (2) على بن حاتم، از قاسم بن محمد از ابو القاسم حميد بن زياد، از عبد الله بن احمد، از على بن الحسين الطاطرى از محمد بن زياد، از ابى خديجه، وى مى‏گويد: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

مردى به پدرم در حالى كه طواف مى‏نمود گذشت و دستش را روى شانه آن حضرت نهاد و سپس گفت: سه سؤال از تو مى‏پرسم كه غير از تو و مردى ديگر جواب آنها را كسى نمى‏داند.

پدرم ساكت مانده و جوابش را ندادند تا از طوافشان فارغ گرديدند سپس داخل حجر اسماعيل گشته و دو ركعت نماز خواندند و من هم همراهشان بودم، پس از فراغت از نماز با صداى بلند فرمودند: اين سائل كجا است؟

آن مرد آمد و در مقابل آن حضرت نشست، پدرم به او فرمودند: سؤالهاى خود را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 315

بپرس، آن مرد ابتداء از آيه: ن و القلم و ما يسطرون‏ پرسيد؟

پدرم جوابش را دادند.

سپس آن مرد پرسيد: بيان فرماييد وقتى فرشتگان بر حق تعالى اعتراض كرده و او را به غضب آوردند چگونه حضرتش از ايشان راضى گرديد؟

حضرت فرمودند: فرشتگان مدت هفت هزار سال اطراف عرش طواف كرده و خدا را خوانده و از او طلب آمرزش نموده و از جنابش درخواست مى‏كردند كه از آنها راضى و خشنود گردد.

پس از سپرى شدن چند سال حق تعالى از آنها راضى گشت.

آن مرد عرضه داشت درست فرموديد، پس از آن عرض كرد: بفرماييد پروردگار چگونه از آدم عليه السلام راضى شد؟

حضرت فرمودند: وقتى آدم از عالم بالا به پايين فرو فرستاده شد به زمين هند نازل گشت و از پروردگارش جوياى بيت الحرام شد، حق تبارك و تعالى او را فرمان داد كه به بيت رفته و آن را هفت بار طواف كند و پس از آن به منى و عرفات رفته و مناسك و اعمال آنها را انجام دهد، آدم عليه السلام از هند حركت كرد و جاى دو قدمش همان جايى است كه عمران قدم گذارده بارى بين هر قدم و قدم بعدى آدم صحراهايى كه در آنها چيزى نبود فاصله مى‏گشت و بدين ترتيب خود را به بيت رساند.

بارى پس از آنكه حضرتش به بيت الله رسيد، ابتداء هفت بار اطراف بيت طواف نمود و سپس مناسك و اعمال را آن طورى كه حق تعالى به او فرمان داده بود انجام داد، حق جلت عظمته به واسطه اتيان مناسك توبه آن حضرت را پذيرفت و وى را آمرزيد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: چون فرشتگان در اطراف عرش هفت سال طواف نمودند، طواف آدم در اطراف بيت نيز هفت شوط قرار داده شد و پس از اتمام هفت شوط و انجام مناسك جبرئيل به آدم عليه السلام بشارت داد و گفت: گوارا باد تو را اى آدم، حق عز و جل تو را آمرزيد، سه هزار سال پيش از تو من اين بيت را طواف كرده‏ام.

آدم به درگاه الهى عرضه داشت: پروردگارا آيا من و فرزندانم را مى‏آمرزى؟

حق تعالى فرمود: آرى، هر كدام از ايشان كه به من و رسولانم ايمان آورند البته مى‏آمرزم.

آن مرد پس از شنيدن اين شرح از امام عليه السلام حضرت را تصديق كرد و از آن جناب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 317

گذشت پس پدرم عليه السلام فرمودند: اين جبرئيل است نزد شما آمده تا معالم و شرايع دين شما را به شما تعليم نمايد.

باب صد و چهل و چهارم سر اين كه عمره همچون حج بر مردم واجب گرديده‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسين بن سعيد، از ابن ابى عمير و حماد و صفوان بن يحيى و فضالة بن ايوب، از معاوية بن عمار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

عمره به منزله حج بوده و بر مردم و آنان كه مستطيع هستند در عرض عمر يك بار واجب است زيرا خداوند متعال مى‏فرمايد:

حج و عمره را براى خدا انجام دهيد.

آيه‏اى كه عمره را همچون حج واجب نموده در مدينه نازل گرديده و افضل و برترين عمره‏ها، عمره‏اى است كه در ماه رجب انجام شود.

باب صد و چهل و پنجم سر اين كه بر محرم جايز است مسواك نمايد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از ابن ابى عمير، از معاوية، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا محرم مسواك بكند؟

حضرت فرمودند: آرى.

عرضه داشتم: اگر خون هم جارى شود مسواك بنمايد؟

فرمودند: بلى، مسواك سنت است.

باب صد و چهل و ششم سر اين كه بر محرم مكروه است رداء تكمه بسته بپوشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 319

عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على جعفى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند: در كتاب جدم اين مضمون را يافتيم: محرم رداء تكمه بسته به دوش نگيرد.

اين مضمون را براى پدرم ذكر كرده و سرش را خواستار شدم.

پدرم فرمود: علت آن اين است كه جاهل تكمه‏هاى لباسش را نبندد اما فقيه و عالم برايش اشكالى ندارد چنين لباسى را بپوشد.

باب صد و چهل و هفتم سر مستحب نبودن فرستادن هديه به كعبه و تكليف انسان نسبت به آنچه به عنوان هديه براى كعبه فرستاده‏اند

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از عبد الله بن مغيره، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش از على عليهم السلام، حضرت فرمودند:

اگر دو بيابان وسيع كه در آن دو طلا و نقره جارى بوده از من باشد اندكى از آن طلا و نقره را براى كعبه هديه نمى‏فرستم زيرا اين هدايا نصيب دربانان و پرده‏داران كعبه شده نه مساكين و فقراء.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از بنان بن محمد، از موسى بن القاسم، از على بن جعفر از برادرش حضرت ابى الحسن عليه السلام، على بن جعفر مى‏فرمايد: از برادرم پرسيدم: مردى كنيز خود را براى كعبه هديه فرستاده وظيفه‏اش نسبت به آن چيست؟

حضرت فرمودند: مردى كه كنيز خود را براى كعبه هديه نموده بود نزد پدرم آمد و وظيفه خود را جويا شد؟

پدرم به او فرمود: كنيز را قيمت كرده يا بفروش، سپس به منادى امر كن بر روى سنگى رفته و با صداى بلند بگويد: توجه، توجه: هر كس كمبود نفقه داشته يا ابن السبيل گرديده يا طعام و خوراكش مفقود گشته به فلان بن فلان مراجعه نمايد بعد به منادى امر كن پول كنيز را بر طبق نوبت بين مراجعين تقسيم كند تا پول تمام شود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 321

حديث (3) محمد بن على ماجيلويه از على بن ابراهيم، از حماد بن عيسى، از حريز، وى مى‏گويد: ياسين برايم نقل كرد و گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: جماعتى از مصر آمده مردى در بين ايشان فوت كرد، وى وصيت به مردى نموده بود كه او هزار درهم از پولهاى وى را براى كعبه هديه بفرستد.

وصى وقتى به مكه وارد شد از اهالى مكه راهنمايى خواست، آنها وى را به قبيله بنى شيبه راهنمايى كردند، آن مرد نزد آنها آمد و حكايت را براى ايشان نقل كرد، آنها به او گفتند: پولها را به ما بده، ذمه‏ات برى مى‏گردد.

مرد از نزد آنها برخاست و پيش جمعى رفت و از آنها ارشاد خواست، آنها او را به محضر مبارك حضرت ابى جعفر محمد بن على عليهما السلام دلالت نمودند، حضرت فرمودند:

آن مرد نزد من آمد و از وظيفه‏اش سؤال كرد؟

به او گفتم: كعبه از اين هدايا و تحفه‏ها مستغنى است بنگر به كسى كه به قصد زيارت اين بيت آمده و ابن السبيل گشته يا نفقه‏اش تمام شده يا مركبش را گم نموده و از برگشتن به نزد اهلش ناتوان و عاجز مى‏باشد، پس اين پول را به اين افرادى كه نام بردم بده.

سپس ياسين مى‏گويد: آن مرد نزد بنى شيبه رفت و فرموده حضرت ابى جعفر عليه السلام را براى آنها بازگو كرد.

آنها گفتند: اين مرد گمراه است و بدعت گذار، نبايد از او مطلبى اخذ كرد و اساسا صاحب علم و دانش نيست و ما از تو مى‏خواهيم بحق اين بيت و بحق فلان و فلان آنچه را كه به تو گفتيم به او نگويى.

آن مرد گفت: محضر امام عليه السلام مشرف شدم و به او عرض كردم: با بنى شيبه ملاقات كردم و فرموده شما را به ايشان گفتم، آنها پنداشتند كه شما فلان ... و فلان ... بوده و علم و دانشى نداريد سپس از من خواستند و به خداى عظيم سوگند دادند كه گفته آنها را نزد شما بازگو نكنم.

حضرت فرمودند: من نيز تو را به خدا سوگند مى‏دهم وقتى نزد ايشان رفتى به آنها بگو:

توجه داشته باش از علائم علم من اين است كه اگر امور مسلمين به من واگذار شود و ولايت ظاهرى بر آنها به دست من افتد قطعا و جزما دستهاى ايشان را قطع نموده و سپس آنها را به پرده‏هاى كعبه مى‏آويزم و بعد خودشان را بر زمين بر آمده و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 323

مرتفعى مى‏ايستانم آنگاه به منادى مى‏گويم با صداى بلند بگو: مردم آگاه باشيد اين جماعت دزدان دين خدا بوده پس آنها را بشناسيد.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسن بن متيل‏[[328]](#footnote-328)، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از جعفر بن بشير از ابان، از ابن الحر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: مردى محضر امام ابى جعفر عليه السلام مشرف شد و عرض كرد: كنيزى را براى كعبه هديه نموده و به او پانصد دينار اعطاء نموده‏ام در باره اين عمل من چه مى‏فرماييد و وظيفه‏ام چيست؟

فرمودند: كنيز را بفروش و پولش را بگير سپس روى اين ديوار يعنى سنگ بايست و با صداى بلند مردم را بخواه و بعد پول كنيز را به هر ابن السبيل و نيازمندى از حاجيان بده.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از على بن الحسين الميثمى، از دو برادرش محمد و احمد، از على بن يعقوب هاشمى، از مروان بن مسلم، از سعيد بن عمر جعفى از مردى از اهالى مصر، وى گفت: برادرم كنيزى خوش صدا و شوخ طبع داشت و آن را هديه به بيت الله الحرام نمود، من به مكه آمده و از برخى راهنمايى خواستم، به من گفتند او را به بنى شيبه بده و برخى كلامى ديگر گفته و پيشنهادى غير آن نمودند، امر بر من مشتبه شد و ندانستم چه كنم مردى از اهل مسجد به من گفت: من تو را نزد كسى بفرستم كه به حق هدايتت كند؟

گفتم: آرى.

پس آن مرد به شيخ و بزرگى كه در مسجد نشسته بود اشاره كرد و گفت: اين جعفر بن محمد عليهما السلام است مسأله خود را از ايشان سؤال كن، من نزد آن حضرت رفته و قصه خود را عرض كردم.

حضرت فرمود: كعبه نه طعام مى‏خواهد و نه شراب، آنچه براى آن اهداء مى‏شود تعلق به زوار آن دارد بنا بر اين كنيز را بفروش و بر روى سنگ بايست و با صداى بلند بگو: آيا در ميان شما حاجيان كسى هست كه ابن السبيل باشد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن متيل، مرحوم علامه در خلاصه و شيخ قدس سره در فهرست فرموده‏اند: وى از وجوه اصحاب اماميه بوده و كثير الحديث مى‏باشد.

و مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن بلكه ثقه است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 325

آيا محتاج و نيازمندى در بين شما به هم مى‏رسد؟

وقتى نزد تو آمدند از ايشان سؤال كن بعد پول را به آنها داده و ثمن كنيز را بينشان توزيع و تقسيم نما.

محضر مباركش عرضه داشتم: از برخى كه پرسيدم به من گفتند: كنيز را تحويل بنى شبيه بده.

حضرت فرمودند: آگاه باش وقتى قائم ما ظهور مى‏فرمايد اين قوم را گرفته و دستهايشان را قطع نموده و دورشان مى‏دهد و مى‏فرمايد: اينها دزدان مال خدا مى‏باشند.

حديث (6) محمد بن موسى بن متوكل از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش باسنادش از برخى اصحاب وى مى‏گويد: زنى مقدارى پشم به من داد و گفت: اين را به اهل مكه بده تا با آن جامه‏اى براى كعبه بدوزند، من از اين كه آن را به پرده‏داران كه ايشان را مى‏شناختم بدهم كراهت داشتم، بارى وقتى به مدينه وارد شدم محضر ابى جعفر عليه السلام رفته و به ايشان عرض كردم:

زنى مقدارى پشم به من داده و گفته است آن را به اهل مكه داده تا آن را جامه‏اى براى كعبه بدوزند من از اين كه آن را به پرده‏داران بدهم كراهت دارم تكليفم چيست؟

حضرت فرمودند: با آن عسل و زعفران بخر و تربت قبر حضرت ابى عبد الله عليه السلام را بگير و آن را با آب باران گل كن و سپس مقدارى از عسل و زعفران در آن بريز و سپس آن را بين شيعيان توزيع و تقسيم كن تا با آن بيمارانشان را مداوا كنند.

باب صد و چهل و هشتم سر ناميده شدن حج به حج‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از حماد بن عيسى، از ابان بن عثمان، از كسى كه به او خبر داده، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: براى چه حج را حج ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه وقتى مى‏گويند فلانى حج بجا آورد يعنى فلانى رستگار شد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 327

باب صد و چهل و نهم سر اين كه در حج تمتع بايد از عمره به حج روند نه در قرآن و افراد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على الحلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حج به عمره متصل است به دليل فرموده حق تبارك و تعالى: فإذا أمنتم، فمن تمتع بالعمرة إلى الحج فما استيسر من الهدي‏ (پس از آنكه منع و ترس بر طرف شد هر كس از عمره تمتع به حج باز آيد لازم است قربانى كند) بنا بر اين براى احدى هيچ نوع حجى جايز نيست مگر آنكه تمتع بجا آورد زيرا حق عز و جل آن را در كتابش نازل نموده و در سنت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم آمده است.

باب صد و پنجاهم سر ناميده شدن عمره به عمره‏

مترجم گفته: اين باب سفيد بوده و در ذيلش حديثى نقل نشده است.

باب صد و پنجاه و يكم سر مشروع بودن غسل براى دخول در بيت‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على الحلبى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم:

آيا زنان وقتى داخل بيت مى‏خواهند شوند غسل بكنند؟

حضرت فرمودند: آرى خداوند عز و جل مى‏فرمايد: أن طهرا بيتي للطائفين و العاكفين و الركع السجود (از ابراهيم و فرزندش اسماعيل پيمان گرفتيم كه حرم خدا را از بت پاك نموده و از هر پليدى پاكيزه داشته تا اهل ايمان به طواف و اعتكاف حرم آمده و در آن نماز و طاعت خدا به جاى آورند) پس براى بنده شايسته است فقط با طهارت داخل بيت الله شود يعنى ابتداء بدن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 329

را با شستن از عرق و پليدى پاكيزه نمايد آنگاه وارد آن شود.

باب صد و پنجاه و دوم سر به شتاب حركت كردن و قدمهاى متوسط برداشتن در دور بيت‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از ابن فضال، از ثعلبة از زراره يا محمد بن مسلم، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم آيا مرد در طواف بيت با برداشتن قدمهاى متوسط به شتاب حركت بكند؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم وقتى به مكه آمدند و حاكم بين آن جناب و مشركين مكه كتاب خدا بود امر فرمودند كه لشكريان جست و خيز نموده و از خود چابكى و زرنگى نشان دهند و نيز به آنها فرمود: بازوهاى خود را بيرون آوريد و خود آن جناب دو بازوى خود را بيرون آورده سپس دور بيت با قدمهاى نه بلند و نه كوتاه بلكه متوسط به شتاب و سرعت حركت كردند تا بدين وسيله به مشركين مكه نشان دهند كه رنج و تعب و خستگى به آنها نرسيده است و به همين خاطر مردم در وقت طواف دور بيت به صورت رمل يعنى با قدمهاى متوسط و در عين حال با شتاب و سرعت حركت مى‏كنند، سپس امام عليه السلام فرمودند:

و من راه مى‏روم و آهسته حركت مى‏نمايم همان طورى كه على بن الحسين عليهما السلام آهسته راه مى‏رفتند.

حديث (2) و با همين اسناد مذكور از ثعلبه، از يعقوب احمر نقل شده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: در جنگ حديبيه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم با اهل مكه براى سه سال صلح نموده و صلح نامه‏اى به امضاء رساندند سپس داخل مكه شده و نسك و اعمال حج را بجا آوردند در اين اثنا به تعدادى از اصحابشان عبور كردند كه آنها در آستانه كعبه نشسته بودند، حضرت فرمودند: آن گروه كه بر قله كوهها هستند قوم شما بوده و شما را نمى‏بينند، معتقدند كه شما ضعيف و ناتوان هستيد، آن جماعت پس از استماع اين كلام بپا خاسته و تن‏پوش‏هاى خود را محكم كرده و دستها را سخت بر كمر گرفته سپس دور كعبه با قدمهاى متوسط و در عين حال با سرعت و شتاب حركت نمودند تا بدين وسيله به آنها نشان دهند كه از پاى نيافتاده و رنج و مشقت ايشان را ناتوان نكرده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 331

باب صد و پنجاه و سوم سر اين كه نبى اكرم در عين حال كه حج تمتع بجا نمى‏آورند امر به تمتع فرمودند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن عمير، از حماد، از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

چهار روز از ماه ذى القعده باقى مانده بود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم براى انجام حجة الوداع از مدينه خارج شده تا به مسجد شجرة آمدند، در آن جا نماز گزارده سپس مركب راندند تا به بيداء رسيدند از آن جا محرم شده و مشغول به انجام حج شده لذا صد رأس شتر سوق دادند و تمام مردم نيز محرم به احرام حج شدند و هيچ كدام اراده احرام براى عمره نكردند و اساسا نمى‏دانستند كه تمتع‏[[329]](#footnote-329) چيست بارى جملگى همراه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم با حال احرام آمدند تا به مكه رسيدند، نبى اكرم ابتداء به طواف بيت پرداخته و مردم نيز با آن سرور بيت را طواف كردند سپس آن جناب در مقام ابراهيم دو ركعت نماز طواف خواندند و سپس حجر الاسود را استلام‏[[330]](#footnote-330) كردند پس از آن به زمزم رفته از آن آشاميدند و فرمودند: اگر بر امتم مشقت نبود از آنها مى‏خواستم كه يك يا دو سطل پر از آن بنوشند سپس فرمودند: به آنچه خداى عز و جل در قرآن ابتداء كرده شما نيز ابتداء نماييد از اين رو به صفا رفته و به آن آغاز نمودند يعنى از صفا به مروه و بعد از مروه به صفا تا هفت بار اين اياب و ذهاب را انجام دادند و وقتى هفت شوط را به اتمام رسانده و در مروه قرار گرفتند ايستادند.

و براى اصحابشان خطبه خوانده و پس از اتمام خطبه به آنها امر فرمودند كه از احرام بيرون آيند و آنچه از اعمال را بجا آورده‏اند عمره حساب كنند زيرا امر و فرمان خدا چنين مى‏باشد، مردم از احرام بيرون آمدند، پس از آن رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود حج تمتع است كه ابتداء بايد عمره آن را بجا آورد و پس از اتمام عمره از آن محل شده و سپس محرم شوند به احرام حج.

(2)- استلام يعنى مس نمودن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 333

و اگر آنچه از اين امر صورت مى‏گيرد (رسيدن قربانى به محل خودش) قبل از اين واقع شده بود البته به آنچه شما را امر كردم خود نيز آن را انجام مى‏دادم ولى كسى كه سوق هدى كرده نمى‏تواند از احرام بيرون بيايد مگر پس از رسيدن قربانى به محلش، خداوند عز و جل در قرآن مى‏فرمايد:

و لا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله‏ (سر را نتراشيد و از احرام بدين وسيله بيرون نياييد مگر پس از رسيدن قربانى به محلش).

سراقة بن ملك بن جعشم كنانى از جا برخاست و عرض كرد: يا رسول الله، دانستيم كه گويا امروز خلق‏شده‏ايم، آيا فرمانى كه صادر فرموديد نسبت به امسال است يا هر سال اين حكم جارى است؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: خير اختصاص به امسال نداشته بلكه تا ابد مستمر است و نيز مردى ديگر برخاست و عرض كرد: يا رسول الله آيا احرام حج بسته و در حج داخل شويم در حالى كه آب جنابت از ناحيه تماس با زنان از سرهاى ما مى‏ريزد؟![[331]](#footnote-331) رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: تو هرگز به اين حكم ايمان نخواهى آورد.

و على عليه السلام از يمن آمدند و خود را رساندند تا حج بجا آورند و وقتى به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و اصحاب رسيدند ديدند فاطمه عليهما السلام از احرام در آمده‏اند و بوى خوشى استشمام نمودند.

پس محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيدند در حالى كه مسأله را از آن جناب مى‏پرسيدند بر فاطمه عليهما السلام نيز اعتراض داشتند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: يا على به چه چيز از احرام بيرون مى‏آيى؟

عرضه داشت: به آنچه نبى صلى الله عليه و آله و سلم محل شوند از آن خارج گردند.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: تو محل مشو و سپس آن حضرت را در هدى و قربانى شريك قرار داد و سى و هفت رأس از شتران را براى امير المؤمنين عليه السلام منظور فرمود و شصت و سه رأس ديگر را با دست مبارك نحر فرمودند سپس از هر شترى پاره‏اى برداشته و تمام را در يك ديزى قرار داده و پس از آن امر فرمودند كه آنها را بپزند و خود و امير المؤمنين عليه السلام از آن خوردند و مردم از آبگوشت مطلع شدند و سراغ آن را از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود سائل اين بود كه اگر حج را بدل به عمره كنيم و از احرام عمره خارج شويم مى‏توانيم با زنان مباشرت كرده و سپس محرم به احرام حج گرديم و در اين حال كه حج بجا مى‏آوريم آب غسل جنابت از سر ما مى‏ريزد و اين چطور امكان پذير است!!! و بدين وسيله خواست كه عمره مزبور را كه به عمره تمتع موسوم است انكار كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 335

حضرت گرفتند، حضرت فرمودند اكنون آن را خورديم پس متعه و تمتع برتر است از حج قرانى كه با آن قربانى سوق داده شده چنانچه از حج مفرده نيز افضل است.

و نيز فرمودند: هر گاه شخص عمره تمتع بجا آورد يعنى احرام حجش را بدل به احرام عمره كرده و از آن محل شود فريضه تمتعى كه بر عهده‏اش هست بجا آورده.

ابن عباس مى‏گويد: از آن تاريخ تا روز قيامت عمره در حج داخل گرديد.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير و صفوان ابن يحيى، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در حجة الوداع پس از فراغت از سعى در جنب مروه ايستاده و براى مردم خطبه خواندند، پس حمد الهى بجا آورده و ثناء بر ذات اقدسش گفته بعد فرمود:

اى مردم، اين جبرئيل است و با دست به پشت سر اشاره فرمود، سپس اضافه كردند: به من امر مى‏كند به كسانى كه قربانى سوق نداده‏اند امر كنم محل شده و از احرام حج خارج شوند و اگر آنچه پس از اين امر صورت خواهد گرفت يعنى قربانى كه سوق داده‏ام و بعدا به محلش خواهد رسيد قبلا واقع شده بود و پيش از فرمان جبرئيل قربانى به محلش رسيده بود البته من نيز همچون شما به آنچه مأمورتان مى‏كنم عمل مى‏نمودم ولى همان طورى كه مسبوق هستيد من قربانى را پيش فرستاده‏ام و براى كسى كه هدى و قربانى را سوق داده و هنوز به محلش نرسيده حق ندارد از احرام محل شده و بيرون بيايد.

سراقة بن مالك بن جعشم كنانى از جا برخاست و عرض كرد: يا رسول الله به دين خود آگاه و عالم شديم گويا امروز آفريده‏شده‏ايم آيا آنچه امر فرمودى اختصاص به امسال دارد يا تمام سنوات حكم همين است؟

رسول خدا فرمودند: نه، اختصاص به امسال نداشته بلكه براى هميشه حكم همين است.

بعد مردى از جا بلند شد و عرض كرد يا رسول الله، آيا احرام حج بسته و در حج داخل شويم در حالى كه آب جنابت از ناحيه تماس با زنان از سرهاى ما مى‏ريزد؟

حضرت به او فرمودند: تو هرگز به اين حكم دين ايمان نخواهى آورد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 337

حديث (3) پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنهما از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد اصفهانى از سليمان بن داود منقرى از فضيل بن عياض نقل كرده كه گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردم در حج رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اختلاف دارند، بعضى مى‏گويند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به احرام حج محرم شدند، برخى ديگر مى‏گويند: حضرتش به احرام عمره محرم شدند.

گروهى ديگر مى‏گويند: حضرت با احرام حج قران خارج شدند. جماعتى ديگر مى‏گويند: آن جناب خارج شدند و منتظر فرمان خداى عز و جل بودند كه چه دستور مى‏رسد.

امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند عز و جل مى‏دانست كه آن احرام پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم احرام حج بود و بعد از آن حضرتش ديگر حجى بجا نياورد، پس خداوند عز و جل تمام نسك و اعمال را در يك خوان براى پيامبرش جمع فرمود تا تمام آنها براى امتش سنت باشند لذا بعد از آنكه حضرتش طواف بيت را انجام داد و سعى بين صفا و مروه را به اتمام رساند جبرئيل عليه السلام امر نمود آن را عمره قرار دهد لذا تمام كسانى كه با حضرت محرم شدند احرامشان را به عمره تمتع تبديل كردند مگر آن كس كه سوق هدى نموده بود چه آنكه او به خاطر سوق هديتش محبوس گرديد و نتوانست از احرام بيرون آيد زيرا خداوند متعال در قرآن فرموده: حتى يبلغ الهدي محله‏ يعنى اخراج از احرام قبل از رسيدن قربانى به محلش امكان پذير نيست بارى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله كه بر احرامش باقى ماند و به عمره تمتع عدول نكرد حق تعالى عمره و حج را برايش جمع فرمود چه آنكه حضرتش بر طبق عرفان عرب و شناخت آنها كه غير از حج به چيز ديگرى يعنى عمره آشنا نبودند ابتداء با احرام حج خارج گشت و در عين حال منتظر و مترصد فرمان خدا بود كه چه دستور مى‏رسد.

امام صادق عليه السلام فرمودند: مردم در آن زمان به همان آيين جاهليت عمل مى‏كردند مگر آنچه را كه اسلام تغيير داده بود لذا آنها انجام عمره را در اشهر حج روا نمى‏دانستند و براى آن وقت ديگرى قائل بودند از اين رو وقتى نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به آنها فرمودند: احرام حج را كه در اشهر حج واقع ساخته‏ايد به عمره مبدل نماييد بر آنها بسيار گران و سخت آمد زيرا اصلا واقف به اين نبودند كه عمره را مى‏توان در اشهر حج انجام داد و اين كلام پيامبر صلى الله عليه و آله در وقتى بود كه به آنها امر فرمود حج را فسخ نماييد، كلام اين بود: از اين تاريخ تا روز قيامت عمره در حج داخل گشت و در حالى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 339

كه اين سخن را ايراد مى‏كردند انگشتان را از هم باز كردند و مقصودشان اشهر حج بود يعنى عمره‏اى كه داخل حج شده زمان انجامش اشهر حج مى‏باشد.

راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: آيا به آئينى از آيين‏هاى عصر جاهليت مى‏توان اعتماد كرد؟

حضرت فرمودند: اهل جاهليت تمام شرايع و احكام دين حضرت ابراهيم عليه السلام را ضايع نمودند مگر سه چيز: ختان، تزويج و حج، آنان اين سه را نگهداشته و ضايع ننمودند ولى باقى احكام را محو و نابود ساختند.

باب صد و پنجاه و چهارم سر اين كه آب زمزم شيرين نبوده و در قسمت پشت زمين قرار دارد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از عقبه از كسى كه روايت نموده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

زمزم آبى بود سفيدتر از شير و شيرين‏تر از عسل و روى سطح زمين جارى بود ولى بر آبهاى ديگر چون ستم و جور نمود حق عز و جل آن را فرو برد و چشمه‏اى از صبر كه تلخ است بر آن جارى كرد از اين رو طعمش از شيرينى به تلخى گراييد.

باب صد و پنجاه و پنجم سر اين كه آب زمزم گاهى شيرين بوده و زمانى شيرين نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابن عقبه، از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد در محضر امام عليه السلام نامى از آب زمزم به ميان آمد، حضرت فرمودند:

چشمه‏اى به طرف زمزم از زير حجر جارى است و هر گاه آب چشمه غالب باشد آب زمزم شيرين بوده و در غير اين صورت شيرين نيست.

باب صد و پنجاه و ششم سر محترم بودن مسجد الحرام و حرم و علت وجوب احرام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از عباس بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 341

معروف، از برخى اصحاب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مسجد الحرام محترم است به خاطر كعبه و حرم محترم است به خاطر مسجد و احرام واجب شده به خاطر احترام حرم.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از حسن بن حسين اللؤلؤى‏[[332]](#footnote-332) از عبد الله بن محمد حجال، از برخى رجالش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام: امام فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى كعبه را قبله براى اهل مسجد و مسجد را قبله براى اهل حرم و حرم را قبله براى اهل دنيا قرار داد.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از عثمان بن عيسى، از ابى المغرا حميد بن مثنى عجلى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه بنى اسرائيل قربانى مى‏آورند آتش پديد مى‏آمد و قربانى كسى كه از او پذيرفته شده بود را مى‏خورد و خداوند تبارك و تعالى احرام را به جاى قربانى قرار داده است.

باب صد و پنجاه و هفتم سر تشريع تلبيه در حج‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از حسين بن محمد بن عامر، از عمويش عبد الله بن عامر، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان از عبيد الله بن على حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: چرا تلبيه جعل و تشريع شده است؟

حضرت فرمودند: خداوند عز و جل به جناب ابراهيم عليه السلام وحى فرمود: و أذن في الناس بالحج يأتوك رجالا (و مردم را به اداء مناسك حج اعلام كن تا مردم پياده و سواره و از هر راه دور به سوى تو جمع آيند) پس جناب ابراهيم نداء داد و با صداى بلند مردم را دعوت نمود، مردم نيز از هر راه دور اجابتش كرده و تلبيه گويان به سوى او شتافتند و اين عمل سنت گرديد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن حسين اللؤلؤى، وى اهل كوفه بوده و كثير الرواية مى‏باشد و به فرموده علامه در خلاصه از ثقات است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 343

حديث (2) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه، از ابو الحسين محمد بن جعفر اسدى، از سهل بن زياد آدمى، از جعفر بن عثمان دارمى، از سليمان بن جعفر نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت ابا الحسن عليه السلام راجع به تلبيه و علت آن سؤال كردم؟

حضرت فرمودند:

هنگامى كه مردم محرم مى‏شوند حق تبارك و تعالى آنها را خوانده و مى‏فرمايد:

بندگان و كنيزانم، همان طورى كه شما براى من احرام بستيد من نيز آتش را بر شما حرام خواهم نمود مردم مى‏گويند: لبيك اللهم لبيك.

اين عبارت را مردم در مقام اجابت حق تعالى كه ايشان را مورد نداء قرار داد ايراد مى‏كنند.

حديث (3) محمد بن القاسم استرآبادى مفسر رضى الله عنه از يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن يسار، از پدرشان، از حضرت حسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام، فرمودند:

مردى محضر مبارك حضرت رضا عليه السلام رسيد عرض كرد: اى پسر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بفرماييد تفسير: الحمد لله رب العالمين‏ چيست؟

حضرت فرمودند: پدرم از جدم، از حضرت باقر و آن حضرت از حضرت زين العابدين و آن بزرگوار از پدرش عليهم السلام نقل كردند كه مردى محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام مشرف شد و عرضه داشت تفسير الحمد لله رب العالمين‏ چيست؟

حضرت فرمودند: الحمد لله تفسيرش اين است كه بندگان خدا برخى از نعمت‏هاى الهى را اجمالا بدانند و در مقابل آنها حق را بستايند زيرا قادر بر دانستن تمام آنها مفصلا نيستند چه آنكه نعمت‏هاى حق تعالى قابل شمارش يا دانستن نيستند، پس حق تعالى به بندگان مى‏فرمايد: بگوييد:

حمد براى خدا است در مقابل نعمت‏هايى كه پروردگار عالميان به ما داده است و عالميان عبارتند از: جماعات و گروههايى از مخلوقات چه جمادات و چه حيوانات اما حيوانات را مورد نعمت قرار داد، به خاطر آنكه حق تعالى به قدرت كامله‏اش آنها را حركت داده از رزق خود غذا به آنها عنايت فرموده، آنها را در كنف و سايه خود احاطه نموده، هر كدام را به نحوى كه مصلحت ايجاب مى‏كند مورد تدبير قرار داده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 345

و اما جمادات را مورد نعمت قرار داد: به خاطر آنكه حق تعالى آنها را با قدرت خود نگاه داشت، جمادات متصل را از جدا شدن نگاه داشت و جمادات منفصل را از اتصال و چسبيدن حفظ كرد، آسمان را از افتادن بر روى زمين مصون داشت مگر آنكه خود به آن اذن سرنگون شدن دهد چنانچه زمين را از فرو رفتن حفظ كرد مگر وقتى كه خود به آن چنين امرى فرمايد، حق تعالى به بندگانش مهربان و رحيم مى‏باشد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: رب العالمين يعنى حق تعالى مالك و خالق عالميان بوده روزى آنها را به سويشان مى‏فرستد از آن جايى كه مى‏دانند و نمى‏دانند، روزى بندگان بينشان تقسيم شده و تمام انسانها از آن بهره‏مند هستند نه تقواى متقى و پرهيزكار آن را زياد كرده و نه عصيان و فجور معصيت‏كار آن را ناقص و كم نموده، بين ما و آن رزق حجاب و پرده‏اى است كه رزق طالب آن مى‏باشد اگر يكى از شما بخواهد از روزى خود فرار كرده و بگريزد، روزى به طلبش آمده همان طورى كه مرگ به طلبش مى‏آيد.

خداوند جل جلاله مى‏فرمايد: بگوييد: حمد براى خدا است در مقابل نعمت‏هايى كه به ما داده است و در كتب پيشينيان قبل از اين كه آفريده شويم ما را ياد كرده است، پس در اين عبارت بر حضرات محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين و شيعيان ايشان واجب شده كه خدا را شكر نموده و در مقابل برترى و تفضيلى كه به ايشان بر سائر امم داده از او قدردانى كنند.

شرح خبرى كه در كتب پيشينيان از حضرات محمد و آل محمد عليهم السلام و شيعيان ايشان ياد شده است و اما شرح خبر مزبور: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

زمانى كه خداوند عز و جل حضرت موسى بن عمران عليه السلام را مبعوث فرمود و وى را برگزيد و دريا را برايش شكافت و بنى اسرائيل را نجات داد و تورات و الواح را به وى اعطاء فرمود خود را در دربار ذو الجلال صاحب مكان و شرف ديد لذا به پروردگار عرض كرد:

پروردگارا، به من كرامتى دادى و عنايتى فرمودى كه به احدى قبل از من چنين توجهى نفرمودى.

خداوند عز و جل فرمود: اى موسى آيا مى‏دانى كه محمد صلى الله عليه و آله و سلم نزد من از تمام فرشتگان و جميع مخلوقاتم برتر و بالاتر است؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 347

موسى عرض كرد: پروردگارا اگر محمد صلى الله عليه و آله و سلم نزد تو از تمام مخلوقاتت افضل است آيا در ميان آل انبياء، از آل من كسى اكرم و افضل مى‏باشد؟

خداوند جل جلاله فرمود: اى موسى، آيا نمى‏دانى كه فضل و برترى آل محمد بر تمام انبياء همچون فضل و برترى محمد بر جميع مرسلين است؟

موسى عليه السلام: عرض كرد: پروردگارا اگر آل محمد چنين هستند پس آيا در ميان امم انبياء امتى از امت من برتر نزد تو مى‏باشد؟ چه آنكه بر امت من ابر سايه افكند و مرغ بريان با ترنجبين بر ايشان نازل نمودى و دريا را برايشان شكافتى؟

خداوند جل جلاله فرمود: اى موسى آيا نمى‏دانى فضل و برترى امت محمد صلى الله عليه و آله بر تمام امت‏ها همچون فضل خود او بر تمام خلائق است؟

موسى عرضه داشت: پروردگارا كاش ايشان را من مى‏ديدم، پس خدا وحى فرمود كه: تو ايشان را هرگز نخواهى ديد زيرا هنگام بروز و ظهور و خلقت ايشان اكنون نيست ولى به زودى آنها را در بهشت يعنى در جنات عدن و فردوس برين در محضر حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم خواهى ديد و ملاحظه مى‏كنى كه در نعمت‏هاى بهشتى غوطه‏ور و در خيرات و زيبائى‏هاى آن غرق مى‏باشند، آيا دوست دارى سخن ايشان را به سمع تو برسانم؟

موسى عرضه داشت: آرى اى پروردگار من؟

خداوند عز و جل فرمود: در مقابل من بايست و تن پوش خود را محكم و استوار كن و همچون بنده ذليل در مقابل سلطان با عظمت و شوكت قرار بگير.

موسى عليه السلام چنين كرد، پس حق عز و جل نداء نمود: اى امت محمد، تمام آنها در حالى كه در پشت پدران و رحم‏هاى مادرانشان بودند اجابت كرده و گفتند: لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك و الملك لا شريك لك.

سپس امام عليه السلام فرمودند: خداوند عز و جل اين اجابت را با عباراتى كه ذكر شد شعار در حج قرار داد، پس از آن پروردگار متعال نداء نمود: اى امت محمد حكم من بر شما چنين تقدير شده كه رحمت من نسبت به شما بر غضبم سابق بوده و عفو و بخششم پيش از عقاب و مؤاخذه‏ام مى‏باشد، پيش از آنكه مرا بخوانيد دعاى شما را مستجاب مى‏كنم و قبل از آنكه از من سؤال و در خواست نماييد به شما اعطاء خواهم نمود، هر كدام از شما كه با من ملاقات كنيد در حالى كه شهادت دهيد به لا اله الا الا لله‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 349

وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله صادق في اقواله، محق في افعاله، و نيز شهادت دهد كه حضرت على بن ابى طالب برادر و جانشين بعد از او ولى حضرتش مى‏باشد و همچنين خود را ملتزم به اطاعت از آن جناب كرده باشد همان طورى كه ملتزم بود به اطاعت از محمد صلى الله عليه و آله و سلم.

و نيز شهادت دهد به اين كه اولياء آن حضرت كه جملگى برگزيدگان و پاكيزگان و آيات مباركه الهى و راهنمايان و حجت‏هاى خدا بعد از آن دو (پيامبر اكرم و على عليه السلام) مى‏باشند او را در بهشت خود داخل خواهم نمود اگر چه گناهانش مانند كف روى دريا باشد.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

پس از آنكه حق تعالى حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم را مبعوث نمود فرمود:

اى محمد، تو در كوه طور نبودى آن زمانى كه امت تو را خوانده و به اين كرامت اختصاص دادم، سپس حق عز و جل به پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود:

بگو اى محمد: الحمد لله رب العالمين‏ يعنى حمد براى خدا است كه پروردگار عالميان مى‏باشد على ما اختصنى به من هذه الفضيلة يعنى در مقابل اين فضيلتى كه به من اختصاص داد و به امت آن حضرت هم فرمود:

بگوييد: الحمد لله رب العالمين‏ على ما اختصنا به من هذه الفضائل يعنى حمد و ستايش براى خدا است كه پروردگار عالميان مى‏باشد در مقابل اين فضائلى كه به ما اختصاص داده است.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف از على بن مهزيار، از حماد بن عيسى، از ابان بن عثمان، از كسى كه به او خبر داده از حضرت ابى جعفر عليه السلام، راوى گفت: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم:

براى چه تلبيه را تلبيه گفته‏اند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه جوابى بود كه موسى عليه السلام با آن پروردگارش را اجابت كرد.

حديث (5) پدرم رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار از حسين بن اسحاق تاجر، از على بن مهزيار از حسين بن سعيد، از عثمان بن عيسى و على بن الحكيم، از فضل بن صالح از جابر از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 351

حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

جناب موسى عليه السلام از شهر رمله‏[[333]](#footnote-333) در مصر محرم شدند و با حال احرام از سرزمين‏هاى پهناور روحاء[[334]](#footnote-334) در حالى كه بر روى ناقه‏اى نشسته و آن را با مهارى از ليف كنترل كرده بود عبور نمود حضرتش وقتى تلبيه گفت، كوهها او را جواب دادند.

حديث (6) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حماد بن عيسى، از حسين بن مختار، از ابو بصير، وى گفت از حضرت ابو جعفر شنيدم كه مى‏فرمودند:

حضرت موسى بن عمران عليه السلام با هفتاد پيامبر از راه گشاده و جاده پهناور روحاء در حالى كه روى شتر سرخى نشسته بودند و آن حيوان را با مهارى از ليف كنترل نموده و جملگى عباء قطوانيه‏[[335]](#footnote-335) بر دوش گرفته بودند عبور كرده و مى‏فرمودند:

لبيك عبدك و ابن عبدك لبيك حديث (7) پدرم رضى الله عنه از عبد الله بن جعفر حميرى، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على بن مهزيار از ابن ابى عمير از هشام بن حكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

حضرت موسى بن عمران عليه السلام در حالى كه روى شتر سرخى نشسته و مهار آن حيوان از ليف بود و دو جامه قطوانيه در بر كرده بود از راه گشاده و جاده فراخ روحاء عبور كرد و پيوسته مى‏گفت: لبيك يا كريم، لبيك.

و يونس بن متى عليه السلام نيز از همين جاده مى‏گذشت و مى‏گفت:

لبيك كشاف الكرب العظام، لبيك و جناب عيسى بن مريم عليه السلام نيز از همين جاده مى‏گذشت و مى‏گفت:

لبيك عبدك و ابن امتك، لبيك.

و حضرت خاتم النبيين حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم نيز از جاده مذكور عبور كرده و به درگاه الهى عرضه مى‏داشت:

لبيك ذا المعارج، لبيك.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «رمله» مفرد «رمل» بوده و آن شهرى است در فلسطين و بين آن و مقدس دوازده ميل فاصله است.

(2)- مكانى است در فاصله چهل ميلى مدينه و بعضى فاصله آن را تا مدينه سى و شش ميل و برخى سى ميل گفته‏اند.

(3)- منسوب است به قطوان (به فتح قاف و طاء) مكانى است در كوفه.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 353

باب صد و پنجاه و هشتم سر اين كه بعضى يك حج و برخى دو حج يا بيشتر بجا آورده و پاره‏اى اصلا حج بجا نمى‏آورند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

وقتى حق عز و جل به ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام فرمان داد بيت الله را بسازند و آنها خانه را ساخته و تمامش كردند به ايشان امر فرمود ركنى را بالا ببرند و پس از آن در بين مردم نداء كنند: آگاه باشيد و توجه نماييد، بيا حج، بيا حج.

لازم به تذكر است اگر نداء مى‏داد: بياييد بسوى حج، تنها كسانى اجابت مى‏كردند كه در آن روز انسانى مخلوق بودند ولى وقتى نداء داد: بيا حج تمام مردم چه انسانهاى مخلوق و چه آنهايى كه در اصلاب و پشت مردان بودند لبيك گفته و دعوت حق را اجابت نمودند پس آنان كه ده بار لبيك گفتند ده بار حج انجام داده و كسانى كه پنج بار لبيك گفتند پنج مرتبه حج بجا آورده و آنكه بيشتر لبيك گفت به عدد لبيكى كه گفت حج انجام داد و كسانى هم كه يك بار لبيك گفتند يك حج انجام دادند و آنان كه اصلا لبيك نگفتند به آوردن حج مبادرت ننمودند.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد و على فرزندان حسن بن فضال از پدرشان، از غالب بن عثمان، از مردى از اصحاب، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند جل جلاله وقتى به ابراهيم عليه السلام امر فرمود كه در بين مردم نداء كند و ايشان را به حج دعوت نمايد، وى روى مقام ايستاد و بقدرى بالا قرار گرفته بود كه محاذى كوه ابو قيس واقع شد، پس با صداى بلند مردم را به حج خواند، وى با اين نداء صدايش را به تمام كسانى كه در اصلاب و پشت مردان و رحم زنان بوده و تا روز قيامت خواهند آمد شنواند.

حديث (3) على بن احمد بن محمد، از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از موسى بن عمران نخعى، از عمويش حسن بن يزيد نوفلى، از على بن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 355

نقل كرده كه آن جناب فرمودند: كسى در آن شب يعنى شبى كه تمام امور خلائق مقدر مى‏شود و آن شب بيست و سوم ماه مبارك رمضان است برايش حج نوشته نشود در آن سال به حج نخواهد رفت چه آنكه در شب مزبور سفر تمام حاجيان در آن سال نوشته مى‏شود و همچنين ارزاق و عمرها و آنچه از وقايع و اتفاقات در سال پيش مى‏آيد مقدر مى‏گردد.

راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: پس كسى كه در شب قدر نامش در صف حاجيان نوشته نشده استطاعت رفتن به حج را ندارد؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: چطور چنين مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: من با شما خصومت و مجادله نمى‏كنم، واقع امر اين طور است.

باب صد و پنجاه و نهم سر اينكه حرم به اين مقدار فعلى قرار داده شده است.

حديث (1) پدرم رضى الله عنه، از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام راجع به حرم و نشانه‏هايش سؤال كرده و عرضه داشتم چرا برخى از آنها نزديكتر از بعضى بوده و بعضى از برخى دورتر مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: حق تبارك و تعالى وقتى آدم عليه السلام را از بهشت فرو فرستاد روى كوه ابو قبيس قرارش داد، وى از وحشتى كه در او پيدا شده بود به حق عز و جل شكايت كرده و عرضه داشت آنچه را كه در بهشت مى‏شنيدم اينجا نمى‏شنوم، خداوند متعال ياقوت سرخى را از بهشت فرو فرستاد و آن را در مكانى كه امروز بيت هست قرار داد، جناب آدم عليه السلام دور آن طواف مى‏نمود و نور آن به نشانه‏هايى كه امروز به عنوان حدود حرم نصب شده مى‏رسيد پس اعلام و نشانه‏هاى امروزى منتهى اليه شعاع نورهاى آن ياقوت بوده كه حق تعالى آنها را حد حرم قرار داده است.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابو همام اسماعيل بن همام، از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نظير همين روايت را نقل كرده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 357

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب از محمد بن اسحاق، از حضرت ابى جعفر از آباء گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند:

خداوند متعال به جبرئيل وحى نمود: من خداوند بخشنده و مهربانم، به آدم و حواء ترحم نمودم زيرا بسيار شكوه و شكايت كردند لذا خيمه و چادرى از چادرهاى بهشتى برايشان فرو فرستادم به خاطر گريه و وحشت و تنهايى آنها مورد رحم و مهربانى خويش قرارشان دادم، پس خيمه را بر ترعه كه بين كوههاى مكه هست بر سر پا نمودم.

«ترعه جايگاه بيت و ستون‏هاى آن كه فرشتگان پيش از آدم آن را بالا برده‏اند مى‏باشد» بارى جبرئيل خيمه را كه به مقدار حجم بيت بود جاى آن نصب كرد و آدم را از صفا و حواء را از مروه آورد و هر دو را در خيمه جمع فرمود.

حضرت فرمودند: ستون خيمه شاخه‏اى از ياقوت سرخ بود كه نور و شعاعش كوههاى مكه و اطراف آن را روشن كرده بود، اين نور امتداد داشت و نهايت برد و تابش آن حدود حرم امروزى است لذا حق تبارك و تعالى منتهى اليه اين نور را از اطراف حرم براى خيمه عمود منظور فرمود و سر حرم قرار دادن براى خيمه و عمود آن بود كه اين دو از بهشت محسوب شده لا جرم احترامشان لازم بود از اين رو حق تعالى اجر و ثواب حسنات را مضاعف و مؤاخذه و عقوبت سيئات را نيز دو چندان قرار داده است.

سپس حضرت فرمودند: و طناب و ريسمان‏هاى خيمه از اطراف كشيده شد و منتهاى آنها كه ميخ‏هاى چادر را آن جا مى‏كوبند اطراف و حريم مسجد الحرام به حساب آمد.

امام عليه السلام فرمودند: ميخ‏هاى خيمه، سنگ‏هايى از طلاى ناب بهشتى و طناب‏هاى آن از موهاى بافته شده سرخ رنگ بود.

حضرت فرمودند: خداى متعال به جبرئيل عليه السلام وحى فرمود: هفتاد هزار فرشته بر زمين فرود آورد تا خيمه را از دستياران ابليس محافظت كرده و در ضمن با آدم مأنوس بوده به منظور تعظيم بيت و خيمه دور آن طواف كنند.

حضرت فرمودند: جبرئيل فرشتگان را پايين آورد و آنها در آستانه خيمه به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 359

حفاظت و جلوگيرى از گزند دستياران شياطين پرداخته اطراف ستون‏هاى بيت و خيمه هر روز و شب طواف مى‏كردند همان طورى كه در آسمان دور بيت المعمور مى‏گرديدند.

امام فرمودند: اركان و ستون‏هاى بيت الحرام در زمين به موازى و محاذى بيت المعمور بوده كه در آسمان مى‏باشد بارى حق تعالى به جبرئيل عليه السلام وحى فرمود كه به زمين نزد آدم و حوا برو و آنها را از جاى ستونهايى كه بعدا براى بيت من نصب مى‏شود دور كن و ستونهاى خانه‏ام را براى فرشتگان و آفريدگانم از فرزندان آدم بالا ببر.

جبرئيل به نزد آدم و حوا آمد و آنها را از خيمه بيرون كرد و از ترعه و پايه‏هاى بيت كنار بر دو خيمه را از جاى پايه‏هاى دورتر سر پا كرد و سپس آدم را بر كوه صفا و حوا را بر مروه نهاد.

آدم عليه السلام فرمود: اى جبرئيل: آيا به واسطه غضب پروردگار جل ذكره ما را منتقل كرده و بين ما دو نفر جدايى انداختى يا تقدير الهى بر ما چنين اقتضايى نمود؟

جبرئيل گفت: غضب پروردگار متوجه شما نشد ولى در عين حال از فعل خدا نبايد سؤال نمود، اى آدم هفتاد هزار فرشته‏اى را كه حق تعالى به زمين فرستاده تا با تو انس گرفته و اطراف اركان و عمودهاى خيمه طواف كنند از خداى عز و جل در خواست كرده‏اند كه حضرتش براى ايشان به جاى خيمه دور مكان آن بيتى مبارك و ميمون به محاذات بيت المعمور بناء كند تا ايشان دور آن طواف نموده همان طورى كه در آسمان اطراف بيت المعمور طواف مى‏نمايند، پس حق تعالى به من وحى فرمود تا تو را دور كرده و خيمه را بالا برم.

آدم عليه السلام پس از استماع اين كلام گفت: ما به تقدير خداوند متعال راضى بوده و به امرش كه در باره ما نافذ و مؤثر است خشنود هستيم.

پس جبرئيل عمودهاى بيت را با سنگى از صفا و سنگى از مروه و سنگى از طور سينا و سنگى از كوه «السلام» كه پشت كوفه است ساخت و بالا برد، بعد حق تعالى به جبرئيل عليه السلام وحى فرمود بيت را بساز و تمام كن، جبرئيل به فرمان خدا چهار سنگ را از مواضع اربعه با بالش كند و در همان جاهايى كه حق تعالى به او امر فرموده بود در اركان بيت روى پايه‏هايى كه حضرت جبار جل جلاله تقدير و معين فرموده بود قرار داد و نشانه‏هاى آنها را نيز نصب فرمود سپس به جبرئيل وحى نمود بيت را از سنگ كوه ابو قبيس ساخته و براى آن دو درب تعبيه كند، دربى در مشرق و دربى در مغرب.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 361

امام عليه السلام فرمودند: بدين ترتيب جبرئيل عليه السلام خانه را ساخت و تمام كرد و وقتى از بناء آن فارغ شد فرشتگان اطرافش به طواف پرداختند و چون آدم و حوا طواف فرشتگان را ديدند آنها نيز حركت كرده و به دور بيت هفت شوط طواف نموده سپس از طواف بيرون آمدند و به دنبال طعامى رفتند كه تناول كنند.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف از صفوان بن يحيى، وى مى‏گويد: از حضرت امام حسن عليه السلام راجع به حرم و نشانه‏هاى آن سؤال شد؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه جناب آدم از بهشت فرو فرستاده شد روى كوه ابو قبيس قرار گرفت ولى مردم معتقدند كه آن حضرت در هند نازل شد، بارى آن جناب از وحشت به درگاه الهى شكايت كرد و اظهار نمود كه آنچه در بهشت مى‏شنيد اكنون نمى‏شنود، پس حق تعالى ياقوتى سرخ به زمين فرستاد كه جاى بيت نصب گرديد و آدم آن را طواف كند و نور اين ياقوت به مكانى كه نشانه‏ها را نصب كرده‏اند مى‏رسيد پس نشانه‏ها و حدود حرم را در منتهى اليه شعاع نور آن ياقوت قرار دادند و حق تعالى اين محوطه را حرم اعلام فرمود.

باب صد و شصتم سر تأثير گذاردن دو قدم ابراهيم عليه السلام در مقام و سبب انتقال دادن مقام از مكانش به موضعى كه فعلا در آن مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد و على دو فرزند حسن بن على بن فضال، از عمرو بن سعيد مدائنى، از موسى بن قيس فرزند برادر عمار بن موسى ساباطى، از مصدق بن صدقه از عمار بن موسى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام.

يا از عمار، از سليمان بن خالد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

وقتى خداوند تعالى به ابراهيم عليه السلام وحى فرمود كه به مردم اعلام حج نمايند، آن حضرت سنگى را كه در آن اثر دو قدمش بود يعنى مقام را برداشت و آن را محاذى بيت و چسبيده به آن در مقابل آن مكانى كه فعلا در آن هست قرار داد و سپس روى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 363

آن ايستاد و با صداى بلند امر خداوند را به مردم ابلاغ كرد و ايشان را به حج دعوت فرمود و وقتى شروع به سخن گفتن نمود سنگ تحمل نياورد و پاهاى آن حضرت در سنگ فرو رفت، ابراهيم عليه السلام دو پاى خود را از سنگ بيرون كشيد و وقتى مردم نفراتشان انبوه شد و آماده شدند براى انجام اعمال مشقت بار و رنج آور حج اطراف سنگ ازدحام و اجتماع كردند، آنها رأيشان بر اين قرار گرفت كه سنگ را در همين جايى كه امروزه در آن هست قرار دهند تا بدين ترتيب مطاف و محل طواف براى كسانى كه اطراف بيت دور مى‏زنند خالى از مانع باشد بارى پس از آنكه حق تعالى حضرت پيامبر خاتم صلى الله عليه و آله را مبعوث فرمود و نيز در زمان ابو بكر و ابتداء حكومت عمر سنگ همچنان در مطاف بود ولى بعدا عمر گفت:

مردم بر اين مقام اجتماع كرده‏اند اينك از شما مى‏پرسم كه كداميك از شما جايگاه اين سنگ را در زمان جاهليت مى‏دانيد؟

مردى گفت: من قدر و اندازه جاى آن را دقيق مى‏دانم.

عمر گفت: آيا مقدار جاى اين سنگ و اندازه‏اش را تو مى‏دانى؟

آن مرد گفت: آرى.

عمر گفت: موضع آن را نشان بده.

آن مرد موضع آن در عصر جاهليت را نشان داد، پس از آن سنگ را حمل نمود و به جايى كه امروزه در آن هست برگرداند.

باب صد و شصت و يكم سر استلام و مس نمودن حجر الاسود و ركن يمانى و ركن مستجار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على حلبى‏[[336]](#footnote-336)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حلبى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: براى چه حجر الاسود را مس مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: زيرا تجديد عهد نمودن خلائق با خدا در همين مس مى‏باشد.

و در حديث ديگر آمده كه امام عليه السلام در جواب سؤال مذكور فرمودند: به خاطر اين كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبيد الله بن على بن ابى الحلبى وى ثقه و صحيح الرواية بوده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 365

وقتى حق تعالى از بندگان اخذ ميثاق گرفت به حجر امر فرمود، پس حجر مواثيق بندگان را در خود فرو برد، پس هر كس كه پيمان دوستى را حفظ نمود حجر برايش شهادت مى‏دهد كه او پيمان و عهدش را نشكسته و به آن وفادار مى‏باشد.

حديث (2) على بن محمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله كوفى از محمد بن اسماعيل برمكى، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام در جواب سؤالات و مسائل من مرقوم فرمودند:

سر استلام و مس نمودن حجر الاسود اين است كه حق تعالى وقتى پيمان و عهد از بنى آدم گرفت حجر آن ميثاق را در خود فرو برد و به همين خاطر است كه مردم مكلف شده‏اند آن ميثاق را با استلام حجر نمودن تجديد كنند فلذا در مقابل حجر الاسود كه مى‏رسند به آن خطاب كرده و مى‏گويند: امانت من را بده و ميثاق و عهد خود را با تو تجديد مى‏كنم تا شهادت دهى كه به آن وفاء كرده‏ام و اشاره به همين معنا دارد كلام سلمان فارسى عليه الرحمه كه فرموده: روز قيامت البته حجر الاسود مى‏آيد همچون كوه ابو قبيس يك زبان و دو لب دارد و براى كسانى كه با او تجديد عهد كرده‏اند شهادت مى‏دهد كه ايشان به عهدشان وفاء نموده‏اند.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از احمد بن ادريس، از محمد بن حسان از وليد بن ابان از على بن جعفر، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرموده:

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: دور بيت الله طواف كنيد و ركن را استلام و مس نماييد زيرا ركن (حجر الاسود) بركت خدا است در زمين، خلق خدا با آن مصافحه مى‏كنند همچون مصافحه بنده يا مرد و در عرض ركن (حجر الاسود) در باره هر كسى كه او را مس نموده شهادت مى‏دهد كه وى به عهدش وفاء نموده است.

مصنف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏فرمايد:

معناى «يمين الله» در اين روايت عبارت است از طريق خدا كه مؤمنين از آن راه به بهشت مى‏روند و لهذا امام صادق عليه السلام فرمودند:

حجر الاسود باب ما است، باب و دربى كه ما از آن داخل بهشت مى‏شويم و بر اساس همين معنا آن حضرت فرمودند: در بيت الله دربى از دربهاى بهشت بوده و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 367

از آن روز كه باز گرديده بسته نشده است و در آن نهرى از بهشت جارى است كه اعمال و كردار بندگان در آن ريخته مى‏شوند و آن ركن يمانى است نه ركن حجر الاسود.

حديث (4) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از ابن فضال از يونس از كسى كه ذكرش كرده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

از آن حضرت پرسيدم: كسى كه ملتزم به حجر و متوسل به آن شده براى چه چيزى ملتزم شود و چه چيزى را در التزامش ذكر نمايد؟

حضرت فرمودند: در جنب حجر نهرى از بهشت جارى است كه در هر پنجشنبه اعمال بندگان را در آن مى‏اندازند.

حديث (5) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله على، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حماد بن عيسى از حريز، از ابى بصير و زراره و محمد بن مسلم جميعا از ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى حجر الاسود را آفريد سپس از بندگان پيمان و ميثاق گرفت بعد به حجر الاسود فرمود اين ميثاق و پيمان را فرو ببر و اهل ايمان ميثاق و عهدشان را نزد حجر الاسود تجديد مى‏كنند.

حديث (6) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار از محمد بن عيسى بن عبيد از زياد قندى، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد: در طواف بوديم، مردى از آل عمر از نزديك ما گذشت و دستش را مردى ديگر گرفته بود، پس وى حجر را استلام نمود، آن مرد عمرى كه دستش را وى گرفته بود بر سرش فرياد زد و با او درشتى نمود و به وى گفت: حجت باطل است، اين چيزى را كه تو استلام مى‏كنى سنگ بوده نه نفعى به حال تو داشته و نه ضررى.

عبد الله بن سنان مى‏گويد: من خدمت امام صادق عليه السلام عرض كردم: فدايت شوم، آيا كلام مرد عمرى را شنيديد و ملاحظه فرموديد كه وى به آنكه استلام نمود چه گفت و به او چه رساند آنچه را كه رساند؟

حضرت فرمودند: چه چيزى به او گفت؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 369

محضرش عرضه داشتم: به او گفت، اى بنده خدا حج تو باطل است، سپس اضافه كرد كه اين چيزى كه تو آن را استلام مى‏كنى سنگ است نه ضررى داشته و نه نفعى. حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: دروغ گفت، دروغ گفت، دروغ گفت، روز قيامت حجر الاسود زبانى تيز و گويا داشته با آن براى كسانى كه او را استلام كرده‏اند و بدين وسيله به عهد خود وفاء نموده‏اند شهادت به وفادارى ايشان مى‏دهد.

سپس حضرت فرمودند: وقتى حق تعالى آسمانها و زمين را آفريد، دو دريا ايجاد نمود، يكى شيرين و ديگرى تلخ، تربت آدم عليه السلام را از درياى شيرين آفريد سپس از درياى تلخ بر آن پاشيد، بعد آدم را از آن آفريد آنگاه آن را همچون پوست ماليد سپس رهايش نمود و وقتى خواست در آن روح بدمد او را به صورت شبح و تمثالى ايستاند بعد يك مشت از كتف راستش برداشت بلافاصله اجزاء ريزى همچون مورچه از آن خارج شدند.

پس فرمود: اينها اهل بهشت هستند و يك مشت هم از كتف چپش برداشت و فرمود: اينها اهل جهنم هستند، بعد حق تعالى اصحاب يمين و ذراتى كه از كتف راست بيرون آمده بودند و اصحاب يسار يعنى ذراتى كه از كتف چپ خارج گشتند را به سخن در آورد، اصحاب يسار عرضه داشتند: پروردگارا، چرا آتش را براى ما آفريدى، و حق را براى ما روشن نكردى به سوى ما رسولى مبعوث نداشتى؟

خداوند عز و جل به آنها مى‏فرمايد:

به خاطر آنكه مى‏دانم شما به طرف جهنم مى‏رويد اگر چه بعد از بعث رسل و تبيين و روشن نمودن واقع باشد و من شما را به زودى مى‏آزمايم، پس حق تعالى به آتش امر فرمود گرم شود، آتش گرم شد و افروخته گرديد، سپس به آنها فرمود جميعا داخل آتش شويد من آن را براى شما سرد و سالم مى‏گردانم.

آنها عرضه داشتند: پروردگارا، ما از تو پرسيديم چرا براى ما آتش آفريدى و مقصودمان از اين سؤال فرار و گريز از آن بود حال ما را امر مى‏كنى كه در آن داخل شويم، اگر به اصحاب يمين نيز اين فرمان را بدهى داخل آن نمى‏شوند، حق عز و جل به آتش امر فرمود گرم شود و افروخته گردد، پس از آن به اصحاب يمين فرمان داد كه در آتش گداخته داخل شوند و آتش برايشان سرد و سالم مى‏گردد، بعد به تمام آنها فرمود: آيا من پروردگار شما نيستم؟

اصحاب يمين از روى ميل گفتند: چرا و اصحاب يسار از روى كراهت جواب دادند و چرا گفتند پس بارى تعالى از جملگى آنها پيمان گرفت و ايشان را بر خودشان شاهد قرار داد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 371

بعد امام عليه السلام فرمود: حجر الاسود آن وقت در بهشت بود پس خداوند عز و جل بيرونش آورد و آن، ميثاق و پيمان خلائق را در خود فرو برد و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تعالى: و له أسلم من في السماوات و الأرض طوعا و كرها و إليه يرجعون‏ (تمام موجودات در آسمان و زمين خواه و ناخواه مطيع او بوده و رجوعشان بسوى او است).

و زمانى كه حق تبارك و تعالى حضرت آدم عليه السلام را در بهشت ساكن نمود و وى مرتكب لغزش گرديد، حق تعالى حجر را از بهشت فرود فرستاد و آن را در ركنى از اركان بيت خود قرار داد و جناب آدم عليه السلام را از بهشت به زمين روى كوه صفا هبوط داد، آدم براى مدت مديدى آن جا درنگ نمود سپس حجر را در بيت ديد آن را شناخت و ياد ميثاق و عهدش افتاد از اين رو نزد حجر آمد و به سرعت خود را به آن جا رسانيد و سپس خويش را، روى آن افكند و مدت چهل بامداد گريست و از خطايش توبه نمود و از اين كه عهد را نقض كرده اظهار پشيمانى كرد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: و به همين خاطر امر شده‏ايد هر گاه حجر را استلام كرديد بگوييد: امانتى اديتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لي بالموافاة يوم القيامة.

حديث (7) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از احمد بن محمد بن ابى نصر از عبد الكريم بن عمر و خثعمى، از عبد الله بن ابى يعفور، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

ارواح لشكرهايى هستند آراسته و منظم در صفوف متعدد پس آنچه از ارواح در عالم ميثاق با هم آشنا و هم صف بودند در اينجا و عالم دنيا با يك ديگر الفت و انس دارند و آنچه از آنها در عالم ميثاق بينشان تفرقه و تناكر بوده در اين عالم نيز بينشان اختلاف و مخاصمه مى‏باشد و ميثاق و عهد در اين حج نهفته است.

سپس حضرت فرمودند:

به خدا سوگند حجر دو چشم و دو گوش و يك دهان و يك زبان تيز و گويا دارد اين سنگ در ابتداء سفيدتر از شير بود ولى به واسطه استلام مجرمين و گناهكاران و منافقين رفته رفته تيره شد تا به اين وضعى كه مى‏بينيد در آمد.

حديث (8) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه، از محمد بن الحسن الصفار، از على بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 373

حسان واسطى، از عمويش عبد الرحمن بن كثير الهاشمى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

عمر بن خطاب بر حجر الاسود عبور كرد و گفت: اى سنگ به خدا سوگند مى‏دانيم كه تو سنگ هستى نه نفعى داشته و نه ضررى دارى منتهى ديده‏ايم كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم تو را دوست دارد از اين جهت ما نيز تو را دوست داريم.

امير المؤمنين عليه السلام به او فرمود: اى پسر خطاب چگونه اين سخن مى‏گويى، به خدا قسم حتمى است كه حق تعالى در روز قيامت اين سنگ را برانگيخته در حالى كه يك زبان و دو لب دارد، پس شهادت مى‏دهد در حق كسانى كه با او وفادار بوده‏اند، اين سنگ بركت خدا در زمين است، مخلوقات الهى با او بيعت مى‏نمايند.

عمر گفت: خدا ما را در شهرى كه در آن على بن ابى طالب نباشد باقى ندارد.

حديث (9) على بن حاتم در مكتوبى كه به من مرقوم نمود خبر داد از جميل بن زياد، از احمد بن الحسين النخاس، از زكريا ابى محمد مؤمن، از عامر بن معقل، از ابان بن تغلب، وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

آيا مى‏دانى براى چه مردم حجر الاسود را مى‏بوسند؟

ابان مى‏گويد: عرضه داشتم: خير.

حضرت فرمودند: آدم عليه السلام از وحشت در زمين به حق تعالى شكايت كرد، جبرئيل نازل شد و ياقوتى از بهشت آورد كه هر گاه آدم عليه السلام در بهشت به آن عبور مى‏كرد با پايش به آن ميزد وقتى آن را در زمين ديد شناخت بلافاصله بوسيدش و از آن جا است كه مردم نيز حجر را مى‏بوسند چه آنكه حجر همان ياقوت مى‏باشد.

حديث (10) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى از ابو على محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب يمانى، از ابن عباس نقل شده كه گفت: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم طواف مى‏فرمود و عائشه نيز در خدمتش بود وقتى ركن را استلام كرده و به حجر رسيدند به عائشه فرمودند:

اگر ارجاس و آلودگيهاى جاهليت بر اين سنگ منطبع و منتقل نشده بود به واسطه‏اش از هر بيمارى انسان شفا مى‏يافت و نيز به همان هيئتى كه روز اول حق تعالى آن را به زمين فرو فرستاد ديده مى‏شد، اين سنگ در اصل ياقوت سفيد بود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 375

كه از ياقوتهاى بهشتى به حساب مى‏آمد ولى حق عز و جل حسن آن را به واسطه معصيت عاصيان تغيير داد و آن را از سردمداران و ظلمه مستور فرمود زيرا براى ستمكاران شايسته نيست به چيزى كه پيدايشش از بهشت بوده بنگرند چه آنكه هر كسى به شيئى كه مبدأ و آغازش از بهشت بوده نگاه كند بهشت بر او واجب مى‏شود.

سپس فرمود:

ركن بركت خداى تعالى در زمين بوده و حق جلت عظمته آن را در روز قيامت مبعوث فرموده در حالى كه زبان و دو لب و دو چشم دارد و در آن روز آن را به نطق و سخن در آورده و آن با زبانى گويا براى كسى كه استلامش نموده شهادت مى‏دهند، استلام حجر در امروز بيعت است در حق كسانى كه بيعت با رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم را درك نكرده‏اند.

وهب يمانى مى‏گويد: ركن و مقام هر دو، دو ياقوت از ياقوتهاى بهشتى هستند كه در اين دنيا آورده و بر روى كوه صفا نهاده شدند، پس نور آنها بين مشرق و مغرب را براى اهل زمين روشن كرده همان طورى كه در شب تار چراغ فروزان ظلمت را به روشنايى مبدل مى‏نمايد.

به واسطه آنها هر اضطراب و نگرانى برطرف و انس و الفت حاصل مى‏گشت حق تعالى اين دو را مبعوث فرمود در حالى كه از نظر عظمت و بزرگى همچون كوه ابو قبيس بوده و براى هر كسى كه آنها را استلام كرده و بدين وسيله تجديد عهد نموده و شهادت به وفادارى مى‏دهند، بعدا نور و درخشندگى از آنها رفع گرديد و حسنشان تغيير داده شد و به وضعى كه الآن هست در آمدند.

باب صد و شصت و دوم سر اين كه چرا حجر كه سفيد بود سياه گشته و علت بهبودى نيافتن بيمار به سبب مس نمودن حجر در اين زمان‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از عبد الرحمن بن ابى نجران و حسين بن سعيد، جميعا از حماد بن عيسى، از حريز بن عبد الله، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

حجر الاسود قبلا از شير سفيدتر بود، اگر ارجاس و آلودگيهاى جاهليت آن را مس‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 377

نمى‏كرد هيچ صاحب مرضى آن را استلام نمى‏كرد مگر آنكه از مرضش بهبودى پيدا مى‏نمود.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از اسماعيل بن محمد تغلبى، از ابو طاهر وراق، از حسن بن ايوب‏[[337]](#footnote-337)، از عبد الكريم بن عمرو، از عبد الله بن ابى يعفور، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى نام حجر الاسود را محضر مباركش آورد، آن حضرت فرمودند:

توجه داشته باش، حجر دو چشم و يك بينى و يك زبان دارد قبلا از شير سفيدتر بود و نيز مقام هم، همين منزله و موقعيت را داشت.

باب صد و شصت و سوم سر اين كه چرا مردم حجر و ركن يمانى را استلام كرده و دو ركن ديگر را استلام نمى‏كنند و سبب اين كه مقام ابراهيم عليه السلام چرا بر چپ عرش مى‏باشد

حديث (1) على بن حاتم، از على بن الحسين النحوى، از ابن فضال، از ثعلبة بن ميمون و غيرش از بريد بن معاويه عجلى، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم چرا مردم حجر و ركن يمانى را استلام كرده ولى دو ركن ديگر را استلام نمى‏كنند؟

حضرت فرمودند:

عباد بن صهيب بصرى نيز از من همين سؤال را كرد و من به او گفتم:

به خاطر آنكه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اين دو را فقط استلام نمودند و آن دو ركن ديگر را مس نكردند و بر مردم لازم است آنچه را كه رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم انجام دادند، انجام دهند و به زودى به تو خبر خواهم داد غير آنچه را كه به عباد خبر دادم و آن اين است كه:

حجر الاسود و ركن يمانى در طرف راست عرش هستند و حق تبارك و تعالى امر فرموده آنچه در طرف راست عرش هست را استلام كنيم.

بريد مى‏گويد: عرضه داشتم: چطور مقام ابراهيم در سمت چپ عرش قرار گرفته؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 379

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه حضرت ابراهيم عليه السلام در قيامت مقامى داشته و حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم نيز در قيامت مقامى دارند، مقام پيامبر اكرم در طرف راست عرش و مقام ابراهيم در جانب چپ عرش مى‏باشد از اين رو مقام ابراهيم در قيامت در جاى خودش كه چپ عرش باشد قرار دارد و عرش پروردگار رويش به طرف ما است نه پشت آن‏[[338]](#footnote-338).

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان بن يحيى، از معاوية ابن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

در طواف بودم كه شخصى پرسيد: چرا اين دو ركن يعنى حجر و ركن يمانى را مردم مسح كرده ولى آن دو ركن ديگر را مسح نمى‏كنند؟

در جواب گفتم: زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اين دو را مسح نموده و آن دو ركن ديگر را مسح نفرمودند، و ما نبايد متعرض كارى شويم كه رسول گرامى صلى الله عليه و آله متعرضش نشده‏اند.

حديث (3) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از جعفر بن محمد كوفى، از شخصى كه از اصحاب ما است مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در طواف به ركن غربى رسيدند، ركن به آن سرور عرض كرد:

اى رسول خدا آيا من ركنى از اركان بيت پروردگارت نيستم؟ پس چرا مرا استلام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در ذيل اين عبارت مرحوم مجلسى اول شرحى ايراد نموده‏اند كه در ذيل آن را مى‏آوريم.

مرحوم مجلسى اول فرموده: اگر بيت را در دنيا و قيامت محاذى عرش قرار داده و چنين تصور كنيم كه بيت به منزله مردى است كه صورتش به طرف مردم و به طرف باب مى‏باشد قهرا اگر ما به طرف بيت توجه كنيم مقام ابراهيم طرف راست ما و حجر الاسود جانب چپ ما قرار گرفته و نسبت به بيت عكس است يعنى حجر الاسود جانب راست بيت و مقام طرف چپ آن واقع مى‏باشد و همچنين است عرش نسبت به الآن و قيامت و حجر الاسود به منزله مقام پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بوده و ركن يمانى به مثابه مقام ائمه ما صلوات الله عليهم اجمعين مى‏باشد، و همان طورى كه مقام نبى و ائمه صلوات الله عليهم در دنيا طرف راست بيت و به ازاء راست عرش مى‏باشد در آخرت نيز چنين مى‏باشد زيرا عرش صورتش به طرف ما است نه پشتش زيرا اگر پشتش به طرف ما مى‏بود لازم مى‏آمد كه يمين و جانب راست تعلق به ابراهيم داشته و طرف چپ متعلق به نبى اكرم و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين باشد در حالى كه گفتيم چنين نيست سپس مرحوم مجلسى فرموده: آنچه گفتيم تفسير خبر به حسب ظاهر بود ولى ممكن است بگوييم تعبير در روايت اشاره است به علو رتبه پيامبر ما صلى الله عليه و آله و افضليت آن سرور بر رتبه حضرت ابراهيم عليه السلام كه افضل انبياء بعد از پيامبر اكرم و ائمه عليهم السلام مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 381

و مس نمى‏كنند؟

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نزديكش رفته و به آن فرمودند: آرام بگير، سلام بر تو باد، مهجور و كنار گذارده نشدى.

باب صد و شصت و چهارم سر اين كه چرا حق تعالى حجر الاسود را در ركنى كه فعلا در آن است قرار داد نه در اركان ديگر و علت بوسيدن آن و سبب اخراجش از بهشت و وجه قرار دادن ميثاق را در آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد از موسى، از عمر، از ابن سنان از ابو سعيد قماط، از بكير بن اعين، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: براى چه خداوند متعال را در ركنى كه فعلا در آن است قرار داد نه در اركان ديگر؟

و براى چه بوسيده مى‏شود؟

و براى چه از بهشت اخراج شد؟

و براى چه ميثاق و عهد بندگان در آن قرار داده شده نه در ساير اركان فدايت شوم از اين علل مرا با خبر كنيد كه سرگردان و متحير مى‏باشم؟

بكير مى‏گويد: امام عليه السلام فرمودند:

از مسأله بسيار مشكل و سختى پرسيده و پى‏گيرى نمودى، پس بدان و دلت را فارغ بدار و گوش فرا بده ان شاء الله به تو خبر مى‏دهم، خداوند تبارك و تعالى حجر الاسود را كه سنگ گرانبهايى بود از بهشت بيرون آورد و نزد حضرت آدم قرار داد و در آن ركن را وضع كرد زيرا ميثاق و پيمان خلائق در آن بود و توضيح آن اين است كه:

زمانى كه ذريه بنى آدم از پشت آنها خارج شده و حق تعالى در همان مكان از آنها اخذ ميثاق نمود و ايشان را رؤيت كرد و نيز از همان مكان طير و پرنده بر حضرت قائم عليه السلام هبوط نمود، اولين كسى كه با قائم آل محمد عليهم السلام بيعت نمود همان طير است كه به خدا سوگند جبرئيل عليه السلام بود و به همان مقام حضرتش تكيه خواهد داد و آن تكيه‏گاه حجت و برهان است بر حضرت قائم عليه السلام چنانچه شاهد است براى هر كسى كه با آن جناب در آن مكان وفاء به عهد كرده و نيز شهادت مى‏دهد براى كسى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 383

كه ميثاق و عهدى را كه خداوند از بندگان اخذ كرده است به آن حضرت اداء كند.

اما اين كه آن را بوسيده و استلامش مى‏كنند علتش آن است كه با اين وسيله مردم تجديد عهد و ميثاق نموده و بيعت خود را يك بار ديگر تجديد مى‏نمايند و عهدى را كه از آنها در عالم ميثاق گرفته شده به آن اداء مى‏كنند، لذا در هر سال نزد حجر آمده و آن پيمان و ميثاق را با آن تجديد مى‏كنند مگر توجه نمى‏كنى كه وقتى به حجر رسيدى مى‏گوئى: امانتم را اداء كرده و ميثاقم را تجديد نموده تا برايم شهادت دهى كه به عهدم وفاء نمودم.

به خدا سوگند غير از شيعيان ما احدى آن عهد را وفاء نمى‏كند و اساسا غير از ايشان هيچ كس آن عهد و ميثاق را نگه نداشته است.

و شيعيان هر گاه نزدش مى‏آيند ايشان را شناخته و تصديقشان مى‏كند و ديگران كه به حضورش مى‏رسند انكارشان كرده و در آنچه مى‏گويند تكذيبشان مى‏نمايد و جهتش آن است كه غير از شما شيعيان كسى آن امانت و عهد را حفظ و نگهدارى نكرده در نتيجه به نفع شما و بر عليه و ضرر ديگران شهادت مى‏دهد يعنى شهادت مى‏دهد كه شما به عهد وفا كرديد و غير شما آن را نقض و انكار كرده و به آن كفر ورزيده‏اند و شهادت حجر در روز قيامت حجت بالغه خداوند متعال بر عليه آنان است در روز قيامت حجر مى‏آيد در حالى كه زبانى گويا و دو چشم دارد و اين هيأت حجر همان صورت اولى او است كه تمام خلائق او را با آن صورت شناخته و انكارش نمى‏كنند، بارى هر كسى با آن در دنيا به عهدش وفاء نمود و پيمان و ميثاق را با استلامش تجديد كرد و بدين وسيله نشان داد آن را حفظ كرده و نگاه داشته و امانت را به آن تحويل داده البته حجر بر نفعش شهادت مى‏دهد و هر كسى آن را انكار نموده و ميثاق را فراموش نموده قطعا در حقش شهادت به كفر و انكار مى‏دهد.

و اما علت اخراجش از بهشت:

آيا مى‏دانى اصل حجر الاسود چيست؟

بكير مى‏گويد: عرضه داشتم: خير.

حضرت فرمودند: حجر فرشته‏اى عظيم الشأن و از بزرگان ملائكه بوده و وقتى حق عز و جل از فرشتگان اخذ ميثاق كرد او اولين نفرى از فرشتگان بود كه اقرار نمود و ايمان آورد لا جرم بارى تعالى بر جميع مخلوقات امينش قرار داد و ميثاق خلائق را در او به رسم امانت قرار داد و از تمام مخلوقات اقرار گرفت كه نزد او در هر سال اقرار به ميثاق و عهدى كه خداوند از آنها گرفته است را تجديد نمايند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 385

سپس حق تعالى او را با آدم در بهشت قرين قرار داد تا وى را متذكر ميثاق مزبور نموده و نيز هر سال جناب آدم نزد او به عهد و پيمان گرفته شده اقرار كند و آن را بدين وسيله تجديد نمايد، و وقتى آدم عصيان نمود و از بهشت بيرون شد خداوند متعال عهدى را كه از آدم و فرزندانش براى محمد صلى الله عليه و آله و سلم و وصيش صلوات الله عليه اخذ كرده بود از ياد آدم برد و وى را به نيسان انداخت‏[[339]](#footnote-339) و او را متحير و مبهوت قرار داد و هنگامى كه حق جل و على توبه آدم را پذيرفت آن فرشته را (حجر) به صورت دره‏اى سفيد نمود و سپس از بهشت به طرف آدم پرتابش كرد، آدم در آن وقت در سرزمين هند بود و وقتى آن دره را ديد با آن انس گرفت ولى بيش از اين كه آن جوهر و سنگ قيمتى است شناختى نسبت به آن نداشت، خداوند عز و جل آن سنگ را به نطق آورد و گفت: اى آدم آيا مرا مى‏شناسى؟

آدم عليه السلام گفت: خير.

سنگ گفت: بلى مرا مى‏شناسى منتهى شيطان بر تو غالب شد و پروردگارت را از يادت برد سپس به همان صورتى كه در بهشت با آدم بود در آمد و گفت: كجا رفت آن عهد و ميثاق كه حق تعالى از تو گرفت؟

آدم پريد به سوى او و ميثاق به يادش آمد و گريست و براى سنگ خضوع و خشوع نمود و آن را بوسيد و اقرار به عهد و ميثاق را نزد او تجديد كرد.

سپس خداوند متعال آن فرشته را به سنگ درى سفيد و شفاف و نورانى درخشنده تبديل كرد، آدم عليه السلام در مقام تجليل و تعظيم بر آمده و آن را به دوش گرفت و هر گاه خسته مى‏شد جبرئيل عليه السلام آن را از آدم مى‏گرفت و با خود نقل مى‏كرد و به همين منوال مى‏رفتند تا به مكه رسيدند، بارى پيوسته آدم عليه السلام با آن مأنوس بود و در كنارش در مكه به سر مى‏برد و در هر روز و شب اقرار به ميثاق و عهد مى‏كرد و آن را تجديد مى‏نمود.

سپس حق تعالى وقتى جبرئيل را به زمين فرستاد و كعبه را بنا نمود، جبرئيل به آن مكان كه بين ركن و باب بيت باشد فرود آمد و در آن مكان آدم را ديد و اين همان مكانى بود كه حق تعالى اخذ ميثاق نمود و فرشته عهد و ميثاق را در همان جا در خود فرو برد و به خاطر همين علت حق تعالى حجر را در آن ركن قرار داد نه در ركن‏هاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم عليين و ساده مجلسى عطر الله مرقده در مرآت العقول مى‏فرمايد:

كسانى كه انساء بر انبياء را جايز ندانسته و مى‏گويند: صحيح نيست خداوند متعال نسيان را بر انبياء غالب كند مى‏فرمايند مقصود از نسيان در اينجا ترك مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 387

ديگر سپس حق تعالى آدم را از جاى بيت به طرف صفا و حوا، را به جانب مروه راند بعد حجر را گرفت و با قدرتش در همان ركن قرار داد و وقتى آدم از صفا چشمش به حجر افتاد كه در ركن نصب شده الله اكبر و لا اله الا الله گفت و خدا را تمجيد و تعظيم نمود فلذا سنت است كه در هنگام روبرو شدن با ركنى كه حجر در آن است از صفا تكبير بگويند و خداوند عهد و ميثاق را در آن حجر به وديعه نهاد و در بين فرشتگان تنها او بود كه آن ميثاق را در خود فرو برد زيرا خداوند وقتى از فرشتگان راجع به ربوبيت خود و نبوت حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم و وصى بودن حضرت امير المؤمنين على عليه السلام اقرار خواست پشت ملائكه لرزيد و اولين كسى كه سرعت نمود و به آن اقرار كرد همان فرشته (حجر) بود و از او محب‏تر نسبت به محمد و آل محمد هيچ فرشته‏اى نبود از اين رو خداوند او را از بين آنها اختيار كرد و ميثاق را در او نهاد و او روز قيامت خواهد آمد در حالى كه زبان گويا و چشم بينا داشته و براى تمام آنان كه با او در آن مكان تجديد عهد كرده و امانت را حفظ نموده‏اند شهادت خواهد داد.

محمد بن على مؤلف اين كتاب مى‏گويد:

خبر مذكور با همين الفاظ و عباراتى كه نقل گرديد حكايت شده و معناى «ان الله أهبط الى ارضه و بنى الكعبة» آن است كه خداوند متعال وقتى آنها را به زمين فرو فرستاد يعنى آن فرشته و آدم و حوا و جبرئيل را.

و مراد از «ارضه» بين ركن و مقام مى‏باشد.

و اين مكان ثواب و اجر بسيارى براى آدم داشت لذا در همان مكان حق تعالى اخذ ميثاق نمود.

و اما معناى «اخذ الله الحجر بيده» مقصود از «يد» قدرت مى‏باشد.

باب صد و شصت و پنجم سر ناميدن صفا به نام «صفا» و مروه به اسم «مروه»

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو از عبد الحميد بن ابى الديلم از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

صفا را به اين خاطر صفا خوانده‏اند كه: مصطفى و برگزيده شده آدم بود كه بر كوه صفا هبوط كرد لذا از اسم آدم (يعنى از كلمه مصطفى) نامى و اسمى براى كوه اتخاذ

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 389

شد و دليل بر اين كه آدم مصطفى است آيه شريفه: إن الله اصطفى آدم و نوحا و آل إبراهيم و آل عمران على العالمين‏ (خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برگزيد) مى‏باشد و چون حوا بر كوه مروه فرود آمد اين كوه را به اين نام خواندند چه آنكه مرأه يعنى (زن) كه حوا باشد بر آن نازل گرديد پس براى كوه نامى از اسم مرأه اتخاذ گرديد.

باب صد و شصت و ششم سر تشريع شدن سعى بين دو كوه صفا و مروه‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن جناب فرمودند:

حضرت ابراهيم عليه السلام وقتى اسماعيل را كه شيرخواره‏اى بود در مكه گذارد وى تشنه بود و بين كوه صفا و مروه درختى بود، مادر اسماعيل از منزلش بيرون شد تا به كوه صفا رسيد، كسى را در آن جا نديد پس گفت: آيا در اين وادى انيس نمى‏باشد؟

كسى جوابش را نداد، پس از آن جا گذشت تا به مروه رسيد در آن جا نيز احدى را مشاهده نكرد باز گفت: آيا در اينجا انيسى نمى‏باشد؟

هيچ جوابى نشنيد، پس به صفا برگشت دوباره كلامش را تكرار كرد و جوابى نيامد سپس به مروه برگشت و اين عمل هفت بار تكرار شد، پس حق تعالى آن را سنت قرار داد كه حاجى‏ها از صفا به مروه و از مروه به صفا تا هفت مرتبه بروند بارى جبرئيل بر آن مخدره نازل شد و به او فرمود: تو كيستى؟

آن مخدره گفت: من مادر فرزند ابراهيم هستم.

جبرئيل گفت: ابراهيم شما را به چه كسى سپرده و رفته؟

آن مخدره گفت: همين جمله را وقتى ابراهيم مى‏خواست برود به او گفتم و او در جواب گفت: به خداى تعالى شما را مى‏سپارم.

جبرئيل گفت: او شما را به كسى سپرده كه كفايت‏كننده است.

بعد حضرت فرمود: مردم به خاطر نبودن آب در راه مكه از رفت و آمد در آن راه اجتناب مى‏كردند.

بارى طفل شير خوار از شدت عطش پا بر زمين ساييد و در اثر آن چشمه زمزم از زمين جوشيد، مادر وقتى از مروه برگشت و به نزد طفل رسيد چشمه را كه ديد جلو

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 391

آمد اطراف آن را خاك ريخت تا آب جارى نشود و اگر اين كار را نمى‏كرد البته آب چشمه روان مى‏شد.

حضرت فرمودند: وقتى آب در داخل توده خاك جمع شد به صورت حوض در آمد، طيور و پرندگان كه آن را ديدند اطرافش حلقه زدند در همين هنگام قافله‏اى از يمين عبور مى‏كرد وقتى پرندگان را ديدند كه دور توده‏اى از خاك حلقه زده‏اند گفتند پرندگان جايى حلقه نمى‏زنند مگر آنكه آب در آن جا باشد پس خود را به آن جا رساندند تا آب بياشامند و وقتى رسيدند و آب را ديدند از آن آشاميده و طعامشان را هم همان جا تناول كردند و خداوند تبارك و تعالى از آن آب روزى آنها كرد و با خود بردند، قافله به مكه كه عبور كردند از طعامشان به اهل مكه اطعام كرده و از آبى هم كه با خود برداشته بودند به آنها نوشانيدند.

باب صد و شصت و هفتم سر تشريع هروله بين صفا و مروه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

سعى بين صفا و مروه به خاطر اين تشريع شد كه ابليس بر حضرت ابراهيم عليه السلام ظاهر شد پس جبرئيل به حضرت فرمان داد بر او سخت بگيرد و از خود براندش ابراهيم عليه السلام چنين كرد، يعنى به صورت هروله سر در عقب ابليس گذارد، ابليس فرار كرد لذا هروله در بين اين دو كوه سنت گرديد.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم:

چرا سعى بين صفا و مروه تشريع شده است؟

حضرت فرمودند: زيرا شيطان در اين وادى به نظر حضرت ابراهيم آمد پس ابراهيم سعى كرد و به دنبالش دويد و او را از خود دور نمود، جناب ابراهيم عليه السلام محارب و مخاصم شيطان مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 393

باب صد و شصت و هشتم سر اين كه مسعى (بين صفا و مروه) محبوب‏ترين مكانها نزد خدا است‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از ابن ابى عمير، از معاوية بن عمار، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: هيچ مكان و بقعه‏اى نزد خدا محبوب‏تر از مكان سعى نيست و جهتش آن است كه اينجا هر جبار و ستمگر منحرفى ذليل و خوار مى‏گردد.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد، از محمد بن يحيى عطار و احمد بن ادريس جملگى از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از محمد بن اسلم‏[[340]](#footnote-340)، از يونس از ابو بصير، وى مى‏گويد: از حضرت امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: هيچ مكان و بقعه‏اى نزد خداى عز و جل محبوب‏تر از محل سعى نيست زيرا در آن جا هر ستمگرى خوار و ذليل مى‏گردد.

باب صد و شصت و نهم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مسجد الشجره محرم شدند نه از غير آن‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن الحسين، از حسين بن وليد، از كسى كه ذكرش نموده، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام ششم عرض كردم: براى چه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مسجد شجره محرم شدند نه از غير آن؟

امام عليه السلام فرمودند:

زيرا وقتى حضرتش را به آسمان حركت دادند و روى آسمان به محاذى مسجد شجره رسيدند فرشتگان به بيت المعمور كه مى‏آمدند از محاذى همه مواقيت عبور مى‏كردند به استثناء مسجد شجره، هنگامى كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به محاذى اين مسجد رسيدند نداء آمد: اى محمد صلى الله عليه و آله.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن اسلم الطبرى، اصلش كوفى است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى غالى و فاسد المذهب است.[[341]](#footnote-341)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص395**

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 395

حضرت عرضه داشت: لبيك.

خداوند فرمود: آيا تو را يتيم نيافتم پس مكانت دادم و گمشده نيافتم پس راه را نشانت دادم؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم عرض كرد: حمد و نعمت و سلطنت تمام از آن تو است، شريك و همتايى ندارى، لبيك، از اين رو از مسجد شجرة احرام بستند نه ساير مواقيت.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

بدان كه حج صحيح و عمره سالم آن است كه از ميقاتى كه رسول خدا معين فرموده‏اند محرم شوى و از آن نگذرى مگر آنكه محرم باشى، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم براى اهل عراق آن زمانى كه عراقى نبود وادى عقيق از طرف عراق را ميقات قرار دادند.

و براى اهل طائف قرن المنازل و براى اهل مغرب جحفه كه نزد ما مهيعه نوشته شده و براى اهل مدينه ذو الحليفه و براى اهل يمن يلملم را به عنوان ميقات معين فرموده‏اند.

و كسانى كه منزلشان پشت اين مواقيت به طرف مكه هست (يعنى فاصله منزل آنها تا مكه از فاصله تمام اين مواقيت نسبت به مكه كمتر مى‏باشد) ميقاتشان همان منزلشان مى‏باشد.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از صفوان بن يحيى، از ابى ايوب خزاز، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: بفرماييد وادى عقيق ميقاتى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله معين فرموده‏اند يا مردم خودشان آن را ميقات قرار داده‏اند؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم براى اهل مدينه ذو الحليفه و براى اهل مغرب جحفه را كه نزد ما مهيعه نوشته شده و براى اهل يمن يلملم و براى اهل طائف قرن المنازل و براى اهل نجد عقيق و هر سرزمينى كه منتهى به نجد شود را ميقات قرار داده‏اند.

باب صد و هفتادم سر تشريع اشعار و تقليد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از نوفلى،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 397

از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد سلام الله عليهما، راوى از حضرت سؤال مى‏كند:

چرا شتر را تقليد نموده (مقصود از تقليد آن است كه حاجى نعل و كفش خود را به گردن حيوان مى‏آويزد) يا اشعار مى‏كنند (مراد از اشعار آن است كه سمت راست كوهان را چاك مى‏زنند و با خونش پشت حيوان را آلوده مى‏كنند)؟

حضرت فرمودند: اما تقليد كه عبارت است از آويختن نعل و كفش به گردن حيوان جهتش آن است كه بدين وسيله شناخته مى‏شود كه اين حيوان قربانى است لذا اگر گم شود كسى در آن تصرف نمى‏كند، از اين گذشته صاحب شتر به واسطه كفش خود كه در گردن حيوان آويخته شتر خويش را شناخته و از ساير شتران امتيازش مى‏دهد.

و اما اشعار كه عبارتست از چاك زدن كوهان شتر و آلوده نمودن پشت حيوان را به خون خودش جهتش آن است كه بدين وسيله اعلام مى‏كنند كه پشت حيوان و سوارشدنش بر صاحبش حرام است و شيطان نيز قدرت ندارد آن را مس كند.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از فضاله، از سيف بن عميرة، از عمرو بن شمر از جابر، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، آن جناب فرمودند:

شترها را نيكو اشعار كنيد زيرا اولين قطره خون كه از حيوان مى‏ريزد خداوند صاحب آن شتر را مى‏آمرزد.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن جناب فرمودند: هر كسى شترى را براى قربانى سوق دهد پس قبل از اين كه حيوان به محل قربانى برسد دست يا پايش شكست يا مرد بر آن شخص واجب است در صورت توان و قدرت داشتن آن حيوان را نحر و قربانى كند بعد كفش خود كه به گردن حيوان انداخته بود را به خونش آلوده نمايد و به رسم نشانه همان جا بگذارد تا عابرين بدانند حيوان تذكيه شده و اگر خواستند از گوشتش بخورند.

و اگر قربانى كه دست يا پايش شكسته و يا مرده مضمون باشد بر صاحبش واجب است حيوان ديگرى به جاى آن بخرد و قرار دهد.

مقصود از مضمون آن است كه بر شخص به واسطه نذر يا غير نذر همچون قسم واجب بوده كه قربانى را سوق دهد و به قربانگاه ببرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 399

و اگر قربانى دست يا پا شكسته و يا مرده مضمون نباشد بلكه صاحبش آن را تبرعا سوق داده و به دلخواه خويش آورده واجب نيست به جاى آن حيوان ديگرى بخرد بلكه اگر خواست مى‏تواند برايش بدل قرار دهد.

باب صد و هفتاد و يكم سر ناميده شدن روز ترويه به روز ترويه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از حضرت پرسيدم: چرا روز ترويه را روز ترويه ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا در عرفات آب نبود و حاجى‏ها روز هشتم ذى حجة از مكه آب بر مى‏داشتند و به عرفات مى‏بردند و برخى از ايشان به بعضى ديگر مى‏گفتند: ترويتم، ترويتم (سيراب شديد، سيراب شديد) لذا به خاطر همين روز هشتم را روز ترويه ناميدند.

باب صد و هفتاد و دوم سر ناميده شدن منى به منى‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از فضالة بن ايوب، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

جبرئيل عليه السلام در اين سرزمين نزد حضرت ابراهيم عليه السلام آمد و به آن جناب عرض كرد: اى ابراهيم تمنا و آرزو كن پس مردم آن سرزمين را منى ناميدند.

حديث (2) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل برمكى، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در مكتوب به او چنين مرقوم فرمودند:

علت اين كه منى را منى مى‏گويند اين است كه جبرئيل در منى به حضرت ابراهيم گفت: اين ابراهيم آنچه مى‏خواهى از پروردگارت تمنا كن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 401

ابراهيم عليه السلام در ضميرش تمنا نمود كه خداوند متعال به جاى فرزندش اسماعيل قوچى را قرار دهد و امر به ذبحش نمايد و بدين ترتيب قوچ فداء براى اسماعيل باشد، خداوند قادر آرزوى او را بر آورد و همان طورى كه خواسته بود انجام داد.

باب صد و هفتاد و سوم سر ناميدن عرفات به عرفات‏

حديث (1) حمزة بن محمد علوى از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از معاوية بن عمار نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: چرا عرفات را به عرفات موسوم نموده‏اند؟

حضرت فرمودند: روز عرفه جبرئيل عليه السلام حضرت ابراهيم صلوات الله عليه را بيرون برد وقتى خورشيد به زوال گراييد به او گفت:

اى ابراهيم: اعتراف بذنبك و اعرف مناسكك (به لغزش خود اعتراف كن و به مناسك خويش آگاه شو) پس به خاطر كلام جبرئيل كه گفت: اعترف و ابراهيم هم اعتراف نمود آن سرزمين را عرفه خواندند.

باب صد و هفتاد و چهارم سر ناميده شدن خيف به خيف‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسين بن الحسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

محضر مباركش عرض كردم: براى چه خيف را خيف ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آن خيف را خيف ناميدند كه از وادى بالاتر واقع شده و هر مكانى كه از وادى مرتفع باشد خيف خوانده مى‏شود.

باب صد و هفتاد و پنجم سر ناميده شدن مزدلفه به مزدلفه‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از حسين بن حسن بن ابان از حسين بن سعيد،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 403

از صفوان، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت در حديث ابراهيم عليه السلام فرمودند: جبرئيل عليه السلام به موقف (عرفات) منتهى شد و به آن رسيد پس در آن اقامه كرد تا خورشيد غروب نمود سپس ابراهيم عليه السلام را از آن جا بيرون برد و به او گفت: اى ابراهيم: ازدلف الى المشعر الحرام يعنى كوچ كن به طرف مشعر الحرام، پس مشعر الحرام را مزدلفه خواندند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على بن مهزيار، از فضالة بن ايوب، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن سرور فرمودند:

مزدلفه را به اين خاطر مزدلفه ناميده‏اند كه حاجى‏ها از عرفات به سويش كوچ مى‏كنند.

باب صد و هفتاد و ششم سر ناميده شدن مزدلفه به وادى جمع‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو، از عبد الحميد بن ابى الديلم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

مزدلفه را باين جهت جمع خوانده‏اند كه آدم عليه السلام در آن بين نماز مغرب و عشاء جمع نمود.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه در رساله و نامه‏اش به من نوشت: مزدلفه را به خاطر اين جمع گفته‏اند كه در آن نماز مغرب و عشاء را با يك اذان و دو اقامه مى‏خوانند.

باب صد و هفتاد و هفتم سر تشريع شدن رمى جمار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از عمركى خراسانى از على بن جعفر از برادرش حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام، وى مى‏گويد: از آن حضرت پرسيدم:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 405

براى چه رمى جمار (پرتاب كردن ريگ) تشريع شده است؟

حضرت فرمودند: براى اين كه در مكانى كه ريگ پرتاب مى‏كنند ابليس ملعون به نظر حضرت ابراهيم آمد، آن جناب او را با ريگ زد و پس از آن اين عمل در آن جا سنت شد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند: اولين كسى كه ريگ‏ها را پرتاب كرد آدم عليه السلام بود، بعد فرمود:

جبرئيل نزد ابراهيم آمد و گفت: اى ابراهيم بيانداز، ابراهيم جمره عقبه را با ريگ زد زيرا شيطان در جنب آن براى ابراهيم ممثل شد.

باب صد و هفتاد و هشتم سر تشريع شدن قربانى‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از حسين بن يزيد نوفلى، از اسماعيل بن مسلم سكونى، از حضرت جعفر بن محمد از آباء گرامش عليهم السلام حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

خداوند متعال اين قربانى را تشريع فرمود تا مساكين شما از ناحيه گوشت در فراخى قرار بگيرند، پس ايشان را اطعام نماييد.

حديث (2) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه، از محمد بن ابى عبد الله الكوفى الاسدى، از موسى بن عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد نوفلى، از على بن ابى حمزه، از ابى بصير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، ابو بصير مى‏گويد محضر مباركش عرضه داشتم:

سر جعل و تشريع قربانى چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال هنگام ريختن اولين قطره خون حيوان به زمين صاحب قربانى را مى‏بخشد، اين يكى از علل تشريع قربانى است، ديگر آنكه بدين وسيله اهل تقوى از غيرشان ممتاز شده و تنها عمل ايشان مقبول واقع مى‏شود چنانچه خدا در قرآن فرموده: هرگز به رضاى خدا نخواهد رسيد و مقبول درگاهش واقع نخواهد شد گوشت حيواناتى كه تصدق داده شده و نه خون ريخته شده آنها

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 407

بلكه آن تقواى صاحب اين قربانى‏ها مقبول درگاهش مى‏باشد.

سپس در تأييد اين حكمت (حكمت دوم) امام فرمودند: بنگر چگونه خداوند متعال قربانى هابيل را قبول و قربانى قابيل را رد نمود و اين نبود مگر به خاطر آنكه هابيل اهل تقوى و قابيل فاقد آن بود.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد: محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از ابى جميله، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام ابى جميله مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به گوشت قربانى سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: حضرت على بن الحسين و فرزندشان حضرت محمد باقر عليهم السلام يك سوم از اين گوشت را به همسايگانشان تصدق نموده و يك سوم هم به مساكين مى‏دادند و يك سوم باقيمانده را براى اهل خانه نگه مى‏داشتند.

باب صد و هفتاد و نهم سر استحباب اختيار نمودن قربانى صحيح و سالم‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن يحيى ابن عمران اشعرى، از موسى بن جعفر بغدادى، از عبيد الله بن عبد الله، از موسى بن ابراهيم، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام، آن حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

قربانى‏هاى صحيح و سالم انتخاب كنيد زيرا آنها مركب‏هاى شما هستند بر صراط.

باب صد و هشتادم سر عدم جواز اطعام از گوشت قربانى به مساكين بابت كفاره قسم‏

حديث (1) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از سهل بن زياد، از حسين بن يزيد از اسماعيل بن ابى زياد، از حضرت بن محمد از پدر بزرگوارش سلام الله عليهما نقل كرده‏اند كه آن حضرت فرمودند:

از حضرت على عليه السلام سؤال شد آيا از گوشت قربانى بابت كفاره قسم مى‏توان به مساكين اطعام نمود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 409

حضرت فرمودند: خير، زيرا قربانى فقط براى حق تعالى است در مورد ديگر نمى‏توان صرفش كرد.

باب صد و هشتاد و يكم سر نهى از حبس كردن گوشت قربانى بيشتر از سه روز

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه، از محمد بن الحسن الصفار از احمد بن محمد بن عيسى از عبد الرحمن بن ابى نجران از محمد بن حمران، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، آن سرور فرمودند:

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از اين كه گوشت قربانى را به خاطر احتياج بيش از سه روز نگه دارند و مصرف نكنند نهى مى‏فرمودند اما در اين زمان اين امر اشكال ندارد.

حديث (2) احمد بن محمد بن يحيى عطار رضى الله عنه از پدرش، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از يونس، از جميل بن دراج، وى مى‏گويد: راجع به حبس كردن گوشت‏هاى قربانى بيش از سه روز در منى از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: در اين زمان اشكالى ندارد، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از اين امر اولا و در آن زمان نهى فرمودند: زيرا مردم در آن عصر در رنج و تعب و سختى به سر مى‏بردند اما امروزه كه اين مشكل وجود ندارد نگه دارى آن اشكالى ندارد و حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

قبلا ما مردم را نهى مى‏كرديم از اين كه گوشت‏هاى قربانى را بعد از سه روز به مصرف برسانند و اين به خاطر كمبود گوشت و كثرت مردم بود ولى اكنون كه گوشت فراوان و جمعيت مردم كمتر است اشكالى نيست در اين كه گوشت را بعد از سه روز به مصرف برسانند.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه، از عبد الله بن عباس علوى، از محمد بن عبد الله بن موسى ابن عبد الله، از پدرش، از دايى‏اش زيد بن على، از پدرش، از جد خود از على عليه السلام حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

من شما را از سه چيز نهى مى‏كردم:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 411

الف: از زيارت قبورت نهى مى‏كردم، حال توجه كنيد، اعلام مى‏كنم: قبور را زيارت كنيد.

ب: از بيرون آوردن گوشت‏هاى قربانى از منى بعد از سه روز نهى مى‏كردم، حال توجه كنيد اعلام مى‏كنم: آنها را بخوريد و ذخيره نماييد.

ج: از نبيذ و شراب انداختن، حال توجه كنيد اعلام مى‏كنم: شراب بياندازيد ولى مسكر آن حرام است مقصود اين است كه:

نبيذ و شرابى كه صبح انداخته شود و شب نوشيده شود يا شب انداخته شود و صبح خورده شود جايز است اما وقتى غليان آمد ديگر حرام بوده و آشاميدنش جايز نيست.

باب صد و هشتاد و دوم سر اين كه جايز است پوست قربانى را به سلاخ آن داد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليهما، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از على بن اسماعيل، از صفوان بن يحيى الازرق، وى مى‏گويد:

محضر مبارك حضرت ابى ابراهيم عليه السلام عرض كردم: آيا شخص مى‏تواند به سلاخ، پوست قربانى را بدهد؟

حضرت فرمودند: اشكالى ندارد، خداوند عز و جل در قرآن مى‏فرمايد:

فكلوا منها و أطعموا (از گوشت قربانى بخوريد و به ديگران اطعام كنيد) و پوست نه خورده مى‏شود و نه اطعام مى‏گردد و به همين سبب كه عنوان مأكول و مطعوم بر آن صادق نيست اعطائش به سلاخ اشكال و ايرادى ندارد.

باب صد و هشتاد و سوم سر اين كه استقراض ثمن قربانى بر كسى كه واجد آن نيست واجب است‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از موسى بن جعفر بغدادى، از عبيد الله بن عبد الله، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 413

موسى بن ابراهيم، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام، آن سرور فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به ام سلمه كه محضر مباركش عرضه داشته بود: اى رسول خدا صلى الله عليه و آله عيد قربان فرا رسيده و مالى كه با آن قربانى تهيه كرده و ذبح كنم ندارم آيا به اين منظور قرض كرده و اقدام به قربانى بنمايم؟

فرمودند: قرض كن و اين دين پرداخت شده است.

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از احمد بن يحيى مقرى از عبد الله بن موسى، از اسرائيل، از ابى اسحاق، از شريح بن هانى، از على عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: اگر مردم اجر و ثوابى كه در قربانى است مى‏دانستند قطعا قرض مى‏كردند و اقدام به آن مى‏نمودند، هنگامى كه اولين قطره خون قربانى به زمين مى‏ريزد صاحب آن آمرزيده مى‏شود.

باب صد و هشتاد و چهارم سر كفايت نمودن شتر از يك نفر و كافى بودن گاو از پنج نفر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم بن هاشم از على بن معبد از حسين بن خالد، از حضرت ابى الحسن عليه السلام راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: شتر از چند نفر مجزى و كافى است؟

حضرت فرمودند: از يك نفر.

عرض نمودم: گاو از چند نفر؟

فرمودند: از پنج نفر مشروط به اين كه اين افراد كنار يك سفره طعام بخورند.

عرضه داشتم: چطور شتر از يك نفر مجزى بوده ولى گاو از پنج نفر؟

حضرت فرمودند: زيرا علتى كه در بقره وجود دارد در شتر نيست و آن علت اين است كه: آنان كه به قوم موسى امر كردند گوساله را بپرستند پنج نفر بودند كه جملگى بر سر يك سفره طعام مى‏خوردند اين پنج نفر عبارت بودند از: اذيبويه، برادرش مذويه، پسر برادر و پسر دخترش و همسرش، ايشان گاوى را كه حق تعالى امر به ذبحش نموده بود را ذبح كردند مصنف اين كتاب (صدوق «ره») مى‏گويد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 415

حديث به همين نحوى كه نقل كرديم آمده لذا من آن را همان طورى كه وارد شده با ذكر علتى كه در آن بيان گرديده ايراد نمودم ولى آنچه من به آن فتوى داده و اعتماد دارم آن است گاو و شتر هر دو از هفت نفر مجزى بوده اعم از آنكه جملگى از يك اهل بيت بوده يا غير آن باشند مدرك من بر اين فتوى دو حديثى است كه در ذيل نقل مى‏كنم: 1- محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه مى‏گويد:

محمد ابن الحسن الصفار از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از وهيب بن حفص‏[[342]](#footnote-342)، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

گاو و شتر از هفت نفر كفايت مى‏كنند چه از يك اهل بيت بوده و چه اين طور نباشد.

2- پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از بنان بن محمد[[343]](#footnote-343)، از محمد بن الحسن، از يونس ابن يعقوب، وى مى‏گويد:

از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به گاو قربانى پرسيدم؟

حضرت فرمودند: از هفت نفر متفرق كه از يك اهل بيت نباشند كفايت مى‏كند.

باب صد و هشتاد و پنجم سر كافى بودن ميش يك ساله و عدم كفايت بز يك ساله در قربانى حج‏

حديث (1) محمد بن موسى متوكل رضى الله عنه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف از على بن مهزيار، از محمد بن يحيى الخزاز از حماد بن عثمان، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: كمترين سنى از غنم كه در قربانى مجزى است چيست؟

حضرت فرمودند: ميش يك ساله.

عرض كردم: آيا بز يك ساله هم كافى است؟

حضرت فرمودند: مجزى نيست.

عرضه داشتم: فدايت شوم علت آن چيست؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- نجاشى فرموده وى واقفى بوده ولى ثقه محسوب مى‏شده است.

(2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى حسن مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 417

فرمودند: ميش يك ساله عمل لقاح و توليد مثل را انجام مى‏دهد بخلاف بز يك ساله كه قادر بر آن نيست.

باب صد و هشتاد و ششم سر ساقط بودن قربانى از كسى كه از طرف مادر عمره تمتع و از جانب پدرش محرم به احرام حج گرديده‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از صالح بن عقبه از حارث بن مغيره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راوى مى‏گويد: از حضرت پرسيدم:

مردى از طرف مادر عمره تمتع و از جانب پدر احرام حج بسته تكليفش چيست؟

حضرت فرمودند:

اگر قربانى كرده كه آن برايش خير و خوب است و اگر اقدام به آن نكرده، بر او واجب نيست زيرا عمره تمتع را از طرف مادرش بجا آورده و احرام حجش هم از جانب پدرش مى‏باشد.

باب صد و هشتاد و هفتم سر ساقط بودن ذبح و سر تراشيدن از اهل يمن‏

مترجم مى‏گويد: در ذيل اين باب حديثى نقل نشده است.

باب صد و هشتاد و هشتم سر ناميده شدن حج به حج اكبر

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از على بن محمد كاشانى، از قاسم بن محمد اصفهانى، از سليمان بن داود منقرى، از حفص بن غياث نخعى القاضى، از وى مى‏گويد: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام راجع به فرموده حق تعالى كه مى‏فرمايد: و أذان من الله و رسوله إلى الناس يوم الحج الأكبر، پرسيدم؟ حضرت فرمود امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: من اذان در بين مردم هستم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 419

عرض كردم: معناى لفظ «حج اكبر» چيست؟

حضرت فرمودند: به خاطر اين حج اكبر به آن گفتند كه در سالى هم مسلمانان و هم مشركين حج بجا آوردند و بعد از آن سال ديگر مشركين حج نكردند.

باب صد و هشتاد و نهم سر ناميده شدن طائف به طائف‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على به اسنادش نقل كرده كه حضرت ابو الحسن عليه السلام در باره «طائف» فرمودند:

آيا مى‏دانى براى چه طائف را طائف ناميده‏اند؟

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم خير.

حضرت فرمودند: حضرت ابراهيم عليه السلام به درگاه پروردگارش ناليد و دعاء نمود كه حق جل و علا از تمام ميوه‏ها به اهل او روزى كند، پس بارى تعالى قطعه زمينى را از اردن جدا نمود آن زمين جلو آمد تا به بيت رسيد و دور آن هفت بار طواف كرد سپس حق تعالى آن را در جايش مستقر و آرام نمود و از اين جهت كه دور بيت طواف كرده به آن طائف گفته شد.

حديث (2) على بن حاتم از محمد بن جعفر و على بن سليمان از احمد بن محمد نقل كرده‏اند كه وى گفت:

حضرت رضا عليه السلام فرمودند: آيا مى‏دانى چرا طائف، طائف ناميده شده؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: براى اين كه وقتى حضرت ابراهيم خدا را خواند كه از تمام ميوه‏ها به اهلش روزى كند حق تعالى به قطعه‏اى از اراضى اردن امر فرمود، آن زمين ميوه‏هايش را حركت داد تا به بيت رسيدند، پس دور بيت طواف نمودند آنگاه بارى تعالى به آنها امر فرمود كه به همين مكان فعلى كه موسوم به طائف است برگردد و به جهت طوافى كه دور بيت نموده به آن طائف گفتند.

باب صد و نودم سر اين كه مشعر الحرام موقف قرار داده شد نه حرم‏

حديث (1) حسين بن على بن احمد صائغ رحمة الله عليه از حسين بن حجال، از سعد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 421

عبد الله، از محمد بن الحسن الهمدانى، وى مى‏گويد: از ذا النون مصرى سؤال كرده و پرسيدم: اى ابا الفيض چرا موقف مشعر شد نه حرم؟

او گفت: كسى كه همين سؤال را از حضرت امام صادق عليه السلام كرد و جواب گرفت به من اين طور گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: زيرا كعبه بيت الله و حرم حجاب آن و مشعر درب آن مى‏باشد، پس وقتى زائرين قصد بيت را مى‏كنند درب آن توقف كرده تا به ايشان اذن داده شود و به داخل فرا خوانده شوند سپس آنها را جنب حجاب دوم يعنى مزدلفه متوقف مى‏نمايند و وقتى به طولانى شدن تضرع ايشان توجه شد به آنها امر مى‏شود قربانى‏هاى خويش را نزديك بياورند، پس از آنكه قربانى‏ها را نزديك آوردند و اعمالى كه از احرام در مى‏آيند را انجام داده و از گناهانى كه بين ايشان و خالقشان حجاب شده بود پاك گرديدند به آنها امر مى‏شود كه با طهارت بيت را زيارت نمايند.

راوى گفت: سپس محضرش عرضه داشتم: چرا در ايام التشريق‏[[344]](#footnote-344) روزه گرفتن مكروه است؟

حضرت فرمودند: زيرا حاجى‏ها زوار خدا و ميهمانان او هستند و براى ميهمان شايسته نيست نزد ميزبان و كسى كه وى به زيارتش رفته صائم باشد.

عرض كردم: اين كه شخص به پرده كعبه چنگ زده و به آن مى‏چسبد چه معنايى دارد؟

حضرت فرمودند: مثل اين شخص مثل كسى است كه بين او و بين ديگرى جنايتى واقع شده پس جانى چنگ زده و به جامه مجنى عليه مى‏چسبد و از او مى‏خواهد كه جرم و گناهانش را ببخشد.

باب صد و نود و يكم سر اين كه تا چهار ماه براى حاجى گناه نوشته نمى‏شود

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از پدرش، از حسين بن خالد نقل كرده، وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: براى چه بر حاجى‏ها تا چهار ماه گناه نوشته نمى‏شود؟

حضرت فرمودند: زيرا خداوند تبارك و تعالى براى مشركين اشهر حرم را كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- عبارت است از سه روز بعد از عيد قربان يعنى روز يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ذى حجة الحرام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 423

چهار ماه است مباح و آنها را در اين چهار ماه در توسعه و آزادى مطلق قرار داد چنانچه در قرآن كريم مى‏فرمايد: فسيحوا في الأرض أربعة أشهر[[345]](#footnote-345) يعنى پس اى مشركان سير كنيد در زمين و از ترس تعرض مسلمانان در امان باشيد به مدت چهار ماه.

فلذا حق تعالى تا چهار ماه از مراسم حج گذشته گناهان آنان كه بيت الله را زيارت كرده‏اند مى‏بخشد و منظور نمى‏فرمايد.

باب صد و نود و دوم سر نحوه خارج شدن رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مشعر بر خلاف اهل جاهليت‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از صفوان بن يحيى و ابن ابى عمير و فضاله از معاوية بن عمار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن جناب فرمودند: اهل جاهليت وقتى از مشعر مى‏خواستند خارج شوند صبر مى‏كردند تا خورشيد طلوع كند سپس مى‏گفتند: ثبير طالع شد و تابيد (مقصودشان از «ثبير» خورشيد بود) تا ما مكان خود را تغيير دهيم (يعنى از مشعر بيرون بياييم).

آنها وقتى از مشعر خارج مى‏شدند اسبها و شتران را سريع مى‏تاختند ولى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر خلاف آنها با آرامى و سنگينى و با ذكر خدا و استغفار كردن از مشعر بيرون مى‏رفتند و پيوسته زبانشان حركت مى‏كرد.

باب صد و نود و سوم سر اين كه بر جانى در حرم اقامه حد كرده ولى جانى در غير حرم وقتى پناهنده به حرم شد حد بر او اقامه نمى‏كنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على، از ابن ابى عمير، از حفص بن بخترى، وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره توبه آيه (2)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 425

در غير حرم جنايت كرده سپس به حرم پناهنده شده آيا حد بر او اقامه مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: خير، ولى طعام و آب به او نداده و با وى سخن نگفته و بيع و شراء ننمايند و وقتى چنين كردند اميد است كه از حرم بيرون بيايد آنگاه بر وى حد جارى كنند و اگر در حرم مرتكب جنايت شد حد بر وى جارى مى‏كنند زيرا وى احترام حرم را رعايت نكرد.

باب صد و نود و چهارم سر ناميده شدن ابطح به ابطح‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو، از عبد الحميد بن ابى الديلم‏[[346]](#footnote-346)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

ابطح را به اين خاطر ابطح ناميدند كه جناب آدم عليه السلام امر شد خود را در سنگلاخ و قسمت پست وادى جمع به روى زمين افكند، حضرتش چنين كرد تا صبح طالع شد پس از آن به وى امر گرديد بالاى كوه اين وادى رود پس چنين نمود، آنگاه مأمور شد بعد از طلوع آفتاب به گناهش اعراف نمايد، پس اعتراف نمود در اين هنگام حق تعالى از آسمان آتشى فرستاد و آن آتش قربانى او را گرفت و بدين ترتيب توبه‏اش مقبول قرار گرفت.

باب صد و نود و پنجم سر اين كه محرم در صورت اضطرار اكل صيد برايش جايز است و علت روايتى كه خوردن ميته را براى او تجويز نموده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از عمركى، از على بن جعفر، از برادرش موسى بن جعفر عليهما السلام، على بن جعفر مى‏گويد: از برادرم پرسيدم: محرم هر گاه مضطر باشد كه از صيد و ميته تناول كند و معتقدم كه حق تعالى صيد را حرام و ميته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: ابن الغضائرى گفته است كه وى ضعيف مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 427

را براى مضطر حلال كرده حال وظيفه‏اش چيست؟

حضرت فرمودند از صيد بخورد و فديه و كفاره‏اش را بدهد چه آنكه در اين صورت از مال خود خورده است.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از فضاله، از ابان، از ابى ايوب، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى كه محرم مى‏باشد مضطر به تناول از صيد يا ميته شده از كدام بخورد؟

حضرت فرمودند: از صيد بخورد.

عرضه داشتم: صيد را خداوند بر محرم حرام كرده ولى ميته را در صورت اضطرار حلال قرار داده است، چرا از صيد بخورد نه از ميته؟

حضرت فرمودند: از صيد بخورد و كفاره‏اش را بدهد كه در اين صورت از مال خود خورده است.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عبد الحميد، از يونس بن يعقوب‏[[347]](#footnote-347)، از منصور بن حازم، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابا عبد الله عليه السلام عرض كردم: محرمى مضطر شده به خوردن از صيد يا ميته‏اى، از كدام بخورد؟

حضرت فرمودند: از صيد بخورد.

عرض كردم: مگر خداوند متعال ميته را براى مضطر حلال كرده؟

فرمودند: آرى ولى فديه و كفاره صيد را بدهد مگر نمى‏بينى كه اگر صيد را بخورد و بر عهده‏اش كفاره بيايد در حقيقت از مال خود تناول نموده نه از صيد.

و در روايتى آمده است كه وى از ميته بخورد زيرا ميته براى مضطر حلال است ولى صيد براى او حلال نيست.

باب صد و نود و ششم سر كراهت داشتن اقامه در مكه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- يونس بن يعقوب بن قيس: وى از اصحاب امام صادق عليه السلام بوده و كتب زيادى دارد مرحوم شيخ طوسى (ره) و ديگران فرموده‏اند: وى ثقه است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 429

حسين بن سعيد، از محمد بن فضل، از ابى الصباح الكنانى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به فرموده حق تعالى: و من يرد فيه بإلحاد بظلم نذقه من عذاب أليم‏ (و كسى كه در آن جا اراده الحاد و تعدى كرده و به خلق ظلم و ستم كند عذاب دردناك به او مى‏چشانيم) سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: هر ظلمى كه شخص در مكه به نفس خويش نموده همچون سرقت يا در آن جا به احدى ستم نمايد من آن را الحاد مى‏دانم فلذا به خاطر همين جهت است كه از سكونت و اقامه در حرم نهى شده است.

حديث (2) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر، از احمد بن محمد سيارى نقل كرده كه وى گفت: جمعى از اصحاب مرفوعا نقل نموده‏اند كه امام صادق عليه السلام از اقامه در مكه كراهت داشتند زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله را از آن جا بيرون كردند و كسى كه در آن جا اقامه كند دلش قسى و سخت مى‏گردد تا زمانى كه به غير آن برود.

حديث (3) جعفر بن محمد بن مسرور از حسين بن محمد، از احمد بن محمد سيارى، از محمد بن جمهور[[348]](#footnote-348)، وى مرفوعا از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

هر گاه يكى از شما اعمال حج خود را بجا آورد مركبش را سوار شود و بدون درنگ به اهلش ملحق شود زيرا اقامه در مكه موجب قساوت قلب مى‏باشد.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از على بن سليمان رازى از محمد بن خالد خزاز، از علا، از محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

سزاوار نيست كه شخص يك سال در مكه مقيم شود.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم پس شخص چه بكند؟

حضرت فرمودند: از آن جا به مكان ديگر منتقل شود، سپس فرمودند:

و سزاوار نيست كه انسان بناء منزل و خانه‏اش را بلندتر از كعبه نمايد.

باب صد و نود و هفتم سر مكروه بودن احتباء (نشستن و دست را در زانو حلقه كردن) در مسجد الحرام‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن يحيى، از حماد بن عثمان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى در نقل حديث ضعيف و در مذهب اهل غلو بوده و به حديثى كه نقل مى‏نمايد التفاتى نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 431

نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا عبد الله عليه السلام را ديدم كه از هيئت احتباء براى محرم كراهت داشتند، حضرت فرمودند:

احتباء (نشستن و دست را در زانوا حلقه كردن) در مسجد الحرام مكروه است زيرا تعظيم و بزرگداشت كه كعبه مقتضى ترك اين كار مى‏باشد.

باب صد و نود و هشتم سر افضل بودن سواره حج نمودن از پياده انجام دادن آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم از پدرش، از ابن ابى عمير، از رفاعة بن موسى النخاس از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از آن جناب سؤال شد: آيا حج سواره افضل است يا پياده؟

حضرت فرمودند: بلكه حج سواره افضل است زيرا رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم سواره حج بجا آوردند.

حديث (2) على بن حاتم از حسن بن على بن مهزيار، از پدرش، از ابن ابى عمير، از رفاعه و عبد الله بن بكير از حضرت صادق عليه السلام مثل حديث قبل را نقل نموده‏اند.

حديث (3) على بن حاتم از محمد بن حمدان از عبد الله بن احمد، از ابن ابى عمير، از رفاعة بن موسى الخناس مثل حديث قبلى را نقل نموده است.

حديث (4) على بن حاتم، از محمد بن حمدان كوفى از حسن بن محمد بن سماعة، از صفوان بن يحيى، از سيف بن تمار، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: ما پياده به حج مى‏رويم و خبرى از شما به سمع ما رسيده خواستيم رأى مبارك خود را بفرماييد؟

حضرت فرمودند: مردم هم سواره و هم پياده به حج مى‏روند.

عرض نمودم: اين را سؤال نكردم.

حضرت فرمودند: پس از چه چيزى سؤال نمودى؟

عرض كردم: از اين سؤال نمودم كه كدام يك از پياده و سواره نزد شما محبوب‏تر است كه ما همان را بجا آوريم.

حضرت فرمودند: سواره به حج رويد نزد من مطلوب‏تر است زيرا سواره رفتن، شما را در عبادت و دعا تقويت مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 433

حديث (5) على بن احمد رحمة الله عليه، از احمد بن ابى عبد الله كوفى از سهل بن زياد از احمد بن محمد بن ابى نصر از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم پياده به حج رفتن افضل است يا سواره؟

حضرت فرمودند: اگر شخص موسر و توانگر است و به اين خاطر پياده به حج مى‏رود تا نفقه و هزينه كمترى صرف كند، البته سواره رفتن در حق وى افضل است.

حديث (6) على بن احمد، از محمد بن ابى عبد الله از موسى بن عمران، از حسين بن سعيد، از فضل بن يحيى از سليمان، از وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: مى‏خواهيم پياده به مكه رويم آيا اين كار را انجام دهيم؟

حضرت فرمودند: پياده نرويد بلكه سواره حج انجام دهيد.

عرض كردم: خدا حالتان را خوش دارد، از حضرت امام حسن بن على صلوات الله عليهما به ما رسيده كه ايشان بيست حج پياده بجا آوردند.

حضرت فرمودند: حضرت حسن بن على عليهما السلام حج مى‏نمود و مركب‏ها از جلو آن جناب حركت مى‏كردند.

باب صد و نود و نهم سر اين كه مستحب است ايام التشريق در منى دنبال پانزده نماز تكبير بگويند و در شهرها به دنبال ده نماز

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد و محمد بن الحسين و على بن اسماعيل، از حماد بن عيسى، از حريز، از زراره نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: تكبير در ايام التشريق دنبال هر نماز بايد گفته شود؟

حضرت فرمودند: در منى دنبال پانزده نماز مستحبى است تكبير بگويند باين نحو:

از نماز ظهر روز دهم تا نماز صبح روز سيزدهم، سپس حضرت فرمودند:

در اين تكبير مى‏گويى: الله اكبر، الله اكبر، لا اله الا الله و الله اكبر، الله اكبر على ما

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 435

هدانا و الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام و الحمد لله على ما ابلانا. و در ساير شهرها اين تكبير را مستحب است به دنبال ده نماز بگويند يعنى بعد از نماز ظهر روز دهم تا بعد از نماز صبح روز دوازدهم.

و سر اين كه در منى بعد از پانزده نماز و در شهرهاى ديگر بعد از ده نماز تكبير مى‏گويند آن است كه: مردم وقتى در كوچ اول از منى كه روز دوازدهم است، كوچ كرده و به شهرهاى خود رفتند ديگر به دنبال نمازهايشان تكبير نمى‏گويند. پس تكبير در شهرها بعد از ده نماز قطع مى‏شود ولى اهل منى تا مادامى كه در منى هستند يعنى تا روز سيزدهم كه نفر و كوچ دوم در اين روز صورت مى‏گيرد تكبير مى‏گويند قهرا ايشان تا بعد از پانزده نماز تكبير مى‏گويند.

باب دويستم سر متحرك بودن ركن شامى در زمستان و تابستان‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از حسين بن اسحاق تاجر و از على بن مهزيار، از حسن بن حصين، از محمد بن فضيل، از عزرمى وى گفت:

در حجر (حجر اسماعيل) زير ناودان با حضرت امام صادق عليه السلام نشسته بودم.

در اين اثنا مردى با مرد ديگر به منازعه و مخاصمه مشغول شدند، يكى از آن دو به ديگرى مى‏گفت: به خدا سوگند نمى‏دانيم باد از كجا مى‏ورزد و وقتى در اين موضوع سخن به درازا كشاند، حضرت ابا عبد الله عليه السلام فرمودند:

آيا مى‏دانى از كجا باد مى‏وزد؟

عرضه داشت: خير از مردم سخنانى شنيده‏ام كه مى‏گويند، پس به حضرت عرض كردم از كجا باد مى‏وزد؟

حضرت فرمودند: باد زيرا اين ركن شامى محبوس است، هر گاه خداوند متعال اراده كند مقدارى از آن را آزاد كرده و از جانبى بيرون مى‏فرستد يا از طرف جنوب كه در اين صورت باد جنوبى است يعنى از جانب جنوب مى‏وزد، و يا از طرف شمال آن را خارج كرده كه در اين صورت از شمال مى‏وزد چنانچه اگر از طرف صباء و مشرق بيرونش بياورد باد صبا شده و باد شرقى مى‏وزد و اگر آن را از جهت مغرب اخراج كند پس باد مغربى مى‏وزد (بادى كه از مغرب مى‏وزد).

سپس فرمودند: نشانه آن اين است كه اين ركن على الدوام متحرك است چه در

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 437

زمستان و چه در تابستان، در شب و در روز.

باب دويست و يكم سر مرتفع گرديدن بيت از زمين به طورى كه بالا رفتن از نردبان به آن مى‏توان دست يافت‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابن ابى عمير، از ابى على صاحب انماط (صاحب فرشهاى گستردنى) از ابان بن تغلب، وى مى‏گويد:

پس از آنكه حجاج كعبه را خراب نمود مردم خاك‏هاى آن را بين خود تقسيم و توزيع نموده و آن مكان را با زمين يكسان نمودند، بعدا كه خواستند آن را از نو بنا كنند مارى از زمين بيرون آمد و از ساختن آنها جلوگيرى كرد به طورى كه مردم از وحشت فرار نموده و نزد حجاج رفته و واقعه را براى او بازگو نمودند وى ترسيد كه از بناء و ساختن كعبه ممنوع گردد لا جرم بالاى منبر رفت و مردم را فراخواند و گفت:

خدا رحمت كند بنده‏اى را كه بداند چاره آنچه ما به آن مبتلاشده‏ايم چيست و ما را از آن خبر كند.

ابان مى‏گويد: پير مردى از جا برخاست و گفت: اگر چاره اين كار نزد كسى باشد او همان كسى است كه ديدم به طرف كعبه آمد و اندازه آن را گرفت و رفت.

حجاج گفت او كيست؟

پير مرد: اظهار نمود كه وى حضرت على بن الحسين عليهما السلام است.

حجاج گفت: او معدن و مركز اصل اين معنا است پس كسى را محضر مباركش فرستاد و از آن حضرت خواست كه در مجلس وى حاضر شوند، حضرت به مجلس حجاج تشريف آورده و نشستند، حجاج واقعه را براى آن جناب بيان كرد و اظهار نمود حق تعالى وى را از ساختن كعبه منع نموده است.

حضرت على بن الحسين عليهما السلام فرمودند: اى حجاج تو بنايى را كه جناب ابراهيم عليه السلام و اسماعيل ساخته بودند منهدم نمودى و خاكهايش را در جاده ريخته و سپس آنها را غارت كردى گويا پنداشتى آنها ميراث تو هستند، وظيفه آن است كه به منبر رفته و به مردم بگويى احدى از آنها چيزى از خاك‏هاى كعبه را نگاه نداشته بلكه آنچه نزدشان هست را برگردانند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 439

راوى مى‏گويد: حجاج فرمان امام عليه السلام را انجام داد و مردم را قسم داد كه هيچ كدام چيزى از خاك‏هاى كعبه را نگاه نداشته بلكه آنچه نزدشان هست را برگردانند، مردم چنين كردند، حجاج وقتى ديد تمام خاك‏ها را آوردند و يك جا جمع گرديد محضر حضرت على بن الحسين عليهما السلام رفت، حضرت اساس و پايه بيت را وضع نموده و سپس امر فرمود آن را حفر نمايند راوى مى‏گويد: مار از ايشان گريخت و غائب شد و آنان پايه بيت را گود كرده تا به جايگاه ستون‏هاى رسيدند، حضرت على بن الحسين عليهما السلام به آنان امر فرمود:

دور شويد، آنان دور شدند و حضرت نزديك آمده و با جامه مباركشان روى جايگاه ستونها را پوشانده و سپس گريستند آنگاه با دست خود خاك روى آنها ريخته و بدين وسيله آنها را پوشاندند، بعد كارگران را خوانده و فرمودند:

ساختمان را بنا كنيد، آنها بناء را ساخته و وقتى ديوارها بالا آمد امر فرمودند كه خاك‏ها را در جوف و داخل بنا بريزند از اين رو بيت مرتفع و بلند گرديد به طورى كه به واسطه پلكان بايد به آن رسيد.

باب دويست و دوم سر اين كه قريش چرا كعبه را منهدم نمودند

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابو عبد الله، از پدرش، از ابن ابى عمير، از كسى كه يادش كرده است از حضرت ابى عبد الله عليه السلام حضرت فرمودند: قريش به خاطر اين جهت كعبه را منهدم كردند كه سيل غالبا از بالاى مكه مى‏آمد و چون كعبه پايين قرار داشت بدين ترتيب سيل داخل كعبه مى‏شد و آن را مى‏شكافت و خراب مى‏كرد لذا قريش تصميم گرفتند آن را طورى بسازند كه از اين خطر مصون بماند.

باب دويست و سوم‏

الف: سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در تمام حج‏هاى خود از مأزمين عبور كرده و آن جا فرود آمده و ادرار كردند ب: سر اين كه مستحب است در وقت دخول به مسجد الحرام از باب بنى شيبه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 441

وارد شوند.

ج: سر اين كه گفتن تكبير فشار و سختى را بر طرف مى‏كند د: سر مستحب بودن داخل شدن صروره (كسى كه براى بار اول به حج آمده) به كعبه ه: سر واجب بودن تراشيدن سر بر صروره و: سر مستحب بودن لگدمال كردن صروره سرزمين مشعر الحرام را حديث (1) محمد بن احمد سنانى و على بن احمد بن محمد دقاق و حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام المكتب و على بن عبد الله وراق و احمد بن حسن قطان رضى الله عنهم از ابو العباس احمد بن يحيى بن زكريا القطان از بكر بن عبد الله بن حبيب از تميم بن بهلول، از پدرش، از ابى الحسن العبدى، از سليمان بن مهران، وى مى‏گويد:

محضر مبارك حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام عرض كردم: رسول خدا صلى الله عليه و آله چند حج بجا آوردند؟

حضرت فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بيست حج پنهانى نموده و در هر يك از آنها از مأزمين‏[[349]](#footnote-349) عبور نمودند و در آن جا فرود آمده و ادرار كردند.

عرض كردم: چرا آن جا فرود آمده و ادرار كردند؟

حضرت فرمودند: زيرا آنجا اولين مكانى بود كه در آن بت‏ها پرستيده شدند و نيز سنگى كه بت هبل را از آن تراشيدند از آن جا آورده بودند. (بت هبل همان بتى بود كه على عليه السلام وقتى روى دوش نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم قرار گرفتند آن را از بام كعبه به زير انداختند و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم امر فرمودند كه در آستانه درب بنى شيبه دفنش كنند از اين رو دخول به مسجد الحرام از اين درب سنت گرديد تا بدين ترتيب اين بت عملا پايمال زائرين بيت الله قرار گيرد).

سليمان مى‏گويد: عرضه داشتم: سر اين كه تكبير گفتن زائرين در هنگام وارد شدن به مسجد از درب بنى شيبه از فشار و سختى جمعيت مى‏كاهد چيست؟

حضرت فرمودند:

سرش اين است كه وقتى بنده مى‏گويد: الله اكبر معنايش اين است كه: خدا بزرگ‏تر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مكانى است بين عرفه و مشعر و نيز نام قريه‏اى است كه بين آن و عسقلان يك فرسخ فاصله است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 443

است از اين كه همچون بت‏هاى تراشيده شده يا خدايان دروغى باشد و چون ابليس با دستياران و اعوانش در همين موضع (درب بنى شيبه) راه را بر حاجيان و زائران تنگ و سخت مى‏كنند وقتى صداى تكبير واردين را مى‏شنوند از وحشت و ترس جملگى آن جا را ترك كرده و فرار مى‏كنند و فرشتگان نيز آنها را تعقيب كرده تا جايى كه آنها در رود نيل مى‏افتند.

عرض كردم: چرا براى صروره مستحب است داخل كعبه شود نه آنان كه قبلا به حج آمده بودند؟

حضرت فرمودند:

زيرا صروره را دعوت كرده‏اند كه به قصد بيت الله به آن جا رود و وى اين واجب را اداء مى‏كند پس لازم است داخل بيتى شود كه وى را به سوى آن خوانده‏اند تا در آن جا مورد اكرام واقع شود.

عرض كردم: چرا تراشيدن سر بر صروره فقط واجب است نه آنان كه قبلا نيز حج نموده‏اند؟

حضرت فرمودند: به خاطر اين كه وى با تراشيدن سر نشانه گذارده مى‏شود و معلوم مى‏گردد كه وى در امان مى‏باشد و شاهد بر اين گفتار فرموده حق تعالى است كه مى‏فرمايد:

لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلقين رؤسكم و مقصرين لا تخافون‏ (البته شما مؤمنان اگر خدا بخواهد داخل مسجد الحرام مى‏شويد در حالى كه در امانيد، سرهايتان را تراشيده و بدون ترس و هراسى ناخن‏هايتان را كوتاه نموده‏ايد).

عرض كردم: چرا لگدمال كردن صروره زمين مشعر را واجب است؟

حضرت فرمودند: تا بدين ترتيب مستحق شود قدم به وسط بهشت نهد.

باب دويست و چهارم سر اين كه ايام توقف حاجى‏ها در منى سه روز مى‏باشد

حديث (1) پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم از محمد بن ابى عمير از برخى از اصحابش از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد:

حضرت به من فرمودند: آيا مى‏دانى چرا ايام توقف حاجى‏ها در منى سه روز قرار

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 445

داده شده؟

عرضه داشتم: فدايت شوم براى چه؟

فرمودند: كسى كه برهه‏اى از اين زمان و اندكى از آن را درك كند تمام حج را درك كرده است.

محمد بن على بن الحسين مصنف اين كتاب مى‏گويد: اين حديث همين طورى كه نقل شده روايت گرديده و من آن را در اينجا به اين خاطر آوردم كه علت احكام مذكور در آن ذكر شده و ابراهيم بن هاشم در نقل آن متفرد بوده و ديگرى روايتش نكرده است.

وى اين روايت را در نوادرش اخراج و ضبط كرده است ولى آنچه من به آن فتوى داده و در اين معنا به آن اعتماد نموده‏ام روايتى است كه شيخ ما محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه حديث نموده، ايشان فرموده: محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد از محمد بن ابى عمير، از جميل بن دراج، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

كسى كه روز قربانى (روز دهم) پيش از زوال آفتاب مشعر الحرام را درك كند، حج را درك كرده و كسى كه روز عرفه (روز نهم ذى حجة الحرام) پيش از زوال آفتاب مشعر الحرام را درك نمايد متعه و عمره را درك نموده است.

باب دويست و پنجم سر اين كه شخص در وقتى كه اراده احرام دارد جايز نيست روغنى كه در آن مشك يا عنبر هست را به خود بمالد

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان ناب، از عبيد الله بن على الحلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

در وقتى كه مى‏خواهى محرم شوى روغنى كه در آن مشك يا عنبر هست را به خود نمال؛ زيرا بوى آن بعد از احرام باقى مى‏ماند ولى روغنى كه چنين نيست را مى‏توانى استعمال كنى و وقتى محرم شدى روغن بر تو حرام مى‏شود تا زمانى كه از احرام در آيى و محل شوى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 447

باب دويست و ششم سر اين كه جائز نيست پرنده اهلى را وقتى داخل حرم شد صيد كرد

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد از امام عليه السلام سؤال شد: پرنده اهلى هر گاه داخل حرم شد حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: نبايد آن را بگيرد زيرا خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد:

و من دخله كان آمنا[[350]](#footnote-350) (هر موجودى كه داخل حرم شود در امان است).

باب دويست و هفتم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به عباس اذن دادند شبهايى را كه بايد در منى باشند وى در مكه بماند

پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنهما از سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى مسروق النهدى، از حسن بن محبوب، از على بن رئاب، از مالك بن اعين از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

عباس از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اذن خواستند كه شب‏هايى را كه بايد در منى باشند وى در مكه بماند، حضرت به او اذن دادند به خاطر آنكه وى به حاجى‏ها آب دهد.

باب دويست و هشتم سر اين كه امير المؤمنين عليه السلام بعد از هجرت از مكه تا وقت رحلت از اين دنيا در مكه معظمه شب را صبح نكردند

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از احمد بن ادريس از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از محمد بن معروف از برادرش عمر از جعفر بن عقبه، از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: على عليه السلام پس از هجرت نمودن از مكه تا زمانى كه از دنيا رفتند در مكه شب را به صبح نرسانده و در آن بيتوته نكردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره آل عمران آيه (97)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 449

راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: سر آن چه بود؟

حضرت فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام كراهت داشتند در سرزمينى كه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله از آن هجرت كرده‏اند بيتوته كنند لذا نماز عصر خود را آن حضرت در مكه مى‏خواندند و از آنجا خارج شده و در غير ان سرزمين شب را به صبح مى‏رساندند.

باب دويست و نهم سر اين كه براى محرم جايز نيست بدون جهت سايبان بر سر قرار دهد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از حسين بن الحسن بن ابان از حسين بن سعيد از حماد، از عبد الله بن مغيره، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى الحسن الاول عليه السلام عرض كردم: در حالى كه محرم هستم سايبان بر سر خود قرار بدهم؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: مى‏توانم از سايبان استفاده كنم و كفاره را هم بدهم؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: اگر بيمار شوم چطور؟

حضرت فرمودند: در اين صورت كفاره بده و از سايبان استفاده كن، سپس حضرت فرمودند:

مگر نمى‏دانى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هيچ حاجى نيست كه ظهر كند در حالى كه تلبيه بگويد تا آفتاب غروب كند مگر آنكه گناهانش نيز با غايب شدن آفتاب غايب مى‏شوند.

باب دويست و دهم نوادر اسرار حج‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد، از حسين بن سعيد، از حماد، از ربعى، از عبد الرحمن بن ابى عبد الله، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت امام صادق عليه السلام عرضه داشتم، گروهى از اين معركه‏گيرها مى‏گويند: وقتى شخص يك بار حج بجا آورد و ديگر به حج نرود و به جاى آن پولش را صدقه داده و صله رحم كند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 451

از حج برايش بهتر است.

حضرت فرمودند: اگر مردم اين كار را بكنند، اين بيت تعطيل مى‏شود در حالى كه خداوند متعال آن را براى قيام مردم از آن جا جعل فرموده است.

حديث (2) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از ابن ابى عمير، از عمر بن اذينه نقل كرده، وى گفت از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به معناى آيه شريفه‏ و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا پرسيده و عرضه داشتم؟

مقصود فقط حج است نه عمره؟

حضرت فرمودند: خير هر دو مراد مى‏باشند يعنى هر كس استطاعت براى هر كدام را كه پيدا نمود بايد آن را بجا آورد زيرا هر دو فرض و واجب مى‏باشند.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب از خالد بن جرير[[351]](#footnote-351)، از ابى الربيع الشامى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت امام صادق عليه السلام راجع به فرموده حق عز و جل: و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا سؤال شد؟

حضرت فرمودند: مردم در تفسيرش چه مى‏گويند؟

محضر مباركش عرض شد: مى‏گويند مقصود از «سبيل» و استطاعت داشتن توشه و مركب است.

حضرت فرمودند:

اگر كسى توشه و مركب داشته باشد به قدر قوت عيالش به حدى كه از مردم بى‏نياز باشد و بگوييم بر وى حج واجب است و بايد آن را صرف رفتن به حج بكند و اين مقدار از زاد و راحله از عيال سلب كرده و در اين راه صرف كند لازمه اين حكم آن است كه مردم هلاك مى‏شوند زيرا طول اين مدت كه وى مى‏رود و برمى‏گردد عيالش از چه گذران كنند!! محضرش عرض شد: پس مقصود از سبيل و استطاعت چيست؟

حضرت فرمودند: توسعه در مال به قدرى كه با مقدارى از آن حج رفته و مقدارى ديگر از آن را براى قوت عيالش بگذارد چنانچه در مورد زكات حق تعالى آن را بر كسى واجب كرده كه مالك دويست درهم باشد كه پنج درهم آن را به عنوان زكات داده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن است زيرا نه در مورد مدح قرار گرفته و نه ذم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 453

و باقى تعلق به خودش دارد، اما كسى كه فقط پنج درهم دارد پس بر وى لازم نيست آن را به عنوان زكات بدهد و خودش بى‏مال باقى بماند.

حديث (4) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از حسين بن حسن بن ابان از حسين بن سعيد، از ابن ابى عمير از حماد بن عثمان و معاوية بن حفص، از منصور جميعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: حضرت ابى عبد الله عليه السلام در مسجد الحرام بودند، محضر مباركشان عرض شد: پرنده درنده‏اى روى بام كعبه نشسته و هر كبوترى از كبوتران حرم كه از آن حوالى پرواز كند را زده و صيد مى‏كند، تكليف چيست؟

حضرت فرمودند: برايش چاره‏اى بيانديشيد و آن را بكشيد زيرا طغيانش در حرم از حد گذشته است.

حديث (5) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از محمد بن ابى عمير و فضاله نقل شده كه وى گفت محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: درختى است كه ريشه و ساقه‏اش در حرم و شاخه‏هايش در خارج حرم است آيا مى‏توان شاخه‏هايش را قطع نمود؟

حضرت فرمودند: قطع شاخه‏اش حرام است به خاطر آنكه اصلش در حرم مى‏باشد.

حديث (6) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از صفوان بن يحيى، از ابن مسكان از ابراهيم بن ميمون نقل شده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: مردى پرى از پرهاى كبوتر حرم را كنده حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: لازم است به مسكين صدقه دهد و واجب است با همان دستى كه پر را، كنده به مسكين اعطاء كند؛ زيرا با آن دست حيوان را به درد آورده است.

حديث (7) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از فضاله و حماد از معاويه، وى گفت: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: پرنده‏اى اهلى روى به حرم آورده و داخل آن گشت وظيفه ما نسبت به آن چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 455

حضرت فرمودند: نبايد آن را بگيريد زيرا خداى متعال فرموده: هر موجودى كه داخل حرم شد در امان است.

حديث (8) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسين بن سعيد، از صفوان، از عبد الرحمن بن حجاج نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى به صيدى كه در خارج حرم بوده و به طرف حرم مى‏رود و دو فرسخ با مسجد فاصله دارد تيرى مى‏زند و حيوان فرار مى‏كند و خود را به حرم مى‏رساند و در آن جا از ضرب تير از پاى در مى‏آيد آيا بر تير انداز كفاره‏اى هست يا نه؟

حضرت فرمودند: كفاره‏اى بر او نيست و وى مانند كسى است كه در خارج حرم تله‏اى نصب مى‏كند، پس صيدى در آن مى‏افتد و با اضطراب و زحمت خود را به حرم مى‏رساند و داخل آن مى‏شود ولى در حرم مى‏ميرد، در اينجا بر نصب‏كننده تله كفاره‏اى نيست زيرا در جايى تله گذارده كه براى حلال بوده، در مورد سؤال نيز تير انداز در جايى تير انداخته كه برايش حلال بوده پس بر او كفاره‏اى نيست.

عرض كردم اين بيان از نظر مردم قياس است.

حضرت فرمودند: چيزى را براى تو به چيز ديگر تشبيه كردم تا بدانى، قصدم قياس نبود.

حديث (9) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از خلاد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، راوى مى‏گويد: در باره شخصى كه كبوترى از كبوتران حرم را سر بريد حضرت فرمودند:

وى بايد فداء و عوض آن را بپردازد.

راوى عرض كرد: آيا مى‏تواند آن را بخورد؟

حضرت فرمودند: خير.

راوى عرض كرد: پس بعد از سر بريدن اگر حيوان را بياندازد و برود چطور حضرت فرمودند: يك عوض ديگر بر عهده‏اش مى‏آيد.

راوى عرض كرد: پس وى چكار بكند؟

حضرت فرمودند: حيوان را بايد دفن كند تا تنها يك عوض بر عهده‏اش باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 457

حديث (10) محمد بن الحسن، از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى، از معاوية بن وهب، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا مكه و مدينه مانند ساير بلاد هستند و حكمشان با هم متحد مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: بلى عرض كردم: برخى از اصحاب روايت كرده‏اند كه شما به ايشان فرموده‏ايد: در مدينه پنج نماز را تمام بخوانند.

حضرت فرمودند: اين اصحاب شما به مدينه مى‏آمدند و هنگام نماز از مسجد بيرون مى‏رفتند از اين معنا من كراهت داشتم از اين رو به ايشان اين عبارت را گفتم.

حديث (11) و با همين اسناد از حماد بن عيسى و فضاله، از معاويه، وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: در سفر حج مادرم با من همراه بوده و دردمند و بيمار است وظيفه وى چيست؟

حضرت فرمودند: به او بگو از آخرين ميقات و نزديكترين آنها به مكه محرم شود زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم براى اهل مدينه ذو الحليفه و براى اهل مغرب جحفه را ميقات قرار داده‏اند.

معاويه مى‏گويد: مادرم از جحفه محرم گرديد.

حديث (12) محمد بن موسى بن متوكل از محمد بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب نقل كرده كه وى گفت: ابراهيم كرخى گفت از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى در غير اشهر حج از غير مواقيتى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم معين فرموده‏اند احرام حج بسته است حكم وى چيست؟

حضرت فرمودند: احرامش صحيح نيست، اگر خواست به منزلش برگردد، برگردد و تكليفى بر او نيست و اگر خواست ادامه دهد و بگذرد، بگذارد منتهى وقتى به يكى از مواقيت تعيين شده رسيد از آن جا محرم گشته و عملش را عمره قرار دهد نه حج، اين كار از رجوع به منزلش افضل و بهتر است؛ زيرا وى اعلان كرده كه به احرام حج محرم شده است، حال رجوعش به منزل و انصراف از آن سزاوار نيست.

حديث (13) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 459

معروف، از على بن مهزيار از حسين بن سعيد، از نضر بن عاصم، از ابى بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت امام صادق عليه السلام پرسيدم: محرمى كمربندى كه در آن نفقه‏اش را گذارده به شكمش بسته اين كار چه صورت دارد؟

حضرت فرمودند: از نفقه‏اش نيكو حفاظت و نگهدارى كند زيرا با ان حجش را به اتمام مى‏رساند.

حديث (14) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد، از حريز از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب راجع به محرمى كه نسيانا با همسرش هم بستر شده فرمودند:

چيزى در عهده‏اش نيست زيرا وى به منزله كسى است كه در ماه رمضان نسيانا غذا خورده باشد.

باب دويست و يازدهم سر وجوب نزديك شدن به كوهها در عرفات‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد و عبد الله فرزندان محمد و عيسى از محمد بن ابى عمير، از حماد بن عثمان، از عبيد الله بن على الحلبى نقل كرده كه وى گفت حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر گاه در عرفات وقوف نمودى به كوهها نزديك شود؛ زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: براى اصحاب اراك حجى نيست، اصحاب اراك كسانى هستند كه نزديك اراك وقوف مى‏نمايند.

باب دويست و دوازدهم سر ممنوع بودن صيد براى محرم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام معناى آيه شريفه: يا أيها الذين آمنوا ليبلونكم الله بشي‏ء من الصيد تناله أيديكم و رماحكم‏ (اى اهل ايمان خدا شما را به چيزى از صيد مى‏آزمايد كه در دسترس و تيرهاى شما آيند ...) را پرسيدم؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 461

حضرت فرمودند: مقصود اين است كه از هر طرف و از هر جانب صيد براى مؤمنين در حال احرام فراهم و جمع مى‏شود و به قدرى به ايشان نزديك مى‏گردند كه در دسترس و تيررس ايشان واقع مى‏شوند تا بدين وسيله حق تعالى ايشان را آزموده و معلوم نمايد آيا حرام الهى را كه صيد باشد مرتكب مى‏شوند يا نه.

باب دويست و سيزدهم سر مكروه بودن سرمه‏كشيدن براى زن محرمه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى، وى مى‏گويد از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به زن محرمى كه سرمه مى‏كشد سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: سرمه نكشد.

عرض كردم: با رنگ سياهى كه در آن چيز خوشبو نيست چطور؟

حضرت فرمودند: مكروه است زيرا زينت محسوب مى‏شود و سپس فرمودند:

البته اگر زن محرم به كشيدن سرمه مضطر باشد، سرمه بكشد و اشكالى ندارد.

حديث (2) محمد بن الحسن، از حسين بن حسن بن ابان از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى، از حريز، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

زن با رنگ سياه سرمه نكشد زيرا سياهى زينت مى‏باشد.

باب دويست و چهاردهم سر وجوب بدنه (شتر) بر محرمى كه به ساق پا و يا عورت زنى بنگرد و محتلم شود

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از خالد بن اسماعيل از كسى كه ذكرش نموده، از ابو بصير، وى مى‏گويد: راجع به محرمى كه به ساق پا يا عورت زنى نگريسته و محتلم شده است از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال كردم؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 463

حضرت فرمودند: اگر وى توانگر و ثروتمند است بر او يك شتر واجب بوده و اگر متوسط الحال است گاو بايد بدهد و در صورتى كه فقير است گوسفند بر عهده‏اش مى‏آيد، سپس فرمودند:

توجه داشته باش كفاره ياد شده نه به خاطر احتلام و خروج منى از او است بلكه علتش نظر كردن وى به چيزى است كه نگاه به آن حلال و جايز نيست.

باب دويست و پانزدهم سر اين كه حج افضل و برتر از نماز و روزه گرديده است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از صفوان از سيف تمار[[352]](#footnote-352)، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پدرم مى‏فرمود: حج از نماز و روزه افضل مى‏باشد و جهتش آن است كه:

نمازگزار براى ساعتى از اهل خود رو مى‏گرداند و به عبادت مشغول مى‏شود و روزه‏دار صرفا به مقدار روشنى روز از همسرش خوددارى مى‏نمايد ولى حاجى بدنش را به تعب انداخته و نفسش را در تنگنا قرار داده و مالش را صرف نموده و غيبتش از اهل و همسرش طولانى بوده نه به مالش اميد داشته و نه به تجارتش از اين رو اين عبادت از نماز و روزه برتر مى‏باشد و نيز پدرم مى‏فرمود: نيست كسى برتر و افضل از مردى كه به حج آمده و اهلش را به دنبال آورده در حالى كه مردم در صحراى عرفات وقوف داشته و راست و چپ بيابان را اشغال كرده‏اند، وى اهلش را به حج آورده و در ميان اين انبوه جمعيت كه واقع مى‏شود خدا را طلب مى‏كند و از او مى‏خواهد كه اهلش را محافظت نمايد.

حديث (2) و با همين اسناد، از صفوان و فضاله، از قاسم بن محمد، از كاهلى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه از حج ذكرى به ميان آورده و بعد فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم ممقانى در رجال وى را توثيق نموده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 465

جهاد دو تا است و حج يكى از آن دو محسوب مى‏شود، حج جهاد ضعفاء است و ما ضعفاء هستيم، توجه داشته باش هيچ عبادتى افضل از حج نيست مگر نماز در حج، در حج نماز هست ولى در نماز حج نيست، پس حج از نماز هم افضل مى‏باشد، در حالى كه قدرت دارى حج را ترك مكن، آيا دقت نمى‏كنى و توجه ندارى كه در حج سر تو گرد آلود شده و پوست صورت و بدنت سوخته مى‏شود، از نظر به زنان ممنوع هستى.

و اما ما با اين كه در اينجا بوده و نزديك به مكه هستيم و براى ما آبهاى متصل بوده و از امكانات خيلى بيشترى برخورداريم با اين حال سفر حج بر ايمان مشقت‏بار مى‏باشد چه رسد به شما كه در شهرهاى دور و فاصله‏هاى بعيد قرار داريد و از وسائلى كه در اختيار ما هست محروم مى‏باشيد.

هيچ سلطان و رعيتى به حج نمى‏آيد مگر آنكه مشقت فوق العاده‏اى را بايد متحمل شود زيرا طعام و شرابش تغيير كرده در مسير جريان باد موذى و تابش آفتاب سوزان كه قادر بر علاج آن نيست قرار مى‏گيرد چنانچه حق تبارك و تعالى در قرآن به همين معنا اشاره كرده و مى‏فرمايد:

و تحمل أثقالكم إلى بلد لم تكونوا بالغيه إلا بشق الأنفس إن ربكم لرؤف رحيم‏[[353]](#footnote-353) (و بارهاى سنگين شما را كه جز به مشقت بسيار نتوانيد برد از شهرى به شهر ديگرى برند كه خدا در باره شما رئوف و مهربان است)

باب دويست و شانزدهم سر اين كه براى محرم به طور مطلق جايز است كنه و كرم بزرگ را از خود بياندازد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از حماد، از حلبى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده: وى مى‏گويد: مردى از آن حضرت پرسيد: اگر در حالى كه محرم هستم كنه يا كرم ضخيم و درشت به من چسبيده بود مى‏توانم از خودم بياندازم؟

حضرت فرمودند: بلى كوچك اين دو را هم مى‏توانى زيرا در جايى آرميده‏اند كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره نحل آيه (7)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 467

جاى آرميد نشان نيست.

باب دويست و هفدهم سر اين كه در برخى اوقات جدال، جدال نيست‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از خالد بن اسماعيل، از كسى كه ذكرش نموده، از ابو بصير، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: شخص محرمى مى‏خواهد كارى را انجام دهد و صاحب و رفيقش مى‏گويد تو را به خدا سوگند مكن و او در جواب اظهار مى‏كند به خدا قسم حتما خواهم نمود و اين گفتگو چندين بار بين آنها رد و بدل مى‏شود و اين شخص براى بار چند مخالفت مى‏كند آيا آنچه بر محرمى كه جدال مى‏كند لازم مى‏آيد بر وى نيز لازم مى‏آيد يا نه؟

راوى مى‏گويد: حضرت فرمودند: خير، زيرا وى با اين كلام قصدش اكرام به برادر دينى خود مى‏باشد و كفاره در آن جايى است كه شخص معصيت خدا را بكند.

راوى مى‏گويد: آن مرد سؤال ديگر از حضرت نمود و عرضه داشت:

اگر محرمى آهويى را با تير زد و تير به دست حيوان اصابت كرد و آن را لنگ نمود حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: اگر آهوى روى اين دست راه رفته و به چرا رود بر تيرانداز چيزى واجب نمى‏شود و اگر حيوان روى دست حركت نكرد بلكه با صورت رفت و تير انداز ندانست چه بر سر آهو آمد بايد عوضش را بدهد چون از حال حيوان مطلع نيست شايد هلاك شده باشد.

باب دويست و هيجدهم سر اين كه محرم جايز نيست در آئينه نگاه كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد از حماد، از حريز، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: در حالى كه محرم هستى در آئينه نگاه مكن زيرا اين فعل زينت محسوب مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 469

باب دويست و نوزدهم سر اين كه زن محرم مى‏تواند شلوار بپوشد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد از صفوان، از اسحاق بن عمار، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: مردى محرمى به ساق پاى زنى نگريسته و محتلم شده حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: اگر توانگر و ثروتمند است يك شتر بايد بدهد و در صورتى كه متوسط الحال بوده يك گاو در عهده‏اش مى‏آيد و اگر فقير و ناتوان است ذمه‏اش به يك گوسفند مشغول مى‏شود، سپس حضرت فرمودند:

اين كفاره نه به خاطر اين باشد كه وى محتلم شده بلكه كفاره مزبور را بر او قرار دادم چون به چيزى نظر كرده كه براى او نگريستن به آن حلال نبوده است.

حديث (2) و با همين اسناد، از حسين بن سعيد، از فضاله و حماد و ابن ابى عمير، از معاويه، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هر گاه محرم شدى از كشتن تمام جنبندگان دورى كن مگر افعى و عقرب و موش اما جواز كشتن موش: به خاطر آن است كه اين حيوان مشك را پاره مى‏كند و بسا اهل خانه را آتش مى‏زند.

و اما جواز كشتن عقرب: به خاطر آن است كه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم دست مبارك را در سوراخى كردند و عقرب آن را گزيد، حضرت خطاب به آن فرمودند: خدا لعنت كند و تو را كه نه شخص صالح و خوب را وامى‏گذارى مى‏گذارى و نه فاجر را.

و اما مار (افعى) هر گاه اراده تو را نمود آن را بكش و اگر متعرض تو نشده تو نيز متعرضش مشو.

و اما سگ‏گيرنده و حيوان درنده هر گاه قصد تو را نمودند البته آنها را بكش و در غير اين صورت كارى به آنها نداشته باش و اما مار سياه بزرگ را در هر حال بكش و كلاغ را با تير از پشت شتر خود بزن و نيز فرمودند.

كنه از شتر نبوده و جايش آن جا نيست پس مى‏توانى از بدن شتر آن را بيفكنى ولى حلمه يعنى كرمكى كه در پوست شتر مى‏افتد جايش در همان جا است لذا انداختنش از بدن شتر و اسقاطش جايز نيست.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 471

باب دويست و بيستم سر ناميده شدن مسجد فضيخ به فضيخ‏

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، از مفضل بن صالح، از ابو بصير (ليث مرادى) نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم:

چرا مسجد فضيخ را مسجد فضيخ ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: درخت خرما را فضيخ گويند و چون در اين مسجد درخت خرما بوده از اين رو اين مسجد را به نام فضيخ خواندند[[354]](#footnote-354)

باب دويست و بيست و يكم سر اين كه بعد از حج زيارت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و ائمه عليهم السلام واجب است.

حديث (1) محمد بن احمد سنانى رضى الله عنه از احمد بن محمد بن يحيى بن زكريا القطان از ابو بكر بن عبد الله بن حبيب از تميم بن بهلول، از پدرش، از اسماعيل بن مهران، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هر گاه يكى از شما حج بجا آورد لازم است كه حجش را به زيارت ما خاتمه دهد زيرا اين زيارت متمم حج خواهد بود.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن الحسين بن الخطاب، از محمد بن سنان از عمار بن مروان، از جابر، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

تمام بودن حج و كامل بودنش به اين است كه بعد از آن، امام زيارت و ملاقات گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مجلسى عطر الله مرقده الشريف در بحار الانوار ج (100) ص (214) مى‏فرمايد:

فضيخ به معناى نخل در هيچ كتاب لغتى كه در دسترس است نمى‏باشد و بعيد نيست كه اين اسمى بوده براى درخت خرمايى كه در آن مسجد كاشته بودند و مؤيد اين احتمال عبارتى است در كافى كه فرموده: لنخل يسمى الفضيخ.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 473

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى از حسن بن على الوشاء، وى مى‏گويد: از حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

هر امامى در گردن دوستان و شيعيانش عهدى دارد و وفاء كامل به عهد و نيكو اداء كردنش به اين است كه اولياء و دوستان قبور آنها را زيارت كنند چه آنكه هر كس ايشان را از روى رغبت و ميل زيارت كند در روز قيامت ايشان شفعاء او خواهند بود.

حديث (4) پدرم رضى الله عنه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از عمر بن اذينه، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام، حضرت فرمودند:

مردم مأمور شدند اين سنگ‏ها را بياورند و طوافشان كنند سپس نزد ما آمده و ايشان را به دوستى خود خبرشان دهيم و ايشان كمك و نصرتشان را بر ما عرضه بدارند.

حديث (5) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از على بن الحسن السعدآبادي، از احمد بن ابى عبد الله برقى از عثمان بن عيسى، از معلى بن شهاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

حضرت حسن بن على عليهما السلام به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم عرض كردند:

اى پدر جزاء و پاداش كسى كه شما را زيارت كند چيست؟

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: فرزندام كسى كه در حيات و ممات من به زيارتم آيد يا پدر و يا برادرت و يا تو را زيارت كند بر من است كه او را در روز قيامت زيارت كرده پس از گناهانش او را رها نمايم.

حديث (6) پدرم رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از محمد بن اسماعيل بن بزيع از صالح بن عقبه، از زيد شحام نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: كسى كه يكى از شما خاندان را زيارت كند جزايش چيست؟

حضرت فرمودند: او مانند كسى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم را زيارت كرده باشد.

حديث (7) پدرم رضى الله عنه، از سعد بن عبد الله، از عباد بن سليمان، از ديلمى، از ابراهيم بن ابى حجر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 475

اسلمى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

كسى كه به مكه آيد به منظور انجام حج و مرا در مدينه زيارت نكند جفا كرده و كسى كه به من جفا كند من نيز در روز قيامت به او جفا مى‏كنم و كسى كه مرا زيارت كند شفاعت من براى او حتمى است و كسى كه شفاعت من شاملش شد بهشت بر او واجب است.

مصنف اين كتاب (صدوق عليه الرحمه) مى‏گويد: علت و سبب در زيارت نبى اكرم صلى الله عليه و آله آن است كه هر كس حج انجام دهد و حضرتش را زيارت نكند به آن جناب جفا نموده و زيارت ائمه عليهم السلام نيز به منزله زيارت رسول الله صلى الله عليه و آله مى‏باشد چه آنكه اين معنا از امام صادق عليه السلام نقل و روايت گرديده.

باب دويست و بيست و دوم نوادر

حديث (1) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر، از معلى بن محمد بصرى، از بسطام بن مرة، از اسحاق بن حسان، از هيثم بن واقد، از على بن الحسن العبدى، از وى گفت: از ابو سعيد خدرى سؤال شد: رأى شما راجع به اين ماهى كه اهل كوفه مى‏پندارند حرام است چيست؟

ابو سعيد گفت: از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه مى‏فرمودند:

كوفه مغز عرب و نيزه خداى تبارك و تعالى و گنج ايمان مى‏باشد، پس از اهل آن فرا گيريد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خبر داده‏اند كه يك روز و يك شب در مكه در وادى ذى طوبى درنگ فرمود، سپس از آن جا بيرون رفته و من نيز با آن حضرت خارج شدم، پس با كاروانى برخورديم كه نشسته بودند و غذا تناول مى‏كردند، ما را كه ديدند گفتند: اى رسول خدا بفرماييد غذا بخوريد.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به ايشان فرمودند: به پيامبر خود جا دهيد، آنها جا باز كرده و حضرت بين دو نفر نشسته و من نيز نشستم، حضرت گرده نانى را برداشته آن را نصب كردند، سپس به خورش ايشان نگريسته و فرمودند: خورشتان چيست؟

گفتند: مار ماهى.

حضرت نصف نانى كه در دست داشتند انداختند و سپس از جا برخاسته و از جمع آنها كناره گرفتند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 477

ابو سعيد مى‏گويد: من همان جا نشستم تا ببينم رأى مردم نسبت به مارماهى چگونه است.

مردم بينشان اختلاف شد، برخى گفتند: رسول خدا صلى الله عليه و آله مارماهى را حرام نموده و بعضى گفتند: حضرتش آن را حرام نكرده فقط از آن خوششان نيامده، اگر حرام كرده بودند ما را از خوردنش باز مى‏داشتند.

ابو سعيد مى‏گويد: اقوال و آراء قوم را به خاطر سپردم و به دنبال رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رفته تا به حضرتش ملحق شدم و به اتفاق رفتيم تا به قافله ديگرى برخورديم كه ايشان نيز غذا مى‏خوردند، آنها تا حضرت را ديدند، گفتند: يا رسول الله بفرماييد غذا ميل نماييد.

حضرت فرمودند: آرى بينتان جا دهيد تا بنشينم، آنها جا داده و حضرت بين دو نفر نشسته و من هم نشستم وقتى پاره نانى از آنها گرفتند به خورش آنها نگريسته و فرمودند: اين خورش چيست؟

گفتند: يا رسول الله سوسمار است.

حضرت پاره نان را از دست انداخته و بلند شدند، او سعيد مى‏گويد: من بعد از رفتن حضرت نشستم تا آراء مردم را بشنوم، اينجا نيز مردم دو گروه شدند، بعضى گفتند: رسول خدا صلى الله عليه و آله سوسمار را حرام نمودند بنا بر اين از آن نخوردند و گروهى ديگر گفتند: حضرت از آن خوششان نيامده و اگر حرام كرده بودند ما را از خوردنش نهى مى‏فرمودند.

ابو سعيد مى‏گويد: به دنبال رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رفته تا به آن سرور ملحق شدم و به اتفاق رفتيم تا به آخر صفا رسيده و با گروهى مواجه شديم كه ديزى‏هايى را بار گذارده بودند و آنها مى‏جوشيد آن جماعت گفتند: يا رسول الله بر ما منت گذارده و از آنچه در اين ديزى‏ها است ميل فرماييد.

حضرت فرمودند: در اين ديزى‏ها چه مى‏باشد؟

گفتند: درازگوشهايى (الاغ‏هايى) داشتيم، سوارشان شديم كه حركت كنيم آنها از رفتن بازمانده و ايستادند، ما آنها را سر بريده و گوشتشان را در اين ديزى‏هاى پختيم.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نزديك ديزى‏ها شده و با پاى مبارك آنها را واژگون نمودند و سپس مركب تاخته و رفتند.

ابو سعيد مى‏گويد: من ماندم و شنيدم كه بعضى گفتند: رسول خدا صلى الله عليه و آله تناول گوشت الاغ را حرام فرمودند و برخى ديگر گفتند: اين طور نيست، حضرت به خاطر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 479

اين ديزى‏ها را واژگون نمودند تا شما اين كار را تكرار نكرده و حيوانات خود را سر نبريد.

ابو سعيد مى‏گويد: دنبال رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رفته تا به آن جناب ملحق شدم، حضرت فرمودند: اى ابو سعيد بلال را بطلب، وقتى بلال محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله مشرف شد، حضرت فرمودند: اى بلال بالاى كوه ابو قبيس برو و با صداى بلند بگو:

رسول خدا مارماهى و سوسمار و الاغ اهلى را حرام كرده، از خدا بترسيد و از هيچ ماهى تغذيه نكنيد مگر آنچه پوست داشته و با پوست پولك باشد، خداوند تبارك و تعالى هفتصد امت از امم سابق را كه اوصياء بعد از انبياء را عصيان نمودند مسخ فرمود، چهار صد امت از اين هفتصد تا را در خشكى و سيصد تا را در دريا قرار داد سپس اين آيه شريفه را تلاوت فرمود:

فجعلناهم أحاديث و مزقناهم كل ممزق‏ (ما آنها را عبرت داستان‏ها كرده و به طور كلى پراكنده و متفرقشان نموديم).

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حسن بن محبوب، از على بن رئاب نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن موسى عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

هر گاه مؤمنى از دنيا مى‏رود فرشتگان و مكانهايى از زمين كه وى روى آنها عبادت خدا را مى‏كرد و دربهاى آسمان كه اعمال او را از آنها به بالا مى‏بردند جملگى ميگريند و رخنه‏اى در اسلام پديد مى‏آيد كه هيچ چيزى آن را ترميم نمى‏كند، زيرا مؤمنين بناهاى محكم و استوارى اسلامند همچون بناى محكم حصار شهر.

حديث (3) محمد بن الحسن با همين اسناد از عباس بن معروف، از ابن ابى عمير، از عبد الرحمن بن الحجاج، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

روزى بر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نگذشت كه سخت‏تر باشد از روز خيبر زيرا عرب در اين روز به آن جناب ظلم و ستم كردند.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ابو الجوزاء منبه بن عبد الله، از حسين بن علوان، از عمر بن خالد، از زيد بن على، از پدران گراميش از حضرت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 481

على عليه السلام، حضرت فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هر گاه دو مسلمان بدون جهت شرعى با شمشير با هم مقابل شدند و كارزار كردند قاتل و مقتول هر دو در دوزخ هستند.

محضر مباركش عرض شد: يا رسول الله قاتل معلوم است كه در دوزخ مى‏باشد، اما مقتول چرا؟

فرمودند: زيرا وى قصد داشت طرف مقابل را بكشد.

حديث (5) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از محمد بن فضيل، از ابو الصباح الكنانى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

در زمان حضرت على عليه السلام كودكانى با نيزه بازى مى‏كردند يكى از بچه‏ها نيزه خود را انداخت و آن اصابت كرد با دندانهاى رباعية يكى ديگر از بچه‏ها و آنها را به هم كوبيد.

مخاصمه را محضر مبارك على عليه السلام بردند زننده شاهد اقامه كرد كه در وقت پرتاب نيزه به طفل مورد اصابت واقع شده گفته با خبر باش و او مراقبت از خودش ننموده، حضرت فرمودند قصاص از زننده ساقط بوده و سپس فرمودند:

كسى كه خبر باش گفته معذور است.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان بن يحيى، از معاوية بن عمار نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

صاعقه به مؤمن اصابت نمى‏كند.

مردى عرضه داشت: ما فلانى را كه از اهل ايمان است ديديم در مسجد الحرام به نماز ايستاده بود و صاعقه‏اى آمد و با او اصابت كرد.

حضرت فرمودند: آن به خاطر اين بود كه كبوتر حرم را با تير زده بود.

حديث (7) و با همين اسناد نقل شده كه حضرت فرمودند:

صاعقه با مؤمن و كافر اصابت مى‏كند ولى با ذاكر و آن كس كه ياد خدا باشد اصابتى ندارد.

حديث (8) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از هارون بن مسلم، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 483

مسعدة بن صدقه از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كردند كه آن جناب فرمودند: حضرت على عليه السلام در اولين باران هر سالى كه مى‏باريد مى‏ايستادند تا سر و محاسن و لباسهايشان خيس مى‏شد، به آن جناب عرض مى‏كردند: يا امير المؤمنين زيرا سقف و داخل بنايى برويد تا از خيس شدن مصون بمانيد؟

حضرت مى‏فرمودند: اين آبى است كه از نزديك عرش الهى آمده و سپس انشاء حديث مى‏نمود و مى‏فرمود:

در زير عرش دريايى بوده كه در آن آبى است و با آن ارزاق حيوانات از زمين مى‏رويد، و هر گاه جناب اقدس الهى بخواهد از زمين آنچه را كه مشيتش به آن تعلق گرفت بروياند و رحمتش را بدين وسيله شامل حيوانات قرار دهد وحى فرموده و بلافاصله باران كه فعلا به صورت تكه‏هاى يخ بوده از آسمان اول به آسمان دوم و از آن به آسمان بعد مى‏بارد تا جايى كه بارش باران به آسمان دنيا رسيده و با ابرهاى زير اين آسمان ملاقات مى‏كند، ابر به منزله غربال بوده كه از خود دانه‏ها را رد مى‏نمايد، سپس حق عز و جل به باد وحى مى‏نمايد كه باران را نرم و ذوب كن همان طورى كه نمك در آب ذوب و حل مى‏شود و سپس هر قطره‏اى از آن را در فلان موضع و فلان مكان بيانداز، پس ببار بر ايشان چنين و چنان (كنايه از اين كه به شدت يا به آهستگى) به صورت سيل و غير آن، پس باد باران را بر خلائق مى‏بارد به همان نحوى كه مأمور به آن شده لذا هيچ قطره‏اى از بالا به زمين نمى‏بارد مگر آنكه با آن فرشته‏اى است كه آن قطره را در جاى خودش قرار مى‏دهد و نيز هيچ دانه‏اى از باران به زمين نمى‏افتد مگر به مقدارى كه معين شده و وزنى كه معلوم گرديده مگر باران روز طوفان در عهد نوح كه از نظر وزن و مقدار ضابطه نداشت.

حديث (9) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از على بن ريان، از حسين بن محمد از عبد الرحمن بن ابى نجران، از عبد الرحمن بن حماد، از ذريح محاربى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مردى محضر مبارك پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم مشرف شد و عرض كرد: يا رسول الله آيا خداوند از غير فريضه سؤال خواهد نمود؟

حضرت فرمودند: خير.

آن مرد عرضه داشت: سوگند به آن كسى كه شما را به حق برانگيخت به عملى غير از فريضه به خدا تقرب نجستم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 485

حضرت فرمودند: چرا؟

عرض كرد: براى اين است كه خداوند متعال مرا قبيح منظر و بد صورت آفريده.

امام عليه السلام فرمودند: پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم درنگ فرمود، جبرئيل عليه السلام نازل شد و به پيامبر عرض كرد: اى محمد صلى الله عليه و آله پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد:

به بنده من فلانى سلام مرا برسان و به او بگو: اگر فرداى قيامت تو را در زمره آنان كه از عذاب در امانند قرار دهم خشنود و راضى مى‏شوى؟

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله پيامبر حق جل و على را به آن مرد رسانيدند، آن مرد عرض كرد:

يا رسول الله خداوند متعال مرا نزد خود ياد نمود!!! پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند: آرى.

عرض كرد: سوگند به آن كسى كه شما را به حق برانگيخته باقى نمى‏ماند عملى كه با آن به خدا تقرب جسته مى‏شود مگر آنكه بجايش خواهم آورد.

حديث (10) حمزة بن محمد علوى از احمد بن محمد همدانى از منذر بن محمد از حسين بن محمد، از سليمان بن جعفر، از حضرت رضا عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پدرم از پدرش از جدش نقل كردند كه امير المؤمنين على عليه السلام خربزه‏اى را گرفتند تا تناول فرمايند و وقتى آن را شكسته تا بخورند تلخ بود، حضرت آن را به زمين انداخته و فرمودند: بعدا و سحقا (از چشم دور شوى و نابود گردى) محضر مباركش عرض شد: يا امير المؤمنين اين خربزه چه نقصى دارد؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: خداوند تبارك و تعالى مودت و دوستى ما را به هر حيوان و نباتى عرضه كرد آنچه از آنها پذيرفتند شيرين و پاكيزه گشته و آنچه نپذيرفتند شور و تلخ گرديدند.

حديث (11) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن ابان از محمد بن اورمه، از حسن بن سعيد، از محمد بن اسحاق، از محمد بن فيض وى مى‏گويد: محضر مبارك امام عرض كردم: فدايت شوم: از ما شخصى بيمار مى‏گردد، او را نزد طبيب معالجه مى‏برند، وى و ساير اطباء نظرشان اين است كه او بايد پرهيز كند.

امام عليه السلام فرمودند: اين دستور به طور كلى درست نيست، طبابت از نظر ما آن است كه بيمار از هيچ مطعوم و مشروبى پرهيز نبايد بكند مگر از خرما و ما او را با سبب و آن خنك مداوا مى‏كنيم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 487

سائل پرسيد: چرا از خرما بايد پرهيز كند؟

فرمود: چون پيامبر خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را كه بيمار شده بودند از خوردن خرما پرهيز دادند.

حديث (12) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن جناب فرمودند: پدرم از جدم، از پدران گراميشان عليهم السلام نقل كردند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: نعمت‏هايى را كه داريد پيش از آنكه از دست بدهيد نيكو از آنها استفاده كنيد زيرا آنها از دست خواهند رفت و در قيامت بر صاحبانشان شهادت داده و از بهره‏بردارى بد و نادرست آنها شكايت خواهند نمود.

حديث (13) و با همين اسناد نقل شده كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

سليمان وقتى در جهاد همراه و مددكار كسى بود كه ايمان به حكم شارع نداشته و امر خداوند عز و جل در في‏ء و غنيمت را نافذ نمى‏داند حتمى و قطعى است كه اگر در همان مكان از دنيا برود وى را ياور و معين دشمن ما در حبس حق و تباه نمودن خون ما محسوب كرده و مردنش، مردن جاهليت كه مردن با حال كفر است تلقى مى‏گردد.

حديث (14) و با همين اسناد نقل شده كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

فرزندانتان را پيش از تولد نام نهيد و اگر ندانيد پسر يا دخترند اسم آنها را از اسم‏هايى انتخاب كنيد كه براى مذكر و مؤنث هر دو مى‏گذارند، پس فرزند سقط شده شما بدون اين كه نامى برايش گذارده باشيد روز قيامت كه با شما ملاقات كند به پدر مى‏گويد: آيا براى من نامى نگذاردى در حالى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله نام محسن را براى فرزندش قبل از تولد گذارد.

و نيز حضرت فرمودند: از آشاميدن آب در حال ايستاده خوددارى كنيد زيرا مورث مرضى است كه دارويى ندارد مگر آنكه خداوند عز و جل شفا دهد.

مؤلف اين كتاب (صدوق عليه الرحمه) مى‏گويد: مقصود آشاميدن آب در شب‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 489

است اما در روز نوشيدن آب در حال ايستاده بهتر است زيرا امام صادق عليه السلام فرمود:

در روز ايستاده آب خوردن عروق و رگهاى را باز و بدن را تقويت مى‏كند.

و نيز على عليه السلام فرمودند: هر گاه خواستيد بخوابيد دست راست را زيرا طرف راست صورت گذاريد و بخوابيد زيرا نمى‏دانيد آيا از اين خواب بيدار مى‏شويد يا نه.

حديث (15) محمد بن على ماجيلويه از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از على بن محمد كاشانى، از ابراهيم بن محمد ثقفى، از على بن معلى، از ابراهيم بن خطاب بن فراء وى مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

قسمت‏هاى زيرين ديوارها از سنگينى قسمت‏هاى بالا به خداوند متعال شكايت كردند، حق عز و جل به قسمت‏هاى بالا وحى فرمود كه بعضى از اجزائت بايد برخى ديگر را بردارد تا سنگينى به آنها فشار نياورد.

و نيز حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر گاه كلمه‏اى ناروا و احمقانه بدون انديشه از شخصى صادر شد كه نفس او را در مخاطره قرار دهد لازم است به دنبال آن كلمه‏اى شگفت انگيز بياورد تا بدين وسيله كلمه دوم حفظ و اولى فراموش شود.

حديث (16) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حسن بن محبوب از على بن رئاب، از محمد بن قيس‏[[355]](#footnote-355) نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: دو فرشته از آسمان به زمين فرود آمدند در بين هوا با هم برخوردند، يكى از آنها به ديگرى گفت: براى چه فرود مى‏آيى؟

گفت: حق عز و جل مرا به طرف درياى اهل إيل فرستاده تا ماهيى را صيد نموده و به يكى از جابرين و ستمكاران برسانم چه آنكه وى از خداوند متعال ماهى اين دريا را تقاضا و درخواست نموده از اين رو حق جل و على مرا مأمور ساخت نزد صيادى كه ماهيهاى آن دريا را صيد مى‏كند رفته و او را به صيد ماهى درياى مزبور ترغيب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن قيس البجلي، كنيه وى ابو عبد الله است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: محمد بن قيس بجلى ثقه و عين است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 491

كرده تا بدين ترتيب حق عز و جل آن جابر و كافر را به منتهاى آرزويش برساند.

سپس او به رفيقش گفت: تو براى چه فرستاده شدى؟[[356]](#footnote-356)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص491**

ت: خداوند عز و جل مرا براى امرى عجيب‏تر از آنچه تو را به آن مبعوث نموده فرستاده، مرا فرستاده به سراغ بنده مؤمنش كه روزه‏دار و قائم الليل است و دعاء و روزه‏اش در آسمان معروف و مشهور مى‏باشد و امر فرموده كه ديزى طعامى را كه وى پخته و براى افطارش آماده كرده واژگون نمايم تا بدين وسيله آزمايش نهايى ايمان از او صورت گرفته باشد.

حديث (17) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از بكر بن صالح جعفرى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

معالجه و طبابت اطباء را در مورد درد جزئى و كم رها كنيد زيرا معالجه به منزله بناء بوده كه اندكش منجر به كثرت مى‏شود.

مترجم گويد: مقصود اين است كه براى دردهاى ناچيز و غير قابل توجه نزد اطباء نرويد و به آن معالجات خود را مشغول نكنيد زيرا شروع در اين معالجات موجب زيادى مرض و احتياج به داروى زيادتر مى‏باشد.

حديث (18) احمد بن محمد از پدرش، از عمركى، از على بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت موسى بن جعفر از آباء گراميش عليهم السلام، فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: روز قيامت امر مى‏شود كه مردانى را به دوزخ ببرند سپس حق عز و جل به مالك كه خازن دوزخ است مى‏فرمايد به آتش بگو: پاهاى ايشان را نسوزاند زيرا با اين قدم‏ها به مساجد مى‏رفتند و نيز صورتهايشان را نسوزاند چون آنها را وضوء شاداب مى‏دادند و دستهايشان را هم نسوزاند زيرا براى دعاء آنها را بلند مى‏كردند و همچنين زبانهايشان را نسوزاند براى اين كه زياد با آن تلاوت قرآن مى‏كردند سپس حضرت فرمودند:

خازن جهنم به آنها مى‏گويد: اى اشقياء براى چه شما را به دوزخ آورده‏اند؟

آنها مى‏گويند: ما چون براى غير خدا كار مى‏كرديم، به ما گفته شد پاداش عملتان را از كسى كه برايش كار كرديد بگيريد.

حديث (19) حسن بن احمد رحمة الله عليه از پدرش، از محمد بن حميم نقل كرده كه وى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 493

گفت: به او گفته شد مذمت مردم را مكن.

وى گفت: من از نفس خود خشنود نيستم لذا از ملامت و مذمت آن فارغ شده و به مذمت مردم پرداخته‏ام؛ زيرا مردم از معاصى و گناهانى كه ديگران مرتكب مى‏شوند خائف بوده ولى از گناهان خويش در امان مى‏باشند و هيچ هراسى ندارند.

حديث (20) با همين اسناد، از محمد بن احمد، از محمد بن عبد الحميد، از ابراهيم بن مهزم نقل كرده كه وى گفت: در زمان وهب بن منبه سنگى يافت شد كه در آن به خط غير عربى عبارتى نوشته شود وهب از كسى كه آن خط را بخواند تفحص نمود ولى كسى را نيافت تا بالاخره شخصى را نزد وى آوردند، او صاحب كتب بسيارى بود وقتى سنگ را به او ارائه داده آن را خواند، روى سنگ نوشته بود:

اى فرزند آدم اگر كوتاهى باقيمانده از عمر خود را بدانى قطعا از درازى آرزوهايت كاسته و نسبت به آنها بى‏رغبت خواهى شد و نيز حرص و خواسته‏ات كم شده بلكه سعى مى‏كنى به كردار و عمل خود بيفزايى؛ زيرا وقتى كوتاهى عمر برايت معلوم و محقق بود خواهى دانست كه به زودى با روزى ملاقات خواهى كرد كه اگر در مدت عمر خود لغزش قدمى از تو سر زده باشد پس از آن روز ديگر به اهل خود مراجعت نخواهى نمود و ديگر به اعمال و كردار خويش نمى‏توانى بيفزايى، بنا بر اين تا در قيد حيات هستى براى روز قيامت عمل نما و پيش از آنكه به حسرت و ندامت گرفتار شوى براى خود ذخيره‏اى فراهم كن.

حديث (21) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن عمرو، از صالح بن سعيد، از برادرش سهل حلوانى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

حضرت عيسى بن مريم عليه السلام در ضمن سياحت به قريه‏اى رسيد كه تمام اهالى آن مرده بودند و در كوچه‏ها و خانه‏ها جنازه‏هايشان ديده مى‏شد، جناب عيسى عليه السلام دانست كه آنها به غضب الهى مرده‏اند زيرا در غير اين صورت دفن مى‏شدند، بارى اصحاب آن حضرت عرض كردند: دوست داريم حكايت و سرگذشت ايشان را بدانيم.

به حضرتش گفته شد: اى روح الله آنها را صدا بزن.

حضرت عيسى عليه السلام فرمود: اى اهل قريه، يك نفر از آنها در جواب گفت: بلى يا روح الله‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 495

حضرت فرمود: اين چه حالى است و قصه شما چيست؟

او در جواب گفت: صبح در عافيت و سلامتى بوده و شب در هاويه و گرفتارى افتاديم.

حضرت فرمود: هاويه چيست؟

او گفت: دريايى از آتش كه در آن كوههايى از آتش مى‏باشد.

حضرت فرمودند: چه عملى شما را به اين روزى كه مشاهده مى‏كنم انداخته است؟

او گفت: حب به دنيا و اطاعت و پرستش طاغوت.

حضرت فرمودند: مگر حب شما به دنيا چه مقدار بوده؟

او گفت: همان مقدارى كه طفل به مادرش محبت دارد كه وقتى مادرش به طرف او مى‏آيد و مى‏خواهد او را شير دهد طفل مسرور و شادمان گشته و وقتى به او پشت مى‏كند و از وى جدا مى‏گردد محزون مى‏شود.

حضرت فرمود: چقدر عبادت و اطاعت طاغوت را مى‏كرديد؟

او گفت: هر وقت امر مى‏كردند ما اطاعتشان را مى‏نموديم.

حضرت فرمود: از بين اين همه چطور تو فقط جواب مرا دادى؟

او گفت: زيرا سايرين لجام‏هايى از آتش بر دهانشان هست، فرشتگان درشت و سختى بر آنها موكل بوده كه نمى‏توانند سخن بگويند و من اگر چه در ميان ايشان هستم ولى از آنها نيستم منتهى وقتى عذاب بر ايشان نازل شد من را هم كه در بين آنها بودم شامل گشت ولى من به درختى آويزان شده‏ام كه مى‏ترسم از آن در آتش واژگون گردم.

جناب عيسى عليه السلام به اصحابش فرمود: در مزبله‏ها و خاكدان‏ها خوابيده و نان جو تناول نمودن خيلى نعمت است به شرطى كه با سلامتى دين همراه باشد.

حديث (22) احمد بن الحسن قطان، از حسن بن على كوفى از محمد بن زكريا جوهرى از جعفر بن محمد بن محمد غماره، از پدرش، وى مى‏گويد: از حضرت صادق عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

مؤمن علوى است، زيرا در معرفت مقام عالى و بلندى دارد.

مؤمن هاشمى است، زيرا ضلالت و گمراهى را شكست مى‏دهد.

مؤمن قرشى است، زيرا به شيئى كه از ما اخذ شده اقرار دارد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 497

مؤمن عجمى است، زيرا ابواب شر بر او بسته است.

مؤمن عربى است، زيرا پيامبرش صلى الله عليه و آله عربى بوده و كتابش به زبان عربى آشكار مى‏باشد.

مؤمن نبطى است، زيرا علم را درك نموده و فهميده است.

مؤمن مهاجرى است، زيرا از گناهان و زشتى‏ها دورى گزيده است.

مؤمن انصارى است، زيرا رسول و اهل بيت او را نصر و يارى كرده است.

مؤمن مجاهد است زيرا با دشمنان خدا جهاد مى‏كند به اين نحو كه در زمان دولت باطل تقيه نموده و در عصر دولت حقه با شمشير با آنها كارزار مى‏نمايد.

حديث (23) ابو سعيد محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذكر نيشابورى مى‏گويد: از عبد الرحمن بن محمد بن محمود نقل شده كه مى‏گويد: از ابراهيم بن محمد بن سفيان شنيدم كه مى‏گفت: مخاصمه احمد بن حنبل با حضرت على بن ابى طالب به خاطر اين بود كه جد وى يعنى ذو الثدية را كه رئيس خوارج بود على عليه السلام در روز نهروان كشت.

حديث (24) ابو سعيد براى ما نقل كرد كه اين حكايت را از ابراهيم بن محمد بن سفيان عينا شنيده است.

حديث (25) ابو سعيد محمد بن فضل از عبد الرحمن بن محمد بن محمود نقل كرده كه وى گفت: از محمد بن احمد بن يعقوب جوزجانى قاضى هرات شنيدم كه مى‏گفت: از محمد بن فورك هروى شنيدم كه مى‏گفت: از على بن حشرم شنيدم كه مى‏گفت: در مجلس احمد بن حنبل بودم ذكر على بن ابى طالب عليه السلام به ميان آمد، احمد بن حنبل گفت: شخص مجرم و گناهكار نيست مگر وقتى كه بغض و عداوتش نسبت به على كم باشد.

على بن حشرم مى‏گويد من گفتم: شخص مجرم و گناهكار نيست اگر نسبت به على عليه السلام حب زياد داشته باشد.

البته در غير اين حكايت على بن حشرم گفته: مرا كتك زدند و از مجلس بيرون كردند.

حديث (26) حسين بن يحيى بجلى از پدرش از ابن عوانه، از عطاء بن سايب از ابن عبادة بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 499

صامت از پدرش از جدش، وى گفت:

هر گاه ديديد كه مردى از انصار بغض على بن ابى طالب عليه السلام را به دل دارد بدانيد اصلش يهودى است.

حديث (27) على بن عبد الله وراق و على بن محمد الحسن معرف به ابن مقبره قزوينى، از سعد بن عبد الله، از محمد بن حكم، از بشر بن غياث، از ابو يوسف از ابن ابى ليلى، از نافع، از ابن عمر، از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم حضرت فرمودند:

نماز شب دو ركعت، دو ركعت است و اگر وقت ضيق بود و بيم داشتى كه صبح طالع شود فقط يك ركعت وتر را بخوان، خداوند متعال وتر را دوست دارد زيرا خودش وتر و واحد مى‏باشد.

حديث (28) ابو الحسن طاهر بن محمد بن يونس فقيه از محمد بن عثمان هروى از ابو حامد احمد بن تميم از محمد بن عبيدة از محمد بن حميده رازى از محمد بن عيسى، از عبد الله بن يزيد، از ابى الدرداء نقل كرده كه وى گفت: شنيدم رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مى‏فرمودند: خداوند عز و جل روز قيامت علماء را جمع نموده و به ايشان مى‏فرمايد:

نور و حكمت خود را در سينه‏هاى شما قرار ندادم مگر آنكه خير دنيا و آخرت را از آن قصد نمودم، برويد، تمام شما را آمرزيدم.

حديث (29) احمد بن حسن قطان از حسن بن على سكرى از محمد بن زكريا جوهرى از جعفر بن محمد بن عمار از پدرش نقل كرده كه وى گفت: حضرت صادق جعفر بن محمد عليهما السلام فرمودند: خواسته‏هاى مردم در اين دنيايى فانى چهار چيز است:

بى‏نيازى، آسايش، فراغت خاطر، عزت.

اما بى‏نيازى در قناعت است، هر كس آن را در كثرت مال طلب كند نخواهد يافت و اما آسايش در سبك بارى است، هر كس بار خود را سنگين كند آن را نخواهد يافت و اما فراغت خاطر در كمى مشاغل است، هر كس آن را در كثرت مشاغل بجويد نيابدش.

و اما عزت در فرمانبردارى و اطاعت از خالق است، هر كس آن را در خدمت مردم بجويد نيابدش.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 501

حديث (30) عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب از منصور بن عبد الله بن ابراهيم اصفهانى، از على بن عبد الله اسكندرانى از سعيد بن عثمان، از محمد بن ابى القاسم، از عباد بن يعقوب از على بن هاشم، ناصح بن عبد الله اسكندرانى از سماك بن حرب، از ابى سعيد خدرى، وى گفت: سلمان فارسى محضر مبارك پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم عرض نمود: اى پيامبر خدا، هر پيامبرى وصيى دارد وصى شما كيست؟

سلمان مى‏گويد: پيامبر جواب مرا ندادند، فردا كه مرا از دور ديدند فرمودند: اى سلمان.

عرض كردم: بلى و به سرعت خود را به آن حضرت رساندم.

حضرت فرمودند: آيا مى‏دانى وصى حضرت موسى چه كسى بود؟

عرض كردم: يوشع بن نون.

حضرت فرمودند: يوشع به خاطر اين كه بهترين امت و داناترين آنها بود وصى جناب موسى عليه السلام شد و من امروز شهادت مى‏دهم كه على عليه السلام بهترين امت و برترين آنها است و او ولى و وصى و وارث من مى‏باشد.

حديث (31) حسن بن محمد بن يحيى علوى رحمة الله عليه مى‏گويد: جدم از بكر بن عبد الوهاب از عيسى بن عبد الله، از پدرش، از جدش نقل كرده كه گفت:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فاطمه بنت اسد بن هاشم را دفن نمودند، اين بانو از مهاجرين بوده و در روحاء[[357]](#footnote-357) مقابل حماد ابو قطيعه با رسول خدا بيعت نمود بارى حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله آن مخدره را در پيراهن خود كفن نمودند و در قبرش داخل شده و در لحدش خوابيدند.

محضر مباركش عرض شد كه سبب اين همه لطف و عنايت چيست؟

حضرت فرمودند: پدرم كه از دنيا رفت من طفلى صغير بودم و اين بانو و همسرش مرا تحت تكفل خود گرفته و بسيار مرا در توسعه و فراخى نهادند حتى مرا بر فرزندانشان مقدم مى‏كردند لذا دوست دارم كه حق تبارك و تعالى با خوابيدن من در قبرش، قبر را براى او فراخ نموده و توسعه دهد.

حديث (32) حسن بن محمد بن يحيى علوى رضى الله عنه مى‏گويد: جدم از يعقوب، از ابن ابى عمير، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- روحاء به گفته حموى در مراصد الاطلاع در چهل ميلى شهر مدينه واقع است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 503

عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم وصيت نمود به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم، و حضرت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نير وصيت آن بانو را پذيرفتند.

آن مخدره عرضه داشت: يا رسول الله مى‏خواهم كنيزم را آزاد كنم.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هر عمل خيرى را كه پيش فرستى پاداش آن را خواهى يافت.

بارى پس از آنكه عليا مخدره فاطمه بنت اسد رضوان الله عليهما از دنيا رفت رسول خدا صلى الله عليه و آله پيراهن خود را از بدن در آورده و به حاضرين فرمودند: آن بانو را در آن كفن كنيد و خود آن حضرت در لحد قبرش خوابيده و بعد فرمودند:

اما پيراهن من براى آن خانم امان است در روز قيامت و اما خوابيدنم در قبرش، به واسطه آن حق عز و جل قبرش را توسعه مى‏دهد.

حديث (33) حسين بن يحيى بن ضريس بجلى از ابو جعفر عمارة سكونى سريانى از ابراهيم بن عاصم در قزوين، از عبد الله بن هارون كرخى از ابو جعفر احمد بن عبد الله بن يزيد بن سلام بن عبد الله آزاد كرده رسول خدا صلى الله عليه و آله از ابى عبد الله بن يزيد از يزيد بن سلام نقل كرده كه وى از رسول خدا سؤال كرد و محضر مباركش عرض نمود:

براى چه به قرآن فرقان مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: زيرا آيات و سوره‏هايش متفرق و پراكنده بوده و وقتى نازل شد جملگى در الواح يك جا نبودند ولى غير قرآن يعنى صحف و تورات و انجيل و زبور كه كتابهاى آسمانى هستند تمامشان يك جا در الواح و اوراق نازل شده‏اند.

سپس سائل پرسيد: چرا خورشيد و ماه در شعاع و نور با هم مساوى نيستند؟

حضرت فرمودند: وقتى حق تعالى اين دو را آفريد، هر دو اطاعت بارى تعالى را نموده و كوچكترين عصيانى ننمودند، پس حق عز و جل به جبرئيل امر فرمود كه شعاع و نور ماه را محو و نابود كند، جبرئيل فرمان حق تعالى را اجراء نمود و نور ماه را محو كرد و اثر اين محو خطوط سياهى است كه در صفحه ماه نمايان مى‏باشد.

قابل توجه است اگر ماه به حال خود واگذارده مى‏شد و همچون خورشيد نور از آن محو نمى‏گشت شب از روز و روز از شب ممتاز و مشخص نبود چنانچه بر روزه‏داران معلوم نبود كه چه مقدار از زمان بايد امساك و خوددارى نمايند و نيز مردم تعداد سالها را نمى‏دانستند و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تعالى در قرآن شريف:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 505

و جعلنا الليل و النهار آيتين فمحونا آية الليل و جعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم و لتعلموا عدد السنين و الحساب‏ (ما شب و روز را دو نشانه قدرت خود قرار داديم آنگاه از روشنى ماه كاستيم و خورشيد و آيه روز را هميشه تابان ساختيم تا شما در روز، روزى حلال از خدا بخواهيد و نيز تا آنكه شما سالها و حساب اوقات را بدانيد ...) سائل گفت: اى محمد راست گفتى، اكنون مرا خبر بده چرا ليل (شب) را ليل مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: براى اين كه در اين برهه از زمان مردان با زنان تماس و انس گرفته همان طورى كه لباس به بدن تماس پيدا مى‏كند، خداوند عز و جل شب را الفت و لباس قرار داده چنانچه در قرآن مجيد مى‏فرمايد:

و جعلنا الليل لباسا و جعلنا النهار معاشا ما شب را لباس و روز را معاش شما قرار داديم).

سائل عرضه داشت: راست گفتى اى محمد، اينك بفرماييد: با اين كه مقدار و اندازه ستارگان با هم مساوى است با اين حال چرا كوچك و بزرگ به چشم مى‏آيند؟

حضرت فرمودند: زيرا بين كواكب و آسمان دنيا دريايى است كه باد وقتى مى‏وزد به سطح اين دريا كه مى‏خورد امواج پديد آمده و چون موج‏ها بزرگ و كوچك هستند قهرا ستارگان كه از فراسوى اين امواج ديده مى‏شوند به حسب بزرگى و كوچكى امواج متفاوت به نظر مى‏آيند.

سائل پرسيد: چرا دنيا را دنيا مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: دنيا پست است و از آخرت نازل‏تر آفريده شده و اگر در عرض و مقارن آن مى‏بود اهل آن فانى نمى‏شدند همان طورى كه اهل آخرت فانى نمى‏گردند.

سائل پرسيد: چرا قيامت را قيامت مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: زيرا در آن روز مخلوقات براى حساب مى‏ايستند.

سائل پرسيد: چرا آخرت را آخرت مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: براى اين كه بعد از دنيا مى‏آيد و سالهاى توصيف نشده و ايامش شمارش نگشته و سكانش هرگز نمى‏ميرند.

سائل گفت: اى محمد راست گفتى اكنون بفرماييد: اولين روزى كه حق تعالى مخلوقات را آفريد چه روزى بود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 507

حضرت فرمودند: روز يك شنبه بود.

سائل عرض كرد: چرا آن را يك شنبه مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: چون يكى است و محدود مى‏باشد و قبل از آن روزى نبوده.

سائل عرض كرد: دوشنبه چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روز دوم دنيا.

عرضه داشت: سه شنبه چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روز سوم دنيا.

عرضه داشت: چهارم شنبه چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روز چهارم دنيا.

عرضه داشت: پنجشنبه چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روز پنجم دنيا بوده و آن روزى است كه انسان با آن انس و الفت دارد در آن روز ابليس از درگاه خدا رانده شد و ادريس عليه السلام ترفيع مقام پيدا نمود.

عرض كرد: جمعه چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روزى است كه در آن مردم جمع شده و آن روز شاهد و مشهود هر دو مى‏باشد.

عرض كرد: روز سبت چه روزى است؟

حضرت فرمودند: روزى است كه در آن عمل و عملى صورت نگرفته و معطل گذارده شده است و كلام حق عز و جل در قرآن شريف اشاره به همين معنا دارد:

سائل عرض كرد: آيا آدم از تمام و كل گل‏ها آفريده شده يا از يك گل خلق گرديده؟

حضرت فرمودند: از تمام گل‏ها، زيرا اگر از يك گل آفريده شده بود برخى از مردم بعضى ديگر را نمى‏شناختند و از اين گذشته بايد تمام به يك صورت و يك منظور مى‏بودند.

سائل عرضه داشت: بنا بر اين بايد در دنيا مواد و اجسامى بوده كه مماثل مردم باشند؟

حضرت فرمودند: خاك از نظر رنگ و طعم و جنس انواع و اقسامى دارد.

اما از حيث رنگ: اقسام خاك از جهت رنگ به اين شرح است:

سفيد، سبز، سرخ، و سفيد، كدر و خاكى، قرمز، كبود و اما از نظر طعم: برخى از خاكها شيرين و بعضى شور مى‏باشند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 509

و اما از جهت جنس: دسته‏اى از خاك‏ها زبر و بخشى از آنها نرم هستند.

بارى خاكى كه از جناب آدم از آن آفريده شده چون اين انواع و اقسام در آن مى‏باشد لا جرم مردم نيز مثل آن خاك اقسام و انحايى دارند فلذا در بين آنها برخى نرم و بعضى خشن، دسته‏اى سفيد و گروهى زرد و سرخ و جماعتى سرخ و سفيد و پاره‏اى سياه مى‏باشند همان طورى كه خاك با اين الوان و رنگها ديده مى‏شود.

سائل عرض كرد: بيان فرماييد آيا آدم از حوا، خلق شده يا حواء، از آدم؟

حضرت فرمودند: حواء از آدم آفريده شده و اگر آدم از حواء آفريده شده بود مى‏بايد طلاق در دست زنان باشد نه مردان.

سائل عرضه داشت: آيا حواء از تمام آدم خلق شده يا از بعضش؟

حضرت فرمودند: از بعضش خلق شده و اگر از تمامش آفريده شده بود مى‏بايد قصاص در زنان همچون قصاص در مردان جايز باشد.

سائل عرض كرد: آى حواء از ظاهر آدم خلق شده يا از باطنش؟

حضرت فرمودند: از باطنش و اگر از ظاهر او آفريده شده بود مى‏بايد زنان همچون مردان بدون پوشش باشند و به همين خاطر است كه طائفه نسوان بايد مستور و پوشيده باشند.

سائل عرض كرد: از راست آدم آفريده شد يا از قسمت چپش؟

حضرت فرمودند: از قسمت چپ آدم خلق شد و اگر از سمت راست او آفريده شده بود بايستى اناث از نظر حظ ارثى با ذكور مساوى باشند و به همين خاطر است كه براى اناث يك سهم و براى ذكور دو سهم خدا قرار داده است و نيز شهادت دو زن مثل شهادت يك مرد منظور قرار داده شده است.

سائل عرض كرد: از كجاى قسمت چپ آدم خلق شده است؟

حضرت فرمودند: از گل زيادى دنده چپ.

سائل عرضه داشت: اى محمد راست و درست فرمودى، اينك بفرماييد براى چه به وادى مقدس، مقدس مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: زيرا در آن وادى ارواح تقديس و تنزيه شده و فرشتگان را به صف كشيده‏اند و حق عز و جل با جناب موسى عليه السلام تكلم فرموده است.

سائل عرض كرد: چرا جنت (بهشت) را جنت خوانده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا مستور و پنهان از مخلوقات است و نيز پسنديده و پاكيزه بوده و نزد خدا ذكرش و يادش مطلوب و مرضى است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 511

حديث (34) ابو الحسن محمد بن هارون ريحانى مى‏گويد: معاذ بن مثنى عنبرى از عبد الله بن اسماء از جويرية بن سفيان، از منصور، از ابى وائل، از وهب نقل كرده كه وى گفت:

در برخى از كتابهاى آسمانى ديدم كه ذو القرنين وقتى از ساختن سد فارغ شد خوشحال و مسرور گرديد، وى همواره و پيوسته در بين لشكريانش به اطراف و بلاد سير و حركت مى‏نمود در بين اين سفرهايش به پير مردى برخورد نمود كه مشغول نماز بود، وى با لشكريان ايستادند تا وى از نماز فارغ شد، پس از آن ذو القرنين به او گفت: چطور از اين همه لشكر كه در اينجا حاضر شدند وحشت نكردى و همچنان سر گرم نماز بودى؟

پير مرد گفت: با كسى مناجات مى‏كردم كه عساكر و لشكريانش از تو بيشتر و نيرو و سلطنتش از تو زيادتر مى‏باشد و اگر از او منصرف و به تو توجه مى‏كردم حاجت خود را از او نگرفته بودم.

ذو القرنين گفت: آيا همراه من مى‏آيى تا هم من به تو يارى نمايم و هم تو در برخى از كارها ناصر و ياور من باشى؟

پير مرد گفت: اگر ضمانت چهار چيزى را بپذيرى البته همراهت خواهم آمد و آنها عبارتند از:

نعمتى كه زائل نشود، سلامتى كه در آن بيمارى نباشد، جوانى كه به پيرى نگرايد و زندگانى كه مرگ نداشته باشد.

ذو القرنين گفت: كدام مخلوقى است كه بر اين چهار چيز قدرت داشته باشد!!؟

پير مرد گفت: من اكنون با كسى هستم كه بر آنها قادر بوده و مالك آنها و تو نيز مى‏باشد.

ذو القرنين از آن پير مرد گذشت و به عالم دانشمندى رسيد، آن عالم به ذو القرنين گفت: مرا خبر ده از دو چيزى كه از بدو آفرينش قايم و سر پا بوده‏اند و دو چيزى كه جارى و سارى هستند و دو چيزى كه با هم مختلفند و دو چيزى كه نسبت به يك ديگر متباغض و متناقض مى‏باشند؟

ذو القرنين گفت: اما آن دو چيزى كه سر پا و قائمند عبارتند از آسمان و زمين و آن دو چيزى كه جارى و سارى هستند خورشيد و ماه بوده و آن دو چيز مختلف عبارتند از شب و روز و آن دو چيز متباغض و متناقض مرگ و زندگى مى‏باشند.

آن دانشمند گفت: برو كه تو عالم هستى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 513

ذو القرنين از آن مرد نيز گذشت و پيوسته در شهرها و قصبات سير مى‏كرد تا به پير مردى رسيد كه جمجمه مردگان را زير و زبر مى‏كرد، ذو القرنين با لشكريان بالاى سر او ايستاده و به او گفت: اى پير مرد براى چه اين جمجمه‏ها را زير و زبر مى‏كنى؟

پير مرد گفت: براى اين كه افراد شريف را از پست و ثروتمند را از فقير بشناسم ولى نتوانستم آنها را از هم جدا كنم و من بيست سال است كه به اين كار مبادرت مى‏ورزم تاكنون به مقصود و منظور خود نرسيده‏ام، ذو القرنين از او جدا شد و وى را رها كرد و گفت: منظورت از اين كلام فقط من بوده و ديگرى را قصد ندارى سپس به سير و حركتش ادامه داد و در اثناء به امت عادله كه قوم موسى عليه السلام بودند برخورد نمود، آنها خلق را به حق خوانده و به راستى و درستى عدل مى‏نمودند ذو القرنين وقتى ايشان را ديد به آنها گفت: مرا از حال خود آگاه كنيد زيرا تمام كره زمين، شرق و غرب، خشكى و دريا، سرزمين‏هاى مسطح و هموار و كوهستانى مناطق روشن و تاريك آن را سير كرده و گشته‏ام با هيچ قوم و گروهى كه مثل شما باشند مواجه نشده‏ام، اكنون مايلم بگوييد چرا قبور مردگان خود را در آستانه منازل خود قرار داده‏ايد؟

گفتند: اين كار را كرده‏ايم تا مرگ را فراموش نكرده و يادش از دلهايمان نرود.

ذو القرنين گفت: چرا منازل شما درب ندارد؟

گفتند: چون در ميان ما نه دزد بوده و نه متهم به آن بلكه افراد ما جملگى امين و مورد اطمينان هستند.

ذو القرنين گفت: چرا بر شما اميران و فرمانروايان حاكم نيستند؟

گفتند: ما به يك ديگر ستم نمى‏كنيم تا محتاج به امراء باشيم.

ذو القرنين گفت: چرا در ميان شما سلاطين و پادشاهان نمى‏باشند؟

گفتند: چون در بين ما نبرد و كارزارى صورت نمى‏گيرد.

ذو القرنين گفت: چرا تفاوت و تفاضل بين شما نيست؟

گفتند: چون مواسات و برابرى و ترحم و ملاطفت بين ما حاكم مى‏باشد.

ذو القرنين گفت: چطور بين شما نزاع و اختلاف واقع نمى‏شود؟

گفتند: زيرا دلهاى ما به هم الفت داشته و صلح و صفات بينمان مى‏باشد.

ذو القرنين گفت: چطور به يك ديگر ناسزا نگفته و با هم مقاتله نمى‏كنيد؟

گفتند: زيرا بر طبايع خود غالب بوده و عزم و جزم ما حاكم مى‏باشد و از طرفى خود را مؤدب نموده‏ايم به حكم و نصايح.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 515

ذو القرنين گفت: چطور با هم متحد بوده و راه جملگى شما راست و مستقيم مى‏باشد؟

گفتند: چون به يك ديگر دروغ نگفته و نسبت به هم خدعه و نيرنگ بكار نبرده و همچنين برخى از ما غيبت و پشت‏سرگويى از بعضى ديگر نمى‏كند.

ذو القرنين گفت: چرا در ميان شما مسكين و فقير نمى‏باشد؟

گفتند: به خاطر آنكه اموال خود را بين خويش به طور مساوى تقسيم مى‏كنيم.

ذو القرنين گفت: چرا درشت خويى و غيظ در بين شما نيست؟

گفتند: چون نسبت به هم خاكى و متواضع و فروتن مى‏باشيم.

ذو القرنين گفت: چرا خداوند عمر شما را طولانى‏تر از مردمان ديگر قرار داده؟

گفتند: چون ما حق را گرفته و به عدل حكم مى‏كنيم.

ذو القرنين گفت: چرا مبتلا به قحط و غلا نمى‏شويد؟

گفتند: زيرا از استغفار غفلت نداريم.

ذو القرنين گفت: چرا محزون و غمگين نيستند؟

گفتند: چون خود را آماده براى ابتلائات و صدمات كرده و بدين ترتيب نفس را صابر قرار داده‏ايم.

ذو القرنين گفت: چرا آفات و بليات به شما نمى‏رسد؟

گفتند: چون به غير خدا توكل و اميد نداشته و از طرفى ديگر باران را از انواء[[358]](#footnote-358) و نجوم نمى‏طلبيم.

ذو القرنين گفت: اى قوم پدرانتان اين چنين عمل مى‏كردند؟

گفتند: پدرانمان به مساكين ترحم نموده و با فقراء به مواسات رفتار كرده و از ستم ستمگران مى‏گذشتند و آنها را عفو مى‏نمودند و به آنان كه با ايشان بدى مى‏كردند، خوبى و احسان مى‏نمودند و براى گناهكاران استغفار مى‏كردند، صله ارحام بجا مى‏آوردند، امانات را به صاحبانشان رد مى‏كردند، راست گفته و دروغ نمى‏گفتند از اين رو خداوند متعال كار آنها را اصلاح مى‏فرمود.

ذو القرنين گفت: پس از اين گفت و شنودها نزد آن جماعت توقف كرد و ماند تا از دنيا رفت و سن او در هنگام مرگ پانصد سال بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «انواء» منازل بيست و هشتگانه قمر است كه كره ماه هر شب در يكى از اين منازل وارد مى‏شود و عرب در سابق اعتقادشان اين بود كه هر منزلى كه سقوط كرده و رقيب آن طلوع نمايد موجب باريدن باران مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 517

حديث (35) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف از على بن مهزيار، از فضالة بن ايوب، از ابان بن عثمان، از محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر الباقر عليه السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خالد بن وليد را به طرف قبيله بنى المصطلق كه از طائفه بنى جذيمه محسوب مى‏شدند و بين ايشان و طائفه بنى مخزوم در عصر جاهليت عداوت و خصومت بود فرستادند.

بنى المصطلق قبلا مطيع رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم شده و از آن حضرت مكتوبى دريافت كردند كه در آن حسن سيره و رفتار مسلمين با ايشان قيد شده بود بارى وقتى خالد بر ايشان وارد گشت امر كرد منادى نداء كند براى خواندن نماز و پس از اجتماع مردم خالد نماز گذارد و قبيله بنى المصطلق نيز نماز خواندند، سپس خالد به لشكريان فرمان داد بر آن قبيله تاخته و غارتشان كنند آنها در صدد پيدا كردن آن مكتوب بر آمده و پس از تفحص آن را يافتند، مكتوب را محضر مبارك نبى اكرم صلى الله عليه و آله آورده و كرده‏هاى خالد را به آن جناب عرضه داشتند، رسول خدا صلى الله عليه و آله به طرف قبله ايستاده و به درگاه الهى عرضه داشتند.

خداوندا، از آنچه خالد بن وليد مرتكب شده من بيزارى مى‏جويم.

سپس امام عليه السلام فرمودند: بعد از اين واقعه مبلغى زر و سيم و امتعه براى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم آوردند، حضرت به على عليه السلام فرمودند:

نزد بنى جذيمه كه گروهى از بنى المصطلق هستند برو و از عملى كه خالد بن وليد كرده پوزش بخواه و آنها را با اعطاء مال خشنود و راضى گردان.

سپس نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم دو قدم على عليه السلام را بلند نموده و فرمودند: يا على، حكم اهل جاهليت را زير پاهايت قرار بده و كوچكترين توجهى به آن نداشته باش بارى على عليه السلام نزد بنى جذيمه رفت و وقتى به ايشان رسيد به حكم خداى عز و جل در ميان ايشان حكم فرمود و وقتى به سوى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم برگشت، حضرت فرمودند: يا على چه كار انجام دادى؟

على عليه السلام: عرضه داشت: يا رسول الله در مقابل هر خونى كه ريخته شد ديه دادم و براى هر جنينى كه سقط گرديده برده و كنيز داده و به جهت هر مالى كه تلف شده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 519

مالى پرداختم و از اموالى كه با من بود مقدارى زائد آمد كه مبلغى از آن را در قبال ظروفى كه سگان ايشان در آن ولوغ‏[[359]](#footnote-359) مى‏كردند و ريسمان‏هاى چوپان‏هاى ايشان كه نابود شده بود اعطاء نمودم و از مقدار زائد ديگر جزئى را بابت وحشت زنان و به فزع آمدن كودكان و بخشى را در ازاء آنچه دانسته يا نمى‏دانستند كه چيست تلف شده به آنها دادم و بالاخره مقدار مالى كه از پرداخت جملگى زائد آمد به ايشان داده تا از شما راضى و خشنود گردند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: به ايشان پرداختى تا از من راضى شوند؟ يا على خدا از تو راضى گردد، تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى هست منتهى بعد از من پيامبر نمى‏باشد.

باب دويست و بيست و سوم سر واجب شدن آتش جهنم بر اهل گناهان كبيره‏

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از على بن حسان واسطى، از عمويش عبد الرحمن بن كثير از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

كبائر هفت تا است كه دستور آنها در باره ما نازل شده و از جهت مخالفت و هتك حرمت ما تحقق پيدا مى‏كنند، اولى آنها شرك به خداى بزرگ بوده، دوم: كشتن نفسى كه خدا كشتنش را حرام كرده، سوم: خوردن مال يتيم، چهارم: نافرمانى پدر و مادر و حق ناشناسى ايشان، پنجم: نسبت ناروا به زن پاكدامن و شوهردارى دادن، ششم: فراز از جهاد، هفتم: انكار حق ما اهل بيت را نمودن.

و اما شرك به خداى بزرگ: خداوند متعال در باره ما آياتى در قرآن مجيد نازل فرموده‏[[360]](#footnote-360).

و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نيز راجع به ما سفارشاتى نموده‏[[361]](#footnote-361) ولى اين مردم خدا و رسولش را تكذيب كرده و به خدا شرك آورده‏اند.

و اما كشتن نفسى كه خدا آن را حرام كرده: اين مردم حضرت حسين بن على‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «ولوغ» به ضم واو و لام عبارت است از آشاميدن سگ آنچه را كه در ظرف است با زبانش.

(2)- مانند آيه (23) از سوره شورى: قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى‏.

(3)- نظير حديث ثقلين: انى تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتى اهل بيتى لن يفترقا حتى يردا علي الحوض «بحار الانوار»، ج (2) ص (226).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 521

صلوات الله عليهما و يارانش را كشتند.

و اما خوردن مال يتيم، اين مردم سهم خمس كه خدا براى ما قرار داده است را برده و به ديگران دادند.

و اما نافرمانى و حق ناشناسى پدر و مادر: خدا در كتابش فرموده: پيغمبر به مردم از خودشان سزاوارتر است به مراعات و اطاعت كردن و همسران آن حضرت مادران مؤمنين محسوب مى‏شوند، رسول خدا را در باره فرزندانش نافرمانى و حق كشى كردند و حضرت خديجه ام المؤمنين را نيز نسبت به فرزندانش عصيان و نافرمانى نمودند.

و اما نسبت ناروا به زنان شوهردار و عفيفه دادن: همانا فاطمه زهراء را بر سر منبرهاى خود به نسبت ناروا متهم كردند.

و اما فرار از جهاد: با كمال ميل و رغبت و بدون هيچ هراسى دست بيعت به امير المؤمنين عليه السلام دادند ولى سپس از او گريختند و حضرتش را به خود واگذاردند.

و اما انكار حق ما: اين امرى است كه در آن نزاعى نبوده و همگان معترف به آن مى‏باشند.

حديث (2) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از ايوب بن نوح و ابراهيم بن هاشم از محمد بن ابى عمير، از برخى اصحابش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

در كتاب على عليه السلام يافتيم كه: معاصى كبيره پنج تا است به اين شرح:

شرك، نافرمانى و حق ناشناسى پدر و مادر، رباخوارى پس از دانستن حكم آن، گريز از جبهه جنگ، پس از كوچ به كشور اسلامى دوباره به كشور اهل كفر رفتن.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسين بن محبوب، از عبد العزيز عبدى از عبيد بن زراره، وى مى‏گويد: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم:

از معاصى كبيره به من خبر دهيد كه آنها كدامند؟

حضرت فرمودند: معاصى كبيره پنج تا بوده و آنها عبارتند از آنچه كه خداوند متعال بر آن آتش دوزخ را واجب فرموده، حق تبارك و تعالى در قرآن مى‏فرمايد:

كسانى كه اموال يتيم‏ها را از روى ستم مى‏خورند در شكم‏هايشان آتش وارد مى‏نمايند و به زودى در آتش فروزان دوزخ خواهند افتاد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 523

در جاى ديگر مى‏فرمايد:

اى اهل ايمان هر گاه با تهاجم و تعرض كافران در ميدان كارزار روبرو شديد مبادا از ترس آنها پشت به دشمن كرده و از صحنه نبرد بگريزيد.

و نيز از معاصى كبيره محسوب مى‏شود آنچه در فرموده حق عز و جل آمده:

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا بترسيد و زيادى و ربا مگيريد اگر به راستى اهل ايمان مى‏باشيد.

و همچنين از معاصى كبيره است: نسبت ناروا به زنان عفيف و مؤمنه دادن و عمدا مؤمنى را به خاطر دينش كشتن.

باب دويست و بيست و چهارم سر تحريم شراب‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه مى‏گويد:

على بن الحسين سعدآبادى از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابى الحسن على بن موسى بن جعفر عليهم السلام شنيدم كه مى‏فرمودند: خداوند عز و جل خمر و شراب را به خاطر چند جهت حرام فرموده:

الف: در آن فساد است.

ب: عقل شارب را تغيير داده و زايل مى‏كند.

ج: شارب را وادار مى‏كند كه خداوند عز و جل را انكار كند.

د: شارب را وادار مى‏كند كه بر خدا و انبيائش دروغ ببندد.

ه: فسادهاى ديگرى از شارب سر مى‏زد.

و: قتل و نسبت ناروا دادن و مبادرت به زنا ناشى از شرب خمر مى‏باشد.

ز: شرب خمر سبب مى‏شود كه شارب نسبت به اجتناب از محارم الهى بى‏اعتناء و كم مبالات باشد سپس امام فرمودند: به خاطر اين جهت حكم نموديم كه هر شراب و مايع مست‏كننده‏اى حرام است زيرا عاقبتى كه بر خمر مترتب است بر اين مايعات نيز به مترتب مى‏باشد يعنى آنچه از فساد كه به دنبال شرب خمر هست به دنبال شرب اين مايعات نيز خواهد بود لذا كسى كه به خدا و روز آخرت ايمان داشته و دوستى و ولايت ما را دارد و اساسا مودت و محبت ما خاندان پيامبر صلى الله عليه و آله دين او

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 525

مى‏باشد بايد از شارب مسكر اجتناب و احتراز كند چه آنكه بين ما و شارب مسكر هيچ ارتباطى نمى‏باشد.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على كوفى، از عبد الرحمن بن سالم، از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: براى چه خدا شراب را حرام كرده است؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال شراب را به خاطر تأثيرى كه داشته و فسادى كه ايجاد مى‏كند حرام فرموده زيرا شراب موجب پيدا شدن ارتعاش در شارب آن بوده و نور و جوانمردى او را از بين برده و وادارش مى‏كند كه بر ارتكاب محرمات جرات پيدا كرده و بر ريختن خونها مبادرت نموده و بر مرتكب شدن زنا اقدام نمايد و اساسا شارب خمر وقتى مست شد اطمينانى نيست بلكه بسا با محارم خود نزديكى كرده در حالى كه عقل و ادراكش بجا نيست و شرب خمر در شارب آن ايجاد نمى‏كند مگر هر شر و بدى را.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از ابراهيم از ابى يوسف، از ابى بكر حضرمى از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام، حضرت فرمودند:

غناء لانه و محل پيدا شدن نفاق بوده و شرب خمر كليد هر بدى و شرى مى‏باشد و شارب خمر به منزله بت پرست بوده، وى كتاب خدا را تكذيب مى‏نمايد زيرا اگر كتاب حق تعالى را تصديق مى‏كرد حرام خدا را حرام مى‏دانست.

باب دويست و بيست و پنجم سر بدتر بودن شرب خمر از ترك نماز

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از اسماعيل بن يسار نقل كرده كه وى گفت: مردى از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيد: آيا شرب خمر بدتر است يا ترك نماز؟

حضرت فرمودند: شرب خمر از ترك نماز بدتر است، سپس فرمودند: مى‏دانى چرا؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 527

آن مرد عرضه داشت: خير.

حضرت فرمودند: زيرا شخص با شرب خمر در حالتى قرار مى‏گيرد كه نه خداى تعالى را مى‏شناسد و نه مى‏داند كه خالقش كيست.

باب دويست و بيست و ششم سر حلال بودن آنچه از مطعومات و مشروبات كه به ثلث بر مى‏گردند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از سهل بن زياد از حسن بن محبوب، از خالد بن حريز از ابى الربيع الشامى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: هنگامى كه حضرت آدم عليه السلام از بهشت به زمين فرود آورده شد ميل نمود كه از ميوه‏هاى بهشتى بخورد از اين رو خداوند تبارك و تعالى دو شاخه انگور از بهشت بر او فرستاد، آدم عليه السلام اين دو شاخه را كاشت و وقتى برگ و ميوه آورده و به حد خوردن رسيدند، ابليس آمد و دور آنها را ديوارى كشيد.

حضرت آدم عليه السلام به او فرمود: اى ملعون تو را چه مى‏شود كه چنين مى‏كنى؟

ابليس گفت: اين دو درخت مال من مى‏باشد.

آدم فرمود: دروغ مى‏گويى، بالاخره با هم تراضى كردند كه هر چه روح القدس حكم كند به آن خشنود باشند وقتى نزد او رفتند آدم داستان را براى او گفت، روح القدس مقدارى آتش برداشت و روى دو درخت پاشيد شاخه‏هاى دو درخت شعله‏ور گرديد به حدى كه آدم بيمناك شد كه چيزى باقى نمانده و تمام بسوزند چنانچه ابليس نيز همين تصور را نمود.

امام عليه السلام فرمودند: آتش به آن جا كه بايد برسد رسيد و دو ثلث از آن دو درخت را سوزاند و يك ثلث باقى ماند روح القدس به آدم گفت: آنچه سوخته از بين رفته حظ و بهره ابليس بوده و آنچه باقى مانده بهره تو است.

حديث (2) احمد بن زياد بن جعفر همدانى رضى الله عنه از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن، از علاء، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

پدرم عليه السلام مى‏فرمودند: هنگامى كه جناب نوح عليه السلام مأمور شد به كاشتن درخت انگور

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 529

ابليس در جنب حضرت بود لذا به مجرد اين كه آن جناب اراده كرد انگور بكارد، ابليس گفت: اين درخت مال من است.

نوح به او گفت: دروغ مى‏گويى.

ابليس عرض كرد: پس از آن چه مال من مى‏باشد؟

نوح فرمود: دو ثلث آن مال تو است و يك ثلث تعلق به من دارد و از همين جا حليت مأكولاتى كه به ثلث برمى‏گردند و از آنها همين مقدار مى‏ماند ناشى گرديده است.

حديث (3) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازى از ابو على محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان حافظ سمرقندى از صالح بن سعيد ترمذى، از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه يمانى نقل كرده كه وى گفت: وقتى نوح عليه السلام از كشتى بيرون آمد شاخه‏هاى درختان خرما و انگور و ساير درختان ميوه را كه با او در كشتى بودند كاشت پس در ساعت ميوه دادند.

زمانى كه نوح عليه السلام در كشتى قرار داشت شاخه انگور با او بود و آخرين محموله‏اى كه از كشتى بيرون آورده شد همان شاخه انگور بود كه بعدا جناب نوح نيافتش و جهتش آن بود كه ابليس آن را مخفيانه برداشت، نوح پس از گردش و نيافتن آن برخاست كه داخل كشتى شده و آن جا را تفحص كند، فرشته‏اى كه با نوح بود عرضه داشت:

اى پيامبر خدا بنشين به زودى آن را نزد شما خواهند آورد.

نوح بجايش نشست، فرشته عرض كرد: در عصير (آبى كه از فشردن انگور به دست مى‏آيد) آن شريك دارى لذا حق شريكت را نيكو رعايت نما.

نوح فرمود: يك هفتم از عصير مال شريك و شش قسمت ديگر مال من.

فرشته عرضه داشت: احسان كن و به او بيشتر بده چه آنكه تو نيكوكار مى‏باشى.

نوح فرمود: يك ششم مال او پنج ششم ديگر مال من.

فرشته عرضه داشت: باز احسان كن كه تو محسن و نيكوكار مى‏باشى.

نوح فرمود: يك پنجم مال او و چهار پنجم ديگر مال من.

فرشته عرضه داشت: احسان كن كه تو محسن و نيكوكار هستى.

نوح فرمود: يك چهارم مال او و سه چهارم ديگر مال من.

فرشته عرضه داشت: باز در حق او احسان كن كه تو محسن و نيكوكار مى‏باشى.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 531

نوح فرمود: نصف مال او و نصف ديگر مال من.

فرشته عرضه داشت: باز در حقش احسان كن كه تو محسن و نيكوكار هستى.

نوح فرمود: يك ثلث مال من و دو ثلث مال او، فرشته خشنود گشت، پس آنچه زائد بر يك ثلث است و در طبخ بخار مى‏شود از ابليس بوده و حظ او مى‏باشد و ثلث باقيمانده و آنچه كمتر از آن است مال نوح است كه حظ و بهره وى بوده و آن براى آشاميدن حلال و طيب است.

باب دويست و بيست و هفتم سر ممنوع بودن شرب خمر در حال اضطرار

حديث (1) على بن حاتم در مكتوبى كه برايم ارسال داشت نوشته بود: محمد بن عمر از على بن محمد بن زياد از احمد بن فضيل معروف به ابى عمر، از يونس بن عبد الرحمن، از على بن ابى حمزه، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مضطر شراب نياشامد زيرا:

اولا: شرب در شارب صرفا شر و بدى ايجاد مى‏كند.

ثانيا: شارب را خواهد كشت.

بنا بر اين مضطر يك قطره هم از آن نياشامد.

و در روايتى آمده: خمر عطش شارب را زياد مى‏كند.

محمد بن على بن الحسين مصنف اين كتاب مى‏گويد:

اين حديث به همين كيفيتى كه نقل شد به ما رسيده ولى بايد توجه داشت كه شرب خمر در حال اضطرار از نظر فتواى فقهاء مباح و مطلق مى‏باشد نظير مردار و خون و گوشت خوك.

و من اين روايت را با اين كه با فتواى فقهاء مخالف است در اينجا آورده‏ام زيرا مشتمل بر علت مى‏باشد و لا قوة الا بالله.

باب دويست و بيست و هشتم سر حرام شدن قتل نفس‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 533

از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در مكتوبى كه جواب مسائل او را مرقوم فرموده بودند نوشتند: قتل نفس حرام شده زيرا:

اولا: در تحليل و حكم بجواز آن مخلوقات فاسد و تباه شده.

ثانيا: موجودات فانى مى‏گردند.

ثالثا: تدبير و علاج، تباه و فاسد مى‏شود.

حديث (2) محمد بن موسى از على بن الحسين سعدآبادى از احمد بن محمد بن ابى عبد الله، از عبد العظيم بن عبد الله، از محمد بن على، از پدرش، از جدش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

قتل نفس از معاصى كبيره است زيرا حق تعالى مى‏فرمايد:

و من يقتل مؤمنا متعمدا الى آخر (كسى كه عمدا مؤمنى را بكشد كيفرش آتش جهنم بوده كه در آن براى هميشه خواهد ماند و غضب و لعنت خدا بر او بوده و برايش عذاب بزرگى مهيا گرديده است).

باب دويست و بيست و نهم سر حرام شدن عقوق والدين و نافرمانى از ايشان‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام در مكتوبى به او مرقوم فرمودند: خداوند متعال عقوق والدين و نافرمانى از ايشان را حرام كرده و سر آن چند چيز است كه ذيلا شرح داده مى‏شوند:

الف: در نافرمانى و الدين انسان از توفيق براى اطاعت حق تعالى خارج مى‏شود.

ب: عقوق والدين و نافرمانى از ايشان موجب مى‏شود كه شخص پدر و مادر را توقير و تعظيم نكند.

ج: نافرمانى والدين انسان را از اجتناب نمودن از كفران نعمت محروم مى‏نمايد.

د: عقوق والدين شكر نعمت را باطل و تباه مى‏كند.

ه: عقوق والدين منجر به قلت نسل و انقطاع آن مى‏شود زيرا از ناحيه آن تعظيم نكردن والدين و آگاه نبودن به حق ايشان و قطع نمودن ارحام و بى‏رغبت شدن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 535

والدين نسبت به فرزند و رها كردنشان تربيت فرزندان را ناشى مى‏گردد و علت و سبب تمام اينها آن است كه فرزند احسان به پدر و مادر را ترك نموده است.

حديث (2) محمد بن موسى، از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى، از محمد بن على، از پدرش، از جدش نقل كرده كه گفت:

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

عقوق والدين و نافرمانى ايشان از كبائر است زيرا حق تعالى عاق را عاصى و شقى قرار داده است.

باب دويست و سى‏ام سر حرام شدن زنا

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش فرمودند: زنا حرام شده زيرا در آن فساد مى‏باشد و آن عبارت است از:

كشتن نفوس، از بين رفتن انساب، ترك تربيت اطفال، تباه شدن ميراث و امورى شبيه به اينها كه جملگى از وجوه فساد محسوب مى‏شوند.

حديث (2) على بن حاتم از محمد بن نوفلى، از احمد بن هلال، از على بن اسباط، از ابن اسحاق خراسانى، از پدرش نقل كرده كه گفت: على عليه السلام فرمودند: بر شما است كه از زنا دورى كنيد زيرا در آن شش خصلت و خصيصه مى‏باشد سه تا در دنيا و سه تا در آخرت، اما سه‏تايى كه در دنيا است:

1- نشاط و درخشندگى صورت را از بين مى‏برد.

2- رزق حلال را قطع مى‏كند.

3- مرگ و فنا را نزديك و فاعل را به جهنم مى‏برد.

و اما سه‏تايى كه در آخرت مى‏باشد:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 537

الف: فاعل را گرفتار سوء حساب مى‏كند.

ب: موجب غضب بارى تعالى مى‏باشد.

ج: فاعل را در آتش مخلد مى‏نمايد.

باب دويست و سى و يكم سر حرام شدن نسبت ناروا به زنان عفيف دادن‏

حديث (1) على بن احمد مى‏گويد:

محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش مرقوم فرمودند:

خداوند عز و جل نسبت ناروا به زنان عفيف را حرام كرده زيرا در آن مفاسدى است باين شرح:

الف: فساد و تباه شدن انساب.

ب: نفى و سلب كردن فرزند از مادر.

ج: ابطال و از بين بردن مواريث.

د: ترك تربيت فرزند.

ه: نابود شدن معارف.

و: مسادى و شرور و علت‏هاى ديگرى كه جملگى موجب فساد مخلوق مى‏باشند.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن محمد از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى، از حضرت محمد بن على عليهما السلام، حضرت فرمودند:

پدرم فرمود: شنيدم از پدرم كه مى‏فرمود: از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

نسبت ناروا به زن عفيفه دادن از معاصى كبيره است زيرا حق عز و جل در قرآن مى‏فرمايد:

لعنوا في الدنيا و الآخرة و لهم عذاب عظيم‏ (آنان كه به زنان عفيفه نسبت ناروا مى‏دهند در دنيا و آخرت مورد لعن بوده و بر ايشان عذاب بزرگى آماده شده است).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 539

باب دويست و سى و دوم سر حرام شدن خوردن مال يتيم به ظلم و ستم‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش فرمودند: خوردن مال يتيم از روى ظلم و ستم به خاطر علل و اسباب بسيارى حرام است:

اول: هر گاه كسى از روى ستم مال يتيمى را بخورد بر كشتنش كمك كرده زيرا يتيم محتاج و فقير بوده و از طرفى نمى‏تواند خود را بكشد و بردارد و اساسا قائم به خويش نبوده و كسى را هم ندارد كه همچون پدر و مادر وى را كفايت كنند از اين رو وقتى كسى مالش را بخورد گويا او را كشته و به فقر و فاقه انداخته‏اش مضافا به هشدارى كه حق عز و جل داده و از ستم به يتيم و افراد ضعيف بر حذر داشته و اخبار به عقوبت داده چنانچه در قرآن فرموده:

بايد بندگان از مكافات عمل خود بترسند (و با يتيمان نيك رفتار كنند) كسانى مى‏ترسند كودكان ناتوان از آنها باقى ماند و زير دست مردم شوند، آنان بايد از خدا بترسند.

دوم: حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: خداوند عز و جل در خوردن مال يتيم وعده دو عقوبت داده، يك عقوبت در دنيا و ديگرى در آخرت.

پس حكمت و مصلحت در تحريم مال يتيم يكى ابقاء يتيم و قائم به نفس نمودنش بوده و ديگرى حفظ نمودن اعقاب و فرزندان از آنچه به ايتام مى‏رسد چه آنكه متصديان امور ايتام وقتى وعده عقوبت حق عز و جل به متصرفين در اموال ايتام را ملاحظه كردند از خوردن اموال ايشان اجتناب كرده و هيچ گونه خيانتى در مال آنها نمى‏كنند در نتيجه هم ايتام با داشتن مال قائم به نفس گشته و نياز به مال ديگران ندارند و هم فرزندان متصديان به سرنوشت سوء ايتامى كه مالشان را اولياء خورده‏اند كه مبتلا نمى‏شوند از اين گذشته آنان كه مال ايتام را مى‏خورند بعدا كه اطفال يتيم رشد كرده و به سن درك و بلوغ رسيدند حق خود را مطالبه كرده و بدين ترتيب عداوت و خصومت و بغض و كينه بين طرفين حاكم مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 541

باب دويست و سى و سوم سر حرمت فرار از جبهه جنگ و تقرب بعد از هجرت‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش فرمودند: خداوند تبارك و تعالى گريختن از جبهه جنگ را حرام كرده و علتش چند چيز است.

الف: گريختن موجب سستى و شكست در دين مى‏باشد.

ب: گريز از جنگ باعث سبك شمردن رسل و پيشوايان عادل دين خواهد بود.

ج: فرار از جهاد معنايش ترك نصرت و يارى نمودن ائمه عليهم السلام است بر عليه دشمنان و رها كردن آن حضرات و همراهى نكردنشان در عقوبت و تنبيه كردن دشمنان در مقابل انكار آنها آنچه را كه به آن از سوى رؤساى دين دعوت به آن شده‏اند يعنى اقرار به ربوبيت و اظهار عدل و ترك جور و ستم و از بين بردن فساد مى‏باشد.

د: گريختن از ميدان نبرد سبب مى‏شود كه دشمنان بر مسلمين جرات پيدا كرده و دست به اسارت و كشتار مسلمانان دراز كرده و دين خدا را تباره و باطل نمايند.

سپس حضرت فرمودند:

تعرب بعد از هجرت (يعنى بعد از مستبصر شدن و هجرت از كفر به اسلام دوباره به بلاد كفرنشين رفتن و با آنها حشر و نشر داشتن) نيز حرام است و جهتش چند چيز است:

1- تعرب بعد از هجرت معنايش رجوع از دين و ترك يارى كردن انبياء و حجج عليهم السلام است.

2- در آن فساد و ابطال حق هر صاحب حقى است.

علت و سبب حرمت همان است كه گفته شد نه صرف سكنا نمودن در بلاد اهل جهل و كفر فلذا اگر شخصى كاملا به دين عارف و عالم باشد باز جايز نيست كه با اهل جهل و كفر هم مسكن گردد و در بلاد مشركين متمركز شود زيرا بيم آن هست كه وى به مرور از اعتقادات مذهبى دست كشيده و علم را رها نموده و با اهل كفر و جهل هم مرام شود و سپس به عقيده باطل مستمر بماند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 543

باب دويست و سى و چهارم سر حرام بودن حيوانى كه هنگام ذبح نام غير خدا بر آن برده شده‏

حديث (1) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو الحسن الرضا عليه السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش مرقوم فرمود:

حيوانى كه هنگام ذبح نام غير خدا بر آن برده شده به خاطر اين حرام است كه حق عز و جل بر مخلوقاتش واجب كرده كه اقرار به او نموده و اسم آن حضرت را بر ذبايح محلل ببرند نه نام ديگرى است.

و سر ديگرش اين است كه بين آنچه به واسطه‏اش به حضرت بارى تقرب حاصل مى‏شود كه و آنچه عبادت و پرستش شياطين و بتها است نبايد مساوات باشد و وقتى ذبيحه‏اى كه اسم غير خدا بر آن برده شده را حرام بدانيم رعايت اين جهت شده است چه آنكه در نام خدا را بردن، شخص بدين وسيله به ربوبيت و وحدانيت حضرت حق عز و جل اقرار كرده و اگر اسم غير او را ببرد اظهار شرك نموده و به غير ذات جلالش تقرب جسته، پس ذكر نام «الله» بر ذبيحه فارق است بين ذبيحه محلل و محرم به اين معنا كه اگر نام حق عز و جل بر آن برده شود حلال بوده و در غير اين صورت حرام مى‏باشد.

باب دويست و سى و پنجم سر تحريم پرندگان درنده و حيوانات وحشى و درنده‏

حديث (1) على بن احمد با همان اسناد قبل نقل كرده:

حضرت رضا عليه السلام مكتوبى به محمد بن سنان نوشته و در آن مرقوم فرمودند:

تمام پرندگان درنده و حيوانات وحشى درنده حرام هستند زيرا مردار و گوشت انسانها و قاذورات و اشباه اينها را مى‏خورند لذا خداوند عز و جل نشانه‏هايى را جهت امتياز حيوانات وحشى از حلال گوشت و پرندگان حلال از حرام گوشت آنها قرار داده چنانچه پدرم عليه السلام در همين باره فرموده:

هر حيوان درنده‏اى كه صاحب دندان نيش بوده و هر پرنده‏اى كه چنگال داشته باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 545

حرام گوشت است چنانچه هر پرنده‏اى كه سنگدان دارد گوشتش حلال مى‏باشد.

و فارق و امتياز ديگرى كه بين پرندگان حلال و حرام مى‏باشد اين است كه در فرموده پدرم عليه السلام به آن اشاره شده و آن حضرت فرموده‏اند:

هر پرنده‏اى كه در وقت پرواز بالش را تكان دهد آن را بخورد كه حلال بوده و آنچه از پرندگان هنگام پرواز بالشان را صاف نگاه مى‏دارند نخور كه حرام گوشت هستند.

سپس فرمودند: خرگوش حرام بوده زيرا به منزله سنور (نوعى گربه) است و همان طورى كه حيوانات درنده وحشى و سنور چنگال دارند خرگوش نيز داراى چنگال مى‏باشد مضافا به اين كه ذاتا خرگوش قذر و خبيث است و از اين گذشته در وصف آن گفته‏اند همچون زنان خون حيض مى‏بيند زيرا از جمله ممسوخات است و اين خود يكى از عوامل قذر و خبيث بودنش محسوب مى‏شود.

باب دويست و سى و ششم سر تحريم ربا

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏گويد:

محمد بن ابى عبد الله از محمد بن ابى بشر، از على بن عباس، از عمر بن عبد العزيز از هشام بن حكم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به علت و سبب تحريم ربا پرسيدم؟

حضرت فرمودند: اگر ربا حلال مى‏بود مردم تجارت را رها مى‏كردند و نيازى به آن نداشتند از اين رو حق عز و جل ربا را حرام فرمود تا مردم از حرام دورى كرده و رو به تجارات و بيع و شراء آورند، پس ربا در قرض بين مردم باقى ماند.

حديث (2) على بن حاتم از ابو عبد الله محمد بن احمد بن ثابت از عبيد، از ابن ابى عمير، از هشام ابن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند عز و جل ربا را حرام كرد تا مردم از انجام معروف و امر پسنديده خوددارى نكنند.

حديث (3) على بن حاتم از ابو القاسم حميد از عبد الله بن احمد نهيكى از على بن حسن طاطرى از درست بن ابى منصور، از محمد بن عطيه، از زراره، وى مى‏گويد:

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 547

خداوند عز و جل ربا را حرام كرد تا معروف و امر پسنديده از بين نرود.

حديث (4) على بن احمد مى‏گويد: محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام در مكتوبى به او در جواب مسائلش فرمودند:

علت تحريم ربا ان است كه حق عز و جل از آن نهى فرموده زيرا در آن اموال فاسد و تباه مى‏شوند چه آنكه انسان وقتى يك درهم را به دو درهم خريد ثمن و عوض يك درهم همان يك درهم بوده و درهم ديگر باطل و فاسد است پس بيع و شراء ربوى در هر حال براى مشترى و بايع ضرر و زيان آور است از اين رو خداوند تبارك و تعالى به خاطر فاسد اموال و جلوگيرى از آن ربا را حرام و ممنوع فرموده همان طورى كه سپردن مال سفيه را به او از ممنوعات قرار داده است زيرا بيم آن هست كه سفيه مالش را فاسد كند.

بلى وقتى با رشد انس گرفت و خوب و بد، صلاح و فساد را تشخيص داد البته مى‏توان مالش را به وى سپرد، پس به خاطر همين علت (فساد اموال) حق عز و جل ربا و فروختن يك درهم به دو درهم را حرام كرده و علت حرام نمودن ربا بعد از بيان و علم به آن اين است كه مرتكب ربا حرام الهى را سبك شمرده و بدون اعتناء به آن واردش شده است و اين خود از معاصى كبيره مى‏باشد زيرا با علم به حرمت و اين كه حق تبارك و تعالى آن را حرام نموده با اين حال به آن اقدام شود چيزى غير از سبك شمردن محرم الهى نمى‏باشد و سبك شمردن محرم الهى موجب دخول در كفر است.

و علت تحريم ربا در بيع و شراء نسيه آن است كه معروف از بين رفته و اموال تلف گشته و مردم به گرفتن سود رغبت پيدا نموده و قرض را ترك كرده و امور معروف و پسنديده را رها مى‏كنند مضافا به اين كه اين ربا نيز موجب فساد و ظلم و نابودى اموال مى‏باشد.

باب دويست و سى و هفتم سر حرام كردن خداوند تبارك و تعالى شراب و مردار و خون و گوشت خوك و بوزينه و خرس و فيل و سپرز

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از محمد بن عذافر، از برخى رجالش، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 549

حضرت ابى جعفر عليه السلام راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: براى چه خداوند عز و جل شراب و مردار و خون و گوشت خوك را حرام فرموده است؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى اين اشياء را بر بندگان حرام نكرد و غير آنها را حلال قرار نداد تا ايشان را به آنچه حلال كرده راغب و از آنچه حرام فرموده بى‏ميل نموده باشد بلكه پس از آفرينش مخلوقات آنچه كه ابدان ايشان به آن قائم است و در راستاى مصلحت و خير آنها هست را به آنها تعليم فرمود و پس از آن تفهيمشان نمود كه اين سنخ از اشياء بر ايشان مباح و حلال است و نيز آنچه به ضرر ابدانشان هست را به آنها هشدار داد و اعلام فرمود كه اين قبيل از اشياء بر آنها حرام است سپس فرمود: كسى كه از شما در وقتى از اوقات مضطر شد و بدنش قائم و پا بر جا نشد مگر به يكى از اين محرمات البته در چنين وضعى مى‏تواند به مقدارى كه حاجتش برطرف شده و مشكلش حل شود از آن استفاده كند نه بيش از اين مقدار.

پس از آن فرمود: اما مردار: احدى حق ندارد از آن تناول كند مگر آنكه بدنش مبتلا به ضعف مفرط بوده يا قوت از او رفته و بدون استفاده از آن نسلش منقطع مى‏گردد و اساسا خورنده مردار مبتلا به مرگ ناگهانى مى‏گردد.

و اما خون: خوردن آن در خورنده آن زرد ايجاد كرده و او را مبتلا به مرض عطش و قساوت قلب و كم مهرى نموده به طورى كه به خويشاوندان و يارانش هيچ ايمان و اعتقادى ندارد.

و اما گوشت خوك: خداوند تبارك و تعالى طائفه‏اى را در صورت‏هاى مختلف نظير صورت خوك و بوزينه و خرس مسخ فرمود و سپس نهى كرد از خوردن گوشت حيوانات مماثل و هم شكل ايشان تا بدين وسيله از استفاده شدن ممسوخات جلوگيرى به عمل آمده و از طرفى به عقوبت و بلايى كه آنها به آن مبتلا شده‏اند استخفافى واقع نگردد.

و اما خمر و شراب: خداوند متعال آن را حرام فرمود زيرا هم مستى ايجاد مى‏كند و هم فاسد است سپس فرمود: خورنده شراب به منزله كسانى است كه بت مى‏پرستند و شرب خمر در شارب ارتعاش و لرزه ايجاد كرده و مروت و جوانمردى را از او زائل نموده و باعث مى‏شود كه وى بر انجام محارم الهى از قبيل ريختن خونها و مرتكب شدن زنا جرات پيدا نمايد حتى كار بجايى مى‏رسد كه از آدم مست بعيد نيست كه با محارم خود در حال زوال عقل جمع شود بارى شراب در شارب هر شر و بدى را ايجاد مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 551

حديث (2) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و ابراهيم بن هاشم جميعا از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از محمد بن عذافر، از پدرش، از حضرت ابى جعفر عليه السلام روايتى مانند روايت اول را نقل نموده.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن ابى القاسم ماجيلويه از محمد بن على كوفى، از عبد الرحمن بن سالم، از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: بيان فرماييد چرا خداوند تعالى خوك را حرام فرموده؟

حضرت فرمودند:

خداوند متعال طائفه‏اى را در شكلهاى مختلف همچون خوك و بوزينه و خرس مسخ فرموده و سپس از تناول گوشت حيوانات مماثل و هم شكل آنها نهى نمود تا آنها مورد استفاده قرار نگرفته و به عقوبت و بلايى كه مبتلا به آن شده‏اند استخفافى واقع نگردد.

حديث (4) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه، از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از محمد بن اسماعيل برمكى، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام در مكتوبى به من در جواب مسائلهم فرمودند:

خوك به خاطر اين حرام شده كه حيوانى است بسيار كريه و زشت، حق تبارك و تعالى اين زشتى را وسيله پند و عبرت خلائق و سبب خوف و بيم مردمان و نشانه وقوع مسخ بر خلقتش قرار داده است.

و دليل ديگر بر حرمتش آن است غذاء اين حيوان ناپاك‏ترين ناپاكى‏ها است و علل بسيار ديگر كه نامى از آنها در اينجا برده نشده.

و همچنين بوزينه نيز حرام است زيرا همچون خوك از ممسوخات بوده و حق تعالى زشتى اين حيوان را نيز وسيله عبرت خلائق و نشانه وقوع مسخ بر خلقتش قرار داده است.

ناگفته نماند كه حق جل و على يك شباهتى از انسان در اين حيوان گذارده تا مردم بدانند كه اين موجود از مخلوقاتى است كه مورد غضب و سخط الهى واقع شده است.

و نيز حضرت رضا عليه السلام در مكتوبى به محمد بن سنان در جواب مسائلش مرقوم‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 553

فرمودند: مردار حرام است زيرا تغذيه از آن موجب فساد و تباه شدن ابدان و پيدا شدن آفات در آنها مى‏باشد و وجه ديگر براى حرمت آن اين است كه حق تعالى بدين وسيله خواسته است هشدار دهد كه تسميه (گفتن بسم الله در وقت ذبح) سبب است براى حلال شدن مذبوح و تركش باعث حرام بودن آن مى‏باشد.

و حق تعالى خون را نيز همچون مردار حرام فرموده زيرا تغذيه از آن سبب فساد ابدان و موجب پيدا شدن آب زرد و بوى متعفن دهان و بد بو شدن شخص و بد خلق شدن وى و سخت دل شدن و كم مهر گرديدن نسبت به ديگران مى‏گردد حتى كار بجايى مى‏رسد كه فرزند به واسطه تغذيه از آن پدر و دوست و همسرش را به قتل مى‏رساند.

و نيز حق عز و جل طحال و سپرز را حرام فرمود زيرا در آن خون مى‏باشد و از طرفى علت تحريم آن با علت تحريم خون و مردار يكى مى‏باشد چه آنكه طحال در فساد به منزله آنها مى‏باشد.

حديث (5) محمد بن على بن ماجيلويه رضى الله عنه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله برقى از محمد بن اسلم جبلى، از حسين بن خالد نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام پرسيدم: آيا تناول گوشت فيل حلال است؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: چرا؟

فرمودند: زيرا اين حيوان مماثل فيل است و حق تعالى گوشت ممسوخات و گوشت آنچه كه مثل آنها هستند را حرام فرموده.

باب دويست و سى و هشتم سر مكروه بودن تناول گوشت كلاغ‏

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از محمد بن يحيى خزاز، از غياث بن ابراهيم، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت تناول گوشت كلاغ را خوش نداشتند زيرا فاسق و بدكار است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 555

باب دويست و سى و نهم اسرار ممسوخات و اقسام آنها

حديث (1) پدرم رضى الله عنه از على بن ابراهيم، از پدرش، از اسماعيل بن مهران، از محمد بن الحسن بن علان نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن عليه السلام در باره مسخ‏شده‏ها سؤال كردم؟

حضرت فرمودند:

ممسوخ دوازده صنف بوده و برايشان اسرارى است:

اما فيل: اين حيوان مسخ شده؛ زيرا در اصل سلطانى بوده كه زنا و لواط مى‏كرده.

خرس: اين حيوان نيز از ممسوخ است؛ زيرا در اصل مردى ديوث‏[[362]](#footnote-362) بوده.

خرگوش: حيوانى است كه مسخ شده؛ زيرا در اصل زنى بوده كه به شوهرش خيانت مى‏نمود و از حيض و جنابت غسل نمى‏كرد.

خفاش: حيوانى است مسخ شده؛ زيرا خرماهاى مردم را سرقت مى‏كرد.

سهيل: ستاره‏اى است مسخ شده؛ زيرا مردى در يمن به شغل گمركچى بودن اشتغال داشت.

زهره: ستاره‏اى است مسخ شده؛ زيرا زنى بود كه به واسطه‏اش هاروت و ماروت گول خوردند.

و اما بوزينه‏ها و خوكها: اينها طائفه‏اى از بنى اسرائيل بوده كه در روز شنبه ظلم و ستم كردند.

و اما جرى (نوعى ماهى است) و سوسمار: زمانى كه مائده آسمانى براى جناب عيسى عليه السلام نازل شد گروهى از بنى اسرائيل به آن حضرت ايمان نياوردند در نتيجه به سرگردانى مبتلا شدند پس برخى در دريا افتاده و بعضى در خشكى ماندند آنها كه در دريا افتادند به صورت جرى در آمده و آنان كه در خشكى ماندند به شكل سوسمار شدند.

اما عقرب، در اصل مردى سخن چين بود پس مسخ شد و به اين شكل در آمد.

اما زنبور، در اصل گوشت فروش بود و در وقت فروش از ترازو كم مى‏گذاشت.

حديث (2) على بن احمد بن محمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله كوفى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- به مردى گويند كه مردان اجنبى را نزد همسرش ببرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 557

محمد بن احمد بن اسماعيل علوى، على بن الحسين بن على بن ابى طالب، از على بن جعفر، از برادر بزرگوارش حضرت موسى بن جعفر، از حضرت جعفر بن محمد عليهم السلام، حضرت فرمودند:

مسخ‏شده‏ها سيزده‏تا است:

فيل، خرس، خرگوش، كژدم، سوسمار، عنكبوت، كرم سياه، سگ ماهى، خفاش، بوزينه، خوك، زهره و سهيل.

محضر مباركش عرض شد: اى فرزند رسول خدا سبب مسخ شدن آنها چه بود؟

حضرت فرمودند: اما فيل: مردى ستمگر و لواطه كن بود از رطب و يابس نمى‏گذشت (يعنى به هر كس دست مى‏يافت اين عمل شنيع را مرتكب مى‏شد) و اما خرس: مردى بود كه حالت زنانگى در او بود و مردان را به خود دعوت مى‏كرد.

و اما خرگوش: زنى بود آلوده كه نه از حيض غسل مى‏كرد و نه از جنابت و نه از غير اين دو.

و اما كژدم: مرد هرزه‏گويى بود كه احدى از او و آزارش در امان نبود.

و اما سوسمار: مردى بيابانى بود كه با عصاى خويش اموال حاجيان را مى‏دزديد.

و اما عنكبوت: زنى بود كه به شوهرش خيانت نمود.

و اما كرم سياه: مرد سخن چينى بود كه بين دوستان جدايى مى‏انداخت.

و اما سگ‏ماهى: مرد ديوثى بود كه مردان اجنبى را به همسران خود دعوت مى‏كرد.

و اما خفاش: مرد دزدى بود كه از سر درختان خرما، خرماى مردم را مى‏دزديد.

و اما بوزينه: يهود در روز شنبه خيانت و ستم كردند لذا به بوزينه مسخ شدند.

و اما خوكها: جمعى از نصارى از پروردگار درخواست كردند بر ايشان مائده نازل كنند، بعد از نزول مائده در تكذيب پيامبر خود سخت‏تر شدند.

و اما سهيل: مردى گمركچى در يمن بود.

و اما زهره: زنى بود موسوم به ناهيد و او همان زنى است كه مردم در باره‏اش‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 559

مى‏گفتند هاروت و ماروت به واسطه‏اش فريفته شدند.

حديث (3) على بن عبد الله وراق رضى الله عنه از سعد بن عبد الله، از عباد بن سليمان، از محمد بن سليمان ديلمى، از حضرت رضا عليه السلام نقل كرده كه حضرتش فرمودند:

خفاش (شب پره) زنى بود كه رقيب خود را سحر كرد لذا حق تعالى او را به صورت خفاش مسخ نمود و موش يكى از اسباط يهود بود كه مورد غضب خدا واقع شدند و آنها را به صورت موش مسخ فرمود و پشه مردى بود كه انبياء عليهم السلام را مسخره مى‏كرد و ناسزا به ايشان مى‏گفت و با ايشان روترش نموده و در مقابلشان كف مى‏زد، حق تعالى او را به صورت پشه مسخ فرمود.

و شپش حيوانى است كه منشأ ايجاد و هستى آن جسد مى‏باشد و شرح مسخ شدن آن اين است كه:

پيامبرى از پيامبران بنى اسرائيل ايستاده بود و نماز مى‏گذارد در اين هنگام نادانى از نادانان بنى اسرائيل جلو آمد و او را به استهزاء گرفت و رو به آن جناب ترش كرد، پس از جايش برنخاست مگر آنكه حق سبحانه و تعالى او را به صورت شپش مسخ فرمود.

و مارمولك سبطى از اسباط بنى اسرائيل بود كه اولاد انبياء را سب و نفرين كرده و ايشان را مورد بغض و كينه قرار مى‏دادند، پس حق تعالى آنها را به صورت مارمولك مسخ فرمود.

اما عنقاء از ناحيه غضب خداوند تبارك و تعالى به اين صورت در آمد و حق تعالى اين مبغوض را مثل عنقاء و به صورت آن مسخ فرمود، پناه مى‏بريم به خدا از غضب و سخط او.

حديث (4) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از على بن اسباط از على بن جعفر، از مغيره، از حضرت ابى عبد الله، از پدرش، از جدش عليهم السلام، حضرت فرمودند:

مسخ شده از بين انسانها سيزده صنف است به اين شرح:

بوزينه، خوك، شب‏پره، سوسمار، خرس، فيل، كرم سياه، سگ‏ماهى، كژدم، سهيل، خارپشت، زهره و عنكبوت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 561

اما بوزينه: طائفه‏اى در شهرى كنار دريا فرود آمده و آن جا مى‏زيستند، اين مردم در روز شنبه مرتكب عصيان و تعدى شده و ماهى‏ها را كه از صيدشان در اين روز ممنوع بودند شكار مى‏كردند در نتيجه حق تعالى آنها را به صورت بوزينه مسخ فرمود.

و اما خوكها: قومى از بنى اسرائيل مورد نفرين حضرت عيسى بن مريم واقع شده در نتيجه حق تعالى ايشان را به هيئت خوكها مسخ فرمود.

و اما شب پره: زنى با رقيب خود مى‏زيست ولى در حقش خيانت و سحر نمود، حق تعالى او را به صورت شب‏پره مسخ فرمود.

و اما سوسمار: مرد بيابانى بود كه هر كس به او مى‏گذشت وى رعايتش را نكرده و او را مى‏كشت از اين رو حق تعالى او را به صورت سوسمار مسخ فرمود.

و اما فيل: مردى بود كه با بهائم جمع مى‏شد لذا حق تعالى او را به صورت فيل مسخ فرمود.

و اما كرم خاكى: مردى بود زناكار كه از هيچ چيز نمى‏گذشت و رعايت آن را اصلا نمى‏نمود پس حق تعالى او را به صورت كرم خاكى مسخ فرمود.

و اما سگ‏ماهى: مردى بود سخن چين، حق تعالى او را به صورت سگ‏ماهى مسخ نمود.

و اما كژدم: اين حيوان مردى عيب جوى و هرزه زبان بود، خداوند متعال وى را به صورت عقرب مسخ فرمود.

و اما خرس: در اصل مردى بود كه اموال حاجى‏ها را مى‏ربود، خداى تبارك و تعالى او را به صورت خرس مسخ نمود.

و اما سهيل: مردى بود گمركچى و نديم و همدم كسى كه از مردم باج مى‏گرفت محسوب مى‏شد، حق تعالى او را به صورت سهيل مسخ فرمود.

و اما زهره: زنى بود كه هاروت و ماروت به واسطه‏اش فريفته شدند، خداوند او را به صورت زهره مسخ فرمود.

و اما عنكبوت: زنى بود بدخلق و نافرمان نسبت به شوهرش و پشت به او

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 563

مى‏نمود حق تبارك و تعالى وى را به صورت عنكبوت مسخ فرمود.

و اما خارپشت: مردى بد خلق بود كه حق تبارك و تعالى به صورت خارپشت مسخش نمود.

حديث (5) ابو الحسن على بن عبد الله اسوارى از مكى بن احمد بن سعدويه برذعى از ابو زكريا بن يحيى بن عبيد عطار بدمياط از قلانسى، از عبد العزيز بن عبد الله اويسى، از على بن جعفر از معتب غلام حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام از آن حضرت، از پدر گرامش، از جد بزرگوارش، از على بن ابى طالب عليهم السلام نقل كردند كه، حضرت فرمودند:

از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم راجع به مسوخ سؤال نمودند؟

حضرت فرمودند: مسوخ سيزده تا مى‏باشند به اين شرح:

فيل، خرس، خوك، بوزينه، سگ‏ماهى، تمساح، خفاش، كرم سياه، كژدم، عنكبوت، خرگوش، زهره و سهيل.

محضر مباركش عرض شد: اى رسول خدا سبب مسخ شدن ايشان چه بود؟

حضرت فرمودند: اما فيل: مردى بود اهل لواط از هيچ موردى نمى‏گذشت و هيچ تر و خشكى را رها نمى‏نمود.

و اما خرس: مردى بود مخنث و ابنه‏اى، مردان را به خود دعوت مى‏كرد.

و اما خوك: نصارى از پروردگار تبارك و تعالى درخواست كردند كه برايشان مائده‏اى نازل فرمايد و وقتى اين مائده نازل شد به جاى ايمان آوردن و متنبه شدن بر كفر و تكذيبشان افزودند از اين رو حق تعالى ايشان را به صورت خوك مسخ نمود.

و اما بوزينه: طائفه‏اى بودند كه روز شنبه ستم و ظلم نمودند.

و اما سگ ماهى: مردى ديوث بود كه مردان را به اهل و خويشان مؤنث خود دعوت مى‏كرد.

و اما تمساح: مرد بيابانى بود كه با عصايش اموال حجاج را مى‏ربود.

و اما خفاش: شخصى بود كه از روى درختان خرما، و ميوه‏ها را سرقت مى‏كرد.

و اما كرم سياه: كسى بود كه بين دوستان سخن چينى و نمامى مى‏نمود.

و اما كژدم: مردى بود كه با زبانش ديگران را نيش مى‏زد و احدى از زبان او در امان نبود.

و اما عنكبوت: زنى بود كه همسرش را مسحور نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 565

و اما خرگوش: زنى بود كه نه از حيض و نه از غير آن غسل مى‏كرد.

و اما سهيل: شخصى بود كه در يمن گمركچى بود.

و اما زهره: زن نصرانيه‏اى بود كه تعلق به برخى از سلاطين بنى اسرائيل داشت و به واسطه‏اش هاروت و ماروت مفتون و فريفته شدند، اسمش ناهيل بود ولى مردم به او ناهيد مى‏گويند.

محمد بن على بن الحسين مصنف اين كتاب مى‏گويد:

مردم در باره زهره و سهيل اشتباه كرده و مى‏گويند: اين دو، دو ستاره‏اند ولى اين طور نيست چه آنكه آن دو، دو موجود زنده دريايى بوده كه به نام اين دو ستاره موسوم مى‏باشند.

چنانچه حمل (بره) و ثور (گاو) و سرطان (خرچنگ) و اسد (شير) و عقرب (كژدم) و حوت (ماهى) و جدى (بزغاله) حيواناتى هستند كه نام ستارگان را روى آنها گذارده‏اند و راجع به آنها كسى مرتكب اشتباه و غلط نشده.

و سر اين كه مردم تنها نسبت به اين دو (سهيل و زهره) به اشتباه افتاده‏اند نه غير آنها، آن است كه: مشاهده اين دو حيوان ممكن نبوده و نمى‏توان آنها را شناخت؛ زيرا آنها دو جانورى هستند كه در اقيانوسى زندگى مى‏كنند كه بر گرد جهان مى‏چرخد، به طورى كه كشتى بدان نرسيده و تدبيرى در آن كار نمى‏كند.

نمى‏توان گفت: خداى عز و جل گناهكاران را ستاره تابناكى نموده كه در بيابان و دريا وسيله هدايت باشند و تا آسمان و زمين بر پا هستند بمانند.

عاصيان و مجرمانى كه مسخ مى‏شدند بيشتر از سه روز زنده نبوده و پس از آن مى‏مردند، از آنها فرزندى باقى نماند.

اين جانورانى كه مسوخ ناميده شده‏اند، اسامى آنها مجاز و از باب استعاره است، اين حيوانات مسوخاتى بوده كه حق تعالى تناول گوشت آنها را حرام كرده؛ زيرا در آنها مضار و فساد است.

حضرت ابو جعفر الباقر عليه السلام فرمودند:

سر اين كه حق تعالى از تناول گوشت حيوان مثله شده نهى فرموده آن است كه از آن استفاده نشود و ديگر اين كه عقوبت و تنبيهش سبك نگردد.

محمد بن على بن بشار قزوينى از ابو الفرج مظفر بن احمد قزوينى نقل كرده كه وى گفت: از ابو الحسين محمد بن جعفر اسدى كوفى شنيدم كه در باره سهيل و زهره مى‏گفت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 567

اين دو، دو جانور از جانوران دريايى بوده كه دور دنيا جريان دارد، آن دريا در جايى مى‏باشد كه كشتى بدان نرسيده و تدبيرى در آن كار نمى‏كند.

اين دو از اصناف مسوخ شمرده شده‏اند و آنان كه پنداشته‏اند: سهيل و زهره همان دو ستاره معروف مى‏باشند اشتباه كرده‏اند، چنانچه اعتقاد به فرشته بودن هاروت و ماروت نيز خطاء است چه آنكه اين دو، دو موجود روحانى بوده كه آفريده و آماده شده بودند براى فرشته شدن ولى نرسيدند به حد فرشتگان، رنج و محنت و گرفتارى را پذيرفتند و خود را در بوته امتحان قرار دادند، پس واقع شد در باره آنها آنچه واقع شد، اگر ايشان فرشته بودند از ارتكاب گناه بركنار مى‏ماندند و عصيان و نافرمانى نمى‏كردند در حالى كه از اين ابتلاء به سلامت بيرون نيامدند، و اين كه خداوند متعال در كتابش (قرآن) اين دو را ملك خوانده مراد اين است كه:

ايشان را آفريديم تا ملك و فرشته شوند نه آنكه بالفعل فرشته مى‏باشند چنانچه حق تعالى به پيامبر گراميش مى‏فرمايد:

إنك ميت و إنهم ميتون‏ (پيامبر تو مرده و ايشان نيز مردگانند) يعنى به زودى تو و ايشان مى‏ميريد نه اين كه بالفعل از مردگان هستيد.

باب دويست و چهلم سر اين كه مؤمن گاهى مرتكب محرمات شده و كافر زمانى حسنات را انجام مى‏دهد

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از عبد الله بن محمد همدانى، از اسحاق قمى نقل كرده كه وى گفت: بر حضرت ابى جعفر امام باقر عليه السلام وارد شده محضرش عرض كردم:

فدايت شوم، بيان فرماييد: آيا مؤمن زنا مى‏كند؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: آيا لواط مى‏كند؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: آيا مسكر و شراب مى‏آشامد؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: مرتكب گناه مى‏شود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 569

فرمودند: آرى.

عرض كردم: فدايت شوم اگر زنا و لواط نكرده و مرتكب سيئات و بديها نمى‏شود، پس گناهى كه مرتكب مى‏شود چيست؟

فرمودند: اى اسحاق حق تبارك و تعالى فرموده: آنان كه از گناهان بزرگ و اعمال زشت دورى مى‏كنند مگر از لمم و گناه صغيره.

مؤمن گاهى گناه صغيره‏اى كه قصدش را نداشته انجام مى‏دهد.

عرض كردم: فدايت شوم، بفرماييد: آيا كسى كه نصب عداوت شما نموده و سب خاندان رسالت را مى‏نمايد با چيزى پاك و تطهير مى‏شود؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: فدايت شوم گاهى مى‏بينم مؤمن يكتاپرستى را كه اعتقادش همچون اعتقاد من بوده و به ولايت و محبت شما خاندان پابند بوده و بين من و او هيچ اختلافى نيست با اين حال شرب خمر نموده و زنا و لواط كرده و وقتى براى يك حاجت نزدش مى‏روم و به او عرضه مى‏كنم با روى گرفته و ترش كرده‏اش مواجه شده و مشاهده مى‏كنم در بر آوردن حاجتم كند و سخت مى‏باشد.

و از آن طرف گاهى ناصبى كه در اعتقاد با من مخالف است ديده مى‏شود وقتى براى حاجتى نزدش مى‏روم و مرا مى‏شناسد كه در عقيده با او مخالف هستم با اين حال با روى گشاده و باز با من برخورد كرده و سريعا به حاجت من پرداخته و با نشاط و سرور كه حاكى از دوست داشتنش در روا كردن نياز من هست اقدام به آن مى‏كند، مشاهده مى‏كنم كه نماز بسيار مى‏خواند و روزه زياد مى‏گيرد و صدقه و زكات فراوان مى‏دهد و در امانتى كه نزدش مى‏گذارند خيانت نكرده و آن را رد مى‏نمايد، سر اين دو حركت چيست؟

حضرت فرمودند: آيا نمى‏دانيد كه از كجا و به چه سبب گناه و عصيان از شما سر مى‏زند؟

عرض كردم: خير به خدا قسم فدايت شوم، مگر آنكه شما آگاهم نماييد.

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى چون در يگانگى متفرد و منحصر بود لا جرم تمام اشياء را آفريده ولى نه از چيزى و ماده‏اى بلكه شرح آفرينشش چنين است:

آب شيرين را بر زمين پاك و پاكيزه هفت شبانه روز جارى نمود، سپس آب را بند آورد و يك مشت از خاك پاك و طاهرى كه گل شده بود را برداشت، اين مشت گل،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 571

طينت و گل اهل بيت عصمت و طهارت بود، سپس از زير آن گل، مشتى ديگر برداشت و آن گل و طينت شيعيان ما بود، سپس ما را براى خودش اختيار فرمود و اگر طينت و گل شيعيان را همچون طينت ما به خود وامى‏گذارد هرگز احدى از ايشان مرتكب زنا و سرقت و لواط و شرب مسكر و افعال قبيحه‏اى كه نام بردى نمى‏شد ولى اين طور نشد بلكه حق تعالى هفت شبانه روز آب شور را بر روى زمين ملعونه و ناپاك جارى فرمود سپس آن را قطع كرد و پس از آن مشتى از آن گل را كه گل ملعونه و به واسطه طول مجاورتش با آب تغيير يافته و سياه رنگ شده بود (لجن) برداشت.

اين مشت گل طينت آلوده و فاسد بود كه عبارت باشد از طينت دشمنان ما اگر خداوند عز و جل طينت دشمنان ما را به حال خود مى‏گذارد هرگز آنها را در ميان انسانها نمى‏ديدى و ابدا به شهادتين اقرار نكرده و روزه نگرفته و نماز نخوانده و زكات نداده و حج بيت الله نرفته، و هيچ گاه ايشان را با حسن خلق ملاقات نمى‏كردى ولى حق تبارك و تعالى طينت شما و ايشان را جمع نمود و با هم مخلوط كرد و به هم ماليد همچون ماليدن پوست و سپس آن دو را با هم در آب ممزوج فرمود، پس هر لفظ ناهنجار يا عمل زنا يا افعال قبيحه‏اى كه ياد كردى از قبيل شرب مسكر يا غير آن از برادر مؤمن خود مشاهده مى‏كنى ناشى از جوهريت و طينت و يا از ايمان او نيست بلكه به واسطه تماسى كه ناصبى با طينت او پيدا كرده وى بر انجام اين سيئات و قبائح اقدام و مبادرت مى‏كند چنانچه هر فعل نيكو و خلق زيبا و يا از ايمان او نيست بلكه به واسطه تماسى كه ناصبى با طينت او پيدا كرده وى بر انجام اين سيئات و قبائح اقدام و مبادرت مى‏كند چنانچه هر فعل نيكو و خلق زيرا و يا روزه و نماز يا حج بيت الله يا صدقه يا معروفى از ناصبى سر مى‏زند مستند به جوهريت و طينت او نبوده بلكه تماسش با ايمان سبب اكتساب اين افعال پسنديده و صدورش در خارج گرديده است.

عرض كردم: فدايت شوم، وقتى قيامت بپا شود چه خواهد شد؟

حضرت به من فرمودند: اى اسحاق آيا خداوند خير و شر را در يك جا جمع خواهد فرمود؟

وقتى قيامت شود حق تعالى آنچه از ايمان را كه با طينت ناصبى‏ها اصابت كرده و منشأ افعال حسنه شده از ايشان گرفته و به شيعيان ما رد نموده و به عكس آنچه از خباثت ناصبى با طينت شما مقرون گرديده و باعث صدور قبايح گرديده است را از شما گرفته و به ايشان بر مى‏گرداند و اساسا هر چيزى به عنصر اولى كه ابتدائش بوده بر مى‏گردد.[[363]](#footnote-363)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص571**

ر خورشيد در هنگامى كه ابتداء طلوعش هست را نديدى، آيا شعاع محرك و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 573

نيرو بخشش متصل به آن است يا بائن و جدا از كره آفتاب مى‏باشد؟

عرضه داشتم: فدايت شوم: خورشيد وقتى غروب مى‏كند شعاع به آن بر مى‏گردد همان طورى كه از آن صادر و خارج گشته بود و اين خود دليل است كه شعاع از كره جدا نيست و الا نبايد به آن باز گردد.

حضرت فرمودند: آرى، هر چيزى به جوهره خود كه از آن صدور يافته باز مى‏گردد.

عرضه داشتم: فدايت شوم آيا حسنات و افعال نيك ناصبى‏ها را گرفته و به ما بر مى‏گردانند و به عكس افعال قبيح و ناپسند ما را به ايشان ارجاع مى‏دهند؟

حضرت فرمودند: آرى به خدايى كه غير از او معبودى نيست امر چنين مى‏باشد.

عرض كردم: فدايت شوم در كتاب خدا آيه‏اى كه شاهد بر اين گفتار باشد مى‏يابم يا نه؟

حضرت فرمودند: آرى.

عرضه داشتم: در كدام آيه اين مضمون مى‏باشد؟

فرمودند: آيا اين آيه را تلاوت نكرده‏اى؟

فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحيما[[364]](#footnote-364) (آن كسانى كه از گناه توبه كنند و با ايمان به خدا عمل صالح به جاى آورند خدا گناهان آنها را به ثواب بدل گرداند چه آنكه خداوند در حق بندگان بسيار مهربان و آمرزنده است).

خداوند متعال تنها سيئات شما را كه دوستان ما هستيد به حسنات مبدل مى‏فرمايد.

باب دويست و چهل و يكم سر بوى خوش و سبب آن‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از على بن حسان واسطى، از برخى اصحابش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: حضرت آدم عليه السلام از بهشت به كوه صفا و حواء به كوه مروه هبوط داده شدند و اين در حالى بود كه حواء در بهشت موهايش را شانه زده بود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره فرقان آيه (70)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 575

هنگامى كه در زمين قرار گرفت گفت: در حالى كه مورد غضب و سخط الهى مى‏باشم از شانه شدن موهايم خشنود نبوده و به آن دلبستگى ندارم، لذا آرايش موها را بهم ريخت و آنها را از هم گشود، موها پراكنده و منتشر شدند و از انتشارشان عطرى كه از ناحيه شانه زدن در بهشت در موها پديد آمده بود متصاعد شد باد آن را برد و در هند متمركز ساخت از اين رو عطر و بوى خوش در هند پديد آمد.

و در حديث ديگر آمده: وقتى حوا گيسوان بافته خود را گشود حق تبارك و تعالى باد را فرستاد تا به موهاى پريشان و گشوده او وزيده و بوى عطر آن را در مشرق و مغرب پراكنده ساخت.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن سليمان رازى از محمد بن الحسين، از احمد بن محمد بن ابى نصر از حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد:

محضر مباركش عرض كردم: ابتداء پيدايش و كيفيت بروز عطر و بوى خوش چه وقتى و چطور واقع شد؟

حضرت فرمودند: كسانى كه قبل از شما بودند در اين باره چه مى‏گويند؟

عرض كردم: مى‏گويند: آدم عليه السلام وقتى به زمين دنيا هبوط كرد به هند فرود آمد و به خاطر فراقش از بهشت آنقدر در اين سرزمين گريست كه اشكهايش در زمين به صورت نهر جارى شد و همين اشكها فضاى عالم را خوشبو نمودند.

حضرت فرمودند: آن طورى كه ايشان مى‏گويند نيست، بلكه سبب و كيفيت پيدايش عطر در دنيا آن بود كه حوا زمانى كه در بهشت بود گيسوانش را در غلافى از سرشاخه‏هاى درختان بهشتى قرار داده بود و هنگامى كه به زمين فرود آمد و به لغزش مبتلا شد خون حيض ديد و مأمور شد به غسل كه كردن بناچار گيسوانش را تكانيد تا غلافها از گيسوانش جدا شدند حق تعالى بادى را فرستاد تا اين غلافها را به صورت ذراتى به هر كجا كه حضرتش خواست ببرند و از اينجا بود كه عطر و بوى خوش در دنيا پديد آمد و در همه نواحى پراكنده شد.

باب دويست و چهل و دوم امتناع حق عز و جل از پذيرفتن توبه شخص بد خلق‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد بن محمد، از پدرش،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 577

از يونس بن عبد الرحمن از كسى كه يادش كرده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى امتناع دارد از اين كه توبه شخص بد خلق را بپذيرد.

محضر مباركش عرض شد: چرا؟

حضرت فرمودند: زيرا اين شخص از گناهى بيرون نمى‏آيد مگر آنكه در آنچه بزرگتر از آن است واقع مى‏شود.

باب دويست و چهل و سوم سر پذيرفته نشدن توبه بدعت‏گذار در دين‏

حديث (1) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه، از حسين بن محمد بن عامر، از معلى بن محمد از محمد بن جمهور العمى با اسنادش به طور مرفوعه نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: خداوند متعال امتناع دارد كه توبه بدعت‏گذار را بپذيرد.

محضر مباركش عرض شد: يا رسول الله چرا چنين مى‏باشد؟

فرمودند: زيرا محبت و وابستگى به بدعت در قلبش رسوخ كرده.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از محمد بن ابى عمير از هشام بن حكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

در زمانهاى اول و پيش مردى بود كه دنيا را از راه حلال طلب نمود و بر آن دست نيافت سپس از طريق حرام پى‏گيرى كرد باز به آن نرسيد، شيطان نزدش آمد و به او گفت: فلانى دنيا را از راه حلال و حرام طلب كردى و به آن نرسيدى اكنون مى‏خواهى تو را به چيزى راهنمايى كنم كه دنياى تو آباد و فراوان شود؟

آن مرد گفت: آرى.

شيطان گفت: دينى جديد اختراع كن و مردم را به آن دعوت نما.

آن مرد چنين كرد و مردم دعوتش را پذيرفته و اطاعتش كردند، مدتى گذشت و دنياى آن مرد آباد و ثروت فراوان نصيبش گرديد ولى ناگهان به خود آمد و گفت:

اين دينى كه اختراع كرده و مردم را به آن دعوت كرده‏ام توبه‏اى برايش نمى‏بينم مگر آنكه نزد كسانى كه منحرفشان كرده‏ام رفته و آنان را از دينى كه به آنها دعوتشان كرده‏ام برگردانم، لذا پيش ياران و اصحابش رفت و گفت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 579

آنچه شما را به آن دعوت كرده‏ام و شما نيز آن را پذيرفتيد باطل بوده و از ساخته‏هاى خود من است نه دين خدا.

آنها گفتند: دروغ مى‏گويى و حق همان است و تو در دينت شك و ترديد كرده و از آن برگشته‏اى.

وقتى آن مرد چنين ديد زنجيرى تهيه نمود و ميخى به آن نصب كرد و زنجير را به گردنش انداخته و ميخ را به زمين كوبيد و گفت: زنجير را از گردنم نمى‏گشايم تا حق تعالى توبه مرا بپذيرد.

حق تعالى به پيامبرى از پيامبران آن عصر وحى فرمود كه به فلانى بگو:

سوگند به عزت و بزرگى خود اگر آنقدر مرا بخوانى كه مفاصل استخوانهايت از هم جدا شوند جوابت را نداده مگر تمام آنان كه به دين تو از دنيا رفته‏اند را زنده كنى و از دين باطل و اختراعى خود آنان را برگردانى.

باب دويست و چهل و چهارم سر اين كه شب‏پره روى زمين راه نرفته و در خانه‏ها ساكن مى‏شود

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بن عبد الله بصرى از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبله واعظ از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر الطائي از پدرش از حضرت على بن موسى الرضا، از پدرش موسى بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن على، از پدرش على بن الحسين، از پدرش حسين بن على، از پدرش على بن ابى طالب عليهم السلام حضرت فرمودند:

مردى از اهل شام از مسائلى چند سؤال كرد و در ضمن سؤالاتش اظهار نمود:

چرا شب‏پره روى زمين راه نمى‏رود؟

حضرت فرمودند: زيرا اين حيوان دور بيت المقدس نوحه مى‏كرد و به مدت چهل سال گريه نمود و با جناب آدم عليه السلام اشك ريخت و به همين خاطر در خانه‏ها سكونت گزيد در حالى كه با او نه آيه از آيات قرآنى كه آدم عليه السلام آنها را در بهشت قرائت مى‏نمود بود، اين آيات تا روز قيامت با اين حيوان هستند آيات مزبور عبارتند از: سه آيه از اول سوره كهف و سه آيه از سوره‏ سبحان الذي أسرى‏ و اين سه آيه از و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك‏ الخ شروع مى‏شود و سه آيه از سوره يس و آنها از و جعلنا

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 581

من بين أيديهم سدا و من خلفهم سدا شروع مى‏شوند.

باب دويست و چهل و پنجم سر اين كه گاو چشم برهم مى‏نهد و سرش را به آسمان بلند نمى‏كند

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بن عبيد الله بصرى از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبلة الواعظ، از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از پدرش از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام از پدر بزرگوارش، از آباء گرامش، از حضرت على بن ابى طالب عليه السلام، حضرت فرمودند: مردى از اهل شام راجع به مسائلى از من سؤال نمود و در ضمن سؤالاتش پرسيد: چرا گاو چشم‏هايش را بر هم مى‏نهد و سر به آسمان بلند نمى‏كند؟

حضرت فرمودند: به جهت شرم از خدا زيرا هنگامى كه قوم موسى گوساله پرستيدند اين حيوان سرش را بزير افكند.

حديث (2) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بن عبد الله بصرى از ابو اسحاق ابراهيم بن حماد بن عمر نهاوندى از ابو بكر احمد بن محمد بن مستثنى بن ابى الخصيب در مصيصه، از موسى بن حسن در مدينه الرسول صلى الله عليه و آله و سلم از ابراهيم بن شريح كندى از ابن وهب، از يحيى بن ايوب، از جميل بن انس نقل كرده كه وى گفت:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

گاو را اكرام كنيد زيرا بزرگ و سرور چهارپايان است، اين حيوان از شرم و حيا نسبت به خداوند متعال از زمانى كه گوساله پرستيده شده سر به آسمان بلند نكرد.

باب دويست و چهل و ششم سر اين كه بز دمش بالا و عورتش آشكار بوده ولى گوسفند عورتش مستور و پنهان است‏

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بن عبد الله بصرى از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبلة الواعظ از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 583

پدرش از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام از پدرش از آباء گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند: از حضرت على بن ابى طالب عليه السلام سؤال شد: چرا دم بز بالا و فرج و عورتش نمايان است؟

حضرت فرمودند:

زيرا وقتى حضرت نوح عليه السلام بز را داخل كشتى نمودند به مدافعه و مبارزه پرداخت در نتيجه دمش شكست و به اين صورت كه ملاحظه مى‏شود در آمد ولى گوسفند خودش به داخل شدن در كشتى مبادرت نمود و نوح دست بر فرج و دمش كشيد در نتيجه كپل‏هايش هم آمد و بدين ترتيب عورتش پنهان و مخفى گشت.

باب دويست و چهل و هفتم سر نشان داغ بودن بر دست‏هاى چهارپايان و بچه قاطرها

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رضى الله عنه از على بن حسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى از پدرش، از محمد بن يحيى، از حماد بن عثمان نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: در ميان دست‏هاى چهار پايان نشانى مى‏بينيم مانند نشان داغ، اين جهتش چيست؟

حضرت فرمودند: آن نشان دو طرف سوراخ بينى آنها است چه آنكه چهار پايان در شكم مارد سرنگونند و اطراف بينى آنها در ميان دست‏هاى آنها چسبيده و از اين جهت نشانى در آن جا بهم رسيده به خلاف آدمى كه در شكم مادر مستوى القامه و راست مى‏باشد و به خاطر همين است كه حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد: لقد خلقنا الإنسان في كبد يعنى: ما انسان را در شكم مادر مستوى القامه آفريديم.

و غير فرزند آدم، اولاد حيوانات در شكم مادر سرشان در پشت و دو دستشان مقابلشان مى‏باشد.

حديث (2) و با همين اسناد، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از يونس بن عبد الرحمن، از عبد الله بن مسكان، از ابو عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هر گاه حيوانى از دو جنس مختلف متولد شود عقيم بوده و توليد مثل نمى‏كند.

ابن مسكان مى‏گويد: محضرش عرضه داشتم: مردم معتقدند كه كبوتر راعبى (خواننده) يكى از پدر و مادرش قمرى است و ديگرى حيوان ديگر و با اين حال مى‏بينيم كه تخم گذارده و تخمش جوجه مى‏شود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 585

حضرت فرمودند: مردم دروغ مى‏گويند، قمرى گاهى روى پرنده و كبوترى رفته و با آن جفت‏گيرى نموده و تخم گذارده و تخمش جوجه مى‏شود ولى اين جوجه كه نسل قمرى است هرگز صاحب نسل نخواهد شد.

باب دويست و چهل و هشتم سر آفرينش گربه و خوك‏

حديث (1) ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان برواذى، از ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان حافظ سمرقندى، از صالح بن سعيد ترمذى، از عبد المنعم بن ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه يمانى نقل كرده كه وى گفت:

هنگامى كه جناب نوح عليه السلام سوار كشتى شد حق تعالى آرامش بر اهل و سكنه كشتى حاكم فرمود به طورى كه تمام حيوانات وحشى و چهار پايان و پرندگان بدون كوچكترين جنبشى در آن به سر مى‏بردند و هيچ يك متعرض ديگرى نمى‏شدند حتى گوسفند نزديك گرگ و گاو در جنب شير و گنجشك روى مار قرار گرفته بود و با اين حال به هيچ يك آزارى متوجه نمى‏شد و اساسا در آن كشتى نه دلتنگى و نه فرياد و نه ناسزا و دشنام و نه لعن و نفرينى وجود داشت، هر يك به خود مشغول بوده و آهنگ ديگرى را نمى‏نمود و حق تبارك و تعالى قصد و نيت هر قاصدى را نسبت به ديگرى محو و معدوم فرموده بود، بارى پيوسته در كشتى به همين منوال بودند تا از آن پياده شدند و به واسطه طول مكث مسافران در كشتى قاذورات و عذرات زيادى در كشتى انباشته شد و از طرفى وجود بعضى از مطعومات و اشياء ديگر سبب فراوان شدن موشها گرديده بود.

از اين رو حق تعالى به جناب نوح عليه السلام وحى فرمود كه شير را مسخ نمايد و پس از آن شير عطسه‏اى نمود و از مجراى بينى آن دو گربه نر و ماده بيرون آمده و با خوردن بسيارى از موشها تعدادشان كم شد و نيز صورت فيل را مسح فرمود و با يك عطسه از بينى آن نيز دو خوك نر و ماده بيرون آمده و با خوردن قاذورات آنها را تخفيف و كاهش دادند.

باب دويست و چهل و نهم سر آفرينش و خلقت مگس‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رضى الله عنه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 587

ابى عبد الله برقى، از پدرش، از كسى كه ذكرش نموده، از ربيع نديم و صاحب منصور دوانيقى، وى مى‏گويد: روزى منصور در محضر مبارك امام صادق عليه السلام بود مگسى بر او نشست، منصور آن را پراند، بار بر وى نشست و منصور براى بار دوم آن را پراند، مگس براى مرتبه سوم بر او نشست، وى به امام عليه السلام عرض كرد: براى چه خداوند متعال مگس را آفريده است؟

حضرت فرمودند: براى اين كه به واسطه‏اش ستمگران را خوار و ذليل كند.

حديث (2) حسين بن احمد بن ادريس رضى الله عنه از پدرش، از محمد بن ابى صهبان، از ابن ابى عمير، از هشام بن سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

اگر مگس بر روى طعام مردم نمى‏نشست تمام آنها مبتلا به جذام مى‏شدند.

باب دويست و پنجاهم سر آفرينش سگ‏

حديث (1) احمد بن محمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى رضى الله عنه، از محمد بن ابراهيم بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى، از پدرانش، از عمر بن على، از پدرش حضرت على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله سؤال شد: خداوند سگ را از چه آفريد؟

حضرت فرمودند: حق تعالى آن را از آب دهان ابليس آفريد.

محضر مباركش عرض شد: يا رسول الله چگونه؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه خداوند متعال آدم و حوا را به زمين هبوط داد، آن دو همچون دو جوجه لرزان مى‏لرزيدند، ابليس نزد درندگانى كه پيش از آدم در زمين بودند رفت و به آنها گفت: دو پرنده از آسمان به زمين آمده‏اند كه تا به حال بزرگتر از آنها ديده نشده، برويم و آنها را بخوريد.

درندگان به طرف ايشان حركت كردند و ابليس پيوسته ايشان را تحريص و ترغيب مى‏كرد و فرياد مى‏زد و درندگان را به مسافتى نزديك آدم و حوا آورده بود، از سرعت و شتاب در كلامش آب دهان او بيرون ريخت و خداوند متعال از آن آب دو سگ آفريد، يكى نر و ديگرى ماده، اين دو سگ در اطراف آدم و حوا ايستادند سگ‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 589

ماده در جده و سگ نر در هند و نگذاردند كه درندگان نزديك آن دو شوند و از همان روز سگ دشمن درندگان و درندگان نيز دشمن سگ گرديدند.

باب دويست و پنجاه و يكم سر پيدايش ذرات منتشر در فضا

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى رحمة الله عليه، از محمد بن ابراهيم بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى از پدرانش از عمر بن على، از پدر بزرگوارش حضرت على بن ابى طالب عليه السلام، از حضرت سؤال شد: خداوند متعال ذراتى را كه داخل در روزنه‏هاى خانه مى‏باشند از چه آفريده؟

حضرت فرمودند: هنگامى كه موسى عليه السلام به حضرت پروردگار عرض نمود:

پروردگارا خود را به من بنما تا به تو نظر كنم.

خداوند تبارك و تعالى فرمود: اگر اين كوه به خاطر نور من پا بر جا ماند البته قدرت خواهى داشت به من نظر كنى و اگر پا بر جا نماند ضعف ديدگانت مانع مى‏شوند از اين كه قدرت نظر به من را داشته باشى، بارى وقتى حق جلت عظمته بر كوه تجلى نمود، كوه سه قطعه شد، يك بخش آن به آسمان بالا رفت و بخش ديگرش به زمين فرو رفت و يك قطعه ديگرش ذره، ذره شد و در فضا منتشر گرديد، اين ذرات داخل در روزنه خانه‏ها از غبار آن كوه مى‏باشد.

باب دويست و پنجاه و دوم سر فرسوده و شكسته شدن صورت بدون رسيدن پيرى‏

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى رضى الله عنه از محمد بن ابراهيم بن اسباط نقل كرده كه وى گفت:

احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى، از پدرانش از عمر بن على، از پدر بزرگوارش حضرت على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: برادرم عيسى عليه السلام به شهرى عبور نمود كه در آن مرد و زنى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 591

فرياد مى‏كردند، حضرت به آنها فرمود:

شما را چه مى‏شود و چرا فرياد مى‏كنيد؟

آن مرد عرض كرد: اى پيامبر خدا، اين همسر من است و هيچ بدى هم ندارد بلكه زنى است صالحه ولى در عين حال دوست دارم از او جدا شوم.

حضرت عيسى عليه السلام فرمود: به هر حال بگو چه نقصى در او است كه مى‏خواهى از وى جدا شوى؟

آن مرد عرضه داشت: بدون اين كه پير شده باشد صورتش شكسته و فرسوده شده.

حضرت به آن زن فرمود: اى زن دوست دارى طراوت صورتت به تو برگردد؟

آن زن عرضه داشت: آرى.

حضرت فرمود: هر گاه غذا تناول مى‏كنى، زنهار پيش از سير شدن از آن دست بكش زيرا طعام وقتى در شكم و معده زياد شد طراوت و نشاط صورت را مى‏برد.

زن به اين دستور عمل نمود، طراوت صورتش دوباره بازگشت.

باب دويست و پنجاه و سوم علامات صبر و شكيبايى‏

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى رضى الله عنه از محمد بن ابراهيم بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله نقل كرده كه وى گفت:

عيسى بن جعفر علوى عمرى از پدرانش، از عمر بن على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه فرمود: نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

علامت شخص صابر و شكيبا سه چيز است:

اول: آنكه سست و بى‏حال نيست.

دوم: آنكه ملول و محزون نمى‏باشد.

سوم: آنكه از پروردگار متعال شكايت نمى‏كند.

زيرا شخص وقتى كسل و سست شد حقوق ديگران را ضايع نموده و وقتى ملول و محزون گرديد اداء شكر نمى‏كند و هر گاه از پروردگار شاكى شد عصيانش را مى‏نمايد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 593

باب دويست و پنجاه و چهارم سر اين كه زنها قصد و توجهشان به مردان است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن حسين بن ابى الخطاب، از محمد بن يحيى خزاز، از غياث بن ابى ابراهيم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

زن از مرد آفريده شده‏[[365]](#footnote-365) لذا قصد و توجه زنها به مردان معطوف است از اين رو آنها را در خانه‏ها حبس و حفظ نماييد ولى مرد چون از زمين خلق شده‏[[366]](#footnote-366) تمام همت و قصد او به خاك متوجه مى‏باشد.

باب دويست و پنجاه و پنجم سر مشروع شدن شاهد قرار دادن بر وقوع نكاح‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از كسى كه ذكرش نموده از درست بن ابى منصور، از محمد بن عطيه، از زراره، وى مى‏گويد: حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: قرار دادن شاهد بر وقوع نكاح به منظور ميراث و حفظ آن مشروع شده است.

باب دويست و پنجاه و ششم سر حرام بودن جمع بين دو خواهر در ازدواج‏

حديث (1) على بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسن بن وليد، از مروان بن دينار، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى ابراهيم عليه السلام (امام هفتم عليه السلام) عرض كردم: چرا مرد نمى‏تواند بين دو خواهر جمع كرده و با هر دو ازدواج كند؟

حضرت فرمودند: براى حفظ اسلام چه آنكه سائر اديان آن را تجويز مى‏كنند.

باب دويست و پنجاه و هفتم سر نهى شدن مرد از ازدواج با زنى كه عمه يا خاله‏اش همسر اوست‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اشاره است به خلقت حواء از جناب آدم عليه السلام.

(2)- اشاره است به آفرينش حضرت آدم عليه السلام از خاك‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 595

على بن عباس، از عبد الرحمن بن محمد اسدى، از ابى ايوب خزاز، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از ازدواج با زنى كه عمه يا خاله‏اش همسر مرد است نهى فرمودند و اين به خاطر بزرگداشت عمه و خاله مى‏باشد و هر گاه عمه و خاله اذن دادند البته ازدواج با آن زن بلا اشكال مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسين بن على بن فضال از ابن بكير، از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: با زنى كه دختر برادر يا دختر خواهر همسرت هست و بدين ترتيب همسرت عمه يا خاله آن زن مى‏شود ازدواج مكن ولى با عمه و يا خاله همسرت بدون اذن همسرت مى‏توانى ازدواج كنى.

باب دويست و پنجاه و هشتم سر اين كه مهر السنه مبلغ پانصد درهم گرديده است‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه از على بن ابراهيم، از پدرش، از على بن معبد، از حسين بن خالد نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن عليه السلام راجع به مهر السنه سؤال كرده و پرسيدم: چگونه پانصد درهم گرديده است؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى بر خود واجب نمود كه هر گاه مؤمنى صد بار الله اكبر و صد بار الحمد الله و صد بار سبحان الله و صد بار لا اله الا الله و صد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده و سپس بگويد: اللهم زوجنى من الحور العين (خدايا حور العين را به تزويج من در بياور) حتما يك حورى از حوريهاى بهشتى را به تزويجش در مى‏آورد و اين اذكار را مهر آن قرار داده است سپس به پيامبرش وحى فرمود كه مهريه زنان مؤمنه را پانصد درهم قرار دهد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نيز چنين كردند.

حديث (2) حسين بن احمد بن ادريس، از پدرش، از احمد بن محمد، از عيسى، از ابن ابى نصر از حسين بن خالد نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى الحسن عليه السلام عرض كردم فدايت شوم چگونه مهريه زنان پانصد درهم يعنى دوازده وقيه‏[[367]](#footnote-367) و يك نش‏[[368]](#footnote-368) مى‏باشد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- وقيه چهل درهم است قهرا دوازده وقيه چهار صد و هشتاد درهم مى‏شود.

(2)- نش بيست درهم است در نتيجه مجموع دوازده وقيه و يك نش پانصد درهم مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 597

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى بر خود واجب نموده كه هر گاه مؤمنى صد بار الله اكبر و صد بار الحمد لله و صد بار سبحان الله و صد بار لا اله الا الله گفته و صد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده و سپس بگويد: اللهم زوجنى من الحور العين حتما يك حورى از حورى‏هاى بهشتى را به تزويجش در بياورد و به خاطر همين مهريه زنان را پانصد درهم قرار داده.

و هر مؤمنى كه نزد برادر ايمانى خود از حرم او خواستگارى كرده و پانصد درهم برايش بياورد و او آن حرم را به تزويج وى در نياورد محققا با اين عملش برادر مؤمن را آزرده و مستحق است كه حق تعالى حورى بهشتى را به تزويجش در نياورد.

باب دويست و پنجاه و نهم سر اين كه مهريه زنان نزد مخالفين شيعه چهار هزار درهم گرديده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله از سيارى، از كسى كه ذكرش نموده، از حماد، از حريز، از محمد بن اسحاق، وى مى‏گويد:

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: آيا مى‏دانى از كجا مهريه زنان چهار هزار درهم شده است؟

عرض كردم: خير.

فرمود: ام حبيبه دختر ابو سفيان در حبشه بود، نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از او خواستگارى فرمود و نجاشى از طرف پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم چهار هزار درهم فرستاد از اين رو مخالفين به اين مبلغ اخذ كرده و آن را مهريه زن قرار دادند ولى مهر السنه در واقع همان دوازده اوقيه و يك نش كه مجموعا پانصد درهم است مى‏باشد.

باب دويست و شصتم سر اين كه مرد مى‏تواند به زنى كه مى‏خواهيد با او ازدواج كند نگاه نمايد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از بزنطى، از يونس بن يعقوب، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: آيا مردى كه با زنى مى‏خواهد ازدواج كند مى‏تواند به او نگاه كند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 599

حضرت فرمودند: آرى بلكه آن زن مى‏تواند براى او لباس نازك و بدن نما نيز بپوشد تا او وى را به خوبى مشاهده كند زيرا آن مرد مى‏خواهد او را با ثمنى گران و سنگين بخرد.

باب دويست و شصت و يكم سر اين كه اگر مرد به همسرش بگويد: وقتى پيش من آمدى باكره نبودى، حد بر او نيست‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از ابراهيم بن هاشم، از صفوان، از موسى بن بكير، از زراره، از حضرت ابى جعفر عليه السلام در باره مردى كه به همسرش گفت: وقتى پيش من آمدى باكره نبودى، آن حضرت فرمودند:

بر مرد حدى نيست زيرا گاهى پرده بكارت بدون جماع و عمل نزديكى زائل مى‏شود پس كلام مرد دلالت بر نسبت ناروا به زن ندارد تا حد بر او ثابت شود.

باب دويست و شصت و دوم سر مشروعيت مهر و وجوبش بر مردان‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام در جواب مسائلش از جمله اين مسأله كه چرا مهر بر مردان واجب بوده ولى بر زنان واجب نيست به مردان اعطاء كنند فرمودند:

علتش آن است كه: بر مردان هزينه اداره زنان واجب است چه آنكه زن نفس خود را فروخته و مرد مشترى آن است و بدون شك بيع بدون ثمن نبوده و اساسا خريد بدون پرداخت ثمن تحقق نمى‏يابد.

از اين گذشته زنان از معامله و تجارت ممنوع هستند لذا بر آنها پرداخت ثمن و مهر مشروع نمى‏باشد و از اين بيان كه بگذاريم علت‏هاى بسيارى وجود دارد كه مهر بر مرد واجب بوده نه بر زن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 601

باب دويست و شصت و سوم سر اين كه مكروه است مهر كمتر از ده درهم باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش از وهب بن وهب، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، از پدر بزرگوارش، از پدران گراميش عليهم السلام، از على عليه السلام، حضرت فرمودند:

من خوش ندارم كه مهر را كمتر از ده درهم كنند بلكه بيشتر از آن قرار دهند تا به مهر زنان نابكار (زانيه) شباهت پيدا نكند.

مقاله مؤلف‏

مؤلف محمد بن على (صدوق) مى‏گويد: حديث مذكور به همين بيانى كه نقل شد روايت گرديده و به خاطر اشتمالش بر علت حكم آن را در اينجا ذكر نمودم ولى آنچه در اين حكم معتمد من بوده و به آن فتوى مى‏دهم آن است كه مهر هر چيزى است كه زن و مرد هر دو رضايت به آن داشته اگر چه عكس سكره‏[[369]](#footnote-369) باشد و شاهد اين ادعاء حديث دوم است.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از صفوان بن يحيى، از ابن مسكان، از ابى ايوب خراسانى، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: كمترين مالى كه براى مهر قرار دادن مجزى است چقدر مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: عكسى از سكره.

باب دويست و شصت و چهارم سر اين كه اگر مردى پيش از تماس با همسرش زنا كند بين او و همسرش جدايى مى‏اندازند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى و احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن يحيى خزاز، از طلحة بن زيد، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، از پدر بزرگوارش نقل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- كلمه «سكره» به ضم سين به معناى كاسه سفالى است و به معناى دانه تلخه در گندم نيز آمده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 603

كرده‏اند كه آن حضرت فرمودند: در كتاب على عليه السلام خواندم كه مرد هر گاه با زنى ازدواج نمود و پيش از هم بستر شدن با او با زنى ديگر زنان كرد زنى كه به ازدواجش در آمده بر او حلال نيست چون وى زناكار است و بينشان جدايى انداخته و نصف مهر را هم بايد به زن بپردازد.

مقاله مرحوم مؤلف‏

مؤلف اين كتاب (صدوق) مى‏گويد: حديث مذكور به همين نحو كه نقل شد روايت گرديده و به خاطر اشتمالش بر ذكر علت آن را در اينجا آوردم ولى آنچه مورد اعتماد من بوده و به آن فتوى مى‏دهم مضمون حديثى است كه ذيلا نقل مى‏كنم:

محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از ابن ابى عمير و فضالة بن ايوب، از رفاعه نقل كرده كه وى گفت:

از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى پيش از آنكه با همسرش هم بستر شود مرتكب زنا گرديده آيا او را سنگسار مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: وقتى قبل از تماس با همسرش مرتكب زنا شد بين وى و حليله‏اش جدايى مى‏اندازند؟

حضرت فرمودند: خير.

ابن ابى عمير دنبال حديث اضافه كرده و گفته است: احصان‏[[370]](#footnote-370) با داشتن كنيز حاصل نمى‏شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در تحقق احصان به اصطلاح فقهى شش شرط معتبر است:

الف: مرد بالغ باشد.

ب: مرد عاقل باشد.

ج: مرد آزاد باشد.

د: مرد در فرجى (مقصود قبل مى‏باشد) كه به عقد دائم يا رقيت مملوكش هست دخول نموده باشد.

ه: اين دخول با اقرار يا شهادت عدول ثابت و محرز باشد.

و: هر صبح و شام يعنى اول روز و آخر آن از چنين دخولى تمكن داشته باشد.

و عينا در احصان زن نيز اين شش شرط معتبر مى‏باشد و پس از تحقق شروط اگر هر كدام از زن و مرد مرتكب زنا شوند حدشان سنگسار مى‏باشد و شرح آن در كتب فقهى آمده است.

از حديث دوم در اينجا اين طور بر مى‏آيد كه زناء مزبور موجب سنگسار كردن مرد نبوده و احصان محقق نشده است و همين معنا مختار مرحوم صدوق است چنانچه ابن ابى عمير فرموده داشتن كنيز موجب تحقق احصان نيست بلكه در تحققش داشتن زن عقدى با شرائط ديگر معتبر مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 605

باب دويست و شصت و پنجم سر اين كه اگر زن پيش از دخول شوهرش به او مرتكب زنا شود بين او و شوهرش جداى انداخته و مستحق مهر نيز نمى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از احمد بن ادريس، از عبد الله بن محمد بن عيسى، از پدرش از عبد الله بن مغيره، از اسماعيل بن ابى زياد، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام از پدرش بزرگوارش از حضرت على عليه السلام در باره زنى كه پيش از دخول شوهرش به او مرتكب زنا شده بود حضرت فرمودند:

بين او و شوهرش جدايى بايد انداخت و مستحق مهر هم نيست زيرا اين حادثه از ناحيه او رخ داده است.

باب دويست و شصت و ششم سر اين كه جايز است با زن شكاك‏[[371]](#footnote-371) ازدواج نمود ولى جايز نيست به مرد شكاك زن داد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ايوب بن نوح، از صفوان، از موسى بن بكير، از زراره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: با زنان شكاك ازدواج بكنيد ولى زنان را به ازدواج مردان شكاك در نياوريد زيرا زن از ادب زوجش اخذ كرده و شوهرش او را بر دين خود مقهور مى‏كند.

باب دويست و شصت و هفتم سر اين كه اگر پسر بچه‏اى در اطاق باشد مجامعت و هم بستر شدن مرد با زن جايز نيست‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- در تفسير شكاك تعبيرهاى مختلفى در روايات آمده، در برخى شكاك را به ضالين و منحرفين و در بعضى به غير عارف به امام عليه السلام و در دسته‏اى به مستكبرين و در طائفه‏اى به معانى ديگر تفسير گرديده است و قدر جامع و معناى عامش همان منحرف و گمراه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 607

از پدرش، از قاسم بن محمد جوهرى، از اسحاق بن ابراهيم، از حنان بن سدير، از پدرش نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: اگر پسر بچه‏اى در اطاق هست مرد با همسر يا كنيزش مجامعت نكند زيرا اين عمل موجب زناكار شدن آن پسر بچه مى‏گردد.

باب دويست و شصت و هشتم سر استبراء[[372]](#footnote-372) نمودن كنيزان‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن، از موسى بن سعدان، از عبد الله بن قاسم، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: كنيزى تعلق به مردى دارد كه مورد وثوق و اطمينان است و من او را از وى خريده‏ام حال اگر وى خبر دهد كه از وقت حيض ديدن كنيز و پاك‏شدنش با وى تماس نگرفته آيا مى‏توانم با او تماس بر قرار كنم؟

حضرت فرمودند: براى شما جايز نيست قبل از استبراء نمودن كنيز با يك بار حيض شدن نزد او برويد ولى از غير فرجش مى‏توانيد استفاده كنيد و علت اين حكم آن است كه:

آنان كه كنيز مى‏خرند و پيش از استبراء نمودن كنيزان با آنها نزديكى مى‏كنند با اموالشان زنا نموده‏اند.

باب دويست و شصت و نهم سر اين كه مرد دو زن‏دار مى‏تواند يكى را بر ديگر برترى دهد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از پدرش، از صفوان بن يحيى، از عبد الله بن مسكان، از حسن بن زياد، وى مى‏گويد: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى كه دو همسر دارد و يكى از آن دو نزدش محبوب‏تر است آيا مى‏تواند او را بر ديگرى برترى دهد؟

حضرت فرمودند: آرى، وى مى‏تواند سه شب را نزد او رفته و يك شب را پيش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود آن است كه مشترى بعد از خريدن كنيز صبر كند تا وى يك بار حيض ببيند و سپس با او تماس پيدا كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 609

ديگرى بسر برد زيرا وى حق دارد چهار همسر اختيار كند و هر شب را به يكى اختصاص دهد پس در هر چهار شب، يكى از شبها مال آن زنى است كه ديگرى بر او برترى دارد و مرد آن يك شب را در هر كجا كه بخواهد مى‏تواند قرار دهد، لذا جايز است شب اول را پيش او رفته و سه شب ديگر را متواليا نزد آن ديگرى كه نزدش محبوب‏تر است برود.

حديث (2) و با همين اسناد، از حسن بن زياد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

مرد مى‏تواند برخى از زنانش را بر بعضى ديگر برترى دهد مثلا نزد يكى از آنها شبها بيشتر رود مشروط به اين كه چهار همسر نداشته باشد چه آنكه در اين فرض حق تفضيل نداشته و مى‏بايد بين تمام بالسويه رفتار كند.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد:

محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد، از حسن بن على بن فضال، از على بن عقبه، از مردى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به مردى كه دو همسر دارد مى‏پرسد: آيا مى‏تواند يكى را بر ديگرى تفضيل داده و سه شب را نزد او و يك شب را نزد ديگر برود؟

حضرت مى‏فرمايند: آرى.

باب دويست و هفتادم سر جايز نبودن ازدواج اسير تا مادامى كه در دست مشركين اسير است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد، از سليمان بن داود از عيسى بن يونس، از اوزاعى، از زهرى، از على بن الحسين عليهما السلام حضرت فرمودند:

براى اسير جايز نيست تا مادامى كه در دست مشركين اسير است ازدواج كند زيرا بيم آن هست كه فرزندى از او بهم رسد و در دست مشركين به حالت كفر باقى بماند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 611

باب دويست و هفتاد و يكم سر اين كه مرد مى‏تواند چهار زن بگيرد و بيش از آن جايز نيست و سر اين كه زن بيش از يك شوهر نمى‏تواند بكند و علت اين كه بنده دو همسر مى‏تواند بگيرد

حديث (1) على بن احمد، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام در جواب مسائلش مرقوم فرمودند:

سر اين كه مرد مى‏تواند چهار زن گرفته ولى بر زن حرام است بيش از يك شوهر نمايد آن است كه اگر مرد چهار همسر داشته باشد فرزند از هر كدام كه بهم رسد به مرد منسوب است ولى اگر زن دو شوهر يا بيشتر داشته باشد و از وى فرزندى متولد گردد معلوم نيست كه فرزند از كدام شوهر مى‏باشد چه آنكه جملگى در اين كه با زن نكاح كرده و با وى هم بستر شده‏اند با هم مشترك مى‏باشند و بدون ترديد اين امر موجب فساد نسب و ميراث و معارف شرعى خواهد گرديد.

مقاله محمد بن سنان‏

محمد بن سنان مى‏گويد: يكى از علل و اسرار حلال بودن چهار زن براى يك مرد آن است كه تعداد زنان از مردان بيشتر مى‏باشد چنانچه حق تبارك و تعالى در قرآن مى‏فرمايد: فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع‏ (اى مؤمنين نكاح كنيد با زنانى كه براى شما حلال هستند و آنها را به ازدواج خود در آوردى دو تا و سه تا و چهار تا ...) تقدير اين آيه آن است كه اگر خواستيد با دو تا و در صورتى كه بخواهيد با سه يا چهار تا از زنان اهل ايمان ازدواج كنيد و با اين تقدير حق عز و جل غنى و فقير را در توسعه قرار داده و فرموده مرد مى‏تواند به مقدار توان و طاقتش اقدام به امر ازدواج كند ولى حد آن تزويج دائمى چهار زن بوده نه بيشتر ولى در گرفتن و خريدن كنيز توسعه بيشترى داده و حدى برايش ذكر نفرموده زيرا كنيز مال و جلب ثروت است و مرد مى‏تواند هر مقدار از مال كه بخواهد جمع نمايد.

و سر اين كه عبد تنها با دو زن مى‏تواند ازدواج كند نه بيشتر از آن اين است كه وى در باب طلاق و نكاح از نظر شارع مقدس نصف مرد آزاد محسوب مى‏شود و چون مرد آزاد با چهار زن مى‏تواند ازدواج كند قهرا بنده با دو تا فقط حق ازدواج دارد،

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 613

وى نه مالك خود بوده و نه مالى دارد بلكه آقايش بر او انفاق مى‏كند.

و علت ديگرش آن است كه اين حكم را براى بنده قرار داده‏اند تا بين او و مرد آزاد فرق باشد.

و جهت ديگر آن است همسران او بايد از همسران مرد آزاد كمتر باشد؛ زيرا در غير اين صورت از خدمت نمودن براى آقايش بازمانده و مشغول به همسرانش مى‏گردد.

باب دويست و هفتاد و دوم سر اين كه حق تعالى غيرت را براى مردان قرار داده نه براى زنان‏

حديث (1) محمد بن الحسن، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم از محمد بن فضل، از سعد جلاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: خداوند متعال براى زنان غيرت را قرار نداده است، فقط منكرات و افعال قبيح از ايشان سر مى‏زند، البته زنان مؤمنه اين طور نيستند، خداى متعال غيرت را براى مردان قرار داده؛ زيرا براى ايشان ازدواج دائم با چهار زن را حلال و تملك كردن كنيزان بى‏حد و بى‏شمار را در حقشان مباح نموده در حالى كه براى زن تنها يك شوهر را حلال قرار داده و چنانچه با داشتن شوهر مرتكب فحشاء شده و با ديگرى تماس بر قرار نمايد زانيه محسوب مى‏گردد.

باب دويست و هفتاد و سوم سر تراشيدن موى نوزاد

حديث (1) پدرم رضى الله عنه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرى از عباس بن معروف، از صفوان بن يحيى، از كسى كه برايش حديث نقل نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام مى‏پرسد: علت تراشيدن موى سر نوزاد چيست؟

حضرت فرمودند: علتش پاك نمودن سر نوزاد است از موى رحم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 615

باب دويست و هفتاد و چهارم سر مشروعيت ختان‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن الحسين بن ابى الخطاب جميعا از حسن بن محبوب، از محمد بن قزعه‏[[373]](#footnote-373)، وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: پيشينيان ما مى‏گفتند: حضرت ابراهيم خليل الرحمن عليه السلام با تيشه‏اى بر سر خم بزرگى خود را ختنه نمود.

حضرت فرمودند: عجبا!! اين طور نيست كه آنها مى‏گفتند، آنها بر ابراهيم عليه السلام دروغ بسته‏اند.

عرض كردم: شما اين قضيه را برايم بيان فرماييد كه واقع چه بوده؟

حضرت فرمودند: در انبياء عظام عليهم السلام روز هفتم از ولادت غلاف نرينه و نافشان مى‏افتد.

و زمانى كه خداوند منان از هاجر اسماعيل را به حضرت ابراهيم عليه السلام عنايت فرموده ساره كه همسر حره و آزاده جناب ابراهيم بود هاجر را به جرم كنيز بودن مورد سرزنش قرار داد هاجر متأثر شد و گريست، اسماعيل كه حال دگرگون مادر را ديد او نيز به گريه در آمد در اين وقت جناب ابراهيم داخل شد و آن منظره را كه ديد فرمود:

پسرم چرا گريه مى‏كنى؟

اسماعيل عرضه داشت: ساره مادرم را با الفاظ كذا و كذا مورد ملامت قرار داد و او گريست من نيز به خاطر گريستن او گريه نمودم.

حضرت ابراهيم عليه السلام به نماز خانه خود رفت و به مناجات با پروردگار پرداخت و از حضرتش خواست با نظريه ساره را نسبت به هاجر عوض كرده و ديگر او را مورد ايذاء و شماتت قرار ندهد.

حق تعالى دعايش را مستجاب نمود و ساره را از اين معنا منصرف كرد، پس از آنكه اسحاق از ساره متولد شد روز هفتم ولادتش ناف اسحاق افتاد ولى غلاف نرينه او ساقط نشد، ساره از اين رهگذر به جزع و فزع در آمد، ابراهيم در اين حال داخل شد، ساره عرضه داشت: اين چه اتفاقى است كه در آل و دودمان ابراهيم واقع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- وى به گفته مرحوم ممقانى امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 617

شده!! اسحاق پسر تو است، نافش افتاده ولى غلاف نرينه‏اش ساقط نگرديده؟

ابراهيم عليه السلام به نماز خانه رفت و با پروردگارش به مناجات مشغول شد و عرض كرد: پروردگارا اين چه اتفاقى است كه در دودمان ابراهيم و فرزندان پيامبرانت واقع شده اسحاق پسر من است، نافش افتاده ولى غلاف نرينه‏اش ساقط نگرديده.

حق تعالى به جناب ابراهيم وحى نمود: اين حادثه به خاطر ملامت و سرزنشى است كه ساره نسبت به هاجر مرتكب شده و من قسم خورده‏ام كه از هيچ يك از فرزندان انبياء پس از اين عمل هاجر غلاف نرينه‏اش را ساقط نكنم، بنا بر اين با آهن اسحاق را ختنه كن و به او حرارت و سوزش آهن را بچشان.

ابراهيم عليه السلام با آهنى اسحاق را ختنه كرد و بعد از آن ختنه با آهن بين مردم سنت شد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از محمد بن ابى عمير، از معاوية بن عمار از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ساره پس از آن حركت زشتى كه نسبت به هاجر مرتكب شد به درگاه الهى عرضه داشت: اللهم لا تؤاخذنى بما صنعت بهاجر (خدايا به واسطه آنچه نسبت به هاجر انجام دادم مرا مورد مؤاخذه قرار مده) در اين كلام ساره براى هاجر فروتنى نمود و پس از آن اين نوع از فروتنى سنت شد.

باب دويست و هفتاد و پنجم سر اين كه طلاق منحصرا بر طبق كتاب و سنت واقع مى‏شود

حديث (1) احمد بن الحسن القطان، از بكر بن عبد الله بن حبيب، از تميم بن بهلول از پدرش، از اسماعيل بن فضل هاشمى، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمود: طلاق منحصرا بر طبق كتاب و سنت واقع مى‏شود زيرا حدى است از حدود خداوند عز و جل و خدا در قرآنش فرموده:

إذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و أحصوا العدة (هر گاه زنان را طلاق داديد به وقت عده‏اشان طلاق داده و زمان عده را بشماريد).

و نيز مى‏فرمايد: و أشهدوا ذوي عدل منكم‏ (در وقت خواندن طلاق دو نفر عادل از خودتان را شاهد قرار دهيد).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 619

و نيز مى‏فرمايد: و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه‏ (اين احكام حدود شرع خدا است و هر كس از حدود الهى تجاوز كند بر خويش ستم نموده) و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم طلاق عبد الله بن عمر را به خاطر آن كه بر خلاف كتاب و سنت بود رد فرمود.

باب دويست و هفتاد و ششم سر مشروع شدن طلاق عدى و سر اين كه بعد از وقوع نه طلاق زن به مرد حلال نبوده و سر اين كه طلاق مملوك دو بار است‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام در ضمن مكتوبى در جواب مسائلش مرقوم فرمودند:

سر اين كه سه بار طلاق مشروع شده آن است كه بين طلاق اول و سوم مهلتى باشد شايد در اثناء آن ميل و رغبت در مرد پيدا شود و از جدايى منصرف گردد يا غضبش ساكن و بر طرف شود و دوباره با همسرش زندگى را ادامه دهد و نيز سر ديگرش آن است كه بدين وسيله زن ادب شده و از نافرمانى نسبت به شوهرش بر حذر داشته شود چه آنكه زنان به خاطر اقدامشان بر كارى كه شايسته نيست و نافرمانى شوهر محسوب مى‏گردد مستحق جدايى مى‏باشند.

و سر اين كه زن بعد از وقوع نه طلاق بر مرد حرام شده و ديگر تا ابد حلال نيست آن است كه: اولا: مرد با طلاق باز نكرده و زن را ضعيف نشمرده و نپندارد هر وقت كه خواست مى‏تواند او را طلاق دهد و دوباره با وى زندگى نمايد.

ثانيا: در امور و كارهايش دقت كند و بيدار شده و عبرت گيرد.

ثالثا: مأيوس شود از اين كه بتواند بعد از نه طلاق با زن، ديگر زندگى نمايد.

و سر اين كه طلاق مملوك دو باره است نه بيشتر آن است كه طلاق كنيز نصف طلاق زن حره و آزاد مى‏باشد و چون در زن حره طلاق سه تا است در كنيز دو تا قرار داده‏اند نه يك طلاق و نيم زيرا در فرائض و واجبات احتياط مقتضى است كه آنها را كامل بياوريم نه نصف و همچنين است فرق بين حره و كنيز در عده وفات زيرا عده وفات در حره چهار ماه و ده روز بوده و در كنيز دو ماه و پنج روز مى‏باشد.

حديث (2) محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى رضى الله عنه از احمد بن محمد همدانى، از على بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 621

الحسن بن على بن فضال، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت رضا عليه السلام پرسيدم سر اين كه زن وقتى سه طلاق داده شد ديگر بر همسرش حلال نيست مگر شوهر ديگرى نموده و از او طلاق بگيرد چيست؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى اذن داده كه مردان دوباره همسرشان را طلاق دهند چنانچه در قرآن فرموده: الطلاق مرتان فإمساك بمعروف أو تسريح بإحسان‏ (طلاقى كه شوهر رجوع در آن تواند كرد دو مرتبه است پس چون طلاق داد يا رجوع كند و به خوشى و سازگارى زن را نگهدارد و يا به نيكى و خير انديشى او را رها نمايد) مقصود از رها كردن بعد از «مرتان» طلاق سوم است.

و چون مرد بعد از اقدام به اطلاق سوم مكروه حق تعالى را كه طلاق باشد انجام داده از اين رو بارى تعالى مطلقه را بر وى حرام نموده و اين زن بر او حلال نمى‏شود مگر آنكه شوهر كرده و بعد از طلاق از شوهر دوم با وى ازدواج كند و اين حكم به خاطر ان است كه مردم طلاق را امر سبكى نشمرند و با اقدام به آن به زنان ضرر نرسانند.

باب دويست و هفتاد و هفتم سر اين كه عده مطلقه سه ماه يا ديدن سه حيض بوده و عده وفات چهار ماه و ده روز است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد برقى، از محمد بن خالد از محمد بن سليمان ديلمى، از ابى الهيثم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن ثانى عليه السلام پرسيدم: چگونه عده مطلقه سه حيض يا سه ماه قرار داده شده و عده وفات چهار ماه و ده روز؟

حضرت فرمودند: اما اين كه عده مطلقه سه حيض يا سه ماه قرار داده شده به خاطر آن است كه با اين وسيله رحم زن از بودن نطفه در آن استبراء و پاك مى‏شود و اما اين كه عده زنى كه شوهرش وفات كرده چهار ماه و ده روز است، جهتش آن است كه خداوند متعال به نفع زنان شرطى نموده كه در آن و در شرطى كه بر عليه آنها فرموده تقصير نكرده بلكه در شرط بر آنها همچون شرط به نفعشان جانب مصلحت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 623

را رعايت نموده است.

اما شرطى كه به نفع آنها است: خداوند متعال در مورد ايلاء[[374]](#footnote-374) به نفع زنان چهار ماه را تعيين نموده زيرا مى‏داند كه نهايت صبر ايشان تا اين مدت است.

خداوند عز و جل در قرآن مى‏فرمايد: للذين يؤلون من نسائهم تربص أربعة أشهر (و آنان كه با زنان خود ايلاء مى‏كنند چهار ماه انتظار بكشند ...).

پس در ايلاء خداوند متعال مرد را مجاز قرار نداده بيشتر از چهار ماه ترك مباشرت با همسرش را بكند زيرا مى‏داند كه اين مدت نهايت صبر زنان بوده كه مى‏توانند خود را از مردان باز دارند.

و اما شرطى كه عليه آنها است: خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد: عدتهن‏ أربعة أشهر و عشرا (عده زنانى كه شوهرشان فوت كرده چهار ماه و ده روز است).

يعنى هر گاه زنى شوهرش فوت نمود خداوند بر او واجب كرده به مقدارى كه در زمان حيات شوهرش در صورت ايلاء صبر مى‏كرد (چهار ماه) حال نيز صبر كند چه آنكه خدا مى‏داند نهايت صبر زن بر ترك مباشر چهار ماه است از اين رو حق تعالى اين مدت را بر او و عليه او شرط كرده است.

حديث (2) على بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين، از حسين بن وليد، از محمد بن بكير، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: براى چه عده زن مطلقه سه ماه بوده و عده زنى كه شوهرش فوت نموده چهار ماه و ده روز مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: زيرا سوزش زن مطلقه در ظرف سه ماه تمام مى‏شود ولى سوزش زن شوهر مرده تمام نمى‏شود مگر بعد از چهار ماه و ده روز.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ايلاء عبارت است از اين كه مرد قسم بخورد كه با همسر دائمى خود به طور دائم يا به مدت بيش از چهار ماه هم بستر نشود و مقصودش از اين قسم اضرار به زن باشد و حكم آن اين است كه اگر زن به حاكم شكايت نمود حاكم به مرد چهار ماه مهلت مى‏دهد و پس از آن وى را مجبور مى‏كند كه يا از قسمى كه خورده شده برگردد و كفاره دهد يا همسرش را طلاق بدهد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 625

باب دويست و هفتاد و هشتم سر حرام ابدى شدن زنى كه با شوهرش لعان‏[[375]](#footnote-375) نموده‏

حديث (1) على بن حاتم از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسين از حسين بن وليد، از مروان ابن دينار، از حضرت ابى الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، راوى مى‏گويد:

محضر امام عليه السلام عرض كردم: براى چه زنى كه با شوهرش لعان نموده براى ابد و هميشه با هم حرام مى‏شوند؟

حضرت فرمودند: به خاطر آنكه قسم‏هايى كه به ذات جلاله خورده‏اند قولشان را تصديق و تثبيت مى‏كند زيرا لفظ و قولشان اقتضاء دارد براى هميشه از هم جدا شوند و بديهى است قسم‏هايى كه هر دو خورده‏اند اين معنا را ثابت مى‏نمايد.

باب دويست و هفتاد و نهم سر پذيرفته نشدن شهادت زنان در مورد طلاق و ديدن هلال‏

حديث (1) على بن احمد، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان، وى مى‏گويد: حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائلش مرقوم فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «لعان» آن است كه وقتى مردى فرزندى كه همسرش زاييده را از خود نفى نمود يا نسبت فحشاء به متعلقه‏اش داد و شاهدى براى اثبات آن نداشت حكم آن است كه مرد براى حدى كه به واسطه اين نسبت به او متوجه شده مى‏تواند لعان كند يعنى چهار مرتبه خدا را شاهد بگيرد كه در نسبتى كه داده صادق است يعنى چهار مرتبه بگويد: اشهد بالله أنى لمن الصادقين فيما رميتها به سپس در مرتبه پنجم بگويد: ان لعنة الله على ان كنت من الكاذبين.

سپس زن چهار مرتبه بگويد: اشهد بالله أنه لمن الكاذبين فيما رمانى به و بعد در مرتبه پنجم بگويد: ان غضب الله على ان كان من الصادقين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 627

علت نپذيرفتن شهادت زنان در طلاق و ثبوت هلال اين است كه: زنان ديدشان از رؤيت هلال ضعيف و ناتوان است و نيز در رابطه با طلاق كمك و ياور هم جنس‏هاى خود بوده از اين رو شهادتشان اگر قبول شود بسا حق مردان در اينجا ضايع مى‏گردد فلذا شهادت ايشان نافذ نيست مگر در مورد ضرورت همچون شهادت قابله و مواردى كه جايز نيست مردان به صحنه و منظره‏اى بنگرند كه در اين قبيل موارد چاره‏اى نيست از پذيرفتن شهادت زنان چنانچه در برخى مواضع ضرورت ايجاب مى‏كند شهادت اهل كتاب را بپذيريم مانند آن جايى كه غير از ايشان كسى نبوده تا صحنه را تحمل كرده و ملاحظه نموده باشد چنانچه حق تعالى در قرآن به آن گوشزد نموده و مى‏فرمايد:

اثنان ذوا عدل منكم أو آخران من غيركم‏ (براى وصيت خود دو شاهد عادل را كه از خود شما مسلمانان باشد گواه بگيريد يا دو نفر از غير خودتان كه كافر مى‏باشند).

و نظير شهادت اطفال بر وقوع قتل كه در صورت نبودن كسى غير از ايشان شهادتشان پذيرفته مى‏شود.

باب دويست و هشتادم سر پذيرفته شدن شهادت يك مرد با دو زن‏

مترجم گويد: در ذيل اين عنوان روايتى را مرحوم صدوق نقل نكرده است.

باب دويست و هشتاد و يكم سر اين كه بر مطلقه واجب است از روز وقوع طلاق عده نگه داشته ولى زن شوهر مرده از وقتى كه خبر مرگ شوهر به او رسيد مى‏بايد عده وفات نگه دارد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى از حضرت رضا عليه السلام:

حضرت در باره مطلقه فرمودند: اگر شاهد عادل قائم شد كه مرد در فلان روز همسرش را طلاق داده و از آن تاريخ تا حال عده‏اش منقضى و سپرى گرديده باشد زن از مرد جدا مى‏گردد ولى زنى كه شوهرش فوت كرده بايد از زمانى كه خبر مرگ را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 629

شنيد عده نگه دارد؛ زيرا مى‏خواهد به پاس احترام شوهرش كه از دنيا رفته زينت نمودن را ترك نمايد پس مى‏بايد از همان هنگام شنيدن خبر مرگ ترك زينت كند اگر چه مرگ شوهر در زمانى بسيار قبل اتفاق افتاده باشد.

باب دويست و هشتاد و دوم سر اين كه در ثبوت زنا چهار شاهد لازم است ولى در ثبوت قتل دو شاهد كافى است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن اشيم از اصحابى كه آن را از حضرت ابى عبد الله عليه السلام روايت كرده‏اند:

به حضرت عرض شد: چرا در زنا چهار شاهد لازم بوده ولى در قتل دو شاهد كافى است؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى متعه و ازدواج موقت را براى شما حلال نموده و چون مى‏دانست اين ازدواج مورد انكار قرار مى‏گيرد لا جرم به منظور احتياط و مصلحت شما چهار شاهد را براى ثبوت زنا اعتبار فرمود و اگر چنين حكمى نمى‏نمود بسا در موردى كه شما نكاح موقت نموده‏ايد مورد نسبت سوء واقع مى‏شديد و زانى تلقى مى‏گرديديد و حكم آن بر شما اجراء مى‏شد ولى بعد از اعتبار قيام چهار شاهد چون كمتر اتفاق مى‏افتد كه چهار شاهد عادل بر وقوع امرى (زنا) متفقا به توانند شهادت دهند لا جرم از پيامدهاى سوء آن بدين ترتيب محفوظ گرديده‏ايد.

حديث (2) على بن احمد از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام در جواب مسائلش در مكتوبى مرقوم فرمودند:

در زنا چهار شاهد عادل و در سائر حقوق دو شاهد كافى است، زيرا سنگسار كردن محصن (مرد زن‏دار و زن شوهردار با شرائطى كه در كتب فقهى مذكور است) امر سخت و سنگينى است چه آنكه در آن قتل نفس بوده لا جرم شهادت در آن دو برابر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 631

و شديدتر از موارد ديگر (ساير حقوق) مى‏باشد و جهت شديدتر بودنش آن است كه:

در آن قتل نفس و تباه شدن نسب فرزند و فساد ميراث مى‏باشد[[376]](#footnote-376) حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از على بن احمد بن محمد، از پدرش، از اسماعيل بن حماد بن ابى حنيفه، از پدرش حماد، از پدرش ابى حنيفه، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: زنا شديدتر است يا قتل نفس؟

حضرت فرمود: قتل.

عرض كردم: پس چرا در قتل دو شاهد كافى است ولى در زنا غير از چهار شاهد كفايت نمى‏كند؟

حضرت به من فرمودند: اى ابو حنيفه در اين باره چه مأخذ و مدركى شما داريد؟

ابو حنيفه مى‏گويد: عرض كردم: ما تنها حديثى كه داريم اين خبر است كه عمر گفت: خداوند در شهادت دو كلمه بر بندگان اظهار نموده است.

حضرت فرمودند: اى ابو حنيفه اين طور نيست ولى بدان كه در زنا دو حد است (حدى تعلق به مرد داشته و حدى ديگر متعلق است به زن) و براى هر كدام دو شاهد منظور گرديده كه مجموعا چهار شاهد اعتبار شده منتهى جايز نيست كه چهار شاهد توزيع و تقسيم گشته و هر دو نفر بر يك حد شهادت دهند زيرا مرد و زن جملگى يك حد دارند و به عبارت ديگر حد زنا اگر چه در واقع دو حد است ولى تشريعا يك حد بسيطى است كه مثبت آن شهادت چهار شاهد عادل مى‏باشد و اما در قتل يك حد است به حسب واقع و به ملاحظه شرع و آن حدى است كه با شهادت عدلين بر قاتل ثابت شده و از مقتول ساقط مى‏گردد.

باب دويست و هشتاد و سوم سر اين كه هر گاه مردى همسرش را در مرض وفات طلاق داد و با همان مرض از دنيا رفت يا زن زودتر فوت كرد زن از مرد ارث مى‏برد ولى مرد از زن ارث نمى‏برد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از صالح بن سعيد و غيرش كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اما قتل نفس زيرا با سنگباران نمودن مجرم كشته مى‏شود و تباه شدن نسب فرزند به خاطر آن است كه فرزند متولد شده از زنا نه پدر دارد و نه مادر و فساد ميراث به خاطر آن است كه نسب وقتى فاسد و تباه شد ميراث نيز منتفى است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 633

از اصحاب يونس است از يونس از رجال بسيارى به طور پراكنده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده:

راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: علت چيست كه هر گاه مردى همسرش را در حالى كه مريض است به قصد اضرار طلاق دهد اگر مرد زودتر فوت نمود زن از او ارث مى‏برد ولى اگر زن قبل از مرد از دنيا رفت مرد از وى ارث نمى‏برد و حد و ميزان اضرار چيست؟

حضرت فرمودند: همين طلاق اضرار مى‏باشد و معناى اضرار اين است كه: مرد با دادن طلاق قصدش اين باشد كه زن را از ارث ممنوع و محروم كند ولى خداوند متعال مردم را اين طور عقوبت نموده كه اگر از دنيا رفت زن ارث خود را برده ولى در صورتى كه زن جلوتر از دنيا رفت مرد از ارث محروم مى‏باشد.

باب دويست و هشتاد و چهارم سر اين كه اگر زنان شيعه در يك مجلس بدون فاصله شدن رجوع سه طلاق بگيرند براى مخالفين و اهل سنت حلال نبوده ولى اگر زنان اهل سنت چنين طلاقى بگيرند براى شيعه حلال هستند

[[377]](#footnote-377) حديث (1) محمد بن ماجيلويه رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى، از احمد بن محمد، از جعفر بن محمد اشعرى، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام از ازدواج با زنانى كه در يك مجلس و بدون فاصله شدن رجوع سه طلاق گرفته‏اند پرسيدم؟

حضرت به من فرمودند: شما اگر زنانتان را سه طلاق دهيد مخالفين شما با اين زنان نمى‏توانند ازدواج كنند ولى اگر مخالفين همسرانشان را مطابق مذهب خودشان سه طلاق دهند براى شما حلال است كه با اين زنان نكاح و ازدواج كنيد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حكم مذكور را در جايى بايد فرض كرد كه مرد شيعى همسرش را در يك مجلس و بدون فاصله شدن رجوع سه طلاق بدهد اين زن مطابق مذهب شيعه (برخى از فقهاء) از شوهرش جدا نشده و طلاقش باطل است لذا با مردى كه از اهل سنت است حق ندارد ازدواج كند و براى آن مرد جايز نيست با وى نكاح كند ولى اگر مرد سنى مذهب همسرش را چنين طلاقى دهد آن زن سنى مى‏تواند با شيعه ازدواج كند و مرد شيعى برايش نكاح اين زن حلال است چون به عقيده زن طلاق صحيح بوده و ازدواجش با مرد شيعى بلا مانع است مترجم گويد: البته بطلان سه طلاق در يك مجلس مذهب برخى از فقهاء شيعه است و جماعت بسيارى آن را صحيح دانسته و مى‏گويند يك طلاق واقع مى‏شود و مطابق رأى ايشان روايت مذكور فرض ندارد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 635

زيرا چنين طلاقى از نظر شما حكمى نداشته و باطل است از اين رو همسران شما از شما با اين طلاق جدا نمى‏شوند لا جرم حرام است با ديگران ازدواج كنند حتى با اهل خلاف كه اين طلاق را صحيح مى‏دانند ولى چون به عقيده آنها اين طلاق موجب جدايى زن از شوهرش مى‏باشد از اين رو با زنان ايشان كه چنين طلاقى گرفته‏اند و به عقيده خودشان از شوهرشان جدا شده‏اند براى شما ازدواج با ايشان حلال است.

باب دويست و هشتاد و پنجم سر محصن شدن مرد آزاد به واسطه داشتن كنيز

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على، از حسن بن سعيد، از صفوان بن يحيى، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا ابراهيم عليه السلام پرسيدم: مردى با داشتن كنيزك فراشى و خدمتكار كه با هر دو تماس و نزديكى مى‏كند مرتكب زنا شده، آيا بودن كنيزك نزد وى او را محصن كار قرار مى‏دهد تا زنا از قبيل زنا محصن باشد يا نه؟

حضرت فرمودند: آرى زيرا اين مرد كسى نزدش هست كه نياز به ارتكاب زنا نداشته باشد.

عرض كردم: اگر همسر موقت داشته باشد آيا محصن محسوب مى‏شود؟

حضرت فرمودند: خير، احصان در صورت داشتن حليله دائمى تحقق پيدا مى‏كند.

مقاله مرحوم مصنف‏

مصنف اين كتاب محمد بن على (صدوق) مى‏گويد:

اين حديث به همين نحوى كه ذكر شد نقل گرديده و من نيز مطابق آنچه وارد شده آن را در اينجا آوردم زيرا حديث مشتمل است بر ذكر علت و سبب ولى آنچه فتواى من بوده و در اين حكم مورد اعتمادم مى‏باشد سه حديثى است كه در اين باب به شرح زير وارد شده است: 1- محمد بن الحسن رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى از محمد بن ابى عمير، از حماد، از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: نه مملوك و كنيز مرد آزاده را محصن قرار مى‏دهد و نه عبد زن آزاده را در شمار محصنين مى‏آورد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 637

2- پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از عاصم بن حميد، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام پرسيدم: مردى مرتكب زنا شده و با همسرش هم بستر نشده آيا وى محصن مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: خير و با داشتن كنيز نيز محصن محسوب نمى‏شود.

3- محمد بن موسى بن متوكل، از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از علاء بن رزين و ابن بكير، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام پرسيدم: مردى بدون اذن همسرش با كنيز وى نزديكى مى‏كند حكمش چيست؟

حضرت مى‏فرمايند: حد زانى كه صد تازيانه باشد به او مى‏زنند، سپس فرمودند:

اگر اين مرد با زن يهوديه يا نصرانيه و يا كنيز زنا كند سنگسارش نمى‏كنند، چنانچه با داشتن كنيز و زن يهوديه يا نصرانيه اگر با زن حره‏اى زنا كند، اين زنا، زنا محصنه محسوب نمى‏گردد و نيز اگر همسرى حره و آزاده داشته و با اين حال با زن يهوديه يا نصرانيه يا كنيز زنا كند، زنا محصنه مرتكب نشده است.

باب دويست و هشتاد و ششم سر برترى داده شدن مردان بر زنان‏

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش، از احمد بن ابى عبد الله، از ابى الحسن برقى، از عبد الله بن جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبد الله، از پدرانش، از جدش حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام، حضرت فرمودند: گروهى از يهود محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رسيدند، اعلم و داناترين ايشان مسائلى چند از آن حضرت پرسيد و در بين اين سؤالات عرض نمود: برترى مردان بر زنان چيست؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: فضل و برترى مردان بر زنان همچون برترى آسمان است بر زمين و مانند برترى آب است بر خاك و همان طورى كه آب خاك و زمين را زنده مى‏كند مردان نيز زنان را احياء مى‏نمايند، اگر مردان نبودند زنان را خداوند نمى‏آفريد، خداوند عز و جل مى‏فرمايد:

الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 639

أموالهم‏ (مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانى است، به واسطه آن برترى كه خدا بعضى را بر بعضى مقرر داشته و هم به واسطه آنكه مردان از مال خود بايد به زن نفقه دهند ...) يهودى عرض كرد: چرا چنين مى‏باشد؟

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

خداوند متعال آدم عليه السلام را از گل آفريد و از زيادى و باقيمانده آن حوا را خلق فرمود و اول كسى كه اطاعت زنان را نمود جناب آدم عليه السلام بود پس حق تعالى او را از بهشت به زمين هبوط و نزول داد و برترى مردان بر زنان در دنيا را بيان فرمود و آن اين است كه: مگر نمى‏بينى زنان حيض مى‏بينند و در آن حال ناپاكى امكان ندارد به نماز بايستند ولى مردان اصلا به اين ناپاكى مبتلا نمى‏گردند.

يهودى عرضه داشت: راست فرمودى يا محمد صلى الله عليه و آله و سلم.

باب دويست و هشتاد و هفتم سر اين كه مرد با داشتن متعه و همسر موقت محصن نمى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از محمد بن ابى عمير، از هشام و حفص بن بخترى از كسى كه ذكرش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از حضرتش پرسيدم: مرد با ازدواج موقت و گرفتن متعه آيا محصن مى‏شود؟

حضرت فرمودند: خير، فقط تحقق پيدا كردن احصان با گرفتن همسر دائم مى‏باشد.

باب دويست و هشتاد و هشتم سر اين كه مردان نهى شده‏اند از اطاعت كردن زنان‏

حديث (1) على بن احمد بن عبد الله بن احمد بن ابى عبد الله برقى رحمة الله عليه، از پدرش، از جدش از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از محمد بن ابى عمير از جماعتى از حضرت صادق جعفر بن محمد از پدرش از آباء گرامش عليهم السلام، حضرت فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 641

مردى از اصحاب امير المؤمنين عليه السلام از همسرانش شكايت نمود، على عليه السلام به خطبه ايستاد و فرمود: در هيچ حال اطاعت از زنان را نكنيد و ايشان را بر مال خود امين ندانيد و وامگذاريدشان كه امر واجب النفقه‏هايتان را بعهده گرفته و آنها را اداره كنند چه آنكه ايشان را اگر با اراده خودشان واگذاريد به مهالك كشيده شده و از مالك سرپيچى مى‏كنند زيرا ما ايشان را اين طور يافته‏ايم كه در هنگام نياز تقوى و ورع نداشته و هنگام طغيان شهوت صبر و شكيبايى ندارند تكبر و فخر ملازم ايشان بوده اگر چه بزرگ باشند، عجب و خود پسندى همراهشان است اگر چه عاجز و ناتوان به نظر بيايند[[378]](#footnote-378) هنگامى كه از نعمت كم ممنوع شوند شكر نعمت زياد بجا نياورند، خير را فراموش كرده و شر را نگاه مى‏دارند، پيوسته گرفتار بهتان بوده و متصل و به طور مستمر در طغيان و سركشى به سر برده و در خدمت شيطان روزگار سپرى مى‏كنند ولى با اين حال در هر حال با ايشان مدارا كرده و سخن نيكو به آنها بگوييد شايد بدين وسيله كردارشان پسنديده شود.

باب دويست و هشتاد و نهم اسرار احكام نادره نكاح‏

حديث (1) محمد بن الحسن رضى الله عنه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از حسين بن زراره، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابى جعفر عليه السلام پرسيدم: اگر مردى با زنى ازدواج كند و تعيين مقدار مهر را موكول به حكم زن نمايد چه صورت دارد؟

حضرت فرمودند: به حكم زن از مهور آل محمد تجاوز نكند، مهور ايشان دوازده اوقيه و نيم كه معادل پانصد درهم نقره است مى‏باشد.

عرض كردم: چه مى‏فرماييد اگر زن با مرد ازدواج نمود و راضى شد هر چه مرد حكم نمايد همان ممضى باشد.

حضرت فرمودند: آنچه مرد حكم كند بر زن نافذ بوده كم باشد يا زياد.

عرض كردم: چرا حكم زن را بر مرد نافذ قرار نداديد ولى حكم مرد را بر زن ممضى دانستيد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- رضايت و خشنودى ايشان در اداره نمودن فروجشان مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 643

حضرت فرمودند: زيرا زن حق ندارد از آنچه رسول خدا سنت قرار داده و زنان و همسرانش را با آن عقد فرموده تجاوز كند لذا در صورت تجاوز از آن به مهر السنه برگردانده مى‏شود ولى حكم مرد از اين جهت نافذ است كه خود زن امر مهر را به او واگذار كرده و به حكمش راضى گشته لا جرم به آنچه وى حكم كند زن بايد قبول كند كم بوده يا زياد باشد.

حديث (2) در خبر ديگر نقل شده كه امام صادق عليه السلام فرمودند: سر اين كه مهر بر عهده مرد است نه زن با اين كه فعل هر دو يكى مى‏باشد آن است كه: مرد وقتى نيازش از زن بر طرف شد (مقصود اشباع شدن مرد از زن است در وقتى عمل نزديكى) از او جدا شده و منتظر بر طرف حاجت زن نمى‏گردد از اين رو مهر بر عهده او است نه بر ذمه زن.

حديث (3) محمد بن على (شبامى) ابو الحسين فقيه در مروروذ از ابو حامد احمد بن محمد بن احمد بن الحسين، از ابو الحسن احمد بن خالد خالدى از محمد بن احمد بن صالح تميمى از ابو احمد صالح تميمى از محمد بن حاتم عطار، از حماد بن عمرو، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش، از حضرت على بن ابى طالب عليهم السلام:

حضرت در حديث طولانى وصيت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را ذكر نموده و مى‏فرمايد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اظهار كراهت كردند از اين كه مرد با زن در حال حيض هم بستر شود و اگر چنين كرد و فرزندى مبتلا به جذام يا برص متولد شد كسى غير از خود را ملامت نكند و نيز ناپسند دانستند كه مرد در حالى كه محتلم شده و غسل نكرده با همسرش نزديكى كند و اگر مرتكب اين عمل شده و فرزندى متولد گشت كه ديوانه بود غير از خود كسى ديگرى را سرزنش نكند.

حديث (4) محمد بن احمد سنانى رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله كوفى، از سهيل بن زياد آدمى، از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى، از حضرت على بن محمد العسكرى، از پدر بزرگوارش حضرت محمد بن على، از پدر گرامش حضرت رضا (على بن موسى) از پدرش موسى، از پدرش جعفر از پدرش عليهم السلام، حضرت فرمودند:

مكروه است كه مرد در شب اول و وسط و آخر ماه با همسرش نزديكى كند و اگر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 645

چنين نمود فرزند ديوانه متولد مى‏شود، مگر نمى‏بينى اكثر اوقاتى كه صرع بر مجانين عارض مى‏شود اول و وسط و آخر ماه مى‏باشد.

و نيز فرمودند: كسى كه ازدواج كرده و قمر در عقرب باشد خوبى نخواهد ديد و همچنين فرمودند: كسى كه در آخر ماه و وقت محاق ازدواج كند بايد تسليم سقط شدن فرزند باشد.

حديث (5) محمد بن ابراهيم ابو العباس الطالقانى رحمة الله عليه مى‏گويد: از ابو سعيد الحسن بن على العدوى از يوسف بن يحيى اصفهانى از ابو يعقوب، از ابو على اسماعيل بن حاتم نقل كرده كه وى گفت:

ابو جعفر احمد بن صالح بن سعيد مكى از عمر بن حفص، از اسحاق بن نجيح، از حصين از مجاهد، از ابو سعيد خدرى نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به على بن ابى طالب عليه السلام وصيت نموده و فرمودند:

اى على، وقتى عروس داخل اطاقت شد وقتى كه مى‏نشينند كفشهايش را در بياور و پاهايش را بشوى و آب جمع شده را از درب خانه‏ات تا دورترين موضع خانه‏ات كه حد آن است بريز و وقتى چنين نمودى خداوند هفتاد نوع فقر را از خانه‏ات دور و هفتاد نوع بركت به جاى آن داخل منزلت نموده و هفتاد رحمت بر تو نازل كرده كه بالاى سر عروس قرار مى‏گيرند و از آن جا به هر گوشه‏اى از خانه‏ات توزيع شده و تا مادامى كه اين رحمت‏ها و بركاتشان در اين خانه مى‏باشند عروس از جنون و جذام و برص در امان است.

سپس پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: اى على در هفته اول ازدواج عروس را از تناول شيرها و سركه و خربزه و سيب ترش بازدار.

على عليه السلام عرضه داشت: يا رسول الله براى چه او را از تناول اين چهار تا بازدارم؟

حضرت فرمودند: در اثر تناول اين چهار تا رحم عقيم شده و از پرورش و نشو و نما نمودن فرزند در آن سرد مى‏شود و يك حصير و بوريا كه در گوشه‏اى از خانه افتاده باشد بهتر است از زنى كه عقيم بوده و نازا است.

على عليه السلام عرضه داشت: يا رسول الله، چطور سركه را از او منع نمايم؟

حضرت فرمودند: زيرا زنى كه سركه خورده اگر حيض شود هرگز به طور كلى پاك نمى‏شود و خربزه نيز خون حيض را در شكم زن زياد نموده و كار ولادت را دشوار مى‏سازد چنانچه سيب ترش حيض را بند آورده و مورث مرض و بيمارى مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 647

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: يا على در اول و وسط و آخر ماه با همسرت نزديكى مكن چه آنكه به واسطه هم بستر شدن در اين اوقات جنون و جذام و بيمارى فلجى به زن و فرزندش متوجه مى‏گردد.

يا على بعد از ظهر با همسرت نزديكى مكن زيرا اگر فرزندى بين شما مقدر شده باشد دو بين مى‏گردد و شيطان از بيمار مزبور در انسان مسرور و خوشحال مى‏گردد.

يا على هنگام نزديكى زياد سخن مگو زيرا اگر فرزندى متولد شود از مرض لالى در امان نيست و هنگام نزديكى به فرج و آلت همسرت نگاه مكن و ديدگانت را بپوشان زيرا نظر به عورت موجب كورى مى‏باشد (يعنى كورى فرزند) يا على با تمايل و شهوت به زن ديگرى با همسرت نزديكى مكن زيرا بيم آن دارم كه فرزندت مخنث‏[[379]](#footnote-379) و زن صفت و بخيل گردد.

يا على هر گاه در بستر با همسرت بودى و جنب گرديدى قرآن مخوان زيرا خوف دارم كه آتش از آسمان بر شما ببارد و بسوزاند شما را.

يا على با همسرت نزديكى مكن مگر آنكه با تو و در بدنت جبه‏اى و در تن همسرت نيز لباسى باشد و با يك خرقه و پارچه هر دو خود را پاك نكرده و استفاده نكنيد چه آنكه شهوت بر شهوت واقع شده و به دنبال آن بين شما عداوت حاكم مى‏گردد و اين منجر به جدايى و طلاق خواهد شد.

يا على، در حال ايستاده مجامعت مكن زيرا اين فعل درازگوش بوده و اگر فرزندى از شما متولد گردد در بسترش ادرار كرده همچون درازگوش كه در هر مكانى بول مى‏كند.

يا على، در شب عيد فطر مجامعت مكن زيرا اگر خداوند فرزندى نصيب شما كرده باشد اين فرزند بزرگى كه شد خداوند به او فرزندى نمى‏دهد مگر در كبر سن يا على در شب عيد قربان با همسرت نزديك مكن زيرا اگر فرزندى متولد شود شش يا چهار انگشتى مى‏باشد.

يا على زير درخت ميوه‏دار با همسرت مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى به دنيا بايد جلاد و قاتل و كاهن مى‏گردد.

يا على مقابل قرص خورشيد و شعاع آن مجامعت مكن مگر بين شما و آفتاب ساتر و پرده‏اى باشد زيرا اگر چنين نمودى و فرزندى متولد شد پيوسته در فقر و فاقه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «مخنث» مردى است كه تمايل به مفعول واقع شدن دارد همچون زنان لذا كلمه «مونثا» در متن روايت عطف تفسير است براى آن.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 649

خواهد بود تا از دنيا برود.

يا على بين اذان و اقامه با همسرت نزديكى مكن زيرا اگر فرزندى متولد شد بر ريختن خون مردم حريص مى‏باشد.

يا على هر گاه همسرت حامله و باردار بود بدون وضوء با او جماع مكن زيرا اگر فرزند متولد شود كورباطن و بخيل و ممسك مى‏گردد.

يا على در نيمه شعبان با همسرت وقاع مكن زيرا اگر فرزند متولد شود زشت و بد مو و بد صورت خواهد بود.

يا على در آخر درجه و آخرين اوقات ماه شعبان (يعنى هنگامى كه دو روز از آن باقى مانده) با همسرت مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى متولد شود احمق و كم فهم مى‏گردد.

يا على با همسرت به عشق خواهرش مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى متولد شود عشار (گمركچى) يا مددكار ظالم شده و گروهى از مردم به دستش هلاك مى‏گردند.

يا على روى سقف ساختمان با همسرت مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى متولد شود منافق و مخاصم و مبدع مى‏گردد.

يا على وقتى به سفر رفتى در آن شب با همسرت هم بستر مشو زيرا اگر فرزندى متولد شود مالش را در راه باطل و غير حق صرف مى‏كند و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اين آيه را قرائت فرمود:

إن المبذرين كانوا إخوان الشياطين‏ (تبذيركنندگان هم بستگان و ياوران شياطين هستند)!! يا على هر گاه به سفرى كه سه شبانه روز مى‏باشد رفتى با همسرت مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى متولد شود مددكار ظالمى كه به تو ستم مى‏كند مى‏گردد.

يا على بر تو باد كه شب دوشنبه مبادرت به جماع نمايى زيرا فرزندى كه متولد مى‏شود حافظ قرآن بوده و به آنچه حق عز و جل تقسيم كرده خشنود و راضى مى‏باشد.

يا على اگر با اهل خود در شب سه شنبه هم بستر شوى و فرزندى متولد شود به وحدانيت حق تعالى و رسالت محمد مصطفى شهادت داده و به فيض شهادت نائل خواهد گشت، حق عز و جل او را در آخرت با مشركين عذاب نمى‏كند دهانش خوشبو و قلبش مهربان و سخى اليد و زبانش از غيبت و دروغ و بهتان منزه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 651

يا على اگر در شب پنجشنبه با همسرت نزديكى نمودى و خدا فرزندى به شما عنايت فرمود فرمانروايى از فرمانروايان يا عالمى از علماء خواهد شد و اگر در روز پنجشنبه هنگام زوال آفتاب مواقعه نمودى و فرزندى متولد شد تا زمانى كه اين فرزند پير شود شيطان نزديكش نرفته و شخصى بافهم بوده و سلامت در دين و دنيا را خداوند نصيبش مى‏فرمايد و اگر شب جمعه مجامعت نمودى و فرزندى متولد شد خطيب و سخنور مى‏گردد و اگر روز جمعه بعد از عصر مواقعه نمودى و فرزندى متولد گرديد معروف و مشهور مى‏شود.

و اگر در شب جمعه بعد از عشاء مجامعت نمودى اميد مى‏رود كه فرزند بدلى از ابدال گردد.

يا على در اول ساعت از شب با اهل خود مجامعت مكن زيرا اگر فرزندى به دنيا بيايد ساحر گشته و دنيا را بر آخرت بر مى‏گزيند.

يا على اين وصايا و سفارشات را از من حفظ نما همان طورى كه من از جبرئيل عليه السلام حفظ نمودم.

حديث (6) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از صالح بن سعيد[[380]](#footnote-380) و غيرش از اصحاب يونس، از يونس، از اصحابش از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام، راوى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم مردى همسرش به كفار ملحق شده و حق تعالى در كتابش مى‏فرمايد:

و إن فاتكم شي‏ء من أزواجكم إلى الكفار فعاقبتم فآتوا الذين ذهبت أزواجهم مثل ما أنفقوا (و اگر از زنان شما كسانى به سوى كافران رفتند پس ايشان را عقوبت كرده و به شوهرهاى ايشان به قدر همان مهر و نفقه‏اى كه خرج كرده‏اند بدهيد).

معناى عقوبت در اينجا چيست؟

حضرت فرمودند: مردى كه همسرش رفته و به كفار ملحق شده او را عقوبت كند يعنى همسرى ديگر اختيار كند و وقتى ازدواج نمود بر امام واجب است كه مهريه زنى را كه رفته است به مرد بپردازد.

پرسيدم: پس چگونه است كه مؤمنين مهر را به همسر آن زن رد نموده با اين كه ايشان هيچ عملى كه موجب رفتن آن زن به بلاد اهل كفر باشد مرتكب نشده‏اند و نيز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- صالح بن سعيد، از ابو سعيد قماط، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 653

چگونه است كه مؤمنين از غنائمى كه به دستشان رسيده نفقه‏اى را كه شوهر بر آن زن خرج كرده به وى مى‏دهند؟

حضرت فرمودند: امام مسلمين بر شوهر زن مزبور مهريه و نفقات خرج شده را رد مى‏كند اعم از آنكه مسلمانان غنيمتى از كفار به دست آورده يا به دست نياورده باشند زيرا بر امام واجب است كه از آنچه در دست دارد حاجت اين مرد را ترميم و جبران كند و هنگامى كه غنائم را تقسيم مى‏كنند امام عليه السلام به كسانى كه پيش از قسمت از طرفش نائب بودند از غنيمت داده و رفع نيازشان را مى‏نمايند و اگر بعد از آن چيزى از غنائم باقى ماند بين مؤمنين تقسيم نموده و در صورتى كه باقى نماند ديگر آنها نصيبى ندارند[[381]](#footnote-381) حديث (7) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از جميل، از ابى عبيده، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم:

مردى با دخترى باكره يا زنى ثيب ازدواج مى‏كند سپس بر آن مرد و زن و بينشان ستر و حاجبى فاصله شده يا درب به روى آنها بسته مى‏شود (مقصود آن است كه بينشان بغض و كينه واقع شده و از هم منزجر مى‏گردند) در نتيجه مرد زن را طلاق مى‏دهد، زن مى‏گويد مرد با من تماس پيدا نكرده و مرد نيز مدعى است كه با زن نزديكى نكرده حكم چيست؟

حضرت فرمودند: آن دو را نبايد تصديق كرد زيرا زن مدعى است كه مدخول بها نيست تا تكليف نگه داشتن عده در عهده‏اش نيايد و مرد نيز مدعى است با او نزديكى نكرده تا تمام مهر در ذمه‏اش نيايد.

حديث (8) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس از محمد بن احمد، از ابراهيم بن هاشم، از حسين بن الحسن القزوينى، از سليمان بن جعفر بصرى، از عبد الله بن الحسين بن زيد بن على بن ابى طالب از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- از احكام زنان مهاجر آن است كه: اگر زنى از كفار به مسلمين ملحق شد ابتداء او را امتحان نموده و سوگندش مى‏دهند كه بغض شوهر او را به هجرت وادار نكرده چنانچه عشق و علاقه به مرد مسلمانى او را به دار الاسلام نكشانده بلكه صرفا به خاطر اسلام پناهنده به مسلمين شده است و پس از خوردن چنين سوگندى امام مسلمين مهريه‏اش را به شوهرش كه در دار الكفر مانده مى‏پردازد، حال اگر زنى از مسلمين به كفار ملحق شد حكم آن است كه بر امام عليه السلام واجب است مهريه و هزينه‏هايى را كه شوهرش متحمل شده را به شوهر بپردازد اعم از آنكه غنائمى از كفار به دست آمده يا به دست نيامده است و مدرك اين حكم آيه شريفه‏ «و إن فاتكم شي‏ء من أزواجكم ...» است و سبب نزول آن اين بود كه عمر بن خطاب شوهر قاطبه دختر ابى اميه بود و وقتى عمر از بلاد شرك هجرت نمود و به دار الاسلام ملحق شد همسرش از مهاجرت با او كراهت داشت و نيامده و معاويه با او ازدواج كرد، حق تعالى رسولش را امر فرموده كه مهريه او را به عمر بدهند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 655

پدرش، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش، از آباء گرامش عليهم السلام، حضرت فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

هر گاه مرد و زن مجامعت مى‏نمايند همچون دو درازگوش عريان نشوند زيرا در اين صورت فرشتگان از بين ايشان مى‏روند.

باب دويست و نودم سر مكروه بودن دميدن به ظرف طعام‏

حديث (1) على بن حاتم مى‏گويد: محمد بن جعفر بن حسين مخزومى، از محمد بن عيسى بن زياد، از حسن بن على بن فضال، از ثعلبة، از بكار بن ابى بكر حضرمى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام مى‏پرسد: شخصى به قدح و ظرف طعامش مى‏دمد اين چه صورت دارد؟

حضرت مى‏فرمايد: اشكالى ندارد فقط مكروه است مشروط به اين كه با شخص ديگرى باشد زيرا مكروه است با دميدن هم غذاى خود را از تناول معاف دارد.

و نيز پرسيد فوت كردن شخص در طعام چه صورت دارد؟

فرمود: مگر قصدش اين نيست كه غذا سرد شود؟

عرض كرد: آرى.

فرمود: اشكالى ندارد.

مقاله مرحوم مؤلف‏

مؤلف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏گويد: آنچه به آن فتوى داده و اعتماد دارم اين است كه:

دميدن و فوت كردن به غذا و آب جايز نيست چه شخص تنها بوده و ظرف طعام و شراب اختصاص به خودش داشته باشد و چه با ديگرى بوده و ظرف مشترك بين آنها باشد و علتى كه در اين روايت آمده تنها در همين خبر است و در هيچ حديث و خبرى ديده نشده.

باب دويست و نود و يكم سر اين كه جايز نيست زمينى كه در آن گندم و جو مى‏كارند به گندم و جو اجاره دهند ولى جايز است به طلا و نقره آن را اجاره دهند

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هشام، از اسماعيل بن مرار، از يونس بن عبد الرحمن از جماعتى، از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 657

سؤال شد: سر اين كه جايز نيست زمين را به طعام (گندم و جو) اجاره دهند ولى مى‏توان به طلا و نقره اجاره داد چيست؟

فرمودند: جهتش آن است كه آنچه از زمين مزبور مى‏رويد گندم و جو است و جايز نيست گندم به گندم و جو به جو اجاره داده شود.

باب دويست و نود و دوم سر اين كه جايز نيست موى شارب و زير بغل و زهار را بلند نگاه دارند

حديث (1) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از پدرش، از حسين بن يزيد، از اسماعيل بن مسلم‏[[382]](#footnote-382)، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش، از پدران گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

هيچ يك از شما موى شارب و زهار و زير بغلش را بلند نكند زيرا شيطان اين مواضع را مخفيگاه قرار داده و به وسيله موى آنها خود را مستور مى‏نمايد.

باب دويست و نود و سوم سر اين كه مملوك شخص از او مى‏باشد

حديث (1) على بن حاتم از حسين بن محمد، از احمد بن محمد سيارى، از عمركى، از كسى كه يادش نموده، وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: سر اين كه فرموديد مملوك شخص از او است چيست؟

حضرت فرمودند: زيرا مملوك انسان از طينت آقايش آفريده شده سپس بينشان جدايى افتاده و اسارت او را به آقايش رسانده پس معطوف نموده به او آنچه را كه از او بوده و پس از آن آقا او را آزاد مى‏نمايد و به همين خاطر مملوك از آقا و جزء او محسوب مى‏شود.

باب دويست و نود و چهارم سر نهى از جمع بين ميوه‏ها در وقت خوردن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- اسماعيل بن مسلم مكى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى مجهول مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 659

موسى بن قاسم بجلى از على بن جعفر، از برادرش حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام، على بن جعفر مى‏گويد: از حضرت امام موسى الكاظم عليه السلام راجع به جمع كردن بين انجير و خرما و ساير ميوه‏ها سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از جمع بين ميوه‏ها و اختلاطشان با هم نهى فرمودند حال اگر تنها بودى و كسى با تو مصاحبت نداشت ميوه‏ها را هر طورى كه خواستى تناول كن و اگر با طائفه‏اى از مسلمين بودى البته ميوه‏ها را با هم جمع مكن.

باب دويست و نود و پنجم سر مكروه بودن سير و پياز و تره‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسن، از ابن ابى عمير، از ابن اذينه از محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر عليه السلام، محمد بن مسلم مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به سير پرسيدم؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به خاطر بويش از آن نهى نموده و فرمودند: كسى كه اين گياه بدبوى را تناول كند به مسجد ما نزديك نشود ولى اگر آن را خورد ولى به مسجد نيايد اشكالى ندارد.

حديث (2) على بن حاتم مى‏گويد:

محمد بن جعفر رزاز از عبد الله بن محمد بن خلف، از حسن بن على وشاء، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: راجع به خوردن پياز و تره از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم:

حضرت فرمودند: اين دو را چه پخته و چه خام بخورند اشكالى ندارد منتهى اگر بودار اينها را شخص خورد به مسجد نرود زيرا بوى آن همنشينان شخص در مسجد را اذيت مى‏كند.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش از فضاله، از داود بن وقد، از ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمود:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 661

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هر كس اين سبزى را خورد به مسجد نرود و نفرمودند كه حرام است.

باب دويست و نود و ششم سر ناميده شدن تبع به تبع‏

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمرو بن على بن عبد الله بصرى از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبلة الواعظ، از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از پدرش، از حضرت على بن موسى الرضا، از پدر بزرگوارش، از پدران گراميش عليهم السلام فرمودند:

از حضرت على بن ابى طالب عليه السلام پرسيدند: چرا به تبع، تبع گفته‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا وى غلامى كاتب بود و براى سلطانى كه پيش از وى سلطنت مى‏كرد كتابت مى‏نمود و هر گاه به نوشتن مكتوبى آغاز مى‏كرد ابتداء مى‏نوشت:

بسم الله الذى خلق ضحا و ريحا (به نام خداوندى كه آفريد آنچه را كه خورشيد بر آن مى‏تابد و باد بر آن مى‏وزد) سلطان گفت: بنويس ولى ابتداء كن به اسم سلطان رعد (نام همان سلطان بود) غلام گفت: ابتداء نمى‏كنم مگر به نام پروردگارم، پس از آن به خواسته تو توجه مى‏نمايم، حق تعالى از او تشكر نمود و ملك و پادشاهى آن سلطان را به غلام داد و مردم متابعتش را نمودند از اين رو به نام «تبع» معروف گشت.

باب دويست و نود و هفتم سر اين كه فرار و گريختن از وباء منهى مى‏باشد

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله از ابن محبوب، از عاصم بن حميد، از على بن مغيره نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: مردم در شهر بوده و مرگ در بينشان واقع مى‏شود مثل اين كه مرض وباء در بين ايشان شايع مى‏گردد و آنها را از پاى در مى‏آورد آيا مى‏توانند از آن شهر گريخته و جاى ديگر بروند؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 663

حضرت فرمودند: آرى.

عرضه داشتم: به ما رسيده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم گروهى را به خاطر اين كار ملامت و سرزنش كردند؟

حضرت فرمودند: آنها گروهى بودند در مقابل دشمن كه رسول خدا صلى الله عليه و آله مأمورشان كرده بودند در جاى خود مانده و به جاى ديگرى نروند، وقتى مرگ و هلاكت در بينشان واقع شد از آن مكان به جاى ديگرى گريختند و اين گريز به مثابه اين بود كه از صحنه نبرد جهاد گريخته بودند از اين رو مورد نهى و ملامت قرار گرفتند.

حديث (2) و با همين اسناد از ابن محبوب، از جميل بن صالح، از ابى مريم‏[[383]](#footnote-383) نقل شده كه وى گفت:

در ذيل فرموده حق تعالى: و أرسل عليهم طيرا أبابيل، ترميهم بحجارة من سجيل‏[[384]](#footnote-384) (و مرغان ابابيل را براى هلاكت ايشان فرستاد، آن مرغان آن قوم را با سنگ‏هاى سجيل سنگباران كردند) حضرت ابى جعفر عليه السلام فرمودند:

اين مرد از اهل مدينه بوده كه در ساحل دريا به طرف مشرق بين يمامه و بحرين قرار داشتند، ايشان راهزنى كرده و به فعل منكرات مشغول بودند، حق تعالى پرندگانى را بر ايشان مسلط كرد كه از طرف دريا آمده و روى سر ايشان قرار گرفتند، سرهاى اين پرندگان همچون سر درندگان و چشمهايشان نظير چشم‏هاى پرندگان درنده بود، با هر كدام سه سنگ بود، دو سنگ در دو چنگشان و يك سنگ در منقار آنها بود، اين پرندگان آن مردم را سنگباران كرده تا جايى كه اجساد و ابدانشان آبله‏دار گرديد و بدين ترتيب حق تعالى آنها را به واسطه اين پرندگان هلاك فرمود، قبل از آن اين پرندگان را كسى نديده و اثرى از آبله در بينشان نبود و جماعتى از آن مردم كه گريخته و از ترس جان فرار كرده بودند به حضر موت كه وادى است در يمن رسيدند حق تعالى سيلى فرستاد و غرقشان نمود در حالى كه قبل از اين حادثه اصلا در آن وادى آب نبود و به همين خاطر آن وادى را حضر موت نام گذاردند يعنى وادى كه آن گروه در آن مردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ابو مريم انصارى نامش عبد الغفار بن قاسم است و به فرموده مرحوم علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد.

(2)- سوره فيل آيه (3)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 665

باب دويست و نود و هشتم سر اين كه خداوند متعال عقوبت بندگان را تأخير مى‏اندازد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار از عمركى، از على بن جعفر، از برادرش حضرت موسى بن جعفر، از پدرش، از حضرت على عليهم السلام، حضرت فرمودند:

خداوند متعال هنگامى كه بخواهد اهل زمين را به عذابى مبتلا نمايد مى‏فرمايد:

اگر نبودند آنان كه مشتاق جلال من بوده و مساجد مرا آباد كرده و در بامدادان استغفار مى‏كنند البته عذابم را فرو مى‏فرستادم.

حديث (2) محمد بن موسى بن متوكل از على بن الحسين السعدآبادي، از احمد بن ابى عبد الله البرقى، از على بن الحكم، از سيف بن عميره، از سعد بن طريف‏[[385]](#footnote-385)، از اصبغ بن نباته نقل كرده كه وى گفت:

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

حق تبارك و تعالى وقتى مى‏بيند اهل زمين مرتكب معاصى شده و به قبائح مبادرت مى‏ورزند قصد مى‏كند تمام ايشان را عذاب كند حتى يك نفر را هم باقى نگذارد ولى چون نظرش به پيران مى‏افتد كه به طرف نماز گام بر مى‏دارند و اطفال كه قرآن مى‏آموزند به ايشان ترحم نموده و عذابشان را تأخير مى‏اندازد.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر، از هارون بن مسلم، از سعدة بن صدقه، از حضرت جعفر بن محمد عليه السلام، حضرت فرمود: پدرم عليه السلام فرمود:

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

خداوند جل جلاله هنگامى كه ببيند اهل قريه‏اى در معاصى اسراف و زياده روى مى‏كنند و حال آنكه در بين ايشان سه نفر از اهل ايمان مى‏باشند آنان را خوانده و مى‏فرمايد: اى اهل عصيان اگر ميان شما مؤمنينى كه مشتاق جلال من هستند و با نمازشان زمين و مساجد مرا آباد نموده و در سحرها از خوف من استغفار و طلب آمرزش مى‏كنند نبودند عذابم را بر شما فرو مى‏فرستادم و باكى هم نداشتم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سعد بن طرف الحنظلي معروف به سعد الخفاف، وى صحيح الحديث مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 667

حديث (4) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از محمد بن على همدانى، از على بن ابى حمزه، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: اگر مردم زيارت اين بيت (بيت الله) را ترك مى‏كردند قطعا حق تعالى عذاب بر ايشان نازل مى‏فرمود و مهلتشان هم نمى‏داد.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير از هشام بن سالم از ابن عباس، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند: مردمى مرتكب گناهانى شدند و از اين بابت در هراس و وحشت افتادند پس مردمى ديگر نزدشان آمده و به آنها گفتند: شما را چه مى‏شود؟

آنها گفتند: گناهانى مرتكب شده و از اين جهت بيمناك هستيم.

ايشان گفتند: ما گناهان شما را به عهده مى‏گيريم.

حق تبارك و تعالى فرمود: آنها خوف داشته و ايشان جرات، و هراسى از عذاب من ندارند!! در ساعت عذابش را بر آنها نازل فرمود.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، حضرت فرمود: حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

اى مردم، خداوند متعال عموم را به واسطه گناه خصوصى از مردم عذاب نمى‏كند مشروط به اين كه گناه‏كنندگان پنهانى و بدون اطلاع عموم مبادرت به عصيان نمايند ولى اگر علنى و در حضور عموم مرتكب نافرمانى خدا شوند و عامه مردم نيز از اعمال ايشان متأثر نشده و آنها را از گناه باز ندارند البته هر دو گروه مستحق عقوبت خداوند متعال مى‏شوند.

حديث (7) على بن حاتم، از احمد بن محمد عاصمى و على بن محمد بن يعقوب عجلى، اين دو از على بن الحسين، از عباس بن على غلام حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام نقل كرده‏اند كه وى گفت: از حضرت رضا عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: هر گاه بندگان مرتكب گناهان شناخته نشده‏اى شوند حق تعالى آنها را به بلاهاى غير شناخته‏شده‏اى مبتلا مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 669

باب دويست و نود و نهم سر جاودانى بودن اهل بهشت در آن و مخلد بودن اهل دوزخ در دوزخ‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد، از سليمان بن داود شاذكونى از احمد بن يونس، از ابى هاشم، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به خلود اهل بهشت در بهشت و جاودانى بودن اهل دوزخ در دوزخ پرسيدم؟

حضرت فرمودند:

اهل دوزخ به خاطر اين در دوزخ مخلد هستند كه نيتشان اين بود كه اگر براى هميشه در دنيا باشند عصيان و نافرمانى حق تعالى را بنمايند.

و اهل بهشت به اين جهت در بهشت جاودانى هستند كه نيتشان در دنيا اين بود كه اگر در آن باقى بمانند پيوسته اطاعت خداوند را نمايند پس نيت اين دو گروه باعث مخلد بودنشان در بهشت و دوزخ گرديده، سپس آن جناب فرموده حق تعالى را تلاوت فرمود:

قل كل يعمل على شاكلته‏[[386]](#footnote-386) (اى پيامبر تو به خلق بگو كه هر كس بر حسب ذات و طبيعت خود عملى انجام خواهد داد) بعد حضرت دنبال آيه فرمودند: يعنى بر حسب نيت و قصد خود.

باب سيصدم سر موسوم شدن مؤمن به مؤمن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از محمد بن سنان، از على بن فضال، از مفضل بن عمر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مؤمن را به اين خاطر مؤمن مى‏گويند كه در دنيا و آخرت براى غير دعاء نموده و از آنها شفاعت مى‏كند پس حق تعالى نيز دعايش را مستجاب و شفاعتش را قبول مى‏كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره اسراء آيه (84)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 671

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، حضرت فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: كسى كه برادر مؤمنش را با كلمه‏اى كه به واسطه‏اش اظهار لطف مى‏نمايد اكرام كرده يا حاجتش را بر آورد و يا حزن و اندوهى را از او بر طرف كند پيوسته در ظل حمايت حق تعالى بوده و تا مادامى كه به اكرام و بر آوردن حاجت او مشغول است رحمت حق تعالى بر او نازل مى‏گردد.

سپس فرمود:

آيا خبر بدهم شما را كه چرا به مؤمن، مؤمن مى‏گويند، جهتش آن است كه مردم او را بر نفس و مال خود امين و مطمئن مى‏دانند.

آيا خبر بدهم شما را كه چرا به مسلمان، مسلمان مى‏گويند، سببش آن است كه مسلمان كسى است كه مردم از دست و زبانش سالم باشند.

آيا خبر بدهم شما را از مهاجر كه چرا به او مهاجر مى‏گويند، جهتش آن است كه مهاجر كسى است كه از وادى سيئات و قبايح هجرت كرده و از آنچه بر او خدا حرام فرموده دورى گزيند سپس فرمودند:

كسى كه مؤمنى را دفع كرده تا بدين وسيله او را ذليل و خوار نمايد يا لطمه و سيلى به او زند يا امر مكروهى را به او وارد نمايد فرشتگان وى را مورد لعن و نفرين قرار مى‏دهند تا مادامى كه آن مؤمن را خشنود كرده و حقش را ترميم نموده و توبه و طلب آمرزش نمايد.

پس از آن فرمودند:

بر حذر باش از تنى به كسى؛ زيرا شايد او مؤمن بوده و شما مطلع نباشيد.

و بر شما باد به نرمى و آرامى و فرار از سلاح شيطان، چه آنكه چيزى نزد خدا محبوب‏تر از آرامى و نرمش نمى‏باشد.

باب سيصد و يكم سر اين كه نيت مؤمن بهتر از عملش مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از حبيب بن الحسين الكوفى از محمد بن الحسين بن ابى الخطاب، از احمد بن صبيح الاسدى، از زيد شحام نقل كرده كه وى گفت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 673

محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: شنيده‏ام كه فرموده‏ايد: نيت مؤمن از عملش بهتر است. سؤالم اين است كه چگونه نيت بهتر از عمل مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: زيرا عمل بسا از روى رياء صورت گرفته در حالى كه نيت خالص براى پروردگار مى‏باشد از اين رو حق تعالى در مقابل نيت چيزى عطاء مى‏فرمايد كه در قبال عمل منظور نمى‏كند.

حضرت امام صادق عليه السلام به عنوان شاهد اين گفتار فرمودند:

بنده در روز نيت مى‏كند كه در شب نماز نافله بخواند ولى به واسطه غلبه خواب اين عبادت از او فوت مى‏شود، حق تبارك و تعالى برايش نماز ثبت و ضبط فرموده و نفسش را تسبيح و خوابش را صدقه محسوب مى‏فرمايد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از عمران بن موسى، از حسن بن على بن نعمان، از حسن بن حسين انصارى، از برخى رجالش، از حضرت ابى جعفر عليه السلام آن جناب فرمودند:

نيت مؤمن از عملش برتر است زيرا وى نيت كار خيرى را مى‏كند ولى دركش نمى‏نمايد و نيت كافر از عملش بدتر است چه آنكه كافر نيت كار شرى را مى‏كند و آرزوى انجامش را داشته ولى به آن نمى‏رسد.

باب سيصد و دوم سر حلال بودن مال فرزند براى پدر

على بن احمد رحمة الله عليه، از عمير بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان، وى گفت:

حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائل او مرقوم فرمودند:

سر حلال بودن مال فرزند براى پدر و بدون اذن او و حلال نبودن مال پدر بدون اذنش براى فرزند اين است كه:

فرزند در فرموده حق تعالى بخشيده شده به پدر معرفى شده، خداوند فرموده:

يهب لمن يشاء إناثا و يهب لمن يشاء الذكور (خدا به هر كسى كه بخواهد مؤنث بخشيده و به آن كس كه دوست داشته باشد مذكر هبه مى‏كند) و بديهى است وقتى خود فرزند بخشيده شده به پدر باشد مالش به طريق اولى موهوب او محسوب مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 675

از اين گذشته پدر مسئول مئونه فرزند است در حال صغر و كبر و از اين نظر مورد مواخذه واقع مى‏شود چنانچه فرزند را به او نسبت داده و به مقتضاى فرموده حق تعالى او را براى پدر مى‏خواند حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد:

ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله‏ (شما پسر خوانده‏ها را به پدرانشان نسبت دهيد كه اين نزد خدا به عدل و راستى نزديك‏تر است).

و دليل ديگر بر اين كه پدر مى‏تواند مال فرزند را بدون اذنش بر دارد فرموده نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم است كه مى‏فرمايد:

انت و مالك لابيك (تو و مالت، مال پدرت مى‏باشيد).

ولى مادر اين طور نبوده و حق ندارد از مال فرزندش بدون اذن او يا اذن پدرش بردارد چه آنكه پدر در ارتباط با نفقه فرزند مورد مؤاخذه است نه مادر.[[387]](#footnote-387)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص675**

باب سيصد و سوم سر اين كه كنيز پسر بر پدر حرام بوده ولى كنيز دختر براى او حلال مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از محمد بن الحسين، از محمد بن اسماعيل، از صالح بن عقبه، از عروة الحناط، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، وى مى‏گويد: محضر مبارك امام عليه السلام عرض كردم: چرا كنيز پسر براى پدر حرام است اگر چه پسر صغير باشد ولى كنيز دختر براى پدر حلال است؟

حضرت فرمودند: زيرا دختر با كنيز نكاح و نزديكى نمى‏كند ولى پسر با او تماس برقرار مى‏نمايد و اگر پدر با كنيز پسر نزديكى كند بسا اين امر بر پسر مخفى مانده و وى پس از رسيدن به جوانى با اين كنيز كه متعلق به خودش هست تماس پيدا كند و او را نكاح نمايد و ضرر و وبال اين عمل و پيامدهاى غير مطلوبش در عهده پدر مى‏باشد كه قبلا با اين كنيز نكاح نموده بود.

مقاله مؤلف كتاب‏

مؤلف اين كتاب (مرحوم صدوق) مى‏گويد:

اين خبر همان طورى كه نقل شد روايت گرديده و مضمونش صحيح مى‏باشد و آن اين است كه براى پدر اصلح و شايسته‏تر آن است كه با كنيز پسرش هم بستر نشود اگر چه پسر صغير و كودك باشد و گاهى مجامعت پدر با كنيز پسر جايز مى‏باشد و آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 677

وقتى است كه پسر با كنيز مواقعه نكرده است و علت جواز آن است كه پسر و آنچه مال او است مال پدر مى‏باشد ولى در صورتى كه پسر به كنيز دخول نموده باشد البته براى پدر هم بستر شدن با كنيز مشروع نيست.

و آنچه من به آن فتوى مى‏دهم آن است كه كنيز دختر نيز براى پدر جايز الدخول نمى‏باشد.

باب سيصد و چهارم سر ناميدن طبيب به طبيب‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله برقى با اسنادش به طور مرفوعه از حضرت امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

طبيب را قبلا معالج مى‏خواندند، حضرت موسى بن عمران عليه السلام به درگاه الهى عرضه داشت پروردگارا، درد از كيست؟

خدا فرمود: از من.

جناب موسى عرضه داشت، دواء از كيست؟

خدا فرمود: از من عرض كرد: پس مردم با معالج چكار دارند كه به وى مراجعه مى‏نمايند؟

خدا فرمود: با مراجعه به او فقط دلشان خوش مى‏شود.

سپس امام عليه السلام فرمود: بعد از اين سخن طبيب را طبيب گفتند (يعنى موجب دلخوشى).

باب سيصد و پنجم سر اين كه حق تعالى ابليس را تا وقتى معلوم مهلت داده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از حسن بن عطيه‏[[388]](#footnote-388) نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: بفرماييد چرا و براى چه خداوند عز و جل به ابليس فرمود تو از مهلت داده‏شدگانى تا وقت معلوم؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- حسن بن عطيه حناط كوفى، به فرموده نجاشى ثقه مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 679

حضرت فرمودند: براى چيزى كه خداوند متعال خواست از آن تشكر بجا آورد.

عرض كردم: آن چه بود؟

حضرت فرمودند: دو ركعت نماز بود كه ابليس آن را در آسمان بجا آورد و دو يا چهار هزار سال طول كشيد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حسان، از على بن عطيه‏[[389]](#footnote-389) نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

ابليس در آسمان دو ركعت نماز را ظرف هفت هزار سال بجا آورد و حق تعالى در مقابل عبادتش ثواب آن را اعطاء كرد به او آنچه اعطاء فرمود.

باب سيصد و ششم سر ناميدن رجيم به رجيم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از پدرش از حماد، از حلبى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: براى چه رجيم به رجيم ناميده شده است؟

حضرت فرمودند: زيرا رجم و سنگباران شد.

عرض كردم: پس از رجم شدن آيا مرد؟

فرمود: خير ولى در علم خدا بود كه ابليس رجم و سنگباران مى‏شود.

باب سيصد و هفتم سر ناميدن خناس به خناس‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ابى بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد از آن جناب راجع به خناس پرسيدم؟

حضرت فرمودند: ابليس بر قلب و دل مسلط مى‏شود و وقتى ذكر خدا در آن شود مى‏گريزد لذا به خاطر همين است كه به آن خناس يعنى گريزنده مى‏گويند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- على بن عطيه، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى امامى و مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 681

باب سيصد و هشتم سر نهى شدن از آميزش و معامله با اشخاص كم روزى و بى‏بخت‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عباس بن وليد، از صبيح، از پدرش نقل كرده كه وى گفت:

حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند: اى وليد از كسى كه كم روزى و بد اقبال است براى من چيزى نخر زيرا در معامله با ايشان هيچ بركتى نيست.

حديث (2) محمد بن الحسن، از محمد بن الصفار، از عباس بن معروف، از حسن بن على بن فضال، از ظريف بن ناصح نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: معامله نكنيد مگر با كسى كه نشو و نمائش در خير و بركت بوده.

باب سيصد و نهم سر مكروه بودن معامله با صاحبان آفت و بلا

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد بن يحيى، از احمد بن محمد با اسنادش به طور مرفوعه نقل كرده كه حضرت امام صادق عليه السلام فرمودند:

از معامله با صاحبان آفت و بلا دورى كنيد زيرا ايشان عقيده‏اى هستند.

باب سيصد و دهم سر مكروه بودن معامله با كردها

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از على بن حكم از كسى كه برايش حديث گفته از ابى الربيع الشامى، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام سؤال كرده و محضر مباركش عرضه داشتم: گروهى از كردها هستند كه نزد ما بوده و به منظور بيع و شراء با ما تماس گرفته و ما هم با ايشان خريد و فروش مى‏كنيم آيا اين كار را بكنيم يا نه؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 683

حضرت فرمودند: اى ربيع با ايشان معامله مكن، زيرا اين جماعت گروهى از طائفه جن بوده كه حق تعالى آشكارشان فرموده است.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسن بن متيل، از محمد بن الحسين، از جعفر بن بشير، از حفص از كسى كه برايش حديث گفته از ابى الربيع شامى، وى مى‏گويد: از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال كرده و محضر مباركش عرض كردم:

گروهى از كردها نزد ما هستند و پيوسته با ما تماس پيدا كرده و به منظور خريد و فروش به ما مراجعه مى‏كنند ما هم با آنها معامله مى‏كنيم، اين كار چه صورت دارد؟

حضرت فرمودند: اى ابا ربيع با ايشان معامله مكن زيرا كردها طائفه‏اى از جن هستند كه خداوند آشكارشان فرموده است.

باب سيصد و يازدهم سر مكروه بودن معامله با افراد فرومايه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از محمد بن عيسى، از حسين بن مياح از عيسى، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

از معامله با فرومايگان دورى كنيد زيرا مآل كارشان به خير و بركت نيست.

باب سيصد و دوازدهم سر مكروه بودن قرض‏

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد، از پدرش از ابن مغيره، از سكونى از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش عليهم السلام، حضرت فرمودند:

رسول خدا فرمودند:

از قرض گرفتن و پيدا شدن دين اجتناب كنيد زيرا موجب حزن و غم در شب و ذلت و خوارى در روز مى‏شود.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه از على بن ابراهيم، از پدرش، از عبد الله بن ميمون، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 685

حضرت جعفر بن محمد از پدرش، از حضرت على عليهم السلام، حضرت فرمودند:

از قرض كردن دورى كنيد زيرا موجب ذلت در روز و حزن در شب و پرداختن آن در دنيا و آخرت مى‏باشد.

حديث (3) احمد بن محمد، از پدرش، از محمد بن احمد، از يوسف بن حارث از عبد الله بن يزيد، از حياة بن شريح از سالم بن غيلان از دراج، از ابى الهيثم، از ابى سعيد خدرى، وى مى‏گويد: از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه مى‏فرمودند:

پناه به خدا مى‏برم از كفر و قرض.

محضر مباركش عرض شد: آيا قرض را معادل و در عرض كفر قرار مى‏دهيد؟

فرمودند: آرى.

حديث (4) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از حسن بن محبوب، از حنان بن سدير، از پدرش، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: هر گناهى را كشته شدن در راه خدا جبران مى‏كند مگر قرض كه هيچ جابر و كفاره‏اى ندارد مگر آنكه بدهكار آن را پرداخته يا رفيقش از جانب او پرداخت كند و يا صاحب قرض وى را ببخشد.

حديث (5) حسين بن احمد از پدرش، از محمد بن احمد از ابو عبد الله الرازى از حسن بن على بن ابى عثمان، از حفص بن غياث، از ليث نقل كرده كه وى گفت:

سعد از عمر بن ابى سلمه از ابو هريره نقل كرده كه وى گفت: نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: تا مادامى كه مؤمن قرض دارد نفسش گرفتار و ناراحت است.

حديث (6) حسين بن احمد با همين اسناد از محمد بن احمد، از يعقوب بن يزيد از برخى اصحاب به طور مرفوعه از يكى از ائمه عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند:

روز قيامت بدهكار را در حالى كه از هم و حزن شكايت مى‏كند مى‏آورند، در صورتى كه اعمال حسنه داشته باشد آنها را براى طلبكارش منظور مى‏كنند و اگر افعال و اعمال نيك نداشته باشد سيئات و قبايح طلبكار را براى وى حساب مى‏نمايند.

در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مردى كه در عهده‏اش دو دينار قرض بود از دنيا رفت به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 687

رسول گرامى صلى الله عليه و آله و سلم خبر دادند، آن جناب از خواندن نماز بر او امتناع فرمودند.

سپس امام عليه السلام فرمودند: البته اين عمل از رسول خدا صلى الله عليه و آله به خاطر اين بود كه مردم برگرفتن قرض جرات پيدا نكنند نه اين كه واقعا دين و قرض حرام باشد چه آنكه رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از دنيا رفتند و در عهده‏اش قرض بوده و همچنين على عليه السلام در حالى كه قرض‏دار بودند شهيد شدند چنانچه امام حسن مجتبى عليه السلام با داشتن دين از دنيا رحلت نمودند و بالاخره حضرت سيد الشهداء وقتى شهيد شدند در عهده‏اشان قرض بود.

حديث (7) حسين بن احمد با همين اسناد از محمد بن احمد، از ابن عيسى، از عثمان بن سعيد از عبد الكريم همدانى، از ابو ثمامه نقل كرده كه گفت: محضر مبارك حضرت ابو جعفر عليه السلام رسيده و عرضه داشتم: فدايت شوم، من مردى هستم كه مى‏خواهم ملازم مكه شده و آن جا بمانم و در عهده‏ام دينى مى‏باشد كه صاحبش شخصى است از فرقه مرجئه چه مى‏فرماييد.

حضرت فرمودند:

نزد دهنده قرض برو و صبر و تأمل كن تا دين او را پرداخته آنگاه بدون اين كه در عهده‏ات قرض باشد خدا را ملاقات كنى چه آنكه مؤمن خيانت نمى‏كند.

حديث (8) حسين بن احمد با همين اسناد از محمد بن عيسى، از هيثم، از ابن ابى عمير، از حماد بن عثمان از وليد بن صبيح نقل كرده كه وى گفت: مردى محضر ابى عبد الله عليه السلام رسيد و ادعاء مى‏كرد كه در عهده معلى بن خنيس‏[[390]](#footnote-390) دين دارد، وى مى‏گفت: معلى بن خنيس حق مرا برده و تلف كرده است. امام عليه السلام فرمودند: حق تو را كسى تلف كرده كه معلى بن خنيس را كه كشته است پس از آن حضرت به وليد فرمودند: پيش اين مرد مدعى برو و حقش را اداء كن چون دوست دارم معلى بن خنيس را خنك كنم اگر چه خنك مى‏باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- معلى بن خنيس المدنى، وى آزاد كرده حضرت امام صادق عليه السلام بوده و در باره وى اختلاف است برخى او را ضعيف و گروهى او را ثقه و ممدوح مى‏دانند و از عباراتى كه دلالت بر وثاقت و مدح او دارد كلام كشتى است كه مى‏فرمايد: وقتى خبر قتل معلى بن خنيس را به امام صادق عليه السلام دادند حضرت فرمودند: به خدا سوگند او داخل بهشت شد و نيز منقول است كه وقتى داود بن على او را كشت حضرت با حالتى غضبناك بر او وارد شده در حالى كه اسماعيل فرزندشان به دنبال آن حضرت بود، فرمود: اى داود غلام مرا كشتى، او گفت من نكشتم و شرطه من او را كشت، حضرت فرمود: با اذن تو بود يا بدون اذن، گفت: بدون اذن من بود حضرت به اسماعيل فرمود:

سزايش را بده، اسماعيل با شمشير برهنه به سراغ شرطه رفت و او را كشت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 689

حديث (9) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از هارون بن مسلم، از سعدان نقل كرده كه وى گفت: ابو الحسن ليثى از حضرت محمد عليهما السلام از پدران گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

دردى نيست مگر درد چشم و رنج و تعبى نيست مگر تعب و رنج قرض.

و با همين أسناد نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

قرض و دين علامت خداى تعالى در زمين است و وقتى خدا بخواهد بنده‏اى را ذليل كند آن را در گردنش قرار مى‏دهد.

باب سيصد و سيزدهم سر اين كه خانه و خادم را براى پرداخت دين نمى‏فروشند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله از ابراهيم بن هاشم از نضر بن سويد از مردى از حلبى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

براى پرداخت قرض و دين خانه و كنيز را نبايد فروخت زيرا براى مرد مسلمان سر پناهى لازم است كه در آن ساكن شده و خادمى كه خدمتش را بنمايد.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: ابن ابى عمير مردى بزاز بود و از شخصى ده هزار درهم مى‏خواست، اموال ابن ابى عمير تلف شد و فقير گرديد آن شخص بدهكار خانه‏اش را به ده هزار درهم فروخت و پولها را برداشت و به نزد ابن ابى عمير برد به منزل او كه رسيد دق الباب نمود، محمد بن ابى عمير رحمة الله عليه بيرون آمده، آن مرد گفت: اين مالى است كه از من مى‏خواستى، بگير.

ابن ابى عمير گفت: اين مال را از كجا آورده‏اى، آيا ارثى به تو رسيده؟

آن مرد گفت: خير.

ابن ابى عمير گفت: كسى به تو بخشيده؟

گفت: خير، خانه‏ام را فروخته‏ام تا بدهى خويش را بپردازم.

ابن ابى عمير گفت: ذريح محاربى از امام صادق عليه السلام برايم نقل كرد كه حضرت فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 691

به خاطر دين و قرض شخص را از مأوى و منزلش بيرون نمى‏كنند (مقصود اين است كه خانه شخص را به منظور وصول قرض و پرداخت دينش از او نگرفته و آن را نبايد فروخت) اين پولها را بردار من احتياجى به آنها ندارم، به خدا سوگند در اين زمان به يك درهم از آن نيازمندم ولى در عين حال يك درهمش را بر نمى‏دارم.

باب سيصد و چهاردهم سر مكروه بودن پاره‏اى از حرفه‏ها

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد از جعفر بن يحيى خزاعى، از يحيى بن ابى العلاء، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام رسيدم و عرضه داشتم خداوند فرزندى به من عطاء فرموده.

حضرت فرمودند: آيا نامش را محمد نگذاشتى؟

عرض كردم: چرا، او را به اين نام موسوم كردم.

حضرت فرمودند: محمد را نزد و دشنامش نده، خداوند او را در هنگام حياتت نور چشمت و بعد از مماتت خلف و جانشين صالحى قرار داده است.

عرضه داشتم: فدايت شوم، او را به چه شغل و حرفه‏اى مشغول نمايم؟

حضرت فرمودند: از پنج حرفه بازش دار و به هر شغل ديگرى كه مشغولش نمودى اشكالى ندارد.

او را به زرگر مسپار و به اين حرفه سرگرمش مكن زيرا زرگر از ربا سالم نمى‏ماند و نيز او را نزد كفن فروش مگذار زيرا از مبتلا شدن مردم به مرض وبا و مردن آنها مسرور مى‏شود و همچنين وى را به طعام فروش مسپار چه آنكه اين گروه از سوداگران از احتكار سالم نيستند و به سلاخ نيز او را تسليم مكن زيرا مهربانى از ايشان سلب شده و قساوت قلب دارند و بالاخره او را نزد برده فروش مگذار؛ زيرا رسول خدا فرمودند: بدترين مردم كسانى هستند كه مردم را مى‏فروشند.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن ابى عبد الله، از محمد بن عيسى از عبيد الله دهقان، از درست بن ابى منصور واسطى، از ابراهيم بن عبد الحميد، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام، حضرت فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 693

مردى محضر مبارك نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم مشرف شد و عرض كرد: يا رسول الله به فرزندم كتابت و نوشتن را تعليم كرده‏ام پس از آن به چه حرفه و شغلى او را وادارم؟

حضرت فرمودند: خدا پدرت را رحمت كند او را به هر كارى كه خواستى مشغول كن فقط به پنج حرفه وادارش ننما و به دست پنج گروه مسپار، اين پنج گروه عبارتند از:

سياء، صائغ، قصاب، حناط و نخاس.

آن مرد عرضه داشت: يا رسول الله، سياء كيست؟

حضرت فرمودند: كفن فروش بوده كه مرگ امت من را آرزومند است در حالى كه يك مولود از امت من برايم بهتر است از آنچه خورشيد بر او مى‏تابد.

و اما صائغ (زرگر): وى در فكر مغبون ساختن امت من مى‏باشد و قصاب حيوانات را سر مى‏برد و اين باعث سنگدل‏شدنش مى‏گردد و طعام فروش غذاى امت من را احتكار و حبس مى‏كند و محققا اگر خدا با بنده سارق ملاقات كند بهتر است تا با محتكرى كه چهل روز طعام و غذاى امتم را حبس نموده باشد و راجع به بنده فروش جبرئيل به من گفت: اى محمد بدترين افراد امت من كسانى هستند كه مردم را مى‏فروشند.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از محمد بن يحيى خزاز، از طلحة بن زيد از حضرت جعفر بن محمد از پدرش عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

پسر بچه‏اى را به دست خاله‏ام سپرده و سفارش كردم او را حجام يا قصاب يا زرگر نكند.

باب سيصد و پانزدهم سر اين كه واجب است به خلاف آنچه اهل سنت مى‏گويند اخذ نمود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از ابو اسحاق ارجانى حديث را به طور مرفوعه نقل كرده، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 695

آيا مى‏دانى چرا به شما فرمان داديم به خلاف آنچه عامه (اهل سنت) مى‏گويند اخذ كنيد؟

عرضه داشتم: نمى‏دانيم.

فرمودند: حضرت امير المؤمنين عليه السلام، به آنچه معتقد و متدين بود امت (عامه) خلافش را گفته و غير آن را دين خود قرار داده‏اند و غرضشان از آن اين است كه امامت و ولايت حضرتش را باطل كنند و بسيار بود كه چيزى را نمى‏دانستند و از آن جناب مى‏پرسيدند و وقتى حضرت جوابشان را مى‏دادند از پيش خود ضد آن را جعل مى‏كردند تا بدين ترتيب امر را بر مردم مشتبه نمايند.

حديث (2) جعفر بن على، از على بن عبد الله، از معاذ نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: در مجلس و محفلى مى‏نشينم، شخصى وارد مى‏شود اگر بدانم كه از مخالفين شما است رأى و نظريه و مخالفين شما را ابراز و اظهار مى‏كنم و اگر از كسانى است كه به رأى و نظريه شما قايل است من نيز رأى شما را ابراز مى‏كنم و اگر او را نشناسم هم نظريه شما و هم رأى مخالفين شما را اظهار كرده تا او به هر كدام كه قايل است براى خود اختيار نمايد.

حضرت فرمودند: خدا تو را رحمت كند اين چنين عمل نما.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از عمرو بن ابى المقدام، از على بن الحسين، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

هر گاه در تحت سلطه ائمه جور و سلاطين ظلم بوديد و به احكام ايشان مشى و رفتار كنيد و بر حذر باشيد كه خود را مشخص و نمايان كنيد كه كشته مى‏شويد و هر گاه به احكام ايشان معامله نماييد براى شما البته بهتر است.

حديث (4) على بن احمد، از احمد بن ابى عبد الله، از على بن أسباط نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك او يعنى حضرت رضا عليه السلام عرض كردم: امرى برايم اتفاق مى‏افتد كه بايد حكمش را بدانم و در شهر از دوستان شما كسى نيست كه از وى آن را سؤال كنم تكليفم چيست؟

حضرت فرمودند: نزد فقيه شهر (يعنى فقيه عامه) برو و از او استفتاء نما و وقتى به چيزى فتوى داد تو خلاف آن را بگير زيرا حق در خلاف آن مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 697

باب سيصد و شانزدهم سر گسيخته شدن پرده و آشكار شدن راز بنده‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از عبد الله بن عبد الرحمن اصم بصرى، از عبد الله بن مسكان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام روايت را مرفوعا به حضرت امير المؤمنين عليه السلام رسانده و نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هيچ بنده‏اى نيست مگر آنكه بر او چهل پرده و پوشش احاطه كرده است تا هنگامى كه چهل معصيت كبيره از او صادر شود و پس از انجام چهل كبيره پرده‏ها گسيخته مى‏شوند و فرشتگانى كه حافظ و نگهبان او بوده و با وى مى‏باشند مى‏گويند:

پروردگارا، اين بنده تو است كه پرده‏ها و پوشش‏ها از او كنار رفته است، حق تعالى به ايشان وحى مى‏فرمايد كه بنده‏ام را بابلهايتان مستور كنيد، فرشتگان حسب الامر بارى تعالى با بالهاى خود او را مى‏پوشانند، وى هيچ قبيح و عمل منكرى نيست مگر آنكه مرتكبش مى‏شود و به انجام آنها نزد مردم افتخار نيز مى‏كند.

فرشتگان به درگاه پروردگار عرضه مى‏دارند: بار الها، اين بنده‏ات فعل قبيح و منكرى نيست مگر آنكه انجامش داده و ما از كردار او شرمسار مى‏باشيم.

حق تعالى به آنها وحى مى‏فرمايد: بالهاى خود را از او برداريد، هنگامى كه اين عبد عاصى به ما اهل بيت بغض ورزيد و نسبت به ما شروع به اظهار عداوت نمود حق تبارك و تعالى پرده‏ها و حجاب‏ها را كه قبايح او را مستور نموده بودند در آسمان كنار زد و آنها را بر اهل آن ظاهر و روشن ساخت ولى در زمين منكران و كردار زشت او را همچنان بر اهل زمين مستور نگاه داشت، فرشتگان عرضه داشتند:

پروردگارا، اين بنده گنهكارت همچنان مهتوك الستر مانده و حجاب از اعمال زشتش كنار نرفته است.

خداوند به ايشان وحى فرمود: اگر حاجت و نياز به او مى‏داشتم فرمان نمى‏دادم كه بالهاى خود را از او برداريد.

باب سيصد و هفدهم سر نهى از خوردن گل‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از حسن بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 699

على، از هشام بن حكم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، حضرت فرمودند:

خداوند متعال آدم را از گل آفريد از اين رو خوردن طين و گل را بر ذريه آدم حرام نمود.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از احمد بن عيسى، از ابى يحيى واسطى، از مردى، وى مى‏گويد: حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

گل مانند گوشت خوك حرام است و كسى كه آن را بياشامد و سپس بميرد من بر او نماز نمى‏گزارم مگر گل قبر حضرت امام حسين عليه السلام كه در آن شفاء از هر دردى است و كسى كه آن را با ميل بخورد نه به قصد استشفاء البته در آن شفاء نمى‏باشد.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از ابراهيم بن مهزم از طلحة، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

كسى كه سعى كند در خوردن گل و خاك در خون خود شريك مى‏باشد.

حديث (4) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از على بن حسان هاشمى از عبد الله بن كثير، از يحيى بن عبد الله بن الحسن، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

كسى كه خاك كوفه را بخورد گوشت مردم را خورده زيرا كوفه ابتداء نيزار و بيشه بوده سپس به قبرستان مبدل گشت پس خاك آن، خاك مردگان است و حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

هر كسى كه خاك بخورد ملعون و از رحمت خدا به دور مى‏باشد.

حديث (5) محمد بن موسى از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از على بن حكم، از اسماعيل بن محمد بن ابى زياد از جدش زياد از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خوردن خاك كردارى ناهنجار بوده و بيشترين مورد دام شيطان محسوب مى‏شود، خوردن خاك باعث پيدايش بيمارى در جسد بوده و مهيج مرض مى‏باشد، كسى كه خاك بخورد نيروى قبل از خاك خوردنش ضعيف و از عملى كه انجام مى‏دهد ناتوان مى‏گردد و بر آنچه از او در بين ضعف و قوتش صادر شده محاسبه شده و عذاب مى‏گردد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 701

اخبارى را كه در اين باب نقل كردم در مبحث مناهى از كتاب عقاب الاعمال آورده‏ام.

باب سيصد و هيجدهم سر مكروه بودن خلال كردن با چوب ريحان و شاخه انار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از درست واسطى، از ابراهيم بن عبد الحميد از حضرت ابى الحسن عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

با چوب ريحان و شاخه انار خلال نكنيد زيرا اين دو رگ جذام را تحريك و تهييج مى‏كنند.

باب سيصد و نوزدهم سر مكروه بودن پوشيدن كفش‏هاى نرم‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله بن محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: پدرم از جدش از پدرانش نقل فرمود كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

كفش نرم براى خود انتخاب مكنيد زيرا آن كفش فرعون بوده و وى اولين كسى است كه كفش نرم را برگزيد.

باب سيصد و بيستم سر اين كه در صورت وقوع زنا بين جوان نابالغ و زن، زن را سنگسار نمى‏كنند اگر چه شوهر هم داشته باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى مسروق نهدى از حسن بن محبوب، از ايوب از سليمان بن خالد از ابى بصير، وى مى‏گويد: از حضرت امام صادق عليه السلام سؤال شد: طفل نابالغى كه ده ساله است با زنى زناء نموده حكمش چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 703

حضرت فرمودند: طفل را كمتر از مقدار حد[[391]](#footnote-391) تازيانه زده و زن را حد كامل مى‏زنند.

محضر مباركش عرضه شد: اگر زن محصنه باشد چه حكمى دارد؟

حضرت فرمودند: زن را رجم و سنگسار نمى‏كنند؛ زيرا كسى كه با او نزديكى نموده بالغ نبوده و اگر بالغ مى‏بود البته زن را سنگسار مى‏كردند.

باب سيصد و بيست و يكم سر اجراء حد بر كسى كه زن اكراه شده را نسبت به زنا دهد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از بعضى اصحابش حديث را مرفوعا تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده و گفته است:

از آن جناب سؤال شد: مردى با كنيز مادرش نزديكى كرده و او را صاحب فرزند نموده حال شخصى به فرزند كنيز نسبت ناروا[[392]](#footnote-392) مى‏دهد حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: نسبت دهنده را بايد حد زد زيرا كنيز مورد اكراه واقع شده و از روى ميل اقدام به زنا نكرده.

باب سيصد و بيست و دوم سر جارى نكردن حد بر جوان نابالغى كه نسبت ناروا به كسى داده‏

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسن بن سعيد، از نضر بن سويد، از قاسم بن سليمان، از ابى مريم انصارى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو جعفر عليه السلام پرسيدم: آيا جوان نابالغى كه به مردى نسبت ناروا داده است را حد مى‏زنند؟

حضرت فرمودند: خير زيرا اگر آن مرد به اين جوان نسبت ناروا مى‏داد حد نمى‏خورد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود حد كافى است كه صد تازيانه مى‏باشد.

(2)- مثلا مى‏گويد ولد زناء است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 705

حديث (2) و با همين اسناد از على بن مهزيار، از حسن بن سعيد از نضر بن سويد، از عاصم بن حميد از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم: اگر مردى دختر بچه نابالغى را قذف كند و مورد نسبت ناروا قرار دهد آيا حد مى‏خورد؟

حضرت فرمودند: او را حد نمى‏زنند مگر آنكه آن دختر بالغ شده يا نزديك به بلوغ رسيده باشد.

باب سيصد و بيست و سوم سر قطع نكردن دست سارقى كه زير شكنجه اعتراف به سرقت كرده ولى مال مسروق را نياورده است‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسن بن سعيد، از نضر بن سويد و محمد بن خالد، از ابن ابى عمير جميعا از هشام بن سالم از سليمان بن خالد نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم مردى مالى را سرقت كرده ولى انكار مى‏كند، او را مى‏زنند تا وى مال را حاضر مى‏كند آيا دستش را قطع مى‏نمايند؟

حضرت فرمودند: بلى ولى اگر اعتراف به سرقت نمود و مال مسروق را نياورد دستش را قطع نمى‏كنند زيرا اعترافش به خاطر شكنجه بوده و تا مال را نياورد سرقت مال ثابت نمى‏گردد.

باب سيصد و بيست و چهارم سر قطع نكردن دست اجير و ميهمانى كه مال مستأجر و ميزبان را سرقت كرده‏اند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: دست اجير و ميهمانى كه مال مستأجر و ميزبان را سرقت كرده‏اند قطع نمى‏كنند زيرا اين دو امن مى‏باشند.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 707

سماعه نقل كرده كه وى گفت: از او پرسيدم: مردى اجيرى گرفته، اجير متاع مستأجر را بر مى‏دارد حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: اجير امين است سپس فرمودند:

اجير و ميهمان امين بوده و حد سرقت را بر آنها جارى نمى‏كنند.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى از احمد بن ابى عبد الله برقى از حسن بن محبوب از على بن رئاب از محمد بن قيس، از حضرت ابو جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: ميهمان هر گاه مال ميزبان را سرقت كند دستش را قطع نمى‏كنند ولى اگر ميهمان شخص ديگرى را به خانه ميزبان خود ضيافت كند و آن شخص مالى را از آن خانه سرقت نمايد دست ميهمان ميهمان را قطع مى‏كنند.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله پسران محمد بن عيسى، از ابن ابى عمير از حماد، از حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام مى‏پرسد:

مردى اجيرى مى‏گيرد و او را بر متاع و مالش مى‏نشاند و مى‏رود، اجير متاع را مى‏دزدد حكمش چيست؟

حضرت مى‏فرمايد: اجير امين است.

سپس راوى از امام عليه السلام مى‏پرسد: اگر شخصى نزد ديگرى آمد و گفت: فلانى كه دوست تو است مرا فرستاده است كه مال كذايى را به من دهى تا به دستش برسانم.

و آن شخص مال را به او داد و تصديقش كرد كه فرستاده دوست او است سپس دوست خود را ملاقات كرد و گفت: فرستاده‏ات پيش من آمد و مال كذايى را به او دادم كه به دست برساند.

آن دوست گفت: من كسى را نزد تو نفرستاده و هيچ كس چيزى به دست من نرسانده است اكنون در اينجا حكم چيست؟

حضرت فرمودند: اگر بينه‏اى قايم شود كه او رسول را نفرستاده البته دست آن رسول سارق را قطع مى‏كنند.

و معناى اين كلام آن است كه رسول خدا يك بار اقرار نموده كه آن شخص وى را نفرستاده سپس حضرت اضافه كرده و فرمودند: و اگر بينه قائم نشده آن شخص بايد قسم به خدا بخورد كه وى را نفرستاده، در اين صورت صاحب مال، مالش را از رسول مى‏گيرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 709

راوى مى‏گويد: عرض كردم چه مى‏فرماييد: اگر رسول ادعاء كند احتياج و نياز او را وادار به اين عمل كرده است؟

حضرت فرمودند: دستش را قطع مى‏كنند زيرا مال آن شخص را سرقت كرده است.

باب سيصد و بيست و پنجم سر اين كه سارق را بر بيش از قطع دست و پا شكنجه نمى‏كنند

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از عاصم بن حميد، از محمد بن قيس، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: حضرت امير المؤمنين عليه السلام در باره سارق چنين حكم فرمودند:

هر گاه سارق سرقت كرد ابتداء دست راستش را قطع كرده و اگر بار دوم به سرقت مبادرت نمود پاى چپ او را قطع مى‏نمايند و سپس اگر بار ديگر مرتكب سرقت شد زندانش كرده و پاى راستش را قطع نمى‏كنند بلكه آن را به حال خود گذارده كه با آن راه رفته و براى قضاء حاجت بتواند خود را به بيت التخليه برساند و نيز دست چپش را قطع نكرده و به حال خود مى‏گذارند تا با آن غذا خورده و نيز بتواند استنجاء كند.

سپس حضرت فرمودند: من از خدا شرم مى‏كنم سارق را به حالى قرار دهم كه نتواند از هيچ چيز استفاده نموده و بهره ببرد ولى در عين حال زندانش مى‏كنم تا در زندان بميرد و نيز فرمودند: حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم بعد از قطع دست و پاى سارق هيچ عضو ديگرى را از او قطع نمى‏فرمودند.

حديث (2) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از فضالة بن ايوب از ابان بن عثمان، از زراره از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت امير المؤمنين عليه السلام هيچ سارقى را بر بيش از قطع دست و پا شكنجه نمى‏كرده و مى‏فرمودند: از پروردگارم شرم مى‏كنم كه سارق را به حالى رها كنم كه نتواند استنجاء كرده يا خود را تطهير نمايد.

راوى مى‏گويد: و از آن حضرت پرسيدم: اگر سارق پس از قطع دست و پايش دوباره سرقت كرد با او چه خواهيد نمود؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 711

حضرت فرمودند: او را در زندان گذارده و بدين وسيله مردم را از شر او در امان قرار مى‏دهيم.

حديث (3) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از قاسم بن سليمان، از عبيد بن زراره نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: آيا على عليه السلام كسى را كه حد بر او واجب بود حبس مى‏فرمودند:

حضرت فرمودند: خير، مگر سارق را كه اگر بعد از قطع دست و پا براى بار سوم سرقت مى‏نمود به حبس مى‏فرستادند.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسين بن سعيد، از عثمان بن عيسى، از سماعه نقل كرده كه وى گفت: از او پرسيدم: سارقى كه دستش را قطع كرده‏اند و باز سرقت نموده چه بايد نمود؟

حضرت فرمودند: بعد از دست، پايش را قطع مى‏كنند و اگر بار سوم سرقت نمود در زندان، او را زندانى مى‏كنند و از بيت المال مسلمين بر او انفاق كرده و اداره‏اش مى‏نمايند.

حديث (5) و با همين اسناد از حسين بن سعيد، از صفوان بن يحيى، از اسحاق بن عمار، از حضرت ابى ابراهيم عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

دست سارق را قطع مى‏كنند و انگشت شصت و گودى كف دستش را باقى مى‏گذارند چنانچه پايش را قطع كرده ولى پاشنه پا را به حال خود گذارده تا روى آن بتواند راه برود.

حديث (6) محمد بن موسى بن متوكل از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از ابن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيد:

مردى كه دست راست يا دست چپش شل مى‏باشد اگر سرقت كند حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: در هر حال دست راستش را بايد قطع نمود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 713

حديث (7) و با همين اسناد از حسن بن محبوب، از علاء، از محمد بن مسلم و على بن رئاب، از زراره جملگى از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده‏اند كه آن جناب در باره مردى كه دست راستش شل بود و سرقت كرد فرمودند:

دست راست او را قطع بايد كرد اعم از آنكه صحيح بوده يا فاسد و شل باشد و اگر دوباره سرقت نمود پاى چپش را مى‏برند و در صورتى كه بار سوم مرتكب آن شد وى را زندان ابد مى‏كنند و از بيت المال مسلمانان طعامش را تهيه كرده و به وى مى‏دهند و بدين وسيله شر او را از سر مردم كم مى‏كنند.

حديث (8) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسن بن سعيد از عثمان بن عيسى، از سماعه نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا عبد الله عليه السلام فرمودند:

مردانى را نزد امير المؤمنين عليه السلام آوردند كه جملگى سارق بوده فلذا دستهايشان را قطع كرده بودند، حضرت به آنها فرمودند: اعضاء و جوارحى را كه از شما باقى مانده و ديده مى‏شوند به آتش دوزخ رسيده‏اند اگر از كردار خود توبه كنيد شما آنها را از آتش دور كرده و نجاتشان مى‏دهيد و اگر توبه نكنيد آنها شما را به آتش مى‏كشاند.

باب سيصد و بيست و ششم اسرار نادره حدود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود:

سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از فضاله، از موسى بن بكير، از على بن سعيد نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو عبد الله عليه السلام پرسيدم: مردى درازگوشى را كرايه مى‏كند و با آن به نزد لباس فروشان رفته و از آنها يك يا دو جامه مى‏خرد و سپس درازگوش را رها كرده و جامه را با خود مى‏برد بدون اين كه ثمن آن را بپردازد حكم در اينجا چيست؟

حضرت مى‏فرمايند: درازگوش را بايد به صاحبش برگرداند و آن كس كه جامه را برده تعقيب كنند و او را بگيرند ولى دستش را قطع نبايد كرد چون فعل او سرقت نبوده بلكه خيانت مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 715

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على، از حسين بن سعيد از صفوان بن يحيى، از اسحاق بن عمار، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: از آن حضرت شنيدم كه مى‏فرمود: كسى كه بر مملوكى افتراء ببندد تعزيرش مى‏كنند زيرا اسلام احترام دارد و بايد حرمتش را نگاه داشت.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى از حسن بن محبوب، از اسحاق بن حريز، از سدير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در باره مردى كه با چهارپايى نزديكى كرده بود فرمودند:

او را بايد به مقدار كمتر از حد تازيانه زد و سپس قيمت چهار پا را از وى گرفت و به صاحب حيوان داد زيرا او حيوان را فاسد كرده و بدين ترتيب به صاحبش ضرر زده است آنگاه حيوان را بايد سر بريد و جسدش را سوزاند و خاكسترش را دفن كرد مشروط به اين كه حيوان مأكول اللحم باشد و اگر حيوانى باشد كه به منظور سوارى از او استفاده مى‏كنند بايد از جانى قيمتش را گرفت و وى را به مقدار كمتر از حد تازيانه زد و سپس حيوان را از شهرى كه در آن اين جنايت با او شده بيرون نموده و بجايى ببرد كه شناخته نشود آنگاه آن را آن جا بفروشند تا صاحبش مورد ملامت قرار نگيرد.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از محمد بن يحيى، از حماد بن عثمان نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: تعزير چيست؟

حضرت فرمودند: تازيانه به كمتر از حد.

عرضه داشتم: كمتر از هشتاد؟

فرمود: خير، كمتر از چهل؛ زيرا چهل حد مملوك است.

عرض كردم: چه مقدار بايد باشد؟

فرمود: به مقدارى كه والى از حيث گناه شخص و نيروى بدن او صلاح مى‏داند.

حديث (5) و با همين اسناد از محمد بن مسلم نقل شده كه وى گفت: از آن حضرت راجع به شارب خمر سؤال كردم؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 717

فرمودند: هر شخصى كه لغزشى از او سر بزند من وى را تعزير مى‏كنم، اما كسى كه پيوسته و دايم مرتكب شرب خمر شود در عقوبتش سعى خواهم نمود؛ زيرا وى محرمات الهى را حلال مى‏شمرد و به آنها مبادرت مى‏ورزد و اگر مردم را همچنان به حال خود واگذارده شوند و مجازات نگردند فساد خواهند نمود.

حديث (6) محمد بن موسى بن متوكل از اسحاق بن عمار نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام راجع به كسى كه يك دهان پر كردن شراب آشاميده سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: او را بايد هشتاد ضربه تازيانه زد؛ زيرا شراب چه كم و چه زياد حرام است.

حديث (7) و از حضرت امام صادق عليه السلام منقول است كه فرمودند:

قدامة بن مظعون شرب خمر كرده بود و وى را نزد عمر بن خطاب آوردند، بينه بر آن قايم شد و شهادت داد كه وى شرب خمر كرده است.

عمر از حضرت على عليه السلام سؤال كرد كه چه بايد بكند، امير عليه السلام به او فرمودند كه آن مرد را هشتاد تازيانه بزند، قدامه محضر مبارك امير عليه السلام عرضه داشت: يا امير المؤمنين بر من تازيانه نيست زيرا من از اهل اين آيه هستم:

ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا (جناح و ايرادى نيست بر كسانى كه ايمان آورده و عمل پسنديده انجام مى‏دهند در آنچه تناول كنند) پس آيه را خواند تا به اتمام رساند.

على عليه السلام به او فرمود: تو از كسانى كه اهل اين آيه بوده و طعامى را كه بر ايشان حلال است مى‏خورند نيستى، سپس حضرت فرمودند:

شارب خمر وقتى خمر آشاميد و مست شد ديگر نمى‏داند چه مى‏خورد و چه انجام مى‏دهد، بارى به فرمان حضرت هشتاد ضربه تازيانه به او زدند.

حديث (8) محمد بن الحسن، از زراره نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابو جعفر عليه السلام شنيدم و نيز از حضرات شنيدم كه مى‏فرمودند: على عليه السلام فرمود:

وقتى شخص شراب آشاميد مست مى‏شود و وقتى مست شد هذيان مى‏گويد و وقتى هذيان گفت افتراء مى‏بندد پس در اين هنگام او را به مقدار حد افتراء زننده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 719

يعنى هشتاد ضربت تازيانه بزنيد حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: هر گاه شخص از نبيند و شراب انگور مست شد هشتاد تازيانه بايد بخورد.

حديث (9) و با همين اسناد از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام منقول است كه فرمودند:

على عليه السلام به كسى كه خمر يا شراب انگور مى‏آشاميد هشتاد تازيانه مى‏زدند و فرقى نمى‏گذاشتند بين اين كه شارب آزاد بوده يا بنده باشد، يهودى بوده يا نصرانى باشد و سپس مى‏فرمودند:

ايشان (يهود و نصارى) حق ندارند علنى شرب مسكر كنند، بايد در خانه‏هايشان بياشامند نه در شوارع و ملأ عام.

سپس زراره مى‏گويد: شنيدم كه حضرت باقر عليه السلام فرمودند:

كسى كه خمر بياشامد او را تازيانه بزنيد پس اگر تكرار كرد باز تازيانه‏اش بزنيد و اگر براى بار سوم مبادرت به آن نمود وى را بكشيد.

حديث (10) محمد بن موسى بن متوكل از عبد الله بن جعفر حميرى از عنبسة بن مصعب نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: كنيزى دارم كه شرب خمر نموده و من خود ديدم آيا او را حد بزنم؟

حضرت فرمودند: آرى ولى در خفا حد بزن تا به سمع والى و سلطان نرسد.

حديث (11) و از حضرت ابى جعفر عليه السلام در مورد نسبت ناروا دادن به زن محصنه آزاد روايت شده كه آن جناب فرمودند: نسبت دهنده را هشتاد تازيانه بايد زد؛ زيرا اين مقدار از تازيانه حق آن زن مى‏باشد.

حديث (12) پدرم رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از ابى الحسن حذاء نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام بودم، مردى از من سؤال كرد و گفت: غريم و بدهكارت چه كرد؟

من گفتم: اى پسر زن زانيه بدهكارم او است، در اين هنگام حضرت ابو عبد الله عليه السلام نظر تندى به من فرمود، من عرض كردم: فدايت شوم: اين مرد زرتشتى بوده و با مادر و خواهر ازدواج مى‏كند.

حضرت فرمودند: مگر اين نكاح در دين ايشان نيست؟!

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 721

حديث (13) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله به طور مرفوعه اين حديث را از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

پير مرد و پير زن هر گاه مرتكب زنا شوند البته ايشان را سنگسار كنيد زيرا اين دو شهوتشان منقضى شده و نمى‏بايد به اين عمل مبادرت مى‏ورزيدند و بر مرد محصن و زن محصنه كه زنا كرده باشند سنگسار شدن واجب است.

حديث (14) محمد بن الحسن، از حسن بن الحسن بن ابان از اسماعيل بن خالد نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم: آيا در قرآن سنگسار آمده است؟

حضرت فرمودند: آرى، بعد فرمودند:

پير مرد و پير زن هر گاه زنا كردند سنگسارشان كنيد زيرا دوران شهوت ايشان سپرى شده است.

حديث (15) و با همين اسناد از حسن بن كثير، از پدرش نقل كرده كه گفت: امير المؤمنين عليه السلام دستور دادند شراحه همدانيه را از خانه خارج كردند، مردم به قدرى ازدحام كرده بودند كه به واسطه كثرت جمعيت برخى تلف شدند وقتى حضرت امير المؤمنين عليه السلام اين صحنه را مشاهده نمودند فرمان دادند شراحه را به خانه برگرداند تا ازدحام و تراكم جمعيت آرام شود و پس از آن او را از خانه بيرون آورده و درب را بستند سپس فرمود: او را سنگسار كنيد، مردم آن قدر به او سنگ زدند تا مرد سپس حضرت دستور داد درب را گشودند و او را داخل كردند، هر كس كه داخل خانه مى‏شد شراحه را لعنت مى‏كرد وقتى حضرت امير چنين ديدند فرمان داد منادى ندا كند اى مردم زبان از لعن فروببنديد؛ زيرا حد وقتى بر مجرمى جارى شد همان كفاره گناهش هست.

راوى مى‏گويد: به خدا قسم پس از آن هيچ لبى حركت نكرد و او را لعن ننمود.

حديث (16) و از حضرت ابو جعفر عليه السلام مروى است كه فرمودند:

على عليه السلام در باره مردى كه با همسر مردى ديگر ازدواج كرده بود حكم نمودند او را حد زده و زن را سنگسار كنند و بعد به آن مرد زانى فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 723

اگر مى‏دانستم كه تو مى‏دانى آن زن شوهردار است سرت را با سنگ مى‏شكستم.

حديث (17) و با همين اسناد از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل شده كه فرمود: امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: زن و مرد را سنگسار نمى‏كنند مگر آنكه چهار شاهد بر ادخال و اخراج (ادخال آلت مرد در فرج زن و اخراجش از آن) شهادت دهند، سپس فرمودند:

من خوش ندارم اولين نفر از شهود چهارگانه باشم زيرا خوف دارم آن شهود ديگر نكول كرده و شهادت ندهند در نتيجه من تازيانه بخورم.

حديث (18) و با همين اسناد از حضرت ابى جعفر عليه السلام مروى است كه فرمودند:

اول چيزى را كه امراء و حكام حلال شمردند شكنجه بود به خاطر افتراء و دروغى كه انس بن مالك بر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بست و آن اين است كه گفت: «رسول خدا قطع كرد دست مردى را و نگذاشت وارد بستان شود» و از آن به بعد امراء و واليان عذاب و شكنجه را حلال شمردند.

حديث (19) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از موسى بجلى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: حضرت امير المؤمنين عليه السلام مردى را كه با زنى در يك اطاق بود نود و نه يا نود و هشت تازيانه زدند.

راوى مى‏گويد: عرض كردم: آيا امير المؤمنين عليه السلام بدون بينه تازيانه زدند؟

حضرت فرمود: بلى، مگر نمى‏بينى كه آن جناب فرمودند: اگر بينه قايم بشود حد تمام خواهم زد.

باب سيصد و بيست و هفتم سر اين كه بين اهل ذمه معاقله و تحمل جواز از همديگر وجود ندارد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از ابى ولاد از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

بين اهل ذمه نسبت به جناياتى كه مرتكب مى‏شوند از قبيل قتل يا جرح معاقله يعنى تحمل جور از همديگر وجود ندارد بلكه ضمان جناياتشان را از اموالشان‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 725

ترميم مى‏كنند و اگر مال نداشته باشند صاحب حق به امام عليه السلام مراجعه مى‏كند زيرا ايشان جزيه را به امام مى‏دهند پس براى دريافت حق الجناية نيز بايد به آن جناب رجوع گردد همان طورى كه بنده ضريبه‏[[393]](#footnote-393) را به مولايش مى‏دهد و مولى هم در عوض جنايات او را جبران و ترميم مى‏كند و اهل ذمه در واقع مماليك امام عليه السلام مى‏باشند پس هر كدام از آنها كه اسلام آوردند آزاد مى‏باشند.

باب سيصد و بيست و هشتم سر اين كه در مورد اموال بر مدعي بينه واجب بوده و بر مدعى عليه قسم و در مورد دماء بر مدعى عليه بينه و بر مدعى قسامه مى‏باشد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از ابن ابى عمير، از ابن اذينه، از بريده، از ابى عبد الله عليه السلام راجع به قسامه مى‏پرسد؟

حضرت فرمودند: در تمام حقوق بر مدعى لازم است اقامه بينه كرده و بر مدعى عليه خوردن قسم واجب است مگر در خصوص دماء زيرا رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم هنگامى كه در وادى خيبر بودند انصارى مردى از خود را گم كرده و پس از چندى او را مقتول يافتند، پس گفتند: فلان يهودى او را كشته است.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به طالبين خونش فرمودند:

دو مرد عادل از غير خودتان بياوريد كه شهادت دهند فلان يهودى او را كشته و اگر چنين شهودى نيافتيد پنجاه نفر از شما بايد قسم بخورند كه او قاتل اين مرد انصارى است.

انصارى عرضه داشتند: يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: اولا: دو شاهد عادلى كه از ما نباشد و چنين شهادتى دهد را نداشته و ثانيا: چيزى را كه ما خود نديده‏ايم چگونه قسم بر آن بخوريم، حضرت ديه مقتول را از مال خودشان به انصار دادند. سپس امام صادق عليه السلام فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خون مسلمين را به واسطه قسامه حفظ فرمودند؛ زيرا وقتى فاجر و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از ضريبه آن است كه مملوك با مولا قرار مى‏گذارند در بيست و چهار ساعت مثلا پانزده ساعت بنده براى مولا كار كند و نه ساعت باقيمانده هر چه كسب كرد مال خودش باشد حال آنچه در پانزده ساعت كسب مى‏كند ضريبه نام دارد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 727

فاسقى موقعيتى يافته كه دشمن خود را از پا در آورده و او را بكشد تصور اين معنا كه با قيام قسامه فعلش آشكار شده و او را در عوض خواهند كشت وى را از انجام آن باز مى‏دارد و بدين ترتيب خون هر دو محفوظ مى‏ماند و اگر قسامه‏اى نبود مدعى عليهم قسم مى‏خوردند كه ما اين مقتول را نكشته و از قاتلش اطلاعى نداريم و بدين ترتيب قصاص را از خود دفع مى‏كنند و در صورتى كه مقتول را بين قومى از آنها بيابند و مدعى قتل نتواند افراد قسامه را براى خوردن قسم فراهم كند مدعى عليهم ديه مقتول را مى‏پردازند و در نتيجه خون مقتول محفوظ نمانده و پايمال مى‏شود در حالى كه اگر قسامه را مشروع بدانيم به بيان ياد شده خون آحاد و نفرات مسلمين محفوظ مى‏ماند.

حديث (2) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت رضا عليه السلام در جواب مسائل من مرقوم فرمودند:

سر اين كه در تمام حقوق باستثناء خون بينه بر مدعى بوده و قسم بر مدعى عليه واجب مى‏باشد اين است كه: مدعى عليه منكر بوده و بدين ترتيب نمى‏تواند بر امر مورد انكارش بينه اقامه كند زيرا انكار مجهول و غير معلوم است از اين رو وى را مكلف به خوردن قسم نموده‏اند.

و اما در مورد دم كه بينه را در عهده مدعى عليه و قسم را وظيفه مدعى قرار داده‏اند جهتش آن است كه خون ريسمانى است كه به واسطه‏اش مسلمانان حفظ مى‏شوند تا خون احدى از افراد مسلمانان باطل نشود.

و جهت ديگرش آن است كه اين امر سبب مى‏شود قاتل از كشتن و قتل نفس خود را باز دارد؛ زيرا اقامه بينه براى او بسيار مشكل و سخت است به خاطر آنكه كسى كه شهادت دهد وى اين كار را انجام نداده قليل و اندك مى‏باشد.

و اما علت و سبب قسامه يعنى پنجاه نفر قسم بخورند و اين كه چطور اين گونه از تغليظ و تشديد و احتياط منظور گرديده جهتش آن است كه خون مسلمان هدر نرود.

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابن ابى نجران، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت: راجع به قسامه از حضرت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 729

ابى عبد الله عليه السلام سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: قسامه حق است و درست و اگر نبود مردم يك ديگر را مى‏كشتند و اتفاقى هم نمى‏افتاد، قسامه ريسمانى است كه به واسطه‏اش مردم نگاه داشته مى‏شوند.

حديث (4) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از سهل بن زياد، از محمد بن عيسى، از يونس بن عبد الرحمن، از ابن سنان نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: قسامه براى نگهدارى و حفاظت مردم وضع گرديده چه آنكه فاجر وقتى دشمن خود را ديد نه تنها او را نمى‏كشد بلكه از وى فرار مى‏كند زيرا اگر وى را به قتل رساند به واسطه قيام قسامه فعلش آشكار شده و قصاصش مى‏كنند.

باب سيصد و بيست و نهم سر اين كه قاتل مجنون را قصاص نمى‏كنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از على بن رئاب، از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: شنيدم كه حضرت ابو جعفر عليه السلام در باره مردى كه ديوانه‏اى را كشته بود فرمودند:

اگر ديوانه قصد كشتن وى را كرده و او در مقام دفع ديوانه وى را كشته چيزى در عهده‏اش نيست نه قصاص و نه ديه بلكه ديه ديوانه را از بيت المال مسلمين به ورثه‏اش مى‏دهند و اگر بدون اين كه مجنون به او حمله كند وى را كشته البته قاتل را قصاص نمى‏كنند ولى بايد از مال خود ديه مجنون را به ورثه‏اش بدهد و علاوه بر آن از خدا طلب آمرزش نمايد.

باب سيصد و سى‏ام سر اين كه وقتى سر ميتى را ببرند ديه‏اش را بايد صرف وجوه بر براى ميت نمود نه آنكه به ورثه‏اش بدهند چنانچه ديه جنين را به ورثه او مى‏دهند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 731

محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد از ابراهيم بن هاشم، از عمر بن عثمان، از برخى اصحابش از حسين بن خالد، از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ديه جنين در صورتى كه مادرش را بزنند پس وى بچه‏اش را از شكم سقط كند پيش از آنكه در آن روح دميده شده باشد صد دينار است كه اين مال تعلق به ورثه‏اش دارد ولى ديه ميتى كه سرش را بريده و شكمش را شكافته‏اند به ورثه‏اش تعلق نداشته بلكه مال خودش مى‏باشد.

محضر مباركش عرض كردم: چه فرقى بين جنين و ميت مى‏باشد؟

فرمودند: جنين موجودى است كه در آينده انتظار نفع از آن دارند ولى ميت امرش منقضى شده و حياتش سپرى گشته و منفعتش تمام شده و رفته است لذا وقتى او را بعد از مرگش مثله كنند ديه مثله از آن خودش بوده نه ديگرى در نتيجه لازم است مال ديه را صرف انجام حج از طرف او نموده و با آن وجوه بر از قبيل صدقات و غير آن را بجا آورد.

باب سيصد و سى و يكم سر اين كه زانى را صد تازيانه و شارب خمر را هشتاد تازيانه مى‏زنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از محمد بن احمد بن يحيى، از ابى عبد الله رازى، از حسن بن على بن ابى حمزه، از پدرش، از ابى عبد الله مؤمن، از اسحاق بن عمار نقل كرده كه گفت:

محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا زنا بدتر است يا شرب خمر؟

حضرت فرمودند: شرب خمر.

عرض كردم: پس چرا شارب خمر را هشتاد تازيانه و زانى را صد تازيانه مى‏زنند؟

حضرت فرمودند: اى اسحاق حد هميشه يكى است و اين كه در زنا اضافه مى‏باشد به خاطر آن است كه زانى نطفه را تباه كرده و آن را در غير موضعى كه خدا امر نموده در آن بريزند، ريخته است.

حديث (2) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 733

على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابا الحسن عليه السلام در جواب مسائل من مرقوم فرمودند:

علت اين كه تازيانه را به بدن زانى شديد و سخت مى‏زنند آن است كه وى مباشرت و مبادرت به زنا نموده و تمام بدنش را با اين فعل منكر التذاذ برده‏اند از اين رو به منظور عقوبت وى و عبرت گرفتن ديگران تازيانه را به بدن وى مى‏زنند و اين فعل قبيح از اعظم جنايات مى‏باشد.

باب سيصد و سى و دوم سر اين كه دست طرار و اختلاس‏كننده را نمى‏برند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از ابان بن محمد، از پدرش، از ابن مغيره از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام، از حضرت على عليه السلام، آن حضرت فرمودند:

دست جيب بر و رباينده مال را قطع نمى‏كنند زيرا فعل اين دو يك فساد و عمل ناهنجار علنى است اما آن كس كه مال ديگرى را مخفيانه برمى‏دارد دستش را مى‏برند.

باب سيصد و سى و سوم سر اين كه به سايه كسى كه پنداشته با مادر ديگرى محتلم گرديده تازيانه مى‏زنند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش على از عثمان بن عيسى، از سماعه نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

در زمان على عليه السلام مردى با شخصى مواجه شد و به او گفت: من با مادرت در خواب محتلم شده‏ام.

آن شخص نزد امير المؤمنين عليه السلام شكايت كرد و عرض نمود:

اين مرد به من افتراء زده.

حضرت فرمودند: چه به تو گفته است؟

عرض كرد: پنداشته كه با مادرم در خواب محتلم شده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 735

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: اگر بخواهى او را در آفتاب نگه مى‏دارم و بر سايه‏اش تازيانه مى‏زنم، زيرا خواب مانند سايه است ولى او را به خاطر ايذاء تو خواهم زد تا بار ديگر مسلمانان را اذيت نكند.

باب سيصد و سى و چهارم سر عدم اقامه حد در زمين دشمن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد، از محمد بن يحيى الخزاز، از غياث بن ابراهيم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از پدر بزرگوارش نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند: بر احدى در سرزمين دشمن حد نخواهم زد مگر از آن جا خارج شود زيرا در صورت اجراء حد بر مجرم در ارض دشمن غيرت او را ملحق به دشمن مى‏كند.

باب سيصد و سى و پنجم سر اين كه حد قاذف و شارب خمر هشتاد تازيانه است‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائل من مكتوبى فرستاده و در آن مرقوم فرمودند:

علت اين كه قاذف (نسبت ناروا دهنده) و شارب خمر را هشتاد تازيانه مى‏زنند آن است كه: در قذف هم فرزند نفى شده و هم نسل قطع مى‏گردد و هم نسب زايل مى‏شود و همچنين است شارب خمر زيرا وقتى شخص شرب خمر كرد، هذيان گفته و وقتى هذيان گفت افتراء مى‏زند و زمانى كه افتراء بست حد مى‏خورد پس واجب است حد افتراء زننده را بخورد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 737

باب سيصد و سى و ششم سر اين كه مرد وقتى به همسرش نسبت ناروا داد بايد چهار بار شهادت دهد ولى اگر غير شوهر اين نسبت را دهد حد مى‏خورد

حديث (1) حسين بن احمد، از محمد بن على كوفى، از محمد بن اسلم جبلى، از برخى اصحابش نقل كرده كه گفت:

از حضرت رضا عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرضه داشتم: چرا مرد وقتى همسرش را مورد قذف قرار دهد چهار بار بايد شهادت دهد و اگر غير شوهر اين نسبت را بدهد او را مورد حد قرار مى‏دهند اگر چه پدر يا برادر آن زن باشد؟

حضرت فرمودند: از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام همين سؤال را كردند، آن جناب در جواب فرمودند: علتش آن است كه شوهر وقتى همسرش را مورد قذف و نسبت ناروا اقرار داد به او مى‏گويند: چگونه دانستى كه همسرت مرتكب فحشاء شده؟

اگر بگويد آن را با چشم خود از او ديدم، پس موظف است چهار بار خدا را شاهد بگيرد اين معنا را شهادت دهد.

و اين كه چطور مى‏تواند بگويد اين فعل را با چشم خود از او ديدم، جهتش آن است كه براى شوهر جايز است در مواضع پنهانى كه ديگران حق ورود به آن جا را ندارند داخل شده و همسرش را زير نظر بگيرد در حالى كه اين معنا بر احدى حتى فرزند و پدر زن جايز نيست نه در شب و نه در روز از اين رو وقتى ادعا رؤيت با چشم نمود مى‏بايد چهار مرتبه خدا را بر آن گواه و شاهد قرار دهد و به ذات او قسم بخورد و اما اگر گفت: با چشم خود اين را نديده‏ام، در اين فرض قاذف محسوب شده و بدين ترتيب به او حد مى‏زنند مگر آنكه بينه عادل اقامه كند.

و اما اگر غير شوهر اين نسبت را دهد و ادعا كند كه فعل مزبور را از زن ديده، به او مى‏گويند: چگونه ديدى و چطور در پنهانى او را زير نظر قرار دادى در حالى كه در ديدنت متهم مى‏باشى؟ پس اگر صادقى، در مرتبه تهمت بوده به ناچار بايد تو را تأديب نمود.

و اما اين كه شوهر بايد چهار مرتبه قسم بخورد جهتش آن است كه هر يك بار به جاى يك شاهد عادل محسوب مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 739

باب سيصد و سى و هفتم سر اين كه حد بنده نصف حد آزاد مى‏باشد

حديث (1) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اصبغ بن نباته از محمد بن سليمان مصرى‏[[394]](#footnote-394)، از مروان بن مسلم‏[[395]](#footnote-395)، از عبيد بن زراره يا از بريد عجلى‏[[396]](#footnote-396) (ترديد و شك از محمد بن سليمان مى‏باشد) بارى راوى مى‏گويد: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم بنده‏اى مرتكب زنا شده چه بايد كرد؟

حضرت فرمودند: بايد او را نصف حد آزاد زد.

عرض كردم: اگر دوباره مرتكب شد چطور؟

حضرت فرمود: بر نصف حد اضافه نمى‏زنند.

عرض كردم: آيا در صورت مرتكب شدن فعلى كه موجب سنگسار است او را سنگسار مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: آرى، و اگر هشت بار مرتكب اين فعل شد او را در مرتبه هشتم مى‏كشند.

عرض كردم: چه فرقى است بين مملوك و آزاد با اين كه هر دو از نظر فعل يكى هستند يعنى فعل هر دو زنا محسوب مى‏گردد؟

حضرت فرمودند: علت اين فرق آن است كه خداوند تبارك و تعالى ترحم فرموده و نخواسته مملوك را ريسمان بندگى و رقيت به گردنش بياندازد ولى حد آزاد را بر او جارى كند.

راوى مى‏گويد: سپس امام عليه السلام فرمودند:

و بر امام مسلمين است كه قيمت بنده را از سهم «رقاب» به مولاى او بپردازد و بدين ترتيب بعد از كشتن عبد فقدانش را نزد مولاى او ترميم كند.

باب سيصد و سى و هشتم سر اين كه ساحر مسلمانان را مى‏كشند ولى ساحر كفار را نمى‏كشند

حديث (1) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- محمد بن سليمان بن مصرى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى مهمل است.

(2)- مروان بن مسلم، كوفى است و ثقه مى‏باشد.

(3)- بريد بن معاوية بن عجلى، ثقه و فقيه بوده و به شهادت اهل رجال از اصحاب اجماع مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 741

احمد بن ابى عبد الله البرقى، از حسين بن يزيد نوفلى، از اسماعيل بن مسلم سكونى، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام از پدر بزرگوارشان نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: ساحر مسلمانان را بايد كشت ولى ساحر كفار را نبايد كشت.

محضر مباركش عرض شد: يا رسول الله چرا ساحر كفار را نبايد كشت؟

حضرت فرمودند: زيرا شركى كه دارد بزرگتر از ساحر بودنش مى‏باشد در حالى كه به خاطر شركش او را نمى‏كشند چه آنكه سحر و شرك در او با هم قرين مى‏باشند.

و از معصوم مروى است كه توبه ساحر آن است كه مشكلات را باز كند و عقد نكرده و گره نزند.

باب سيصد و سى و نهم سر اين كه زانى و شارب الخمر را بعد از اقامه سه بار حد مى‏كشند

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائل من مكتوبى ارسال داشته و در آن مرقوم فرمودند:

علت اين كه شخص دو بار حد خورده را در مرتبه سوم مى‏كشند آن است كه وى به حكم الهى استخفاف نموده و باكى از خوردن حد ندارد.

و علت ديگر آنكه خفيف شمارنده خدا و حد، كافر است لذا لازم است او را كشت چون داخل در سلك كفار مى‏باشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از جميل بن دراج، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

شارب الخمر وقتى شرب خمر نمود او را تازيانه مى‏زنند و اگر دوباره مرتكب شد باز او را مى‏زنند و اگر بار سوم مرتكب شد وى را مى‏كشند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 743

جميل مى‏گويد: برخى از اصحاب روايت كرده‏اند كه او را در بار چهارم مى‏كشند، در روايت آمده: كسى كه مبادرت به شرب خمر كند در مرتبه چهارم كشته مى‏شود.

باب سيصد و چهلم سر حرام بودن لواط و مساحقه‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن اسماعيل، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان، وى مى‏گويد: حضرت ابى الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائل من مكتوبى ارسال داشته و در آن مرقوم فرمودند:

علت حرام بودن جنس ذكور براى ذكور و اناث آن است كه نسل قطع شده و چاجويى باطل و دنيا خراب مى‏گردد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابى جعفر، از ابى الجوزاء، از حسين بن علوان، از عمرو بن خالد، از زيد بن على از پدران گرامش صلوات الله عليهم نقل كرده كه فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: خداوند متعال وقتى امر فرمود كه جناب آدم به زمين هبوط كند حضرت آدم با همسرش به زمين فرود آمد، ابليس نيز بدون داشتن همسر به زمين فرود آمد و مار نيز بدون داشتن جفت به زمين نزول كرد و اولين كسى كه در زمين با خود لواط كرد ابليس بود لذا فرزندانش از خود او هستند و همچنين است مار ولى فرزندان آدم از همسرش مى‏باشند، پس حق تعالى به آدم و همسرش خبر داد كه ابليس و مار دشمنان آنها هستند.

حديث (3) محمد بن موسى بن متوكل از عبد الله بن جعفر، از محمد بن الحسين، از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى از ابان بن عثمان، از ابى بصير، از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام در ذيل قول لوط كه فرموده: إنكم لتأتون الفاحشة ما سبقكم بها من أحد من العالمين‏ (آيا عمل زشتى كه پيش از شما هيچ كس بدان مبادرت نكرده بجا مى‏آوريد) فرمودند:

ابليس با هيئتى زيبا در حالى كه لباس‏هاى نيكو به تن داشت و حالت انوثيت به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 745

خود گرفته بود نزد قوم لوط آمد و خود را به جوانان آنها رسانيد و از آنها خواست كه با او لواط كنند و اگر از ايشان مى‏خواست كه مفعول او واقع شوند البته نمى‏پذيرفتند لذا درخواست كرد كه با او اين عمل منكر را انجام دهند و وقتى آن‏ها به اين كار مبادرت ورزيدند لذت بردند پس از آن ابليس از پيش آنها رفت و ايشان را ترك نمود و برخى را حواله به بعضى داد كه با هم اين عمل شنيع را انجام دهند.

حديث (4) محمد بن موسى بن عمران متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از ابى بصير نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: آيا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم از بخل به خدا پناه مى‏برد؟

حضرت فرمودند: بلى اى ابا محمد، در هر صبح و شام و ما نيز به خدا از آن پناه مى‏بريم، خداوند در قرآن مى‏فرمايد: و من يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون‏ (و هر كسى خود را از خوى بخل و حرص دنيا نگهدارد آنان به حقيقت رستگاران عالمند).

و به زودى تو را از عاقبت بخل با خبر خواهم نمود، قوم لوط اهل قريه‏اى بودند كه بر طعام بخل و حرص مى‏ورزيدند و اين خوى ايشان را مبتلا نمود به بيمارى در فروجشان كه دوايى نداشت.

عرض كردم: بيمارى كه به دنبال حرص و بخل ايشان پيدا شد چه بود؟

حضرت فرمودند: قريه‏اى كه قوم لوط در آن بودند سر راه عابرين به شام و مصر بود لذا مسافران بر اين قوم وارد مى‏شدند و ايشان هم آنها را ضيافت و پذيرايى مى‏كردند و وقتى نفرات واردين و ميهمانان زياد گرديد اهالى اين قريه يعنى قوم لوط دلتنگى و بخل و فرومايگى كه داشتند ايشان را در مضيقه قرار داد لذا بخل آنها را وادار كرد به اين كه وقتى ميهمانان بر ايشان نازل مى‏شدند با آنها عمل شنيع نموده و رسوايشان كرده بدون اين كه هيچ شهوتى به ايشان داشته باشند و مقصود آنها از اين فعل قبيح آن بود كه واردين از ايشان بيمناك گشته و نزدشان نيايند بارى افعال و اعمال زشت آنها منتشر شد و بدين ترتيب مسافرين و عابرين را بازداشت از اين كه بر آنها وارد شوند و اين بخل آنها بود كه به بلايى مبتلايشان نمود كه قادر بر دفع آن از خود نبوده بدون اين كه شهوتى به اين كار داشته باشند و رفته رفته كارشان به جايى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 747

رسيد كه در شهرها و قراء مى‏گرديدند و از مردان مى‏خواستند كه به اين فعل زشت مبادرت ورزند و در قبال آن به آنها عوض مى‏پرداختند.

سپس امام عليه السلام مى‏فرمايند: پس چه دردى دردناك‏تر از بخل و بدعاقبت‏تر و زشت‏تر از آن نزد خدا مى‏تواند باشد.

ابو بصير مى‏گويد: محضر مبارك آن حضرت عرضه داشتم: فدايت شوم تمام اهل قريه لوط چنين مى‏كردند و به اين عمل ناپسند مبتلا بودند؟

حضرت فرمودند: آرى مگر يك خانواده از ايشان كه خدا پرست و مؤمن بودند، مگر نشنيده‏اى فرموده حق تعالى در قرآن را كه مى‏فرمايد:

فأخرجنا من كان فيها من المؤمنين فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين‏ (و از اهل ايمان هر كه بود از آن ديار خارج كرديم و لكن در همه آن ديار جز يك خانه لوط، ديگر مسلمان خدا پرست نيافتيم).

پس از آن امام عليه السلام فرمودند:

لوط در ميان قومش سى سال زيست و آنها را به خدا دعوت نمود و از عذابش بيم داد، قوم او كسانى بودند كه وقتى از تخلى فارغ مى‏شدند مخرج غايط را تنظيف نمى‏نموده و پس از جنب شدن غسل نمى‏كردند.

جناب لوط عليه السلام پسر خاله حضرت ابراهيم عليه السلام و همسر ابراهيم عليه السلام ساره خواهر لوط بود و اين دو بزرگوار هر دو نبى و مرسل و منذر بودند.

حضرت لوط مردى با سخاوت و كريم و پذيراى ميهمانانى بود كه بر آن جناب وارد مى‏شدند و همواره آنها را از قومش بر حذر مى‏داشت.

امام عليه السلام فرمودند: وقتى قوم او چنين ديدند به لوط گفتند: ما تو را از حمايت اين مردم باز مى‏داريم و گوشزد مى‏كنيم هيچ ميهمانى را به خود راه مده و از آنها پذيرايى مكن و اگر سخنان ما را نشنوى و آنها را راه دهى هم ميهمانان تو را رسوا كرده و هم تو را منكوب مى‏نماييم لذا هر ميهمانى كه بر جناب لوط وارد مى‏شد آن حضرت به خاطر خوفى كه از قوم خود نسبت به آن ميهمان داشت ورود او را پنهان مى‏كرد و حتى الامكان سعى مى‏نمود آنها از آن مطلع نشوند و چون آن حضرت قوم و خويش و عشيره‏اى نداشت كه كمكش كنند به ناچار بسيار به او سخت مى‏گذشت.

سپس امام عليه السلام فرمودند: جناب لوط و ابراهيم عليهما السلام پيوسته منتظر نزول عذاب الهى بر قومشان بودند و آن قدر آن دو بزرگوار نزد بارى تعالى منزلت داشتند كه هر گاه حق تعالى مى‏خواست قوم لوط را عذاب كند مودت و دوستى ابراهيم و محبت‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 749

لوط عليهما السلام باعث مى‏شد آن دو را منظور داشته و مراقبت نموده و عذاب را تأخير بياندازد.

بعد حضرت فرمودند:

و وقتى در اثر كثرت فعل گناه غضب حق تعالى بر قوم لوط شديد شد و بر آنها عذاب مقدر فرمود و جناب ابراهيم وقتى از حكم الهى به عذاب قوم لوط مطلع شد سخت محزون و اندوهگين گرديد و پروردگار مهربان به منظور تسلى خاطر پيامبرش و اين كه آن حضرت را از غم و اندوه بيرون آورد فرشتگانى را به رسالت نزد آن حضرت فرستاد كه به او بشارت دهند به زودى فرزندى دانا به وى عنايت خواهد شد و حضرت اسماعيل را به او خواهد داد، فرشتگان بر جناب ابراهيم عليه السلام شب داخل شدند، آن حضرت ترسيد و پنداشت كه دزدان به خانه‏اش آمده‏اند رسولان وقتى فزع و وحشت آن حضرت را ديدند گفتند: سلام بر تو.

ابراهيم جواب سلام آنها را داده و گفت: از اين كه بى‏موقع بر من داخل شديد بيمناك هستم.

آنها گفتند: مترس ما رسولان پروردگارت بوده و آمده‏ايم تو را به فرزندى دانا بشارت دهيم.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: مقصود از «غلام عليم» حضرت اسماعيل بن هاجر مى‏باشد.

حضرت ابراهيم عليه السلام به رسولان فرمود: مرا در اين سن پيرى مژده فرزند مى‏دهيد، نشانه اين مژده چيست؟

گفتند: ما تو را به حق بشارت داديم و تو هرگز از لطف خدا نااميد مباش.

ابراهيم عليه السلام فرمود: بعد از بشارت بگوييد براى چه كار ديگر مبعوث شده‏ايد؟

رسولان پاسخ دادند: ما را براى هلاك قومى زشتكار فرستاده‏اند، ايشان، قوم لوط بوده كه مردمى فاسق هستند ما آمده‏ايم تا آنها را از عذاب پروردگار عالميان بيم دهيم.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: ابراهيم عليه السلام به فرشتگان فرمود: در ميان اين قوم جناب لوط عليه السلام مى‏باشد!! فرشتگان گفتند: ما به كسى كه در ميان ايشان هست واقف و آگاهيم، ما او و تمام اهلش غير از همسرى كه داشته و مقدر كرده‏ايم كه با زشتكاران هلاك شود را از بلا نجات خواهيم داد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 751

حضرت فرمودند: وقتى فرشتگان كه فرستاده حق تبارك و تعالى بودند بر لوط و خانواده‏اش وارد شدند لوط به آنها فرمود: شما اشخاص ناآشناييد و من هيچ شما را نمى‏شناسم.

فرشتگان پاسخ دادند: ما بر انجام وعده عذاب كه قوم تو در آن شك و انكار داشتند فرستاده‏شده‏ايم و به حق و راستى به سوى تو آمده و به تو گوشزد مى‏كنيم قوم خود را از عذاب الهى بيم بده و آنچه مى‏گوييم راست و صدق محض است، مأموريم به تو بگوييم: پس از هفت شبانه روز ديگر تو و جميع خانواده‏ات مگر همسرى كه دارى شبانه از اين ديار بيرون رويد و احدى از شما برنگردد و در همان شب بدان سو كه مأموريد به سرعت روان شويد.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: فرشتگان اين فرمان را به لوط اعلام كردند كه اين قوم تا آخرين نفر صبحگاه هلاك خواهند شد، بعد امام عليه السلام اضافه فرمودند:

بامداد روز هشتم خداوند متعال فرشتگانى را به سوى حضرت ابراهيم فرستاد و او را به اسحاق بشارت داده و بدين ترتيب او را به واسطه هلاكت قوم لوط تسلى دادند و آن فرموده حق تعالى است در قرآن كه مى‏فرمايد:

و آنگاه فرستادگان ما بر ابراهيم خليل به سلامتى بشارت آوردند و او را سلام گفته و از او پاسخ سلام شنيدند، آنگاه ابراهيم براى آنها از گوشت گوساله كبابى مهيا كرد.

مقصود از «عجل حنيذ» گوساله‏اى است كه سربريده و بريان و پخته باشند.

بارى وقتى جناب ابراهيم عليه السلام ديد كه آنان به طعام دست دراز نمى‏كنند بيمناك شد، آنان حس كرده و گفتند: مترس كه ما فرستاده خدا به قوم لوط مى‏باشيم، در آن حال همسر ابراهيم (ساره) ايستاده بود كه متبسم گرديد، پس ما آن زن را به فرزندى به نام اسحاق و سپس به يعقوب بشارت داديم.

آن زن خنديد يعنى از كلام ايشان تعجب كرد سپس گفت: آيا مى‏شود از من با آنكه پير سالخورده‏ام و شوهرم نيز مردى پير و فرتوت است فرزندى پديد آيد، اين چيزى شگفت انگيز است!!؟

فرشتگان به او گفتند: آيا از كار خدا تعجب مى‏كنى، رحمت و بركات خدا مخصوص شما اهل بيت رسالت است، او خدايى ستوده و بزرگوار مى‏باشد.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: وقتى فرشتگان به ابراهيم بشارت اسحاق را داده و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 753

وحشت و هراس را از او بردند به مناجات با پروردگار پرداخت و از درگاه ربوبى تقاضا نمود كه بلا و عذاب را از قوم لوط بر دارد.

خداوند متعال فرمود: اى ابراهيم از اين درخواست بگذر، امر حتمى پروردگارت صادر شده و پس از طلوع آفتاب در آن روز معلوم عذاب حتمى من خواهد آمد و در اين تقدير برگشتى نخواهد بود.

حديث (5) و با همين اسناد از حسن بن محبوب، از مالك بن عطيه، از ابى حمزه ثمالى، از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از جبرئيل پرسيد: هلاكت قوم لوط به چه كيفيتى بود؟

جبرئيل محضر مباركش عرض كرد: قوم لوط از قريه‏اى بودند كه آنها مخرج غايطشان را تنظيف نمى‏كرده و غسل جنابت نيز نمى‏نمودند و از خصوصيات ديگر آنها اين كه بر طعام حريص بودند، جناب لوط عليه السلام سى سال در بين آنها بود، بر آنها وارد شد ولى از آنها نبود، عشيره و خويشاوندى در بين آنها نداشت، پيوسته ايشان را به خدا و ايمان به او و پيروى از فرامينش دعوت مى‏كرد و از انجام فواحش و قبايح بازشان مى‏داشت آن حضرت قومش را بر طاعت خدا وادار مى‏كرد ولى آنها اجابتش نكرده و از حق تعالى اطاعت نمى‏نمودند.

و حق تبارك و تعالى وقتى خواست اين قوم را عذاب كند رسولانى كه حجت و بيم دهنده بودند را فرستاد تا آنها را از كردار قبيح و زشتشان باز دارند ولى آنها همچنان به سركشى و طغيان خود ادامه مى‏دادند و چون آن قوم امر و فرمان پروردگار را اطاعت نكرده و از آن سرپيچى نمودند بارى تعالى فرشتگانى را به سوى آن قوم فرستاد تا مؤمنين را از قريه آنها بيرون كنند پس تمام اهل ايمان از بين آنها خارج شده و غير از يك خانواده از مسلمين و مؤمنين كسى ديگر در ميانشان نماند، فرشتگان آن خانواده را نيز بيرون برده و به حضرت لوط عرضه داشتند و در دل شب اهل خود را از اين قريه خارج كن و نگذار احدى از آنها برگردند بلكه به همان مقصدى كه مأمور به آن جا شده‏اند بروند، چون شب فرا رسيد جناب لوط دختران خود را حركت داد ولى همسرش برگشت و به جناب خويشان خود رفت و به آنها خبر داد كه لوط دخترانش را از قريه خارج كرده.

سپس جبرئيل عرضه داشت: وقتى صبح دميد به من نداء شد: اى جبرئيل عذاب قوم لوط حتمى شد، پس به نزد اين گروه فرود آى و قريه ايشان و اطراف آن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 755

را از زير هفت زمين بركن و آن را به آسمان ببر و سپس آن را نگه‏دار تا امر خالق جبار برسد و به تو فرمان دهد آن را واژگون نمايى منتهى بايد منزل لوط را از جا نكنى و به منظور عبرت براى عابرين به جاى بگذارى، من به زمين فرود آمده و خود را به قريه ستمگران رسانده سپس بال راست را بر اطراف شرقى آن قريه زده و بعد بال چپ خود را بر مغرب آن زده و شهر را با اطرافش از بيخ كندم تنها منزل لوط را براى عبرت عابرين به جاى گذاردم، پس از آن شهر را به پشت بالهايم نگه داشته به حدى كه اهل آسمان بانگ خروس‏ها و زوزه سگهاى شهر را مى‏شنيدند در بامداد و طالع شدن آفتاب عالمتاب از مقابل عرش به من نداء شد، اى جبرئيل شهر را بر اهلش واژگون نما.

من شهر را بر اهلش واژگون كرده به طورى كه زير را زبر و زبر را زير نمودم بعد حق تعالى سنگ‏هاى بلا كه از امر خدا نشاندار و معين بود بر سر آنها باريد، البته اى محمد اين گونه بلا و هلاكت نيز از ستمگران امت تو دور نخواهد بود.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: اى جبرئيل قريه آنها از كدام بلاد بود؟

جبرئيل عرض كرد: جاى قريه آنها در مكانى از بحيره كه امروزه طبريه به آن گفته و در نواحى شام مى‏باشد قرار داشت.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به جبرئيل فرمود: وقتى شهر را بر ايشان واژگون نمودى در كدام نقطه زمين پايين آمد؟

جبرئيل عرض كرد: اى محمد بن درياى شام به طرف مصر افتاد و در بين دريا غرق گرديد.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از ابان، از ابو بصير و غير او از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

هنگامى كه فرشتگان براى هلاك قوم لوط آمدند گفتند: ما اهل اين قريه را هلاك خواهيم نمود.

ساره گفت: من از كمى آنها و زيادى اهل قريه به شگفت آمدم لذا گفت: چه كسى طاقت قوم لوط را دارد! فرشتگان او را به اسحاق و بعد از اسحاق به يعقوب بشارت دادند.

ساره خنديد و گفت: من پير زن و فرتوتى عقيم هستم (او در آن روز زنى نود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 757

ساله و ابراهيم مردى صد و بيست ساله بود).

بارى ابراهيم با فرشتگان عذاب به مجادله پرداخت و فرمود: چگونه اين قوم را هلاك مى‏كنيد و حال آنكه در ميان ايشان لوط مى‏باشد؟! جبرئيل گفت: ما از كسى كه در بين اين قوم هست كاملا مطلع هستيم.

ابراهيم اصرار و ابرام نمود در برداشته شدن عذاب از قوم لوط.

جبرئيل گفت:

اى ابراهيم از اين خواسته درگذر امر پروردگارت مبنى بر عذاب ايشان صادر شده و قطعا عذابى كه تخلفى در آن نيست بر ايشان نازل خواهد شد.

سپس امام عليه السلام فرمودند: هنگامى كه جبرئيل و فرشتگان ديگر براى هلاكت قوم لوط نزد آن جناب آمدند قوم آن حضرت آگاه شده و به قصد عمل زشتى كه در آن سابقه داشتند به سرعت به درگاه او وارد شدند، لوط ايستاد و دست بر درب منزل نهاد و آنها را سوگند داد و گفت: از خدا بترسيد و مرا در ميان ميهمانانم سر افكنده نكنيد.

آنها گفتند: مگر ما تو را نهى نكرده و از پذيرفتن ميهمان بازنداشتيم.

لوط دختران خود را بر ايشان عرضه كرد و پيشنهاد نمود كه به جاى آن عمل ناروا با ايشان ازدواج كنيد.

آنها گفتند: ما را رغبت و ميلى به آنها دختران نيست و تو به خوبى مى‏دانى كه مقصود ما چيست.

حضرت لوط عليه السلام فرمود: آيا در ميان شما يك مرد خير خواه رشيد خداپرست نمى‏باشد؟

امام عليه السلام فرمود: آنها ابا و امتناع نمودند.

لوط عليه السلام فرمود: اى كاش مرا بر منع شما اقتدارى بود يا آنكه چون قدرت ندارم از شر شما به ركن محكمى پناه خواهم برد.

حضرت فرمود: جبرئيل به ايشان مى‏نگريست و پس از كلام لوط گفت: كاش مى‏دانست چه اقتدار و نيرويى دارد، سپس جبرئيل لوط را خواند و آن حضرت نزد وى رفت در همين هنگام آن قوم درب را گشوده و داخل خانه شدند، جبرئيل با دست به ايشان اشاره كرد در جا نابينا شدند، پس وقتى خواستند از منزل برگردند چون درب منزل را نمى‏ديدند با دست ديوار را مس مى‏كردند تا درب را پيدا كرده و از آن خارج شوند، بارى فرشتگان به خدا سوگند مى‏خوردند كه اگر صبح بدمد يك نفر از قوم لوط را باقى نمى‏گذاريم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 759

امام عليه السلام فرمودند: وقتى جبرئيل به لوط گفت ما فرستادگان پروردگارت هستيم.

لوط به جبرئيل فرمود: اى جبرئيل در عذاب اين قوم شتاب كن.

جبرئيل گفت: آرى.

لوط عليه السلام فرمود: اى جبرئيل در عذاب ايشان تعجيل كن.

جبرئيل گفت: وعده ايشان طلوع صبح است، آيا صبح نزديك نيست؟! سپس جبرئيل گفت: اى لوط خود و فرزندانت از اين قريه بيرون رويد تا به فلان مكان برسيد لوط فرمود: اى جبرئيل الاغ‏هاى سوارى من نحيف و ناتوان هستند و نمى‏توانند ما را به سرعت از اين قريه به فلان موضع ببرند.

جبرئيل گفت: وقت را مغتنم شمرده و زود از اينجا بيرون رويد.

لوط با همراهانش از قريه بيرون رفتند، زمان مى‏گذشت تا سحر فرا رسيد، جبرئيل در اين هنگام به قريه ستمگران فرود آمد و بالش را زير قريه برد تا آن را از بيخ كند و بلند نمود و سپس شهر را بر اهلش واژگون ساخت و ديوارهاى شهر را با سنگ‏هايى از گل سخت شده هدف اصابت قرار داد، همسر لوط صداى مهيب و هولناكى شنيده و به واسطه آن هلاك شد.

حديث (7) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از موسى بن جعفر سعدآبادى، از على بن معبد، از عبيد الله دهقان، از درست، از عطيه برادر ابى المغراء، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام سخن از مردان ملوط (مردانى كه به آنها عمل شنيع لواط انجام مى‏شود) به ميان آمد، حضرت فرمودند:

خداوند متعال كسى را كه به او حاجت دارد[[397]](#footnote-397) به اين مبتلا نمى‏سازد.

در پشت اين مردان رحم‏هايى است واژگون و عورت پشت آنها همچون عورت زنان است و يكى از ابناء و فرزندان ابليس بنام «زوال» در نطفه ايشان شركت نموده و هر مردى كه زوال در نطفه‏اش شركت كرده باشد منكوح و ملوط بوده چنانچه هر زنى كه زوال در نطفه‏اش شركت نموده باشد از مولود و فرزند دار شدن عقيم مى‏باشد و هر مردى كه عامل چنين فعل شنيع و قبيحى باشد وقتى سنش به چهل رسيد ديگر آن را ترك نكرده و رهايش نمى‏نمايد، اين اشخاص از بقاياى قوم سدوم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از «حاجت خدا به شخص» طبق فرموده مرحوم مجلسى در مرآت العقول كنايه از آن است كه آن شخص از اولياء خدا و مطيعين او بوده و از كسانى است كه حق تعالى خير را در او مى‏داند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 761

هستند، البته مقصود از اين كلام آن نيست كه ايشان اولاد سدوم هستند، بلكه منظورم آن است كه از طينت آنها مى‏باشند.

راوى مى‏گويد: محضر امام عليه السلام عرض كردم: آيا سدوم همان كسانى بودند كه شهر بر آنها واژگون شد و به غضب الهى گرفتار شدند؟

حضرت فرمودند: چهار شهر بود كه واژگون گرديد و آنها عبارت بودند از:

سدوم، صديم، لدنا و عميرا، جبرئيل وقتى براى عذاب و هلاكت آنها مأمور شد به زمين فرود آمد و بالش را زير اين چهار شهر برد و آنها را به آسمان بلند كرد تا جايى كه اهل آسمان دنيا صداى زوزه سگ‏هاى ايشان را مى‏شنيدند و سپس آنها را واژگون و سرنگون نمود.

باب سيصد و چهل و يكم سر اين كه حق تبارك و تعالى به بندگانش امر فرمود در وقت قرض دادن و معامله كردن نوشته‏اى بين خود تنظيم كنند

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابن محبوب از مالك بن عطيه، از ابو حمزه ثمالى، از حضرت ابى جعفر الباقر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند: حق تعالى اسماء و عمرهاى انبياء را بر حضرت آدم عليه السلام عرضه داشت به اسم داود و عمر آن جناب كه رسيد عمرش را در دنيا چهل سال معرفى كرد.

حضرت آدم عليه السلام عرضه داشت: پروردگارا چقدر عمر داود كم و چقدر عمر من زياد است، بار خدايا آيا ممكن است سى سال از عمر من را به او ببخشى؟

خداوند فرمود: آرى اى آدم.

آدم عليه السلام عرض كرد: پس از عمر من سى سال كم كن و به عمر او بيافزا.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند: خداوند متعال سى سال به عمر حضرت داود عليه السلام افزود و آن را براى حضرتش ثابت قرار داد و اين امر البته نزد حق جلت عظمته ثابت بود و فرمود حق تعالى كه مى‏فرمايد:

يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب‏ (آنچه را كه خدا بخواهد محو نموده و اثبات مى‏كند و نزد او ام الكتاب يعنى لوح محفوظ مى‏باشد) به همين معنا اشاره دارد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 763

سپس امام عليه السلام فرمودند: بنا بر اين آنچه نزد حق تعالى براى آدم ثابت بود را حضرتش محو نمود و آنچه نزدش براى داود ثابت نبود را ثابت قرار داد، پس از آن حضرت فرمودند:

پس عمر آدم سپرى و منقضى شد و ملك الموت براى قبض روحش نزد او حاضر گرديد، آدم به او گفت: اى ملك الموت هنوز سى سال از عمر من باقى مانده است.

ملك الموت گفت: روزى كه تو در وادى دخياء بودى و حق تعالى اسماء انبياء و عمرهاى ايشان را به تو عرضه كرد مگر اين سه سال را از عمر خود كسر نكرده و براى فرزندت داود پيغمبر عليه السلام قرار دادى؟

آدم گفت: يادم نمى‏آيد.

ملك الموت گفت: اين را انكار مكن، مگر از خداى تعالى نخواستى كه آن را براى داود ثابت كرده و از عمر تو محوش نمايد، حق تعالى آن را در زبور داود اثبات و در ذكر از عمر تو محو نمود.

آدم عليه السلام گفت: تا آن را بدانم.

حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمود: آدم عليه السلام راست مى‏گفت؛ زيرا يادش نبود و انكار هم نمى‏كرد فلذا از آن روز به بعد حق تعالى به بندگانش امر فرمود در وقت قرض دادن يا انجام معامله و تعيين كردن وقت قرض و معامله نوشته‏اى مشتمل بر جزئيات معامله را بين خود تنظيم كنند زيرا آدم عليه السلام آنچه را كه بر خود ملتزم شده بود فراموش كرد و انكار نمود.

باب سيصد و چهل و دوم سر وقوع مد و جزر

حديث (1) ابو الحسن محمد بن عمر بن على بن عبد الله بصرى از ابو عبد الله بن احمد بن خالد بن جبله واعظ از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از پدرش، از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام از پدرش از آباء گرامش از حضرت على بن ابى طالب عليهم السلام، از آن حضرت راجع به مد و جزر سؤال شد كه اين دو چه مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: فرشته‏اى موكل درياها است به نام رومان هنگامى كه گام در

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 765

دريا مى‏نهد آب بالا مى‏آيد و مد ايجاد مى‏شود و زمانى كه آن را از دريا بيرون مى‏آورد آب پايين مى‏رود و جزر به وقوع مى‏پيوندد.

حديث (2) محمد بن على بن ماجيلويه رحمة الله عليه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله برقى از پدرش از خلف بن حماد اسدى، از ابى الحسن العبدى، از سليمان بن مهزيار، از عباية بن ربعى، وى گفت: از عبد الله بن عباس راجع به مد و جزر سؤال شد؟

وى گفت: خداوند متعال فرشته‏اى را موكل وسط درياها قرار داده، اين فرشته هر گاه پا در دريا نهد آب آن بالا آمده و مد پيدا مى‏شود و هنگامى كه پا از آن بردارد، آب پايين رفته و جزر واقع مى‏گردد.

باب سيصد و چهل و سوم سر زلزله‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از يعقوب بن يزيد از برخى اصحابش، از محمد بن سنان از كسى كه نامش را برده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند متعال زمين را آفريد سپس به ماهى امر فرمود آن را به پشت خود گرفته حمل نمايد، ماهى گفت:

با نيرو و قوت خود آن را برداشته و حمل كردم، حق تعالى سپس ماهى كوچكى به قدر يك وجب را آفريد و آن ماهى كوچك داخل منفذ بينى آن ماهى بزرگ شد، ماهى تا چهل بامداد مضطرب بود و هر وقت خداوند متعال اراده كند زمين را بلرزاند ماهى كوچك را نازل كرده و فرو مى‏فرستد بلافاصله زمين به لرزه در مى‏آيد.

حديث (2) مروى است كه وقتى ذو القرنين به سد رسيد از آن جا گذشت و داخل وادى ظلمات شد و در آن جا به فرشته‏اى برخورد كه بر روى كوهى ايستاده، طول آن فرشته پانصد ذراع بود، آن فرشته به ذو القرنين گفت: پشت سر تو سلطانى است كه به او ذو القرنين مى‏گويند: ذو القرنين به او گفت تو كيستى؟

گفت: فرشته‏اى از فرشتگان رحمان بوده و موكل اين كوه مى‏باشم، هيچ كوهى را خداوند نيافريده مگر رشته‏اى از آن به اين كوه متصل مى‏شود و وقتى خداوند

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 767

عز و جل بخواهد شهرى را بلرزاند به من وحى مى‏فرمايد و من آن را به لرزه در مى‏آورم.

محمد بن احمد مى‏گويد: عيسى بن محمد از على بن مهزيار، از عبد الله بن عمر، از عباد بن حماد از حضرت ابى عبد الله عليه السلام اين حديث را براى من نقل كرده است.

حديث (3) محمد بن الحسن رحمة الله عليه مى‏گويد:

محمد بن الحسن الصفار به اسنادش به طور مرفوعه از امام باقر يا امام صادق عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى ماهى را امر نمود كه زمين را به پشت خود حمل كرده و هر شهرى از شهرها را روى پولكى از پولك‏هايش قرار داد و هر گاه حق تعالى اراده نمود نقطه‏اى از زمين را بلرزاند ماهى را امر نمود آن پولكى كه نقطه مقصود روى آن قرار گرفته است را حركت دهد و با حركت دادن ماهى پولك را آن نقطه از زمين به لرزه در مى‏آيد و اگر پولك را بلند مى‏كرد و آن قسمت از زمين به اذن خداى عز و جل زير و زبر و واژگون مى‏شد.

حديث (4) احمد بن محمد از پدرش، از محمد بن احمد از هيثم نهدى، از برخى اصحاب به اسنادش به طور مرفوع نقل كرده كه حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه در هنگام وقوع زلزله دو آيه ذيل را قرائت مى‏فرمودند:

الف: إن الله يمسك السماوات و الأرض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسكهما من أحد من بعده إنه كان حليما غفورا (محققا خدا آسمان‏ها و زمين را از اين كه نابود شوند نگه مى‏دارد و اگر رو به زوال نهند گذشته از او هيچ كس آنها را محفوظ نتواند داشت و بدانيد كه خدا بر كيفر و گناه خلق بسيار بردبار و آمرزنده است).

ب: و يمسك السماء أن تقع على الأرض إلا بإذنه إن الله بالناس لرؤف رحيم‏ (و آسمان را او نگه داشته كه بر زمين نيفتند كه همانا خدا در باره بندگان بسيار رئوف و مهربان است).

حديث (5) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از يحيى بن محمد بن ايوب، از على بن مهزيار، از ابن سنان از يحيى حلبى، از عمر بن ابان، از جابر نقل كرده كه گفت:

تميم بن جذيم گفت: هنگامى كه على عليه السلام به طرف بصره مى‏رفتند در محضر مباركش بودم در وقتى كه از مركب‏ها پايين آمده بوديم زمين لرزيد، امام عليه السلام دست بر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 769

زمين زده سپس به زمين فرمودند: تو را چه مى‏شود پس از آن روى به ما آورده و فرمودند:

اگر اين زلزله همان زلزله‏اى بود كه حق عز و جل در كتابش از آن ياد كرده جواب من را مى‏داد ولى اين، آن زلزله نيست.

حديث (6) و با همين اسناد از محمد بن خالد، از محمد بن عيسى، از على بن مهزيار نقل كرده كه گفت: محضر مبارك حضرت ابو جعفر عليه السلام مكتوبى فرستاده و در آن از كثرت زلزله در اهواز شكايت كرده و معروض داشتم آيا صلاح مى‏دانيد از آن جا به مكان ديگرى منتقل شويم:

حضرت در جواب نوشتند: از آن جا منتقل نشويد، روزهاى چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگيريد و سپس غسل كرده و لباس‏هاى طاهر بپوشيد و روز جمعه از منازل بيرون آمده و خدا را بخوانيد و دعاء نماييد مسلما حق تعالى آن را از شما بر طرف مى‏كند.

راوى مى‏گويد: ما همين كار را كرديم پس زلزله‏ها ساكت شدند و نيز امام عليه السلام فرمودند: هر كس كه از شما گنه‏كار است توبه و انابه نمايد و دعاى خير نمايد.

حديث (7) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق، از محمد بن سليمان ديلمى نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: زلزله چيست؟

حضرت فرمودند: آيه و نشانه‏اى است.

عرضه داشتم: سبب آن چيست؟

فرمودند: خداوند تبارك و تعالى براى رشته‏هاى زمين فرشته‏اى را موكل قرار داده و هر گاه بخواهد زمين را بلرزاند به آن فرشته وحى مى‏كند فلان رشته و فلان رشته را حركت بده، پس آن فرشته، رشته‏هاى زمين را كه حق تعالى امر فرموده حركت مى‏دهد بلافاصله زمين با اهلش به حركت و لرزه در مى‏آيند.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم وقتى چنين پيش آمد چكار بكنم؟

حضرت فرمود: نماز كسوف (آيات) بخوان و وقتى از نماز فارغ شدى به سجده برو و در سجود بگو: يا من يمسك السموات‏ و الأرض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسكهما من أحد من بعده إنه كان حليما غفورا امسك عنا السوء إنك على كل شي‏ء قدير (اى كسى كه آسمانها و زمين را از اين كه نابود شوند نگه مى‏دارى و اگر رو به‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 771

زوال نهند گذشته از او هيچ كس آنها را محفوظ نتواند داشت كه او بردبار و آمرزنده است بدى و شر را از ما دور بدار محققا تو بر هر چيزى قادر هستى).

حديث (8) و با همين اسناد از محمد بن احمد از ابو عبد الله رازى، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از روح بن صالح، از هارون بن خارجه مرفوعا از حضرت فاطمه عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

در عهد ابو بكر زلزله‏اى آمد مردم فزع كنان و با شيون نزد ابو بكر و عمر آمده، ديدند آن دو نيز با فزع و جزع محضر على عليه السلام آمده‏اند، مردم به تبعيت از آن دو خود را به درب منزل على عليه السلام رساندند، على عليه السلام از منزل خارج شده و به طرف مردم آمد در حالى كه از آنچه مردم به خاطرش وحشت زده و محزون بودند، اندوهى نداشته و غمگين نبودند، امام عليه السلام از مردم گذشتند و مردم هم به دنبال حضرتش حركت كردند، حضرت رفتند تا به تپه‏اى رسيدند و بر بالاى آن نشسته و مردم اطراف تپه قرار و آرام گرفته و چشم به ديوارهاى شهر دوخته و وحشت زده مى‏ديدند كه ديوارها مى‏جنبند و در حال رفتن و آمدن مى‏باشند.

حضرت به آنها فرمودند: گويا از آنچه مى‏بينيد به هول و وحشت افتاده‏ايد؟

عرضه داشتند: چگونه هول و وحشت نداشته باشيم و حال آنكه هرگز مثل اين صحنه را نديده‏ايم.

حضرت فاطمه سلام الله عليها فرمودند: امير المؤمنين عليه السلام دو لب مبارك را حركت داده سپس دست بر زمين زده و فرمودند: تو را چه مى‏شود آرام باش.

زمين آرام گرفت، مردم بيش از آن وقتى كه حضرت از منزل خارج شد و به طرفشان آمد در شگفت شدند، بارى امام عليه السلام به آنها فرمودند: از اين عمل و حركت من تعجب كرديد؟

گفتند: آرى.

حضرت فرمودند: من كسى هستم كه خداوند متعال در قرآن راجع به او فرموده:[[398]](#footnote-398)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص771**

إذا زلزلت الأرض زلزالها، و أخرجت الأرض أثقالها و قال الإنسان ما لها (هنگامى كه زمين به سخت‏ترين زلزله خود به لرزه در آيد و بارهاى سنگين اسرار درون خويش همه را از دل خاك بيرون افكند، در آن روز انسان گويد: زمين را چه مى‏شود).

من همان انسانى هستم كه به زمين مى‏گويد: تو را چه مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 773

يومئذ تحدث أخبارها (در آن روز زمين مردم را به حوادث بزرگ خويش آگاه مى‏سازد).

منظور از «اخبارها» من هستم كه زمين اخبار از من مى‏نمايد.

باب سيصد و چهل و چهارم سر تنظيف و شستن و زدودن چربى از كودكان‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از جدش حسن بن راشد، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

پدرم از جدم از آباء و اجداد گرامش نقل كردند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

چربى را از كودكانتان بشوييد زيرا شيطان در خواب به سراغ آنها آمده و چربى را استشمام مى‏كند و كودك به فزع و فرياد مى‏آيد و از طرف ديگر دو ملك نويسنده نيز از آن متأذى مى‏گردند.

باب سيصد و چهل و پنجم سر بدتر بودن غيبت از عمل فحشاء و زنا

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه گفت:

محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد از ابو عبد الله رازى، از حسن بن على بن نعمان، از اسباط بن محمد مرفوعا از حضرت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

غيبت بدتر از زنا است.

محضر مباركش عرض شد، يا رسول الله براى چه غيبت از زنا شديدتر است؟

حضرت فرمودند: زيرا صاحب زنا توبه مى‏كند و خداوند توبه‏اش را مى‏پذيرد ولى صاحب غيبت توبه مى‏نمايد و خداوند توبه‏اش را نمى‏پذيرد تا وقتى كه شخص غيبت شده او را حلال كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 775

باب سيصد و چهل و ششم سر اين كه مؤمن گاهى از همه تيزبين‏تر و بخيل‏تر و مشتاق‏تر به نكاح مى‏باشد و علت اين كه مؤمن در دينش از كوه سخت‏تر است‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه ربعى، از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

محضر مبارك پدرم عرض شد: چرا مؤمن از همه افراد تيزبين‏تر مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: زيرا حدت و باريك بينى قرآن در قلب او بوده و ايمان خالص در سينه‏اش مى‏باشد و او بنده‏اى است مطيع حق تعالى و تصديق‏كننده رسولش.

محضرش عرض شد: چرا مؤمن از همه بخيل‏تر مى‏باشد؟

فرمودند: زيرا رزق خود را سعى مى‏كند از راه حلال تحصيل كند و بديهى است مطلوب حلال نزد طالب عزيز بوده لا جرم دوست ندارد آن را از خود جدا كند چه آنكه مى‏داند تهيه و تحصيل مطلوبش دشوار و سخت است و اگر نفسش سخاوت وجود نشان دهد صرفا آن مطلوب را در موردش قرار داده و سعى مى‏كند در جايى كه شايسته است صرفش كند.

محضر مباركش عرض شد: چرا مؤمن گاهى از ديگران به نكاح و دفع غريزه جنسى مشتاق‏تر بوده و از همه مبادرتش به آن بيشتر است؟

حضرت فرمودند: زيرا مؤمن مى‏خواهد خود را از نامحرمان بر حذر داشته و نسبت به فروجى كه بر او حرام هستند تعدى نكند لذا نمى‏گذارد شهوتش به هر طرف ميل كند بلكه آن را مهار مى‏نمايد ولى وقتى به حلال دست يابد به آن اكتفاء كرده و با استفاده كامل از آن خود را از غيرش مستغنى و بى‏نياز قرار مى‏دهد.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

قوت و نيروى مؤمن در قلبش مى‏باشد، لذا مى‏بينيد با اين كه بسا مؤمن ضعيف البدن و نحيف الجسم است مع ذلك قائم الليل و صائم النهار مى‏باشد.

و نيز فرمودند:

مؤمن در دينش از كوههاى راسخ استوارتر است و شاهد بر اين گفتار آن است كه بسا از كوهها برخى از اجزائشان را جدا مى‏كنند ولى احدى قادر نيست كه از دين مؤمن بكاهد و آن را تجزيه نمايد و سرش آن است كه مؤمن نسبت به دينش بخيل بوده و از آن به كسى نمى‏دهد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 777

باب سيصد و چهل و هفتم سر پيدايش نقصان و قصور در ماهها

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از حماد بن عيسى، از صباح بن سيابه از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند متعال ماه‏ها را دوازده‏تا آفريده و مجموعا سيصد و شصت روز مى‏باشند، پس شش روز از آن كسر نمود و در آن آسمان‏ها و زمين را آفريد فلذا در ماه‏ها نقص و قصور پيدا شده است.

باب سيصد و چهل و هشتم سر اين كه جعفر بن ابى طالب عليه السلام هرگز شراب بياشاميد و دروغ نگفت و زناء نكرد و عبادت بت ننمود

حديث (1) پدرم رضى الله عنه فرمود:

سعد بن عبد الله از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش، از احمد بن نضر خزاز از عمرو بن شمر، از جابر بن يزيد جعفى، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

خداوند متعال به رسول گراميش صلى الله عليه و آله و سلم وحى نمود و فرمود:

من از چهار خصلت جعفر بن ابى طالب تشكر مى‏كنم.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم جعفر را خوانده و به او اين خبر را دادند.

جعفر محضر مباركش عرض كرد: اگر خداوند تبارك و تعالى به شما خبر نداده بود من نيز به شما خبر آن را نمى‏دادم اين چهار خصلت عبارتند از:

الف: هرگز شراب نياشاميدم زيرا مى‏دانستم كه اگر آن را بنوشم عقلم زايل مى‏شود.

ب: ابدا دروغ نگفتم زيرا دروغ مروت و جوانمردى را كاهش مى‏دهد.

ج: هيچ گاه مرتكب زنا نشدم چون بيم داشتم اگر چنين كنم با من نيز همين بشود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 779

د: هرگز بت نپرستيدم زيرا مى‏دانم كه بت نه نافع بوده و نه مضر.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم دست بر شانه او زد و فرمود:

حق دارد خداى عز و جل كه دو بال به تو داده تا در بهشت با فرشتگانش پرواز كنى.

باب سيصد و چهل و نهم سر مكروه بودن مشاورت در امور با بنده و افراد فرومايه‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از موسى بن عمر، از محمد بن سنان از عمار ساباطى، وى مى‏گويد: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

از عمار اگر دوست دارى كه نعمت براى كامل شود و مودت و دوستى برايت تكميل گردد و معيشتت به صلاح گرايد با بنده و اشخاص فرومايه مشورت مكن زيرا اگر آنها را امين خود قرار دهى به تو خيانت نموده و اگر سخن با تو بگويند تكذيبت كرده و اگر در رنج و محنت افتى مخذولت مى‏كنند و اگر به تو وعده دهند انجامش نمى‏دهند.

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از محمد بن الحسن، از ابن محبوب، از معاوية بن وهب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده و گفته: از آن حضرت شنيدم كه مى‏فرمود:

پدرم مى‏فرمودند: قيام به حق كن و متعرض آنچه از تو فوت شد مشو و از كارى كه برايت مهم نيست دورى نما و از دشمنت اجتناب كن و دوستت را از مردم بر حذر دار مگر از اشخاص امين و امين كسى است كه از خدا بترسد.

و با فاجر و فاسق مصاحبت مكن و او را سر خود مطلع نگردان و بر امانتت امين ندان و در امور و كارهايت با كسانى كه از خدا و مخالفتش هراس دارند مشورت نما.

باب سيصد و پنجاهم سر مكروه بودن مشورت با ترسو و بخيل و حريص‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از محمد بن آدم، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 781

پدرش به اسنادش مرفوعا نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

اى على با ترسو مشورت مكن زيرا مورد درآمد و روزى را بر تو تنگ مى‏كند و با بخيل و آزمند به شور منشين به خاطر آنكه تو را از مقصد و هدفت باز مى‏دارد و حريص را مشاور خود قرار مده و زيرا سوء و زشتى عاقبت كار را از نظرت محو كرده و آن را مزين مى‏نمايد.

اى على بدان كه ترس و بخل و حرص يك غريزه و طبيعت بوده كه جامع آنها سوء ظن مى‏باشد.

باب سيصد و پنجاه و يكم سر مكروه بودن زياد دست را داخل ريش نمودن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس از محمد بن احمد، از موسى بن عمر از يحيى بن عمر، از صفوان جمال نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

زياد دست را داخل ريش خود مكن كه اين عمل موجب زشتى رو و صورت مى‏گردد.

باب سيصد و پنجاه و دوم سر اين كه انسان مأمور است به پايين‏تر از خود بنگرد نه بالاتر از خويش‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از محمد بن عيسى، از ابن محبوب، از هشام بن سالم نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه به حمران بن اعين فرمودند: اى حمران به كسى بنگر كه پايين‏تر از تو است نه آنكه از حيث روزى و رزق بالاتر از تو مى‏باشد زيرا اين سبب مى‏شود كه به آنچه به تو داده شده قانع گشته و شايستگى پيدا كنى براى اين كه پروردگارت بيش از آن به تو اعطاء كند.

بدان عمل اندكى كه از روى يقين باشد به مراتب نزد خدا برتر است از عمل زيادى كه عامل آن را از روى يقين بجا نياورده باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 783

و نيز بدان كه هيچ ورع و زهدى نافع‏تر از اجتناب از محرمات الهى و بازداشتن خود از آزار به مسلمين و دورى از پشت‏سرگويى ديگران نبوده و هيچ زندگانى گواراتر از حسن خلق نيست و مالى نافع‏تر از قناعت كردن به اندك بضاعتى كه كافى بوده و رفع نياز را نمايد نبوده و هيچ جهل و نادانى زيان‏آورتر از عجب و خود پسندى نمى‏باشد.

باب سيصد و پنجاه و سوم سر شناخته نشدن مؤمن بين مردم‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى به اسنادش مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مؤمن پنهان است زيرا محاسن و خوبى‏هاى او را نزد حق تعالى مى‏برند و در نتيجه بين مردم منتشر نمى‏گردد و آنها او را نمى‏شناسد و كافر مشهور و معروف است زيرا اعمال خوبش براى مردم است و بين آنها منتشر مى‏باشد و به آسمان برده نمى‏شوند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از آباء گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: دست قدرت خداى تعالى بالاى سر مؤمنين به رحمت گشوده است.

حديث (3) على بن حاتم از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعيل از حسين بن موسى، از پدرش، از حضرت موسى بن جعفر از پدرش، از جدش، از على بن الحسين، از پدرش، از حضرت على بن ابى طالب عليهم السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم پنهان شده بود و از معروف و حسن فعلش تشكر و قدردانى نمى‏شد در حالى كه بر قرشى و عربى و عجمى افعال حسن و كردار پسنديده‏اش جارى و آشكار بوده و چه كسى را مى‏توان يافت كه نيكو كردارتر از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر خلايق باشد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 785

و با اين حال از آن جناب تشكر نشد و ما اهل بيت پيامبر نيز پنهان‏شده‏ايم و از افعال ما نيز تشكر نمى‏شود چنانچه نيكان از اهل ايمان هم پنهان بوده و از افعال پسنديده‏اشان شكر و قدردانى نمى‏شود.

حديث (4) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش و حسن بن على بن فضال، از على بن نعمان، از يزيد بن خليفه نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند:

اگر يكى از شما روى قله كوهى باشد خطر و گزندى به او متوجه نمى‏شود تا اين كه زمان مرگ او فرا برسد بعد فرمودند: مى‏خواهيد مردم شما را ببينند؟ كسى كه براى مردم عملى انجام دهد اجرش بر مردم است كه به او دهند و كسى كه براى خدا كارى را انجام داد البته ثوابش را خدا به او خواهد داد محققا هر ريايى كه در خارج محقق شود شرك محسوب مى‏شود.

باب سيصد و پنجاه و چهارم سر اين كه عقوبت مؤمن در دنيا است نه در آخرت‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار از احمد بن محمد بن خالد از على بن حكم، از عبد الله بن جندب از سفيان بن سمط نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

هر گاه خداوند متعال براى بنده‏اى خير بخواهد پس در صورتى كه آن بنده گناهى مرتكب شد به دنبال آن گرفتار نقمت و عذابى او را نموده تا بدين وسيله متوجه طلب آمرزش و استغفار گردد و زمانى كه براى بنده‏اى بدى را خواسته باشد به دنبال گناهش به او نعمتى مى‏دهد تا استغفار را فراموش كرده و در گناه پيوسته بماند و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تعالى:

سنستدرجهم من حيث لا يعلمون‏[[399]](#footnote-399) (به زودى آنها را به عذاب و هلاكت مى‏افكنيم از جايى كه نمى‏دانند).

مقصود اين است كه هنگام انجام معاصى به ايشان نعمت مى‏دهيم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- سوره اعراف آيه (182)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 787

باب سيصد و پنجاه و پنجم سر اين كه حق تعالى گوشت گاو و گوسفند و شتر و ساير حيوانات مأكول را حلال كرده‏

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائلش مكتوبى فرستاده و در آن مرقوم فرمودند:

حق تعالى گوشت گاو و گوسفند و شتر را حلال كرد چون اين حيوانات زياد بوده و وجودشان ممكن است و نيز گاو وحشى و غيرش را از انواع حيوانات وحشى مأكول اللحم را حلال فرمود زيرا غذايى كه مى‏خورند نه حرام بوده و نه مكروه و از طرفى اين حيوانات نسبت به هم مضر نبوده چنانچه به انسان‏ها نيز ضررى وارد نكرده مضافا به اين كه در آفرينش آنها هيچ زشتى و قباحتى ديده نمى‏شود.

باب سيصد و پنجاه و ششم سر مكروه بودن تناول نمودن غده‏ها

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد از محمد بن شمون، از عبد الله بن عبد الرحمن از مسمع بن عبد الملك، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود:

امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

وقتى يكى از شما گوشت خريد غده‏هاى داخل آن را بيرون بياورد زيرا تناول اين غده‏ها رگ جذام را تحريك مى‏كند.

باب سيصد و پنجاه و هفتم سر حرام بودن تناول نخاع و طحال و بيضتين‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن محمد بن خالد، از احمد بن محمد بزنطى، از ابان بن عثمان نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: چگونه تناول طحال (سپرز)

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 789

حرام گشته با اين كه از ذبيحه محسوب مى‏شود؟

حضرت فرمودند:

قوچى از ثبير كه كوهى است در مكه بر جناب ابراهيم عليه السلام فرود آمد تا آن حضرت ذبحش نمايد، ابليس نزد آن جناب آمد و عرض كرد: نصيب من را از اين قوچ بده.

ابراهيم عليه السلام فرمود: تو چه نصيبى در اين دارى با اين كه قربانى پروردگارم و فداء براى فرزندم مى‏باشد.

خداوند متعال به حضرتش وحى فرمود: او در اين قوچ نصيبى دارد و آن طحال حيوان مى‏باشد زيرا طحال مركز تجمع خون است و بيضتين نيز حرام است زيرا مكان نكاح و جماع بوده و مجراى نطفه مى‏باشد، براى ابراهيم طحال و بيضتين را به ابليس دادند.

راوى مى‏گويد: محضر مباركش عرض كردم: چرا نخاع حرام شده است؟

حضرت فرمودند: زيرا محل آب جهنده (منى) بوده كه در هر مذكر و مؤنثى مى‏باشد نخاع رشته مغزى است طولانى كه در مهره‏هاى پشت كشيده شده است.

ابان مى‏گويد: سپس حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

از حيوانى كه سر بريده‏اند تناول ده چيز مكروه است باين شرح:

طحال (سپرز) بيضتين، نخاع (مغز حرام) خون، پوست، استخوان، شاخ، سم غده‏ها، آلت نرينه.

و ده چيز از ميته و مردار آزاد و غير ممنوع است باين شرح:

پشم، مو، پر، بيضه (تخم) دندان، شاخ، سم، نافچه، پوست، شير زمانى كه در پستان حيوان باشد و حيوان بميرد.

حديث (2) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از ابى طالب عبد الله بن صلت، از عثمان بن عيسى عامرى از سماعة بن مهران، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

جرى (ماهى باريك و درازى است كه پولك ندارد) و مارماهى و طافى ماهى مرده كه روى آب آمده) و اربيان (نوعى از ماهى است) و سپرز را نخور و علت نهى از سپرز آن است كه اين عضو حيوان جاى خون و جويده شده شيطان مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 791

باب سيصد و پنجاه و هشتم سر مكروه بودن تناول كليتين (قلوه‏ها)

حديث (1) على بن حاتم از حسين بن على بن زكريا از محمد بن صدقه، از حضرت موسى بن جعفر، از پدرش، از حضرت محمد بن على عليهم السلام نقل شده كه فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بدون اين كه حكم به تحريم تناول قلوه‏ها كنند آن را نمى‏خوردند زيرا اين دو عضو نزديك به ادرار مى‏باشند.

باب سيصد و پنجاه و نهم سر اين كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از خوردن گوشت الاغ اهلى در روز خيبر نهى فرمودند و علت حرام نمودن گوشت قاطر

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين، از ابن ابى عمير، از ابن اذينه، از زراره و محمد بن مسلم از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب وقتى از خوردن گوشت الاغ‏هاى اهلى سؤال شدند: فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم روز خيبر از خوردن آنها نهى فرمودند و سر نهى از آن اين است كه اين حيوان باركش مردم است (يعنى حرام نيست ولى مكروه مى‏باشد) چه آنكه حرام آن است كه خداى متعال در قرآن حرام كرده است.

حديث (2) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از حماد از حريز از محمد بن مسلم، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از تناول گوشت الاغ‏هاى اهلى نهى فرمودند و نهى آن حضرت به خاطر آن است كه از پشت اين حيوانات جهت حمل و نقل استفاده مى‏شود و ذبح آنها و خوردن گوشتشان بسا آنها را در معرض فانى و نابود شدن قرار مى‏دهد و باب اين استفاده بسته مى‏شود و الا خوردن گوشت آنها حرام نيست سپس حضرت اين آيه را قرائت فرمودند:

قل لا أجد في ما أوحي إلي محرما على طاعم يطعمه‏ ... تا آخر آيه (بگو اى پيامبر در آنچه خدا به من وحى كرده حرامى را بر خورندگان نمى‏يابيم كه خوردنش حرام باشد).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 793

حديث (3) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از هارون بن مسلم نقل كرده كه وى گفت:

ابو الحسن ليثى از قول حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام حديثى را به اين شرح حكايت نمود:

حضرت فرمودند: از پدرم عليه السلام راجع به گوشت الاغ اهلى سؤال شد؟

حضرت فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از خوردن اين گوشت نهى فرمودند زيرا الاغ اهلى در آن روز باركش براى مردم بود نه آنكه تناول گوشتش حرام باشد بلكه حرام صرفا همان است كه خداوند متعال در قرآن تحريم فرموده است.

حديث (4) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن العباس از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت رضا عليه السلام در مكتوبى كه مشتمل بود بر جوابهاى مسائل من مرقوم فرمودند:

خوردن گوشت قاطر و الاغ اهلى مكروه است زيرا مردم از پشت اين دو حيوان استفاده كرده و به منظور حمل و نقل محموله‏هاى خود به آن نياز دارند لذا اگر آنها را ذبح كرده و صرف خوردن كنند خوف اين هست كه نسل اين دو به خاطر كم بودنشان نه زشتى خلقت و يا بدخوراك بودنشان فانى و نابود شود.

باب سيصد و شصتم سر مكروه بودن سوت زدن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين، از حسن بن محبوب، از سالم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه محضر مباركش عرض شد: چگونه و چطور قوم لوط دانستند رجالى نزد حضرت لوط آمده‏اند؟

حضرت فرمودند: همسر لوط از خانه خارج شد و سوت زد و بانگ نمود و وقتى قوم لوط صداى سوت او را شنيدند به خانه لوط آمدند فلذا سوت زدن از آن تاريخ به بعد مكروه اعلام شد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 795

باب سيصد و شصت و يكم سر مكروه بودن خواستن حوائج از مخالفين‏

حديث (1) پدرم از احمد بن ادريس، از حنان نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا جعفر عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمودند:

از مخالفين حوائج خود را نخواهيد و آنها را مكلف به رفع نيازمنديهاى خود نكنيد زيرا ايشان نيز روز قيامت ما را مكلف مى‏كنند حوائجشان را بر طرف نماييم.

حديث (2) و با همين اسناد از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمودند:

حوائج و نيازهاى خود را از مخالفين نخواهيد چه آنكه اين وسيله‏اى مى‏شود براى آنكه در روز قيامت ايشان به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم راه پيدا كنند.

باب سيصد و شصت و دوم سر اين كه روز قيامت مردم را به اسم مادرهايشان مى‏خوانند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از ابى ولاد از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى روز قيامت مردم را به اسم مادرهايشان مى‏خواند و نداء مى‏رسد:

كجا است فلان بن فلانه (فلانى پسر فلان زن) و اين به خاطر آن است كه حق تعالى ايشان را در ستر و پوشش خوانده باشد نه به طور علنى و آشكار.

باب سيصد و شصت و سوم سر اين كه فرزند زنا داخل بهشت نمى‏شود

حديث (1) احمد بن محمد رحمة الله عليه از پدرش، از محمد بن احمد از ابراهيم بن اسحاق، از محمد بن على كوفى، از محمد بن فضل از سعد بن عمر جلاب نقل كرده كه وى گفت:

حضرت ابى عبد الله عليه السلام به من فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 797

خداوند متعال بهشت را پاك و پاكيزه آفريده لذا داخل آن نمى‏شود مگر كسى كه ولادتش پاك و فرزند حلال باشد، سپس آن حضرت فرمودند:

خوشا به حال كسى كه مادرش عفيفه و صالحه باشد.

حديث (2) و با همين اسناد از محمد بن احمد از ابراهيم بن اسحاق، از محمد بن سليمان ديلمى، از پدرش حديث را مرفوعا به حضرت صادق عليه السلام رسانده و نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ولد زنا به درگاه الهى عرضه مى‏دارد: پروردگارا، گناه من چيست، من راجع به خود كارى نكرده‏ام؟

منادى نداء مى‏كند: تو بدترين افراد سه‏گانه هستى پدر و مادرت مرتكب گناه شدند، پس تو بر آنها مهربان شدى و به فعلشان راضى گشته، تو پليد و ناپاك مى‏باشى و در بهشت داخل نمى‏شود مگر كسى كه پاك باشد.

باب سيصد و شصت و چهارم سر حرمت نگاه كردن به موهاى زنان مستور

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف، از محمد بن سنان نقل كرده كه گفت:

حضرت امام رضا عليه السلام در جواب سؤالات من مكتوبى مرقوم و بسوى من ارسال داشتند در آن آمده:

نگاه كردن به موهاى زنان مستور و بانوان شوهردار و غير ايشان حرام است زيرا اين نگاه مرد را تهييج و تحريك نموده و تهييج شخص را به فساد و چيزى كه حلال و پسنديده نيست مى‏كشاند و همچنين است حكم غير مو كه نگاه مرد به آنها حلال نيست مگر در موردى كه حق تعالى در قرآن آن را استثناء كرده و فرموده است:

و القواعد من النساء اللاتي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح‏ و زنان سالخورده كه از ولادت و عادت بازنشسته و اميد ازدواج ندارند بر آنان باكى نيست كه لباسهايشان غير از چادر را بر زمين بگذارند و اشكالى ندارد كه به موهاى مثل اين زنان نگاه شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 799

باب سيصد و شصت و پنجم سر جواز نظر به سرهاى اهل تهامه و اعراب و كوه‏نشينان از اهل ذمه‏

حديث (1) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از عباد بن صهيب نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله شنيدم كه مى‏فرمودند: اشكالى ندارد كه به سرهاى اهل تهامه و اعراب و كوه‏نشينان از اهل ذمه نگاه نمود زيرا ايشان را اگر نهى كنند اطاعت نمى‏كنند و نيز حضرت فرمودند:

اشكالى ندارد كه به موها و جسد زنان مغلوبه و زير دست (شايد مراد كلفت‏ها و خدمتكاران باشند) نگاه نمودن به شرطى كه عمدا نباشد.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس از محمد بن عبد الجبار، از صفوان بن يحيى، از عبد الرحمن بن حجاج نقل كرده كه وى گفت از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: دختر بچه نابالغ چه وقت بايد سر خود را از نامحرم بپوشاند و در چه زمانى لازم است سر خود را در نماز با مقنعه بپوشاند؟

حضرت فرمودند: سرش را لازم نيست بپوشاند تا وقتى كه خواندن نماز بر او حرام مى‏گردد.[[400]](#footnote-400)

باب سيصد و شصت و ششم سر جايز نبودن كشتن اسيرى كه از راه رفتن عاجز است براى اسيركننده‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمودند:

سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد اصفهانى، از سليمان بن داود منقرى از عيسى بن يونس از اوزاعى از زهرى از حضرت على بن الحسين عليهما السلام، حضرت فرمودند:

اگر كسى را اسير كردى و وى از راه رفتن ناتوان و عاجز گرديد و محملى نداشته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مقصود از حرام شدن نماز، ديدن خون حيض است كه كنايه از بلوغ دختر مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 801

كه او را در آن بنشانى رهايش كن و وى را نكش؛ زيرا نمى‏دانى كه امام عليه السلام در باره او چه حكمى مى‏فرمايد.

و نيز حضرت فرمودند: هر گاه اسير اسلام آورد خونش محفوظ مانده و در عداد فى‏ء و غنائم محسوب مى‏گردد.

باب سيصد و شصت و هفتم سر طولانى و كوتاه شدن سلطنت سلاطين‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عثمان بن عيسى، از ابى اسحاق ارجانى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند تبارك و تعالى براى كسى كه به او سلطنت و فرمانروايى داده مدتى از شبها و ايام و سالها و ماهها را منظور و مقدر فرموده، حال اگر در بين مردم به عدالت رفتار كند حق عز و جل به صاحب فلك امر مى‏فرمايد كه در حركتش كند سير كند در نتيجه ايام و شبها و سنوات و ماهها طولانى گشته و بدين ترتيب سلطنت وى طولانى مى‏شود و اگر در بين مردم ستم و ظلم كند بارى تعالى به صاحب فلك امر مى‏فرمايد كه در حركتش تسريع نموده و شبها و روزها و سنوات و ماهها را زود و به سرعت طى كند و بدين ترتيب سلطنت وى كوتاه مى‏گردد.

باب سيصد و شصت و هشتم سر اين كه جايز نيست شخص از طائفه نبط ولى و ياور اتخاذ كند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از حسين بن ظريف از هشام از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

اى هشام طائفه نبط نه از عرب بوده و نه از عجم لذا از ايشان ولى و ياورى اتخاذ مكن ايشان اصولى دارند كه به غير وفاء انسان را دعوت مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 803

باب سيصد و شصت و نهم سر اين كه وصيت به ثلث مال تعلق مى‏گيرد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى از معاوية بن عمار، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

براء بن مغرور انصارى در مدينه بود و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در مكه، موت براء فرا رسيد وى وصيت نمود كه ثلث مالش را برايش به مصرف رسانند از آن تاريخ سنت بر اين جارى شد كه وصيت را به ثلث تعلق دادند.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة الربعى از حضرت جعفر بن محمد، عليهما السلام از پدر بزرگوارش نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

مردى از انصار فوت كرد و دختر بچه‏اى و شش مملوك داشت، در وقت مرگ مماليك را آزاد نمود و غير از آنها مال ديگرى نداشت پس از مرگش بازماندگانش محضر نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم رفته و خبر او را به آن حضرت دادند، حضرت فرمودند:

صاحب خود را چه كرديد؟

عرض كردند: او را دفن كرديم.

حضرت فرمودند: اگر مى‏دانستم او را در قبرستان مسلمانان دفن نمى‏كردم، وى فرزندى از خود بجا گذارده و او را محتاج و نيازمند به مردم نموده است.

حديث (3) و با همين اسناد نقل شده كه امير المؤمنين على عليه السلام فرمودند:

ستم در وصيت از معاصى كبيره مى‏باشد.

حديث (4) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابى طالب عبد الله بن صلت قمى از يونس بن عبد الرحمن مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در ذيل فرموده حق تعالى: فمن خاف من موص جنفا أو إثما فأصلح بينهم فلا إثم عليه‏ (و هر كس چنين پندارد كه از وصيت موصى به وارث او جفا و ستمى رفته و به اصلاح آن پردازد بر او گناهى نيست) فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 805

مقصود اين است كه شخص در هنگام وصيت ظلم و ستم كند به اين نحو كه بيشتر از ثلث مالش را مورد وصيت قرار دهد.

حديث (5) و با همين اسناد از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل شده كه آن جناب فرمودند: كسى كه در وصيتش به عدالت رفتار كند مثل اين است كه مال مورد وصيت را در زمان حياتش صدقه داده و كسى كه به جور و ستم عمل كند خدا را روز قيامت ملاقات كند در حالى كه حق تعالى از او اعراض دارد.

حديث (6) و با همين اسناد امام عليه السلام فرمود: حضرت على عليه السلام فرمودند:

اگر خمس مالم را وصيت كنم محبوب‏تر است نزد من تا اين كه ربع آن را وصيت نمايم. چنانچه اگر به ربع وصيت كنم بهتر است تا به ثلث وصيت نمايم و كسى كه ثلث مالش را وصيت كند براى ورثه چيزى از خود بجا نگذاشته است.

باب سيصد و هفتادم سر اين كه سهام ورثه بيش از فرائض ششگانه نمى‏شود

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه فرمود:

محمد بن يحيى عطار از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از ابن ابى عمير، از جماعتى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

سهام ارث شش سهم است و زايد بر آن نيست.

محضر مباركش عرض شد: يا ابن رسول الله چرا شش سهم قرار داده شده؟

حضرت فرمودند:

زيرا انسان از شش چيز آفريده شده چنانچه حق تعالى در قرآن فرموده:

و لقد خلقنا الإنسان من سلالة من طين‏ الخ انسان را از گل خالص آفريديم، سپس او را نطفه گردانيده و در جاى استوار (صلب و رحم) قرار داديم، آنگاه نطفه را علقه نموديم، پس از آن علقه را مضغه گردانيديم، بعد مضغه (گوشت پاره) را استخوان و سپس بر استخوان گوشت پوشانيديم.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 807

مصنف اين كتاب محمد بن على (ره) مى‏گويد:

براى حكم مذكور علت ديگرى هست و آن اين است كه مستحقين ارث و اهل آن كه هميشه ارث مى‏برند شش نفر مى‏باشند باين شرح: پدر، مادر، پسر، دختر، شوهر، همسر.

حديث (2) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عثمان بن عيسى، از سماعة بن مهران، از ابى بصير، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمود:

حضرت امير المؤمنين عليه السلام مى‏فرمودند: همان كسى كه به ريگهاى بيابان و عدد آن آگاه است مى‏داند كه سهام ارثى بيش از شش تا نيست و اگر آنها (اشاره است به مخالفين) جهت آن را مى‏دانستند از شش تا تجاوز نمى‏كردند.

حديث (3) محمد بن الحسن بن احمد بن وليد رحمة الله عليه مى‏گويد:

محمد بن الحسن الصفار از ايوب بن نوح، از محمد بن ابى عمير، از يوسف بن عميره، از ابى بكر حضرمى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

ابن عباس مى‏گفت: محققا كسى كه به عدد سنگريزه‏ها آگاه مى‏باشد مى‏داند كه سهام ارث از فرائض ششگانه افزون نمى‏شود.

حديث (4) عبد الواحد بن محمد بن عبدوس عطار رضى الله عنه از على بن محمد بن قتيبه نيشابورى، از فضل ابن شاذان از محمد بن يحيى، از على بن عبيد الله، از يعقوب بن ابراهيم بن سعد از پدرش از محمد بن اسحاق از زهرى از عبيد الله بن عبد الله بن عتبه، وى مى‏گويد:

نزد ابن عباس نشسته بودم پس ذكر فرائض ارثى به ميان آمد، ابن عباس گفت:

سبحان الله!! آيا معتقدين آن كسى كه عدد سنگريزه‏ها را مى‏داند در مال موروثه‏اى نصف‏بر و نصف‏بر و ثلث‏بر قرار مى‏دهد؟! اين طور نيست زيرا آن دو نصف‏بر تمام مال را مى‏برند و ديگر جايى براى ثلث‏بر وجود ندارد و مالى برايش باقى نمى‏ماند.

زفر بن اوس بصرى در مجلس بود، گفت: اى ابن عباس اولين كسى كه در فرائض به عول قايل شد و آن را عملى ساخت چه كسى بود؟!

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 809

ابن عباس گفت: عمر، چه آنكه وقتى فرائض را نزدش آوردند و سهم برخى را پرداخت گفت: به خدا سوگند نمى‏دانم كدام يك از فريضه‏برها را خدا مقدم و كدام را مؤخر نموده و هيچ راهى را بهتر از اين نمى‏بينم كه اين مال را بين شما ورثه بالحصص تقسيم كنم يعنى به تمام شما نسبت به قسمت و حصه‏اى كه مى‏بريد ضرر وارد نمايم، لذا مقدار نقص فرائض از ما ترك را بين تمام ورثه توزيع كرد و به جملگى نقص وارد نمود[[401]](#footnote-401) قسم به خداوند يگانه اگر عمر آن كس را كه خداوند متعال مقدم نموده بود مقدم مى‏داشت و آن كس را كه مؤخر كرده بود تأخير مى‏انداخت هرگز مبتلا به عول در فرائض نمى‏شد.

زفر بن اوس عرض كرد: مقدم كيست و مؤخر چه كسى مى‏باشد؟

ابن عباس گفت: هر فريضه‏اى كه خداوند متعال آن را تنزل و كاهش نداده مگر به فريضه ديگر پس صاحب و مستحق آن فريضه مقدم است.

و اما مؤخر: پس هر فريضه‏اى كه وقتى زايل شد صاحبش تنها مستحق باقى مانده بوده بدون اين كه سهم ديگر برايش معين شده باشد وى مؤخر است و اما آنان كه مقدم هستند عبارتند از:

الف: زوج كه برايش نصف ما ترك بوده و وقتى بر آن چيزى كه زايلش كند داخل شود به ربع رجوع مى‏كند و از آن ديگر تغيير نمى‏نمايد.

ب: زوجه كه برايش ربع ما ترك بوده و وقتى بر آن چيزى كه زايلش نمايد داخل شود نصيب وى ثمن مى‏گردد كه ديگر قابل تغيير و زوال نمى‏باشد.

ج: مادر كه برايش ثلث بوده و وقتى بر آن چيزى كه زايلش نمايد داخل شود نصيب وى سدس مى‏گردد كه ديگر چيزى آن را تغيير نداده و زايل نمى‏كند.

پس آنچه ذكر شد فرائض بود كه خداوند آنها را بر غيرشان مقدم نموده.

و اما آنچه مؤخر است عبارتند از: فريضه دختران و خواهران و فريضه آنها در صورتى كه واحد بوده نصف و در فرض تعدد دو ثلث مى‏باشد و وقتى فريضه آنها از اين مقدار زايل گردد بر ايشان صرفا آنچه باقى مانده نصيب بوده بدون اين كه مقدار معين و مشخصى باشد، پس وقتى «ما قدم الله» با «ما اخر الله» اجتماع نمود لازم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شرح آن در پاورقى صحفه بعد مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 811

است فريضه «ما قدم الله» را ابتداء رد كرده و حق او را كاملا و تماما پرداخت، پس اگر چيزى باقى ماند همان را به «ما اخر الله» مى‏پردازند و اگر چيزى باقى نماند «ما اخر الله» نصيبى ندارد.

زفر بن اوس عرضه داشت: چه چيز شما را بازداشت از اين كه رأى صواب و حكم صحيح را به عمر تذكر داده و او را با اشاره روشن كنى؟

ابن عباس گفت: هبه و بخششى كه وى به ورثه نمود و بدين وسيله نقصشان را ترميم كرد.

زهرى مى‏گويد: به خدا سوگند اگر امام عادلى كه امر حكومت و خلافتش بر زهد و ورع مى‏بود را عمر بر خود مقدم مى‏داشت تا امور را بر اساس حكم واقعى و تقوى اجراء كند و امور هم بر طبق فرمانش جارى گردند البته دو نفر از اهل علم را نمى‏توانستيم بيابيم كه بر ابن عباس اعتراض داشته و با او به مخالفت بپردازند.

حديث (5) فضل مى‏گويد:

عبد الله بن وليد عدنى دوست و مصاحب سفيان روايت نمود و گفت:

ابو القاسم كوفى مصاحب و دوست ابو يوسف از ليث بن ابى سليم، از ابى عمر عبدى از حضرت على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن جناب مى‏فرمودند:

فرائض را از شش سهم حساب مى‏كنند بنا بر اين ثلثان چهار سهم از ششم سهم بوده و نصف سه سهم از آن منظور شده و ثلث دو سهم و ربع يك سهم و نيم و ثمن سه چهارم يك سهم از شش سهم مى‏باشد.

با بودن فرزند هيچ كدام از وراث ارث نبرده مگر پدر و مادر و شوهر و همسر.

مادر از ثلثى كه نصيبش مى‏باشد محجوب و ممنوع نمى‏گردد مگر آنكه فرزند يا برادران ميت از او بجا مانده باشند.

شوهر ميت نه بيش از نصف ارث برده و نه كمتر از ربع چنانچه همسر و زن ميت بيش از ربع و كمتر از ثمن نمى‏برد اعم از آنكه از ميت چهار زن مانده باشند يا كمتر، پس در جايى كه از ميت چهار همسر بجا مانده جملگى ربع يا ثمن را بين خود بالسويه تقسيم مى‏كنند.

خواهران و برادران مادرى ميت بيشتر از ثلث ارث نبرده چنانچه از سدس نيز كمتر نمى‏برند قابل توجه آنكه ثلث يا سدس را بايد بين خود به طور مساوى تقسيم كنند و ذكور و اناث آنها با هم بالسويه مى‏برند و تنها كسى كه ايشان را از ثلث منع‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 813

مى‏كند و آن را به سدس كاهش مى‏دهد فرزند و پدر ميت باشند.

در پايان حضرت فرمودند: ديه مقتول را بين كسانى بايد توزيع كرد كه ارث مى‏برند.

فضل مى‏گويد: اين حديث صحيح بوده و موافق كتاب الله است و در آن دليل است بر اين كه برادران و خواهران با وجود فرزند هيچ ارثى نمى‏برند چنانچه جد نيز با فرزند وارث نمى‏باشد و نيز در آن دليل است بر اين كه مادر برادران ميت را از ارث بردن منع مى‏كند.

سؤال و جواب اگر سائل بگويد:

حضرت فرمودند: حاجب برادران و خواهران مادرى از ثلث ولد و والد مى‏باشد.

و نفرمودند والدين يا والده هست در حالى كه حاجب خصوص والد نبوده بلكه والده نيز مانع از ثلث مى‏باشد.

در جواب گفته مى‏شود: اطلاق «والد» جايز و صحيح بوده و اين تعبير شامل والده نيز مى‏باشد چنانچه وقتى «والد» مى‏گويند از آن ذكور و اناث هر دو را اراده مى‏كنند و اساسا گاهى به ام (مادر) والد گفته مى‏شود مشروط به اين كه با «اب» در عبارت جمع گردد چنانچه وقتى «اب» به معناى پدر با «اب» اجتماع كند از آن «ام» اراده مى‏شود بدليل فرموده حق تبارك و تعالى: و لأبويه لكل واحد منهما السدس‏ (پدر و مادر ميت هر كدام يك ششم ما ترك را مى‏برند) پس احد الابوين يعنى مادر و حق عز و جل در وقتى كه او را با «اب» جمع فرموده «اب» نام نهاده چنانچه فرموده:

كتب عليكم إذا حضر أحدكم الموت إن ترك خيرا الوصية للوالدين و الأقربين‏ الخ (دستور داده شده كه چون يكى از شما را مرگ فرا رسد اگر داراى متاع دنيا است وصيت كند براى پدر و مادر و خويشان به قدر متعارف. الخ) و احد الوالدين مادر است و خداوند متعال او را «والد» ناميده همان طورى كه از او به «اب» نيز ياد كرده است و اين گفتار واضح و روشن بوده، و حمد و سپس براى حضرت حق تبارك و تعالى است.

باب سيصد و هفتاد و يكم سر اين كه هر مذكرى معادل دو مؤنث ارث مى‏برد

حديث (1) على بن احمد رحمة الله عليه، از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 815

على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان، وى گفت:

حضرت ابا الحسن الرضا عليه السلام در جواب مسائلى كه از آن جناب سؤال كردم مكتوبى برايم فرستادند كه در آن نوشته شده بود:

سر اين كه به زنان نصف ميراث مردان مى‏رسد آن است كه زن وقتى ازدواج نمود مال را از مرد مى‏ستاند (شايد مراد گرفتن مهريه يا نفقه باشد) ولى مرد پس از ازدواج بايد اعطاء كند از اين رو حظ و نصيب او را بيشتر از نصيب زن قرار داده‏اند.

علت ديگر براى دو برابر ارث بردن مردان از زنان اين است كه زن اگر محتاج باشد در سلك عيال و نان‏خورهاى مرد داخل بوده و بر مرد لازم است او را اداره كند و نفقه‏اش را بپردازد ولى بر زن واجب نيست مرد را اداره كرده و در صورت احتياج وى نفقه‏اش را بدهد لذا حظ مردان را دو برابر نصيب زنان قرار داده‏اند و به همين معنا اشاره دارد فرموده حق تعالى:

الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم‏ (مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانى است به واسطه آن برترى كه خدا بعضى را بر برخى مقرر داشته و هم به واسطه آنكه مردان از مال خود بايد به زن نفقه دهند) حديث (2) على بن حاتم از قاسم بن محمد از حمدان بن الحسين از حسين بن وليد، از ابن بكير از عبد الله ابن سنان از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد: محضر مباركش عرضه داشتم براى چه ميراث مذكر دو مقابل ميراث زن قرار داده شده؟

حضرت فرمودند: زيرا در مقابل آن خداوند براى زنان مهريه قرار داده است.

حديث (3) على بن حاتم، از محمد بن احمد كوفى، از عبد الله بن احمد نهيكى، از ابن ابى عمير، از هشام بن سالم نقل كرده كه از ابى العوجاء به احول گفت:

چرا با اين كه زن ضعيف است نصيب ارثى او يك سهم بوده و مرد كه قوى و نيرومند و توانا است دو سهم برايش منظور كرده‏اند؟

احوال گفت: اين معنا را محضر مبارك امام صادق عليه السلام من نيز عرضه داشتم حضرت در جواب فرمودند:

بر زن عاقله و نفقه و جهاد نيست و به دنبال اينها اشياء ديگرى را نيز شمردند بعد فرمودند: ولى اين امور و امثال اينها بر مرد مى‏باشد از اين رو براى وى دو سهم و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 817

براى زن يك سهم منظور شده است.

حديث (4) على بن احمد بن محمد رضى الله عنه، از محمد بن ابى عبد الله كوفى از موسى بن عمران نخعى از عمويش حسين بن يزيد از على بن سالم، از پدرش نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام سؤال كرده و محضرش عرض كردم: چگونه ميراث هر مذكرى دو برابر ميراث مؤنث گرديده است؟

حضرت فرمودند:

به خاطر آنكه حبه‏هايى كه آدم و حوا در بهشت از آنها تناول كردند هيجده حبه بود، آدم عليه السلام دوازده تا و حوا شش تا از آن را خورد لذا ميراث مذكر دو برابر مؤنث گرديد.

حديث (5) ابو الحسن محمد بن عمر بن على بن عبد الله بصرى از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن خالد بن جبلة الواعظ از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از پدرش از حضرت على بن موسى الرضا، از پدرش، از آباء گرامش از امير المؤمنين عليهم السلام، راوى مى‏گويد:

مردى از اهل شام از آن حضرت سؤالاتى كرد در ضمن مسائلى كه پرسيد عرض كرد:

چرا ميراث مذكر دو برابر مؤنث است؟

حضرت فرمودند: خوشه گندم سه حبه داده بود حوا يك حبه را خورد و آدم دو حبه را تناول كرد از اين رو مذكر دو برابر مؤنث ارث مى‏برد.

باب سيصد و هفتاد و دوم سر ارث نبردن زن از املاك موروثى شوهر و بهره بردن از غير آن‏

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن ابى القاسم ماجيلويه از محمد بن عيسى، از على بن حكم، از ابان، از ميسر نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: ميراث زنها چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 819

حضرت فرمودند: قيمت آجر و ساختمان و چوب و نى‏ها را مى‏دهند، اما زمين و املاك ميراث آنها نيست.

عرض كردم: از جامه و لباس آيا ارث مى‏برند؟

فرمود: در لباس نصيب دارند.

عرض كردم: سر اين حكم (اين كه زنان از املاك و زمين عينا و قيمة ارث نمى‏برند و از ساختمان قيمتا ارث مى‏برند) چيست با اين كه ثمن و ربع براى آنها تعيين شده؟

حضرت فرمودند: جهتش آن است كه زن نسبتى با شوهر ندارد كه به واسطه آن ارث ببرد بلكه وى بر وارثين ميت به عنوان يكى از وراث داخل گرديده حال اگر از زمين و املاك همچون وراث ديگر بخواهد ارث ببرد بسا بعدها شوهر كند و از آن صاحب فرزند شود سپس شوهر و فرزندش كه از شوهر دوم هست را در ملك و زمين شوهر اول اسكان دهد و بدين ترتيب بين اين قوم و قوم شوهر اول تزاحم و تعارض واقع مى‏گردد و از اين رو به منظور پيش نيامدن چنين حادثه و واقعه‏اى در املاك و عقار برايش نصيبى قرار نداده‏اند.

حديث (2) على بن احمد رحمة الله عليه از محمد بن ابى عبد الله، از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت:

حضرت رضا عليه السلام در جواب سؤالات من مكتوبى را ارسال فرمودند كه در آن آمده بود:

سر اين كه زن از عقار و املاك غير از قيمت آجر و ويرانه ساختمان چيز ديگرى را ارث نمى‏برد آن است كه عقار و املاك قابل تغيير و قلب نمى‏باشند ولى زن و همسر مرد به ملاحظه اين كه ممكن است بين او و شوهرش رشته زوجيت منقطع شود و همسر مرد ديگرى شود در معرض تغيير و تبديل است به خلاف والد و والد (فرزند و پدر) كه هيچ تغيير و تبديلى در آن راه ندارد و روشن است چيزى كه مى‏آيد و مى‏رود و در معرض تغيير و تبديل است تعلق به كسى دارد كه او نيز شبيه آن مال بوده و در معرض تغيير و تبديل مى‏باشد لذا اجزاء ساختمان مانند آجر و چوب و نى و تير و امثال اينها چون قابل تغيير و زوال هستند صلاحيت براى ميراث زن بودن را دارند و اما مالى كه ثابت و مقيم است و همچنان به حال خود باقى مى‏ماند نظير عقار و زمين از آن كسى است كه در ثبات و بقاء مثل آن مى‏باشد همچون ولد و والد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 821

باب سيصد و هفتاد و سوم سر ناميده شدن «قم» به «قم»

حديث (1) على بن عبد الله وراق رضى الله عنه از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عيسى و فضل بن عامر اشعرى از سليمان بن مقبل از محمد بن زياد ازدى، از عيسى بن عبد الله اشعرى، از حضرت صادق جعفر بن محمد عليهما السلام، آن جناب فرمودند:

پدرم، از جدم، از پدرش عليهم السلام نقل كردند كه فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هنگامى كه مرا به آسمان سير و عروج دادند جبرئيل مرا بر كتف راستش حمل مى‏كرد پس چشمم در زمين به بقعه‏اى سرخ كه رنگش از زعفران زيباتر و بويش از مشك معطرتر بود افتاد، در آن بقعه شيخى و پير مردى كه بر سرش كلاه بلندى نهاده بود ديدم، به جبرئيل گفتم: اين بقعه سرخ رنگى كه رنگش از زعفران زيباتر و بويش از مشك معطرتر است چيست؟

جبرئيل عرضه داشت: اينجا مكان شيعيان شما و پيروان وصى شما على عليه السلام است.

به جبرئيل گفتم: اين شيخ و پير مردى كه كلاه بلند بر سر دارد كيست؟

جبرئيل عرض كرد: اين ابليس است.

به او گفتم: او از اين شيعيان چه مى‏خواهد؟

جبرئيل عرضه داشت: مى‏خواهد ايشان را از ولايت و دوستى امير المؤمنين عليه السلام باز دارد و آنها را به فسق و فجور دعوت مى‏كند.

به او گفتم: اى جبرئيل، به سوى ايشان فرود آييم، پس با سرعتى سريعتر از برق جهنده و تيزتر از شعاع چشم خود را به ايشان رسانيديم، به ابليس گفتم: قم يا ملعون (بايست اى مطرود درگاه حق) و در اموال و اولاد و زنان دشمنان شيعيانم شركت كن نه در اموال و اولاد و زنان ايشان زيرا بر شيعه من و على تو را دستى نيست و سلطه‏اى بر ايشان نخواهى داشت، از اين رو اين سرزمين به نام «قم» موسوم گشت.

باب سيصد و هفتاد و چهارم سر اين كه برخى از درختان ميوه‏دار و بعضى بدون ميوه و پاره‏اى تيغ دارند

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد اصفهانى، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 823

سليمان بن داود منقرى، از سفيان بن عيينه از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حق عز و جل درختى را نيافريد مگر آنكه داراى ميوه خوراكى بود، پس از آنكه مردم براى خدا فرزند اتخاذ كردند حق تعالى نيمى از درختان را بى‏ميوه نمود و بعد از آنكه براى خدا، اله و شريكى قرار دادند، پاره‏اى از درختان را تيغ‏دار گردانيد.

حديث (2) ابو الحسن احمد بن محمد بن عيسى بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام مى‏فرمايد:

ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن على بن ابى طالب از پدرانش، از عمر بن على، از پدر بزرگوارش حضرت على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم سؤال شد: چگونه برخى از درختان باردار و بعضى بدون بار مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: هر گاه جناب آدم عليه السلام تسبيح مى‏گفتند در قبال هر تسبيحش يك درخت باردار (ميوه‏دار) در دنيا پديد مى‏آمد و هر زمانى كه حوا تسبيح مى‏گفت در ازاء آن يك درخت بدون بار پيدا مى‏شد.

باب سيصد و هفتاد و پنجم سر زرد بودن رنگ زرد آلو و شيرين بودن هسته بعضى از آنها

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى از محمد بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى، از پدرانش، از عمر بن على، از پدر بزرگوارش حضرت على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

خداوند عز و جل پيامبرى از پيامبران را به سوى قومش مبعوث نمود، وى مدت چهل سال در ميان قوم خود به ارشاد آنها همت گماشت ولى احدى به او ايمان نياورد در يكى از سالها كه آن مردم در كليسا و معبدى عيدى گرفته بودند آن پيامبر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 825

نيز به متابعت ايشان در آن عيد شركت نمود به آنها گفت: به خدا ايمان آوريد.

گفتند: تو اگر پيامبر هستى براى ما دعا كن كه خدا طعامى همرنگ لباس ما حاضر كند، لباس آنها زرد رنگ بود.

آن پيامبر چوب خشكى را آورد پس خداوند متعال را خواند و از ذات جلالش خواست آن چوب را سبز كند، چوب سبز شد و ميوه آورد و ميوه‏اش زرد آلو بود، آنها جملگى از آن ميوه خوردند، هر كس از آن ميوه خورد و نيت داشت كه مسلمان شود هسته در جوف زرد آلويى كه خورده بود شيرين در آمد و آن كس كه ميوه را خورد و نيت داشت كه به دست آن پيامبر مسلمان نشود هسته در جوف زرد آلويى كه خورد بود تلخ از كار در آمد.

باب سيصد و هفتاد و ششم سر پيدا شدن كرم در ميوه‏ها و علت آفرينش جو و سبب خلقت ذرت و هيج و شلغم به اشكال و صورى كه دارند

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى از محمد بن اسباط از احمد بن محمد بن زياد، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى، از پدرانش، از عمر بن على از پدر بزرگوارش على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: برادرم عيسى عليه السلام به شهرى عبور كردند كه در ميوه درختانشان كردم بود، مردم آن ديار شكايت نزد حضرت كرده و از بودن كرم در ميوه‏ها اظهار ناخرسندى نمودند.

حضرت فرمود: دواء اين آفت نزد خود شما است و شما از آن بى‏اطلاع هستيد شما وقتى درختان را مى‏كاريد ابتداء خاك ريخته و سپس آب مى‏ريزيد در حالى كه اين طور نيست بلكه سزاوار است اول آب پاى ريشه درختان ريخته، سپس خاك بريزيد تا در مويه‏ها كرم پيدا نشود.

مردم به دستور جناب عيسى از نو درختان را به شرحى كه ايشان دستور داده بودند كاشتند و كرم‏ها از ميوه‏ها زايل گشت.

حديث (2) و با همين اسناد منقول است كه از حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 827

پرسيدند: خداوند جو را از چه آفريد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى به آدم عليه السلام امر فرمود كه از آنچه براى خود اختيار كرده‏اى زراعت نما، جبرئيل عليه السلام مشتى از گندم برايش آورد، آدم يك قبضه و حوا نيز قبضه‏اى از آن برداشتند، جناب آدم به حوا فرمود: تو زراعت مكن حوا نپذيرفت و امر او را اطاعت نكرد، پس آنچه را كه آدم كاشت گندم بار داد و آنچه را كه حوا غرس نمود ثمره‏اش جو گرديد.

حديث (3) و با همين اسناد از حضرت امير المؤمنين على عليه السلام مروى است كه آن حضرت فرمودند: از نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم سؤال شد: خداوند متعال هويج را از چه آفريد؟

پيامبر فرمودند:

روزى براى ابراهيم عليه السلام ميهمانى رسيد و آن حضرت چيزى نداشت كه با آن ميهمانش را پذيرايى نمايد در دلش گفت: متوجه سقف اطاق شده و تيرى از تيرهاى سقف را بيرون بكشم و آن را به نجار بفروشم تا از آن بت بسازد، ولى اين كار را نكرد و صرفا به حديث نفس اكتفاء نمود، پس از خانه بيرون رفت و با خود ازار و پارچه‏اى برد، به مكانى رسيد و در آن جا دو ركعت نماز گذارد، فرشته‏اى حاضر شد و از سنگريزه‏ها و سنگهاى آن موضع مشتى برداشت و در ازار ابراهيم ريخت و سپس در هيئت شخصى آن ازار را حمل كرد و به خانه ابراهيم عليه السلام آورد، دق الباب كرد و وقتى اهل بيت آن حضرت آمدند، گفت: اين ازار ابراهيم است و بگيريد، آنها وقتى ازار را گشودند سنگريزه‏ها به ذرت و سنگهاى دراز به هويج و سنگهاى گرد و مدور به شلغم تبديل شده بود.

باب سيصد و هفتاد و هفتم سر زرد بودن رخ‏ها و كبود بودن چشم‏ها و ريزش دندانها و ورم نمودن صورتها

حديث (1) احمد بن محمد بن عيسى علوى حسينى رضى الله عنه، از محمد بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر علوى عمرى رضى الله عنه از پدرانش، از عمر بن على، از پدر بزرگوارش على بن ابى طالب عليه السلام در مدينة النبى صلى الله عليه و آله و سلم حضرت فرمودند: نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 829

برادرم عيسى به شهرى گذشت كه مردمانش رخ‏هايى زرد و چشم‏هايى كبود داشتند، آنها تا جناب عيسى را ديدند با فريادى بلند از آفت و بيمارى خود شكايت كردند.

حضرت فرمودند: دواء اين بيمارى با خودتان هست، هر گاه گوشت مى‏خوريد بدون اين كه آن را بشوييد مى‏پزيد و اين كار را نبايد بكنيد زيرا هيچ موجودى از دنيا نمى‏رود مگر آنكه به جنابت مبتلا مى‏گردد و خوردن گوشت حيوانى كه مبتلا به جنابت است موروث اين بيمارى است آنها پس از آن گوشت را شسته و سپس مى‏پختند و مى‏خورند، لذا مرض و بيمارى از آنها بر طرف شد.

و نيز حضرت فرمودند: برادرم عيسى عليه السلام به شهرى عبور كردند كه مردمانش مبتلا به ريزش دندان و ورم صورت بودند، آنها به جناب عيسى از بيمارى خود شكايت كردند.

حضرت فرمودند: علت بيمارى شما اين است كه وقتى مى‏خوابيد دهان خود را مى‏بنديد، گاز و باد معده در سينه آمده و به طرف دهان بالا مى‏آيد و چون منفذ و راهى ندارد بر مى‏گردد و به بيخ دندانها برخورد نموده و صورت را فاسد مى‏كند لذا موقع خواب دهان را باز كنيد، آنها چنين كردند و بدين ترتيب بيمارى و مرضشان بر طرف شد.

باب سيصد و هفتاد و هشتم سر اين كه وقتى سر نخل خرما را قطع كنند ديگر نمى‏رويد

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابى جعفر واسطى از برخى اصحاب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه فرمودند:

وقتى خداوند متعال آدم عليه السلام را از گل آفريد، از آن گل مقدارى زيادى آمد پس نخل خرما را از آن خلق نمود و به خاطر همين است كه وقتى سر نخل را قطع كنند ديگر نمى‏رويد و محتاج به عمل تلقيح مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 831

باب سيصد و هفتاد و نهم سر اين كه هر خرمايى در حوض آب مى‏رويد مگر عجوه‏

[[402]](#footnote-402) حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن يحيى، از طلحة بن زيد از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هر نخل و خرمايى در حوض آب مى‏رويد مگر عجوه زيرا اين درخت از بهشت فرود آمده و سيراب‏شدنش از بيخ و ريشه بوده بدون اين كه آن را نهر يا حوض آبى باشد يعنى بيخ و ريشه‏اش در بهشت مى‏باشد.

باب سيصد و هشتادم سر گرم و سوزان بودن خورشيد و اين كه ماه بر خلاف آن است‏

حديث (1) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از عيسى بن محمد، از على بن مهزيار، از على بن حسان، از ابن ابى نوار، از محمد بن مسلم، وى مى‏گويد:

محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم: فدايت شوم براى چه خورشيد گرمتر از ماه مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: خداوند تبارك و تعالى خورشيد را از نور آتش و صفا و درخشندگى آب آفريده با اين كيفيت كه يك طبقه از نور و يك طبقه از صفا و درخشندگى آب را منظم نمود تا وقتى كه هفت طبقه از نور آتش و صفاء آب فراهم گرديد آنگاه لباسى از آتش بر اين طبقات پوشاند و همين معنا سبب گرمتر و سوزان‏تر بودن كره آفتاب از ماه گرديده و در مقابل ماه را از نور آتش و صفا و درخشندگى آب با اين كيفيت خلق كرد كه يك طبقه از نور و يك طبقه از صفاء و درخشندگى آب را منظم كرد تا وقتى كه هفت طبقه از نور آتش و صفاء آب فراهم گرديد سپس لباسى از آب را بر اين طبقات پوشاند از اين رو ماه خنك‏تر و سردتر از آفتاب مى‏باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم طريحى در مجمع البحرين گويد: عجوه به گفته برخى نوعى از بهترين انواع خرما است، رنگش به سياهى مايل است و اين خرما محصول درختى است كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در مدينه كاشتند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 833

باب سيصد و هشتاد و يكم سر ناميده شدن سدرة المنتهى به اين نام‏

حديث (1) محمد بن موسى، از حميرى، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از مالك بن عطيه‏[[403]](#footnote-403) از حبيب بن سجستانى‏[[404]](#footnote-404) نقل كرده كه وى مى‏گويد: حضرت ابو جعفر عليه السلام فرمودند:

سدرة المنتهى را به خاطر اين سدرة المنتهى گفته‏اند كه اعمال اهل زمين را فرشتگان نگهبان و حافظ به محل سدره مى‏برند.

سپس فرمود: فرشتگان حافظ و نگهبان، عبارتند از نيكانى كه نزد سدره بوده و آنچه را كه فرشتگان ديگر از اعمال بندگان روى زمين را نزد آنها مى‏برند، ايشان نوشته و ضبط مى‏كنند پس اعمال منتهاى بالا بردنشان همان محل سدره است كه از آن جا ديگر بالاتر برده نمى‏شوند لذا سدره را سدرة المنتهى گفته‏اند.

باب سيصد و هشتاد و دوم سر ناميده شدن باد به «شمال»

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد سيارى حديث را مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده، وى مى‏گويد:

محضر مبارك امام عليه السلام عرضه داشتم: چرا باد را شمال مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: زيرا باد از قسمت شمالى عرش مى‏وزد.

باب سيصد و هشتاد و سوم سر اين كه جايز نيست بادها و كوهها و ساعات و روزها و شبها را دشنام داد

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از حسين بن يزيد نوفلى، از اسماعيل بن مسلم سكونى از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه است.

(2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 835

نقل كرده كه آن حضرت فرمود:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: بادها را دشنام ندهيد زيرا آنها مأمور هستند و كوهها و ساعات و ايام و شبها را نيز ناسزا نگوييد كه مرتكب گناه شده و اين ناسزا به خودتان بر مى‏گردد.

باب سيصد و هشتاد و چهارم سر ناميده شدن طارق به «طارق»

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از احمد بن نضر[[405]](#footnote-405)، از محمد بن مروان، از حريز از ضحاك بن مزاحم‏[[406]](#footnote-406) نقل كرده كه وى گفت: از حضرت على عليه السلام سؤال شد: طارق چيست؟

حضرت فرمودند: بهترين و نيكوترين ستاره در آسمان مى‏باشد ولى مردم آن را نمى‏شناسند.

و طارق را طارق ناميده‏اند زيرا نورش يك يك به آسمانها خورده تا هفت آسمان سپس در مراجعت به يك يك آنها اصابت نموده تا به مكان خود بازگردد.

باب سيصد و هشتاد و پنجم نوادر از اسرار

حديث (1) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه، از مردى از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

هنگامى كه ولى خدا به دنيا مى‏آيد ابليس فريادى سخت مى‏زند كه ياران و اعوانش جملگى به فزع و شيون در مى‏آيند، مى‏گويند: اى سرور ما تو را چه شد كه چنين فريادى زدى؟

مى‏گويد: ولى خدا به دنيا آمد.

مى‏گويند: از اين جهت باكى بر تو نيست.

ابليس مى‏گويد: اگر زنده بماند تا به سن رجال برسد جماعت بسيارى از خدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- احمد بن نضر، ابو الحسن جعفى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده، وى كوفى و ثقه مى‏باشد.

(2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: ضحاك بن مزاحم خراسانى امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 837

به واسطه او هدايت مى‏كند گفتند: آيا اذن به ما مى‏دهى او را بكشيم؟

ابليس مى‏گويد: خير.

مى‏گويند: تو كه از او خوشت نمى‏آيد چرا اذن كشتنش را نمى‏دهى؟

ابليس مى‏گويد: زيرا بقاء ما به واسطه اولياء خدا است و هر گاه روى زمين وليى از اولياء خدا نباشد قيامت بپا مى‏شود و بدين ترتيب ما به جهنم مى‏رويم پس چه عجله‏اى داريم كه به جهنم رويم.

حديث (2) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از يحيى بن عمران الهمدانى و محمد بن اسماعيل بن بزيع، از يونس بن رحمان، از عيص بن قاسم نقل كرده كه وى گفت:

شنيدم از حضرت ابا عبد الله عليه السلام كه مى‏فرمودند:

از خدا بترسيد و مخالفتش را ننماييد و خود را بنگريد زيرا سزاوارترين كسى كه بايد به آن نظر شود خود شما هستيد اگر يكى از شما دو نفس داشته باشد و يكى را مقدم كند و با آن تجربه تحصيل كند لازم است با ديگرى به استقبال توبه رود ولى اين طور نيست و هر كسى يك نفس بيشتر نداشته و وقتى اين نفس زوال پيدا كرد به خدا سوگند ديگر وقت توبه گذشته است، اگر از ما يك نفر به نزد شما آمد و شما را به رضا و خشنودى خدا دعوت نمود سوگند مى‏دهيم شما را كه راضى نيستيم ما را اطاعت نكنيد در حالى كه تنها و يك نفر باشيم چه رسد زمانى كه علم و پرچمها افراشته شود و با اعوان و انصار باشيم.

حديث (3) احمد بن محمد، از پدرش، از جعفر بن محمد بن مالك، از عباد بن يعقوب، از عمر بن بشر بزاز نقل كرده كه گفت: حضرت ابو جعفر محمد بن على الباقر عليه السلام فرمودند:

اهل قدر و معتقدين به آن نمى‏توانند بگويند: خدا آدم را براى دنيا آفريد و او را در بهشت اسكان داد تا عصيانش نمايد و سپس برگرداندش، به آن جا كه برايش خلق شده بود.

حديث (4) پدرم رحمة الله عليه از قاسم بن محمد بن على بن ابراهيم نهاوندى، از صالح بن راهويه از ابى حيون غلام حضرت رضا عليه السلام نقل كرده كه وى گفت: حضرت رضا عليه السلام فرمودند: جبرئيل بر نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نازل شد و عرضه داشت:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 839

اى محمد پروردگارت سلامت مى‏رساند و مى‏فرمايد: زنان باكره به منزله ميوه بر درخت هستند، پس هر گاه ميوه رسيد هيچ چاره‏اى نيست مگر آنكه آن را بچينند و الا آفتاب فاسدش كرده و باد تغييرش مى‏دهد.

و دختران باكره وقتى درك نمودند آنچه را كه زنان درك كردند ديگر دارو و چاره‏اى براى آنها نيست مگر آنكه شوهر بكنند و در غير اين صورت از فتنه در امان نيستند.

پس پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به منبر شد و براى مردم خطبه خواند سپس فرمان الهى را به آنها اعلام فرمود.

مردم گفتند: يا رسول الله دختران را به چه كسى شوهر دهيم؟

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: به هم كفو و هم‏ترازشان.

عرض كردند: هم‏تراز و كفو آنها كيست؟

حضرت فرمودند: برخى از مؤمنين كفو بعضى ديگر مى‏باشند، سپس حضرتش از منبر پايين نيامدند تا اين كه ضباعة المقداد بن الاسود الكندى را به تزويج خود در آوردند، سپس فرمودند: اى مردم، من دختر عموى خود را تزويج كردم تا نكاح و اين سنت وضع شده و پايه‏ريزى شود.

حديث (5) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عبد الرحمن بن ابى نجران، از عبد الله بن سنان، وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به قسامه پرسيدم؟

حضرت فرمودند: قسامه حق است و اگر نبود برخى از مردم بعضى ديگر را بدون هيچ واهمه‏اى مى‏كشتند و هيچ اتفاقى هم به دنبالش پيش نمى‏آمد و اساسا قسامه يك ريسمانى است كه به مردم احاطه دارد و آنها را حفظ كرده است.

حديث (6) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن ابى عبد الله برقى از محمد بن على، از محمد بن احمد از ابان بن عثمان از اسماعيل جعفى، وى مى‏گويد: محضر حضرت ابى جعفر عليه السلام عرض كردم مغيره مى‏پندارد زن حائض بايد نمازهايش را همچون روزه قضاء كند؟

حضرت فرمودند:

او را چه مى‏شود، خدا توفيقش ندهد، همسر عمران گفت: اى پروردگارا نذر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 841

كرده‏ام آنچه در شكم من هست را در راه خدمت تو آزاد گردانم يعنى خادم مسجدش نمايم و محرر و خادم براى مسجد را هيچ گاه از آن اخراج نمى‏كنند، و وقتى همسر عمران مريم را زاييد، به درگاه الهى عرضه داشت پروردگارا، فرزندى را كه وضع نمودم مؤنث بوده و پسر و دختر در كار خدمت حرم برابر نخواهند بود، بارى همسر عمران به نذر خود وفاء كرد و مريم را داخل مسجد نمود و وقتى مريم به سن بلوغ رسيد و در حدى قرار گرفت كه زنان در آن حد مى‏باشند از مسجد اخراج شد (يعنى وقتى مبتلا شد به ايام حيض از مسجد اخراج گرديد) حال اگر بنا بود مريم ايام خارج بودن از مسجد را قضاء كند اين تكليف در حق او تكليف ما لا يطاق بود زيرا از طرفى طبق نذرى كه همسر عمران نموده بود مى‏بايد هميشه در مسجد باشد حال ايام عذر را اگر در همان وقت مى‏خواست قضاء كند كه امكان پذير نبود و در غير آن وقت هم برايش امكان نداشت چون به مقتضاى نذر حضورش در مسجد لازم بوده و معنا نداشت به عنوان قضاء ما فات بخواهد آن را انجام دهد.

حديث (7) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از يونس بن عبد الرحمن، از عبد الحميد، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

كسى كه ذكر الله تعالى را بگويد ده حسنه برايش منظور مى‏كنند و كسى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم را ياد كند ده حسنه برايش حساب مى‏نمايند زيرا خداوند تعالى رسولش را با خود مقرون قرار داده است.

حديث (8) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از على بن حكم از على بن اسباط از مردى از اصحاب كه از خراسان است مرفوعا از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

خداوند متعال مى‏داند كه گناه براى مؤمن بهتر از عجب و خود پسندى است و اگر اين معنا نبود هرگز حق تعالى مؤمنين را به گناه مبتلا نمى‏ساخت.

حديث (9) پدرم رحمة الله عليه از عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد، از احمد بن محمد بن ابى نصر از ابان بن عثمان از محمد بن حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند آن خاكى كه خداوند متعال مشتى از آن را قبض فرمود

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 843

و جناب آدم عليه السلام را از آن آفريد، جبرئيل عليه السلام را نزد آن فرستاد تا قبضش كند، خاك گفت:

پناه به خدا مى‏بريم از اين كه چيزى از من را قبض كنى.

جبرئيل به سوى پروردگارش مراجعت كرد و عرضه داشت: بار خدايا خاك از من به تو پناه برد، خداوند متعال اسرافيل را نزد آن فرستاد، خاك همان گفتار را به اسرافيل ايراد نمود، حق تعالى ميكائيل را فرستاد، باز خاك همان كلام را اظهار نمود بارى تعالى اين بار ملك الموت را فرستاد، خاك از او به خدا پناه برد.

ملك الموت گفت: من نيز به خدا پناه مى‏برم از اين كه به او مراجعت كنم تا آنكه از تو قبض كنم، سپس امام عليه السلام فرمودند:

آدم را از اين جهت آدم ناميده‏اند كه از اديم و روى زمين آفريده شده.

حديث (10) محمد بن على ماجيلويه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله، از پدرش، از محمد بن سليمان، از داود بن نعمان، از عبد الرحيم قصير نقل كرده كه گفت: حضرت ابو جعفر عليه السلام به من فرمودند:

اگر قائم ما قيام كند حميراء را به دستش مى‏سپارند تا بر او حد جارى كند و انتقام دختر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حضرت فاطمه عليهما السلام را از او بگيرد.

عرض كردم: فدايت شوم، براى چه بر او حد جارى نمايد؟

حضرت فرمودند: براى افتراء و بهتانى كه به مادر ابراهيم زد[[407]](#footnote-407).

عرض كردم: چطور حق تعالى حد را تأخير انداخت و آن را به دست حضرت قائم جارى فرمود؟

حضرت فرمودند: زيرا خداوند تبارك و تعالى حضرت محمد صلى الله عليه و آله را در حالى كه رحمت است مبعوث داشت و قائم عليه السلام را در حالى كه نقمت و عذاب است بر انگيخت.

حديث (11) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از على بن ابراهيم منقرى يا غيرش مرفوعا نقل كرده كه محضر امام صادق عليه السلام عرض شد: از سعادت مرد است كه گونه‏ها و لحيتين او سبك و متحرك باشد كنايه از اين كه كه كثير الذكر باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- بهتانى كه حميراء (عائشه) به مادر ابراهيم يعنى ماريه قبطيه همسر پيامبر زد اين بود كه گفته بود ابراهيم از پيامبر نيست بلكه از فلان مرد قبطى است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 845

حضرت فرمودند: در اين براى مردم سعادت نبوده بلكه سبك بودن و تحرك داشتن دو ماضغ مرد (دو ماضغ عبارت است از دو رگ در دو طرف چانه) به تسبيح علامت سعادت او است.

حديث (12) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار از يونس بن عبد الرحمن، از زرعه، از سماعه نقل كرده كه گفت:

حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرمودند: هر گاه به بيت التخليه رفتى و قضاء حاجت نمودى و فراموش كردى مخرج غايط را با آب بشويى سپس وضوء گرفتى و بعد از نماز متذكر شدى كه استنجاء نكرده‏اى بر تو واجب است نماز را اعاده كنى و اگر استنجاء كرده ولى فراموش كردى كه نرينه خود را بشويى و نماز خواندى و بعد از آن متذكر شدى لازم است وضوء و نماز را اعاده كنى و نرينه خود را آب بكشى چه آنكه بول مانند غايط است و حكم آن را دارد.

حديث (13) پدرم رحمة الله عليه از على بن ابراهيم، از پدرش، از صالح بن سعيد، از يونس، از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت: محضر ابى عبد الله عليه السلام عرضه داشتم:

جمعى در كنيزى با هم شريك بودند و اعتماد به يكى از شركاء نموده و كنيز را نزد او گذاردند، وى با كنيز نزديكى مى‏كند حكم او چيست؟

حضرت فرمودند: بايد حد بخورد منتهى به مقدارى كه مالك كنيز هست از حدش اسقاط مى‏گردد بعد بايد كنيز را قيمت كنند و قيمت او را به شركاء بدهد، حال اگر قيمت كنيز در روزى كه عمل نزديكى واقع شده كمتر باشد از قيمتى كه به آن قبلا خريده شده بر جانى لازم است قيمت بيشتر را بدهد زيرا كنيز را بر شركاء فاسد نموده و اگر قيمت آن روز بيشتر باشد از قيمت قبلى كه كنيز را با آن ابتياع نموده‏اند باز او را ملزم مى‏كنند كه قيمت بيشتر را بدهد به همان دليلى كه گفته شد.

حديث (14) محمد بن على ماجيلويه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از محمد بن الحسين، از محمد بن اسلم جبلى از عاصم بن حميد، از محمد بن قيس، از حضرت ابى جعفر عليه السلام وى مى‏گويد: از امام عليه السلام پرسيدم: زنى شوهردار مرتكب زناء شده و حامله گرديده و وقتى وضع حمل مى‏كند پنهانى بچه را مى‏كشد حكمش چيست؟

حضرت مى‏فرمايند: ابتداء صد تازيانه به او مى‏زنند به خاطر قتلى كه مرتكب شده‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 847

و پس از آن او را سنگسار مى‏كنند زيرا مرتكب زناء محصنه گرديده.

حديث (15) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد و عبد الله فرزندان محمد بن عيسى از حسن بن محبوب، از محمد حلبى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد: از امام عليه السلام راجع به مرد مسلمانى كه عمدا مرد مسلمان ديگرى را كشته بود و مقتول از مسلمين ولى نداشته بلكه يكى از اقرباء او كه از اهل ذمه است ولى او بوده حال حكم چيست؟

حضرت فرمودند: بر امام است كه اسلام را بر اقرباء ذمى او عرضه كند، هر كدام از آنها كه اسلام آوردند قاتل را به او بسپارد، وى اگر خواست قاتل را بكشد و در صورتى كه بخواهد مى‏تواند او را عفو نمايد و اگر هم خواست حق دارد ديه از او بگيرد و آن را در بيت المال مسلمين قرار دهد زيرا جنايت وارد بر مقتول بر ضرر امام صورت گرفته لا جرم ديه‏اى كه بابت قتل مقتول گرفته مى‏شود لازم است به نفع امام عليه السلام در بيت المال قرار داده شود.

حديث (16) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر به اسنادش مرفوعا تا على بن يقطين، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام عرض كردم: چرا فتنه و شورش‏هايى كه در باره شما نقل و روايت شده واقعيت ندارد و آنچه در مورد دشمنان شما مطرح است و به دست ما رسيده صحيح مى‏باشد؟

امام عليه السلام فرمودند: آنچه در باره دشمنان ما روايت گرديده از ناحيه حق بوده لا جرم مطابق با واقع مى‏باشد و شما سرگرم و مشغول به آرزوهايتان مى‏باشيد لذا وقايع خارجى مطابق تمنى و آرزوهايتان در خارج صورت مى‏گيرد.

حديث (17) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى، از ابان بن صلت نقل كرده كه وى گفت: جمعى در خراسان نزد حضرت رضا عليه السلام آمده و محضر مباركش عرضه داشتند: گروهى از اهل بيت شما هستند كه مرتكب بكارهاى زشت و قبيح مى‏شوند، چرا ايشان را از آنها نهى نمى‏كنيد.؟

حضرت فرمودند: اين كار را انجام نمى‏دهم.

محضرش عرض شد: براى چه؟

حضرت فرمودند: از پدرم شنيدم كه مى‏فرمودند: نصيحت دشوار و سخت است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 849

حديث (18) محمد بن الحسن از محمد بن الحسن الصفار، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار از حسن بن سعيد از قاسم بن محمد، از على نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم:

مردى در عمل سعى قبل از صفا به مروه ابتداء نموده حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: بايد عملش را اعاده كند، مگر نمى‏بينى اگر در وضوء قبل از شستن دست راست به دست چپ آغاز كند بايد وضويش را اعاده نمايد.

حديث (19) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از عبد الله بن مغيره، از سكونى از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

با دوستان پدرت دوستى را قطع مكن زيرا نورت خاموش مى‏شود.

حديث (20) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم بن هاشم، از پدرش، از ميمون قداح از حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

نامه‏اى را كه كسى به من داده بود نزد پدرم عليه السلام بردم، آن را از آستين بيرون آوردم پدرم به من فرمود: فرزندم در آستين خود چيزى را حمل مكن زيرا آستين آن را ضايع و فاسد مى‏كند آن را.

حديث (21) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از محمد بن عبد الحميد، از يونس بن يعقوب از كسى كه يادش نموده، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، از پدر بزرگوارش عليهما السلام از جابر بن عبد الله انصارى نقل كرده كه وى گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: دربها را ببنديد و روز ظروف سرپوش گذاريد و در مشك آب را با ريسمان محكم نماييد زيرا شيطان پوشش را كنار نزده و درب كوزه را باز نمى‏كند.

و هنگام خواب چراغ را خاموش كنيد زيرا موش براى سرقت از لانه‏اش خارج مى‏شود و خانه را بر اهلش آتش مى‏زند و از وقتى كه خورشيد غروب مى‏كند تا زمانى كه سياهى و ظلمت شب بر طرف مى‏شود چهار پايان و اهل خود را در بيوت حبس و نگاهدارى كنيد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 851

حديث (22) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از عمويش محمد بن ابى القاسم، از احمد بن ابى عبد الله برقى از حسن بن محبوب، از عبد الرحمن بن حجاج از بكير بن اعين، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت راجع به مردى كه مالى را سرقت كرد و بر او دست نيافتند سپس براى بار دوم سرقت نمود، اين بار بينه و شهود قايم شده و بر عليه او شهادت به سرقت اول و دوم دادند فرمودند:

دستش را به واسطه سرقت اولى قطع مى‏كنند ولى پايش را به واسطه سرقت اخير نمى‏برند.

محضر مباركش عرض شد: چرا به واسطه سرقت اولى دستش را قطع كرده ولى پايش را به واسطه سرقت اخير قطع نمى‏كنند؟

فرمودند: زيرا شهود به سرقت اولى و دومى يك جا شهادت داده‏اند و اگر ابتداء به سرقت اولى شهادت مى‏دادند سپس تأمل مى‏كردند تا دست سارق را قطع كنند و پس از آن به سرقت دومى شهادت مى‏دادند البته پاى سارق را نيز قطع مى‏كردند.

حديث (23) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد، از ابو جعفر احمد بن ابى عبد الله از مردى از على بن اسباط، از عمويش يعقوب حديث را مرفوعا از على بن ابى طالب عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در ضمن سخنانى بسيار فرمودند:

دستمال گوشت را در اطاق مگذاريد زيرا جايگاه شيطان است و نيز خاك و زباله را پشت درب منزل نگذاريد بماند؛ زيرا مكان شيطان مى‏باشد و هنگامى كه يكى از شما لباسش را در مى‏آورد بايد بسم الله بگويد تا جن آن را بپوشد چه آنكه اگر بسم الله گفته نشد جن آن را مى‏پوشد تا صبح گردد و صيد را دنبال و تعقيب نكنيد زيرا راه را نيازموده‏ايد و بسا مفتون مى‏شويد و هر وقت يكى از شما به درب حجره خود رسيد بسم الله بگويد؛ زيرا بدين وسيله شيطان مى‏گريزد و هر گاه يكى از شما داخل اطاقش شد سلام كند زيرا اين عمل سبب نزول بركت و انس فرشتگان با او مى‏گردد و هيچ گاه سه نفر رديف و پشت سرهم روى مرتكب ننشينند زيرا اولى ملعون بوده و آن كسى است كه مقدم و جلو نشسته و راه را سكه نناميد؛ زيرا تنها راههاى در بهشت را سكك مى‏خوانند و فرزندانتان را حكم و ابا الحكم نناميد زيرا تنها خداوند است كه حكم مى‏باشد و از «اخرى» ياد نكنيد مگر به خير زيرا خدا اخرى مى‏باشد

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 853

و انگور را كرم نخوانيد زيرا مؤمن كرم مى‏باشد و بعد از يك خواب از مكان خود خارج نشويد زيرا خداوند متعال جنبنده و موجوداتى دارد كه منتشر و پراكنده بوده و به آنچه مأمور هستند عمل مى‏كنند و بسا از ناحيه آنها گزندى به شما برسد و هر گاه زوزه سگ و صداى الاغ را شنيديد از شر شيطان رجيم به خدا پناه ببريد؛ زيرا اين حيوانات او را مى‏بينند ولى شما نمى‏بينيد لذا به آنچه مأمور هستيد عمل كنيد و سر گرم شدن زنان صالحه با دوك بافندگى و ريسندگى نيك و خوب مى‏باشد.

حديث (24) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن محمد بن ماجيلويه، از احمد بن ابى عبد الله برقى، از پدرش از حماد بن عثمان، از عبيد بن زراره، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

نزد زياد بن عبد الله و جمعى از اهل بيت خود بودم، زياد گفت:

اى فرزندان على و فاطمه فضيلت و برترى شما بر ساير مردم چيست؟

اهل بيت سكوت كردند، من گفتم:

يكى از برترى‏هاى ما بر مردم اين است كه ما دوست نداريم كسى غير از خودمان باشيم يعنى مقام و موقعيت غير خودمان را طالب و آرزومند نيستيم ولى احدى از مردم را سراغ نداريم كه دوست نداشته باشد از ما بوده و مقام و منزلت ما را خواستار نباشد مگر آنكه با اين خواسته مشرك گردد.

سپس حضرت فرمودند: اين حديث را روايت و نقل كنيد.

حديث (25) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب، از مالك بن عطيه‏[[408]](#footnote-408)، از سليمان بن خالد، وى مى‏گويد:

از حضرت ابى عبد الله عليه السلام پرسيدم: مرد مسلمانى كشته شده و پدر نصرانى دارد، ديه مقتول از آن كيست؟

حضرت فرمودند:

ديه‏اش را اخذ مى‏كنند و سپس در بيت المال مسلمين قرار مى‏دهند؛ زيرا كشتن او جنايتى است بر بيت المال مسلمين.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مالك بن عطيه احمسى، مرحوم ممقانى در رجال او را ثقه معرفى كرده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 855

حديث (26) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه از على بن الحسين سعدآبادى از احمد بن محمد بن خالد از ابن محبوب از مالك بن عطيه، از ابى حمزه، از حضرت ابى جعفر عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

در كتاب على عليه السلام يافتيم كه فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: هنگامى كه زنا بعد از من آشكار شود مرگ ناگهانى بسيار مى‏گردد و وقتى ترازوها از وزن اجناس كم و ناقص گذاردند حق تعالى نيز سالها را كم و ناقص مى‏نمايد و هنگامى كه مردم از دادن زكات خوددارى كنند زمين از بركاتش يعنى زراعت‏ها و ميوه‏ها و معادن ممانعت مى‏نمايد.

و وقتى در احكام جور و ستم كنند در ظلم و تعدى با هم كمك و يك ديگر را يارى مى‏نمايند و زمانى كه نقض عهد كنند خداوند دشمن ايشان را بر آنها مسلط مى‏فرمايد و وقتى قطع رحم نمودند اموالشان در دست اشرار قرار مى‏گيرد و هنگامى كه امر به معروف نكرده و از منكر و قبيح نهى ننمايند و نيكان از اهل بيت من را تبعيت نكند حق تعالى اشرار و بدهايشان را بر آنها مسلط فرموده به طورى كه هر چه خوبان خود را بخوانند آنها جوابشان را نمى‏دهند.

حديث (27) جعفر بن محمد بن مسرور رحمة الله عليه از حسين بن محمد بن عامر، از معلى بن محمد، از عباس بن علا از مجاهد، از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: از جمله گناهانى كه نعمت‏هاى الهى را تغيير مى‏دهند بغى و نافرمانى است و از جمله معاصى كه مورث ندامت و پشيمانى است كشتن نفس است و از گناهانى كه نقمت و گرفتارى به دنبالش مى‏باشد ظلم و ستم بوده و از عصيان‏هايى كه پرده‏ها را پاره مى‏كند و شرب خمر است و گناهى كه سبب حبس رزق و دست نيافتن بر آن است زنا بوده و آنچه فناء و مرگ را به انسان نزديك مى‏نمايد قطع رحم مى‏باشد و گناهى كه موجب رد شدن دعا و مستجاب نشدنش بوده و هوا را تيره و تار مى‏كند عاق والدين شدن مى‏باشد.

حديث (28) على بن حاتم رحمة الله عليه از اسماعيل بن على بن قدامه ابو السرى از احمد بن على بن ناصح از جعفر بن محمد ارمنى از حسن بن عبد الوهاب از على بن حديد مدائنى از كسى كه برايش حديث گفته از مفضل بن عمر نقل كرده كه وى گفت: از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 857

حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام پرسيدم: اين كه طفل بدون تعجب خنديده و بدون درد و المى مى‏گريد سببش چيست؟

حضرت فرمودند: اى مفضل هيچ طفلى نيست مگر آنكه امام خود را ديده و با او مناجات مى‏نمايد، پس گريه‏اش به خاطر غيبت امام از او است و خنده‏اش زمانى است كه امام به او رو مى‏كند.

و وقتى زبان طفل باز شد اين باب بر رويش بسته شده و ديگر امام را نديده و در دلش نسبت به آنچه قبلا برايش اتفاق افتاده نسيان و فراموشى پيدا مى‏شود.

حديث (29) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد، از على بن حكم، از ابان بن عثمان از محمد بن واسطى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

خداوند متعال به جناب ابراهيم عليه السلام وحى فرمود كه زمين به من شكايت كرد و از ديدن عورت تو شرم و حياء مى‏نمايد، بنا بر اين بين خود و زمين حجاب و ساترى قرار بده، جناب ابراهيم زايد بر ساير ثياب و البسه‏اى كه مى‏پوشيد لباسى ديگر كه كوچك‏تر از شلوار بود به پا نمود، اين جامه تا سر زانوهاى وى را مى‏پوشاند[[409]](#footnote-409) حديث (30) محمد بن على ماجيلويه رحمة الله عليه، از على بن ابراهيم، از عثمان بن عيسى، از ابى الجارود مرفوعا از حضرت على عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت ابراهيم عليه السلام عبورش به بانقيا[[410]](#footnote-410) افتاد، در اين مكان هر شب زلزله مى‏آمد آن حضرت شب را در آنجا به صبح رساند، اهل آن وادى صبح كردند و اثرى از زلزله نديدند، گفتند ديشب چرا زلزله نيامد يا اين كه حادثه‏اى اتفاق نيافتاده؟

برخى جواب داده و گفتند: ديشب پير مردى كه با او نوجوان و غلامى بود در اينجا فرود آمد ممكن است به خاطر قدوم او باشد.

امام عليه السلام فرمودند: اهالى آن شهر محضر جناب ابراهيم عليه السلام رسيده و به او عرضه داشتند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مترجم گويد: ترجمه اين حديث بر طبق نسخه‏اى از متن است كه لفظ حديث «اكثر من الثياب» باشد اما به فرموده مرحوم مجلسى در بحار كه ظاهرا «اكبر من التبان» است ترجمه چنين مى‏شود: جناب ابراهيم جامه‏اى بزرگ‏تر از تنبان (شلوار كوچك) و كوچك‏تر از سربال مى‏پوشيد.

(2)- به كسر نون طبق گفته ياقوت حموى در مراصد الاطلاع ناحيه‏اى از نواحى كوفه است كه در كنار فرات مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 859

اى مرد هر شب در اين مكان زلزله مى‏آيد ولى ديشب كه تو اينجا بودى زلزله قطع شد حال امشب نيز نزد ما باش، ابراهيم عليه السلام آن شب را نيز در آنجا بماند و زلزله نيامد، بامداد آنها گفتند: نزد ما باش و آنچه بخواهى برايت آماده مى‏كنيم.

ابراهيم عليه السلام فرمود: خير، ولى اين دشت و سرزمين را به من بفروشيد كه مال من باشد ديگر زلزله را نخواهيد ديد.

آنها گفتند: اين سرزمين مال تو باشد.

ابراهيم عليه السلام فرمود: آن را نخواهيم گرفت مگر با خريدن.

گفتند: از ما بگير به آنچه خواهى.

ابراهيم عليه السلام: آن سرزمين را به هفت ميش ماده و چهار الاغ خريد از اين رو آن سرزمين را بانقيا خواندند چه آنكه نعاج يعنى ماده ميش را در لغت نبطيه، نقى گويند.

امام عليه السلام فرمودند: غلام ابراهيم به آن حضرت عرض كرد: اين خليل الرحمن با اين دشت لم يزرع كه در آن نه كشاورزى شده و نه دامدارى چه خواهى كرد؟

حضرت فرمود: ساكت باش خداوند متعال از اين دشت هفتاد هزار نفر را محشور نموده كه جملگى بدون حساب داخل بهشت مى‏شوند مردى از ميان ايشان شفاعت براى جماعت كذا و كذا مى‏نمايد.

حديث (31) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابى عمير، از ابى ايوب، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: زمانى كه حضرت ابراهيم عليه السلام به ملكوت و باطن آسمانها و زمين توجه كرد مردى را ديد كه زنا مى‏كند، او را نفرين كرد و وى مرد، سپس ديگرى را ديد كه به همان فعل شنيع مشغول است او را نيز نفرين كرد و وى مرد سپس سومى را در همين حال ديد و او را نيز نفرين كرد و وى نيز مرد، خداوند متعال به او وحى فرمود:

اى ابراهيم دعاء تو مستجاب است ولى در عين حال بندگان من را نفرين مكن، اگر من مى‏خواستم بندگانم را به نفرين مبتلا كرده و نابودشان بكنم آنها را خلق نمى‏كردم، بندگانى كه آفريده‏ام به سه گروه تقسيم مى‏شوند:

الف: بندگانى كه مرا پرستيده و شرك به من اصلا نمى‏آورند، ايشان را ثواب و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 861

اجر مى‏دهم.

ب: بندگانى كه ديگرى را مى‏پرستند نه من را، ايشان هرگز از من نگذشته و تجاوز نمى‏كنند.

ج: بندگانى كه ديگرى را مى‏پرستند، من از صلب ايشان كسانى را بيافرينم كه من را بپرستند.

حضرت ابراهيم سپس توجه به جانب ديگر كرد، جيفه و مردارى را ديد كه در كنار ساحل دريا افتاده قسمتى از آن در آب و قسمت ديگرش در خشكى مى‏باشد، درندگان دريايى مى‏آيند از قسمتى كه در آب هست مى‏خورند سپس برمى‏گردند بعد بعضى بر برخى حمله كرده و يك ديگر را پاره پاره كرده و از هم مى‏خورند و از طرفى درندگان خشكى آمده از قسمتى كه در خشكى است مى‏خورند و بعد برگشته و بعضى بر برخى حمله نموده و يك ديگر را پاره پاره كرده و از هم مى‏خورند، ابراهيم عليه السلام از مشاهده اين صحنه تعجب كرد و به درگاه الهى عرضه داشت پروردگارا، به من نشان بده چگونه مردگان را زنده مى‏كنى، اينها گروهى هستند كه بعضى برخى ديگر را مى‏خورند و آنچه خورده شده اجزاء خورندگان مى‏گردد، لذا مى‏خواهم بدانم اين اجزاء سباع كه غذاى خورندگان شده و اجزاء آنها گرديده چگونه زنده مى‏شوند.

خداوند فرمود: آيا ايمان و اعتقاد ندارى كه من بر احياء آنها قادر هستم؟

ابراهيم عليه السلام عرض كرد: چرا ولى براى اين كه اطمينان بيشترى پيدا كنم آنها را زنده كن تا آن را ببينم همان طورى كه تمام اشياء را مى‏بينم.

حق تعالى فرمود:

چهار پرنده بگير، پس آنها را پاره پاره كن و بعد پاره‏ها را با هم مخلوط كن همان طورى كه اين جيفه از اجزاء اين سباع كه برخى بعضى را خورده‏اند مخلوط گرديده است سپس بر سر هر كوهى يك جزئى از اين مخلوط را قرار بده بعد يك، يك پرندگان را كه گرفته‏اى بخوان، آنها به نزدت مى‏آيند.

ابراهيم چنين كرد و وقتى آنها را خواند، هر كدام جوابش را دادند.

قابل توجه است كه كوهها ده تا بودند و پرندگانى را كه گرفت و با شرحى كه داده شد مخلوط نمود عبارت بودند از: خروس، كبوتر، طاوس، و كلاغ.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 863

حديث (32) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف، از على بن مهزيار، از حسن بن سعيد، از على بن منصور، از كلثوم بن عبد المؤمن حرانى، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

خداوند متعال به حضرت ابراهيم عليه السلام امر فرمود كه حج كند و جناب اسماعيل را با خود به حج ببرد و وى را در حرم اسكان دهد، هر دو بر شترى سرخ نشسته و به حج رفتند و احدى با آنها نبود مگر جبرئيل عليه السلام و وقتى به حرم رسيدند، جبرئيل گفت: اى ابراهيم از شتر فرود آييد و قبل از اين كه داخل حرم شويد غسل كنيد.

ابراهيم و اسماعيل از شتر پايين آمده و غسل كردند بعد جبرئيل به ايشان نشان داد كه چگونه براى احرام آماده شوند، ايشان اين مراسم را انجام دادند سپس جبرئيل به آنها امر فرمود كه محرم به احرام حج شده و تلبيات چهارگانه‏اى را كه مرسلون گفته بودند بگويند، بعد آنها را به باب صفا برده و از شتر پياده‏اشان كرد و بين آن دو ايستاد، بعد رو به بيت نمود و تكبير گفت، آنها نيز تكبير گفتند، بعد حمد الهى بجا آورد و آن دو نيز حمد نمودند، سپس خدا را تمجيد كرد و آن دو نيز تمجيد كردند آنگاه بر خدا ثناء گفت و آن دو نيز مثل او انجام دادند و به دنبال آن جبرئيل جلو رفت و آن دو نيز جلو رفتند و هر سه ثناء بر خدا مى‏گفتند و او را تمجيد مى‏كردند تا رسيدند به جاى حجر، جبرئيل استلام نمود و آن دو را امر كرد كه استلام كنند بعد هفت شوط طوافشان داد بعد آنها را در مقام ابراهيم ايستادند و دو ركعت نماز خواند و آن دو نيز خوانده و سپس مناسك را به آنها نشان داد.

و وقتى نسك و اعمال را بجا آوردند حق تعالى به ابراهيم امر نمود كه مراجعت كند و اسماعيل بماند، پس اسماعيل در آن جا ماند و احدى غير از مادرش با او نبود، و پس از آنكه سال آينده فرا رسيد خداوند تعالى به ابراهيم اذن داد حج بجا آورده و كعبه را بنا كند، عرب به قصد زيارت خانه خدا حج مى‏رفتند ولى بيت ديوارهايش فرو ريخته بود تنها پايه‏هايش سر پا بود و ديده مى‏شد و هنگامى كه مردم از حرم خارج شدند اسماعيل سنگها را جمع نمود و آنها را در داخل كعبه ريخت و وقتى حق تبارك و تعالى اذن ساختمان بيت را صادر فرمود، ابراهيم به آن جا آمد و فرمود:

پسرم، خداوند متعال ما را مأمور به ساختن كعبه نموده، پس آن دو سنگ را كنار ريخته و در زير آنها يك سنگ سرخ نمايان شد، حق تعالى امر نمود كه بيت را روى اين سنگ بنا كنيد، ايشان سنگها را روى آن نهادند و فرشتگان هم ايشان را كمك و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 865

يارى كردند تا دوازده ذراع ارتفاع ديوار بالا آمد، دو درب براى بيت تعبيه كرده كه از يك درب داخل مى‏شده و از درب ديگر خارج مى‏گشتند و براى هر كدام از اين دو درب آستانه و دستگيره از آهن قرار داد و كعبه برهنه و عريان بود، پس ابراهيم بيرون آمد در حالى كه بيت به اتمام رسيده بود ولى اسماعيل در آن جا ماند، و وقتى مردم بر جناب اسماعيل وارد شدند چشم آن حضرت به زنى زيبا افتاد كه از جمالش بسيار متعجب و خوشوقت گرديد از خدا خواست كه او را به ازدواج وى در آورد در حالى كه آن زن شوهردار بود و اسماعيل از آن خبر نداشت، حق تعالى مرگ شوهرش را رسانيد آن زن در مكه با حالى حزين بماند، حق تعالى غم و اندوه زن را بر طرف كرد و وى را به تزويج اسماعيل در آورد، بعد كه ابراهيم براى حج به مكه آمد آن زن، زنى موفقه و با داشتن سنى كم واجد كمالات بود، و جناب اسماعيل براى تهيه و جلب طعام جهت اهل بيتش به طائف رفت، پس آن زن پير مردى ژوليده را ديد، پير مرد از احوال ايشان جويا شد، آن زن گفت: حال ما نيك است.

بعد از حال خودش بخصوصه سؤال كرد، زن جواب داد كه حالش نيك است.

سپس پير مرد گفت: تو كيستى؟

زن گفت: زنى هستم از قبيله حمير.

بارى ابراهيم اسماعيل را نديد و با وى ملاقات نكرد از اين رو نامه‏اى نوشت و به زن سپرد و به او فرمود: وقتى شوهرت آمد اين نامه را به او بده، اسماعيل به نزد همسرش بازگشت و او نامه را به وى تسليم كرد، اسماعيل آن را قرائت كرد، سپس به همسرش فرمود: آيا دانستى آن پير مرد چه كسى بود؟

زن عرضه داشت: او را بسيار نيك منظر ديدم، در او مشابهتى به تو بود.

اسماعيل عليه السلام فرمود: او پدرم من بود! زن عرض كرد: واى بر من، بد شد.

اسماعيل عليه السلام فرمود: به محاسن تو ننگريست؟

زن عرضه داشت: خير ولى بيم دارم كه در حقش تقصير كرده باشم، سپس زن در حالى كه بانويى عاقله بود به اسماعيل عرض كرد: بر اين دو درب ساترى آويزان نمى‏كنى ساترى از اينجا و ساترى از اينجا؟

اسماعيل فرمود: چرا، پس هر دو دو ساتر براى آن دو درب تهيه كردند كه طول آنها دوازده ذراع بود، بعد آنها را بر آن دو درب آويختند و هر دو از آنكه دو درب را با پرده پوشانده‏اند خوشحال بودند و بسيار خوششان آمد، سپس زن عرضه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 867

داشت: چرا جامه‏اى نبافم و با آن كعبه را نپوشانم چه آنكه اين سنگها كه با آنها ديوار كعبه ساخته شده خشن و زبر هستند.

اسماعيل عليه السلام به او فرمود: آرى در انجام اين كار سرعت و شتاب بايد نمود، زن نزد قوم خود پشم زيادى فرستاد و از آنها خواست كه پشمها را بريسند.

امام صادق عليه السلام مى‏فرمايد: اين فعل سبب شد كه از آن تاريخ به بعد بين زنان رسم شد كه بعضى از برخى تقاضا نمودند كه برايشان پشم بريسند.

حضرت فرمودند:

آن بانو در انجام اين كار شتاب نمود و از ديگران يارى خواست و هر گاه از عمل يك قسمت فارغ مى‏شد و آن قطعه را آماده مى‏كرد همان را بر بيت مى‏آويخت، موسم انجام حج فرا رسيد مقدارى از رخ كعبه باقى مانده بود كه زيرا پوشش قرار گيرد، آن بانو به اسماعيل عرض كرد: با اين كه مقدار از رخ كعبه كه پوشيده نشده چه كنيم؟ پس آن را با ليف خرما پوشاندند، عربها به همان حال سابق به زيارت بيت آمدند با صحنه عجيبى مواجه شدند!!! گفتند: سزاوار و شايسته است كه براى آبادكننده اين بيت هديه و تحفه آورده شود پس از آن تاريخ به بعد آوردن هديه و پيشكش مرسوم شد، لذا هر طائفه‏اى از عرب هديه‏اى از جنس برگ و غير آن با خود به آن جا آورده تا اشياء بسيارى جمع و انباشته شد پس ليف‏هاى خرما را از بيت كنده و آن مقدار باقى مانده را با اجناس آورده شده پوشانده و بدين ترتيب پوشش بيت كامل گرديد و بر پرده‏اى كه پوشش بيت بود دو باب آويختند.

كعبه تا آن وقت سقف نداشت لذا جناب اسماعيل عليه السلام ستونهايى مثل ستونهايى كه اكنون مى‏بينيد از چوب براى آن تعبيه نمود و با شاخه‏هاى چوبى براى بيت سقف درست نمود و سپس روى آن را با گل تسويه نمود، عربها آمدند و داخل كعبه شده و عمارت و ساختمان آن را ديدند، گفتند: عامر و آبادكننده اين بيت بايد به آن بيفزايد لذا سال آينده هديه‏ها و تحفه‏ها آوردند اين هديه‏ها دواب و چهار پايان بود اسماعيل ندانست با آنها چه بكند، خداوند وحى فرمود كه اين حيوانات را قربانى كن و به حاجى‏ها اطعام نما.

امام عليه السلام فرمودند:

اسماعيل از كمى آب به ابراهيم شكايت نمود، خداوند به جناب ابراهيم وحى‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 869

فرمود كه چاهى حفر كن تا حاجى‏ها از آب آن چاه بياشامند.

جبرئيل عليه السلام فرمود آمد و چاه ايشان يعنى زمزم را حفر كرد تا آب آن ظاهر و نمودار شد.

سپس جبرئيل گفت: اى ابراهيم در چاه فروشو، و بعد جبرئيل در چاه پايين رفت و گفت: اى ابراهيم در چهار زاويه چاه بزن و بگو: بسم الله.

ابراهيم در زاويه‏اى كه پهلوى بيت بود زد و گفت: بسم الله، بلافاصله چشمه‏اى جوشيد، سپس بار ديگر زد و گفت: بسم الله، بدون درنگ چشمه‏اى جوشيد، پس از آن در زاويه ديگر زد و گفت: بسم الله، فورا چشمه‏اى جوشيد و بالاخره در مرتبه چهارم به زاويه چهارم زد: و گفت: بسم الله، چشمه‏اى جوشيد.

جبرئيل گفت: اى ابراهيم از آب چشمه بنوش و براى فرزندت از خدا بركت بخواه. بارى جبرئيل و ابراهيم هر دو از چاه خارج شدند، آنگاه جبرئيل به ابراهيم عليه السلام گفت: از اين آب بر خود بريز و دور بيت طواف كن اين آبى است كه خدا به فرزندت اسماعيل عنايت فرموده، بارى ابراهيم حركت كرد و جناب اسماعيل پدر را مشايعت نمود تا حضرتش از حرم خارج گرديد، ابراهيم رفت و اسماعيل مراجعت به حرم نمود، خداوند متعال از آن بانوى حميريه فرزندى به او كرامت كرد كه عقب و اولاد نداشت و سپس اسماعيل بعد از آن بانو با چهار زن ديگر ازدواج كرد و از هر كدام خداوند به او پسر بچه‏اى عنايت كرد، بعد خداوند متعال مرگ ابراهيم را رساند و آن حضرت بدون اين كه اسماعيل را ببيند از دنيا رفت و اسماعيل نيز از مرگ پدر اطلاع نيافت تا ايام موسم حج رسيد، اسماعيل خود را مهيا نمود با پدر ملاقات كند، جبرئيل بر او نازل شد و مرگ پدر را به او تسليت گفت و اظهار داشت: اى اسماعيل در مرگ پدر لفظ و كلامى نگويى كه موجب سخط و غضب خدا باشد.

امام عليه السلام فرمودند: اسماعيل عبده و بنده خدا بود، خدا را خواند و حق تعالى نيز جوابش را داد و به او خبر داد كه به پدرش ملحق مى‏شود.

امام عليه السلام فرمودند: براى اسماعيل فرزند صغيرى بود كه بسيار دوستش مى‏داشت و عشق به او مى‏ورزيد حق تعالى او را اين معنا منع و زجر كرد و فرمود:

اى اسماعيل وصى تو فلان فرزندت هست نه اين، و زمانى كه مرگ اسماعيل فرا رسيد وصى خود را خواند و به او گفت: اى فرزند زمانى كه مرگ تو رسيد همان كارى كه من كردن تو نيز بكن يعنى وصى خود را بخواه و وصاياى خود را به او بكن فلذا از آن تاريخ به بعد هيچ امام و رهبرى از دنيا نرفت مگر آنكه خداوند به او خبر

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 871

داد كه براى خود وصى معين نمايد.

حديث (33) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبد الله بن غالب اسدى، از پدرش از سعيد بن مسيب نقل كرده كه گفت:

از حضرت على بن الحسين عليهما السلام پرسيدم: خداوند متعال مقصودش از «الناس» در آيه شريفه چه كسانى مى‏باشد؟

لو لا أن يكون الناس أمة واحدة (و اگر نه مكروه بود اين كه باشند آدميان همه يك گروه مجتمع ...) امام عليه السلام فرمودند:

مقصود خداوند متعال از «الناس» امت حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم مى‏باشد بنا بر اين معناى اين فقره از آيه و فقره بعدى آن چنين مى‏شود:

و اگر نه مكروه بود اين كه باشند امت حضرت محمد صلى الله عليه و آله همه يك گروه مجتمع در اختيار كفر چون ببينند كه كفار در نعمت و راحتند هر آينه مى‏گردانيديم براى كسى كه نمى‏گرود به خداى بخشنده مر خانه‏هايشان را سقف‏هاى از نقره و نردبان‏هاى نقره‏اى كه با بالا رفتن از آنها بر پشت بامها در آيند.

بعد امام عليه السلام فرمودند:

و اگر خداوند متعال نسبت به امت محمد صلى الله عليه و آله و سلم كه همه به يك دين گرويده و جملگى به كفر روى آورده‏اند چنين كرده بود (يعنى سقف خانه‏ها و نردبانهايشان را از نقره مى‏كرد) اهل ايمان محزون و مغموم مى‏شدند و ديگر كسى با ايشان نكاح و وصلت نمى‏نمود بلكه همه متوجه اهل كفر مى‏شدند.

حديث (34) پدرم رحمة الله عليه فرمود:

سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن هاشم، از نوفلى، از سكونى، از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود:

نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

هر گاه يكى از شما به بستر خواب رفت چون نمى‏داند چه بر سرش مى‏آيد آيا از دنيا مى‏رود يا عمرش باقى است لذا كنار ازار و پارچه‏اى كه روى خود كشيده را بگيرد و بگويد:

اللهم ان امسكت نفسى في منافى فاغفر لها (بار خدايا اگر جان و روح من را در خواب قبض نمودى پس بيامرزش).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 873

و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين (و اگر آزادش گذاردى پس حفظش كن به آن چيزى كه بندگان صالح و نيكوكارت را حفظ مى‏كنى).

حديث (35) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن محبوب از عبد الله بن سنان نقل كرده كه وى گفت: محضر امام صادق عليه السلام عرض كردم: مردى ميوه‏هاى معين از زمين را پيش از رسيدن مى‏فروشد، بعد تمام ميوه‏هاى آن زمين تلف مى‏شود و از بين مى‏رود حكم اين مسأله چيست و وظيفه بايع نسبت به مشترى چه مى‏باشد؟

حضرت فرمودند:

در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم جماعتى در همين مسأله به مخاصمه پرداخته و نزد آن حضرت آمده و واقعه را بيان كردند و طرفين مخاصمه هيچ كدام كوتاه نيامدند، وقتى آن حضرت ملاحظه فرمودند كه طرفين از خصومت دست بر نمى‏دارند آنها را از فروش ميوه قبل از رسيدن نهى نموده ولى حرام نكردند و سر اين نهى آن بود كه چنين بيعى موجب خصومت شده بود.[[411]](#footnote-411)

**علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى ؛ ج‏2 ؛ ص873**

يث (36) پدرم رحمة الله عليه فرمود:

سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش، از حسن بن سعيد، از على بن نعمان، از يحيى ازرق نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك ابى الحسن عليه السلام عرض كردم: چهار شوط از هفت شوط طواف را انجام دادم بعد از آن درمانده شده و نتوانستم بقيه اشواط را ادامه دهم آيا مى‏توانم دو ركعت طواف را نشسته بخوانم؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: پس چگونه شخص وقتى از ايستادن عاجز مى‏شود يا سستى در او پديد مى‏آيد مى‏تواند نماز شب را نشسته بخواند؟

حضرت فرمودند: آيا صحيح است طواف را در حال نشسته به جاى آورى؟

عرض كردم: خير.

حضرت فرمودند: پس نماز طواف را ايستاده بخوان.

حديث (37) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 875

هاشم، از اسماعيل بن مرار از يونس بن عبد الرحمن، از معاوية بن وهب نقل كرده كه وى گفت: محضر حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: خبر به ما دادند كه مردى از انصار از دنيا رفت و بر عهده‏اش دين بود، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر او نماز نخوانده و فرمودند:

نماز بر رفيق خود نخوانيد تا زمانى كه ديونش اداء شود آيا اين خبر صحيح است؟

حضرت فرمودند:

اين خبر صحيح و حق مى‏باشد.

سپس حضرت فرمودند:

اين عمل را رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم انجام دادند تا حق اداء شود و برخى از افراد به بعضى ديگر بدهى خود را بپردازند و مردم به دين و قرض استخفاف نورزند و الا رسول خدا صلى الله عليه و آله و على عليه السلام و امام حسن سلام الله عليه از دنيا رفتند و در عهده‏اشان دين بود و حضرت سيد الشهداء عليه السلام شهيد شدند در حالى كه بدهكار بودند.

حديث (38) محمد بن على ماجيلويه، از محمد بن يحيى، از احمد بن محمد، از پدرش، از ابن عمير، از ابان بن عثمان از حماد نقل كرده كه گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

جايز نيست براى مردى كه بين دو زن از فرزندان حضرت فاطمه سلام الله عليها جمع كند يعنى حق ندارد دو زن سيده بگيرد زيرا اين خبر به سمع مبارك بانوى عالميان فاطمه زهرا سلام الله عليها مى‏رسد و بر آن حضرت گران تمام مى‏شود.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: آيا اين خبر به آن حضرت مى‏رسد؟

امام عليه السلام فرمودند: آرى به خدا سوگند.

حديث (39) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از اسماعيل بن مرار از يونس بن عبد الرحمن، از اسحاق بن عمار، از ابى بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت امام صادق عليه السلام عرض كردم: مرد محرمى به ساق پاى زنى نظر كرده و محتلم شده حكمش چيست؟

حضرت فرمودند: اگر آن مرد موسر و توانگر است يك شتر بايد بدهد و اگر متوسط الحال است بايد گاو بدهد و اگر فقير و محتاج است در عهده‏اش يك‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 877

گوسفند مى‏باشد.

سپس حضرت فرمودند:

من به عهده آن مرد به خاطر آبى كه از او خارج شده اين كفاره را قرار نداده‏ام بلكه جهتش اين است كه نظر به چيزى نموده كه ديدنش براى وى جايز نيست.

حديث (40) پدرم رحمة الله عليه، از عبد الله بن جعفر حميرى از احمد بن محمد بن عيسى، از برقى و حسين بن سعيد جملگى از نضر بن سويد، از يحيى حلبى از بريد بن معاويه، از محمد بن مسلم نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: خداوند حالتان را خوش دارد گله و شكايت شما به ما رسيده، لطف و مهربانى بما نموده بفرماييد: آيا اعلام مى‏كنيد ما مى‏توانيم بدانيم امام بعد از شما كيست؟

حضرت فرمودند: حضرت على عليه السلام عالم و امام بود و علم و امامت بالوراثة به فرزندان ايشان منتقل گشت و هيچ امامى از دنيا رحلت نمى‏كند مگر آنكه بعد از او امامى كه در امامت و علم مثل او است از وى باقى مى‏ماند.

عرض كردم: زمانى كه امام از دنيا رفت مردم معذورند اگر ندانند امام بعد از او كيست؟

حضرت فرمودند: اما اهل اين شهر يعنى مدينه، البته معذور نيستند چون تمكن از علم دارند و اما غير اين شهر از شهرهاى ديگر، به قدر حركتشان از مكان خود تا اينجا كه براى تحصيل علم در سفر هستند البته معذور مى‏باشند، خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد: فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون‏ (چرا از هر طايفه‏اى جمعى براى تحصيل علم كوچ نمى‏كنند تا تفقه در دين پيدا كرده و وقتى به سوى قومشان بازگشتند آنها را انذار كنند شايد آن قوم متنبه شوند) محمد بن مسلم مى‏گويد: عرضه داشتم: چه مى‏فرماييد در باره كسى كه در طلب علم و آگاهى از امام خود از دنيا برود؟

حضرت فرمودند: وى به منزله كسى است كه از خانه‏اش مهاجرت الى الله و رسول او نموده و پيش از رسيدن به مقصود مرگ وى را دريابد چه آنكه اجر و ثواب او بر خدا است.

عرض كردم: طالبين وقتى به دنبال امام عليه السلام رفتند به چه علامتى آن وجود مبارك را

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 879

بشناسند؟

حضرت فرمودند:

خدا به امام سنگينى و آرامى و هيبت و صولت عطاء فرموده است.

حديث (41) پدرم رحمة الله عليه مى‏فرمايد:

عبد الله بن جعفر، از على بن اسماعيل، و عبد الله بن محمد بن عيسى، از صفوان بن يحيى، از يعقوب ابن شعيب، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام، راوى مى‏گويد محضر مباركش عرضه داشتم:

وقتى امام از دنيا رفت و اين خبر به گوش جماعتى كه در آستانه‏اش نيستند رسيد وظيفه ايشان چيست؟

امام عليه السلام فرمودند:

بايد در طلب امام بعدى از مكان خود خارج شوند، ايشان پيوسته در عذر بوده و مادامى كه در طلب مى‏باشند معذور مى‏باشند.

عرض كردم: آيا بايد تمامشان از شهر و ديار خود خارج شوند يا اگر بعضى بيرون بيايند كافى است؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد:

فلو لا نفر من كل فرقة الخ سپس حضرت فرمودند: آن دسته‏اى كه در شهر اقامت كرده و مانده‏اند پيوسته در توسعه بوده تا رفيقشان كه رفته‏اند برگردند.

حديث (42) پدرم از عبد الله بن جعفر، از محمد بن عبد الله بن جعفر، از محمد بن عبد الجبار، از كسى كه ذكرش كرده از يونس بن يعقوب، از عبد الاعلى نقل كرده كه وى گفت:

محضر مبارك ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: اگر خبر بما برسد كه امام عليه السلام از دنيا رفته‏اند چه كار بايد بكنيم؟

حضرت فرمودند: بر شما واجب است كوچ كرده و در تحصيل علم به امام بعدى سعى نماييد.

عرض كردم: جملگى بايد كوچ كنيم.

حضرت فرمودند: خداوند مى‏فرمايد: فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة الخ عرض كردم: كوچ كرديم و در راه برخى از ما اگر فوت نمود حكمش چيست؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 881

حضرت فرمودند: خداوند مى‏فرمايد: و من يخرج من بيته مهاجرا إلى الله‏ الخ حديث (43) على بن احمد رحمة الله عليه مى‏فرمايد:

محمد بن ابى عبد الله از محمد بن اسماعيل، از على بن عباس، از قاسم بن ربيع صحاف از محمد بن سنان نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام در جواب سؤالات من كه كتبا محضرش ارسال داشته بودم نامه‏اى به من فرستادند كه در آن علل و اسرارى را (مرحوم صدوق مى‏گويد) مقصود علل و اسرارى است كه من آنها را در اين كتاب علل الشرائع آورده‏ام) مطرح نمودند: در نامه حضرت آمده:

نامه تو به دستم رسيد، در آن نوشته بودى برخى از اهل قبله (مسلمانان) معتقدند كه خداوند تبارك و تعالى چيزى را حلال و حرام نكرده زيرا علت حلال و حرام نكردن بيشتر و محكم‏تر از علت تعبد به آنها است.

كسى كه اين اعتقادش باشد در گمراهى قرار گرفته و به خسران آشكارى مبتلا شده است زيرا اگر چنين باشد كه ايشان معتقدند بايد خداوند بندگانش را به تحليل محرمات و تحريم محللات متعبد ساخته باشد حتى ترك نماز و روزه و رها كردن آنچه از اعمال نيك است و انكار ذات اقدسش و نفى انبياء و رسل و كتب آسمانى و انكار حرمت زنا و سرقت و تحريم نكاح محارم و اشباه اينها را بايد مباح دانسته و متعبد به آنها نباشيم زيرا علت در تحليل محللات و تحريم محرمات فقط تعبد به آنها است نه چيزى ديگر و وقتى آنها منتفى شدند تعبد نيز منتهى است در حالى كه عدم تعبد به محرمات و محللات موجب فساد تدبير عالم و فناء مخلوقات مى‏باشد و با اين استدلال مقاله اين معتقدين باطل مى‏گردد چنانچه حق تعالى با همين بيان سخن اين قايلين را ابطان فرموده است.

سپس حضرت مى‏فرمايند:

اين طور يافته‏ايم آنچه را حق تعالى حلال كرده در آن براى بندگان صلاح بوده و بقايشان وابسته به آن است و جملگى به آن نياز داشته و مستغنى از آن نيستند و آنچه را كه حرام كرده بندگان به آن محتاج نبوده و موجب فساد و فناء و هلاكتشان مى‏باشد.

سپس ديده‏ايم كه حق تبارك و تعالى برخى از محرمات را در بعضى از اوقات كه مورد احتياج واقع شده‏اند و صلاح و مصلحت عباد در آن وقت استفاده از آنها

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 883

است حلال كرده نظير ميته و خون و گوشت خوك زمانى كه شخص مضطر بوده و اضطرار ايجاب مى‏كند كه از اينها استفاده نمايد مثل اين كه حفظ نفس و دفع مرگ موقوف به تناول خون و گوشت خوك يا ميته باشد، پس با قطع نظر از وجود دليل وجدان چنين حكم مى‏كند چه رسد به اين كه دليل قايم است بر اين كه حق تعالى حلال نفرموده مگر چيزى را كه در آن براى ابدان مصلحت بوده و حرام نكرده مگر آنچه را كه در آن براى نفوس فساد مى‏باشد و به همين بيان خداوند در كتابش محللات و محرمات را توصيف فرموده و انبياء و رسل گرامش حكم را بيان كرده و حجج عظامش براى مردم اظهار فرموده‏اند چنانچه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرموده:

اگر مردم مى‏دانستند كه حق تعالى براى چه آنها را آفريده دو نفر با هم به نزاع بر نمى‏خواستند و نيز اگر پى برده بودند كه رب جليل براى چه حكمتى آنها را مكلف فرموده ابدا در امثال اين مسائلى كه مربوط به تكليف عباد مى‏باشد با يك ديگر به اختلاف نمى‏پرداختند.

يا در جاى ديگر حضرتش فرموده: بين حلال و حرام مائز و فارقى نيست مگر چيزى اندك و ناچيز كه هر كدام را به ديگرى تغيير داده و تبديل مى‏كند در نتيجه حلال حرام يا حرام حلال مى‏شود.

حديث (44) ابو الحسن محمد بن عمر بن على بن عبد الله بصرى، از ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبله واعظ از ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طايى از على بن موسى الرضا عليه السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمودند:

پدرم موسى بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن على، از پدرش على بن الحسين از پدرش حسين بن على عليهم السلام نقل كرده كه فرمود:

حضرت على بن ابى طالب عليه السلام در مسجد جامع كوفه تشريف داشتند مردى از اهل شام برخاست و عرض كرد: يا امير المؤمنين از چند چيز سؤال و پرسش دارم؟

حضرت فرمودند: بپرس ولى قصدت از سؤال فهميدن باشد نه رسوا كردن شخص و به مشقت انداخت او.

تمام مردم و حضار چشم دوختند كه او چه مى‏پرسد و حضرت چه جواب مى‏فرمايند، بارى آن مرد شامى پرسيد: اولين چيزى را كه حق تعالى آفريد چه بود؟

حضرت فرمودند: نور بود.

آن مرد پرسيد: آسمانها را پس از چه آفريد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 885

حضرت فرمودند: از بخار آب.

آن مرد پرسيد: زمين را از چه آفريد؟

حضرت فرمودند: از كف آب.

آن مرد پرسيد: كوهها را از چه آفريد؟

حضرت فرمودند: از امواج.

آن مرد پرسيد: براى چه مكه را ام القرى ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا زمين از زير آن كشيده و گسترده شده است.

آن مرد پرسيد: آسمان دنيا از چه آفريده شده؟

حضرت فرمودند: از موج مكفوف‏[[412]](#footnote-412).

آن مرد پرسيد: طول و عرض خورشيد و ماه چقدر است؟

حضرت فرمودند: نهصد فرسخ در نهصد فرسخ.

آن مرد پرسيد: طول و عرض ستاره چقدر است؟

حضرت فرمودند: دوازده فرسخ در دوازده فرسخ.

آن مرد پرسيد: رنگ آسمان‏هاى هفت‏گانه چيست و اسامى آنها چه مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: اسم آسمان دنيا رفيع بوده و آن از آب و دود مى‏باشد.

و اسم آسمان دوم، قيدراء و رنگش، رنگ مس است و اسم آسمان سوم ماروم بوده و به رنگ شبه‏[[413]](#footnote-413) مى‏باشد و نام آسمان چهارم ارفلون بوده و به رنگ نقره مى‏باشد و اسم آسمان پنجم هيعون و به رنگ طلا مى‏باشد و اسم آسمان ششم عروس و به رنگ ياقوت سبز مى‏باشد و اسم آسمان هفتم عجماء بوده و آن همچون در سفيد و درخشنده است.

آن مرد پرسيد: چرا گاو چشمش را بر هم مى‏نهد و سر به آسمان بلند نمى‏كند؟

حضرت فرمودند: اين به جهت شرم از خداوند عز و جل است و زمانى كه قوم موسى عليه السلام گوساله را پرستيدند اين حيوان سرش را به زيرا انداخت و بلند نكرد.

آن مرد از مد و جزر پرسيد كه اين دو چه مى‏باشند؟

حضرت فرمودند: فرشته‏اى موكل درياها است كه به آن رومان مى‏گويند، اين فرشته هر گاه قدمهايش را در دريا مى‏گذارد آب بالا مى‏آيد و مد توليد مى‏گردد و هنگامى كه قدمهايش را از دريا بيرون مى‏گذارد آب پايين رفته و جزر به وجود مى‏آيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- موج مكفوف: يعنى موجى كه سرازير و جارى بر زمين نمى‏شود.

(2)- شبه: گياهى است خاردار كه شكوفه سرخ دارد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 887

آن مرد پرسيد: پدر جن چه نام دارد؟

حضرت فرمودند: شومان كه از شعله بدون دود آتش آفريده شده.

آن مرد پرسيد: آيا خداوند پيامبرى را به سوى جن مبعوث فرموده؟

حضرت فرمودند: بلى، پيامبرى بنام يوسف را به سوى ايشان فرستاد، او ايشان را به خدا دعوت كرد و آنها وى را كشتند.

آن مرد پرسيد: اسم ابليس در آسمان چيست؟

حضرت فرمودند: نامش حارث است.

آن مرد پرسيد: چرا آدم را آدم ناميده‏اند؟

حضرت فرمودند: زيرا از اديم و روى زمين آفريده شده است.

آن مرد پرسيد: چرا ميراث مردان دو برابر زنان است؟

حضرت فرمودند: اين حكم از ناحيه سنبله كه بر آن سه حبه گندم بود آمد چه آنكه حوا سبقت گرفت و يك حبه از آن را تناول كرد و دو حبه ديگر را به آدم خورانيد لذا مرد دو برابر زن ارث مى‏برد.

آن مرد پرسيد: از انبياء كداميك را خداوند ختنه شده آفريد؟

حضرت فرمودند: آدم و شيث و ادريس و نوح و ابراهيم و داود و سليمان و لوط و اسماعيل و موسى و عيسى و حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم را مختون آفريد.

آن مرد پرسيد: عمر آدم چه مقدار بود؟

حضرت فرمودند: نهصد و سى سال.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه شعر گفت چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: آدم عليه السلام.

آن مرد پرسيد: شعرش چه بود؟

حضرت فرمودند: زمانى كه آدم به زمين آورده شد خاك زمين و وسعت و فضاء آن را ديد و نيز مشاهده كرد كه قابيل هابيل را كشت اين دو بيت را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تغير البلاد و من عليها |  | فوجه الارض مغبر قبيح‏ |
| تغير كل ذى لون و طعم‏ |  | و قل بشاشة الوجه المليح‏ |
|  |  |  |

يعنى بلاد و بقاع و تمام كسانى كه در آنها هستند دگرگون شدند، پس روى زمين تار و زشت گرديد.

هر صاحب رنگ و طعمى تغيير پيدا نمود و صورت نمكين و شاداب كم ديده مى‏شود.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 889

ابليس در جواب آن حضرت گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تنح عن البلاد و ساكنيها |  | ففي الفردوس ضاق بك الفسيح‏ |
| و كنت بها و زوجك في قرار |  | و قلبك من اذى الدنيا مريح‏ |
|  |  |  |

يعنى از بلاد و بقاع زمين و ساكنين آنها دور شود، در بهشت آن مكان پهناور، عرصه بر تو تنگ شد.

تو و همسرت در آن قرار و آرام داشتيد و قلب و دلت از آزار دنيا خالى و شادمان بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلم تنفك من كيدى و مكرى‏ |  | الى ان فاتك الثمن الربيح‏ |
| فلو لا رحمة الجبار اضحى‏ |  | بكفك من جنان الخلد ريح‏ |
|  |  |  |

پس از افسوس و حيله من برحذر نماندى تا اين كه سرمايه قابل توجه و زيادى از دست رفت.

پس اگر رحمت پروردگار جبار نبود به دست تو بوى خوش از بهشت خارج مى‏گشت.

آن مرد پرسيد: آدم عليه السلام چند حج بجا آورد؟

حضرت به او فرمود: سى حج پياده و اولين بارى كه به حج رفت بومى او را به جاهاى آب هدايت مى‏كرد و اين بوم با او از بهشت خارج شد و جناب آدم از خوردن بوم و خطاف (پرستو و چلچله) نهى شده بود.

آن مرد پرسيد: چرا بوم (جغد) با آدم روى زمين راه نمى‏رفت؟

حضرت فرمودند: زيرا اين حيوان بر بيت المقدس نوحه مى‏كرد و اطراف آن چهل سال طواف كرد و گريست و پيوسته با آدم عليه السلام هم ناله و هم گريه بود و به همين خاطر اين حيوان در بيوت و خانه‏ها سكنا گزيد و با او نه آيه از آيات كتاب الله عز و جل بود و اين آيات همان آياتى بود كه آدم در بهشت مى‏خواند و اين آيات تا روز قيامت با او است آيات مذكور عبارتند از:

سه آيه از اول سوره كهف و سه آيه از سوره سبحان الله الذى اسرى و ابتداء آن از و إذا قرأت القرآن‏ الخ مى‏باشد و سه آيه از سوره يس و ابتداء آن از و جعلنا من بين أيديهم سدا و من خلفهم سدا مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 891

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه كفر ورزيد و آن را انشاء كرد چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: ابليس لعنت خدا بر او باد.

آن مرد پرسيد: اسم نوح چه بود؟

حضرت فرمودند: اسم او سكن بود و به خاطر اين كه نهصد و پنجاه سال بر قومش نوحه و زارى كرد به اين نام موسوم شد.

آن مرد پرسيد: كشتى نوح طول و عرضش چقدر بود؟

حضرت فرمودند: طولش هشتصد ذراع و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش در آسمان هشتاد ذراع بود.

مرد نشست و ديگرى ايستاد و عرضه داشت: اى امير المؤمنين بفرماييد اولين درختى كه در زمين كاشته شد چه بود؟

حضرت فرمودند: عوسجه (درخت خاردار) كه عصاى حضرت موسى از آن بود.

آن مرد پرسيد: اولين درختى كه در زمين روييد چه بود؟

حضرت فرمودند: دبا كه كدو باشد.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه از اهل آسمان حج نمود چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: جبرئيل.

آن مرد پرسيد: در ايام طوفان نوح اولين بقعه‏اى كه از زمين گسترده شد چه بود؟

حضرت فرمودند: مكان كعبه كه از زبرجد سبز بود.

آن مرد پرسيد: بهترين وادى روى زمين كجا است؟

حضرت فرمودند: وادى است كه به آن سرانديب گويند، جناب آدم عليه السلام از آسمان در آن جا افتاد.

آن مرد پرسيد: بدترين وادى روى زمين كجا است؟

حضرت فرمودند: وادى است در يمن كه به آن برهوت مى‏گويند و آن از وادى‏هاى جهنم است.

آن مرد پرسيد: آن چه زندانى بود كه صاحبش را سير و حركت داد؟

حضرت فرمودند: آن زندان ماهى بود كه يونس بن متى را سير داد.

آن مرد پرسيد: شش چيز در رحم مادر قدم نگذاردند، آنها كدامند؟

حضرت فرمودند: آدم و حوا و قوچ ابراهيم و عصاى موسى و ناقه صالح و شب‏كورى كه عيسى بن مريم آن را ساخت و به اذن خدا پرواز كرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 893

آن مرد پرسيد: آن چه چيز بود كه بر او دروغ بسته شد در حالى كه نه از جن بود و نه از انس؟

حضرت فرمودند: آن گرگى بود كه برادران يوسف دروغ بر او بستند.

آن مرد پرسيد: آن چه چيز بود كه حق تعالى به آن وحى فرمود بدون اين كه جن بوده يا انس باشد؟

حضرت فرمودند: آن زنبور عسل بود.

آن مرد پرسيد: آن چه مكانى بود كه آفتاب يك ساعت از روز به آن تابيد و ديگر بر آن طالع نشد؟

حضرت فرمودند: آن دريا بود كه حق تعالى براى موسى شكافتش و خورشيد بر زمين آن تابيد بعد آب روى آن را گرفت و ديگر آفتاب به آن نتابيد.

آن مرد پرسيد: آن چه چيز بود كه آشاميد در حالى كه زنده بود و خورد در حالى كه مرده بود؟

حضرت فرمودند: آن عصاى حضرت موسى بود.

آن مرد پرسيد: نذير و ترساننده‏اى كه قوم خود را ترساند ولى نه از جن بود و نه از انس چه بود؟

حضرت فرمودند: آن مورچه بود.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه مأمور به ختان شد چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: جناب ابراهيم عليه السلام.

آن مرد پرسيد اولين زنى كه مورد تواضع و فروتنى واقع شد چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: هاجر مادر اسماعيل بود كه ساره برايش فروتنى نمود تا وى از راست او خارج شود.

آن مرد پرسيد: اولين زنى كه دامنش به زمين كشيده شد چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: هاجر بود و آن در زمانى اتفاق افتاد كه از ساره گريخت.

آن مرد پرسيد: اولين مردى كه دامنش بر زمين كشيده شد چه كسى بود.

حضرت فرمودند: قارون بود.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه نعلين به پا نمود چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: ابراهيم عليه السلام بود.

آن مرد پرسيد: كريم‏ترين مردم از نظر نسب چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: او صديق الله، يوسف بن يعقوب، اسرائيل الله بن اسحاق‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 895

ذبيح الله بن ابراهيم خليل الله بود.

آن مرد پرسيد: آن شش پيامبرى كه دو اسم داشتند چه كسانى بودند؟

حضرت فرمودند: يوشع بن نون كه ذو الكفل هم گفته مى‏شد، يعقوب كه اسرائيل نيز نام داشت خضر كه اسم ديگرش ارميا بود، يونس كه به ذو النون نيز موسوم بود، عيسى كه مسيح نيز خوانده مى‏شد و حضرت محمد كه نام ديگر آن جناب احمد صلوات الله عليه مى‏باشد.

آن مرد پرسيد: آن چيست كه تنفس مى‏كند و در عين حال نه گوشت دارد و نه خون؟

حضرت فرمودند: آن صبح است زمانى كه تنفس مى‏كند.

آن مرد پرسيد: پنج تن از انبياء به عربى تكلم كردند، آنان كيانند؟

حضرت فرمودند: هود، شعيب، صالح، اسماعيل و حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم.

آن مرد نشست و مردى ديگر از جاى برخاست و از روى تعنت و به عنوان مفحم كردن پرسيد:

يا امير المؤمنين بفرماييد در اين آيه كه خدا مى‏فرمايد:

يوم يفر المرء من أخيه و أمه و أبيه و صاحبته و بنيه‏، ايشان چه كسانى هستند؟

حضرت فرمودند: قابيل از هابيل فرار مى‏كند و كسى كه از مادرش مى‏گريزد موسى عليه السلام است و آنكه از پدرش فرار مى‏كند حضرت ابراهيم عليه السلام است و آنكه از همسر خود مى‏گريزد لوط بوده و آنكه از فرزندش فرار مى‏نمايد نوح است كه از پسر خود يعنى كنعان مى‏گريزد.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه به مرگ ناگهانى از دنيا رفت چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: داود عليه السلام بود كه روز چهارشنبه روى منبر از دنيا رفت.

آن مرد پرسيد: چهار چيز است كه از چهار چيز سير نمى‏شود، آن چيست؟

حضرت فرمودند: آنها عبارتند از: زمين كه از باران سير نمى‏شود، زن از مرد سير نمى‏شود، چشم از نگريستن سير نمى‏شود و بالاخره عالم را از علم سير نمى‏گردد.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه سكه‏هاى دينار و درهم را ساخت چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: نمرود بن كنعان بعد از حضرت نوح عليه السلام.

آن مرد پرسيد: اولين كسى كه عمل قوم لوط را انجام داد چه كسى بود؟

حضرت فرمودند: ابليس بود كه خود را در اختيار ديگرى قرار داد.

آن مرد پرسيد: كبوتر راعبيه (كبوتر خواننده) چه مى‏گويد؟

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 897

حضرت فرمودند: چهار گروه را نفرين مى‏كند:

الف: اهل معازف (اهل ساز و آلات لهو) ب: اهل قينات (سرودخوانان) ج: اهل مزامير (آنان كه در سازها مى‏دمند مثل فلوت زن و قره‏نى‏زن و شيپورزن) د: اهل عيدان (عود زنان و تار زنان و اشباه اينها) آن مرد پرسيد: كنيه براق چيست؟

حضرت فرمودند: كنيه‏اش ابا هلال است.

آن مرد پرسيد: چرا تبع را تبع خوانده‏اند؟

حضرت فرمودند: وى غلام سلطانى بود كه كاتب وى نيز محسوب مى‏شد و هر گاه مكتوبى را براى سلطان مى‏نوشت ابتداء آن بسم الله الذى خلق صبحا و ريحا مى‏نگاشت.

سلطان به او گفت: ابتداء مكتوب بنويس باسم ملك الرعد (يعنى خودش) غلام گفت: هرگز ابتداء نكنم مگر به اسم پروردگارم آنگاه به خواسته تو توجه مى‏نمايم.

حق تعالى از او تشكر كرد و سلطنت آن سلطان را به او داد و مردم هم از وى تبعيت كردند از اين رو به تبع موسوم گرديد.

آن مرد پرسيد: چرا بز دمش بالا و عورتش نمايان است؟

حضرت فرمودند: براى اين كه اين حيوان از جناب نوح سرپيچى كرد و آن وقتى بود كه نوح عليه السلام مى‏خواست اين حيوان را داخل كشتى كند لذا دمش شكست و بالا ماند و عورتش ظاهر و نمايان گرديد ولى گوسفند چون به كشتى داخل شد و هيچ امتناعى از خود نشان نداد نوح عليه السلام دست بر عورت و دمش كشيد و در نتيجه دنبه‏اش روى عورتش واقع شد و آن را مستور نمود.

آن مرد پرسيد: سخن اهل بهشت به چه زبان مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: اهل بهشت به عربى تكلم مى‏كنند.

آن مرد پرسيد: اهل دوزخ به چه زبان سخن مى‏گويند؟

حضرت فرمودند: با زبان مجوسى تكلم مى‏نمايند.

سپس حضرت فرمودند:

خواب به چهار قسم واقع مى‏شود:

الف: خواب انبياء، ايشان بر قفا بصورت طاق و از مى‏خوابند و چشمهايشان باز و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 899

بيدار است و منتظر وحى پروردگارشان مى‏باشند.

ب: خواب مؤمن، ايشان به سمت راست و رو به قبله مى‏خوابند.

ج: خواب ملوك و سلاطين، ايشان به سمت چپ مى‏خوابند تا بدين وسيله آنچه خوردند گواراشان شود.

د: خواب ابليس و ياوران او و هر ديوانه و صاحب آفتى، ايشان جملگى بر صورت و رو بر زمين نهاده مى‏خوابند.

سپس مردى ديگر ايستاد و عرض كرد: يا امير المؤمنين، خبر دهيد مرا از روز چهارشنبه و اين كه به آن چرا فال بد مى‏زنيم و چرا اين روز سخت و سنگينى بوده و بفرماييد اين روز كدام چهارشنبه مى‏باشد؟

حضرت فرمودند:

آخرين چهارشنبه در ماه كه محاق مى‏باشد يعنى قمر در شب محو و ناپديد است، در روز چهارشنبه قابيل برادرش هابيل را كشت، در روز چهارشنبه ابراهيم در آتش افتاد در روز چهارشنبه ابراهيم را در منجنيق گذاردند، در روز چهارشنبه خداوند متعال فرعون را غرق كرد، در روز چهارشنبه خداوند شهر قوم لوط را زير و زبر كرد، در روز چهارشنبه خداوند متعال باد را بر قوم عاد فرستاد، در روز چهارشنبه نخل‏هاى آن بستان چون خاكسترى سياه گرديد، در روز چهارشنبه خداوند پشه را بر نمرود مسلط نمود، در روز چهارشنبه فرعون موسى را طلبيد تا او را به قتل رساند، در روز چهارشنبه خداوند متعال سقف بناى كفار را از پايه ويران نمود و بر سرشان فرو ريخت، در روز چهارشنبه فرعون فرمان داد نوجوانان را سر ببند، در روز چهارشنبه بيت المقدس خراب و ويران شد، در روز چهارشنبه مسجد سليمان بن داود در اسطخر فارس از كوره آتش آن جا سوخت، در روز چهارشنبه يحيى بن زكريا كشته شد در روز چهارشنبه اول عذاب قوم فرعون بود، در روز چهارشنبه خداوند متعال قارون را مبتلا به خسف و عذاب نمود، در روز چهارشنبه ايوب مبتلا به تلف مال و هلاك فرزند شد، روز چهارشنبه يوسف به زندان داخل شد، روز چهارشنبه خداوند متعال آنان كه در قتل صالح حيله و مكر كردند، را هلاك نمود چنانچه در قرآن مى‏فرمايد:

أنا دمرناهم و قومهم أجمعين‏ (ما آنان كه در قتل صالح حيله و مكر بكار بستند را با بستگانشان هلاك كرديم).

در روز چهارشنبه صيحه آسمانى آن قوم ظالم را گرفت و آنان را خاك و خاشاك بيابان مرگ ساخت.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 901

روز چهارشنبه ناقه صالح را پى كردند، روز چهارشنبه باران سنگ سجيل باريد، روز چهارشنبه استخوان صورت مبارك نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و دندان رباعيه آن سرور را شكستند، روز چهارشنبه عماليق و ظالمين در شام كه از بقاياى قوم عدد بودند هلاك شده و تابوت جهنم را گرفتند.

آن مرد از ايام و اعمالى كه در آنها جايز است پرسش كرد؟

حضرت فرمودند: روز شنبه، روز مكر و خدعه و نيرنگ است و روز يك شنبه روز درختكارى و ساختن بناء است و روز دوشنبه روز سفر و طلب روزى است و روز سه شنبه روز جنگ و ريختن خون مى‏باشد و روز چهارشنبه روز شوم و نامباركى است كه مردم آن را به فال بد مى‏گيرند و روز پنجشنبه روز داخل شدن بر بزرگان و بر آوردن نيازمنديهاى ديگران است و روز جمعه روز خواستگارى و نكاح كردن مى‏باشد.

حديث (45) على بن حاتم از ابراهيم بن على، از احمد بن محمد انصارى، از حسن بن على علوى از ابو حكيم زاهد در مصر از احمد بن عبد الله در مكه نقل كرده كه وى گفت:

امير المؤمنين عليه السلام به آستانه بيت الله الحرام عبور كردند در اين هنگام مردى را ديدند كه نمازش را نيكو مى‏خواند، حضرت فرمودند: اى فلان تأويل نمازت را مى‏دانى؟

آن مرد گفت: اى پسر عموى بهترين خلق خدا آيا براى نماز غير از تعبد تأويلى هست؟

على عليه السلام فرمود:

اى مرد بدان كه خداوند تبارك و تعالى نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را به امرى از امور نفرستاده مگر آنكه آن امر متشابه و تأويل و تنزيل دارد و تمام تعبدى است، پس كسى كه تأويل نمازش را نداند، نمازش خدعه و نيرنگ بوده و علاوه بر آن ناقص و غير تام مى‏باشد.

حديث (46) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه مى‏گويد:

على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله، از عبد العظيم بن عبد الله الحسنى، از سليمان ابن سفيان، از صباح حذاء، از يعقوب بن شعيب نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام به من فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 903

كداميك از مردم بر شما سخت و گران هستند؟

عرض كردم: تمامشان.

حضرت دوباره سخنشان را اعاده كردند.

من نيز عرضه داشتم: تمامشان.

حضرت فرمودند: مى‏دانى چرا آنها سخت و گران هستند بر شما؟

عرضه داشتم: نمى‏دانم.

حضرت فرمودند: ابليس مردم را دعوت به باطل كرد آنها دعوتش را اجابت كردند، امر به ايشان نمود، اطاعتش را كردند ولى شما را كه خواند اجابتش نكرده و وقتى فرمان داد اطاعتش را ننموديد در نتيجه مردم را بر شما تحريص نمود.

حديث (47) محمد بن موسى المتوكل رحمة الله مى‏گويد: على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى از عبد العظيم بن عبد الله حسين، از محمد بن عمر بن يزيد از حماد بن عثمان از عمر بن يزيد، نقل كرده كه وى گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند:

زنى از اهل باديه محضر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم رسيد و همراهش دو طفل بود يكى را بغل كرده بود و ديگرى با او راه مى‏رفت حضرت يك قرص نان به او دادند زن آن نان را بين دو طفل تقسيم كرد، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

زنان باركش كه مهربان و شفيق هستند اگر زياد به بازى و امور باطل خود را سرگرم نمى‏كردند نمازگزارانشان حتما به بهشت داخل مى‏شدند.

حديث (48) و با همين اسناد از عبد العظيم بن عبد الله حسنى منقولست:

از حرب، از شيخى از قبيله بنى اسد به نام عمرو از ذريح، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راوى مى‏گويد: شترى داشتيم كه وقتى به سر چشمه‏اى كه به قبيله بنى سليم تعلق داشت رسيديم به آن حيوان آفت و بيمارى رسيد، غلام محضر امام عليه السلام عرض داشت:

اى سرور من اين حيوان را نحر و قربانى بكنم؟

حضرت فرمودند: درنگ مكن و شتر را براى، وقتى چهار ميل دور شديم حضرت فرمودند: اى غلام اكنون پياده شود و آن را قربانى كن زيرا اين حيوان را اگر درندگان و و حوش بخورند نزد من محبوب‏تر است از اين كه اعراب و باديه‏نشينان تناول نمايند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 905

حديث (49) و با همين اسناد، از عبد العظيم بن عبد الله حسنى، از ابن ابى عمير، از عبد الله بن فضل، از دايى خود محمد بن سليمان از مردى از حضرت محمد بن على عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت به محمد بن مسلم فرمودند:

اى محمد در مقام قياس خود با مردم مغرور مفتون نفس خويش نشوى و نپندارى كه از ديگران برتر هستى؛ زيرا حقيقت امر به تو رسيده ولى به آنها نرسيده است.

و نيز روز و شواغل آن تو را از انجام واجبات و ترك محرمات باز ندارد زيرا با تو كسى است كه اعمال و كردارت را احصاء نموده و مى‏شمارد و همچنين عمل نيك و پسنديده‏اى را كه انجام مى‏دهى كوچك نشمار زيرا آن را در جايى خواهى ديد كه مسرور و شادمانت مى‏كند و كردار زشتى كه از تو سر مى‏زند را حقير و ناچيز ندان چه آنكه آن را در جايى خواهى ديد كه بد حال و اندوهناكت خواهد نمود و كار نيك را انجام بده؛ زيرا هرگز نديده‏ام چيزى مطلوب‏تر و سريع التأثيرتر از كار نيك و عمل پسنديده‏اى كه در خارج واقع شده و گناه سابق را محو و پاك مى‏نمايد.

حديث (50) و با همين اسناد:

از عبد العظيم بن عبد الله حسنى از حسن بن الحسين، از شيبان، از جابر، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به جماعتى رسيدند كه دلوهاى آب زمزم را حمل و نقل مى‏كردند حضرت به آنها فرمودند:

كار خوبى مى‏كنيد اگر بيم نداشتيم كه از انجام آن دست برداريد البته من نيز با شما اين دلوها را حمل مى‏كردم، دلوى را بدهيد پس از آنها گرفته و آب آن را آشاميدند.

حديث (51) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از غفارى‏[[414]](#footnote-414) از ابو جعفر بن ابراهيم، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- ظاهرا مراد از آن عبد الله بن ابراهيم بن ابى عمر و انصارى است كه به فرموده ممقانى ضعيف يا مجهول است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 907

از جدال كردن با هر كسى كه فريفته باطل و غير حق شده دورى كنيد زيرا شيطان حجت و برهان را به او تلقين مى‏كند و اين معنا هست تا هنگامى كه زمانش به سر آيد و وقتى دوران آن سپرى شد فريفته‏شدنش او را با آتش مى‏سوزاند.

حديث (52) محمد بن متوكل از على بن الحسين سعدآبادى، از احمد بن محمد بن خالد، از عبد العظيم بن عبد الله حسنى از محمد بن ابى عمير، از عبد الله بن فضل، از شيخى از اهل كوفه، از جد مادرى خود كه نامش سليمان ابن عبد الله هاشمى است، وى مى‏گويد: از حضرت محمد بن على عليهما السلام شنيدم كه مى‏فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به مردمى كه نزدش اجتماع كرده بودند فرمودند:

خدا را دوست بداريد به خاطر نعمتى كه به شما داده و مرا نيز دوست بداريد به خاطر خداى متعال و نزديكان مرا دوست بداريد به خاطر من.

حديث (53) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از هيثم بن ابى مسروق نهدى از حسن بن محبوب از عبد الرحمن بن حجاج، وى مى‏گويد: محضر مبارك حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام عرض كردم: محتاج به طبيب نصرانى شدم و براى معالجه نزد او رفتم آيا به او سلام كرده و دعايش بنمايم؟

حضرت فرمودند: آرى زيرا دعاء تو براى او نفعى ندارد.

حديث (54) پدرم رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از محمد بن عيسى، از على بن الحسين بن جعفر ضبي از پدرش، از برخى مشايخ و اساتيدش، وى گفت: خداوند متعال به حضرت موسى عليه السلام وحى فرمود: قسم به عزت خود اى موسى اگر نفس كه كشته‏اى يك لحظه و آن اقرار كند كه من خالق و رازق او هستم طعم عذاب را به تو مى‏چشانم ولى چون چنين اقرارى را نكرده البته از تو عفو كرده و طعم عذاب را به تو نمى‏چشانم.

حديث (55) محمد بن الحسن رحمة الله عليه از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم، از عثمان بن بشار وى مى‏گويد: از حضرت ابى عبد الله عليه السلام راجع به جنت و بهشت آدم عليه السلام سؤال كردم؟

حضرت فرمودند: آن بهشت، بهشتى بود از بهشت‏هاى دنيا كه خورشيد و ماه در

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 909

آن طلوع مى‏كرده و ظاهر مى‏شدند و اگر از بهشت‏هاى جاودان و آخرت مى‏بود هرگز آدم از آن اخراج نمى‏شد.

حديث (56) احمد بن محمد رحمة الله عليه، از پدرش، از محمد بن احمد، از سهل بن زياد، از محمد بن احمد، از حسن بن على، از يونس از حسين بن عمر بن يزيد، از پدرش، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

وقتى پسران يعقوب از پدر خواستند كه به آنها اذن دهد يوسف را با خود ببرند، يعقوب به آنها فرمود:

حضرت يعقوب عليه السلام به آنها فرمود: من بيم دارم كه گرگ يوسف را بخورد و شما از او غافل باشيد.

امام صادق عليه السلام فرمودند:

يعقوب عليه السلام علتى را كه برادران يوسف در باره يوسف بعدا به آن متمسك شدند را براى آنها تقريب نموده و راه آوردن عذر را به آنها نشان داد.

حديث (57) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد از على بن حكم، از سيف بن عميره، از داود بن فرقد نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: چه مى‏فرماييد در باره كشتن ناصبى؟

حضرت فرمودند: ريختن خونش حلال است ولى بر تو مى‏ترسم، اگر توانستى ديوارى را روى او بريزى يا در آب غرقش كنى تا شاهدى بر تو قايم نشود البته اين كار را بكن.

عرض كردم: راجع به مالش چه مى‏فرماييد؟

حضرت فرمودند: در صورتى كه قدرت دارى مالش را تباه و تلف كن.

حديث (58) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى عطار از محمد بن الحسن الصفار كه اسناد حديث را ضبط و حفظ نكرده، وى مى‏گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

وقتى مرا به آسمان بردند يك قطره از عرق من چكيد و از آن گلى روييد و افتاد در دريا، ماهى‏ها رفتند تا آن را بگيرند و دعموص‏[[415]](#footnote-415) نيز براى گرفتن آن رفت،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- دعموص كردم دراز و سياهى است كه در گودالهاى آب زندگى مى‏كند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 911

ماهى گفت: اين مال من است دعموص هم گفت: اين مال من است، خداوند متعال فرشته‏اى را نزد آنها فرستاد تا بينشان حكم كند، فرشته نصف از آن را براى ماهى و نيم ديگرش را براى دعموص قرار داد.

پدرم رضى الله عنه مى‏فرمايد:

برگهاى گل پنج تا است كه به اين هيئت ديده مى‏شوند:

دو عدد به شكل ماهى و دو تا به صفت دعموص و يكى ديگر نصفش به شكل ماهى و نصف ديگرش به شكل دعموص است.

حديث (59) پدرم رحمة الله عليه از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد، از على بن حكم از هشام بن سالم نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك امام صادق عليه السلام عرض كردم: چه مى‏فرماييد در باره مردى كه على عليه السلام را سب و دشنام مى‏دهد؟

حضرت فرمودند: به خدا سوگند ريختن خونش حلال است مشروط به اين كه ريختن اين خون ضررش به شخص برى و غير مستحق نرسد.

عرض كردم: مقصودتان از رسيدن ضرر به غير مستحق چيست؟

حضرت فرمودند: يعنى به واسطه اين كافر (مقتول) مؤمنى كشته شود.

حديث (60) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابراهيم بن اسحاق، از عبد الله بن حماد از عبد الله بن سنان، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند: ناصبى كسى نيست كه نصب عداوت ما اهل بيت را نمايد زيرا احدى را نمى‏يابم كه بگويد: من محمد و آل محمد را مبغوض داردم، بلكه ناصبى كسى است كه نصب عداوت با شما نمايد و بداند كه شما ما را دوست داريد و از شيعيان ما هستيد.

حديث (61) حسين بن احمد رحمة الله عليه، از پدرش، از محمد بن احمد، از ابو عبد الله رازى، از على بن سليمان راشد با اسنادش مرفوعا از امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

گروه مرجئه قيامت كور محشور مى‏شوند و پيشوايشان نيز كور است.

پس كسانى كه از امت ما نبوده و ايشان را مى‏بينند مى‏گويند:

امت محمد تمامشان نابينا هستند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 913

پس من به ايشان مى‏گويم: اينها (مرجئه) از امت محمد صلى الله عليه و آله و سلم نيستند؛ زيرا دينشان را تبديل كرده پس آنچه در آنها بود (بينايى) به غير آن (نابينايى) تبديل گشت و آئينشان را تغيير دادند در نتيجه نعمتى كه داشتند تغير نمود.

حديث (62) و با همين اسناد، از محمد بن احمد، از محمد بن عيسى، از فضل بن كثير مدائنى، از سعيد بن ابى سعيد بلخى، وى مى‏گويد: از حضرت ابا الحسن عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود:

خداوند متعال در هر يك از اوقات نماز كه اين خلق نماز مى‏خوانند لعنتشان مى‏كند.

راوى مى‏گويد: عرض كردم: فدايت شوم براى چه؟

حضرت فرمودند: چون حق ما را انكار كرده و خودمان را تكذيب نموده‏اند.

حديث (63) پدرم رحمة الله عليه از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد، از ابو جعفر احمد بن ابى عبد الله، از ابى الجوزاء از حسين بن علوان، از عمرو بن خالد، از زيد بن على، از پدرانش از حضرت على عليه السلام نقل كرده كه آن جناب در مسجد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مردى را ديدند كه در او حالت زنان بود، به او فرمودند:

از مسجد رسول خدا بيرون شو اى كسى كه رسول خدا لعنتت كرده، سپس فرمودند:

از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه مى‏فرمودند: خدا لعنت كند مردان شبيه به زنان و زنان شبيه به مردان را.

حديث (64) و در حديث ديگر آمده است كه امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه مى‏فرمودند: ايشان را از خانه‏هايتان بيرون كنيد زيرا خبيث‏ترين و ناپاك‏ترين موجودات مى‏باشند.

حديث (65) و با همين اسناد از حضرت على عليه السلام منقول است كه آن جناب فرمودند:

با رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در مسجد نشسته بودم در اين هنگام مردى كه حالت زنان را داشت وارد مسجد شد و به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم سلام كرد، حضرت جواب سلام او را دادند، سپس در حالى كه كلمه استرجاع‏ إنا لله و إنا إليه راجعون‏ مى‏فرمودند با رو، خود را به زمين انداختند و سپس فرمودند:

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 915

مثل اينها در بين امت من نيست مگر مثل كسانى كه در امت‏هايى بودند كه به واسطه اينها عذاب شدند.

حديث (66) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد برقى، از محمد بن يحيى، از حماد نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى عبد الله عليه السلام عرض كردم: فدايت شوم برخى از شيعيان شما هستند كه خواجه بوده و بسيار عفيف و عابد مى‏باشند ولى سخت درشت خوى و سريع الغضب هستند سر اين چيست؟

حضرت فرمودند:

سرش و جهتش آن است كه او را فرزند نمى‏شود و در عين حال اهل فحشاء و زنا نيست.

حديث (67) و با همين اسناد، از برقى با اسنادش مرفوعا تا حضرت ابى عبد الله عليه السلام حديث را اين طور نقل كرده:

از امام عليه السلام راجع به خواجه سؤال شد؟

حضرت فرمودند:

سؤال مكن از كسى كه نه مؤمن او را زاييده و نه او مؤمن مى‏زايد.

حديث (68) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از عبد الله بن جعفر از مسعدة بن زياد از حضرت جعفر بن محمد از پدران گرامش عليهم السلام نقل كرده كه فرمودند:

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرموده: گروه ترك را تا مادامى كه به شما كارى ندارند رها كنيد و متعرضشان نشويد زيرا تند خوهايشان بسيار خشن و بد اخلاق و زنهايشان خسيس و مقبوض اليد (دست بسته) مى‏باشند.

حديث (69) و با همين اسناد از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارشان عليهما السلام نقل كرده‏اند كه فرمود: مروان بن حكم گفت: وقتى على عليه السلام در بصره ما را هزيمت داد و شكست خورديم اموالى كه از ما به دست سپاهيانش افتاده بود را اين طور به ما رد كردند، هر كس كه اقامه بينه نمود بر مالش، آن را به او برگرداند و كسى هم كه بينه نداشت را قسم داد و پس از قسم مال را به او رد كرد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 917

مروان گفت: شخصى به حضرت عرض كرد: يا امير المؤمنين اموال و اسراء را هم بين ما تقسيم كن و وقتى زياد راجع به اين موضوع اصرار كردند حضرت فرمودند:

كداميك از شما ام المؤمنين (عايشه) را به عنوان سهم خود قبول مى‏كند؟

مردم از پذيرفتن آن خوددارى كرده و ديگر سخن خود را تكرار نكردند.

حديث (70) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از معاوية بن حكم از ابن ابى عمير از ابان بن عثمان، از يحيى بن ابى العلاء از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

حضرت على عليه السلام جنگ نمى‏كردند تا وقتى كه آفتاب به زوال گرايد و مى‏فرمودند: درهاى آسمان هنگام زوال آفتاب گشوده شده و توبه آن وقت قبول مى‏شود و نصرت و ظفر در آن هنگام نصيب مى‏گردد.

و نيز مى‏فرمودند: زوال به شب كه وقت فراغت از جنگ و دست كشيدن از آن است نزديك‏تر بوده و سزاوار است كه كشتار كمتر شود و طالب جنگ به مقر خود برگردد و مغلوب فرار كند و جان به در برد.

حديث (71) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از محمد بن الحسن الصفار، از ابراهيم بن هاشم از ابن مغيره از سكونى از حضرت جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش عليهما السلام نقل كرده كه فرموده:

محضر مبارك امير المؤمنين عليه السلام يادى از گروه حروريه شد و نامى از ايشان به ميان آمد، حضرت فرمودند:

اگر با گروه و سپاه خارج شدند يا بر امام عادل خروج نمودند البته با ايشان جهاد و مقاتله كنيد ولى اگر بر امام جور و ظلم خروج نمودند با آنها قتال و كارزار نكنيد زيرا ايشان در اين ميدان گفتار و سخنى دارند.

حديث (72) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از يونس بن عبد الرحمن از حضرت ابى الحسن اين حديث را نقل كرده، وى مى‏گويد محضر مباركش عرض كردم: فدايت شوم: خبر به يكى از دوستان شما رسيده كه شخصى شمشير و اسب خود را به كسى كه به جهاد مى‏رود مى‏دهد لذا به سراغ او مى‏رود و اين دو را از وى مى‏گيرد بعدا ياران و دوستان عطاكننده شمشير و اسب با اين‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 919

شخص ملاقات مى‏كنند و مى‏گويند جهاد با اين گروهى كه تو با آنها مى‏خواهى نبرد و كارزار كنى جايز نيست لذا شمشير و اسب را برگردان حال وظيفه وى چيست؟

حضرت فرمودند:

اسب و شمشير را بايد برگرداند.

سائل عرض مى‏كند: وى به سراغ آن مردى كه اين دو را از او گرفته بود رفت ولى وى را نيافت و وقتى خبر وى را از قومش گرفت گفتند: او از ميان ما رفته و نيست.

حال چه كند؟

حضرت فرمودند: وى به مرابطه و ديده‏بانى خود را مشغول كند و جهاد را رها كند.

سائل عرض كرد: در قزوين و ديلم و عسقلان و اشباه اين بلاد و مرزها مى‏تواند ديده‏بانى كند؟

حضرت فرمودند: آرى.

سائل عرض كرد: جهاد بكند؟

حضرت فرمودند: خير، مگر در موردى كه بر ذرارى و ابناء مسلمين بيم و هراس داشته باشد.

سائل عرض كرد: اگر روم داخل بر مسلمين شوند، مسلمين مى‏توانند آنها را تعقيب كرده و با آنها به مقاتله بپردازند؟

حضرت فرمودند: مسلمانان فقط ديده‏بانى كرده و مقاتله نكنند ولى اگر بر مسلمين خوف از ناحيه روم بود مى‏توانند با ايشان نبرد و جهاد كنند چه آنكه اين قتال به منظور دفاع از نفس خودشان هست نه براى كمك و نگهدارى سلطان جور.

سائل مى‏گويد: محضرش عرضه داشتم: اگر دشمن به مركزى كه ديده‏بان در آن جا است بيايد وظيفه وى چيست؟

حضرت فرمودند:

وى موظف است از مسلمين و اسلام حفاظت كند و با دشمن به مقاتله بپردازد نه اين كه دفاع از ظالمين و جائرين نمايد.

و دليل بر وجوب دفاع از اسلام و مسلمين آن است كه ضعيف شدن اسلام در واقع ضعف پيدا كردن ذكر محمد صلى الله عليه و آله و سلم مى‏باشد.

حديث (73) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين، از ابن محبوب، از

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 921

ابراهيم جازى از ابو بصير نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابى جعفر عليه السلام بوديم از اغنياء و متمولين شيعه نزد آن حضرت نام برديم، گويا حضرتش كراهت داشتند از ما راجع به ايشان چيزى بشنوند، فرمود: اى ابا محمد وقتى مؤمن غنى و رحيم بود و از مالش به ديگران رساند و به اصحاب خود احسان نمايد خداوند متعال دو برابر اجر انفاقى كه كرده به او مى‏دهد.

زيرا خداوند متعال در كتاب عزيزش مى‏فرمايد:

و ما أموالكم و لا أولادكم بالتي تقربكم‏ الخ (و هرگز اموال و اولاد شما چيزى كه شما را به درگاه ما مقرب گرداند نيست مگر آنكه با ايمان و عمل صالح كسى مقرب شود و آنان پاداش اعمال صالحشان مضاعف و افزون است و در غرفه‏هاى بهشت ابدى آسوده خاطر مى‏باشند).

حديث (74) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از يعقوب بن يزيد، از ابن ابى عمير، از منصور بن يونس نقل كرده كه گفت: حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمودند: خداوند متعال مى‏فرمايد:

اگر بنده با ايمان من محزون و دل شكسته نمى‏شد البته دستارى از طلا به سر كافر مى‏بستم‏[[416]](#footnote-416) حديث (75) احمد بن محمد، از پدرش، از محمد بن احمد از موسى بن عمر، از ابن سنان، از ابو سعيد قماط، از حمران نقل كرده كه وى گفت: از حضرت عليه السلام شنيدم كه مى‏فرمود: هر گاه شخصى وقتى سمت راست تو است رأى و اعتقادى داشت و سپس به سمت چپ تو رفت در باره‏اش فقط به خير سخن بگو و از وى تبرى مجوى تا وقتى كه بشنوى از او آنچه را كه وقتى در سمت راست تو برود از او شنيدى چه آنكه قلوب و دلهاى بين دو طريق از طرق الله است هر طورى كه او بخواهد در دلها تصرف مى‏كند ساعتى چنان بوده و ساعتى ديگر چنين مى‏باشد و بنده بسا به خير توفيق مى‏يابد.

مقاله مؤلف‏

مؤلف اين كتاب رحمة الله عليه مى‏گويد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- شايد مقصود اين باشد كه متاع و اموال دنيا آنقدر بى‏ارزش است كه حق تعالى راضى است از طلا كه سر آمد همه اموال دنيوى است دستار و تاج به سر كافر كه دشمن او است بگذارد منتهى چون اين معنا موجب حزن و اندوه مؤمن كه دوست حق تعالى است مى‏گردد لا جرم خداوند اين كار را نكرده است.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 923

مقصود از «اصبعين من اصابع الله» در كلام امام عليه السلام طريقين من طرق الله است و مراد از طريقين، طريق خير و طريق شر مى‏باشد چه آنكه خداوند متعال را نبايد به اصابع توصيف نمود و اساسا شباهتى به مخلوقاتش ندارد پس بايد در لفظ اصابع تصرف كرد و آن را تأويل برد.

حديث (76) و با همين اسناد از محمد بن احمد به اسنادش مرفوعا از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

اگر مؤمن درختى را از من بگيرد يا مشتى از خاك بردارد خداوند متعال كسى را نزد او مى‏فرستد كه با او در اين كارى كه كرده منازعه نمايد و اين به خاطر آن است كه مؤمن در دولت باطل نصيبى ندارد.

حديث (77) و با همين اسناد از محمد بن احمد، از يعقوب بن يزيد از محمد بن سنان، از كسى كه ذكرش نموده از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

خداوند متعال از مؤمن پيمان گرفته كه قولش پذيرفته نشود و حديثش تصديق نگردد و حقش از دشمنش گرفته نشود و غيظش فرو ننشيند مگر به رسواشدنش زيرا هر مؤمنى به دهانش لجام زده شده است.

حديث (78) پدرم رحمة الله عليه از سعد بن عبد الله، از ابراهيم بن مهزيار، از برادرش، از احمد بن محمد از حماد بن عثمان، از ابو بصير، از حضرت ابى عبد الله عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

هنگامى كه قيامت بپا شد خورشيد و ماه در صورت دو گاو درخشان آورده شده بعد از آن دو و تمام كسانى كه آن دو را در دنيا مى‏پرستيدند در آتش انداخته مى‏شوند و جهتش آن است كه اين دو كره در دنيا عبادت شدند و خشنود و راضى به آن گرديدند.

حديث (79) محمد بن الحسن رحمة الله عليه، از حسين بن حسن بن ابان، از حسين بن سعيد، از نضر بن سويد، از موسى بن بكر، از زراره، وى گفت:

حضرت ابو جعفر عليه السلام در ذيل فرموده حق تعالى: إن الصلاة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 925

فرمودند: كتابا موقوتا يعنى فريضه‏اى واجب و مقصود وجوب آن بر مؤمنين است و اگر آن طور كه مخالفين مى‏گويند باشد بايد سليمان بن داود هلاك شده باشد چه آنكه وى نماز عصرش را تأخير انداخت تا خورشيد پشت حجاب كوهها پنهان و مخفى شد و اگر قبل از غايب‏شدنش نماز را خوانده بود در وقتش اداء كرده بود و هيچ نمازى از نظر وقت طولانى‏تر از نماز عصر نمى‏باشد[[417]](#footnote-417) حديث (80) محمد بن موسى بن متوكل رحمة الله عليه، از على بن حسن سعدآبادى، از احمد بن ابى عبد الله برقى از عبد العظيم بن عبد الله حسنى از على بن جعفر، از برادر بزرگوارش حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود:

حضرت على بن الحسين عليهما السلام فرمود: حق ندارى با هر كس كه بخواهى نشست و برخاست كنى زيرا خداوند متعال در قرآن مى‏فرمايد:

إذا رأيت الذين يخوضون في آياتنا الخ (چون گروهى را ديدى كه براى خرده‏گيرى و طعن زدن در آيات ما گفتگو مى‏كنند از آنان دورى گزين تا در سخنى ديگر وارد شوند و چنانچه شيطان البته فراموشت ساخت بعد از آن كه متذكر كلام خدا شدى ديگر با گروه ستمگر مجالست مكن).

و نيز حق ندارى به آنچه مى‏خواهى تكلم كنى زيرا حق تعالى در قرآن مى‏فرمايد:

و لا تقف ما ليس لك به علم‏ (و هرگز بر آنچه علم و اطمينان ندارى دنبال مكن و سخن مران) و به خاطر آنكه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند:

خدا رحمت كند بنده‏اى را كه كلام نيك گويد تا بهره برد يا سكونت كند تا سالم بماند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(1)- مرحوم مصنف در كتاب من لا يحضره الفقيه ح (1) ص (129) در توضيح اين حديث مى‏فرمايد:

جهال از اهل خلاف اين طور پنداشته‏اند كه حضرت سليمان عليه السلام روزى اسبها را سان مى‏ديد و آنها را از نظر مى‏گذرانيد، حضرت مشغول و سرگرم آنها بود كه خورشيد غروب كرد و وقت نماز منقضى شد و وقتى متوجه شد بسيار متأثر و ناراحت گرديد و از شدت غضب فرمان داد اسبها را برگردانند و سپس امر نمود ساق پاها و گردنهاى آنها را زده و بدين ترتيب اين حيوانات را كشتند و فرمود: اين حيوانات مرا از ذكر پروردگارم باز داشتند.

اين گفتار صحيح نيست و واقع امر طبق گفته اهل خلاف نمى‏باشد چه آنكه شأن نبى و پيامبر خدا اجل است از مثل چنين كردارى زيرا اسبها گناهى نداشته تا مستوجب چنين فعل قبيحى باشند و اساسا آنها خود را بر وى عرضه نكرده و او را آنها مشغول ننموده بودند و از اين كه بگذاريم اسبها مكلف نبودند تا مرتكب گناه باشند در نتيجه عقاب و مؤاخذه شوند و صحيح آن است كه سليمان عليه السلام عصرى بود كه بهايم و اسبها را از نظر مى‏گذراند و به واسطه سرگرم شدن به آنها نمازش تأخير افتاد تا خورشيد غروب كرد وقتى متوجه شد به فرشتگان گفت: آفتاب را برگردانيد تا من نمازم را بخوانم، آنها آفتاب را باز گردانيدند، وى ايستاد ساق پا و گردن خود را مسح نمود (وضوء آنها را در آن شريعت چنين بود) و سپس به اصحابش كه نمازهايشان قضاء شده بود فرمان داد با او نمازهايشان را خواندند و پس از فراغت از نماز خورشيد غروب كرد و ستارگان در آسمان ظاهر شدند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 927

و همچنين حق ندارى آنچه خواهى را بشنوى زيرا خداوند متعال مى‏فرمايد:

إن السمع و البصر و الفؤاد كل أولئك كان عنه مسؤلا (در پيشگاه خدا چشم و گوش و دلها همه مسئول مى‏باشند).

حديث (81) پدرم رحمة الله عليه، از سعد بن عبد الله، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد سيارى از محمد بن عبد الله بن مهران كوفى از حنان بن سدير از پدرش، از ابو اسحاق ليثى نقل كرده كه وى گفت: محضر مبارك حضرت ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا بفرماييد آيا مؤمنى كه مستبصر است وقتى صاحب معرفت شد و كمال يافت مرتكب زنا مى‏شود.؟

حضرت فرمودند: خير.

عرض كردم: آيا لواط مى‏كند؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: دزدى مى‏نمايد؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: شرب خمر مى‏كند؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: آيا كبيره‏اى از اين كبائر يا فاحشه‏اى از فواحش را انجام مى‏دهد؟

فرمودند: خير.

عرض كردم: گناهى مى‏كند؟

فرمودند: آرى، او مؤمن گناهكارى است كه ملم مى‏باشد.

عرض كردم: معناى ملم چيست؟

فرمودند: الملم بالذنب يعنى كسى كه گناهى مى‏كند ولى ملازم با آن نبوده و اصرار بر آن نمى‏ورزد.

راوى مى‏گويد: عرض كردم: سبحان الله! خيلى جاى تعجب است كه مؤمن زنا و لواط و سرقت نمى‏كند و شراب نياشاميده و كبيره‏اى از كبائر را مرتكب نشده و فاحشه‏اى از فواحش را انجام نمى‏دهد!! حضرت فرمودند: از كار خدا نبايد تعجب نمود، حق تعالى آنچه را كه بخواهد انجام مى‏دهد و از فعلش سؤال نمى‏شود ولى بندگان مورد سؤال و بازخواست قرار مى‏گيرند، پس از چه تعجب كردى اى ابراهيم؟ سؤال كن و خوددارى نكن و شرم و

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 929

حيا ننما، اين علم را متكبر و كسى كه از سؤال حياء مى‏كند فرا نمى‏گيرد.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا، از شيعيان شما كسانى را سراغ دارم كه شرب خمر نموده، راه را بر مردم مى‏بندند و راهها را مخوف و خطرناك مى‏كنند، مرتكب زنا و لواط شده، ربا مى‏خورند مبادرت به فواحش مى‏كنند، در خواندن نماز و گرفتن روزه و دادن زكات سستى از خود نشان مى‏دهند، قطع رحم مى‏نمايند و كبائر و معاصى كبيره را اتيان مى‏كنند، پس توجيه آن چيست و چرا مؤمنى كه شيعه شما است فاعل اين قبايح مى‏باشد؟

حضرت فرمودند: اى ابراهيم، آيا در سينه‏ات غير از اين سؤال، سؤال ديگرى خلجان نمى‏كند؟

عرض كردم: چرا اى فرزند رسول خدا، سؤال بزرگتر از اين! حضرت فرمودند: آن سؤال چيست؟

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا آن سؤال اين است كه: از دشمنان و كسانى كه نصب عداوت و بغض شما را مى‏كنند كسانى را يافته‏ام كه نماز زياد خوانده و بسيار روزه گرفته، زكات اموالش را داده، حج و عمره نموده، بر جهاد راغب و حريص بوده، افعال نيك و كردار پسنديده داشته صله رحم نموده، حقوق برادران دينى را اداء كرده، در مالش با ديگران رعايت مواسات را كرده، از شرب خمر دورى نموده، مرتكب زنا و لواط و ساير فواحش نمى‏گردد، منشأ آن چيست و چطور مى‏توان اين را توجيه كرد؟

پس برايم اين راز را گفته و برهان و بينه‏اش را بيان نماييد، به خدا سوگند فكرم را به خود مشغول كرده و خواب شب از من ربوده است.

راوى مى‏گويد: حضرت باقر عليه السلام تبسم نموده و سپس فرمودند:

اى ابراهيم، بيانى كه مشكلت را حل كند و سؤالت را جواب داده باشم برايت ايراد خواهم نمود و علمى نهان از خزائن علم خدا را اظهار خواهم كرد، بگو چگونه اعتقاد اين دو گروه (شيعيان عاصى و دشمنان مؤدب به آداب) را يافته‏اى؟

عرض كردم: محبين و شيعيان شما كه فاعل افعال ياد شده مى‏باشند كسانى هستند كه اگر بين مشرق و مغرب را از طلا و نقره پر كنند و به آنها دهند كه دست از دوستى و ولايت شما برداشته و به سراغ غير شما روند هرگز اين كار را نمى‏كنند و اگر در راه دوستى شما با شمشير بينى‏هاى ايشان را ببرند و نيز در اين راه كشته شوند از اين راه برنگشته و دست از آن بر نمى‏دارند.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 931

و ناصبى را با آنچه از اوصاف كه بر ايشان نقل كردم اين طور ديده‏ام كه اگر بين مشرق و مغرب را از طلا و نقره پر كنند و به آنها دهند تا از محبت طواغيت دست كشيده و ولايت و دوستى شما را پيدا كنند امكان ندارد و در راه محبت طواغيت و ستمگران اگر با شمشير بينى آنها را ببرند و يا كشته شوند حاضر نيستند از آن دست بردارند و اگر منقبتى از مناقب و فضيلتى از فضايل شما را بشنوند بد حال شده و از آن مشمئز گرديده و رنگشان تغيير كرده و آثار كراهت در صورتشان ديده مى‏شود و اين به خاطر داشتن بغض شما و محبت ظالمان مى‏باشد.

راوى مى‏گويد: امام باقر عليه السلام تبسم كرده و فرمودند: اى ابراهيم اينجا است كه ناصبى‏هاى عامل به اعمال ياد شده هلاك مى‏شوند و پيوسته در آتش فروزان دوزخ معذبند و از چشمه‏هاى آب گرم جهنم آب مى‏نوشند و به خاطر همين است كه خداى عز و جل مى‏فرمايد:

ما توجه به اعمال فاسد بى‏خلوص و بى‏حقيقت آنها نموده و تمام را باطل و نابود مى‏گردانيم اى ابراهيم، آيا مى‏دانى سبب و سر آنچه گفتى چيست؟

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا برايم بيان كنيد و برهانش را شرح دهيد.

حضرت فرمودند: اى ابراهيم خداوند تبارك و تعالى عالم و قديم بوده و اشياء را از هيچ آفريده و كسانى كه معتقدند خداوند اشياء را از چيزى آفريده به او كفر ورزيده‏اند زيرا آن چيزى كه اشياء را از آن آفريده بايد قديم و با حق تعالى از ازل بوده باشد در حالى كه اين طور نيست.

بلكه حق تعالى اشياء را از هيچ آفريده، يكى از مخلوقات حق زمين است كه آن را طيب و پاك آفريد و سپس آن را شكافت و از درونش آب زلال و صاف و شيرين را بيرون آورد و بر آن ولايت ما اهل بيت را عرضه كرد، آب آن را پذيرفت سپس حق تعالى آن را هفت روز بر روى زمين جارى ساخت تا تمام آن را فرا گرفت، بعد آب را برد و پس از آن مقدارى از گل روى زمين را برداشت و آن را گل ائمه عليهم السلام قرار داد و بعد گل ولاى ته‏نشين شده آن گل را برداشت و از آن شيعيان ما را آفريد و اگر گل شما را اى ابراهيم به حال خود مى‏گذاشت همان طورى كه گل ما را به حال خود گذاشت البته شما و ما يك چيز مى‏شديم.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا: با گل ما مگر خداوند چه كرد؟

حضرت فرمودند: خداوند متعال بعد از آن زمين شور و ناپاك و متعفنى را آفريد، آن را شكافت و آبى بد مزه و شور از آن بيرون آورد سپس ولايت ما را بر آن عرضه‏

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 933

داشت، و آن نپذيرفت، آن آب را بر زمين براى هفت روز جارى ساخت تا تمام آن را فرا گرفت، سپس آب را برد و پس از آن مقدارى از گل روى آن زمين را برداشت و از آن طاغيان و پيشوايانشان را آفريد، بعد با ته‏نشين گل شما آن را ممزوج كرد و اگر گل آنها را به حال خود مى‏گذاشت و با گل شما ممزوج نمى‏كرد شهادتين اصلا به زبان جارى نمى‏كردند، نماز نمى‏خواندند، روزه نمى‏گرفتند، زكات نمى‏دادند، حج بجا نمى‏آوردند، و امانت را به صاحبش رد نمى‏نمودند و در صورت اصلا شباهتى به شما نداشتند و هيچ چيز گرانتر و سخت‏تر بر مؤمن از اين نيست كه دشمنش را بصورت خود ببيند.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا با اين دو گل چه شد؟

فرمود: اين دو را با آب اول (آب شيرين و گوارا) و دوم (آب شور بدمزه و متعفن) با هم ممزوج كردند بعد آن گل را ماليد مثل ماليدن پوست پس از آن يك مشت از آن را برداشت و فرمود اين به طرف بهشت باشد و باكى نيست، بعد مشتى ديگر برداشت و فرمود: اين به طرف آتش و دوزخ باشد و باكى ندارم، پس از آن آن دو را مخلوط نمود پس از سنخ مؤمن واقع شد و طينت آن را بر سنخ كافر بود و نيز از سنخ كافر واقع شد و طينت آن بر سنخ مؤمن بود، پس آنچه از شيعيان ما مى‏بينى از قبيل:

زنا، لواط، ترك نماز، ترك روزه، ترك حج، ترك جهاد، خيانت يا كبيره‏اى از كبائر بدان كه ناشى است از طينت و عنصر ناصب كه با طينت مؤمن ممزوج گرديده و طينت ناصبى مقتضى اكتساب مآثم و فواحش و كبائر مى‏باشد.

و آنچه از ناصبى مشاهده مى‏كنى از قبيل:

مواظبت بر نماز، روزه، زكات، حج، جهاد و ابواب خير ناشى از طينت مؤمن است كه با طينت ناصبى ممزوج شده و طينت مؤمن مقتضى اكتساب حسنات و بكار گرفتن اسباب خير و اجتناب از مآثم مى‏باشد.

بارى وقتى اين اعمال بر حق تبارك و تعالى عرضه شد فرمود:

من عادل بوده، جور و ستم نمى‏كنم، منصف هستم ظلم را روا نمى‏دارم، حاكم بوده در حكم خود جور نكرده و از صواب ميل به خطاء ننموده و از حق و واقع دور نمى‏شوم، اعمال زشت را كه مؤمن را مرتكب شده ملحق به سنخ ناصب و طينتش كنيد و اعمال حسنه و پسنديده را كه ناصبى كسب نموده به سنخ مؤمن و طينت وى ملح سازيد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 935

تمام اين افعال را به اصل خود برگردانيد، من خداوندى هستم كه معبودى غير از او نيست، آگاه به آشكار و نهان هستم، من بر دلهاى بندگانم مطلع هستم، جور و ظلم نكرده، احدى را ملزم به فعلى نكرده، مگر به آنچه قبل از آفرينشش از او سراغ دارم.

سپس حضرت امام باقر عليه السلام فرمودند:

اى ابراهيم اين آيه را بخوان.

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا كدام آيه را؟

فرمود: قال معاذ الله أن نأخذ إلا من وجدنا متاعنا عنده إنا إذا لظالمون‏ يعنى: يوسف گفت: پناه به خدا كه ما در شرع خويش جز آنكه متاع خود را نزد او يافته‏ايم ديگرى را بگيريم كه اگر چنين كنيم بسيار مردم ستمكارى هستيم.

اين فرموده حق تعالى در ظاهر همان معنايى را دارد كه از آن مى‏فهميد و به خدا سوگند در باطن عينا همان است، اى ابراهيم قرآن ظاهر و باطن، محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ دارد سپس فرمود:

اى ابراهيم، به من بگو خورشيد وقتى طالع مى‏شود و شعاع نورش در شهرها و بلاد ظاهر مى‏گردد آيا اين شعاع از قرص آفتاب جدا است يا متصل به آن مى‏باشد؟

عرض كردم: در حال طلوع و بروزش جدا از آن مى‏باشد.

حضرت فرمود: آيا وقتى غروب مى‏كند و از انظار مخفى مى‏گردد مگر نه اين است كه شعاع متصل به قرص نمى‏باشد تا به آن عود و بازگشت كند؟

عرض كردم: آرى.

فرمود: هر چيزى به نسخ و اصل خودش باز مى‏گردد، لذا وقتى قيامت بپا شود خداوند عز و جل نسخ ناصب و طينت او را با وزر و بالهايش از من مى‏كند و تمام را به ناصب ملحق مى‏سازد.

و نسخ مؤمن و طينت او را با ابواب خير و اجتهادش از ناصب مى‏كند و تمام را به مؤمن ملحق مى‏سازد حال تو در اينجا ظلم و ستم مى‏بينى؟

عرض كردم: خير اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمودند: به خدا سوگند اين حكمى است كه فاصل بين حق و باطل و قاطع و حتمى بوده و حكمى است عادلانه و آشكار، او از آنچه انجام مى‏دهد سؤال نشده ولى بندگان سؤال مى‏شوند.

اى ابراهيم اين حكم به حق و صواب از ناحيه پروردگارت بوده و تو از شك‏كنندگان در آن مباش اين حكم از سلطانى عظيم و بزرگ مى‏باشد.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 937

عرض كردم: اى فرزند رسول خدا، حكم ملك عظيم و سلطان بزرگ چيست؟

فرمود: حكم الله و حكم انبيائش و قصه خضر و موسى زمانى كه موسى خواست با آن حضرت همراه باشد لذا خضر به آن حضرت گفت:

إنك لن تستطيع معي صبرا و كيف تصبر على ما لم تحط به خبرا (گفت تو هرگز نمى‏توانى كه با من صبر پيشه كنى و چگونه صبر توانى كرد بر چيزى كه اصلا از آن آگهى نيافته‏اى).

اى ابراهيم بفهم و تعقل كن، موسى بر خضر انكار كرد و افعال او را شنيع و منكر دانست تا اين كه خضر به او گفت: اى موسى از پيش خود اين افعال را انجام نداده بلكه به دستور حق تعالى بوده است.

اى ابراهيم، چه كسى است اين، قرآن مى‏گويد و كتاب خدا از حق عز و جل اخبار مى‏كند، كسى كه يك حرف از قرآن را رد كند كافر و مشرك است و بر خداى عز و جل رد كرده است.

ليثى مى‏گويد: من آيات را در حالى كه چهل سال مى‏خواندم معناى آنها را نفهميده بودم مگر آن روز، عرض كردم: اى فرزند رسول خدا چقدر عجيب و شگفت انگيز است!! آيا اعمال حسنه و كردار نيك دشمنان را مى‏گيرند و به شيعيان شما مى‏دهند و در مقابل اعمال زشت دوستان شما را اخذ كرده و بر مبغضين شما رد مى‏كنند؟

حضرت فرمودند: آرى، خدايى كه معبودى غير از او نيست، شكافنده حبه و آفريننده انسان و ايجادكننده زمين و آسمان است هرگز خبر نمى‏دهد مگر آنكه خبرش راست و حق بوده و من نيز به تو خبر نمى‏دهم مگر آنكه راست باشد، خدا ظلم و به بندگانش نمى‏كند، او ظلام نسبت به عباد نيست و آنچه به تو خبر دادم در قرآن تمامش مى‏باشد.

عرض كردم: اين اخبار عينا در قرآن مى‏باشد؟

فرمود: بلى. در بيش از سى مورد از قرآن مى‏باشد، آيا دوست دارى بر تو آياتش را قرائت كنم؟

عرض كردم: بلى اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمود: خداوند متعال مى‏فرمايد:

و قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم و ما هم بحاملين‏ ...

(و كافران به اهل ايمان گفتند: شما طريقه ما را پيروى كنيد «اگر به خطا رفتيد» بار

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 939

خطاهاى شما را ما به دوش مى‏گيريم در صورتى كه آنها دروغ مى‏گويند و هرگز بار گناهانشان را به دوش نگيرند.) آيا زيادتر براى بگويم؟

عرض كردم: آرى. اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمودند: ليحملوا أوزارهم كاملة يوم القيامة الخ (تا آنكه آنان در نتيجه انكار روز قيامت بار سنگينى گناه خود را با بار گناه كسانى كه از جهل گمراهشان كردند به دوش نهند، عاقلان آگاه باشيد كه آن بار وزر و گناه بسيار بد عاقبت است).

آيا دوست دارى زيادتر برايت بگويم؟

عرض كردم: آرى. اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمودند:

فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحيما.

(پس خدا گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند كه خداوند در حق بندگان بسيار مهربان است).

مقصود اين است كه خداوند اعمال زشت شيعيان ما را به حسنات و افعال پسنديده تبديل فرموده و اعمال حسنه دشمنانمان را به سيئات و كردارهاى زشت مبدل مى‏نمايد و قسم به جلال حق اين را از عدل و انصاف بارى تعالى بوده و براى قضاء و حكم الهى ردى نبوده و او سميع و عليم است.

سپس امام عليه السلام فرمودند:

آيا از قرآن برايت راجع به امر مزاج و دو طينت مؤمن و مخالف شاهد نياورم؟

عرض كردم: چرا اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمودند:

اى ابراهيم بخوان: الذين يجتنبون كبائر الإثم و الفواحش‏ الخ.

(آنان كه از گناهان بزرگ و اعمال زشت دورى مى‏كنند مگر آنكه لممى «يعنى گناه صغيره» از آنها سر زند كه مغفرت پروردگار بسيار وسيع است و خدا به حال شما بندگان آگاه‏تر است زيرا او شما را از خاك زمين آفريده.) يعنى از زمين طيب و پاك و از زمين متعفن و ناپاك.

فلا تزكوا أنفسكم هو أعلم بمن اتقى‏ (و خودستايى نكنيد او كه آفريننده است به حال هر كه متقى است داناتر مى‏باشد).

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 941

خدا مى‏فرمايد: هيچ يك از شما به كثرت نماز و روزه‏اش افتخار نكند و زياد زكات دادن و حج بجا آوردنش را منظور ندارد زيرا خداى متعال به پرهيزكاران از شما داناتر است و اين گونه خودستايى‏ها از لمم محسوب مى‏شود كه مربوط به مزاج است.

آيا زيادتر برايت بگويم؟

عرض كردم: آرى اى فرزند رسول خدا.

حضرت فرمودند:

يعنى چنانچه شما را در اول بيافريد ديگر بار بسويش باز آييد.

ائمه و پيشوايان جور مقصود هستند نه پيشوايان حق و عادل‏ و يحسبون أنهم مهتدون‏ (و گمان مى‏كردند كه به راست هدايت يافته‏اند) ايا ابا اسحاق اين مطلب و معانى را درياب به خدا سوگند اينها از احاديث گرانبها و شريفه و باطن اسرار ما و از گنجهاى نهانى خزائن ما مى‏باشد، برگرد و احدى را بر اسرار ما مطلع مكن مگر مؤمنى كه مستبصر باشد تو اگر به اسرار ما اذعان و اعتقاد پيدا كردى آن را در خود و مال و اهل و فرزندت بيازما.

علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ج‏2، ص: 943

پايان ترجمه كتاب شريف علل الشرائع به دست ناتوان بنده ضعيف افقر العباد سيد محمد جواد ذهنى تهرانى در عصر روز دوشنبه آخر ماه ذى حجة الحرام سنه يك هزار و چهار صد و بيست و يك هجرى قمرى.

و از خداوند منان تقاضا دارم كه اين خدمت ناچيز را از داعى به احسن وجه قبول فرمايد بحق محمد و آله الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين آمين ربّ العالمين.[[418]](#footnote-418)

1. ( 1)- حديث مرفوعه در اصطلاح درايه خبرى است كه سند آن از وسط قطع شده باشد چه يكى از وسائط را نياورند و چه بيشتر مشروط به اين كه تصريح به رفع بنمايند مانند حديث مذكور و اين قسم از خبر را داخل در حديث مرسل به معناى اعم مى‏دانند. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1)- اجد، به كسر همزه و جيم [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 2)- عد، به كسر عين و سكون دال [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 3)- حر، به فتح حاء و تشديد راء مكسوره [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 4)- وسم، به فتح واو و سكون سين در اين روايت به معناى موسم كه اسم مكان است بوده و قرينه بر آن تفسيرش به معدن مى‏باشد و مقصود از آن محل گرد آمدن مى‏باشد چنانچه در اقرب الموارد اين معنا را براى آن ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 5)- چون پاداش و اجرت را معمولا در پايان كار مى‏دهند و حق تعالى نيز ثواب و اجر بندگان را در جهان باقى مى‏دهد از اين رو اين جهان را عالم آخرت ناميده‏اند. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1)- شايد مقصود از« حيوان» موجود جاندار باشد كه همان حضرت آدم است چه آن كه مطابق برخى از روايات حوا از آدم آفريده شده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 2)- كلمه« اجد» به صيغه متكلم وحده، فعل مضارع است از ماده وجدان يعنى مى‏يابم و بفرموده مرحوم مجلسى ممكنست از ماده اجاده باشد يعنى نيكو سعى مى‏كنم و فرار مى‏نمايم. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1)- مرحوم مجلسى در كتاب بحار الانوار ج( 10) ص( 14) مى‏فرمايد: شايد كلمه« درهم» در اصل« دار هم» يعنى خانه حزن و اندوه بوده سپس در اثر كثرت استعمال به« درهم» مبدل گرديده. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 2)- مقصود از« قربانى» چيزى است كه با آن به حق تعالى تقرب جويند اعم از ذبيحه يا غير آن.

    در تفسير شريف لاهيجى مى‏نويسد: آورده‏اند كه هابيل صاحب گوسفندان بود، بره‏اى فربه و خوب كه به غايت آن را دوست مى‏داشت آورد و به سر كوهى نهاد، قابيل صاحب زرع بود، دسته‏اى گندم ضعيف كم دانه را آورده و در همان موضع قرار داد، پس قربانى هابيل قبول شد به اين نحو كه آتش سفيد بى‏دود از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد ولى به قربانى قابيل التفاتى نكرد و از آن درگذشت. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1)- طبق آنچه در تفسير شريف لاهيجى آمده صلحاى قوم پنج نفر بودند [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1)- پنج بت بود كه آن قوم مى‏پرستيدند به نامهاى: ود، سواع، يغوث، يعوق و نسر [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 2)- جماعتى از شيوخ اهل قم از ابن وليد نقل كرده‏اند كه وى او را اهل غلو مى‏داند و مرحوم علامه در خلاصة الرجال فرموده: ابن غضائرى مى‏گويد: قميون او را متهم كرده‏اند و حديثش نفى بوده و فسادى در آن نيست و مى‏فرمايد: به نظر من در حديثش توقف بايد نمود. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 1)- شايد مراد از« اختلاط» در اين جا اين باشد كه در بدو خلقت وحوش و طيور و سباع و مخلوقات ديگر همه به يك شكل بوده و امتيازى از يك ديگر نداشتند. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 2)- عبد الله بن سنان بن طريف كه به او مولى بنى ابى طالب و مولى بنى العباس نيز گويند كوفى بوده و از ثقات اماميه محسوب شده و هيچ طعنى در او نمى‏باشد. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 3)- وى از مشايخ ابو الحسن على بن بابويه قمى است و تفسيرى از وى بجا مانده كه در عداد و تفاسير روائى بشمار مى‏رود و از كثرت روايت مرحوم صدوق از وى و همچنين مرحوم شيخ حر و علامه مجلسى قدس سره اين طور بر مى‏آيد كه به وى اعتماد كامل داشته‏اند و مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى در اعلى درجات حسن بوده است. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 1)- عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروى به فرموده مرحوم علامه در خلاصة الرجال ثقه و صحيح الحديث مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: وى از حضرت ابو عبد الله و ابو الحسن عليهما السلام روايت مى‏نمايد و شخصى است ثقه. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 2)- محمد بن عمار بن ياسر مخزومى از كوفيان بوده و در مرضى كه به آن مبتلا شده بود رسول خدا صلى الله عليه و آله به عيادت وى آمدند. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى از وجوه طائفه اماميه بوده و برادرى داشت به نام نوح بن دراج كه او نيز از اصحاب اماميه محسوب مى‏شود و جميل برادر بزرگتر وى در آخر عمر نابينا شد و در زمام حضرت ثامن الحجج عليه السلام از دنيا رفت. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 2)- مرحوم مجلسى در بحار فرموده: مقصود از اين عبارت« انه لم يجعل شي‏ء الا لشي‏ء» آنست كه حق تعالى هيچ حكمى از احكام را مشروع نفرموده مگر آن كه حكمتى از حكم در آن مى‏باشد بنا بر اين حلال را به خاطر حسنش حلال و حرام را به خاطر قبحش حرام نموده است. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 1)- املاء آن است كه شخصى بگويد و ديگرى عين گفته‏هاى او را بنويسد. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 2)- ابداء آفريدن و ايجاد نمودن چيزى است از عدم و به عبارت ديگر شي‏ء را از لا شي‏ء پديد آوردن. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 3)- از فرموده امام عليه السلام استفاده مى‏شود كه« اختراع» در مقابل« ابداء» است يعنى شيئى را از شيئى ديگر آفريدن بدون اين كه مماثلى داشته باشد و فلاسفه نيز گفته‏اند:

    اختراع عبارت است از ايجاد غير مسبوق به مدت و در كلام برخى از ايشان تصريح شده به اين كه موجود مخترع، موجودى است كه وجودش با نمونه نبوده و قبل از آن مانندى نداشته باشد. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 4)- از فرموده امام عليه السلام به دست مى‏آيد كه ابتداع يعنى آفريدن و ايجاد نمودن به خاطر علت و سبب. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 1)- از محمد بن مسعود منقول است كه حبيب در ابتداء از خوارج بوده و سپس مستبصر شد و در عداد اصحاب صادقين عليهما السلام قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 1)- مقصود از« روح من» يعنى روحى را كه برگزيدم و آن روحى است كه از عالم مجردات يا عالم قدس مى‏باشد چنانچه منظور از« طبيعت» طبيعتى است كه از عالم خلق و جسمانيات يا از معدن شهوات و جهالات مى‏باشد لذا جناب آدم به طبيعتى كه از عالم جسمانيات است سؤال نموده و اين شرح و توضيح از مرحوم مجلس در بحار الانوار مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 1)- در متن حديث محذوف در تقدير است و بفرموده مرحوم مجلسى در بحار تقدير چنين مى‏باشد:

    لو جاز على التردد ما ترددت في شى‏ء ... چنانچه ما در ترجمه بر اساس همين تقدير عبارت را برگردان نموديم البته تقادير ديگرى نيز گفته‏اند كه به جهت عدم اطاله كلام از ذكرشان صرف نظر كرديم. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1)- سوره نمل آيه( 89) [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 2)- سوره آل عمران آيه( 31) [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 1)- سوره ذاريات آيه( 56) [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 2)- سوره هود آيه( 119 و 118) [↑](#footnote-ref-32)
33. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 1)- كلمه« اديم» به معناى ظاهر و روى مى‏باشد لذا اديم السماء يعنى ظاهر آسمان و اديم الارض يعنى روى زمين ولى از ظاهر عبارت مصنف عليه الرحمه اين طور استفاده مى‏شود كه معناى مزبور مراد نيست بلكه مقصود از آن زمين چهارم است كه به اين نام موسوم مى‏باشد چه آن كه به اعتقاد قدماء در مقابل هفت آسمان، هفت زمين نيز وجود داشته كه هر كدام به نامى معروف مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 2)- در رجال كشى آمده است: معاوية بن حكيم فطحى است ولى عدل و عالم بوده است و نجاشى فرموده: وى ثقه و در بين اصحاب ثامن الحجج عليه السلام، جليل القدر بوده است. [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى امامى و مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 1)- در برخى از روايات آمده است كه پس از قتل هابيل چهل صباح آدم گريست و در بعضى ديگر چهل صباح و مساء وارد شده و به نظر مى‏آيد كه مضمون اين دو روايت اقرب به صواب و واقع باشد. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 2)- مرحوم مامقانى در رجال فرموده: رهنى با راء مهمله مضموم و هاء ساكنه و نون و ياء مشدد منسوب است به« رهنة» كه قريه‏اى است در كرمان و ابن داود از نسخه‏اى نقل كرده كه ضبط آن با دال به جاى راء مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 1)- مقصود از سؤال تنبيه آن است كه پرسش آدم عليه السلام به اين منظور بوده كه فرشتگان را هشدار دهد و متنبه سازد به جهلشان و مطلع نبودن از آنچه حضرت آدم آگاه به آن بوده. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 2)- منظور از سؤال تكليف آن است كه سائل مسئول عنه را مكلف نمايد به جواب از مورد سؤال. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 1)- هاروت و ماروت دو فرشته‏اند كه در بابل( از توابع كوفه است) آنها را عذاب مى‏كنند و سببش آن است كه فرشتگان آسمان، انسانها را به ارتكاب گناه سرزنش مى‏كردند حق تعالى فرمود: اگر هواى نفس و شهوت كه در آدميان نهاده‏ام در شما نيز مى‏گذاردم از شما هم گناه صادر مى‏شد جهت اثبات اين معنا سه فرشته برگزيده شدند كه به زمين رفته و به صورت انسان در ميان اهل زمين باشند آن سه عبارت بودند از: عزا، عزايا و عزازيل، خداى تعالى آنها را به طبع آدميان گردانيد و به زمين فرستاد تا ميان ايشان حكم كنند، عزازيل چون دانست كه نمى‏تواند خود را نگاه دارد و مرتكب عصيان مى‏گردد استعفاء خواست و بدين ترتيب به آسمان برگشت ولى آن دو در ميان مردم روزها حكم مى‏كردند و شب‏ها به بركت يكى از اسماء اعظم الهى به آسمان مى‏رفتند، چندى گذشت، روزى زنى از فرزندان نوح عليه السلام كه نامش به تازى« زهره» و به فارسى« بيدخت و ناهيد» بود به تظلم از شوهرش نزد ايشان آمد، آن زن جمالى به غايت داشت عزا و عزايا كه چشمشان بر وى افتاد مفتون و گرفتارش شدند، گفتند ما تو را از شوهر جدا مى‏كنيم به شرطى كه به حكم ما شوى.

    گفت: قبول كردم.

    ايشان حكم بنا حق كرده و وى را از شوهر جدا ساختند، زن با ايشان وعده كرد كه به جاى خلوتى روند، ايشان چون قصد وى كردند، گفت من هنوز از اين شوهر ايمن نيستم تا وى را هلاك كنيد، آنها شوهر را بقتل رساندند، زن گفت: يك كار ديگر مانده است، من بت‏پرستم شما نيز بايد بت بپرستيد تا من از آن شما باشم، ايشان گفتند:

    معاذ الله كه ما بت بپرستيم، زن گفت: پس خمر بخوريد، ايشان بر هواى آن زن خمر خورده، مست شدند، آن زن خود را آراسته بديشان نمود چون قصد وى كردند، گفت: نام اعظم را كه مى‏دانيد به من آموزيد، به وى آموختند، زهره آن اسم بگفت و به آسمان رفت ايشان چون به هوش آمدند خويش را تنها ديده در حالى كه هم حكم بناحق نموده و هم خمر خورده و هم نفسى را كشته و هم قصد حرام نموده بودند و در ضمن اسم اعظم را نيز از دست داده بودند متحير فرو ماندند نزد عابدى آمده و از وى چاره خواستند، وى پس از يك شب عبادت آوازى شنيد كه گفت به آن مجرمان بگو شما مستوجب عذاب خدا گشته‏ايد. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 1)- مقصود عدم اطلاع غير حجت خدا كه انسانهاى معمولى است مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1)- سوره آل عمران آيه( 33) [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 2)- سوره آل عمران آيه( 34) [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 3)- اهل حشو همان مجسمه هستند كه قائل به جسم بودن حق تعالى بوده و آيات قرآن را حمل بر ظاهر مى‏كنند و از معتقدات اين گروه اين است كه هاروت و ماروت فرشته نبوده بلكه دو تن از رجال درشت و ضخيم بابل بودند [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 1)- اين روايت را مرحوم صدوق درج( 1) باب( 27) از كتاب عيون اخبار الرضا ص( 266) طبع انتشارات جهان به اين شرح نقل نموده:

    \iُ\i حدثنا محمد بن القاسم المفسر المعروف بابى الحسن الجرجانى رضى الله عنه، قال: حدثنا يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيار عن أبويهما، عن الحسن بن على، عن ابيه على بن محمد، عن ابيه محمد بن على، عن ابيه الرضا على بن موسى، عن ابيه موسى بن جعفر، عن ابيه الصادق جعفر بن محمد\E في قول الله عز و جل:\i و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان و ما كفر سليمان‏\E.\E

    \iُ قال: اتبعوا ما تتلو كفرة الشياطين من السحر و النيرنجات على ملك سليمان الذين يزعمون ان سليمان به ملك و نحن ايضا به، فظهر العجائب حتى ينقاد لنا الناس و قالوا: كان سليمان كافرا ساحرا ماهرا بسحره ملك ما ملك و قدر ما قدر، فرد الله عز و جل عليهم، فقال: و ما كفر سليمان و لا استعمل السحر الذى نسبوه الى سليمان و الى ما\i أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت‏\E.\E

    \iُ و كان بعد نوح عليه السلام قد كثر السحرة و المموهون فبعث الله عز و جل ملكين الى نبى ذلك الزمان بذكر ما تسحر به السحرة و ذكر ما يبطل به سحرهم و يرد به كيدهم، فتلقاه النبى عليه السلام عن الملكين و اداه الى عباد الله بامر الله عز و جل، فامرهم ان يقفوا به على السحر و ان يبطلوه و نهاهم ان يسحروا به الناس.\E

    و هذا كما يدل على السم ما هو و على ما يدفع به غائلة السم ...

    مترجم گويد: ترجمه اين حديث را مرحوم لاهيجى در تفسير شريف ذيل آيه مباركه آورده طالبين به آن كتاب مراجعه نمايند. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 1)- چنين به نظر مى‏رسد كه روايت مذكور ضعيف باشد زيرا به اعتقاد ما انبياء نبايد عيب خلقى و جسمى داشته باشند و به نظر مى‏رسد كه خصوصيت مزبور عيب محسوب شود و همين معنا موجب وهن در روايت و عدم اعتماد بر آن مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1)- سعد بن عبد الله قمى اشعرى، جليل القدر، واسع الاخبار، كثير التصانيف و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 2)- عباس بن معروف قمى، صحيح و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 3)- على بن مهزيار اهوازى، ثقه و صحيح و جليل القدر، واسع الرواية بوده و سى و سه كتاب دارد. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 4)- چون تصريح به اسم راوى مزبور نشده حديث را اصطلاحا مرسل خوانند. [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 5)- عبد الرحمن بن ابى نجران كوفى از حضرت ثامن الحجج عليه السلام روايت مى‏كند و ثقه و معتمد مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 6)- اصلش كوفى است ولى در بغداد مى‏زيسته و در آنجا از دنيا رفته، وى از حضرت ابى الحسن و ثامن الحجج عليهما السلام روايت مى‏كند و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 7)- محمد بن يحيى ابو جعفر العطار القمى، وى از بزرگان و شيوخ اماميه است، ثقه و عين و كثير الحديث مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 8)- حسين بن حسن بن ابان امام عسكرى عليه السلام را درك ولى از آن حضرت روايت نكرده، مرحوم علامه وى را توثيق نموده است. [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 9)- نجاشى در باره‏اش فرموده: ابن وليد او را غالى توصيف كرده و به متفرداتش اعتمادى نيست. [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 1)- احمد بن محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الاحوص الاشعرى، وى از مشايخ قميين بوده و ثقه مى‏باشد، مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه فرموده‏اند: وى حضرت رضا و امام جواد و حضرت هادى عليهم السلام را ملاقات كرده است. [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 2)- وى حضرت ثامن الحجج عليه السلام را ملاقات كرده و ثقه و جليل القدر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 3)- ابان بن عثمان الاحمر البجلي از امام صادق و حضرت كاظم عليهما السلام روايت مى‏كند كشى قدس سره مى‏فرمايد: وى از اصحاب اجماع است اگر چه از ناووسيه و فاسد المذهب مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 1)- كلمه« طوفان» يعنى آب زيادى كه به آنچه رسد آن را در خود حل و غرق نمايد و بالايش قرار گيرد و نيز به هر باد يا آتش شديد و زيادى كه اشياء را طعمه خود قرار دهد گفته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 1)- حسن بن على بن زياد الوشاء، وى كوفى است و به گفته كشى در رجال از اصحاب حضرت رضا عليه السلام بوده و از وجوه طائفه اماميه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 2)- سوره هود آيه( 46). [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 3)- كلمه« عمل» به صيغه ماضى و« غير» منصوب است تا مفعول آن باشد. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 4)- كلمه« عمل» با تنوين رفع و« غير» با ضمه و« عمل» به معناى معمول است يعنى« مولود» و مراد از« غير صالح» زنا مى‏باشد و حاصل معنا اين است كه: انه مولود من زنا فلذا حق تعالى فرموده:\i إنه ليس من أهلك‏\E. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 1)- سوره هود آيه( 43). [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 1)- محمد بن الحسين بن ابى الخطاب الزيات الهمدانى، مرحوم علامه در خلاصة الرجال فرموده است: وى مردى جليل و از اصحاب اماميه و عظيم القدر و كثير الروايه و ثقه و عين بوده و تصانيف پسنديده و نيكو داشته است. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 2)- محمد بن الحسن بن سنان وى در طفوليت پدرش را از دست داد و جدش سنان متكفل او گرديد لذا او را به جد منسوب مى‏كنند بارى برخى از اهل رجال او را غالى توصيف كرده و بعضى ضعيف و مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏فرمايد: از نظر من در روايات او بايد توقف نمود. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 3)- زيرا به وسيله باران امر كشاورزى و گله‏دارى رونق مى‏يابد و اين معنا هم مطلوب كشاورزان بوده و هم مرضى چوبداران و گله‏داران است. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 1)- على بن ابراهيم بن هاشم القمى، مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: وى ثقه و معتمد و صحيح المذهب بوده و كتب زيادى تصنيف نموده است. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 1)- داود بن ابى يزيد كوفى عطار، وى ثقه بوده و از حضرت امام صادق عليه السلام و حضرت ابى الحسن عليه السلام روايت مى‏كند. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1)- عبد الله بن هلال بن خاقان، در بعضى از نسخ آن را عبد الله بن جابان( با باء به جاى قاف) ضبط كرده‏اند، مرحوم شيخ او را از اصحاب امام صادق عليه السلام دانسته و بفرموده ممقانى مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 2)- سوره انبياء آيه( 69) [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 1)- سوره بقره آيه( 260) [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 1)- كلمه« حجر» به كسر حاء و سكون جيم مكانى است در نزديكى كعبه و حاجى‏ها در موقع طواف بايد آن را در طواف خود داخل كنند يعنى از پشت آن دور بزنند. [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 2)- عباس بن معروف، قمى ثقه و صحيح الحديث مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 3)- سيف بن عميره نخعى، كوفى و ثقه است و از امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و از اصحاب امام كاظم عليه السلام محسوب مى‏شود، در باره‏اش گفته‏اند واقفى مذهب بوده. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 4)- محمد بن على ماجيلويه قمى، از كلام مرحوم علامه استفاده مى‏شود كه وى ثقه است چنانچه مرحوم فاضل جزائرى نيز ايشان را توثيق كرده و مرحوم مصنف( صدوق) بدون واسطه از وى زياد نقل حديث نموده است و به فرموده ممقانى در رجال وى از مشايخ اجازه صدوق بوده و همين معنا ما را از توثيق مستغنى مى‏سازد. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 1)- ابان بن عثمان الاحمر البجلي، كشى مى‏گويد او از ناووسيه است ولى در عين حال از اصحاب اجماع مى‏باشد [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 2)- مجاهد بن العلا الكوفى، وى به فرموده ممقانى در رجال امامى و مجهول الحال مى‏باشد [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 3)- جياد بكسر جيم كه ضبط ديگر آن« اجياد» بفتح همزه و سكون جيم است جمع« جيد» بمعناى گردن مى‏باشد و آن كوهى است در مكه [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 4)- در من لا يحضره الفقيه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه روزى وقت عصر حضرت سليمان مشغول عرض اسبان گرديد تا آفتاب فرو رفت و فضيلت نماز عصر از سليمان فوت شد پس سليمان امر كرد فرشتگان موكل آفتاب آن را برگردانند و پس از رد شمس سليمان وضو ساخت و نمازش را اداء نمود و حاصل اين روايت آن است كه در زمان سليمان وقت نماز عصر ممتد بود به طورى كه بعد از غروب آفتاب نيز مى‏توانستند آن را اداء نمايند اما قبل از غروب وقت فضيلت آن بود و بعد از غروب وقت اضطرارى آن محسوب مى‏شد و سرگرم شدن جناب سليمان به ديدن اسبان او را از دريافت فضيلت نماز عصر بازداشت لذا رد شمس نمود تا فضيلت آن را درك كند.

    على بن ابراهيم در تفسير فرموده: جناب سليمان اسب را بسيار دوست مى‏داشت و هميشه مى‏فرمود كه اسبان را از نظر او بگذرانند روزى اسبان از نظرش گذشتند و وى چنان مشغول ديدن آنها گرديد كه آفتاب به حجاب شب فرو رفت و نماز عصر او فوت گرديد از اين جهت قرين غم و الم گرديد و از حق سبحانه استدعاى رد شمس نمود تا نماز عصر را به وقت خود بخواند و بعد از آن اسبان را طلبيد و از غصه‏اى كه داشت برخى را پى كرد و بعضى را گردن زد چنانچه حق تبارك و تعالى مى‏فرمايد:(\i فطفق مسحا بالسوق و الأعناق‏\E). [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 1)- ابو بصير ليث بن البخترى المرادى، جميل بن دراج از حضرت امام صادق عليه السلام نقل كرده كه آن جناب فرمودند:

    اوتاد الارض و اعلام الدين اربعة: محمد بن مسلم و بريد بن معويه و ليث بن البخترى المرادى و زرارة بن اعين. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 1)- قاسم بن عروه، ابو محمد مولى ابى ايوب الخوزى، مرحوم ممقانى مى‏فرمايد: على الاقوى وى حسن محسوب مى‏شود. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 2)- بريد بن معاوية بن العجلى، وى از امام باقر و امام صادق عليهما السلام نقل مى‏كند، مرحوم علامه در خلاصه فرموده:

    بريد وجه من وجوه اصحابنا، فقيه و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 1)- مقصود از خيرخواهى ذو القرنين براى خدا همان دعوت او است مردم را به سوى حضرت سبحان و مراد از خير خواهى حق جل ثنائه براى او شايد مضمون حديثى است كه مرحوم مجلسى عطر الله مرقده در كتاب بحار ج( 12) ص( 198) ح( 29) نقل كرده و آن اين است كه:

    اصبغ بن نباته مى‏گويد: از حضرت امير المؤمنين عليه السلام راجع به ذو القرنين سؤال شد، آن جناب فرمودند: ذو القرنين بنده صالح خدا بود موسوم به عياش حق تبارك و تعالى او را برگزيد و پس از طوفان نوح وى را به سوى مردم مغرب مبعوث داشت، او مردم را دعوت به حق كرد ولى مردم بر فرق راستش كوبيده و او را از پاى درآوردند سپس حق عز و جل او را بعد از صد سال ديگر زنده كرد و اين بار او را به سوى مردم مشرق فرستاد، باز مردم وى را تكذيب كرده و بر فرق چپش كوبيده و او را مقتول ساختند، حق تعالى پس از صد سال ديگر او را زنده كرد و به عوض دو ضربه‏اى كه به او رسيده بود جاى ضربتين دو شاخ مجوف قرار داد. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 2)- مقصود از« مثل ذو القرنين» وجود مبارك خود امير المؤمنين عليه السلام است كه از جهت وارد شدن دو ضربت بر فرق آن بزرگوار خود را مثل ذو القرنين معرفى فرمود و آن دو ضربت عبارت بود از:

    الف: ضربتى كه روز خندق از عمرو بن عبد ود بر فرق نازنينش وارد گرديد.

    ب: ضربتى كه شب نوزدهم ماه مبارك رمضان ابن ملجم ملعون به حضرت زد. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 1)- عبد الله بن جعفر حميرى قمى، وى مردى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 2)- ابو عبد الله جامورانى رازى، مرحوم علامه در خلاصه وى را ضعيف تلقى كرده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 3)- ظاهرا حسين بن ابى حمزه صحيح مى‏باشد چنانچه مرحوم اردبيل در رجال فرموده و به فرموده مرحوم محقق خويى در معجم مقصود از« ابى حمزه» ابو حمزه ثمالى است. [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 1)- برادر بزرگ آنها نامش روبيل بود. [↑](#footnote-ref-90)
91. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 1)- سوره يوسف آيه( 33). [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 1)- در مقام بحث دو عنوان وجود دارد: خيار و اختيار، مقصود از خيار آن است كه امرى در واقع به خير و صلاح انسان باشد و شخص بدون اعمال نظر و برگزيدن امرى از خداى منان همان خير واقعى را كه خدا به صلاحش مى‏داند بخواهد ولى اختيار آن است كه به تحريك نفس امرى را كه شخص خير مى‏داند برگزيند بدون اين كه امر را واگذار به صلاح خدا كند و جناب يوسف در باره داخل شدن به زندان از اختيار استفاده نمود نه از خيار كه اولى از اختيار است. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 1)- سوره يوسف آيه( 84) [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 2)- سوره سجده آيه( 21) [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 3)- خلاصه كلام آن كه برادران يوسف وقتى بنيامين را نزد عزيز مصر( يوسف) گذارده و خود بدون او نزد پدر بازگشتند و به وى خبر مفارقت فرزندش را دادند جناب يعقوب بياد فراق يوسف افتاد و در مقام تأسف و تحسر فرمود: يا أسفا على يوسف. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 4)- سوره يوسف آيه( 77) [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 1)- سوره يوسف آيه( 77) [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 2)- سوره يوسف آيه( 70) [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 3)- اگر چه قميون او را تضعيف كرده‏اند ولى ثقه است، چه آن كه عبد العزيز بن المهتدى كه وكيل حضرت ثامن الحجج عليه السلام بود مى‏گويد: از حضرت پرسيدم: در هر وقتى من نمى‏توانم محضر شما برسم از چه كسى معالم دين خود را ياد بگيرم؟

     حضرت فرمودند: از يونس بن عبد الرحمن. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 4)- تقيه يعنى لفظى را گفتن و معناى بعيد آن را اراده كردن به طورى كه معناى مزبور به ذهن مخاطب نيايد. [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 1)- چون نام اين راوى در حديث ذكر نشده بدين ترتيب روايت اصطلاحا مرسله خوانده مى‏شود. [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 1)- در كتاب كمال الدين و تمام النعمة از مفضل بن عمر حديثى نقل شده و آن اينست كه: حضرت صادق عليه السلام فرمودند: چون نمروديان به منظور سوزاندن ابراهيم آتش افروختند، جبرئيل جامه‏اى از بهشت آورد و به ابراهيم پوشاند تا آن كه از مضرت حرارت و برودت سالم باشد و چون فوت ابراهيم نزديك شد آن پيراهن را با تعويذ در بازوى اسحاق بست و اسحاق نيز در بازوى فرزند خود يعقوب بست و وقتى يوسف متولد شد، يعقوب آن را در بازوى يوسف بست و اين همان پيراهنى است كه يوسف همراه كاروان برادران براى پدر فرستاد و يعقوب استشمام بوى بهشت از اين پيراهن مى‏كرد. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 2)- امامى و مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 3)- امامى و مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 1)- سوره يوسف آيه( 94) [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 1)- سوره يوسف آيه( 58) [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 1)- كلمه« قبط» بكسر و قاف و سكون باء طائفه‏اى از مردم بومى مصر مى‏باشند و نيز به قوم فرعون قبطى مى‏گفتند. [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 1)- ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 2)- اسحاق بن عمار الكوفى الصيرفى وى از شيوخ اصحاب اماميه بوده و از اصحاب امام صادق و امام كاظم عليهما السلام مى‏باشد.

     مرحوم شيخ در فهرست فرموده: وى فطحى المذهب است. [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1)- سوره غافر آيه( 26) [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 1)- به ضم قاف و زا نام شهرى است ميان مصر و مكه و درياى قلزم دريايى است بر كنار اين شهر كه به درياى احمر معروف است. [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 1)- سوره غافر آيه( 84) [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 2)- سوره انعام آيه( 158) [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1)- سوره كهف آيه( 65) [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1)- در مراصد الاطلاع آمده است كه فرغانه به فتح فاء و سكون راء شهرى است وسيع در ما وراء النهر نزديك بلاد تركستان. [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 1)- كلمه« حيس» به فتح حاء و سكون ياء خوراكى است كه از خرما و روغن و كشك به دست مى‏آيد. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 1)- مقصود از« ناكثين» اصحاب جمل هستند. [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 2)- مراد از« قاسطين» اصحاب صفين مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 3)- منظور از« مارقين» اصحاب نهروان مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 4)- محمد بن الحسن بن احمد بن وليد ابو جعفر شيخ قميين و فقيه ايشان بوده و ثقه و عين مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 5)- يعقوب بن يزيد الكاتب، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه و صدوق بوده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 6)- يعقوب بن شعيب بن ميثم الاسدى به فرموده نجاشى و علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 7)- سوره طه آيه( 12) [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 1)- سوره طه آيه( 27) [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 2)- سوره طه آيات( 43) و( 44) [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 1)- على بن ابراهيم بن هاشم القمى، كنيه‏اش ابو الحسن است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و صحيح المذهب بوده. [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 1)- هشام بن الحكم الكندى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و حسن التحقيق بوده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 1)- سوره نمل آيه( 19) [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 2)- سوره نمل آيه( 18) [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 1)- مرحوم مجلسى درج( 14) بحار ص( 93) براى تعليلى كه مور آورده وجوهى ذكر كرده كه از بين آنها بيان ذيل را پسنديده و اختيار فرموده و آن اين است كه: مور به سليمان عرض كرد: پدرت داود وقتى مرتكب ترك اولى شد قلبش مجروح گرديد سپس آن را با« ود الله تعالى» و محبت حضرتش مداوا نمود و به خاطر همين معنا به داود ناميده شد و اين نام مشتق است از« الدواء بالود» چه آن كه وى« داوى بالود» و تو چون هنوز مرتكب ترك اولى نشده‏اى به سليمان ناميده شدى پس اين دو علت براى دو اسم، علت زائد بودن اسم تو بر اسم پدرت مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 1)- سوره سبأ آيه( 14) [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 2)- مقصود ابان بن تغلب است كه ثقه و جليل القدر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 1)- حسن بن على بن زياد الوشاء بجلى، كوفى، وى از اصحاب حضرت ثامن الحج عليه السلام و از وجوه طائفه اماميه محسوب مى‏شود. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 2)- درست بن ابى منصور واسطى، وى واقفى مذهب است. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 3)- حسين بن مختار قلانسى كوفى، وى واقفى مذهب است. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: على بن احمد بن اشيم از اصحاب امام رضا عليه السلام بوده و مجهول مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 2)- سليمان بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن على بن عبد الله بن جعفر الطيار ابو محمد الطالبى الجعفرى، وى از حضرت ثامن الحج عليه السلام روايت مى‏كند و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 3)- سوره مريم آيه( 54) [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 1)- جايى كه خرما را در آنجا خشك مى‏كنند. [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 1)- وهب بن منبه يمانى: به فرموده مرحوم ممقانى در رجال وى يا ضعيف بوده و يا مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-141)
142. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 1)- خبز الحوارى يعنى نانى كه مكرر آرد آن را غربال كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 1)- كنده به كسر كاف قبيله‏اى از اهل يمن هستند [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 1)- ام ولد در اصطلاح فقهاء به كنيزى مى‏گويند كه از مولا و آقايش صاحب فرزند باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 2)- مقصود سه خليفه اول و دوم و سوم مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 1)- ثعلبة بن ميمون: وى از وجوه اماميه بوده و به ثقه و فاضل و فقيه و لغوى و نحوى توصيف شده است. [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 2)- معمر بن يحيى بن مسافر العجلى الكوفى، وى به فرموده علامه در خلاصه ثقه بوده است. [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 3)- مرحوم مجلسى درج( 1) بحار الانوار ص( 161) مى‏فرمايد: شايد مراد از اين كه مرگ بين ديدگان باشد اين است كه شخص دائم به ياد آن باشد و مقصود از اين كه آرزو پشت سر قرار مى‏گيرد اين است كه به خاطر خطور نكرده و منسى باشد در نتيجه شخص آرزوى طولانى ندارد با توجه به اين نكته مراد سائل اين است كه: چرا مردم با اين كه اهل عقل هستند نمى‏دانند و در تحصيل علم آن طور كه شايسته است سعى نمى‏كنند؟

     و جواب اين سؤال آن است كه: سبب آن حادثه‏اى است كه براى جناب آدم عليه السلام، اتفاق افتاد و مرتكب ترك اولى شد و به مقتضاى آن موت فراموش و آرزو طولانى گرديد و اين دو در اولاد آدم نيز سرايت نمود. [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 1)- ابن حجر در التقريب ترجمه حال وى را آورده، محمد بن الخليل المخرمى البغدادى ابو جعفر الفلاس متوفى در سال دويست و شصت و اندى. [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 2)- در بعضى از نسخ« المخزومى» و در برخى« المحرمى» ضبط شده ولى صحيح« المخرمى» با خاء نقطه دارد و راء مكسوره مشدده منسوب به« مخرم» مى‏باشد و آن محله‏اى است در بغداد كه برخى از فرزندان يزيد بن المخرم به آنجا وارد شدند. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 1)- كلمه صنوبر به فتح صاد و نون و باء كاج را گويند. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 1)- حسن بن جهم بن بكير بن اعين ابو محمد شيبانى ثقه است و از حضرت امام موسى الكاظم و ثامن الحج عليهما السلام روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 2)- دو سببى كه ذكر شده، علت و سبب براى خالى بودن كف دست از مو است نه روييدن آن در پشت دست. [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 3)- كنايه است از اين كه كف دست نيز مانند زمينى است كه در اثر اصطكاك زياد با اشياء در آن چيزى نمى‏رويد. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 1)- در غياث اللغة از حيات الحيوان نقل كرده كه نسناس نوعى از حيوان است كه به صورت نصف آدمى بوده و داراى يك گوش و يك دست و يك پاى مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 1)- شرح بداء و ذكر رواياتى كه در آن وارد شده از حوصله اين كتاب خارج بوده و بايد در مباحث كلامى مورد بحث قرار گيرد. [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 2)- ظاهرا اين اسامى چهارگانه نام چهار فرشته است نه آن كه فرشتگان چهارگانه موكل اين چهار جانب باشند. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 3)- شايد مراد از طبايع چهارگانه همان اخلاط اربعه باشد كه حضرات اطباء مى‏فرمايند. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 4)- اخلاط اربعه كه در لسان اطباء جارى است عبارتند از: خون، بلغم، صفراء و سوداء. [↑](#footnote-ref-160)
161. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 1)- كنايه است از اين كه به كندى علاج شده و به آسانى دفع نمى‏شود. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 2)- ممكن است مراد از آن صفراء باشد چنانچه به احتمال قوى مقصود از آن سوداء است و در اخبار كثيرا به معناى دوم آمده. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 3)- بادهاى چهارگانه عبارتند از: باد شمال كه از سمت قطب شمال مى‏ورزد، باد جنوب كه از سمت قطب جنوب مى‏وزد، باد صبا كه از سمت مشرق وزيده و باد دبور كه از جانب مغرب مى‏وزد. [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 1)- حسين بن يزيد نوفلى نخعى، وى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه شاعر و اديب بود و در رى سكونت داشت و در همان جا از دنيا رفت.

     برخى از قميين گفته‏اند كه وى در اواخر عمر غالى شد ولى اين خبر به اثبات نرسيده. [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 2)- اسماعيل بن ابى زياد سكونى شعيرى، وى عامى مذهب است. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 3)- مقصود از« نشئه دنيا»، بدن و از« نشئه آخرت» روح مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 1)- مقصود آن است كه وى به قضاء و قدر ايمان دارد و توجه حوادث و اتفاقات را مستند به قضاء و قدر مى‏داند. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 2)- يعنى مى‏داند كه آمدنش در اين دنيا براى تحصيل معرفت و كمال است. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 1)- يعنى مى‏داند كه مسيرش به آخرت منتهى شده و به جهان باقى خواهد رفت. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 1)- مقصود روح حيوانى است [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 2)- مقصود روح ناطقه مى‏باشد [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 1)- حماد بن عيسى جهنى بصرى ثقه و صدوق است، مرحوم علامه در خلاصة مى‏فرمايد:

     كشى فرموده: اصحاب اجماع دارند كه اخبار منقول از ناحيه ايشان جملگى صحيح است و به اصطلاح وى را از اصحاب اجماع مى‏شمرند. [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 1)- وى از فقهاء اصحاب اماميه بوده و ثقه مى‏باشد ولى مع الاسف فطحى المذهب است. [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 2)- عبد الله بن سنان بن طريف مولى بنى هاشم وى كوفى و ثقه و جليل القدر بوده و طعنى بر او نمى‏باشد ولى از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و برخى فرموده‏اند از امام كاظم عليه السلام نيز روايت كرده ولى اين كلام ثابت نيست. [↑](#footnote-ref-175)
176. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 1)- در نهج البلاغه اين مرد را از قبيله بنى اسد معرفى كرده. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 2)- چون مورد سؤالش امر دينى و مذهبى بود. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 3)- وجه خويشاوندى آن مرد با پيامبر اين بود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله زنى به نام زينب بنت جحش را از طائفه بنى اسد تزويج نمود. [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 4)- جهت بى‏موقع بودن سؤال مرد اين بود كه مطلب بر سائل و ديگران معلوم بود و از چنين مطلبى در آن موقع سخت و دشوار كه بحبوحه جنگ بود و آتش نزاع شعله‏ور سؤال كردن بيجا است. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 5)- مقصود اين است كه فكر تو آنقدر ضعيف و ناتوان است كه به اندك شبهه‏اى مضطرب مى‏شوى. [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 6)- مراد اين است كه در چنين وقت مشكل و دشوارى كه جاى سؤال نيست، سؤال مى‏كنى. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 7)- مصراع مذكور، مصراعى است از اشعار امرء القيس كه حضرت آن را به عنوان مثل ذكر فرموده‏اند. [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 8)- اشاره است به معاويه ملعون و جنگ او با حضرت. [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 1)- مرحوم اردبيلى در رجال از نجاشى نقل كرده كه وى صاحب كتاب بوده و از حضرت موسى بن جعفر و على بن موسى الرضا سلام الله عليهم نقل مى‏كند. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 1)- مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏فرمايد: ظاهرا ضبط« حسين بن راشد» سهو و اشتباه بوده و صحيح آن« حسن بن راشد» است كه همان ابو على بن راشد مى‏باشد به قرينه روايت على بن مهزيار ازدى. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 1)- سوره قصص آيه( 83) [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 1)- در نسخه‏هاى رائج و معتبر نهج البلاغه« يخضمون» ضبط شده كه با يهضمون از نظر معنا يكى است. [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 1)- مترجم گويد: اين گونه از روايات كه ذوات مقدسه معصومين عليهم السلام را از نظر عاديات و امور متعارف همچون مردم عادى و معمولى معرفى نموده‏اند از نظر ما اماميه مقبول نبوده و ضبط و نقل آنها هم به نظر صحيح نمى‏آيد مضافا به اين كه ناقلين آنها افرادى از قبيل ابو هريره هستند كه حالشان از نظر علماء رجال معلوم مى‏باشد و ما چون متن كتاب را ترجمه نموده‏ايم به ناچار اين روايات را نقل كرده‏ايم ولى از مصنف كتاب انتظار داشتيم كه اين گونه از احاديث را كه به مجعولات اشبه مى‏باشند نقل نمى‏كردند. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 1)- به نظر مى‏آيد كه مجرد نقل احمد بن حسن قطان عذر نباشد براى نقل اين حديث كه با معتقدات اماميه سازگار نمى‏باشد. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 1)- از مضمون اين روايت برمى‏آيد كه صديقه كبرى سلام الله عليها مانند زنان ديگر احساسش بر عقل او نعوذ بالله حاكم بوده و حس حسادت او را بر آن داشت كه از امام مفترض الطاعه خود نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله شكايت كند و بدين وسيله از رسول خدا خواستار شد كه امير المؤمنين عليه السلام را بر عمل مشروع و خداپسندانه‏اى كه انجام داده توبيخ كند و به طور قطع و مسلم امر چنين نبوده و نفس قدسى و اطهر صديقه كبرى سلام الله عليها منزه از اين اباطيل مى‏باشد، بنا بر اين به نظر مى‏رسد كه امثال اين روايات مجعول و بى‏اعتبار بوده و جا نداشت كه مرحوم مؤلف آن را نقل نمايد. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1)- سماعة بن مهران حضرمى، كوفى، وى از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كند و واقفى است. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 2)- ابو الجارود، نامش زياد بن منذر مى‏باشد وى كوفى بوده و تابعى و زيدى مذهب است، ابن غضائرى مى‏گويد: احاديث وى در بين اصحاب ما بيشتر از زيديه مى‏باشد و كشى فرموده: وى از ديدگان نابينا بود همان طورى كه قلبا نيز كور محسوب مى‏شد و صاحب جامع الرواة فرموده در برخى روايات آمده كه وى كذاب و كافر بوده است. [↑](#footnote-ref-193)
194. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 1)- سوره حج آيه( 52) [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 1)- ترجمه اين باب را شخص ديگرى غير از مترجم اصلى انجام داده است. [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1)- قسمت اول اين حديث با اين مضمون از احاديث اهل سنت است و آنها اين جريان را در بسيارى از كتاب‏هاى حديثى خود حتى در بعضى از صحاح آورده‏اند، ولى در كتب حديثى شيعه با جستجوى فراوانى كه كرديم در جاى ديگرى جز اين كتاب آن را نيافتيم و حتى خود شيخ صدوق عليه الرحمه اين حديث را در كتاب‏هاى حديثى ديگرش نقل نكرده است. البته اين حديث به نقل از همين كتاب( علل الشرائع) در بحار ج 43 ص 201 نيز آمده است.

     با توجه به شرح حال راويانى كه شيخ صدوق اين حديث را از آنان نقل كرده، اين حديث ضعيف مى‏باشد، چون احمد بن محمد بن يحيى كه اين حديث را نقل كرده، مجهول است( معجم رجال الحديث آية الله خوئى ج 3 ص 122) و از آن گذشته در طريق شيخ صدوق به عمرو بن مقدام، شخصى به نام حكم بن مسكين قرار دارد كه البته نام او در اينجا نيامده و او نيز توثيق نشده است. و طريق صدوق به عمرو بن مقدام ضعيف است( معجم رجال الحديث ج 14 ص 82) و نام زياد بن عبد الله كه يكى از راويان حديث است در هيچ كتاب رجالى عنوان نشده است. حديثى كه سندش چنين باشد، از درجه اعتبار ساقط است. و اما از نظر مضمون نيز اين حديث اعتبارى ندارد و آن از شأن پيامبر و على و فاطمه به دور است و مرحوم سيد مرتضى آن را خبرى باطل و مجعول دانسته و گفته است: كسانى كه آن را جعل كرده‏اند دشمنان على( ع) و اهل بيت بوده‏اند، سپس به تفصيل به رد مضمون آن پرداخته است( تنزيه الأنبياء ص 218) و نيز سيد بحر العلوم طى اشعارى، اين جريان را باطل دانسته و جاعلان آن را متهم كرده است( مقدمه الفوائد الرجاليه ج 1 ص 88) [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 1)- در تفسير شريف لاهيجى آمده است: به روايت على بن ابراهيم وقتى كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فتح مكه نمود هنوز مشركين را از حج و دخول مسجد الحرام منع نكرده بود و عادت عرب نيز چنين بود لباسى را كه با آن طواف خانه خدا مى‏كردند ديگر نمى‏پوشيدند بلكه آن را تصدق مى‏كردند لهذا بعضى در وقت حج لباس از مردم به طريق عاريه يا كرايه مى‏گرفتند و بعد از طواف به صاحبش پس مى‏دادند و در آن زمان زنى صاحب حسن و جمال به طواف بيت الله آمد و به هيچ وجه لباسى نيافت دستى در پيش و دستى در پس گرفت و به طواف مشغول شد صاحب شبق( شهوت) مشتاق تزويج او شدند و چون آن زن شوهر داشت نكاح او ميسر ايشان نشد پس از رسيدن آيه برائت بعد از غزوه تبوك كه در سال نهم از هجرت به وقوع پيوست حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله به امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه در موسم حج به حجاج و سكان مكه بگو كه حكم الهى آن است كه بعد از اين احدى برهنه طواف خانه خدا نكند و مشركين داخل مسجد الحرام نشوند و آيه برائت بر ايشان بخوان تا مشركينى كه به واسطه گذاردن حج به مكه آمده‏اند معلوم شود كه حق تعالى ايشان را تا مدت چهار ماه مهلت داده كه خود را در اين مدت به مأمنى برسانند و به خانه‏هاى خود بازگرداند كه بعد از اين مدت هر جا كه باشند حكم جزم بر قتل ايشان به وقوع پيوسته. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 1)- شهرستانى در ملل و نحل گويند: ارجاء به دو معنا است: الف: تأخير، ب: اعطاء رجاء و اميد، اطلاق اسم مرجثه بر اين فرقه به اعتبار معناى اول صحيح است زيرا ايشان عمل را از نيت و عقد قلبى تأخير مى‏اندازند و اما به معناى قدم ظاهر است زيرا اين گروه معتقدند كه معصيت با ايمان مضر نيست همان طورى كه با كفر طاعت نافع نمى‏باشد. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 2)- فرقه‏اى از فرق پانزده‏گانه خوارج مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 3)- ابو المعالى محمد بن الحسين العلوى در كتاب بيان الاديان گويد: زنادقه اصحاب زندك باشند و او مردى بود از فارس و وقتى آن را معرب كردند به جاى كاف، قاف نهادند و هر كس بر مذهب او باشد زنديق خوانند. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 1)- كرام بن عبد الكريم بن عمرو بن صالح خثعمى: مرحوم ممقانى فرموده وى ثقه است اگر چه نجاشى و شيخ رحمة الله عليهما او را واقفى مى‏دانند. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 1)- فضالة بن ايوب ازدى ثقه است و مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى در حديث ثقه و در دين مستقيم بوده. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 1)- سورة بن كليب بن معاوية الاسدى، مرحوم ممقانى در تنقيح المقال او را حسن معرفى فرموده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 1)- مرحوم مجلسى در بحار فرموده: غرض راوى از اين كلام ابطال مذهب فطحيه است زيرا ايشان به امامت عبد الله افطح بن صادق عليه السلام قائلند و چون وى اين علامت را ندارد پس نمى‏تواند امام باشد. [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 2)- مقصود سلطان عادل يعنى امام معصوم است كه امامت و سلطنتش از جانب خداى متعال منصوص مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 1)- يونس بن عبد الرحمن مولى على بن يقطين، اگر چه قميون او را تضعيف كرده‏اند ولى اعتبارى به آن نبوده و اخبار و روايات عديده در فضل و توثيق او وارد شده و در حديث صحيح از حضرت ثامن الحجج عليه السلام وارد شده كه امام عليه السلام سه بار براى وى بهشت را ضمانت فرموده‏اند. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 2)- ابو فاخته كنيه است براى سعيد بن حمران كه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 1)- معاذ بن جبل بن عمر بن اوس، وى از اصحاب رسول صلى الله عليه و آله است، مرحوم ممقانى در تنقيح فرموده: على عليه السلام او را براى كمك خود دعوت كرد و فاطمه سلام الله عليها نيز جهت دفع حق خويش از او يارى خواست ولى وى عذر آورد و كندى نمود ولى نسبت به بيعت با ابو بكر سرعت كرد.

     از كتاب سليم بن قيس نقل شده كه وى از اصحاب صحيفه است و آنها كسانى بودند كه نامه‏اى نوشته و در آن شرط كردند امامت را از على عليه السلام سلب كنند. [↑](#footnote-ref-209)
210. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 1)- كلمه« عقيصا» با الف مقصوره لقب ابو سعيد بوده و اسمش دينار است، وى به فرموده ممقانى در رجال امامى ولى مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 1)- بعد از فتح مكه تمام قبائل عرب اطاعت از پيامبر نمودند مگر دو قبيله هوازن و ثقيف كه با هم پيمان نهادند با پيامبر بجنگند، مالك بن عوف كه قائد هوازن بود به تجهيز لشكر پرداخت و از قبيله بنى سعد استمداد خواست آنها گفتند: محمد صلى الله عليه و آله رضيع ما است با او رزم نمى‏كنيم، بارى مالك با لطائف الحيل آنها را فريفت و گروهى از ايشان را با خود كوچ داد، حاصل در جنگى كه بين ايشان و مسلمين در وادى حنين واقع شد ابتداء آنها بر مسلمين غلبه كردند ولى بعدا با رشادت‏ها و دلاورى‏هاى امير المؤمنين عليه السلام مسلمانان غالب شدند و از آنها شش هزار اسير گرفتند كه در بين آنها شيما دختر حليمه كه خواهر رضاعى پيامبر بود به چشم مى‏خورد و با تفصيلى كه در كتب تاريخ مسطور است حضرت به شفاعت شيما و به مقتضاى رعايت حق شيرخوارگى از حق خود گذشته و اسراء را آزاد كردند و مسلمين نيز به خاطر پيامبر از حق خود صرف نظر كرده و اسراء را آزاد نمودند. [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 2)- بعد از آن كه رسول خدا صلى الله عليه و آله مكه را فتح نمود جلو درب كعبه ايستاده و خطبه‏اى قرائت فرمود و سپس فرمودند: در حق خويش چه گفته و چه گمان داريد؟ آنها گفتند: سخن به خير گفته و گمان به خير مى‏بريم، برادرى كريم هستى و برادر زاده كريم مى‏باشى اينك بر ما قدرت يافته به هر چه خواهى دست دارى، رسول خدا را از اين كلمات رقتى آمد و آب در چشم بگردانيد و سپس فرمود:

     \iُ اذهبوا فانتم الطلقاء\E

     ، حضرت مى‏توانستند آنها را اسير كرده و بكشند و فرزندانشان را اسير نمايند چون عنوة و با قهر به مكه داخل شده بودند ولى اين كار را نكرده بلكه منت بر آنها گذارده و فرمودند:

     \iُ انتم الطلقاء\E

     و در ميان ايشان معاوية بن ابى سفيان بود پس وى در ولايت امام مسلمين درآمد حال چگونه مى‏تواند بر او و مؤمنين امير باشد. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 1)- به ضم دال و فتح واو جمع دولة است يعنى آنچه در دست گشته گاهى نزد زيد و زمانى پيش عمرو باشد. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 2)- به فتح خاء و واو يعنى بندگان و خدمتكاران. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 3)- يعنى عيب و فساد و غش.

     مترجم گويد: اين عبارت اشاره است به حديثى كه از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نقل شده و آن اين است كه:

     \iُ اذا بلغ بنو العاص ثلاثين رجلا اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا و دين الله دخلا.\E [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 1)- بانقيا بكسر نون قريه‏اى است در كوفه. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 2)- حيره شهرى است نزديك كوفه. [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 3)- اين چهار نفر نگهبان و مأمور حراست از چوبه دار زيد بودند كه كسى جناب زيد را از بالاى دار پائين نياورده و دفنش نكند. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 4)- جايى است در كوفه. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 1)- فرقه‏اى از خوارج بوده كه منتسب به عبد الله بن اباض تميمى هستند. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 1)- ابو ايوب الشاذكونى، بصرى بوده و بفرموده نجاشى و علامه در خلاصه ثقه است [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 2)- محمد بن ابى عمير زياد بن عيسى از ابو احمد، جليل القدر و عظيم المنزله و از اوثق الناس عند العامه و الخاصه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 1)- در بسيارى از نسخه‏ها ذيل اين عنوان سفيد و حديثى نقل نشده و ظاهرا نساخ آن را ترك كرده‏اند و آنچه از كلام مصنف در كتاب معانى الاخبار در باب معانى اسماء محمد و على و فاطمه و حسن و حسين و ائمه عليهم السلام ظاهر مى‏شود آن است كه نسخه كتاب اين طور نيست چه آن كه ايشان فرموده: حضرت محمد بن على ثانى عليهما السلام را تقى خواندند زيرا نسبت به حق عز و جل تقوى اختيار نمود پس خداوند نيز شر مأمون را از او برطرف كرد و آن هنگامى بود كه مأمون شب در حالى كه مست بود بر آن حضرت وارد شد و با شمشير ضربتى به جنابش زد تا اطمينان پيدا كرد آن حضرت را كشته ولى خدا آن حضرت را از آن ضربت محفوظ داشت ....... تا جايى كه فرموده: اين فصول را در كتاب علل الشرائع و احكام و اسباب مرتب و مسند آورده‏ام، انتهى كلام المصنف.

     و اما علت ناميده شدن على بن محمد بن موسى عليهم السلام به نقى: برخى گفته‏اند از حضرت ابا الحسن على بن محمد عليهما السلام به نقى نامگذارى شد به خاطر نقاء و حسن باطنش. [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 1)- در ذيل اين عنوان حديثى نقل نشده و نساخ آن را سفيد گذارده‏اند ولى مرحوم سيد جزائرى در كتاب انوار نعمانيه از كلينى قدس سره نقل كرده كه بين امام حسين عليه السلام و يزيد لعنة الله عليه عداوت اصليه و عداوت فرعيه بوده، اما عداوت اصليه، به خاطر آن كه خداوند به عبد مناف دو فرزند داد به نام‏هاى: هاشم و اميه، پشت اين دو به يك ديگر چسبيده بود كه با شمشير آنها را از هم جدا كردند لذا اين شمشير از بين اين دو و اولادشان برداشته نشد لذا بين حرب بن اميه و عبد المطلب بن هاشم و سپس بين ابى سفيان بن حرب و ابى طالب و بعد از آن بين معاوية بن ابى سفيان و على بن ابى طالب عليه السلام و بالاخره بين يزيد بن معاويه و حسين بن على عليهما السلام اين شمشير واقع بود. [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 1)- مترجم گويد: اين روايت را مطابق ضبط مرحوم مجلسى در مرآت العقول ما در اين جا آورده و بر طبق همان ترجمه نموديم [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1)- حنان بن سدير صيرفى: مرحوم شيخ در فهرست فرموده كه وى واقفى است ولى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 2)- عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار: مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى على الاظهر ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 3)- على بن محمد قتيبه نيشابورى: مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است اگر ثقه نباشد. [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 4)- حمدان بن سليمان نيشابورى: مرحوم علامه در خلاصه فرموده كه وى ثقه و از وجوه اصحاب مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 1)- مقصود حسن بن محبوب است، وى ثقه و جليل القدر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 2)- على بن رئاب كوفى: به فرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه قدس سره در خلاصه وى ثقه و جليل القدر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 1)- مترجم گويد: مرحوم عليين و ساده ملا محمد باقر مجلسى عطر الله مرقده در كتاب بحار جلد( 83) ص( 15) مى‏فرمايد: ظاهر خبر( مقصود خبر ابو هريره از رسول خدا صلى الله عليه و آله است كه مرحوم مصنف در ذيل باب( 181) نقل كرده است) دلالت دارد بر استحباب تأخير نماز ظهر از وقت فضيلت در هنگامى كه هوا به شدت گرم مى‏باشد همچون تابستان، البته اين خبر ضعيف است ولى صدوق قدس سره در كتاب فقيه در ضمن روايت صحيحه‏اى از معاوية بن وهب از حضرت ابى عبد الله عليه السلام آن را نقل كرده منتهى چون با ساير اخبار مخالف و از طرفى با طريقه مخالفين موافق است برخى از فقهاء اين خبر را حمل بر تقيه كرده‏اند و بعضى همچون صدوق قدس سره تأويلش برده‏اند.

     تأويل مرحوم صدوق رحمة الله عليه اين است كه فرموده: كلمه« ابردوا» مأخوذ از بريد است و بريد رسول و فرستاده بادپا را گويند.

     بدون ترديد اخذ« ابردوا» از« بريد» به معناى مذكور بعيد مى‏باشد بلكه مشتق از« تبريد» است يعنى نماز ظهر را به تأخير اندازيد تا شدت گرماى هوا كمتر شود. [↑](#footnote-ref-233)
234. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 1)- آيه( 60) از سوره الرحمن [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1)- مقصود دعاهايى است كه مستحب است قبل از تكبيرة الاحرام و در خلال تكبيرات افتتاحيه ششگانه بخوانند به شرحى كه در كتب فقهيه و ادعيه مذكور است. [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 1)- ظاهرا امر بر مرحوم صدوق مشتبه شده نه فضل بن شاذان زيرا به فتواى مشهور از علماء بلكه اجماع علماء اماميه تكبيرة الاحرام واجب بلكه ركن مى‏باشد به طورى كه اخلال به آن سهوا و عمدا موجب بطلان نماز است. [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 1)- مقصود از نمازهاى مستحبى، نمازهاى مستحبى رواتب است كه شبانه روز خوانده مى‏شوند. [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 1)- عبد الله بن جبلة بن حيان بن ابحر الكنانى، وى اگر چه واقفى است ولى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى ثقه و مشهور مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 1)- موسى بن عمران نخعى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى مجهول و مهمل مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 2)- على بن سالم، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى امامى و مجهول الحال است. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1)- هارون بن مسلم بن سعدان، اصل وى كوفى بوده ولى به بصره هجرت كرده و سپس به بغداد منتقل شده و در آنجا فوت كرده است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه بوده ولى به جبر و تشبيه اعتقاد داشته. [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 2)- مسعدة بن زياد، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى ثقه و عين بوده و از حضرت امام صادق عليه السلام روايت مى‏كرده. [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 3)- يعنى آب در دهان كردن و در آن دور دادن و بيرون ريختن. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 4)- يعنى آب را به داخل بينى كشيدن. [↑](#footnote-ref-245)
246. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 1)- اسم او ابراهيم بن عثمان است و به فرموده شيخ عليه الرحمه در فهرست ثقه مى‏باشد [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 2)- اسم او زياد بن عيسى است و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 1)- در اين قسمت كتاب سفيد بوده و نساخ حديثى نقل نكرده‏اند ولى در وسائل به اسنادش از عمار ساباطى نقل كرده: از امام صادق عليه السلام سؤال شد: مردى خون از بينى او جارى شد آيا باطن بينى را بايد آب بكشد يا نه؟

     حضرت فرمودند: بر او لازم است ظاهر بينى را آب بكشد نه باطن آن را. [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 1)- در اين قسمت كتاب سفيد بوده و نساخ حديثى نقل نكرده‏اند ولى در وسائل به اسنادش از سورة بن كليب نقل كرده كه وى گفت: از حضرت ابا عبد الله عليه السلام پرسيدم: آيا زن حائض لباسهايى را كه در حال حيض پوشيده آب بكشد يا نه؟

     حضرت فرمودند: آنچه را كه خون حيض به آن رسيده آب بكشد و غير آن را به حال خود گذارد.

     محضرش عرضه داشتم: زن در لباس بسا عرق كرده؟

     حضرت فرمودند: عرق كه خون حيض نيست تا نجس باشد. [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى فرموده‏اند: وى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 2)- مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه فرموده‏اند: وى كوفى و ثقه و جليل القدر بوده است. [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 3)- اسم او ثابت بن دينار است و به فرموده اهل رجال از ثقات مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 1)- به فرموده مرحوم شيخ در رجالش وى از اصحاب امام كاظم عليه السلام بوده و واقفى مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 2)- محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك الاشعرى، وى از شيوخ قميين و وجوه اشعريين مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 3)- يعنى ولايت حضرات معصومين عليهم السلام و مقصود اين است كه بعد از نبى اكرم صلى الله عليه و آله امير المؤمنين عليه السلام و سپس اولاد طاهرينش را ولى بر كائنات بدانند. [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 1)- حسن بن سهل معروف به ذو القلمين، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى ضعيف است. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 2)- محمد بن سهل به فرموده ممقانى در رجال صحابى مجهول مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 3)- على بن اسباط بن سالم بن كندى به فرموده كشى فطحى المذهب است. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 1)- محمد بن عجلان به فرموده ممقانى رحمة الله عليه در رجال امامى و مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: بعيد نيست كه وى حسن باشد. [↑](#footnote-ref-261)
262. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 1)- به فرموده ممقانى در رجال وى حسن مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 2)- محمد بن نعمان بجلى احول، ابو جعفر شاه الطاق، مخالفين او را ملقب به شيطان الطاق نموده و شيعه او را مؤمن طاق مى‏گويند، وى از اصحاب حضرت امام صادق عليه السلام است، متكلم و حاذق و حاضر الجواب بوده و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 1)- مرحوم مجلسى در كتاب بحار ج( 84) ص( 8) مى‏فرمايد:

     ممكن است تسبيح سنگريزه‏ها كنايه از اين باشد كه آنها جزء مسجد هستند چه آنكه مسجد به خاطر آنكه محل عبادت است بر عظمت و جلال حق تعالى دلالت دارد پس به طور كلى مسجد با جميع اجزائش حق تعالى را از آنچه لائق به او نيست تنزيه و تقديس مى‏كند.

     و ممكن است كلمه« تسبيح» را به فتح باء خواند يعنى سنگريزه‏ها از نجاسات و آنچه لائق به مسجد نيست منزه مى‏باشند و طبق اين احتمال تسبيح باز كنايه از جزئيت مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 1)- على بن حاتم بن ابى حاتم القزوينى، نجاشى فرموده كه وى ثقه است ولى از ضعفاء نقل مى‏كند و مرحوم شيخ طوسى در باره‏اش فرموده: كه وى داراى كتب كثير و نيكويى مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 1)- احمد بن ادريس، ابو على الاشعرى القمى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه بوده و از فقهاء اماميه است، كثير الحديث، و صحيح الروايه مى‏باشد، فوت آن جناب سنه 306 هجرى است. [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 2)- محمد بن عبد الجبار قمى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 3)- صفوان بن يحيى البجلي، بفرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه وى ثقه و از وجوه شيعه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 4)- عبد الرحمن بن الحجاج البجلي وى استاد صفوان بن يحيى بوده و در ابتداء مذهب كيسانيه را داشته ولى پس از شهادت امام هفتم عليه السلام رجوع به حق مى‏نمايد و محضر مبارك حضرت ثامن الحجج عليه السلام مى‏رسد به فرموده مرحوم علامه در خلاصه ثقه و ثبت و از وجوه اماميه است. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 1)- هيثم بن ابى مسروق، مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن بلكه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 1)- نام او منبه بن عبد الله است، به فرموده مرحوم علامه در خلاصه و نجاشى در رجال وى صحيح الحديث و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 1)- ابراهيم بن اسحاق النهاوندى وى به فرموده نجاشى و شيخ در فهرست و علامه در خلاصه ضعيف مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 2)- محمد بن الحسن بن شمون بصرى، وى ابتداء واقفى بود سپس غالى شد، بهر صورت ضعيف مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 1)- مقصود از« وجوب» استحباب مؤكد است و به فرموده مرحوم مجلسى اين استعمال در اخبار شايع مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1)- زيد بن يونس الشحام، وى از حضرت صادق و امام كاظم عليهما السلام روايت مى‏كند و به فرموده مرحوم شيخ در فهرست و علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-276)
277. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 1)- از امام صادق عليه السلام پرسيدند: صاد چيست؟

     حضرت فرمودند: چشمه‏اى است زير ركنى از اركان عرش كه خداوند متعال آن را براى محمد صلى الله عليه و آله و سلم آماده كرده بود. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 1)- سوره( ص) آيه( 1) [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 1)- عبد الله بن ميمون بن الأسود القداح به فرموده علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 2)- طلحة بن زيد، مرحوم شيخ در فهرست مى‏فرمايد: وى عامى المذهب است ولى كتابش معتمد است. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1)- عمر و بن ابراهيم همدانى، وى مجهول الحال است. [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 1)- اسماعيل بن مرار معمولا از يونس عبد الرحمن روايت كرده چنانچه ابراهيم بن هاشم و پدرش هاشم از او نيز روايت مى‏كنند، بارى مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى محل وثوق مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 2)- وى مولى على بن يقطين است و اگر چه قميون وى را تضعيف كرده‏اند ولى اهل رجال وى را به ثقه و عظيم المنزله و وجه توصيف كرده‏اند، مرحوم اردبيلى در جامع الرواة مى‏گويد: مال بسيارى به وى بذل شد تا به مذهب واقفيه درآيد ولى از قبول آنها امتناع ورزيد و همچنان بر حق باقى ماند. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 1)- حماد بن عثمان بن عمر و بن خالد الفزارى و برادرش عبد الله بن عثمان بوده و هر دو ثقه مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 2)- مملوكه مدبر آن است كه آقايش به او گفته: انت حرة دبر مماتى( تو بعد از مرگ من آزاد هستى) لذا بعد از مرگ آقا او را از ثلث اموالش آزاد مى‏كنند. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 1)- فرقه‏اى هستند كه تابع ابو الخطاب مى‏باشند و وى مردى بوده غالى و در لسان امام صادق عليه السلام مورد لعن قرار گرفته و نامش محمد بن مقلاص بوده و بدعت‏هاى فراوان از او صادر شده است. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 1)- معاوية بن حكيم الدهنى ثقة، جليل و از اصحاب حضرت رضا عليه السلام است، كشى فرموده كه وى فطحى بوده ولى در عين حال عالم و عادل بوده است. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 1)- مكانى است كه بين آن و خيبر يك مرحله فاصله مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 1)- صراة نهرى است در عراق و در برخى از نسخ قاموس آمده: نهرى است در فرات. [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 1)- حسن بن راشد مولى بنى العباس كوفى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى در اعلى درجه از حسن بوده است. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 2)- محمد بن الحسن الميثمى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى در رجال مهمل است. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 3)- يعقوب بن شعيب بن ميثم الاسدى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده كه وى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 1)- سوره هود آيه( 114) [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 2)- سوره بقره آيه( 238) [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 1)- مرحوم مجلسى در بحار مى‏فرمايد: ظاهرا در اينجا راوى محمد بن عيسى است نه عيسى بن محمد بنا بر اين حديث صحيح مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 1)- موسى بن بكر واسطى، اصلش كوفى است و مذهبش واقفى مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 1)- اين روايت از نظر فقهاء و اماميه مورد عمل نبوده بلكه متروك مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 1)- آيه( 142) از سوره نساء [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 1)- بريد به فتح باء يعنى دو فرسخ. [↑](#footnote-ref-300)
301. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 1)- محمد بن حفص بن خارجه، مرحوم ممقانى در رجال فرموده است كه وى مهمل است. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 2)- صباح بن صبيح حذاء، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و عين مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 3)- على بن الحسن بن رباط البجلي، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: كنيه‏اش ابو الحسن و از اهل كوفه بوده ثقه و مورد اعتماد است وى از اصحاب حضرت رضا عليه السلام مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 4)- علاء بن رزين القلاء به فرموده علامه( ره) در خلاصه وى ثقه و جليل القدر بوده و ابن بطه مى‏گويد: وى از صفوان بن يحيى بيشتر روايت نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 1)- اسماعيل بن سهل الدهقان، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: اصحاب او را تضعيف كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 2)- هارون بن خارجة الصيرفى كوفى بوده و مرحوم علامه در خلاصه وى را توثيق كرده و فرموده است: ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 1)- در فرهنگ عميد آمده است: وزن آن معادل با هفت مثقال است. [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 1)- فرقه‏اى از خوارج مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 2)- كلمه« مرجئه» از ماده« ارجاء» بوده به معناى تأخير انداختن و آن گروهى هستند كه معتقدند: اعمال از نيت و قصد مؤخر بوده و با ايمان معصيت مضر نبوده همان طورى كه با كفر طاعت نافع نيست و ايشان چهار گروهند به اين شرح: مرجئة الخوارج، مرجئة القدريه، مرجئة الجبرية و مرجئة الخالصه. [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 3)- قدريه: در اخبار و روايات قدرى به جبرى و تفويضى اطلاق شده و شارح مقاصد فرموده: خلافى نيست در اين كه قدريه مورد ذم و ملامت هستند و در اخبار صحيحه آمده است:

     لعن الله القدرية على لسان سبعين نبيا. يعنى خداوند قدريه را با زبان هفتاد پيامبر لغت كرده است.

     و مقصود از ايشان كسانى هستند كه معتقدند خير و شر به تقدير بارى تعالى و مشيت حضرتش نيست.

     و در روايت صحيح از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم آمده است كه: القدرية مجوس امتى. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 1)- منظور از« ماليات» جزيه است و آن مالياتى است كه مسلمين بر اراضى اهل ذمه مى‏بندند. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى مهمل است. [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 1)- محمد بن اسماعيل بن احمد بن بشير برمكى معروف به صاحب الصومعه، مرحوم علامه در خلاصه فرموده:

     علماء در شأن وى اختلاف كرده‏اند، نجاشى فرموده: وى ثقه و مستقيم است و ابن غضائرى او را ضعيف معرفى كرده و قول نجاشى نزد ما ارجح مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 2)- على بن عباس الجرازينى الرازى، علامه در خلاصه فرموده: وى غالى و جدا ضعيف مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 3)- قاسم بن ربيع صحاف، علامه در خلاصه فرموده: وى غالى بوده و التفاتى به وى نيست. [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 1)- مقصود خوردن و آشاميدن در شبها است. [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 1)- نضر بن سويد صيرفى كوفى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه و صحيح الحديث بوده است. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 1)- غاليه نوعى عطر است مركب از مشك و زعفران و عنبر و كافور. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 2)- دخنه بوى خوشى است كه در خانه‏ها آن را دود مى‏كنند( عنبر). [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 1)- احمد بن هلال العبرتائي بغدادى، وى غالى بوده و به فرموده شيخ در فهرست در دينش متهم مى‏باشد [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 2)- نشيط بن صالح بن عبد الله بن صالح العجلى به فرموده علامه( ره) در خلاصه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 1)- عباد بن يعقوب الرواجنى به فرموده مرحوم علامه در خلاصه عامى المذهب است. [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 2)- ياسر القمى خادم الرضا عليه السلام، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است. [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 1)- در سوره مائده آيه( 90) مى‏فرمايد:\i يا أيها الذين آمنوا إنما الخمر و الميسر و الأنصاب و الأزلام رجس من عمل الشيطان‏\E. [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 1)- قاسم بن ربيع صحاف، از اهل كوفه بوده و به فرموده علامه( ره) در خلاصه وى غالى و در حديثش ضعيف و غير قابل اعتناء است. [↑](#footnote-ref-326)
327. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-327)
328. ( 1)- حسن بن متيل، مرحوم علامه در خلاصه و شيخ قدس سره در فهرست فرموده‏اند: وى از وجوه اصحاب اماميه بوده و كثير الحديث مى‏باشد.

     و مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن بلكه ثقه است. [↑](#footnote-ref-328)
329. ( 1)- مقصود حج تمتع است كه ابتداء بايد عمره آن را بجا آورد و پس از اتمام عمره از آن محل شده و سپس محرم شوند به احرام حج. [↑](#footnote-ref-329)
330. ( 2)- استلام يعنى مس نمودن. [↑](#footnote-ref-330)
331. ( 1)- مقصود سائل اين بود كه اگر حج را بدل به عمره كنيم و از احرام عمره خارج شويم مى‏توانيم با زنان مباشرت كرده و سپس محرم به احرام حج گرديم و در اين حال كه حج بجا مى‏آوريم آب غسل جنابت از سر ما مى‏ريزد و اين چطور امكان پذير است!!! و بدين وسيله خواست كه عمره مزبور را كه به عمره تمتع موسوم است انكار كند. [↑](#footnote-ref-331)
332. ( 1)- حسن بن حسين اللؤلؤى، وى اهل كوفه بوده و كثير الرواية مى‏باشد و به فرموده علامه در خلاصه از ثقات است. [↑](#footnote-ref-332)
333. ( 1)- كلمه« رمله» مفرد« رمل» بوده و آن شهرى است در فلسطين و بين آن و مقدس دوازده ميل فاصله است. [↑](#footnote-ref-333)
334. ( 2)- مكانى است در فاصله چهل ميلى مدينه و بعضى فاصله آن را تا مدينه سى و شش ميل و برخى سى ميل گفته‏اند. [↑](#footnote-ref-334)
335. ( 3)- منسوب است به قطوان( به فتح قاف و طاء) مكانى است در كوفه. [↑](#footnote-ref-335)
336. ( 1)- عبيد الله بن على بن ابى الحلبى وى ثقه و صحيح الرواية بوده است. [↑](#footnote-ref-336)
337. ( 1)- امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-337)
338. ( 1)- در ذيل اين عبارت مرحوم مجلسى اول شرحى ايراد نموده‏اند كه در ذيل آن را مى‏آوريم.

     مرحوم مجلسى اول فرموده: اگر بيت را در دنيا و قيامت محاذى عرش قرار داده و چنين تصور كنيم كه بيت به منزله مردى است كه صورتش به طرف مردم و به طرف باب مى‏باشد قهرا اگر ما به طرف بيت توجه كنيم مقام ابراهيم طرف راست ما و حجر الاسود جانب چپ ما قرار گرفته و نسبت به بيت عكس است يعنى حجر الاسود جانب راست بيت و مقام طرف چپ آن واقع مى‏باشد و همچنين است عرش نسبت به الآن و قيامت و حجر الاسود به منزله مقام پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بوده و ركن يمانى به مثابه مقام ائمه ما صلوات الله عليهم اجمعين مى‏باشد، و همان طورى كه مقام نبى و ائمه صلوات الله عليهم در دنيا طرف راست بيت و به ازاء راست عرش مى‏باشد در آخرت نيز چنين مى‏باشد زيرا عرش صورتش به طرف ما است نه پشتش زيرا اگر پشتش به طرف ما مى‏بود لازم مى‏آمد كه يمين و جانب راست تعلق به ابراهيم داشته و طرف چپ متعلق به نبى اكرم و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين باشد در حالى كه گفتيم چنين نيست سپس مرحوم مجلسى فرموده: آنچه گفتيم تفسير خبر به حسب ظاهر بود ولى ممكن است بگوييم تعبير در روايت اشاره است به علو رتبه پيامبر ما صلى الله عليه و آله و افضليت آن سرور بر رتبه حضرت ابراهيم عليه السلام كه افضل انبياء بعد از پيامبر اكرم و ائمه عليهم السلام مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-338)
339. ( 1)- مرحوم عليين و ساده مجلسى عطر الله مرقده در مرآت العقول مى‏فرمايد:

     كسانى كه انساء بر انبياء را جايز ندانسته و مى‏گويند: صحيح نيست خداوند متعال نسيان را بر انبياء غالب كند مى‏فرمايند مقصود از نسيان در اينجا ترك مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-339)
340. ( 1)- محمد بن اسلم الطبرى، اصلش كوفى است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده وى غالى و فاسد المذهب است. [↑](#footnote-ref-340)
341. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-341)
342. ( 1)- نجاشى فرموده وى واقفى بوده ولى ثقه محسوب مى‏شده است. [↑](#footnote-ref-342)
343. ( 2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى حسن مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-343)
344. ( 1)- عبارت است از سه روز بعد از عيد قربان يعنى روز يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ذى حجة الحرام [↑](#footnote-ref-344)
345. ( 1)- سوره توبه آيه( 2) [↑](#footnote-ref-345)
346. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه مى‏فرمايد: ابن الغضائرى گفته است كه وى ضعيف مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-346)
347. ( 1)- يونس بن يعقوب بن قيس: وى از اصحاب امام صادق عليه السلام بوده و كتب زيادى دارد مرحوم شيخ طوسى( ره) و ديگران فرموده‏اند: وى ثقه است. [↑](#footnote-ref-347)
348. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى در نقل حديث ضعيف و در مذهب اهل غلو بوده و به حديثى كه نقل مى‏نمايد التفاتى نيست. [↑](#footnote-ref-348)
349. ( 1)- مكانى است بين عرفه و مشعر و نيز نام قريه‏اى است كه بين آن و عسقلان يك فرسخ فاصله است. [↑](#footnote-ref-349)
350. ( 1)- سوره آل عمران آيه( 97) [↑](#footnote-ref-350)
351. ( 1)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن است زيرا نه در مورد مدح قرار گرفته و نه ذم. [↑](#footnote-ref-351)
352. ( 1)- مرحوم ممقانى در رجال وى را توثيق نموده است. [↑](#footnote-ref-352)
353. ( 1)- سوره نحل آيه( 7) [↑](#footnote-ref-353)
354. ( 1)- مرحوم مجلسى عطر الله مرقده الشريف در بحار الانوار ج( 100) ص( 214) مى‏فرمايد:

     فضيخ به معناى نخل در هيچ كتاب لغتى كه در دسترس است نمى‏باشد و بعيد نيست كه اين اسمى بوده براى درخت خرمايى كه در آن مسجد كاشته بودند و مؤيد اين احتمال عبارتى است در كافى كه فرموده: لنخل يسمى الفضيخ. [↑](#footnote-ref-354)
355. ( 1)- محمد بن قيس البجلي، كنيه وى ابو عبد الله است، مرحوم علامه در خلاصه فرموده: محمد بن قيس بجلى ثقه و عين است. [↑](#footnote-ref-355)
356. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-356)
357. ( 1)- روحاء به گفته حموى در مراصد الاطلاع در چهل ميلى شهر مدينه واقع است. [↑](#footnote-ref-357)
358. ( 1)- مقصود از« انواء» منازل بيست و هشتگانه قمر است كه كره ماه هر شب در يكى از اين منازل وارد مى‏شود و عرب در سابق اعتقادشان اين بود كه هر منزلى كه سقوط كرده و رقيب آن طلوع نمايد موجب باريدن باران مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-358)
359. ( 1)- كلمه« ولوغ» به ضم واو و لام عبارت است از آشاميدن سگ آنچه را كه در ظرف است با زبانش. [↑](#footnote-ref-359)
360. ( 2)- مانند آيه( 23) از سوره شورى:\i قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى‏\E. [↑](#footnote-ref-360)
361. ( 3)- نظير حديث ثقلين: انى تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتى اهل بيتى لن يفترقا حتى يردا علي الحوض« بحار الانوار»، ج( 2) ص( 226). [↑](#footnote-ref-361)
362. ( 1)- به مردى گويند كه مردان اجنبى را نزد همسرش ببرد. [↑](#footnote-ref-362)
363. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-363)
364. ( 1)- سوره فرقان آيه( 70) [↑](#footnote-ref-364)
365. ( 1)- اشاره است به خلقت حواء از جناب آدم عليه السلام. [↑](#footnote-ref-365)
366. ( 2)- اشاره است به آفرينش حضرت آدم عليه السلام از خاك [↑](#footnote-ref-366)
367. ( 1)- وقيه چهل درهم است قهرا دوازده وقيه چهار صد و هشتاد درهم مى‏شود. [↑](#footnote-ref-367)
368. ( 2)- نش بيست درهم است در نتيجه مجموع دوازده وقيه و يك نش پانصد درهم مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-368)
369. ( 1)- كلمه« سكره» به ضم سين به معناى كاسه سفالى است و به معناى دانه تلخه در گندم نيز آمده است. [↑](#footnote-ref-369)
370. ( 1)- در تحقق احصان به اصطلاح فقهى شش شرط معتبر است:

     الف: مرد بالغ باشد.

     ب: مرد عاقل باشد.

     ج: مرد آزاد باشد.

     د: مرد در فرجى( مقصود قبل مى‏باشد) كه به عقد دائم يا رقيت مملوكش هست دخول نموده باشد.

     ه: اين دخول با اقرار يا شهادت عدول ثابت و محرز باشد.

     و: هر صبح و شام يعنى اول روز و آخر آن از چنين دخولى تمكن داشته باشد.

     و عينا در احصان زن نيز اين شش شرط معتبر مى‏باشد و پس از تحقق شروط اگر هر كدام از زن و مرد مرتكب زنا شوند حدشان سنگسار مى‏باشد و شرح آن در كتب فقهى آمده است.

     از حديث دوم در اينجا اين طور بر مى‏آيد كه زناء مزبور موجب سنگسار كردن مرد نبوده و احصان محقق نشده است و همين معنا مختار مرحوم صدوق است چنانچه ابن ابى عمير فرموده داشتن كنيز موجب تحقق احصان نيست بلكه در تحققش داشتن زن عقدى با شرائط ديگر معتبر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-370)
371. ( 1)- در تفسير شكاك تعبيرهاى مختلفى در روايات آمده، در برخى شكاك را به ضالين و منحرفين و در بعضى به غير عارف به امام عليه السلام و در دسته‏اى به مستكبرين و در طائفه‏اى به معانى ديگر تفسير گرديده است و قدر جامع و معناى عامش همان منحرف و گمراه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-371)
372. ( 1)- مقصود آن است كه مشترى بعد از خريدن كنيز صبر كند تا وى يك بار حيض ببيند و سپس با او تماس پيدا كند. [↑](#footnote-ref-372)
373. ( 1)- وى به گفته مرحوم ممقانى امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-373)
374. ( 1)- ايلاء عبارت است از اين كه مرد قسم بخورد كه با همسر دائمى خود به طور دائم يا به مدت بيش از چهار ماه هم بستر نشود و مقصودش از اين قسم اضرار به زن باشد و حكم آن اين است كه اگر زن به حاكم شكايت نمود حاكم به مرد چهار ماه مهلت مى‏دهد و پس از آن وى را مجبور مى‏كند كه يا از قسمى كه خورده شده برگردد و كفاره دهد يا همسرش را طلاق بدهد. [↑](#footnote-ref-374)
375. ( 1)- مقصود از« لعان» آن است كه وقتى مردى فرزندى كه همسرش زاييده را از خود نفى نمود يا نسبت فحشاء به متعلقه‏اش داد و شاهدى براى اثبات آن نداشت حكم آن است كه مرد براى حدى كه به واسطه اين نسبت به او متوجه شده مى‏تواند لعان كند يعنى چهار مرتبه خدا را شاهد بگيرد كه در نسبتى كه داده صادق است يعنى چهار مرتبه بگويد: اشهد بالله أنى لمن الصادقين فيما رميتها به سپس در مرتبه پنجم بگويد: ان لعنة الله على ان كنت من الكاذبين.

     سپس زن چهار مرتبه بگويد: اشهد بالله أنه لمن الكاذبين فيما رمانى به و بعد در مرتبه پنجم بگويد: ان غضب الله على ان كان من الصادقين [↑](#footnote-ref-375)
376. ( 1)- اما قتل نفس زيرا با سنگباران نمودن مجرم كشته مى‏شود و تباه شدن نسب فرزند به خاطر آن است كه فرزند متولد شده از زنا نه پدر دارد و نه مادر و فساد ميراث به خاطر آن است كه نسب وقتى فاسد و تباه شد ميراث نيز منتفى است. [↑](#footnote-ref-376)
377. ( 1)- حكم مذكور را در جايى بايد فرض كرد كه مرد شيعى همسرش را در يك مجلس و بدون فاصله شدن رجوع سه طلاق بدهد اين زن مطابق مذهب شيعه( برخى از فقهاء) از شوهرش جدا نشده و طلاقش باطل است لذا با مردى كه از اهل سنت است حق ندارد ازدواج كند و براى آن مرد جايز نيست با وى نكاح كند ولى اگر مرد سنى مذهب همسرش را چنين طلاقى دهد آن زن سنى مى‏تواند با شيعه ازدواج كند و مرد شيعى برايش نكاح اين زن حلال است چون به عقيده زن طلاق صحيح بوده و ازدواجش با مرد شيعى بلا مانع است مترجم گويد: البته بطلان سه طلاق در يك مجلس مذهب برخى از فقهاء شيعه است و جماعت بسيارى آن را صحيح دانسته و مى‏گويند يك طلاق واقع مى‏شود و مطابق رأى ايشان روايت مذكور فرض ندارد. [↑](#footnote-ref-377)
378. ( 1)- رضايت و خشنودى ايشان در اداره نمودن فروجشان مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-378)
379. ( 1)- مقصود از« مخنث» مردى است كه تمايل به مفعول واقع شدن دارد همچون زنان لذا كلمه« مونثا» در متن روايت عطف تفسير است براى آن. [↑](#footnote-ref-379)
380. ( 1)- صالح بن سعيد، از ابو سعيد قماط، مرحوم ممقانى در رجال فرموده كه وى حسن است. [↑](#footnote-ref-380)
381. ( 1)- از احكام زنان مهاجر آن است كه: اگر زنى از كفار به مسلمين ملحق شد ابتداء او را امتحان نموده و سوگندش مى‏دهند كه بغض شوهر او را به هجرت وادار نكرده چنانچه عشق و علاقه به مرد مسلمانى او را به دار الاسلام نكشانده بلكه صرفا به خاطر اسلام پناهنده به مسلمين شده است و پس از خوردن چنين سوگندى امام مسلمين مهريه‏اش را به شوهرش كه در دار الكفر مانده مى‏پردازد، حال اگر زنى از مسلمين به كفار ملحق شد حكم آن است كه بر امام عليه السلام واجب است مهريه و هزينه‏هايى را كه شوهرش متحمل شده را به شوهر بپردازد اعم از آنكه غنائمى از كفار به دست آمده يا به دست نيامده است و مدرك اين حكم آيه شريفه‏\i« و إن فاتكم شي‏ء من أزواجكم ...»\E است و سبب نزول آن اين بود كه عمر بن خطاب شوهر قاطبه دختر ابى اميه بود و وقتى عمر از بلاد شرك هجرت نمود و به دار الاسلام ملحق شد همسرش از مهاجرت با او كراهت داشت و نيامده و معاويه با او ازدواج كرد، حق تعالى رسولش را امر فرموده كه مهريه او را به عمر بدهند. [↑](#footnote-ref-381)
382. ( 1)- اسماعيل بن مسلم مكى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى مجهول مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-382)
383. ( 1)- ابو مريم انصارى نامش عبد الغفار بن قاسم است و به فرموده مرحوم علامه در خلاصه ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-383)
384. ( 2)- سوره فيل آيه( 3) [↑](#footnote-ref-384)
385. ( 1)- سعد بن طرف الحنظلي معروف به سعد الخفاف، وى صحيح الحديث مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-385)
386. ( 1)- سوره اسراء آيه( 84) [↑](#footnote-ref-386)
387. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-387)
388. ( 1)- حسن بن عطيه حناط كوفى، به فرموده نجاشى ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-388)
389. ( 1)- على بن عطيه، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى امامى و مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-389)
390. ( 1)- معلى بن خنيس المدنى، وى آزاد كرده حضرت امام صادق عليه السلام بوده و در باره وى اختلاف است برخى او را ضعيف و گروهى او را ثقه و ممدوح مى‏دانند و از عباراتى كه دلالت بر وثاقت و مدح او دارد كلام كشتى است كه مى‏فرمايد: وقتى خبر قتل معلى بن خنيس را به امام صادق عليه السلام دادند حضرت فرمودند: به خدا سوگند او داخل بهشت شد و نيز منقول است كه وقتى داود بن على او را كشت حضرت با حالتى غضبناك بر او وارد شده در حالى كه اسماعيل فرزندشان به دنبال آن حضرت بود، فرمود: اى داود غلام مرا كشتى، او گفت من نكشتم و شرطه من او را كشت، حضرت فرمود: با اذن تو بود يا بدون اذن، گفت: بدون اذن من بود حضرت به اسماعيل فرمود:

     سزايش را بده، اسماعيل با شمشير برهنه به سراغ شرطه رفت و او را كشت. [↑](#footnote-ref-390)
391. ( 1)- مقصود حد كافى است كه صد تازيانه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-391)
392. ( 2)- مثلا مى‏گويد ولد زناء است. [↑](#footnote-ref-392)
393. ( 1)- مقصود از ضريبه آن است كه مملوك با مولا قرار مى‏گذارند در بيست و چهار ساعت مثلا پانزده ساعت بنده براى مولا كار كند و نه ساعت باقيمانده هر چه كسب كرد مال خودش باشد حال آنچه در پانزده ساعت كسب مى‏كند ضريبه نام دارد. [↑](#footnote-ref-393)
394. ( 1)- محمد بن سليمان بن مصرى، مرحوم ممقانى در رجال فرموده وى مهمل است. [↑](#footnote-ref-394)
395. ( 2)- مروان بن مسلم، كوفى است و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-395)
396. ( 3)- بريد بن معاوية بن عجلى، ثقه و فقيه بوده و به شهادت اهل رجال از اصحاب اجماع مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-396)
397. ( 1)- مقصود از« حاجت خدا به شخص» طبق فرموده مرحوم مجلسى در مرآت العقول كنايه از آن است كه آن شخص از اولياء خدا و مطيعين او بوده و از كسانى است كه حق تعالى خير را در او مى‏داند. [↑](#footnote-ref-397)
398. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-398)
399. ( 1)- سوره اعراف آيه( 182) [↑](#footnote-ref-399)
400. ( 1)- مقصود از حرام شدن نماز، ديدن خون حيض است كه كنايه از بلوغ دختر مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-400)
401. ( 1)- شرح آن در پاورقى صحفه بعد مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-401)
402. ( 1)- مرحوم طريحى در مجمع البحرين گويد: عجوه به گفته برخى نوعى از بهترين انواع خرما است، رنگش به سياهى مايل است و اين خرما محصول درختى است كه نبى اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در مدينه كاشتند. [↑](#footnote-ref-402)
403. ( 1)- مرحوم علامه در خلاصه فرموده: وى ثقه است. [↑](#footnote-ref-403)
404. ( 2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: وى حسن مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-404)
405. ( 1)- احمد بن نضر، ابو الحسن جعفى، مرحوم علامه در خلاصه فرموده، وى كوفى و ثقه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-405)
406. ( 2)- مرحوم ممقانى در رجال فرموده: ضحاك بن مزاحم خراسانى امامى است ولى مجهول الحال مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-406)
407. ( 1)- بهتانى كه حميراء( عائشه) به مادر ابراهيم يعنى ماريه قبطيه همسر پيامبر زد اين بود كه گفته بود ابراهيم از پيامبر نيست بلكه از فلان مرد قبطى است. [↑](#footnote-ref-407)
408. ( 1)- مالك بن عطيه احمسى، مرحوم ممقانى در رجال او را ثقه معرفى كرده است. [↑](#footnote-ref-408)
409. ( 1)- مترجم گويد: ترجمه اين حديث بر طبق نسخه‏اى از متن است كه لفظ حديث« اكثر من الثياب» باشد اما به فرموده مرحوم مجلسى در بحار كه ظاهرا« اكبر من التبان» است ترجمه چنين مى‏شود: جناب ابراهيم جامه‏اى بزرگ‏تر از تنبان( شلوار كوچك) و كوچك‏تر از سربال مى‏پوشيد. [↑](#footnote-ref-409)
410. ( 2)- به كسر نون طبق گفته ياقوت حموى در مراصد الاطلاع ناحيه‏اى از نواحى كوفه است كه در كنار فرات مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-410)
411. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-411)
412. ( 1)- موج مكفوف: يعنى موجى كه سرازير و جارى بر زمين نمى‏شود. [↑](#footnote-ref-412)
413. ( 2)- شبه: گياهى است خاردار كه شكوفه سرخ دارد. [↑](#footnote-ref-413)
414. ( 1)- ظاهرا مراد از آن عبد الله بن ابراهيم بن ابى عمر و انصارى است كه به فرموده ممقانى ضعيف يا مجهول است. [↑](#footnote-ref-414)
415. ( 1)- دعموص كردم دراز و سياهى است كه در گودالهاى آب زندگى مى‏كند. [↑](#footnote-ref-415)
416. ( 1)- شايد مقصود اين باشد كه متاع و اموال دنيا آنقدر بى‏ارزش است كه حق تعالى راضى است از طلا كه سر آمد همه اموال دنيوى است دستار و تاج به سر كافر كه دشمن او است بگذارد منتهى چون اين معنا موجب حزن و اندوه مؤمن كه دوست حق تعالى است مى‏گردد لا جرم خداوند اين كار را نكرده است. [↑](#footnote-ref-416)
417. ( 1)- مرحوم مصنف در كتاب من لا يحضره الفقيه ح( 1) ص( 129) در توضيح اين حديث مى‏فرمايد:

     جهال از اهل خلاف اين طور پنداشته‏اند كه حضرت سليمان عليه السلام روزى اسبها را سان مى‏ديد و آنها را از نظر مى‏گذرانيد، حضرت مشغول و سرگرم آنها بود كه خورشيد غروب كرد و وقت نماز منقضى شد و وقتى متوجه شد بسيار متأثر و ناراحت گرديد و از شدت غضب فرمان داد اسبها را برگردانند و سپس امر نمود ساق پاها و گردنهاى آنها را زده و بدين ترتيب اين حيوانات را كشتند و فرمود: اين حيوانات مرا از ذكر پروردگارم باز داشتند.

     اين گفتار صحيح نيست و واقع امر طبق گفته اهل خلاف نمى‏باشد چه آنكه شأن نبى و پيامبر خدا اجل است از مثل چنين كردارى زيرا اسبها گناهى نداشته تا مستوجب چنين فعل قبيحى باشند و اساسا آنها خود را بر وى عرضه نكرده و او را آنها مشغول ننموده بودند و از اين كه بگذاريم اسبها مكلف نبودند تا مرتكب گناه باشند در نتيجه عقاب و مؤاخذه شوند و صحيح آن است كه سليمان عليه السلام عصرى بود كه بهايم و اسبها را از نظر مى‏گذراند و به واسطه سرگرم شدن به آنها نمازش تأخير افتاد تا خورشيد غروب كرد وقتى متوجه شد به فرشتگان گفت: آفتاب را برگردانيد تا من نمازم را بخوانم، آنها آفتاب را باز گردانيدند، وى ايستاد ساق پا و گردن خود را مسح نمود( وضوء آنها را در آن شريعت چنين بود) و سپس به اصحابش كه نمازهايشان قضاء شده بود فرمان داد با او نمازهايشان را خواندند و پس از فراغت از نماز خورشيد غروب كرد و ستارگان در آسمان ظاهر شدند. [↑](#footnote-ref-417)
418. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، 2جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، 1380ش. [↑](#footnote-ref-418)